

**ویژه‌ی سی‌ومین سال انقلاب**

ناصر رحیم‌خانی، شهلا شفیق، باقر مؤمنی  
ابوالحسن بنی‌صدر، شهاب برهان، داریوش  
همایون، محمد برقی، بهمن بازرگان،  
مصطفی هجری، محسن حکیمی، ابراهیم  
علیزاده، مهرداد مشایخی، محسن یلفانی،  
تراب حق‌شناس، مرتضی محیط، فریدون  
احمدی و رضا اکرمی

**نقد و بررسی کتاب وزارت اطلاعات**

اسد سیف، زینت میرهاشمی، هایده مغیثی،  
محمد رضا شالگونی، خسرو پارسا، بهروز  
خلیق، مهدی سامع، ایرج واحدی‌پور، اصغر  
ایزدی، عباس هاشمی، نقی حمیدیان، علی  
ستاری، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)،  
فاطمه سعیدی (مادر شایگان) و پ. البرز.

**در باره‌ی بحران مالی جهان**

مهرداد باباعلی، ویلیام ک. تب، پرویز  
صداقت، احمد سیف، جان بلامی فاستر،  
سعید رهنما، یونس پارسا بناب.

**شصتمین سال اعلامیه حقوق بشر**

مهرانگیز کار، منصور فرهنگ، ایرج  
مصادقی، احمد کریمی حکاک، کاظم  
علمداری، عزت مصلا نژاد، زهره شیشه، آراز  
م. فنی و آرشام پارسی

**همکاران دیگر این شماره:**

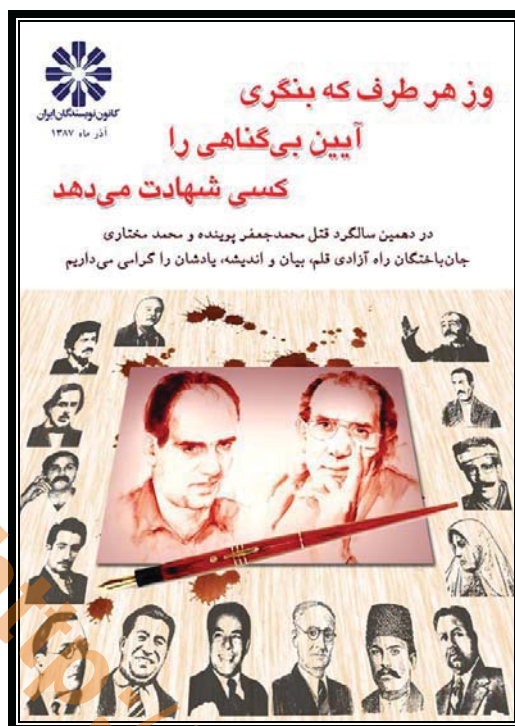
بهروز شیدا، مهدی استعدادی شاد، ناصر  
پاکدامن، سهراب رحیمی، هوشنگ انصاری،  
داریوش آشوری، محمد قراگوزلو، نازنین  
پوینده، سهراب مختاری، جمشید مهر،  
صدیق شهدایی، جمشید گلمکانی، ملیحه  
تیره‌گل، میرزا آقا عسگری، مجید نفیسی،  
بهزاد میهن‌خواه، منصور خاکسار، حسین  
زرأسوند، روزبه فاطمی، کامران جمالی،  
مهرانگیز رساپور، حسین دولت‌آبادی و  
سردار صالحی



اردشیر محمصی



# به یاد آر!



## بیانیه کانون نویسندگان ایران به مناسبت

دهمین سالمرگ جان‌باختگان آزادی اندیشه و بیان، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده

### مردم آزاده!

ده سال پیش در پی بسترسازی سرکوب آزادی‌خواهان و روشنفکران از راه تدارک و پخش برنامه «هویت» از سیمای جمهوری اسلامی، طرح به دره انداختن اتوبوس حامل نویسندگان، احضار فعالان فرهنگی و روشنفکران مستقل و متعهد به دادگاه انقلاب اسلامی، تهدید و پاپوش‌دوزی و آدم‌ربایی و سرانجام سر به نیست کردن احمد میرعلایی، غفار حسینی، حمید حاجی‌زاده و فرزند خردسالش و... فعالان کانون نویسندگان ایران، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، ربوده شدند و به فجیع‌ترین شکل به قتل رسیدند. طی ده سالی که از قتل‌های سیاسی خزان ۱۳۷۷ می‌گذرد نه تنها آمران و عاملان این قتل‌ها به سزای اعمال تبه‌کارانه‌ی خود نرسیدند، بلکه ناصر زرافشان، وکیل شجاع خانواده‌های مقتولان نیز که «جرم‌اش این بود که اسرار هویدا می‌کرد» بر اساس حکمی ظالمانه پنج سال از عمر خود را در زندان سپری کرد. در این ده سال، نه تنها کمترین گشایشی در فضای جامعه پدید نیامد بلکه دامنه سرکوب و داغ و درفش، این بار به شیوه‌های دیگر، بیش از پیش گسترش یافت و کارگران، زنان، دانشجویان، فعالان اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، روزنامه‌نگاران، وبلاگ‌نویسان و در یک کلام همه‌ی کسان و گروه‌هایی را در بر گرفت که از وضع فلاکت‌بار موجود به جان آمده‌اند و در عین حال خواهان تنفس‌گاهی آزاد از سانسور، تعقیب، آزار و سرکوب فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اند.

### مردم آزاده!

کانون نویسندگان ایران نیز همچون تمامی گروه‌های اجتماعی فوق‌زیر انواع فشارها، تهمت‌ها، بازخواست‌ها، احضارها و به طور کلی برخوردهای سرکوبگرانه قرار داشته و دارد و در واقع تاوان دفاع از آزادی بیان و مبارزه با سانسور را می‌پردازد. با این همه، و به رغم تحمل این شرایط سخت و توان‌فرسا، کانون ضمن تأکید و پافشاری بر خواست شناسایی و محاکمه و مجازات آمران و عاملان قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷ و کشتارهای سه دهه گذشته، به پاس جان‌فشانی اعضای برجسته خود، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، ۱۳ آذر را «روز مبارزه با سانسور» نام نهاده و بر آن است که هر سال این روز را به این مناسبت گرامی بدارد. انتظار کانون نویسندگان ایران از همه شما که استعدادها و خلاقیت‌هایتان از دم تیغ سانسور می‌گذرد و پرپر می‌شود آن است که برای پیشبرد مبارزه با سانسور و سرکوب، این روز را به هر گونه که مقتضی می‌دانید زنده نگه دارید و پیام آن را به چهار گوشه جهان برسانید.

کانون نویسندگان ایران

۱۰ آذر ۱۳۸۷

**ویژه ی سی و مین سال انقلاب بهمن ۱۳۵۷**

۴- یاسخ ناصر رحیم خان، شهلا شفیق، باقر مؤمنی، ابوالحسن بنی صدر، شهاب برهان، داریوش همایون، محمد برقمه، بهمن بازگان، مصطفی هجری، محسن حکیم، ابراهیم عزیزاده، مهرداد مشایخی، محسن یلفانی، تراب حق شناس، مرتضی محیط، فریدون احمدی و رضا اکرمی، به پنج سؤال مجله ی آرش.

**تاریخ چریکهای فدایی خلق به روایت شکنجه گران**

- ۸۸- تاریخ به روایت جمهوری اسلام
- ۹۲- یژوهشی یا تحریف تاریخ جنبش فدایی؟!
- ۹۶- کتاب «چریکهای فدایی خلق» سند محکومیت استبداد
- ۹۷- یردهای دیگر از .... «سربازان گمنام امام زمان»
- ۱۰۵- موتور کوچیک، که موتور بزرگ را به حرکت در آورد
- ۱۰۷- عدم وابستگی: مشخصه بارز جریان فدایی
- ۱۰۸- حماسه سیاهکل، کابوس، برای ارتجاع
- ۱۱۶- ادعاینامه دادستان، ... علیه چپ، سوسیالیسم و ...
- ۱۲۱- برتری اخلاقی یا شکست اخلاقی؟
- ۱۲۴- «کتاب سیاه» و اطلاعات، های سیاهکار!
- ۱۲۷- «یژوهشگری مجرمانه در تاریخ نگاری!»
- ۱۴۲- رهبر افسانهای چریکها
- ۱۴۴- تحریف و وارونه سازی رویدادها
- ۱۵۷- برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!
- ۱۶۳- یک نظر کوتاه

**بحران مالی جهان در سال ۲۰۰۸**

- ۱۶۴- بحران مالی ۲۰۰۸ پایان مدل امریکایی سرمایه داری...
- ۱۷۶- چهار بحران نظام معاصر ... ویلیام ک. تب
- ۱۸۳- بحران ساختاری اقتصاد جهان: فردا خیل، دیر است...
- ۱۸۹- گفت و گو با سعید رهنما در باره ی بحران مالی جهان
- ۱۹۲- گفت و گو با بلاجه فاستر
- ۱۹۴- تهاجم نتولیبرال، و نقدی بر چالش های گذشته
- ۲۰۰- تکوین اقتصاد سیاسی مارکس

**به مناسبت شصتمین سالروز اعلامیه حقوق بشر**

- ۲۰۷- ایران و حقوق بنیادی انسان
- ۲۱۱- موانع رفتاری در برابر رشد دموکراسی، در ایران
- ۲۱۹- مذهب در خدمت شکنجه و کشتار
- ۲۲۹- ادبیات، ... و معضل حقوق انسان در جهان امروز
- ۲۳۳- تدام نقض حقوق بشر در ایران
- ۲۴۰- شکنجه و حقوق بشر
- ۲۴۱- مبارزه با حکم اعدام
- ۲۴۴- موانع و چشم اندازها
- ۲۴۹- دگرباشان جنس، ایران، و شصتمین سالگرد....

**نقد و بررسی و مقالات**

- ۲۵۲- سیاره ی باران
- ۱۵۹- فراموشی ادب، احترام و مهر
- ۲۵۵- درگذشت محمود درویش: شاعری بزرگ و ....
- ۲۶۸- اردشیر محصص
- ۲۷۰- سه نگاه به عشق در سه اثر از سه نویسنده تبعیدی
- ۲۷۳- ییکار با تبعیض جنس، ترجمه ی محمد یوننده
- ۲۷۴- دیباجه و درآمد کتاب «زبان باز» نوشته ی داریوش آشوری
- ۲۷۸- «شادا ما که معاصر احمد شاملو بودیم»
- ۲۸۱- بهزاد رعیت مترجم مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت» درگذشت
- ۲۸۲- به یاد محمد مختاری و محمد جعفر یوننده: نازنین یوننده و سهراب مختاری
- ۲۸۴- مروری گذرا بر جنبش کارگری ایران
- ۲۹۰- پایان مسابقات المپیک
- ۲۹۳- بزرگداشت صادق هدایت در هلند
- شعرهایی از:** ملیحه تیره گل، میرزا آقا عسگری (مانی)، مجید نفیسی، بهزاد میهن خواه، منصور خاکسار، حسین زراسوند، روزبه فاطمه، و کامران جمالی.
- طرح و داستان از:** حسین دولت آبادی، سردار صالحی

**مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی**

**دبیر تحریریه: نجمه موسوی**

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است  
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ  
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در  
سایتها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

**تلفن و فاکس سردبیری**

تلفن همراه: ۰۶۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ + گد فرانسه

تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + گد فرانسه

E-mail

[arashmag@yahoo.fr](mailto:arashmag@yahoo.fr)

**تار نمای آرش**

[www.arashmag.com](http://www.arashmag.com)

**آدرس پستی آرش**

Arash : P. Ghlichkhani  
2 AV Du GAL de Gaulle  
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی  
که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می شود

**اشتراک برای شش شماره**

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۸۰ دلار آمریکا

**طرح های جلد: Alberto Giacometti**

طرح های داخل مجله: فرهاد فروتنیان، پرستو فروهر، و ....

با تشکر از «امیل عزیز به خاطر کمک های فنی بی دریغ اش برای

راه اندازی تارنمای آرش

**کمک های مالی رسیده:**

بنی از سن خوزه/۴۰۰\$ - علاقمندان مجله ی آرش در  
ساگرامنتوی آمریکا/۵۰۰\$ - بیژن و رضا پاریس ۱۰۸۰ یورو- سالاد  
فانتزی ۲۴۰ یورو/ بچه های خور موج ۱۰۰ پوند.

**تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا**

**۱۵ دلار: کانادا، آمریکا و استرالیا**

## گذشته چراغ راه آینده نیست

**آرش:** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران چگونه بود؟  
**ناصر رحیم‌خانی:** چیرگی دیکتاتوری فردی شاه، سرشت سلطنت خاندان پهلوی را رقم زد و نیز سرنوشت آن را. زیرا دیکتاتوری فردی شاه، همه‌ی تضادهای طبقاتی، اجتماعی و سیاسی را در رویارویی با خود، کانونی کرده بود.

در تاریخ‌نگاری رویدادهای اجتماعی- سیاسی ایران، دهه‌ی چهل خورشیدی، آغازی است در روند گسترش مهارناپذیر دیکتاتوری فردی شاه. پیش از آن و حتی از پس کودتای آمریکایی- انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و باز برنشاندن شاه بر تخت سلطنت، به گفته‌ی بیژن جزنی، هنوز «دربار و شخص شاه در این دوره یکی از مراجع قدرت به حساب می‌آمدند و نه همه‌ی قدرت.» و باز به گفته‌ی بیژن جزنی، نخست وزیران پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سال ۴۲ یعنی سپهبد فضل‌الله زاهدی- کارگزار ایرانی کودتا- حسین علاء، منوچهر اقبال و در پایان علی امینی در «تعیین سیاست کشور» دخالت داشتند.

آغاز و گسترش دیکتاتوری فردی شاه، از پس فرم‌های دهه‌ی چهل، تعادل قوای دیرینه در صحنه‌ی سیاسی- اجتماعی ایران را دگرگون کرد. در ساختار سنتی جامعه‌ی ایران گونه‌ای تعادل قوا و تقسیم قدرت برقرار بود میان دربار، ارتش، زمین‌داران بزرگ، روحانیان بزرگ و گروه‌های صاحب نفوذ و پیوسته به سیاست‌های خارجی.

فرم ارضی دهه‌ی چهل، دگرگونی در ساختار سنتی طبقاتی، رشد اقتصادی و توسعه صنعتی، همراه شد با گسترش قدرت سیاسی و دیکتاتوری شاه. با فرم ارضی، زمین‌داران بزرگ، موقعیت و توان پیشین را از دست دادند و بدین‌سان یکی از پایگاه‌های اجتماعی دیرین قدرت سیاسی آرام آرام از صحنه‌ی تعادل قوای سیاسی بیرون رانده شد. در طرح نخستین اصلاحات ارضی، به ابتکار و هدایت حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینه‌ی امینی، پیش‌بینی شده بود به جای طبقه کهن زمینداران بزرگ، قشرهای بزرگی از دهقانان صاحب زمین مرفه و نیمه‌مرفه، سامان داده شود هم‌چون پایگاه اجتماعی نوینی برای نظام سیاسی کشور. حسن ارسنجانی با پیشینه‌ی گرایش به گونه‌های سوسیالیسم، سیاستمدار سوسیالیست مستقلی به شمار می‌رفت که در یکی دو ساله‌ی آغاز اصلاحات ارضی، بیش از امینی نخست وزیر و بیش از شاه در میان دهقانان کشور صاحب نام شده بود.

از زبان دهقانان عرب روستاهای حاشیه شوش و هفت تپه، شعر و شعاری خوانده می‌شد در فراخواندن ارسنجانی و در آرزوی بیرون راندن خلف حیدر از شیخ‌های بزرگ:

ارسنجانی اطلاع عدنا (عدنا) خلف حیدر إخرج منا

در کشاکش سیاسی میان شاه و امینی، شاه با وعده‌ی پیش‌برد فرم‌ها، پشتیبانی دولت آمریکا و کندی را بدست آورد. امینی ناگزیر کناره گرفت. ارسنجانی نیز در کابینه‌ی علم نماند. فرم به دست شاه و به نام شاه پیش برده شد. طرح اصلاحات ارضی در سه مرحله به گونه‌های دیگر با پیامدهای دیگر دنبال شد.

همزمان با از میان رفتن شیوه کهن ارباب- رعیتی و جایگزینی شیوه‌های کشت سنتی با روش‌های نوین و مکانیزه، شمار بزرگی از دهقانان کنده شده از زمین به حاشیه شهرهای بزرگ رانده شدند. در شورش‌های توده‌ای شهری یکی دوساله‌ی پیش از انقلاب، شمار بزرگی از آنان به صف پیروان جنبش مذهبی پیوستند. فرم ارضی هم‌چنین توان طبقاتی زمینداران بزرگ، سران ایل‌ها و عشایر و نقش سیاسی آنان در مجلس و دولت را فروکاست. مرحله‌های سه‌گانه‌ی اصلاحات ارضی، هم پایگاه زمینداران بزرگ و هم شیوه‌های سنتی کشاورزی را دگرگون کرد. بدین‌سان



سی سال از انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ ایران گذشت. سی سالی که جهان شاهد تحولات فراوان سیاسی، اقتصادی، فکری و فن آوری سرنوشت ساز بوده است.

بدین خاطر، نشریه‌ی آرش با طرح ۵ سؤال برای تعدادی از فعالان سیاسی- اجتماعی در داخل و خارج ایران، تلاش کرده است ضمن بررسی دلایل و علل انقلاب ۵۷، در حد امکان پاسخی هم به نکات زیر داده شود:

چگونگی رهبری روحانیت بر این انقلاب، چگونگی اداره ایران توسط حاکمان و نقش اپوزیسیون رژیم در این سی سال، جایگاه ایران طی این سال‌ها در جهان؛ و در پایان، طرح‌ها و پیشنهادهایی فکری و عملی برای آینده‌ی ایران، تا مانند گذشته از چاله در نیامده به چاهی سرنگون نشویم.

جا دارد در مقابل نرسیدن پاسخ تعدادی از همکاران آرش از داخل و خارج ایران، از همکارانی که پاسخ سئوالات را برای ما ارسال کرده‌اند، تشکر کنیم.

آرش



زمینداران بزرگ، از ستون‌های قدرت در ساختار سنتی جامعه ایران، نقش اقتصادی-سیاسی خود را از دست رفته و دگرگون شده دیدند. رفرم ارضی و مهم‌تر از آن، حق رای زنان در انتخابات مجلس، همسویی سنتی نهاد روحانیت شیعه با سلطنت و دربار سلطنتی را نیز دگرگون کرد. مناسبات روحانیان بلندپایه‌ی شیعه با سلطنت پهلوی- حتی در سلطنت رضاشاه- مناسباتی بود بر پایه‌ی پذیرش دوسویه همراه با احترام- و البته احتیاط-.

بی‌گمان رفرفرم‌های علی‌اکبر داور وزیر دادگستری رضاشاه در پایه‌های آئین دادرسی و حقوقی و قانونی، نظارت بر اوقاف و گسترش آموزش همگانی، اقتدار و انحصار سنتی روحانیان در این حوزه‌ها را بر هم می‌زد. از این‌رو پاره‌ای واکنش‌های مخالفت‌آمیز دیده شد اما روحانیان بلندپایه شیعه، همچون آیت‌الله حائری بنیانگذار حوزه علمیه قم، آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله نائینی همواره پیوند دوسویه‌ی احترام‌آمیز با دربار و رضاشاه را نگه داشتند. ریشه و پیشینه‌ی این پیوند برمی‌گردد به دیدار تاریخی رضاخان سردار سپه، نخست وزیر، با «آقایان علما» در فروردین ماه ۱۳۰۳ خورشیدی در قم، تعهد رضاخان به پایان دادن به کوشش‌های جمهوریخواهانه همراهان و هم‌پیمانان نیرومندش در مجلس، دولت و قشون از سوی و از سوی دیگر نوید پشتیبانی «آقایان علما» از رضاخان سردار سپه در پیشبرد «آمال ملی».

در «واقعه»ی کشف حجاب، روحانیان بزرگ، خاموش بودند. در سلطنت محمدرضاشاه و به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نهاد «مرجعیت تقلید شیعه» به «زعامت» آقای بروجردی، همسو با دربار و پشتیبان دربار بود: تبریک آقای بروجردی در بازگشت شاه و بازپس‌گیری تاج و تخت.

آقای بروجردی (مرگ فروردین ۱۳۴۰ خورشیدی) «مرجع بزرگ تقلید» زمان خود بود و در سلسله‌ی «مراجع بزرگ» تقلید شیعه، آخرین «مرجع بزرگ» از منظر گستردگی پایگاه پیروان و برخوردارگی از اقتدار معنوی. دیدگاه و روش او به شدت محافظه‌کارانه بود و در خدمت تمامی نظم سنتی مستقر به شمول سلطنت و قدرت آن. محمدجواد حجتی کرمانی در بازگویی بخشی از یادمانده‌های خود بیاد می‌آورد خواهش شماری از روحانیون و طلبه‌های قم را برای پادرمیانی نزد دربار و جلوگیری از اعدام نواب صفوی، آقای بروجردی به تندی و تلخی رد کرده بود. پیام‌رسان آقای خمینی بود از نزدیکان و نمایندگان آیت‌الله بروجردی در دهه‌ی سی خورشیدی.

سنت‌گرایی و محافظه‌کاری اجتماعی و فرهنگی آقای بروجردی نیز نمونه‌وار بود. حمام نمره بویژه در قم و بروجر از رونق افتاده بود. مومن نمی‌بایست با پیکر عریان خود تنها شود و از یاد خدا غافل. از این رو شاید زیاده‌گویی نباشد اگر گفته شود در دوره‌ی آقای بروجردی، به ملاحظه‌ی اقتدار سنتی او، قدرت سیاسی نمی‌توانست از اصلاحات ارضی و حق رای زنان سخنی بگوید.

در مهرماه هزار و سیصد و چهل و یک خورشیدی، طرح حق رای زنان در انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، واکنش اعتراضی حوزه علمیه قم و «مراجع تقلید» شیعه را برانگیخت. حق رای زنان و اصلاحات ارضی، پیوند سنتی «روحانیت شیعه» و «سلطنت» را گسیخت و مناسبات را دگرگون کرد. شورش پانزده خرداد سال چهل و دو با الهام از واکنش و سخنرانی‌های اعتراض‌آمیز آیت‌الله خمینی، نقطه‌ی برگشت‌ناپذیر روند گسست و رویارویی روحانیت و سلطنت است. پانزده خرداد هم پیوند «روحانیت» و «سلطنت» را گسست و هم خود «روحانیت» را چندپاره کرد. بلندپایه‌ترین روحانیان در حوزه‌های قم و مشهد و نجف با پرهیز از «دخاله در سیاست» و فاصله‌گیری محتاطانه با رژیم تلاش کردند موقعیت روحانیت را در آرامش همراه با نارضایی حفظ کنند. واکنش و رویارویی تند با سلطنت بر سر رفرفرم ارضی و حق رای زنان در اساس از سوی روحانیان بلندپایه نبود و آیت‌الله خمینی و بیشتر همفکران و پیروان بعدی او در شمار روحانیان رده دوم بودند. به‌ررو برآیند کنش‌ها و واکنش‌ها بر سر رفرفرم ارضی و حق رای زنان، پیوند سنتی روحانیت و سلطنت را گسیخت و بدین‌ترتیب یکی دیگر از دایره نهادهای سنتی از دایره متحدان دربار و قدرت سیاسی فاصله گرفت.

رشد اقتصادی و توسعه صنعتی پس از رفرفرم ارضی در دهه‌های چهل و پنجاه، همراه شد با گسترش دیکتاتوری فردی شاه.

شاه در دیدار و گفت‌وگو با کندی رئیس‌جمهور آمریکا، پیشبرد رفرفرم ارضی و سیاست‌های اقتصادی در چهارچوب طرح‌های ایالات متحده را برعهده گرفت؛ رضایت و پشتیبانی آمریکا را بدست آورد و پس از برکناری کابینه‌ی امینی و کناره‌گیری بعدی ارسنجانی، پیاده کردن «فرمان»‌های خود را بر عهده کابینه‌هایی گذاشت که از خصلت سیاسی و شخصیت مستقل یکسره بی‌بهره بودند. کابینه‌ی علی امینی را می‌توان آخرین کابینه‌ی سیاسی نامید. پس از آن، تکنوکرات‌های تحصیلکرده آمریکا و اروپا بودند، در نقش کارشناسان فنی و کارگزاران بومی، پیاده‌کنندگان «فرمان»‌های شاه در چهارچوب پروژه‌های توسعه صنعتی تاثیرپذیرفته از نیاز سرمایه بین‌المللی.

در سیاست توسعه اقتصادی شاه، آزادی سیاسی جایی نداشت. شاه با سیاست توسعه اقتصادی بدون آزادی‌های سیاسی، بورژوازی صنعتی نوپا، بانکداران و صاحبان سرمایه‌های مالی و تجاری را نیز ناراضی کرد زیرا اینان در تدوین برنامه‌های اقتصادی، سیاست‌های مالی و پولی و طرح‌های زیربنایی، نقش و سهمی نداشتند. الگوی توسعه اقتصادی رژیم شاه، همان الگوی شناخته شده رژیم‌های اقتدارگرا، دیکتاتوری و کودتایی. کردار تاریخی شاه در نادیده گرفتن قانون اساسی مشروطه ایران، پایمال کردن حقوق و آزادی‌های سیاسی ملت ایران به‌ویژه از پس کودتای بیست و هشت مردادماه سال سی‌ودو تا انقلاب و برافتادن سلطنت، نکته‌ی نادانسته و ناروشنی ندارد.

دست بردن در قانون اساسی مشروطه برای فرمان انحلال مجلس شورای ملی و مجلس سنا - سال ۱۳۲۸؛ کودتا به ضد دولت قانونی و ملی مصدق به خواست و فرمان قدرت خارجی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ از میان بردن آزادی بیان و قلم؛ از میان برداشتن آزادی‌های سیاسی، سرکوب حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری؛ فروکاستن نقش مجلس شورای ملی به مجلس فرمایشی؛ فروکاستن نقش کابینه و وزیران به کارگزاران فرمانبردار مثلاً در یک دوره‌ی سیزده‌ساله. تحقیر نخست وزیر خودگمارده، آنجا که در گفت و گو با محرم اسرار خود اسدالله علم گفت که «هویدا خودش می‌داند که هیچ ... نیست.» و هیچ «معمایی» باقی نگذاشت.

سیاست‌های توسعه اقتصادی، سیاست داخلی، بین‌المللی، نفتی و تسلیحاتی به تمامی در اختیار شخص شاه بود.

شاه در دیدار با کسینجر وزیر امور خارجه آمریکا، وزیر امور خارجه‌ی خود آقای خلعتبری را راه نداد و او پشت در اتاق شاه، ایستاده، منتظر ماند.

ارتشبد خاتم داماد شاه و فرمانده نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی جرئت نکرد کلامی بگوید درباره هواپیماهای جنگی که شاه به تشخیص خود فرمان خرید آن‌ها را به ارتشبد طوفانیان داده بود. ارتشبد خاتم با ترس و احتیاط، بی‌خبری خود از خرید هواپیماهای جنگی برای نیروی زیر فرماندهی‌اش را با اسدالله علم در میان گذاشته بود.

هم‌چنین شاه، وقتی در اسفند ۱۳۵۳ خورشیدی، حزب واحد رستاخیز را اعلام کرد و به آن دو سه نیمه‌حزب فرمایشی و نمایشی دستور پیوستن به حزب رستاخیز داد، هم نخست‌وزیر و وزیران کابینه، هم رهبران آن حزب‌ها- به شمول محسن پزیشک‌پور پان ایرانیست- و هم همه دیگر کارگزاران خود را حیرت‌زده و شرم‌زده کرد. هیچ‌یک از آنان تا لحظه‌ی حضور در پیشگاه و شنیدن فرمان، از اراده و تصمیم شاه کمترین خبری نداشتند.

شاه فعالیت‌های ساواک و پلیس مخفی را نیز خود رسیدگی می‌کرد. پرونده‌ی گروه‌های سیاسی را بررسی می‌کرد. فعالیت‌ها، گفته‌ها، و رفتارهای زندانیان سیاسی در زندان و در دادگاه‌های ارتش به او گزارش می‌شد. شاه نسبت به گروه پرویز نیکخواه، گروه بیژن جزنی، و گروه فلسطین و به‌ویژه دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد سخت واکنش کرد. شاه در سخنرانی تلویزیونی و در میانه‌ی سخنرانی ناگهان و بی‌هیچ پیوستگی روشن با خشم آشکار گفت «اخیراً شخصی به نام پاک‌نژاد - که معلوم نیست نژادش تا چه اندازه پاک باشد- در دادگاه حرف‌هایی گفته است» و سپس با خشمی مهارناپذیر و در خطاب به پاک‌نژاد گفت: «مرد. نمی‌ترسی.

نمی ترسی که این حرف‌ها را می‌زنی؟ تو که در زندان هستی نمی‌ترسی شکنجعات کنند؟»

پرونده‌های سیاسی حساس به شاه گزارش می‌شد همراه با چگونگی محاکمه و میزان محکومیت‌ها. از سیاهکل به بعد و دوره‌ی جنبش مسلحانه شهری، اعدام چریک فدایی یا مجاهد با آگاهی و فرمان شاه بود. جنبش دانشجویی ایران در دهه پنجاه با سرشت مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری روبه گسترش داشت.

رژیم شاه با گسیل نیروهای گارد شهربانی به دانشگاه تهران و استقرار گارد در دانشگاه سیاست سرکوب عریان و پیوسته‌ی دانشجویان را در پیش گرفت.

دستگاه سانسور، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شاعران و روشنفکران را در تنگنا می‌گذاشت و ساواک آنان را به بند و زندان می‌کشاند.

فعالیت‌های صنفی و اتحادیه‌ای کارگران در بخش‌های پیشرفته صنعتی چون پالایشگاه‌های آبادان و تهران با پیگرد پلیسی روبه‌رو بود.

بدین ترتیب، دیکتاتوری فردی شاه، پیگردهای ساواک و پلیس مخفی، گسترش سایه ترس ساواک در همه‌ی حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، همه‌ی ناراضی‌هایی را متوجه شاه و دیکتاتوری فردی شاه می‌کرد. همه تضادهای طبقاتی و اجتماعی و سیاسی در نقطه‌ی رویارویی با دیکتاتوری شاه، کانونی می‌شد. با رانده شدن نمایندگان طبقات و قشرهای اجتماعی ذی‌نفع از دایره قدرت، با فروکاستن نقش مجلس شورای ملی و هیئت دولت به کارگزاران شاه، و در نبود نهادهای قانونی و مدنی، آن رده‌های اجتماعی و نهادهای مدنی که می‌بایست میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نقش واسطه و لولا را بازی کنند یک‌سره نابوده بودند. شاه فرمانروای مطلق بود رو در روی تمامی ملت.

زمانی، خبرنگار یا خبرنگارانی در حضور امیرعباس هویدا، اصطلاح «شخص اول مملکت» را به کار برده بودند در اشاره به شاه. هویدا سرزنش‌وار گفته بود این یعنی که گویی «شخص دوم مملکت» هم داریم و این بسیار اشتباه و نایب‌جاست. ما هیچ «شخص دوم» یا «سومی» نداریم. همه چیز از برکت وجود شاهنشاه است. به راستی چه گذشته است در ذهن و روان هویدا؟ آیا آگاه یا ناآگاه بار همه‌ی خوب و بد سیاست‌های رژیم شاهنشاهی را بر دوش شاه نینداخته بود؟ آیا هویدا با آگاهی از نگاه تحقیرآمیز شاه به خودش و وزیرانش، پاسخی زندانه به این تحقیرشدگی نداده است؟ و به راستی مگر هویدا در نخستین دفاعیات خود نگفت که او خود را مسئول سیاست‌های رژیم نمی‌داند و خود را میرا می‌داند؟

باری، با پیدایی نشانه‌های بحران سیاسی و با برخاستن زمزمه‌های اعتراضی، خواست برداشتن سانسور و قید و بندهای سیاسی و بازپس‌گیری حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطیت به میان آمد. از همان نخستین نامه‌های سرگشاده و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سیاسی با محتوای درخواست آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه، دیکتاتوری فردی شاه هم‌چون کانون رویارویی همه تضادهای سیاسی و اجتماعی، هدف قرار گرفت.

با گسترش جنبش اعتراضی و بیان روشن‌تر خواسته‌های قانونی و دموکراتیک نه شاه می‌توانست مسئولیت خود در نابسامانی‌های اقتصادی و خفقان سیاسی را پرده‌پوشی کند و نه توده‌ی ملت ایران سياهکاری‌های دیکتاتوری را نادیده می‌گرفت.

ندانم‌کاری‌های رژیم در رویارویی با جنبش اعتراضی، شمار بیشتری از قشرها و گروه‌های اجتماعی را به صحنه‌ی مبارزه با شاه کشاند. مقاله‌ی با امضای احمد رشیدی مطلق در ناسزاگویی به خمینی، توده‌ی خشمگین شهرهای مذهبی را برانگیخت.

شاه در پیام تلویزیونی خطاب به مردم ایران گفت «صدای انقلاب شما را شنیدیم» و تعهد کرد قانون اساسی را رعایت کند و گذشته را جبران کند. پیام، اعتراف روشنی بود بر پایمال کردن حقوق و آزادی‌های سیاسی و نقض قانون اساسی مشروطه از طرف شاه کشور مشروطه و تحمیل دیکتاتوری فردی به ملت ایران. گفتنی است که واژه انقلاب و صدای انقلاب برای نخستین‌بار از دهان شاه و در این پیام تلویزیونی شنیده شد. تا پیش از شنیده شدن «صدای انقلاب»، هم نیروهای جبهه ملی و هم

نیروهای مذهبی و پیروان آیت‌الله خمینی از به کار بردن واژه «انقلاب» با وسواس تمام خودداری می‌کردند.

واژه‌ی «نهضت» یا «نهضت ملی» هم بار ملی و مذهبی داشت و هم فعالیت در چهارچوب قانون و قانون‌گرایی را بیان می‌کرد. انقلاب مفهومی بود رادیکال در جنبش چپ و انقلابی. اکنون پس از پیام شاه واژه انقلاب توده‌گیر شد و نشان جنبش اعتراضی توده‌ای شد که درست و به تمامی دیکتاتوری فردی شاه را نشانه گرفته بود.

خواندن پیامی که فرح پهلوی و رضا قطبی به شاه قبولاندند، و می‌بایست جنبش اعتراضی را آرام کند و شاه را نجات دهد، جنبش را گسترده‌تر و دیکتاتوری شاه را آشکارتر در برابر تمامی ملت ایران تنها گذاشت. اگر به تعبیر لنین مبارزه توده‌ها در پایین شکاف در بالا را گسترده می‌کند در اینجا به تعبیر هانا آرت شکاف در بالا بود که مبارزه توده‌های پایین را گسترش و شتاب داد.

شاه با دیدن راهپیمایی توده‌ای تاسوعا و عاشورا، سرخورده و ترس‌زده، توان و اراده تصمیم‌گیری سیاسی در رویارویی با بحران سیاسی را از دست داد. احساس از دست دادن پشتیبانی سیاسی قدرت‌های خارجی و بویژه ایالات متحده آمریکا تعادل شاه را یکسره در هم ریخت. بار دیگر همچون روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ و روزهای شورش مذهبی ۱۵ خرداد ۴۲، شاه فسرده شد. دیکتاتوری که در اوج قدرت نزدیکترین خدمتگزاران دولت و بلندپایه‌ترین فرماندهان ارتش خود را خوار و ذلیل می‌خواست، در رویارویی با جنبش اعتراضی توده‌ای و حریف زورمند، تعادل روحی خود را از دست داد.

وابستگی روانی - سیاسی شاه و قدرت دیکتاتوری او به پشتیبانی قدرت بیگانه را یکی از کارگزاران رژیم پیشین چنین بیان می‌کند:

«... ایران یک ویژگی شرم‌آور دیگر نیز داشت که در انقلابات دیگر دیده نشده است و آن تکیه محض در اداره بحران به دو دولت بزرگ غربی بویژه آمریکا بود تا جایی که برای رویارویی پر زور با انقلابیان از رئیس‌جمهور آمریکا نوشته می‌خواستند و به اجازه‌های زبانی خرسند نمی‌بودند. آن رئیس‌جمهوری از بخت بد ایران نه جرال‌فورد که جیمی کارتر بود که نامش در تاریخ آمریکا به ناتوانی ثبت شده است. اگر در ایران آن شش‌ماهه یک بخش گروه فرمانروا بجای دفاع از خود و کشور به نابودی جناح دیگر می‌کوشید و وزیران کابینه در پشتیبانی انقلابیان بر ضد حکومت خود اعلامیه می‌دادند و برای تقدیم کشور به آخوندها مسابقه درگرفته بود، در آمریکا نیز همتایان‌شان هرکدام ساز خود را می‌زدند و رئیس‌جمهوری، آونگ‌آسا در دو سر تردید و ندانم‌کاری در نوسان بود. به‌خوبی می‌توان تصور کرد که اگر کیسینجر کهنه‌سرباز جنگ سرد بجای سایروس ونس بره بی‌گناه در Foggy botton نشسته بود چه اندازه همه‌چیز تفاوت می‌کرد. (نام مقر وزارت خارجه در واشنگتن در آن دوره مصداق کامل «گودی مه‌آلودی» بود که کارتر آمریکا را در آن انداخت) نقش آمریکا در جلوگیری از انقلاب اسلامی قاطع می‌بود زیرا رژیم پادشاهی همه امکانات را برای جلوگیری از فاجعه داشت ولی از توهم توطئه آمریکا به فلج افتاده بود. بی‌تصمیمی و نادانی کارتر آن توهم را قوت داد و فلج غیر لازم را بدتر کرد. در آن اوضاع و احوال رهبری سیاسی عاجز ایران همه مسئولیت را به دوش آمریکایی انداخته بود که خود عاجزی بیش نمی‌بود...» (داریوش همایون، اگر فورد شکست نخورده بود. سایت حزب مشروطه ۱۵ فوریه ۲۰۰۷)

می‌توان در تفاوت سیاست کارتر و فورد و چگونگی برخورد آنان با انقلاب ایران گفت و نوشت اما بهر رو گمان نمی‌رود بهتر از این بتوان وابستگی روانی - سیاسی شاه به قدرت بیگانه را ترسیم کرد.

دیگر این که «فلج» سیاسی شاه فلج تمامی «رژیم پادشاهی» بود زیرا دیکتاتوری فردی شاه تمامی سیستم سیاسی را وابسته‌ی اراده و فرمان شاه کرده بود. فراتر از این و از نگاهی تاریخی می‌توان گفت سلطنت خاندان پهلوی هم نهادهای سیاسی نظام مشروطه را از کار انداخت و هم فضای سیاسی بالیدن مردان سیاسی را غبارآلود کرد.

سترونی فرهنگی - سیاسی رژیم پهلوی را در پروراندن اهل سیاست با اندیشه و اراده مستقل، علی‌امینی به بیان خود این‌گونه گفته است: «... اگر توجه بکنید، رجال زمان پهلوی - رضاخان - رجال سابق بودند.



در آغاز جنبش اعتراضی سال‌های ۵۵ و ۵۶ خورشیدی نیز گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی شهری خواهان برچیدن دستگاه سانسور و خفقان پلیسی و دستیابی به آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه بودند.

به گواهی رویدادهای سیاسی، گردهمایی‌ها، فراخوان‌ها و بیانیه‌ها، پیشروان این کوشش‌های آزادیخواهانه، روشنفکران، نویسندگان، وکیلان دادگستری، حقوقدانان، مدافعان حقوق بشر و نخبگان سیاسی بودند با گرایش‌های گوناگون ملی، چپ، دموکراتیک و مذهبی میانه‌رو.

اما شاه که با دیکتاتوری فردی، حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه را یکسره پایمال کرده بود؛ رهبران و کوشندگان جبهه ملی و نهضت آزادی و پایبندان به فعالیت سیاسی قانونی و آرام را نیز سرکوب و خانه‌نشین کرده بود، نخواست و نتوانست در همان آغاز جنبش‌های اعتراضی، چاره‌جویی سیاسی کند و با دست کشیدن از دیکتاتوری راه حل سیاسی پیش گیرد.

جبهه ملی و نیروهای همسو نیز توانا به سامان دادن اعتراض‌ها، جهت دادن خواست‌های دموکراتیک همگانی و رهبری سیاسی توده‌های شهری نبودند. جبهه ملی حتی در همان دوره تنفس سیاسی سال‌های ۴۲-۳۹ نیز نتوانسته بود به نارسایی‌های برنامه و سیاست خود پایان دهد بهتر بگوئیم در همان سال‌ها نیز گرفتار بی‌برنامگی و بی‌سیاستی بود. نه در برابر رفرم ارضی شاه برنامه اصلاحی و دموکراتیک داشت نه در برابر روند دیکتاتوری فردی شاه سیاستی روشن و کارآ. جبهه ملی پیرامون نیاز به رفرم ارضی و برانداختن بزرگ مالکی در ایران، ساکت بود. شاید حضور، یا نفوذ کسانی از زمینداران بزرگ در جبهه ملی و رهبری آن، ملاحظه روحانیان مخالف اصلاحات ارضی و نیز پرهیز از طرح برنامه‌هایی با رنگ رادیکال و چپ، سبب‌ساز این سکوت و بی‌برنامگی فلج‌کننده بوده باشند.

از این گذشته، پس از سرکوب شورش مذهبی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خورشیدی، دستگیری ناموجه و خودسرانه شماری از رهبران و کوشندگان جبهه ملی، الهیهار صالح رهبر جبهه ملی آشکارا سیاست «صبر و انتظار» اعلام کرد. کسانی از جوانان جبهه ملی در زندان قزل قلعه، این «سیاست» را تاب نیاوردند؛ و از سر یاس و خشم سر به دیوارهای سنگین سلول‌ها کوبیدند.

در پیش گرفتن سیاست «صبر و انتظار» و نیز پذیرش دکترین آیزنهاور برای خاورمیانه به امید گشایشی در سیاست و روش آمریکا و در فضای سیاسی ایران، جبهه ملی را فروکاست به تماشاگر خاموش نمایش قانون‌شکنی‌ها و گسترش دیکتاتوری فردی شاه.

جبهه ملی پایبند فعالیت قانونی بود در حالی که شاه بی‌اعتنا به قانون و حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه، جایی برای حضور قانونی جبهه ملی باقی نمی‌گذاشت. جبهه ملی به انزوا کشانده شد و تسلیم انزوا شد. از این روز تا سال ۴۲ تا ۵۶ جبهه ملی حضور و نقشی در مبارزه ضد دیکتاتوری ندارد. و در برآمد جنبش اعتراضی توده‌ای، جبهه ملی نتوانست در سامان‌دهی جنبش اعتراضی و پیش‌برد خواسته‌های دموکراتیک همچون سخنگوی ملت ایران در برابر دیکتاتوری فردی شاه جلوه کند.

نیروهای چپ و رادیکال، سازمان چریک‌های فدایی خلق، و سازمان مجاهدین خلق، گرفتار بحران تئوریک، سیاسی، تشکیلاتی، با همه‌ی پیشینه‌ی رزمندگی و فداکاری، از سامان‌دهی و هدایت انقلابی توده‌ای به گستردگی انقلاب ایران بازماندند.

چریک‌های فدایی خلق در نبرد مسلحانه با رژیم، ضربه‌های سنگینی خورده بودند، اما بزرگ‌ترین ضربه رژیم به چریک‌ها و به کل جنبش ترقی‌خواه ایران، کشتن بیژن جزنی و یاران در تپه‌های اوین بود. جزنی شخصیتی بود در قامت رهبری در سطح ملی برای جنبش چپ و ترقی‌خواه. جزنی مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه را آن شعار عمده‌ای می‌دانست که می‌توانست بیشترین نیروهای توده‌ی ملت را به کارزار مبارزه بکشاند.

پاک‌نژاد نیز با درست دانستن این ارزیابی براین باور بود که جنبش اعتراضی مردم ایران در اساس جنبشی ضد دیکتاتوری‌ست که در شهرهای بزرگ و در میان لایه‌های گوناگون شهری پا می‌گیرد، و شاه نه از راه جنگ



مستوفی‌الممالک بود، مشیرالدوله بود، ذکاءالملک بود و بعد از سقوط رضاشاه هم همین اشخاص بودند، همه قبلاً بودند.

یک روزی به شاه همین را می‌گفتم. گفتم آقا، می‌گویند رجال ناصری، رجال مظفری، یعنی در سلطنت ناصری در سلطنت مظفری. خوب شما رجال پهلوی درست بکنید. گلشائیان، تمام اینها تربیت کرده زمان قبل بودند. داور و این ترتیبات در زمان قبل بودند.» (خاطرات علی امینی ص ۱۸۹)

و می‌دانیم کابینه‌ی امینی آخرین کابینه‌ی سیاسی شاه بود با «رجالی» تربیت شده از قبل.

به راستی رجال پهلوی، روشنفکران پهلوی، فرهنگیان پهلوی کدام‌ها بودند؟

دیکتاتوری فردی شاه و سترونی فرهنگی، سیاسی رژیم همزاد و همراه بودند. جنبش اعتراضی توده‌ای ناگزیر توده‌ی ملت ایران را به رویارویی با دیکتاتوری فردی شاه و تمامی سیستم خاندان پهلوی کشاند.

**آرش:** انقلاب اجتماعی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه اندازه تعیین‌کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟

**رحیم‌خانی:** انقلاب ۵۷، انقلابی ست همگانی، با حضور و نقش همه طبقه‌ها، قشرها و گروه‌های اجتماعی شهری. انقلابی توده‌ای و ضد دیکتاتوری فردی شاه.

در آغاز اعتراض‌ها و شورش‌های ضد دیکتاتوری هیچ طبقه اجتماعی شهری - به صورت طبقه سامان یافته در نهاد صنفی یا سیاسی - نقش محوری و پیش‌برنده در جنبش اعتراضی ندارد. سرشت اعتراض‌ها، کنش‌ها و شورش‌های شهری ایران از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی همین سرشت همگانی ضداستبدادی، ضد دیکتاتوری و ضد استعماری آن بوده است. در جنبش مشروطه‌خواهی، روشنفکران و نخبگان سیاسی (با گرایش لیبرال دموکراسی یا سوسیال دموکراسی)، بازرگان، پیشه‌وران و تهیدستان شهری، روحانیان و طلبه، در جنبشی همگانی به همسویی گرائیدند به ضد خودکامگی دربار قاجار و برای حاکمیت قانون.

پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی و برکناری رضاشاه، در فضای آزادی‌های سیاسی، حزب توده ایران برای سامان‌دهی مبارزه صنفی و سیاسی طبقه کارگر کوشید و در برپایی نهادهای صنفی نیرومند کارگری در صنعت نفت، و دیگر رشته‌های تولیدی، پیشقدم شد. با این همه این جنبش ملی شدن نفت و مبارزه‌ی همگانی ملت ایران به ضد خودکامگی دربار و چیرگی قدرت سیاسی استعمار است که تمامی فضای سیاسی ایران را می‌پوشاند.

توده‌های دهقانی که در همین شهر تهران و در لاله‌زار به زیر کشیده می‌شود.

در نبود نیروهای ملی یا چپ رادیکال توانمند به سامان‌دهی مبارزه ضد دیکتاتوری توده‌ها، آیت‌الله خمینی و پیروان او با چالاکي و سرسختی رهبری جنبش را در دست گرفتند؛ احتمالی که از دید تیزبین جزئی پنهان نامانده بود پیش چشمان ناباور صورت‌بندی‌های سیاسی ملی و چپ، امکان‌پذیر شد. خمینی سخنگوی توده‌ها شد در برابر شاه.

در این روند خطای سیاسی شاه و کوربینی و بی‌شخصیتی نزدیکان او به نام و آوازه‌ی خمینی یاری رساند. آن هم در زمان حضور خمینی در عراق و ناشناخته‌بودن در گستره ایران، نوشته‌کذایی «احمد رشیدی مطلق» و ناسزاگویی بی‌پروا به خمینی تبعیدی ناشناخته او را چون حریف سرسخت شاه به توده‌ی مردم نمایاند.

شاه با دستور چاپ آن نوشته در روزنامه‌ی اطلاعات، همبستگی عاطفی و سیاسی توده‌های مردم را به خمینی ارزانی داشت.

سرسختی خمینی در برابر شاه و چالاکي تبلیغی شبکه گسترده پیروان مذهبی او در نهادهای سنتی مذهبی پیام‌های آشتی‌ناپذیرانه او را به گوش توده‌ها رساند. شمار روزافزونی از روحانیان رده‌های دوم و سوم به پیروان خمینی پیوستند و به یاری طلبه‌ها و جوانان مذهبی، اعتراض‌های توده‌ای را زیر تبلیغات ویژه‌ی مذهبی گرفتند. فعال شدن بازار سنتی تهران و بازار شهرهای بزرگ چون تبریز، اصفهان، مشهد و شیراز نیروی اجتماعی جنبش مذهبی را توان بیشتری داد.

دوره جنبش ملی شدن نفت، بازار و بازاریان ایران، کسبه و توده‌های شهری، پشتیبانان سیاسی جنبش ملی مصدقی بودند. جبهه‌ی ملی در مسیر انقلاب، از همراه کردن بازار و بازارگانان با خود بازمانده بود. بازار به جنبش مذهبی پیروان خمینی پیوست.

و بدین روال در جنبش همگانی توده‌های شهری به ضد دیکتاتوری فردی شاه، نیروهای مذهبی زیر رهبری خمینی، انقلاب را با ایدئولوژی اسلام و با نام خمینی در آمیختند.

**آرش:** روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند؛ خطاهای آنان چه بود و چرا جمهوری اسلامی به فاصله کوتاهی پس از انقلاب موفق به سرکوب نیروهای آن‌ها شد؟

**رحیم‌خانی:** شمار بزرگی از روشنفکران و نیروهای سیاسی ایران مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری را بر پایه‌ی درخواست آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه و باور به فعالیت قانونی و مدنی بنا کرده بودند. مبارزه سرشتی ضد دیکتاتوری و آزادیخواهانه داشت و آغازگر جنبش اعتراضی، همین گروه از روشنفکران و نخبگان سیاسی بودند و گواه روشن این کوشش آزادیخواهانه همان نامه‌های سرگشاده اعتراضی، بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و گردهمایی‌های روشنفکران و نخبگان سیاسی و کوشش نهادهای دموکراتیک و مستقل چون کانون نویسندگان ایران، کانون وکلای دادگستری، جمعیت حقوقدانان و جمعیت‌های دفاع از حقوق بشر.

خوب است برای یادآوری فضای سیاسی آن دوره و ویژگی روشن آزادیخواهانه و قانون‌گرایانه درخواست‌های روشنفکران و نخبگان سیاسی، فشرده‌ای از «بیانیه درخواست‌های همگانی» ۱۱ آبان ۱۳۵۵ خورشیدی را بیاوریم که در آن «احیای حاکمیت مردم» یگانه «شرط لازم و ضرورت دفع بحران کنونی» دانسته شده همراه با خواسته‌های دموکراتیک:

۱- اجرای تجزیه‌ناپذیر اصول قانون اساسی ایران  
۲- آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی  
۳- لغای نظام تک‌حزبی و آزادی احزاب، مجامع مذهبی و اتحادیه‌های صنفی

۴- آزادی مطبوعات و انتشارات

۵- انحلال مجلسین شورای ملی و سنا، انحلال انجمن‌های شهر و تشکیل انتخابات بر اساس آزادی رای همگانی

۶- احیای استقلال قوه قضائیه و اعاده صلاحیت عام دادگاه‌های دادگستری و انحلال جمیع مراجع قضایی اختصاصی

۷- انحلال کلیه سازمان‌ها و دستگاه‌هایی که به آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم تجاوز نموده و در این راه از ارتکاب خشونت‌های آشکار و پنهان مستمراً روی گردان نبوده و نیستند.

۸- تعقیب و مجازات قانونی کلیه متجاوزان به حقوق اساسی و منافع مردم و جامعه.

۹- تحکیم و پیشبرد موجبات اجرای حقوق بشر از طریق الحاق ایران به «پروتکل ضمیمه میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی...»

این بیانیه را طیف گسترده‌ای از روشنفکران و نخبگان سیاسی شناخته‌شده با گرایش ملی، دموکرات، چپ، سوسیالیست، سوسیال‌دموکرات، و مذهبی امضا کرده بودند.

واکنش دستگاه ساواک شاه در برابر چنین بیانیه‌ها و خواسته‌ها و کوشش‌های فرهنگی و دموکراتیک از جمله کانون نویسندگان را می‌توان در داستان ربودن و ناسزاگویی، زدن و بی‌حرمتی ساواک به خانم هما ناطق و نعمت آرم - از امضاکنندگان بیانیه - خواند و شنید و نیز در یورش چماق بدستان گارد شهرانی به گردهمایی کاروانسرا سنگی و زدن و کوبیدن روشنفکران و نخبگان سیاسی و از آن میان شکستن سر و دست داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران. و بمب‌گذاری پشت در خانه هدایت متین دفتری.

اما فراتر از بیانیه‌ها و کوشش‌های ضد دیکتاتوری و آزادیخواهانه روشنفکران و نخبگان سیاسی، هشدارها و نقدهای روشن شماری از روشنفکران ایرانی درباره جنبش مذهبی و دیدگاه‌های خمینی است درباره «حکومت اسلامی».

نمونه‌ی برجسته‌ی چنین هشدارها و نقدهایی نوشته‌ی وزین و بی‌پرده‌ی مصطفی رحیمی است خطاب به «آیت‌الله العظمی خمینی» به نام «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم» در دهم دیماه ۱۳۵۷ خورشیدی، در هنگام اوج‌گیری اقتدار توده‌های خمینی.

در آن نوشته‌ی جاندار، مصطفی رحیمی انگیزه‌های مخالفت خود با «جمهوری اسلامی» را برمی‌شمرد؛ انقلاب را «مربوط به همه مردم ایران» می‌داند و می‌گوید «حماسه‌ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس، هر کار دیگری امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد» و این که «جمهوری اسلامی یعنی این که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد و این خلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری‌ها و جانبازی‌های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت بدست آورد که "قوای مملکت ناشی از ملت است" ... بدین‌گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث "ولایت شاه" و "ولایت فقیه" پایان داده است».

اشاره مصطفی رحیمی به جدال «حکومت مشروطه» و «حکومت مشروعه» است در طلوع مشروطیت و این که «افکار عمومی و مجلس وقت «حکومت مشروعه» را نپذیرفت»؛ نتیجه‌گیری مصطفی رحیمی آن است که «جمهوری اسلامی با دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین‌گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح - دموکراسی بورژوازی - آزادی در کادر حزب) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، برحسب تعریف حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد، هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می‌کند. و اگر حکومت کشوری، اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات مربوط به حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست».

نمونه‌ی دیگر از واکنش روشنفکران ایران نسبت به قدرت‌یابی جنبش مذهبی و استقرار حاکمیت اسلامی را می‌توان در نوشته‌ی تحلیلی و هشداردهنده‌ی دکتر مهدی بهار دید که در آن چشم‌انداز تیره به قدرت رسیدن جنبش مذهبی پیروان خمینی را ترسیم کرده بود. روشنفکران و نخبگان سیاسی در روند گسترش جنبش اعتراضی، با واقعیت سر بر آوردن جنبش پرتحرک پیروان آیت‌الله خمینی و سرانجام سرکردگی او در جنبش توده‌ای روبه‌رو شدند.





تحلیل و نقد جنبش روشنفکری و خطاهای نیروهای سیاسی، کاریست نیازمند بررسی بنیادهای ایدئولوژیک سیاسی این جنبش و نیروهای سیاسی.

می‌توان نارسایی‌های سیاسی در تحلیل و درک شرایط ویژه‌ی ایران و خطا در خط مشی و تاکتیک‌های سیاسی آن یا آن صورت‌بندی چپ، یا ملی یا دموکرات را بررسی کرد اما بدون نقد و تحلیل بنیادهای ایدئولوژیک، اندیشه‌ها و رفتارهای سیاسی نمی‌توان به ژرفای نارسایی اندیشه و مبارزه سیاسی در ایران پی برد.

چرا نیروهای سیاسی چپ، ملی‌گرا، دموکرات، لیبرال ایرانی، مذهبی و مجاهدین خلق نتوانستند در برابر تمامیت‌خواهی رژیم اسلامی، سیاستی همسو و متناسب با شرایط سیاسی ایران در دفاع از حقوق و آزادی‌های سیاسی در پیش گیرند؟

بنیادهای ایدئولوژیک سیاسی بازدارنده‌ی فهم سیاست و روش کاراً در برابر رژیم جمهوری اسلامی کدام‌ها بودند؟ و نیز ریشه‌های یکسان در بنیادهای ایدئولوژیک صورت‌بندی‌های سیاسی با سیاست‌های گوناگون چه بود؟ تفاوت «توده‌ایسم» و «مائوئیسم» به راستی چه بود؟ جدال و جدل ایدئولوژی‌ها، تحلیل‌ها و خط مشی‌های در اساس الگوبرداری شده، جایی برای اندیشه سیاسی مستقل باقی نمی‌گذاشت.

ناهمسانی تند و ظاهری تحلیل‌ها و شعارها و خط مشی‌ها، جایی برای تامل در ریشه‌های یکسان صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک مطلق‌نگر و جزم‌اندیش وابسته و پیوسته به قطب‌ها و قبله‌گاه‌ها باقی نگذاشت.

حزب توده برپایه‌ی خط مشی ویژه‌ی الهام گرفته از سیاست شوروی، پشتیبان «خط مشی ضد امپریالیستی امام خمینی» می‌نمود.

حریف سرسخت مائوئیست و سه جهانی با گرت‌برداری از ایدئولوژی و سیاست قطب چین، برای پر زور کردن سیاست «نه شرقی، نه غربی» جمهوری اسلامی کوشید.

چه تفاوت بود میان شیوه‌های حزب توده برای کوبیدن «گروهک‌های ضد انقلابی» مائوئیستی طرفدار چین بهر وسیله‌ی در دسترس با «افشاگری» سه جهانی درباره «حزب خائن» و وابسته به «سوسیال امپریالیسم» شوروی. آن برای کشاندن جمهوری اسلامی به سوی «اردوگاه سوسیالیسم» و «راه رشد غیر سرمایه‌داری» می‌کوشید و این برای راندن جمهوری اسلامی به سوی «جمهوری خلق چین» و سیاست «مستقل و ملی». و اگر سازمان چریک‌های فدایی خلق بر پایه‌های ایدئولوژیک خود لرزید و «اکثریت» به سوی حزب توده چرخید، «اقلیت» نیز بر همان پایه‌های ایدئولوژیک، «جوخه‌های رزمی» را پی ریخت و فرو ریخت.

اگر جمهوری اسلامی باور به «ولایت» و «نیابت امام» را مایه‌ی ایدئولوژیک تمامیت‌خواهی نظام کرده بود، سازمان مجاهدین خلق نیز با مفهوم‌های «خلق» و «پیشتاز» دست به سلاح برد. رویارویی مسلحانه مجاهدین و سرکوب خشن و خونین جمهوری اسلامی، تنش‌ها و

پیگرد پیوسته ساواک شاه و از میدان به در کردن نیروهای چپ و نیز نیروهای دموکرات و ملی قانون‌گرا از سویی و رشد گرایش مذهبی از راه زنده شدن سنت‌ها و فضاهای مذهبی و در اختیار داشتن شبکه نهادهای سنتی سبب‌ساز برتری نیروهای آیت‌الله خمینی شد.

پس از انقلاب نیز روشنفکران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، وکیلان دادگستری، حقوقدانان و شماری از صورت‌بندی‌های سیاسی چپ، دموکراتیک و ملی همچون جبهه دموکراتیک ملی و جبهه ملی (از پس همراهی اولیه و شرکت در کابینه بازرگان) در برابر سیاست‌های ضد دموکراتیک رژیم، از آزادی‌های سیاسی دفاع کردند.

از این‌رو یک‌دست شمردن جنبش روشنفکری و سیاسی ایران، نادیده گرفتن گرایش‌ها و نیروهای گوناگون آن و سپس خلاصه کردن این جنبش در همراهی با جنبش مذهبی و یاری در به قدرت رساندن جمهوری اسلامی، خلاف پیشینه‌ی جنبش روشنفکری و نگاهی گزینشی و جهت‌دار به رویدادهای تاریخ سیاسی است.

خلاف‌گویی و دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و بر این پایه طعن و لعن و نفی روشنفکری ایران، ریشه دارد در نگاه و روش اقتدارگرایانه و تمامیت‌خواهانه گرایش‌ها و نیروهای بازمانده دوران دیکتاتوری فردی.

چنین گرایشی آن روی سکه‌ی قلب دروغ‌پردازی و تمامیت‌خواهی رژیم جمهوری اسلامی است در نفی تمامیت جنبش روشنفکری ایران. از سوی دیگر نفی روشنفکری- و نه نقد و تحلیل آن- ریشه در گرایش‌های توتالیتریستی فاشیستی و استالینیستی دارد.

شوربخانه هر دو شاخه‌ی توتالیتریسم در تاریخ جنبش‌های اجتماعی- سیاسی ایران پیشینه‌دار هستند. گرایش‌ها و صورت‌بندی‌های سیاسی فاشیستی در دوره گسترش مناسبات با آلمان هیتلری در واپسین سال‌های سلطنت رضاشاه؛ و گرایش‌های استالینیستی از پس جنگ دوم، در ایران رونقی گرفتند.

مرز نازک میان تمامیت‌خواهی فاشیستی و استالینیستی، جایجایی‌های نه چندان کوچک را در صف‌های هواخواهان هر دو گرایش پدید آورد. پس از یورش ارتش هیتلری و پیشروی آن تا قلب روسیه گرایش به آن سو و پس از مقاومت و نبردهای شگفت‌آور استالین‌گرا، گرایش به این سو، جایجایی گرایش‌ها و صف‌بندی‌های فکری و سیاسی پیش از استالین‌گرا و پس از آن را در ایران نیز دیده ایم. این که امروزه و از پس فروپاشی شوروی، شماری از استالینیست‌های سرسخت ایرانی روی آورده‌اند به هواداری سرسختانه از نئولیبرالیسم و سیاست‌های نئوکان‌ها این نیز جای شگفتی ندارد. هم‌چنانکه شماری از انترناسیونالیست‌های پرولتری دیروزی امروزه به «ناسیونالیسم قومی» تندرو روی آورده‌اند.

طعن و لعن و نفی روشنفکری ایران نموده‌های دیگری نیز دارد.

شماری در نفی روشنفکری ایران و مبارزه روشنفکران به ضد دیکتاتوری فردی شاه در فرجام «منطق» خود به تأیید اقتدارگرایی رضاشاه و دیکتاتوری فردی محمدرضاشاه می‌رسند. رضاشاه قهرمان مشروطه می‌شود. چرا؟ زیرا رضاشاه دولت مرکزی مقتدر تاسیس کرد و پیشرفت اقتصادی را تأمین کرد که از «خواست‌های اساسی مشروطه‌خواهان» بود، در این چهره‌پردازی و تاریخ‌نگاری ضدروشنفکرانه، پایمال کردن همه حقوق و آزادی‌های سیاسی قانون اساسی مشروطه بدست رضاشاه نادیده گرفته می‌شود.

گرایش مطلق‌نگر و یک‌سویه‌نگر که در گذشته چشم بر تاسیس دولت مرکزی و پیشرفت‌های اقتصادی دوره‌ی رضاشاه می‌بست و او را قزاق و ضد قهرمان می‌دانست، امروزه با همان مطلق‌نگری و یک‌سویه‌نگری رضاشاه را قهرمان مشروطه می‌نماید.

هیچ چیز در این نگرش و چهره‌پردازی تازه تغییر نکرده است. مطلق‌نگری و شیفتگی سیاسی پیشین جای به مطلق‌نگری و شیفتگی سیاسی نوین داده است.

باری، دستکاری پیشینه‌ی جنبش روشنفکری، دموکراتیک و چپ ایران، نادیده انگاشتن گرایش‌ها و نیروهای گوناگون آن، بار «گناه» انقلاب را بر دوش آن انداختن و نفی یکپارچه روشنفکری ایران کاریست ضد روشنفکری و از هر سو که باشد در خدمت قدرت‌های دیکتاتوری و تمامیت‌خواه.

تزلزل است و نه جایگزین دموکراتیک مصمم با پایگاه توده‌ای در برابر آن است. از این رو به جای گمانه‌زنی درباره‌ی آینده‌ی جمهوری اسلامی، شاید بهتر باشد به چرایی نبود سیاست و سامانه‌ی بدیل اندیشید.

**آرش:** خلاصی مردم از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیفتند مستلزم چیست؟

**رحیم‌خانی:** نمی‌دانم. زیرا آینده تکرار ساده‌ی گذشته نیست و به خلاف آن گزاره‌ی شناخته شده گذشته هم چراغ راه آینده نیست. آن گزاره‌ی ساده‌ی حقیقت‌نما، براین پایه بود که گویی سیر گریزناپذیر تاریخ به سوی فرجام مقدری است، هر شکست و پس‌رفت امری است گذرا و هر تجربه چراغی فراراه آینده‌ی مقدر.

پیروزی انقلاب ارتجاعی اسلامی در ایران و سپس‌تر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، می‌بایست تمامی این تصویر و تصور را دگرگون کرده باشد. بی‌درنگ بیفزاییم که انقلاب بیش از هر چیز نشان داد آرزوی بازگشت به سنت و حاکمیت مذهب آرزویی است ناممکن و ناسازگار با سرشت حتی همین انقلاب اسلامی زیرا انقلاب- هر انقلابی- بنا به سرشت خود بنیاد اندیشه‌ها و نهادهای سنت را هم می‌لرزاند و دگرگون کند.

انقلاب مشروطه ایران، با پیش آوردن اصل حاکمیت ملی و اصل «همه قوای مملکت ناشی از ملت است» بنیادهای سنتی آئین حکمرانی خودکامه را تکان داد. جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان و اصول قانون اساسی مشروطه، بنیادها و مدعیات «مشروطه مشروع» را نیز برنتابید. می‌دانیم اما از انقلاب مشروطیت تا برافتادن سلطنت پهلوی و از انقلاب اسلامی تاکنون، هم درهم آمیختگی، و هم ناسازگاری و جدال بنیادهای حاکمیت دولت حقوقی مدرن با بنیادها و شیوه‌های سنتی استبداد سیاسی و استبداد دینی، همه پیکره‌ی سیاسی جامعه ایران را درمی‌نوردد، و سامان‌دهی روند دولت- ملت و تاسیس دولت حقوقی مدرن هنوز به فرجام نرسیده است.

از این دیدگاه، بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین «بحران» رژیم جمهوری اسلامی بر پایه‌ی حاکمیت مذهب و ولایت فقیه، بحران مشروعیت سیاسی است. و اکنون جدال سرنوشت‌ساز با جمهوری اسلامی همین‌جاست. بر پایه‌ی بنیادهای حقوق اساسی مدرن و اصول حاکمیت ملی مبتنی بر اراده و آرای آزاد آحاد ملت ایران، جمهوری اسلامی هیچ‌گونه مشروعیت سیاسی ملی و قانونی ندارد.

و پس «خلاصی مردم ایران» از «این رژیم» نخست و پیش از هر چیز «مستلزم» رهایی ذهن و زبان مردم ایران و صورت‌بندی‌های سیاسی از باورها، اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های سنتی و جزمی اقتدارگرایی ضد دموکراتیک است.

پیروزی انقلاب اسلامی هم‌زمان و در خود به معنای شکست طرح‌ها و ایدئولوژی‌های مطلق‌گرا بود. شکستی که گرچه سپس‌تر با سرکوب خونین جمهوری اسلامی، سنگین‌تر شد اما هنوز و بهر رو شکستی گذرا، سازمانی یا دست بالا شکستی سیاسی انگاشته می‌شد.

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم اما بنیادهای ایدئولوژیک و پشتوانه معنوی و اخلاقی همه‌ی صورت‌بندی‌های چپ را لرزاند و ویران کرد. دیگر صورت‌بندی‌های جامعه سیاسی ایران، نیروهای ملی، مذهبی، لیبرال، دموکرات، سوسیالیست یا سوسیال دموکرات نیز از شعاع تاثیر فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم بیرون نماندند زیرا بهر رو صورت‌بندی‌های سیاسی در کنش و واکنش نسبت به «دیگری» -چپ- بخشی از «هویت» خویش را سامان می‌دادند و دیگر این که صورت‌بندی‌های سیاسی ایرانی نیز همه پرورده‌ی فضای پس از جنگ دوم جهانی، جهان دو قطبی و جنگ سرد بلوک‌بندی‌های جهانی بودند و شماری از صورت‌بندی‌های سیاسی ایران، شوربختانه هنوز در فضای سیاسی جهان دوقطبی سیر می‌کنند.

چپ ایران- به شمول همه صورت‌بندی‌های آن- گرفتار بحران ژرف ایدئولوژیک سیاسی، تشکیلاتی و معنوی است. بنیادها و چشم‌اندازهای چپ ناستوار و ناروشن‌اند. روشن نیست بنیادهای مارکسیستی- لنینیستی برنامه‌های پیشین در اندیشه و سیاست صورت‌بندی‌های کنونی چه جایگاهی دارند؟ بندهای برنامه‌ای پیشین به اعتبار خود باقی هستند یا نه؟

جبهه‌بندی‌های سیاسی را به نقطه‌ی رویارویی سرنوشت‌ساز کشاند. هیچ گرایش و نیروی سیاسی از پیامدهای سنگین این رویارویی در امان نماند. جمهوری اسلامی با بهره‌گیری از شرایط جنگ، خیزش مسلحانه نیروهای خواهان خودمختاری در کردستان، دست بردن مجاهدین به مبارزه مسلحانه- و نیز شماری از گروه‌های چپ- نیروهای سیاسی را سرکوب کرد. در این سرکوبی دهشت‌انگیز رژیم جمهوری اسلامی، «جنایت» را شرمسار کرد.

پرسش آن است که آیا نیروهای سیاسی، تنها سرکوب سازمانی- سیاسی شدند؟ آیا نارسایی‌ها، تاکتیکی و سیاسی و شکست‌ها گذرا بودند؟ ارتجاع ضربه‌های سنگین سازمانی-سیاسی به نیروهای سیاسی زد. اما «خطاهای» نیروهای سیاسی در رویارویی با ارتجاع، تنها «خطاهای» تاکتیکی، سازمانی یا سیاسی نبود. بنیادهای ایدئولوژیک مطلق‌نگر، نابرداری انقلابی، دستگاه‌های تحلیلی عاریه، جایی برای اندیشه و رفتار سیاسی دموکراتیک و مستقل باقی نمی‌گذاشت.

رویارویی با تمامیت‌خواهی، نابرداری و سرکوب‌گری ارتجاع، نیازمند چشم‌اندازی بود از اندیشه‌های دموکراتیک، پلورالیستی و بردبارانه که در افق سیاست ایران گشوده نبود. نه پیش از انقلاب و نه پس از آن. و گرایش‌ها و نیروهای دموکرات و ترقی‌خواه در جنبش روشنفکری و سیاسی ایران، به همان گونه که در سکوت دیکتاتوری فردی شاه رخ داد، در خروش رادیکالیسم انقلاب توده‌ای نیز ناشنیده و نادیده ماندند. و این بیش از آن که از ناتوانی و «خطای» آنان باشد، از سرشت انقلاب بود. انقلابی ناگزیر از درون جنبش اعتراضی گسترده به ضد دیکتاتوری فردی شاه.

**آرش:** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**رحیم‌خانی:** نخست و شاید از این‌رو که رژیم جمهوری اسلامی- آن‌گونه که «تبلیغ سیاسی» می‌پسندد- «غرقه» در نارضایی توده‌ای و «غرقه» در بحران نیست!

بی‌پرده بگوئیم، در این گفته‌ها، تبلیغ ژورنالیستی تکراری در این دو سه دهه، به جای ارزیابی سیاسی خونسردانه می‌نشیند. باز بی‌پرده بگوئیم، تیرها و نوشته‌های بازارپسند سایت‌ها، رادیو تلویزیون‌ها و دستگاه‌های تبلیغی داخل و خارج را ضد فرهنگی و ضد روشنگری می‌دانم. و شاید این موفقیت جمهوری اسلامی است که سیاست و تبلیغات سیاسی مخالفین او هم‌رنگ و هم‌جنس تبلیغات او می‌شوند.

از این گذشته، گرایش مردم‌باور (Populist) با مطلق انگاشتن «نارضایی توده‌ها» نمی‌خواهد ببیند بخش بزرگی از همین «توده‌ها» یا باورمند و هواخواه نظم حاکم هستند یا با رشته‌های پیدا و ناپیدای مالی و اداری بدان وابسته‌اند.

و این نیز نادیده انگاشته می‌شود که «نارضایی توده‌ای» از نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، هنوز به معنای نارضایی سیاسی و خواست دگرگونی‌های دموکراتیک نیست. دیگر این که گرچه می‌توان دریافت پرسش «آرش» گونه‌ای «تجاهل العارف» است برای میدان دادن به گفت و گو اما ناگزیر باید گفت که نه تنها «نارضایی توده‌ای» و «بحران اقتصادی» و «بحران سیاسی» بل پدید آمدن «شرایط انقلابی» نیز- آن‌گونه که لنین تبیین کرد- به خودی خود به معنای خیزش انقلابی و بر افتادن نظم حاکم نیست.

پدید آمدن وضعیت «توده‌ها نخواهند» و «حاکمان نتوانند» نیز به معنای فروریختن حاکمیت‌ها نیست.

در برابر تردید، تزلزل و ناتوانی حاکمان، می‌بایست گروهی - هرچند کوچک- یکدست و با تهور برای کسب قدرت کمین کند و به میدان بیاید.

باری حتی اگر جمهوری اسلامی را «غرقه» در «بحران اقتصادی» و «بحران داخلی و خارجی» بدانیم، اما این را هم می‌دانیم که نه قدرت سیاسی جمهوری اسلامی برای نگهداری و ادامه حاکمیت خود در تردید و



# درنگی بر نقش زنان در انقلاب

شهلا شفیق



نقش زنان در انقلابی که در سال ۱۳۵۷ بر نظام پادشاهی نقطه پایان نهاد و جمهوری اسلامی را در ایران مستقر کرد کلیدی برای بازگشایی بغرنج این رویداد به دست می دهد .

در این انقلاب حضور زنان در اعتراض‌ها و تظاهرات خیابانی چنان چشم‌گیر بود که آیت الله خمینی را واداشت گفتار و رفتاری کاملاً مخالف با افکار گذشته خود در پیش گیرد. تغییر روش او در چه بود؟

در سال ۱۳۴۱، خمینی برای مخالفت با "حق رای زنان"، در اعلامیه‌ای مشترک با هشت تن از "علمای قم، به دولت تاخته بود که "سر خود و مردم را گرم می کند به دخالت زنان در انتخابات یا اعطای حق زنان یا وارد نمودن نیمی از جمعیت ایران در جامعه و نظائر این تعبیرات فریبنده که جز بدبختی و فساد و فحشا چیز دیگری همراه ندارد" (۱). در سال ۱۳۴۲، در اعلامیه‌ای به مناسبت آغاز محرم، بانگ بر آورده بود که "از تساوی حقوق اظهار تنفر کنید و از دخالت زن‌ها در اجتماع که مستلزم مفاسد

بیشمار است ابراز انزجار و دین خدا را یاری کنید" (۲). اما، نزدیک به دو دهه بعد، در بیانان دوره انقلاب، خمینی به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفت: "هم اکنون زنان مسلمان ایران در مبارزات سیاسی و تظاهرات بر ضد شاه شرکت دارند. به من اطلاع داده اند که در شهرهای ایران زنان جلسات سیاسی دارند. در نظام اسلامی زن همان حقوقی را دارد که مرد دارد. حق تحصیل، حق کار، حق مالکیت، حق رای دادن، حق رای گرفتن" (۳).

شرکت چشمگیر زنان در صحنه اعتراض‌ها، خمینی را که حالا دیگر امام و رهبر لقب یافته بود به اذعان واقعیت حضور آنان در اجتماع و سیاست واداشت. اگر در آغاز دههٔ چهل خطاب به جامعه مردان، از زنان سخن می‌گفت، از تساوی حقوق زن و مرد ابراز انزجار می‌کرد و دخالت زنان در اجتماع را عامل فساد قلمداد می‌نمود، در پایان دههٔ پنجاه، زنان را مستقیماً مورد خطاب قرار می‌داد، شرکت آنان را در انقلاب می‌ستود و از برابری حقوق زن و مرد در اسلام دم می‌زد. در مصاحبه‌ها و نطق‌های انقلابی حق زنان را برای رأی دادن و انتخاب شدن و آزادی در تحصیل و کار به رسمیت شناخت.

دگردیسی گفتار خمینی ناشی از دگرگونی بازگشت ناپذیر موقعیت زنان در ایران بود و شرکت وسیع زنان در انقلاب، خود بیانگر تغییر بنیادی جایگاه آنان در جامعه بود که در فاصلهٔ دو انقلاب مشروطه ۱۲۸۵-۱۲۹۰ (۱۹۰۶-۱۹۱۱ میلادی) و انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ میلادی) رخ داد.

ژانت آفاری در کتاب "انقلاب مشروطه ایران" این نکته را مطرح می‌کند که رخدادهای انقلاب ۱۳۵۷ سبب ساز جستجو و یاد آور داستان فراموش شدهٔ مبارزات زنان ایران در انقلاب مشروطه شد. چرا که هواداران آزادی زنان در مواجهه با افکار و اقوالی که فمینیسم را به مثابه پدیده‌ای غربی نمی‌گرفت، و در میان بسیاری از چپ‌گرایان نیز رواج داشت، به ناگزیر در جستجوی ریشه‌های فمینیسم بومی بر آمدند و این کوشش به تحقیق و باز شناسی نقش زنان پیشرو ایرانی در سالهای پایانی قرن نوزده و اوائل قرن بیست انجامید. (۴) آفاری بر این نظر است که جنبش مبارزه برای حقوق زن در ایران عمدتاً ریشه در انقلاب مشروطه دارد. درسختن از این جنبش، اشاره او به زنانی است که غالباً از طبقات بالای جامعه بودند و مستقل از دولت و متشکل در انجمن‌ها به تاسیس نهادهای مدنی آموزشی و درمانی پرداختند و علی‌رغم شمار اندکشان توانستند تغییرات مهمی در زندگی زنان شهری پدید آورند. گروهی از زنان روشنفکر در میان اینان به نقد و ستیز با اندیشه‌های غالب پرداختند و خواستار اصلاحاتی شدند که با زبان امروزی، فمینیستی تلقی می‌شود (۵). او همچنین از نوشته‌ها و

ناروشنی‌ها از آنجاست که صورت‌بندی‌های چپ نقد و تحلیل روشنی از بنیادهای ایدئولوژیک و چشم‌اندازهای برنامه‌ای خود ارائه نمی‌کنند. پیوند صورت‌بندی‌های چپ با روشنفکران و پژوهشگران چپ یا لائیک و دموکرات گسسته است.

حتی دانسته نیست که پژوهش دانشگاهیان با پیشینه‌ی چپ پیرامون وضعیت طبقه‌ی کارگر ایران، در صورت‌بندی‌های سیاسی بازتاب دارد یا نه؟

چپ تاریخ یا گوشه‌هایی از تاریخ و پیشینه‌ی خود را نوشته است. دیگران برای چپ تاریخ‌نویسی می‌کنند.

در تاریخ یک صد ساله‌ی مبارزات اجتماعی و سیاسی ایران پس از مشروطه، گرایش‌های چپ، سوسیال‌دموکرات، کمونیست، مارکسیست مستقل، در پیشبرد اندیشه‌های سیاسی و فرهنگی نوین پیشگام بوده‌اند. روشنفکری ایرانی و زایش فرهنگی بدون چپ، شکوفا نمی‌شد؛ راست بورژوازی سترون فرهنگی بود و هنوز هم به فرهنگ لیبرال دموکراسی و اتیک مدرن دست نیافته است. هنوز با فرهنگ و زبان اقتدارگرایی نابودی و سرکوب چپ ایران را آرزو می‌کند نه حضور قانونمند و رقابت و همزیستی در ظرف ملی.

اما نه پیشینه‌ی برتری فکری- سیاسی چپ و نه تناقض‌ها و بی‌اخلاقی‌های نئولیبرال‌های ایرانی، هیچیک به خودی خود امتیازی برای چپ امروز ایران نیست.

چپ ایران هنوز از زیر بحران ایدئولوژیک و شکست بنیادهای ایدئولوژیک- سیاسی خود بیرون نیامده است.

چپ خود را بازنیافته، تعریف نوینی از هویت خود، چشم‌اندازها و برنامه‌ها و سیاست‌ها ارائه نکرده است.

به تعبیر دوست مهربانم ناصر مهاجر، چپ ایران «وظائف انجام نشده» بسیاری پیش رو دارد. چپ تنها در صورت «خلاصی» از جزمیات ایدئولوژیک گذشته و بازتعریف هویت نوین چپ است که می‌تواند به «خلاصی» مردم ایران ببیندیش و در آن راه بکوشد. از دیدگاه کسی با پیشینه‌ی چپ که امروزه روز نیز هنوز احساس و عاطفه و زندگی‌اش با چپ و ارزش‌های چپ برای عدالت اجتماعی و آزادی معنا و مفهوم می‌یابد، آرزومند برخاستن چپ هستم و ایستادن چپ بر پاهای استوار عدالت و آزادی در ایران.

۸ دسامبر ۲۰۰۸

\*

آن است و مسئول در برابر آن. این الگوی ارزشی، رابطه ای چند جانبه میان آزادی و برابری و استقلال برقرار می کند که چند و چون آن، البته در گرو توازن قواست و منوط به مبارزات اجتماعی سیاسی و فرهنگی. دمکراسی ظرفی است برای این مبارزات و گشاینده راه برای تحول فرد و جمع. در این معناست که مدرنیت صرفاً به مدرنیزاسیون (به معنی نوسازی اقتصادی و اجتماعی) خلاصه نمی شود بل فراهم آورنده روند تحولی مداوم در جهت مدنیت است.

در حکومت شاهان پهلوی، حقوقی که پیشروترین زنان در انقلاب مشروطه خواهانش بودند به واسطه اصلاحات تحقق یافت. زنان به آموزش دست یافتند و وارد عرصه عمومی شدند. اما فقدان دمکراسی آنان را همچون همه احاد جامعه از پویایی شهروندی محروم می کرد. تحقیق الیز سانا ساریان پیرامون جنبش حقوق زنان در ایران از ۱۲۸۰ تا انقلاب ۱۳۵۷ داده های ارزنده ای برای مشاهده این امر به دست می دهد. (۸) در این میان نقش و یاد زنانی که در تصویب قوانین اصلاحی نقش فعال بازی کردند از چشم و قلم افتاد تا آنکه فمینیست ها در داخل و خارج کشور، با ریشه یابی پیشینه مبارزاتی زنان در ایران چهره آنان را شناساندند. دو مثال شاخص در این باره جالب توجه است. در ایران، در سال ۱۹۹۳ نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان فعالیت های مهرانگیز منوچهریان، از مدافعان احقاق حقوق زنان ایران را که در دوره پهلوی به مقام سناتوری رسید، در کتابی ارزنده به رشته تحریر درآوردند. (۹) در خارج کشور سمینار بنیاد پژوهش های زنان ایران که در سال ۱۹۹۷ در فرانسه برگزار شد از خانم مهرانگیز دولت شاهی، که مبارز و مدافع حقوق زنان بود و از اولین زنان نماینده مجلس شورای ملی در دهه ۶۰ میلادی و مؤثر در تصویب لایحه حمایت از خانواده، تجلیل کرد (۱۰).

### غفلتی محتمل؟

حضور چشم گیر زنان در انقلاب، گواهی بود بر تغییرات بنیادی در وضع زنان ایران و چنانکه در بالا گفته شد، همین واقعیت سبب تغییر لحن آیت الله خمینی نسبت به آنان شد. اما مشارکت مؤثر زنان در انقلاب بیانی حق طلبانه نیافت. غیاب خواست های حق طلبانه در جهت آزادی زنان، در "همه با هم" غالب بر فضای آن روزگار و غفلت اکثریت زنان و مردان چپ و ملی گرا از این حق طلبی نشان بارزی از عدم شکل گیری هویت های اجتماعی - سیاسی متکثر و گونه گون است که به اسلام گرایان یاری داد تا به آسانی رهبری اعتراض های سیاسی را از آن خود کنند. این خود یکی از نتایج بارز "مدرنیته مثله شده" (۱۱) بود که در انقلاب و پس از آن نمودار شد. روشن ترین تبلور این پدیده را در نقش زنان در انقلاب می توان دید.

پس استبداد که پرورنده فساد است، اصلاحات مدرن را مثله کرد و از تعمیق آن جلو گرفت. فقدان آزادی بیان به رشد اتوپیایی "اسلام رهایی بخش" میدان داد و سیاست های شاه در کمک به اسلامیون برای مقابله با آنچه "ارتجاع سرخ" می نامید به این جریان یاری شایان رسانید. در همان حال قدرت های غربی نیز که در فضای "جنگ سرد" در پی ایجاد "کمربند سبز" در مرزهای اتحاد شوروی بودند، به حمایت از اسلام گرایی پرداختند.

اما بسنده نیست که در تحلیل از دلایل قدرت گیری اسلام گرایان تنها به نقش صاحبان قدرت کفایت شود. چنین روشی تنها سلاح نقد را از دست می نهد و حاصلی جز خودفریبی ندارد. باید از خود بیرسیم نقش نیروهای مخالف دیکتاتوری شاه در آنچه رخ داد چه بود؟ و در پاسخ به این پرسش به ناگزیری بایست به نقد آن روند های فکری و فرهنگی بر خیزیم که اتحاد ناگفته و ناپایدار نیروهای چپ و ملی گرا را با اسلام گرایان شکل داد. به گمان من پیروزی اسلام گرایان نه تصادف بود و نه از بد حادثه، بل حاصل جمع کنش همه نقش آفرینانی بود که عمل ایشان ابر و باد و مه و خورشید و فلک را در کار کرد و همیار تا مرتجعین قدرت به کف آوردند. از دهه ها پیش از انقلاب نخله های گوناگون فکری و سیاسی از لیبرال تا رادیکال (از بازرگان ها تا شریعتی ها) به ترویج اسلام سیاسی کمر بسته بودند. هم اینان اتوپیایی "اسلام رهایی بخش" را میان اقشار شهری

اقدامات مردان مترقی حامی حقوق زنان در میان شعرا و روزنامه نگاران نظیر ایرج میرزا و دهخدا و تقی زاده و وکیل رعایا می گوید. هما ناطق با یاد از طاهره قره العین (۱۸۱۰-۱۸۴۸) می نویسد که "در آغاز نیمه دوم سده نوزده، ایران نخستین و یکتا سرزمین اسلامی بود که مساله زن را گستاخانه و بی پروا به میان آورد؛ به رغم دولت مذهبی و اقتدار اهل مذهب و به رغم کمبود آگاهی و فقدان شرایط ذهنی" (۶). در همین حال، ناطق در نقد کلی بافی ها و جمله پردازی ها در تجلیل از "شرکت فعال زنان در مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری و دمکراتیک" در جریان انقلاب مشروطه، با آوردن مثال هایی از دنباله روی زنان از ملایان و پس گرا، تاکید می کند که "نقش ارزنده و خلاق زنان را باید نخست در مطبوعات و فعالیت های فرهنگی نهضت مشروطیت جست" (۷) که در متن آن "زنان در پیکار علیه جهل و واماندگی خود، به ستیز علیه جهل و واپس ماندگی حاکم" برمی خیزند و به راه یابی برای فرار از چنگال سنن و احکام پوسیده اقدام می کنند. در این باره ناطق به نوشته هایی همچون رساله "معایب الرجال" بی بی خانم اشاره دارد و مکتوبات زنان پیشرو در نشریات مترقی و فعالیت های آنان در ایجاد مدارس دخترانه و نیز شرکتشان در انجمن های مخفی که ملایان برپایی آن را زیر سر بایان می دانستند.

### از حضور تا نقش آفرینی حق طلبان

نکاتی که در باره نقش زنان در انقلاب مشروطه به اختصار از نظر گذشت ما را به تامل در باره این موضوع مهم دعوت می کند که صرف حضور زنان در یک رویداد اجتماعی و از جمله انقلاب ها را نمی توان به حساب مبارزه فمینیستی گذاشت. در کاربرد لفظ انقلاب، فارغ از ارزش گذاری مثبت یا منفی، به آنگونه کشمکش اجتماعی سیاسی نظر دارم که به دگرگونی بنیاد سیاسی یک کشور منجر می شود و مفهوم فمینیسم را در معنای عام مبارزه برای به دست آوردن آزادی، برابری و استقلال زنان به کار می برم.

انقلاب مشروطه با ایجاد قانون اساسی و مجلس در دگرگونی بنیاد سیاسی جامعه قدم هایی برداشت اما به لحاظ شناسایی حتی صوری حقوق زنان هیچ گامی برنداشت. زنان در قانون برآمده از انقلاب در ردیف صغیران و مهجورین قلمداد گشتند و حتی موجودیت مبارزه آنان نیز تنها دهه ها بعد موضوع توجهی در خور شد. این واقعیت بیانگر نکته ای مهم است: تحقق حقوق دمکراتیک در گرو روندی است که طی آن نه فقط برخورداری آدمیان از این حقوق به رسمیت شناخته می شود بلکه صاحبان حقوق در عرصه جامعه به مثابه نقش آفرینان اجتماعی - سیاسی باز شناخته می شوند. قوام ذهنیت مدرن بدون پذیرش آزادی بیان و قلم و فعالیت اجتماعی و سیاسی میسر نیست و دز غیاب رسانه های آزاد و امکان پذیر شدن فعالیت سازمان ها و گروه ها، سندیکاها و احزاب، تحول مدرن امکان تعمیق نخواهد یافت. موقعیت زنان در جامعه موضوعی است که به وضوح این واقعیت را نشان می دهد. لازمه آزادی زنان از میان برداشتن فرودستی و نابرابری ها می است که قوانین و سنن و آداب و اخلاق رایج مداوما باز تولیدشان می کند. برای تغییر موقعیت زنان نه تنها قوانین، بلکه تصاویر و مفاهیم رایج در باره زن، رابطه زن و مرد و نقش های جنسیتی، می باید دستخوش دگرگونی قرار گیرند. آزادی زنان جز رهایی رابطه زن و مرد از قیود جنسیت سالاری نیست و دستیابی زنان به برابری طبعاً موجب بحران ارزشی است چرا که ارکان روابط سنتی نابرابر در خانواده را متزلزل می کند. در هم ریختن نقش های از پیش تعیین شده هویتی زنانه و مردانه طبعاً اخلاق رایج را دستخوش گسیختگی می کند. اداره این بحران های "طبیعی" در جهت مدنیت، مستلزم پیشبرد همزمان تغییرات قانونی، اجتماعی و فرهنگی است و لازمه این یک، دگرگونی ارزشهایی است که به مرد سالاری امکان و رونق می دهد. این ارزش ها اما با ساز و کار اقتدار در جامعه در ربطنند. قدرت مطلقه و اقتدار پدرسالار با هم خوانایی دارند و برعکس، دمکراسی راه را برای دگرگونی ارزش های پدر سالاری می گشاید. در اینجا دمکراسی آن الگوی ایدالی را در نظر دارم که خودآئینی جمعی و فردی را پی می افکند. در این معنا جایگاه فرد آزاد و مختار به مثابه شهروند در پایه گذاری قوانین عمومی شریک است و نیز بهره مند از



۱۱- در کتاب های "اسلام سیاسی و زنان" (انتشارات خاوران، ۲۰۰۰) و "توتالیترسم اسلامی، پندار یا واقعیت" (انتشارات خاوران، ۲۰۰۶) به این روند و نتایج آن پرداخته ام.  
 ۱۲- در فصول آغازین کتاب "توتالیترسم اسلامی" به چند و چون این غفلت پرداخته ام.  
 ۱۳- بای تاملی بیشتر در این باره نگاه کنید به: مهناز متین، "بازبینی تجربه اتحاد ملی زنان (۱۳۶۰-۱۳۵۷)". نشر نقطه، ۱۹۹۹. همچنین نگاه کنید به: حامد شهیدیان، / مقاله زنان و مثنی سیاسی مخفی در ایران (۱۹۸۵-۱۹۷۰). مترجم گیتا سینا. چاپ شده در مجله آوای زن، شماره ۳۰، سوئد، پائیز ۱۹۹۷

\*

## پاسخ باقر مؤمنی به پرسش‌های آرشی

از گورستان آغاز شد  
 با شولای خفاش و سیمای مفیستوفل  
 دراکولا این بار بر زادگاه من سایه گسترده.  
 گفته بودند در دانشگاه فرود می‌آید  
 بر تخت‌گاه گورستان نشست.  
 و چون نفس تازه کرد با فریاد مرگ  
 جنگ را «برکت» و صلح را «جام زهر» خواند.  
 در چشم برهم زدنی اجساد کشتگان بر خاک ریخت  
 و خون زیر پای او فواره زد.  
 زنده ماندگان تا به خود آمدند  
 دانشگاه مصللاً بود  
 و ایران گورستان  
 و انقلاب ضد انقلاب.



پیش از پاسخ به سوالات طرح شده، و پیش از هر چیز دیگر باید به این سوء تفاهم که سبب میشود انقلاب مردمی بهمن ۱۳۵۷ را "انقلاب اسلامی" بخوانند، و در پرسش سوم شما هم - شاید از روی مسامحه - بکار رفته، پایان داد. نسلی که درگیر انقلاب بوده - مسلمان و غیر مسلمان - خوب به یاد دارد که تا آخرین لحظه انقلاب هیچ سخنی از اسلامی بودن آن در میان نبود و اگر چه روحانیان، و بویژه خمینی، در مخالفت‌های خود با حکومت استبدادی - استعماری محمد رضا شاه از جفا و ستم این حکومت در حق اسلام سخن می‌گفتند، سخنی از "اسلامی" بودن انقلاب

گستردند. اما دیگر مهم انکارناپذیر، غیبت فکر و خواست آزادی و دمکراسی تحت عنوان شعارهای ضد امپریالیستی در میان نیروهای چپ و ملی گرا در ایران است و فراموشی خواست های آزادی و حقوق بشر و فرعی انگاشتن حقوق زنان. فراموش نکنیم که از دهه ها پیش، گسترش غرب‌ستیزی، که با یکی کردن غرب و امپریالیسم به سیاه نمایی تجدد برخاسته بود، تصویر غیر سنتی زنان را به شائبه "ابتدال" و "خود باختگی" آلوده بود. حجاب زنان که در ادبیات تجدد خواه دوران انقلاب مشروطه به زندان و کفن مانده می شد به مدد ترویج "اسلام رهائی بخش" به نماد مبارزه استحاله یافت. جاذبه ضد غربی این بدعت حتی آنان را که به این راه باور نداشتند به چشم بستن بر معنا و نتایج "اسلام سیاسی" کشاند. رواج انواع "جهان سوم گرایی" در جبهه های مبارزه با سیاست های استعماری دول غربی به افکار و اعمالی که نقش مذهب را در بسیج توده می ستود دامن زد و بر غفلت از خطر اسلام گرایی افزود (۱۲).

در چنین وضع و حالی حضورانبوه زنان درانقلاب به رسمیت شناختن حق آنان برای آزادی و برابری را در پی نداشت. اسلام گرایان با اذعان به گستردگی این حضور به کنترل و سمت و سو دادن به آن در جهت اهداف خود برآمدند. جدا کردن زن و مرد در صفوف تظاهرات و صلاهی اسلامیون درتشویق حجاب "خواهران" اولین نشانه های این استراتژی بود که با بسیج زنان حزب‌الله کارآیی بیشتری یافت. اینان بزودی نقش نمایانی در شبکهٔ عنکبوتی تبلیغ و تهییج و کنترل و سرکوب بازی کردند که به واسطه کمیته ها و انجمن های اسلامی درخیابان‌ها، مدارس و دانشگاه ها، ادارات و کارخانه ها و دیگر مکان‌های کار و فعالیت تار گسترده. در مقابل، نیروهای انقلابی غیراسلام گرا، ورای عکس العمل های اینجا و آنجا، واکنشی در خور نداشتند. زنان بسیاری در صفوف انقلابیون غیراسلام گرا فعال بودند. شمار بالای زنان در زندان های سیاسی نظام اسلامی که خیلی زود در گشود و هزاران هزار مخالف رژیم خمینی را در خود جا داد و به مسلخ شکنجه و اعدام کشاند، گواهی بر این مدعاست. اما شعارهای آزادی و برابری و استقلال زنان جز نزد معدودی جایگاهی در خور نیافت. (۱۳) چند هفته ای پس از به قدرت رسیدن اسلام گرایان، پس از فرمان خمینی برای اجباری کردن حجاب در محل کار، صدای اعتراض هزاران زن در خیابان‌های تهران که فریاد میزدند آزادی، نه شرقی و نه غربی، بل جهانی است به جایی نرسید.

اما پس از تجربه تلخ جمهوری اسلامی، روز به روز، در تبعید و در ایران، این صدا هزاران طنین دیگر یافت، تا امروز که نبض فمینیسم، به همت زنان پیشرو، در دل فعالیت‌های خارج کشور و در قلب جنبش های مدنی در ایران می زند که تغییر برای آزادی و برابری را می خواهند. آن برابری که تحقق‌اش سخت به رهایی از بند حکومت اسلامی و جدایی دین از دولت گره خورده و جنبش زنان را با همهٔ فراز و نشیب‌ها، از مهم ترین پرچمداران حرکت دمکراسی خواهی در ایران کرده است.  
 دسامبر ۲۰۰۸

- ۱- "در جستجوی راه از کلام امام: زن - از بیانات و اعلامیه های امام خمینی از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۱"، دفتر سوم. موسسه انتشارات امیر کبیر "تهران". ۱۳۶۱. ص ۱۳
- ۲- همانجا. ص ۱۴۲.
- ۳- همانجا. ص ۲۳
- ۴- ژانیت آفاری. "انقلاب مشروطه ایران". ترجمه رضا رضایی. نشر بیستون. تهران. ۱۳۷۹. ص ۲۳۴
- ۵- همانجا. ص ۲۳۴-۲۳۵
- ۶- هما ناطق. "مساله زن در برخی از مدونات چپ از نهضت مشروطه تا عصر رضا خان". ماهنامه "زمان نو"، شماره ۱، پاریس. آبان ۱۳۶۲
- ۷- همانجا

- ۸- الیز سانا ساریان "جنبش حقوق زنان در ایران، طغیان، افول و سرکوب"، از ۱۲۸۰ تا انقلاب ۵۷. این کتاب که در ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) به انگلیسی منتشر شده در سال ۱۳۸۴ به قلم نوشین احمدی خراسانی ترجمه و توسط نشر اختران در تهران به چاپ رسید.
- ۹- نوشین احمدی خراسانی / پروین اردلان. "سناتور، فعالیت های مهر انگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران". نشر توسعه. تهران. ۱۳۸۲
- ۱۰- نشریه بنیاد پژوهش های زنان ایران. مجموعه سخنرانی های سمینار هشتم، سال ۱۹۹۷، کرتی، فرانسه.

بمعنای خاص در کار نبود، و این فقط پس از سقوط آن حکومت بود که سخن از "جمهوری" با توجه به اصول اسلامی بمیان آمد.

این سخن مطلقاً ادعائی گزاف نیست و اگر به تاریخ و جریان جنبش انقلابی پیش از بهمن ۵۷ بازگردیم ملاحظه می‌کنیم که انقلاب بهمن، که توده‌های مردم از هر قشر و هر طبقه در آن شرکت داشتند، انقلابی مردمی بود که از اختلاف شدید طبقاتی و حکمرانی بی‌بند و بار سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم امریکا مایه میگرفت و خواهان سرنگونی استبداد سلطنتی پاسدار این نظام بود. البته امروزه، که یک نظام استبدادی ارتجاعی و قرون وسطانی مذهبی بر ایران حاکم شده شاید برای اثبات این نکته به توضیح بیشتری نیاز داشته باشیم. اما من در اینجا برای یادآوری تنها و بعنوان یک سند قانع کننده عبارتی را از نوشته یک روشنفکر "سوسیال دمکرات" شناخته شده را نقل میکنم با این یادآوری که او چند هفته پس از پیروزی انقلاب و در اسفند سال ۱۳۵۷ به اسلام رو می‌آورد و با سیاه کردن صفحات بسیار میکوشد تا اصالت و درستی عنوان "جمهوری اسلامی" را بر حکومتی که در راه است توجیه کند و در برابر نگرانی‌های کسانی که بیم دارند انقلاب به "استبدادی دیگر" و به "حکومت مطلق روحانیون" منجر شود ادعا می‌کند که "تحلیل علمی" نیز ثابت کرده است که "حاکمیت الهی" به مفهومی که در اسلام دارد، زبانی به دموکراسی و حکومت مردم نمی‌رساند و با مفهوم جمهوری اسلامی تعارض ندارد و هشدار می‌دهد که: این نگرانی از آینده ... زمینه را برای نفاق‌افکنی و زهرپاشی آماده می‌سازد. با اینهمه او انقلاب را که در ۲۲ بهمن ۵۷ به هدف خود رسیده براساس شعارهایی که در جریان جنبش انقلابی مطرح شده یک **انقلاب دموکراتیک و ملی** می‌خواند که ریشه در حاکمیت سلطنتی استبدادی و وابستگی آن به استعمار خارجی داشته و می‌نویسد:

"از مشاهده و تحلیل عواملی که در نتیجه جنبش ملی دگرگون شده است این نتیجه بدست می‌آید که **"اتحاد در هدف و آرمان‌های ملی"** مهم‌ترین همبستگی ما بوده است. برخوردهای اجتماعی، تجربه‌های تاریخی، افشاگری‌ها و مقاومت‌های جمعی از خود گذشته، تبلیغ و خطابه‌های روحانیون مبارز و نوشته‌های روشنفکران و رهبران سیاسی، مردم را قانع ساخت که با **بقایای نظام استبدادی و تا زمانی که خارجیان برنامه‌های اقتصادی و سیاسی را طرح می‌کنند، هیچ راه نجاتی برای ملت وجود ندارد.** مردم بدین نتیجه رسیدند که باید نظام حاکم را برانداخت و **عدالت و آزادی و برابری** را بجای آن نشانند. در راه رسیدن به این **هدف مشترک**، همه بپاخواستند و یکدل و همگام به پیش رفتند." (۱)

اگر بخواهیم سخن این نویسنده را، که در گرماگرم انقلاب و در زیر سلطه تبلیغات دینی روحانیون با احتیاط فراوان و هزار اما و اگر به قلم آورده، خلاصه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که برحسب تعریف او در روزهای درگیری‌های انقلابی بهمن ۱۳۵۷ مجموعه توده‌های خلق به این نتیجه رسیده بودند که برای برانداختن نظام استبدادی حاکم وابسته به استعمار خارجی موجود، که بر تمام وجوه "اقتصادی و سیاسی" و اجتماعی جامعه ایران تسلط مطلق یافته‌اند، و هم‌چنین برای استقرار عدالت و آزادی و برابری که هدف مشترک ملی و همگانی بود، در یک اتحاد و همبستگی همگانی بپاخرینند؛ و چنانکه دیده می‌شود جنبه دموکراتیک و ضد امپریالیستی این انقلاب آنچنان اساسی است که حتی در این توضیح کاملاً محافظه‌کارانه نیز کمترین نشان و ردپایی از اسلام و حاکمیت اسلامی، به هر شکل و مضمون، وجود ندارد.

۱- در مورد انقلاب بهمن ۵۷ باید دانست که این انقلاب مطلقاً یک پدیده ناگهانی و تصادفی نبود بلکه از سال‌ها پیش آغاز شده و ریشه در عمق جامعه و در نظام بی‌بند و بار استبداد سلطنتی، که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ برکشور حاکم شده بود، داشت و از عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مایه گرفته بود.

برای درک بهتر این انقلاب در آغاز باید به تحولات اجتماعی سال‌های چهل بازگشت که از برنامه اصلاحاتی امینی در سال ۱۳۳۹ آغاز شد. او در اوج ناراضی مردم در داخل کشور و فشار دولت کندی در امریکا بر شاه در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ فرمان نخست‌وزیری را دریافت داشت و روز بعد

مردم را برای ریشه کن کردن فساد و قطع دست فاسدان به "جهاد" دعوت کرد. او در واقع بدنبال یک بحران اجتماعی - سیاسی روی کار آمد که تظاهرات آن در اعتراض‌های رو به گسترش سیاسی و اجتماعی بحد نظام از آغاز سال پیش شروع شده بود و هدف دولت دموکرات امریکا در تحمیل او به شاه هم صرفاً برای انجام یک رشته اصلاحات، بقصد کنترل و رفع این بحران و جلوگیری از گسترش و عمق یافتن ناراضی‌های اجتماعی، بود. در این زمان مسائلی مانند تورم جدی و فساد رو به رشد موجبات تظاهرات سیاسی را فراهم ساخت که روز به روز گسترش و عمق بیشتری می‌یافت بنحوی که در جریان انتخابات بیستمین دوره مجلس شورا در مرداد ماه سال ۳۹، که با باصلاح رقابت دو حزب شه ساخته "مردم" و "ملیون" و مانورهای سیاسی آنان انجام گرفت و امینی آن را "ننگین‌ترین انتخابات دوران اخیر" نامید، نیروها و سازمانهای مخالف دستگاه استبدادی، مانند دانشجویان و معلمان و جبهه ملی دوم، به میدان آمدند و مبارزات پیگیر و جدی آنان، از جمله تظاهرات وسیع خونین معلمان در ۱۲ اردیبهشت سال ۴۰ بعنوان اعتراض به کمی حقوق، که با تیراندازی پلیس و قتل یکی از دبیران همراه بود، به ابطال این انتخابات و تغییر دولت و سرانجام روی کار آمدن دولت اصلاح‌طلب امینی در شانزدهم اردیبهشت و انحلال هر دو مجلس شورا و سنا در نوزدهم همین ماه انجامید و با روی کار آمدن آن چرخشی در نظام اجتماعی - طبقاتی و سیاسی ایران بوجود آمد.

به این ترتیب دولت امینی «اصلاحات ارضی و تحدید مالکیت و مبارزه با فساد و تنزل هزینه زندگی» را "بقول خودش" در رأس برنامه‌های انقلابی دولت "قرار داد؛ و در حقیقت نیز دولت او با آغاز اصلاحات ارضی عمیق و اساسی، که به نفعی مطلق بقایای مالکیت بزرگ ارضی و نظام ارباب - رعیتی می‌انجامید، و همچنین مبارزه با فساد اداری و مالی، که بطور عمده عوامل بانفوذ درباری و امرای ارتش را در برمیگرفت، دور تازه‌ای را در زندگی اجتماعی کشور بنیان نهاد.

اما دولت امینی دوام چندانی نیاورد و در ۲۷ تیر ماه ۱۳۴۱، یعنی درست پس از چهارده ماه، ناگزیر از کار کناره گرفت. جریان از اینقرار بود که دولت او با اقدامات خود قدرت متمرکز در حاکمیت شاه را کاملاً محدود و بشدت متزلزل کرده بود و شاه که در موضع ضعف بی‌سابقه‌ای قرار گرفته بود در هفته آخر فروردین این سال برای جلب حمایت دولت امریکا به این کشور سفر کرد و در آنجا توانست با تسلیم درپست به خواست‌های رئیس جمهور کندی نظر او را برای برکناری دولت امینی جلب کند. او در ملاقاتی با کندی گفت: «امروزه کلمه "امریکا" برای افراد دور افتاده‌ترین نقاط جهان مفهوم پیشرفت، نودوستی، جوانمردی و دفاع از حق و عدالت است» و کندی نیز در پاسخ، از او بعنوان "یک دوست مبارز و سلحشور" نام برد و او را **"تنها قدرت و نیروی اصلی و اساسی** برای بقای استقلال و آزادی ایران" خواند، که بدون وجود او "شیرازه امور ایران مدت‌ها پیش از هم گسیخته شده بود" (۲) او در حقیقت با این سخنان قطع حمایت خود از دولت امینی را اعلام کرد. بلافاصله پس از اعلام این سخنان و بازگشت شاه از سفر امریکا امینی به دولت امریکا حمله کرد که کمکه‌های مالی خود را به ایران قطع کرده، و اندکی بعد نیز پس از مشاجره‌ای با شاه بر سر پیشنهاد کاهش بودجه ارتش و مخالفت شاه با این پیشنهاد از مقام خود استعفا کرد.

باین ترتیب پس از این تاریخ اجرای برنامه‌های اصلاحی بصورتی انحرافی و با تعدیل و تغییر اساسی همراه با تبلیغات جنجالی در خدمت افزایش مجدد و سریع و بی‌سابقه قدرت شاه درآمد که در جریان سالها حمایت کامل و یکجانبه امریکا به استبداد مطلق و همه جانبه او، و سرانجام پس از چهارده پانزده سال به بحران عمیق و همه جانبه جامعه ایران انجامید.

این بحران، که محصول روند سیاست‌های خودسرانه و بی‌بند و بار شاه در وابستگی درپست و در پناه تشویق و حمایت سرمایه‌داری امپریالیستی امریکا بوجود آمده بود، در اساس پایه اقتصادی داشت که به بحران‌های اجتماعی و سیاسی انجامید.

شاه در قدم اول کوشید تا جریان انحلال روابط ارباب - رعیتی را بنحوی - و البته به سود دهقانان مرفه - به پایان برساند و در این ماجرا طبعاً به بازداشت و تبعید بعضی از ملاکان مخالف اصلاحات ارضی و قطع نفوذ

امریکائی میکرد ناگزیر شد حجم عظیمی پول به بازار کشور تزریق کند که این خود موجب تورمی شدید شد.

بهرحال برغم بلندپروازیها و رجزخوانیهای شاه یک روزنامه‌امریکائی در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۴ (۱۳ فوریه ۱۹۷۶) نوشت: "تا زمانی که ایران هزینه‌های نظامی خود را بر برنامه‌های اقتصادی مقدم می‌شمارد آینده کشور تیره و تاریک بنظر میرسد". (۵) در حقیقت هم از همان اوایل سال ۱۳۵۴ علایم بحران اقتصادی، که ناشی از تورم و افزایش بهای تجهیزات نظامی بود، و بدنبال آن گرانی و نارضایتی مردم بصورت چشمگیری نمایان شده بود، و تلاش شاه برای شکستن بن‌بست اقتصادی از طریق افزایش بهای نفت دیگر نه تنها توفیقی نداشت بلکه موجبات نارضایتی دولت جمهوریخواه امریکا از شاه و دولت او را فراهم آورد که کاهش صدور نفت و درآمد ناشی از آن را بدنبال داشت. در عوض شاه برای جلوگیری از ورشکستگی و رفع بحران به کاهش بودجه و محدود کردن برنامه‌های مدرن سازی دست زد که خود «باعث بیکاری هزاران نفر و از بین رفتن اعتماد سرمایه‌گذاران شد و طبقه متوسط را وحشتزده کرد و هرج و مرج اقتصادی و بیکاری بسرعت گسترش یافت». (۶)



اما بحران اقتصادی، که در اساس از وابستگی دربست اقتصادی و نظامی به امپریالیسم امریکا و سیاست‌های تسلیحاتی ناشی میشد با تحولات بحران‌زای اجتماعی - طبقاتی همراه شد که خود محصول همین وابستگی و سیاست‌های غلط اقتصادی - اجتماعی بود. توضیح آنکه سرهم بندی شتابزده اصلاحات ارضی، بدون توجه به نتایج آن و تدوین طرح‌هایی برای جلوگیری از عوارض منفی این تحولات سبب بیکاری و فقر مطلق قسمت عظیمی از نیروهای دهقانان بی‌زمین و حتی ورشکستگی عده‌ای از دهقانان متوسط و کوچک آنها به شهرها شد. در نتیجه مجموع جمعیت شهرهای ایران، که در سال ۱۳۳۴ پنج میلیون نفر بیشتر نبود در سال ۱۳۵۸ به چهار برابر، یعنی بیست میلیون نفر افزایش یافت که نیمی از آنان را جوانان زیر بیست سال تشکیل میداد. در عوض تولید کشاورزی ایران در سرازیری سقوط افتاد و در نتیجه کمبود مواد خوراکی وابستگی ایران به محصولات خارجی بشکل بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. برای مثال تنها در خرداد ۱۳۵۳ دولت شصت هزار تن برنج و یک میلیون تن گندم از خارج خریداری کرد و در این سال میزان ورود کالاهای خارجی آنچنان افزایش یافت که کشتی‌ها برای تخلیه بار خود ناگزیر بودند سه ماه در بنادر منتظر بمانند و دولت نیز از این بابت ناگزیر بود مبلغ زیادی بعنوان سورشارژ پرداخت کند.

مهاجرت وسیع دهقانان به شهرها علاوه بر کمبود مسکن و مواد خوراکی و سایر اجناس، که با فقدان خدمات اجتماعی کافی در شهرها نیز همراه بود، موجبات گسترش و تشدید فشارها و ناراحتی‌های روحی را در میان ساکنان شهرهای بزرگ فراهم کرده بود تا آنجا که در اول سال ۱۳۵۵ پزشکی قانونی از بیست هزار بیمار روانی آزاد در تهران آمار داد.

اما مهمتر از همه افزایش روزافزون درآمد نفت و مصرف بی‌بند و بار آن در طرح‌های عمرانی و آبادانی و رونق اقتصادی در عین حال به ایجاد یک طبقه سرمایه‌دار وابسته انگلی و انباشت سریع و سرسام آور سرمایه انجمید که بیشتر از طریق مقاصد کاری‌ها و ساخت و پاخت با دستگاه‌های

بقایای مالکیت بزرگ ارضی در درون قدرت، بویژه درگیری با بقایای نظام عشایری اقدام کرد و در مورد اخیر بعلت مسلح بودن نیروهای عشایری، و بخصوص عشایر مناطق فارس و جنوب، کار به درگیری‌های نظامی و سرانجام خلع سلاح آنان انجامید و بالاخره با اعدام شش تن از سران ایلات مختلف جنوب به این مشکل پایان داده شد.

نابودی نظام اجتماعی ارباب - رعیتی و کنار گذاشتن ملاکان و نمایندگان این نظام از قدرت ایجاب میکرد که سیاست‌های تازه‌ای برای جلب و جذب نیروهای تازه در پیش گرفته شود و دولت دست به نوآوری‌هایی بزند. این بود که شاه در کنگره‌ای متشکل از بیش از سه هزار و پانصد دهقان میانه حال، که حرکت اجتماعی - سیاسی بی‌سابقه‌ای بود و به‌ابتکار ارستجانی وزیر کشاورزی امینی - که به کار خود در دولت دست نشاندۀ شاه ادامه میداد - تشکیل شد، مواد ششگانه‌ای را عرضه داشت که در آن علاوه بر الغاء رژیم ارباب - رعیتی، فروش سهام کارخانه‌های دولتی و سهمیم کردن کارگران در سود منافع کارگاه‌های تولیدی، مواد دیگری را نیز مانند اصلاح قانون انتخابات و ایجاد سپاه دانش، در برداشت. شاه سپس برای تصویب عمومی این اصول، و در حقیقت برای تثبیت قدرت بلامناع خود در ششم بهمن ۱۳۴۱ یک referendum براه انداخت که در آن زنان نیز حق رأی داشتند.

اعلام روز referendum اعتراض جدی مراجع تقلید و مقامات بالائی روحانیت قم را برانگیخت و اینان، که از پیش نیز در مخالفت با اصلاحات ارضی و نشناختن حق رأی زنان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی و تبدیل قید سوگند به "قرآن" به "کتاب آسمانی" دست به اعتراضات جدی زده بودند، این بار مردم را بعنوان تحریم referendum به خیابان‌ها فراخواندند که به تظاهرات عظیمی، بویژه در تهران و قم و زد و خورد پلیس با تظاهرکنندگان منجر شد و چون نهضت آزادی و جبهه ملی با مخالفت‌های روحانیان همراهی کرده بودند عده زیادی از رهبران آنها را نیز بازداشت کردند. در عوض بسیاری از دهقانان و کارگران و زنان در این مراجعه به آراء عمومی شرکت کردند و گفته شد که "اصول ششگانه" شاه با آرائی نزدیک به شش میلیون به تصویب رسید" (۳). و مدتی پس از این سرکوبی‌ها و قدرت‌نمایی‌ها نیز در پنجم تا نهم شهریور سال بعد همزمان با تشکیل "کنگره آزاد زنان و آزاد مردان" در مجلس شورا و سنا، در جریان یک انتخابات کاملاً یکجانبه و کنترل شده، تشکیل شد و آیت‌الله خمینی نیز، که به‌علت پایداریش در مخالفت با شاه و برنامه‌های او شناخته شده بود به خارج کشور تبعید شد؛ و شاه که اینک مخالفان را بکلی سرکوب کرده و جامعه را در رکود و سکوت مطلق سیاسی فرو برده و دستگاه قانونگذاری و اجرائی را نیز بتمامی در کف قدرت خود گرفته مغرور از این پیروزی، طرح و اجرای برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی خود را، که الهام گرفته از امپریالیسم امریکا بود زیر نظر مستقیم دولت امریکا و بیست و چهار هزار مستشار فنی، نظامی و اداری امریکائی، که براساس کاپیتولاسیون از مصونیت قضائی نیز برخوردار بودند، انجام میگرفت، آغاز کرد.

اما این برنامه‌ها که متکی به درآمد روز افزون نفت بود نه در جهت رفاه توده مردم بلکه از یک جهت در خدمت صنایع تسلیحاتی سرمایه‌داری جهانی و از جانب دیگر در جهت ایجاد اختلاف و شکاف عظیم طبقاتی به اجرا درآمد. شاه، که بقول خودش میخواست کشور را به "تمدن بزرگ" برساند و ایران را به "سومین قدرت نظامی جهان تبدیل" کند (۴) با تکیه بر درآمدهای سرسام آور نفت، که ناشی از افزایش روزافزون تولید و بهای آن بود حریرسانه به خرید سلاح‌های آخرین مدل از امریکا - و احیاناً از انگلیس - دست زد بنحوی که طی سالهای ۱۳۴۹-۱۳۵۷ ایران به بزرگترین خریدار اسلحه در میان کشورهای در حال توسعه جهان سوم تبدیل شد. از جمله در میانه سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ هزینه‌های نظامی ایران چهار برابر افزایش یافت و دولت ایران در این مدت در حدود یک سوم از کل صادرات اسلحه به کشورهای دیگر را خریداری کرد، و این غیر از کمک‌های نظامی بلاعوض امریکا به ایران بود که رقم بالائی را تشکیل میداد. هشت تا نه درصد واردات نفت امریکا از ایران تأمین میشد و بخش عظیمی از دلارهای دریافتی، برای خرید اسلحه به امریکا برمیگشت. در نتیجه دولت ایران که همه ذخایر ارزی خود را صرف خرید سلاح‌های



دولتی، و با استفاده از نظام فاسد مالی ثروتهای هنگفتی اندوختند. و البته هیچ معامله و مقاطعه کلانی هم صورت نمیگرفت مگر اینکه رضایت خاطر یکی از درباریان و نزدیکان شاه با پرداخت دستخوشهای کلان جلب شده باشد. کمتر معامله اقتصادی و نظامی انجام میگرفت که در آن میلیونها تومان رشوه رد و بدل نشده باشد و کمتر طرح عمرانی و ساختمانی بود که مقاطعه آن همراه با پرداخت رشوههای کلان و دزدیها و تقلبات غیر قابل تصور در ساختمان آن رخ نداده باشد.

و هنگامی که از نیمه دوم سال ۱۳۴۵ دولت ناگزیر شد به بعضی افتضاحات تقلباتی و رشوهها رسیدگی کند، به نمونههایی از آنها اشاره شد که برای مثال میتوان از ۲۸ میلیون دلار رشوه شرکت هواپیما سازی اف، ۱۴ به مقامات ایرانی، ۳۰۰ میلیون تومان سوء استفاده در معاملات شکر و بیست میلیون تومان سوء استفاده از یک معامله خرید و فروش زمین از جانب سرلشگری که مدیر عامل ساختمان شهری بود نام برد که بعضی از سوء استفاده کنندگان اصلی، همچنان در رأس قدرت حکمرانی میکردند و از مجازات مصون میماندند. برای مثال وقتی در فروردین ماه ۱۳۵۴ سقف نوساخته فرودگاه مهرآباد فرو ریخت تنها به این اکتفا شد که به اهمال شرکتهای خارجی سازنده در کاربرد مصالح لازم اشاره شود بدون آنکه از مقامات ایرانی که در برابر واگذاری طرح به این شرکتها رشوه گرفته بودند نامی به میان بیاید.

این فعل و انفعالات، که با گسترش جامعه مصرفی و گرانی روزافزون مواد اولیه حیاتی همراه بود، هر روز بر دامنه و عمق اختلافات طبقاتی میان سرمایهداران وابسته انگلی و طبقات و قشرهای دیگر جامعه میافزود: بازار یا بورژوازی متوسط سنتی و وابستگان به آن، بجز عده معدودی از آنان که وارد مناسبات تازه اقتصادی میشدند، در برابر پیشرفت این سرمایهداری و تسلط او بر رشتههای مختلف اقتصاد بشدت احساس خطر میکرد زیرا اینان علاوه بر اینکه دستشان در معاملات سودآور کوتاه بود و عرصه معاملات سودآور روز بروز تنگتر میشد، با بروز علائم نارضائی ناشی از تورم و گرانی هم، دولت بجای رسیدگی به حساب کلان سرمایهداران مدرن، بعنوان مبارزه با گرانفروشی بازاریان و کسبه را مورد تهاجم قرار داد: هیئت رئیسه اتاق اصناف از کاربرکنار شدند، «ده هزار نفر تاجر و کاسب جریمه و ۷۵۰۰ نفر بازداشت شدند و بیش از ۶۰۰ مغازه بجرم سوء استفاده و گرانفروشی بسته شد»، بیهوده نبود که وقتی روحانیان بدنبال قطع کمکهای دولت به مراجع قم دست به اعتراض زدند کسبه و بازاریان هم متحداً در مخالفت با دولت در کنار آنها قرار گرفتند. (۷)

و در کنار این جریانات فقیران بسرعت فقیرتر شدند و پدیدههای بنام حاشیهنشینی بوجود آمد. عده زیادی از مردم در کنار شهرها در خانههای گلی یا حلبی آبادها میزیستند که بیشترشان دهقانان مهاجر بودند و عده آنها سر به میلیونها میزد. زندگی بر کارگران و کارمندان دون پایه نیز، بدنبال تورم و گرانی سرسام آور کالاهای اولیه روز بروز سخت تر میشد. در عوض به قول یک نویسنده خارجی بر میزان تجمل و ایجاد ساختمانی مانند « هتل هیلتون و کی کلاب و کلوب شاهنشاهی و بوتیکهای تهران» افزوده میشد و در برابر کسانی که تمام کالاهای مصرفی و حتی بسیاری از مواد غذایی خود را هم از خارج وارد میکردند «اکثریت عظیم ملت ایران در ردیف فقیرترین مردم جهان بودند». و یک روزنامه معروف فرانسوی ضمن اشاره به فساد و اختلاف طبقاتی و وابستگی به خارج، حتی در مورد مواد غذایی، در تهران نوشت: «اختلاف سطح زندگی چنان است که محلههای اعیان نشین شمال شهر مانند جزیرههای آباد در میان دریای فقر و بدبختی بنظر میرسد». (۸)

اما بحران جامعه که در وجه اقتصادی و اجتماعی خود به اوج رسیده بود در اثر دیکتاتوری و فشار سیاسی نیز بتدریج به بحران سیاسی منجر شد. شاه در جریان اجرای برنامههای اقتصادی - اجتماعی باصطلاح «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» بتدریج کوچکترین صدای مخالف چپ از هر قبیل و جبهه ملی و روحانیت را با حمایت دربار آمریکا و تحت عنوان مبارزه با کمونیسم خفه کرد و در عین حال با استقرار سانسور بر هرگونه اندیشه غیر رسمی جامعه را دچار یک خفقان مطلق فکری ساخت و دنیای مطبوعات به انتشار کتابها و روزنامهها و نشریههای رسمی، که کارشان در زیر نظارت کامل سانسور تنها به ستایش از نظام استبداد

شاهنشاهی بود، محدود شد. آمریکا و سایر دولتهای امپریالیستی، که در دوران جنگ سرد علیه شوروی و دنیای سوسیالیستی به حکومتهای استبدادی و مجهز به نیروی نظامی قوی نیاز داشتند دربست از تمام این اقدامات شاه و دولت او حمایت میکردند.

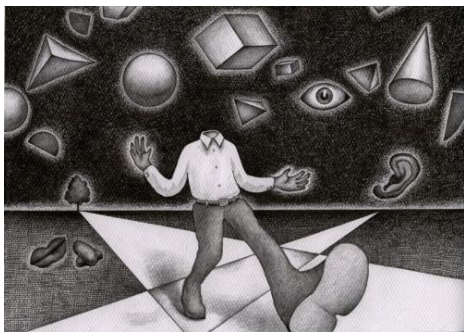
اما برغم آن که تمام فشارها و سرکوبهای سیاسی علنی بسختی سرکوب میشد این مبارزه در آغاز بطور عمده بصورت مبارزه پنهانی چریکی در میان نسل جوان، و بویژه با عقاید چپ یا دینی سربلند کرد. از این زمان اخبار درگیری مسلحانه چریکی در کوچهها و خیابانها و ترورهای انقلابی مسئولان درجه اول کشور و همچنین مستشاران امریکائی بنحوی مستمر در مطبوعات انعکاس مییافت که در اساس مورد تأیید مخالفان نظام و دستگاه استبداد سیاسی قرار میگرفت و به آنان روحیه میداد و به آینده امیدوار میساخت، و حتی محاکمه خسرو گلرخ و چهار تن از همزمانش در اواخر سال ۱۳۵۲، که به اعدام او و کرامت دانشیان پایان یافت وسیلهای شده بود که دانش آموزان و دانشجویان بعنوان تجلیل از اعدامشدگان به بهانههای مختلف گل سرخ به یکدیگر تقدیم میکردند و به همین دلیل از آن پس کلمه گلرخ در ردیف کلمات ممنوعه در نوشتهها سانسور میشد!

این شکل مبارزه با همه مشکلات و تلفاتش هر روز شدت و دامنه گستردهتری به خود میگرفت. برای مثال در ۸ تیر ۱۳۵۵ مقامات امنیتی اعلام کردند که در جریان کشف ستاد یک گروه چریکی و یک درگیری مسلحانه چهار ساعته، حمید اشرف رهبر گروه و ۹ نفر از همراهانش از پا درآمدند. با اینهمه تا آخر سال ۱۳۵۵ و اوایل سال ۱۳۵۶، که در اثر تغییرات در تعادل نیروهای سیاسی جهان و تحولات برنامههای آنها و همچنین گسترش دامنه مبارزه علنی در داخل کشور، فضای نسبتاً مساعدی برای فعالیتهای سیاسی بعضی جریانها بوجود آمد، این شکل از مبارزه ادامه داشت و از این زمان به بعد بود که به انحاء مختلف به مبارزه سیاسی عمومی و علنی پیوست.

چنانکه معلوم است وجود یک بحران عمیق اقتصادی در ایران، از جانب آمریکا و بعضی دولتهای اروپائی و توجه به آثار و عوارض اجتماعی - سیاسی آن از مدتی پیش احساس شده بود و بهمین دلیل هم بود که مخالفتها با فروش بی بند و بار اسلحه به شاه و همچنین سیاستهای سرکوبگرانه آن او در قبال مردم و آزادی طلبی آنها از مدتی پیش آغاز شده بود، و از سال ۱۳۳۵ اعتراض به سیاستهای شاه شدت یافت. فروش سلاح از طرف آمریکا بسیار محدود شد و فشار برای ایجاد فضای باز سیاسی از طریق بازرسیهای سازمانهای حقوق بشری و انتقاد و افشاکریهای آنها آغاز شد و همین کاهش حمایت علنی و جدی از سیاستهای شاه تظاهرات گوناگونی از اعتراضات نیروهای مخالف را امکان پذیر ساخت؛ جریانها و سازمانهای مختلف سیاسی و مدافع حقوق بشر و آزادی مطبوعات سربلند کردند و به اعتراضات جدی و مستمر پرداختند.

شاه ناگزیر به عقبنشینی شد و در اواخر سال ۱۳۵۵ به وجود باصلاح فضای باز سیاسی تن داد. پس از این زمان گهگاه عدهای از زندانیان سیاسی به بهانههای مختلف آزاد شدند و دادگاههای متهمان سیاسی علنی شد. جبهه ملی و بعضی گروههای سیاسی ملی و دموکرات و سازمانهای حقوقی و دفاع از حقوق بشری و کانون نویسندگان پس از یک سلسله تلاشها و تظاهرات از همان آغاز سال بعد فعالیتهای علنی خویش را آغاز کردند که البته با فشارها و محدودیتهای گاهگاه نظام نیز همراه بود.

همزمان با اینها فعالیتها در محیط روحانیت نیز آغاز و گسترش یافت که پس از انتشار مقاله توهین آمیزی علیه خمینی در مقاله ایران و استعمار سرخ و سیاه، به قلم احمد رشیدی مطلق، روزنامه اطلاعات ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶، شماره ۱۵۵۰۶] به اوج خود رسید و به جنبش یا در حقیقت به انفجاری در جامعه روحانی و تمام قشرها و گروههایی که بنحوی با آن در رابطه بود انجامید و بصورت تظاهرات اعتراضی وسیع در حوزههای علمیه قم و مشهد و بعضی شهرهای ایران تحقق یافت و دولت برای سرکوب آنها به کشتار تظاهر کنندگان دست زد و تظاهرات و درگیریها سپس به دانشگاه و بازار تهران سرایت کرد.



در کشور» وعده داد که دولت از آشوبها به وسائل مختلف جلوگیری خواهد کرد «و یکی از این وسائل برقراری حکومت نظامی است» (۱۱) و چنین بود که نظام استبداد سلطنتی، بعثت اتخاذ سیاست‌های غلط و ضد ملی و ضد مردمی اقتصادی - اجتماعی - سیاسی پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ و در وابستگی و تسلیم مطلق به امپریالیسم امریکا، در دو سه سال آخر حیات خود از همه جهت کاملاً دچار بحران شده بود و رهبران نظام که در برابر جنبش یک کاسه و سرسختانه توده‌های مردم از هر قشر و طبقه در برابر این حکومت - که تکیه‌گاهی جز امپریالیسم خارجی و طبقه سرمایه‌داری وابسته نوریسیده و بی‌ریشه نداشت - دچار یک مشکل غیر قابل حل تاریخی و سردرگمی مطلق شده و به بن‌بست کامل رسیده بودند. و در چنین شرایطی بود که امپریالیسم برای جلوگیری از عمیق‌تر و دموکراتیک‌تر شدن جنبش عمومی سود خود را در آن دید که از حمایت نظام بطور قطع دست بردارد و با ترکیبی از نیروهای از میلیون و روحانیون، که در جریان جنبش و در غیبت سازمانها و اندیشه‌های دموکراتیک و پیشتر تا رأس جنبش عمومی خود را بالا کشانده و با حمایت پنهان و آشکار همین امپریالیسم، هر یک به تناسب نیرو و قاطعیت خود در مبارزه و میزان نفوذ در میان توده‌های مردم بر آن سوار شده بودند، کنار بیاید. و چنین شد که در یک فضای پر هرج و مرج و شرایط سامان نیافته، شاه ناگزیر به کناره‌گیری شد و انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بر نظام سلطنتی استبدادی او مهر پایان نهاد بی‌آنکه هنوز نظام جانشین او شکل و شمایل مشخصی به خود گرفته و هویت روشنی یافته باشد؛ و تنها مدتی پس از این بود که معلوم شد شرایط تاریخی موجود، برای جانشینی آن، نطفه‌ای حرام را در بطن انقلاب می‌پروریده است.

تصور میکنم پاسخ این نکته که «انقلاب بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید» در توضیحات بالا که بیش از اندازه هم مفصل شده نهفته است. بهمین دلیل در اینجا بطور مشخص و کوتاه به آن اشاره میکنم.

نیروهای اجتماعی که تا آخر و تا روز انقلاب ۲۲ بهمن در یک جبهه علیه ستم استبدادی و استعمار جنگیدند تقریباً تمام طبقات اجتماعی را، منهای طبقه سرمایه‌داری وابسته نوریسیده تجاری و تولیدی و دلال، و همچنین قشرها و عناصر طبقات مرفه تازه به‌دوران رسیده که از قیل این طبقه و نظام حاکم بهره‌مند میشدند، بعلاوه کارکنان عالی‌رتبه، در بر میگرفت و این طبقات بطور عمده عبارت بودند از طبقات زحمتکش جامعه یعنی کارگران، دهقانان، حاشیه نشینان شهرها، خرده بورژوازی، و همچنین بورژوازی متوسط سنتی بازار و کسبه و صاحبان حرفه‌ها و کارمندان عادی و مزدبگیران، که در زیر فشار نظام نو استعماری و رشد کاملاً ناموزون اقتصادی روز بروز فقیرتر و زندگیشان مشکل‌تر میشد و عده‌ای از آنان در فقر مطلق می‌زیستند. علاوه بر اینها جوانان و تحصیل کرده‌ها و روشنفکران و روحانیان و نیز اندیشمندان و هنرمندان مستقل الرأی نقشی فعال در پیشبرد انقلاب داشتند زیرا استبداد هر نوع فعالیت فکری و سیاسی و اجتماعی را از طریق سانسور وحشتناک و ممنوع

اما در این زمان نارضائی و خشم و جسارت مردم به مرتبه‌ای رسیده بود که هر مقابله دولت با هر نوع تظاهراتی به ضد خودش بدل میشد و به تقویت بیشتر جنبش کمک میکرد. نمونه برجسته این حالت در تظاهرات به جانبداری از آیت‌الله خمینی دیده شد، باین شکل که تظاهرات وسیع مردم و روحانیون در قم به خون کشیده شد ولی همین امر خود سبب شد که مردم در بسیاری از شهرهای ایران بعنوان برگزارچی چهلم کشته شده‌های قم در ۲۹ بهمن به خیابانها بریزند، و چون در این روز مقابله مسلحانه نظامیان با مردم منجر به کشتار عده‌ای، بویژه در تبریز، شد باری دیگر در چهلم مقتولین این شهر در ۱۰ فروردین ۱۳۵۷ - مردم در بیشتر شهرهای ایران در خیابانها ریختند و از این پس دیگر تظاهرات بصورت سراسری و هر روزه درآمد که در بیشتر موارد نیز به برخورد و خونریزی و ویرانی منجر میشد.

شاه در برابر این مقاومت‌های مردمی و همچنین فشارهای خارج، ضمن فرمان پایداری و تهاجم به نیروهای نظامی گهگاه بظاهر به عقب نشینی‌هایی دست میزد ولی تا مدتها حاضر نبود بپذیرد که ساختمان نظام استبدادیش از پایه ویران شده است. او همچنان رجز میخواند، از اقدامات مثبت خود سخن میراند و به مخالفان ناسزا میگفت:

«من و میهن پرستان و نیروهای مسلح این مملکت اجازه نخواهیم داد که کشور بدست بیگانه بیفتد.» «تنها من هستم که قدرت و توانائی استقرار یک رژیم دموکراتیک را در ایران دارم.» «در کشور جز برای خائنین محدودیت آزادی وجود ندارد. ایران تنها یک حزب دارد لیکن همه مملکت و مردم در آن عضویت دارند!» «من اهل مبارزه هستم و خسته نمی‌شوم. هدف من یک ایران درجه یک است» «دانشجویی که تحصیلش مجانی است و از دولت پول توجیبی می‌گیرد نه فقط درس نمی‌خواند بلکه مانع درس خواندن یک عده دیگر هم می‌شود. ایران ایرانستان نخواهد شد. کسانی که بفکر تجزیه ایران هستند ورشکستگان قدیمی هستند که بسلامتی پیشه‌وری شراب می‌خورند.» «البته دین یکی از ستون‌هایی است که میتواند قوام یک جامعه را حفظ کند منتهی دین حقیقی نه مارکسیسم اسلامی.» «ارتجاع سیاه می‌خواهد ملت ایران را ۲۰۰۰ سال به عقب ببرد.» «ما سیاست حداکثر آزادی را همینطور ادامه خواهیم داد و برای اینکه ارکان این مملکت بر اساس انقلاب شاه و ملت چنان قوی است که مظاهر واپسین جان کندن اتحاد نامقدس سرخ و سیاه نمی‌تواند خللی بر آن وارد سازد.» «در آزادیهای سیاسی باندازه ممالک دموکراتیک اروپائی آزادی خواهیم داشت و مثل ممالک دموکراتیک حدود آزادی هم تعیین خواهد شد» و «دموکراسی فقط با مفهومی که در ایران وجود دارد می‌تواند ثمربخش باشد. برای ما دموکراسی یک کالای وارداتی نمی‌تواند باشد.» «ادعا می‌کنند فقط آزادی می‌خواهند باید پرسید کدام آزادی را می‌خواهند؟» (۹)

و علاوه بر خود شاه بعضی مقامات دولتی، و بویژه وزیر اطلاعات او و سخنگوی دولتش، داریوش همایون، بتقلید از او همین سخنان غیرمسئولانه و هذیان آمیز را تکرار میکردند. همایون از یک سو رجز می‌خواند که «یک عده معدود هرگز نخواهند توانست نظم و امنیت مملکت را متزلزل کنند و حوادثی که اتفاق افتاده است هرگز تأثیری در ثبات کلی کشور نخواهد داشت» و در حالی که حزب باصطلاح سراسری خود ساخته شاه در حال تجزیه و تلاشی بود و مسئولان آن یکی پس از دیگری از کار کناره میگرفتند میگفت «ایران یک کشور تک حزبی است»، و از سوی دیگر در برابر اعتراضات سازمانهای دموکراتیک جهانی و داخلی درباره تکزید» میکرد و یکبار صریحاً با غیرقانونی اعلام کردن انجمن ایرانی طرفدار حقوق بشر ادعا کرد که «بیشتر دفاع آن از کمونیست‌ها، تروریست‌ها و جاسوسانی است که قوانین ایران آنها را محکوم کرده است»، و در پاسخ به نامه اعتراضی عده‌ای از روزنامه‌نگاران در مورد سانسور «آنرا یک داستان تبلیغاتی خواند» و مدعی شد «بیشتر کسانی که نامه مذکور را امضاء کرده‌اند حتی روزنامه‌نگار هم نیستند» و «صفحات روزنامه‌های ایران شاهد این مطلب است که روزنامه‌نگاران از آزادی بیان برخوردار هستند» (۱۰) او در فردای روز تظاهرات خونین اصفهان، در ۲۱ مرداد ۱۳۵۷، ضمن ادعای «گسترش آزادی سیاسی و بازکردن فضای سیاسی

شناختن هر نوع حزب و سازمان، و اجتماع هر نوع فعالیت را برای آنان غیر ممکن ساخته بود.

اما نقش خمینی، که یک آیت‌الله و از جمله مقامات عالی روحانیت بود، بیشتر به تحول نقش روحانیون متوسط و خردپا در مبارزات سیاسی و گسترش آموزشهای مذهبی در قلمرو جامعه سیاسی از طریق فعالان اجتماعی سنتی و ضد غربی یا فی‌المثل ملی - مذهبی، که بیشتر بعثت وابستگی‌های طبقاتی، بخصوص طبقه متوسط سنتی، به صفوف مخالفان استبداد وابسته به استعمار جذب شده بودند، مربوط میشد.

میدانیم که حکومت سرمایه‌داری وابسته در اساس از دموکراسی، که ممکن است راه را برای کمونیسم باز کند، وحشت دارد و با توسل به این دلیل یا بهانه فضا را برای پخش هر نوع فعالیت فکری، و از جمله فعالیت اندیشه مذهبی، باز میگذارد زیرا آنرا نیرومندترین وسیله برای مبارزه با اندیشه‌های کمونیستی و مارکسیستی میدانند. در نتیجه می‌بینیم که پخش وسیع افکار و سخنان کسانی مانند شریعتی و جلال آل احمد و اندیشه‌های ضد غربی و ایجاد منبر و حسینیه برای انعکاس چنین افکاری کاملاً آزاد است و حال آنکه انتشار هر سخنی که بوئی از مارکسیسم و کمونیسم و حتی دموکراسی بورژوائی مترقی بدهد و ایجاد هر نوع محفل چند نفری هم برای اینگونه اندیشه‌ها جزایش زندان و گاه نیز تیرباران است. واعظان نه تنها در شهرها و مراکز ماندن قم و مشهد یکه تاز هستند بلکه در تمام شهرها مساجد و حسینیه‌ها را در اختیار خود دارند و با گسترش نارضایتی‌ها هر روز بر شنونده‌های آنان افزوده میشود و آنها نیز به تبع شنوندگان خود و برای حفظ آنان در پای منبر خویش روزبروز سیاسی‌تر میشوند و طبعاً عده‌ای از آنها، بویژه آنان که با توده مردم پیوند طبقاتی جدی دارند، تا مرحله انقلاب نیز پیش می‌آیند. اما بیشتر اینان بعثت آموزشهای دینی خویش و در روابطشان با حجج اسلام و آیات عظام در مخالفت خود با نظام بسوی ارتجاع میغلطند.

بد نیست به نکته‌ای در این زمینه، بعنوان نمونه، اشاره شود و آن اینکه حجت‌الاسلام سید محمود طالقانی، که جلیس و انیس و هم‌رزم مهندس بازگان بود و از آخوندان روشن‌بین به حساب می‌آمد در مسجدی در کوچه بن بست در خیابان اسلامبول موعظه می‌کرد که در چند قدمی آن سینمایی وجود داشت و مسجدیان در وسط این بن بست پرده‌ای آویخته بودند که بر آن نوشته شده بود:

متاع کفر و دین بی‌مشرتی نیست  
گروهی این گروهی آن پسندند

و باین ترتیب این واعظی که به خوشفکری و آزادی و ترقیخواهی شهرت یافته بود در پناه پرچمی موعظه میکرد که سینما را کفر می‌خواند. اما آنچه روحانیان و در نتیجه خمینی و امثال او را بالا کشاند و در میان توده مبارز سیاسی صاحب نفوذ کرد نه این جنبه‌های ارتجاعی بلکه مخالفت جدی آنان با شاه و ارباب امریکائی او، و از جمله اعطای مصونیت قضائی و امتیازات امریکائیان، در اداره کشور بود که برای مردم ضد استعمار بعنوان استعمارگر، ولی برای روحانیان بیشتر بعنوان خارجی و مسیحی که وجود و حضورشان موجب تضعیف سنن اسلامی میشد، بر سیاست‌های کشور تسلط داشتند؛ و چون از یکسو این مبارزه با مبارزه طبقات مختلف اجتماعی علیه استبداد سلطنتی پیوند می‌خورد، و از سوی دیگر هیچ نوع رهبری دموکراتیکی امکان پیدایش و رشد نیافته بود نقش جریان روحانی روزبروز در جنبش اجتماعی و در میان توده، سنگین‌تر میشد. البته یک نکته مهم اجتماعی و طبقاتی نیز در تقویت نقش روحانیون تأثیر اساسی داشت و آن پیوند آنان با بازار بود که یکی از نیروهای طبقاتی عمده ضد امپریالیسم و ضد سرمایه‌داری وابسته و در نتیجه دربار شاه بود و در عین حال از همه نوع امکانات مادی و مالی و سازماندهی نیز برای پیشبرد مقاصد خود برخوردار بود.

اما اینکه خمینی سرانجام در جنبش اجتماعی از سالها پیش از ۱۳۵۷ توانست نقش عمده‌ای در مخالفت با نظام بازی کند در واقع هوشمندی و وقت‌شناسی و قاطعیتش علیه سلطنت و همچنین رادیکالیسم مذهبی او بود که در چند سال اخیر جز سرنوینی و نابودی سلطنت به هیچ شعار دیگری رضایت نمیداد. باید توجه داشت که همانطور که مهدی بازگان بدرستی میگوید حرکتی که بصورت مستقل و متشکل «از سال ۱۳۴۰ در

روحانیت حوزه‌ای قم» آغاز شد در واقع در اساس «علیه اقدامات شاه در مشارکت دادن بانوان در انتخابات شوراها و زمینه اصلاحات ارضی بود» ولی خمینی بعدها با هوشمندی این حرکت را «علیه شاه و حمایتی که امریکائی‌ها از شاه میکردند توجیه» کرد و بقول او این موضع‌گیری خمینی «علاوه بر گروه قابل توجهی از طلاب و مدرسین حوزه یا طبقه روحانیت رسمی، قشرهای بازاری و مقدسین شهرها و حتی روستاها را» به خود جلب کرد. به علاوه حرکت او «از ناحیه ملیون و مخصوصاً روشنفکران مسلمان مبارز مورد استقبال قرار گرفته آن را الحاق و اجابتی به دعوت پیگیر خود می‌دیدند» ولی مهمتر از اینها این بود که عده زیادی از طلاب جوان و ناراضی و دردمند حوزه‌های علمیه را که «به طرف افکار مارکسیستی و انکار سنت‌ها و اصول اعتقادی کشانده» شده بودند به قول بازگان «امیدوار و تا حدودی دست اندر کار می‌ساخت» (۱۲)

بعلاوه برای نشان دادن گوشه‌ای از این وقت‌شناسی و قاطعیت بد نیست به گفتگوی مهدی بازگان با اوربانا فالاجی روزنامه‌نگار ایتالیائی اشاره شود که بر اساس آن بازگان در دیدار با خمینی به او میگوید که برای رسیدن به هدف باید به «کار تدریجی» دست زد و منتظر نتایج آن شد برای اینکه «مردم ایران هنوز برای استفاده از آزادی کامل آمادگی ندارند. آنها باید نخست آموزش سیاسی ببینند و بتدریج از آزادی برخوردار شوند!» اما خمینی در پاسخ به او میگوید: «ما یک روز و حتی یک دقیقه را هم نباید از دست بدهیم. ملت آماده انقلاب است. این انقلاب اگر حالا نشود هرگز نخواهد شد» (۱۳)

اما این سوال که آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود، در مقدمه مطلب توضیح داده شد که اولاً انقلاب بهمن ۵۷ را بهیچوجه نمیتوان انقلاب اسلامی خواند ولی البته رهبری آن و مجموعه‌ای که بعد از انقلاب بر سر قدرت آمد ترکیبی از عده‌ای آخوند بود که هم به نام «اسلام» عمل کرد و هم تلاش کرد تا بعضی مقررات و نظاماتی را که این رهبری آنها را اسلامی میخواند بر نظام حکومتی و اجتماعی تحمیل کند. اما با اینهمه اگر امروزه مسئولین معمم کشوری بجای عمامه کلاه بر سر بگذارند معلوم نیست این حکومت چه تفاوتی با یک حکومت دیکتاتوری فاشیستی انفرادی و یا گروهی دارد؟

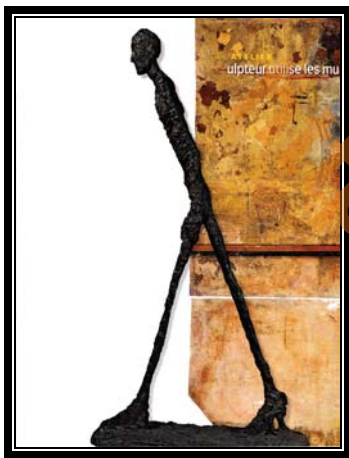
ثانیاً اگر منظور این است که چگونه ممکن شد خمینی در رأس جنبش قرار بگیرد و بدنبال او یک نظام آخوندی در کشور برقرار شود این را باید از امپریالیسم امریکا و شاه مستبد دست نشانده او پرسید که در طول سالها نیروهای دموکراتیک و روشنفکری را سرکوب کرد و انقلاب را به سوئی منحرف کرد که برای تاریخ معاصر ایران به یک فاجعه تبدیل شد. در واقع حکومتی که از دل انقلاب بهمن ۵۷ بیرون آمد فرزند خلف نظام استبدادی استعماری شاهنشاهی بود. بجز سرکوب هر نوع فکر و سازمان آزادیخواهانه در برابر آزاد گذاشتن آخوندها در معابر و مساجد، شاهنشاه اسلام‌پناه از لحاظ فکری و عملی نیز به تقویت اینها کمک می‌کرد. او نه تنها در مکه احرام می‌بست و ضریح اما هشتم را در مشهد می‌بوسید و در برابر حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی در قم زانو بزمین زد و زندگی خود ا مدیون دستهای بریده ابوالفضل می‌دانست امکان هم داد که در دانشگاه کرسی الهیات برپا کنند که واعظ اصلی آن مطهری، از ارکان بعدی نظام اسلامی، بود و در همان زمان منبر حسینیه ارشاد را نیز در اختیار داشت، و یا «انجمن شاهنشاهی فلسفه» ایجاد کرد و شخصی بنام دکتر سید حسین نصر ابزار دست فراماسونری انگلیس را در رأس آن قرار داد که از کلمات قصار او این بود که «نظام آموزشی و پرورشی باید بر اساس مفاهیم اسلام تنظیم شود» (۱۴) و بدتر از اینها پولهایی بود که در اختیار محافل روحانی قرار میداد که در دوران طولانی نخست‌وزیری هویدا این بذل و بخشش ادامه داشت و «رقم آن در حدود ۱۱ میلیون دلار در سال بوده که به گفته فریدون هویدا برادر او «این پول را که جزء بودجه محرمانه نخست‌وزیری بود، برای تأمین نیازمندیهای مساجد و مدارس قرآن و اهداف متعدد دیگری به مصرف میرسید. این کمک‌های مالی برای استفاده همه روحانیون، از جمله طرفداران آیت‌الله خمینی در نظر گرفته شده بود» (۱۵)

و یا حتی در برخوردهای با روحانیت در گرماگرم انقلاب با نرمش کامل رفتار می‌شد که اینک در این زمان «بعضی از رهبران جبهه ملی



تهاجمات قدرت با اندکی تلفات دوباره به انزوا و سکوت پناه می‌بردند، و آنچه به بقایای حزب توده ایران مربوط می‌شد، آنها که به کار مستقل اعتقاد داشتند گاه به تشکیل گروه‌های مخفی و یا گاه هم کاری‌های رقیق فرهنگی دست می‌زدند که گاهی زیر ضربه می‌رفتند و عده‌ای زندانی می‌دادند. اما گروهی دیگر که همچنان به بقایای رهبری مقیم خارج اعتقاد داشتند و در ارتباط با آن قرار می‌گرفتند به ایجاد سازمان‌های مخفی‌ای دست می‌زدند که ساواک با عوامل نفوذی خود تسلط کامل بر آنها پیدا میکرد و بر حسب ضرورت به بازپهای مختلف با آنها دست می‌زد. این جریان‌ها در حقیقت جز در میان بعضی از بقایای حزبی، که هنوز علائق خود را در بست نسبت به گذشته حفظ کرده بودند، نفوذی نداشتند.

اما علاوه بر اینها در میان نسل جوان مذهبی و روحانی نیز گروه‌هایی پیدا شدند که بدنبال مبارزات چریکی و یا تروریستی اغلب سرکوب و در جریان زمان غیر فعال شدند ولی در کنار اینها جریانی از روحانیت بوجود آمد که پس از ۱۵ بهمن ۱۳۴۲ به دور خمینی گرد آمد و مبارزه و فعالیت تشکیلاتی مستمری را دنبال میکرد که گاه به دستگیری و زندانی شدن بعضی افراد آن منجر میشد.



این نیروها که از آنها نام برده شد چنانکه معلوم است هر کدام مواضع خاص خود را داشتند. غیر مذهبی‌ها، که مبارزه‌شان علیه شاه و امپریالیسم امریکا و در راه آزادی و استقلال متمرکز بود بصورت مثبت یا منفی به مسئله مذهب نزدیک نمی‌شدند و بیشتر نیروی چپ جدید را نمایندگی میکردند ولی بقیه مانند مجاهدین، نهضت آزادی و طبعاً روحانیان و جریانهایی وابسته به آنها مبارزه خود بر اساس حاکمیت اسلام یا نوعی حکومت که اصول اسلامی در آن جدی گرفته شود، پیش می‌بردند.

آنچه به نسل جوان و جنبش مسلحانه چریکی وابسته به آن مربوط میشد و چریک فدائی خلق نام گرفت، همانطور که همگان ناظر بوده‌اند به علت وجود اختناق و شرایط خاص مبارزه‌ای که به آن دست زده بودند فاقد دانش لازم مارکسیستی و تجربه سیاسی و شناخت عمیق جامعه بودند و به همین دلیل مدت کوتاهی پس از انقلاب دچار سردرگمی و تجزیه شدند باین نحو که عده‌ای بنام «اقلیت» همچنان در موضع رادیکال کمونیستی و مخالفت با حکومت باقی ماندند، عده‌ای دیگر با عنوان «اکثریت» به صورت دنباله سازمانی به نام «حزب توده» در آمدند و بدنبال این سازمان «پیرو خط امام» شدند، و عده‌ای نیز وضع میانه‌ای گرفتند که به سرعت تجزیه شد و از صورت یک سازمان به جمعی پراکنده مبدل شد.

اما مجاهدین خلق، که پس از انشعاب گروهی مارکسیست، به صورت سازمانی متمرکز و سخت با انضباط و مجهز به نوعی تفکر اسلام مدرن درآمده بودند، وضع مستقل و مبارزه خود را حفظ کردند و به عنوان مخالف دستگاه حکومت اسلامی، که حالا دیگر آنان را بجای مجاهد با استفاده از فرهنگ اسلامی «منافق» می‌خواند، به نوعی مبارزه مسلحانه تروریستی رو آوردند و به این ترتیب در صف مقدم نیروهائی قرار گرفتند که حکومت اسلامی به قتل عام آنان دست زد. البته قسمت انشعابی نیز به

مانند کریم سنجایی و داریوش فروهر دستگیر شدند تا مخالفان هم حساب کار خود را بکنند ولی از رهبران مذهبی که گرداننده اصلی تظاهرات مخالف بودند کسی بازداشت نشد» (۱۶)

گذشته از همه اینها فضای فکری در وضعی بود که از یکسو میدان را برای رشد و گسترش نظریات اسلامی به شکل‌های گوناگونش باز و از سوی دیگر مقابله با این نظریات بانحاء مختلف بسته بود. در این مورد مطلب را با نقل پاراگراف رسا و فشرده‌ای از کتاب «فلسفه حقوق اسلام» نوشته فرشید فریدونی پایان میدهم:

« با وجودی که نشریات اسلامیان منافع مادی و اهداف سیاسی طبقه حاکم روحانی و بازاری کشور را به صورت عریان نمایندگی میکردند لیکن فعالان جنبش کارگری و سوسیالیستی نه قادر به بررسی و نقد درون ذاتی آنها بودند نه دولت شاهنشاهی امکان رواج مباحث انتقادی میداد، نه در برابر متکلمان دینی منتقدی وجود داشت و نه تاریخ خردستیزی اسلام مخاطبان مباحث دینی را قادر به پرسش خردگرا میکرد و نه فن خطبه اسلامیان اصولاً جایگاهی برای پرسش خردگرا باقی میگذاشت. نه فیلسوفی وجود داشت که به مبارزه با متکلمان دینی برود و نه فلسفه دینی (تئوسوفی) کسی را مجهز به خرد عملی برای این کار میکرد و نه تحت سیطره فرهنگ دینی میتوانست چنین اقدامی صورت بگیرد. ... بنابراین غیر قابل توضیح نیست که چرا در آستانه انقلاب بهمن افکار عمومی تحت سلطه متکلمان دینی قرار گرفت و چرا اسلامیان برای سرنگونی حکومت شاهنشاهی موفق به تشکیل یک توافق فعال شدند.»

در مسئله چگونگی موضع‌گیری‌های روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف در جریان انقلاب و در برابر حکومت اسلامی که از دل آن بیرون آمد، و همچنین چگونگی سرکوب آنها از طرف حکومت اسلامی، باید گفت روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف مواضع کم و بیش مختلفی در جریان انقلاب داشتند و برخورد آنها به حکومت اسلامی نیز طبعاً متفاوت بود.

ما در دوره تازه مبارزه از آغاز سال‌های دهه پنجاه چنانکه معلوم است نسل جوانی را می‌بینیم که وارد مبارزه سیاسی میشود و این نسل از نظر گردش فکری به دو جریان کمونیستی و نوعی اسلام غیر سنتی تقسیم می‌شود اما در شکل مبارزه هر دوی اینها بعلت خفقان مطلق و عدم امکان مبارزه سیاسی علنی به مبارزه مخفی مسلحانه روی می‌آوردند که بطور عمده یک جریان در مجموعه چریک‌های فدائی خلق و جریان دیگر در مجموعه مجاهدین خلق تجلی پیدا می‌کنند. البته در میان نسل جوان نیروهای فکری و هنری نیز وجود داشتند که به شکل‌های گوناگون از طریق فعالیت‌های فرهنگی و هنری مانند انتشار بعضی نشریات مترقی یا اجرای نمایشنامه‌های اجتماعی اندیشه‌های چپ و آزادیخواهانه خود را عرضه میداشتند.

از جریانات کهن، که بقایای مختصر و نسبتاً مختصری از آنها باقی مانده بود یکی جبهه ملی بود که عده‌ای از آنها بصورت افراد پراکنده باقی مانده بودند و جماعتی نیز در سازمانهایی به نام «نهضت آزادی» شکل گرفت که در واقع اندیشه مذهبی در آن کاملاً بر جبهه ملی آن می‌چربید. اما از حزب توده ایران نیز جز بقایای متحجر شده‌ای در خارج که در فضای ذهنی خود، بدون ارتباط با واقعیت عینی جامعه و زیر نفوذ سیاسی برادر بزرگ جنبش کمونیستی می‌زیستند، عناصر و افراد پراکنده‌ای نیز در داخل باقی مانده بود که عده‌ای از آنها با تکیه بر اندیشه مستقل خود به بقایای «رهبری» که در خارج مطلقاً اعتقادی نداشتند و شیوه‌ها و مناسبات گذشته حزبی و سیاسی را نیز با توجه به تحولات دنیای کمونیستی و شرایط خاص این سالها مناسب نمی‌دیدند.

البته باید توجه داشت که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قسمت اعظم از بقایای دو جریان جبهه ملی و حزب توده ایران به کلی از جریان سیاسی اپوزیسیون خارج شده، بعضی در زندگی روزانه غرق و بعضی نیز جذب قدرت شده بودند و در اینجا فقط منظور کسانی است که همچنان در اپوزیسیون قدرت باقی مانده بودند، اما افرادی از این دو نیرو که همچنان به فعالیت سیاسی علیه قدرت اعتقاد داشتند در فرصت‌های مناسب خودی می‌نمودند و از اینان آنچه مربوط به ملیون بود به فعالیت علنی و شعارهای قانونی اکتفا میکردند که طبعاً در برابر سختگیری‌ها و

نام «پیکار» با مسلح شدن به اصول مارکسیستی به پیکار سیاسی - اجتماعی خود تا مدتی ادامه دادند.

اما آنچه به بقایای اپوزیسیون سیاسی نسل گذشته بازمی‌گردد، چنانکه می‌دانیم عده‌ای از رهبران لائیک جبهه ملی از همان آغاز سال ۱۳۵۶ فعالیت سیاسی خود را به‌طور جدی از سر گرفتند اما این عناصر و پیروان آنها در جریان جنبش تجزیه شدند. بعضی به موضع اصلاح‌طلبی و بعضی دیگر به دنباله‌روی از خمینی رو آوردند که اولی‌ها پیش از انقلاب و دومی‌ها اندکی پس از آن جای خود را در جنبش انقلابی از دست دادند. اما نهضت آزادی که اعضای آن در عالم خیال موضع‌گیری‌های بعدی خمینی را «الحاق و اجابتی به دعوت پیگیر خود می‌دیدند» (۱۷) صد در صد با او همراه شدند. کسی که اینک پس از انقلاب و پس از مرگ بازرگان تا مقام دبیر اولی این سازمان بالا آمده در واقع نقش عمده سازماندهی روی کار آمدن خمینی را در خارج بازی کرد و بازرگان، رهبر آن‌زمانی آن نیز به ریاست اولین دولت اسلامی برگزیده شد که البته پس از جافتادن ولی فقیه برکنار شد اما این سازمان همچنان به‌عنوان تنها سازمان سیاسی - مذهبی مستقل به حیات خود ادامه داد.

اما سازمانی که از بقایای حزب توده ایران و به‌طور عمده افرادی که از خارج بازگشته بودند، تشکیل شد در واقع سازمانی بود که پایه جدی در درون جامعه نداشت و برای گسترش و ادامه کار خود با استفاده از سوابق این حزب به هرگونه کار اپورتونیستی و توطئه‌آمیز دست زد. این سازمان ضمن تلاش برای جلب سازمان‌های چپ نسل جدید آنها را بسوی انحراف و تجزیه کشاند و از سوی دیگر با ترک هر نوع اندیشه مترقی خود را «پیرو خط امام» خواند و به ستون پنجم حکومت اسلامی در جنبش چپ تبدیل شد. اما چنانکه می‌دانیم با همه اظهار وفاداری به حکومت اسلامی، ولی فقیه پس از بدست آوردن آرامش از جانب ملیون و مسلمانان مخالف و منتقد، فرمان حمله به آن‌را صادر کرد و با دستگیری رهبران و اعضای آن و اعدام عده‌ای از آنها بر آن فاتحه خواند.

اما در مورد روشنفکران، اگر این اصطلاح را در حق کارکنان غیر یدی و نمایندگان فکری و نظری طبقات متوسط تعمیم بدهیم اینها در واقع از استقلال چندانی برخوردار نبودند و جریان‌های مختلف چپ و دموکرات و ملی و مذهبی را نمایندگی می‌کردند که البته در جریان تحول جنبش و حوادث نیز دچار نوسازی‌های فکری می‌شدند. به این ترتیب آنها مواضع و برخوردهای متنوع و متغیری در برابر پیدایش و شکل گرفتن جنبش و حکومت اسلامی و رهبر آن داشتند.

تا آنجا که به نظر می‌رسد روشنفکران لائیک چپ و دموکرات و ملی در گرماگرم مبارزه علیه استبداد توجه جدی به فراز آمدن جنبش اسلامی نداشتند و تمام نیروی فکری و جسمی خود را در راه مبارزه علیه قدرت حاکم نهاده بودند. آنها تقریباً به‌طور مطلق به سازماندهی اسلامی در میان توده‌ها بی‌اعتنا و نسبت به آن بی‌خیال بودند و گسترش نفوذ افکار اسلامی - ضد غربی را نیز در میان نسل درس خوانده، که بویژه از مواعظ و نوشته‌های علی شریعتی و امثال آن تغذیه می‌کردند، نادیده می‌گرفتند و یا کم بها می‌دادند و آنرا در حدی که باید با آن مقابله کرد جدی نمی‌گرفتند.\* در حقیقت یکی از ایرادهایی که میتوان به روشنفکران مترقی در این زمان گرفت بی‌توجهی آنان به عواقب و خطرات گسترش و تقویت اینگونه افکار در میان نسل جوان تحصیل کرده و همچنین گسترش نفوذ روحانیان و سازماندهی آنان در میان توده مردم بود. بعضی نیز که کم و بیش به خطرات نفوذ روحانیت در جنبش و برنامه‌ریزی‌های آنها توجه داشتند پرداختن به این جنبه از مبارزه را ضروری و مصلحت نمی‌دیدند و آنرا عاملی در جهت تفرقه و پراکندگی تلقی می‌کردند.

اما روشنفکرانی هم که از طبقه متوسط جامعه برخاسته بودند عده‌ای بعلت وجود ته مانده‌های افکار مذهبی، بویژه در جریان رونق کار روحانیت و رونق بازار فکر مذهبی - سیاسی به‌طور نسبی یا مطلق، یا از روی اعتقاد و یا از روی فرصت‌طلبی، بدنبال رهبر روحانی راه افتادند و بعضی تا مرحله مدیحه‌گوئی او و نظامی که او بشارت دهنده آن بود، پیش راندند و برای کار خود به تئوری بافی‌های عجیب و غریب پرداختند. البته اینها تنها نبودند بلکه روشنفکران ضد کمونیست و ضد غرب نیز، که گاه بنحو



جنون‌آمیزی در این زمینه پیش می‌رفتند، در گرماگرم انقلاب به این جبهه پیوسته بودند.

با اینهمه باید توجه داشت که تقریباً بلافاصله پس از فردای انقلاب درگیری فکری میان روشنفکران دموکرات مبارز و هواداران جمهوری اسلامی در گرفت اما فضای حاکم تبلیغات اسلامی و اپورتونیسم و تسلیم‌طلبی عده زیادی از اهل قلم به زیان نیروهای دموکرات عمل می‌کرد بویژه آنکه قسمتی از باصطلاح نیروهای «چپ» نیز، یا برحسب مصلحت و یا تصور باطل درباره «رهبری» جنبش، و بعضی نیز در اثر «هیستری ضد امپریالیستی» فضا را بر اینگونه نیروها تنگ میکرد که بد نیست در این قسمت محض نمونه به نوشته‌ای از یک نویسنده از نوع سوسیالیست نیروی سومی مراجعه کنیم.

این نویسنده در برابر روشنفکرانی که عنوان «جمهوری دموکراتیک» را در برابر «جمهوری اسلامی» پیشنهادی خمینی برای نظام آینده مطرح می‌کردند با انواع تهمت‌ها و تخطئه‌ها و فلسفه‌بافی‌ها در توجیه شعار من درآوردی «نه شرقی نه غربی» میگفت «کسی که قید اسلامی را در جمهوری زاید و مزاحم میدانند در واقع طرفدار جمهوری دموکراسی از نوع غربی است» و آنکه دو کلمه «جمهوری» و «اسلامی» را دو امر متضاد و غیر قابل جمع می‌خواند قایقش در ماندآب منطق ارسطو به گل نشسته است. او استدلال میکرد که «انقلاب ایران به نیروی "الله اکبر" انجام گرفت و اهریمن جبار را در هم شکست» و به همین دلیل تنها عنوان درست برای نظام آینده همان «جمهوری اسلامی» است. او که یک سره بر محتوای دموکراتیک انقلاب خط بطلان میکشید نوشت «جمهوری ناظر به شکل حکومت و قید اسلامی مربوط به محتوای آن است زیرا مسلمان در هیچ شرایطی از احکام دین نمی‌گذرد و هنگامی که اعلام میکند جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد بی‌گمان مقصود اینست که قالب جمهوری اسلامی را برای آرمان‌ها و احکام مذهبی برمیگزیند» (۱۸)؟! و در چنین شرایط فکری، که با کتابسوزان‌ها و توقیف روزنامه‌ها و سلطه لومپن پرولتاریا بر کوچها و خیابانها همزمان بود و لومپن روشنفکرهای توده‌ای و اکثریتی و تروتسکیستی و سوسیال دموکرات و غیره و غیره بدنبال «ضد انقلاب» انگشت در هر سوراخ فرو می‌کردند و کسانی را که پیدا میکردند بسوی تیرک اعدام می‌راندند، طبیعی بود که در این جنجال، اندیشه‌های دموکراتیک و مارکسیستی سالم گم و بی‌اثر میشد و جایی برای روشنفکر واقعی و دموکرات باقی نمی‌ماند.

اما در مورد راز دوام جمهوری اسلامی باید گفت که در حقیقت این نظام حکومتی در ذات خود یک پدیده ضد تاریخی است که تنها در شرایط جنگ سرد، که امپریالیسم جهانی بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی

براه انداخت و با همکاری جدی نیروهای اپوزیسیونی که دانسته و نادانسته در دام آن افتاده بودند، میتوانست بوجود آید، و بوجود آمد و شکل گرفت. این نظام که منطقاً به دلیل ضد تاریخی بودن خود نظامی بحرانی و بحران‌زا است منطقاً نباید دوام زیادی می‌آورد اما دوام آن، بویژه از نظر داخلی در حقیقت به دو عامل مهم بستگی داشت: یکی اشتباهات تاریخی نیروهائی بود که منطقاً باید در صف مخالف حکومت اسلامی قرار می‌گرفتند، و دیگری نیروهای هوشمندی بود که در درون قدرت وجود داشت.

در سطور پیشین به عامل اول اشاره‌ای شد اما نقش عامل دوم در این بود که قبل از هر چیز با انواع و اقسام حیل‌ها و تاکتیک‌ها توانست سرعت «بزار قدرت» را به تصرف خود درآورد، چیزی که نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی در محاسبات خود آن‌را به حساب نمی‌آوردند و حال آنکه هر نیروئی، هر چند مانند حکومت اسلامی، ضد تاریخی و در درون خود هم سراپا انباشته از تضاد و در هم ریختگی و بی‌ثباتی باشد وقتی به ابزار قدرت دست یافت سرنگونی آن، بویژه در غیاب یک اپوزیسیون آگاه با رهبری منسجم و استراتژی روشن و حساب شده و مبارزه مستمر بر اساس این استراتژی غیر ممکن است، چیزی که امروزه هم غیبت آن محسوس است. اما نکته دومی که حکومت ولایت فقیه توانسته، و همچنان میتواند با تکیه بر آن به زندگی خود ادامه دهد سیاستهائی است که آن را در مجموع میتوان تاکتیک «صدور بحران» خواند باین ترتیب که خمینی و دست‌اندرکاران حکومتی، بحران ذاتی خود را، بی‌آنکه بتوانند آن‌را حل کنند، با حادثه آفرینی‌های عجیب و غریب پشت سر می‌انداختند، برای مثال می‌توان از اشغال سفارت امریکا یاد کرد که شاید به عنوان اولین حادثه آفرینی مهم آشفتنگی عظیمی در میان نیروهای سیاسی بوجود آورد، یا بدتر از آن جنگ با عراق، که در واقع عامل و محرک اصلی آن خمینی و حکومت او بود و از جانب او به عنوان «برکت» خوانده شد، سقوط این حکومت را برای ده پانزده سال به عقب انداخت، و یا آخرین این حادثه آفرینی‌ها، که در اوج بحران حکومت مطرح شد همان مسئله «انرژی هسته‌ای» و حرکات جنگ آفرین با امریکا و اسرائیل بود - و هست - که با تحریک احساسات ناسیونال شوونیستی عمومی، حتی در میان بعضی نیروهای «ماوراء کمونیست»، مخالفت‌های مردم با حکومت را تا حد زیادی به نقطه‌ای دیگر معطوف ساخت؛ و تا وقتی این حادثه آفرینی‌ها و صدور بحران‌ها، که هر زمان با شکل تازه‌ای از طرف حکومت اسلامی انجام می‌گیرد و نیروهای مخالف به تبع آن تحت تأثیر آن از مبارزه جدی برای سرنگونی آن منحرف شوند این حکومت به حیات خود ادامه خواهد داد.

در باب این سوال که مردم ما چگونه و به چه شکل می‌توانند خود را از چنگال این نظام برهانند و در عین حال از چاله به چاله نرفتند، در حال حاضر شاید نتوان چیزی جدی گفت اما انقدر هست که در جریان جنبش انقلاب بهمن تجربیات زیادی نهفته است که اگر به موقع از آنها استفاده شود، شاید روی کار آمدن حکومت و نظامی مانند حکومت و نظام موجود تکرار نشود.

این حکومت در جریان تمرکز یکپارچه شدن جنبش علیه استبداد سلطنتی از یک سو و تا حدودی زیادی در میان آشفتنگی‌های فکری و در هم ریختگی مرزهای سیاسی عقیدتی و در نتیجه تسلط یک مکتب نظری بوجود آمد. بنابراین در مقابله با این حکومت، در عین حال که تمامی نیروهای اپوزیسیون برای سرنگونی «جمهوری اسلامی» یکپارچه عمل میکنند باید مرزهای فکری و سیاسی جریان‌های مختلف نیز، نه تنها برای خودشان بلکه برای توده‌ها هم، کاملاً مشخص و روشن باشد و شرایطی بوجود بیاید که مردم برای نظام آینده آگاهانه و بدون هیچگونه ابهام و باتشخیص موضع و منافع اجتماعی - طبقاتی خود امکان انتخاب داشته باشند. این کار تنها با تبلیغ روشن و آزادانه مرام و اندیشه‌های هر جریان سیاسی و تحمل آن از جانب نیروهای دیگر در یک فضای ائتلاف دموکراتیک نوشته یا نانوخته امکان پذیر خواهد بود. جریان‌های مختلف سیاسی، که در مرحله اول جز سرنگونی نظام جمهوری اسلامی و ایجاد یک حکومت لائیک و دموکرات ندارند، طبعاً می‌توانند در یک ائتلاف عام گرد هم آیند اما این امر در عین حال مانع ائتلاف‌ها و همکاری‌های تاکتیکی موضعی با دیگر نیروهای مخالف جمهوری اسلامی نمی‌تواند باشد

بدون اینکه در این ائتلاف‌ها کوچکترین گذشتی در زمینه مبارزه فکری صورت گیرد. طرح شعارهای حداکثر در لحظاتی که نیروهای مخالف امکان اجرای آنرا ندارند و اصول مرامی و استراتژیک را بجای طرح‌های تاکتیکی و سیاسی قرار دادن به جایی نخواهد رسید. برعکس در شرایطی که نیروهای سیاسی هنوز قدرت لازم را برای سرنگونی این حکومت ندارند باید برای ایجاد فضای باز سیاسی تا حد امکان مبارزه کنند و از هر فضای و شرایط مساعدی که در پیش می‌آید برای پیشبرد جنبش اجتماعی و تحقق شعارهای مترقی و بازتر کردن فضای مساعد سیاسی استفاده کنند بی‌آنکه تحت تأثیر بازی‌ها و تاکتیک‌های حکومت، مانند حادثه آفرینی‌هایی که از آن یاد شد، قرار بگیرند. برعکس، نباید نسبت به حوادثی مانند دوم خرداد ۱۳۷۶، که بیست و دو میلیون جوان در بوجود آوردن آن به عنوان یک حادثه تاریخی نقش بازی کردند و فرصتی برای مبارزه علنی گسترده و پیشتاز برای عقب نشاندن حاکمیت بوجود آوردند، بی‌اعتنا گذشت و از کنار آن گذشت، و یا برعکس به آن بسنده کرد و به امید آنکه شب چه زاید در انتظار نشست. باید همانطور که مردم در جریان دو سه سال پیش از انقلاب بهمن تمام مانورهای سیاسی و بازی‌های باصطلاح دموکراتیک و ملی نظام شاهنشاهی را نقش بر آب کردند باید بازی‌ها و تکتیک‌های سیاسی جمهوری اسلامی را با افشاگری و مقابله با آنها نقش بر آب کرد.

باید توجه داشت که دشمن درون خانه است و برای راندن او باید همه با هم - و نه همه با من - نیروهای خود را علیه او متمرکز کنند. البته اینک دیگر ثابت شده است که انحلال جمهوری اسلامی با همه بحران‌هایی که در درون خود با آن دست به گریبان است به زمان طولانی و هوشمندی کافی نیروهای سیاسی نیاز دارد. با اینهمه با توجه به فعالیت‌های گوناگون صنفی و سیاسی‌ای که اینک به صورت ابتدائی در داخل کشور بوسیله سازمان‌ها و قشرهای مختلف جامعه بوجود آمده و هر روز گسترش و علنی‌تر می‌یابد و حکومت نیز با همه فشارها و سرکوبی‌ها از عهده جلوگیری آن بر نمی‌آید می‌توان انتظار داشت که نبرد عمومی علیه حکومت وارد مرحله‌ای تازه شود.

#### پانویس:

- ۱- رجوع شود به صفحات ۷۸-۶۵ گذری بر انقلاب ایران، مقاله مقدمه‌ای بر جمهوری اسلامی، دکتر ناصر کاتوزیان، بنقل از هفته‌نامه جنبش، شماره ۳۱، اسفند ماه ۱۳۵۷.
- ۲- گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۳.
- ۳- ص ۲۲۹ داستان انقلاب، محمود طلوعی.
- ۴- برای میزان خرید سلاح رجوع شود به کتابهای هزیمت، مایکل بالدوین، ویلیام لوئیس. جنگ قدرتها در ایران، باری روبین.
- ۵- ص ۱۲۰ جنگ قدرتها در ایران، باری روبین.
- ۶- مقاله «نقش نیکسون در تضعیف شاه، اندرو اسکات کوپر، نشریه میدل ایست ژورنال، ترجمه برزو آگاهی، رادیو بی.بی.سی، ۲۷ مهر ۱۳۸۷ برابر با ۱۷ اکتبر ۲۰۰۸.
- ۷- رجوع شود به صفحه ۱۲۰ جنگ قدرتها در ایران، باری روبین.
- ۸- رجوع شود به صفحات ۱۱۵-۱۱۶، همان.
- ۹- برای تمام این موارد رجوع شود به روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی.
- ۱۰- برای این نقل قول‌ها مراجعه شود به تقویم تاریخ انقلاب اسلامی ایران.
- ۱- روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی.
- ۲- ص ۲۱ انقلاب در دو حرکت، مهندس مهدی بازرگان.
- ۳- ص ۱۶۰ جنگ قدرتها در ایران، باری روبین.
- ۴- روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی.
- ۵- ص ۴۶۶، ریشه‌های انقلاب ایران، نیکی کدی.
- ۶- ص ۱۶۲، جنگ قدرتها در ایران، باری روبین.
- ۷- ص ۲۱ انقلاب ایران در دو حرکت، مهندس مهدی بازرگان.
- \* تنها در یک مورد اکبر اکبری رساله‌ای نسبتاً کوچک ولی بسیار مستدل در نقد اندیشه شریعتی نوشت و منتشر کرد که در میان جنجال‌ها و سردرگمی‌های فکری آن‌زمان بکلی نادیده ماند.
- ۸- ص ۶۸، گذری بر انقلاب ایران، دکتر ناصر کاتوزیان.

\*



شناخت. تأمل در تجربه جامعه های دیگری که مردم سالاری جسته اند، تأمل کننده را از اهمیت انقلاب در دین آگاه می کند.

آن اصول راهنما و این انقلاب در دین، همراه شد با این امر که یک روحانی، در مقام مرجعیت، مترجم این اسلام برای جمهور مردم شد. تحقیق دو جامعه شناس که در روزهای انقلاب تحقیق کرده اند و تحقیق خود را به زبان فرانسه (۱) انتشار داده اند، معلوم می کند که قشرهای مختلف مردم ایران، این اسلام سازگار با استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را می شناخته اند. و این واقعیت که از انقلاب بدین سو، هر بار که مردم ایران فرصت یافته اند، موافقت خود را با آن برداشت از اصول راهنما و اسلام بمثابه بیان آزادی، ابراز کرده اند، گویای وجدان همگانی شدن آن اصول و این اسلام است. بسا قول آقای خمینی، آنهم در سه نوبت - ۶ خرداد و ۲۵ خرداد و ۷ تیر - ، در پاسخ به پیشنهاد رفراندوم برابر قانون اساسی، اقوی دلیل بر وجدان همگانی شدن آن اصول و این اسلام و بیگانه شدن آقای خمینی با اسلام بمثابه بیان آزادی و اصول راهنمای انقلاب ایران است. یاد آور می شوم که او در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه.

این تحول در طرز فکر دینی و پیدایش وجدان همگانی به اصول راهنما، ولو نه کاملاً شفاف، همراه شد با پراکندگی گروههای سیاسی - مرامی و، در همان حال، همگرایی شگرف آنها. چنانکه در خارج از کشور که برخوردهای سیاسی - مرامی شدید تر بودند و فراوان گروههای مارکسیستی و مسلمان پدید آمده بودند، هر نوبت که امری واقع می شد که وجدان همگانی آن را بر نمی تافت، جنبش اعتراضی همگانی روی می داد. از نمونه هائی که به یاد مانده اند، نمونه جنبش اعتراضی به کشتار بیژن جزینی و حسن ضیاء ظریفی و ۷ تن از یاران آنها، همه زندانی، و جنبش در اعتراض به امر شاه سابق، " یا عضویت در حزب رستاخیز و یا گرفتن گذرنامه و رفتن از ایران"، جنبش در اعتراض به جشن های دو هزار و پانصدمین سالگرد تأسیس شاهنشاهی ایران. و البته جنبش همبستگی با انقلاب مردم ایران.

در درون کشور نیز، همین پراکندگی و در همان حال، همگرایی پدید آمد. برای مثال، شخصیتهای ملی و مصدقی ها قادر نشدند متنی را با هم امضاء کنند، اما، در همان حال، در جنبش همگانی مردم ایران شرکت داشتند. کوششهای شاه برای جلب آنها و جدا کردنشان از جنبش مردم، جز در مورد دکتر بختیار، به شکست انجامید. دکتر بختیار نیز نتوانست حتی یک مصدقی را به عضویت حکومت خود در آورد.

این پراکندگی و رویارویی مستقیم با یکدیگر و همگرایی نه با یکدیگر که با مردم در انقلابشان، زبانی بزرگ نیز داشت و آن اینکه مانع از پیدایش یک بدیل مردم سالار منسجم سیاسی برای تدارک دولت حقوقمدار شد.

در آن سو، برانگیزنده مردم به انقلاب، یعنی شاه، از همان قاعده پیروی کرد که هر قدرتمداری پیروی می کند. توضیح این که او و رژیمش که نقش بزرگ تر را در بر انگیزتن مردم به انقلاب داشتند، برخاستن موج و بزرگی آن را ندیدند. همانطور که امروز، سرمایه داری و دولتهای درخدمتش که بحران اقتصادی را برانگیخته اند، بر برخاستن طوفان و شدت آن چشم بستند. بعد از برخاستن طوفان نیز، او فرصت مناسب را بسوخت.

ناتوانی شاه و رژیم او کامل بود: انقلاب سفیدش به شکست انجامیده بود. فساد مالی به حدی بود که او خود گفته بود: ما دیگر پولهای نفت را آتش نمی زنیم. دستگاه اداری پر حجم و کم کار و مخالف و ارتشی گرفتار تضادهای درونی بسیار و اقتصادی که، در آن، سرمایه و استعداد و دیگر نیروهای محرکه راه به تولید نمی یافتند و، در برابر، دروازه مصرف به روی آنها تمام باز شده بود. طی ربع قرن، استبداد او، در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، شرائط یک جنبش همگانی را فراهم آورده بود: سیاست اقتصادی او، اقتصاد پیشین را ویران و موجهای مهاجرت از روستاها به شهر ها را برانگیخته بود. استبداد سیاسی جریان اندیشه ها و اطلاعات را سد کرده و از شکل گیری بدیلی توانا به ممکن کردن گذار از استبداد به دموکراسی جلوگیری کرده بود. «ایدئولوژی شاهنشاهی» و حزب واحد رستاخیز، نه تنها فضای سیاسی که فضای فرهنگی جامعه را بسته و خفقان آور کرده

## پاسخهای ابوالحسن بنی صدر

قدرت خود به خود منحل نمی شود. تا می تواند ویران می کند و بر ابعاد خود می افزاید. از این روست که سازش کنندگان با قدرت، در این ادعا که به راه مصلحت می روند و از درون اسباب تحول را ایجاد می کنند، دروغ گویان هستند.



**آرش -** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟

**بنی صدر -** در پاسخ به پرسش اول شما عرض می شود: برای این که تمامی ملتی در جنبشی شرکت کنند که در آن، گل برگلوله پیروز شد، می باید اصول راهنمائی وجدان همگانی شده باشند. یادآور می شود که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا پیدایش وجدان همگانی، نزاع گرایشهای مختلف، بر سر تقدم اصل ها بر یکدیگر بود: آزادی بر استقلال مقدم است و استقلال بر آزادی مقدم است و ترقی بر آزادی و استقلال مقدم است و اسلام بر استقلال و آزادی و ترقی مقدم است و عدالت اجتماعی بر استقلال و آزادی و ترقی مقدم است موضوع های نزاعهای گرایشهای مختلف می بودند. بر اصل موازنه عدمی، تعریفی از اصول ممکن شد که تقدم و تأخرها را از میان برداشت و خواستههای گرایشهای مختلف را بر آورد و به جامعه امکان داد به جنبش همگانی برخیزد.

این تحول تعیین کننده همراه شد با انقلابی در اسلام، اسلامی که بدل به بیان قدرت شده بود به بیان آزادی و بیانگر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باز گشت. دینی که انسان مسلمان را کار پذیر گردانده بود، اینک او را فعال و مستقل و آزاد و مسئول می

بود. رژیم عامل اغتشاش شدید فرهنگی و هویت گشته بود. وقتی بیماری شاه و بی کفایتی مدیرانی که او برکشیده بود و نزاع گرایشهای موجود در آن رژیم، آنهم از راه بازی با اقتصاد - ضربه زدن به هویدا از راه اجرای تدابیر اقتصادی تورم ز- را بر عوامل یاد شده، بیفزائیم، می توانیم از سهم واقعی شاه و رژیم او را در برانگیختن مردم به انقلاب، برآورد دقیق تری پیدا کنیم.

از بدقابالی شاه و رژیم او، شکست امریکا در ویتنام و کودتای کمونیستی در افغانستان و رویه ای که رژیمهای بعثی در سوریه و عراق در پیش گرفته بودند، بنا بر اسناد سفارت امریکا، موجب نگرانی بسیار شدید دولت امریکا از وقوع کودتایی از نوع کودتا در افغانستان شده بود. به ریاست جمهوری امریکا رسیدن کارتر، از جمله، بر اثر واترگیت و شکست امریکا در جنگ ویتنام بود و جلب اعتماد مردم امریکا به رهبری سیاسی ایجاب می کرد که او و حکومتش با مردم صادق تر و در خارج از امریکا، مدعی ترویج حقوق بشر شود.

مراجعه به تاریخ، ما را از عامل بسیار مهم دیگری آگاه می کند: برای این که مردم ایران بتوانند اعتراض موافقی را نسبت به دولت استبدادی مسبب حال و روز بد خود بعمل بیاورند، لازم است که خطر حضور و عمل قدرتهای انبرانی در ایران، ناچیز باشد. ارزیابی آن زمان اینجانب که به واقعیت پیوست، این بود که دو ابر قدرت امریکائی و روسی، دوران انبساط را به پایان برده و وارد دوران انقباض خود شده بودند. در این دوران، جنبش مردم نمی توانست مداخله جدی قدرت های خارجی را به دنبال بیاورد و نیاورد.

اما هر انقلابی، به ضرورت، یک پدیده جهانی است و فرآورده تغییر روابط قوا در سطح جهان و سپیده عصر جدیدی است. تغییرها که در پی انقلاب ایران، جهان به خود دید، دنباله تغییرها پیش از این انقلاب هستند. سطح جهان، از جمله، ورود دنیا به دوران بحرانها، بخصوص بحران فکری و از اعتبار افتادن ایدئولوژیها، فروکش کردن جنبشهای مسلحانه به استناد و اتکای این و آن ایدئولوژی، سست شدن ستون پایه های نظام جهانی سلطه گر - زیر سلطه و آغاز پایان سلطه از راه مداخله نظامی - رژیم افغانستان نیازمند مداخله نظامی روسیه شد تا بتواند برپا بماند و احتمال می رود مداخله نظامی امریکا در عراق و افغانستان پایان یک دوران تاریخی طولانی باشد -، ورود به مرحله ضعف و انحطاط رژیم شوروی و سست شدن دو ستون پایه، از چهار ستون پایه موقعیت مسلط امریکا، یکی اقتصادی و دیگری ایدئولوژیک (بی اعتبار شدن شیوه زندگی امریکائی) و متکی شدن روز افزون دلار به نفت و اقتصادهای ژاپن و چین و اروپا و استقلال نسبی اروپا از امریکا و، بیشتر از همه، افزایش میزان تخریب نیروهای محرکه در اقتصاد غرب و نیز روسیه آن دوران و نقش روز افزون پیدا کردن افکار عمومی کشورها و پیدایش افکار عمومی جهانی که از عوامل تعیین کننده پایان یافتن جنگ ویتنام با شکست امریکا و مقاومت کوبا در برابر محاصره اقتصادی امریکا بودند، تغییرهای تعیین کننده ای بودند قابل مشاهده، اما رژیم شاه آنها را نمی دید.

مجموع این عوامل انقلاب ایران را اجتناب ناپذیر کردند و آن انقلاب روی داد.

**آرش -** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید/ و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود/ و آیا انقلاب «غیراسلامی» ممکن بود؟

**بنی صدر -** در پاسخ به پرسش دوم شما عرض می کنم:

هرگاه بپرسیم تکیه گاه اجتماعی رژیم شاه کدام قشرهای اجتماعی بودند؟ پاسخ دقیقی به پرسش شما داده ایم. اقتصادی که روز به روز خارجی تر می شد و بودجه دولتی که بخاطر منفی بودن رشد اقتصاد مستقل از اقتصاد مسلط و وابستگی روز افزون اقتصاد متکی به درآمد نفت و واردات، قشری اجتماعی را پدید آورد که رشته های پیوند خود را با جامعه ملی می برید و با جامعه مسلط می پیوست. قالب های نظری موجود برای توضیح هویت و نقش این قشر کفایت نمی کردند. در حقیقت، این قشر همان کار را در جامعه ایران می کرد که، کلون ها در جامعه مستعمره می کردند. از این رو، در انقلاب ایران، این قشر، بسیار زودتر از شاه صدای انقلاب را

شنید و هرچه بردنی بود، با خود، از ایران برد. با وجود این، تکیه گاه هر قدرتی یک قشر اجتماعی تنها نیست. گروه بندیهای از قشرهای مختلف، با ارتباط های افقی و عمودی تکیه گاه اجتماعی رژیمی از نوع رژیم شاه می شوند. جنبش همگانی بایسته بود تا بتواند بنای اجتماعی را فرو بریزد که از این گروه بندیها پدید آمده بودند. جریان پیوستن افراد قشرهای پائین در ارتش و اعتصاب کارکنان دولت و رفتن افراد متعلق به قشر بیگانگی گزیده و پیوستن گروه بندیهای پیوسته به آنها به انقلاب ایران، در واقع، جریان فروپاشی بنای اجتماعی تکیه گاه رژیم بود.

به روش دیگری نیز می توان به پرسش شما پاسخ داد: وجدان همگانی پدید نمی آید اگر قشرهای مختلف جامعه همسوئی نجویند و هدف مشترک نیابند. چنانکه، گرچه در چین، حزب کمونیست با رژیم چیانکای چک و حزب کنومین تانگ او می جنگید، اما یک وجدان همگانی در جامعه چینی پدید آمد گویای همگرایی قشرهای مختلف جامعه و هدف مشترک پیدا کردن آنها. گرچه رهبری با حزب کمونیست به رهبری مائو بود اما آن حزب نیز از قشرهای مختلف جامعه چینی تشکیل شده بود و فرآورده جنگ بخاطر استقلال چین بود. همین پدیده را در ویتنام و الجزایر باز می بینیم.

پرسش شما اینست که کدام طبقه نقش محور را بازی کرد؟ بر چه ملاکی جامعه آن روز ایران را طبقه بندی کنیم و به این پرسش پاسخ بدهیم؟ در یک اقتصاد مصرف محور، آیا می توان با ملاکی که مارکسیستها ساخته اند، جامعه آن روز را طبقه بندی کرد؟ هرگاه بخواهیم این ملاک را بکار بریم، باید بپرسیم: در جامعه آن روز، طبقه بورژوازی نقش انقلابی می داشت و یا طبقه کارگر؟ آیا این دو طبقه با ویژگیهایی که مارکسیسم برایشان قائل است، نبودند و نقش محور را بر عهده نگرفتند و یا بودند و از پذیرفتن این نقش سرباز زدند؟ هرگاه بسراغ واقعیت برویم، بدون قالب نظری، شروع کنندگانی که نقش محوری را بازی کردند را کسانی می یابیم که به نسل جوان تعلق داشتند و از دانشجویان تا کارگران و دهقانان مهاجرت گزیده و بازاریان جوان را در بر می گرفتند. بخلاف روحانیان دوران طلبگی را گذرانده، طلبه ها نیز در شمار شروع کنندگان بودند. بدین قرار، نسلی مرکب از قشرهای مختلف، مرزهای طبقاتی و جنسی و قومی را در نوردیدند و جنبش همگانی را ممکن ساختند. جوان نه تنها نیروی محرکه تغییر است، بلکه بکار بردن نیروهای محرکه دیگر را در متحول کردن جامعه نیز برعهده دارد. هرگاه نظام اجتماعی بسته باشد، نیروهای محرکه یا می باید تخریب شوند و یا در باز و تحول پذیر کردن جامعه بکار افتند. رژیم نه به تخریب کامل نیروی محرکه قادر شد و نه به باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی توانا گشت. در نتیجه، انقلاب ناگزیر شد. یاد آور می شوم که هدف جنگ ۸ ساله و خونین ترین سرکوبها تخریب یک نسل بود. پیدایش وجدان جمعی با این ترکیب اجتماعی خوانائی داشت و بسا نقش سیمان را در بهم پیوند دادن بخش های بسیار وسیع متعلق به قشرهای مختلف جامعه را میسر ساخت.

آقای خمینی در آغاز گرفتن انقلاب نقشی نداشت. او حتی حاضر نبود در حمایت از جنبش مردم اعلامیه صادر کند. نگران آن بود که جنبش بخوابد و او «سنگ روی یخ شود». تاریخ نخستین اعلامیه او گواهی می دهد بر تردید او. اما بلحاظ انطباق پذیری شگفتش با وضعیت، در سخنگویی آن انقلاب از راه اظهار بیان انقلاب و در مداومت انقلاب تا پیروزی نقشی، را بازی کرد که هیچ روحانی هم طراز او، جرأت برعهده گرفتنش را نیافت. هرگاه کوشش ها برای ایجاد یک بدیل سیاسی بموقع به نتیجه می رسیدند، بسا این نقش را بهتر و اطمینان بخش تر بر عهده می گرفت. اما کوششها، حتی بعد از سقوط رژیم شاه نیز به نتیجه نرسیدند. این خلاء را نیز آقای خمینی پر کرد. این جانب چون در این کوشش شرکت داشته ام و شرط استقرار مردم سالاری را وجود بدیل مردم سالار می دانسته ام، وقتی کوششها به نتیجه نرسیدند، برآن شدم فرصت انتخابات ریاست جمهوری، برای آزمون نظر (نقش یک جبهه سیاسی بمنزله بدیل) را مغتنم بشمارم. تجربه نخستین انتخابات ریاست جمهوری، می باید بر همگان معلوم می کرد که اگر نامزدی برغم مخالفت تمامی گرایشهای قدرتمدار، توانست با ۷۶ درصد آراء به ریاست جمهوری برسد، یک جبهه وسیع سیاسی قادر بود بنای یک دولت حقوق مدار را تصدی

کند. آن تجربه باید بر همگان معلوم می کرد که جبهه ای سیاسی که میتوانست دو نقش را با هم انجام دهد، محلی برای رهبری بلامنزاع آقای خمینی برجا نمی گذاشت. آن دو نقش یکی سخنگویی انقلاب و دیگری تصدی از میان برداشتن ستون پایه های استبداد و ایجاد یک دولت مردم سالار بودند و هنوز نیز هستند. پیش از انتخابات ریاست جمهوری و بعد از آن، برای ایجاد آن جبهه کوشیدیم و هنوز نیز می کوشیم. اما از قرار، تنها دانستن برای رها شدن از قید و بندها و شرکت در بدیلی مستقل از رژیم و مستقل از قدرتهای خارجی، کافی نیست.

اما آیا اندیشه راهنمای دیگری می توانست راهنمای انقلاب ایران بگردد؟ پاسخ اینست: هدف انقلاب ایران استقرار ولایت جمهور مردم، بنا بر این، مردم سالاری پیش رفته ای بود. افزون بر این، ایرانیت را خاصه هائی است که بدانها، ادامه حیات ملی ممکن گشته است. از جمله این خاصه ها، یکی تعریف استقلال به امنیت ملی و آزادی به امنیت و منزلت انسان است. توضیح این که کشور امنیت ملی می یابد وقتی سیاستی را اتخاذ می کند که از بیرون از مرزها هیچ تهدیدی متوجه کشور نباشد. بدین سان، استقلال بمعنای پرهیز از ورود در روابط قوای خصومت آمیز، تضمین کننده امنیت ملی می گردد. سیاست موازنه منفی، در آنچه به روابط با دنیای خارج مربوط می شود، همین است. پس از راه اتفاق نبود که استقلال و آزادی را مردم کشور با «نه شرقی، نه غربی»، همراه و شعار انقلاب خود کردند. اینک بپرسیم: ایدئولوژیها و مرامهای موجود در آن تاریخ با این خاصه سازگاری داشتند یا نداشتند؟ پاسخ اینست که اسلام سنتی با این خاصه خوانائی نداشت. گرایشهای مختلف چپ نیز، گرچه برخی با اصل استقلال سازگاری داشتند، اما با آزادی و ولایت جمهور مردم خوانائی نداشتند. پس از راه اتفاق نبود که آقای خمینی سخنگوی اسلام آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی شد. تفاوت موقعیت آقای خمینی با مراجع دینی دیگر، تفاوت در شخص نبود، تفاوت در باور راهنما بود. آیا مرام های موجود می توانستند با این خاصه و خاصه های دیگر ایرانیت سازگار شوند؟ پاسخ اینست که، جز در مورد طرز فکرهای توتالیتر، دلیلی در دست نیست برای دادن این حکم که مرامهای دیگر نمی توانستند. بسا از کمبودهای آن انقلاب یکی همین بود که گرایشهای مرامی نکوشیدند مرامهای خود را با واقعیتی که جامعه در انقلاب بود، محک بزنند و تغییر مطلوب را در آنها پدید آورند. هرگاه به این مهم برخاسته بودند، اشتراک در ولایت جمهور مردم و اصول راهنمای یک مردم سالاری پیشرفته، تشکیل جبهه سیاسی توانا به استقرار دولت مردم سالار را ممکن می ساخت.

اما از یک جهت بس با اهمیت، هیچ مرام و باوری نمی توانست جانشین اسلام بگردد: اسلام دین اکثریت نزدیک باتفاق مردم ایران است. برای این که مردم سالاری در ایران ممکن بگردد، اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت، می باید اسلام بمثابه بیان آزادی بشود. در جامعه هائی که مردم سالاری میسر گشته است، اندازه پیشرفت در مردم سالاری، بستگی مستقیم با تحول طرز فکر دینی جمهور مردم داشته است و همچنان دارد. این انقلاب نه تنها به دین باوران که به دین ناباوران اما دموکرات نیز مربوط می شود. در حقیقت، لائیسیتیه - هرگاه نخواهیم ایدئولوژی پیش بگردانیم و دوران پهلوی را باز سازی کنیم - چاره ساز نمی شود هرگاه دین همچنان بیان قدرت بماند و ایرانیان همچنان برای قدرت اصالت قائل شوند و آن را ارزش اول شناسند و دین و مرامهای دیگر نیز پندار و گفتار و کردار گویای اعتیاد به اطاعت از قدرت آنها را در نظرشان موجه و مشروع جلوه گر سازند.

**آرش -** روشن فکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چه گونه برخورد کردند/ خطاهای آن ها چه بود/ و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آن ها شد؟

**بنی صدر - ۳/۱ -** برای این که ملاتاریا موفق به سرکوب نیروهای سیاسی و روشن فکران می شد، لازم بود ستون پایه های نظام سیاسی استبدادی باز سازی شوند. خطای بزرگ بازسازی این ستون پایه ها بود. حکومت موقتی که «نهادهای انقلاب» را ساخت، تنها مسئول نیست. گروههای سیاسی که بجای دفاع از استقلال و آزادی و گسترش قلمرو آزادی، خشونت در کار

آوردند، در باز سازی ستون پایه های استبداد شرکت کرده اند. این خطا همراه شد با خطای برجا نگاه داشتن ساخت دستگاه اداری و نیروهای مسلح. بی اطلاعی از دموکراسی و بستن گوشها به هشدارها سبب شدند که ساخت دستگاه اداری و نیروهای مسلح، دست کم در حد توزیع اختیار و مسئولیت ها، دموکراتیک نگردد. ساخت استبدادی، دموکرات را می راند و مستبد را در رأس قدرت قرار می دهد. کوششهای این جانب و همکارانم برای برداشتن ستون پایه های استبداد و جایگزین کردن آنها با ستون پایه های حقوق ملی و حقوق انسان، تجربه هائی هستند که بکار آینده می آیند. خود بر این نظر هستم که هرگاه تجاوز عراق به ایران واقع نمی شد، بسا در مردم سالار کردن دستگاههای اداری و نظامی و جلوگیری از بازسازی استبداد، توفیق حاصل می شد:

**۳/۲ -** گروگانگیری و... و کودتای نوژه، رویدادهائی نبودند که روشن فکران و نیروهای سیاسی هرگاه از دیدگاه استقلال و آزادی در آنها می نگرستند، می توانستند با آنها موافقت و یا حتی در برابر آنها سکوت کنند. اما بسیاری در آنها شرکت کردند و بسیار دیگری سکوت گزیدند و انگشت شمار بودند کسانی که نسبت به پی آمدهای آنها به مردم ایران هشدار دادند.

گروگانگیری استفاده از یک خلاء بود. خلاء در قلمرو استقلال، نیروهای سیاسی نمی باید اجازه می دادند این خلاء بوجود آید. می باید کارهای انجام دادنی را برای این که نه امریکا و نه روس مجال عمل در ایران را پیدا کنند، به مردم خاطر نشان می کردند. می باید برنامه ای برای مستقل شدن از وابستگی های سیاسی و نظامی و اقتصادی به اجرا گذاشته می شد. چون آنچه باید می شد، انجام نشد، فضای خالی با اجرای طرحی دست ساخت امریکا پر شد. از آن پس، روشن فکران و نیروهای سیاسی فعل پذیر شدند. طراحی و اجرای کودتای نوژه، زمینه ساز تجاوز عراق به ایران، وارد کردن ضربه کشنده به نیروهای سیاسی و روشن فکران و ایجاد فرصتی بی مانند برای ملاتاریا بود. چنانکه در پی کشف آن کودتا، آقای بهشتی طرح انحلال ارتش و استقرار دولتی با شرکت نمایندگان شورای انقلاب و سپاه و کمیته ها و دادگاه انقلاب را به شورای انقلاب ارائه و کوشیده بود با استفاده از غیاب این جانب آن را به تصویب برساند. مخالفت آقای مهندس بازرگان و بازگشت این جانب به تهران و مخالفت قاطع با آن، مانع از وقوع کودتا شد. اما جنگ، زمینه را برای اجرای تدریجی کودتا فراهم آورد و اینست نتیجه آن.

**۳/۳ -** ضد ارزش کردن آزادی ضربه کاری بود که بخصوص نیروهای چپ بر موجودیت خود و تمامی نیروهای سیاسی وارد کردند که می توانستند در دموکراسی عمل کنند. بدآموز، حزب توده بود. یادآور می شوم که، در ۲۲ بهمن، در میدان آزادی، خطاب به این حزب و دیگرانی که به هر جانبدار آزادی، انگ «لیبرال» می زدند، گفتم: مرا از آن باک نیست که شما لیبرال بخواهید. می گویم آزادی و در دفاع از آزادی، استوار ایستاده ام. هرگاه به «بیان» های آن روز و موضعگیریهای گروه های سیاسی، در آن ایام، مراجعه کنید، از ژرفای فاجعه آگاه می شوید. حتی اگر کتاب اولین رئیس جمهوری - که مجموعه ای از مصاحبه ها است - را مطالعه کنید، باز این شگفتی به شما دست می دهد وقتی در می یابید، جز یک تن، بقیه نه تنها کلمه آزادی را بر زبان نیاورده اند، بلکه خطر استبداد را نیز ندیده اند. بگذریم از کسی چون بهشتی که خود دست بکار باز سازی بنای استبداد بود.

**۳/۴ -** از وجود دو خطر، یکی خطر فاشیسم مذهبی و دیگری خطر سلطه بنیاد دین بر دولت، آگاهی وجود داشت. «بیان نقل لوشاتو» که اسلام آزادی و استقلال ورشد بر میزان عدالت بود، حاصل توجه به این دو خطر بود. تصریح آقای خمینی بر «ولایت جمهور مردم» و میزان رأی مردم است، از دید ما، کافی بمقصود بود. حتی می پنداشتیم او که عالی ترین مقام دینی را تصدی می کند، می داند دین یعنی عهد و به عهد خود وفا می کند و برخطا بودیم. گرچه برای ایجاد جبهه می کوشیدیم، اما غافل بودیم که تحقق استقلال و آزادی به سازماندهی در سطح جامعه نیاز دارد. جلوگیری از بازسازی استبداد از راه تشکیل «سلسله روحانیت»، بدان نیاز داشت که در سطح جامعه، ولایت جمهور مردم تحقق بیذیرد.



اجتماعی و فرهنگی واقعیت اجتماعی بود. غیر از اقتصاد، در قلمرو دانشگاهها، نیروهای سیاسی و روشنفکران و دانشگاهیان می باید بلادرنگ دست بکار می شدند. به ترتیبی که به جای استقرار افراد مسلح در آن، جریان آزاد اندیشه ها برقرار می شد و دانشگاهیان دانشگاهها را متصدیان رشد بر میزان عدالت اجتماعی می کردند. هرگاه بنا بر این می شد که اندیشه از جمله حاصل واقعیت باشد، دانشگاه می باید ترجمان وجدان همگانی می شد و نه محلی که این و آن گروه بر سر تصرفش، با یکدیگر، نزاع می کردند. باز پس دادن نقش بیانگر وجدان همگانی به دانشگاهها، هرگاه از سوی همگان درک می شد و در آن شرکت می کردند، ای بسا «انقلاب فرهنگی» توسط کسانی چون آقای حسن آیت به دستگیری دانشجویانی چون آقای احمدی نژاد، برای «گرفتن پایگاه بنی صدر» (قول آقای حسن آیت)، ممکن نمی شد.

از آنجا که بنا داریم به آنچه از این پس بکار می آید بسنده کنیم، به اسباب و علل دیگر نمی پردازیم.

**آرش - رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایتی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**



**بنی صدر -** در پاسخ به پرسش چهارم شما که پاسخ به پرسش پنجم نیز هست، عرض می کنم:

۴/۱ - قدرت خود به خود منحل نمی شود. تا می تواند ویران می کند و بر ابعاد خود می افزاید. از این روست که سازش کنندگان با قدرت، در این ادعا که به راه مصلحت می روند و از درون اسباب تحول را ایجاد می کنند، دروغ گویند هستند. قدرت را تنها برخاستن و به مقاومت ایستادن، گرفتار جریان انحطاط و انحلال می کند. زیرا مقاومت قدرت را از ویران کردن و خرج بقای خود کردن، ناتوان می کند. بدین قرار، نارضایتی مردم کفایت نمی کند. مردم می باید به مقاومت برخیزند.

۴/۲ - بحرانهای داخلی و خارجی را رژیم خود می سازد و از اسباب بقای او هستند. از گروگانگیری تا امروز، بازسازی استبداد و ادامه حیات آن، از رهگذر بحرانهای داخلی و خارجی میسر شده اند. تمامی استبدادها در همه دوران ها، بحران را از اسباب بقای خود می دانسته اند و ایجاد می کرده اند. از جمله به این دلیل که بحران گزارشگر تضاد خصومت آمیز است و این تضاد از سوئی به قدرت امکان تکاثر و تمرکز را می دهد و از سوی دیگر، جامعه را فعل پذیر می کند. هرگاه در دوران حکومت ۸ ساله آقای بوش و در اثر بحران اتمی - تهدید مداوم به جنگ و تحریمهای اقتصادی - بر فعل پذیر شدن جامعه ایرانی و «یکدست شدن دولت» تأمل کنیم، به این نتیجه می رسیم که برای آنکه جامعه ایرانی رژیم مانع استقرار مردم سالاری را از سر راه بردارد، بدیل دموکرات می باید بحران زدائی کند. هم از راه سطح وجدان همگانی را بالا بردن و هم از راه افکار جهانیان را نسبت به بحران سازان حساس کردن.

۴/۳ - عمر رژیمی که با برچیده شدن بساط سلطنت، بر پا شده است، می توانست بسیار دراز باشد و بسا چند قرن ادامه پیدا کند اگر در سلب مشروعیت‌های چهارگانه اش کوشش مستمر به عمل نمی آمد:

- مشروعیت از انقلاب، با دادن عنوان نمایندگی از انقلاب به خود. این مشروعیت، با کودتای خرداد ۶۰ و جاری شدن این جمله «۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه»، بر زبان آقای خمینی، و سه دهه مقابله رژیم با مردم (کشتارهای مکرر و اعدام‌های مستمر و تجاوزهای روزمره به حقوق ملی و حقوق انسان و جنایت و خیانت و فساد را روش کردن و جلوگیری از انجام انتخابات آزاد و بحران سازی‌ها) از میان رفته است.

- مشروعیت از رهگذر پاسداری از استقلال ایران که بر اثر گروگانگیری (محور شدن قدرت آمریکا در سیاست داخلی و خارجی) و جنگ ۸ ساله و قرار دادن ایران در حلقه نظامی و نقض این خاصه ایرانیت که امنیت ملی را در گرو استقلال بمعنای پرهیز از ورود در روابط قوای خصمانه با دولتهای بیگانه و آزادی بمعنای امنیت و منزلت انسان (حقوق ضمانت شده) می داند، از راه ایجاد بحرانهای داخلی و خارجی مرتبط با یکدیگر و خارجی شدن روز افزون دولت در بودجه خود - که از درآمد نفت بعلاوه

به این خطا توجه شد: نمایندگان گرایشهای سیاسی دعوت شدند برای شرکت در جلسه ارزیابی وضعیت و سازمان دادن دفاع از آزادی، در برابر خطر استقرار استبدادی با دست آویز کردن دین. دعوت از طریق آقای هوشنگ کشاورز بعمل آمد. دو تن بیشتر در آن شرکت نکردند. بدین سان، نیروهای سیاسی نه خطر را دیدند و نه حاضر شدند در دفاع از آزادی و ولایت جمهور مردم، اشتراک مساعی کنند. هرگاه زحمت مطالعه در دیدگاههای نیرویهای سیاسی در آن زمان را به خود بدهیم، دیگر تعجب نمی کنیم چرا مجلس خبرگانی تشکیل شد که بر محور ولایت فقیه قانون اساسی تهیه کرد و پیش نویس قانون اساسی را به کناری انداخت. زیرا در میان نیروهای سیاسی، جانبداران ولایت جمهور مردم کم شمار و طرفداران ولایت حزب و... بر مردم پرشمار بودند.

انتخابات ریاست جمهوری فرصتی را بوجوه آورد و دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری که بطور خود جوش در سرتاسر کشور تشکیل شدند، بر همگان نوع سازماندهی لازم برای دفاع از آزادی را معلوم کرد. از این پس نیز، این تجربه می تواند بکار جنبش همگانی و دفاع از استقلال و آزادی انسان بیاید.

۳/۵ - شتاب در تدارک «انقلاب دوم» و دست زدن به «قیام‌های مسلحانه»، هر جا که ممکن بود و ایجاد ملوک الطوائفی گروههای مسلح در خود تهران، آنهم بدون توجه به فقدان زمینه اجتماعی، خشونت را موجه گرداند که ملاتاریا، با مشروع جلوه دادنش در نظر مردم، با موفقیت بکار برد. بسا اثر تبلیغ خشونت گرائی باز هم بیشتر بود. چنانکه شعار «اعدام باید گردد» سراسر کشور را فرا گرفته بود. در پی انقلابی که در آن، گل بر گلوله پیروز شد، برای خشونت و خشونت ستائی، فراخ ترین میدان پدید آمد. تشکیل دادگاه انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته ها و... فرآورده های خشونت گرائی و خشونت گستری شدند. خشونت ملاتاریا خشونت‌های دیگر را بلعید و بزرگ شد.

۳/۶ - قطع رابطه طرز فکرها با واقعیت، خلاء بزرگ دیگر را بوجود آورد که «زور در خدمت مستضعفان» آن را پر می کرد. موفقیت برنامه اقتصادی و واکنش آقای خمینی به این موفقیت (اقتصاد مال خراست)، بیانگر شدت نیاز استبدادیان به خلاء در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و

قرضه های داخلی و خارجی و کسر بودجه تشکیل می شود - و ممانعت از ایجاد اقتصادی ملی رشد یاب، از دست رفته است.

● مشروعیت از دین بلحاظ جعل ولایت فقیه و آلت فعل قدرتمنداری کردن دین، از دست رفته است. زیرا اسلامی که رژیم مدعی پیروی از آنست، حتی با «اسلام فیضیه» نیز ناسازگار است. اما دین راهنما در انقلاب، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و گشاینده افق معنویت بروی انسان بود. دینی که دست آویز رژیم است، با این اسلام، در تضاد کامل است.

● مشروعیت از اداره بهینه جامعه ملی به ترتیبی که شهروندان از حقوق خود برخوردار و در اداره این جامعه شرکت مستقیم داشته باشند. این مشروعیت با ادعای ولایت مطلقه فقیه و عمل به آن و محرومیت روز افزون ایرانیان از حقوق و امکان کار و بدست آوردن درآمدی تأمین کننده نیازهای انسان در این عصر و ماهیت ضد رشدی که رژیم یافته، از میان رفته است.

اما رژیمی که فاقد هرگونه مشروعیتی گشته، چرا برپاست؟ به دلایل زیر:

۱ - چون قدرت خود به خود منحل نمی شود، انحلال آن نیازمند گذار جامعه از مرحله نارضائی توأم با بی تفاوتی به مرحله نارضائی توأم با فعالیت است.

۲ - نیروی محرکه سیاسی ضرور است که ترجمان هدفی باشد که انقلاب بخاطرش روی داد. هرگاه این نیرو استقرار ولایت جمهور مردم را هدف شناسد، به جامعه اطمینان داده است که انقلاب را تا رسیدن به هدف، پی می گیرد و بنا نیست که تجربه های این مردم، همه، در نیمه رها شوند. وقتی انقلاب انجام گرفته رها شده و حتی با خشونت برابر گشته است و یک نیرو بکنار، بقیه انقلاب را به حال خود رها کرده و هر یک، بنا بر شرایط روز، «چه باید کرد؟» جدیدی می انگارند و لازم هم نمی بینند دلیل مواضع ضد و نقیض خود را توضیح بدهند و بگویند چرا در ابهام کده خانه گزیده اند، چرا جامعه گیج و بنا بر این، منفعل و بی تفاوت نشود؟ وجود نیروی محرکه طالب دموکراسی و دادن این اطمینان، شرط لازم برای روی آوردن مردم به جنبش همگانی است اما شرط کافی نیست.

۳ - فراوان و به غلط گفته اند: در انقلاب مردم می دانستند چه چیز را نمی خواهند اما نمی دانستند چه چیز را می خواهند. عقلهای توجیه گری که این توجیه را ساخته اند، لازم ندیده اند به این پرسش پاسخ بدهند: چگونه ممکن است ملتی به جنبش درآید بدون این که بدانند چه می خواهد؟ کجا ممکن است آدمی «نه» بگوید و نه به چیزی آری به چیز دیگری نباشد؟ راستی اینست که مردم ایران می دانستند چه چیز را نمی خواهند و نیز می دانستند چه چیز را می خواهند. الا این که در بنای دولت جدید، بیان استقلال و آزادی که راهنمای مردم ایران در انقلاب شد، بدیل درخور خود را نیافت. گرایشهای مردم سالار ضعیف و گرایشهای قدرت مدار قوی بودند. آن ضعف می باید قوت می شد و این قوت می باید ضعیف می گشت. از این دیدگاه که بنگریم، می بینیم که فراگرد قوت گرفتن گرایشهای مردم سالار و تضعیف گرایشهای قدرتمندار، این گرایشها را نیازمند گروگانگیری و محاصره اقتصادی و زمینه سازی جنگ کرده است. در طول ۳ دهه، قدرتمندارها، با تصرف قدرت - که وابستگی مردم در زندگانی اقتصادی خود به دولت بخاطر نقش درآمدهای نفت و قرضه ها کارش را آسان کرده است -، در سرکوب نیروهای مردم سالار، هیچ روزی را از دست نداده اند و از هیچ جنایتی فروگذار نکرده اند. با وجود این، روند تضعیف مثلث زور پرست و تقویت گرایشهای مردم سالار ادامه یافته است و امروز، انتخاب مردم دموکراسی است و هم گرایشهای دموکرات بدیل این رژیم شده اند و می شوند.

کار مانده اینست که این گرایشها در قوت خویش بکوشند و همگرایی کنند به ترتیبی که چشم انداز «بعد از رژیم»، چشم انداز اطمینان بخشی بگردد. چنین بدیلی شرط لازم دیگری برای برخاستن مردم به جنبش همگانی است. بخصوص که

۴ - تبلیغ بر ضد انقلاب، بخاطر توجیه موقع و موضع امروز، که گرایشهای بسیاری بدان مشغولند، در مردم ترس از دست زدن به جنبش

را به حد اکثر رسانده است. چرا که فکر می کنند هرگاه به جنبش همگانی روی آورند، نه از تاک نشان می ماند و نه از تاک نشان!

۵ - اندیشه های راهنمای گرایشهای مردم سالار در اصول راهنمای مردم سالاری می باید به اشتراک برسند و تعریفهای شفاف این اصول مقبول همه گرایشها قرار بگیرند. تأمل در رفتار گرایشهای سیاسی در قبال این اصول، بر تأمل کننده یا کنندگان معلوم می کند چرا گرایشهای سیاسی مقبولیت همگانی نیافته اند و چرا حتی گرایشهایی که خود را مردم سالار می خوانند نیز مقبول مردم ایران نشده اند.

هرگاه استقرار مردم سالاری هدف باشد، اصول راهنمای آن نمی توانند نا گفته بمانند و یا تعریفهای ضد نقیض و مبهم بگویند. کجا دیده شده است بدون هدف مشخص و وسیله معلوم و اندیشه راهنمایی که هدف و وسیله، در آن، تبیین شده باشند، بدیل پدید آید و قوت بگیرد و توانائی اداره جامعه را در مردم سالاری بدست آورد؟

۶ - از اصول راهنمای مردم سالاری، یکی استقلال در این معنی است که هیچ قدرت خارجی شریک مردم ایران در حاکمیت بر خویش، نیست. با مشاهده وضعیت امروز عراق و افغانستان و با مشاهده فرجام کار گروههایی که به راه دست نشاندگی رفته اند، نباید تردید کنیم که آن گرایشهایی می توانند از ضعف به قوت گذر کنند و دو نقش، یکی نقش نیروی محرکه برای به حرکت در آوردن جامعه و دیگری نقش بدیل برای اطمینان بخش کردن مدیریت مردم سالار جامعه را از عهده برآیند که جای خود را بیرون از رژیم و درون ایران (= مستقل از رژیم حاکم و قدرتهای خارجی) و هدف خود را استقلال و آزادی ایران و ایرانی بشناسند و روش خود را عمل از راه مردم بگردانند.

جای خشوقتی است که چنین گرایشهایی وجود دارند. بدیهی است جریان رشد آنها بسیار کند است. این جریان می تواند شتاب بگیرد هرگاه این گرایشها ابهام از هدف و روش و فکرهای راهنمای خود بزدایند و ۷ - توانائی برقراری سه جریان، اولی جریان آزاد اندیشه ها و دومی جریان آزاد اطلاعات و سومی جریان آزاد دانش ها را بدست آورند. این آن توانائی است که در حد اقل نیز وجود ندارد. در بیرون از مرزها که رژیم توانا به سانسور نیست، اکثریت بزرگی، از راه خود سانسوری، درب های عقول خود را به روی اندیشه ها و اطلاع ها و دانشها بسته اند. در ایران، توجه به این واقعیت که بدون اندیشه راهنما قدم از قدم نمی توان برداشت، هنوز همگانی نگشته است

۸ - عامل قدرت خارجی - غیر از این که یکی از چهار پایه استبداد حاکم بر ایران بوده است و هست - حضوری روز افزون و ترس آور، در زندگی مردم ایران جسته است. بهنگام گروگانگیری و جنگ ۸ ساله، این عامل به اندازه امروز، محور سیاست داخلی و خارجی کشور نبود. در یک دوران ۸ ساله، ایران در تهدید مجازات اقتصادی - که به عمل در آمده است - و جنگ بسر برده و امروز، افزون بر امریکا، ۵ قدرت دیگر نیز طرف ایران شده اند. کشور در انزوا است و زمان زندگی در ایران، کوتاه مدت است. یعنی چون کسی نمی داند در میان و دراز مدت چه بر سر ایران می آید، دست به فعالیت زمان بر، نمی زند. آیا رژیم به تنهایی ای عامل را که بسیار بیشتر از نیروهای سرکوبگر در فعل پذیری مردم کشور مؤثر است، محور سیاست داخلی و خارجی خود و عامل ترس شدید مردم کرده است؟ نه. دو رأس دیگر مثلث زور پرست و حتی گرایشهایی از «اصلاح طلبان» و غیر آنها نیز، در حضور ترسناک این عامل در زندگی مردم ایران نقش دارند.

از این رو، شکستن موجهای بحرانی که از پی هم بر می خیزند و غنا بخشیدن به وجدان همگانی مردم ایران و وجدان جهانی نسبت به نقش مردم ایران و مردم جهان در تعطیل کارگاه بحران سازی، یکی از کارهای مهمی است که بدیل مردم سالار می باید انجامش را وجهه همت کند.

۹ - مجموع این عوامل، عامل ترس از قحطی، ترس از نا امنی، ترس از تجزیه کشور، ترس از گرفتار سرنوشت عراق گشتن، ترس از بر سر کار آمدن گرایشهای استبدادی ضد دین، ترس از ... را بر پندار و گفتار و رفتار ایرانیان، چیره کرده اند. در ایجاد این ترسها نیز، رژیم تنها نیست. دو رأس دیگر مثلث زور پرست که می خواهند از راه مداخله قدرت خارجی، به حاکمیت بر ایران برسند و نیز گرایشهایی که یک پا در درون رژیم دارند، این ترس ها را در مردم القاء می کنند. توجیه موقع و موضع خویش و



**آرش -** خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟

**بنی صدر -** بر راه کارها که در پاسخ به پرسش چهارم، خاطر نشان شدند، طرح روشنی برای جبران سه شکست، در پی سه جنبش همگانی مشروطه و ملی کردن نفت و انقلاب ۵۷، یعنی شکست در برپا کردن دولت مردم سالار، از رهگذر شناسائی ستون پایه های استبداد تاریخی و جانشین کردن آنها با ستون پایه هایی از حقوق جمعی و حقوق فردی و نیز مبارزه با خرافه ها، بخصوص خرافه های سیاسی (امریکا و انگلیس نقشه اداره جهان را تا یک قرن دیگر هم تهیه کرده اند و همین بحران اقتصادی هم توطئه آنها است، اصالت بخشیدن به قدرت و خدا کردنش و...) و اعتماد به نفس و مسئول و مکلف شناختن خویش و نرسیدن از ورود به آزمون های اجتماعی بمثابه بهترین روش نقد و تشخیص سره از ناسره و عمل به حقوق خویش و دفاع از حقوق یکدیگر و روش کردن شکیبائی و گزینش استقلال و آزادی انسان بمثابه هدف و روش که امید بر امید و توانائی بر توانائی می افزاید و وفای به عهد با استقلال و آزادی و تقوای سیاسی و باز ایستادن از پندار و گفتار و کردار و آکنشانه و کنش شدن در پندار و گفتار و کردار و رها کردن شیوه درماندگان که تخریب یکدیگر است و راه را بر روی همگرائی گشودن و کوشش برای زندگی در استقلال و آزادی را نه باری بردوش که بهترین روش زندگی کردن و مبارزه موفق با «فکرهای جمعی جبار» که قدرت مدارها زود به زود می سازند و، بدانها، آدمیان را بازیچه می کنند (فکر جمعی جباری که دستگاههای بوش و بلر ساختند تا حمله به عراق را ممکن کنند و فکر جمعی جباری که رژیم ساخته و دست آویز ایجاد و ادامه بحران اتمی کرده است و...)، کارهایی هستند که نیروی محرکه سیاسی می باید به انجام رساند و صفاتی هستند که باید بجوید تا بتواند عامل جنبش همگانی بگردد و توانا به تحول به بدیل مردم سالار برای اداره جامعه در مردم سالاری شود.

شادیها و کامیابی های شما روز افزون

✱



ترس از جنبش همگانی که ممکن است به عمر سیاسی آنها پایان بدهد، دلیل روش کردن القای ترس و یأس و ناتوانی در مردم ایران است. نیروی محرکه سیاسی ترس زدائی را می باید روش کند. یک به یک، ترسها را، به زبانی روشن، تشریح کند به ترتیبی که مردم ایران به این واقعیت آگاه شوند که بیرون رفتن از زندان ترسها نیاز به جنبش همگانی برای زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی دارد. ۱۰ - تغییر کن تا تغییر بیایی و انسان توانا و امید ساز است اگر آزاد و حقوقمند زندگی کند، روشی است که گرایشهای مردم سالار می باید داشته باشند. اما مردم ایران، علاوه بر اینکه در اقتصاد و سیاست و اجتماع و فرهنگ خود را در بن بست می یابند، مدام تحت این القاء هستند که نادان و ناتوانند و بسا اعتماد به نفس برابر ارتکاب گناهکبیره است (قول آقای مصباح یزدی). در این القاء، باز رژیم تنها نیست. دو رأس دیگر مثلث زورپرست و گرایشهای که «نادانی و ناتوانی مردم» را دست آویز توجیه موقع و موضع خود کرده اند، بنای کار خود را بر نادانی و ناتوانی مردم گذاشته اند و این نادانی و ناتوانی را القاء می کنند. در پندارها و گفتارها و کردارها که تأمل می کنیم، می بینیم «ولایت بر مردم» ادعائی نیست که تنها ملاتاریا و مافیاهای نظامی - مالی می کنند. بلکه دو رأس دیگر مثلث زورپرست و گرایشهای دیگری با رژیم، بر سر «ولایت بر مردم» رقابت دارند.

برای بیرون رفتن و بردن از این بن بست، بر نیروی محرکه سیاسی است که توانائی مردم را به یادشان آورد، بر او است که کوشش برای غنا جستن وجدان جمعی را چند برابر کند. بر سر حقوق جمعی و فردی مردم ایران استوار بایستد و الگوی دانائی و توانائی و امید بگردد، چنانکه مردم ایران بر این واقعیت وجدان بجوبند که نادان و ناتوان زورپرستهای هستند که جز بکار بردن زور، روشی نمی شناسند. نا امیدان زور پرستانند چرا که می دانند ویرانگر سرانجام ویران می شود.

۱۱ - از زمانی که قدرتهای روس و انگلیس، در ایران، حضوری سلطه گرانه یافتند و بعد که امریکا نیز بر آن دو قدرت افزوده شد، استبدادبان وابستگی به یکی از این سه قدرت جسته اند و عرصه سیاست و اقتصاد را به انحصار خود در آورده اند. هم اکنون نیز عرصه سیاست و اقتصاد در تصرف زورپرستان است هرچند مثلث زورپرست در حال زوال است و، امروز، در پی قرن مبارزه، گرایشهای مردم سالار در صحنه سیاسی ایران حضور دارند. مثلث زورپرست نه تنها نتوانسته است این گرایشها را از صحنه براند، بلکه چاره را در این دیده است که قدرتهای خارجی، عمده امریکا، را محور کند تا مگر بتواند در صحنه سیاسی ایران بماند.

با توجه به نقش ویرانگر این مثلث در جنبشهای همگانی مردم ایران و در جلوگیری از استقرار دولت مردم سالار و نظام اجتماعی دموکراتیک (باز و تحول پذیر)، مبارزه با رژیم نمی تواند به تنهایی به ثمر رسد. به سخن دیگر، می باید با مبارزه با دو رأس دیگر مثلث و با وابستگی و قدرتمداری، همراه شود. یعنی اشتباهی جبران شود که سبب شد ملاتاریا استبداد را باز سازی کند:

۱۲ - استقرار دولت مردم سالار و قوام گرفتن فرهنگ آزادی و مردم سالاری، کاری نیست که به بعد از پیروزی بر رژیم نهاده شود. سه جنبش همگانی شکست خوردند از جمله به این دلیل که محیط اجتماعی - سیاسی را دموکراتیک کردن، به بعد از پیروزی بر رژیم، بازگشته شد. حال آنکه فضای سیاسی را باز کردن و مانع از بسته شدن فضا، توسط زورپرستان شدن و نسبت به تجاوزهای زورپرستان به حقوق جمعی و حقوق انسان لاقید نماندن، رفع یکی از مهمترین نقص های جنبشهای همگانی است. در حقیقت، استبداد تاریخی اعتیاد به اطاعت از قدرت را بوجود آورده است. مبارزه با این اعتیاد کاری نیست که تأخیر بپذیرد. چنانکه، اگر خام نشده بودیم و پیشاپیش با این اعتیاد مبارزه کرده بودیم، استقرار استبداد ملاتاریا میسر نمی شد. هشیار باید بود که وجدان بر اعتیاد مانع از ماندن در اعتیاد نیست. امروز، مردم ایران بسا بر اعتیاد به اطاعت از قدرت وجدان را یافته اند اما برخاستن به تلاش جمعی برای ترک اعتیاد، کاری است که بر عهده نیروی محرکه سیاسی است و از او انتظار می رود.



آپارتاید جنسی؛ برای تداوم ستم ملی این بار با تکیه بر مذهب؛ برای اعمال تبعیض علیه غیر مسلمانان و حتی مسلمانان غیر شیعه؛ بمنظور جایگزین شدن سرمایه داران و دزدان فرنگی مآب با سرمایه داران و دزدان تسیب به دست؛ و خلاصه گویا به نیت آن بلند شده اند که ستم های مذهبی هم بر همه ستم های موجود اجتماعی و سیاسی افزوده شوند!

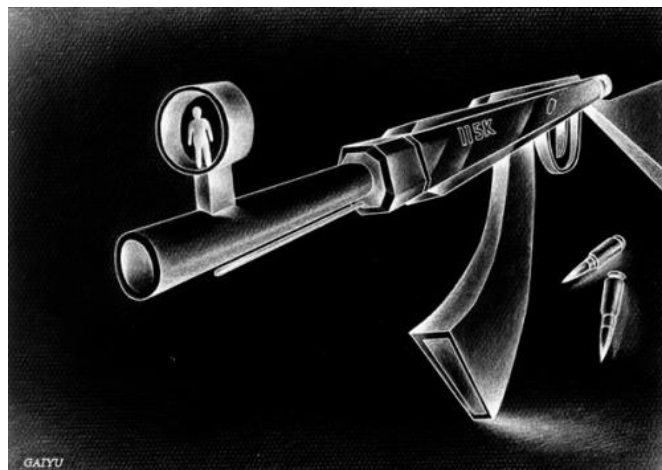
این ادعا فقط یک قیاس به نفس آخوندی است. حقیقت این است که مردمی که سر به طغیان گذاشتند، از محرومیت ها، ستم ها، تبعیضات و بی حقوقی سیاسی، اجتماعی کارد به استخوان شان رسیده بود و غم دین و شریعت، حتی آخرین غم شان هم نمی توانست باشد. تنها آن قشر مفتخوری که نان اش در تنور دین پخته می شد و رونق دین، منافع مستقیم و پایه ای اش را تشکیل می داد؛ قشری که با خمس و حق امام و جوهات و نذورات و صدقات و از برکات جهل مردم زندگی می کرد، می توانست اسلام اش درد کند.

در دهه های پیش از انقلاب، بخش هایی از مردم ایران از طبقات بالا و میانی و کارگران و نسل جوان و تحصیلکردگان، هرچند باورهای مذهبی داشتند، اما حتی نماز خوان و روزه بگیر نبودند. بر خلاف آنچه ادعا می شود، همه آن هایی که به جمهوری اسلامی رأی دادند، خواهان حکومت اسلامی نبودند و چون در فرایند کذائی، آنان را با تزویر در دوراهی انتخاب میان «جمهوری اسلامی یا بازگشت سلطنت؟» قرار دادند، ناچار به اولی رأی دادند. آن بخش از مردم هم که از جان و دل به جمهوری اسلامی رأی دادند و خمینی را بر سرشان نشانده، اسلام نمی خواستند، بلکه آرزوها و آمال شان را از اسلامی که ادعای دفاع از آزادی و عدالت و حقوق مظلومان داشت می خواستند، چون در آن شرایط چیز دیگری دم دست خود نمی دیدند.

در بازنگری به انقلاب ایران، توجه به این نکته بسیار اهمیت دارد که خمینی نه اساساً بعنوان رهبر مذهبی بلکه بعنوان یک مخالف سیاسی شاه بود که مورد قبول مردم قرار گرفت. وجهه سیاسی و نه مذهبی خمینی بود که هژمونی او را فراگیر و ممکن کرد. مردم شاه را علت و منشا همه بدبختی های خود می پنداشتند و خمینی به دلیل سابقه درگیری اش با شاه بود که توانست در انقلاب، نزد مردم حساب باز کند؛ و البته چون این شخص یک مرجع تقلید هم بود، مطالبات سیاسی و رفاهی مردم با وعده های مذهبی مرتبط شد.

خمینی در فرانسه که بود، وعده دمکراسی و حتی آزادی بیان کمونیست ها را می داد؛ وعده می داد که آب و برق مجانی خواهد بود. در روز بازگشت به ایران در صحبت اش در گورستان بهشت زهرا، چندین بار رژیم شاه را بخاطر خرابی وضع اقتصادی مملکت مورد حمله قرار داد. الزام خمینی به پرداختن به این مسائل در مقطع انقلاب، گواه مطالبات سیاسی و رفاهی مردم بود. او داشت همین آمال و آرزوها را به زبان می آورد تا از جنبش عقب نیافتد و به همین دلیل خیلی از مردم گمان کردند که اگر این روحانیون خاکی و زمین نشین قدرت را از دست فرعونیان چپاولگر و بیگانه با مردم بگیرند، خواسته های آنان را برآورده خواهند کرد. اما خمینی خیلی زود شروع کرد به نشان دادن ماهیت و منویات ضد دموکراتیک و ضد انقلابی اش. او از لحظه ای که گفت: «من توی دهن / این دولت می زنم، من خودم دولت تعیین می کنم!»، یا وقتی در فرایند دوم برای نوع جمهوری، برای منکوب کردن همه جریاناتی که مخالف قید صفت اسلامی برای جمهوری بودند و یا جریاناتی که پسوند دموکراتیک را به جمهوری می افزودند، فتوا داد «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم تر، نه یک کلمه بیش تر»، نشان داد که بعنوان قیم مردم به میدان آمده است. وقتی خر خمینی از پل جماران گذشت و مردم، حکومت اسلامی را برای نان و مسکن زیر فشار گذاشتند، تشر زد که «اقتصاد مال خراست» و «مردم برای خانه و خربزه ارزان انقلاب نکردند، برای اسلام انقلاب کردند!» با این ادعا، همه محرک های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انقلاب انکار می شدند تا تداوم و تشدید ستم ها بعد از انقلاب توجیه شود. با این ادعا همه بی حقی های اقشار مختلف مردم در دوران سلطنت به محاق برده می شدند، تا حق طلبی های آنان از رژیم اسلامی تخطئه و سرکوب شود.

تحلیل غالب از انقلاب بهمن در میان سلطنت باختگان و سلطنت خواهان این است که غرب بخاطر نارضایتی از «سیاست مستقل ملی» شاه،



## فاتحه خوان های "انقلابی"،

### فاتحه خوان های انقلاب

انقلاب بهمن، محصول "کودتای سیاه" و "انقلاب سفید" بود

شهاب برهان

**آرش:** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بودند؟

**شهاب برهان:** طرفداران رژیم ولایت فقیه ادعا می کنند که مردم، اسلام می خواستند و بخاطر اسلام بلند شدند.

هیچ چیز غیر قابل قبول تر از این ادعا نیست که درد مردم ایران درد دین بوده و برای جاری شدن احکام شرع و حاکم شدن فقها بر سرنوشت شان به پا خاسته اند؛ بقصد از دست دادن هر دستاوردی که از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمن داشته اند، برای تشکیل جمهوری گوسفندان با ولایت چوپانی- الهی بجای سلطنت؛ برای بازگشت به بربریت عهد شبانی و قوانین قبیله ای؛ بمنظور به رسمیت شناخته شدن حقوق بشر، برای تغییر نام شکنجه به "حد" و "تغذیر"، برای شلاق خوردن، سنگسار شدن، قطع دست و پا؛ برای آن که آزادی عقیده، آزادی انتخاب خوراک و پوشاک نداشته باشند؛ برای دادگاه های شرعی و حذف وکیل مدافع و هیئت منصفه؛ برای مجاز شدن اعدام کودکان، برای تشدید تبعیض جنسی، برای آمدن سه هوو بر سر زنان و قانونی شدن صیغه؛ برای محرومیت زنان از حق سرپرستی فرزندان، از حق طلاق و آزادی مسافرت و انتخاب رشته تحصیلی و شغل؛ برای ممنوعیت آواز رقص و رقابت های ورزشی زنان در ملا عام، برای شنا کردن با مانتو و مقنعه، برای برقراری

تصمیم به برکناری او گرفته بود و با علم کردن خمینی، علیه او توطئه کرد.

این تئوری توطئه که هم از منطق وابستگی رژیم ۲۸ مرداد به غرب و هم از نابینایی سیاسی مژمن آب می‌خورد، نمی‌تواند به این سؤال جواب دهد که نفوذ غرب و خمینی بر روی این ملت که بتواند آن را تقریباً یکپارچه علیه شاه تحریک و تهییج کند از کجا حاصل شده بود؟! مگر می‌شود یک ملت چهل میلیونی را وسیله توطئه کرد؟ یا چه جادویی می‌شود میلیون‌ها نفر را، اگر دردی و انگیزه‌ای نداشته باشند، به مدت یک سال و نیم در حرکت اعتراضی مداوم و هیجان انقلابی فزاینده در خیابان نگهداشت؟! حتی اگر چنین توطئه‌ای در کار بوده باشد، تا زمینه تحریک پذیری و هیجان در مردم نباشد چگونه می‌شود آن‌ها را تحریک و تهییج کرد؟ و تئوری توطئه دقیقاً برای حاشای همین زمینه‌های انقلاب است که اختراع شده است یعنی که مشکل اساساً از داخل نبود، از خارج بود و شاه هم اگر گناهی داشت، "سیاست مستقل ملی" او بود که تاج اش را به تاراج داد!

اگر از زمینه‌های دور و عوامل بی‌شماری که در بستر سازی تاریخی برای انقلاب بهمن دخیل بوده اند بگذریم، انقلاب بهمن، محصول کودتای سیاه ۲۸ مرداد و "انقلاب سفید" بود.

"انقلاب سفید" (با صرف نظر کردن از گل و بوته‌های تزئینی اش مثل حق رأی زنان، سپاه دانش، سپاه بهداشت و غیره) اساساً عبارت بود از الغا فئودالیته و جایگزین کردن آن با سرمایه داری بعنوان نظام اجتماعی - اقتصادی مسلط، که توسط دولت جان اف. کندی در راستای استراتژی نوین انباشت سرمایه و بمنظور ادغام کشورهای موسوم به "جهان سوم" در بازار جهانی سرمایه داری، و همچنین به هدف تثبیت رژیم‌های متحد خود مثل آرژانتین و برزیل، به شاه دیکته شد. با تحمیل نخست وزیری علی امینی از طرف آمریکا به شاه و اجرای اصلاحات ارضی، ملاکان به سرمایه داران و اکثریت روستائیان به نیمه پرولتاریای خانه خراب تبدیل شدند. با تکیه بر اقتصاد تک محصولی نفتی، سرمایه گذاری زود بازده و پرسود و عمدتاً غیر تولیدی تشویق شد. این شیوه توسعه سرمایه داری، به ایجاد یک طبقه بورژوازی انگل غیر تولیدی بانکدار، بیمه گر، دلال، رباخوار، بورس باز، بساز بفروش، هتلدار و امثال این‌ها از یک سو، و توده عظیم دهقانان رانده از روستاها که سرمایه داری تولیدی نحیف ظرفیت جذب و استثمارشان را نداشت منجر شد. جمعیت عظیم دهقانان بی زمین و گرسنه برای یافتن کار در شهرها، از روستاها گریختند. دهقانانی که با وام گرفتن از بانک‌ها به خرده مالک تبدیل شده بودند، در ناتوانی از پرداخت بهره‌های سنگین، به خاک سپاه نشستند و به زاغه نشینان پیوستند.

این توده چند میلیونی رانده از روستا و مانده از شهر، عمده ترین تلفات "انقلاب سفید" بود که در حاشیه شهرها، در حاشیه تولید، در حاشیه زندگی، در حلبی آبادها، حصار آبادها، زاغه‌ها و گودها، غرقه در محرومیت و فقر تلنبار شد. این توده ساقط همچون "اضافه جمعیتی" در نظر گرفته شد که شایستگی بهره مندی از حق کار، مسکن، آموزش، بهداشت و حتی حق بهره مندی از خدمات شهری مثل آب لوله کشی، حمام، مدرسه، اتوبوس و آسفالت را نداشت، این توده میلیونی مفلوک، با فرهنگ عقب مانده روستائی، مستأصل بی امروز و بی فردا که حتی از «شانس» استثمار شدن توسط سرمایه داری محروم بود، به عمده ترین نیروی ذخیره برای پوپولیسم مذهبی خمینی تبدیل شد.

بولدوزرهای که از سال ۱۳۵۵ در اجرای «ماده ۱۰۰ شهرداری» برای ویران کردن آلونک‌ها پیاپی به حاشیه شهرها هجوم می‌بردند و با پاره آجرهای زنان و کودکان بی خانمان شده بدرقه می‌شدند، در حقیقت نخستین تانک‌های جنگ رو در روی رژیم شاه و قربانیان "انقلاب سفید" اش بودند؛ جنگی که سرانجام به انقلابی توده‌ای فرا روئید و تا بی خانمان شدن خود شاه امتداد یافت.

غالباً، و بخصوص از جانب طرفداران خمینی و حکومت اسلامی، چاپ مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» تهیه شده گویا به دستور هویدا وزیر دربار، با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات ۱۷ دی ۱۳۵۶ که در آن خمینی - که در نجف در تبعید بود - بشدت

مورد حمله قرار گرفته بود، بعنوان محرک اصلی انقلاب و نقطه آغاز آن عنوان می‌شود: طلبه‌ها و آخوندهای طرفدار خمینی در قم به این مقاله واکنش نشان دادند و چهار تن در سرکوب خونین تظاهرات ۱۹ دی قم کشته شدند. در ۲۹ بهمن ۵۶ دانشجویان و مردم تبریز در چهل کشته شدگان قم دست به قیام غافلگیرانه و سازمان یافته‌ای زدند. تظاهرات اعتراضی در چله کشته شدگان بصورت زنجیره‌ای در یزد و جهرم، اصفهان و ده‌ها شهر کوچک و بزرگ دیگر تکرار شد و بالاخره سرکوب شدید تظاهر کنندگان میدان ژاله تهران در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و کشته شدن ۸۷ نفر توسط حکومت نظامی ارتشبد غلامعلی اویسی، شورش‌های اعتراضی در سراسر کشور را به نقطه‌ای غیر قابل برگشت رساند.

البته این وقایع اتفاق افتاده اند اما تاریخ را با وقایع نگاری نمی‌شود توضیح داد. اگر قتیله با یک ماجرای تحریک آمیز و از یک نقطه مستعد آتش گرفت، اما خیزش گسترش یابنده مردم سراسر کشور بخاطر ناراضی عمومی، مژمن و متراکم از وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بود که به جرقه و محرکی نیاز داشت. با جرقه، دیگر به جوش نمی‌آید. محرک، همیشه بر حرکت تقدم دارد ولی محرک را نباید بجای زمینه‌ها نشانند. این انفجار ناراضی توده‌ای می‌توانست در شرایطی دیگر با محرکی کاملاً غیر مذهبی مثلاً با گران شدن قیمت بنزین اتفاق افتد؛ کما این که قبل تر، گران شدن بلیط اتوبوس و حتی بهانه فوتبال ایران - اسرائیل در ورزشگاه امجدیه، شورش‌هایی را باعث شده بود که عقب نشینی و چاره جوئی سریع دولت، سبب جلوگیری از دامنه پیدا کردن آن‌ها شده بود.

وقتی شورش از نقطه‌ای با محرکی اولیه آغاز می‌شود، غالباً با همان محرک به جاهای دیگر سرایت نمی‌کند. هر لایه و قشری با محرک‌ها و انگیزه‌های خود به آن ملحق می‌شود. وقتی مثلاً گران شدن پیاز، اعتراض و شورش در محله و شهری را باعث می‌شود، گسترش آن به شهرهای دیگر به این معنی نیست که همه بخاطر پیاز برخاسته‌اند. بلکه با این واقعه، ناراضی و خشم متراکم شان علیه گرانی یا کمبود ارزاق بطور کلی و وضع نامساعد معیشتی یا ناراضی از رژیم سیاسی تحریک می‌شود. زنجیره اعتراضات و تظاهرات و سرایت و گسترش آن در سراسر ایران در طول یک سال و نیم انقلاب اگر هم به فرض با یک محرک مذهبی و از یک مکان مذهبی شروع شده باشد، با همان محرک به جاهای دیگر سرایت نکرد و هر لایه و قشری از جمعیت با انگیزه‌ها و مسائل خودش به آن پیوست.

این حقیقت هم که جنبش از آغاز تا پایان وسیعاً از سنت‌ها و مناسک مذهبی (که به سادگی امکان توده گیر شدن داشته و در عین حال بار تحریک کننده داشتند مانند شهید چرخانی‌ها در محلات، برگزاری چله‌ها، استفاده از تاسوعا و عاشورا، الله اکبر گفتن‌های روی پشت بام‌ها و غیره) استفاده کرد، یکی بخاطر آن بود که مردم همیشه از ابزارها و سنت‌ها و فرهنگ آشنا و دم دست شان برای ابراز ناراضی و پیشروی استفاده می‌کنند؛ و دلیل دیگر اش این بود که اعتراضات در قالب‌های سنتی و با پوشش‌های مذهبی، به گمان مردم، مصونیت بیش تری نسبت به حرکات سراسر سیاسی ایجاد می‌کنند. استفاده از این اشکال و قالب‌ها بهیچوجه به معنای آن نیست که همه آن‌هایی که از آن‌ها استفاده می‌کردند، دردشان درد دین بود و برای شریعت اسلام و به عشق خمینی به حرکت در آمده بودند؛ زمینه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب را به اسلام خواهی مردم تقلیل دادن، یک دروغ آخوندی و تحریف تاریخ است. بحران اجتماعی و اقتصادی، دیکتاتوری و اختناق و سلطه ساواک زیر پای مردم تهیدست، زحمتکشان و مزد و حقوق بگیران، روشنفکران و غیره را داغ کرده بودند:

ناموزونی رشد سرمایه داری میان صنعت و کشاورزی، میان تولید و خدمات، میان سرمایه داری تولیدی و مالی؛ ناموزنی توسعه پایتخت و شهرستان‌ها؛ وارونه شدن تناسب جمعیت شهری و روستائی بدون ظرفیت اشتغال، مسکن، انرژی، آموزش، بهداشت، و خدمات در شهرها؛ زمین خواری بی بورس بازان و بحران حاد مسکن؛ گرانی فزاینده کرایه خانه، تورم و گرانی کمر شکن؛ افزایش بیکاری؛ معضل دیپلمه‌های مانده پشت کنکور دانشگاه‌ها و بی چشم انداز اشتغال که با اختراع انواع دوره‌های سپاهی (دانش، بهداشت، ترویج و آبادانی) قابل حل نبود؛ بی بضاعتی اکثر کارمندان

دولت و بخصوص معلمان؛ تبعیض شدید اقتصادی و عقب نگه‌داشتگی مناطق ملی و بخصوص محرومیت همه جانبه مناطق سیستان، بلوچستان و کردستان همچون استان های ناتی کشور؛ کسری شدید بودجه، خاموشی های سراسری برق، تورم کالاهای وارداتی ترخیص نشده در بنادر و بسیاری نابه سامانی های دیگر.

هزینه سرسام آور تاجگذاری شاه، در حقیقت خرج برداشتن تاج از سرش بود. شاه با بر پا کردن " جشن های دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی" نمی فهمید که دارد مجلس ختم دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی را برگزار می کند. در شرایطی برای همین جشن سیصد میلیون دلار هزینه کردند که اکثریت عظیم جمعیت ایران دچار تنگناهای معیشتی بودند. مردم شاهد ریخت و پاش های بی حساب و کتاب برای برگزاری برنامه های پوچ توسط دربار و غارت پول نفت و ثروت های طبیعی کشور توسط درباریان و هزار فامیل و قشر ممتاز بورژوازی نوکبسه انگل بودند در حالی که در آمد سرانه نیمی از جمعیت، به زحمت به پانصد دلار می رسید. دره فاصله طبقاتی میان محرومان، زحمتکشان و مزد و حقوق بگیران کم در آمد با یک اقلیت زالو صفت حاکم بر مقدرات کشور دائم عمیق تر و آشکارتر می شد و این بی عدالتی و نا برابری فزاینده، خشم و نفرت پائینی ها از بالایی ها را برای لحظه انفجار و انتقام تلنبار کرده بود.

از لحاظ سیاسی، حکومت پلیسی با سلطه اختناقی - جنائی ساواک بیداد می کرد. بگیر و ببندهای مداوم سیاسی، شکنجه و گسترش اعدام و حبس های طولانی برای مخالفان سیاسی رواج داشت. آزادی بیان و مطبوعات مستقل وجود نداشت؛ سانسور شدید بر کتاب و مطبوعات و هنر اعمال می شد؛ انتخابات آزاد و دموکراتیک وجود نداشت؛ دولت، دستگاه زورگویی صاحبان قدرت بود و پارتی بازی و فساد دستگاه اداری و قضائی، صاحب منصبی و صاحب امتیازی ی چاکران و جان نثاران اعلیحضرت، همه عرصه ها را برای مردم تنگ کرده بود. منتقدین و معترضین بخصوص روشنفکران سرکوب می شدند؛ اتحادیه ها و تشکل های مستقل، احزاب آزاد و مستقل ممنوع بودند، و سختگیری در فعالیت حزبی به جایی رسید که حتی سه حزب درباری ی « مردم » به دبیر کلی اسد الله علم وزیر دربار، حزب « ملیون » به دبیر کلی منوچهر اقبال رئیس هیأت مدیره شرکت نفت ( وزیر اسبق دربار)، و حزب « ایران نوین » به دبیر کلی امیر عباس هویدا نخست وزیر ( وزیر آتی دربار) برچیده شده و حزب واحد « رستاخیز » به فرمان شاه بجای همه آن ها ایجاد و اعلام شد که هرکس نمی خواهد عضو آن شود تقاضای گذرنامه کند و از ایران برود (شخصی در زندان قصر بود که بخاطر همین تقاضا، بجای گذرنامه، سه سال حبس گرفته بود)؛ فارس زبانی رسمی و اجباری، فارس گردانی سیاسی - اداری [در برابر خودگردانی] و ممانعت از رشد اقتصادی مناطق ملی، یکی از مهمترین و اصلی ترین سطوح لگد مال کردن دموکراسی در کشور چند ملیتی ایران از دوره رضا شاه بود. زیر دستی و تحقیر شدگی نظامیان و حتی امرای ارتش توسط مستشاران آمریکائی، ایفای نقش ژاندارم آمریکا در خلیج فارس و پرداخت هزینه تسلیحات آن از جیب مردم ایران؛ سرکوب مبارزات مردم ظفار توسط ارتش ایران و همکاری و دوستی با دولت اسرائیل، در فضائی که اکثریت مردم ایران با مردم ویتنام و فلسطین همدلی می کردند، ناخشنودی های مردم را از حکومت شاه تشدید می کردند.

نا گفته نباید گذاشت که نارضائی هائی با جهات کاملاً ارتجاعی و تاریک اندیشانه هم در لایه هائی از جمعیت وجود داشت که همچون سمومات و آلودگی ها وارد شط انقلاب شدند: با توسعه تولید ماشینی و نیز سیاست درهای باز برای واردات کالاهای مصرفی به دنبال " انقلاب سفید"، بسیاری از اصناف، حرفه ها و مشاغل سنتی نظیر سفالگری، مسگری، رویگری، جوارب بافی و کفشدوزی دستی و غیره با تولیداتی چون پلاستیک و نایلون و ملامین و دیگر تولیدات ماشینی یا از میان رفتند یا ضربات سختی خوردند. بخشی از این جمعیت که یا قادر به انطباق خود با این تحول نبود یا ساختار تولیدی جدید قادر به جذب شان نبود، با حسرت گذشته و کشتی ارتجاعی، با هر نوع تحولی به مخالفت برخاستند. این ها نخستین حواریون خمینی بودند که در قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اعلام موجودیت کردند. خمینی سخن گوی ارتجاعیت این لایه ها بود. این

حسرت گذشته محدود به اصناف و کسبه سنتی نبود و طبعاً در میان روستائیان رانده از ده و مانده از شهر هم زمینه ای گسترده داشت. به همه این ها باید آن لایه های به لحاظ فرهنگی بسیار سنتی و متعصب مثل آخوندها و رده هائی از بازاریان را افزود که از روی سیه فکری مثلا مخالفت با دادن حق رأی به زنان، مدارس مختلط، وجود کاخ جوانان و سینما و مشروب الکلی و این قبیل چیزها بود که مخالف خوانی می کردند. همین ها بودند که در جریان انقلاب، به راه می افتادند و سینماها و آبجو فروشی ها و صفحه (موسیقی) فروشی ها را به آتش می کشیدند. و همین ها بودند که به خیال خودشان برای مبارزه با فحشا، قلعه شهرنو در تهران را آتش زدند.

بُردار نهائی همه این نارضائی ها یک همسوئی همگانی علیه شاه بود که بر منافع طبقاتی - یا حتی مقاصد مشترکی در مخالفت با شاه - مبتنی نبود. بیش از آن که منافع و اهداف مشترک طبقات در کار باشد، تمرکز تمام قدرت و سرنوشت همه طبقات در دست شاه و دستگاه حکومتی تحت فرمان او بود که هر تیر در رفته از کمان را به مرکز قدرت جذب می کرد.

به این ترتیب، همه نیروهائی که به جنبش در آمدند، نه همزمان به راه افتادند، نه با انگیزه های یکسانی برانگیخته شدند و نه از آغاز حرکت همان خواسته ها و شعارهائی را داشتند که در طی مسیر پیدا کردند. جنبش به تدریج سرایت کرد، فراگیر و سراسری شد؛ به تدریج و به نسبت اعتماد به نفسی که پیدا کرد، رادیکال تر شد. مردم از ابتدا به قصد سرنگونی شاه به راه نیافتادند، اما جنبش جلوتر که آمد، دیگر به کمتر از برچیده شدن نظام سلطنتی قانع نبود. پا برهنه هائی به حرکت در آمدند که از همان قدم اول وجود زندانی سیاسی و شکنجه وسانسور و فقدان آزادی های سیاسی جزو دغدغه هایشان نبود؛ افشاری از بورژوازی - سنتی یا مدرن - که غم نان نداشتند ولی از بسته بودن درهای مجلس شورای ملی به روی خودشان در شکوه بودند، بخاطر نارضائی از سهم نبودن در قدرت سیاسی به جنبش ضد شاه پیوستند. حتی بسیاری از روحانیون که غیر از رعایت بیش تر برخی موازین شرعی توقعی از دربار و دولت نداشتند، یا بورژوا ناسیونالیست های مصدقی که درخواستی فراتر از مشارکت در قدرت سیاسی و این که « شاه سلطنت کند و نه حکومت » نداشتند، با نیروی مکش جنبش توده ای، از موضع خود کنده شدند و علی رغم تمایل و مسلک و سوابق سیاسی خود، جمهوری خواه شدند؛ و مثل هر انقلاب دیگری، عناصری از طبقه حاکم هم با احساس زلزله و از روی عافیت طلبی و عاقبت اندیشی، ماسک اپوزیسیون به صورت زدند.

بحران اجتماعی را یک بحران سیاسی هم تکمیل کرد که بدون آن وقوع انقلاب ممکن نمی بود. بحران سیاسی، اساسا در رابطه با چگونگی مواجهه با بحران اجتماعی و جنبش انقلابی شکل گرفت. اما این بحران سیاسی، برخلاف غالب انقلابات، از شکاف در بالا و در میان صاحبان قدرت و از اختلافات در تصمیم گیری ناشی نمی شد، بلکه دقیقاً بر عکس، از فقدان ارگان های حقیقی قدرت و تصمیم گیری، از بی اختیاری و سر سپردگی دولت و وزرا و مجلس و همه نهادهای تزئینی و از تمرکز همه قدرت و همه اختیارات تصمیم گیری در دست شاهی ناشی می شد که سفرای آمریکا و انگلیس، عقل منفصل اش بودند. بی اختیاری و بلا تکلیفی دستگاه دولت و ارتش در برابر بی تصمیمی ی یگانه صاحب تصمیم، به سراسیمگی طبقه حاکم و فرار سرمایه ها منجر شد. نشناختن مسائل مملکت، بی اعتنائی به مسائل مردم، اتخاذ راه حل های خراب کننده، تصمیمات بی ربط و دیر وقت، و خلاصه نا توانی در مهار و حل بحران اجتماعی، به پایان کار رژیم خودکامه شاه منجر شد. یکی از شعارهای آن دوره بخوبی این نوشداروهای بعد از مرگ سهراب را به طنز گرفت: « ما میگیریم شاه نمیخواهیم، نخست وزیر عوض میشه!» بی خردی سیاسی حیرت انگیزی در تلاش های مذبوحانه برای خنثا کردن انقلاب دیده می شد: تصاویر خمینی داشت بر فراز شهرها می چرخید، شاه ژنرال هائی را نخست وزیر و وزیر می کرد که مورد عنایت آیت الله شریعمداری یا آیت الله گلپایگانی باشند! جنبش توده ای در حال ورق زدن تاریخ شاهنشاهی بود، آن ها تقویم شاهنشاهی را به هجری بر می گرداندند! برای اثبات دین پناهی دربار، فرح را با چادر توری به زیارت امام رضا می فرستادند و به دست کوچک ترین پسر نیم وجبی اش تسبیحی بلند تر از قد اش می



دادند و عکس هایشان را در روزنامه ها چاپ می کردند. با این کارها بی چاره ها داشتند بحران انقلابی را چاره می کردند!

در رابطه با شرایط خارجی، برخلاف ادعای پاره ای سلطنت طلبان که مدعی توطئه غرب برای حذف شاه هستند، دولت جیمی کارتر به دنبال شکست استراتژی نظامی آمریکا در ویتنام، لائوس و کامبوج، خط مشی تحکیم و تثبیت سیاسی متحدین آمریکا از طریق اصلاحات سیاسی را در پیش گرفته بود. "حقوق بشر"ی که کارتر، شاه را در منگنه آن قرار داده بود، نوعی مکمل اصلاحات ساختاری تحمیلی توسط کندی و به قصد حفظ موقعیت ایران بعنوان متحد خودش بود. شاه با تکیه بر سیاست نظامیگری جمهوریخواهان آمریکا اعتماد به نفس بیش تری داشت ولی هر بار مجبور بود علی رغم میل خود به ساز دموکرات های کاخ سفید هم برقصد، چون هر چه بود، ارباب، آن ها بودند و نمی شد زیاد چموش بازی در آورد.



حلقات « کمر بند سبز » دور شوروی چرخید. در این رابطه مصاحبه ابراهیم یزدی که از طرف خمینی با آمریکا تماس گرفته بود بسیار روشنگر است و من فقط قطعه ای از آن را در اینجا نقل می کنم:

« ... از آنجا که طبیعت انقلاب ایران، اسلامی و ضد کمونیستی بود، آنها نگرانی از این بابت نداشتند، بلکه می خواستند بدانند که آیا رژیم می آید توانایی مقابله با کمونیسم را دارد یا نه. » ... « آمریکایی ها نگران بودند که اگر شاه برود، خلایی که در ایران ایجاد میشود چگونه پر خواهد شد. ... نظریه برژینسکی این بود که در غیاب شاه تنها نیرویی که می تواند جلوی خطر کمونیسم را در ایران بگیرد هماهنگی و ائتلاف میان نظامیان و روحانیون است. استدلال او این بود که روحانیون علی الاصول ضد کمونیسم هستند و قدرت بسیج توده های مردم را دارند. نظامیان هم منسجم اند، ارتش چهار صد هزار نفری شاه آموزش های ضد کمونیستی و ضد شوروش دیده بودند، ائتلاف نظامیان و روحانیون می تواند خطر کمونیسم را بعد از شاه از بین ببرد. » ... سؤال از یزدی: « پس مطابق طرح برژینسکی (ائتلاف ارتش و روحانیت) وائسنگتن به روحانیت به عنوان یک آلترناتیو نگاه می کرده است؟ » یزدی: « بله ، بعنوان نیرویی که می تواند بعد از شاه، خلأ قدرت سیاسی را پر کند و مانع تصاحب قدرت از طرف کمونیستها شود. بگذارید اینجوری بگویم که آمریکا، حاکمیت روحانیت و همکاری با ارتش را در راستای دفع خطر کمونیسم لازم می دید. » ( ابراهیم یزدی، انقلاب اسلامی و نشست گوادولوپ - سایت ایران و جهان )

با این منطق بود که حکومت اسلامی به حکومت شاه ترجیح داده شد و « کله پز برخاست، سگ جاش نشست ».

اما سگ، پاچه خودشان را هم گرفت! با حکومتی شدن شعارهای « بعد از شاه نوبت آمریکاست » و « مرگ بر آمریکا » و اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری و غیره و آشکار شدن تفاوت این رژیم با حکومت اسلامی سعودی ها و آل نهیان ها و ژنرال ضیاءالحق ها و یا مجاهدین افغانی ی دست آموز سی. آی. ای، محاسبات امپریالیست ها در هم ریخت و پروژه های کودتای نوزه و حمله عراق به ایران و تقویت و تجهیز صدام حسین برای ساقط کردن رژیم خمینی به میان آمد.

**آرش:** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟

**برهان:** اجازه بدهید ابتدا ملاحظات ام را در رابطه با عبارات "انقلاب اسلامی" و "پیروزی انقلاب" مطرح بکنم:

ملاحظه اول این است که "انقلاب اسلامی" معنا ندارد، مگر آن که هر زیر و رو شدن و تحول بنیادی را بی توجه به راستای تاریخی آن، انقلاب بدانیم. اما انقلاب، به جهش در راستای ترقی و پیشرفت و تکامل تاریخی گفته می شود مثل انقلاب صنعتی، انقلاب ارضی، انقلاب علمی. در مقابل

هرچند فضای نسبتاً باز و کنترل شده ای که از طریق کاهش سختگیری بر مطبوعات، توقف شکنجه و اجازه به نمایندگان صلیب سرخ برای بازدید از زندان های سیاسی آغاز شد، برخلاف آنچه مورد نظر کارتر بود به تشجیع مخالفین کمک کرد، ولی خطاست اگر جای علت اصلی جنبش و عوامل تسهیل کننده آن عوضی گرفته شود. وجود پتانسیل اعتراضی و نیروی انبساطی فتن جنبش اجتماعی بود که سوراخ را فراخ، رفرم را به انقلاب و طرح کارتر را به ضد خودش تبدیل کرد و نه بالعکس. این موضوع در باره دست شستن غرب از شاه و حمایت از خمینی هم صادق است. باید توجه داشت که کنفرانس گوادولوپ که در آن، سران چهار قدرت امپریالیستی (آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) بطور رسمی حمایت از خمینی و نهضت اسلامی در ایران را اعلام کردند، در هفته اول ژانویه ۱۹۷۹ ( هفته دوم دی ماه ۱۳۵۷ ) یعنی زمانی برگزار شد که موازنه نیرو بطور بازگشت ناپذیری به سود انقلاب چرخیده و تداوم حمایت از شاه را برای اربابان اش بی ثمر کرده بود.

در چنین وضعیتی، دست شستن از شاه قابل درک است، ولی چرا حمایت از خمینی و "انقلاب اسلامی"؟ هالوگری است اگر تصور شود که بی ثمری حمایت از شاه، به حمایت امپریالیست ها از هر انقلابی منجر می شد. اگر برتری و رهبری با نیروهای چپ و کمونیست بود امپریالیست ها قطعاً حمایتی از آن نمی کردند. رنگ و بوئی اسلامی که انقلاب به خود گرفت، به ذائقه شان خوش آمد و اگر چه بر خلاف برخی فرضیه ها، آن ها نبودند که انقلاب را ملاخور کردند، اما از ملاخور شدن اش شادمانی و استقبال کردند.

مدت ها پیش از آغاز نا آرامی ها در ایران، استراتژی تحریک اسلام گرائی در جمهوری های آسیائی شوروی بر طبق طرح الکساندر بنیگسین - شرق شناس ضد کمونیست روسی تبار فرانسوی - مبنی بر استفاده از بقول خودش « شمشیر اسلام » علیه اتحاد شوروی و نیز ایجاد « کمر بند سبز » دور شوروی از طرف غرب و بخصوص آمریکا به اجرا در آمده بود. رژیم شاه در این زمینه با ایالات متحده آمریکا، پاکستان و تا حدی عربستان سعودی همکاری می کرد. هدف این تلاش ها از جمله تقویت راستگرایان و محافظه کاران در دولت میانه رو داوود خان برای خارج کردن افغانستان از مدار اتحاد شوروی بود. ساواک جاسوسانی برای شناسایی هواداران "کمونیست" ها در دولت و ارتش افغانستان گمارده بود، جنگ افزار و کمک مالی به گروه های اسلامی ضد دولت داوود خان می رساند و در چند کودتای ناکام که در سپتامبر و دسامبر ۱۹۷۳ و ژوئن ۱۹۷۴ بوسیله ی بنیادگرایان اسلامی علیه داود خان انجام شد، با « سی. آی. ای. » و جاسوسان پاکستان همکاری داشت.

به این ترتیب تا زمانی که رژیم شاه مستحکم به نظر می رسید، نه تنها از جنبش اسلامی در برابر آن حمایت نمی شد، بلکه از همکاری آن در ایجاد کمر بند سبز ضد شوروی استفاده می شد. هنگامی که طرح تثبیت رژیم شاه از طریق اصلاحات سیاسی شکست خورد، هنگامی که انقلاب، خود را بعنوان واقعیتی تحمیل کرد، هنگامی که ناتوانی شاه چه در مهار بحران انقلابی و چه به طریق اولی بعنوان ژاندارم خلیج قطعی شد، و در چنین شرائطی، چون یک جریان اسلامی طناب رهبری را بر گردن جنبش انقلابی انداخت، استراتژی غرب بسوی بهره برداری از این وضعیت و تبدیل ایران به یکی از

انقلابی، ارتجاعی جریانی ضد تاریخی است که می کوشد چرخ تاریخ را به عقب برگرداند.

"انقلاب اسلامی" تنها به این دلیل بی معنا نیست که حکومت بر آمده از انقلاب ۵۷، ایران را از بسیاری جهات به قهقرای تاریخ پرتاب کرد، بلکه به دو دلیل دیگر هم بی معناست: یکی این که دیندار بودن انقلاب کنندگان به معنی نهضت دینی یا انقلاب مذهبی نیست. هم انقلاب سکولار دموکراتیک و هم انقلاب سوسیالیستی بوسیله توده هائی صورت می گیرند که غالباً باورهای مذهبی دارند. یک انقلابی می تواند مسلمان باشد؛ یک مسلمان می تواند انقلابی باشد، اما از مسلمان بودن اکثریت مردم ایران، اسلامی بودن انقلاب بهمن را نمی شود نتیجه گرفت.

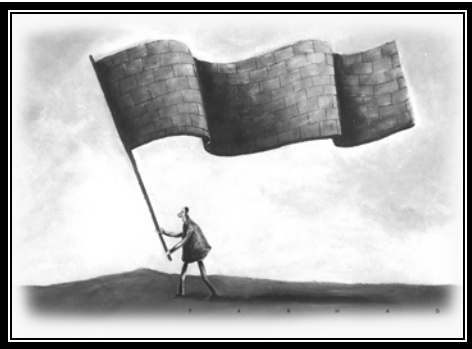
دیگر این که در عصر سرمایه داری پیشرفته که حتا مدرنیته و دموکراسی بورژوازی قادر به حل تناقضات و بحران ها و رفع پلایای سرمایه داری و نظم بورژوازی نیست، هیچ حکومت اسلامی و اصولاً هیچ حکومت دینی نمی تواند انقلابی باشد (بی آن که معنای حرفم این باشد که فقط حکومت دینی است که می تواند ارتجاعی و ضد انقلابی باشد). همه ادیان و از جمله اسلام در دوران پیدایش خود، از جهاتی انقلابی بوده اند. حتا قانون قصاص که با چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان، می خواست زنجیره بی پایان قتل عام های انتقامجویانه ی بین قبیله ها را قطع کند، تدبیری انقلابی بود. اما نه فقط حکومت دینی، بلکه هیچ نهضت دینی هم در عصر حاضر نمی تواند انقلابی باشد، حتا اگر همه مردم را با خود داشته و با ظالم ترین ظالمان و با جانفشانی های با شکوه بجنگد چرا که هیچ دینی بر حسب ماهیت دینی خود نمی تواند پاسخی انقلابی - یعنی پیشرو، مترقی، دموکراتیک، برابری خواهانه و ضد ارزش ها و باورهای محافظه کارانه و ارتجاعی - به وضع موجود در جوامع سرمایه داری بدهد. توده ها ممکن است برآورده شدن آرزوهای خود را از دین طلب کنند یا در مبارزات انقلابی خود برای مطالبات شان، به دین متوسل شوند. این را می شود جزئی از کارکرد اجتماعی دین دانست و تا اینجا هیچ ایرادی نیست؛ مسئله این است که آیا دین می تواند به این انتظارات پاسخ دهد؟ آیا دین در این عصر می تواند انقلابی باشد، انقلابی عمل کند و توقعات انقلابی بردگان و قربانیان سرمایه را برآورده کند؟ این که مردم از دین چه می خواهند یک چیز است و این که دین چه می تواند به آن ها بدهد چیز دیگری است. کارکرد اجتماعی دین بمعنای توسل توده ها به دین در مبارزه برای آرزوها و نیازمندی هایشان حقیقت دارد، اما کارکرد اجتماعی دین همچون "الهیات رهاییبخش"، و جنبش مذهبی "انقلابی"، یک توهم است، توهم عوام است. هیچ الهیاتی و هیچ مذهبی در عصر سرمایه داری نمی تواند انقلابی و رهاییبخش باشد.

در رد این نظر، "الهیات رهاییبخش" در آمریکای لاتین شاهد آورده می شود و انبوه دینداران غیر روحانی، کشیشان و کلیساهای تهیدستان، شورش آنان علیه واتیکان و سلسله مراتب کلیسائی، شرکت آنان در مبارزه طبقاتی در جبهه فقرا و ستمدیدگان، همسوئی های تک و توکی از آنان با مارکسیست ها علیه "سرمایه داری وابسته"، مشارکت شان در سازماندهی دهقانان بی زمین، در برپائی کمیته های محلات در آلونک نشین ها، پیوستن بعضی شان به جبهه ساندینیست و یا فاراباندومارتی و کشیشانی چون ژائو، دومینگو لن، روتیلیو گراندو و دیگران که در این راه کشته شده اند مثال زده می شوند. اما این نمونه ها و مثال ها، فقط بر مبارز بودن آن ها دلالت می کند و نه بر "رهاییبخش" بودن شان!

وانگهی، آواز دهل شنیدن از دور خوش است! مگر همان آمریکای لاتینی ها وقتی از آن سوی دنیا به انقلاب ایران و به خاورمیانه امروز نگاه می کنند، غیر از این می گویند؟ مگر ما خودمان این "الهیات رهاییبخش" را با پوست و استخوان مان تجربه نکرده ایم؟ مگر در همان انقلاب ۵۷ و حتا پیش از آن، بخشی از روحانیت غیر درباری در مقابل روحانیت محافظه کار، علیه دستگاه ستمگر و ظاهراً در جبهه مردم نبوده است؟ مگر در سالهای ۵۶ - ۵۷ کم بودند روحانیون یا مؤمنین غیر روحانی، مساجد، تکایای محلات که به سازماندهی توده ای و با شعارهای ضد حکومت ستمگر دست زدند و در برپائی کمیته های محلات شرکت کردند؟ انجمن های اسلامی را که ها درست کردند؟ شوراهای اسلامی را که ها درست کردند؟ مگر کم بودند از همینان که در این راه کشته شدند؟

شعارهای مستضعف پناهی و ضد استکباری آنان و کینه ای که علیه ثروتمندان و اقلیت ممتاز دامن می زند، چه فرقی با آنچه میشل لوی آن را «همگرایی یزدان شناسی آزادیبخش آمریکای لاتین با مارکسیسم» نامیده است؟ مگر احسان طبری هم اسلام امام خمینی را همگوه با مارکسیسم معرفی نکرد؟! نتیجه این "همگوهی" چه شد؟ و مگر همین "الهیات آزادیبخش" در فلسطین و لبنان و افغانستان و مصر و پاکستان تجربه نشده و نمی شود؟ آیا اخوان المسلمین مصر، حماس فلسطین و حزب الله لبنان مبارزه با ستمگر را با بیشترین جانفشانی سازماندهی نمی کنند؟ آیا از طریق کمیته های مذهبی، به مردم پول و آذوقه و دارو نمی رسانند؟ آیا کم کشته می دهند؟ آیا شیخ حسن نصر الله در لبنان و مقتدا صدر در عراق کم تر از عالیجناب اسکار رومرو جنگندگی دارند؟ آیا این ها رهاییبخش مردم اند؟ این ها جنبش های انقلابی اند؟ میشل لوی به ما می گوید: «در آمریکای لاتین انقلاب یا با مسیحیت می شود، یا اصلاً نمی شود». اگر می گفت «با مسیحیان»، حرفی نبود، اما «با مسیحیت»، یعنی با پرچم و دکتترین مذهبی. تفاوت میان انقلاب دینداران با انقلاب دینی از زمین تا آسمان است! از این ارزیابی احتمالی هم که در وضعیت موجود در کشورهای مسلمان نشین، مقاومت یا با شرکت اسلام سیاسی می شود، یا اصلاً نمی شود، نمی توان انقلابی بودن اسلام سیاسی را نتیجه گرفت. نه جنگیدن با ستمگر و ضد انقلاب بلکه آنچه بجایش می نشانیم است که انقلابی یا ارتجاعی بودن مان را تعیین می کند. «درخت را از میوه اش می شناسند» و کافی است در آمریکای لاتین هم قدرت به دست همان "مسیحیت رهاییبخش" بیافتد تا بینیم بر سر توده های انقلابی و آرزوها و آمال آنان - که تا رسیدن به قدرت با آن ها صادقانه و صمیمانه و فداکارانه "همگرایی" کرده بودند - چه می آید! کافی است حزب الله لبنان و اخوان المسلمین مصر و امثالشان هم به قدرت برسند تا فاجعه ای مثل حکومت اسلامی خمینی یا طالبان به شکلی دیگر تکرار شود.

نکته بسیار مهم و اساسی دیگر که مدافعان "الهیات رهاییبخش" به آن توجه نمی کنند، آن است که جنبش دینی با وجود همگرایی و همدلی می که ممکن است با مطالبات رادیکال و ضد سرمایه داری و بعضاً دموکراتیک توده ها نشان دهد، و هر چند برخی از شخصیت ها یا گرایش های خیلی استثنائی آن ها حتا ممکن است با کمونیست ها و مارکسیست ها هم در جریان جنبش ائتلافاتی بکنند، اما این رادیکالیسم و همدلی ضد سرمایه داری تا وقتی است که دست بالا را پیدا نکرده اند. بمحض آن که چپ انقلابی در جنبش رو بیاورد، رادیکال ترین آن ها هم در برابر رادیکالیسم جنبش و مطالبات حقیقتاً انقلابی یعنی حقیقتاً آزادی خواهانه، دموکراتیک، برابری طلبانه و ضد سرمایه داری آن می ایستند. کارکرد اجتماعی دین در ظاهر چنین است که جنبش آزادی خواه و ستم ستیز و عدالت طلب توده ها سوار مذهب می شود، اما واقعیت این است که وقتی پرچم دین در پیشاپیش حرکت می کند، این دین است که از آزادی خواهی، ستم ستیزی و عدالت طلبی توده ها سواری می گیرد. دین هرگز به دنبال مردم نمی رود و حتا هنگامی که با مردم اعماق و مبارزات آن ها جوش می خورد و در هم می آمیزد رسالت اش این است که آن ها را به دنبال خود بکشد: آرزوهای مردم را، حق و نا حق را، آزادی را، عدالت را، برابری را، کارگر را، حقوق زن را، استثمار را، سوسیالیسم را، ضد سرمایه داری را، حق مالکیت را، امپریالیسم را و همه چیز را تعریف مذهبی می کند و با شریعت یا منافع ویژه دین تطبیق می دهد. کارکرد اجتماعی مذهب را نباید فقط در برانگیزانندگی اش علیه ظلم و بی عدالتی و همدلی و همراهی با فقرا و ستمدیدگان خلاصه کرد، این فقط جزئی از کارکرد اجتماعی مذهب است. تفسیر دینی ی مفاهیم مدرن و مسخ کردن حقوق و مطالبات انقلابی مردم هم کارکرد اجتماعی مذهب است. باید کارکرد اجتماعی مذهب را در زمانی هم که لاجرم در پیشاپیش یا بر فراز این جنبش قرار می گیرد و نیز در موضع قدرت و بمثابه آلترناتیو وضع موجود و سرنوشتی که برای جنبش آزادی خواه و عدالت طلب توده ها رقم می زند به حساب آورد و از قلم نینداخت. بقول سنائی: «قیمت ذر نه از صدف باشد - تیر را قیمت از هدف باشد».



صف وارد جنبش شدند. با آن که دیر آمدند ولی شیر آمدند. حقیقتاً همان ها بودند که چه به لحاظ شعارها و مطالباتی که مطرح کردند، و چه به لحاظ شکل مبارزه‌ای که داشتند، روحی انقلابی در جنبش دمیدند. کارگران اگر نیروی محرکه اصلی انقلاب نبودند، اما نیروی تعیین کننده و سرنوشت ساز در زمینگیر کردن رژیم شاه و برهم زدن قطعی توازن قوا به نفع جنبش مردم بودند. شکل اعتراضی جنبش عمومی تا ورود کارگران به میدان، راهپیمائی و تظاهرات بود. زمانی فرا رسید که تکرار و تداوم این راهپیمائی های چندین و چند ماهه، به چرخش فرساینده در دایره‌ای بسته تبدیل شده بود و با وجود حکومت نظامی، راهی برای شکستن این دایره و چشم اندازی برای پیشروی جنبش دیده نمی شد. جنبش هر چند از نفس نیافتاده بود، اما درجا می زد. کارگران چاپخانه های روزنامه های سراسری، رادیو و تلویزیون و برق در واکنش به سانسور توسط حکومت نظامی اعتصاب را آغاز کردند و گسترش اعتصابات به کارکنان دولت، کارگران بنادر و غیره، بن بست را شکاند، راه پیشروی جنبش را باز کرد و پیکر رژیم را فلج ساخت و نهایتاً اعتصاب کارگران صنعت نفت و بسته شدن شیرهای نفت، کمر رژیم را که اساساً به در آمد نفتی متکی بود شکست. با اعتصابات کارگری بود که موازنه شکننده میان تظاهرات خیابانی و حکومت نظامی بطور برگشت ناپذیری به هم خورد و در تداوم همین شیوه انقلابی و رادیکال مبارزه بود که با قیام مسلحانه ۲۲ بهمن - علی رغم پیام های خمینی که: « من هنوز فتوای جهاد نداده ام » - قلعه های دفاعی نظام پادشاهی دو هزار و پانصد ساله ویران شد. روحانیت یکی به این دلیل که هیچ طبقه اجتماعی آمادگی گرفتن قدرت سیاسی را نداشت و دیگر به این دلیل که مذهب در میان همه طبقات به نسبت های مختلف زمینه داشت و می شد برای ممانعت از قطب بندی طبقاتی انقلاب و سازماندهی « همه با هم » زیر علم خمینی به آن متوسل شد، برای رسیدن به قدرت از همه طبقات سواری گرفت - هر چند لایه هایی تن ندادند. بخش عمده ای از بورژوازی و خرده بورژوازی بویژه بازاریان و کسبه سنتی حامی روحانیت، همچنان که بخشی از طبقه کارگر جوان که تازه از دهات آمده و با فرهنگ و آگاهی طبقه کارگر بیگانه بود، بخش مذهبی (مسلمان) دانشگاهیان و متفکران مذهبی (مسلمان) هر یک به شیوه ای و تا اندازه ای در به قدرت رساندن روحانیت سهیم بودند. دره ژرفی که طبقات پائین را به لحاظ فرهنگی از طبقات بالا جدا می کرد و نفرت از تجدد و مدرنیسمی که با فرنگی مآبی و خوشگذرانی و لاابالگری "از ما بهتران" تداعی می شد، عامل فرهنگی بسیار مهمی در جلب شدن آن ها به زیر نفوذ آخوندهای تاریک اندیش و دشمن تجدد بود.

با این حال، از لحاظ ابعاد اجتماعی و نیروی تأثیر گذاری، باید در درجه اول و بیش از همه بر همین توده حاشیه شهری نیمه روستائی و نیمه شهری (یا، نه دیگر روستائی و نه هرگز شهری) این توده میلیونی مفلوک، ساقط و مستأصل، بی امروز و بی فردا، سرگردان در برزخ میان فئودالیت و سرمایه داری، توده بی سواد و عقب مانده، انگشت نهاد که

آخوندها و "متفکران دینی"، انقلاب ۵۷ را شاهدی بر غلط بودن عقیده مارکس که: «دین، افیون توده هاست» دانسته اند. اما منظور مارکس از افیون، فقط اسباب رخوت و تسلیم نبود. مارکس و انگلس بارها به نقش مذهب در تاریخ در به حرکت در آوردن توده ها اشاره کرده اند. افیون، هم درد لحظه را از یاد می برد و هم آدمی را در دنیائی وارونه و در وهمی غرقه می کند که گوئی پاسخ همه بدبختی ها را یافته است. افیون، پناه کاذب است، حال می خواهد پناه به لحظه ای خلسه در این دنیا باشد، یا پناه به بهشت جاودان در آن دنیا؛ خواه زمانی که سبب خمودی می شود و خواه زمانی که "شور حسینی" بر پا می کند. دین، حتا زمانی که بمثابه محرک شورش توده ها علیه ستم و ستمگران عمل می کند - چه مسیحیت رهائیبخش عالیجناب اسکار رومرو باشد، چه اسلام رهائیبخش امام خمینی، یا بودائیسیم رهائیبخش دالائی لاما - افیون و افسون است. توده ها از زورگوئی ها و بی عدالتی ها و ستم ها به تنگ می آیند و طغیان می کنند. آن ها حتا از باورهای دینی شان هم در شورش علیه ستم الهام می گیرند. مذهب می تواند بشوراند و منشا امید و مبارزه برای عدالت و علیه ستم باشد. ولی مسئله اینجاست که نمی تواند آلت راتیو رهائیبخش باشد چون اولاً خود مذهب طرحی حقیقی و برای رهائی از ستم ها و تبعیضات و تناقضات و بلایای جامعه سرمایه داری ندارد؛ ثانیاً بنیاد خودش بر تبعیضات است؛ و ثالثاً شورش و مبارزه توده ای بر مدار مذهب، به ناچار باید سازماندهی و رهبری داشته باشد و این یعنی سلطه نهادها و گروه های مذهبی بر جنبش توده ای، که جوهر انقلابی آن را مسخ و راهش را به بیراهه توهمات دینی کج می کنند.

تفاوت شورش و انقلاب را از یاد نبریم! همه جریانات دینی ی شورشگر اینطور القا می کنند که گویا مذهب سیاسی، انقلابی است؛ اما این یک افسانه است. سیاست دینی نمی تواند انقلابی باشد. مذهب شورشی می تواند علیه این یا آن ستم بسیج کند، با ستمکشان همدل و همراه شود و پشت این یا آن ستمگر را بر خاک بمالد ولی ضد ستم نمی تواند باشد و تبعیض و ستم را با تبعیضات و ستم های دیگر، و ستمگر را با ستمگری دیگر جایگزین می کند. مذهب اگر انقلابی شود، دیگر مذهب نیست و انقلاب اگر مذهبی شود، کفن اش را پوشیده است.

ملاحظه دوم ام در باره "پیروزی/انقلاب" است. آنچه پیروز شد، نه انقلاب، بلکه ضد انقلاب بود. انقلاب توده ای ۵۷ زیر پرچم یک نیروی ارتجاعی قرار گرفت و به دلیل افتادن قدرت سیاسی به دست ضد انقلاب، شکست خورد. انقلاب ایران هیولا زائید و سر زار رفت.

و اما بعد از این ملاحظات، انقلاب ۵۷ همانطور که گفتم، نه فقط یک جنبش وسیعاً توده ای، بلکه یک همسوئی ملی ی تقریباً همه طبقات بجز طبقه حاکم، صاحب امتیازان عالیرتبه، امرای ارتش، چیره خواران دربار و بخشی از طبقه متوسط راضی و محافظه کار، در مخالفت با شاه و دستگاه حاکمیت او بود.

بعد از سفر «هوا- کوفنگ» به تهران در آخرین ماه های حکومت پهلوی، جوکی درست کردند که شاه و مهمان چینی اش از پنجره کاخ، تظاهرات مردم را نگاه می کنند. شاه از رئیس جمهور چین که از عظمت تظاهرات متعجب به نظر می رسد می پرسد: مگر شما در کشورتان ناراضی ندارید؟ می گوید: چرا! می پرسد چقدر؟ جواب می دهد: حدوداً چهل میلیون. شاه می گوید: خب مال ما هم حدوداً همینقدر است! (جمعیت ایران حدوداً چهل میلیون و جمعیت چین بالای یک میلیارد نفر بود).

انقلاب ۵۷ اگر چه با کشیده شدن تقریباً همه طبقات به جنبش سیاسی و شکل گیری یک جنبش همگانی علیه شاه، خصلت فرا طبقاتی پیدا کرد، اما انقلاب از لحاظ نیروی محرکه اش آشکارا خصلت طبقاتی داشت. انقلاب ۵۷ دهقانی نبود، انقلابی شهری بود ولی انقلاب کارگری هم نبود. نیروی محرکه انقلاب، تهیدستان و زحمتکشان، و عمدتاً نیمه پرولتاریای حاشیه شهرها بود. این نیروی حاشیه شهری، حلقه اتصال شهر و روستا بود و عملاً آن هر دو را به دنیال خود به جنبش کشید. روستاها در انقلاب نیروئی نسبتاً منفعل بودند و گوئی نمایندگی شان را به مهاجرین از دهات تفویض کرده بودند! کارگران اگر چه از همان ابتدا بمثابه افراد مستحیل در توده های معترض در راهپیمائی ها و جنبش محلات شرکت داشتند، اما بمثابه کارگر و با رسم و نشان طبقاتی خودشان، تقریباً در آخر



اما «اگر» ناظر بر پشت سر، «اگر» حسرت است. وقتی در نظاره به گذشته می گوئیم: اگر چنان شده بود چنین می شد، «اگر» ناممکن را مطرح می کنیم؛ یعنی «اگر» را که اگر هم امکان بالقوه اش وجود داشته، ولی ملزومات به فعل در آمدن اش فراهم نشده و به ناممکن تبدیل شده است. آنچه واقع شده است، از تقدیر نبوده ولی مجموعه شرائط - از ضرورت ها و تصادف ها - چنان فراهم آمده اند که همین واقع شده و نه چیز دیگری؛ یک و فقط یک امکان بالقوه به فعل در آمده و نه بی نهایت امکان های بالقوه دیگر.

همیشه اینطور است که «بعد از خرابی بصره» به این فکر می افتیم که می بایست این کار می شد و آن کار نمی شد. اما آیا تجربه بر آگاهی مقدم است یا آگاهی بر تجربه؟ این یک سؤال مهم است که آیا آگاهی ی امروز، آن زمان هم وجود داشت ولی امکانات عینی عملی کردن اش ( و از جمله گوش شنوائی ) وجود نداشت، یا حتا این آگاهی هم وجود نداشت و محصول تجربه است؟ در هر دو حال به این می رسیم که آنچه واقع شده، تا زمانی اجتناب پذیر بوده که شرائط و ملزومات عینی و ذهنی برای تحقق امکان ها و بدیل های دیگری وجود داشته یا از میان نرفته بوده است. وقتی می گوئیم: اگر چنان می کردیم، چنین می شد، چیزی بیش از این نگفته ایم که آنچه را امروز می دانیم، آن روز نمی دانستیم ( یا می دانستیم ولی دانستن توانستن نبود).

با این توصیفات، آیا انقلاب «غیر اسلامی» ناممکن بود؟ انقلاب ایران، اسلامی نبود. مسأله اسلامی شدن انقلاب، مسأله رهبری آن است. برای روشن کردن این موضوع، سه نکته را باید توضیح بدهم: اول این که افتادن انقلاب و بطور کلی جنبش های ناراضی و اعتراضی توده ای به دست جریانات سیاسی مذهبی در کشورهایی که مردم شان باورهای دینی دارند ناگزیر و حتمی نیست. جریانات سیاسی مذهبی، خلائی را پر می کنند و اگر این خلا توسط جریانات لائیک دیگری اعم از ناسیونالیست، دموکرات، یا سوسیالیست پر شده باشد، دیندار بودن توده ها مانعی برای هدایت شان توسط این نیروها ایجاد نمی کند. در کشورهایی که در آن ها جریانات مذهبی - اعم از بنیادگرا و معتدل - پرچم اعتراض و ناراضی توده ها را به دست می گیرند، یک بحران نمایندگی سیاسی جریان دارد. به دلایل گوناگون، نمایندگان حقیقی یا بالقوه طبقات پائین نمی توانند ابراز وجود کنند و خود را به آن ها بشناسانند. توده های ناراضی و معترض طبعاً به جریانات و شخصیت هایی رو می آورند که آزادی و امکان حضور دارند و قادر به رابطه گیری توده ای هستند. مذهب اعتراضی، در متن بحران نمایندگی سیاسی، توهمات توده ها را نمایندگی می کند و دارو دسته های مذهبیون سیاسی، سخنگوی ی آن ها را بر عهده می گیرند. از این فرض که انقلاب در ایران بدون شرکت اسلام سیاسی غیر ممکن بود، ابدا نمی شود به طبیعی یا ناگزیر بودن رهبری انقلاب توسط اسلامگرایان و به قدرت رسیدن اسلام سیاسی رسید.

نکته دوم تأکید بر حقیقتی است که در پاسخ به سؤال اول مطرح کردم مبنی بر این که مردم ایران برای اسلام انقلاب نکردند، چون برای برآوردن خواست های انقلابی شان آلترناتیو دیگری در برابرشان نبود، فریفته وعده های اسلام سیاسی شدند. به دلایل متعدد و از جمله در نتیجه اختناق و سرکوب سیاسی طولانی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، هیچ حزب، هیچ جریان سیاسی و هیچ چهره ای نتوانسته بود موجودیتی آشکار و مؤثر پیدا کند، پایگاه مردمی و ظرفیت بسیج توده ای به دست بیاورد. در آن خلاء سیاسی و فقدان آلترناتیو در شرائط بحران انقلابی، تنها روحانیت بود که با در اختیار داشتن وسیع ترین شبکه علنی در سراسر کشور، با استفاده از شعاعی چون فلسفه عاشورا و مکتب شهادت، با شعارهای مبهم ولی جذاب و فریبنده ای مثل "حکومت عدل علی" و "قسط اسلامی" و با احیاء و تحریک باورها و سنت های مذهبی مردم، و البته به میدان آمدن خمینی همچون یک شخصیت سیاسی - مذهبی کاریزماتیک، امکان یافت خود را به نقطه امیدی برای پایان دادن به بی حقی ها و ستم ها تبدیل کند.

نکته سوم این است که اسلامی شدن رهبری انقلاب مقدر نبود؛ از همان آغاز نا آرامی ها، زمینه ها و انگیزه های سیاسی و اقتصادی جنبش بسیار قوی تر و فراگیرتر از محرک مذهبی بود و اگر یک رهبری لائیک و

بیشترین ملزومات فریفته شدن توسط آخوندها و استعداد تامین سپاه فاشیسم مذهبی و گروه های ضربت حزب الله را داشت.

شکست انقلاب البته پیروزی هم به بار آورد. اصلی ترین پیروزی نصیب نظام سرمایه داری شد که از نخستین روزهای جنبش تا بعد از قیام بهمن، خود را در یورش مردم به بانک ها، موسسات دولتی، دستگاه های امنیتی و نظامی، اشغال ساختمان های خالی، تشکیل شوراهای و کمیته های مدیریت و کمیته های کنترل کارگری در کارخانه ها و امثال آن ها نشان داده بود. ماهیت طبقاتی رژیم از زندگی بی تجمل و پارسایانه خمینی، از خاستگاه طبقاتی طلاب یا از لعن و نفرین فرستادن شان به طاغوت ها و مستکبرین در نمی آمد. دولت اسلامی می بایست بعنوان پایه ای ترین رسالت هر دولتی، تکلیف خود را با نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم بر کشور، یعنی سرمایه داری، روشن می کرد. از این جا بود که ماهیت طبقاتی رژیم جدید روشن می شد.

این تکلیف آسان، از خیلی پیش برای روحانیت روشن بود و روشن تر هم شد. آنچه سخت بود، روشن کردن تکلیف کوخ نشینان و مستضعفان انقلابی بود؛ به این منظور، قرار شد آنان برای خانه و خربزه ارزان انقلاب نکرده باشند، برای اسلام عزیز انقلاب کرده باشند! "بر دست کارگران بوسه" و بر گردنشان زنجیر زده شود. اگر سرمایه داری ملوکانه نتوانسته بود جمعیت حاشیه ای را در تولید و در بازار کار جذب کند، سرمایه داری الهی، بخشهایی از آنان را برای چرخاندن ماشین سرکوب و «بسیج» فاشیستی و بخشی را برای ماشین جنگ و در جبهه ها جذب کرد و انبوه بی حساب باقیمانده را در گودال های فقر و تباهی و اعتیاد و تن فروشی و تبهکاری واژگون کرد؛ و چه جای حیرت که «هر که از پی کلاغ رود، به خرابی افتد».

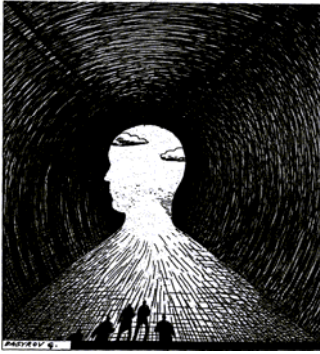
روحانیت حاکم که بعنوان فاتح اصلی از انقلاب سر بر آورد، در اینجا هم نقش آخوندی "محلل" را بازی کرد و اگر چه نماینده مستقیم بورژوازی نبود، اما نظام بورژوائی را با کمک فاشیسم مذهبی، با جنگ و بگیر و ببند و شکنجه و اعدام و قتل عام و ترور و دروغ و تزویر، از گزند انقلاب نجات داد و طبقه پیروز از برکت شکست انقلاب، نهایتاً بورژوازی بود. آن هائی که از روزه روزی می خوردند، هم به خدا رسیدند و هم به خرما. هم قدرت سیاسی را به دست آوردند و هم بر چاه های نفت و گاز، بر معادن و جنگل ها، بر کارخانه ها و بر بنیاد پهلوی چنگ انداختند. فاتحه خوان ها آمدند، فاتحه انقلاب را خواندند و حلواپش را خوردند. دور، دور آخوند شد و خیلی ها هم عمامه گذاشتند تا کلاه بردارند. طبقات کارگر و زحمتکش و تهیدست به مفاک فلاکت در غلتیدند و چون "انقلاب اسلامی" انقلابی معنوی هم بود، از همه غنائم آن، هر چه "معرفت" بود نصیب این طبقات شد: «اندرون از طعام خالی دار، تا درو نور معرفت بینی» - شیخ سعدی

### آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟

تاریخ البته با دخالت اراده ها ولی نه فقط با اراده ساخته می شود. انقلاب ایران هم سناریو نداشت. خود بازی، همه را بازیگر کرد، بازیگران را نقش داد، از درون بازیگران، کارگردانان را ساخت، گفتمان ها و رفتارها را متحول کرد، بازیگران و کارگردانان را به نوبت و به تدریج به صحنه آورد و از صحنه بیرون راند، و پرده آخر کابوسی شد که کسی به خواب اش ندیده بود؛ اما نکته اینجاست که همه با پیشداده ها و امکانات و مهارت های برابری وارد صحنه نشدند.

افتادن رهبری انقلاب به دست روحانیت اجتناب پذیر می بود اگر ... و اگر ... و باز هم اگر ...!

آینده را می شود با «اگر» ها ساخت، اما گذشته را نه! وقتی می گوئیم: اگر چنین کنیم، چنان خواهد شد، این «اگر» ی است که اراده متکی بر آگاهی را برای دخالتگری در تغییر شرائط موجود یا معماری شرائط و وضعیت های آینده به کار می اندازد. «اگر» ی که رو به آینده دارد، گواه امکان است. این «اگر»، امکان بالقوه را در اختیار انسان قرار می دهد تا به امکان بالفعل اش تبدیل کند - یا لا اقل در این جهت تلاش کند.



جاده قم خارج کرده و بدون واسطه استعاره‌ها و شعارهای مذهبی، خواسته‌های مردم و شعارهایشان را سرراست بیان کند. اما این «اگر» متحقق نشد. در واقعیت، حزب یا جریانی سیاسی با مجموعه این مشخصات و کیفیات نه وجود داشت و نه در زمان کوتاهی که خمینی خلأ را پر کرد، امکان به وجود آمدن داشت. خمینی با به کار گرفتن همه امکاناتی که روحانیت در اختیار داشت، از این خلأ نمایندگی سیاسی بهره برداری کرد.

با اینحال، نه رهبری خمینی و نه تسلط جریانات مذهبی بر جنبش توده‌ای از ابتدا مسجل نبود و در جریان حرکت شکل گرفت. همه شعارها از ابتدا مذهبی و حرکات، همگی در قالب مذهبی نبودند و چون ستادهای مذهبیون ابتکار عمل و تهیه و دیکته کردن شعارها و سازماندهی حرکات را به دست گرفتند، به تدریج در سایه شعارها و قالب‌های مذهبی قرار گرفته یا بکلی به حاشیه رانده شدند. سؤال این است که چرا در جریان حرکت، دیگران نتوانستند ابتکار عمل را به دست بگیرند؟ چرا نتوانستند امکان‌های بالقوه برای خود را به فعل در بیاورند؟ چرا نتوانستند تحقق آن «اگر»ی شوند که انقلاب «غیر اسلامی» را ممکن می‌کرد؟ (باید روشن باشد که منظورم جریانات و شخصیت‌های سیاسی لائیک اند که از ابتدا مخالف اسلامی شدن جنبش و حکومت بوده‌اند و نه جریاناتی که اگر چه با روحانیت در رقابت بودند و سرانجام هم منکوب‌اش شدند، اما با آن از یک گروه خونی بودند). فقط روی وضعیت چپ‌ها مکتبی می‌کنم:

بزرگترین نقطه ضعف جریانات چپ ایران بعد از ۲۸ مرداد در این بود که حوزه نفوذشان عمدتاً محدود به اقشار مدرن طبقات میانی و بر لایه‌های تحصیل کرده متمرکز بود. طبقات زیرین جامعه وقتی به تلاطم در آمدند، از حوزه نفوذ و دخالتگری این‌ها بیرون بودند، حال آن که روحانیت بخاطر تکیه بر جهالت و نان خوردن از آن، تاریخاً در اعماق جامعه، در میان تهیدستان و مردم کوچک و بازار ریشه داشت. ماکیاوولی نابغه هم بر «حضور» بعنوان شرط بزرگ پیروزی سیاسی تأکید می‌کند. این کمبود، در جریان انقلاب خود را در دشواری بسیج نیرو توسط نیروهای مترقی و سهولت منزوی شدن آنان از امواج عظیم مردم عادی توسط گروه‌های فاشیستی متعصبین، و بعد از قیام بهمن، در دو دستگی و تنازع مهیب در میان مردمی که انقلاب کرده بودند نشان داد.

ضعف دیگر چپ نوین ایران این بود که طی دو دهه و نیم، حضورش نه طبقاتی بلکه اساساً ایدئولوژیک - فرهنگی بود. چپ انقلابی در پی ایجاد تشکل‌های طبقاتی توده‌ای و دخالتگری در مبارزه طبقاتی جاری نبود؛ در نتیجه، اهرم اجتماعی نداشت. ضعف اساسی دیگرش این بود که خودش هم متشکل نبود. زمانی که تشکیلات درست کرد، تشکیلات چریکی درست کرد که آن هم تا آستانه بحران انقلابی، سرکوب و متلاشی شده بود. از چپ انقلابی هر چه بود، یا افراد و محافل روشنفکری و ادبی بکلی غیر متشکل و منفرد و پراکنده بودند، یا فعالین سیاسی محبوس در زندان‌ها یا مخفی در «خانه‌های تیمی».

در دوره‌های انقلابی این امکان به وجود می‌آید که جریاناتی سیاسی که در دوران رکود جثه و پایگان اجتماعی در خور توجهی نداشته‌اند، به سرعت دایره نفوذ خود را گسترش داده و به وزنه‌ای تبدیل شوند و حتی رهبری جنبش توده‌ای را به دست آورند. این دقیقاً وضعیتی بود که برای

صاحب نفوذ توده‌ای در میدان می‌بود، ای بسا خمینی شانس برای رهبری و حتی مطرح شدن نمی‌یافت. این مهم‌ترین «اگر» انقلاب بهمن است. ولی در واقعیت، شرایط برای چنین «اگر»ی فراهم نبود. چه کسی می‌تواند وجود آن حزب سیاسی، یا شخصیت یا فکر و برنامه‌ای را در آغاز جنبش توده‌ای به ما نشان بدهد که شرایط ممانعت از رهبری خمینی یا حتی شرایط رقابت با آن با تکیه بر توده‌ها را داشت؟

تاریخ نویسان جمهوری اسلامی تاریخ دهه‌ها مبارزات همه اقشار و طبقات، دانشجویان، چریک‌های فدائی و مجاهد، کارگران، روشنفکران و غیره را یا یکسره قلم می‌گیرند و یا انکار و تخطئه کرده و بانی اولیه انقلاب را اعتراض مشت‌ی طلبه طرفدار خمینی در قم علیه مقاله «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات معرفی می‌کنند. اما اگر همین ادعا را مبنای قرار بدهیم، باز هم مطالعه بی‌غرضانه روزنامه انقلاب ایران نشان می‌دهد که اگر هم تکانه اولیه جنبش در قم و با مضمون مذهبی و در اعتراض به توهین به خمینی یا طرفداری از او بوده باشد، اما با همین مضمون و محرک نبود که به شهرهای دیگر گسترش پیدا کرد و سراسری شد. حتی در خود قم هم این طلبه‌ها یک اقلیت ناچیز بودند و در به در به بیت دیگر مراجع می‌رفتند تا شاید آنان مقلدین شان را به خیابان بریزند، و موفق هم نشدند. تداوم و گسترش جنبش هر چند در قالب سنتی و چله‌های کشته شدگان، اما در اعتراض به کشتار بود و نه در ارتباط با خمینی یا مذهب. از قم به بعد، جنبش آشکارا مضمون سیاسی و ضد سرکوب پیدا کرد. محرک طلبه‌های مقلد خمینی در قم، نمی‌توانست محرک فراگیری باشد و بلافاصله جای خود را به محرک سیاسی میلیون‌ها شهروندی در سراسر ایران داد که در اعتراض به کشتار تظاهر کنندگان به خیابان‌ها آمدند و نه دیگر در اعتراض به توهین به خمینی. اگر مقاله کذائی در روزنامه اطلاعات را جرعه‌ای برای تحریک طلبه‌های قم بدانیم، کشتار تظاهرات کنندگان، بنزینی بود که رژیم شاه برای خاموش کردن این جرعه پاشید و همه کشور را به شعله کشید.

امواج میلیونی مردمی که در ایران به پا خاستند طرفدار خمینی نبودند و اگر خیلی از آن‌ها بعداً چنین شدند عوامل و رویدادهای بعدی در آن دخیل بودند. اکثریت عظیم آنان در آن اوائل فقط اسمی از خمینی بعنوان مرجع تقلیدی که با شاه درافتاده و سال‌ها در تبعید بود شنیده بودند و اکثریت عظیم تر مذهبی‌ها هم مقلد خمینی نبودند تا به خاطر او سینه‌هایشان را در برابر گلوله سپر کنند. سرکوب و کشتار پیاپی تظاهر کنندگان شهرهای مختلف، بمراتب بیش تر از توهین به خمینی خصلت کاتالیزوری یعنی قابلیت نیشتر زدن به دمل انواع ستم‌های سیاسی و اجتماعی، و ظرفیت برانگیزاندگی‌ی اقشار بمراتب وسیع تری از جمعیت کشور را داشت. اگر در تظاهرات قم و درسپس ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز کسی کشته نمی‌شد و اگر حتی در همه شهرهای ایران همه طرفداران و مقلدین خمینی یکجا در اعتراض به آن مقاله دست به تظاهرات می‌زدند و باز کسی کشته نمی‌شد، جرعه مذهبی سر این موضوع معین خاموشی می‌گرفت؛ نه توهین به خمینی و نه شورش طلاب قم در واکنش به آن، فتیله خیزشی سراسری را روشن نمی‌کرد، تا احتمالاً در زمانی دیگر جرعه دیگری - و نه الزاماً مذهبی - دیگر آماده غلیان مردم را به جوش آورد.

بستن درهای سینما رکس آبادان از بیرون و آتش زدن آن و جزغاله کردن سیصد و هفتاد و هفت نفر در مرداد ۵۷ توسط طرفداران خمینی، به حساب رژیم شاه گذاشته شد و خشم و نفرت علیه شاه بخاطر چنین جنایت بهیمی و هولناکی به اوج تازه‌ای رسید. طرفداران خمینی حتی از این واقعه به نفع خود بهره برداری سیاسی کردند و هیجان سیاسی عمومی را دستمایه در دست گرفتن فضای عمومی جامعه قرار دادند.

زمانی که اعتراض به کشتار قم، به تبریز و شهرهای دیگر سرایت کرد، اگر یک نیروی سیاسی ریشه دار در میان توده‌ها وجود می‌داشت و بر انگیزش سیاسی اقشار مختلف علیه کشتارها را به نقطه اتکائی برای برجسته کردن و به پیش صحنه آوردن مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مترامکی که بخصوص طبقات زحمتکش و تهیدست و میانی جامعه داشتند تبدیل و این ناخشنودی‌ها و اعتراضات را نمایندگی و سازماندهی می‌کرد، می‌توانست پرچمدار جنبش شود، مسیر آن را از

تلاش و اراده نمی توانست به نیروی اول و وزنه تعیین کننده جنبش تبدیل شود، مگر این که به معجزه معتقد باشیم.

### نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود؟

خمینی ویژگی هائی داشت که او را مستعد ایفای نقشی ویژه در آن موقعیت خاص کردند.

او تنها روحانی «سیاسی کار» نبود اما از سر سخت ترین دشمنان لائسیسته و از جنجال آفرین ترین طرفداران مداخله روحانیت در سیاست، و خودش در تمام طول زندگی اش از نمونه های برجسته این مداخله گری بود. او در تعارض سیاسی، بلند پرواز بود، خود را با مأموران خرده پای دولت طرف نمی دید، مستقیماً با شاه و نخست وزیر و ساواک درگیر می شد. اما در همین حال، نصیحت و اخطارها و تهدیدهایش را نه مثل مراجعی چون گلپایگانی و شریعمداری و دیگران، در گوش و با واسطه رابطین دربار و نخست وزیری و ساواک، بلکه در مسجد بیان می کرد. مثل بسیاری از آیات عظام، خریدنی یا ساکت کردنی نبود، جسور بود و کوتاه نمی آمد (ناگفته نماند که مراجع تقلید مصونیت قضائی داشتند و گرنه خیلی از مخالفان بسیار جسورتر از خمینی بودند که زبان سرخ، سر سبزشان بر باد داده بود). در ۲۱ فروردین ۴۳ در تداوم مخالفت اش با «انقلاب سفید» در مسجدی در قم فریاد زد: «... خمینی را اگر دار بزنند تفاهم نخواهد کرد... من از آن آخوندها نیستم که در این جا بنشینم و تسبیح به دست بگیرم. من پاپ نیستم که فقط روزهای یکشنبه مراسمی انجام دهم و بقیه اوقات برای خود سلطانی باشم و به امور دیگر کاری نداشته باشم. پایگاه استقلال اسلامی این جاست باید این مملکت را از این گرفتاری‌ها نجات داد». برای خود نقش ناجی دین و مملکت قائل بود.

خمینی، یک فقیه بود و لاجرم همه ایراد گیری های او به شاه، از موضع تاریک اندیشی و ضد دموکراتیک تر از خود شاه بود. او طبعاً هرگز شاه را بخاطر سیاست ها و رفتارهای ضد دموکراتیک اش مورد انتقاد قرار نداد بلکه از این که بقدر کافی ارتجاعی عمل و همیشه طبق منویات و سلاطین «علما» عمل نمی کرد، شاک می بود. او هرگز کلامی از مطالبات آزادی خواهانه، دموکراتیک و رفاهی مردم به زبان نمی آورد و فقط برای سلطه اسلام و قیمومت «علما» بر کشور مبارزه می کرد و برخلاف آنچه در انقلاب مطرح کردند، هرگز مدافع حقوق مردم نبود. او از اصلاحات ارضی، از این که برخی از اراضی موقوفات هم مشمول این اصلاحات می شدند، از این که نفوذ فرهنگ و تمدن غربی، تعصبات دینی و سنت های مذهبی را سست می کرد، از این که پزشک مخصوص شاه بهائی بود و از این قبیل چیزها انتقاد می کرد. برای نمونه در سخنرانی اش در مخالفت با «انقلاب سفید»، به حق رأی برای زنان و اعزام دختران به سپاه دانش و بهداشت حمله کرده و گفت: «... شما آقایان در تقویم دو سال پیش از این یا سه سال پیش از این بهایی ها مراجعه کنید؛ در آنجا می نویسند: تساوی حقوق زن و مرد، رأی عبدالبهاء است؛ آقایان از او تبعیت می کنند. آقای شاه هم فهمیده می رود بالای آنجا، می گویند: تساوی حقوق زن و مرد. آقا! این را به تو تزریق کردند که بگویند بهایی هستی، که من بگویم کافر است، بیرونت کنند. نکن اینطور، بدبخت! نکن اینطور. تعلیم اجباری عمومی نظامی کردن زن، رأی عبدالبهاء است. آقا تقویمش موجود است، ببینید! شاه ندیده این را؟ اگر ندیده مؤاخذه کند از آنهایی که دیده اند و به این بیچاره تزریق کرده اند اینها را بگو».

سخنرانی و اعلامیه شدید اللحن او در ۴ آبان ۱۳۴۳ علیه قانون کاپیتولاسیون (مصونیت قضائی) اتباع آمریکایی مأمور در ایران و وابستگانشان، که با ظاهر دفاع از استقلال کشور ادا شد، از غرب و شرق ستیزی ارتجاعی او آب می خورد. در همان سخنرانی بود که گفت: «امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر، همه از هم بدتر، همه از هم پلیدتر، لکن امروز سر و کار ما با آمریکا است». نگرانی او از آلوده شدن اسلام به فرهنگ و تمدن غیر اسلامی، خود را در ظاهر استقلال طلبی از بیگانگان نشان می داد. این ابراز مخالفت با مصونیت قضائی آمریکائیان که ۹ روز بعد، مصونیت قضائی خود او را باطل کرد و تبعید اش به ترکیه را به دنبال آورد، به سرمایه ای برایش تبدیل شد. البته نفس تبعید شدن هم سرمایه سیاسی کلانی برایش فراهم کرد.

خمینیسیم بمثابه یک جریان سیاسی پیش آمد. چرا مثلاً چپ های انقلابی نخواستند در متن بحران انقلابی قبل از قیام بهمن، به وزنه تعیین کننده و هدایت کننده تبدیل شوند؟ اگر بنا بر مقایسه باشد، هم سابقه مبارزاتی و هم میزان رشادت و جانفشانی چپ های ایران، بخصوص کمونیست ها از کودتای ۲۸ مرداد تا آستانه انقلاب، بطور غیر قابل مقایسه ای بیش تر از مجموعه مبارزان اسلامی بود. چهار عرصه مهم، جنبش دانشجویی، هنر و ادبیات متعهد و معترض، کنگدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور، و زندان های سیاسی در قرق چپ ها بودند. مذهبی های سیاسی اقلیتی کم شمار و بکلی در حاشیه بودند. بسیاری از لیبرال ها و طرفداران جمهوری اسلامی این واقعیت را اقرار می کنند و می افزایند که شاه برای مقابله با گسترش نفوذ مارکسیسم و چپ بود که به روحانیت و مذهب بال و پر می داد.

چپ ها در جریان انقلاب وسیعاً و با تمام وجود شرکت کردند. شعارهای انقلابی و مردمی مطرح کردند، کمیته های محلات و کارخانه ها سازماندهی کردند، در اعتصابات کارگری شرکت و آن ها را سازماندهی کردند. آن ها همه جا بودند و نقش چشمگیری در گیراندن انقلاب و نقش اصلی و تعیین کننده را در قیام مسلحانه بهمن داشتند. رادیو و تلویزیون را گرفتند و روزنامه های سراسری کیهان و آیندگان و اطلاعات را به مطبوعات چپ و انقلابی تبدیل کردند. چپ های انقلابی، سازمان ها و احزاب سیاسی ایجاد کردند و به سرعت برای ایجاد تشکل های انقلابی در میان اقشار مختلف، از جمله دانشجویان، دانش آموزان، کارگران، ملیت های تحت ستم و حتا پرسنل نظامی، دست به کار شدند. در حالی که برای بسیج از طریق مذهب، به فهم زیادی - و اصلاً به فهم - احتیاج نبود و تحریک احساسات و تعصبات کفایت می کرد، چپ ها برای گسترش ایده های خود نیازمند انبوهی کار اقلیتی در میان مردم بودند. و چقدر از آن ها بر سر همین آگاهگری مردم، از باندهای طرفدار خمینی پنجه بکس و چاقو خورده و له و لورده و حتا سر به نیست شدند!

روحانیون سیاسی و بخصوص طرفداران خمینی قبل از انقلاب عمدتاً در میان طلاب و در بخش هائی از بازار نفوذ و طرفدار داشتند و مردم عادی توجه خاصی به آن ها نداشتند. شبکه ارتباطی و حوزه نفوذ سیاسی و حتا مذهبی خمینی قبل از انقلاب بسیار محدود بود. اما روحانیت در مجموع، بزرگترین شبکه ارتباط توده ای و سراسری و علنی را بعد از دولت (رادیو، تلویزیون و روزنامه ها) در اختیار داشت.

خمینی از نفوذ و شبکه مذهبی کل روحانیت برای گستراندن حوزه اقتدار سیاسی خود استفاده کرد. مذهب و مساجد و تکایا و تاسوعا و عاشورا و غیره در اختیار کل روحانیت بودند. خمینی و طرفداران اش این شبکه و نهادهای و ابزارهای مذهبی پیش ساخته متعلق به همه روحانیت را مثل سیم کشی آماده ای که در همه شهرها و محلات و در همه خانه ها وجود داشت، به موتورخانه سیاسی خود وصل کردند و در زمانی اندک پس از قیام بهمن هم، رادیو و تلویزیون و روزنامه های بزرگی چون کیهان و اطلاعات - یعنی ابزارهای ارتباط جمعی مدرن را به زور از دست انقلابیون در آورده و در اختیار خود گرفتند.

اما چپ های از چرخ گوشت گذشته و جان به در برده از سرکوب و زندان، همه تلاش های جانانه و جانفشانانه شان را باید بدون یک چنین میراث تاریخی و از صفر شروع می کردند. آن ها از یک طرف هنوز ارتباطات توده ای و ابزارهای پیوند فکری و سیاسی با توده ها را نداشتند و تازه می خواستند آن ها را ایجاد کنند و از طرف دیگر خودشان نه انسجام فکری، نه سیاسی و نه تشکیلاتی داشتند. پالایش های بزرگ فکری، آموزش های سیاسی و تشکیلاتی لازم داشتند. و البته از همه این جهات هم دچار تشتت و چند دستگی بودند. در چنین شرایطی چپ ها تا خودشان را پیدا کنند و جهات جغرافیائی را تشخیص دهند و کمبدها و عقب ماندگی ها را جبران کنند، در همان ماه های اول جنبش، آب های زیادی از آسیاب ریخته، خمینی آردش را بیخته و الک را آویخته بود!

افتادن رهبری انقلاب به دست خمینی به این دلیل اجتناب ناپذیر شد که در آن شرائط عینی تاریخی ی میراث رژیم منحوس ۲۸ مرداد و بخصوص در آن زمان کوتاه، هیچ نیروی سیاسی دیگری با هر میزان از



که یک حزب هدایتگر جنبش توده ای باید داشته باشد: رهبری، یک ایده متحد کننده، و شبکه ها و ارتباطات توده ای. او از همان تبعید، شبکه ای از طرفداران فعال خود در ایران و حتا در دیگر کشورها را در اختیار داشت که بطور منظم کار می کردند، با او در ارتباط بودند و اعلامیه ها و نوارهای قاچاق شده اش از عراق را مخفیانه پخش می کردند؛ تبلیغ و ضد تبلیغ می کردند؛ با زندان در تماس بودند؛ هسته های مذهبی و ضد بهائی می ساختند، پول تهیه می کردند. این شبکه، بازوی عملیاتی سیاسی خمینی بود که بدون آن هیچ کاری نمی توانست بکند. همین شبکه بود که در درون جنبش توده ای دست به سازماندهی زد، بر شبکه حاضر و آماده مذهب و کل روحانیت مسلمان - از شیعه و سنی - در سراسر کشور هژمونی سیاسی پیدا کرد و ابتکار عمل را در جریان حرکت به سرعت به دست آورد.

دوم، اخراج خمینی از عراق، که او را از انزوا در آورد.

سوم، هجوم همه رسانه های جهان به « نوفل لو شاتو » و عرضه وسیعترین و نیرومندترین تریبون های بین المللی به او - و صد البته انعکاس هر روزه آن ها در ایران.

چهارم این که برای رهبر کردن خمینی، کار شد. رو آمدن و مطرح شدن خمینی در انقلاب و رهبر شدن اش بهیچوجه خود به خودی و از پیش تامین شده نبود. حقیقت این است که در آن زمان، شعاع طرفداران سیاسی خمینی به مقلدین مذهبی اش محدود بود، حال آن که تامین رهبری ملی او برای جنبش توده ای، مستلزم آن بود که مقلدین دیگر مراجع هم ضمن اقتدا دینی به مراجع خود، رهبریت سیاسی خمینی را بپذیرند و با او بیعت کنند. از این گذشته، اکثریت عظیم جمعیت ایران کلمه ای از گفته های پیش و پس از تبعید خمینی نشنیده و نخوانده بودند و شناخت مشخصی از او نداشتند و فقط چیزی کلی از ۱۵ خرداد شنیده بودند. به این دلیل، رهبریت خمینی ابدأ طبیعی و محرز نبود و این خمیر، آب می بُرد! لا اقل از زمان ورود او به فرانسه، یک تلاش متمرکز، برنامه ریزی شده و نقشه مند برای مطرح کردن ( بقول فرانسوی ها، لانسه کردن ) خمینی و رهبر ساختن از او شروع شد. این کار را عده ای از طرفداران خمینی در خارج از کشور با نیروی انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا و عده ای در داخل ایران بطور هماهنگ و احتمالاً با نقشه و هدایت متمرکز، به پیش بردند. سازماندهی تبلیغات جهانی از نوفل لو شاتو و از طریق عمال مستقیم و غیر مستقیم شان در مطبوعات داخلی ایران در این جهت بود. برای رهبر سازی از خمینی حتا به ترفندهای مذهبی و خرافاتی متوسل شدند: از جمله، ساختن و به زبان ها انداختن شعار « الله اکبر، خمینی رهبر! »؛ انتخاب زیرکانه لقب " امام " برای خمینی که رهبریت سیاسی او را به تداوم امامت وصل کرده و به آن قداست هم می بخشید؛ و پخش شایعه ظاهر شدن چهره او در ماه!

و بالاخره پنجم این که طرفداران خمینی، « ستادی » کار کردند و در راه خدا، هیچ چیز را به خدا واگذار نکردند. ستادی تبلیغات کردند، ستادی شعار ساختند، ستادی راهپیمائی سازمان دادند؛ ستادی دسته های چماقدار برای تعرض به چپ ها و دمکرات ها و پراکنده کردن شان تشکیل دادند؛ و با کار متمرکز و نقشه مند و هدایت شونده بود که صحنه را برای ورود خمینی آب و جارو، و زیر پای هر رقیب و آلترناتیو احتمالی دیگری را جارو کردند.

بدون خمینی و سازماندهی طرفداران او، خیزش روحانیت برای کسب قدرت سیاسی، دور از تصور، و پیروزی آن محال بود. خمینی لااقل برای ایجاد حاکمیت اسلامی در ایران، تعیین کننده بود.

**آرش:** روشن فکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند، خطاهای آن ها چه بود، و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آن ها شد؟

**برهان:** آن ها، هم تعدادشان بی شمار و هم برخوردشان با بقول شما /انقلاب اسلامی/ بقدری متنوع بود که پاسخ به این سؤال وسیع، می تواند کار یک کتاب تحقیقی و مستند باشد و نه یک پاراگراف چند خطی. پس به ناچار به دو سه موضوع کلی ولی مرتبط با این سؤال می پردازم.

اما بزرگترین سرمایه سیاسی خمینی، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ بود. اگر چه آن قیام در واکنش به دستگیری او صورت گرفت و خود وی نقش و تا چندی حتا اطلاعی از وقوع آن نداشت، اما قیام خونین ۱۵ خرداد به نام خمینی در حافظه تاریخی مردم - و نه فقط طرفداران اش - ثبت شد. تشابه تظاهرات ۱۹ دی ۵۶ قم با تظاهرات ۱۵ بهمن ۴۲ قم و هر دو در ارتباط با خمینی، و هر دو در پی دارنده سلسله قیام های خونین در شهرهای دیگر، پلی شد از حال به گذشته و به طرفداران خمینی امکان داد که او را از نقتالین در آورده و بعنوان مبارزی با سابقه و صالح برای رهبری انقلاب، حلوا حلوا کنند.

خمینی قبل از تبعید اش هرگز خواهان سرنگونی شاه نشده بوده و در رادیکال ترین برخورد، او را به فاصله گرفتن از بهائی ها و اسرائیل و ضعیف نکردن روحانیت نصیحت می کرد. بعنوان شاهد، آخرین سخنرانی پیش از تبعید اش:

« آقا! من به شما نصیحت می کنم، ای آقای شاه! ای جناب شاه! دست بردار از این کارها. آقا! اغفال دارند می کنند تو را. من میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی، همه شکر کنند... خدا می داند که مردم شاد بودند برای اینکه پهلوی رفت. من نمی خواهم تو اینطور باشی؛ نکن. من میل ندارم تو اینطور بشوی، نکن! ... یک قدری عبرت بیر! عبرت از پدرت بیر.»

اما خمینی بخاطر تبعید خود کینه ای شخصی و شفا ناپذیر از شاه به دل گرفت. وقتی از فرانسه نهب زد که « شاه باید برود »، داشت انتقام اش را از کسی می گرفت که گفته بود خمینی باید برود. اما این گفته او به هر دلیل که بود، پژواک شعار « مرگ بر شاه! » شد که از ماه ها پیش دانشگاه ها و خیابان های ایران را به لرزه در آورده بود.

خمینی علاوه بر فقیه، یک آخوند بود و لاجرم، عوامفریبی و شیادی جزو تخصص هایش. او برای به دست گرفتن رهبری جنبش و به مسلخ بردن انقلاب، از این هنر خود ماهرانه استفاده کرد.

شکی نیست که همه این شرایط و خصوصیات که برشمردم، در ترکیب باهم و بعنوان یک مجموعه، استعداد و ظرفیتی خاص به خمینی داده بود. اما نقشی را که خمینی ایفا کرد فقط با استعداد و ظرفیت شخصی او نمی شود توضیح داد و باید وضعیتی را در نظر گرفت که صاحب چنین استعدادی را طلبید. مجموعه ای از شرایط اجتماعی بویژه نارس بودن مبارزه طبقاتی به هنگام وقوع بحران اجتماعی، قطبی نبودن جنبش حول منافع طبقات، وضعیت طبقاتی و فرهنگی نیروهای محرکه انقلاب، خلأ سیاسی، وجود بحران نمایندگی، و بسیاری عوامل دیگر و نهایتاً چراغ " سبز " امپریالیست ها بود که مجلس را برای رقص خمینی آماده کرده بود. پدیده خمینی و خمینیسم را نه تنها فقط با شخصیت او بلکه حتا با شرایط آرزوی ایران به تنهایی هم نمی توان توضیح داد. نگاهی به شرایط امروز منطقه و همه گیر شدن اسلام سیاسی شرائطی عمومی را نشان می دهد که هسته مشترک آن خلا سیاسی ناشی از کمونیست کشی و سرکوب منظم نیروهای سیاسی چپ و دموکرات، دیکتاتوری های حاکم و بی افقی و بی پناهی توده های عاصی از بی عدالتی ها و محرومیت و تحقیر است که به دنبال ناجی می گردند و مرتجعین تاریک اندیش، به نمایندگان توهمات آن ها تبدیل می شوند. برخی - چه از موافقین و چه از مخالفین - خمینی را باعث و منشأ اسلامگرایی در جهان قلمداد می کنند. اما اسلام سیاسی معاصر، قبل از انقلاب ایران هم در منطقه وجود داشت و فعال بود. خمینی را با این فضای عمومی می شود توضیح داد و نه این فضا را با خمینی. بعدها با فروپاشی شوروی و سرخوردگی و نومیدی عظیمی که در پی داشت، البته میداننداری اسلام سیاسی بمراتب قوت و شدت گرفت و بیش از پیش از موضع اپوزیسیونل به جایگاه یک آلترناتیو در دید توده های ستمزده بی پناه و بی افق تغییر مکان داد.

در کنار زمینه های عمده تاریخی، اجتماعی و سیاسی داخلی، منطقه ای و بین المللی، چند عامل دیگر را هم نمی خواهم نا گفته بگذارم که هر چند حاشیه ای به نظر برسند اما به گمان من اگر نمی بودند، واقعیت یافتن رهبری خمینی بعید بود.

اول این که خمینی اگر چه حزب به مفهوم عمومی و شناخته شده نداشت، اما اساس آن چیزهایی را داشت - و یا در جریان انقلاب ساخت -

«زان ساکن کربلا شدستی کامروز - در مقبره یزید، حلوائی نیست»

اما در رابطه با چپ ها همینقدر بگویم که جریانات راست که از خمینی زخم خورده اند، مدام ادعا می کنند که گویا چپ ها خمینی را حمایت و تقویت کردند. این یک دروغ بزرگ و تحریف تاریخ است. این ادعاهای بی سند و مدرک فقط از ضد کمونیسم این جریانات آب می خورد و متأسفانه از آنجا که حزب توده و فدائیان خلق (اکثریت) هم به غلط جزو جریانات چپ و کمونیست قلمداد شده اند، چپ ها و کمونیست ها خیلی قاطع در برابر چنین دروغی نایستاده و به این تحریف تاریخی نقطه پایان نگذاشته اند.

جریانات و گروه های چپ و مارکسیست، سازمان چریک های فدائی خلق، راه کارگر، پیکار، رزمندگان، کومه له، سپهند و غیره با وجود تفاوت در تحلیل ها و تاکتیک هایشان، همگی از همان ابتدا در برابر تسلط تاریک اندیشی مذهبی بر انقلاب و علیه ضد انقلابی که در راس انقلاب قرار گرفته بود شجاعانه ایستادند و جانانه نبرد کردند. همه آن ها رفراوند جمهوری اسلامی را تحریم کرده و قانون اساسی آن را رد کردند و اکثرشان بهای بسیار سنگینی هم برای این شنای خلاف جریان پرداختند. تنها حزب توده از همان اوائل که اسم خمینی بر زبان ها افتاد، سر سپردگی اش به «مام خمینی» را اعلام کرد و با افتخار به قانون اساسی ولایت فقیه رأی مثبت داد و سپس با پشت کردن سازمان چریکهای فدائی خلق (اکثریت) به چپ و منافع مردم و ملحق شدن اش به استراتژی حزب توده، این دو در سنگر رژیم خمینی تا به آخرین نفس - و نه انصافاً تا آخرین نفر - برای «شکوفائی جمهوری اسلامی» خوشرقصی و با سرکوبگران رژیم همدستی کردند.

پاسخ دادن به پرسش شما در رابطه با خطاهای روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف هم کار یکی دو پاراگراف نیست و من برای تجاوز نکردن از اندازه تعیین شده برای پاسخ ها، فقط به ذکر چند ملاحظه کلی در ارتباط با خطاها بسنده می کنم.

اول از همه در برابر دموکرات های نادم و چپ های سابق باید تاکید کرد که مبارزه با رژیم شاه و برای سرنگونی سلطنت، خطا نبوده است. رژیم خمینی اگر چه از دل انقلاب بیرون آمد ولی محصول آن نبود، محصول حکومت شاه و مجموعه اوضاع و شرایطی بود که به انقلاب منجر شد. از روسیاهی رژیم اسلامی، روسفیدی رژیم شاه را نمی شود نتیجه گرفت. از مقایسه دو رژیم تنها به این نتیجه می شود رسید که بالاتر از سیاهی هم رنگی وجود داشته است! بخاطر آن که اوضاع سیاه تر از دوره شاه شده است، مردم را نه به حسرت خوردن به دوران سیاه گذشته، بلکه باید به هشیاری و چشمان باز در جستجوی روشنائی دعوت کرد.

دوم، در بررسی خطاها، حساب انقلابیونی را که در جریان مقاومت در برابر رهبریت خمینی و مبارزه با جمهوری اسلامی دچار خطاهائی شده اند، باید از آن هائی که خود این مقاومت و مبارزه را خطا دانسته اند جدا کرد. نام خاطی و مجرم را نباید در یک ستون نوشت.

سوم، خطاها را نباید پرده پوشی یا ماستمالی کرد، اما در خطا دانستن هر آنچه با دید و تجربه امروز ما نمی خواند هم باید احتیاط کرد. هر نسلی فرزند زمانه خودش است و نه نوه و نتیجه آن. ملامت کردن گذشتگان با تکیه بر دانش و تجربه امروز، نقد ماتریالیستی و حتا منصفانه ای نیست و معنائی غیر از این ندارد که چرا آن ها در شرائط و موقعیت امروز ما نبوده اند! اسم این کار، انتقاد نیست، یا نخوت خودنمایانه کسانی است که می خواهند وانمود کنند که گویا در غورگی هم انگور بوده اند، یا اعتماد به نفس بیجای کسانی است که فکر نمی کنند فردائیان هم حساب و کتاب خطاهائی را که آن ها هم اکنون به تصور درست ترین کار مرتکب می شوند، خواهند رسید!

رژیم جمهوری اسلامی را به درستی یک نا بهنگامی ی تاریخی نامیده اند. اما عهد دقینوسی بودن این رژیم به این معنا نیست که مخالفین اش همه به روز بوده و ساعت هایشان با ساعت اتمی میزان بوده است. شایسته بود و می بایست که ما چپ ها، در اولین تظاهرات زنان در تهران علیه حجاب اجباری شرکت و در برابر چاقو کشان حزب الهی که زن ها را مورد ضرب و شتم قرار دادند سینه سپر می کردیم. شایسته بود و می بایست که

درست است که آخوندها حکومت را به دست گرفتند، اما اسلامی شدن جنبش تنها کار آخوندها نبود. روشنفکران دینی - این شمع امامزاده ها - چه از سال ها پیش و چه در جریان انقلاب، به رونق حجره ها و حوزه های رقبا تاریک اندیش خود خدمات شایانی کردند. از جمله مهندس مهدی بازرگان با «اثبات وجود خدا از طریق ترمودینامیک» و تفسیر قرآن با اتم، داشت اسلام حوزه های علمیه را «آکادمیک» می کرد! علی شریعتی که کراواتی و تحصیلکرده فرانسه و به ظاهر مدرن و گویا ناساز با عمامه داران بود، با کتاب ها و سخنرانی های زنجیره ای خود در حسینیه ارشاد تهران به زنگار زدائی و جلا دادن اندیشه های آخوندها و ترویج آن در محیط های روشنفکری و دانشگاهی پرداخته و کاری کرد که آرزوی آخوندها ولی خارج از حوزه نفوذ شان بود. او ادامه دهنده خط جلال آل احمد بود که با نوشته های خود «غریبزدگی» و «خدمت و خیانت روشنفکران»، مدرنیسم در ایران را از نوع لیبرال تا چپ و مارکسیست مورد نفی و نفرین قرار داد و خود، سر انجام با رفتن به حج و نوشتن «حسی در میقات»، به شیخ فضل الله نوری رسید. گرایشی از روشنفکران که آل احمد و شریعتی از تاثیر گذارترین هایشان در دهه چهل و پنجاه بودند، با ترویج نظریه «بازگشت به خویشتن» و «بازریافت هویت»، اسلام شیعه را همچون اصالت و هویت مردم ایران معرفی می کردند که رهائی و مدنیت ایرانیان از طریق بازگشت به آن و گسست از مدنیت غربی و نفوذ اندیشه های لیبرالی و بخصوص مارکسیستی احیا شدنی است. احسان نراقی لا ٲیک و نویسنده «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد» نیز که در همین راستا تبلیغ می کرد، مثل آب در سرازیری، گودال جمهوری اسلامی را پیدا کرد و به یکی توجیه گران حکومت خمینی تبدیل شد.

برخی از احزاب و سازمان های سیاسی هم که در مدار خمینی نچرخیده بودند، خواهان اسلامی شدن جنبش شدند و هنگامی که ایده حکومت اسلامی به میان آمد، هر یک به شکلی برای تحقق آن تلاش کردند. مهدی بازرگان از نهضت آزادی، کریم سنجابی از جبهه ملی، داریوش فروهر از حزب ملت ایران، از جمله رهبران چنین احزابی بودند که برای ابراز بیعت، راهی نوفل لوشاتو شدند. این ها در دولت موقت و شورای انقلاب، به استقرار رژیم اسلامی خدمت کردند و بعد هم رژیم اسلامی متقابلاً به خدمت آن ها رسید!

سازمان مجاهدین خلق نیز که بنیان گذاران اش در دهه چهل شمسی از لحاظ ایدئولوژیک در پی ترکیب قرآن و اصول دین و مذهب شیعه با اعتبار سیاسی بی رقیب مارکسیسم بودند، جزئی از نهضت اسلام سیاسی بود و در جریان انقلاب، برای اسلامی کردن فضا عرق بسیار ریخت. در مقطع آزادی زندانیان سیاسی - که مورد استقبال پر شور مردم در شهرهای خود قرار می گرفتند - برخی فعالان این سازمان در تلاش برای منزوی کردن زندانیان چپ و فدائی خلق از مردم، دوش به دوش چماقدارن طرفدار خمینی عمل کرده و حتا در مواردی دست به حمله و تعرض فیزیکی هم می زدند. هدف سازمان مجاهدین ایجاد یک حکومت اسلامی بود، البته نه حکومت آخوندی بلکه حکومت مجاهدین خلق. اما فضا در دست خمینی و آخوندها بود و سازمان مجاهدین خلق توان کسب قدرت بدون واسطه خمینی را نداشت. شریک شدن در قدرت با روحانیت، هدف تاکتیکی و مرحله اول این سازمان بود. رهبران این سازمان تاکتیک تحیب خمینی و تأیید گرفتن از او را در پیش گرفتند تا ابتدا در قدرت سهیم شوند و بعد ببینند چطور می توانند زیر پای آخوندها را خالی کنند. عکس های مسعود رجوی و موسی خیابانی به هنگام رأی دادن به جمهوری اسلامی را به روزنامه ها دادند. ولی رأی دادن به جمهوری اسلامی برای شریک شدن در قدرت خمینی کافی نبود. نامه های مجیز گوئی به خمینی نوشتند، «رهبر عظیم الشان انقلاب» و «پدر بزرگوار» خطاب اش کردند، آیت الله طالقانی را واسطه کردند، مسعود رجوی و موسی خیابانی به حضور اش رفتند و با گردن های کج و دست بر زانو نشستند؛ ولی فایده نکرد که نکرد. خمینی زیرک تر از آن ها بود. مجاهدین برای گرفتن تأیید خمینی هر کاری از دست شان بر می آمد کردند و این خمینی بود که دست رد بر سینه شان زد.



گرفت و به این نتیجه رسید که اگر کار مخالفان را سریعاً تمام نکند، کارش تمام است؛ و از طرف دیگر به این خاطر که مخالفان یا حمله ای به این شدت را پیشبینی نکرده بودند و یا (مثل سازمان «راه کارگر» با وجود این که از روز اول زنگ خطر فاشیسم را به صدا در آورده بود) خود را بموقع متناسب با چنین چشم اندازی سازمان نداده بودند. رژیم هنوز مستقر نشده بود؛ شوراها کارگری و کمیته های انقلابی کارخانه ها به جنبش ضد سرمایه داری دامن می زدند؛ توقعات «کوخ نشینان و مستضعفان» از به اصطلاح «دولت انقلابی» بالا می گرفت؛ نارضائی و اعتراض به سیاست های ضد دموکراتیک وسعت می یافت؛ سازمان های چپگرا و مجاهدین خلق رشد زیاد و نگران کننده ای کرده و به وزنه های مزاحمی تبدیل شده بودند؛ دانشگاه ها و مدارس بار دیگر به کانون های تبلیغات سیاسی و ترویج آزادی خواهی تبدیل شده بودند و می بایست با «انقلاب فرهنگی» خونین تصفیه و تعطیل می شدند؛ ادارات و مدارس و کمیته های انقلابی و شوراها و غیره می بایست از عناصر انقلابی تصفیه می شدند. مناطق ملی، آذربایجان، خوزستان و بخصوص کردستان و ترکمن صحرا برای کسب حقوق دموکراتیک خود به پا خاسته بودند. حتا در کردستان حکومت دوگانه وجود داشت. عوارض بحران زای جنگ، بحران گروگان های سفارت آمریکا و سر انجام، بحران سیاسی و قطبی شدن جامعه بر مدار کشاکش های حزب جمهوری اسلامی و بنی صدر رئیس جمهور، از بحران همه جانبه ای حکایت داشت و در چنین شرایطی بود که خمینی شمشیر را از رو بست. بنی صدر را عزل کرد و به شکار چپ های انقلابی و مجاهدین شدت داد. در این مقطع که آخرین شانس چپ ها و نیز خود مجاهدین برای جمع و جور کردن نیروها بدون سراسیمگی بود، رژه مسلحانه بی موقع میلیشیا می مجاهدین در ۳۰ خرداد در تهران، رژیم را دچار هاری کرد و با همه توان و با خوشنوی مافوق تصور دست به حمله سراسری علیه مجاهدین و چپ ها زد. فرصت تجدید سازماندهی و عقب نشینی بموقع وبدون سراسیمگی و حتا فرصت درک ضرورت آن از همه گرفته شد. هر چند مجاهدین انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۶۰ را (که در آن بهشتی و تقریباً همه رهبران آن بجز رفسنجانی و علی خامنه ای که در جلسه نبودند کشته شدند) رسماً بر عهده نگرفت، اما تاکتیک موسوم به «زدن سر رژیم» را با دست کم گرفتن پایگاه توده ای و قدرت فاشیستی اش، همزمان با آن انفجار شروع کرد. ترور رجائی رئیس جمهور، باهنر نخست وزیر و آیت الله ها اشرفی اصفهانی، صدوقی، دستغیب، مدنی، قاضی و ده ها تن دیگر از امام جمعه ها و مسئولین بالای حکومتی و نظامی و از جمله علی خامنه ای - که زنده ماند - توسط مجاهدین کاری از پیش نبرد و این تاکتیک تسخیر ضربتی قدرت از بالای سر مردم، سریعاً به شکست انجامید. گفته اند: «چنان بزن که مار بمیرد و عصا نشکند». عصا شکست و مار نمرد! خمینی مخالفان را در خون شان غرق کرد. همین اشتباه محاسبه را سازمان مجاهدین یکبار دیگر در حمله به ایران از خاک عراق مرتکب شد و خمینی ی جنون گرفته از «جام زهر»، اینبار زندانیان سیاسی را در تابستان ۱۳۶۷ قتل عام کرد.

**آرش:** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضائی توده ای و بحران های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

ما چپ ها به فقدان وکیل مدافع و هیئت منصفه در محاکمات سران رژیم سابق در دادگاه های انقلاب و اعدام آن ها اعتراض می کردیم. اما اگر چنین نکردیم، از خطا و اشتباه نبود، از این بود که در آن زمان و مکان معین تاریخی - فرهنگی، فکر می کردیم شایسته ترین و بایسته ترین کار را می کنیم و اگر غیر از این کنیم خطاست. در مورد زنان، بطور کلی مسأله مبارزه با تبعیض جنسی را صرفاً تابعی از مبارزه طبقاتی می پنداشتیم؛ مسأله زنان را در محدوده زنان زحمتکش به رسمیت می شناختیم و حل آن را به جامعه سوسیالیستی حواله می دادیم. در مورد تظاهرات زنان در تهران هم فهم مان در این حد بود که از آرایش و لباس آن زن ها پیداست که بالای شهری یا شاه پرست اند؛ و بر حسب همان درک مغشوش از رابطه تبعیض فرا طبقاتی جنسی با تبعیض طبقاتی، گمان می کردیم از آزادی پوشش زن های شاه پرست و بالای شهری نباید دفاع کرد؛ نه تنها مجازات اعدام را درست می دانستیم، بلکه درک مان این بود که ضد انقلابیون و وابستگان به رژیم سابق و آدم هایی مثل امیر عباس هویدا، ارتشبد نصیری و سرلشکر ناجی نباید از حق دفاع برخوردار باشند و باید در دادگاه صحرائی تیرباران شوند. تنها تأسف مان از این بود که این کار به دست حکومت ضد انقلابی و آخوندهائی مثل خلخالی صورت می گیرد و نه به دست نیروهای واقعا انقلابی.

تازه چپ ها مترقی ترین و پیشروترین نیرو در جامعه بودند (و هستند). هنگام حسابرسی خطاها بی آن که به خطاکاران باج داده شود، باید از نادیده گرفتن عقب ماندگی عمومی سیاسی و فرهنگی جامعه و سرشکن کردن مسئولیت آن بین کنشگران هر دوره پرهیز کرد. به نظر من خطا باید به چیزی اطلاق شود که امکانات عینی و همینطور ذهنی ی پرهیز از آن در فضای زمانی و مکانی ی معین وجود داشته است، وگرنه تمامی تاریخ را با اشتباهات و خطاها توضیح خواهیم داد و این خود، خطاست.

خطاهای بینشی، سیاسی، و تشکیلاتی روشنفکران و نیروهای سیاسی مترقی و چپ در برخورد با شکل گیری رژیم اسلامی و استقرار آن کم نبوده است. به آن خطاها باید معترف بود. در باره آن ها چه بصورت انتقاد از خود و چه انتقاد از دیگران مطالب بسیاری نوشته شده است. برخی از این خطاها از حد اشتباهات تاکتیکی فراتر رفته و متأسفانه سرنوشت تلخ و گاه مرگباری برای مرتکبین آن به بار آورده اند. با این حال، من تردید بسیار دارم که اگر هم به فرض محال از همه خطاهائی که در آن مقطع صورت گرفت حذر شده بود، ورق برمی گشت، تغییری کیفی و اساسی در سرنوشت انقلاب ایجاد می شد و ما دیگر با رژیم اسلامی رو به رو نمی شدیم. اگر از خطاها و اشتباهاتی که در مقطع انقلاب و نخستین سال های بعد از آن صورت گرفتند حذر شده بود، قطعاً راه به قدرت رسیدن خمینی اندکی ناهموار و استقرار حکومت اسلامی با دست اندازها و اختلالات بیش تری مواجه می شد. اما جمهوری اسلامی محصول اشتباهات نبود؛ پیش زمینه های سیاسی و اجتماعی در طول دهه های پیش از انقلاب داشت که در باره شان حرف زدم و تکرارشان نمی کنم.

در باره سرکوب این نیروها هم بر این باور هستم که اشتباهات نیروهای سیاسی در اشکال و شیوه ها و زمانبندی سرکوب مؤثر بود ولی بدون آن اشتباهات هم سرکوب، قطعی بود چون رژیم اسلامی بنا بر ماهیت طبقاتی اش می بایست سرمایه داری را از گزند انقلاب توده ای نجات می داد و برحسب طبیعت دینی اش هم نمی توانست با دموکراسی و آزادی های سیاسی و مدنی و فردی کنار بیاید. به این دلائل، بازداشتن انقلاب از پیشروی و درهم کوبیدن انقلابیون و نیروهای آزادی خواه و دموکرات با بقای این رژیم گره خورده بود. البته بدون آن خطاها و اشتباهات، ممکن بود سرکوب با شتاب و تلفات کمتری صورت بگیرد. با این همه، با توجه به این واقعیت که نارضائی ها رو به گسترش بودند و رژیم مدام حمایت توده ای اش را از دست می داد و در اواخر جنگ، حوصله و طاقت مردم چنان از دست رفته بود که خمینی از ترس شورش عمومی، جام زهر را سر کشید، می توان این احتمال را قوی دانست که اگر مخالفین هنر حفظ خود و نیروهایشان را می داشتند، ای بسا شانس های بزرگی در انتظارشان می بود.

سرکوب که از روز اول وجود داشت، اما چرا رژیم در فاصله کوتاهی موفق به قلع و قمع این نیروها شد؟ از طرفی به خاطر آن بود که خطرها را جدی



خودکشی یا حتی قتل عام خانواده ای که قادر به تأمین اش نیستند، کشیده می شوند. همه این ها گر چه مفر این مردم به نظر می آیند، اما در حقیقت چیزی جز مفر رژیم اسلامی از بحران نارضائی مردم نیستند و به همین دلیل، هوشمندان و نقشه مند از بالا دامن زده و هدایت می شوند. رژیم اسلامی به تنگدستی و نیازمندی مردم نیازمند است تا لایه هایی از مستمندان را نیز به جیره بگیر و گماشتگان وابسته به خود مبدل کند. نیروهای بسیج و دارو دسته های گوناگون لباس شخصی اکثراً از این جماعت اند.

برای بخشی از مردم دیندار و مؤمن که مذهب در تار و پود زندگی جاری و اعتقادات شان تنبیده شده است، اسلامی بودن رژیم، یک روانشناسی خاص در نارضائی شان از اوضاع ایجاد می کند که بکلی با روانشناسی نارضائی از رژیم شاه بعنوان رژیم بیگانه و بیگانه پرست متفاوت است. برای این لایه ها، روانشناسی نارضائی از "خودی" عمل می کند و این که برخی از مردم - و نه فقط مزدوران و تبلیغاتچی های رژیم - نابسامانی ها را نه تقصیر حکومت اسلامی بلکه کار دشمنانی می دانند که نمی گذارند حکومت کار اش را بکند، یا فکر می کنند حکومت اسلامی در اصل خوب است و این مجریان اند که کار را خراب می کنند، نمودهایی از این روانشناسی خاص اند که برای رژیم اسلامی مصونیت ایجاد می کند و حاکمان از آن برای توجیه مشروعیت رژیم حد اکثر استفاده را می کنند.

نارضائی ها در جاهائی هم به اعتراض آشکار و طغیان می کشند - که بخاطر منزوی بودن و فقدان شرایط تداوم، سرکوب می شوند. حکومت به برخی حرکات اعتراضی در حدی که قابل کنترل باشند اجازه بروز می دهد تا سرکردگان و رهبران شان شناسائی و سرکوب یا خنثا شوند. با وجود همه این ها، جامعه در تلاطم است و علی رغم سرکوب ها و ترفندها، جنبش های اجتماعی حق طلب بخش های گوناگون مردم در حال رشد اند و نشانه های امید بخشی از خود نشان می دهند.



جمهوری اسلامی بحران های خارجی را با وسایل و ترفندهای گوناگونی به نفع خود اداره می کند: نیاز غرب به نفت مهم ترین آن هاست. نفوذ اش در نهضت های اسلام سیاسی منطقه برگ مهمی برای باجگیری سیاسی است که در دست دارد. این نفوذ منطقه ای و حضور اش در کنار جریانات اسلامگرایی لبنان و فلسطین و شاخ و شانه کشیدن برای آمریکا و اسرائیل و تأیید شدن توسط کاستروها و چاوزها و مورالس ها، مصرف داخلی هم دارد و روانشناسی داخلی معینی در باره اقتدار و اعتبار رژیم ایجاد می کند و در بخش هایی از مردم هم که مخالف رژیم و مداخله اش در منطقه هستند، روحیه تدافعی ایجاد می کند. برنامه غنی سازی اورانیوم را ( که علی رغم حاشای رسمی سلاح اتمی، با اصرار شک برانگیز بر غنی سازی، شبهه آن را دامن می زند) حریفان را عملاً به مرگ گرفته تا در چانه زنی ها به تب راضی کند؛ بهره برداری از اختلاف منافع و رقابت های اتحادیه اروپا با ایالات متحده آمریکا و این هر دو با روسیه و چین؛ بهره برداری از شکست نظامی و انزوای سیاسی دولت جورج بوش؛ بهره برداری از نفرت بی حساب مردم خاورمیانه از دولت های آمریکا و اسرائیل و جا زدن خود بعنوان پرچمدار مبارزه با آن ها و دفاع از مظلومان؛ سیاست های خود امپریالیست ها و اسرائیل و بسیاری اقدامات احمقانه شان مثل جنگ عراق و لبنان هم به نفع جمهوری اسلامی تمام شده و نفوذ آن را

**برهان:** جمهوری اسلامی رژیمی بحرانزا و بحرانزی است. بحرانزاست چون از هیچ جهت رژیمی متعارف نیست؛ و بحرانزی است چون بر هیچ بنیاد مستقری و حتا بر قانون اساسی خود اش استوار نیست. جمهوری اسلامی همیشه با بحران ها بازی می کند و گاه نقشه مند بحران می آفریند تا برای خود فرجه بقا بخرد. بحران سفارت را آفرید و پشت گرد و خاک آن سر انقلاب را برید. جنگ را نعمت دانست و توقعات مردم از انقلاب را خفه کرد. بحران نارضائی مردم را با اصلاح طلبی حکومتی پاسخ داد و مردم را هشت سال آزرگار در انتظار "توسعه سیاسی" پی نخود سیاه فرستاد. اما این رژیم با آب اصلاحات پاک شدنی نبود و مردم به تجربه دیدند که بقول خود اسلامی ها «نجس تر شود چون نجس تر شود». و چند سال است که بحران نومیدی مردم از اصلاح رژیم، با شعار "توسعه اقتصادی" و مانور روی نیازهای حاد معیشتی مستمندان، مسلط کردن باند امنیتی ها و نظامی ها و بازی با بحران هسته ای و شانناژ با خطر جنگ اداره می شود. با این که بحران هم در داخل طبقه حاکم و هم در سطح نارضائی عمومی همچنان در حال عمق پیدا کردن است، اما بحران به خودی خود هیچ حکومتی را بر زمین نمی زند. این که مردم برای به زیر کشیدن این حکومت بلند نمی شوند، به این معنا نیست که وضع شان بهتر از دوره شاه است. تردیدی نیست که اوضاع اکثریت عظیم مردم ایران بمراتب دشوارتر از قبل از انقلاب شده و رژیم اسلامی همانطور که گفته اید در نارضائی توده ای غرقه است. اما هیچ حدی از بدبختی و نارضائی توده ای خود به خود به انقلاب منجر نمی شود. ممکن است به شورش هایی در اینجا و آنجا بکشد ولی شورش هم به خودی خود وضع را بهتر نمی کند.

از اساسی ترین کمبودها، فقدان یک مدعی سیاسی قابل اعتنا، قابل لمس، قابل قبول و قابل اعتماد برای مردم است تا نارضائی انفعالی شان به نارضائی فعال سیاسی تبدیل شود. بلوغ نارضائی ها و نق زنی ها به جنبش های هدفمند، ترکیب خواسته های رفاهی با مطالبات سیاسی، سازمان یافتگی حرکات اعتراضی، همبستگی اجتماعی و سیاسی میان جنبش های مترقی، رهبری شدن جنبش ها و عوامل بسیاری از این دست لازم اند تا مردم بتوانند موازنه قوا را برای به زیر کشیدن رژیم بر هم بزنند. اما نمودار تکوین همه این عوامل، از نمودار وخامت اوضاع مردم و میزان نارضائی شان بسیار پائین تر است. علت آن فقط سرکوب و یا صرفاً تمایل مردم به روش های کم هزینه نیست، بلکه طرح های هوشیارانه و حساب شده حکومت اسلامی نقشی عمده در ایجاد این فاصله بازی می کند.

حکومت، وجود نارضائی عمومی را بعنوان واقعیتی که نمی تواند آن را برطرف کند پذیرفته است و استراتژی اش این است که نگذارد این نارضائی ها به نارضائی متشکل تبدیل شوند. البته سرکوب، ابزار اصلی حکومت برای مقابله با حرکات اعتراضی است. قیمت مبارزه سیاسی را همواره بالاتر از قیمت ارزاق مردم نگاه می دارد و عدم آمادگی فعلی برای پرداخت آن، بخش اعظم جمعیت را در چهارچوب امید به تغییر اوضاع از بالا و یا تحمیل خواسته هایشان به دولت و یا حتا تمکین به وضع موجود نگاه می دارد، و جناح های رژیم هم با همین امید و توهم بازی می کنند. علاوه بر سرکوب مستقیم و البته بعنوان یکی از تبعات آن، خط مشی حکومت آن است که اولاً این نارضائی را حتی المقدور از نشانه گرفتن رژیم منحرف سازد و ثانیاً مردم را از واکنش جمعی و همدردی و همدستی اجتماعی دور کند تا برای بدبختی های خود فردی فکر کنند، فردی تصمیم بگیرند و فردی عمل کنند. یعنی هر کس به دنبال بیرون کشیدن گلیم خودش از آب و در پی تأمین منافع فردی خودش باشد. همه گرگ یکدیگر بشوند، پوست یکدیگر را بکنند و برای بالا رفتن، همنوعان و هم زنجیران خودشان را زیر پا له کنند. بخشی از جوانان راه، که معمولاً در همه جوامع پیشتازان جسور مبارزات و قیام ها هستند، از فرط تنگناهای مالی و وحشت از آینده و مشقات تهیه مسکن و وسائل منزل و هزینه های سنگین ازدواج و غیره، به بی تفاوتی سیاسی و به سمتی سوق می دهند که به فکر هیچ چیز جز پول در آوردن و مال اندوزی و تأمین زندگی مجلل و چشم همچشمی در این راه نباشند. بخش هایی از جمعیت برای تأمین زندگی، با شدت و مشقت کار می کنند؛ بخش هایی ناگزیر از سرقت و قاچاق و کلاهبرداری می شوند، و کم نیستند دیگری که نا امید از پیدا کردن کاری و ناتوان از تبهکاری، به طلاق های ناگزیر، به اعتیاد، گدائی و کارتن خوابی، به تن فروشی،

تقویت کرده است. و نهایتاً نباید از قلم انداخت که بحران های بیرونی هر قدر هم قوی باشند، مادام که مهار بحران های داخلی از دست نرفته است، نمی توانند نقش تعیین کننده ای در سقوط حکومت داشته باشند و تا جایی که به جمهوری اسلامی مربوط است، همین بحران های خارجی را برای مهار بحران های داخلی و سرکوب اعتراضات مردم به کار می گیرد و حتا ایجاد می کند.

**آرش:** خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟

**برهان:** خلاصی از این رژیم را اگر فقط به معنی محدود آن، یعنی این که دیگر این رژیم نباشد بگیریم، مثلاً با یک کودتا یا حمله نظامی امپریالیستی هم می شود گفت مردم از این رژیم خلاص شده اند، همانطور که مردم عراق از حکومت صدام حسین خلاص شدند، ولی این خلاصی، خلاصی از همه آن چیزهایی نخواهد بود که بخاطر اش می خواهند از این رژیم خلاص شوند. خلاصی از بدبختی های همزاد و همراه این رژیم، اول از همه مستلزم آن است که مردم این خلاصی را کار و تکلیف خودشان بدانند و چشم به راه ناجی داخلی یا خارجی نشینند. لازمه دیگر اش این است که بدانند آزادی قیمتی دارد و حاضر باشند که آن را بپردازند. برده ای که از خون بترسد، روی آزادی را نمی بیند. علاوه بر اراده و جسارت توده ای، همبندی عوامل گوناگون دیگری لازم است: وجود افق و چشم اندازی برای مردم که در وجود یک آلترناتیو سیاسی متجلی می شود؛ امید به پیروزی؛ متشکل شدن مردم؛ سازمان یافتگی حرکات؛ حمایت از مبارزات یکدیگر؛ اتصال ناراضی های مختلف و قرار گرفتن آن ها در یک مدار؛ آماج های مشترک پیدا کردن آن ها؛ برخورداری حرکات از رهبری های موضعی و سراسری؛ به وجود آمدن یک بلوک یا جبهه طبقاتی از کارگران و زحمتکشان و تهیدستان و قرار گرفتن پرچم این طبقات در پیشاپیش جنبش توده ای؛ وقوع اعتصابات کارگری و اعتصابات عمومی سیاسی برای فلج کردن اقتصادی و سیاسی رژیم؛ توانمندی کارگران و زحمتکشان بخصوص جوانان برای مقابله با نیروهای سرکوبگر و خنثا کردن خشونت دولتی، و بسیار چیزهای دیگر که برای برهم زدن موازنه قوا و بر زمین کوبیدن این هیولای آدمخوار ضروری اند.

اما لازمه آن که خلاصی مردم از این رژیم، گریختن از باران به زیر ناودان نشود، پیش از هر چیز این است که گمان نکنند که دیگر از این بدتر ممکن نیست، و نگویند این رژیم بیافتد، هر چه بادا باد! و همچنین کارگران و زحمتکشان بار دیگر فریب شعار « همه با هم » را نخورند و به دنبال تشکیل صفوف مستقل طبقاتی خودشان باشند.

غالباً می گوئیم که مردم، مارگزیده اند و یکبار که گفتند شاه برود هر که بیاید بهتر است، حالا دیگر این اشتباه را نخواهند کرد، یا کارگران و زحمتکشان « همه با هم » را تجربه کرده و از آن درس گرفته اند و در دام اش نخواهند افتاد. ولی من تردید دارم حتماً اینطور باشد، چون که از حافظه جمعی و درس گیری توده ای مردم و از آگاهی طبقاتی کارگران در ایران امروز خیلی مطمئن نیستیم.

وقتی از تجربه و درس گیری مردم و توده ها و از آگاهی طبقاتی حرف می زنیم، منطقاً به حافظه و تجربه جمعی و نه فرد فرد آن ها نظر داریم. حافظه های فردی توده ها را نمی شود حافظه توده ای و حافظه جمعی به حساب آورد. هر فردی از تجربه های خود به تناسب موقعیت شخصی متغیر و منافع اش درسی میگیرد که لزوماً درسی برای همه آنانی نیست که همان تجربه را کرده اند و به همین دلیل، همه آن هایی که زمانی تجربه واحدی را از سر گذرانده اند، وقتی دوباره در شرایط مشابهی قرار بگیرند، واکنش یکسان و مشترکی نشان نمی دهند. حافظه جمعی و درس جمعی زمانی معنی دارد که اولاً « جمع » ای وجود داشته باشد و ثانیاً تصمیم و اقدامی جمعی، بر وجود حافظه جمعی و درسگیری جمعی دلالت کند. حافظه توده های غیر متشکل، حافظه ها و درس های بی شمار امیزه و پراکنده است که نمی توانند منشأ جهت گیری و تصمیم و اقدام مشترکی بشوند.

اما وقتی از حافظه توده ای حرف می زنیم، این حافظه جمعی در کجا انبار شده است؟ در کدام مغز جمعی است که تجربه ها حلاجی شده و به

درس مشترک و اجتماعی تبدیل می شوند؟ یک مغز توده ای وجود ندارد تا حافظه توده ای را در خود انبار کند و توده ها بصورت توده ای تجربه ها را تجزیه و تحلیل کنند و بصورت توده ای از آن ها درس بگیرند. چنین کاری ناممکن است. حافظه جمعی و درسگیری جمعی تنها از طریق نهاد است که امکان پذیر و نهادی می شود. حافظه جمعی و درس جمعی در صورت وجود نهادهائی میسر می شود که آحاد مردم را بصورت جمع در آورده و به ظرف اندیشه و عمل مشترک شان تبدیل شده باشند، و یا نهادهائی که آحاد مردم غیر متشکل را تحت نفوذ فکری و معنوی یا سیاسی خود داشته باشند؛ آحاد مردم با رشته هائی واقعی یا مجازی به آن ها متصل باشند و آن نهادها بطور مستقیم یا غیر مستقیم به مرجعی برای حافظه و درس آموزی آنان تبدیل شوند. احزاب سیاسی و تشکل های مدنی، نهادهائی هستند که می توانند حافظه و درس گیری و اقدام جمعی را میسر کنند. در صورت نبود چنین احزاب و تشکل هائی و یا حتا با وجود آن ها، توده های غیر متشکل و پراکنده هم می توانند صاحب نوعی حافظه جمعی و درس های جمعی بشوند که وسائل ارتباط جمعی، تلویزیون و رادیو و روزنامه ها و منبرها و غیره - همچون مغز منفصل توده ها - در کله شان القأ می کنند.

مسئله تنها با تجربه داشتن هم حل نمی شود. مردم عادی نه با آرمان ها و اصول و نه با منطق و محاسبات حکیمانه، بلکه اساساً بر اساس منافع و مصالح ملموس شان تصمیم می گیرند و اقدام می کنند، بخصوص اگر مثل امروز در ایران، منفرد و فاقد تشکل ها و پیوندهای جمعی باشند. برای همین است که در برابر وضعیت های تازه و چرخش شرائط، به تست حافظه و درس هائی که آموخته اند نمی پردازند بلکه بیش از هر چیز به قصد آن که اندکی وضع شان بهتر بشود موضع می گیرند و اقدام می کنند، و به همین دلیل در مواردی نه چنان نادر، تجربه ها و درس ها که سهل است، حتا حافظه هایشان را هم از یاد می برند!

در رابطه با انتقال تجربه ها و درس ها از نسل های پیشین به نسل های بعدی هم احزاب سیاسی، نهادهای تشکل توده ای و شبکه های ارتباطات مردمی کار زن های وراثت تاریخی را می کنند؛ ولی در جامعه ای که انسان ها بدون تشکل های مدنی، بدون احزاب سیاسی و بدون شبکه های ارتباط جمعی زندگی می کنند، تجربه های سیاسی و اجتماعی خیلی کم به انبان آموزه های تاریخی نسل های بعدی منتقل می شوند. اگر چه مدتی است فضا تا حدی عوض شده است، اما نمی توانیم نادیده بگیریم که بخشی از مردم ایران و بخصوص از نسل جوان که انقلاب را ندیده اند، در دو سه سال اخیر بدشان نمی آمد که برای خلاصی از شر ملاها، سناریوی سرنگونی طالبان و صدام حسین در ایران هم پیاده شود.

این است که نمی توانیم با اطمینان بگویم که چون کارگران و زحمتکشان بر سرشان آمده و نتایج اش را دیده اند، دیگر فریب « همه با هم » را نخواهند خورد و محکم به صف بندی طبقاتی خودشان خواهند چسبید. یا مردم ایران دیگر نخواهند گفت: ملاها برونند، هر کس بیاید بهتر است. یا نگویند: احمدی نژاد گوش را گم کند، باز صد رحمت به رفسنجانی یا خاتمی! فشار، همانطور که می تواند گاز را تبدیل به مایع کند، می تواند پخته ها را هم خام کند!

لازمه دیگر از چاله به چاله نیافتادن، آگاهی است. حتا اگر ایده آل ها را در دستور فوری نگذاریم و به دنبال آن باشیم که اوضاع مردم بعد از این رژیم بدتر نشود و در جهت بهبود به پیش برود، لازمه اش این است که عموم مردم حد اقل شناختی از حقوق پایه ای خود، از منافع طبقاتی خود و از آنچه باید جایگزین این رژیم شود داشته باشند و در تاریکی راه نروند. دوره انقلابی ۵۶ - ۵۷ بیداری عمومی ایجاد کرد اما آگاهی عمومی به بار نیاورد، همچنان که زلزله، خفتگان را بیدار می کند ولی الزاماً هشیارشان نمی کند. رژیم اسلامی سدی شد بر سر راه عبور مردم از بیداری به آگاهی. در این سی سال هم به موازات تشدید بدبختی ها، فقط خرافات و روحیه توکل و فرهنگ نذر و دعا و انتظار ناجی و امام زمان برای چاره بدبختی ها را ترویج کرده و موفقیت کمی هم نداشته است.

کسانی تبلیغ می کنند که مردم باید اول آگاه و با فرهنگ بشوند، بعد برای تغییر اوضاع به حرکت در بیایند! اما آگاهی و فرهنگ در خواب به سراغ مردم نمی آید، آن ها آگاهی را در جریان مبارزه و عمل به دست می



## پاسخ‌های داریوش همایون

### به پرسش‌های آرش

**آرش -** چرا مردم ایران به آن گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟

**داریوش همایون -** شوریدن مردم در چند مرحله، و یک فرایند تدریجی بود و بستگی مستقیم با استراتژی و تاکتیک‌های رژیم پادشاهی داشت. از آنجا که استراتژی رژیم تسلیم و دادن امتیازات، حتا بیش از آنچه خواسته می‌شد، و عملاً تسلیم در برابر موج انقلابی می‌بود، مردم موج به برندگان که پیروزی‌شان دیگر مسلم به نظر می‌رسید پیوستند. در شرایط متفاوت، مردم به "آن گستردگی علیه رژیم شاه" نمی‌شوریدند - چنانکه در تقریباً همه موقعیت‌های همانند روی داده است و می‌دهد. اما انقلاب را در پیام و رهبری‌ش می‌باید اسلامی نامید، چنانکه در هر جای دیگر می‌نامند. ماهی که انقلاب روی داد تصادف محض بود و می‌توانست دی یا اسفند باشد. انقلاب اسلامی را به علت نقش فعال و تعیین کننده حکومت در پیروزی آن می‌باید بیشتر در بافتار context همان "شرایط داخلی و خارجی آن دوران" بررسی کرد - یعنی موقعیت انقلابی که نظام پادشاهی به علت گرایش‌های تند استبدادی و نا شایستگی فزاینده کشور را در آن انداخته بود، و کیفیت نیروهای انقلابی که کاراکتر انقلاب را به آن داد - همان اسلامی و نه بهمن.

در آنچه به سهم نظام پادشاهی مربوط می‌شود بهتر است گفتاوردی از آقای بهروز داودیان بیاورم که به نظرم "تُب کلام" را در خود دارد: رژیم همه جامعه را دگرگون کرده بود ولی نمی‌توانست خود را نیز دگرگون کند. از روی کار آمدن سردار سپه نظام حکومتی ایران دستخوش یک بازسازی پر دامنه شد که تا پایان دوران پهلوی ماند و همچنان خواهد ماند - حتا در جمهوری اسلامی. تا آن زمان کار اصلی حکومت گردآوری مالیات و سربازگیری و برقراری امنیت در درون و بیرون مرزها بود. سردار سپه که میراث انقلاب مشروطه را در بیشتر زمینه‌ها به خود گرفته بود فریافت concept حکومت به عنوان عامل توسعه و پیشرفت و رفاه عمومی را در حد امکانات آن روز ایران - و بسیار بیش از آنچه در تصور مشروطه خواهان می‌گنجید - به عمل در آورد. این دگرگونی انقلابی را

آوردند. کسان دیگری نقش آگاهگرانه احزاب و جریانات پیشرو را با نخبه گرائی عوضی گرفته و آن را نفی می‌کنند و می‌گویند توده‌ها احتیاج به معلم ندارند و خودشان به آگاهی دست می‌یابند؛ گوئی که آگاهی در سیلف سرویس‌ها عرضه می‌شود! توده‌های مردم نه تحت سلطه سیاسی و فرهنگی چنین رژیم‌های آگاه و با فرهنگ می‌شوند، و نه خود به خود و بدون کار روشنگرانه و توضیحی و تبلیغی گسترده احزاب سیاسی و جریانات پیشرو، به آگاهی دست پیدا می‌کنند. ظلم و ظلمت لازم و ملزوم یکدیگرند. مبلغین این تئوری‌ها تنها به تداوم نا آگاهی مردم کمک می‌کنند.

حل بحران نمایندگی سیاسی، یعنی این که منافع و مطالبات هر طبقه و قشری توسط سازمان‌های سیاسی ارگانیک خودشان نمایندگی شود، از دیگر ملزومات اساسی نیافتادن توده‌های کارگر و زحمتکش در دام عوامفریب‌ها، شعبده‌بازان و دکانداران سیاسی و از ملزومات تبدیل شدن آن‌ها به طبقه سیاسی است.

وجود رهبری هم بعنوان وجهی از همین نمایندگی ارگانیک، از ملزومات حیاتی‌ای از چاله به چاله نشدن مردم است. در این رابطه هم با دو اندیشه و رفتار کج مواجهیم. یکی خودش را از بالای سر و از بیرون مردم برای آن‌ها رهبر و ناجی تعیین می‌کند، و دیگری که گویا طرفدار خود رهنای مردم است، رهبری را با قیمومت و ناجیگری عوضی می‌گیرد و ادعا می‌کند که توده‌ها خودشان راه را پیدا می‌کنند. اگر اولی در این خیال خام است که مردم به دنبال هر مدعی‌ای پیغمبری می‌افتند، دومی از واقعیات کشوری مثل ایران بکلی پرت است و متوجه نیست که توده‌هایی که او امروز با آن‌ها سر و کار دارد، در همان حال که از درد به خود می‌پیچند، بکلی سرگشته و سرگردان اند و نمی‌دانند راه و چاه کدام است و اکثریت بزرگ آن‌ها بر خلاف میل ما یا در حسرت گذشته، یا چشم به راه یک ناجی و یا منتظر امام زمان اند. آن‌ها بطور مبرم به راهنمایان و راهگشایان نیاز دارند که علت‌ها را برایشان توضیح دهند، راه حل‌ها و امکانات را نشان‌شان دهند، افق‌ها را نشان‌شان دهند و در جهت‌گیری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و حرکت‌ها کمک‌شان کنند. صحبت از ضرورت رهبران طبیعی و ارگانیک است. اگر رهبران توده‌ها بطور طبیعی از درون خودشان و در متن مبارزات خودشان به عرصه بیایند، در آنصورت نه قیّم بلکه همراهان و یاوران آگاه‌شان، و نه رهناننده بلکه چراغ راه‌شان در مسیر خود رهنای خواهند بود. با نفی ضرورت رهبری، توده‌ها بی‌رهبری نمی‌مانند بلکه دستگاه‌های عریض و طویل تحقیق توده‌ای رژیم و اپوزیسیون‌های ارتجاعی و رقیب‌های رنگارنگ شارلاتان‌اش خلأ را پر می‌کنند - چنان که کرده‌اند. از دیگر ملزومات آن که باز هم مردم در جستجوی آب، سر از کویر نمک در نیابند، آن است که صف آرائی‌های سیاسی بر مدار منافع طبقاتی شکل بگیرند تا شایدان نتوانند این بار به بهانه ضرورت مقابله با فاشیسم مذهبی همچون دشمن مشترک، یا دستیابی به دموکراسی یا خطر جنگ یا هر بهانه دیگری، کارگران و توده‌های زحمتکش و تهیدست را با شعار « همه با هم » در زیر پرچم بورژوازی به خط کنند. مبارزه طبقاتی - چه کسی از آن خوش‌اش بیاید یا نیاید - وجود دارد؛ آن‌هایی که از کارگران و زحمتکشان می‌خواهند فعلاً بخاطر دموکراسی یا برای مصالح و منافع عمومی یا ملی، مبارزه طبقاتی را کنار بگذارند، آنان را اغفال می‌کنند تا منافع و مصالح طبقاتی خودشان را به نام عموم و ملت به پیش ببرند.

در الزامات از چاله به چاله نشدن مردم، شمردنی و گفتنی بسیار بیش از این هاست. من درز می‌گیرم. فقط این توضیح را اضافه می‌کنم که اگر بر خلاف رسم، « باید » و « نباید » نکرده و فقط به ذکر الزامات قناعت کردم، گمان نشود که از تقدیر حرف می‌زنم و تضمین می‌دهم که چنین خواهد شد. این الزامات، همان « اگر » های آینده ساز اند. تنها « باید » ای که می‌توانم بگویم این است که تا آنجا که به نقش اراده آگاه در معماری آینده مربوط می‌شود، باید برای تحقق این « اگر » ها تا بیش از این دیر نشده است تدارک ببینیم و تلاش کنیم، تا در آینده به « اگر » های افسوس تبدیل نشوند!

\*



تا پایان زندگی کارکرد دمکراسی لیبرال را در نیافت و هر مقاله روزنامه را (بی بی سی دولتی که جای خود می داشت) بازتاب سیاست رسمی حکومت های غربی پنداشت. قدرت نمائی های دو سه ساله آخر او جایش را به پرسش های هر روزه از سفیران دو کشور داد که چه باید بکند. می توان گفت که مهم ترین علت درهم شکستن اراده پایداری در شاه همان بیم بیمار گونه از امریکا و بریتانیا بود. به یک تعبیر، پرهیب (شبح) بیست و هشت مرداد بیست و پنج سال بعد، این بار تهدید آمیز، به او باز می گشت.

این هست که چه در امریکا و چه در بریتانیا بخشی از دستگاه حکومتی نیز از شاه و سیاست ها و شیوه کشورداری (و قدرت نمائی های) او بیزار شده بودند و آینده ایران را تیره و تاریک می دیدند و هنگامی که موج انقلابی برخاست بجای تقویت متحد دیرپای خود او را یا آگاهانه و یا با ندانم کاری و دو دلی (در مورد حکومت کارتر) به راه تسلیم انداختند. با اینهمه برخلاف نظر اصحاب توطئه، تا هنگامی که خود حکومت ایران به پشتیبانی انقلاب نپرداخت جز فلسطینی ها و لیبی و سوریه هیچ کس در پهنه جهانی فروپاشی ایران را نمی خواست. عامل خارجی در انقلاب اسلامی (بریتانیا زود تر از امریکا) از هنگامی مهم شد که دیگران دیدند امیدی به پایداری رژیم پادشاهی نیست.

**آرش -** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید/ و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود/ و آیا انقلاب «غیراسلامی» ممکن بود؟

**همایون -** موتور انقلاب، روستائیان شهر نشین (بیشتری زاغه نشین) شده دو دهه پیش از انقلاب بودند با گرایش که به مذهب داشتند، و شبکه شگرف نهاد های مذهبی بود که آنان را روز افزون در خود می گرفت. آن شبکه - یک قلم پنجاه و پنج هزار مسجد فعال - به یاری و تشویق حکومت و پشتیبانی همه نیرو های اصلی مخالف نظام پادشاهی در سی و هفت ساله پادشاهی محمد رضا شاه برپا شد. با اینهمه تا طبقه متوسط و روشنفکران در پیشاپیش آن به میدان نیامدند از انقلاب نمی شد سخن گفت. هنگامی که ده ها هزار تن از پیشرو ترین لایه های اجتماعی ایران در شهریور ۱۳۵۷ با شعار آزادی، استقلال، حکومت اسلامی به پیشنمازی آخوند نماز عید فطر خواندند ائتلافی که انقلاب اسلامی را به پیروزی رساند شکل گرفت. توده مذهبی به رهبری خمینی گردن نهاد ولی با واسطه طبقه متوسط و روشنفکران. این شاید مهم ترین ویژگی انقلاب اسلامی باشد. در آینده نیز پیشرو ترین لایه های اجتماعی، مردم را به راه خویش خواهند کشید. هیچ لازم نیست روشنفکران با حساب های نادرست، خود را به پائین ترین سطح های جامعه نزدیک کنند. با همه انتقاد ها که از روشنفکران و نقش آنان در انقلاب می شود آینده ایران بستگی به رهبری روشنفکران خواهد داشت.

نقش خمینی تعیین کننده بود. در یک فضای سیاسی سراسر فرصت طلبی و سست عنصری - از حکومت تا مخالفان - رهبری قاطع او مسیر تغییر ناپذیر انقلاب را نشانه گذاشت و سست عنصران در رژیم و سست عنصران در طبقه متوسط را در پیشگاه خود به زانو انداخت. تا فرصت طلبی به جایی رسید که چهره اش را در ماه نیز دیدند. انقلاب ۱۳۵۷ به معنای لفظی کلمه انقلاب ماهر دگان بود و با چنان رهبری و چنان طبقه سیاسی ناچار جز اسلامی نمی توانست باشد. ولی ایران محکوم به انقلاب اسلامی یا هر انقلاب دیگری نمی بود. اتفاقا اگر یک دوره تاریخی را در صد ساله گذشته بتوان نشان داد که ایران استعداد اصلاحات سیاسی بنیادی پیدا کرده بود همان سال ۱۳۵۷ بود، با شاهی خسته و در آستانه مرگ (نزدیک به حال مظفرالدین شاه مشروطه) و گروه فرمانروائی به بن بست رسیده و آماده تغییر.

**آرش -** روشن فکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چه گونه برخورد کردند/ خطاهای آن ها چه بود/ و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آن ها شد؟

**همایون -** داستان رویکرد روشنفکران به انقلاب مشهور است و بارها گفته شده. من بازگشت به آن داستان دلگیر را خوش ندارم. ترجیح می

در خویشکاری حکومت، به حق می باید یکی از بزرگ ترین نوآوری های تاریخ ایران شمرد. پیش از آن نیز حکومت ها کار هائی در این زمینه می کردند، که گاهگاهی و بیشتر برخاسته از خلق و خوی پادشاه زمان می بود. در دوران مشروطه که بر خلاف بدآموزی تاریخ نگاران سیاسی و حزبی، تا انقلاب اسلامی کشید و ما را با اروپای رنسانس سده شانزدهم و روشنگری سده هژدهم و ناسیونالیسم سده نوزدهم آشنا کرد - با همه کژ روی ها و نادیده گرفتن ها که در عمل پیش آمد - این خویشکاری جا افتاد.

در پادشاهی محمد رضا شاه از آغاز دهه چهل/ شصت و اندکی پیش از آن نیز، زمان دگرگونی دیگری در فلسفه و رفتار حکومتی فرا رسید. حکومتی که دو دهه مکانیسم و روحیه لازم را برای کمک به جامعه، تا بر سر پای خود بایستد، فرا آورده بود اکنون می بایست اندک اندک خود را از سر راه نیرو های تولیدی و جامعه مدنی کنار می کشید تا بتواند به رشد طبیعی خود برسد. همان دگرگونی که در گفتاورد بالا اشاره شده است. اما درست در هنگامی که جامعه ایرانی نه به شهیدر (پادشاهی پاتریموئن "وبر"ی) نیازی می داشت و نه با آن آسوده می بود گزینه استبدادی پادشاهی دست بالا تر را یافت. برنامه اصلاحی فراگیر پادشاه که یک بار دیگر ایران را از بنیاد دگرگون کرد بر اثر بی اعتنائی و دشمنی نیرو های مخالف (واکنشی به روحیه انتقام جویانه پیروزمندان ۲۸ مرداد) بجای آنکه زمینه همزائی شود شکاف دوران مصدق را ژرف تر گردانید. هنگامی که برنامه هائی ماند اصلاحات ارضی یا حق رای زنان و سپاه های آموزش و بهداشت و مشارکت کارگران در سود کارخانه ها با بدترین واکنش های لایه های روشنفکری جامعه رو برو شد دیگر هر میانه روی و سازشی از سیاست ایران رخت بر بست. از آن پس تا پایان، هر چه جامعه بیشتر توسعه یافت (و برای حکومت بر خود آمادگی بیشتر پیدا کرد) بر خودکامگی پادشاهی که مست دستاورد های خود شده بود و مردم را حد اکثر همچون فرزندان می دید که روز و شب سپاسگزار دهش های او یند می افزود.

ترکیب خود کامگی و به هیچ گرفتن دیگران، تا روزگار به کام می بود، با روحیه باختگی و آمادگی گریز، تا کار سخت شد، انقلابی آورد که بی اشکال زیاد می شد جلو ش را گرفت. در دهه های پس از انقلاب هر کس هرچه توانسته مسئولیت را به گردن دیگران انداخته است ولی چنان رویداد همه گیری نمی توانست تنها یک طرف داشته باشد. ما سرانجام روزی باید دیالکتیک سیاست را دریابیم. ما سازندگان مخالفان خود نیز هستیم.

موقعیت خارجی ایران پیش از انقلاب چنان بود که مانند بسیاری پدیده های دیگر آن شش دهه نه پیش از آن امکان یافته بود و نه پس از آن امکان یافت. ما تنها دولتی بودیم که با هر دو بلوک آن روز ها بهترین مناسبات را داشتیم و بی طرف هم نبودیم. با اسرائیل و جهان عرب به همین ترتیب نزدیک ترین روابط را برقرار کرده بودیم. در های جهان بر روی ما گشوده بود. ایرانی را در بیشتر کشور ها بی روادید و با احترام می پذیرفتند و ریال ایران در اروپا به آسانی خرج می شد. ولی در سیاست خارجی نیز مانند اداره عمومی کشور، چهار برابر شدن بهای نفت در سه ساله پایانی رژیم پادشاهی هر تعادلی را بهم زد. دیگر تنها روشنفکران و حتا تکنوکرات های خود رژیم نبودند که در پیشگاه یک شخصیت فوق بشری در شمار نمی آمدند، دولت های غربی نیز که ایران همه چیز ش را از آنان داشت در چشم شاهنشاه-فرمانده خوار تر و ناتوان تر جلوه می کردند. دمکراسی غربی نظامی رو به انحطاط می بود. غربی ها بایست از ایران می آموختند.

همراه با سخت تر شدن لحن انتقاد ها و تحقیر ها رویکرد ایران به متحدان و دوستان سنتی اش نیز دچار چرخشی شد که در جریان انقلاب به شکست رژیم پادشاهی کمک کرد. کمک مالی ایران به تروریست های فلسطینی و حکومت تروریست پرور سوریه، اسرائیل را اندیشناک و افکار عمومی را در امریکا به زبان ایران گردانید. فلسطینی های الفتح و سوریه نیز کمک ها را گرفتند و برنامه پرورش چریک های ایرانی برای سرنگون کردن پادشاهی را شدت بخشیدند. در یک ساله پایانی، لحن مخالف رسانه های امریکائی و بریتانیائی، و تاکید حزب دمکرات بر حقوق بشر، شاه را به غلط متقاعد کرد که امریکا و به ویژه بریتانیا در پی برکناری او هستند. او



**آرش - خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟**

**همایون -** اگر یک کودتای سپاهی شکل و تا اندازه ای ماهیت رژیم را عوض نکند دگر گونی نسلی که به تندی در راه است رهائی ایران را از گروه فرمانروای کنونی همراه خواهد داشت. در سراسر آن منطقه که مانند سنگ آسیا بر گردن تاریخ ما افتاده است هیچ هفتاد در صد جمعیتی را نمی توان نشان داد که این گونه در جوشش و به این اندازه از روزگار خود بهم برآمده باشد. ایرانیانی که پس از انقلاب به بزرگی رسیده اند یا به جهان آمده اند با نسل پیشین، نسل انقلابی، همانندی ندارند. بیشتر افراد آن نسل خود را از نظر سیاسی متوقف و سترون کرده اند. ما نمونه ها شان را در فضای آزاد بیرون می بینیم که آزادی عمل را نیز به زیان پیشرفت و دگرگونی در آورده اند. این نسل تازه امید وار و منتظر فرصت است و برتری شیوه زندگی و تفکر غربی را در ژرفا حس می کند. از جهان سوم اندیشی و فلسطین و شهادت آزاد شده است و رفتار ش را با مذهب که آمیخته ای از باور داشتن و جدی نگرفتن است در رویکرد آن به عاشورا می توان دید سیاست ایران هنوز از گرایش های دیکتاتوری پاک نشده است و کنش و واکنش های نیرو های سیاسی بی آنکه خود دریابند می تواند زمینه ساز دیکتاتوری های گوناگون باشد. به نظر من راهی بهتر از آنکه گروه های هر چه بزرگ تری بر بنیادی ترین و فراگیرنده ترین اصول همراهی شوند نمی رسد. چنان هم رانی بیش از ائتلاف های فرصت طلبانه که طبقه سیاسی ما بدان عادت کرده است پایدان (ضامن) پیروزی، و نگهبان یک نظام دمکراتیک خواهد بود. نگاه رami باید بالا گرفت و جمع و تفریق های کوتاه نظرانه سیاستبازان را به کناری افکند. اینکه چه کسانی یا گروه هایی با ما هستند یا می باید جانب شان را نکه داشت به کار همین فضا های مسکینی می آید که سی سال است در هر گوشه ساخته شده است. بی اعتنا به موازنه نیرو های سیاسی می باید بر اصول یک سیاست مدرن توافق کرد. دمکراسی محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر، در ایران پکپارچه شهروندان برابر و دارای حقوق سلب نشدنی، ایرانی که دارائی های ملی آن برای بهروزی همه شهروندان صرف شود، اصولی است که چه کسانی بپذیرند و چه نپذیرند ارزش مبارزه و از خود گذشتگی دارد. برای به چاله و چاله نیفتادن می باید از گذشته و اکنون، از تجربه ملی و تجربه دیگران درس گرفت. در کجای جهان با پی گیری بیشترینه خواست های خود - هر کس و هر گروه برای خودش - به رستگاری رسیده اند؟ بجای بیشترینه می باید خواست های بهینه را گذاشت که دیگران را نیز در بر می گیرد. این را می باید پیشاپیش پذیرفت و سازش و هم رانی را نیز - برای نخستین بار برای بسیاری - وارد سیاست کرد. ما تا بنیاد های اندیشگی مبارزه خود را استوار نکنیم از کار بزرگی بر نخواهیم آمد.



دهم از خطای بزرگ آن دوران درس لازم گرفته شود. آن خطا برهنگی محض اخلاقی و پویش قدرت بود به هر بها و تا زیر پا گذاشتن نه تنها اصول بلکه سود شخصی و گروهی روشنراییه. روشنفکران ایران در آن هنگامه نشان دادند که در ورشکستگی اخلاقی هیچ دست کمی از گروه فرمانروا ندارند. آن شکست اخلاقی سراسری بود که نظام شاهنشاهی را با چنان اسباب قدرت، و با مهیبتی که در دل های دور و نزدیک انداخته بود به یک اشاره دست از پای در افکند و طبقه متوسط برآینده ایران را گروه گرو به قربانگاه انقلابی برد که از لجنزار جامعه می جوشید و سی سال است که سرزمین و مردم را فرو گرفته است. نیرو هائی که در پیکار انقلابی به آن زندگی اصول خود را زیر پا نهاده و آینده شان را به آخوند ها بسته بودند نمی توانستند در برابر کسانی که خود پیروزی شان را آرزو کرده بودند بایستند. کسانی که در همان تظاهرات ماه های انقلاب، انحصار طلبی و خشونت و کوردلی اسلامیان را (با مسلمانان تفاوت دارد) نادیده و سخنان خمینی را ناشنیده گرفته بودند نمی توانستند تا هر جا می شد کوتاه نیایند. آنها دسته دسته مانند همه روشنفکران در موقعیت های همانند، یکی پس از دیگری تماشاگر یا همدست سرکوب دیگران شدند. (برشت در شعر پر آوازه ای این حالت را تصویر کرده است: "تا دیگر کسی نماند که اعتراض کند.") انقلاب را روحیه و منش و شیوه های نیرو های انقلابی شکل می دهد. از انقلاب روشنگری لیبرال های امریکا جامعه شهروندی بدر می آید و نیرو هائی که پس از پیروزی چنان فضائی را نهادینه می کنند. از انقلاب اسلامی قدرت طلبان بهر وسیله و بها و بیشتری نامسلمان، جامعه ای بدر می آید که پست ترین غرائز مردمان بهترین سلاح آنها می شود.

**آرش - رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده ای و بحران های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**

**همایون -** رژیم اسلامی مانند همه کشور های خاور میانه اسلامی به دقت از سرنوینی پادشاهی ایران درس گرفته است و هیچ از آن اشتباهات نمی کند. اما مهم ترین عامل ماموریتی است که این رژیم برای خود می شناسد. آخوند های فرمانروا هیچ تعهدی در برابر مردم و کشوری که به چنگ شان افتاده است ندارند. آنها آمده اند که بمانند و ایران هنوز آن اندازه پول دارد که دستگاه سرکوبگری و تبلیغاتی را بچرخانند و مسائل روزانه خود را بخرند. خستگی و سرخوردگی مردم از انقلاب و تغییرات ناگهانی نیز به یاری شان آمده است. بر همه اینها می باید ناتوانی ایرانیان را بر همکاری و همراهی شدن بر اصول افزود. مردمان تنها هنگامی با یکدیگر آسوده اند که سایه رهبری فرهنگمدی بر سر شان باشد و آنان را از فضیلت خود بودن و خود مختار بودن بی نیاز کند. آن رهبری فرهنگمدی اسباب و صفاتی می خواهد که در میان نبوده است و رئیس جمهوری دوم خردادی که نزدیک ترین کس به چنان رهبری شد با نمایشی که از ترس و تردید داد مردم را نومید تر ساخت.

بحران های خارجی زندگی را بر رژیم سخت گردانیده است ولی دست جمهوری اسلامی نیز تهی نیست. ایران سومین منابع نفت و دومین منابع گاز طبیعی جهان را دارد و به آسانی می تواند چنین ثروت شگرفی را در هر بحرانی به سود خویش به خدمت گیرد. رقابت های بین المللی تا مدت ها حتا به سودان نیز اجازه داد که هر چه می خواهد در دارفور بکند. چینی ها که بزرگ ترین استثمارگران شده اند جز به گرفتن بازار ایران و در دست داشتن بخشی از منابع انرژی آن نمی اندیشند و روس ها در جنگ نیمه سرد تازه خود با امریکا بازیچه ای بزرگ تر از ایران ندارند. اروپائیان تنها چند سالی است که به علت تهدید اتمی جمهوری اسلامی دارند اندک اندک با آن در می افتند. مانور دادن در چنین موقعیتی چنان هنری نیست که پاره ای هم میهنان را به ستایش از زرنگی آخوند ها و داشته است. با همه فریبکاری ها و چانه زنی های بازاری حکومت اسلامی، هزینه های اقتصادی سیاست های آن کمرشکن، و انزوای آن ترس آور است و تهدید یک حمله نظامی هیچ کم نشده است.

صحنه سیاست شد و در مسند یک مرجع دو سال بعد واقعه پانزده خرداد را آفرید (۲) و مبارز سیاسی هوشمندی چون بیژن جزنی نیز این قدرت را دید و پیش‌بینی کرد که اگر کسی بتواند انقلابی سیاسی در ایران برپا کند آیت‌الله خمینی خواهد بود (۳)

جالب است که بدانیم در حالی که آقای خمینی دقیقاً می‌دانست کدام روحانی در کدام شهر فعال است و حتی روابط خویشاوندی هر روحانی را که تا حدودی مطرح بود به دقت می‌دانست و نسبت به کوچکترین اقدام سیاسی یک روحانی حساس بود و با دقت آن را دنبال می‌کرد. بیشتر شخصیت‌های سیاسی خارج از حوزه را نمی‌شناخت حتی از سران جبهه ملی مثل دکتر سنجابی را گاه فقط در حد نام می‌شناخت (۴) و در دیدارهای پس از انقلابش با هنرمندان و نویسندگان نامی کشور حتی یکی را نمی‌شناخت و در پاریس نیز برای اطرافیانش کاملاً معلوم شد که اطلاعات او از جهان نیز بسیار محدود و باز در همان محدوده کشورهای اسلامی و حرکت‌های سیاسی در آنجا است. همین تمرکز در بسیج نهاد مذهب سبب شد که در شرایط مناسب اقشار مختلف مردم را از شهرها تا دورترین روستاها از ثروتمندان تا فقرا از تحصیل‌کردگان تا بی‌سوادها را بسیج کند و در این پروسه سرمایه مبارزات همه گروه‌های سیاسی را به حساب خود واریز کند و از نیروی آنها در جهت خواست خود بهره‌گیری نماید و دستاوردهای آنان را در محکوم کردن نظام شاهنشاهی در افکار جامعه و مردم جهان سوخت موتور حرکت خود کند تا جایی که همه آنان خود را در این حرکت سهیم ببینند.

اما این انقلاب بزرگ آن هم در انتهای قرن بیستم و ورود به عصر اطلاعات ممکن نمی‌شد مگر شرایط جهانی برای آن فراهم باشد و همین آمادگی شرایط جهانی بود که پاره‌ای را به این تصور انداخته که کل انقلاب طراحی شده و برنامه‌ریزی در خارج از کشور و مثلاً در «کنفرانس گوادلوپ» بوده یا بخشی از طرح «سیا» زیر عنوان «کمر بند سبز» برای مبارزه با شوروی بوده است و چون بخش سکولار جامعه ما از جمله دولتمردان حکومت شاه با بخش سنتی و مذهبی جامعه تقریباً کاملاً بیگانه بود لذا به آسانی پذیرفتند که آقای خمینی مخلوق «بی بی سی» بود و غریبه‌ای که ناگهان و تصادفی عنان رهبریت انقلاب را به دست گرفت.

به اختصار این شرایط جهانی را چنین می‌توان شرح داد:

غرب پس از رنسانس اندک اندک راه سکولار را پیمود. انقلاب فرانسه اوج آن بود و انقلاب شوروی روی دیگری از این سکه. اما در نیمه دوم قرن بیستم برعکس نظر تقریباً تمام جامعه‌شناسان جهان مذهب دوباره در جوامع مختلف به دلایل گوناگون زنده شد. غرب سرخورده و یا خسته از جهان متحولی که هر روز یک پایه از نظام فکری مردم را می‌لرزاند با رؤیای روزهای خوش به سوی مذهب کشیده شد و بارزترین آن آمریکا بود که جیمی کارتر به عنوان یک مسیحی بسیار معتقد و New Born «از نوزائیده» شده در آن قدرت یافت و رونالد ریگان با حمایت ائتلاف مسیحیان روی کار آمد و آشکارا باورهای مذهبی را ارزش‌های حکومت خواند و در آمریکای لاتین «الهیات‌رهای بخش» حاصل نظر کشیشانی بود که بر آن شده بودند که وظیفه یک مسیحی خوب مبارزه با بی‌عدالتی است و حتی بعضی از آنان مبارزه مسلحانه را تأیید کردند و در کابینه انقلابی دولت نیکاراگوئه که تقریباً همزمان انقلاب ایران بود پنج کشیش در کنار نیروهای مارکسیستی عضویت داشتند. در خاورمیانه در حال انفجار نیز کم کم مردم سرخورده از ناسیونالیست و سوسیالیست به مذهب روی کرده بودند به طوری که در غرب و آمریکای لاتین و خاورمیانه و بخش‌هایی از آسیا و آفریقا مذهب تبدیل به نقطه امیدی شده بود.

در این شرایط بود که حضور پیرمردی روحانی نشسته زیر درخت سیب در حومه پاریس عموم خبرنگاران جهان را به خود جذب کرد و هر خبر او برای بسیاری از مردم جهان جاذبه داشت. غرب نیز مسلماً در این میانه آن را مناسب‌ترین و کم‌خطرترین جانشین حکومت شاه در کشوری که ۱۵۰۰ کیلومتر مرز با شوروی دارد دید و آمدن آن را به جای شاه تقویت کرد.

## پاسخ‌های محمد برقی

**آرش - چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟**

**محمد برقی -** سال‌ها استبداد و وابستگی و سال‌ها مبارزه نیروهای سیاسی محکومیت حکومت شاه را حداقل در شهرها فراگیر کرده بود. نظام‌های سیاسی را نیروهای مسلح نگه نمی‌دارند بلکه باورهای مردم و یا اقشاری از مردم آن را سر پا نگه می‌دارد. فرسودگی نظام شاهنشاهی را حتی در میان مردمی که از آن بهره می‌گرفتند نیز شاهد بودیم. یکی از شواهد آن که در سال‌های آخر عمر نظام که شاه خطر را حس می‌کرد افراد لایقی در نظام بر جای نمانده بودند و حتی وقتی به سراغ مخالفان دیرینه خود هم رفت عموماً یا دست رد به سینه او زدند یا امکان اصلاح نظام را دیگر نمی‌دیدند. حاصل استبداد همیشه طرد نیروهای سیاسی لایق و در نتیجه پوسیدگی نظام است. در زمینه اقتصادی که تا حدودی ما شاهد رشد آن بودیم نیز این رشد بیشتر در زمینه وابستگی و مصرف بود تا سازندگی و لذا اقتصاد نیز اقتصادی مریض بود.

اما ورای همه پیدا شدن رهبری بود که قادر به بسیج همه اقشار جامعه با استفاده از باورهای دینی آنان شد. آقای خمینی از معدود رجال سیاسی بود که به خوبی معنی سازمان دهی و نقش حزب را در عمل سیاسی می‌فهمید. وی که از سال‌های اول حکومت رضا شاه با هیجان و جسارت به سیاست علاقه‌مند بود به خوبی متوجه شده بود که بدون یک سازمان بسیج‌کننده امکان پیروزی سیاسی نیست و مسلماً نهاد مذهب و روحانیت بهترین وسیله بود. هم با باورهای او هم‌خوانی داشت و هم در هر کوی و برزنی و هر ده کوره‌ای نماینده داشت.

وی به خوبی متوجه شده بود که اگر این مجموعه بی‌تحرك و هراسیده و منفعل را بتواند به حرکت درآورد بهترین و وسیع‌ترین امکانات سازمانی را در اختیار خواهد داشت. دکتر مصدق در دهه سی به این قدرت اشاره می‌کند و امیدواری دارد که روحانیت به فکر گرفتن قدرت سیاسی نیفتد که اگر بیفتد به احتمال بسیار موفق می‌شود اما هم برای خود و هم برای جامعه خطر دارد (۱)

اما این سازمان وسیع و دیرپا را نمی‌شد در اختیار گرفت مگر آن که در سطح رهبری آن یعنی مرجعیت قرار گرفت. همان سیاستی که خروشچف و یا گروباچف پیش گرفتند و در موقعیت رهبری حزب و حکومت بود که صدایشان را به گوش جهانیان رسانیدند و از امکانات حزب بهره گرفتند. لذا کسی که در اوایل دهه بیست کتاب کشف‌الاسرار را نوشته بود و روحانیت را به سختی سرزنش کرده بود که چرا برای گرفتن حکومت قیام نمی‌کنند در سال‌های سی و اوج قدرت کاشانی و پیروزی فدائیان اسلام با وجود حضور فراوان در خانه آیت‌الله کاشانی کاملاً سکوت کرد و این در حالی بود که سال‌ها قبل که آیت‌الله بروجردی به قم آمده بود و قول داده بود که حوزه را به صورت گروهی هدایت کند آیت‌الله خمینی و آیت‌الله علی اکبر برقی را دو نماینده سیاسی خود اعلام کرده بود و این دو نیز کوتاه مدتی عمل کرده بودند ولی حوزه آنچنان منفعل و سیاست‌زده بود که هیچ آتشی در آن هیزم تر نمی‌گرفت لذا روحانیون فعال سیاسی از جمله آیت‌الله برقی و آیت‌الله کاشانی خارج از حوزه عمل می‌کردند و روحانیون دیگری امثال آیت‌الله زنجانی و آیت‌الله طالقانی و جمع وسیعی از مذهبیون چون مهندس بازرگان و طاهر احمدزاده به دور دکتر مصدق جمع شده بودند. اما آیت‌الله خمینی توانست این شبکه وسیع را بسیج کند و به وسیع‌ترین و نیرومندترین سازمان سیاسی پس از مرگ آیت‌الله بروجردی دست یابد. در سال ۱۳۴۰ بود که آیت‌الله خمینی فعالانه وارد



**آرش - انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟**

**برقی -** انقلاب ایران بر محور هیچ طبقه، نه در تعریف مارکسیستی آن که به اقتصاد تقلیل می‌یابد و نه در تعریف ماکس وبری آن که منزلت و قدرت را هم به عامل اقتصادی می‌افزاید، نبوده است و لزومی هم نیست که همه تحلیل‌های اجتماعی در قالب‌های شناخته شده تعریف شوند. زیرا تعاریف پس از واقعیت ایجاد می‌شوند نه برعکس آن.

بجز مارکسیست‌های دواآتشی‌ای که خارج از آموخته‌های مکتبی و ذهنی خود نمی‌توانند بیندیشند عموم مطالعات جهانی را در مورد انقلاب ایران، ویژگی بارز آن را مسایل فرهنگی دانسته‌اند. مواردی چند از این مسایل فرهنگی و اجتماعی که در موردشان بسیار بحث شده را چنین می‌توان برشمرد: هراس جامعه از فرو ریختن معیارهای اخلاقی و از جمله عفت عمومی، غربزدگی که آن را مساوی خودبیگانگی می‌دانستند، ناتوانی ساختار سیاسی نظام در پاسخ‌گویی به خواست طبقه متوسط جامعه در مشارکت در قدرت، عدم هماهنگی رشد اقتصادی با رشد سیاسی.

فشار اینگونه عوامل فرهنگی سبب شد که نقش عوامل اقتصادی به سطح عوامل دست دوم رانده شوند. شاهد عینی این مدعا به میدان نیامدن کارگران و دهقانان تا آخرین ماه‌های پیش از انقلاب بود. و در پیام‌های رهبر انقلاب به جامعه نیز تا چند ماه پیش از انقلاب نامی از این دو قشر در میان نبود یا نامشان در آخر و پس از دانشجویان و بازاریان و روحانیون و اصناف و... می‌آمد.

اما همانگونه که پیشتر گفته شد آیت‌الله خمینی با فعال کردن سازمان روحانیت توانست سازمان بسیار وسیعی را در اختیار تبلیغات خود بگیرد و با استفاده از این ماشین عظیم تبلیغاتی و بکار گرفتن مساجد و هیئت‌ها که به طور سنتی تجربه وسیعی در بسیج توده‌ها دارند عموم مردم را به خیابان‌ها بکشاند و سیاستمداران را ناگزیر از همراهی با خود کند.

از این روی انقلاب بجز همین ویژگی اسلامی خود شکل دیگری نمی‌توانست داشته باشد. قدرت سازمان مذهبی چنان بود که در موارد بسیاری خواسته‌های خود را به آیت‌الله خمینی هم تحمیل می‌کرد و وی را مجبور می‌کرد که با کمال اکراه از افکار و باورهای حاکم بر آن سازمان پیروی کند. اما در مقابل چنان سازمان باتجربه و بانفوذ و توانمندی، هیچ گروه و سازمان سیاسی دیگری نبود که قدرت کوچکترین عرض اندامی را داشته باشد و این را چند تن از تیزهوش‌ترین مبارزان سیاسی ما از جمله دکتر مصدق و بیژن جزنی سال‌ها پیش دیده بودند و حتی مصدق ابراز نگرانی کرده که اگر روحانیت قصد تسخیر قدرت کند توان آن را دارد اما با کسب قدرت هم خود و هم جامعه را ویران خواهد کرد. و با فهم این مسئله بود که آیت‌الله خمینی این چنین با مصدق و پیروانش دشمنی داشت.

اما تکیه بر ابعاد فرهنگی انقلاب بدان معنی نیست که توده‌های بسیج شده با انگیزه دینی و سایر مسایل فرهنگی وقتی وارد عمل شدند خواسته‌های اقتصادی خود را طلب نکردند. تقسیم اراضی، مشارکت در کارخانه‌ها، یارانه‌های گسترده، گسترش پوشش بیمه‌های بهداشتی، تعیین حقوق بازنشستگی برای روستائیان و ده‌ها موارد دیگر همه بیانگر همین خواسته‌های اقتصادی این اقشار جامعه بود. هم چنان که بازار در مقابل بخش تکنوکرات جامعه قدرت گرفت و اقتصاد را به سوی دلالتی تجاری که حرفه دیرینه او بود سوق داد.

**آرش -** روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آن‌ها شد؟

**برقی -** همانگونه که از پاسخ به دو سؤال پیش می‌آید نیروهای روشنفکری و سکولار ما از فضای مذهبی و توان آن غافل بودند. نظام شاه دشمن اصلی خود را مارکسیست‌ها می‌دانست، چریک‌های فدائی خلق حدود یک ماه قبل از انقلاب طی اعلامیه‌ای صادقانه اعلام کردند که توسط انقلاب و این بسیج توده‌ای غافلگیر شده‌اند. مجاهدین خلق فکر می‌کردند

آنان انقلاب را بوجود آورده‌اند و آخوندها آن را از آنان دزدیده‌اند، توده‌ای‌ها فکر می‌کردند آخوند که حکومت کردن بلد نیست و این سبب به زودی در دامن آنها می‌افتد، روشنفکران ما هنوز روحانیت و بازار را از دید امثال صادق هدایت و حاجی آقا می‌دیدند، جبهه ملی دلزده و سرخورده از سیاست هم هنوز در رویای ایام دکتر مصدق بود که مذهب علم‌کش نیروهای سیاسی و سکولار جامعه بود. حتی نهضت آزادی هم به عمق نفوذ روحانیت در جامعه و قدرت این شبکه آگاهی کامل نداشت و نادانی آنان را حمل بر ناتوانیشان می‌کرد. این بی‌خبری تا حدی بود که هنوز هم بسیاری از مردم روشنفکران را سرزنش می‌کنند که چرا روحانیت را بر سر کار آوردید. و این سرزنش‌ها چه در داخل و چه در خارج از کشور از سوی کسانی که هنوز در سال‌های پیش از انقلاب زیست می‌کنند بیشتر است. همین سرزنش به خوبی نشان می‌دهد که اینان پس از این همه سال از شبکه روابط مذهبی و قدرت سازمان‌دهی و بسیج مردمی آن بی‌خبرند و چون خود اهل قلم و در رابطه با وسایل ارتباط جمعی هستند فکر می‌کنند روشنفکران بدون سازمان که فرصت رابطه وسیع با مردم را هم نداشتند قادر به بسیج توده‌ها بودند که حاصل آن را به پای آقای خمینی ریخته باشند. همین عدم شناخت از نیرویی که قادر به بسیج توده‌ها بود سبب شد که روشنفکران و نیروهای سیاسی که ناگهان با این پدیده روبرو شده بود به صورت گیج و سرخورده عمل کنند و حتی متوجه بشوند که مردم به طور تاریخی و با تمام وجود با روحانیت و دستورات مذهبی همدستان نیستند بلکه مذهب بخشی از هویت آنان است. از جمله تقریباً "هیچ یک از روحانیون و شخصیت‌های مهم مذهبی گنبد و بارگهی ندارند و مقبره شعرا و نویسندگان و صوفیان ما در کنار امامزاده‌ها محل توجه مردم است و همین دوگانگی را در انقلاب مشروطه و بویژه در جریان ملی شدن نفت شاهدیم که با آن که روحانیت و شبکه‌های مذهبی قادر به بسیج اکثریت توده‌ها بودند اما نیروهای غیر دینی رهبریت عملی و فکری جامعه را به دست داشتند و در تضاد میان این دو شیخ فضل‌الله نوری بر سر دار شد و آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بروجردی به گوشه رانده شدند.

از سر همین سردرگمی بخش وسیعی از روشنفکران و سازمان‌های سیاسی چپ و سکولار مقهور روحانیت شدند و آنان را سمبل مبارزه با امپریالیست، مدافع زحمتکشان، رهبر بلانماز توده‌ها دانستند و دنباله‌روی آنان شدند تا جایی که در حمایت از روحانیت بر علیه روشنفکران مذهبی‌ای که زبان مشترکی با آنان داشتند و آنان را قبول داشتند وارد عمل شدند و آنچه را که خود روحانیت نمی‌توانست انجام دهد به دست آنان انجام داد و عملاً "به یاری آنان روشنفکران مذهبی را از میدان قدرت بیرون راند. و بدتر آن که در اثر همین کج‌فهمی‌ها به روحانیت کمک کردند بیاری خود همین‌ها یکی یکی گروه‌های سکولار را از میدان بدر کنند. که بدون این تفرقه‌ها و توطئه‌ها روحانیت نمی‌توانست این همه نیروها را به این آسانی و با این خشونت و بی‌رحمی سرکوب کند.

**آرش -** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایتی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**برقی -** من با این فرضیات به چنین شدتی موافق نیستم زیرا هرچند نظام بخش وسیعی از حمایت توده‌ای خود را از دست داده است ولی هنوز هم پایگاه مردمی قابل ملاحظه‌ای دارد و بحران‌های خارجی نیز به طور عمده به نفع آن عمل کرده است و برای بخش وسیعی از جهان به عنوان حکومتی که در برابر یکه‌تازی‌های دولت آقای بوش و نومحافظه‌کاران ایستاده است مورد توجه و تحسین است. و ضرب‌المثل معروف تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه‌لیسان. در مورد فرصت طلایی‌ای که عملکرد غرب به سرکردگی آمریکا برای ایران فراهم آورده است داد سخن بسیار گفته شده است همین موفقیت‌ها به همراه شعارهای فریبنده بسیاری از نیروهای چپ آمریکایی و اروپایی را در چاله انداخته است. و به حمایت از جمهوری اسلامی کمر بسته‌اند.

علاوه بر آن حکومتگران ایران به خوبی می‌دانند که آدم مریض و در حال مرگ هم می‌تواند روی هر کسی که سوارش است به سوی مقصد برود. لازمه پیاده کردن سوار وجود کسی است که او را از مرکب به زیر

بکشد و این عمل ممکن نمی‌شود مگر یک سازمان و گروه منسجم وجود داشته باشد.

به همین سبب حکومت تاب تحمل هیچ تشکل بیرون از حکومت را ندارد. شرکت کنندگان در کنفرانس برلین را به شدت می‌کوبد و اجازه تشکیل ساده‌ترین جلسات را به نهضت آزادی نمی‌دهد، کانون نویسندگان و سندیکاهای کارگری و سازمان‌های دانشجویی غیر خودی را به شدت سرکوب می‌کند. حکومت حتی تاب تحمل سازمان‌های مذهبی و غیر سیاسی را هم ندارد با درآویش گنابادی را با کمال بیرحمی مواجهه می‌شود. آیت‌الله کاظم بروجردی که کمترین اعتبار دینی ندارد را با یارانش به زندان می‌اندازد، جماعت‌های نوظهور دینی چون آل یاسین و یا مدعیان رابطه داشتن با امام زمان و غیره را نیز با سرسختی سرکوب می‌کند.

**آرش- خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیافتند مستلزم چیست؟**



صفوی هم آگاهی نداشتند که بدانند تمام شهامت و دلآوری وی در مقابل تکنیک جنگی برتر عثمانی‌ها یعنی توپخانه‌ها آنها کارایی نداشت. آنان هنوز ذهنیت شهید اول را داشتند که برخلاف همه توصیه‌های عباس میرزا فکر می‌کرد به قدرت ایمان توده‌ها می‌توان دولت روسیه تزاری را با توپخانه نیرومندش شکست داد. آنان در اثر همین بی‌اطلاعی گوش به مقامات ارتشی نمی‌دادند و نمی‌فهمیدند که با ایمان مردم دشمن را از خوزستان می‌توان بیرون راند اما با اسلحه‌ای که باید از غرب خرید غرب نمی‌گذارد عراق را فتح کنند و همه منافع آنان را به خطر بیندازند و در این مورد شوروی نیز سیاستی جدا از غرب نمی‌تواند داشته باشد.

به هر حال یک امر مسلم است و آن این که دوران حکومت‌های مذهبی در حال بسر آمدن است و جهان بار دیگر تجربه کرد که ابزار حکومت نباید در اختیار دین قرار گیرد. هرچند نیروهای دینی همیشه به عنوان یک نیروی بزرگ اجتماعی در سیاست‌گذاری‌ها و در قدرت نقش خواهند داشت. در ایران این را بیش از نیروهای لائیک خود اکثریت مذهبیون متوجه شده‌اند و ستیز آنان با حکومتگران بسیار خونین است و این ستیز را هم به خاطر حفظ دین خود می‌کنند لذا خطر دینداران برای حکومت بیش از بخش غیردینی جامعه شده است.

و بالاخره همانگونه که پیشتر اشاره شد هویت ایرانی ابعاد مختلف دارد و یکی از ابعاد آن مذهب است لذا همانگونه که مردم بی‌حجابی اجباری را محکوم می‌کنند، حجاب اجباری را هم دوست ندارند و بچه‌های مدرسه مسجد برو و نماز شب‌خوان هم دستاوردهای تمدن جدید را دوست دارند. زنان بسیاری از اعضای نهضت آزادی و سایر مذهبیون بی‌حجاب بودند و کسی بر آنان خرده نمی‌گرفت. همین حال نوه پسری و دختری آقای خمینی مخالف سرسخت مذهبیون تنگ‌نظر حاکم هستند و دختر آیت‌الله خلخالی تعصب‌های پدرش را در مورد زنان محکوم می‌کند. حتی حکومت مذهبی کنونی نیز این مسئله را فهمیده و تازگی‌ها مدعی هویت باستانی ایران شده و به بزرگداشت کوروش و آراستن تخت‌جمشید پرداخته است و از تاریخ باستانی غرورآفرین ایران سخن می‌گوید. بگذریم از آن که میلیون و ملی مذهبی‌های ما از دیرباز از دو هویت ایرانی و اسلامی به صورت دو هویت هم‌سنگ سخن گفته‌اند. نه تاسوعا و عاشورا تمام هویت ما است و نه نوروز و چهارشنبه سوری. علاوه بر آن جشن تولد و سالگرد ازدواج هم به تقلید از جوامع غربی کم کم جزو فرهنگ ما شده است.

لذا نیروهای سیاسی ما باید چشم‌ها را بشویند و ایران و ایرانی را آنگونه که هست بشناسند. ضعف و قدرت مذهب و توان‌ها و ناتوانی‌های آن را در صحنه سیاست بشناسند و نوآوری‌های خود را با توجه به چهارچوب‌های فرهنگ جامعه در اختیارشان گذاشته پیاده کنند. حذف و طرد ره به جایی نمی‌برد بلکه تنها راه عمل تعامل و یافتن نقاط مشترک است.

متأسفانه نیروهای لائیک ما نه تنها پیش از انقلاب که پس از آن هم کم‌کاری کرده‌اند. برای نمونه مرتب از جدایی دین و حکومت سخن می‌گویند بی آن که راه حلی عملی برای جامعه ایران ارائه کنند. بحث‌ها بیشتر یا از زاویه سرکوب نظام دینی کنونی است یا تقلید از کشورهای غربی در حالی که ایران مثل هر جامعه دیگری راه‌حل خاص خود را دارد.

**برقمعی-** اما همین روحانیت و شبکه مذهبی که عامل قدرت آیت‌الله خمینی شد و هنوز نیز مهمترین ابزار قدرت حکومت است چشم اسفندیار و پاشنه آشیل آن هم هست. زیرا یک شبکه قدرت و سازمان سیاسی برای گرفتن قدرت بسیار لازم است اما محدودیت‌های خود را هم به دنبال می‌آورد و در چهارچوب توان فکری خود هم عمل می‌کند و اندیشه حاکم بر آن جهت حرکت آن را معلوم می‌کند و انتظار عملکردی جز این از آن داشتن خوش‌خیالی است.

روحانیتی که پس از مشروطه برای ادامه حیاتش به درون سنگر حوزه‌های علمیه فرو رفت و رادیو و تلویزیون و هر پدیده تجدد را حرام کرد قادر به اداره یک حکومت در قرن بیستم نیست، فتوای گه‌گاه سنت‌شکنانه آقای خمینی، تبدیل ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه برای باز گذاشتن دست دولت در مقابل روحانیت سنتی، ایجاد شورای تشخیص مصلحت که راه‌گریزی باشد از فتاوی عقب مانده فقهای شورای تشخیص مصلحت، حذف شرط مرجعیت از ولایت فقیه و ده‌ها ترفند دیگر نتوانست نظام را قادر به تحول فکری و رساندن به شرایط لازم برای حکومت در جهان امروز کند و می‌دانیم که هر دارویی اگر کارگر نشود ضایعه خود را دارد و جسم مریض را ضعیف‌تر و امکان معالجه آن را مشکل‌تر می‌کند. چنین می‌شود که از دولت نیمه‌متجدد آقای بازرگان و متحددتر آن آقای بنی‌صدر به حکومت امام زمانی آقای احمدی‌نژاد که به قول بعضی «حکومت مداحان و نوحه‌خوان‌ها» است رسیدیم.

این حکومت هم چون حکومت شاه کم کم از وجود رجال قدرتمند سیاسی با هر اندیشه و اعتقادی خالی شده و سیاست به مقدار زیادی صحنه آدم کوتوله‌ها شده است.

آیت‌الله خمینی با تمرکز بسیار به شبکه روحانیت با نوع سیاسی خود قادر به حرکت در آوردن یک شبکه منفعل، غیرسیاسی در حال مرگ شد که در مرحله تاسیس کارآیی فوق‌العاده داشت. نبوغ او در آن بود که با آن که افکار و خواسته‌های او در جامعه محافظه‌کار و سودجوی روحانیت خریداران چندانی نداشت و او خود بارها گفت که از آن بابت دل خونی داشت، اما با این همه آن مجموعه را نه تنها به حرکت درآورد بلکه آن را در جهت خواسته‌های خودش نیز بکار گرفت و از جمله نظریه ولایت فقیه را که تقریباً از طرف کل مراجع شیعه رد شده بود به جامعه روحانیت تحمیل کرد و پس از هزار و چهارصد سال حکومتی را در یک کشور اسلامی برپا کرد که هیچگاه سابقه عملی و نظری نداشت. و اگر مشابهنی هم از آن بتوان ارائه کرد در گروه‌های کوچک و خارج از متن اصلی تمدن اسلامی چون پیروان حسن صباح در ایران، وزیدیه در یمن بوده است.

اما همین تمرکز روی یک مجموعه و بی‌خبری از سایر نیروهای جامعه و بی‌اطلاعی از جهان در مرحله سازندگی کشور بلای جان آیت‌الله خمینی شد زیرا نه تنها او خود از جهان نوین و قدرت فن‌آوری آن و روند حرکت جهان آگاهی چندانی نداشت بلکه در میان روحانیون صاحب قدرت و مورد اعتماد او از همه مترقی‌تر و آگاه‌تر بود. احکامی که در مورد ملی کردن بانک‌ها و مخالفت با گوشت یخ‌زده صادر کرد همه زبان‌آور بود. وی و اطرافیانش آنچنان از تکنولوژی نظامی بی‌خبر بودند که نمی‌فهمیدند که ما در عصر مبارزه با شمشیر بسر نمی‌بریم. آنان حتی در حد شاه اسماعیل

دار همچون پرچمی می دانم که به علامت استیلای غرب زدگی پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته و اکنون در لوی این پرچم، ما شبیه به قومی از خود بیگانه ایم. {...} در مطبوعاتمان و خطرناکتر از همه در فرهنگمان. فرنگی مآب می پروریم و فرنگی مآب فکر می کنیم و راه حل هر مشکلی را فرنگی مآبانه می جوئیم» پانویس- جلال آل احمد: «غرب زدگی». ۱۳۴۱مهرماه. ص ۳۶.

جزوه ی «غرب زدگی» جلال آل احمد (۱۳۴۰-۱۳۴۱)، را مهم ترین شق بیان روشنفکری از میان طیف شقوق بیان تئوریک، اعم از مذهبی و سکولار می دانم که همه ی آن ها از گرایش عمیق و بسیار گسترده تغذیه می شدند که این گرایش، شبیه به پیدایش کوهی از زیر آب، در ابتدا و از دور کوچک و بی اهمیت می نمود، اما به مرور که خوانندگان و مشتاقان و زایران بیش و بیشتری گرد آن گرایش جمع شدند و نرم نرمک به هم فشرده شدند و به جنب و جوش افتادند و شروع به پای کوبی و دست افشانی کردند، عظمت قله و وسعت و گستردگی دامنه ی آن گرایش، سال به سال و ماه به ماه و ساعت به ساعت همراه با شتاب بی تابی دست افشانان و پای کوبان، آشکار شد و تبدیل به کانون جاذبه ی بی بدیلی شد که همه ی یک ملت از عامی و عارف و مذهبی و سکولار و حاکم و محکوم و حتا شاه را (چنانکه خواهیم دید) در خود کشید. جزوه «غرب زدگی»، بیان روشنفکرانه ی گرایش بود که نطفه ی آن از فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسته شد، گرایش که نهایتا در انقلاب ۱۳۵۷ جسمیت یافت. این گرایش بود که به گونه ای پارا دوکسیکال در نقطه مقابل گرایش عصر انقلاب مشروطه بود.

آن ادبیات سیاسی و شیوه های تولید کلام، که از گرایش عصر انقلاب مشروطه آب خوردند و بالیدند و در تمامی دوران معروف به «عصر بیداری ایرانیان» تا پایان کار سلسله ی قاجار و شروع سلطنت پهلوی اول، تبدیل به ادبیات و شیوه های تولید کلام جذاب و اثر گذار و پر انرژی شدند، یک، و تنها یک متهم داشت، و آن هم خودمان، سنت های کهنه مان، مکتب خانه های قدیمی مان، نظام حکومتی پر ظلمه مان، و از این قبیل بود. چه طور شد که آن جامعه ی مسحور غرب که راه رهایی را فقط در تقرب و تشبه به غرب می دید تبدیل به جامعه ای شد که داروی پیشین را زهر دانست و اینک تنها راه رهایی را در ادبار به غرب و بازگشت به خویشتن خویش، یعنی همان پیام اصلی و بنیادی جزوه غرب زدگی یافت، و باز این کشفی بود متعلق به همه ی ما از دارا و نادر و عارف و عامی و سکولار و مذهبی و حتا حاکم و محکوم. در انقلاب اسلامی برخلاف انقلاب مشروطه ما دیگر نه تنها در مظان اتهام عقب ماندگی خود بنیاد نیستیم بلکه برعکس، غرب را در جایگاه اتهام نشانده ایم. برای این که بفهمیم چه طور شد که آن اقبال به غرب زمان انقلاب مشروطه، تبدیل به گرایشی معکوس شد، به طوری که سنت و دین نه تنها از جایگاه اتهام به در آمدند، بلکه تبدیل به مهم ترین پناهگاه و سنگر در رویارویی با غرب شدند، ظاهرا چاره ای جز این نداریم که ببینیم در این فاصله ما چه تجربیاتی اندوختیم و بر ما چه گذشت که غرب را بزرگترین دشمن و خویشتن خویش را بهترین پناهگاه و یاور خود یافتیم؟

\*\*\*\*\*

در ادبیات سیاسی و شیوه های تولید کلام دوره ی بلا فصل پیش از انقلاب مشروطیت، قدرت و توان و عظمت غرب به عنوان کانون مسحور کننده ی بی بدیلی تصویر می شود که عده ای را شیفته ی خود کرده است و در همان حال عده ای دیگر را به رعب و هراسی عظیم افکنده است و در هر دو سوی این طیف شیفتگان تا مرعوبان، کوچکترین شکی وجود ندارد که دوره ایستادن و لمیدن و خوش باشی گذشته است. به طور خلاصه ادبیات آن دوره به گونه ای رها از شک نشان از آن دارد که تصور آن جامعه از خودش دچار بحران همه جانبه شده و خودش را متهم و مسئول این عقب ماندگی می داند. نتیجه ی چنین وضعیتی آمادگی برای جنبش و حرکت در جهتی بود که تصور می رفت منجر به کسب قدرت و عظمت بشود. در آن زمان نیرو هایی که شیفته ی غرب بودند در مقایسه با رقبای خود یعنی نیروهایی که متوجه قدرت و توان غرب و در بیم و هراس از آن بودند، در موقعیت بهتری قرار داشتند انگار که آن ها و رقبایشان در دو

همین مسئله است در مورد دموکراسی و یا در مورد سازمان دادن به اصناف و سندیکاهای کارگری و یا اجرای طرح های تعاونی اقتصادی. در حالی که در اروپای سرمایه داری احزاب سوسیالیست وجود دارند و توجه شود در آمریکای سرمایه داری انگ سوسیالیستی بر پیشانی هر سیاستمداری بخورد توده های مردم او را طرد می کنند. در ایران نیز هر کس مخالف مذهب یا مخالف هویت ایران باستانی ما شود دچار چنین سرنوشتی خواهد شد و سندیکا و صنفی اگر انگ چپ بخورد طرد می شود. انقلاب بسیار بدآموزی های پیشین جامعه را اصلاح کرده است و این جای بسی امیدواری است که فردگرایی و بت پرستی و تقدس شهید، عملی انفعالی مبتنی بر نفی حکومت بدون توجه به نوع نظام جایگزین آن و ده ها مسئله اساسی دیگر همه برای عموم جامعه حل شده است. هر چند هنوز با مفاهیمی چون استبداد صالح، دآوری های شتابزده، آرمان گرایی فرمالیستی با استقلال در جهان کنونی دست و پنجه نرم می کند.

کوتاه کلام آن که حکومت مذهبی موجود ایران از نقطه نظر ایدئولوژیکی و تئوریک تقریبا "مشروعیت خود را از دست داده است. وقتی عموم مذهبیین نظریه ولایت فقیه را قبول ندارند و باز همان سنت دیرینه اسلامی احیا خواهد شد که در آن که کار حکومت را به امیرالمومنین یعنی حاکم مردم نه رهبر دینی آنان وا می گذارد. همان که آیت الله سیستانی در نجف می خواهد و عموم مراجع در ایران خواستار آن بوده و هستند. جالب است که حتی سید نصرالله در لبنان و حجت الاسلام صدر در عراق و حمس در فلسطین نیز مرتب تکرار می کنند که خواستار برقراری حکومت ولی فقیه نیستند و حزب مسلمان حاکم در ترکیه نیز بر این امر پای می فشارد و در آسیای دور و در کشورهای عربی نیز وضع بر همین منوال بوده و هست. اما هیچ یک از اینها به معنی آن نیست که دین به عنوان یک نیروی بزرگ سیاسی در سرنوشت سیاسی کشور نقش فعال نخواهد داشت. بویژه که اسلام در ذات خود یک دین سیاسی است. لذا زمان آن رسیده است که نیروهای لائیک و سکولار جامعه اعتماد به نفس خود را به دست آورده و به جای تمرکز در حذف نیروهای دینی و یا اراده گرایی و فرمالیست بودن به فکر ارائه راه حل های عملی و قابل قبول برای جامعه باشند و ارزش های نوین را با توجه به سنن جامعه فرموله کنند و مهمتر از همه با فرا گرفتن زبان مردم اندیشه خود را در جامعه های که از حکومت مذهبی سرخورده است رشد دهند.

## پاسخ من به چرایی انقلاب (بهمن ماه ۱۳۵۷)

نوشته زیر نگاهی است از درون فلسفه ای غیر آکادمیک (پانویس: «ماتریس زیبایی» ۱۳۸۱ تهران. نشر اختران. و «فضای نوین - زمینه های پیدایش» ۱۳۸۶ نشر اختران. در انتظار مجوز نشر. و «گرایش های بنیادی و...» ۱۳۷۵، مجله دنیای سخن) به زمینه های شکل گیری انقلاب اسلامی ایران. متاسفانه به جهت محدودیت زمانی فرصت آن را نداشتم که ادبیات سیاسی و وقایع اتفاقیه ی دستکم بیست و پنج ساله ی کودتای مرداد سی و دو تا بهمن پنجاه و هفت را بازبینی و آن ها را مستند کنم. بنابراین اعتبار یا عدم اعتبار این نوشته متکی به حافظه مشترک بازمانده های هنوز زنده نسل من است و گرنه در اثبات مدعا یا مدعاهای ارایه شده در این نوشته هیچ سندی به نسل یا نسل هایی که این دوره را نه زیسته و نه در باره آن خوانده اند، ارایه نمی دهم.

### بهمن بازرگانی

«پیشوای روشنفکران غرب زده ی ما ملکم خان مسیحی بود و طالب اوف قفقازی! و به هر صورت از آنروز بود که نقش غرب زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند. و من نعش آن مرحوم {شیخ فضل الله نوری} را بر سر





امضای فرمان مشروطیت توسط مظفردالدین شاه و کودتای سال ۱۲۹۹، نشان داده بود که با انتخابات و مجالس و به طور کلی با دولتی ضعیف و فاقد اقتدار نمی توان ایران را مدرنیزه کرد. به نظر آن ها کودتای ۱۲۹۹ وسیله ای بود برای ظهور یک ناجی مصمم و پر قدرت. بی خود نبود که در نشریات آن زمان مکرر مواجه با این نکته مهم می شویم که افرادی با گرایش های مختلف سردار سپه یا رضاشاه آتی را نابغه می نامند. می دانیم که این واژه را رمانتیک های اروپایی ساختند. نابغه کسی بود که به گونه ای مرموز با طبیعت و با بطن معنامند جهان در ارتباط بود و به همین جهت همیشه دستاورهایی بی نظیر با خود داشت. شاعر نابغه کسی بود که شعرهای او قابل قیاس با دیگران نبود و فرمانده نابغه کسی بود که فرمان تاریخ را اجرا می کرد. آن بار ارزشی که در پشت سر واژه نابغه بود این را القا می کرد که سردار سپه - رضاشاه فرمان تاریخ را اجرا می کند. با چنین استنباطی بود که دستگاه دولت رضاشاهی دست به ایجاد دگرگونی های به زعم خودشان بنیادی جامعه ما زدند تا از راه های میان بر هر چه سریعتر پروژه ی تقرب و تشبه به غرب را پیش ببرند. در این جا ملت به عنوان صغیری نابالغ که عاجز از درک منافع واقعی و استلزامات قدرت و عظمت آتی خویش است، و دولت به عنوان عقل کل و نیروی برتری تصویر می شود که از بالا و جدا از جامعه و مسلط بر آن دست به دگرگون سازی خشن، اجباری و سریع جامعه می زند: اعمال فشار به بسیاری از ملاکین برای پیش کش کردن بهترین دهات شان به شاه، ممنوعیت رفت و آمد بین استان ها و حتا بین شهر ها مگر با مجوز دولتی، کشف حجاب اجباری زنان، و ممنوعیت لباس و منبر روحانیون، تبدیل اجباری لباس و کلاه سنتی به لباس و کلاه غربی و پهلوی، سرکوب خشن و خونین هرگونه پرسشگری و استقلال رای و مقاومت در برابر فشار و سرکوب دولتی، کافی است فقط به سرکوب خونین متحصنین مسجد گوهرشاد مشهد در ۱۳۱۴ و دستگیری گروه معروف به ۵۳ نفر اشاره کنیم. در این دوره جامعه ما با دولتی مواجه است که به عنوان نهادی سیاسی-نظامی در بالاسر جامعه و مستقل از آن عمل می کند و نه به عنوان نهادی برخاسته از کشمکش میان طبقات اجتماع ما و نه به عنوان حکم و داور مرضی الطرفین در منازعات طبقات اجتماعی ایران. و قدرت سرکوب و زور عریان است که تعیین کننده ویژگی این رابطه است و به محض آن که از قدرت تهی شود. نیرویی که اهورایی می نمود یکسویه تبدیل به نیرویی اهریمنی می شود. چه تشابهی است بین یزدگرد سومی که پس از شکست از اعراب و گم شدن فره ایزدی اش، آسیابانی به سادگی سرش را از تن جدا می کند، و رضا شاهی که در فردای روز ورود قشون متفقین به ایران حتا راننده اش حاضر نمی شود از بشکه بنزینی که به منظور استفاده شاه در روز مبدا ذخیره شده است در اختیار او بگذارد.

انتهای زمینی شیب دار روبروی هم ایستاده اند و آن ها در بالادست زمین، و رقبایشان در پایین دست زمین باشند. اولی ها برنامه ساده و مشخصی می دادند، هرچند که تعداد افرادی که ابتدا در خفا و در نهایت به طور علنی، می گفتند که برای قوی شدن و عقب نماندن از قافله تمدن باید سر تا پا غربی شویم، زیاد نبودند، اما عمده اندیشمندان گروه اول باور داشتند که می شود آنچه را که اسباب قدرت و عظمت غرب است از غرب اقتباس کنیم و در عین حال سنن ملی و مذهبی خود و به طور کلی هویت خود را حفظ کنیم. دومی ها بیشتر نگران هویت بودند اما در عین حال به جز ابراز نگرانی و احتیاط و امساک و محافظه کاری، برنامه مشخصی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند. مهم ترین مسئله گروه اول امنیت کشور و قدرتمندی آن بود و مهم ترین مسئله گروه دوم هویت و سنت بود. اما آن چه که پیروزی گروه نخست و شکست اجتناب ناپذیر گروه دوم را رقم می زد این نکته ی اساسی بود که در آن زمان هیچ منبع و مخزن نکاویده و استفاده نشده ای در سنت و فرهنگ و مذهب باقی نمانده بود که نوید بخش راهی متفاوت باشد به طوری که بی آن که نیازمند یادگیری از غرب و یا بعضا تشبه به غرب باشند بتوانند در جهانی که کشورهای غربی مدام در حال رشد و قدرتمند شدن بودند از قافله عقب نمانند. چیزی که به آن بحث ها حدت و شدت می بخشید و در آن ها انرژی می دمید این واقعیت بود که امنیت کشور ما با گذشت زمان بیش و بیشتر در مخاطره بود. تجربه تلخ شکست های متوالی از روسیه تزاری نه تنها این را ثابت کرده بود بلکه به جامعه ما این هشدار را داده بود که وضعیت جغرافیایی ما به قدری حساس است که تاخیر و تعلل بیش از آن جایز نیست.

با آن توقعات و انتظارات بود که انقلاب مشروطه به بار نشسته بود اما طی دو دهه نتوانسته بود آن توقعات و انتظارات را برآورده کند و این دقیقا خلایق بود دهان باز کرده در آن دو دهه ی بیش و کم دموکراتیکی که خصلت دموکراتیک آن، پیش از آن که ناشی از دگرگونی در بینش و فرهنگ و رفتار آدم های آن دوره باشد ناشی از توازن متزلزل نیروهای سیاسی آن دوره بود، و در واقع آن شرایط کم و بیش دموکراتیک، با توجه به ترکیب نامتجانس نیروهای دوطرفه، ناشی از عدم امکان سرکوب هر یک توسط آن دیگری بود. شکست استبداد صغیر نیز دلیل موجهی بر این عدم امکان بود و هر نیرویی با هر نیت پشت پرده ای که برنامه ای برای پر کردن این خلا ارائه می کرد می توانست برنده ی این میدان باشد و لو آن که در نهان وابسته به انگلیس یا روس می بود. با این توضیح، پر بی راه نیست اگر بگوییم که کودتای ۱۲۹۹ شروع یک حرکت جدی در جهت نوسازی و مدرنیزاسیون سریع و آمرانه و از بالا بود. به عبارت دیگر در طی آن دو دهه راه دموکراتیک مدرنیزاسیون کشور به بن بست کشیده بود و شروع گرایش های تروریستی از یک سو و نظامی گری محمد علی شاهی از سوی دیگر و هر دو ناشیانه، نشان از عود مجدد بحران مدرنیزاسیون و این بار از بعدی دیگر داشت. با این پشتوانه بود که سردار سپه آن زمان و رضا شاه بعدی، توانست به کمک گروهی از روشنفکران و بوروکرات ها، بنای دولتی قوی و خود مختار و خود آیین را بگذارد و برنامه مدرنیزاسیون آمرانه و از بالا را بی آن که به مانعی جدی برخورد کند به اجرا بگذارد.

بینیم در آن پانزده ساله سلطنت رضاشاه چه وقایعی رخ داد که در سوم شهریور ۱۳۲۰ که قشون روس و انگلیس کشور ما را از شمال و جنوب اشغال کردند و رضاشاه به اتهام نزدیکی به آلمان و طرفداری از آن ها از جانب انگلیسی ها از سلطنت خلع و تبعید شد، به رغم آن که در آن زمان انگلستان به عنوان دشمن اصلی ایران و ایرانی ها به حساب می آمد، و برعکس احساسات مساعدی در سطح ملی به نفع آلمان وجود داشت، و سیاست رضا شاه در همسویی با این احساسات ملی بود، و در آن پانزده ساله نیز گام هایی در جهت نوسازی و مدرنیزاسیون ایران برداشته بود که در مقایسه با دوران قاجار چشمگیر بود، از جانب روشنفکران آن زمان طرد و لعن شد. در توضیح علل این ناپختاری رضا شاه می توانیم به تلقی دولتمردان آن زمان از رسالت خود و نیز تلقی مردم جامعه از وقایع مهم دوران او توجه کنیم:

تلقی دولتمردان رضاشاهی این بود که رسالت نوسازی و مدرنیزاسیون ایران بر دوش آن ها است. به نظر آن ها تجربه نزدیک به دو دهه ی بین

\*\*\*\*\*

بگیرد. قدرت ساواک، قدرتی که این باور را توانسته بود در جامعه ی بکار دارد که ساواک چشم و گوشی است همه جا حاضر، قدرتی که دعوت به سکوت و سکونی مرگبار می کرد، عکس العمل هم شاه و هم آمریکا به تشکیلات همه جا حاضر حزب روسوفیل در آن دوازده دهه بود. هراس و رعب عظیم و فلج کننده ای که ساواک در آن سال ها در جامعه ی ما در افکنده بود شاید برای نسل بعد از انقلاب هرگز قابل فهم نباشد. ترس از ساواک ترسی هیپنوتیک بود، چیزی بود فراتر از ترس، هراسی بود درون زای و غیرعقلانی که با هیچ منطقی قابل شکستن نبود. هیچ فرد غیرسیاسی نبود که بتواند آزادانه در باره معمولی ترین مسایل جامعه و مشکلاتش به طور علنی اظهار نظر کند و دور و برش را نباید و نگران نباشد. نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن هراس و رعب، احساس حقارت عمیقی بود که مردم ما با گوشت و پوست آن را لمس می کردند.

جنبش مسلحانه ی آوانگارد که در فاصله ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ در کانون توجه فرهنگی جامعه ی ما قرار گرفت، برخلاف تصور مسعود احمد زاده موتور کوچکی نبود که بتواند موتور بزرگ توده های خلق را در ۱۳۵۷ به میدان بکشاند. هر چند در سال ۱۳۵۵ و پس از گذشت دستکم شش سال خونبار مشخص شده بود که تز فوق کارآیی عملیاتی ندارد، و به رغم آن که جنبش مسلحانه ی آوانگارد توسط ساواک سرکوب شد، اما توانست حس احترام به خود را به مردم ما برگرداند و این بسیار مهم بود. انگار که جنبش مسلحانه ی آوانگارد صرفاً کاتالیزوری بود برای بازیافت عزت نفس و احترام به خودی که با کودتای ۲۸ مرداد سی و دو، و به دنبال تعلل و گیجی و بی عملی و فروپاشی عملی حزب توده، و سرانجام با گسترش این باور ترسناک که ساواک در همه جا حاضر است، گم شده بود.

\*\*\*\*\*

به نظر من می توانیم با تقریب قابل قبولی بگوییم که از کودتا به بعد جامعه ی ما آهسته آهسته و با تانی از نقطه عطفی گذشت. تا آن زمان امید های ما، راه های حل مشکلات جامعه ما، و آینده ای که برای خود ترسیم می کردیم همه و همه ملهم از غرب بود، با این امید که این تنها راه نجات ما است. از آن پس، نوعی زدگی از غرب در بین ایرانیان اشاعه یافت. این شروع گرایش بنیادی نوینی بود که سمت و سوی نگاه ها و امید ها و انتظارات ما برای اصلاح جامعه و چشم اندازی را که برای آینده مان ترسیم می کرد دگرگون کرد. حالا نجاتی اگر در کار بود، نه در غرب که در جای دیگر بود. اگر بنا به ادوارد سعید غرب چهره خود را با ترسیم چهره شرق و شرقی بازساخته بود، حالا نوبت ما بود که سیمای خودمان را در مقابل در رویارویی با غرب بازسازی کنیم. و چنین بود که ماجرای بازگشت به خویشتن خویش آغاز شد. اما این خویشتن خویش چه بود؟ چه حرف هایی برای گفتن داشت و سخنگویانش کی ها بودند:

«روحانیت بسیار بحق و بجا می توانست به سلاح دشمن مسلح شود و از ایستگاه های مخصوص خود، از قم یا مشهد، همچنان که در واتیکان می کنند، به مبارزه با غرب زدگی های ایستگاه های فرستنده ی دولتی و نیمه دولتی بپردازد» (غرب زدگی: ص ۳۹)

جلال آل احمد نظریه پرداز نبود، روشنفکر باسوادی هم نبود، و اندکی پس از انشعاب از حزب توده به همراه خلیل ملکی، عضو هیچ تشکیلاتی نبود. اما شکی نمی توان داشت که در آرزوی خلاصی از دست رژیم شاه بود و شاخک های حساسی داشت برای درک و دریافت طنین امواجی که از اعماق جامعه ی ما برمی خواست. انگار چیزی از آن اعماق، ما را به خود فرامی خواند. جذابیتی در آن فراخوان بود که به ظاهر هیچ ارتباطی با ساز و کار روابط اقتصادی و اجتماعی روزمره - که از این پس آن را روابط قدرت خواهیم نامید- نداشت. این جذابیتی بود درون سو و خود آیین و خود مختار که به هیچ وجه تن به الزامات روابط قدرت نمی داد. این جذابیت در ورای سطح روابط قدرت، آدم ها را به سوی خود می کشید. روابط قدرت، تبلور و تنیده ی روابط هدفمند، معقول، و معطوف به منافع، راحتی، و سیادت آدم ها بود. اما این کانون جاذبه که آدم ها را به سوی خود می کشید، ارتباطی با منافع یا راحتی یا سیادت آن ها نداشت. نفس آن جذابیت بود که به گونه ای نیروی شهودی، آن ها را به سوی خود می کشید. این کانون، با واژگان کانتی، فراخوان به نوعی هدفمندی بی هدف،

در دوره دوازده ساله ی بیست تا سی و دو، جامعه ما هنوز در درون گرایش دوران مشروطه قرار دارد و هر چند که داغ های فراوانی از مدرنیزاسیون اجباری را بر تن خویش دارد، اما هنوز هم نا امید از غرب نیست. چشم امید او به راه حل هایی است که از آن سوی می آیند و این بار جذب شعار مدرنیزاسیونی می شود که تاکید آن بر برابری و عدالت اجتماعی است. این آخرین تیری است که در ترکش گرایش اقبال به غربی است که موجب انقلاب مشروطه شده و سپس به سلطنت قدرتمند پهلوی اول انجامیده و حالا در شرایط نیمه دموکراتیک ناشی از فقدان اقتدار دولتی، نوید برابری اجتماعی و اقتصادی را در پوشش «فلسفه علمی» به عنوان بالاترین و چالش ناپذیرترین سلاح اینولوژیک جهان مدرن، به جوانان و کارگران و دانشجویان و دانش آموزان عرضه می کند. من وارد این بحث نمی شوم و از آن می گذرم. منظور من تنها این بود که ما نمی توانیم پدیده ی گستردگی حیرت انگیز و گیج کننده ی اقبال از حزب توده در آن دوره دوازده ساله را بدون توجه و تاکید بر گرایش اقبال به غربی که از یکصد سال پیش شروع شد ملاحظه کنیم. گرایشی که به عنوان بستر و راهی از پیش آماده در اختیار تشکیلات دهندگان حزب توده قرار گرفت، - پدیده ای که معکوس آن عینا در دهه پنجاه در ارتباط با روحانیت و شبکه ارتباطات آن قابل بررسی است- بدون ارجاع به انرژی نهفته در این گرایش، توجیه بسیاری از چیز ها لنگ می زند. همان طور که در بررسی گرایش معکوسی که منجر به انقلاب اسلامی شد خواهیم دید که بدون توجه و تاکید بر آن نیز بسیاری پدیده ها در پرده ابهام می ماند. در این جا لازم است با اشاره به الگوی منفی رفتار انفعالی حزب توده در مقابله با کودتا بگویم و بگذرم که این رفتار انفعالی به عنوان عاملی منفی بر نسل های بعدی انقلابیون و مبارزان تاثیر فراوانی گذاشت که اثر آن در انتخاب روش خشن جنبش مسلحانه ی سال های چهل و نه تا پنجاه و پنج قابل بررسی است.

حزب توده با همان سرعتی که روییده و بالیده بود پژمرد و آن چه از آن باقی ماند دیگر درخور اعتنا نبود و خطری به حساب نمی آمد. سرعت این اضمحلال و به ویژه غیر قابل بازگشت بودن آن را چه گونه می توان تعبیر کرد؟ هر کدام از تزهایی که به این اضمحلال می پردازند به نکات مهمی اشاره می کنند: مخالفت آن با جنبش ملی به رهبری مصدق، وابستگی رهبری حزب به شوروی و عدم استقلال عمل آن، ضربه ی مرگبار سازمان نظامی آن، -در این جا انتقادات و در واقع اتهامات گروه های مائوئیستی را در پرانتز می گذاریم- اما اگر جریانی در جهت گرایش های بنیادی دوره ی خودش باشد، هریک از اشکالات یا انحرافات بالا را می تواند تصحیح کند، کنار بگذارد، انشعاب کند، و نهایتاً به رشد خود ادامه دهد زیرا همه انرژی ها و پتانسیل ها و امکانات نهفته در گرایش بنیادی، معطوف به بقا و رشد و نمو آن است. اما حتا منشعبین از حزب توده نیز راه به جایی نبردند. حزب توده فرصت طلایی خویش را در آن دوره ۱۲ ساله نه تنها در مخالفت با جنبش ملی تضعیف کرد بلکه با سکوت خود در مقابل کودتا فرصت را از دست داد. و خود این عوامل موثر در ایجاد آن نقطه عطفی بودند که گرایش بنیادی انقلاب مشروطیت را تبدیل به گرایش بنیادی بازگشت به خویشتن خویش کرد و آنگاه که از این نقطه ی عطف گذشتیم دیگر کار حزب توده تمام بود.

وسعت و گستردگی تشکیلات حزب توده در آن دوازده ساله خیلی ها را ترسانیده بود و بیش از همه شاه را. شاید پر بی راه نباشد اگر بگوییم که شاه بر این باور بود که اگر کوچکترین سهل انگاری در سرکوب کمونیسم بشود، روزی خواهد آمد و کمونیسم بر سراسر جهان مسلط خواهد شد. تجربه شخصی او در قلمرو حاکمیتش این را ثابت کرده بود. اما ترس شاه از کمونیسم ترسی معمولی نبود. شاه مدیر با هوشی نبود، در سازماندهی و تشکیلات دهی نیز برخلاف پدرش دستی نداشت. ریشه های عمیق ترس او از کمونیسم از حس لرزان امنیت شخصی اش آب می خورد. نفوذ حزب توده در حساس ترین پست های گارد سلطنتی، این واقعیت را در ذهن او کاشته بود که حتا نباید به محافظ شخصی اش نیز اعتماد کند. و حالا دیگر مصمم بود که به هیچ وجه نگذارد چپ تشکیلاتی و سازمان یافته پا

## پاسخ‌های مصطفی هجری

دوست عزیز آقای قلیچ خانی  
با درود!

جای داشت پاسخ سؤالات شما را با حوصله بیشتر و جامع‌تر پاسخ می‌گفتم، ولی کمبود وقت و کثرت کارهای روزانه این امکان را از من سلب نمود؛ امید است که این پاسخ‌های کوتاه، مفید واقع شود.

\*\*\*\*\*

**آرش -** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟

**مصطفی هجری -** فساد دستگاه اداری، نبود آزادی، قرار گرفتن ثروت و سامان سرشار کشور در اختیار گروهی محدود وابسته به دستگاه سلطنت و، محرومیت اکثریت عظیم توده‌های مردم بطور کلی از عوامل اصلی و مؤثری بشمار می‌رفتند که زمینه‌ساز ایجاد شکاف بین وابستگان به رژیم پهلوی از یک سو و بقیه مردم ایران از سوی دیگر بودند. و این شکاف روز به روز عمیقتر و وسیعتر می‌شد.

برنامه اصلاحات ارزی که در اوایل دهه چهل به اجرا در آمد هرچند برای چند سالی کشاورزان کشور را امیدوار ساخت و آنها را از ظلم و احجاف اربابان نجات داد ولی بعلت نبود برنامه ریزی صحیح کشاورزی در کشور و در نتیجه درآمد ناکافی، روستائینان بتدریج زمینهای زراعتی را ترک و به امید یافتن کار و درآمد به شهرها هجوم آوردند و در آنجا به جای یافتن کار اکثراً به لشکر بیکاران حاشیه شهر پیوستند.

در این گیرودار دو طیف فکری غالب بر جامعه بستر مناسبی برای گرایش عمومی به تبدیل شدن به بازوهای انقلاب اسلامی را فراهم نمودند:

نخست تفکر اسلامی شیعه که از دهه‌ها پیش علیرغم سرکوب از سوی رژیم نه خاموش، بلکه زیر خاکستر در انتظار دمیدن اندکی بود تا شعله‌ور گردد و، در این مقطع زمانی تنها ارگانیزاسیونی بود که با در اختیار داشتن مساجد و سازماندهی مناسب از جانب روحانیون، میتوانست هدایت مردم را برای سرنگونی شاه در اختیار گیرد. در این میان نقش خمینی و شاید بازیگرانی که بنام او وظایف خود را در تحریک و بسیج عمومی بنحوی شایسته ایفا می‌نمودند را نباید فراموش کرد. انتقال خمینی از نجف به فرانسه و قرار گرفتن در محیط آزاد و دمکراتیک و در نتیجه انتقال سریع اخبار و آموزه‌های وی از سوی یارانش به داخل و پخش آن از سوی رسانه‌های خارج در تسریع و تشدید سازماندهی تأثیر بسزایی داشتند و روز به روز بر توانمندی وی می‌افزود. در این برهه زمانی هراس مردم از زندانی و مجازات حکومت نیز فروریخته بود چه بسا کسانی آرزومند بودند که بر اثر شرکت در تظاهرات و ابراز انزجار از رژیم بزدان بیافتند تا بدینوسیله کسب افتخار و شهرت نمایند.

واینچنین بود که خیل پیروان و سینه چاکان مذهبی تحت پرچم خمینی بسیج شدند و به منظور احیای حکومت اسلامی از هیچ کوششی فروگذار نکردند.

**آرش -** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین‌کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟

**هجری -** افکارچپ مارکسیستی. این گرایش که خمیر مایه اندیشه روشنفکران، دانشگاهیان و طرفداران سوسیالیزم را تشکیل میداد و بیشتر تحت هژمونی تفکر حزب توده بود، سرسپرده انقلاب اسلامی شد و به این ترتیب نیرویی که می‌بایست در برابر واپسگرایی و ارتجاع قرار گیرد و در جهت تنویر افکار عمومی به منظور رهایی انقلاب از سلگه ایدئولوژی



به نوعی سودمندی رها از سود و زیان، و به حظی فرامادی در ورای لذت های جسمانی بود. بازگشت به خویشتن خویش، مانند همه ی کانون های جاذبه ی زیبایی شناختی، رازواره و به دور از صراحت و تمایز و روشنی بود. موجی بود سراسری و همگانی، مسری و همه گیر. بازگشت به خویشتن خویش، همه چیز بود و همانند سیمرغ عطار آینه ای بود که هرکسی آن چه خود داشت در آن می دید. به همین جهت بود که بازگشت به خویشتن خویش برای عده ای بازگشت به ریشه های مذهب ناب و برای عده ای دیگر استقلال از غرب و آزادی از اجبار دولت، و برای گروه سوم ایجاد مدینه فاضله ای در برابری و برادری و همنوایی بود. جالب این جا است که برای شاه و حلقه ی پیرامونش، بازگشت به خویشتن خویش، عبارت از بازگشت به ریشه های آغازین سلطنت و قدرت شاهنشاهی و احیای نقش اصیل شاه ایرانی به عنوان سایه ی خدا و بالاتر از آن همان خدای جسمیت یافته بر روی زمین، و احیای فر و عظمت هخامنشی بود. افزایش قیمت نفت زمینه ی مساعدی برای اجرای این برنامه فراهم کرد که شاید بدون آن، شاه جرات در پیش گرفتن راهی که تا سقوط پیمود، نمی داشت. زمانی که شاه جذب این کانون و غرق در جذب ی آن شد رهنمود های مشاوران و دوستان غربی و متمایل به غرب را رها کرد، او یقین داشت که الهاماتی که از این کانون در یافت می کند، هرچند به نظر آن ها عجیب و ناصواب توصیف شوند، او را به سرمنزلی خواهند رسانید که شکی در آن نداشت که سر منزلی اصیل است. جالب این جا است که دشمنان قسم خورده ی شاه نیز عمیقاً به اصالت راهی که در پیش گرفته بودند و اصالت سرمنزلی که می خواستند به آن برسند باور داشتند و کسی نبود که در این اصالت ها پرسش کند. و با افتادن در این مسیر «اصیل» بود که شاه وارد ماجراهای پشت سرهمی شد که نهایتاً به سقوط او انجامید: جشن های دوهزاره و پانصد سالگی تاسیس شاهنشاهی ایران، انحلال احزابی که یکی دو دهه پیش به سفارش مشاوران غربی و به منظور کلون سازی دموکراسی سرهم بندی شده بودند، و تاسیس حزب واحد رستاخیز، و سعی در رهبری اوپک برای افزایش قیمت نفت، کارهایی بودند که اگر نگوییم شاه را از حمایت غرب کم و بیش محروم کرد، دستکم زمره های ناراضی از رهبری او را به درون حلقه ی رهبران غربی کشانید.

(آبان ۱۳۸۷ تهران)

(bahmanbazargani.com) مکاتبه: (bazbahman@yahoo.com)

\*



مذهبی حداقل پیروان خود را بسیج نماید، ثناخوان حرکت موجود شد و به این ترتیب در مسیر حرکت مذهبیهیون هیچگونه مانعی به جای نماند. استدلال حزب توده برای توجیه افکار و عملکرد خود در دفاع از اسلام بر این تحلیل ساده لوحانه استوار بود که :

- بر مبنای شعارهای "مرگ بر امریکا" و "نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی" حرکت جمهوری اسلامی حرکتی انقلابی و ترقیخواهانه است و باید از آن دفاع نمود و با آن همراه شد. بر مبنای این تحلیل این حزب بزرگترین ضربه را به حرکت چپ و در مجموع به انقلاب ایران وارد ساخت، زیرا این طرز تفکر هر مقاومتی در برابر خود را دشمن انقلاب می‌انگاشت و با آن به مبارزه می‌پرداخت و در نتیجه دیدیم که چگونه احزاب چپی که جز این می‌اندیشیدند روز به روز تجزیه و تضعیف شدند و حتی حزب دمکرات کردستان ایران نیز از صدمات این تفکر بی‌بهره نماند و انشعاب بعد از کنگره چهارم را متحمل شد.

و اینکه بعد از بقدرت رسیدن آخوندها چون آنان یاری اداره کشور و حکومتداری را ندارند به گوشه مساجد خواهند خزید و اداره امور کشور را به یاران توده‌ای خواهند سپرد و به این ترتیب بهشت موعود آنان که حکومتی سرسپرده شوری خواهد بود سر خواهد رسید .

و اینچنین بود که مردم ایران بر علیه رژیم شاه شوریدند، رژیمی که طی دهه‌ها فرمانروایی مستبدانه خود آنرا شناخته بودند سرنگون ساختند به امید آنکه آنچه بنا می‌نهند خواسته‌های آنانرا برآورده نماید و به این ترتیب شد آنچه نمی‌بایست بشود.

بر بستر این طرز تفکرها و این وضعیت اجتماعی، و هژمونی دو دیدگاه ایدئولوژیکی دینی و چپ - با تعریفی که از آن شد - حداقل در آن مقطع تاریخی، انقلابی غیر اسلامی ممکن نبود.

**آرش - روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آن‌ها شد؟**

**هجری -** روشنفکران و بیشتر نیروهای دیگر بطور کلی مبهوت و مرعوب انقلاب اسلامی شدند هر کدام به نوعی در پی توجیه این انقلاب برآمدند زیرا هر کدام برای خود رؤیاهایی را در جوار رژیم تازه به دوران رسیده به هم می‌بافتند و این رؤیاهای تنها زمانی آشفته شد که رژیم، سرکوب تک تک آنها را آغاز کرد. جالب اینکه اگر رژیم از همان روزهای ابتدای بر سر کار آمدنش علم سرکوب مبارزات آزادیخواهانه مردم کردستان را برافراشت و در برابر چشمان آنان از هیچ جنایتی نسبت به مردم کرد فروگذار نکرد بقیه بیشتر خاموش بودند و نظاره‌گر. سپس که نوبت قلع و قمع مجاهدین فرا رسید آنها اعلام نمودند که بیش از این نمی‌شود با رژیم مدارا کرد و مبارزات خویش را از آن روز با حکومتداران آغاز نمودند و چنین شد با توده‌ای‌ها و ....

اگر در آغاز حزب دمکرات کردستان ایران و به پیروی از آن، مردم کردستان در فراندوم تعیین رژیم شرکت نکردند و آنرا بر خلاف اصول رفاندگی آزاد و دمکراتیک اعلام کردند، اگر حزب دمکرات تسخیر سفارت امریکا را بر خلاف اصول و قوانین بین المللی اعلام کرد و این عمل را محکوم نمود، و بسیاری اگرهای دیگر، جمعی از این داعیه‌دارهای دمکراسی و آزادی که در ستایش حکومت انقلابی و چد امپریالیست با هم در رقابت بودند حزب دمکرات و برخی دیگر از نیروهایی را که شعبده‌بازی سردمداران جمهوری اسلامی را افشا می‌کردند پس ماندند رژیم سلطنتی، چد انقلاب و وابسته به امپریالیسم، تجزیه طلب و .... می‌نمایند. ولی هنگامیکه پنجه جور و استبداد حلقوم آنها را فشار داد فریادشان بلند شد که بلی این رژیم دشمن آزادی است. به این ترتیب رژیم در فاصله زمانی اندک موفق به سرکوب نیروهای مخالف شد و راه را برای ترک‌تازیهایی بعدی خود هموار نمود. به جز در کردستان که به یاری مردم آگاه و هشیار و به رهبری حزب دمکرات کردستان ایران مبارزات مردم ادامه یافت و اکنون نیز بعد از ۳۰ سال سرکوب و غارت نتوانسته است این مردم را بزانو درآورد و آنانرا از راهی که همان روزهای ابتدای بر سر کار آمدن رژیم واپسگردا پیش گرفتند باز دارد.

ماجرای سقوط رژیم پادشاهی و بر سلطه آرمدین رژیم جمهوری اسلامی را می‌توان یکی از تراژدیهای تاریخ این قرن به حساب آورد، و در بوقوع پیوستن و استقرار این تراژیدی خطای اکثریت روشنفکران، بارز و جبران ناپذیر است، زیرا اگر شیعیان معتقد به ولایت مسحور گفتار آخوندها، وعده جای گرفتن در بهشت و روئیت امام در ماه شده بودند، گروهی از این روشنفکران که هرچند به هیچکدام از اینها باور نداشتند، یا حقیقت این ماجرا و عواقب آنرا درک نمی‌کردند و یا چنان مجذوب این وقایع شده بودند که جرأت مخالفت با آنرا نداشتند و ناخودآگاه جزء لشکریانی قرار گرفتند که در زیر پرچم و خمینی و اسلام وی سینه می‌زدند و مداحی می‌کردند

**آرش -** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**هجری -** اینکه رژیم با نارضایی و بی‌زاری توده‌های مردم روبرو است کاملاً درست است، ولی مردمی پراکنده و سازمان نیافته. ابزار نارضایی‌های اینچنین مردمی از یک طرف ناپایدار و از طرفی دیگر قابل سرکوب است. اگر نگاهی گذرا به تاریخ انقلابات مهم و سرنوشت‌ساز یک قرن اخیر ایران و همچنین کشورهای همجوار بیندازیم به آسانی در می‌یابیم که انقلابها تنها زمانی به پیروزی رسیده‌اند که از طرف شخصیتی کاریزما یا حزب و احزاب فراگیر متشکل و سازماندهی شده‌اند. انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی در ایران از آن جمله‌اند. اینکه جمهوری اسلامی از همان آغاز بر سر کار آمدن همه تشکلهای احزاب سیاسی مستقل حتی از نوع اسلامی آنرا نیز ممنوع اعلام می‌داد و با خشونت هر چه تمامتر با آنها روبرو می‌شود نه کاری اتفاقی و بی مطالعه بلکه از روی درایت و آینده نگری کامل به نفع خود بوده است. نتیجه این کار برای رژیم این بوده است که اگر کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی، کارگران نیشکر هفت تپه، آموزگاران، دانشجویان و .... حرکت اعتراضی راه می‌اندازند به شکلی وحشیانه هرکدام جداگانه و به شیوه‌های مختلف سرکوب می‌شوند بقیه مردم ناراضی بدون اینکه در عمل از آنان پشتیبانی نمایند، تنها به اظهار تأسف و یا ترحم اکتفا می‌کنند. لذا می‌بینیم که سرکوب برای رژیم هزینه بردار نیست. در روزهای انقلاب شاهد بودیم که اگر در یکی از شهرها مردم به اعتراض بر می‌خاستند در شهرهای دیگر نیز به حمایت از آنها اعتراض آغاز می‌گشت. و اینچنین بود که رژیم شاه از این اتحاد و یکپارچگی مردم درمانده شده بود و این اتحاد و یکپارچگی را خمینی ایجاد کرده بود و مخاطرات آنرا برای رژیم خود نیز به خوبی درک کرده بود .

آنچه بحرانهای ایجاد شده خارجی نامیده می‌شود نیز، تأثیراتش بر رژیم اندک بوده است، زیرا جمهوری اسلامی پایبند به عرف و قوانین بین المللی نیست تا از آنها متأثر شود. اگر در سطح بین المللی سخن از حقوق بشر می‌رود، رژیم حقوق بشر اسلامی را مطرح می‌کند، آنگاه که سخن از دمکراسی می‌رود خود را دمکراتترین نظامهای جهان می‌داند. خلاصه اینکه در این مورد همه جهان را پند و اندرز می‌دهد و برای رهایی کشورها از بحران و مشکلات برایشان نسخه می‌پیچد. بحران اقتصادی که بخشی از آن بعلت تحریمها ایجاد شده‌است و دود آن به چشم مردم ایران می‌رود برای رژیم موضوعیتی ندارد. آنچه مهم است اینست که درآمد‌های کلان نفتی کفایت به حرکت در آوردن ماشین سرکوب در داخل، تامین هزینه‌های گروههای تروریستی خارج را و خاصه خرجی‌های هیئت حاکمه را می‌نماید.

تهدیدها و مجازات بین المللی علیه رژیم نیز تا بحال جدی نبوده‌است، به همین جهت در مقابل این تهدید و فشارها تمکین نمی‌نماید. چنین رژیمی که در برابر اعتراضات و نارضایی‌های مردم خود و قوانین بین المللی مسئول و جوابگو نباشد و از داخل و خارج در برابر تهدید جدی قرار نگیرد و همه امکانات کشور را تنها در جهت حفظ استقرار خود بکار ببرد می‌تواند برای مدتی طولانی بر سر کار بماند.

البته این نه به این معنی است که رژیم برای مدتی طولانی دیگر خواهد توانست با این روش به یکه تازی خود در سطح داخلی و بین المللی ادامه دهد، زیرا فشارهای داخلی و خارجی تأثیرات خود را در آینده برجای خواهد گذاشت و رژیم را به اضمحلال خواهد کشاند، و سرعت فرارسیدن

مشترک این تصور چیزی نخواهد بود بجز آنچه اکنون جمهوری اسلامی بر سر مبارزین و فعالین حقوق ملی در ایران درمی‌آورد. بقیه نیز که ظاهراً اپوزیسیون رژیم هستند در این اندیشه با جمهوری اسلامی همسویند، تفاوت فقط در اینست که جمهوری اسلامی توان و امکان قلع و قمع آزادیخواهان ملیتهای ایرانی را داراست ولی بقیه فعلاً فاقد این توانایی و امکان هستند و در فرصت مناسب - اگر دست داد - آنها هم با دشمنان اتحاد و یکپارچگی ایران! یعنی ملیتهای ایران همانگونه رفتار خواهند کرد که رژیم می‌کند.

اینهمه سوء تفاهم و غلط اندیشی در حالی بوجود آمده است که اصولاً در میان ملیتهای ایرانی حزب جدی شناخته شده‌ای که در میان مردم از معروفیتی حتی اندکی برخوردار باشد و جدایی‌جایی باشد وجود ندارد، یا حداقل می‌توانم بگویم در میان کردهای ایران چنین چیزی وجود ندارد. در حالی که این ملیتها در درون ایران وجود دارند و بنابر تعاریف شناخته شده، ملت هستند. سؤال اینست که آیا ترکهای آذربایجان شمالی، ترکمنها آنسوی مرز، کردهای ساکن در ترکیه و عراق - که دومی اخیراً حکومت خودمختار خود را در عراق فدرال ایجاد کرده‌است - عربهای همسایه مرزی اهواز ملت هستند یا نیستند؟ اگر ملت هستند چرا ضمیمه جغرافیایی و جمعیتی آنها را در داخل ایران ملت به حساب نمی‌آورید؟ اگر ملت نیستند پس چه هستند؟ نکند بخاطر انکار ملیتهای ایران وجود ملت‌های همسایه ایران را نیز انکار کنید. گروهی از دوستان چپ که بنابر پرسشهای کمونیستی - حقوق ملیتها تا سرحد جدایی - به وجود ایران کثیرالملله اعتراف می‌کنند و معتقد به ایجاد ایرانی فدرال هستند. فدرالیستی که بر مبنای حکومت‌های خودمختار برای ملیتهای تشکیل دهنده ایران باشد، ولی فکر می‌کنند که اعلام این اصل از سوی آنان موجب دلگرازی جمعی دیگر از هموطنان خواهد شد که بجز این می‌اندیشند!

این نگرشها که همگی بر اساس نفی وجودی ملیتها، سرکوب هرچه بیشتر آنان، بی‌توجهی به کمبودهای گوناگون در این مناطق و در یک کلام مورد تبعیض آشکار و غیر قابل قبول قراردادن آنها پی‌ریزی شده‌است. چگونه می‌تواند اتحاد و همبستگی بیافزاید؟ باوجود این نفی آشکار چگونه انتظار می‌رود که شعارهای توخالی دمکراسی، برابری، حقوق بشر و... را باور کرد؟ اگر واقعا از پراکندگی‌ها، شکستهای گذشته و بی‌نتیجگی‌ها پندی آموخته‌ایم باید پیش از هر چیز اندیشه‌امان را اصلاح کنیم آنگاه کردارمان اصلاح خواهد شد. به این معنی که وجود ملیتهای ایرانی و حقوق آنها را به رسمیت بشناسیم و در فکر تنظیم پلاتفرمی باشیم که در ایران آینده این حقوق را برای آنان تأمین و تضمین می‌کند و در مقابل مبارزه سختی که بر علیه رژیم جمهوری اسلامی در پیش داریم آینده‌ای روشن و بدون ابهام را به آنان نشان دهیم. بگذارید ملیتهای ایرانی را از لیست هموطن درجه ۲، عامل بیگانه، خائن، تجزیه‌طلب و ... خارج سازیم، خود را از آنان ایرانی‌تر و دلسوزتر به ایران نشان ندهیم، از برج عاج بر آنان ننگریم و برای همیشه از تحقیر آنان چشم‌پوشیم، در اینصورت است اتحاد راستین که می‌تواند نیروی شکست‌ناپذیری را در برابر رژیم جمهوری اسلامی سازمان دهد شکل خواهد گرفت.

ما براین باوریم که اینچنین میتوان با هم متحد شد و از این طریق می‌شود دوباره از چاله به چاله نیافتاد. با حذف سلطه مطلق از نوع مذهبی یا سیاسی در مرکز و توزیع آن در میان مردم در شکل مشخص نظامی فدرالیستی. ما در این مسیر گام برمی‌داریم و کنگره ملیتهای ایران فدرال حاصل برداشتن این گامها است، کنگره‌ای که بعد از ۳۰ سال اکنون تنها اتحاد میان گروهی از احزاب و سازمانهای ملیتهای ستمدیده ایرانی است. ملیتهایی که با گوشت و پوست خود روزانه شاهد وجود استبداد در دستگاه حاکمه هستند. ملیتهایی که درد مشترک و آرمان مشترک دارند و برآند که باردیگر فریب شعارها و وعده‌های سرخرمن کسی و گروهی را نخواهند بخوردند، ملیتهایی که ساختار ایران را آفریده‌اند و کسی از آنها ایرانی‌تر نیست. ما همه آزادیخواهان ایران را به این گرایش فکری دعوت می‌کنیم که راه‌هایی است و در این راه آنچه در توان داریم نثار خواهیم نمود

۵ / ۸ / ۱۳۸۷

\*



آن روزها بستگی مستقیم دارد به شکل و سازماندهی مردم ناراضی در داخل و تهدیدات جدی تر از خارج.  
**آرش - خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟**

**هجری -** عوامل مساعد خارجی بهنگام خود می‌توانند حامی حرکت‌های داخل برای سرنگونی رژیم باشند. ولی به امید پدید آمدن این عوامل نشستن و در انتظار معجزه بودن خسارات جبران‌ناپذیری برای جنبش آزادیخواهی مردم ببار خواهد آورد. زیرا این امر نه در اختیار مردم ایران بلکه در گرو تأمین منافع خارجی است و اینکه آیا تأمین این منافع با منافع مردم ایران همسو خواهد بود یا نه، خود بحث جداگانه‌ایست. بعلاوه اگر آمادگی از درون فراهم نشده باشد و آزادیخواهان متحد و دارای برنامه پیشرفته نباشند، در شرایط پدید آمدن عوامل مساعد خارجی نیز، امکان بهره‌برداری از عوامل خارجی به نفع آزادی و دمکراسی ممکن نخواهد بود و چه بسا ضمن فروپاشی رژیم گروهی دیگر با نامی دیگر و با همان ایده استبدادی سکان تحولات را بدست گیرند و تا بخود بیاییم اهریمنی دیگر بر گرده‌مان سوار شود و روز از نو، روزی از نو، نظیر آنچه بعد از سرنگونی رژیم شاه برسرمان آمد.

بنابراین دلایل و بسیاری دیگر باید کار را خود را آغاز کنیم و این مهم انجام نخواهد شد مگر اینکه به بازیابی انتقادی همه آنچه را طی ۳۰ سال گذشته کرده‌ایم و اندیشیده‌ایم، بنشینیم. گی این سالها دهها و شاید صدها گردهمایی در اقصا نقاط جهان داشته‌ایم، در همه این گردهمایی‌ها برنامه‌های متنوع و گاه‌آ خوب ارائه شده‌است. سخنرانان ماهر از هر دری سخنی گفته‌اند. شعارهای مختلف مطرح شده‌است. سخن از آزادی، دمکراسی، حقوق بشر و ... در فضای سالنها پیچیده است، به همدیگر تاخته‌ایم و بجای تحمل همدیگر، دیگری را نفی کرده‌ایم، در نتیجه این شده‌ایم که هستیم. مسئله بسیار ساده است، میتوانیم سالهای سال دیگر این روش را ادامه دهیم و همین نتیجه را بدست آوریم. ولی اگر متوجه شده‌ایم که باید نتیجه‌ای غیر از آنچه تا بحال بدست آورده‌ایم حاصل کنیم باید بگونه‌ای دیگر بیاندهیم و عمل کنیم .

اندیشه و عمل ما می‌بایستی در مسیر اتحاد و یکپارچگی باشد نه مسیری که تاکنون پیموده‌ایم. مسیر تاکنونی این بوده است که ایران یک ملت است، کردها، ترکها، بلوچها، عربها و ترکمنها هم قوم هستند. بر پایه این استدلال واهی حرکت‌های ملی‌گرایی این ملیتها را باید سرکوب کرد، زیرا این حرکتها بدست دشمنان ایران تقویت می‌شوند، هدف این حرکتها تجزیه ایران است. این حرکتها وابسته به اسرائیل، امریکا و... هستند. مخرج

رژیم را لزوماً به رژیمی یکسره استبدادی و سرکوبگر تبدیل می‌کرد. به سخن دیگر، از آنجا که تأمین نیروی کار ارزان و شبه رایگان و بی‌حقوقی مطلق کارگران به استبداد و خفقان و سرکوب خونین نیاز دارد، رژیم شاه به مثابه تأمین کننده نیروی کار ارزان و کارگران بی‌حقوق، باید مستبد و سرکوبگر می‌بود. یک ویژگی دیگر رژیم شاه، دست‌نشاندهی آن بود. البته، چنان‌که بعدها روی کار آمدن جمهوری اسلامی نشان داد، در ایران رژیم سیاسی می‌توانست و می‌تواند دست‌نشانده نباشد اما کاملاً استبدادی و سرکوبگر باشد. به عبارت دیگر، استبدادی بودن رژیم سیاسی در ایران اعم از سلطنتی و دینی از ذات سرمایه دارانه‌ی آن برمی‌خیزد، حال آن‌که دست‌نشاندهی آن امری غرضی است. به هر حال، رژیم شاه علاوه بر استبدادی بودن، دست‌نشانده و محصول کودتا هم بود، و همان‌گونه که به درستی لقب گرفته بود ژاندارم منطقه بود و از منافع سرمایه جهانی و در رأس آن سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا، نگرهبانی می‌کرد. حال اگر پیشینه و قدمت تاریخی استبداد دولتی در شکل سلسله‌های پی‌درپی پادشاهان در جامعه‌ی ایران را به استبداد ناشی از استثمار سرمایه و نیز به نوکرمندی و مزدوری و دست‌نشاندهی آن بیفزاییم، تصویر جامع‌تری را از دیکتاتوری استبدادی رژیم شاه به دست می‌آوریم. این دیکتاتوری عربان سرمایه هیچ روزنه و منفذی را برای طرح هیچ مطالبه و اعتراضی باقی نگذاشته و باعث انباشت و تراکم عظیم امواج مخالفت و اعتراض به رژیم شده بود. این انباشت و تراکم عرضی و طولی ضدیت با رژیم شاه، جامعه را به انبار باروتی تبدیل کرده بود که کمترین گشایش در اوضاع سیاسی می‌توانست همچون جرقه‌ای آن را شعله‌ور کند. این گشایش با توصیه خود سرمایه‌داری آمریکا در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر به وجود آمد و امواج اعتراض مردم به سوی رژیم شاه سرازیر شد. من در اینجا وارد این بحث نمی‌شوم که این توصیه در اثر غفلت دولت وقت آمریکا بود یا ناشی از برنامه‌ریزی آگاهانه سرمایه جهانی به سرکردگی آمریکا. به عبارت دیگر، این پرسش هنوز باز است که آیا تصمیمی که در کنفرانس گوادولوپ گرفته شد از همان زمان توصیه کارتر برای گشایش فضای سیاسی در ایران کلید خورده بود یا نه. تا آنجا که به پاسخ به پرسش فوق مربوط می‌شود، گشایش فضای سیاسی - قطع نظر از این که با چه انگیزه‌ای مطرح شده باشد - بالاخره به انبار باروت عظیم مخالفت با رژیم شاه جرقه زد. آنچه پس از آن روی داد دیگر به تمامی حالت نفستی را داشت که روی شعله‌های آتش ریخته می‌شد. این شعله‌ها دم به دم گسترش یافت و سرانجام در بهمن ۱۳۵۷ رژیم شاه را یکسره به آتش کشید. بدین‌سان، به نظر من، عامل اصلی وسعت و گستردگی امواج انقلاب علیه رژیم شاه عمدتاً داخلی بود و عامل خارجی در ابتدا صرفاً نقش جرقه را داشت. اما به موازات گسترش امواج انقلاب، نقش عامل خارجی در بهره‌برداری از اوضاع سیاسی بیشتر می‌شد تا آنجا که سرانجام از رژیم شاه یکسره قطع امید شد و راهبرد حفظ سرمایه‌داری ایران بدون رژیم شاه و با جمهوری اسلامی در پیش گرفته شد. تبدیل انقلاب ضدسرمایه‌داری علیه رژیم شاه به «انقلاب اسلامی» نتیجه و محصول همسویی و اتحاد سرمایه داخلی و خارجی علیه طبقه کارگر - نیروی اصلی انقلاب - بود.

**آرشی:** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین‌کننده بود و آیا انقلاب «غیراسلامی» ممکن بود؟



## پاسخ‌های محسن حکیمی

### به پرسش‌های آرشی

استبدادی بودن رژیم سیاسی در ایران اعم از سلطنتی و دینی از ذات سرمایه دارانه‌ی آن برمی‌خیزد، حال آن‌که دست‌نشاندهی آن امری غرضی است. به هر حال، رژیم شاه علاوه بر استبدادی بودن، دست‌نشانده و محصول کودتا هم بود، و همان‌گونه که به درستی لقب گرفته بود ژاندارم منطقه بود و از منافع سرمایه جهانی و در رأس آن سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا، نگرهبانی می‌کرد.

**آرشی:** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟

**محسن حکیمی:** توضیح وسعت و گستردگی انقلاب مردم ایران علیه رژیم شاه پیش از هر چیز مستلزم شناخت ماهیت آن رژیم است. رژیم سلطنتی شاه رژیم دفاع و نگرهبانی از نظام سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار نیروی کار ارزان بود. همین کارکرد دفاع و نگرهبانی از استثمار نیروی کار ارزان آن

**حکیمی:** طبقه کارگر ایران اگرچه دیر وارد صحنه مبارزه سیاسی با رژیم شاه شد اما همین که وارد صحنه شد همه معادلات را به هم زد. کارگران شرکت نفت بودند که با بستن شیر نفت در واقع ستون فقرات رژیم شاه را شکستند. سرمایه‌داری در داخل و خارج برای جلوگیری از چرخش جامعه به سوی ضدیت آگاهانه با سرمایه‌داری از همان پائیز ۵۷ به فکر مهار این غول رها شده از شیشه افتاد. این کار از عهده رژیم شاه، که در آن زمان دیگر در اذهان آحاد مردم تیرباران شده بود، برنمی‌آمد. باید عطای آن رژیم به لقایش بخشیده می‌شد و مهار این غول به نیروی نواخته‌ای واگذار می‌شد که رهبری انقلاب مردم علیه رژیم شاه را به دست گرفته بود. و این نیرو یعنی روحانیت به رهبری خمینی نیز الحق و به خوبی از عهده این کار برآمد. مهم‌ترین عواملی که این نیرو را قادر به این امر کردند



خود را به صورت «انقلاب اسلامی» - و نه «انقلاب غیراسلامی» - نشان داد.

**آرش:** روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آنها شد؟

**حکیمی:** اگر منظور از «روشنفکران و نیروهای سیاسی» نیروهای چپ است که خود را مدافع و نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌دانند، باید بگویم که این نیروها نه تنها کمترین تلاشی برای تحقق انقلاب ضدسرمایه‌داری نکردند بلکه راه را برای پیروزی «انقلاب اسلامی» هموار کردند. این نیروها نه تنها کارگران را علیه سرمایه‌داری متشکل نکردند بلکه خود به مثابه نیروهای سرمایه‌داری عمل کردند و در واقع به سهم خود کوشیدند از کارگران به عنوان اهرم و ابزار برای کسب قدرت سیاسی خود یا شرکت خود در این قدرت همراه اقشار دیگر طبقه‌ی سرمایه‌دار استفاده کنند. این هم، «خطا» نبود. از ماهیت طبقاتی این نیروها انتظاری جز این نمی‌رفت. این که در صفوف این نیروها کارگرانی نیز وجود داشتند ذره‌ای در این واقعیت تغییر نمی‌دهد که این نیروها چیزی نبودند جز نیروهایی که نه از موضع ضدسرمایه‌داری بلکه از موضع امپریالیسم ستیزی و ناسیونالیسم چپ با رژیم شاه مبارزه می‌کردند و در واقع کارگرخواهی آنان برای سوار شدن بر گرده‌ی کارگران برای رسیدن به قدرت بود. هم‌چنین، سرکوب آنان توسط جمهوری اسلامی نیز - که قطعاً باید محکوم شود - هیچ دلیلی بر تعلق آنان به جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر نیست. جمهوری اسلامی نه تنها اپوزیسیون چپ بلکه بسیاری از نیروهایی که در آغاز با آن بوده و بیشترین خدمت‌ها را به آن کرده‌اند سرکوب کرده است و می‌کند. سرکوب نیروهای چپ توسط جمهوری اسلامی از آن رو انجام گرفته و می‌گیرد که جمهوری اسلامی حتی نیروهای رفرمیست از نوع چپ آن را نیز تحمل نمی‌کند، به ویژه اگر این نیروها به اقدامات براندازانه و سرنگونی طلبانه مبادرت کنند. علت موفقیت سهل و آسان این سرکوب هم این بوده و هست که این نیروها فاقد پایه و نفوذ در میان کارگران هستند. حتی آنجا هم که پایه و نفوذی داشته‌اند (مثل کردستان)، پایه و نفوذشان به دلایلی غیر از ضدیت آن‌ها با سرمایه‌داری و مثلاً به دلیل مبارزه‌شان با ستم ملی بوده است.

**آرش:** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**حکیمی:** علت سرپا ماندن رژیم جمهوری اسلامی دقیقاً ناشی از قدرت سرکوب آن از یک سو و ضعف و ناتوانی و بی‌افقی طبقه‌ی کارگر از سوی دیگر است. تنها برگ برنده‌ی جمهوری اسلامی، قدرت سرکوب آن است. این رژیم قادر به هیچ گونه رفرمی برای تداوم عمر خود نیست. البته نقش درآمد عظیم نفت در بقا و تداوم قدرت جمهوری اسلامی را نادیده نباید گرفت. اما اولاً این درآمد عمدتاً صرف نیازهای نظامی و امنیتی و اداری و دینی ماشین دولتی و نیز ریخت و پاش‌های بی‌حد و حصر روحانیون و دولتمردان حاکم می‌شود و در هیچ زمانی از عمر سی ساله جمهوری اسلامی در خدمت هیچ گونه اصلاحاتی برای کاهش فشار بر زندگی کارگران قرارنگرفته است. ثانیاً با توجه به سرریز تبعات بحران اخیر سرمایه‌ جهانی به سرمایه‌داری ایران، این درآمد از این پس سخت کاهش می‌یابد و تنها راه رژیم برای جبران این کاهش نیز هجوم بیش از پیش به سطح معیشت کارگران از طریق تشدید استثمار آنان است. طبعاً این هجوم با اعتراض و مبارزه بیش از پیش کارگران روبه‌رو خواهد شد و طبعاً رژیم نیز سرکوب کارگران را تشدید خواهد کرد. قدرت نمایی‌های اخیر بسیج و سپاه و نیروی نظامی، که در راستای پیاده کردن نظریه‌ی «النصر بالعب» انجام می‌گیرد، زمینه‌ساز برای این تشدید سرکوب است. اما علت موفقیت سرکوب رژیم، فقط و فقط ضعف و ناتوانی طبقه‌ی کارگر است. بر بستر همین ضعف و ناتوانی است که جمهوری اسلامی هرگونه مبارزه برای دستیابی به مطالبات پایه‌ای کارگران را سرکوب می‌کند و با تحمیل فقر و گرسنگی و خفقان به آنان خود را سرپا نگه می‌دارد. مهم‌ترین وظیفه‌ی

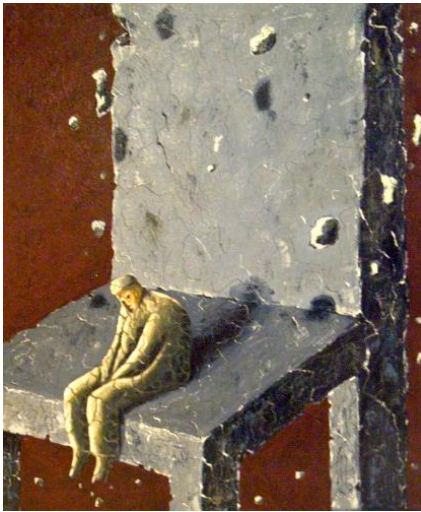
یکی مجهز بودن آن به شبکه‌ی گسترده و سراسری مساجد برای سازمان‌دهی و هدایت مبارزه‌ی مردم به مسیر دلخواه خود بود. انقلابی که با میدان آمدن طبقه‌ی کارگر می‌توانست به کارزار خودآگاهانه کارگران علیه رژیم شاه به مثابه یک رژیم سرمایه‌داری تبدیل شود به مراسم سینه‌زنی و زنجیرزنی میلیون‌ها کارگر و زحمتکش در روزهای تاسوعا و عاشورا بدل شد. عامل دوم، اجماع و اتحاد تمام سرمایه‌بین‌المللی و دولت‌های گوناگون آن مبنی بر قطع حمایت از رژیم شاه و پشتیبانی از روحانیت و لیبرال‌های اپوزیسیون این رژیم بود که خود را در کنفرانس گوادولوپ نشان داد. در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که به هر قیمتی از نابودی ماشین نظامی - اداری رژیم شاه توسط طبقه‌ی کارگر جلوگیری شود و این ماشین برای حفظ نظام سرمایه‌داری و مهار مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه این نظام در خدمت روحانیت و لیبرال‌ها (که بعداً توسط روحانیت کنار زده شدند) قرار گیرد. اما عامل مهم‌تر از عوامل بالا، وضعیت خود طبقه‌ی کارگر بود. این وضعیت، تناقضی در حد اعلا را به نمایش می‌گذاشت. از یک سو، همان‌گونه که گفتیم، قدرت طبقه‌ی کارگر بود که کمر رژیم شاه را شکست. از سوی دیگر، همین قدرت - که سکوی پرش بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به قدرت سیاسی شد - اوج بی‌قدرتی و ضعف طبقه‌ی کارگر را نشان می‌داد. در واقع، طبقه‌ی کارگر در زمین خود و علیه کل طبقه‌ی سرمایه‌دار و برای از میان برداشتن رابطه‌ی سرمایه‌داری نمی‌جنگید بلکه سیاهی لشکر بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار بود. با آن که از مطالبات طبقاتی خودش عزیمت کرد، اما ورودش به عرصه‌ی سیاست و مبارزه‌ی سیاسی با رژیم شاه در پی دنباله‌روی از مبارزه‌ی یک بخش از طبقه‌ی سرمایه‌دار علیه بخش دیگر آن بود. علیه رژیم شاه اعتصاب می‌کرد اما به توصیه‌ی روحانیت و لیبرال‌ها به اعتصابش پایان می‌داد. «انقلاب اسلامی» در جریان همین دنباله‌روی قدم به قدم طبقه‌ی کارگر از یک بخش از طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران و در اثر اتحاد و همسویی این بخش از سرمایه‌ی داخلی با سرمایه‌ی بین‌المللی شکل گرفت و پیروز شد. تراژدی پائیز و زمستان ۱۳۵۷ این بود که طبقه‌ی کارگر، یعنی نیروی اصلی انقلاب، دقیقاً به علت ضعف و ناتوانی و بی‌افقی خود نقش سینه‌زن و زنجیرزن این اتحاد و همسویی را ایفا کرد. به این ترتیب، عامل اصلی پیروزی «انقلاب اسلامی» طبقه‌ی کارگری بود که به جنگ سرمایه‌داری رفته بود اما چون فاقد سلاح تشکل و خودآگاهی و بدین سان قدرت طبقاتی مختص خود برای مبارزه با سرمایه‌داری بود، درست برعکس، به عامل حفظ سرمایه‌داری در شکل و شمایلی دیگر بدل شد.

نقش خمینی در این رویداد تراژدیک تاریخی بسیار تعیین‌کننده بود. او به مثابه قافله‌سالار این رویداد با بهره‌گیری از ویژگی‌های شخصی و سابقه‌ی مبارزه‌ی خود با رژیم شاه و با پشتیبانی سرمایه‌ی داخلی و جهانی و به ویژه بر بستر توهم و بی‌افقی و ضعف و ناتوانی طبقه‌ی کارگر از یک سو آرزوی دیرین روحانیت ایران برای رسیدن به قدرت سیاسی و تشکیل حکومت مشروعه (از زمان شیخ فضل‌اله نوری) را متحقق کرد و، از سوی دیگر، به جای ستون‌های لرزان و متزلزل ماشین نظامی - اداری سرمایه‌داری ستون‌های به مراتب محکم‌تری را برای حفاظت از نظام سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار نیروی کار ارزان کار گذاشت و در واقع با مهارت و کاردانی تمام یک انقلاب ضدسرمایه‌داری را به «انقلاب»ی برای حفظ سرمایه‌داری تبدیل کرد.

آیا «انقلاب غیراسلامی» (که من از آن چیزی جز انقلاب ضدسرمایه‌داری نمی‌فهمم) ممکن بود؟ هم ممکن بود و هم ممکن نبود. ممکن بود، به این اعتبار که تاریخ را انسان‌ها می‌سازند و برای انسان هیچ ناممکنی وجود ندارد. اگر در سال ۱۳۵۷ طبقه‌ی کارگر از تشکل ضدسرمایه‌داری سراسری و قدرت طبقاتی خود برای درهم شکستن ماشین نظامی - اداری و به دست گرفتن قدرت سیاسی برخوردار بود، انقلاب ضدسرمایه‌داری ممکن می‌شد. اما همین که به جای این انقلاب، «انقلاب»ی برای حفظ پایه‌های نظام سرمایه‌داری روی داد نشان می‌دهد که به هر حال قدرت سرمایه‌داری بر قدرت طبقه‌ی کارگر چربیده و امکان تحقق انقلاب ضدسرمایه‌داری وجود نداشته است. در واقع، آنچه عملاً مسیر تاریخ را تعیین می‌کند برآیند این دو عامل است: این که از یک سو تاریخ را انسان‌ها می‌سازند و، از سوی دیگر، همین انسان‌ها ناچارند ساختن تاریخ را در چهارچوبی انجام دهند که از پیش برای آن‌ها تعیین شده است. این برآیند در مورد خاص بحث ما

فعلان ضد سرمایه داری طبقه کارگر در شرایط کنونی ریشه یابی و بررسی علت های این ضعف و ناتوانی با هدف مبارزه برای از میان برداشتن آن ها است. با آن که اینجا جای این بحث نیست، اما نظر به اهمیت مسئله لازم می دانم که دو علت از مهم ترین علت های این ضعف و ناتوانی را نام ببرم. واقعیت این است که نظام سرمایه داری در عین به وجود آوردن گورکن خود یعنی طبقه کارگر، بیگانگی کارگر با محصول کارش و با فعالیت اش و با خودش و همزنجیرانش را دم به دم بازتولید می کند. نتیجه مستقیم این بازتولید مدام بیگانگی، بازتولید مدام ضعف و ناتوانی و عدم اعتماد به نفس در میان کارگران است. علت دوم ضعف و ناتوانی کارگران نیز گم شدن تاریخی افق مبارزه ضد سرمایه داری در زیر آوار رفرمیسم است. مبارزه با این دو علت اساسی بی قدرتی و بی افقی طبقه کارگر در گرو بسترسازی درآمدت برای تقویت فرهنگ و روحیه مبارزه ضد سرمایه داری در میان توده کارگران از یک سو و مبارزه نظری بی امان با رفرمیسم در اشکال راست و چپ است. ایجاد چنین فرهنگ و روحیه ای است که نمی گذارد کارگران به سینه زن و زنجیرزن جمهوری اسلامی یا فدایی شاه یا پیشمرگ رفرمیست های چپ و راست و به طور کلی به سیاهی لشکر این یا آن بخش از طبقه سرمایه دار تبدیل شوند.

**آرش:** خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟



## پاسخ های ابراهیم عزیزاده به پرسش های آرش

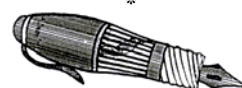
**آرش:** چرا مردم ایران به شکلی گسترده و در حرکتی توده ای علیه رژیم سلطنتی شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد، شرایط داخلی و جهانی حاکم بر آن دوران چه بود؟

**ابراهیم عزیزاده:** ریشه های واقعی و تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ را بایستی در تحولات دهه چهل خورشیدی در ایران و اصلاحاتی که در زمینه های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توسط رژیم شاه از بالا و تحت فشار قدرت های سرمایه داری به ویژه آمریکا هدایت گردید، جستجو نمود. آن اصلاحات نیروهای اجتماعی جدیدی را با انتظارات نوحاسته به صحنه کشاند، بدون آن که بخواهد و یا این که بتواند توقعات آنها را برآورده سازد. مشروعیت سیاسی و مقبولیت اجتماعی رژیم سلطنتی که خود موجد تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کثیری در این دوره بود، از رهگذر همین تحولات و نیروهای اجتماعی برآمده از آن، به چالش کشیده شد.

اصلاحات دهه ۱۳۴۰ هم به لحاظ پروسه رشد و تکامل نیروهای مولده در داخل کشور و هم از منظر تأمین منافع سرمایه جهانی، همچون ضرورتی، اجتناب ناپذیر می نمود، بدین معنا که از یک سو مناسبات اقتصادی - اجتماعی عقب مانده و نیمه فئودالی حاکم بر جامعه ایران به شدت نیازمند تغییر بود، به نحوی که نیاز مبرم به تخفیف و کاهش تضادهای اجتماعی و الزام به تغییر چنانچه از بالا و در چارچوب رفرم های کنترل شده پاسخ نمی یافت، انقلاب از پایین، به امری اجتناب ناپذیر در چشم انداز سیر تحولات و دگرگونی های اجتماعی بدل می گردید.

از سوی دیگر سرمایه جهانی به بازار فروش، کار ارزان، ذخایر عظیم زیرزمینی و مواد خام نظیر نفت و نیز زمینه های بکر و دست نخورده سرمایه گذاری در ایران، آزمندانه چشم دوخته بود، از اینرو ایران برای سرمایه جهانی کشوری وسوسه برانگیز بود. زیرا هم منابع زیرزمینی سرشاری در اختیار داشت، هم در منطقه از موقعیت حساس ژئوپلیتیک برخوردار بود و هم چنین با توجه به ساخت جوان جمعیتی خود، بسان منبع پایان ناپذیر نیروی کار ارزان تلقی می گردید.

**حکیمی:** مصائب و سیه روزی کنونی مردم ایران اعم از فقر و بیکاری و گرسنگی و خفقان و ... نه ناشی از فقدان دموکراسی یا نبود «صنعت ملی» و چیزهایی از این دست بلکه معلول حاکمیت رابطه سرمایه یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. بنابراین، رهایی مردم از وضعیت موجود فقط و فقط در اثر مبارزه متشکل و قدرتمند طبقه کارگر با رابطه اجتماعی سرمایه و در نهایت الغای آن میسر می شود. منظورم از مبارزه متشکل و قدرتمند طبقه کارگر با رابطه اجتماعی سرمایه نیز نه سندیکاسازی راست-گرایانه است و نه فرقه بازی چپ نمایانه. این ها هر دو شکل های متفاوت رفرمیسم هستند و نه تنها به نابودی رابطه سرمایه منجر نمی شوند بلکه با تلاش برای پرپایی شکل های دیگری از این رابطه (از جمله سرمایه دولتی - حزبی) دقیقاً در جهت تحکیم آن عمل می کنند. برای رهایی از وضعیت کنونی، کارگران باید قبل از هر چیز مبارزه ضد سرمایه داری کنونی خود را به صورت متحد و متشکل درآورند و خود را در شوره های کارگری سازمان دهند تا در ادامه مبارزه از به هم پیوستن این شوراها «تشکل سراسری و ضد سرمایه داری طبقه کارگران ایران» به وجود آید. محور و نقطه عزیمت مبارزه این شوراها باید «منشورمطالبات پایه های طبقه کارگر ایران» باشد، که مطالبات اکثریت قریب به اتفاق ساکنان جامعه ایران است. در جریان مبارزه برای تحقق این مطالبات، کارگران باید با تکیه بر قدرت متشکل خود مرحله به مرحله طبقه سرمایه دار و دولت آن را عقب بنشانند و در همان حال مبارزه خود را خودآگاهانه سازند، یعنی آن را به افق الغای رابطه خرید و فروش نیروی کار مجهز کنند. بدیهی است که بخش های مختلف طبقه کارگر در این مبارزه باید راهکارهای مناسب و مقتضی را اتخاذ کنند، مثلاً راهکار تصرف کارخانه ها در مورد مراکز در معرض تعطیل و راهکار اعتصاب در مورد مراکز دایر کار و تولید. اما تمام این بخش ها باید به افق لغو کارمزدی به عنوان اساس و جوهر مناسبات سرمایه داری مجهز باشند. در غیر این صورت، بازم به گوشت دم توپ و سیاهی لشکر این یا آن جناح سرمایه داری، خواه سلطنت طلب و لیبرال اصلاح طلب یا رفرمیست راست و چپ، تبدیل می شوند به قول شما از چاله به چاله خواهند افتاد. پیدایش اوضاع انقلابی، که بی تردید در اثر اعتلا و اوج گیری همین مبارزات جاری به وجود خواهد آمد، خود به کارگران متشکل در شورای سراسری انقلابی و مجهز به افق لغو کارمزدی خواهد گفت که بقیه راه رهایی از وضع موجود را چگونه باید رفت.



بنابراین با هدف تأمین نیاز مزبور، اولاً می بایست اکثریت نیروی کار که در دهات و مناطق روستائی ساکن بود، در مقیاس میلیونی از سکونت گاه خود در روستا کنده شود تا مانند هر کالای دیگری به دلیل کثرت عرضه در بازار، سهل الوصول بوده، امکان خرید ارزان و تقریباً رایگان آن فراهم گردد. ثانیاً می بایست طبقه متوسطی هم ایجاد می شد که از توان خرید نیز برخوردار باشد تا بدینسان به مصرف کننده کالاهای بازار سرمایه داری تبدیل گردد.

در همین دوره در نقاط دیگر جهان نیز در پاسخ به نیازهای سرمایه جهانی، اصلاحات مشابهی صورت گرفته بود. رژیم شاه که بحران سیاسی دهه ۳۰ خورشیدی را از سر گذرانده بود، اعتماد به نفس لازم را به ویژه بعد از سفر شاه به آمریکا و جلب حمایت کندی، به دست آورد، تا با کمک مشاوران آمریکایی خود در این مسیر گام بردارد.

بدین ترتیب برنامه اصلاحات که شخص شاه مشتاق بود آن را "انقلاب سفید" و یا "انقلاب شاه و مردم" بنامد و به تغییر ایران از یک جامعه مبتنی بر کشاورزی و پیشاسرمایه داری به یک جامعه نیمه صنعتی سرمایه داری و آماده ادغام در نظام اقتصاد جهانی منتج گردید، در ۶ بهمن ۱۳۴۱ آغاز شد.

اما این برنامه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، در عین حال محافظه کارانه و به یک معنا ناکارآمد می نمود. به عنوان مثال گرچه مالکیت زمین به بخشی از دهقانان واگذار گردید، اما پرداخت اقساط ۱۱ ساله برای قشر فقیر دهقانان که حدود ۳۰ درصد جمعیت روستا را تشکیل می دادند، کمرشکن می نمود به طوری که قادر به باز پرداخت اقساط وام ها نبودند. بدین ترتیب بسیاری از آنان مجبور شدند زمین های خود را با قیمت های ارزان به ارباب های سابق و یا دهقانان ثروتمند واگذار و خود ناگزیر در پی کسب معاش راهی شهرها گردند.

خوش نشینان نیز که نزدیک به ۴۰ درصد نیروی انسانی روستا را تشکیل می دادند، هرگز در چهارچوب اجرای برنامه اصلاحات ارضی، زمینی دریافت نکردند، بنابراین سرخورده و ناراضی از نتایج اصلاحات دولتی، ناگزیر در حاشیه شهرها مسکن گزیدند و درحالی که از حداقل خدمات شهری بی بهره بودند، حلی آبادها را بنا نهادند. بدین ترتیب مدام بر خیل حاشیه نشینان شهرهای بزرگ که در نهایت فقر و محرومیت بسر می بردند و رژیم شاه را مسبب وضعیت فلاکت بار خود می دانستند، افزوده می گردید.

در همین دوره و در پی فرآیند کاربست مدل نوسازی و اصلاحات بورژوازی از سوی رژیم شاه، دانشگاهها نیز در حالی توسعه یافتند که از سویی سطح آموزش آکادمیک و فنی در آنها نازل و برخوردار از مدیریت عقب مانده ای بودند که قادر به پاسخگویی به آمال و افق های به تازگی گشوده شده در برابر خیل جوانان نبود و از سوی دیگر به دلیل حضور پلیسی رژیم در محیط های آموزشی و دانشگاهی هر نوع اعتراضی به شدت سرکوب می گردید. متأثر از چنین فضایی دانشجو از لحظه ورود به دانشگاه ناراضی و معترض بود. بدینسان سرکوب خشن، سلب آزادی بیان، سانسور شدید و ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی در دانشگاه و خارج آن، روشنفکران ناراضی را به عکس العمل های خشن در مقابل رژیم سوق می داد.

گرچه زنان آزادی های اجتماعی حداقلی را به دست آورده بودند، اما تأثیر مستقیم اصلاحات بر زندگی زنان بسیار محافظه کارانه و کم رنگ می نمود، رژیم شاه در این زمینه فاقد جسارت لازم برای تسری دامنه اصلاحات عمیق به حیطه نفوذ مذهب و قوانین منبعث از شریعت اسلام بود. بدین طریق شاه نتوانست در میان توده زنان ایرانی نیز از طریق اجرای اصلاحات مدنی، پایگاه محکمی به دست بیاورد.

در همین دوران درآمد نفت چهار برابر شد. این درآمد هنگفت به آهنگ رشد مناسبات سرمایه داری در ایران سرعت بخشید اما در ضمن به گسترش یک بوروکراسی بی در و پیکر نیز میدان داد که با عملکرد خود، روزمره به نارضایتی های عمومی دامن می زد. هم چنین با پی افزایش درآمدهای سرشار نفتی، در حالی که انتظارات اقتصادی و اجتماعی مردم نیز فزونی می یافت، فاصله فقر و ثروت مدام عمیق ترمی گردید.

درآمدهای نفتی به دولت امکان داد که کنترل بخش های کلیدی اقتصاد کشور را به دست بگیرد و خود به بزرگترین کارفرما تبدیل شود، در همین

دوره فساد مالی نیز در دستگاه بوروکراسی دولتی نهادینه گردید. فساد دربار شاه گسترش یافت، سرمایه داران متعلق به زنجیره هزار فامیل که اطرافیان شاه و دربار را شامل می شدند، تمام فرصت های مربوط به رقابت آزاد برای کسب قراردادهای بازرگانی و پیمانکاری های تجاری و اقتصادی را از چنگ سایر رقبای هم طبقه ای خود می ربودند. بدین ترتیب یک قشر سرمایه دار ناراضی هم سر برآورد. در نتیجه اصلاحات، هم چنین یک قشر مرفه متوسط، امتیازاتی به دست آورد و یک طبقه متوسط گسترده که در حسرت کسب چنین امتیازاتی می سوخت و ناکامی خود را ناشی از تبعیضات رژیم می دانست، ظهور یافت. اصلاحات ارضی در سال های نخست به افزایش تولید کشاورزی منجر نگردید در نتیجه مایحتاج روزانه زندگی مردم مرتب گران تر و بحران اقتصادی مزمنی به صورت گرانی، دامنگیر مردم ایران شده بود.

بدین ترتیب می بینیم که اصلاحات شاه نه تنها به تضادها و ناهمگونی های اجتماعی پایان نداد، بلکه به آن درمقیاس گسترده و عظیم در سطوح دیگر نیز دامن زد. جامعه ایران در همان دهه ۴۰ خورشیدی آستان انقلابی بود که می توانست بقایای مناسبات کهنه فئودالی را در همه سطوح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دگرگون سازد. اصلاحات شاه آن انقلاب را برای مدتی نه چندان طولانی از دستور جامعه ایران خارج ساخت اما همزمان زمینه های بروز یک شرایط انقلابی دیگر را در بطن خود پروراند.

به لحاظ شرایط خارجی هم سرمایه داری امپریالیستی به رهبری ایالات متحده آمریکا در اوج قدرت صنعتی و رونق اقتصادی بسر می برد و به گسترش بازارهای سرمایه نیاز حیاتی داشت. رقابت بین اتحاد شوروی و آمریکا محور سیاست بین المللی را به خود اختصاص می داد و بر سر تصاحب مناطق نفوذ یکدیگر، جنگها و کشمکش های فراوانی در گوشه و کنار جهان در جریان بود. آمریکا برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد شوروی به مناطق تحت نفوذ خود، به دولت های با ثبات در این مناطق احتیاج داشت. در اواخر دهه ۷۰ میلادی، کشور افغانستان پس از کودتایی که در آن روی داد، عملاً به منطقه نفوذ اتحاد شوروی تبدیل گردید.

نگرانی در مورد ایران برای آمریکا بسیار جدی تر بود. در چنین شرایطی توده های مردم در ایران، با امید به کسب آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر و انسانی علیه رژیم شاه شوریدند و امواج انقلاب به تدریج و در طول یک سال سرتاسر ایران را فرا گرفت. در طول ماه های پاییز سال ۱۳۵۷ ناتوانی رژیم شاه در کنترل امواج انقلاب برای دولت آمریکا عیان گردیده بود. پس از بررسی های فراوان و مطالعه گزارش های روزمره سفرای آمریکا و انگلستان (سولیوان و پارسونز) در تهران، که اوضاع را از نزدیک زیر نظر داشتند، دولت آمریکا به این نتیجه رسید که پشتیبانی از شاه دیگر سودی در بر نخواهد داشت و ممکن است اوضاع را به نقطه غیرقابل برگشتی سوق دهد و چون افغانستان، ایران هم به دامن اتحاد شوروی فرو غلند.

در این دوره دولت آمریکا به توانایی ملی گرایان لیبرال که در اپوزیسیون رژیم شاه جای داشتند، برای کنترل اوضاع اعتمادی نداشت. آمریکا و متحدین غربی اش به یک سنگربندی جدید در مقابل خطر خارج شدن ایران از حوزه کمر بند امنیتی که پیش از این به دور اتحاد شوروی ایجاد کرده بودند، نیاز داشتند. دولت آمریکا از مدت ها قبل در موجودیت مادی و آراء و اندیشه های جریان اسلامی اپوزیسیون شاه، ظرفیت ها و قابلیت های مناسبی برای تبدیل به دژ ضد کمونیستی مشاهده می نمود، لذا مشاوران آمریکایی شاه و دربار همواره وی را به اتخاذ روش های منعطف و ملایم در قبال رهبران جریان مزبور ترغیب می کردند و شاه هم به توصیه آنان عمل می نمود.

در چنین شرایطی، درحالی که آثار علی شریعتی در هزاران نسخه چاپ و در دسترس همگان قرار می گرفت و نیز مرکز فرهنگی حسینیه ارشاد در تهران با امکانات فراوان و چاپخانه مجهز عملاً در اختیار وی و همفکرانش قرار داشت و هم چنین نشریه مکتب اسلام در قم، آزادانه چاپ و منتشر می شد، فعالین چپ فقط به دلیل به همراه داشتن یک جزوه مارکسیستی، می بایست رنج حبس های طولی مدت را تحمل می کردند.

در طول جنگ سرد همچون زمان حاضر، دولت آمریکا به عنوان سیاستی مشخص، می کوشید نه فقط دولت های متحد خود را از خطر سقوط حفظ



فارسی رادیو بی. بی. سی فرمان های خمینی را در سرتاسر ایران جار می زد و خیر مشاهده عکس امام در ماه! را به خورد مردم می داد.

به نظر من انقلاب ایران در سیر پیشروی خود پیروزی های نسبی مهمی هم حاصل نمود. از جمله می توان به تشکیل شوراهای مردمی در شهرها، شوراهای کارگری در مراکز تولیدی و برپایی یک دموکراسی واقعی از پائین در زمینه آزادی بیان و غیره اشاره کرد. به علاوه تن دادن به دولت بختیار، انحلال ساواک و خروج شاه از ایران را باید به حساب دستاوردهای انقلاب گذاشت.

از منظری دیگر، در دی ماه ۵۷ که خطر یک بدیل اسلامی برای انقلاب، واقعی و جدی به نظر می رسید، انقلاب به یک سازش با حکومت بختیار نیاز داشت. اما سوال این است که چه نیرویی می توانست این سازش را به انجام رساند؟

در واقع درایت لازم برای پیشبرد این امر خطیر، نه در جناح چپ غیر مذهبی وجود داشت و نه چنین نیروی واقعی و با نفوذی که در آن هنگام بتواند پرچمدار این سازش ضروری باشد، موجود بود. با این وصف قیام ۲۲ بهمن و برخوردهای مسلحانه آن روزها، در این ماجرا به مثابه یک ضد جریان عمل نمود و در حالی اتفاق افتاد که خمینی مرتب مردم را از وقوع آن بر حذر می داشت و نعره های پیروان وی گوش همگان را کر می کرد که گویا: "اقا هنوز فرمان جهاد نداده است". اما گوش مردم که به غریزه، خطر مصادره انقلاب را دریافته بودند، به این حرف ها بدهکار نبود و بدینسان در آن روزها حمله به بنیادهای قدرت، که هواداران خمینی می خواستند آنها را دست نخورده تحویل بگیرند، آغاز گردید. این رویداد که نقطه اوج انقلاب ۵۷ بود، امر سرکوب انقلاب را در سال های بعد دشوارتر نمود، مردم مسلح شده بودند و کار سرکوب انقلاب به درازا کشید. لیکن سرانجام وظیفه سرکوب انقلاب را که رژیم شاه نتوانسته بود به انجام برساند، رژیم اسلامی در سال های نخست دهه ۶۰ به پایان خود رساند.

**آرش:** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده و آیا انقلاب "غیراسلامی" ممکن بود؟

**علیزاده:** خصلت نمایی کردن انقلاب ۱۳۵۷ به عنوان یک "انقلاب اسلامی"، بی شک ستمی است بر میلیون ها ایرانی که برای آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر علیه رژیم شاه شوریده بودند. اکنون اجازه بدهید من بپرسم که آیا کمر رژیم شاه را اعتصابات کارگران، کارمندان، معلمان، دانشجویان و دانش آموزان شکست یا سینه زنی های عاشورا و عربده کشی های حزب الهی ها با سردادن شعار الله اکبر شبانه بر بام خانه ها، رژیم شاه در بازار تهران شکست خورد یا در صنایع نفت جنوب؛ جنبش دانشجویی ایران به عنوان یک سنگر پرتحرک مبارزه علیه رژیم شاه در سال های دهه ۵۰ و در آستانه انقلاب ۵۷ یک جنبش حزب الهی بود و یا یک جنبش سکولار و پیشرو که حرف آخر آن را دانشجویان چپ و کمونیست می زدند؛ آیا جریانات مذهبی اپوزیسیون در دانشگاه کاملاً منزوی و حاشیه ای نبودند؛ آیا قابل تصور است که زنان ایران در مقیاس میلیونی به خیابان ها آمده باشند به قصد این که قوانین اسلامی را بر زندگی خود جاری سازند؛ آیا مردم کردستان و ترکمن صحرا برای انقلاب اسلامی قیام کرده بودند یا حقوق انسانی اولیه خود را طلب می کردند؛ و بالاخره این که، حتی هنگامی که شعار حکومت اسلامی، به شعار بخش وسیعی از مردم تبدیل شد، آیا کمتر کسی از مردم می دانست که در پس این شعار چه فجایعی نهفته است؟ باید این حقیقت را بدانیم که حکومت اسلامی محصول شکست آرزوهایی است که مردم را به خیابان ها کشانده بود.

از جهتی دیگر بایستی توجه داشت که حرکت اسلامی هم گرایشی بود در این خیزش همگانی، گرایشی که برخلاف گرایش های دیگر، رهبری داشت، نهادهای خود را داشت، پایه های فکری و نظری خود را داشت، گرایشی که در طی سالیان طولانی همچون دولتی در دولت، در جامعه ایران به حیات خود ادامه داده بود.

اگر نگاهی به تاریخ یک صد ساله اخیر ایران از انقلاب مشروطیت به این سو بیافکنیم، خواهیم دید که در یک قرن گذشته، جامعه ایران سه تحول

کند، بلکه در همان حال همواره تلاش می ورزید نیم نگاهی هم به اپوزیسیون رژیم های مزبور داشته باشد و متحدین بالقوه و احتمالی آتی خود را در میان آنها جستجو نماید. مدارک و شواهد بسیاری وجود دارد که نشان دهنده تماس های آمریکا از طریق کانال های جانبی با افرادی است که بعدها هر کدام پست های مهم حکومت نخواستہ اسلامی را اشغال نمودند. به طور نمونه بعد از ورود خمینی به پاریس با وی نیز رسماً تماس گرفتند و قول و قرارهایی نیز منعقد شد. جالب آنکه دولت آمریکا بعد از سقوط دولت ظاهر شاه در افغانستان، چنین سیاستی را تعقیب و روی مخالفان اسلامی رژیم کابل حساب باز نموده بود. سیل پول و سلاح های آمریکایی از طریق پاکستان، حرکت اسلامی در افغانستان را تقویت و سرانجام آن را به قدرت رساند.

در مورد مسئله ایران هم به این نتیجه رسیده بودند که رژیم اسلامی دارای ظرفیت های چشمگیری در راستای سنگربندی در مقابل نفوذ اتحاد شوروی می باشد. در دوره انقلاب ۵۷ در نظر آمریکا و دولت های سرمایه داری غرب، منافع اقتصادی به نسبت کنترل اوضاع سیاسی و مهار امواج انقلاب که نتایج آن غیرقابل پیش بینی می نمود، از درجه دوم اهمیت برخوردار بود. (گرچه مدارکی در دست است که نشان می دهد خمینی قبل از قبضه قدرت در ایران، درباره ادامه بی خلل جریان نفت به سوی غرب، تضمین های فراوان و قانع کننده ای به طرف های غربی داده بود).

در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا در کنفرانس گوادلوپ با متحدین اروپایی خود راجع به رژیم شاه و آینده ایران به رایزنی پرداخت (کارتر، اشمیت، کالاهان، ژیسکاردستن). آنان از سویی متفق القول به این نتیجه رسیدند که بیش از این لزومی برای ادامه حمایت از شاه و دربار وجود ندارد و از سویی دیگر تصمیم گرفتند که ملزومات مهار انقلاب را در اختیار جریان اسلامی قرار دهند.

در حقیقت کنفرانس گوادلوپ سرنوشت رژیم شاه را تعیین و تلاش های کشورهای غربی را برای جایگزین ساختن خمینی به جای شاه هماهنگ نمود. بعد از اتخاذ تصمیمات فوق ارتش اعلام بیطرفی نمود و ماشین های تبلیغاتی غرب به نفع جریان اسلامی به کار افتادند. آنها در آن هنگام به خوبی می دانستند که دولت شاهپور بختیار توانائی کنترل انقلاب و دفاع از منافع غرب در مقابل خطر نفوذ اتحاد شوروی را دارا نیست. دولت بختیار برای آنها تنها فرصتی بود تا از رهگذر آن مجال بیابند با جریان اسلامی به توافق برسند.

آنها نگران بودند که دخالت بی موقع ارتش اوضاع را از کنترل خارج و ایران را به یک بی ثباتی دراز مدت دچار سازد، از نظر آنها چنین وضعیتی به منزله مقدمات فروغلتیدن ایران به دامن اتحاد شوروی محسوب می گردید. به همین دلیل، این ادعا که مطابق با آن هدف سفر ژنرال هایزر به تهران را جلب حمایت ارتش از دولت بختیار معرفی می کند، قرین واقعیت نیست. درحقیقت هایزر را به عنوان یک ژنرال با سابقه که نفوذ زیادی بر فرماندهان بالای ارتش شاه داشت و در همان حال سیاستمدار کارآمدی نیز بود با هدف منع ارتش از هر گونه اقدام کودتا گرانه و آماده سازی مسیر به قدرت رسیدن خمینی، راهی ایران نمودند. سران ارتش به شاه وفادار بودند و او بود که بختیار را منصوب کرده بود. بنابراین ارتش با بختیار مشکلی نداشت و فرمان پشتیبانی از بختیار را از شاه دریافت کرده بود. لیکن آمریکائی ها از این که بختیار خواهد رفت اطمینان خاطر داشتند، پس مسئله اساسی این بود که ارتش می بایستی راه را برای به قدرت رسیدن اسلامی ها هموار سازد تا آنها نیز بتوانند با به دست گرفتن قدرت سیاسی، امواج سرکش انقلاب را به کنترل در آورند.

این البته بخشی از استراتژی بود، بخش دیگر آن، قبولاندن خمینی به عنوان آلترناتیو وضع موجود سلطنتی به افکار عمومی مردم ایران بود. خمینی که ابتدا قرار بود بعد از تبعید از عراق در کویت و یا در سوریه مستقر شود، به توصیه مشاورانش تغییر مسیر داد و روانه پاریس گردید. پس از استقرار خمینی در نوفل لوشاتو، تمام دستگاه های تبلیغی غرب به ویژه سرویس های فارسی زبان آنها بر روی او متمرکز گردیدند. درحالی که ما چپ ها در داخل کشور با حداقل امکانات، نسخه های پلی کپی شده اعلامیه های خود را درمقیاس محدودی توزیع می کردیم، هر شب بخش

برجسته و پراهمیت سیاسی را به خود دیده است. هربار جامعه ایران از یک مرحله بحرانی گذار و در هر سه بار، پرونده قدرت سیاسی باز شده و حاکمیت موجود زیر سوال رفته است. هربار امکان تغییر در قدرت سیاسی با اتکا به نیروی مردم فراهم آمده و لیکن هربار مبارزات مردم برای کسب آزادی و زندگی بهتر با شکست مواجه شده است. از اینرو مطالعه گرایش های اجتماعی و آرایش نیروهای سیاسی در هر کدام از این سه دوره، به ما در فهم عمیق تر جایگاه واقعی این شکست کمک می رساند.

در طول تاریخ صدساله اخیر، به ویژه در سرفصل سه دوره بحرانی و پرتلاطم انقلاب مشروطیت (۱۲۹۹-۱۲۸۵)، دوره پس از سقوط دیکتاتوری بیست ساله رضا شاه و جنگ جهانی دوم (۱۳۳۲-۱۳۲۰) و سرانجام دوره انقلاب ضد سلطنتی (۱۳۶۱-۱۳۵۷) سه گرایش اجتماعی و سیاسی به همراه احزاب و گروه های متناظر آنها، کم و بیش به تفکیک قابل مشاهده است:

نخستین گرایش که به شدت تشنه کسب قدرت بوده و هست، جریان سیاسی - مذهبی شیعه می باشد. این گرایش همواره به صورت دولتی سایه، در تاریخ صد ساله اخیر جامعه ایران حضور داشته است. بسیاری از امور روزمره مردم از طریق همین دولت سایه حل و فصل می شدند. از امور مربوط به کار قضاوت و دادرسی گرفته تا ازدواج و طلاق در حوزه اختیارات این جریان قرار داشته اند. به طور خاص عواید حاصل از موقوفات، املاک و زمین های زراعی وسیعی که تحت کنترل جریان مزبور قرار داشت به انضمام شبکه جمع آوری وجوهات هنگفت مذهبی از پایین به بالا و صرف آن از بالا به پایین، امکان ایجاد شبکه تشکیلاتی گسترده و ثروتمندی را تحت کنترل مطلق مراجع تقلید شیعه، فراهم می ساخت. به علاوه این جریان رهبران شناخته شده و سازمان های خاص خود را دارا بود. خاصه آن که شریعت اسلامی و تفسیرهایی که این یا آن مرجع تقلید از شریعت داشت، به مثابه پلاتفرم سیاسی - اجتماعی منسجم و آماده اجرا، در دسترس آنان بود. رابطه این جریان با قدرت حاکم همواره رابطه دو وجهی عشق و نفرت بوده است. بخش عمده این جریان در انقلاب مشروطیت، ابتدا به ناگزیر با انقلاب همراهی نمود، لیکن بعد از مدت کوتاهی که خود را با آرمان های آزادی خواهانه انقلاب مشروطیت بیگانه یافت، نخست مشروعه خواه شد و سپس به کل انقلاب مشروطیت و آرمان های آن پشت کرد.

در دوره جنگ جهانی دوم و در عصر مصدق، باز هم شاهد حضور سیاسی این گرایش در صحنه کشمکش های اجتماعی و سیاسی ایران هستیم. این جریان گرچه در این دوره در حاشیه بود، اما به سهم خود به موج دمکراسی خواهی در ایران ضربه زد. همین جریان بود که در دوره انقلاب ۵۷ (دوره سوم) با امواج این انقلاب تحرک پیدا کرد و سرانجام با غلبه بر گرایش های دیگر و کنترل و سرکوب انقلاب، به قدرت رسید.

گرایش دوم، جریان ناسیونالیست - لیبرال غرب گراست. پیدایش و رشد این جریان به شکل گیری تدریجی مناسبات سرمایه داری در ایران، به سال های نخست قرن بیستم بر می گردد. رهبران و تئوریسین های این جریان، روشنفکران تحصیل کرده ای بودند که فرهنگ مدرن زمانه خود را از اروپا به ایران منتقل نمودند. حضور اجتماعی این جریان را می توان در انقلاب مشروطیت دید. این گرایش در واپسین سال های دوره دوم (۱۳۳۲-۱۳۲۰) در هیأت دولت مصدق، پرچم دار ملی کردن نفت و استقلال سیاسی ایران بود. این جریان در دوره انقلاب ۵۷ در مقابل گرایش مذهبی سر تسلیم فرود آورد. ناتوانی جریان ناسیونالیست - لیبرال در ایفای نقش سیاسی موثر در انقلاب ۵۷ را اساساً بایستی در موقعیت طبقاتی آن جستجو کرد. اصلاحات شاه پایه اجتماعی رشد این جریان را تضعیف و آن را خلع سلاح نموده بود. آنان در تمام طول دوره حکومت شاه، نقشی بیش از یک منتقد بی آزار "اعلیحضرت" را ایفا نکردند. بخشی از این جریان که در اپوزیسیون شاه قرار داشت، قدرت بسیج مردمی خود را از دست داده بود، لذا توان عوام فریبی آن هم در مقایسه با جریان اسلامی، محدود بود.

در دوره انقلاب ۵۷، متحدین غربی بالقوه جریان ناسیونالیست - لیبرال طرفدار غرب در اپوزیسیون، به توانایی این جریان در کنترل امواج انقلاب اعتماد نداشتند، به همین دلیل جریان مزبور در کسب حمایت از غرب در



رقابت با جریان اسلامی سکوی دوم را احراز نمود. در این دوره، این جریان شانس برای کسب قدرت در متن شرایط انقلابی نداشت و تنها در صورتی می توانست به قدرت برسد که دستی از بیرون آن را به جلو براند. این قاعده اکنون هم جاری است و به همین دلیل در عصر حاضر نیز بقایای این جریان امید خود را برای کسب قدرت، به دخالت نظامی آمریکا در ایران گره زده است.

گرایش سوم جریان چپ و سوسیالیست است. پیشینه تاریخی این جریان در ایران به دوره ای بر می گردد که کارگران آذربایجان و استان های شمالی ایران، در جستجوی کار در تأسیسات نفت باکو راهی آن دیار گردیدند. آنان در آنجا با اندیشه های طبقاتی و انقلابی سوسیال دمکراتیک آشنا شدند. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نقش برجسته ای در شکل یابی نطفه های اولیه آگاهی طبقاتی در میان کارگران مهاجر در تأسیسات نفت باکو داشت.

این گرایش که در دوره انقلاب مشروطیت، متحد ثابت قدم جریان لیبرال و ملی گرا بود، با تشکیل حزب "اجتماعیون عامیون" و سپس تأسیس نخستین حزب کمونیست ایران به سال ۱۲۹۹ خورشیدی، پا به عرصه مبارزات سیاسی نهاد و در سال های بعد علی رغم افت و خیزهایی که از سر گذارند، به یکی از جریانات مهم و دخیل در صحنه مبارزات سیاسی ایران تبدیل گشت.

این جریان که برای چند دهه فضای فکری، سیاسی و فرهنگی روشنفکری جامعه ایران را تحت نفوذ خود داشت، به رغم آن که از بابت وابستگی حزب توده به سیاست خارجی اتحاد شوروی شدیداً لطمه می خورد، اما حضور خود را در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران هم چنان حفظ نمود. در دوره انقلاب ۵۷ این جریان به دلیل تشنه فکری، سیاسی و سازمانی، علی رغم زمینه های اجتماعی مساعدی که وجود داشت، نتوانست توازن قوای مناسبی را به نفع خود تثبیت کند و به دنبال آن به وسیله ارتجاع حاکم سرکوب گردید. شکست این جریان نتیجه ضعف پایه اجتماعی آن نبود، زیرا طبقه کارگر در انقلاب ۵۷ با اعتصابات و حضور گسترده خود، کمر رژیم شاه را شکسته بود. شکست گرایش چپ قبل از هر چیز نتیجه سرکوب های وحشیانه سال های نخست پس از انقلاب بود.

به این ترتیب مشاهده می کنیم که جامعه ایران در طول صد سال اخیر، صحنه کشمکش این سه جریان با یکدیگر از سویی و با قدرت حاکم به منظور کسب قدرت سیاسی در متن بحران های سیاسی و اجتماعی از دیگر سو بوده است. در آخرین دور نبرد در انقلاب ۵۷ با توجه به شرایط و عواملی که به آن اشاره شد، جریان اسلامی توانست قدرت را قبضه کند.

معدالت برقراری حکومت اسلامی سرنوشت محتوم این انقلاب نبود. اگر آهنگ گسترش انقلاب قدری آهسته تر صورت می پذیرفت و جمهوری اسلامی نمی توانست با آن حدت و شدت به سرکوب انقلاب پردازد (همان طوری که در کردستان به دلیل حضور قدرتمند نیروی انقلابی متکی بر توده های کارگران و زحمتکشان، قادر نگردید)، سرنوشت جامعه ایران

**علی‌زاده:** رژیم اسلامی تنها نیروهای سیاسی و روشنفکران را سرکوب نکرد، بلکه انقلاب ایران را در صحنه های مختلف اجتماعی به شکست کشاند. جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جنبش کردستان که در به زانو در آوردن رژیم شاه نقش تعیین کننده ای ایفا کرده بودند، یکی پس از دیگری آماج حملات وحشیانه و سازمان یافته رژیم نواخته اسلامی قرار گرفتند. تنها در عرصه جنبش کردستان بود که مقاومت به درازا کشید و هنوز هم ادامه دارد. جامعه ایران تا سال های نخست دهه شصت، هم چنان در جوش و خروش بود و انقلاب در جنگ و گریز با ضد انقلاب اسلامی به حیات خود ادامه می داد. با این وصف رژیم اسلامی چگونه توانست انقلاب را سرکوب کند؟

به نظر من موضوع فراتر از خطاهای روشنفکران و نیروهای سیاسی می باشد. بحث بر سر تغییر توازن قوا بین انقلاب و ضد انقلاب پس از قیام بهمن ۵۷ است.

از فردای ۲۲ بهمن به این سو، از یک طرف جریان اسلامی صفوف خود را منسجم و فشرده ساخت، دستگاه های سرکوب دولتی را که از ناحیه قیام آسیب دیده بودند، به سرعت بازسازی نمود، تکامل داد و آماده تر و منسجم تر از رژیم شاه به جنگ انقلاب رفت، از طرف دیگر روند انقلاب در مقیاس اجتماعی سیر نزولی پیمود. حزب و یا جبهه نیرومند سوسیالیستی و با نفوذ توده ای در صحنه سیاسی ایران غایب بود، سازمان های سراسری و گسترده کارگری موجود نبودند، و طرف راست طیف نیروهای سیاسی، بورژوازی لیبرال صلاحیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی خود را برای تبدیل شدن به بدیلی در برابر جریان اسلامی از دست داده بود.

البته اشتباهات روشنفکران و نیروهای سیاسی واقعیتهای انکارناپذیر است و در جای خود می تواند مورد بررسی و مذاقه بیشتر قرار گیرد. این که حزب توده و سازمان اکثریت به مجیز گوی جمهوری اسلامی بدل شدند و بدنامی ابدی را برای خود در سینه تاریخ سیاسی ایران ثبت کردند، این که حزب زنجیران در چهره خمینی و بنی صدر، سیمای رهبران ضد امپریالیست و ملی مطلوب خود را یافته بود و از این رهگذر چوب دیرفهمی خود را می خورد، این که لیبرال های جبهه ملی به ریزه خواری سفره حاکمیت اسلامی و به قول مهدی بازرگان به "حیات خفیف خائنانه" قانع و مرگ سیاسی تدریجی خود را پذیرا بودند؛ البته که همه این ها متأسفانه پدیده های واقعی بودند و به سهم خود به انقلاب ایران ضربه زدند، اما بایستی به تاکید توجه داشت که دلایل اساسی شکست انقلاب را نبایستی در رفتار و گفتار این نیروها و روشنفکران جستجو نمود. دیدگاه های منحنی آل احمد و شریعتی و مانند آنان، پیش از این کار خود را در بزک کردن چهره خمینی و جریان اسلامی وابسته به او، به نحو اکمل به انجام رسانده بودند.



کار سرکوب و عقب راندن انقلاب از این حرف ها گذشته بود. ماشین جدید سرکوب به حرکت در آمده بود و دیگر به "روشنفکران" حتی فرصت "خطا کردن" هم داده نمی شد. رژیم اسلامی نه فقط نیروها و فعالین سیاسی بلکه کل موجودیت جنبش های پیشرو اجتماعی را هدف گرفته بود. به عنوان "نعمت الهی" به استقبال جنگ با عراق رفتند تا کل فضای جامعه ایران را میلیتاریزه سازند. نه فقط "شورا پوراها" را نابود کردند، بلکه کارخانه ها تعطیل و کارگران را به میدان های جنگ گسیل داشتند. کارگران بیکار و معترض را در اصفهان و بندر انزلی و تهران و نقاط دیگر به گلوله بستند، نه فقط دفاتر گروه های سیاسی را از دانشگاهها برچیدند، بلکه دانشگاه را تعطیل و صورت مسئله جنبش دانشجویی را حذف نمودند. به کردستان و ترکمن صحرا لشکر کشی و در سایر نقاط هزاران نفر را در خیابان ها دستگیر و در سیاه چال ها شکنجه و اعدام کردند. در آن شرایط حتی اگر نیروهای سیاسی مخالف که مورد تهاجم بودند، درایت آن را می داشتند که یک عقب نشینی آگاهانه را سازمان دهند، شاید می توانستند از شمار تلفات نیروهای خود کم سازند، اما متأسفانه از تغییر واقعیتهای

می توانست در مسیر دیگری رقم بخورد. جامعه ایران به لحاظ سطح رشد مناسبات تولیدی و تکامل شرایط اجتماعی، این امکان را داشت که به یک حکومت اسلامی تن در ندهد و در مسیری دیگر گام بر دارد.

واقعیت این است که رژیم اسلامی با درجه رشد سیاسی و فرهنگی جامعه ایران بیگانه است. این رژیم در توازن قوای جهانی دوران جنگ سرد، در شرایطی که سازمان های توده ای کارگری وجود نداشتند و گرایش چپ به دلایل قابل اجتناب، نتوانسته بود خود را متشکل و صفوف خویش را منسجم نماید، به جامعه ایران تحمیل شد. در این دوره حتی اگر به هر دلیل در ایران، قدرت کارگری هم مستقر نمی شد، کمونیست ها می توانستند از جایگاه و موقعیت بهتر و قدرتمندتری در توازن قوا و نیروهای سیاسی برخوردار گردند تا سرکوب آنان به سادگی میسر نگردد. به عنوان شاهد مثال، تجربه کومله در کردستان در این زمینه ارزشمند است، زیرا کومله توانست چنین توازن قوایی را به نفع جریان کمونیستی ایجاد نماید. با این وصف، آنچه که امروز در مورد جدال گرایش های سه گانه فوق الذکر بر سر کسب قدرت سیاسی در ایران می توان گفت، این واقعیت است که با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، عمر جریان اسلامی تحت هر نام و نشانی به عنوان یک گرایش از اپوزیسیون، مدعی قدرت به پایان رسیده است.

به نظر من نقش خمینی در به شکست کشاندن انقلاب ایران بسیار با اهمیت است. خمینی در روزهایی که انقلاب ایران فاقد یک استراتژی روشن بود، هدف واضح و مشخصی را در برابر مردم قرار داد و قاطعانه آن را پیگیری نمود، "رفتن شاه و دیگر هیچ".

خمینی به یمن موقعیت ویژه خود به مثابه یک مرجع تقلید و فعال سیاسی شیعه و با توجه به سوابقی که در مخالفت با شاه و نفوذی که به کمک نظریه پردازی های ضد غربی قشری از روشنفکران، در جامعه ایران کسب کرده بود، در موقعیت کسی قرار گرفت که در دوره انقلاب ۵۷ و در شرایط فقدان آلترناتیوی دیگر، توانست هدف قابل تحقق را به توده های بسیج شده نشان دهد.

مردم ایران در یک روند خود بخودی و در بستر شرایط عینی که قبلاً به آن اشاره شد، علیه رژیم شاه بسیج شده بودند، اما یک رهبری انقلابی و پیشرو برای هدایت این حرکت شکل نگرفته بود. معمولاً در چنین شرایطی مردم بسیج شده به خانه هایشان بر نمی گردند، بلکه با توسل به اولین و سهل الوصول ترین بدیل به حرکت شان ادامه می دهند و البته این خمینی بود که چنین بدیلی را مقدم بر دیگران، برای توده ها مهیا ساخت. با سقوط شاه، هدف خمینی تحقق یافته بود، پس می بایست شعله های انقلاب خاموش می گردید. اما تحقق این هدف نیز ابزارهای ویژه خود را می خواست. خمینی با زیرکی خاص، استراتژی خود را برای خاموش کردن شعله های انقلاب گام به گام به اجرا در آورد. عوامفریبی های خمینی و پرده پوشی نیات واقعی اش از افکار عمومی جامعه، به او فرصت داد تا خود را برای سرکوب قطعی و نهایی انقلاب آماده سازد. ایجاد غلیان های کاذب به منظور تهییج افکار توده ها که نمونه برجسته آن اشغال سفارت آمریکا در تهران و ماجرای گروگانگیری ۴۴۴ روزه دیپلمات های آن و سردادن شعارهای ضد آمریکایی که به قصد آماده سازی مقدمات سرکوب خونین مبارزان راستین ضد امپریالیست طراحی گردیده بود، نمایش "مستضعف پناهی" و ساده زیستی شخصی، ایجاد توهم در زمینه توزیع عادلانه ثروت در میان توده های محروم، رفتن به استقبال جنگ با عراق برای حفظ جامعه در حالت بسیج و در تب و تاب دائمی، حمله به دانشگاهها و به تعطیل کشاندن آنها تحت عنوان "انقلاب فرهنگی"، نمونه هایی از عوامفریبی های خمینی را با هدف استراتژیک خاموش کردن شعله های انقلاب، نشان می دهد. بدین ترتیب خمینی به عنوان یک استراتژیست ضد انقلاب، فرصت یافت تا ضربات پیاپی خود را بر پیکر انقلاب نوپای ایران فرود آورد.

**آرش:** رویکرد روشنفکران و نیروهای سیاسی به انقلاب اسلامی چگونه بود، خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب آنها گردید؟



شرف تکوین بود، عاجز بودند. انقلاب مسیر شکست را می پیمود و در زیر ضربات پیاپی ضد انقلاب اسلامی، آخرین نفس های خود را می کشید. بسیاری از کسانی که نمی خواستند کابوس شکست انقلاب را باور کنند، آن روزها نومیدانه و اراده گریزانه سر به دیوار می زدند و امروز به همراه سرزنش گذشته خود، خطاهای خود را غیر منصفانه به کل جامعه تعمیم می دهند و بذر نومیدی نسبت به انقلاب آتی را در اذهان می کارند.

رویدادهایی با آن ابعاد عظیم را نمی توان به خطاهای حاشیه ای این و یا آن تقلیل داد. اجازه بدهید به رغم توضیحات فوق، پاسخ این سوال را که چرا توانستند انقلاب را شکست دهند؟ این چنین خلاصه کنم: زیرا توان مادی و سازمانی واقعی برای به شکست کشاندن انقلاب را کسب کرده بودند و با بی رحمی غیرقابل تصویری، آن را به کار گرفتند.

**آرژ:** رژیم جمهوری اسلامی که غرق در نارضایتی توده ای و بحران های داخلی و خارجی است، چگونه بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**علیزاده:** یک مرحله بندی از ۳۰ سال حکومت اسلامی در ایران، می تواند به ما در رسیدن به یک تبیین واقع بینانه از علل بقای رژیم، علی رغم فشارها و بحران هایی که به آن اشاره کردید، کمک کند. رژیم جمهوری اسلامی در طول حیات ۳۰ ساله خود ۴ دوره کم و بیش متفاوت را از سر گذرانده است:

دوره سرکوب انقلاب از قیام بهمن - با قدری اغماض - تا خاتمه جنگ ایران و عراق؛ دوره بازسازی خرابی های جنگ و دولت ۸ ساله رفسنجانی؛ دوره اصلاحات حکومتی و دولت ۸ ساله خاتمی و در پایان، دوره شبه کودتای سپاه پاسداران و دولت احمدی نژاد.

سرکوب انقلاب در سال های نخست ابتدا با روش های غیرمعارف و سپس با شیوه های معمول که در سرکوب همه انقلاب ها مرسوم است، انجام گرفت. گرچه این پروسه کمتر از ۸ سال به طول انجامید، اما سرکوبی ها در ابعاد وسیع، متعلق به همه این دوره است. رویدادهایی چون اشغال سفارت آمریکا در تهران، جنگ ایران و عراق و تشدید خصومت های لفظی با آمریکا، هر کدام به نوعی در خدمت همین پروسه بودند. در همین دوره مردم که یک انقلاب شکست خورده را تجربه کرده بودند، بتدریج به سوی بی تفاوتی سیاسی رانده شدند.

در پایان این دوره، رفسنجانی قدرت اجرایی رژیم اسلامی را به دست گرفت و به مردم وعده داد که خرابی های جنگ را بازسازی خواهد نمود، دوران کوپن و جیره بندی به پایان می رسد و گویا ایران در مسیر سرمایه و پیشرفت، قرار خواهد گرفت. مردم هم به ناگزیر رضایت دادند و منتظر ماندند، در این دوره لاقول درمقایسه با فلاکت و نا امنی دوران جنگ، آرامش نسبی در جامعه مستقر گردیده بود.

لیکن زمان سپری شد و هیچ معجزه اقتصادی اتفاق نیفتاد. برنامه تعدیل ساختاری و رهنمودهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول موثر واقع نشدند. سیاست "تولید برای صادرات و رقابت در بازارهای منطقه ای" و نیز سیاست "رفع موانع سیاسی و حقوقی برای سرمایه گذاری خارجی"، با شکست روبرو شدند.

سرمایه داران فراری که به ایران بازگشته بودند، غالباً نا امید و سرخورده، در رقابت با سرمایه داران "خودی" کاری از پیش نبردند. بعضی از مخالفان سیاسی لیبرال و متوهم، که در این دوره به ایران بازگشتند، عاری از هرگونه حمایت از سوی رفسنجانی، با دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی رژیم مواجه شدند و در داخل کشور نیز "روشنفکران" مجیز گوی رژیم، علی رغم تملق گویی های فراوان و مسمئزه کننده ای که نثار رفسنجانی نمودند، هیچ محلی از اعراب نیافتند. در این ایام در حالی که به طبقه کارگر مجال تشکیلی یابی داده نمی شد، با تشدید سیاست خصوصی سازی و تعدیل نیروی کار، شمشیر داموکلس بیکاری بر بالای سرشان حفظ شد و پیشروان این طبقه تحت تعقیب قرار گرفتند. شکاف های طبقاتی عمیق تر گردید و آسیب های اجتماعی نظیر دزدی، رشوه خواری، فساد اداری، تن فروشی، اعتیاد به مواد مخدر، کودکان خیابانی، کارتن خواب ها و صدها مصیبت دیگر، جامعه را از هر سو به تباهی تهدید می کرد.

در همین دوره شورش های شهری در تهران و در گوشه و کنار کشور زنگ خطر را برای جمهوری اسلامی به صدا در آورد و برای نجات رژیم اسلامی

از خطر سقوط، چاره جویی ها از هر سو آغاز و بحث پروژه اصلاحات حکومتی مطرح گردید. مردمی که دوره سرکوب انقلاب را پشت سر گذاشته و ۸ سال نیز به انتظار اصلاحات اقتصادی رفسنجانی نشسته بودند - در شرایطی که بدیل دیگری را پیش روی خود نمی یافتند - ناگزیر به اصلاحات حکومتی امید بستند.

پروژه اصلاحات در واقع راه حلی برای مهار سیاسی و کنترل جنبش های پیشرو اجتماعی بود. آنان می خواستند این جنبش ها را در موقعیتی قرار دهند که خواست ها و مطالبات خود را در چهارچوب قوانین جمهوری اسلامی و اصلاح رژیم تعقیب نمایند. لذا با این سیاست به سراغ جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش کارگری و جنبش کردستان رفتند و برای کسب نفوذ در صفوف آنها، نقشه ها و برنامه های معینی را طرح ریزی کردند.

ما تحرک سیاسی و سازمانی جریان اصلاح طلبی را در همه جنبش های پیشرو اجتماعی آن دوره شاهد بودیم. در مورد جنبش کارگری، اصلاح طلبان حکومتی در قالب حزب مشارکت، با طرح تشکیل انجمن های صنفی و سندیکاهای زیر نفوذ خود، به عنوان آلترناتیو شوراهای اسلامی که در کنترل جناح افراطی بودند، به سراغ این جنبش رفتند و کوشیدند تا این نوع تشکل ها را با مقابله نامه های بین المللی در مورد حقوق کار منطبق سازند. آنان به این ترتیب می خواستند که هم جنبش کارگری را کنترل کنند و هم یکی از موانع ادغام بازار کار ایران در بازار جهانی را بر طرف سازند. در عرصه جنبش دانشجویی، دفتر تحکیم وحدت محصول تلاش اصلاح طلبان برای مهار رادیکالیسم جنبش و جلوگیری از گسترش نفوذ نیروهای چپ و سوسیالیست در آن بود.

در کردستان نیز اصلاح طلبان کوشیدند با "جبهه سازی"، "فراکسیون سازی" و "سازماندهی" "کردهای مقیم مرکز" و نظایر آن، مطالبات جنبش انقلابی مردم کردستان را از محتوای دمکراتیک، رهایی بخش و رادیکال خود تهی سازند و با انجام پاره ای اصلاحات گام به گام اداری، ضمن اعطای پاره ای امتیازات ناچیز در حوزه فرهنگ ملی، این جنبش را فرو بنشانند.

خاتمی و جبهه دوم خرداد ۸ سال فرصت داشتند تا نقشه های خود را عملی سازند، اما شاهد بودیم که آنان شکست خوردند، اما شکست پروژه اصلاحات حکومتی نه به دلیل مقاومت و سرسختی جناح رقیب در درون حکومت، بلکه به خاطر احساس خطری بود که خود اصلاح طلبان از بابت برپایی و عروج خیزش های مردمی و رادیکالیسم جنبش های اجتماعی در ایران، دچار شده بودند.

در این دوره، مبارزات کارگران برای احقاق مطالبات خود گسترش یافته بود. کارگران بارها پا را از محیط کارخانه و مراکز تولیدی فراتر نهادند و اعتراضات خود را به خیابان ها کشانده بودند و از این طریق توجه افکار عمومی را نسبت به مطالبات و مبارزه عادلانه خود جلب می کردند. جنبش دانشجویی می رفت تا جایگاه تاریخی خود را که همواره گهواره حرکت چپ در ایران بوده است، باز یابد. جنبش انقلابی کردستان به رغم پروژه های بدیل سازی و تلاش به منظور به انزوا کشاندن جریان رادیکال در این جنبش، هم چنان برای دست یابی به خواست های عادلانه خود به مبارزه انقلابی، بی وقفه و خستگی ناپذیر خود ادامه داد.

اصلاحات طلبان حکومتی و در رأس آنان خاتمی، با وحشت ناظر این واقعیت بودند که این جنبش ها به سرعت اصلاحات مورد نظر آنان را پشت سر می گذارند و مسیر خود را به سمت رهایی واقعی می پیمایند. به همین دلیل محافظه کارانه از شعارهای اولیه خود عقب نشستند و زیر عبای آنان بود که وقایع دهشتناکی هم چون قتل های سیاسی زنجیره ای و کشتار مردم سنندج در سوم اسفند ۱۳۷۷، به وقوع پیوست.

جمهوری اسلامی پس از شکست جبهه دوم خرداد، به سرعت صفوف به هم ریخته خود را سامان داد و از خلال شبه کودتای سپاه پاسداران، اداره کشور عملاً به دست تشکیلات نظامی - سیاسی سپاه پاسداران افتاد، تا بدینسان از این طریق رژیم را از خطری که اصلاح طلبان نتوانستند آن را کنترل و مهار کنند، حفظ نماید. اکنون جمهوری اسلامی در موقعیتی قرار دارد که همه راه ها و مسیریها را برای حفظ بقای خود آزمایش کرده است.

دست زدن به چنین عملی بستگی دارد. فراخوان سرنگونی در این استراتژی تنها یک اعلام موضع رادیکال نیست، بلکه به توازن قوای سیاسی و طبقاتی در جامعه بستگی خواهد داشت. حال ببینیم مختصات این تغییر در توازن قوا چیست؟

اولاً باید دستگاه زور و سرکوب طبقه حاکم دچار ضعف و ناتوانی شده باشد، ثانیاً توده های کارگر و زحمتکش از سازماندهی و آگاهی لازم برخوردار و پیشروان سوسیالیست این طبقه توان بسیج عمومی طبقه کارگر را دارا باشند و ثالثاً همراهی نسبی سایر اقشار تحت ستم و محروم جامعه با اهداف کارگران و یا حداقل بی طرفی آنها، تأمین شده باشد.

اگر سوسیالیسم امر طبقه کارگر است، در این صورت به نیروی خود این طبقه قابل تحقق است. طبقه کارگر متشکل شده در حزب و سازمان های کارگری قادر خواهد بود یک برنامه سوسیالیستی را به اجرا در آورد. تصور این که یک حزب کمونیست با بافت غیر کارگری، در فردای به قدرت رسیدن احتمالی خود راه قدرت گیری طبقه کارگر را هموار می کند، در بهترین حالت یک خوش خیالی غیر علمی و غیر مارکسیستی است.

کارگران ایران به مثابه یک طبقه به همراه حزب و جریان سیاسی پیشتاز خود، یا قادر خواهند بود در رأس یک انقلاب اجتماعی توده ای قرار بگیرند، که در این صورت برنامه حکومت کارگری را بنا به طبیعت خود به موقع اجرا خواهند گذاشت، یا در غیر این صورت، موضوع بدین معناست که هنوز آمادگی سیاسی و سازمانی لازم را برای کسب قدرت سیاسی به دست نیاورده اند. معادل یک ارزیابی واقع بینانه از موقعیت اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر در ایران نشان می دهد، چنانچه جامعه ایران به مرحله انقلابی قدم بگذارد، این طبقه به سرعت نقاط ضعف خود را جبران و به طبقه پیشرو انقلاب تبدیل خواهد شد.

شایان توجه است که جمهوری اسلامی نه فقط از طریق یک انقلاب کارگری بلکه ممکن است به شیوه های دیگری هم سرنگون شود، از وقوع کودتای نظامی گرفته تا لشکرکشی خارجی (آن گونه که رژیم رضاشاه را ساقط کرد) و نیز فروپاشی اقتصادی از درون و دست به دست شدن قدرت میان جناح های مختلف بورژوازی. هیچ کدام از این احتمالات را نمی توان به طور کلی مردود دانست. حتی ممکن است در پروسه سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی، به دلایل متعدد گرایش ها و احزاب و نیروهای غیر کارگری دست بالا را پیدا کنند و جمهوری اسلامی سرنگون شود بدون آن که الزاماً بدیل کارگری جانشین آن گردد. ناگفته پیداست در هیچ کدام از این رویدادها، طبقه کارگر در استراتژی ما نظاره گر بی طرف و بی عمل نخواهد بود. بلکه درست به میزان توان سازمان یافته و آگاهی خود، خواهد کوشید که از درون این رویدادها نیرومندتر بیرون بیاید، تجربه کسب کند و امر خود را در شرایط جدید در مسیر تاریخی خویش ادامه دهد و هر جا این امکان را یافت که از طریق دستیابی به بخشی از قدرت، موقعیت خود را در پیشبرد همین پروسه تقویت نماید، در مورد چند و چون مشارکت در آن تصمیم خواهد گرفت.

در این استراتژی، تلاش برای جلب اقشار اجتماعی غیر کارگر و به کار انداختن توان مبارزاتی آنها برای بهبود شرایط زندگی و کسب حقوق پایمال شده خود، جایگاه پراهمیتی به خویش اختصاص داده است.

بی گمان این تلاش صمیمانه است، برای کسب حقوق انسانی است. مبارزه طبقه کارگر، امر رهایی همه اقشار تحت فشار در جامعه سرمایه داری را دنبال می کند. دعوت از آنها برای پیوستن به مبارزه طبقه کارگر، با هدف استفاده از نیروی آنها به عنوان نردبان قدرت نیست، بلکه منظور نشان دادن سهل ترین راه رهایی به همگان است. در همه رنج هایی که آنها متحمل می شوند، طبقه کارگر سهیم است. فقدان آزادی در جامعه، ستم بر زنان، ستم ملی، ستم مذهبی، به اسارت کشاندن نیروی خلاقه جوانان در قید و بند سنت های ارتجاعی، آسیب های اجتماعی، آوارگی و بی خانمانی، کودکان خیابانی، تن فروشی، دختران فراری، اعتیاد و همه و همه معضلاتی هستند که یک استراتژی سوسیالیستی برای آنها باید راه حل داشته باشد که البته دارد.

کار امروز ما در این مسیر، همانا این است که مردم کارگر و زحمتکش را به سمت همبستگی بر اساس منافع مشترک سوق بدهیم. کار و تلاش سازمان یافته و آگاهانه حول این منافع مشترک، همراه با فعالیت های

نکاتی را که توضیح دادیم، نشان می دهد که چگونه جمهوری اسلامی طی مراحل مختلف حیات خود، توانسته است بر آریکه قدرت باقی بماند.

به لحاظ بحران در روابط خارجی هم که اشاره کردید، بایستی عرض کنم که این بحران همواره در عمل به بقای جمهوری اسلامی یاری رسانده است. در دوره نخست از منظر قدرت های بزرگ غربی، سیاست های بحران زا و افراطی جمهوری اسلامی در روابط بین الملل، در خدمت کنترل امواج انقلاب قرار داشت و البته طرف های غربی هم آن را درک می کردند و ناسزاگوی هایش را نیز به جان می خریدند. در دوره دوم گرچه شعارهای ضد غربی هم چنان به قوت خود باقی بود، لیکن آنچه که در عمل به مرحله اجرا در می آمد چیزی جز نسخه های تجویزی نهادهای مالی بین المللی وابسته به سرمایه داری غرب نبود، لذا از نظر آنها جمهوری اسلامی در مسیر درستی گام بر می داشت. سازش هایی که در این دوره با جمهوری اسلامی صورت پذیرفت و امیدهایی را که به سیاست های رفسنجانی بستند، سرانجام در فرمول "دیالوگ انتقادی" جمع بندی نمودند.

لیکن وقتی پروژه رفسنجانی به سرانجام مطلوب آنها و سرمایه داری ایران نینجامید، به خاتمی و اصلاحات دوم خرداد دل بستند و تسهیلات لازم را برای پیشرفت طرح های وی مهیا ساختند و بدینسان در این دوره هم جمهوری اسلامی از سوی آنها عملاً تحت فشار قرار نگرفت.

رژیم جمهوری اسلامی در عین سردادن شعارهای افراطی پان اسلامیتی و تلاش برای نفوذ در حرکت های اسلامی در منطقه خاورمیانه، در عین حال در شرایط حاد و تعیین کننده، بیش از هر متحد دیگری در این منطقه به نفع پیشبرد سیاست های آمریکا عمل کرده است. چه کسی می تواند این واقعیت را انکار کند که "جبهه شمال" در افغانستان با همکاری جمهوری اسلامی به لشکر پیاده نظام آمریکا برای تصرف کابل و سقوط طالبان تبدیل شد؛ چه کسی سازمان های شیعه افراطی عراقی مقیم ایران را به کاخ سفید فرستاد و راه را برای شکل دادن به آلترناتیو آمریکا در عراق هموار نمود، جز جمهوری اسلامی؟

در مورد دوره اخیر هم که مجادلات بر سر مسائل اتمی ایران بالا گرفته است، سخن برای گفتن فراوان است، لیکن برای جلوگیری از طولانی شدن پاسخ، تنها به نقل قولی از مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه پیشین آمریکا که چهار سال پیش در یک روزنامه پر تیراژ آمریکایی به چاپ رسید، اکتفا می کنم: "اگر می خواهید رژیم جمهوری اسلامی بیشتر دوام بیاورد به آقای بوش توصیه کنید که هر روز یک بار بگوید، سرنگونش می کنم!" واقعیت این است که تاکنون، رژیم اسلامی از وجود بحران در روابط بین المللی، زیرکانه به عنوان وسیله ای برای بقای خود در داخل کشور، نهایت بهره برداری نموده است. همان طوری که جنگ ۸ ساله ایران و عراق به زعم رژیم "نعمتی" بود که به کمک آن بحران انقلابی را در داخل کشور فرو نشاند، احساس خطر از بابت وقوع جنگ و حمله نظامی خارجی و در نتیجه مستولی شدن فضای جنگی بر جامعه نیز عملاً یکی از مکانیزم هایی است که در خدمت به تدوام بقای رژیم به کار گرفته می شود.

**آرش:** نجات مردم ایران از بند این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیفتاند، مستلزم چیست؟

**علیزاده:** از چاله به چاله نیفتادن یک نگرانی واقعی است. پروسه مبارزه آگاهانه برای سرنگونی یک رژیم، در عین حال پروسه شکل دادن گام به گام به بدیل جایگزین آن نیز هست. در این تردیدی نیست که امروز در ایران هر گونه تحول سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بدون به زیر کشیدن رژیم اسلامی از قدرت ممکن نیست. اما مبارزه انقلابی به منظور سرنگونی این رژیم برای ما کمونیست ها بخشی از یک استراتژی طبقاتی است.

ما کمونیست ها می خواهیم در عین حال بورژوازی را همراه با رژیم اسلامی حامی آن، به عنوان طبقه حاکم از قدرت به زیر بکشیم و طبقه کارگر در همه سطوح جامعه به قدرت دست یابد تا از این طریق تمام موانع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی موجود در مسیر تحقق یک جامعه سوسیالیستی را برطرف سازد. بنابراین فراخوان سرنگونی رژیم به منزله ورود به یک مرحله تاکتیکی، از نظر ما به درجه آمادگی طبقه کارگر برای

اولین باری که در مقطع ۵۷ - ۱۳۵۶ چنین امری انجام گرفت، رژیم ناتوانی خود را در مقابله و مهار بحران به نمایش گذاشت.

دلیل گستردگی حضور مردم در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ آن است که رژیم شاه عملاً "اقتشار مختلف را، هر کدام به دلایل گوناگون از خود رانده بود و در اولین فرصت تاریخی همه آنها وارد صحنه سیاسی شدند در نتیجه، تضادهای متفاوتی در مقطع ۵۷ - ۱۳۵۶ با یکدیگر همراه و همسو شدند؛ آنچه که لوئی آلتوسر از آن با مفهوم OVER - DETERMINATION یاد می کند؛ یعنی انباشتی از تضادهای گوناگون که قادر به ایجاد گسست عمیق در ساختار اجتماعی - سیاسی کشور شوند.

این تضادها عبارت بودند از: ۱ - تضاد «عدم مشارکت سیاسی» که متوجه اقتشار مدرن و رو به گسترش کشور - یعنی دانشجویان، روشنفکران، جوانان شهری و طبقات میانی بود. برای این اقتشار تضاد عمده همان دیکتاتوری شاه و بسته بودن امکان مشارکت در تصمیم گیری ها بود. حتی می توان بخش هایی از سرمایه داری خصوصی غیر انحصاری و بسیاری از نخبگان سیاسی را نیز در این زمره قرار داد. ۲ - بحران اشتغال و امنیت اقتصادی، که پس از کاهش جهانی قیمت نفت در سال های ۵۷ - ۱۳۵۶ کارگران ساختمانی و زحمتکشان را (که پیشتر از آن بهبود نسبی اقتصادی را تجربه کرده بودند) با عدم اشتغال و کاهش قدرت خرید مواجه کرد و آنها را در کنار سایر «فقرا شهری»، که از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد روانه شهرها شده بودند، قرار داد. ۳ - مسئله «روحانیت» جدا از دلایل فوق است. روحانیت که در جریان اصلاحات شاه مواضع اقتصادی - اجتماعی - دینی خود را به تدریج در خطر می دید، بخشا" با حکومت شاه در تضاد قرار گرفت. البته، موقعیت خمینی که سرانجام، او را در مقام رهبری فرهمند قرار داد امتیازی بود که روحانیت از آن استفاده فراوان برد. ۴ - تضاد بازاریان (بمنابه مهم ترین متحد روحانیت) با رژیم شاه نیز عمدتاً اقتصادی بود و در مقابله با گسترش مناسبات سرمایه داری مدرن و تضعیف نقش بازار. ۵ - سرانجام، اقتشار متوسط سنتی و به طور کلی بخش سنت گرای جامعه از منظری فرهنگی به تحولات کشور می نگریستند. تغییرات فرهنگی دهه های چهل و پنجاه، غالباً بدون توجیه و آموزش مکفی صورت می گرفت و شدیداً این اقتشار را دچار از خود بیگانگی فرهنگی می کرد. نمونه آن ماجراهائی است که در جشن هنر شیراز در سال ۱۳۵۵ صورت گرفت و تا مدت ها مورد بحث محافل این بخش از جامعه بود.

از جنبه «خارجی» نیز نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ برای رژیم شاه چندان مساعد نبود. مدارکی که امسال در آمریکا انتشار یافتند نمایانگر آنند که حتی در دوره نیکسون و فورد هم مقامات آمریکائی با برخی از سیاست های نفتی شاه مشکل داشتند. سیاست های حقوق بشری دوره کارتر، البته، این تضاد را به سطح بالاتری ارتقاء داد. سیاست «حقوق بشری» کارتر، به ویژه، آن طور که توسط محمدرضا شاه تفسیر شد، او را متقاعد ساخته بود که توطئه های برای کنار زدن او در دست اجرا است. او در برابر این سیاست تن به عقب نشینی مقطعی در موارد برخورد به مخالفان خود کرد و این عملاً منجر به شکل گرفتن یک فضای سیاسی نیمه باز و در عمل «فرصت سیاسی» برای مخالفان حکومت از نیمه دوم سال ۱۳۵۶ گردید. جریان انقلاب ایران همانقدر بی ارتباطی نظریه های مدرنیزاسیون را آشکار ساخت که اغراق آمیز بودن نظریه «وابستگی»، که برای رژیم هایی از نوع شاه هیچگونه استقلال عمل قائل نبود.

**آرش:** انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید؟ نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود و آیا انقلاب غیر اسلامی ممکن بود؟

**مشایخی:** انقلاب اسلامی از مشارکت شماری از نیروهای اجتماعی، اعم از طبقاتی و غیرطبقاتی شکل گرفت. حتی می توان ادعا کرد که نیروهای غیر طبقاتی از فرادستی برخوردار بودند. فعال ترین این نیروها عبارت بودند از روحانیت، دانشجویان، روشنفکران و بازاریان که به استثنای بازاریان، مابقی نیروهای غیرطبقاتی محسوب می شوند. اقتشار متوسط، سرمایه داری خصوصی غیر انحصاری، و فقرای شهری، البته، در مراحل پیشرفته تر فرایند انقلاب وارد صحنه شدند. روحانیت، آن چنان که پیش از انقلاب و پس از

آگاهی بخش پیشروان سوسیالیست طبقه، به آگاهی پایدارتر براساس منافع دراز مدت منجر می گردد.

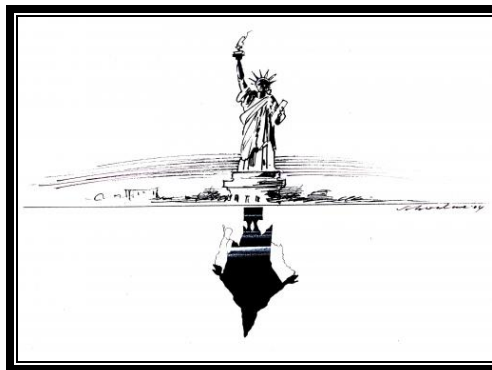
در پایان خلاصه کنم که هیچ جنبش انقلابی - نه شورش های خودبخودی بدون نظریه انقلابی و سازمان پیشرو و رهبری، گسترش نمی یابد و به پیروزی دست نخواهد یافت. لیکن تکامل سازمان پیشرو و انسجام رهبری، خود محصول شرایط اجتماعی و درجه ای از رشد جنبش انقلابی است. سازمان و رهبری در نقاط عطف که حرکت و جنبش نیازمند اخذ تصمیمات و ارائه راهکارهای تعیین کننده است، چنانچه به شرایط، پاسخ در خور و مناسب بدهد، می تواند پیوند گسترده با توده ها برقرار و به بخش جدایی ناپذیر از جنبش آنان تبدیل گردد.

بنابراین برای تضمین "از چاله به چاله نیفتادن" بایستی به این سوالات محوری پاسخ بدهیم:

با کدام جهان بینی، با کدام برنامه و با کدام استراتژی به سراغ کدام جنبش های اجتماعی می رویم و در مقاطع و لحظات سرنوشت ساز جنبش، چگونه عمل خواهیم کرد؟

۱۳/۱۲/۲۰۰۸

\*



## پاسخ های مهر داد مشایخی

**آرش:** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران چگونه بود؟

**مهرداد مشایخی:** در درجه اول باید تأکید کنم که انقلاب ۱۳۵۷ یک جبر تاریخی نبود؛ یعنی، مشکلات، تضادها و نابرابری هایی که در ایران نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ شمسی موجود بودند حتماً محتاج یک انقلاب نبودند تا برطرف شوند و یا تخفیف پیدا کنند. اصلاحات ساختاری سیاسی نیز - در صورتی که زودتر صورت می گرفتند - می توانستند ایران را در مسیری کاملاً متفاوت متحول کنند، همچنان که نمونه های کشورهای پیرامونی نظیر کره جنوبی، شیلی، تایوان و مالزی نشان می دهد. مسئولیت این بی خردی، البته، بیش از همه متوجه رژیم شاه است که در برابر اصلاحات مورد نیاز سیاسی سرسختی به خرج داد. اگر «یادداشت های علم» را با دقت مطالعه کنیم می بینیم که اکثر قریب به اتفاق تصمیم گیری ها با شخص شاه بوده است و حتی امرای ارتش، مسئولان ساواک و شهربانی، مجلسیان، هیئت وزیران، نخست وزیر، شهرداران، استانداران و دیگر مقامات عالیله فاقد قدرت تصمیم گیری و اجرائی مستقل از شخص شاه بودند. این ویژگی، که از خصوصیات رژیم های «سلطانی» است، از انعطاف سیاسی حکومت در شرایط بحرانی می کاهد و آن را ضربه پذیر می سازد. از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۶ رژیم شاه با بحرانی آن چنان عمیق روبرو نشده بود؛ بحرانی که بتواند پایه های حکومت را بلرزاند.



شباهت‌های گفتمان چپ انقلابی و اسلام‌گرایان انقلابی آن زمان بیش از آن است که بتوان آنها را کتمان کرد:

ضدیت هیستریک با آمریکا (تا مرز تضاد عمده دانستن آن)، تأکید روی انقلابی‌گری و خشونت، توده‌گرایی (پوپولیسم)، ارج‌گذاری بر سنت‌های «خلق» در برابر سطحی‌گرایی‌های برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه، دیدگاه‌های مردسالارانه، مخالفت با دموکراسی و لیبرالیسم، نگرش روشنفکرستیز، باور به عدالت توزیعی، و بی‌اعتنایی به سکولاریسم. حتی روشنفکران و شخصیت‌های «ملی» نیز با بسیاری از این ارزش‌ها همسو شدند (اگرچه آنها انقلابی نبودند). در نتیجه، گفتمانی که در جریان انقلاب چیرگی یافت گفتمانی بود که از حمایت ضمنی و حتی مشارکت فکری - ارزشی چپ انقلابی و «ملیون» شکل گرفته بود. همین نکته توضیح می‌دهد که چرا پس از پیروزی اسلام‌گرایان، آنها موفق شدند که نیروهای سکولار را به آسانی از صحنه بیرون کنند؛ زیرا، نیروهای سکولار هنوز از عمق تضادهای فرهنگی - ایدئولوژیک‌شان با اسلام‌گرایان فکاهی آگاه نبودند. در مورد سرکوب سریع نیروهای مخالف باید اشاره کرد: اول، در یک انقلاب پوپولیستی، توده‌ها تا مدت‌ها تحت تأثیر هیجان انقلاب و آرمان‌های نویدبخش آن به جهان و نیروهای سیاسی می‌نگرند. در ایران هم، مخالفان حکومت برآمده از انقلاب، در انتظار عامه مردم از مشروعیت چندان برخوردار نبودند؛ بویژه آن که در یک انقلاب دینی، مخالفان پیرو افکار و ارزش‌های سکولار هم باشند. دوم، سرعت پیروزی انقلاب مانع از آن شد که گروه‌های مخالف قادر به ریشه‌دوانی در میان بخش‌های وسیعی از جامعه گردند. بنابراین توازن قدرت موجود میان نیروهای طرفدار حکومت و این نیروها بسیار یک طرفه بود و این امر سرکوب آنها را تسهیل می‌کرد. سوم، تشابه گفتمانی - ارزشی (که پیشتر بدان اشاره شد) از حیث ایدئولوژیک نیروهای مخالف (بویژه چپ انقلابی) را خلع سلاح می‌کرد. انقلابیون در برابر رژیم شاه توجیه قوی‌تری برای مقاومت داشتند زیرا هیچ شباهتی میان افکار و ارزش‌های خود و آن رژیم نمی‌دیدند. در حالی که شباهت‌های گفتمانی - ارزشی، دست کم، برخی جریان‌ها و افراد انقلابی را در برابر سیاست‌ها و «استدلال»‌های اسلام‌گرایان خلع سلاح می‌کرد (نمونه‌های حزب توده، فدائیان اکثریت، حزب رنجبران، چهارم، بیرحمی، قساوت و باورمندی اکثریت اعضای دستگاه‌های سرکوب جمهوری اسلامی به «طریق» خود (مبارزه حق علیه باطل!) آنها را در برابر مخالفان تجهیز روانی - ایدئولوژیک می‌کرد.

**آرش:** رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟

**مشایخی:** این پرسش دشوار و پیچیده‌ای است و یک پاسخ مکفی، طبعاً می‌باید به عوامل متعددی، از خصوصیات حکومت، تا شرایط اقتصادی، روانشناسی اجتماعی، شرایط منطقه و جهانی و، بالاخره وضعیت نیروهای مخالف توجه داشته باشد. طبعاً امکان آن در این مختصر نمی‌گنجد و فقط به پاره‌ای از مهم‌ترین دلایل با تأکید بر کاستی‌های مخالفان اشاره می‌کنم.

اگر از تحولات سال ۱۳۵۷ با نام «انقلاب» یاد می‌کنیم باید تبعات آن را درباره رابطه میان حکومت و جامعه نیز ببینیم؛ بویژه آن که این انقلاب، به تعبیری، گسترده‌ترین انقلاب قرن بیستم بوده باشد و با ایدئولوژی دینی صورت گرفته باشد. واقعیت آن است که مخالفان سکولار جمهوری اسلامی تا همین اواخر با تکیه یکسویه بر ضعف‌های جمهوری اسلامی از پذیرش نقاط قوت آن (در کنترل جامعه) غافل بوده‌اند. این انقلاب به موازات سرنگونی رژیم سلطنتی کارکردی «فرعی» نیز داشته است که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد: تضعیف موقعیت ساختاری (سیاسی، اجتماعی، فرهنگی) اقشار متجدد، سکولار، غرب‌گرا - یعنی بخشی از جامعه که پایگاه اصلی مخالفان ضد اقتدارگرایی است.

جمهوری اسلامی در تمامی این سه دهه، با توسل به تبعیض سازمان یافته علیه نیروهای اجتماعی فوق نوعی نظام شبه آپارتاید بر مبنای فرهنگ (و البته جنسیت) را در ایران برقرار کرده است که مهم‌ترین وجه مشخصه آن دوگانه خودی / غیرخودی است. این خصلت به مراتب بیش از سیاست

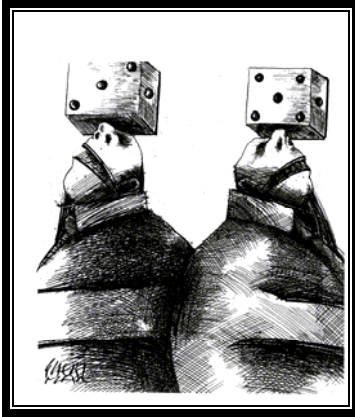
آن مشاهده کرده‌ایم عموماً یک مقوله همگون نیست و از شکاف‌های درونی متعددی برخوردار است. از جمله، ایدئولوژیک - سیاسی، قرائت از مذهب شیعه، تفاوت شأن در سلسله مراتب دینی، فرهنگی (سنت‌گرا - مدرن)، و بخش متمایل به حکومت در برابر خارج از حکومتی‌ها. اگر در مقطعی روحانیت توانست به طور متحد در انقلاب شرکت کند می‌باید آن را مدیون رهبری سیاسی روح‌الله خمینی و نیر گفتمان جدید اسلام سیاسی دانست. تنها یک شخصیت کارزماتیک نظیر خمینی می‌توانست بر این تفاوت‌ها فائق شود و اکثریت روحانیان را در مقابله با رژیم شاه به طور متحد وارد صحنه سیاسی نماید. نقشی که خمینی و روحانیت در انقلاب ایفا کردند به همان اندازه که بستگی به خصوصیات رهبری آنها داشت، همچنین ملهم از ضعف «دیگران» بود. خمینی ویژگی‌هایی داشت که در آن مقطع و آن شرایط فرهنگی - سیاسی - اجتماعی سخت مؤثر افتاد: شخصیت فرهیخته و ایستادگی او بر کنار رفتن شاه، زبان مذهبی و نسبتاً توده‌پسند او، شجاعت سیاسی، استفاده از شبکه بسیج‌گر مساجد و البته، فرصتی که زندگی در خارج از محیط سیاسی کشور (بویژه اقامت در فرانسه) در اختیار او نهاد. در عین حال، ضعف دیگر نیروها و شخصیت‌هایی که از این ظرفیت برخوردار بودند که رهبری جنبش انقلابی را در دست گیرند نیز مزید بر علت شد. جریان‌های چپ و مجاهدین در نیمه دوم دهه ۵۰ یا زندگی مخفی در پیش گرفته بودند، یا اعدام شده بودند، و اصولاً روش‌های مبارزاتی و گفتمان‌شان امکان توده‌گیر شدن را از آنها سلب می‌کرد؛ تنها رقیب احتمالی، رهبران جبهه ملی بودند که نه برنامه مشخصی داشتند، و نه ارتباط وسیعی با مردم، و نه شخصیتی که قادر به رقابت با خمینی باشد. انشعاب شاپور بختیار از دیگر رهبران جبهه نیز ضعف درونی جبهه ملی را تقویت نمود.

با این اوصاف سرنوشت کشور عملاً در دست اسلام‌گرایان انقلابی افتاد. زمانی که تحولات سیاسی کشور در مسیر انقلابی قرار گرفت (به معنی کنار گذاشتن شاه و رژیم سلطنتی)، و در شرایط فرهنگ سیاسی رادیکالی که در آن مقطع بر جامعه و نیروهای مخالف حاکم بود، تنها اسلام‌گرایان طرفدار خمینی می‌توانستند توده مردم را بسیج و در صحنه نگاه دارند. نیروهای چپ انقلابی نیز در عمل گفتمان انقلابی - ضد آمریکائی - پوپولیستی خمینی را تقویت کردند و قادر نشدند گفتمان متفاوتی را پیش نهند.

**آرش:** روشنفکران و نیروهای سیاسی مخالف به انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند؟ خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آنها شد؟

**مشایخی:** طبعاً برخورد ما با خطاهای روشنفکران و نیروهای سیاسی آن دوره از منظر امروز - یعنی ۳۰ سال پس از انقلاب - صورت می‌گیرد. ولی، به هر حال، با توجه به این تحول فکری که مسئله دموکراسی و حقوق شهروندی را امروز در مرکز گفتمان تحول طلب قرار می‌دهد، طبعاً برخورد به کاستی‌های مقطع انقلاب نیز از همین زاویه صورت می‌گیرد. این یک اصل بدیهی است که اقشار و طبقات اجتماعی، هر یک، با روشنفکران خاص خود وارد عرصه کارزار سیاسی - فرهنگی می‌شوند. در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، نمایندگان فکری روحانیان، بازاریان، اقشار متوسط سنتی و کسبه، کم و بیش منافع این گروه‌های اجتماعی را بیان می‌کردند و از این زاویه «خطائی» صورت نگرفته است.

کاستی‌ها متوجه روشنفکران و نمایندگان سیاسی اقشار مدرن جامعه: دانشجویان، روشنفکران، صاحبان مشاغل حرفه‌ای، سرمایه‌داری خصوصی غیرانحصاری، زنان متجدد شهری و نسل جوان سکولار تحصیل کرده است که هژمونی گفتمانی را پذیرا شدند که تا این حد در تضاد با منافع جمعی آنها بود؛ زمینه‌های این چیرگی گفتمانی البته، در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی ایجاد شده بود و صرفاً مربوط به سال ۱۳۵۷ نمی‌باشد. این اقشار مدرن بیش از هر مطالبه به اصطلاح «ضد امپریالیستی»‌شان، محتاج گسترش آزادی‌ها و حقوق اجتماعی - مدنی - سیاسی بودند؛ یعنی ارزش‌هایی که امکان مشارکت آنها را تقویت کند. متأسفانه روشنفکران ایرانی دهه‌های چهل و پنجاه تأکید خود را بر ارزش‌هایی دیگر گذاشتند و با آل‌احمدها و شریعتی‌ها و بزرگان‌ها و طالقانی‌ها همسو شدند.



«خلاصی»، طبیعی است که پاسخ سه گفتمان انقلابی، اصلاح طلب و پسااصلاح طلب با یکدیگر متفاوت است. من از زاویه دیدگاه عمومی پسا اصلاح طلبی به این پرسش پاسخ می‌دهم.

در ایران امروز، با توجه به خصوصیات حکومت و همچنین تجربیات سه دهه اخیر، به نکات زیر باید توجه داشت:

۱ - راه حل‌هایی که به دنبال انواع و اقسام روش‌های ضربتی، سریع، متکی بر خشونت و حذفی، که در ادبیات سیاسی به انقلابیگری شهره است، ناکارآمد هستند و عملاً در عرصه‌ای که رژیم حاکم از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار است، درگیر می‌شوند.

۲ - روش‌های اصلاح‌گرانه که عمدتاً از درون این رژیم در صدد ایجاد تغییرات معنی‌دار باشند ره به جایی نمی‌برند و در لابی‌رنت‌های تو در تو حکومت گم می‌شوند. این به معنی مخالفت اصولی با «اصلاح‌گری» نیست بلکه در شرایط معین امروز معنی پیدا می‌کند.

۳ - نقطه ضعف اصلی این حکومت تبعیض‌گری علیه تمامی گروه‌های شهروندی مدرن است و از این نظر همه آنها را از خود بیگانه ساخته است: زنان، دانشجویان، جوانان، روشنفکران، هنرمندان، فرهنگیان، اقلیت‌های دینی / مذهبی و قومی، کارگران و حتی سرمایه‌داری خصوصی مورد تبعیض این حکومت قرار گرفته‌اند. به این خاطر گفتمان بدیل در برابر این حکومت می‌باید از این نقطه نظر آغاز کند و روی تأمین حقوق شهروندی / حقوق بشر این گروه‌ها متمرکز شود. در شرایطی که احزاب مخالف قادر به حضور در جامعه نیستند می‌باید شکل‌گیری نهادها و جنبش‌های اجتماعی مدافع این گروه‌های اجتماعی را تقویت کرد.

۴ - در جهان «جهانی شده» امروز نمی‌توان نسبت به شبکه‌های حمایتی بین‌المللی - چه سازمان‌های غیر دولتی و حتی دولت‌های دموکراتیک - اگر دفاع بی قید و شرط از حقوق گروه‌های شهروندی ایران را وجهه همت خود قرار می‌دهند، بی تفاوت ماند. جمهوری اسلامی از ابتدای تولد خود تا به امروز همواره با مدد پول و ایدئولوژی از حمایت مردم و شماری از دولت‌های دیگر بهره‌مند شده است. مخالفان نیز، می‌باید در چارچوب اصول خود از چنین حمایت‌هایی استفاده بهینه بعمل آورند.

۵ - یک استراتژی سیاسی دموکراتیک که «برگزاری انتخابات آزاد» در ایران را در چشم‌انداز قرار داده است مناسب‌ترین راهبرد مدنی و دموکراتیک برای تغییر است. در چنین راهبردی احزاب و تشکل‌های اسلام‌گرا و غیر دینی (با هر نوع باور و ایدئولوژی) تا آنجا که به یک برنامه دموکراتیک و غیرحذفی باور دارند حق شرکت در انتخابات آزاد را دارند. حتی برخی تشکل‌های سیاسی درون حکومتی که حاضر به پذیرش اصل رقابت دموکراتیک شوند باید قادر به شرکت باشند. این امر ربطی به اقدامات و سیاست‌های مهره‌های رژیم ندارد آن امر جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد. تحقق چنین راهبردی محتاج شکل‌گیری یک جنبش فراگیر دموکراتیک است که حکومت را در برابر جنبش انتخابات آزاد وادار به عقب‌نشینی کند.

استبدادگرایانه حکومت شاه این نیروها را در تنگنا قرار می‌دهد زیرا از بسیاری از حقوق اجتماعی و شهروندی متعارف نیز محروم می‌شوند. تا همینجا، می‌توان دید که امکان فعالیت بسیج‌کننده سیاسی - فرهنگی از سوی این نیروها به مراتب دشوارتر گشته است.

از سوی دیگر، جمهوری اسلامی، به عنوان یک رژیم برآمده از یک انقلاب گسترده، در طول این سه دهه دارای پایگاه اجتماعی معینی (ولو با سیر نزولی) بوده است که چه به لحاظ ایدئولوژیک - دینی و چه به دلائل اقتصادی - شغلی حامی سیاست‌های آن بوده‌اند. از این رو، برخی از این رژیم به عنوان رژیم کلاینتالیستی یاد کرده‌اند. میان طیف مخالف و طیف کوچک‌تر حامی، البته طیف سومی وجود دارد که ناراضیان منفعل و خاموش را تشکیل می‌دهند. اینها در شرایط بهبود اقتصادی و یا حداقلی از گشایش فضای سیاسی معمولاً خنثی می‌شوند. رژیم جمهوری اسلامی، به هر صورت، موفق شده است که رقابت انتخاباتی را، که کارکرد واقعی‌اش حل و فصل مناقشات درون بلوک قدرت است، به عرصه اصلی چالش‌گری بدل نماید؛ عرصه‌ای که برای نیروهای سکولار دموکرات امکانی برای انتخاب شدن فراهم نمی‌آورد. این شرایط نیروهای مخالف سکولار را در موقعیت دشواری قرار داده است: اگر بخواهند وارد عرصه انتخاباتی شوند «بهترین» بدیل آنها یک اصلاح طلبان حکومتی خواهد بود؛ و اگر بخواهند بدیل فعالی در برابر صندوق رأی در برابر خود نهند یا می‌باید به انقلابی‌گری روی آورند و یا به رویکردهای مدنی و جنبشی که نگاهی مسالمت‌آمیز و دراز مدت به تغییرات سیاسی - فرهنگی دارند. **انقلابی‌گری** در ایران امروز زمینه‌ای برای توده‌ای شدن ندارد. جدا از آن که جمهوری اسلامی در این چارچوب از امتیازات به مراتب بیشتری برخوردار است تا نیروهای مخالف، مردم ایران نیز نگاه موافقی نسبت به این مشی ندارند. خاطره‌های ناخوشایند از نتایج انقلاب ۱۳۵۷ و همچنین فروپاشی بلوک «سوسیالیستی» و تغییر سیاست چین و کوبا (مدعیان حمایت از جنبش‌های انقلابی)، به موازات تقویت گفتمان لیبرال - دموکراتیک در سطح جهانی، همگی انقلابیگری را به شدت تضعیف کرده‌اند. اما دسته سوم، یعنی پسا‌رفرمیست‌ها (که نه انقلابی‌اند و نه طرفدار تمرکز روی انتخابات غیر آزاد) نیز هنوز با مشکلات خود درگیرند. جدا از آن که اختناق و سرکوب دوره احمدی‌نژاد شرایط را برای همه مخالفان سخت کرده است، افراد، محافل و شبکه‌های پسا‌رفرمیست، اگر چه همگی جامعه - محورند و باور به بسیج نیروهای جامعه مدنی و دموکراتیک سازی دارند، ولی هنوز فاقد انسجام نظری - برنامه‌ای و توافق بر سر نوع خاصی از فعالیتند. آنها را می‌توان در فعالیت‌های مربوط به زنان، دانشجویان، کارگران، محیط زیست، حقوق بشر، روزنامه نگاران و... مشاهده کرد. ولی در سطح سیاسی، این دیدگاه فاقد نمایندگی تشکیلاتی منسجم است، در میان طیف جمهوری خواه آنها بیشتر به چشم می‌خورند. بیماری فرهنگی مزمن جامعه ما، یعنی فرقه‌گرایی و عدم همکاری، نیز مشکلات درونی جامعه سیاسی مخالف را تقویت می‌کند. رژیم جمهوری اسلامی نیز، به سهم خود، از امکانات سرکوب، دستگاه‌های ایدئولوژیک، و توان مالی (درآمد نفتی) بهره‌برداری لازم را بعمل آورده است. در نتیجه، در شرایط بحرانی، سریع‌تر و آماده‌تر به مقابله‌جویی با مخالفان بر می‌خیزد. این بر عهده اپوزیسیون دموکراتیک، مدنی، و سکولار است تا با همبستگی و بر ملا کردن نقطه ضعف‌های این حکومت آن را به عقب‌نشینی جدی وادار کنند. در میان نقطه ضعف‌های فرهنگ سیاسی مخالفان کم توجهی به دموکراسی و حقوق بشر، عدم همکاری، بی توجهی به فعالیت‌های ریشه‌ای و آموزشی و عدم استفاده از حداقل فرصت‌های موجود (به بهانه «رفرمیسم») از اهمیت بیشتری برخوردارند.

**آرش:** خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟

**مشایخی:** طبعاً وظیفه اصلی در این مورد بر عهده روشنفکران سیاسی و تشکل‌های سیاسی است که خطرات بدیل‌های ناکارآمد و سراب‌های کوتاه مدت را برای مردم توضیح دهند. البته، همانند پرسش پیشین بسیار دشوار است که در چند صفحه به چنین سؤال گل و گشاد پاسخ صریح داد. من به پاره‌ای از مهم‌ترین وجوه آن می‌پردازم. در مورد بخش اول سؤال یعنی

بسیاری از این پاسخ‌ها، هر یک به سهم خود، بخشی یا رویه‌ای از واقعیت انقلاب ایران و پرسش‌های مربوط به آن را روشن می‌کنند. تنوع و تناقض و حتی تضادهایی را که طبعاً در این پاسخ‌ها وجود دارد با خود انقلاب می‌توان توضیح داد که پدیده‌ای آکنده از جنبه‌ها و بروزهای پیچیده و آشفته و متناقض و متضاد است. اما یک روی دیگر این انبوهی و وفور پاسخ‌ها فقط از سهل و آسان شدن کار برمی‌خیزد و یکی از نتایج فرعی انقلاب در ارتباطات است با وفور فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی و سایت‌ها و وبلاگ‌ها و پالتاک‌های اینترنتی، و این همه بلبشو و برج‌بابلی ایجاد کرده که در آن صدا به صدا نمی‌رسد و پراکندگی و آشفتگی آراء و عقاید شدیدتر و شدیدتر می‌شود. با این حال می‌توان و باید این وضعیت را به حساب نوعی دموکراتیزه شدن وسائل بیان گذاشت و از آن وحشت نکرد و حتی در مورد پرت و پلاهایی که از هر سو به این هیاهوی کرکننده دامن می‌زنند، می‌توان به این دل خوش داشت داد که اینها هم اگر پرتوی بر حقیقت نمی‌اندازند، حداقل خبری از وجود و ماهیت نویسندگان یا گویندگانشان می‌دهند. با دل خوش داشتن به این تبصره آخری است که بنده هم به خود اجازه اظهار لحنیه می‌دهم و در این گفتگو شرکت می‌کنم، هر چند که سعی خواهم کرد از تکرار مکررات خودداری کنم و به نکاتی بپردازم که، حداقل به نظر من، به اندازه کافی به آنها توجه نشده است.

بعد از این مقدمه وافیه، نخست باید در مورد **گسترده‌گی شوریدن مردم علیه رژیم شاه** توضیح داد. باید توجه داشت که شورش هنگامی این چنین گسترده شد که مردم نسبت به پیروزی آن مطمئن شدند و پی بردند که قدرتی برتر از قدرت شاه به وجود آمده و به زودی شاه را کنار خواهد زد و جایش را خواهد گرفت. تا زمانی که این اطمینان به وجود نیامده بود، شورش یا مبارزه علیه رژیم شاه چندان هم **گسترده** نبود و سال‌ها و سال‌ها تنها اقلیت ناچیزی در آن شرکت داشتند.

در مورد این پرسش که **چرا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد**، با جود پاسخ‌های فراوان و شاملی که ارائه شده هنوز اجماع و توافق عمومی به دست نیامده و احتمالاً، همچنانکه در مورد رویدادهای بزرگ تاریخی صادق است، هیچ وقت هم به دست نخواهد آمد. هر کسی از ظن و دیدگاه و موضع خاص خود به رویداد عظیمی که با همگان سر و کار داشته و بر زندگی و هست و نیست همگان تأثیر گذاشته برخوردار می‌کند و تعریف و تعبیر خاص خود را معتبر می‌داند. از این نکته کلی که بگذریم، یکی از عواملی که در بروز انقلاب اسلامی تأثیر تعیین کننده داشت و کمتر بدان توجه شده یا حداقل چنانکه باید و شاید بر آن تأکید نشده، اشتباههای مکرر و فوق العاده وخیم رژیم شاه (در واقع خود شاه) در چند سال آخر سلطنتش بود. منظور این است که ضعف و خطای رژیم شاه بسی بیشتر از قدرت و آگاهی اپوزیسیونی که در برابر او قرار داشت در پیروزی انقلاب مؤثر واقع شد. شاه بی آنکه واقعاً نیازی داشته باشد و صرفاً از سر خام فکری و رها کردن افسار جاه طلبی‌ها و هوس بازی‌های خود، ناگهان (به احتمال بسیار بر اثر موفقیتش در چهار برابر کردن قیمت نفت ...) به دیکتاتوری اش ابعاد حیرت انگیز و فی الواقع کودکانه‌ای داد. و از قضای روزگار این زیاده روی‌ها با تغییر رئیس جمهور آمریکا و چرخش سیاست‌های آن در سراسر جهان و طبعاً در ایران همزمان شد. شاه که خود را قادر به همه کار می‌دانست، گمان کرد می‌تواند خود را با سیاست جدید آمریکا نیز تطبیق دهد. ادعای فضای باز سیاسی درست بلافاصله پس از آن بلندپروازی‌های دیکتاتور منشانه شاه را ناگهان آچمز کرد. و جالب این که تا مدتها هم متوجه آچمز شدن خود نشد و در حالی که مملکت به لرزه درآمده بود، او به قول علم، وزیر دربارش، همچنان پی گیرانه به «گردش رفتن» های خود ادامه می‌داد و یا، ظاهراً برای آنکه معنا و درجه تحمل در فضای باز سیاسی پیشنهادی اش را نشان دهد، با سواد کج و کوله فارسی اش، که، به هیچ وجه به پای انگلیسی و فرانسه اش نمی‌رسید، از این مصراع کمک گرفت که «مه فشانند نور و سگ عوعو کند». هر شطرنج باز مبتدی هم می‌داند که قرار گرفتن در وضعیت آچمزی، و بخصوص بی خبر ماندن از این وضعیت، چقدر مضحک است. شاه فقط هنگامی به وضعیت خود پی برد که دیگر خیلی دیر شده بود و دادن قربانی‌های بزرگ هم چاره ساز نبود.

۶ - مخالفان جمهوری اسلامی می‌باید از حیث نظری - سیاسی و فرهنگی خود را برای گذار به یک نظام دموکراتیک آماده کنند. نمی‌توان ایجاد مناسبات دموکراتیک و همکاری را به آینده نامعلوم موکول کرد. از همین امروز باید آن را تمرین کرد. در فرهنگ سیاسی ما موانع نظری - گفتمانی و عملی متعددی وجود دارند که می‌باید آنها را کنار گذاشت و نقد کرد. از جمله، فرقه‌گرایی و عدم همکاری، گرایش به ایدئولوژیک‌سازی سیاست، گذشته‌گرایی و تمرکز روی سنت‌ها و وقایع تاریخی، توطئه‌باوری، رویکردهای یکسویه و غیرمتعادل در مورد پدیده «آمریکا»، و نیاز به ارتقاء سطح مباحث در حوزه‌های نظیر اقتصاد، سکولاریسم، جنبش‌های اجتماعی، گذار به دموکراسی، و تبیین حکومت جمهوری اسلامی.

۷ - نقد گفتمان‌های ملی‌گرایانه / قوم‌گرایانه افراطی، چه از نوع باستان‌گرائی ایرانی و چه از نوع قوم‌گرائی‌های به اصطلاح «ضد فارس» که انرژی بخشی از مردم ایران را متوجه ناکجاآبادهای از نوع جدیدی می‌کند.

۸ - نیروهای سکولار - دموکرات ایران باید متوجه ناکجاآبادهای از نوع جدیدی می‌کند. از ایدئولوژی‌هایشان - الزاماً قادر به بسیج تمامی اقشار نیستند و بخشی از جامعه (عمدتاً بخش‌های سنتی و مذهبی) به هر حال، نمایندگان خود را در تشکلهای اسلام‌گرا جستجو خواهند کرد. از این رو، تقویت گفتمان و تشکلهای اسلام‌گرای مدرن، معتدل و اصلاح طلب، از منظر کلان، به نفع تحول دموکراتیک جامعه ایرانی است. بنابراین، برقراری دیالوگ و گفتگوی انتقادی با گرایش‌های متعادل اسلام‌گرا می‌باید در دستور کار احزاب سکولار ایران باشد. مشکل ما با اصلاح طلبان حکومتی «اصلاح‌طلب» بودن آنها نیست. برعکس، مشکل آن است که آنها واقعا نخواهند که این نظام را اصلاح کنند.

۹ - مسئله همکاری و همسوئی میان گرایش‌های گوناگون سکولار - دموکراتیک امری حیاتی است. باید مخالفان جمهوری اسلامی را بر سر یک برنامه حداقلی دموکراتیک (با حفظ اختلاف‌های سیاسی و مرامی) به هم نزدیک کرد. ایدئولوژی و شکل نظام نمی‌توانند و نباید محور اصلی و کارآمدی برای چنین توافقاتی باشد. حتی اگر همه نتوانند در یک جبهه گرد هم آیند، دست کم، می‌باید همسوئی‌ها، هم‌آهنگی‌ها، و همکاری‌ها را تقویت کرد. در این زمینه سخت عقب هستیم.

✱



## پاسخ‌های محسن یلفانی

**آرش - چرا مردم ایران به این گسترده‌گی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران چگونه بود؟**

**محسن یلفانی:** سی سالی می‌شود که ما با این پرسش‌ها کلنجار می‌رویم و انبوه عظیمی از پاسخ‌های گوناگون نیز برای آنها فراهم آورده ایم.



اما اینها تنها خطاهای موضعی و مقطعی شاه بود. تاریخ بلاواسطه پیش از انقلاب که بستر اصلی و اساسی آن را تعیین می کند، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز می شود و از این واقعیت که شاه هرگز نتوانست مهر بدنامی نوکر یا عامل اجنبی را از پیشانی خود و رژیمش پاک کند (هر چند که در اواخر کار کم ادعای استقلال و خودرانی نمی کرد) و به این که به هیچ روی ظرفیت و توانایی یک رهبر سیاسی را نداشت و مملکت را چنان اداره می کرد که یک رئیس شرکت مقاطعه کاری، شرکتش را. و در نتیجه پیشرفت و رفاهی هم که در دوران او فراهم آمد باعث آشتی سیاسی ملت با او نشد - پیشرفت و رفاهی که بیشتر محصول همزمانی سلطنت شاه با «عصر طلائی» یا «سی ساله شکوهمند» اقتصاد جهانی در سه دهه بعد از جنگ دوم بود تا محصول ابتکارات و انقلاب سفید او... باری، اینها و نکات بسیار دیگر فراوان توضیح داده شده و نیازی به شرح و تفصیل مجدد ندارد. گو اینکه چند سالی است که برخی در پی بازخوانی همین تاریخی که ما گمان می کردیم فوت آبییم برآمده اند و می خواهند به مدد اسناد و مدارک و پژوهش های صد در صد علمی از جمله به ما ثابت کنند که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتایی در کار نبوده و تنها دور اندیشی دکتر مصدق که از خطر سلطه حزب توده و اتحاد شوروی وحشت کرده بود، باعث شد تا به حسن نیت دولت آیزنهاور و برادران دالس و مساعدت دولت فخمیه علیاحضرت ملکه الیزابت متوسل شود تا شاهنشاه جوانبخت ما را که با همسر فریبایشان به گذراندن «تعطیلات در رم» سرگرم بودند، ترغیب کنند تا رهبری قیام ملی را به عهده بگیرند و میهن ما را از خطر سقوط به ورطه کمونیسم جهانی نجات دهند...

درباره شرایط داخلی و خارجی وقوع انقلاب نیز شاید مکث بر این معنی بی فایده نباشد که انقلاب اسلامی از این شانس بزرگ برخوردار شد که در زمانی به وقوع پیوست که هنوز مفهوم انقلاب از اعتبار و حتی تقدسی عمومی برخوردار بود. نه تنها کوشندگان و مبارزان سیاسی که علیه حاکمیت موجود مبارزه می کردند، بلکه رهبران و سیاستمدارانی که حکومت را در دست داشتند نیز این اعتبار و تقدس را باور می کردند و انقلاب را بسی ارجمندتر از هرگونه روش و شیوه دیگر در تحولات و دگرگونی های اجتماعی می دانستند. انقلاب تنها نزد مبارزانی که در پی دگرگونی های شدید و تغییرات اساسی در وضع موجود بودند، اعتبار و تقدس نداشت. فراوان بودند رهبران و زعمائی که روش و مسلکشان سنخیتی با انقلاب نداشت اما هر جا اقتضا می کرد بر برنامه ها و سیاست های خود انگ انقلابی می زدند تا مردم را به پذیرفتن آنها رغب کنند. در این مورد شاه ما و انقلاب سفیدش به هیچ وجه استثنائی نبود. خمینی نیز به خوبی به اهمیت و تأثیر سحرانگیز و مجذوب کننده واژه انقلاب پی برد و با آنکه تا آستانه انقلاب این واژه را به کار نمی برد و معمولاً از واژه های «حرکت» یا «نهضت» یا نهایتاً «قیام» و «عاشورا» استفاده می کرد، در به کار گرفتن شعار «انقلاب اسلامی»، با وجود تناقض آشکاری که در آن دیده می شود، تردید نکرد و با اسلامش ملت مسلمان را مجذوب نمود و با انقلابش نیروهای انقلابی را خلع سلاح کرد. اما بهای سنگینی که ما ایرانیان در این میان پرداختیم کمک کرد تا نه تنها توهم نسبت به انقلاب اسلامی، که به طور کلی نسبت به انقلاب، از میان برداشته شود.

**آرش - انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید/ و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود/ و آیا انقلاب «غیراسلامی» ممکن بود؟**

**یلفانی:** خیر، انقلاب «غیر اسلامی» ممکن نبود. به این دلیل ساده که در میان نیروهای سیاسی ای که علیه رژیم شاه مبارزه می کردند، بجز نیروهای اسلامی طرفدار خمینی، بقیه یا خواهان سرنگونی رژیم شاه نبودند و یا آنکه توانائی سرنگونی آن را نداشتند. من نظر خود را درباره این موضوع در جای دیگری با اندکی تفصیل توضیح داد ام(نشریه چشم/نداز، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۲). در اینجا به طور گذرا به ذکر آنچه هنوز به نظرم معتبر می نماید بسنده می کنم: حرکت اعتراضی و آزادی خواهانه نیروهای سیاسی میانه رو و اصلاح طلب علیه رژیم شاه که از اواخر سال ۱۳۵۵ شروع شد، هیچ ربطی با حرکت نیروهای سیاسی تندرو و انقلابی که هفت هشت سالی بود با رژیم مبارزه می کردند نداشت. برجسته ترین

این نیروها عبارت بودند از فدائیان خلق، مجاهدین خلق و خمینی و طرفدارانش. دو گروه اول تا اواخر سال ۵۵ هم از لحاظ درونی و هم در مبارزه با ساواک شکست خورده و بی هیچ گونه تأثیر ملموس و پایداری، مگر از لحاظ اخلاقی یا روحی، از صحنه سیاسی بیرون رفته بودند. شخص خمینی البته همچنان باقی مانده و شعارهایش هم تندتر و تندتر شده بود. ولی بجز عده معدودی طلبه های شهریه بگیرش که هر سال به یاد شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تظاهراتی می کردند و چند ماهی را در زندان های ساواک بسر می بردند، بقیه طرفدارانش فعالیت مؤثری نداشتند. حتی اغلب روحانیان و بازاریان طرفدار خمینی که در اوایل دهه پنجاه کارشان به زندان کشید، نه به علت فعالیت به سود خمینی، که به علت همکاری های دور و نزدیک با مجاهدین، گرفتار سرپنجه ساواک شدند. تصریح بر این نکته ها از این رو اهمیت دارد که به ما کمک می کند تا وضعیت و سهم نیروهای سیاسی را در جریان جنبش آزادی خواهانه و سپس انقلاب به یاد آوریم و بر اساس آن بتوانیم رنگ وانگ انقلاب را تعیین کنیم. حرکت یا جنبش اعتراضی علیه دیکتاتوری شاه و مطالبات آزادی خواهانه، مستقل از مبارزات نیروهای تندرو انقلابی آغاز شد و از آنها تأثیر خاصی نگرفته بود و در حقیقت ادامه طبیعی مبارزاتی بود که در چارچوب قانون اساسی و با خواست به اجرا درآمدن آن، با تأکید بر این که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، سابقه بسیار طولانی ای داشت. اما هنگامی که این جنبش به راه افتاد و شاه نیز به علت آجمز شدن با سیاست فضای باز خودش نتوانست مانع رشد و گسترش آن شود، فضا بیش از هر چیز برای به میدان آمدن و هل من مبارز طلبی باقی مانده نیرو های تندرو و انقلابی فراهم شد و نیروهای آزادی خواه میانه رو به سرعت پشت سر قرار گرفتند. در این میان طبعاً سهم شیر از آن خمینی شد، هر چند که نیروهای دیگر انقلابی هم، یعنی فدائیان و مجاهدین، از سهم قابل ملاحظه ای برخوردار شدند.

بدین ترتیب خمینی با وزن سنگین و خردکننده اش، یعنی با ارتش آماده آخوندها و روحانیان و طلبه ها و شبکه مساجدش، بر روی جنبش آزادی خواهانه افتاد و آن را در اختیار گرفت و به سرعت با به میان کشیدن شعار حکومت اسلامی آن را پشت سر گذاشت و به انقلاب اسلامی تبدیل کرد. با این همه هنوز، پس از گذشت سی سال از پیروزی انقلاب اسلامی، هنوز هستند کسانی که از «منحرف شدن انقلاب» یا «مصادره شدن انقلاب» سخن می گویند و خمینی و طرفدارانش را به خیانت به انقلاب و منحرف کردن آن متهم می کنند. حقیقت این است که خمینی جنبش آزادی خواهانه را مصادره و منحرف کرد و نه انقلاب را. چرا که بجز انقلاب اسلامی، که خود او ابتکار و رهبریش را به دست داشت، انقلاب دیگری در کار نبود که بدان خیانت کند یا خیال مصادره اش را داشته باشد.

اما این که انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید، به طور کلی شاید بتوان گفت که در آستانه انقلاب آن بخشی از جامعه که زیر عنوان طبقه متوسط سنتی شناخته می شدند و بیشتر از اهل بازار و کسب و تجارت و میدان داران (همراه با مفتخورها و لومپن ها و بز نهادرهای که حول و حوش همینها می پلکند)، و کمتر از میان حقوق بگیران تشکیل می شد، و نیز بخشی از طبقات خرده پا و محروم که در چنبره مشکلات و مصائب هنوز علایق مذهبی خود را حفظ کرده بودند، بویژه در میان حاشیه نشینان، پایگاه اجتماعی اصلی خمینی را تشکیل می دادند. بر اینها باید گروهی از طلبه های حوزه ها و طبعاً بخشی از روحانیان را افزود. این گروهها از همان آغاز سربرآوردن خمینی در حرکت خرداد ۱۳۴۲ به او گرویدند و همواره به او وفادار ماندند، گو اینکه چنانکه در بالا اشاره کردم، پس از سرکوب شورش ۱۵ خرداد دیگر کار چندانی نمی کردند و در دوره بلافاصله پیش از شروع جنبش ضد دیکتاتوری و انقلاب کاملاً با وضع موجود کنار آمده بودند و اگر چه غم دین را از دست نگذاشته بودند و از زیاده روی ها و کارهای ناروای حکومت و اعوان و انصارش علیه مذهب و ظواهر آن به شدت رنج می بردند، ولی تنها از نظر ذهنی یا اخلاقی دم از مخالفت می زدند و حتی در رؤیاهای خود هم نمی توانستند به بازگشت سلطه و قدرت مذهب دل خوش کنند. چنانکه ملاحظه می شود، پایگاه به اصطلاح طبقاتی خمینی، در مقایسه با آرایش طبقاتی نیروهای اجتماعی آن زمان آنقدرها هم وسیع

مبارزه علیه شاه ابداع کرد، و چه از طریق به کار کشیدن همراهان و همکارانی که برای خود انتخاب می کرد یا می پذیرفت، توانست چنین به سرعت مردم را مجذوب خود کند و شاه را از پای ببرد.

خمینی از جمله رهبران سیاسی، و طبعاً مذهبی ای، بود که برای کسب قدرت و حفظ آن از هیچ وسیله و شیوه و شگردی روگردان نبود و هیچ مانع و رادعی در برابر خود نمی شناخت. و در این زمینه احتیاجی نداشت که به توجیها و توضیحات سیاسی پر دردسر متوسل شود. موقعیتش به عنوان مرجع تقلید به او اجازه می داد که هر چه دلش می خواهد بکند و تصمیمات و اعمالش را با استفاده و سوء استفاده از موقعیت خود توجیه کند. مریدان و مقلدانش هم طوعاً واکثرت مردم هم کرها هر چه می گفت می پذیرفتند. عاری بودن از فساد مادی و تنزه و سادگی زندگی شخصی اش، او را درست در نقطه مقابل شاهان مملکت ما قرار می داد که در فساد اخلاقی و حرص و طمع سیری ناپذیر خود گوی سبقت از یکدیگر می ربودند. همین خصوصیت او را نه تنها نزد مریدان و مؤمنان که نزد بسیاری دیگر از مردم به رهبری به اصطلاح کاریزماتیک و حتی مقدس تبدیل کرد که اجرای فرمان هایش چون و چرا بردار نبود. اما برای بودن از فساد مالی و بی نیازی از لذات مادی و حتی گرایش به عقاید متعالی عرفانی نزد خمینی، تنها باعث شد که او برای کسب قدرت و حفظ و بسط آن در مقام رهبر حکومت اسلامی، و اثبات بی چون و چرائی مقامش، از دست زدن به هیچ شگرد و شیوه ای نهراسد، حتی اگر شگردها و شیوه هایش به قیمت مرگ و نابودی طرفداران و مریدانش تمام می شد و یا آنکه از جانب مخالفانش در زمره سیاه ترین جنایت ها و پلیدترین نیرنگ ها بشمار آیند. کارنامه حکومت اسلامی با فهرست بلند بالائی از این گونه جنایت ها و پلیدی ها آکنده است که مسئول مستقیم آنها شخص خمینی است که برخی از آنها وبال گردن شرکا و میراث برانش شده و زندگی را بر آنها نیز تلخ و دشوار کرده و هنوز هیچ یک از آنها، نه پیروان سفت و سختش در حکومت و نه آنها که ظاهراً به خود آمده و راه ایراد و انتقاد در پیش گرفته اند، جرأت نکرده اند در مورد میراث شوم خمینی حتی اظهار نظر کنند. اقدام توحش آمیز گروگان گیری در سفارت آمریکا - هر چند که ظاهراً به ابتکار او شروع نشد ولی بلافاصله مورد تأیید بهره برداری او قرار گرفت - کشیدن آیت الله شریعتمداری به تلویزیون و اقرار و اظهار ندامت گرفتن از او، ادامه دادن به جنگ با عراق فقط و فقط از سر جبهه طلبی و خود رأیی، فرمان کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت و فتوای کودکانه و مضحک قتل سلمان رشدی (که در عمل فقط باعث بی آبرویی و بی حیثیتی مسلمانان نه تنها در ایران که در سراسر دنیا شد)، از جمله شاهکارهای این رهبر کاریزماتیک است که نشان می دهند او، نه برای حفظ بیضه اسلام، بلکه فقط و فقط برای حفظ حکومت اسلامی و موقعیت خود به عنوان رهبر بلامنزاع آن در مقام ولی فقیه، تا کجاها توانسته پیش برود. چرا که او این امتیاز را نیز برای خود قائل شد که هر جا به نظرش لازم می آمد یا موقعیت اقتضا می کرد، روش ها و قواعد مرسوم اسلامی را کنار می گذاشت و یا به سود حکومت تعبیر و تفسیر می کرد و یا تغییر می داد...

**آرش - روشن فکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چه گونه برخورد کردند/ خطاهای آنها چه بود/ و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آنها شد؟**

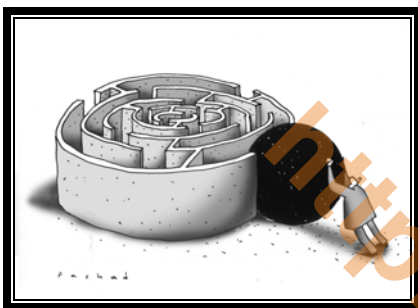
**یلفانی:** نخستین نکته ای که در مورد رابطه یا برخورد روشنفکران با انقلاب اسلامی باید در نظر داشت، پیچیده و بغرنج بودن آن است. باید به یاد آورد که در آغاز بروز و سربرآوردن انقلاب اسلامی چیز چندانی از آن شناخته نبود. حتی خود دست اندرکاران و رهبران هم آگاهی چندانی از کم و کیف آن نداشتند و به درستی نمی دانستند تیری که به تاریکی می اندازند به کدام هدف خواهد نشست. از نگاه روشنفکران، صفت «اسلامی» هم می توانست تردید و سوء ظن و آنها را برانگیزد و هم احترام و علاقه آنها را. تنها یکی از بغرنج های انقلاب اسلامی این واقعیت بود که باعث حرکت توده های میلیونی شده بود و آنها را با شور و شوق و حرارت فراوان به صحنه کشیده بود. توده های مردم به واقع به این انقلاب و اسلامی بودن آن و به رهبر اسلامی اش دل بسته بودند و برای اولین بار وارد مشارکت در

نبرد و آنچه هم که بود چندان آمادگی و گرایش به عمل سیاسی نداشت. برای مثال، خمینی در میان آن گروه از مردم که می توان بر آن نام طبقه متوسط جدید گذاشت، نفوذ اندکی داشت و حتی کمتر شناخته می شد. در حالی که این گروه اجتماعی هم از لحاظ کثرت بر طبقه متوسط سنتی می چربید و هم نقشی بس مهم تر و فعال تر در حرکات و تحولات جامعه بلافاصله پیش از انقلاب داشت. کما این که وظیفه یا رسالت، و یا ساده تر، کار فعالیت و مبارزه سیاسی را نیز عموماً افرادی از همین گروه اجتماعی به عهده می گرفتند و مخاطبان و علاقمندان و اعضای سازمان های سیاسی دروان پیش از انقلاب هم عمدتاً از همین گروه اجتماعی بر می خاستند. توجه به این نکته آموزنده است که، اگرچه این گروه اجتماعی به سرعت از دین فاصله می گرفت و بخصوص آن را به عنوان عاملی در تعیین رفتار اجتماعی و سیاسی کنار می زد، ولی اگر تمایلات مذهبی مبارزه جویانه ای هم در میان برخی لایه های این گروه اجتماعی باقی مانده بود، این مجاهدین و شریعتی بودند که با ابتکارات و نوآوری ها (بدعت ها)ی خود به نیاز آنها جواب می دادند و نه خمینی که از نظر آنها به گذشته ای با فاصله ای نجومی تعلق داشت و صرفاً به علت مخالفتش با رژیم از توجه و احترامی برخوردار بود. حالا که حرف بدین جا کشید بد نیست این را هم اضافه کنیم که همین گروه اجتماعی، یعنی طبقه متوسط جدید، بود که، همانگونه که بار اصلی مبارزه با رژیم شاه را بر دوش گرفت و در این راه قربانی های فراوان داد، در فردای پیروزی انقلاب اسلامی هدف اصلی حملات و تعرضات آن قرار گرفت، به مقاومت در برابر آن برخاست و باز هم بیشترین قربانی ها را داد...

منظور از این توضیحات، که چیز تازه ای هم در آنها نیست، تنها تأکید بر این نکته است که نفوذ و اعتبار و نهایتاً رهبری بلامنزاع خمینی در یکی دو ساله پیش از انقلاب و به علت فضای خاص انقلابی فراهم آمد و برخلاف نظر مفسران و مورخان می کوشند برای او و انقلابش زمینه های وسیع اجتماعی و ریشه های عمیق تاریخی دست و پا کنند، و بدین وسیله آن را امری اجتناب ناپذیر وانمود نمایند، جامعه ایرانی، به طور کلی خمینی و آمال و آرزوهای او را پشت سر گذاشته بود و اگر (از آن / اگر های تاریخی!) جامعه ما به به سیر تحول «طبیعی» خود ادامه می داد و «تصادف» انقلاب اسلامی پیش نمی آمد، چند سالی بعد فراموش می شد و اثر چندانی از او باقی نمی ماند. واقعیت این است که در میان کشورهای مسلمان، کشور ما کمتر از همه مذهبی بود و به دلایل بی شمار تاریخی و اجتماعی، مذهب داشت به سرعت از صحنه حیات اجتماعی و سیاسی رانده می شد و در قلمرو زندگی خصوصی محصور می ماند. جریان هائی نظیر شریعتی و مجاهدین بیش از آنکه دلیل توانائی باززائی و نضج مذهب باشند، دلیلی بر بحران و تقلا بی ثمر آن برای انطباق با شرایط پیشرفت به سوی نوگرایی و جذب هر چه بیشتر فرهنگ و تمدن غربی بودند. در واقع، همچنانکه در همه انقلاب ها پیش می آید، در انقلاب اسلامی نیز اقلیت محدودی از جمعیت ایران، که در بالا به ترکیب آن اشاره شد، رهبری و کنترل انقلاب را در دست گرفت و با استفاده از مکانیزم خاص انقلاب (نظیر آنچه ژاکوبینیزم با انقلاب فرانسه یا بلشویزم با انقلاب روسیه کرد) همه مردم را به دنبال خود کشید.

در باره این که نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود، با اطمینان می توان گفت که خمینی یکی از نمونه های بارز نمایش نقش شخصیت در تاریخ است. او هم از لحاظ موقعیت اجتماعی - نخست یک روحانی برجسته و سپس یک مرجع تقلید - هم از لحاظ سابقه مبارزات سیاسی - آشتی ناپذیری و پایداری و تداوم - و هم از لحاظ خصوصیات شخصی - استقلال رأی و اعتماد به نفس و توانائی ابتکار و یافتن راه حل های تازه و فوری - شخصیت استثنائی و یگانه ای بود. کاملاً می توان مطمئن بود که اگر خمینی وجود نمی داشت و یا اگر رهبری روحانیت، که به هر حال در جریان جنبش آزادی خواهی علیه رژیم شاه باید نقشی بازی می کرد، به عهده یکی دیگر از مراجع بجز خمینی قرار می گرفت، حوادث مسیر کاملاً متفاوتی پیدا می کرد و حداقل اینکه از انقلاب و حکومت اسلامی خبری نمی بود. این خمینی بود که چه با مقدمات و امکانات و شرایطی که از مدت ها پیش فراهم آورده بود، چه با ابتکار عملی که از خود نشان داد و با شیوه های تازه و غیر منتظره ای که شخصاً در جریان

بی شباهت نمی بینم. و گمان می کنم که در یک نگاه تاریخی، یعنی هنگامی که چند نسلی از حضور و حیات کسانی که در رویداد انقلاب اسلامی شرکت داشتند، بگذرد و فرصت نگاه تاریخی پیش آید، ایرانیان در بررسی این رویداد همان عرق شرم و حقارتی را بر پیشانی احساس خواهند کرد که ما هنگام مطالعه رفتار خفت بار و شکست مفتضحانه آخرین پادشاه ساسانی در برابر حمله اعراب احساس می کنیم. جالب این است که طرفداران گوناگون سلطنت، که گاهی نیز فیلسان یاد هندوستان می کند و حق خود را در آینده ایران بی چون و چرا می دانند، در هیچ موردی گناه و اشتباه بزرگ خود را به روی خودشان نمی آورند و همواره در این مورد بدون هیچ گونه رودربایستی دیگران، بخصوص روشنفکران و نیروهای سیاسی را به عنوان مسئول و خطاکار معرفی می کنند و فراموش می کنند که سهم نیروهای سیاسی، چه تندروها و چه میانه روها، در دوران حکومت آنها فقط زندان و سکوت بود و در مورد روشنفکران نیز شاهنشاه آریامهر فقط وقتی به یاد آنها می افتادند که شوخی اشان گل می کرد و آنها را «عن تلکتوتل» می نامیدند.



طبعاً در مورد آنچه بعد از انقلاب اتفاق افتاد وضع فرق می کند و از این زمان به بعد می توان و باید در باره نقش و موقعیت و موضع و مسئولیت و طبعاً خطاهای روشنفکران و نیروهای سیاسی در برابر انقلاب اسلامی صحبت کرد و در واقع این کاری است که از انقلاب به این سو، هر از چند گاهی صورت گرفته است. در این مورد به جرأت می توان گفت که خطای اصلی را نیروهای سیاسی تندرو انقلابی مرتکب شدند، چرا که آنها از میان دو جریان انقلابی و میانه رویی که در آغاز استقرار رژیم اسلامی در قدرت شریک شدند، جریان اولی را برگزیدند و آشکارا و صریح یا به گونه ای غیرمستقیم و تلویحی به حمایت از آن کوشیدند و در مقابل هر چه توانستند در دشمنی با جریان میانه رو و تضعیف آن فرو گذار نکردند. اینان یا به علت وابستگی به خارج (حزب توده) و یا به علت کم تجربگی (فدائیان، راه کارگر، پیکار ... ) در برابر جریان انقلابی حاکمیت با شعارها و سیاست های افراطی و قاطعش، که اغلب آنها را از خود همین نیروها به عاریت گرفته و به نفع خود مصادره کرده بود، خود را باختند و به جای آنکه تجربه ملموس و عقل سلیم را راهنمای خود قرار دهند به آموخته های کج و کوله و کهنه و بی ربط خود اعتماد کردند و در نتیجه با آنکه به وضوح و در تجربه روزمره می دیدند که این جریان میانه روی قدرت (جبهه ملی و نهضت آزادی و ...) است که به هر حال برای آنها نیز حق حیاتی قائل است و با آنها سنخیت بیشتری دارد و از ظرفیت درک مقتضیبات دنیای امروز برخوردار است و یا حداقل اینکه قابل تحمل تر است، با توجیهات خام و کودکانه طبقاتی و تعبیر و تفسیرهای به غایت ذهنی، (نظیر برتری دادن به نقش خرده بورژوازی انقلابی بر بورژوازی بزرگ ...) ضربه سخت و جبران ناپذیری بر هدف ها و خواست های آزادی خواهانه که به راستی در آغاز جنبش علیه شاه و جود داشت و یک رویه مهم جنبش، در کنار رویه مذهبی آن به حساب می آمد، وارد کردند. در این میان، از آنجا که از برخی سازمان های سیاسی نام برده شد، به اقتضای امانت باید از سازمان مجاهدین نیز نام برد که هم انقلابی بود و هم مذهبی، و با این حال مرتکب این خطای قضاوت نشد. مجاهدین با وجود سابقه و سائقه ضد امپریالیستی شان و با وجود آنکه همچنان به هدف های برابر یطلبانه خود وفادار بودند، فریب سیاست های ضد آمریکائی یا

امر جمعی شده بودند. تنها همین ملاحظه باعث می شد تا روشنفکران، حداقل برخی از آنان، چنین نتیجه گیری کنند که باید به توده ها و انقلابشان فرصت داد و حتی از کمک و همراهی با آنها خودداری نکرد. کم نبودند کسانی که در برخورد با انقلاب تا مدت ها شیوه همراهی و ارشاد - در حدی که عقلشان می رسید - در پیش گرفتند و امیدوار بودند انقلاب در برخورد با واقعیت های انکارناپذیر جامعه ایرانی و مقتضیبات دنیای آن روز به راه راست هدایت شود و از تاختن در بی راهه، یا به قول یکی از رهبران حزب الله، از تخته گاز راندن در جاده یک طرفه اسلام، دست بردارد - امیدی که زیاد هم دور از عقل و منطق نبود، ولی دریغ که زعمای انقلاب اسلامی را عقل و منطقی نبود، و اگر چنین نشد، نباید همه اش را به حساب خطای روشنفکرانی گذاشت که نمی خواستند کام مردمی را که بعد از یک تاریخ ذلت و سرخوردگی به امام و اسلام و انقلابشان دل خوش کرده بودند و حق و تحقق خود را در پیروزی و تسلط آنها می جستند، تلخ کنند. خواننده به احتمال بسیار به این فرمایشات چنین پاسخ می دهد که این رفتار ظاهراً از سر حسن نیت ولی به واقع سازشکارانه و عافیت جویانه در شأن روشنفکر نیست و روشنفکر کسی است که بی هیچ ترسی از سرزنش و بی هیچ واژه ای از عواقب کار، حقیقت را فریاد کند و آنچه را که خود همین توده های خودباخته و شیفته و مفتون بعدها، به قیمت ازدست دادن زمان و با هزینه های بسیار در خواهند یافت، درجا و بی فوت وقت برایشان بازگو کند. در صحت و اعتبار این حرف هم حرفی نیست! و این همه تازه گوشه ای از پیچیدگی ها و تناقض ها و بغرنج هائی است که انقلاب اسلامی برای ما به ارمغان آورد ...

زنده یاد مهندس بازرگان در یکی از سخنرانی های شیرینش به یکی دیگر از این تناقض ها اشاره کرد و گفت « ما باران می خواستیم، سیل آمد.» باران خواستن در کشوری که در خشکسالی دیکتاتوری له له می زد و در عطش آزادی می سوخت، طبیعی ترین کاری بود که هر کسی، از جمله روشنفکران، می توانستند بکنند، بی آنکه تدارکی برای مواجهه با سیلی که خمینی به راه انداخت دیده باشند. مثال بازرگان این نکته را به خوبی توضیح می دهد که وقوع انقلاب یکسره از پیش اندیشیده و حساب شده نیست و بیش از آن که تصور می رود از حیطة خواست و اراده آدمیان خارج است و یا حداقل اینکه آدمیان کنترل چندانی بر آن ندارند، و شاید به این علت که در جریان وقوع آن در نوعی حالت انتظار و شفیفتگی و ایثار قرار می گیرند و به همین علت نقش خود را به نحو مبالغه آمیزی تعیین کننده تصور می کنند، اغلب از شباهت آن با رخداد های طبیعی - نظیر زمین لرزه و سیل - غافل می شوند و نقش عنصر تصادف و هرج و مرج (chaos) را در آن فراموش می کنند. برای دریافتن میزان و درجه نقش اراده و خواست آدمیان در به راه انداختن انقلاب کافی است به یاد آوریم که اینک سی سال است تلاش های بی وقفه ای برای به راه انداختن انقلابی دیگر، این بار علیه حکومت اسلامی، که به قول شما «عرقه در نارضائی توده ای و بحران های داخلی و خارجی است»، صورت می گیرد و هنوز که هنوز است به هیچ جائی نرسیده است.

اما از حق نباید گذشت و باید تصدیق کرد که بودند روشنفکرانی که درباره ماهیت و نتایج انقلاب اسلامی هشدار دادند ولی اینان اغلب از دور دستی بر آتش داشتند و، به حق، از وارد گود شدن پرهیز کردند. از میان نیروها، یا به زبان دقیق تر، از میان مردان سیاسی، نیز باید از زنده یاد شاهپور بختیار یاد کرد که خطر کرد و از بدنه توده، و از سازمان سیاسی خودش، یعنی جبهه ملی، جدا شد، و با یارانی اندک ۳۷ روز در برابر «سیل» مقاومت کرد و به نتیجه ای رسید که از پیش بر همگان روشن بود.

در ضمن به این نکته آنقدر که لازم است توجه نشده که خطای اصلی را شاه و رژیمش، طبعاً به اتفاق روشنفکران و نیروها و مردان سیاسی اش، مرتکب شد. چرا که او بود که مملکت را تماماً در اختیار داشت، از همه چیز خبر بود، وظیفه حفظ و نگهداری مملکت و مردم را جز در کف با کفایت خود نمی دانست و با این حال همه چیز را دو دستی، حتی پیش از این که خمینی به ایران برگردد، به او تقدیم کرد. مقایسه های تاریخی البته اعتبار چندانی ندارند، ولی من رفتار شاه را در مقابل انقلاب اسلامی خمینی با رفتار یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، در برابر حمله اعراب



سالمند را در گونی گذاشتند و گلوله باران کردند و ما هیچ نگفتیم از بی عاطفگی و بی حمیتی خود وحشت می کنیم. چنین پیش زمینه ای طبعاً کار سرکوب و امحاء نیروهای مخالف را، اعم از تندرو و میانه رو، برای حکومت اسلامی بس آسان کرد.

**آرش - رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضائی توده‌ای و بحران های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**

**یلفانی:** همین طور که ملاحظه می فرمائید. یکی از معدود نکاتی که در مورد انقلاب گفته اند و هنوز اعتبار خود را حفظ کرده این است که برای وقوع آن باید در عین حال اراده لازم از جانب «اپوزیسیون» و فقدان اراده از جانب حاکمیت وجود داشته باشد. چنین وضعیتی هنوز به وجود نیامده و در آینده قابل پیش بینی هم قرار نیست به وجود بیاید. و مهم تر از اینها، دیگر کسی هم آرزوی چنین وضعیتی را ندارد (شاید جز معدودی که هنوز به رؤیاهای چند نسل پیش دلبسته مانده اند هنوز آنها را جدی می گیرند).

**آرش - خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یک بار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیافتند مستلزم چیست؟**

**یلفانی:** در حال حاضر هیچ نشانه و دلیلی برای **خلاصی مردم ایران از این رژیم** موجود نیست - شاید بجز خواست و آرزوی ما، که آن هم دلیل و نشانه چندانی معتبری محسوب نمی شود. بر عکس دلایل جدی و هولناکی وجود دارد مبنی بر این که وضعیت کنونی همچنان ادامه می یابد و ممکن است ما را از این **چاله به چاهی** سرنگون کند که عمق آن را حتی نمی توانیم حدس بزنیم.

در مجموع، بیشتر به نظر می رسد که مردم ایران این رژیم را مثل یک ازدواج اجباری پذیرفته اند و چون آماده پذیرفتن دردها و خطرات طلاق نیستند، در صددند که به شیوه تاریخی خود، که به هیچ وجه نباید آن را دست کم گرفت و کم بها داد، با آن کنار بیایند و در عین حال تا حدی که می توانند آن را اصلاح و قابل تحمل کنند. به عبارت دیگر، **خلاصی** از این رژیم از راه سرنگونی و از سر راه برداشتن و این حرف ها خبری نیست. مردم، در هیئت غالب و عمومی خود، دریافته اند که این رژیم را باید هضم کرد و از سر گذراند. مثل مار بوایی که از شدت گرسنگی دستپاچه شده و به جای یک خرگوش چاق و چله و چرب و نرم، یک جوجه تیغی را بلعیده باشد ... من توضیح بیشتر درباره این مثال را که چندان هم خوشایند نیست درز می گیرم و به تخیل خواننده وامی گذارم.

این اشاره ها نشان می دهد که **خلاصی** در هر حال، نسبی و محدود خواهد بود، که به خودی خود معجزه ای است. دوران شعارها و فرمایشاتی که راه سعادت و بهروزی همگانی را فوری و دوقبضه به ما نشان می دادند و رسید هم می گرفتند، مدت هاست که سپری شده. به نظر من تنها تلاش جدی و مؤثری که در سی سال گذشته **برای خلاصی** صورت گرفت و امید می رفت که آغازی برای شکستن بن بست و خروج از تونل سیاه حکومت اسلامی باشد، همانست که در حرکت دوم خرداد ۱۳۷۶ خود را نشان داد و به سرعت به یک جنبش اصلاح طلبانه تبدیل شد. این جنبش طبعاً در چارچوب امکانات و ابزارهای حکومتی، یعنی انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفت و با استفاده از همان دموکراسی من درآوردی و کج و کوله اسلامی، که بیشتر آدم را به یاد داستان گربه و نوشادر می اندازد، ممکن شد. آسان ترین کار این است که عیب و ایرادها و محدودیت های این جنبش را بشماریم و این استدلال را تکرار کنیم که چون در کادر و محدوده رژیم صورت گرفته راه به جایی نخواهد برد و محکوم به شکست است. کاری که از همان آغاز از چپ و راست شروع شد (باید اقرار کنم که خود من هم در این زمینه کم شتاب نکردم). این جنبش، که ناگهان ابعاد جدی و مهمی به خود گرفت، از یک سو ارکان اصلی رژیم را به وحشت و تکاپو بر علیه آن انداخت و از سوی دیگر، اپوزیسیون را غافلگیر کرد، چرا که اهمیت و اعتبار و حتی ضرورت وجودی آن را یک باره زیر سؤال برد. جنبش اصلاح طلبی در واقع تولد یک اپوزیسیون جدی و واقعی در برابر رژیم بود که هر چند بسیاری از عناصر خود را از خود رژیم اسلامی می

توجهات مستضعف پرورانه جناح انقلابی حاکمیت را نخوردند و همواره اولویت را برای شعار آزادی و حقوق مردم قائل بودند. به همین دلیل توانستند علاقه و حمایت مردمی را که از آگاهی بیشتری برخوردار بودند و به سرعت توهماتشان در قبال مذهب سیاسی زوده می شد و از سلطه و خودکامگی آن نگران بودند، به سوی خود جلب کنند. متأسفانه، مجاهدین به این شیوه خود وفادار نماندند و به سرعت به خشونت درگلتیدند. این چرخش، یا بازگشت مجاهدین به خشونت انقلابی، در آغاز با استقبال مردمی که از سرکوب و زورگویی جناح تمام خواه مذهبی به تنگ آمده بودند، روبرو شد. و باید اقرار کنم که خود من یا کسانی دیگر در دور و بر من، در این استقبال و تأیید شریک شدیم و سخنی به انتقاد و ایراد از این شیوه، که با اندکی آگاهی و تجربه می شد نادرستی و عواقب خوفناک آن را پیش بینی کرد، به زبان نیاوردیم. آنچه بعدها بر سر مجاهدین آمد وورطه های سیاه و شومی که در انتظارشان بود، البته داستان دیگری است... (یادآوری این نکته نیز ضروری است که برشمردن خطاهای سازمان های انقلابی و یادآوری انحراف های برخی از آنها که سر به خیانت می زد، و تکرار این حقیقت که این نیروها هیچ وقت کمک آگاهانه و مؤثری به پیشبرد امر آزادی در جامعه ما نکردند، چرا که به واقع از آن بویی نبرده بودند، به هیچ روی مانع از تأیید مکرر و بی گیرانه حقانیت آرمان عدالت خواهانه آنها نیست. حتی احساس خفقان در برابر سلطه حکومت اسلامی و فوریت نیاز به آزادی نباید توجیه کننده از دست گذاشتن آرمان عدالت خواهی شود. هر گام به سوی آزادی اگر با گامی به سوی عدالت اجتماعی همراه نباشد، ما را هر چه بیشتر به درون مغاک می راند که به یمن این سه دهه آزادی بی حد و حصر سرمایه و بازار در برابر بشریت دهان باز کرده است).

در توضیح این که حکومت اسلامی چگونه به **فاصله کوتاهی توانست نیروهای سیاسی را سرکوب کند**، مثل هر مورد دیگر، دلایل و عوامل متعددی را باید به میان آورد که از جمله آنها و شاید مهم تر از همه، بلشویزم خمینی و گروهی بود که دور و برش را گرفته بودند. خمینی از آغاز، چه به صراحت و چه به تلویح - آنجا که به ملاحظه رعایت و جلب نظر نیروهای دیگری که در انقلاب شرکت داشتند، نمی شد همه چیز را گفت - بر خواست خود برای برقراری بی قید و شرط حکومت اسلامی و سلطه تمام عیار و بلامنازع آن تأکید کرده بود. در عین حال شاید هم زمانی به واقع تصور می کرد که در چنین حکومتی می شود برای دیگر نیروها نیز حق حیاتی قائل بود و تا آنجائی که به سیادت یا هژمونی اسلام مورد نظر او خدشه ای وارد نشود، به آنها نیز اجازه حضور و تنفس داد. در عمل آشکار شد که این نیروها به چنین حثی راضی نیستند و نمی توانستند باشند، چرا که واقعیات و مقتضیات جامعه حکومت بی چون و چرا و تمام عیار اسلام بنیادگرا را بر نمی نافت. بنابراین توسل به ترور، همچنان که در انقلاب های به اصطلاح مرجع نیز پیش آمده بود، اجتناب ناپذیر شد. و خمینی و همراهانش در این زمینه هیچ گونه تردید یا تلزلی از خود نشان ندادند. روش آنها به راستی یادآور رفتار بلشویک ها در انقلاب روسیه است، با این تفاوت که خمینی، برخلاف بلشویک های روسیه که در اقلیت بودند ولی تمام قدرت را می خواستند، اکثریت، یا حداقل اکثریت فعال و حاضر در صحنه را هنوز با خود داشت. بر این گرایش مقاومت ناپذیر تمام خواهی، باید ذهنیت و خوی اسلام متعصب را در مورد جان و حیات آدمی افزود که وخامت و شومی کشتن و اعدام را در نمی یابد و احساس نمی کند. باید قبول کرد که جامعه ایرانی نیز، و طبعاً خود من و کسانی امثال من نیز، مدت ها طول کشید تا این وخامت و شنات کشتن را دریابیم. تا آنجا که من به خاطر دارم، در آغاز پیروزی انقلاب هنگامی که اعدام سرکردگان و امرای رژیم گذشته شروع شد و تصویرهای هولناک جنازه های آنها در روزنامه ها زیب و زیور زندگی روزمره ما شده بود، نه تنها صدای اعتراضی از کسی برخاست بلکه بسیاری به تبریک و تهنیت گویی برخاستند و اگر کسی هم ایرادی گرفت، نفس اعدام را محکوم نکرد و تنها خواستار اجرای روش های موجه قانونی شد. هیچ کس این واقعیت را یادآوری نکرد که اینان دیگر تسلیم شده بودند و حتی سرکردگان نظامی اشان اعلام بی طرفی کرده بودند و بدین طریق امان خواسته بودند. ما اکنون، پس از بیست سی سال است که از به یاد آوردن این که زنی

عهدۀ این کار برآید. با تمام نسبییتی که باید برای هر گونه مقایسۀ تاریخی قائل شد، بد نیست به یاد آوریم که فرانسه، پس از انقلاب کبیرش، حدود یک قرن و دو امپراتوری و سه انقلاب دیگر، یکی از یکی خونین تر، لازم داشت تا سرانجام به استقرار یک دموکراسی نهادی شده و معتبر و پایدار نائل شود. فرانسه در میان کشورهای پیشرفته، بهترین نمونه در زمینۀ آشتی و وفاق اجتماعی نیست، با این حال به خوبی می تواند این آرزو را در ما برانگیزد که بتوانیم از تاریخ درس بگیریم و بکوشیم این مسیر را بدون خونریزی طی کنیم؟

نوامبر ۲۰۰۸

[yalfani.mohsen@orange.fr](mailto:yalfani.mohsen@orange.fr)



## انفجار عظیم اجتماعی و سیاسی

### تراب حق شناس

**آرش - چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟**

**تراب حق شناس:** واکنش مردم ایران با همه تنوع طبقاتی، قومی و فکری آنها به اوضاع حاکم به درستی گسترده بود. گسترده تر از هر کدام از انقلاب های تاریخ معاصر بشری. علت این گستردگی و شمول، گستردگی ستم در اشکال متنوع آن بود که دست کم یک قرن سابقه داشت و مردم نسبت به آن حضور ذهن داشتند. نباید ناگفته گذاشت که آن ستم همه جانبه، به ناگزیر، با بیان ساده و عوامانۀ فرهنگ مذهبی همراه شد و به گستردگی مبارزه با رژیم کمک کرد، اما آثار منفی و ویرانگری نیز از خود برجا گذاشت که هنوز ادامه دارد. انباشت ستم همه جانبه دیرین به چنین انفجاری انجامید و هیچ چیز نمی توانست مانع از این انفجار شود. مردم بیش از این نمی توانستند بر سرنیزه بنشینند و حاکمان نیز بیش از این نمی توانستند بر سرنیزه تکیه دهند. انقلاب همه جا غافلگیر کننده است.

۳۰ سال پس از انفجار عظیم اجتماعی و سیاسی ایران، یا انقلابی که در سال ۱۳۵۷ رخ داد، هنوز بررسی همه جانبه ای از علل آن انجام نشده است و آراء گوناگونی غالباً یکجانبه و محدودنگرانه، آرائی غیرتاریخی و سرشار از حب و بغض های گذرا دربارۀ آن رایج است. انفجار سال ۵۷ امری ناگزیر بود و مجموعه صدها شرایط داخلی و خارجی، نارضایتی ها را به نقطۀ جوش و انفجار رساند. این مجموعه است که باید دید. همین گستردگی که در سؤال بدان اشاره شده می تواند ما را به علل انفجار و غیرقابل تحمل بودن اوضاع رهنمون شود. تحلیل های ساده انگارانه که آن را منحصرأ یا اساساً ناشی از یک یا چندتا از عوامل زیر می دانند مانند سیاست حقوق بشر کارتر، فتنۀ خمینی، مدرنیسم شاه و تضاد سنت و مدرنیته، برآمد بنیادگرایی اسلامی و آخوندیسم، فاشیسم مذهبی، جنبش لومپن ها که ناشی از هجوم روستائیان به شهرها بود، کودتای ۲۸ مرداد و

گرفت، ولی نیروی اصلی و موتور آن مردم بودند، با خواست های اساسی و میرم و متنوعشان که در سرلوحۀ آنها آزادی و دموکراسی و بازگرداندن حق حاکمیت به خودشان قرار داشت. با آنکه این خواست ها به اتکاء تجربۀ حاصل از سر و کله زدن با رژیم اسلامی که تعصب و یکدندگی اش سر به دیوانگی می زند، سخت محدود و محتاطانه بود، ولی حرکات تند و عصیان آمیز نیز در آن کم نبود. در هر حال جنبش اصلاح طلبی، مدتها پیش از آنکه شاخ شمشادی مثل احمدی نژاد به ریاست جمهوری برسد، شکست خورد. جالب اینکه این شکست همانقدر باعث راحتی خیال زعما و سرکردگان اصلی قدرت در حکومت اسلامی شد که نزد متولیان و رهبران اپوزیسیون به اصطلاح سنتی یا «کلاسیک»، که روی «مواضع و سنگرهای» خود چنان جا خوش کرده بودند که حرکت خودانگیخته و غیرمنتظرۀ مردم خوابشان را به هم زد و واکنش حیرت آمیزشان چنان بود که گوئی از مردم توقع نداشتند که بر خلاف پیش بینی های آنها و خارج از دستورالعمل ها و نسخه هائی که آنها در گفتگوها و بحث بی پایانشان تجویز می کردند، دست به اقدامی بزنند. در ضمن برای آنها که قهر و خشونت را از معیارهای اصالت و عمق هر جنبشی می دانند باید یادآوری کرد که جنبش اصلاح طلبی با توسل به ترور و خونریزی از جانب رژیم سرکوب شد. اما مهم این است که بدانیم این جنبش، با وجود شکست و سرکوب، از میان نرفته است و هنوز آثار و ریشه های بسیار نیرومندی در میان مردم و جامعه دارد. این جنبش نیز تقریباً مثل هر جنبش دیگری گرفتار آشفتگی و تفرقه و بی سرو سامانی و هزار عیب و ایراد دیگر است. از جمله، در آن هم تعدادی از گردانندگان و شرکای از نظر افتاده یا کنار گذاشته شدۀ حکومت اسلامی که دستشان تا مرفق به خون آلوده است حضور دارند و هم کسانی که عمری به نیکنامی و پرهیزگاری در راه آمل و آرزوهای مردمی کوشیده اند. با این همه، با توجه به ظرفیت های فوق العاده متنوع آن و حضور و شرکت نیروها و افرادی از طیف های گوناگون در آن همچنان می توان به سربرآوردن آن و به پیشرفت طبعاً نسبی و محدود آن امیدوار بود و تا آنجا که بنده خدای خارج از گودی مثل من به خود اجازه می دهد در این زمینه ها اظهار نظر کند، تنها راه عافیته است که در برابر مردم ما قرار دارد.

اهمیت اساسی حرکت دوّم خرداد و تقلّاً و تکاپویی که در سراسر مملکت به دنبال آورد بویژه در این است که می تواند ما را به رویکرد یا قرائت دیگری از «رویداد» ایران و انقلاب اسلامی اش هدایت کند که چندان هم بدبینانه و تیره و تار نیست. حرکت دوّم خرداد را، که شعارهای عمده اش آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حکوت قانون و جامعه مدنی و حق حاکمیت مردم بوده و مردم در آن شرکت گسترده و فعال داشته اند، می توان و باید در بستر عمومی ای که جامعه ایرانی از انقلاب مشروطیت به این سو طی کرده، قرار داد. این را نیز باید به یاد داشت که همین به اصطلاح جمهوری اسلامی هم برخی از اشکال و اسلوب های ارائه شده در انقلاب مشروطیت را به عاریت گرفته، چرا که بدون آنها ادعای حقانیت و اقتدار ممکن نبوده است. (در اینجا من با این نظریه که انقلاب مشروطیت را پیروزی روحانیت و نظام سیاسی حاصل از آن را «مشروط» به اسلام می داند، کاری ندارم. به گمان من در حافظه و آگاهی عمومی جامعه ما انقلاب مشروطیت همانا مشروط کردن سلطنت و نیز محدود کردن قدرت روحانیت و گامی بس بزرگ به سوی حق حاکمیت مردم و حکومت قانون بوده و ذکر اسلام شیعه به عنوان دین رسمی در قانون اساسی و پذیرش نظارت عالیۀ اسلامی بر امر قانون گذاری، تغییر چندان در این واقعیت نمی دهد). مهم تر از این، حتی اسلام حکومت اسلامی هم از ابتدا از عناصر رویۀ عرفی جامعه ایرانی خالی نبوده و هم بخصوص، در جریان حاکمیت خود مجبور شده است تا به حضور و تأثیر هر چه بیشتر این رویه تن در دهد. تا آنجا که اغراق نیست اگر بگوئیم از حکومت اسلامی، صرفنظر از و با وجود این واقعیت که قدرت سیاسی را به تمامی در اختیار دارد، آنچه از اسلام توانسته به قول خودشان «پیاده کند» همان حجاب است که آن هم با مقاومت دلبرانۀ و بی گیرانۀ زنان یک پایش در هواست.

این ملاحظاتی نشان می دهد که «هضم کردن» حکومت اسلامی تنها یک آرزوی بی پایه نیست و جامعه ما در صورتی که همه ظرفیت ها و امکانات خود را به کار اندازد، در یک فرصت معقول تاریخی می تواند از

دلیل سرکوب آزادی‌ها در دوره شاه، هیچ آمادگی ذهنی برای آن وجود نداشت، یعنی نه در تئوری و نه در سازمانیابی گامی مؤثر به جلو برداشته بود چنان خلع سلاح بود که نیروهای ارتجاعی روحانیت و بازار یعنی بورژوازی سنتی مسلح به عقاید مذهبی که به لحاظ تاریخی قدرت بسیج خود را حفظ کرده بودند و از امکانات طبقاتی و ایدئولوژیک کافی برخوردار بودند توانستند خلأ سیاسی را پر کنند و آن انقلاب بی سر و بی برنامه را از آن خود کنند و کلیه نیروهایی را که می توانستند مانعی در سر راهشان ایجاد کنند قلع و قمع کردند. باید توجه کنیم که این فرآیند در دو مرحله متمایز از یکدیگر رخ داد. **در دوره اول**، یعنی در دوره واژگونی رژیم شاه نقش توده ها و خواست های انقلابی و دموکراتیک آنان بیشتر بود. هدف نخست همگان سقوط رژیم شاه بود. هر چند خمینی شعار «همه با هم» یعنی «همه با من» را به تظاهر کنندگان حقه کرد و کوشش می شد به بهانه جلوگیری از تفرقه، صدای نیروهای چپ و دموکرات را خفه کنند. در حالی که **در دوره دوم**، یعنی استقرار رژیم، جریان مذهبی به رهبری خمینی به تدریج و به نحوی حساب شده از لیبرال های مذهبی و ملی (نهضت آزادی، بنی صدر، مدنی و فروهر) «برای زین کردن اسب» و از حزب توده برای فروخواباندن شور انقلابی استفاده کرد و هنگامی که مخالفان یکی پس از دیگری تضعیف شدند توانست با استفاده از «نعمت» جنگ با عراق و گسترش سرکوب زنان و سانسور مطبوعات، مخالفان طبقاتی خود را (که کارگران و زحمتکش و نیروهای سیاسی جانبدار آنان بودند) وحشیانه قلع و قمع کند. با گذشت زمان، پرده توهام مردم نسبت به رژیم جدید کنار می رفت. نیروهای اجتماعی قطب بندی می شدند. رادیکالیسم چه در بین نیروهای چپ و چه مجاهدین رو به افزایش بود. بورژوازی از همین رادیکالیسم وحشت داشت و سرکوب نیروهای رادیکال را در دستور گذاشت. افسار مختلف بورژوازی در این سرکوب همداستان بودند. تیمسار مدنی (از جبهه ملی) که تجربه سرکوب جنبش را در خوزستان داشت در انتخابات ریاست جمهوری رأی فراوان آورد. در تاریخ ایران، در جریان تحولاتی که به تضعیف حکومت مرکزی انجامیده و مردم اندکی امکان نفس کشیدن یافته اند، گرایش به رادیکالیسم افزایش می یابد. جامعه پس از شهریور ۱۳۲۰ چنان رادیکالیزه شد که جنبش ملی نفت را پدید آورد. در اوایل سالهای ۱۳۴۰ نیز شل شدن سلطه شاه با روی کار آمدن علی امینی باز جامعه رادیکالیزه شد. کشتار ۱۵ خرداد رخ داد، نطفه سازمان های چریکی متعدد، از جمله فدایی و مجاهد بسته شد. پس از قیام ۱۳۵۷ هم همین طور. روشن است که سرکوب های خونین دهه ۱۳۶۰ در کجا ریشه داشت و رژیم از حمایت کل بورژوازی که به وحشت افتاده بود برخوردار بود.

**باید به روشنی گفت که سرکوب کارگران و زحمتکش و به بند کشیدن آنان در چارچوب خانه کارگر و انجمن های اسلامی و به خون کشیدن نیروهای کمونیست و دموکرات لائیک که «ضد قدرت» مهمی محسوب می شدند همه با موافقت صریح یا ضمنی افسار مختلف بورژوازی (از جمله روشنفکران لیبرال!) صورت گرفت. حالا خیلی ها مایل اند فراموش کنند که در ابتدای قدرت گیری رژیم، نیروهایی که با حاکمیت طبقاتی و ایدئولوژیک این رژیم مخالفت می کردند و با جسارتی حیرت انگیز در کوچه و خیابان به نفع طبقه کارگر و خواست های سوسیالیستی و دموکراتیک و علیه حاکمیت مذهب و ولایت فقیه فعالیت داشتند چقدر در اقلیت بودند و از سوی بسیاری از مخالفین امروزی رژیم (که خود را طلبکار می دانند) به چپروی و ماجراجویی متهم می شدند و از طرف برخی از جناح های به اصطلاح اپوزیسیون با آنها مبارزه می شد و وقتی هم که دستگیر یا اعدام می گشتند کسی صدایش در نمی آمد! اینها را نباید ناگفته گذاشت.**

برآمد طبقه اجتماعی حاکم و هژمونی ایدئولوژیک و رهبری خمینی همه در همان شرایطی ریشه داشت که انفجار را باعث شد. این به اصطلاح «پیروزی انقلاب اسلامی و رهبری خمینی» از همان بیماری و فساد اجتماعی که از پیش وجود داشت مایه می گرفت. مجموعه موازنه قوا و برآیند نیروها جز این نمی توانست نتیجه ای پدید آورد. تلاش هایی که از یک قرن پیش صورت گرفته بود تا تحول اجتماعی به سوی آزادی، عدالت

بازتاب آن، نقش جنبش روشنفکری و شبهای شعر گوته، جنبش زحمتکش خارج از محدوده، بحران اقتصادی، تضاد بین رشد آزاد سرمایه و سرمایه انحصاری، تضاد بین دنیای کار و سرمایه، جنبش مسلحانه چریکی سالهای ۵۰، جنبش کارگری و اعتصابات آن با ضربه ای قاطع که بر رژیم شاه وارد آورد، مداخلات آمریکا و اروپا آنطور که در کنفرانس گوادلوپ دیده شد و مصلحت استراتژیک دنیای غرب در محاصره شوروی و روی کار آمدن رژیم مذهبی در همسایگی شوروی، و... (در اینجا از اشاره به آنچه رسانه های تبلیغاتی رژیم را در این باره انباشته و معجزات و کرامات در می گذریم). باری، این ها هیچیک در بهترین حالت، جز پاره ای از حقیقت را منعکس نمی کنند و می دانیم که بخشی از حقیقت را گفتن چیزی جز دروغ نیست.

یک قرن پیش، وقتی انقلاب مشروطیت عملاً ناکام ماند، همین نوع برداشت های یکجانبه درباره آن رواج یافت که «این هم کار انگلیسها بود». درباره جنبش بزرگ ملی شدن صنایع نفت هم همین برخورد رخ داد و هنوز در گوشه و کنار تفسیرهایی انحرافی و غیر تاریخی دیده می شود که «ملی شدن نفت به ضرر ایران بود و در نتیجه، غلط».

باری، حوادث انقلابی تاریخی زاده صدها عامل آشکار و پنهان است. **نباید فراموش کرد که آنچه رخ می دهد برآیند همه عوامل است.** در جامعه طبقاتی، تضاد منافع بین طبقات است که در جلوه های گوناگون آن باعث انقلاب می شود. منافع مادی و ملموس همگان، مناسبات اجتماعی، اندیشه ها، آگاهی ها، سازمانیابی، تکنولوژی، حافظه تاریخی و فرهنگی و دینی، سن جمعیت فعال، و عوامل فراوان دیگر و نیز تأثیراتی که محیط داخلی از محیط جهانی می گیرد، همه تأثیر دارند. باری این انقلاب گسترده که اقصی نقاط کشور، درون خانواده ها و حتی فرزندان خانواده های مرفه را دربر گرفت ریشه در علل بسیار گوناگون داشت. اما اینکه آن انفجار منجر به روی کار آمدن رژیم سرمایه داری وحشی با روبرنای دینی گردید ناشی از تصادف و «ناپهنگامی» نیست. این رژیم برآیند مناسباتی است که بر جامعه ما و جامعه جهانی حکمفرما بود. اگر اینطور به قضیه نگاه کنیم دربرابر آنچه رخ داده حیران نخواهیم شد که چرا خمینی بر سر کار آمد و این سؤال پیش نخواهد آمد که چرا اندیشه های لائیک نتوانستند موج مذهبی را کنار بزنند یا در برابر آن مقاومتی مؤثر کنند و ساده انگاری هایی از این قبیل. به نظر می رسد که عقب ماندگی های تاریخی ما و دیکتاتوری و سرکوب و سلطه طبقاتی مانع از شکوفایی جامعه شده بود. از این آب خرد جز ماهی خرد نمی توانست برخیزد.

تأکید و اصرار من بر ضرورت همه جانبه دیدن و عمل کردن ناشی از این تجربه است که برای مثال، در گذشته همه چیز بر رفتن شاه متمرکز بود، دیدیم که رفت و مشکلات باقی ست. امروز همه چیز را در خلاصی از به اصطلاح رژیم اسلامی و آخوند خلاصه می کنند که باز محدودنگرانه است. اما متنوع دیدن علل انقلاب به معنی آن نیست که همه علل به یک اندازه تأثیر داشته اند و عامل تعیین کننده ای در کار نبوده است. شک نیست که اگر عوامل به اصطلاح زیربنایی با عوامل ظاهراً حاشیه ای که کمتر مورد توجه قرار می گیرد همراه نمی شد انفجار رخ نمی داد. اگر مبارزه طبقاتی و انقلابی بر عامل مهم تضاد دنیای کار و سرمایه (یعنی تضاد اکثریت زحمتکش با اقلیت بهره کش، یعنی تضاد بین اکثریتی که دموکراسی واقعی و صلح برایش حیاتی ست و اقلیتی که هرجا منافعش ایجاد کرد به سرکوب و تجاوز و پامال کردن اصول دموکراتیک می پردازد) استوار باشد و به تئوری و عمل لازم مسلح باشد شرایط و فرصت هایی را که خارج از محدوده اختیارات آن رخ می دهد می تواند در راستای اهداف خود به خدمت گیرد، چنان که نیروی طرف مقابل یعنی نیروی استثمارگر نیز همین کار را می کند.

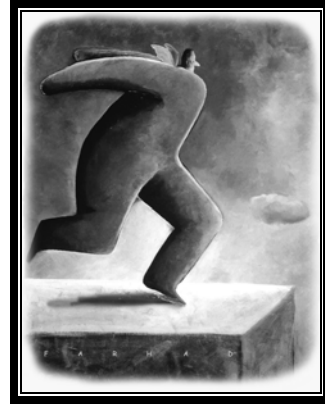
**آرش - انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟**

**حق شناس:** انقلابی که از اعماق جامعه برخاسته بود و عمدتاً برای طبقات محروم قبل از هرکس دیگر، امری حیاتی بود، به پیروزی نرسید. شکست خورد و تنها به سقوط سلطنت انجامید. این انقلاب که به



طبقاتی و ایدئولوژیک حاکم بر جامعه ما ست و گرنه «اسلام» به عنوان دین و احکام آن، امری تاریخی یعنی متعلق به شرایط زمانی و مکانی ۱۴۰۰ سال قبل است که هر نظری درباره منشأ آن داشته باشیم، مثل هر مذهب دیگر، مسلم است که برای حل مسائل جهان کنونی کارایی نمی تواند داشته باشد و پای آن را به میان کشیدن جز نیرنگی برای قبولاندن و ادامه سلطه طبقاتی استثمارگران نبوده و نیست.

**آرش- روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آنها شد؟**



**حق شناس:** روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف یکدست نبودند، بلکه به طبقات گوناگون و متضاد تعلق داشتند و پرورده همان نظام طبقاتی گذشته بودند. تازه آن دسته که ترقی خواه بودند به رغم آگاهی ها و تلاش ها و برنامه هایی که داشتند به لحاظ کمی نیروی چندانی به حساب نمی آمدند و نمی توانستند بر مسیر امور تأثیری بگذارند. می توانستند مقاومت کنند و تا حد زیادی کردند و نمونه اش اینهمه کشته و زندانی و آواره و خفقان گرفته یا پشیمان است که فضای ایران را خونین، غمزه، نومیدانه یا با بی اعتنائی به سیاست آلوده کرده است.

نخستین پرسشی که در این باره مطرح شده این است که خطای آنها چه بود. راستی چرا وقتی از این نیروهای مخالف که غالباً در کنار اکثریت جمعیت ایران یعنی کارگران و زحمتکشان ایستادند سخن به میان می آید باید به «خطا» های آنان اشاره شود؟ مگر علت بقای رژیم خطاهای آنها ست؟ چرا از تلاش های صادقانه و دشوار آنان برای فهم مسائل، یافتن راه حل های ریشه ای و انقلابی، مقاومت جانکاه در برابر قهر و اتهام و بایکوت که گاه حتی از طرف خانواده ها علیه آنان اعمال می شد، از آمادگی شان برای مبارزه تا زندان و مرگ حرفی زده نمی شود؟ در مورد اشتباهاتی هم که رخ داده باید گفت آنها هم جزئی از مردم اند. آنها هم به تدریج فهمیدند و موضع گرفتند. گاهی اشتباه هم کردند و بودند برخی از آنان که «صبح دروغین» را راستین پنداشتند ولی توجه کنیم که اگر هم می فهمیدند یا توجه به اوضاعی که بر آنان گذشته بود، چندان وزنه ای در کل جمعیت کشور نداشتند که بتوانند مانع از وقوع فاجعه شوند.

جمهوری اسلامی زاده حرکتی طبقاتی، ارتجاعی با نیروی تاریخی مذهب و فریبکاری های عمیق آن بود و البته می توانست از پس جوانه هایی که در اقصای پراکنده اجتماعی روئیده و هنوز ریشه نگرفته بود برآید. رژیم های یک قرن اخیر در ایران، زمینه را برای حرکت مردمی و تشکل های توده ای از نوع سندیکاها و انجمن ها و انتقال آزاد اطلاعات و بحث و تأمل خشکانده بودند. ساقه حرکت های مردمی و مترقی و اندیشه های غیر دینی و لائیک و به خصوص رفتار و منش دموکراتیک بسیار نحیف و شکننده بود. فقر معنوی هم مانند فقر مادی ریشه ای تاریخی داشت و هریک دیگری را تشدید می کرد. در یک کلام، رژیم پهلوی و قدرت های خارجی همپیمانانش از سالها پیش، راه را برای رژیم سرکوبگر طبقاتی و مذهبی کنونی هموار کرده بودند که او هم ادامه داده است. برآمد این رژیم ابدأ «ناپهنگامی» نبود. ایران همچنان بهشت سرمایه داران است و جهنم کارگران و زحمتکشان. مایه تأسف است که بسیاری از مخالفان رژیم درک های ساده و محدود را بر تعمق ترجیح می دهند و برای هر بادکنکی که برایشان هوا کنند هورا می کشند و چهار روز بعد فراموش می کنند انگار نه انگار که... آنها در زمینه سیاست داخلی به ترتیب برای رفسنجانی و سازندگی، برای خاتمی و اصلاحاتش، برای «رفراندوم» و قانونی و غیرخوشونت آمیز بودنش، برای گنجی و عوض شدن و «هزینه» کردنش، و سرانجام برای خوش آمد به جنگ احتمالی بوش با ایران و حقه بازی های دیگر هورا کشیدند، دل بستند. در زمینه خارجی هم همراه با سقوط شوروی، برخی از همانها که رگ گردنشان با نام شوروی و در دفاع از سیاستهای سفت می شد به فحاشی کور به آن پرداختند و طرفدار دموکراسی ارمنان آمریکا شدند و حاضر نشدند نه ابوغریب ها را ببینند و نه گوانتاناموها را.

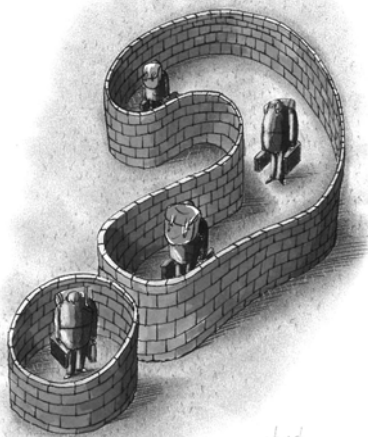
اجتماعی، لائیسسته راه ببرد، همه به دست طبقات اجتماعی حاکم و ایدئولوژی و دیکتاتوری شان به شدت سرکوب شده بود. برای مثال، بی محتوا کردن انقلاب مشروطه و کشتار آزادیخواهان در باغشاه، روی کار آمدن رضا شاه و کورتاژ فرزندی که امید می رفت از حرکت روشن نگری و روشنگری قبل از مشروطه زاده شود، استقرار دیکتاتوری سیاه رضا شاه، قانون ضد اشتراکی ۱۳۱۰، نابود کردن بذرهایی که اقدامات سوسیال دموکراتها و کمونیستها، کسانی مانند دهخدا و دکتر تقی ارانی پراکنده بودند، رواج اندیشه های شوونیستی و فاشیستی از یک طرف و تبلیغات و فعالیت های نوع فدائیان اسلام از طرف دیگر، سرکوب و ممنوعیت سندیکاها و تشکل های کارگری و دهقانی، آشنایی ناقص و انحرافی روشنفکران با مارکسیسم که همان هم به سخت ترین شکلی سرکوب می شد، سرکوب جنبش ملی نفت، کودتای سیاه ۲۸ مرداد و در پی آن استقرار ایدئولوژی خدا - شاه - میهن، و بعد حاکمیت ساواک، زندان و قتل هر دسته از مخالفان حکومتی و سانسور افکار و اندیشه های مترقی، تحقیر مردم و پرستش خاندان سلطنت و بالاخره سرکوب هر نوع اپوزیسیون زیر عنوان مبارزه با کمونیسم و پر و بال دادن به خرافات و اندیشه های مذهبی همراه با اعدام مبارزان چریک در سال های ۴۰ و ۵۰... تا برسد به حزب واحد رستاخیز و سلطه همه جانبه دربار بر هر حرکتی کوچک یا بزرگ که بخواهد در کشور صورت بگیرد و ادعاهای احمقانه انقلاب سفید و دروازه تمدن بزرگ...

باری، چه کسی می تواند انتظار داشته باشد که از این همه مفاسد و ستم های همه جانبه واکنشی مناسب تر پدید آید؟ کاردانی ها، اندیشه های مترقی و کوشش های بی دریغ و صادقانه فردی و گروهی به سوی «استقلال و آزادی» نه تنها کم نبود، بلکه فراوان بود، قهرمانانه بود؛ اما در برابر موج تاریخی عقب ماندگی ها نمی توانست تأثیری داشته باشد.

**نیروی اجتماعی مترقی و دموکرات و سوسیالیست به رغم آنکه در چارچوب آرزوها، اکثریت قاطع جمعیت کشور را دربر می گرفت، اما در نتیجه یک قرن سرکوب و عقب نگه داشته شدن، زخمی و تار و مار شده، آش و لاش و حیران و از نظر تئوری و تجربه متشکل مبارزاتی خلع سلاح بود و در برابر غول جهل و استثمار که مسلح به فریبکاری های مذهبی برای حفظ منافع کل بورژوازی ایران و امپریالیسم جهانی در منطقه به میدان آمده بود، نمی توانست واکنشی نیرومندتر و درست تر داشته باشد. مقاومت قهرمانانه زحمتکشان شهر و ده در کوتاه مدت، در یک نبرد، شکست خورد، اما ۳۰ سال است که این مقاومت جانانه در کلیه عرصه های اجتماعی ادامه دارد و امید می رود که در انقلاب ناگزیر آینده دستاوردها و تجارب سال های شکست را به آبدیدگی و سلاحی کارآمد بدل کند.**

این رژیم فرزند خلف رژیم های طبقاتی و ارتجاعی گذشته است. در رابطه با اصطلاح «انقلاب اسلامی یا غیر اسلامی» که به کار برده آید باید عرض کنم که خود این نامگذاری هم یکی از جلوه های همان فساد

**آرش- رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده‌ای و بحران‌های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**



## پاسخ‌های مرتضی محیط

برای پاسخ دادن به سه پرسش پراهمیت اول شما که مربوط به پیش زمینه‌های تاریخی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و واکنش نیروهای سیاسی مختلف به این انقلاب است ناچار باید نگاهی گذرا به تاریخ دست کم یک صد سال گذشته ایران انداخت، آن هم به این دلیل ساده: گروهی که در بهمن ماه ۱۳۵۷ به قدرت رسیدند از یک سو دنباله شیخ فضل‌الله نوری و دیدگاه‌ها و سنت‌های سیاسی او هستند، از سوی دیگر همین به قدرت رسیدگان نقش اساسی در نابودی جنبش بزرگ ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق داشتند و در این راه با دستگاه‌های امنیتی و جاسوسی امریکا و انگلیس همکاری کردند. بنابر این برخلاف دیدگاه بخشی از «چپ» های خارج (مانند استیفن کینزر)، قدرت‌گیری این گروه نه تنها واکنشی در برابر کودتای ۲۸ مرداد نبود بلکه اساساً دنباله‌ی کودتای ۲۸ مرداد بود. افزون بر آن تاریخ دردناک صد ساله اخیر کشورمان بدون مطالعه‌ی نظام جهانی سرمایه و اثرات نابودگر آن بر منطقه خاورمیانه و از جمله ایران قابل درک نخواهد بود.

طرف‌داران تئوری «از ماست که بر ماست» از مطالعه‌ی این نظام جهانی سرباز می‌زنند و هر آن کس را که دخالت فعالی در نیروی خارجی اهریمنی یعنی روسیه تزاری و امپریالیسم انگلیس و بعداً امریکا در امور ایران را گوشزد می‌کند به داشتن «تئوری توطئه» متهم می‌کنند. اسناد و مدارک پراهمیتی که در سال‌های اخیر بیرون آمده بدون سایه‌ای از شک نشان می‌دهد چگونه «اسلام سیاسی» (بنیادگرایان اسلامی) از اواخر قرن ۱۹ مورد حمایت دولت انگلیسی بوده است، چگونه بعد از جنگ دوم جهانی دولت امریکا این وظیفه را به عهده می‌گیرد و آیزنهاور رییس جمهور آن کشور در ماه سپتامبر ۱۹۵۳ (یک ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد) از سعید رمضان رهبر اخوان المسلمین در کاخ سفید پذیرایی می‌کند و در همان تاریخ کنفرانس پراهمیتی در دانشگاه پرینستون برگزار کرده و از تمام رهبران بنیادگرای اسلامی دعوت می‌کند و طرح بزرگ مبارزه با نیروهای ملی، چپ و سکولار ریخته می‌شود. در همین رابطه اسناد و مدارک گسترده‌ای از روابط تنگاتنگ میان اخوان المسلمین و شخص سعید رضوانی و آیت‌الله کاشانی انتشار یافته که نشان می‌دهد اخوان المسلمین مصر چه نقشی در برانداختن جمال عبدالناصر و آیت‌الله کاشانی و اطرافیانش، به ویژه فداییان اسلام، چه نقشی در بر انداختن دولت دکتر

**حق شناس:** اینکه نوشته اید رژیم «غرقه در نارضایی توده ای و بحران های داخلی و خارجی» ست درست است، اما ایران در این باره استثنا نیست. بسیاری از رژیم ها در چنین موقعیتی قرار دارند، اما این وضع به تنهایی رژیمی را واژگون نمی کند و مستلزم جمع شدن شرایط مختلف است. عوامل بقای رژیم هرچه باشد، مهم تر از همه فقدان نیروی متشکل کارگری، توده ای و انقلابی ست. وجود چنین نیرویی می تواند در صورتی که شرایط فراوان و غیر قابل پیش بینی فراهم آید آنها را به نفع انقلاب به کار گیرد. به نظر می رسد این نیرو که الزاماً در چپ قدرت طبقاتی حاکم، یعنی در صف مقابل قرار می گیرد باید دست از بی اعتنایی به جنبش مستقل طبقه کارگر بردارد. طبقه کارگر در گستره و طیف وسیع خود، باید خویشتن را به عنوان جنبشی مستقل بسازد و به رسمیت بشناسد تا مانند گذشته به سیاهی لشکر طبقات دیگر تبدیل نشود. شکست انقلاب در ایران و تحت الشعاع قرار گرفتن جنبش کارگری باعث شده است که این جنبش به رغم مشارکت مهمش در براندازی رژیم شاه، وضعی به مراتب بدتر از پیش داشته باشد. قدرت این طبقه که وقتی سرانجام قد راست کرد شاه را به زیر کشید، باید از چنان هشیاری و سازمانیابی و استقلالی برخوردار باشد که مهر خود را بر تحول ناگزیر آینده بکوبد و بتواند آن را به سود اکثریت عظیم جامعه که انقلاب ضد سرمایه داری به نفع شان است در دموکراتیک ترین شکل ابتکاری خود بپرورد.

**آرش- خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاله نیافتند مستلزم چیست؟**

**حق شناس:** نمی دانم چه کسی می تواند ادعا داشته باشد که بگوید مردم باید چنین کنند یا نکنند. به نظرم دوره این گونه خودبینی ها بسر آمده است. کسانی که در عرف عمومی به عنوان روشنفکر یا مبارزان سیاسی چپ شناخته می شوند جزئی از اکثریت تحت ستم و تحت استثمار جامعه ایران و جامعه جهانی اند. نقش آنها یاری رساندن به جنبش توده ای و مشارکت در آن با هرگونه امکانات به ویژه تئوریک، تجربی و آگاهی هایی ست که دارند. آنها هم بخشی هستند از میلیونها عنصری که در این مبارزه طبقاتی و تاریخی شرکت دارند. کاری که باید کرد به نظر می رسد گسست از نوع سابق نگرش به مبارزه توده ها ست. باید بی هیچ ادعای احمقانه رهبری و غیره، با فروتنی کامل در مبارزه خطیری شرکت داشت که کارگران و زحمتکشان هر روز و هر ساعت در آن شرکت دارند و جانشان را مایه می گذارند. پرسیده شده است که مثلاً به اصطلاح روشنفکران و مبارزان سیاسی باید چه کنند تا «دوباره به چاه نیفتیم».

باید عرض کنم که قدم اول گسست از ذهنیت رایج «چوپان و گله ای»، ذهنیت «ولایت فقیهی»، ذهنیت «حزب ما» و «گروه ما» است که به آن مبتلا هستیم. کارگران و توده های ستمدیده مبارزه تاریخی شان را جلو می برند. ما اگر در مبارزه طبقاتی جاری، خود را در صف آنان می دانیم باید بی ادعا و بدون چشمداشت، آماده باشیم در بزرگترین ماجراجویی بشریت که همانا فراتر رفتن از نظام سرمایه داری و کارمزدی ست صبورانه و گام به گام با توده های کار که خود جزئی از آنیم همراهی کنیم و در جهت آفریدن آن آینده هنوز ناشناخته ای که سوسیالیسم و کمونیسم نامیده شده دوشادوش آنان مبارزه کنیم. در آن آینده هیچ یک از دستاوردهای تمدن بشری از علم و هنر و ادبیات و خلاقیت های گوناگون و تجربه های رهایی فردی، اجتماعی و غیره نادیده گرفته نمی شود. آینده ای که آرزویش داریم بر شالوده دستاوردهای عظیم گذشته که هرکدام نقش تاریخی خود را داشته اند و دیگر قابل تکرار نیستند بنا می شود.

۲۶ نوامبر ۲۰۰۸

✱

باز کرد، رخنه و نفوذ اقتصادی با تخریب و نابودی صنایع دستی و کارگاهی موجب از هم گسیختگی اجتماعی گردید.» (ارواند ابراهامیان، صفحه ۵۲)

انگلیس‌ها پس از نفوذ در دربار و تسلط سیاسی بر ایران، در سراسر قرن نوزده به طور حساب شده‌ای از هر گونه توسعه سیاسی و اقتصادی که امکان ایجاد شرایط لازم برای وقوع انقلاب صنعتی درون جوش را فراهم می‌کرد جلوگیری کردند. محتوای اساسی «روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» چیزی جز این نیست. آنان در عین حال که از عناصر مرجع و سفاکی چون آقاخان نوری و میرزا آغاسی برای رسیدن به مقام صدارت علنی پشتیبانی می‌کردند در حذف و نابودی قائم مقام و امیرکبیر نقش موثری بازی کردند. دلیل خشم نمایندگان انگلیس از عباس میرزا و قائم مقام این بود که این دو برای تأمین بودجه اصلاحات خود خیال بستن تعرفه گمرکی بر کالاهای وارداتی روسی و انگلیسی و گرفتن کمک‌های علمی - تکنولوژیکی از فرانسه و اطریش داشتند. این برنامه‌ها برای سرمایه‌داران صنعتی انگلیسی و نمایندگان آنها در سفارت‌خانه‌شان در تهران قابل تحمل نبود.

به دنبال شکست برنامه‌های اصلاحی نیمه اول قرن ۱۹ که هدف آنها تقویت کشور در برابر فشار نظامی - سیاسی خارجی بود، شاهان قاجار، به ویژه ناصرالدین شاه، به طور کامل تسلیم فشار انگلیس‌ها شدند و سیاستی در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار و هیئت حاکمه در برابر مخالفین داخلی بود. بدین سان از سال‌های دهه ۱۸۷۰ به بعد نه تنها منابع روزمینی و زیرزمینی ایران به ثمن بخش به خارجیان داده شد بلکه استقلال ایران عملاً از میان رفت.

ماحصل تمام این رویدادها در قرن ۱۹ این بود که ناظران و سیاحت‌گران خارجی در آغاز قرن بیستم، برخلاف اوایل قرن ۱۹، شاید فقر گسترده، عدم امنیت اقتصادی، سیاسی و شرایط سخت زندگی به ویژه در مناطق روستایی ایران (که اکثریت بزرگ جمعیت را در بر می‌گرفت) بوده‌اند.

انقلاب مشروطه نخستین حرکت بزرگ و توده‌گیر مردم علیه استبداد، سلطه خارجی و فقر و بی‌عدالتی بود که در عین حال زیر تأثیر تحولات جهانی از جمله شکست روسیه از ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه صورت می‌گرفت. پیروزی این انقلاب می‌توانست سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه‌ی واقعی اقتصادی و سیاسی ایران باشد. قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابرقدرت و اشغال بعدی ایران در جنگ اول جهانی توسط آنان آخرین ضربات را به دست آورده‌ای این انقلاب بزرگ و استقلال ایران زد و این کشور را به ورطه بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند. تردیدی نیست که ضعف نیروهای اجتماعی، ضعف رهبری انقلاب و اختلاف میان این نیروها در شکست انقلاب نقشی داشت.

از هم گسیختگی اقتصادی، گسترش قحطی و بیماری‌های اپیدمیک، تحقیر ملی، طغیان قبایل و عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه کشور در سال‌های پس از جنگ اول جهانی، شرایطی را فراهم آورد که مردم به راحتی حاضر بودند تن به حکومت مرکزی قوی و «مردی قدرتمند» در راس آن دهند.

### قدرت‌گیری رضاخان میرپنج و خاندان پهلوی

کمک نظامی، سیاسی انگلیس به قدرت‌گیری رضاخان و بنیانگذاری خاندان پهلوی به دلایل زیر بود:

(۱) قرارداد پنهانی وثوق‌الدوله با انگلیس‌ها استقلال کشور را از میان می‌برد و ایران عملاً به یک مستعمره انگلیس تبدیل می‌شد. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از برملا شدن آن) می‌توانست به یک انقلاب تمام عیار دیگر منجر گردد.

(۲) کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه نفت مسجد سلیمان در سال ۱۹۰۸، وجود لوله‌های نفت و تأسیسات نفتی آبادان منافع جدید و پراهمیتی برای انگلیس و شرکت بریتش پترولیوم در ایران به وجود آورده بود. با بالا گرفتن ناامنی در کشور، «تفنگداران جنوب» و ایل

مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشته‌اند. با توجه به این واقعیات است که باید دید چگونه انقلابی به این عظمت، انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ چنین سرنوشتی پیدا کرد. از این رو لازم است قدری به عقب برگردیم:

«در دوره صفویان، اقتصاد ایران متکی به خود و بخش‌های کشاورزی، صنعت و خدمات آن با یکدیگر هماهنگ و منطبق با نیازمندی‌های جامعه بودند. در چنین شرایطی هر گونه توسعه‌ای در هر بخش، آثار جاذب خود را از نظر سرمایه‌گذاری‌های القایی و جنبی بر دیگر بخش‌ها می‌گذاشت. در آن زمان تجارت خارجی بخش حاشیه‌ای از اقتصاد ایران و عموماً دارای مازاد بود. امتیازات داده شده به خارجیان در این دوره، بیشتر با دریافت امتیازات متقابل همراه بود و پویایی اقتصاد ایران که صادراتش قالی، ابریشم، بافته‌های ابریشمی و دیگر تولیدات صنایع پیشه‌وری بود و وارداتش را پارچه‌های پشمی و نخی، سرب، قلع، ادویه و شکر، عطریات و غیره تشکیل می‌داد، از چنان بنیان‌هایی برخوردار بود که شکوفایی صنایع داخلی و کسب مازاد تجاری را موجب می‌شد. از اوایل سده نوزده، کشورهای استعمارگر روسیه و انگلیس، با توجه به شرایط سیاسی - اقتصادی حاکم بر ایران و عقب‌ماندگی (نسبی) اقتصادی آن، از شمال و جنوب و شرق کشور، شروع به دست‌اندازی ارضی و تشدید دخالت در امور اقتصادی و سیاسی ایران کردند. تهیه و تأمین مواد اولیه و ارزان برای صنایع رو به توسعه در اروپا و فروش مازاد تولیدات این صنایع، دولت‌های استعمارگر روسیه و انگلیس را بر آن داشت تا بازار بسته اقتصاد ایران را با نابودی صنایع آن به روی خود بگشایند.» (آشنایی با اقتصاد ایران: دکتر ابراهیم رزاقی، نشریه نی، صفحات ۱۳-۱۲)

به رغم همه‌ی شکست‌ها، غارت‌ها و چپاول‌ها و کشتارهایی که مردم ایران در قرون پیش از دست مهاجمین خارجی و بسیاری از حکام فاسد، مستبد و تاریک‌اندیش داخلی متحمل شدند وضع مردم ایران تا ابتدای قرن نوزده نیز چنان بود که یک ناظر خارجی پس از گشت و گزار وسیع در کشور شرایط ایران را چنین توصیف می‌کند:

«زارعین کسانی هستند که استبداد حاکم، بیش از همه بر دوش آنان سنگینی می‌کند. با این همه خانه‌های آنها نسبتاً راحت و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه سوپ گوشت‌دار (آبگوشت یا خورش) و پلو در آنجا می‌توان یافت. زن، بچه‌ها و مردخانه لباس کافی، گرچه نه چندان قشنگ، به تن دارند ...

در واقع سطح دستمزد بالا دلالت بر سود بالای کشاورزی دارد، در عین حال که قیمت مواد غذایی ارزان است»

(Ervand Abrahamian: Iran Between Two Revolutions-Princeton Press P71)

سیر قهقراپی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس‌ها و تحمیل دو قرارداد سنگین «گلستان» (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) به ایران و به ویژه پس از امضای قرارداد پاریس (۱۸۵۸) زیر تهدید و فشار ناوگان دریایی انگلیس و تهدید نظامی آن کشور به اشغال جنوب ایران آغاز می‌گردد.

اثر نابودگر این قراردادها تنها با جدا کردن بخش‌های وسیعی از خاک ایران پایان نمی‌گیرد. ویرانگرترین بخش این قراردادها، مواد مربوط به تعرفه گمرکی بود که صنایع دستی و کارگاهی ایران را در برابر فرآورده‌های صنعتی ارزان قیمت انگلیسی و روسی ضربه‌پذیر می‌کرد.

طبق این قراردادها کشور غالب و تجار آن «امتیاز تجارت هر نوع کالا و معافیت از حقوق گمرکی را جز یک بار هنگام ورود یا خروج، آن هم به میزان پنج درصد، به دست آوردند. این همه در شرایطی بود که از کالاهای تولید شده داخلی در ایالت‌ها و شهرهای مختلف با عنوان‌های گوناگون (راهداری، دروازه‌بانی، نواقلی...) چند بار عوارض دریافت می‌شد و همین امر امکان رقابت خرد کننده کالاهای خارجی را با کالاهای ایرانی فراهم می‌کرد.» «دکتر رزاقی - صفحه ۱۳)

به قول ارواند ابراهامیان:

«شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد، امتیازات سیاسی موجب تسلیم اقتصادی گردید؛ تسلیم اقتصادی، راه را برای رخنه اقتصادی



بختباری دیگر به تنهایی نمی‌توانستند امنیت این تأسیسات را تضمین کنند. تنها یک دولت قدرتمند مرکزی می‌توانست این نیاز را برطرف کند. (۳) وقوع انقلاب اکتبر در روسیه به راحتی می‌توانست بر ایران اثر گذارد و «منافع حیاتی» انگلیس را در این کشور به خطر اندازد.

از دیدگاه دولت انگلیس، روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیرویی که هم در سرکوب انقلاب مشروطه نقش داشت و هم قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دنسترویل علیه بلشویک‌ها جنگیده بود. به ویژه آن که ژنرال آبرونساید خصوصیات «شایسته» این افسر را تأیید کرده بود. برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.

در چنین شرایط داخلی و جهانی است که مقدمات قدرت‌گیری رضا خان فراهم می‌شود. برای ارزیابی از دوران دیکتاتوری سیاه رضاشاهی و اثرات مخرب آن بر آینده درازمدت کشورمان همین بس که پدیده خمینی و خمینیسیم در اساس واکنش ارتجاع مذهبی در برابر سرکوب‌های ضد انسانی رضا شاه بود.

چرا؟ چون اگر این اصل بنیادین و هستی‌شناختی (Ontological) را بپذیریم که عامل تعیین کننده در تکامل نیروهای مولده یک جامعه، انسان‌های مولد آن جامعه‌اند که با خلاقیت‌ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری‌های خود قدرت تولید جامعه را بالا می‌برند و شیوه تولید جامعه را متحول می‌سازند، اگر بپذیریم که پیشرفت علم، میز، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدایی‌ناپذیری از تولید در قلمرو ذهن انسان‌هاست و پیشرفت علمی - تکنولوژیک و صنعتی یک جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه آن جامعه و این آزادسازی تنها در شرایط توسعه سیاسی یعنی آزادی و دموکراسی امکان‌پذیر است، آنگاه می‌توان به قضاوتی همه‌جانبه در باره «مدرنیزاسیون» رضاشاهی و محمدرضا شاهی دست یافت و به این راز تاریخی پی برد که چرا پس از ۶۰ سال «مدرنیزاسیون» از این دست پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری به این راحتی نتوانستند قدرت سیاسی در ایران را قبضه کنند.

محتوای اصلی «مدرنیزاسیون» رضا شاهی، نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت‌ها و نوآوری‌های نیروهای داخلی، بلکه درست برعکس تکیه بر زور و سرکوب این خلاقیت‌ها و استعدادها از طریق برقراری یک دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هر گونه آزادی و آزاداندیشی با حذف باقی مانده‌های «جامعه مدنی» به بند کشیدن و نابودی بهترین استعدادها و وطن‌دوست‌ترین افراد از یک سو و انجام یک سلسله «اصلاحات» از بالا در جهت تأمین امنیت سرمایه‌های خارجی و حرکت آنها از طریق ایجاد نظام اداری و آموزشی «مدرن»، تغییر شیوه زندگی مردم و فرهنگ مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن هر چه بیشتر ایران به صنایع و فراورده‌های خارجی و سوق دادن هر چه بیشتر کشور به سوی یک اقتصاد تک محصولی وابسته و تثبیت سلطه خارجی بر شهرگ حیاتی و جدید اقتصاد ایران یعنی منابع نفت خام از سوی دیگر بود.

ایجاد ارتش و پلیس و دستگاه امنیتی «مدرن» نه در جهت حفظ منافع ملی ایران بلکه برای حفظ منابع خارجی و قدرت خاندان پهلوی، هیئت حاکمه طرف‌دار آن در برابر هر گونه مقاومت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.



جنبش ملی سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰، دومین حرکت عظیم و توده‌گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب شده‌ی یک ملت از زیر بار سنگین استبداد خانوادگی پهلوی و سلطه حامیان خارجی آنها بر ایران بود.

عمق‌گیری و تداوم این جنبش ملی، با گسترش آزادی و دموکراسی و در نتیجه آزاد کردن توانایی‌ها و خلاقیت‌های نیروی انسانی داخل و رشد نیروهای ترقی‌خواه، با جلوگیری از ورود بی‌بند و بار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای ضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی نیروهای مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه‌های صنعتی درون جوش و به ویژه با حمایت از کشاورزی ایران و به وجود آوردن خودکفایی غذایی، می‌توانست ایران را به سویی رهنمون

کند که ماحصل آن نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت موزون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی مستقل و اصیل بود. روند رشد آزادی، دموکراسی، استقلال سیاسی و اقتصادی ایران می‌توانست اثرات مثبت خود را به تمام منطقه گسترش دهد و داشت می‌داد: از کشورهای عربی گرفته تا اندونزی؛ از امریکای لاتین گرفته تا افریقا. اما چنین روندی برای هیئت‌های حاکمه امریکا و انگلیس قابل تحمل نبود چرا که هم شرکت‌های نفتی و هم دولت‌های آن دو کشور حاضر به رها کردن کنترل خود بر منابع انرژی ایران و کل منطقه خلیج فارس نبودند. گسترش آزادی و دموکراسی در ایران این کنترل را می‌توانست سخت ضربه‌پذیر کند. از این رو هیئت‌های حاکمه امریکا و انگلیس به ویژه صاحبان کارت‌ل نفت، تصمیم به سرنگونی دولت دکتر مصدق گرفتند. این دو دولت برای انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برانداختن دکتر مصدق باز هم بر مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین نیروهای داخلی تکیه کردند، مجموعه‌ای از پیروان شیخ فضل‌الله نوری و وطن‌فروشان مرتجع‌ی چون شاه، اشرف، فضل‌الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثالهم (نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، صفحه اول، کتاب استیفن کینزر خبر نگار نیویورک تایمز زیر عنوان "All shah's Men").

به سخن دیگر سرمایه‌های جهانی شده، مطابق با سرشت خود و با تبعیت از قوانین بی‌امان انباشت سرمایه، با ارتجاعی‌ترین و فاسدترین عناصر داخلی، علیه مردم و نیروهای ترقی‌خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران به سوی نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مستقل و درونزا، همراه با آزادی و دموکراسی و جامعه مدنی جلوگیری کنند و این کار را به بهانه‌ی «ترس از کمونیسم» انجام دادند. این سیاست نه تنها در ایران بلکه در گواتمالا، کنگو، برزیل، اندونزی، شیلی و ده‌ها کشور دیگر آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین پیاده شد.

برنامه «مدرنیزاسیون» متعاقب این کودتاها، که در این هنگام دولت امریکا رهبری اجرای آن را به عهده گرفته بود و والت راستو (w.w.Rostow) از نظریه‌پردازان اصلی آن بود، با مرحله جدید گردش سرمایه در سطح جهانی تطابق داشت، به قول دکتر رزاقی، پس از مراحل اول و دوم استعمار که همراه با غارت و چپاول و تسلط بر تجارت کشورهای دیگر است.

«در مرحله سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات (و نیمه مستعمرات) و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب‌بندی جدید بین‌المللی و عدم امکان اعمال شیوه‌های استعماری، روش‌های نو استعماری در پیش گرفته می‌شود. صدور سرمایه چه به صورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم و سپس پرداخت وام و «کمک» به کشورهای «جهان سوم»، تقسیم کار بین‌المللی را تعمیق می‌بخشد... در مرحله چهارم با گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده و به دلیل شکست در استقلال اقتصادی و توجه «جهان سوم» به صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی از هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات (و نیمه مستعمرات)، ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل و نقل و ارتباطات جهانی، زیر سلطه شرکت‌های فراملیتی در مستعمرات (و نیز مستعمرات) سابق مجاز شمرده می‌شود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در «جهان سوم» گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات، ماشین‌آلات و تکنولوژی می‌باشد به وجود می‌آورد» (دکتر رزاقی، مجله ماهانه اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۴، صفحه ۴۹)

محتوای اصلی «انقلاب سفید» شاه در واقع پیاده کردن چنین برنامه‌ای در ایران بود که مشخصه‌های اصلی زیر را داشت:

(۱) سرکوب و قلع و قمع پلیسی هر گونه ندای آزادی‌خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه خلاقیت‌ها، ابداعات، و نوآوری‌های اصیل و واقعی در کشور و در عوض ایجاد سیل «فرار مغزها» به دیگر کشورها، به ویژه به کشورهای عامل کودتا و حامی دیکتاتوری‌های فاشیستی یعنی امریکا و انگلیس؛

(۲) باز کردن دروازه‌های کشور به روی کالاهای ساخته شده و نیمه ساخته کشورهای اصلی سرمایه‌داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع

دستی و کارگاهی داخلی همه صنایع کارخانه‌ای که می‌توانست زمینه‌ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون‌زا و مستقل باشد؛ (۳) عدم حمایت از کشاورزان داخلی در جهت خودکفایی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی و تخصیص بخش‌های وسیعی از زمین‌های زیر کشت مواد غذایی داخل به تولید فرآورده‌های صادراتی به بازار بین‌المللی (سدسازی و ایجاد شرکت‌های کشت و صنعت) و خانه‌خوابی میلیون‌ها دهقان و راهی شدن آنها به سوی شهرها به عنوان لشکر ذخیره کار ارزان؛

(۴) گسترش جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، هتل‌ها و آسمان‌خراش‌ها و وسایل ارتباطی راه دور جهت تسهیل داد و ستد کالاهای خارجی و فعالیت تجاری عوامل داخلی و خارجی انحصارات فراملیتی با گسترش صنایع مونتاژ به منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته خارجی، با کار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاهای، و از همه مهمتر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه، در درجه اول نفت خام، و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک پایه‌ای و وابسته که محتوای اساسی آن فروش نفت خام و خرید اسلحه و دیگر فرآورده‌های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری است؛

(۵) به وجود آوردن اقتصادی «پرونی» و یک «طبقه متوسط» از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام‌آور نفت خام و اقتصاد کاملاً وابسته نصیب آنها می‌شد و خریداران کالاهای مصرفی وارداتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودند؛

(۶) گسترش فرهنگ مصرفی، تحمل‌پرستی و مبتذل؛ تحقیر فرهنگ و هنر ملی و زوال تدریجی آن که تکمیل‌کننده چنین اقتصادی بود.

این چکیده دست‌آوردهای «انقلاب سفید» و «توسعه اقتصادی» آن پس از کودتای ۲۸ مرداد بود. «صنایع مادر» برپا شده توسط شاه که قرار بود زیربنای «اقتصاد صنعتی» به وجود آورد، چون اساساً چنین هدفی نداشت و پروژه‌های نمایشی برای خرج پول نفت بود، اکثراً ضرر می‌دادند و می‌بایست با کمک مالی دولت سرپا نگهداشته می‌شدند. اینها در اساس وسیله‌ای بود تا شاه بتواند ادعا کند که کشور به سوی «دروازه‌های تمدن بزرگ» روان است. شاهدان عینی این «کارخانجات» می‌دانند که اگر پیچ و مهره‌ای از آنها خراب می‌شد با چه قیمت سرسام‌آوری می‌بایست از خارج وارد می‌شد. چرا؟ چون «صنایعی» از این دست، برخلاف صنایع موجود در کشورهای اصلی سرمایه‌داری، هیچگونه پیوند اندامواری با دیگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژی عمومی و قدرت تولیدی جامعه نداشت و کشور در اساس فاقد صنایع صنعتی‌کننده بود.

محتوای بنیانی این «مدرنیزاسیون» و هدف اساسی آن از دید سرمایه‌های جهانی، ادغام بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جهان در «بازار جهانی» به رهبری چند کشور اصلی تولیدکننده، زیر هژمونی کشور عامل کودتاها، «جهان سوم» کردن بخش‌های هر چه بزرگتری از جهان در تقسیم کار بین‌المللی» و تبدیل این بخش‌های وسیع (از جمله شوروی سابق و اقماری آن» به منبع تولید مواد خام و اولیه صنعتی و کشاورزی و کار ارزان برای کشورهای اصلی تولیدکننده و بازار فروش برای کالاهای صنعتی کشورهای اخیر و حفظ برتری کامل علمی و صنعتی، تکنولوژیک و تمرکز مدیریت، طرح و برنامه‌ریزی تولید در این کشورهاست.

در این نوع «مدرنیزاسیون»، گرچه روابط کالایی و پولی برای تسهیل حرکت سرمایه‌های خارجی و فراملیتی وسیعاً گسترش می‌باید، اما در پشت جزایر پر زرق و برق و صنایع و خدمات وابسته، دریایی از شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری به صورت تحقیر شده و توسری خورده به حیات خود ادامه می‌دهند. از تولید عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا میلیون‌ها کارگاه کوچک و متوسطی که با ابزار سنتی کار می‌کنند؛ از میلیون‌ها دهقانی که با وسایل سنتی روی زمین‌های دیم کار می‌کنند و اغلب برای قطره‌ای باران چشم به آسمان و «رحمت الهی» دارند تا میلیون‌ها صنعتگر دستی مناطق شهرها و روستا، از میلیون‌ها کسبه و تجار سنتی و بازاری که برای «حلال کردن» مال خود خمس و ذکات و حق امام می‌پردازند و به زیارت مقابر متبرکه می‌روند تا خیل سلف‌خران و دلالان و رباخواران زالو صفت شهر و ده ...

این نوع «مدرنیزاسیون» فرهنگ هم سو با چنین «زیربنایی» پرتناقض را به وجود می‌آورد، به این معنا که در پشت جزایر پرزرق و برق فرهنگ

«مدرن»، دریایی از فرهنگ تحقیر شده و تو سری خورده سنتی در اعماق جامعه به حیات خود ادامه می‌دهند. از روابط عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا روابط شاگرد و استادی و مرید و مرادی، از دعا باران دستجمعی به همراه آخوند محل گرفته تا روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی، از مراسم حج و روابط تنگاتنگ بازاری‌ها و کسبه با روحانیون گرفته تا تمام روابط در هم پیچیده سنتی و خانوادگی و شیوه لباس پوشیدن و خوردن و نوشیدن و ازدواج و طلاق ... و پیروان شیخ فضل‌الله در چنین فضا و محیطی به حیات خود ادامه داده. و توسط رژیم و اربابانش به طور آشکار و پنهان تقویت شده و منتظر فرصت ماندند و شاه با سرکوب و نابودی نیروهای سکولار، ملی و چپ، ساختن مساجد پرشمار و آزاد گذاشتن آخوندها در این خلاء سیاسی، مقدمات قدرت‌گیری آنها را فراهم ساخت.

پارادوکس (تناقض پیچیده) انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را نیز باید در این واقعیات ملموس جامعه و این نوع «مدرنیزاسیون» جستجو کرد. علت قدرت‌گیری پیروان شیخ فضل‌الله نوری را فقط در «کاریزما» ی رهبر انقلاب یا زیرکی سیاسی او نمی‌توان یافت. در جستجوی علت آن باید به اعماق جامعه‌ی ایران توجه کرد. تردیدی نیست که شرایط بین‌المللی به قدرت‌گیری آنان کمک شایانی کرد. بحران سرمایه‌داری و «سوسیالیسم واقعاً موجود»؛ طرح الترناتیو «نه شرقی، نه غربی» و اوج‌گیری بنیادگرایی مذهبی در سطح جهانی؛ تشخیص و تعیین پیروان شیخ فضل‌الله از سوی امپریالیسم به عنوان کم‌خطرترین الترناتیو پس از سقوط شاه برای حفظ منافع درازمدت خود در منطقه (کنفرانسی گوادالوپ و نامه معروف ویلیام سولیوان سفیر امریکا به سیروس ونس وزیر خارجه امریکا و کوهی از مدارک تازه منتشر شده) و صاف کردن جاده برای قدرت‌گیری سریع خمینی برای سرکوب نیروهای ملی و چپ و جلوگیری از عمق‌گیری انقلاب، سفر ژنرال هایزر معاون فرمانده ناتو به تهران و جلوگیری از دخالت ارتش، ساواک و نیروهای انتظامی در تظاهرات علیه شاه. با وجود این، چنین نیرویی، از آن دریای عقب‌ماندگی در «زیربنای» جامعه و «روبنای» فرهنگی برخاسته از آن یعنی از اعماق جامعه ایران سر برآورد.

### سقوط خاندان پهلوی و نهاد سلطنت

انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ سومین حرکت عظیم مردمی علیه دیکتاتوری، سلطه خارجی و بی‌عدالتی اجتماعی در عرض کمتر از یک قرن بود و از آنجا که خواسته‌های اساسی انقلاب مشروطه، چه در دهه‌ی اول قرن ۲۰ و چه در سال‌های میانی آن، به دلیل هم‌دستی و همکاری ارتجاع داخلی با قدرت سرمایه‌های جهانی، به شکست کشانده شده بود، شعارهای اصلی این انقلاب نیز آزادی، استقلال و حکومت جمهوری باقی ماند.

تناقض کم نظیر این انقلاب اما، همان گونه که اشاره شد در این واقعیت تبلور می‌یافت که جنبش از یک سو جنبه‌ای عمیقاً مردمی و فراگیر داشت و بیش از ۹۰٪ از توده‌های مردم از هر قشر و طبقه‌ای را در بر می‌گرفت، از سوی دیگر به دلیل عدم شکل‌گیری بورژوازی بومی قدرتمند، استخواندار و مستقل از یک جانب و طبقه کارگر قدرتمند، استخواندار و مستقل از جانب دیگر (به دلیل نوع «مدرنیزاسیون»ی که اسم بردیم و به خاطر مجموعه‌ای از شرایط دیرپای داخلی (عقب‌ماندگی فرهنگ عمومی جامعه) و شرایط موجود بین‌المللی که به آن اشاره شد، نمایندگان سرمایه‌های تجاری و دلالی و شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری، چه در «زیربنای» جامعه و چه به ویژه در «روبنای» فرهنگی آن، به راحتی توانستند با استفاده از «کاریزما»، سابقه‌ی «بی‌لکه» و زیرکی سیاسی رهبر خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی‌استخوان و «چپ» وابسته و عقب مانده ایران را، که خود هر دو عمیقاً آلوده به فرهنگ پیش سرمایه‌داری بودند، به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده‌های وسیع «مذهبی» این نیروها را یک به یک از میدان به در کرده و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته‌ی پراهمیت تاریخی دیگر که در مورد جامعه ویژه ایران نباید از نظر دور داشت این است که پیروان شیخ فضل‌الله از جنبش مشروطیت به این سو، به عنوان نیرویی بیرون از حکومت و در تعارض با آن، مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است.

رسیدگانی بود که با معرفی آنها به عنوان نمایندگان «خرده بورژوازی ترقی خواه و ضد امپریالیست»، خاک به چشم مردم ایران پاشیدند و بدین سان نه تنها به تحکیم قدرت این نیروی ارتجاعی و قرون وسطایی کمک کردند بلکه به سرکوب شرکای «لیبرال» و دیگر نیروهای مخالف ارتجاع یاری دادند و دیری نپایید که خود نیز بهای سنگینی برای خطای وحشتناک و تاریخی خود پرداختند. برنامه به قدرت رسیدگان از سالها پیش قلع و قمع نیروهای چپ و ملی بود و خود در زندان بارها و بارها این هدف را علناً اظهار کرده بودند.

با این پیش زمینه می توان دریافت چرا با آن که «رژیم جمهوری اسلامی غرق در نارضایی توده‌ای و بحران داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟» این پرسش را تنها با یک جمله‌ی کوتاه می توان پاسخ داد: نبود الترناتیوی پرتوان با استقلال فکری، با پایه گسترده اجتماعی و سازمان یافته و مقبول. اما آیا چنین خواهد ماند؟ این نیاز به توضیح دارد.

اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آسه‌ای پرچرک تشبیه کنیم که در جنبش‌های پیشین مردم کوشش کردند با نیشتر زدن به آن علاجش کنند، انقلاب ۱۳۵۷ چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آسه را سرتاسر شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت کننده‌اش بیرون ریخت، و خواهیم دید چگونه از کف این آسه‌ی شکافته شده گوشت تازه جوانه می زند.

به رغم تمام تفاوت‌های چشم‌گیر انقلاب ۱۳۵۷ با جنبش‌های توده‌ای پیشین، خواست‌های مردم (آزادی، استقلال، حکومت جمهوری) بر جای مانده اما خواست گروه به قدرت رسیده و رهبری آن چیزی تقریباً به طور کامل مقابل این خواست‌ها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به سوی مدرنیته واقعی بود. خواست حکام جدید، عقب کشیدن جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش. یا لاقبل به دوران ماقبل انقلاب مشروطه، و نفی دست‌آوردهای مردم در چند دهه‌ی قبل از انقلاب بود. به همین دلیل هم تنش میان نیروهای ارتجاعی به قدرت رسیده و مردم از همان ماه‌های اول انقلاب شکل خونین به خود گرفت.

طنز روزگار (و یا دیالکتیک تاریخ)، طنزی که باز هم شکل منحصر به فرد داشت. این بود که نیروی به قدرت رسیده‌ی جدید از همان ابتدای حاکمیت خود، به دلیل تضاد آن با خواست‌های مردم، به عنوان نمونه‌ای منفی تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع یک جهش بزرگ فرهنگی در اعماق جامعه شد. به سخن دیگر اگر در عصر روشن‌گری بزرگانی چون ولتر، روسو، هولباخ و دیدرو به عنوان نمونه‌هایی مثبت، انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا به وجود آوردند، پیروان شیخ فضل‌الله اکنون این نقش را به عنوان نمونه‌هایی منفی بازی کردند. یعنی هر چه رژیم سعی بیشتری در کشیدن جامعه به تاریکی‌های قرون وسطی می کرد، عشق مردم به روشنایی بیشتر می شد و آثار این عشق به آزادی و دموکراسی این بار برخلاف گذشته، به هیچ رو به گروه‌ها و اقلیت «منورالفکر» محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید اگر از نظر سیاسی، فرهنگی خیال کشیدن جامعه به قرون وسطی را داشته و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، اما در عمل خواست‌های دموکراتیک مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت. رژیم از یک سو خیال تبدیل ملت ایران به یک «امت مسلمان» و مطیع داشت، از سوی دیگر به عنوان نماینده «مستضعفین» برق و رادیو، تلویزیون را به دهات برد و بعد هم «دانشگاه آزاد»، که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند. به اقصی نقاط کشور رفت و در نتیجه در همان ۱۵-۱۰ سال اول بعد از انقلاب نزدیک به ۹۰٪ از جوانان زیر ۲۵ سال باسواد شدند و بسیاری از شهرک ها و دهات صاحب «دانشگاه شدند.

از سوی دیگر نیز، سپاه‌پوشی و نبود تفریحات زمان شاه، جوانان را به کوه‌نوردی و ورزش کشاند؛ جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در هنر فیلم‌سازی ایجاد کرد، دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی‌های مدنی و خصوصی را شعله‌ور ساخت و ترس از اظهار عقیده شخصی، سیل ترجمه‌های آثار خارجی را به دنبالش آورد، سخت گیری در

از آنجا که حکام روز، به ویژه در دوران سلطنت پهلوی، هم دست نشانده خارجی و حافظ منافع آنان و هم تجسم دیکتاتوری پلیسی بوده‌اند، این نیرو در چشم بخش وسیعی از توده مردم، توده‌هایی که در دریای عقب ماندگی‌های جامعه چه در «زیربنا» و چه «روبنای» فرهنگی آن غوطه‌ور بودند، به عنوان نیرویی ضد دیکتاتوری و ضد سلطه اجنبی شناخته شده و از این روی نه تنها مشروعیت «آسمانی» بلکه حقیقت «زمینی» داشتند. بی دلیل نیست که اینان از جنبش مشروطه به این سو، همیشه قادر به بسیج توده‌ها و دخالت موثر در سرنوشت سیاسی کشور بوده‌اند.

نکته‌ی پراهمیت دیگر در این رابطه آن که از جنبش مشروطه به این سو، نه اعتقاد مذهبی به عنوان یک روند فکری یک دست مطرح گردیده و نه روحانیون به عنوان یک «کاست» یا قشر یک دست عمل کرده‌اند. در انقلاب مشروطه، شیخ فضل‌الله به عنوان نمونه و نماد شخصی نیروهای ارتجاعی و پیش سرمایه‌داری جامعه، راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی می کرد و با تمام قوا در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوازی) ایستاد؛ بهبهانی و طباطبایی به عنوان روحانیون «اعتدالی» در ابتدا با انقلاب همراهی کردند اما با عمق گیری آن در برابرش ایستادند، در حالی که شیخ محمد خیابانی به عنوان یک دموکرات رادیکال توسط ارتجاع به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه ۱۳۳۰ نیز پیروان شیخ فضل‌الله (بروجدی، بهبهانی و به ویژه کاشانی) علیه دکتر مصدق و جنبش مردم قد علم کردند و با دربار و دولت‌های انگلیسی و آمریکا در برانداختن دولت او همکاری کردند در حالی که آیت‌الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت‌الله برقی جزو طیف رادیکال دموکرات قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب ۱۳۵۷ نسبت به دیگر جنبش‌های قرن بیستم و آن چه این انقلاب را پدیده‌ای منحصر به فرد در تاریخ ایران می کند این است که جناح راست و افراطی مذهبی توانست با زیرکی سیاسی کم نظیری، مخالفت و تضاد خود با حاکم زمان را، حاکمی که نماد دیکتاتوری، وطن‌فروشی، بی‌عدالتی اجتماعی و فساد بود، با خواست واقعی مردم یعنی آزادی، استقلال و حکومت جمهوری هم سو و این همان جلو دهد، در حالی که مخالفت و تضاد اصلی آنها با خاندان پهلوی، تضاد با جنبه‌های «پیشرو» و مظاهر «مدرنیزاسیون» آن بود و نه جنبه دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب مجموعه‌ای از عوامل عقب‌ماندگی فرهنگی، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین‌المللی در آن مقطع زمانی، جاده را برای رهبری این نیروی «پیش مدرن» (پیش سرمایه‌داری) صاف به قدرت گیری آن کمک کرد.



در پرتو پیش زمینه تاریخی که شرح داده شد می توان به پرسش سوم مبنی بر این که: «روشن‌فکران و نیروهای سیاسی مختلف به انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب موفق به سرکوب آنها شد؟» پاسخ داد.

همان طور که پیش از این اشاره شد، نه سرمایه‌های صنعتی ملی توانسته بودند در ایران ریشه دوانند، رشد و گسترش یافته و در درون جامعه جا پای محکمی پیدا کنند و نه طبقه‌ی کارگر به درجه‌ای از گسترش، انسجام، آگاهی طبقاتی و سازماندهی رسیده بود که نمایندگان واقعی‌اش را پیدا کرده، جا پای محکم و گسترده‌ای در درون جامعه داشته باشد. در نتیجه هیچ‌یک از این دو نیرو، دو نیرویی که می توانست آزادی، دموکراسی، استقلال عدالت اجتماعی، سکولاریسم و پیشرفت را نمایندگی کند، توان، استقلال فکری، استحکام، تهور سیاسی، آگاهی سیاسی و بینش روشنی که لازمه‌ی رهبری یک انقلاب است را نداشتند. فقدان این کیفیات زمانی آشکار شد که بخش تعیین کننده‌ی این هر دو نیرو، ملی و چپ، به دست بوسی، پابوسی خمینی رفتند، به تقویت رهبری او پرداختند و در سرکوب نیروهایی که خطر را تشخیص داده بودند شرکت کردند.

بزرگ‌ترین خطای این نیروهای سیاسی تشخیص نادرست ماهیت، طبقاتی، دیدگاه ایدئولوژیک سیاسی و اهداف درازمدت گروه تازه به قدرت



رابطه دختر و پسر در بیرون، رابطه‌ی این دو را به درون منزل کشاند، منع نوشیدن تخصصی در پرورش نوشیدنی‌ها را موجب شد و محدودیت در لباس پوشیدن لباس‌ها را هر چه رنگین تر کرد. هر چه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجکاوی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد...

رژیمی که وعده‌ی بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگانی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه‌های سیاسی آن (گروگان‌گیری و جنگ ویران‌گر هشت ساله) و برنامه‌های اقتصادی‌اش با شکست روبرو می‌شد، گروه بیشتری از مردم از آن روی برمی‌گرداندند. اگر رژیم بدلیل وجود تناقضات حل‌ناشدنی میان وعده‌ها و عملکردهایش هر روز منزوی‌تر شده و در آن شکاف می‌افتاد، در پایین توده‌های وسیع‌تری آگاه شده و در برابر آن می‌ایستادند. به سخن دیگر اگر در بیرون جامعه ظاهری آرام داشت و فقط گه‌گاه شورش‌های خودبخودی در اینجا و آنجا صورت می‌گرفت که سریعاً سرکوب می‌شد، در بطن جامعه انقلابی واقعی در حال وقوع بود، انقلاب در خودآگاهی انسان‌ها، در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌های وسیع مردم به ویژه زنان و نسل جدید دوران انقلاب.

در واقع جامعه درگیر نوعی انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال ۱۳۵۶ آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام بهمن در آن وقفه ایجاد شده بود و پس از مرگ خمینی دوباره به حرکت خود ادامه داده و هر روز عمق بیشتری به خود می‌گرفت. پدیده دوم خرداد ۱۳۷۶ نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده‌گیر آن بود. شورش‌های خودبخودی پیشین در اسلام‌آباد، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری شهرهای دیگر اگر محدود و جسته‌گرفته بود و در نتیجه رژیم به راحتی می‌توانست با خشونت آنها را سرکوب کند، ۲ خرداد حرکت بزرگ و مسالمت‌آمیز اکثریت مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوب آن نبود. جنبش ۲ خرداد جهش کیفی آن تغییرات کمی متراکم شده‌ی سال‌های پیش بود. تعرض بی‌امان ارتجاع حاکم به دست آورده‌های حرکت دوم خرداد و کوشش آنها به بازگرداندن اوضاع به سال‌های دهه‌ی ۱۳۶۰، بستن ده‌ها روزنامه و مجله و دیگر نشریات مخالف ارتجاع، سرکوب جنبش دانشجویی و به زندان انداختن هزاران دانشجو و شکنجه صدها نفر از آنان، زندانی کردن و شکنجه ده‌ها نفر از روشن‌فکران مذهبی معمم و غیرمعمم، قتل‌های زنجیره‌ای مخالفین رادیکال و چپ رژیم، فلج کردن مجلس شورا از طریق رد لوایح تصویب شده از سوی این قوه و عقیم کردن عملی این مجلس، برقراری نظارت استصوابی بر انتخابات و در نتیجه جلوگیری از انجام هر گونه انتخابات آزاد، همه و همه در عمل به مردم نشان داد که مسایل بنیانی آنها در چارچوبی کاملاً متفاوت با چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی حل خواهد شد چرا که قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب را چنان تنظیم کرده است که ارگان‌های کلیدی ... در دست گروه کوچکی مرکب از نموده‌های شخصی سرمایه‌های تجاری و دلالی و طرفداران آنها در میان روحانیون، مدافعین ولایت فقیه نوع «ولائی»، باقی می‌ماند، گروهی که قادر است در چارچوب همین قانون اساسی هر گونه اقدام اصلاح طلبانه را خنثی سازد.

\*\*\*

پاسخ به سوال پنجم شما: «خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیفتد مستلزم چیست؟» را تنها این گونه می‌توان خلاصه کرد: درس‌گیری از تاریخ پرتلاطم کشورمان (دستکم در صد سال اخیر) شناخت دقیق نظام کنونی حاکم بر جهان، آگاه‌گری توده‌های مردم، کار در میان توده‌های مردم، کمک به سازماندهی مردم، تشخیص و تعیین دقیق صف دوستان و دشمنان مردم، زمینه‌های مادی انقلاب در سطح جهانی هیچگاه چنین آماده نبوده است، این شرایط ذهنی (آگاهی و سازمانیابی) توده‌های مردم است که باید پا به پای آن فراهم شود.

۲۵ / نوامبر ۲۰۰۸



## انقلاب،

### نه شکوهمند، نه دموکراتیک، اسلامی بود

رهبری آن مصادره نشد، از آغاز در چنگ روحانیت بود

فریدون احمدی

نحوه نگرش به انقلاب بهمن ۵۷، علل پیدایی، جوهره و ویژگی‌های آن، سرانجام خود را در نوع نامیدن آن انقلاب به نمایش می‌گذارد. "انقلاب ضد امپریالیستی، ضد سلطنتی، و دموکراتیک مردم ایران"، "انقلاب شکوهمند بهمن ۵۷"، "انقلاب اسلامی" و یا به طور خنثا فقط با ذکر تاریخ وقوع آن "انقلاب بهمن" از جمله نام‌هایی است که بر آن رویداد نهاده شده است. در بررسی انقلاب دو جنبه که ظاهراً دو سوی یک شکاف و دره را تشکیل می‌دهد قابل توجه است. از سویی آن شور و وفات تقریباً همگانی در نفی نظام پیشین به آن کیفیت که کماکان مورد تأیید بسیاری از کنشگران سیاسی است و جنبه دیگر، نظام و حاکمیت برآمده از دل آن انقلاب، که از سوی کمتر انسان ایران دوست و امروزینی می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد. به نظر من اما، اگر پدیده انقلاب بهمن به عنوان یک کلیت و به عنوان یک روند یگانه مورد بررسی قرار نگیرد، تلاش برای پل زدن بین آن دو جنبه و دو سوی دره، بر منطق قابل‌اتکایی استوار نبوده و پاسخگو نخواهد بود. حل تعارض و تضاد بین تلقی‌ها و نگرش‌های تمجیدآمیز و مثبت نسبت به آن انقلاب و تحول، با سوی دیگر ماجرا یعنی آن موجود مخوف و گورزاد قرون و اعصار که از دل این تحول سر بر آورده و در رهبری و بر تارک آن نشست، لاجرم و به ناچار به استفاده از مفاهیمی چون "به یغما و غارت رفتن" رهبری انقلاب، "مصادره انقلاب" توسط روحانیت و "ملاخور" شدن آن، خیزش روحانیت به سمت کسب انحصاری قدرت و ... ره برد، در عرصه نظر و تحلیل، بین "ذات انقلاب" و انقلاب عملاً جاری، بین انقلاب و رهبری آن، بین آنچه که در جریان انقلاب از میان رفت: نظام سلطنت و آنچه که بر جایش نشست: نظام جمهوری اسلامی تفکیک صورت گرفت و فاصله انداخته شد و این دو جنبه به مثابه یک کلیت و یک پدیده و روند واحد تلقی نگردید. ذات خوب و شکوهمند انقلاب همچنان حیات افلاطونی خود را در جهان مثالی اذهان بسیاری از ما کنشگران عرصه سیاست بویژه چپ‌ها ادامه داد و شکاف و دره ژرف بین انقلاب خجسته و ایده آل ذهنی ما با انقلاب اسلامی واقعا جاری و واقعا موجود همچنان تداوم یافت. می‌خواهم بر این نظر تأکید کنم که انقلاب ۵۷ از آن زمان که می‌شد آن را با نام انقلاب توصیف کرد، اسلامی و واپسگرایانه بود، از آغاز در کام ملایان بود نه اینکه بعداً ملاخور شده باشد. به بیان دیگر، در وهله نخست، خود انقلابی

که کشور ما را از چاله به چاله انداخته اشکال داشت نه فقط روندهای بعدی آن. اما ما، بخشی از کنشگران و دست اندرکاران آن، غرق در دنیای ذهنی و تصورات خود، بر آن وقوف نداشتیم. در سطور زیر می‌کوشم این نظر خود را به اختصار و تیتروار مستدل کنم:

در آغاز تاکید کنم: شاید این انتقاد طرح شود که نمی‌توان با نگرش و تجربه و آگاهی‌های کنونی و خارج از فضا و شرائط آن دوران به آن رویدادها پرداخت. اگر مساله پرتوافکنی بر این رویداد بزرگ و آموختن از آن و از خطاها باشد نه یافتن تقصیرکار و نمره و امتیاز دادن، آنگاه جز خرد و تجربه و فاصله‌گیری از آن شور و شیدایی کور کننده ابزاردیگری در دست نخواهد بود.

رشد اقتصادی و گسترش شتابان سرمایه‌داری در ایران در سه دهه قبل از انقلاب، ساختارهای سنتی موجود در عرصه‌های مختلف حیات اقتصادی و اجتماعی را متحول ساخت و با خطر نابودی مواجه کرد. ساختار جمعیتی کشور دگرگون شد شهرها گسترش یافتند و حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ قشر قابل توجهی را تشکیل دادند. طبقات و اقشار مدرن مانند طبقه متوسط شهری، بورژوازی و طبقه کارگر با پیگیری صنعت و اقتصاد مدرن گسترده تر از پیش پا به عرصه کنشهای اجتماعی نهادند بدون آنکه متناسب با موقعیت و حضورشان بتوانند در حیات سیاسی جامعه ویا تامین حقوق صنفی و سیاسی خود مداخله‌گری داشته باشند. پس از انقلاب مشروطیت طی پنج دهه پایه‌های مادی استقرار مدرنیته در ایران قوام و بنیاد نیرومندی یافت بدون آنکه اجزاء همراه و کمپونتهای مدرنیته یعنی دموکراسی، فرهنگ مبتنی بر حقوق و آزادی‌های فردی، دولت دموکراتیک حقوقی و جامعه مدنی امکانی برای ظهور و انکشاف بیابد. دموکراسی و آزادی و استقرار دولت مدرن، تبیین و درک نشده و یا مبهم و با لکنت بیان شده، و نیز استقلال، مضمون خواست‌ها، امیال و مبارزات این اقشار مدرن را تشکیل داده آنان را در تقابل با دیکتاتوری فردی شاه قرار می‌داد. اقشار سنتی، حاشیه‌نشینان شهری، بازار، همه کسانی که از تحولات گسترده اجتماعی و اقتصادی بهره‌ای ندیدند و یا آسیب دیدند و نیز کسانی که در تعارض با فرهنگ جدید و غربی و کم و بیش شبه مدرنیستی قرار داشتند، نیز در تقابل با نظم و روال و هنجارهای حاکم قرار گرفتند. مذهب به مثابه مهمترین پایگاه سنت و روحانیت پاسدار مذهب و اسلام سیاسی از ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ تلاش موثر خود را به سمت تبدیل شدن به تکیه‌گاه و گروه مرجع این اقشار آغاز کرده بود. اقشار مدرن و اقشار سنتی جامعه، ضمن تمایزات آشکار اجتماعی - فرهنگی، در بسیاری وجوه نیز همسان و در هم تنیده جلوه می‌نمودند. جامعه در گستره ده‌ها میلیونی و در اعماق خود سنتی و تحول نیافته باقی مانده بود. این توده دهها میلیونی زمانی که به کنشگری سیاسی در شکل انقلاب بپردازد، طبیعی است به خویشاوندان فرهنگی و رهبران سنتی خود روی بیاورد.

در عرصه سیاسی وجه مشترک و پیوند دهنده بخش بزرگی از نمایندگان و یا سرآمدان سیاسی اقشار مدرن و اقشار سنتی هرچند در قالب واژه‌ها و ترمینولوژی‌های متفاوت، ضدیت با غرب، آمریکا و امپریالیسم بوده است.

### "شر مطلق" مشترک، عامل وحدت بخش شاخه‌های مختلف سیاسی

دخالت‌های بی‌حد بیگانگان، انگلستان و روسیه تزاری، در مقطع انقلاب مشروطیت در همه شئون کشور، اشغال ایران توسط متفقین در جنگ دوم جهانی، بروز جلوه‌هایی از تداوم مناسبات استعماری و نو استعماری و زخم عمیق کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر روان روشنفکران و کنشگران سیاسی، زمینه‌های فرهنگی و سیاسی متعدد دیگر و نیز تاثیر شرایط بین‌المللی، روانشناسی و وضعیتی را پدید آورد که در بین سه خانواده بزرگ سیاسی ایران، چپ‌ها، ملی‌گرایان و مذهبیون ملی‌گرا، ضدیت با غرب، امپریالیسم و آمریکا به بالاترین جایگاه در نظام ارزشی این جریان‌ها فراروید. به شاه و حکومتیان بیشتر به عنوان دست‌نشانده آنان نگریده می‌شد. چنین بود که بتدریج سرآمدان سیاسی اقشار مدرن

که می‌بایست مبارزه همه‌جانبه جاری در جامعه برای پیشرفت و تجدد و علیه سنتگرایی و واپسگرایی را عمیقاً درک کرده و بر زمینه و در بطن آن، تلاش‌های خود را برای دموکراسی و آزادی و عدالت و استقلال و علیه سرکوب و دیکتاتوری رژیم شاه پیش می‌بردند، در برابر سنت‌گرایی و واپسگرایی مذهبی بخاطر وجوه مشترک ضد غربی، ضد سلطنتی جبهه‌سایه کردند و سپر انداختند. داشتن "شر مطلق" مشترک سرانجام مواضع و سیاست‌ها و سرانجام خود نیروها را به هم نزدیک می‌کند.

خرداد ۱۳۴۲ آغاز و نقطه عطف خیزش و عروج روحانیت و طرفداران اسلام سیاسی به سمت تبدیل شدن به آلترناتیو و کسب قدرت سیاسی در ۱۳۵۷ بود. به هیچ وجه معتقد نیستم این فرجام مقدر و اجتناب‌ناپذیر بود اما آغاز ماجرا را باید در آن مقطع پی گرفت. "انقلاب سفید" به مثابه یک انقلاب از بالا و اصلاحاتی که بکلی چهره و ساختار و مناسبات اجتماعی در ایران را دگرگون کرد، کمتر مورد تأیید روشنفکران خارج از دایره قدرت و جریان‌های سیاسی قرار گرفت. اصلاحات ارضی، الغای بزرگ مالکی و تقسیم زمین میان کشاورزان، تشکیل سپاه دانش و بهداشت و ترویج، حق رای زنان و به سپاهی رفتن دختران و ... مواردی بودند که می‌بایست با صدای رسا مورد پشتیبانی قرار می‌گرفتند. اما اینکه این اقدامات به فرموده‌کنندگی و دولت آمریکا بود، بیشتر در محور تبلیغات قرار گرفت. مضمون آن اصلاحات با مسکوت ماند یا با آن مقابله شد... شعار درست "اصلاحات آری، دیکتاتوری شاه نه" تنها در بخشی کوچکی از فعالین، آنهم با طنینی ضعیف طرح شد. بر عکس با قیام ارتجاعی ۱۵ خرداد به رهبری روح‌الله خمینی که اساساً مقابله با جنبه‌های مترقی آن اصلاحات را مد نظر داشت صرفاً به دلیل ضد حکومتی بودن آن، بیشتر احساس هم‌بستگی و ابراز نزدیکی شد. شورش و قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ چرکنویس، و انقلاب اسلامی ۵۷ پانکویس و نسخه پیروزمند آن در شرایط و وضعیت ۱۵ سال بعد بود. از ۱۵ خرداد به بعد، خمینی و نیروی بنیادگرای اسلامی در موقعیتی قرار گرفتند که بتوانند در صورت مهیا شدن شرایط و عواملی دیگر در مقیاس توده‌ای و نه روشنفکری رهبری مبارزات سیاسی و یک تحول انقلابی را بر عهده بگیرند. این نکته‌ای بود که از نظر تقریباً همه دیگر کنشگران، پنهان ماند. روح‌الله فضل‌الله نوری که در کالبد آیت‌الله کاشانی امکانی و فرصتی نیافت، در خرداد ۴۲ آرام آرام از گور برخاست و در پیکر خمینی زندگی جدید و آینده‌داری یافت تا بدون اینکه توجه زیادی برانگیزد، انتقام مشروطیت را بگیرد. در تمام ۱۵ سال پس از آن، بخشی از شبکه گسترده مساجد و بازار در چارچوب فکری خمینی و "نهضت روحانیت مبارز" آرام و پیگیر به تدارک فکری و عملی اشتغال داشتند بدون آنکه مبارزه جدی فکری و روشنگرانه‌ای در برابر آن صورت گیرد.

### ملیون: ضعیف، بدون تشخیص سیاسی

- پس از شکست نهضت ملی و تلاش‌های معطوف به جبهه ملی دوم در سال‌های ۴۱ - ۳۹ دیگر ملیون ایران ضعیف‌تر، از هم گسیخته‌تر و از نظر سیاسی تا منسجم‌تر از آن بودند که بتوانند در رهبری یک جنبش سیاسی فراگیر قرار گیرند. این نیرو فاقد تشخیص و آن استخوانبندی سیاسی بود که سیاست خاص ملیون را تدوین و عرضه کرده و بتواند حول آن بسیج نیرو کند. جبهه ملی ایران به دلیل خصلت فعالیت‌اش پیوند‌های دیرینه‌ای با روحانیت داشت اما موقعیت کاریسماتیک مصدق اجازه صعود آیت‌الله کاشانی در مقام هدایت‌گر جنبش را نمی‌داد اما در سالهای بعد در فقدان مصدق و نبود شاخص‌های سیاسی نظری قابل اتکا و فراگیر، چنین مانعی دیگر وجود نداشت. تا آستانه انقلاب برآمد مستقل و قابل اتکایی از این جریان دیده نشد و در جریان انقلاب عملاً جبهه ملی ایران به جز تنی چند از رهبران آن، مانند شاپور بختیار و غلامحسین صدیقی که راه‌های دیگری در پیش گرفتند، به دنباله‌روی از جریان خمینی پرداخت و در عمل و نظره‌رهبری ملایان را پذیرفت. اکثرچهره‌ها و شخصیت‌های سرشناس آن، دو زانو در برابر خمینی نشستند و با وی بیعت کردند. دلایل آن هر چه باشد بر صحت این حکم تأثیری ندارد که ملیون

ایران در موقعیتی نبودند که نقش تعیین کننده ویا موثر و مستقلی در رهبری انقلاب داشته باشند.

### چپ: ایدئولوژیک، واقعیت گریز

- نیروی چپ بر فضای روشنفکری و فکری آن دوره تاثیر جدی داشت اما این تاثیر تا آنجائیکه به چارچوب این بحث مربوط می شود دارای جنبه های منفی بود. این نیرو در این دوره تامقطع انقلاب از نظرسیاسی، سازمانی و تشکیلاتی به هیچ وجه در موقعیتی قرار نداشت که بتواند نقشی در هدایت انقلاب ایفا کند، اما همچنان به سهم خود، بر کوره و تنور آن می دمید. تنوری که تنها بنیاد گرایان اسلامی امکان پخت نان خود را در آن داشتند.

دو نیروی عمده و موثر چپ در این دوره طرفداران مبارزه مسلحانه و توده ای ها بودند.

حزب توده ایران تا اندکی قبل از مقطع انقلاب به جز برخی محافل پراکنده، فاقد سازمان و تشکیلات در داخل ایران بود ضمن اینکه از اعتبار و اعتماد در میان توده مردم نیز برخوردار نبود. این حزب از نظر دیدگاهی بر اساس جهان بینی دو قطبی خود که شر مطلق را آمریکا و خیر مطلق را اردوگاه سوسیالیستی می دید، از همان آغاز اوج گیری امواج منتهی به انقلاب از مبلغین رهبری خمینی و روحانیت شد و سابقه امر را خود به خرداد سال ۴۲ رساند. برای این حزب بویژه پس از قرار گرفتن نورالدین کیانوری در موقعیت رهبری سیاسی و تشکیلاتی، نه تنها هیچ چاهی عمیق تر از نظام گذشته و هیچ رنگی بالا تر از سپاهی رژیم شاه نبود بلکه بنا بر نوع نگاه به عرصه جهانی و سیاست داخلی و داشتن شر مطلق مشترک، کسب قدرت سیاسی توسط بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی کمال مطلوب بود و با همه توان در این راه کوشید. حزب توده ایران بر این بنیاد، انقلاب اسلامی جاری را "انقلاب شکوهمند دموکراتیک و ... نمایانند و در سیمای "خط امام" آن دموکرات انقلابی را بازتابانند که می بایست "راه رشد غیر سرمایه داری" را "تا آستانه سوسیالیسم" ببیماید.

- نیروی هوادار مبارزه مسلحانه که در دهه چهل شمسی مرحله تدارک این شیوه مبارزه را طی می کرد از پایان این دهه تا انقلاب، مبارزه جانفشانانه و فداکارانه ای را با رژیم شاه در پیش گرفت. صدها عضو و عضو رهبری سازمان چریک های فدایی خلق تا انقلاب ۵۷ جان های شفیفته خود را از دست دادند اما حاصلش کسب اعتبار و اعتماد عمده در میان دانشجویان و بخشی از روشنفکران بود نه کسب توانایی برای پیشبرد و هدایت یک جنبش توده ای و دموکراتیک. جنبش چریکی و مسلحانه از نظر شکل مبارزه سترون و فاقد توانایی "توده ای" شدن و از نظر برنامه و اهداف به کلی بیگانه با شرایط واقعی جامعه ما بود. این شکل مبارزه که حاصل سرکوبگری و استبداد و تشدید دیکتاتوری فردی شاه و برخی عوامل دیگر بود، به نوبه و به سهم خود بر خشونت و آنتاگونیسم جاری در فضای سیاسی کشور و سببیت ارگانهای امنیتی دامن زد. در آستانه انقلاب، سازمان چریکهای فدایی از نظر تشکیلاتی بسیار تضعیف شده و عملا به شکلی جنبشی از سوی توده گسترده هواداران هدایت می شد. ضربات پی در پی ساواک به رهبری آن به ویژه کشتار جنایتکارانه بیژن جزنی و یاران در زندان که توانمندی، ظرفیت و اتوریته بازنگری های کلی را داشتند، امکان تصحیح سیاست هارا از آن سلب کرده بود.

جنبش چریکی مدافع رادیکال ترین شعارها هم در شکل و هم در محتوا بود. "با ایمان به پیروزی راهمان" رویاها و انقلابی پی گیری می شد که ربطی به انقلابی که در واقعیت در جریان بود نداشت. این جریان تنها می توانست به سهم خویش "آتش تهیه" انقلاب واقعی و جاری را تامین کند.

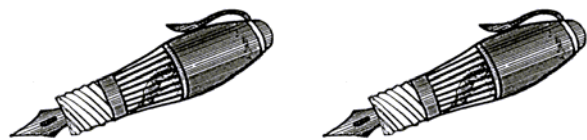
### زمینه سازی قدرت یابی ملایان

مذهبیون ملی گرا یا ملی گرایان مذهبی نه تنها رقیبی برای ملایان و بنیادگرایان اسلامی در رهبری انقلاب محسوب نمی شدند بلکه در تمام سالهای منتهی به انقلاب درست خلاف ضرورت دوران و نیاز جامعه مضمون فعالیتشان دعوت روحانیت به ورود به میدان سیاست، آشتی دادن و پیوند زدن جوانان با اسلام سیاسی، تبلیغ تشیع سرخ علوی، اسلام

حسینی، غرب ستیزی، از "خیانت" روشنفکران (سکولارها!) و "خدمت" روحانیت سخن گفتن ودر یک کلام زمینه سازی برای قدرت یابی سیاسی روحانیت بوده است. نگاهی به فعالیت ها و آثار شریعتی و بازرگان و برخی نوشته های آل احمد، تشکل هایی چون نهضت آزادی و به نوعی مجاهدین خلق موید این ادعاست. سازمان مجاهدین خلق به مثابه جریان یی پا گرفته دردل نهضت آزادی و مذهبیون ملی گرا، با پایه اجتماعی در میان اقشار کم و بیش سنتی جامعه، در چند ساله قبل از انقلاب عملا تشکیلاتی در خارج از زندان نداشت. تمامی رهبران آن پس از آزادی از زندان و در آستانه انقلاب به سازمانگری و بازسازی سازمان پرداختند و بنابراین دراین زمینه موقعیتی مشابه با یا بدتر از دیگر نیروها داشتند.

### در پی روحانیت، شش سال پیش از انقلاب

- بررسی سیر فکری و مواضع کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی به مثابه بزرگترین تشکل غیر مذهبی و سکولار سیاسی در خارج از کشور در زمینه موضوع ما بسیار گویا و نمونه وار است. این تشکل در دومین کنگره خود در دیماه سال ۱۳۳۹ در کنگره لندن در ربط با مساله آموزش و فرهنگ به دولت چنین پیشنهاد می دهد و چنین زبانی را بکار می برد: «دولت به منظور مبارزه با بی سواد و تامین فرهنگ باید کلیه زنان و مردانی که به گرفتن دیپلم متوسط موفق شده اند به دو سال تدریس در مدارس موظف کند و کسانی که به اجرای این امر مهم می پردازند از انجام وظایف نظام وظیفه اجباری معاف دارد.» (به نقل از حمید شوکت، نگاه اپوزیسیون عرفی و مسئله تجدید پیش از انقلاب) همان پیشنهادی که در قالب سپاه دانش در بهمن ۱۳۴۱ اجرا شد. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی با غلبه فکرو نگاه اپوزیسیونی و ایدئولوژیک بر آن و پس از شورش خرداد ۱۳۴۲ در چهارمین کنگره خود که در دی ماه ۱۳۴۴ در شهر کلن برگزار شد چنین زبانی بکار می برد:



«در سالهای اخیر رژیم ارتجاعی و ضدخلقی محمدرضا شاه به طرح مواد به اصطلاح انقلابی درباره زنان از قبیل "آزادی زنان در انتخابات" و "نسای حقوق زن و مرد"، "قانون حمایت خانواده" و غیره دست زده است و می خواهد به تحمیق زنان بپردازد و با جلوگیری از رشد آگاهی آنان مانع شرکت مستقیم آنان در مبارزات خلق گردد.» ( به نقل از حمید شوکت همان جا).

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، تشکلی سکولار که در غرب پا گرفته و می بایست فرهنگ و مفاهیم سیاسی مدرن و تجدید خواه را جذب کرده باشد، تشکلی که با تجربه عینی جنبش دانشجویی ۶۸ در اروپا همزیستی و همراهی داشته است، این چنین در برابر سنتی ترین و ارتجاعی ترین گرایشات سیاسی فرهنگی جامعه به دلیل اتخاذ سیاست بر مبنای "شر مطلق مشترک" و داشتن عینک ایدئولوژیک، سر فرود می آورد. کنفدراسیون در پیامی به آیت الله خمینی، شش سال پیش از انقلاب اعلام می کند:

«چهاردهمین کنگره کنفدراسیون جهانی منعقد در شهر فرانکفورت به آن مقام محترم درود فرستاده و پشتیبانی کامل خود را از مبارزات عادلانه و به حق جامعه روحانیت مترقی ایران علیه امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع داخلی به سرکردگی دربار پهلوی اعلام نموده و تضييعات اعمال



شده رژیم ایران علیه روحانیت مترقی و وطن پرست را شدیداً محکوم می‌کند.» (مصوبه‌ی کنگره‌ی چهاردهم کنگدراسیون. فرانکفورت، دی ۱۳۵۱). در پیام کنگدراسیون به آیت‌الله خمینی حتا همان زبان و فرهنگ گفتاری اسلام گرایان نیز بکار برده می‌شود: نهضتی که در "جهاد با یزید زمانه پایه‌های کاخ فرعون" حکومت شاه را به لرزه افکنده است. (همان منبع)

آیا بر زمینه موارد پیش شمرده بازهم اینکه رهبری انقلاب در چنگ خمینی و روحانیت قرار گرفت، امر غریبی می‌نماید؟

### اوج گیری بنیاد گرایی و استراتژی کمر بند سبز

مهمترین شاخص های وضعیت بین المللی در آن دوران تا آنجائیکه به این بحث مربوط است، نخست تداوم حاد جنگ سرد و دیگری سربرآوردن و موج رو به رشد بنیاد گرایی و تقلاي حفظ هویت سنتی اسلام گرایان در برابر جهانی شدن مدرنیته با همه جلوه های منفی و مثبت آن بود. تقریباً در همه کشورهای اسلامی، افغانستان، پاکستان، ایران، فلسطین، مصر، الجزایر و ... این موج را با تفاوت های زمانی و با شدت های متفاوت شاهد هستیم. در شرائط و فضای جنگ سرد که در مناطقی همچون ویتنام به شکل گرم نیز جریان داشت، آماج نخست غرب و بویژه آمریکا مقابله با بلوک سوسیالیسم و در این راه تکیه بر نظام های دیکتاتوری و ایجاد کمر بند سبز اسلامی در برابر کمونیسم بود. همزمانی این دو پدیده یعنی اوج گیری بنیادگرایی اسلامی و مطلوبیت نظام های راست گرای اسلامی برای غرب، نخستین ثمره تلخش را در سرنگونی ذوالفقار علی بوتو در پاکستان و دیکتاتوری شریعت پناه ژنرال ضیاءالحق نشان داد. با اوج گیری جنبش های اعتراضی علیه رژیم شاه، در سال های نزدیک به انقلاب، کشورهای بزرگ غربی در ایران نیز بازی با کارت اسلام گرایان را در پیش گرفتند و در کنفرانس گوادالوپ تصمیمات جدی ای در این راستا اتخاذ شد. اجازه اقامت خمینی در فرانسه و سیاست های رسانه ای و تبلیغی که در پیش گرفته شد، نشانه هایی از این روند است. کشورهای غربی که از بلند پروازی ها و قدرت طلبی های شاه در منطقه چندان راضی نبودند، با گسترش تشنجات در ایران، حمایت بی قید و شرط از او را سست کردند و بتدریج با اوج گیری بیشتر امواج انقلاب وارد گفتگوی های انتقال کنترل شده قدرت با نمایندگان خمینی شدند. آمریکائیان ثمره و نتیجه آن سیاست های خود در نزدیکی با بنیادگرایان اسلامی را در ایران، خیلی زود بهنگام تسخیر سفارتشان در تهران و در ربط با مجاهدین افغان و بنیادگرایان پاکستانی و عربستانی و ... بسیار دیر تر در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ دیدند.

### استبداد و کوری سیاسی شاه مهمترین موجد انقلاب

در نگاهی گذرا به دوره مورد بحث یعنی دو دهه قبل از انقلاب، روندهای گوناگون و متضادی قابل مشاهده است از یک سو خواست های دموکراتیک انباشته شده، مطالبه حقوق آزادی های فردی و اجتماعی، عدالت خواهی و استقلال طلبی بیش از پیش طرح می شود و بازتاب می یابد. با پانهادن افشار مدرن در گستره ای بسیار وسیع تر از گذشته به عرصه کنشهای اجتماعی، خواست مشارکت در تعیین سرنوشت خود و حیات سیاسی جامعه پایه اجتماعی گسترده ای می یابد. از سوی دیگر اما رژیم شاه درست خلاف این نیاز و ضرورت، به مختق ساختن بیشتر فضای سیاسی، تمرکز بیشتر قدرت در دست شاه، تشدید دیکتاتوری و سرکوب، بی مضمون و نمایشی کردن کارکرد ها و خصلت نهاد های دولتی و انتخابی، پوک و بی مایه شدن بسیاری از مسئولیت ها و مسئولین، رواج تملق گوئی و تملق پذیری بیمارگونه و ... رو می آورد. در کنار و به موازات این دوروند، یعنی انباشت خواست های دموکراتیک و بسته شدن بیشتر فضای سیاسی، روند دیگری جریان داشت و آن، هم سو و هم صف شدن همه افشار سنتی و آن بخش بزرگ از جمعیت کشور بود که با تغییرات ساختاری و اقتصادی و دگرگونی های فرهنگی و وضعیت سیاسی، تقابل و ناهماهنگی و ناسازگاری داشتند. این بخش با همیاری های سیاسی و رسانه ای و بویژه به یاری خود رژیم شاه، رهبر طبیعی و هم سرشت خود را در خمینی و روحانیت یافت. بر این بنیاد، هم افشار و طبقات همسو با تولید اقتصاد و فرهنگ مدرن وهم افشارو بخش های متعلق به ساختارها و مناسبات و

تولید و فرهنگ سنتی، بتدریج در تقابل و در مبارزه حاد با شاه و سلطنت قرار گرفتند. اقدامات مغرورانه شاه در سال های دهه ۵۰ به جهت جهش قیمت نفت و توان اقتصادی ناشی از آن و بویژه اقدام به تشکیل حزب رستاخیز، اعلام رسمی نظام تک حزبی و توصیه به مخالفین برای خروج از کشور، فضای سیاسی را هر چه بیشتر رادیکالیزه و دره بین جامعه سیاسی و بخش هایی از مردم با نظام را بیش از پیش ژرفش و گسترش بخشید. این اقدامات شاه نه فقط نشان استبداد و دیکتاتورمنشی او، که نشان بیخردی سیاسی و بیگانگی نسبت به وضعیت جامعه بود. شاه نه یاری پذیرش دموکراسی و پاسخگویی به مطالبات افشار مدرن را داشت و نه توان درک خطری که از سوی بخش ها و افشار سنتی جامعه و ملایان نظامش را تهدید می کرد. او از آن جا رانده و از اینجا مانده شد. شاه نیز مانند آمریکا که برای مقابله با اردوگاه سوسیالیسم به کمر بند سبز اسلامی جنگ انداخت، دشمن و خطر اصلی را به شکلی بیمارگونه درسیمای روشنفکران و چپ ها و دموکرات های دید نه در آنجائیکه واقعا می بایست ببیند. ساواک شاه روشنفکران مخالف و کمونیست ها و دموکرات ها را با خشونت تمام سرکوب می کرد و آخوند ها را گوشمالی می داد و بدین ترتیب برایشان وجهه می خرید. پس از بالا گرفتن امواج انقلاب که در پیشاپیش آن پرچم سبز اسلامی در اهتزاز بود، دیگر برای هر اقدام اصلاحی و عقب نشینی دیر شده بود و همان سان که دیدیم عقب نشینی ها به ضد خود تبدیل شدند. به قول مولوی: آب، آتش را مدد شد همچو نفت.

### اکنون نیز داستان همان است

پاسخ به این پرسش که چرا جمهوری اسلامی به فاصله کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب روشنفکران و نیروهای سیاسی شد دقیقاً ریشه در تناسب نیروهای جریان های مختلف قبل از انقلاب دارد. خام اندیشی و خلاف واقعیت خواهد بود اگر تصور شود بعد از انقلاب و یا پیش از آن، رقابتی بین نیروهای سیاسی گوناگون بر سر سهم در قدرت و یا ایجاد حاکمیت های دوگانه و چند گانه می توانست وجود داشته باشد. تناسب قوا به شکل دردناکی به سود پیروان خمینی بود که هر مانعی را می توانستند با ریختن میلیون ها توده هوادار به خیابان ها و یا به اشکالی دیگر از سر راه بردارند. آنان از نیروهای دیگر همچون "ملی- مذهبی ها" تا آنجا که در خدمت تثبیت حاکمیتشان و پیشرفت به سوی کسب انحصاری قدرت بود سود می جستند. یکی دو سال پس از انقلاب که به بهار آزادی معروف شد، در حقیقت نه دوره وجود آزادی که دوره فقدان ارگان های سازمان یافته سرکوب و هنگامه تدارک و سازماندهی آنها از سوی رهبری انقلاب بود. بعداً جنگ نیز همچون مانده ای آسمانی محمل ها و فضا برای سرکوب را آماده تر کرد. از نظر من اهمیت این نکته در اینجاست که فضای بازو رشد نسبتاً سریع گروه های سیاسی در این دوره و شرایط در چند شهر و یکی - دو منطقه مثل کردستان و ترکمن صحرا، آنان را به ارزیابی خطا از تناسب قوا و امکان مقابله رو در رو با بنیادگرایان و حاکمیت کشاند. آنان با سر به جنگ شاخ گاو رفتند و بار دیگر آرزو و خیال را به جای واقعیت نشانادند. نه مقابله قهرآمیز و مسلحانه، انسان که در کردستان و ترکمن صحرا و اینجا و آنجا پا گرفت و نه سیاست های مماشات گرانه و حمایتی بعدی بخشی از نیروها در راه شکوفایی جمهوری اسلامی و ... می توانست اصولی و پاسخگو باشد. بسیاری نیروهای اپوزیسیون فاقد درک و توانایی شناخت قدرت هموارد خود بودند و اینکه دریابند مبارزه ای طولانی و چندین و چند ساله در پیش است. بی دلیل نیست که شعار سرنگونی در حد یک هدف نزدیک و تاکتیکی دانما طرح شد و برخی ها شش ماه شش ماه تاریخ آن را تمدید کردند. باید درک می شد انقلاب در گسترده ترین ابعادش انقلاب اسلامی، متکی بر توده ها و خلق که آن سان ستایشگرش بودیم و تحت رهبری بنیاد گرایان سر از قبر قرون درآورده بود. آنگاه امکان پذیر می شد که درک شود جدایی آن توده عظیم و آن پایگاه گسترده از حاکمیت دین سالار و ایجاد تحول در فکر و موضع مردم شاید به بیش از دو دهه کار و پیکار و تجربه عینی خود مردم نیاز داشته باشد. بدانسان که هم اینک شاهدیم که حاکمیت جمهوری اسلامی بسیار منزوی شده و مساله بقا و امنیت بیش از همیشه برایش طرح شده است. هر چند هنوز هم توده ای شش- هفت میلیونی

خود هر نحله سیاسی است که به بررسی و نقد بنیادین خویش بنشیند. تا این مهم انجام نگیرد، یا وضعیت فاجعه بار کنونی همچنان تداوم خواهد یافت و یا به اجزای آمدن سناریوی سیاه تر وفاتان به چاهی عمیق تر از چاه کنونی دور از ذهن نخواهد بود.

۹ آذر ۱۳۸۷

۲۹ نوامبر ۲۰۰۸

\*



## پاسخ‌های رضا اکرمی

**آرش -** چرا مردم ایران به این گستردگی علیه رژیم شاه شوریدند و انقلاب

بهمن ۱۳۵۷ رخ داد؟ شرایط داخلی و خارجی آن دوران، چگونه بود؟

**رضا اکرمی:** بی تردید شورش گسترده مردم علیه رژیم شاه، برخی دلایل ناشی از شرایط زمانه خود را داشته است و می توان مهر و نشان تأثیرات داخلی و خارجی آن دوران را، در دامنه و بخصوص شتاب تحولات آغاز جنبش‌های مردمی و فرارویی آن به یک قیام همگانی دید. من تلاش خواهم کرد در ادامه همین مبحث به جوانبی از آن اشاره کنم. اما نظری اجمالی بر تاریخ حتی یک قرن گذشته ایران به خوبی بیانگر این واقعیت است که، نه وقوع انقلاب بهمن ۱۳۵۷ امری تصادفی بود و نه عوامل خارجی در بروز آن نقش درجه اول را داشته‌اند.

بستر انقلاب بهمن ۵۷، تاریخ پر فراز و نشیب مردمان این سر زمین است و دلایل عمده آن را نیز باید در ساختارهای طبقاتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و باورهای عقیدتی و دینی در طی همین تاریخ جستجو کرد، و البته عوامل خارجی را هم بر همین بستر، مورد ارزیابی قرار داد.

پرداختن به این تاریخ چند هزار ساله نه در مجال چنین گفتگوها نیست و نه در محدوده دانش من. اما نظری بسیار گذرا بر چهار تحول عمده ۱۲۰ سال گشته در ایران، تشابه کمابیش این رویدادها به یکدیگر، نقش منافع و عوامل اجتماعی و سیاسی مؤثر در هر یک از این مراحل و نتایجی که بدنبال داشته است، اعم از مثبت یا منفی، ما را قطعاً به این نتیجه رهنمون خواهد کرد که تکرار تاریخ در میان ما ایرانیان ظاهراً از حکم کلی، که گاه در این باره گفته می‌شود فراتر رفته است و بیشتر باید گفت تا بوده است در بر همین پاشنه چرخیده و اگر به یک بازنگری جدی در این گذشته نه پردازیم باز هم بر همین پاشنه خواهد چرخید.

از چهار تحول عمده تاریخ معاصر ایران سخن به میان آمد: اولین آن، جنبش توده‌ای گسترده موصوم به «جنبش تنباکو» می‌باشد. دومین، انقلاب مشروطه است که بسیاری بر این باورند که نطفه اش در همان

وجود دارد که منافع و علائقش را در ادامه این حکومت می‌جوید و پایگاه رژیم را تشکیل می‌دهد. جمهوری اسلامی با برخی بخش‌های دیگر جامعه نیز وارد یک مناسبات رشوه دهی و رشوه گیری شده است. افشاری که باوجود مخالفت با برخی هنجارهای نظام از تداوم وضعیت کنونی سود می‌برند.

اما مساله اصلی پیرامون نحوه مقابله با جمهوری اسلامی در اوان انقلاب نه صرفاً امری تشکیلاتی و سازمان‌گرا که در اساس موضوعی دیدگاهی و سیاسی بود. با یک نظام تمامیت‌گرای دینی و ایدئولوژیک که بر یک نهضت توده‌ای واپس‌گرایانه متکی است، با اتکا به نگرش‌های ایدئولوژیک و قدرت طلبانه و هژمونی طلبانه نمی‌توان پیروزمندانه رزمید. اینکه هر کس راه خویش و الگوهای ذهنی خود را در پیش گیرد و تحول و انقلاب مطلوب و در ذهن خود را پی بگیرد نمی‌توانست ره به جایی ببرد همچنان که نبرد. به نظر من اگر شانس برای مبارزه ثمربخش با جمهوری اسلامی و هنجارهای آن و مقابله با کشتار و سرکوب دهشتناک در طول دو دهه بعد و جلوگیری از سلطه دین و دین‌سالاری بر جامعه و قدرت سیاسی وجود داشت و اگر فرصتی بتوان تصور شد، از همان روزهای نخست پس از انقلاب، در ایجاد همسویی و هماهنگی و همیاری مجموعه کنشگران سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بود در راستای دفاع بی‌قید و شرط و بی‌حصر و استثناء از حقوق بشر، پاسداشت و دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی، برابر حقوقی زن و مرد، ترویج دموکراسی و سکولاریسم و تقویت فرهنگ و نهادهای مدنی و جنبش‌های اجتماعی. آری اگر شانس بتوان قائل شد تنها در این چارچوب امکان پذیر بود. اما دریغ که این ضرورت با توجه به بافت و ساختار و فرهنگ مجموعه‌ی جامعه و نیروهای سیاسی ایران در آن دوران یک رویا و امری ناشدنی در نظر می‌آید. اما ناتوانی ما در درک آن ضرورت در آن دوران، از مسئولیت ما نمی‌کاهد. اکنون نیز البته در مقیاسی دیگر داستان همین است.

طی سه دهه گذشته مردم کشور ما در مقیاسی میلیونی و توده‌ای نتایج فاجعه بار حاکمیت یک نظام دین‌سالار را دیده‌اند. اکنون در کشور ما، اسلام سیاسی، بنیادگرایی اسلامی و دین در حاکمیت، در قیاس با دیگر کشورهای اسلامی از پائین‌ترین حد پذیرش اجتماعی برخوردار است. این تجربه هرچند به بهایی بسیار سنگین بدست آمد اما دستاورد بزرگی است. شرایط بین‌المللی هیچگاه این چنین آماده برای اعمال قشارهای دیپلماتیک و سیاسی بر جمهوری اسلامی نبوده است. حاکمیت فقها هیچگاه تا این حد نه در ایران و نه در جهان منزوی نبوده است. اما نخبگان و الیت سیاسی جامعه ما در چه وضعیتی هستند؟ آیا می‌توانند از این فرصت‌ها استفاده کنند؟ تقریباً در تمام خانواده‌های سیاسی ایران کم و بیش همان کاستی‌ها و بیماری‌ها با جان سختی به زندگی خود ادامه می‌دهند. عدم تلاش در راه بازتعریف و به روز کردن مفاهیم و مقولات دیدگاهی، دنباله روی و نداشتن تشخیص سیاسی، تلاش برای حفظ درجاتی از دین در قدرت و حفظ تعدیل شده نظام و رانت خواری فرهنگی و سیاسی ناشی از حذف سکولارها ("بودن بخاطر نبود دیگران")، در جانب دیگر واقعیت‌گریزی و پا بر زمین نداشتن و سیر در دنیای نیست در کجا و شیفتگی به یافته‌ها و بافته‌های ذهنی خود، به جای تلاش برای تاریخ‌ساز شدن، در تاریخ و نه اکنون زندگی کردن و لاجرم به تاریخ پیوستن، تداوم نگاه ایدئولوژیک به روندهای جهانی و بر مبنای "شر مطلق" مشترک سیاست‌ورزیدن، با حقوق بشر و دموکراسی و آزادی‌های فردی و اجتماعی هنوز یگانه نشدن و بالیبرالی و بورژوازی خواندن آن این سنگرها را وانهادن و در ایران اسیر در چنگال یک حاکمیت تئوکراتیک و توتالیتر قرون وسطایی، لیبرال و لیبرالیسم را نه رقیب سیاسی و فکری که دشمن و آماج اصلی مبارزه قلمی قرار دادن و ... متاسفانه این کاستی‌ها فقط نسل ما و مسن ترها، نسل بالای ۵۰ را شامل نمی‌شود. بخش‌هایی از نسل جوان فعال سیاسی درون کشور نیز مشکلات نظری، منشی و روشی خود را دارد که بخشی از آن تکرار غمبار همان حرف و حدیث‌های کهنه است پس از گذشت این همه سال و بروز این همه مصیبت بدون آن که تجربه‌ای در خور آموخته شده باشد.

آسیب شناسی جریان‌های مختلف سیاسی در ایران امری بسیار ضروری است که باید همه جانبه به آن پرداخت. در حله اول نیز وظیفه

در این جنبش همانطور که گفته شد گروه بندهای مختلف اجتماعی حضور داشتند و باید تأکید کرد که هر یک نیز اهداف خاص خود را تعقیب می کردند. تجار و بازرگانان ایران از زمانیکه به صورت یک قشر یا طبقه (که گفته میشود به اوایل همین حکومت ناصرالدین شاه بر می گردد) در کنار هم قرار گرفته اند و حرکاتشان رنگ جمعی و تشکیلاتی به خود گرفته است همواره دوری و نزدیکشان با گروه بندیهای دیگر اجتماعی و سیاسی اعم از سلاطین و حکام، روهانیون یا ترقیخواهان و اصلاح و تحول طلبان همواره بر پایه منافع مالی و اقتصادیشان انجام گرفته است و دقیقاً در این جنبش نیز از همین منظر وارد شدند، همچنانکه در جنبشهای بعدی از جمله انقلاب بهمن و البته همواره با روهانیون و مساجد ارتباط تنگاتنگ داشته اند چرا که این همگامی، هم دنیای آنها را تأمین کرده است و هم بقول معروف آخرت ایشان را.

روهانیون نیز در این جنبش همانند سه تحول بعدی نگرانی عمده اشان نفوذ ایده های تحول طلبانه و ترقیخواهانه در میان اقشار مردم بوده است. خواه چنین ایده ای در سر زمین خودی نضج گرفته باشد یا از طریق سفر محصلین و روشنفکران به غرب یا باز شدن پای غربیان به سرزمینهای اسلامی. می دانیم که دادن امتیاز تنباکو به شرکت انگلیسی با خود لشکر و خدمه ای را به ایران می آورد که در حدود ۲۰۰ هزار نفر می شد که در جمعیت ۵ تا ۶ میلیون آن روز ایران وزن قابل ملاحظه ای داشت. روهانیون نگران تأثیر حضور زنان بی حجاب انگلیسی بودند بر فضای فرهنگی سنتی ایران و همچنین تبلیغات مسیحیان و برپائی کلیسایشان و امثالهم. البته تجار و بازار نیز در این نگرانیها تا حدودی سهیم بودند. اما قشر ترقیخواه که در مواردی با ایده های سکولار و جدائی دین و دولت نیز آشنائی داشتند نیز در ضرورت تضعیف استبداد و تأمین حقوق مردم منافع مشترک داشتند و می دانستند که نفوذ بیشتر استعمار در جهت تضعیف حق حاکمیت مردم پیش خواهد رفت و در این جا نیز حضور فعال می یافتند.

قرار گرفتن در صف واحد، آنجا که پای دخالت خارجی در میان است تقریباً فصل مشترک اکثر مردم جهان است، اما در میان ما ایرانیان، هم این عنصر از وزن و قدمتی بیشتر برخوردار است و هم راحت تر از جانب حکام و مترتجعین مورد بهره برداری و سوء استفاده قرار گرفته و می گیرد. به طوریکه گاهاً ترکیبی از نیروهای سیاسی و اجتماعی در یک خط و مسیر می گیرند که نه منافع و اهدافشان اشان با هم مشترک است و نه کمترین نزدیکی فکری یا اعتقادی با یکدیگر دارند. و معالاً در انتهای حرکت نیزبرنده و بازنده یکسانی نخواهد داشت.

این رفتار و باور نه تنها در جریان جنبش تنباکو حرف اول را زد بلکه تا به امروز نیز گریبان ما را گرفته است و شاید بتوان گفت یکی از موانع عمده رشد ایده و پی ریزی شالوده های دموکراسی در کشور ما بوده است.

در یک جا معه طبقاتی، هم منافع متفاوت است و هم عقاید و اندیشه ها، این تفاوتها خواهی نه خواهی حرف خود را می زنند و در تصمیم نهائی رفتار منتج از منافع خود بروز می دهند. نادیده گرفتن این واقعیت و دعوت به «وحدت کلمه» به همان اندازه مخرب است، که عدم تحمل دگراندیش و صاحبین منافع متفاوت.

آیا جنبش تنباکو بدون فتوای آیت اله میرزا محمد حسن شیرازی و کلا ورود روهانیت در آن، می توانست به لغو امتیاز تنباکو ختم شود یا نه امروز بر کسی روشن نیست، اما این مسئله کما بیش روشن است که نقش روهانیت و دخالت دین در سیاست را در حیات اجتماعی، سیاسی معاصر ایران تقویت نمود و در هر عمل و جنبش بعدی چون استخوانی لای زخم مانع تغییر، ترقی و توسعه کشور گشته است.

روهانیت در ایران از امتیاز دیگری نیز برخوردار بوده است. می دانیم ساختار سیاسی استبدادی متأسفانه همواره شکل غالب ساختار قدرت در کشور بوده است و به جز دوره هائی بسیار کوتاه و گذرا که قدرت مرکزی به دلایل مختلف تضعیف شده است احزاب سیاسی و نهادهای اجتماعی و مدنی و فرهنگی حق فعالیت نداشته اند. وجود این شرایط هم

جنبش تنباکو بسته شد. سومین، تحولات سالهای ۱۳۲۰ هجری شمسی تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را شامل می شود. که با شکست آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم، و اشغال بخشهایی از ایران توسط متفقین، و فروریزی دیکتاتوری رضا شاهی آغاز و در نتیجه کودتای پهلوی دوم علیه دولت قانونی دکتر محمد مصدق خاتمه می یابد و بالآخره انقلاب بهمن است که بساط «جزیره ثبات» در خاور میانه را به صورت گردبادی مهیب، تنها با کمتر از ۲۰ ماه شورش عمومی بکلی در می نوردد و گرد و خاک و خسارات پی آمد آن هنوز در کار تلفات گرفتن است.

من برای اینکه هم کلام را کوتاه کنم و هم از موضوع مورد بحث دور نشوم تنها بر دو مورد این چهار رویداد تاریخی کمی مکث می کنم. این دو رویداد بزرگ معاصر کشور ما تقریباً در فاصله ای صد ساله از یکدیگر صورت گرفته اند. صد ساله ای که جهان به خصوص در غرب و نه تنها در غرب، بلکه بسیاری از کشورهای شرقی، ره چند صد ساله پیموده اند.

اولی «جنبش تنباکوست»، می دانیم که در واپسین سالهای حکومت ناصرالدین شاه مشکلات اقتصادی، فساد مالی و ولخرجیهای درباریان، در حالی رو به گسترش است که، با واگذاری امتیازات تجاری و اقتصادی بی شمار به دول خارجی، بویژه روسیه تزاری و انگلیس، قشر اصناف و تجار منافع خود را بیش از پیش در خطر می بیند. توده مردم که زندگی دشواری را سپری می کنند هر روز فقیرتر می گردند و عناصر آگاه، روشنفکر و حتی برخی از کارگزاران حکومتی که دیگر راهی به غرب و آشنائی با مفاهیمی چون حقوق ملت و حکومت قانون هم پیدا کرده اند و از خود سریهای شاه به تنگ آمده اند، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو به شرکت انگلیسی، خشم عمومی را بر علیه دربار و این قرارداد استعماری بر می انگیزد.

اندیشه ای انحصار تجارت توتون و تنباکو نخستین بار توسط محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه مطرح می گردد و در پی سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۶۹ ه ش مورد توافق قرار می گیرد. به موجب چنین توافقی دولت انگلیس فرصت مناسب را برای کسب امتیاز انحصار توتون و تنباکو به دست می آورد و زمینه سازی آن را به ماژور جرال تالبوت از نزدیکان و مشاوران لرد سالیسبوری (نخست وزیر و وزیر خارجه ای انگلیس) محول می کند. تالبوت نخستین مذاکره درباری انحصار تجارت توتون و تنباکو را در شهر برایتون با اعتمادالسلطنه آغاز و پس از کسب اطلاعات کافی در این زمینه، امین السلطان را با دادن وعده های فراوان متقاعد می کند که او نیز موافقت شاه را در ازای دریافت سالانه ۲۵ هزار لیره جلب نماید. هر چند ایران بر خلاف بسیاری از کشورهای دیگر هیچگاه به معنای مرسوم، مستعمره نبوده است اما وجود چنین امتیازی در ادامه امتیازات پیشین که به دولت انگلیس واگذار شده بود به اندازه کافی مهم تلقی می شد که خشم مردم را بر انگیزد.

واکنش اقشار مختلف مردم در قبال این حراج اموال و سرمایه آن روز کشور و صلب حق حاکمیت بر تولیدات و تجارت و سرنوشت خود نه یک سان بود و نه همزمان. اما دیری نه پائید تا بزرگترین نافرمانی و شورش پایانه قرن ۱۹ در ایران، نسیم مقاومتی از نوع جدید را در خاورمیانه وزید و برای اولین بار حکومتی را از تصمیم خود باز داشت و به طور کامل قرارداد انجام گرفته ملغی شد.

امروز بسیاری بر این تلاشند تا این خیزش حق طلبانه و ضد استعماری را رنگ اسلامی ببخشند و پیروزی آن را صرفاً مدیون تلاشهای روهانیون به ویژه فتوای مرجع تقلید وقت، آیت اله میرزای شیرازی نمایند، اما واقعیتهای تاریخی که در کار پژوهشگران مختلف منعکس است بیانگر این امر است که اولاً، تجار و بازار، روشنفکران، طبقات مختلف مردم، زن و مرد و حتی برخی از درباریان و رجال سیاسی ستون اصلی این جنبش بودند و ثانیاً، چنانکه گفته می شود مدتی بعد از حرکت مردم، روهانیت به میدان آمد و تازه هفده ماه پس از امضای قرارداد، آیت اله میرزا محمد حسن شیرازی که در سامره می ریسته است بر اثر فشار توده های محروم و همچنین تجار و زارعین و نیز پافشاری سید جمال الدین اسدآبادی ابتداء طی نامه ای محترمانه به ناصرالدین شاه خواستار لغو امتیاز می گردد و وقتی با سکوت و بی تفاوتی شاه رو برو می شود فتوای تحریم استعمال توتون و تنباکو را صادر می کند.



بهمن با شمشیر دو دم جمهوری اسلامی، این مقاله چنین پایان می باید که: «به این ترتیب موج زلالی که از جنگلهای سر سبز و بلند شمال سرا زیر شد، بصورت طوفانی از لای ولجن در شوره زار پست کویری قم فرو رفت» اما می دانیم که بسیاری از طرفداران «انقلاب اسلامی» این نطقه آغازین را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و اعتراض آیت اله خمینی به طرح «انقلاب سفید شاه» متوقف می کنند و گروهی دیگر از همین مدافعین، همان جنبش تنباکو و فتوای معروف میرزای شیرازی را بدعت گذار چنین انقلابی می‌شناسند و بلاخره گروه سوم آن را، تداوم انقلاب مشروطه و نهضت ملی شدن صنعت نفت می دانند.

اگر از این بحث، پیرامون نقطه آغازین بگذریم و چنانکه در این مختصر سعی کرده ام بیان نمایم، تمام تاریخ، لا اقل یک صد ساله پیش از انقلاب بهمن را با تمام بغرنجیهایش، بستر و زمینه اصلی این انقلاب بشناسیم واقعیت این است که در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی و حتی تا اواخر ۵۵ هنوز نه هیچ نشانه ای از شورشی دیده می شد که قرار بود «نظام ۲۵۰۰ ساله» شاهنشاهی را بکلی در هم به پیچد و نه از آن مهم تر، نشستن «ولی امر مسلمین» بر مسند ولایت در کشوری که قرنی پیش از آن قانون اساسی مشروطه را نوشته بود و طی آن حق حاکمیت را به مردم سپرده بود در تصور می گنجید.

خیزش مردم ایران از اوایل سال ۱۳۵۶ خارج از اینکه شعله نخستین اش از کجا و به چه دلیلی افروخته شد، بسیار ناگهانی و پیامد های آن ناگهانی تر البته در بسیاری از جنبشهای توده ای ایران و جهان عنصر اقدامات خود به خودی و شکل یافتن تحول در روند خود نقش بارزی داشته است اما شاید بتوان گفت انقلاب ۱۳۵۷ ایران از این نظر نیز منحصر به فرد بوده است. امروز بسیاری آن را ساخته و پرداخته غرب و بویژه دولت وقت آمریکا به ریاست جیمی کارتر می شناسند که گوئی منافع اش از زاویه برخی سیاستهای جدید جهانی و منطقه ای شاه در خطر افتاده بود و خواهان کنار زدن او بودند، که به نظر می رسد بسیاری از دلایل و شواهد خلاف آنرا نشان میدهد و برجسته ترین آن حرف شنوی شخص شاه تا آخرین روز های حاکمیت اش از فرامین و مشورت های آنها ست که عمیقا به آن اعتقاد داشته است. و هیچ دلیلی وجود نداشته است که اگر اوضاع از طریق وی قابل کنترل می بود شانس دیگری را مورد آزمایش قرار دهند. اما این مسئله کاملا واضح است که زمانیکه روند وقایع در ایران شتاب فزاینده ای در جهت نابودی ساختار گذشته به خود می گیرد، دخالت غرب فزونی یابد تا آب رفته را از هر کجا ممکن است به جوی باز گردانند و از وحشت انقلاب سرخ دیگری که هنوز روند قابل ملاحظه ای از تحولات جهانی بود، بر حلقه کمر بند سبز، بدور «اردوگاه سوسیا لیستی» سابق مهر ه ای بیفزایند. از این تاریخ معا ملات پشت پرده آغاز می شود تا جنبش ایران رنگ سبز به خود بگیرد و یا مردان آیت اله خمینی وارد مذاکره می گردند و رادیوی بی بی سی دست بکار می شود تا پیش از منابر آخوند ها، شعار و حرکت بعدی این تنها تشکیلات سراسری موجود، که خارج از دستگاه رژیم از تهران تا دور ترین روستا های کشور کادر و مبلغ خود را دارد با دست پر به تهیج و بسیج مردم در پشت سر روهانیت مشغول شوند.

در صحنه داخلی، سایر نیرو های سیاسی عملا آچمز هستند و دنباله رو حوادث. فکر اصلی نیروی رزمنده، که آنزمان توسط سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق نمایندگی می شد در اساس مصرف بزرگ کشیدن شخص شاه و نظام دیکتاتوری بود. بدنبال ضربات و بویژه از دست رفتن کادر های برجسته رهبری و با تجربه، محبوس بودن بخش بزرگ دیگری از فعالین این دوسازمان، توان تحلیل اوضاع و بخصوص ارزیابی از احتمالات پیش رو به صفر رسیده بود و در واقع هر گام عملی و هر حرکت تهیجی بهر ه اش تنها و تنها به جیب نیروئی ریخته می شد که دیگر سایه روشن رهبریش بر جنبش نمایان بود. من هنوز یک جا هم ندیده ام که گفته شود فی المثل آن روز ها این فکر هم در میان ما مطرح شده بود که آیا می شود از دولتی شبیه بختیار جا نبداری کرد؟ البته من بر این اعتقاد نیستم که زمانیکه وی به اصطلاح ریاست دولت را عهده دار شد دیگر جایی برای ترمز حوادث وجود داشت. چرا که «صدای انقلاب» زمانی شنیده شد که انقلاب مسیرش رقم خورده بود. سؤال را از این رو مطرح کردم که



امکان حضور احزاب مختلف، بویژه چپ، ملی و سکولار را با دشواری مواجه کرده است و هم امکان انتقال تجربه و ادامه کاری فعالیتهای پیشین را شدیدن تضعیف کرده است. ر وهانیون و مساجد که عملا در سیاست دخالت داشته اند تقریبا از چنین موانعی بدور بوده اند.

این قشر جائیکه منافعش ایجاب می کرده است آشکارا در کنار حکام مستبد قرار گرفته است بار دیگر در صف جنبشهای مردمی جا خوش کرده است و به استحکام پایه اجتماعی کوشیده است و در شرایط اختناق مطلق در پشت حربه «تقیه» پنهان شده است.

بدین ترتیب می بینیم که حکام مستبد اگر چه در مواردی با برخی از گرایشات درون قشر روهانی از در مخالفت در آمده اند اما در عمل آبشخور رشد گرایش مذهبی و دخالتگری دین در سیاست بوده اند. بی جهت نیست که هر گاه در اثر مبارزات مردم، استبداد به عقب نشینی وادار شده است و به هر نسبتی که دامنه چنین عقب نشینی ای عمیق تر بوده است امکان دامنه و حضور جریانات و گرایشات پیشرو و ترقیخواه افزون تر گشته است. انقلاب مشروطه شاید بهترین نمونه از چنین ارزیابی باشد. می دانیم در این انقلاب نیز روهانیت تلاش بسیاری به خرج داد تا آن را از محتوی تهی سازد و مشروعه را به جای مشروطه مردم به نشاند. و باز میدانیم که شیخ فضل اله نوری در نقش پل ارتباط روهانیت در دو جنبش تنباکو و مشروطیت، عملا از پیشبرد همه افکار ارتجاعی باز ماند، اما این نیز مانع آن نشد که در سالهای بعد و با قدرت گیری مجدد روهانیت در فضای سیاسی ایران به مرجع مورد احترام هم مسلکانش تبدیل نشود.

همانطور که گفتم من آگاهانه از واری انقلاب مشروطه و تحولات سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ می گذرم تنها به این نکته اشاره می کنم که در این دو جنبش نیز هر چند وزن نیروهای سیاسی و اجتماعی چپ، ترقیخواه و ملی افزون تر شده بود، اما همچنان استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی در فضای سیاسی و اجتماعی ایران حرف اول را می زدند و هم استعمار و دخالت بیگانگان در امور کشور در تقویت یا تضعیف صف بندیهای داخلی نقش تعیین کننده ای داشتند.

در مورد نقطه آغاز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ارزیابیها متفاوت است تاریخ دان و پژوهشگر ارجمند باقر مؤمنی در کتاب «از موج تا توفان» و در مقاله ای به همین نام که نوعی روز شمار این انقلاب است می نویسد: «انقلاب ایران طی هشت سال تدارک خود(از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) مراحل گوناگونی را از سر گذرانده و کیفیات متفاوتی به خود گرفته است و از لحاظ ترکیب نیروها و رهبری نیز دستخوش تحولات و جابجائیهای فراوان و اساسی شده است. آغاز این انقلاب را در حقیقت می توان حادثه سیاهکل به حساب آورد. در این حادثه پس از یک دوره فترت و رکود نسبی جنبش دموکراتیک با غریو سلاح چریکهای فدائی خلق در شمال ایران آغاز دوران تازه ای را در نبرد ملت ایران و نیروهای پیشتاز جامعه علیه استبداد حاکم اعلام کرد» ودر ادامه با ذکر فرمان سیزده گانه خمینی و استقرار فرمانروائیش در قم در ۱۰ اسفند، و همچنین از پای در آوردن انقلاب

براین نکته انگشت گذاشته باشم که در نظام آنروز فکری ما سرنگونی همه چیز بود و اینکه فردا چه می شود کمترین دلمشغولی امان. نیرو های موصوم به نهضت ملی از این نظر وضع کمی متفاوت داشتند. کادرهای آنها عمدتاً حفظ شده بود، هر چند بیشترشان در خارج بودند اما پراکندگی و چندگانگی فکری و سازمانی در میان آنها به قدری بود که از اتخاذ خط و مشی ای کمابیش واحد یا حتی نزدیک به هم باز ماندند. بی جهت نیست که گروهی به رهبری زنده یاد شاپور بختیار با دیدن درست خطر حاکمیت دینی در جاییکه کمترین امیدی به نجات رژیم شاه نبود، نخست وزیری وی را پذیرفت و گروه دیگری به رهبری مرحوم مهندس بارزگان و نهضت آزادی و بخشهایی از «جبهه ملی» عصای زیر بغل خمینی برای کسب قدرت و ایجاد ساختار سیاسی دولت موقت گردیدند.

حزب توده و سایر گرایشات چپ در کار زار این دور از مبارزات مردم، لا اقل تا مقطع انقلاب، غایب و یا حضور ملموسی نداشتند. در چنین صف آرائی ای نه جایی برای تعامل و گفتگو باز بودو نه حزب و سازمانی قدرتمند که بتواند لا اقل همچون سالهای دهه ۱۳۲۰ تا ۳۲ حد واسطی باشد در میان دو دیوار استبداد مطلقه پادشاهی و ارتجاع دینی. در چنین مصافی برای نیروهای بین المللی ذینفع در امور ایران نیز انتخاب یکی بر دیگری کار دشواری نبود و بدین سان شاه رفت و شیخ به آرزوی دیرینه اش که همانا به کرسی نشاندن ولایت امام بر امت بود دست یافت و بر دوش میلیونها انسان مشتاق آزادی، استقلال و عدالت «فرشته ای» نشست که در تمام نهضت های پیشین ناکام مانده بود و این بار می بایست بدون «یک کلمه» کم و یا بیش نظام «جمهوری اسلامی» را بر مبنای افکارو داده های ۱۵۰۰ سال پیش در صحرای عربستان، بر جامعه ایستاده «بر دروازه های تمدن بزرگ» مستقر سازد.

**آرش - انقلاب اسلامی بر محور کدام طبقات اجتماعی به پیروزی رسید و نقش خمینی تا چه حد تعیین کننده بود و آیا انقلاب «غیر اسلامی» ممکن بود؟**

**رضا اکرمی:** با توجه به آنچه در بالا گفته شد من اعتقاد ندارم که انقلاب ایران انقلاب اسلامی بود و اصولاً بر این باور نیستم که انقلاب اسلامی مفهوم درستی است برای تحولاتی که تحت این عنوان در کشورهای مختلف صورت می گیرد. ما در اسلام و به همین صورت در میان سایر ادیان لشکر کشی های دینی و اسلامی داشته ایم که طی آن همانطور که در ایران خودمان شاهد بوده ایم حتی دین مردمان عوض و یا ترکیب شده است. ما حتی امروز در سطح جهان نیز چنانکه از نو محافظه کاران آمریکائی شاهدیم هنوز تمایلی می بینیم که تحت عنوان شوک تمدنها جنگ صلیبی راه می اندازد تا منافع واقعی را پشت آن پنهان کند. اما همانطور که گفتم و سعی کردم در پاسخ اول باز کنم درد یک صد ساله مردم ما و شاید پیشتر از آن (مرتب روی قرن اخیر تأکید می کنم چون پیش از این تاریخ کمتر مبارزات مردمی با این مفاهیم توضیح داده می شده) فقدان آزادی، استقلال و عدالت بوده است و هر بار فرصتی و یا شرایط مناسبی دست داده است و یا در مقطعی به تنگ آمده اند برای این اهداف قیام کرده اند. اینکه تعادل نیروهای اجتماعی شرکت کننده در جنبش چه بوده است و تا کجا پیشروان و فعالین توانسته اند تأثیر گذار باشند، در کسب پیروزی و تحقق خواسته ها موفق یا نا کام مانده اند. این انقلاب نیز خارج از چنین قاعده ای نبوده است. سؤال این است آیا کسی می تواند بگوید که حتی در سال ۱۳۵۴ در ایران مفهوم انقلاب اسلامی در میان مردم از بار و وزنی بر خوردار بود؟

به همین صورت است مقوله نیرو های طبقاتی که «انقلاب اسلامی» به انکاء آنها به قدرت رسید. می دانیم که در تحلیلهای مختلف آمده است که نقش حاشیه شهر نشینان و یا بازاریان سنتی و طبعاً دستگاه خود روهانیت و شبکه های تحت نفوذش در حمایت از خمینی تعیین کننده بوده است. ضمن اینکه در درستی چنین ارزیابی ای تردید نیست اما خلاصه کردن جنبش عظیمی که در آستانه پیروزی تقریباً به جز درباریان و هزار فامیل معروف و البته برخی کادرهای رده بالای دستگاه سرکوب، ساواک و ارتش همه گی در صف مستقبلین خمینی جا گرفته بودند ساده کردن مسئله

بفرج تاریخ و ساختار طبقاتی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ماست. و تا امروز هم هیچ کس قادر نبوده است برای ترکیب کنونی این رژیم به لحاظ علمی و دقیق کلمه پایگاه طبقاتی ترسیم نماید. اینکه کدام بخشهایی از اجتماع از برکت این رژیم نان خورده و می خورند بحث دیگریست. و بالاخره اینکه آیا «انقلاب غیر اسلامی» ممکن بوده است؟ باید گفت آری و خیر. خیر برای اینکه چنین شد. انقلاب به خصوص اگر بروز و هدایت از پیش آن کار لازم هم صورت نگرفته باشد، به هر رو در بزنگاهی از تاریخ جوامع رخ می دهد و چنانکه در همین انقلاب بهمن شاهد بودیم بالاخره سمت و سوئی به خود می گیرد. گاهی به خون کشیده می شود بدون اینکه هیچ دست آوردی به همراه داشته باشد و گاهی چون انقلاب مشروطه برخی از خواسته های مردم و نیروهای شرکت کننده در آن را تأمین می کند و گاهی همچون انقلاب بهمن، نظام پیشین را بر می اندازد اما ارتجاعی بس مخوف تر را به جای آن می نشاند. بنا بر این نه می توان جلو انقلاب را گرفت و نه هر انقلابی به خودی خود مقدس است.

اما در همین ایران می توانست روند حوادث سمت و سوی دیگری به خود بگیرد و این هم متأسفانه جزء اگر هاست. ولی چون آرزو بر ما جوانان سابق هم عیب نیست، می توانیم به برخی آرزوهایمان اشاره کنیم. فی المثل هرگاه قانون مشروطه محترم شمرده می شد. هر گاه احزاب و تشکلات مختلف سیاسی و اجتماعی سرکوب نمی شدند، آزادی عقیده و بیان وجود می داشت و امثال احمد کسروی و تقی ارانی و دیگر دگر اندیشان به خاطر عقیده به قتل نمی رسیدند، بر علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق کودتا صورت نمی گرفت و یا بیشتر از آن بین حزب توده که در آن زمان بزرگترین جنبش اجتماعی چپ ایران را نمایندگی می کرد و جنبش ملی تفاهم لازم صورت می گرفت و سیاستهای شوری و غرب بر مناسبات داخلی ما سایه نمی افکند، رهبر برجسته و مجرب فدائیان خلق بیژن جزینی به همراه برخی از کادرهای مؤثر این جنبش در تپه های اوین تیر باران نمی شدند و انقطاع سازمانی و رهبری، همه احزاب و سازمانهای سیاسی را از تجارب پیشین محروم نمی ساخت و نسل جوان که پا به مبارزه می گذاشت آزموده را دوباره نمی آزمود و بسیاری اگر های دیگر، شاید روند حوادث طور دیگری رقم می خورد.

**آرش - روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف با انقلاب اسلامی چگونه برخورد کردند. خطاهای آنها چه بود و چرا جمهوری اسلامی، به فاصله کمی کوتاهی پس از انقلاب، موفق به سرکوب نیروهای آنها شد؟**

### پاسخ سوم:

روشنفکران و نیروهای سیاسی مختلف در این ۲۰ ماهه آغاز جنبش عمومی تا سقوط رژیم پیشین، به سهم خود فعال بودند. به نوبه خود تلاش کردند تا ایده های خود را تبلیغ نمایند. تا جائیکه حتی برخی بر این باورند که شبهای شعرکانون نویسندگان و شعرای نامدار و مبارز در برافروختن جنبش ضد استبدادی نقش تعیین کننده داشته است. به مواردی از تلاشها و فعالیت های احزاب و سازمان های سیاسی پیشتر اشاره داشتیم. اما همه این تلاشها در ابعاد موج خود فریفته و یا فریفته شده که بدنبال روهانیون به رهبری خمینی راه افتاد تک صدائی بیش نبود و تنها نتیجه ای که قبل از انقلاب داشت تقویت این شعار مورد حمایت خمینی بود که شاه باید برود. که طبعاً چون در فردای آن هیچ وجه مشترکی وجود نداشت تاریخ مصرفش به پایان رسید. و این بار تحت عنوان ۲ در صد بها حتی در همین دو در صد هم حق حضور و فعالیت سیاسی و اجتماعی نیافتند.

لازم به گفتن است که در کوران این جنبش که براه افتاده بود حتی صدای برخی روهان نیون میانه رو نیز گوش شنوائی نمی یافت و مراجعی چون آیت اله گلپایگانی یا شریعتمداری نیز یا می بایست تمام نفوذ، پیروان و امکانات خود را از دست بدهند و یا عملاً به رهبری خمینی گردن بگذارند. که چنانکه شاهد بودیم، راه دوم را برگزیدند.

ایستادگی در مقابل جو و نیروی سرکوب پس از انقلاب نیز احتیاج به نقشه، حدی از تفاهم در میان نیروهای اپوزیسیون و بر خوردار بودن از یک نیروی اجتماعی قوی و قابل محاسبه در تعادل قوا داشت، که متأسفانه در هر سه زمینه کمبود جدی عمل می کرد.

پای بندی بدانها شرط شکل گیری ائتلافها قرار گیرند ما واقعا با ده ها رویکرد و برنامه نا همخوان با یکدیگر مواجه می شویم؟ بی تردید خیر. ذکر موارد چنین برنامه هائی آنقدر به مناسبات های مختلف طرح شده اند که تکرار آنها واقعاً کسالت آور است. من فکر می کنم تا به طور جدی در داخل و خارج از کشور به این موانع اندیشیده نشود و گامهای مؤثری جهت هماهنگی جنبشهای متعدد اما پراکنده و منفصل برداشته نشود نه تنها رژیم بر سر پایش خواهد ماند بلکه سقوط احتمالی آن نیز به معنی پایان کار و تأمین خواسته های دمکراتیک و عدالت طلبانه مردم نخواهد بود.

**آرش - خلاصی مردم ایران از این رژیم و این که یکبار دیگر مثل انقلاب ۵۷ از چاله به چاه نیافتند مستلزم چیست**



**رضا اکرمی:** فکر می کنم طی پاسخ های چهار گانه پیشین تا حدودی توانسته باشم نگرش خود نسبت به فردای تغییر احتمالی رژیم را هم روشن کرده باشم. اما از این فرصت استفاده می کنم و به تجاربی اشاره خواهم کرد که آنرا هم از انقلاب بهمن گرفته ام. استبداد جان سخت که آزادی و دمکراسی و دخالت مردم در سرنوشت خود را سلب می کند اولاً، اپوزیسیونی را در مقابل خود می سازد که بیش از اینکه پرسشگر و آینده نگر باشد، مطلق نگر است و نفی کننده. ثانیاً به روز حادثه که به هر حال فرا می رسد و کاسه صبر ملتی لبریز می شود هیچ راه چانه زنی و مصالحه ای باز نمی ماند و در چنین شرایطی ندای «صدای انقلاب شما» را شنیدم بیش از اینکه بتواند حکومتگر را چند صباحی بر مسند قدرت حفظ کند عامل تسریع سقوط آن خواهد شد.

نکته بعدی اینکه مصلحین هر اردوگاهی در تحت چنین نظامهایی نهایتاً ثمره تلاشهایشان را به جیب جریانی می ریزند که بیش از دیگران سمبل و شاخص آن فکر و اندیشه اند. سرنوشت متفکران مذهبی چون علی شریعتی و مطهری و حتی جلال آل احمد ومهدی بازرگان در صفوف دین باوران به اصطلاح نوا و و روشنفکر، شاید از بهترین نمونه ها ی چنین ارزیابی ایست. چه کسی است که نداند قبل از اینکه خمینی توانسته باشد اسلام سیاسی را در میان نسل جوان و دانشجوی دهه ۴۰ و اوایل ۵۰ برده باشد و کادرا آینده غیر معمم نظام اسلامی را خوراک فکری رسانده باشد، این نام بردگان بودند که هم اپوزیسیون مذهبی رژیم در دانشگاه ها را تربیت کردند و هم چون رقیبی جدی در مقابل افکار مارکسیستی قد علم کردند. تاریخ نشان داد که خود نیز قربانی رژیم گشتند که در بر قراریش نقش اساسی ایفاء کردند. با توجه به این تجربه که البته در تاریخ نمونه های دیگری نیز بسیار است و با توجه به سی سال حکومت اسلامی در ایران امروز باز وقتی شنیده می شود که می توان از دمکراسی دینی سخن گفت و به تحقق آن باور داشت قطعاً می بایست بر واقعیت چشم فرو بست چنانکه مدافعین حکومت شورائی بر تناقض نظامهای تک حزبی در اردوگاه شوروی سابق با حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خود چشم فرو می بستند و امروز هم گاها بر همان نظرند.

اینان اگر واقعاً نگران سرنوشت دین می باشند و آنطور که از گفته هایشان برمی آید نگران دمکراسی در کشور، باید بتوانند به طور روشن از جدائی دین از دولت دفاع کنند و بار دیگر هیزم بیار معرکه نوع دیگری از حکومت مذهبی و ایدئولوژیک نشوند.

و با لایحه تجربه دیگر انقلاب بهمن و همچنین سی سال حکومت جمهوری اسلامی در ایران ثابت کرد که در غیاب آزادی استقلال اگر هم در ابعادی تأمین شود کمترین تأثیری در سرنوشت مردم نخواهد داشت و متقابلاً استقلال خواستی بنیانی و ریشه ای برای جوامعی چون ماست که نادیده گرفتن آن می تواند آزادی کوتاه مدت بدست آمده را به طور جدی به مخاطره اندازد. به همین گونه است مسئله توزیع عادلانه ثروت در کشور، تلاش در جهت رشد و پیشرفت اقتصادی، ایجاد کار، تأمین مسکن و خدمات درمانی و بازنشستگی و در یک کلام برقراری عدالت اجتماعی. باز هم تأکید می کنم که تفکیک ناپذیری این سه تضمین آینده بهتر مردم و به قول شما از چاله به چاه نیفتادن است.

۱/۱۲/۲۰۰۸

\*

در حالیکه روحانیت به رهبری خمینی به آرزوی دیرینه اش و تحقق مشروعه خود رسیده بود و انقلاب دمکراتیک مردم ایران را از همان بهمن ماه در نطفه خفه کرده بود، برای سازمان چریکهای فدائی خلق و احزاب ملی- منطقه ای، مبارزه حتی در شکل مسلحانه آن ادامه داشت. ولو در دو منطقه کشور و در حالیکه تیغ سرکوب را در سایر نقاط کشور به طور عریان بر بالای سر خود داشت. سازمان مجاهدین خلق هنوز در فکر سهیم شدن در حاکمیت جدید بود. نیروهای جبهه ملی و نهضت آزادی در میانه دو نظام تقسیم شده بودند و تنها گروه اندکی از آنها از موضعی مستقل برخوردار بودند. حزب توده که مجدداً پا به فعالیت علنی گذاشته بود در پای صندوق فرزندم جمهوری اسلامی رأی به خلافت داد. و ده ها گروه و سازمان و نهاد دمکراتیک که در موضع اعتراض به وضع جدید بودند نیز از حد اقل پایه اجتماعی برخوردار نبودند که بتوانند صدای مخالفت خود را از پاتوقهای روشنفکری و دانشجویی فرا تر ببرند.

حوادث بعدی و بروز جنگ ایران و عراق همه دست به هم دادند تا ماشین سرکوب با ظرفیت تمام سر به برد و خون بریزد و بدینسان یک بار دیگر استبداد مطلقه، توسط ولی فقیه بر سرنوشت کشور حاکم شد.

**آرش - رژیم جمهوری اسلامی که غرقه در نارضایی توده های و بحران های داخلی و خارجی است چطور بر سر پا مانده و حکومت خود را تا به امروز ادامه داده است؟**

**رضا اکرمی:** می دانیم که بحران داخلی و خارجی و نارضایی توده ای به خودی خود منشأ هیچ تحول دگرگون ساز نمی تواند باشد. به ویژه اگر قرار باشد تجربه تحولی پر درد ورنج شبیه انقلاب بهمن را پیشروی خود داشته باشد که به برخی از مختصات آن اشاره شد.

سالهاست، بویژه از زمانی که رژیم در افکار عمومی مردم در اقلیت مطلق قرار گرفته است، دلیل دوام رژیم، عدم وجود بدیل فکری، سیاسی و برخوردار از پایه اجتماعی در مقابل آن می باشد. در مورد عوامل خارجی نیز همانطور که در بخش اول این نوشته ذکر شد نه مردم ما نیت خیری تاکنون از بیگانگان دیده اند و نه برخلاف هنر شطرنج بازی که از ایرانیان نقل می شود ما در عرصه سیاست از چنین شانسی برخوردار بوده ایم. شاید این هم طنز تلخ دیگر تاریخ ماست که آنکه شطرنج می شکند (آخوند) امروز نه تنها شطرنج باز ماهر است، بلکه با دیگران نرد هم می زند. ببینید سالهاست که لا اقل در میان اپوزیسیون دو، سه و یا حد اکثر چهار روش برای سرنگونی این رژیم و چشم انداز و خطوط راه نمای آینده ایران ترسیم می شود. اما احزاب، سازمانها، گروه ها، مجامع و محافل سیاسی ما از هزار متجاوز است. چون گاهی یک فرد هم ادعای حزبیت دارد. آیا می توان انتظار داشت که چنین پراکندگی ای جان سختی نماید و آنگاه تصور تغییر اوضاع به نفع جلب توجه افکار عمومی به آینده ای بهتر داشت.

وقتی هنوز ما در صفوف برخی از سازمانهای سیاسی اپوزیسیون شاهد انشعاب و تجزیه هستیم آیا قادریم اعتماد مردم را به کار متشکل و سازمان یافته، که برای دگرگونی اساسی اجتناب ناپذیر است جلب کنیم؟

من پیشتر اشاره کردم نه طرفدار «وحدت کلمه ام» و نه در تاریخ جوامع طبقاتی، چنین وحدتی شدنی است. هر جا چنین امری پیش رفته است یا به دیکتاتوری ختم شده است و یا بعد از مدتی از هم پاشیده است. اما در هر جامعه ای هر چند گسیخته به لحاظ ساختار اقتصادی و اجتماعی، منافع مشترکی وجود دارند که گروه های اجتماعی بزرگی را هم سرنوشت می سازند. آیا اگر این منافع مشترک به صورت اهداف به تحریر در آیند و



## تعرض به تاریخ

در بهار سال ۱۳۸۷، کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول» و «حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی» در نمایشگاه کتاب تهران، توسط «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، به بازار نشر عرضه شد. این دو کتاب از جمله ۵۰ عنوان محصولات فرهنگی این مؤسسه اطلاعاتی در سالیان اخیر است.

در طول تاریخ، تمامی نظام‌های دیکتاتوری، با توسل به جعل و دروغ، اسناد تاریخی را به دلخواه خود بازسازی و دستکاری می‌کنند تا تاریخ دلخواه خود را تدوین کنند.

کاربدستان حکومت‌الله نیز برای تدوین تاریخ دروغین خود، در نمایشگاه کتاب تهران از خورجین فرهنگی‌اشان، محصول جدیدی بیرون کشیده و به تقابل فکری با مخالفان برخاسته‌اند. و صد البته که هدف این تهاجم، نسل جوان و تشنه دانستن در داخل کشور است.

کارپایه‌ی این محصول به ظاهر فرهنگی، اوراق بازجویی و مکاتبات و پرونده‌های بازمانده از ساواک شاه است. در این کتاب، تمامی اعترافات زیربازجویی از فداپیان، حقیقت مطلق انگاشته شده است؛ در حالی که اگر کسی تنها یک برگ بازجویی پس داده باشد متوجه است که عموم زندانیان به ویژه چریک‌ها، هرگز در مورد رفقای خود حقیقت را نمی‌نوشتند. و چه بسا، هر مقدار دروغ در بازجویی از جانب چریک‌ها بیشتر بوده است، می‌توان از آن درجه‌ی پایبندی به آرمان را نتیجه گرفت. اسناد به اعترافات زیر شکنجه و بازجویی، افزون بر آن که عملی غیر اخلاقی می‌باشد، در هیچ نظام فکری - جز حکومت‌هایی از نوع حکومت اسلامی - ملاک حقیقت نبوده است.

نویسنده‌ی مخفی کتاب، به ظاهر خود از آن دسته زندانیان بریده‌ای است که قبل از دستگیری به کسوت سربازان گمنام درآمد است! (مهدی پرتوی؟ عبدالله شهبازی؟ یا؟؟). نویسنده خوانندگان را در کتاب به منابعی ارجاع می‌دهد که تنها سربازانی گمنام هم‌چون نویسنده مجهول، بدان دسترسی کامل دارند. در بسیاری از نقاط جهان معمولاً ۳۰ سال پس از سپری شدن عمر اسناد محرمانه، آن اسناد به معرض قضاوت و بازبینی علاقمندان قرار می‌گیرد. اما در امنیت‌خانه‌ای با عنوان جمهوری اسلامی که حتی نام نویسنده‌ی یک کار به ظاهر تحقیقی نیز مخفی است، سخن از حق دانستن عمومی، بیشتر به شوخی شباهت دارد.

کتاب و پدیدآورندگان بریده‌ی چپ آن در پی اثبات چندین اتهام به فداپیان خلق بر آمده‌اند که اهم آن چنین است:

- فداپیان‌ی که علیه دیکتاتوری سلاح برداشتند فاقد عقلانیت بوده‌اند،
- اکثریت فداپیان پس از دستگیری با پلیس امنیتی همکاری کرده‌اند،
- زنده‌مانده‌گان فدایی در خارج از زندان به رهبری حمید اشرف به گانگستریسم روی آورده‌اند،
- جنبش فداپیان خلق وابسته به بیگانه بوده‌است،
- رهبران نامی فدایی (بیژن جزنی، مسعود احمدزاده، حمید اشرف) همه مخدوش بوده‌اند،
- نفوذ پلیس امنیتی در تشکیلات فداپیان.

مجله آرش به سهم بضاعت اندک خود، با مراجعه و نظرخواهی از تنی چند از کارشناسان، و هم‌چنین کسانی که از بطن جنبش فدایی برآمده و درگیر آن جنبش بوده‌اند ویژه نامه‌ای را به مقابله با این تاریخ‌سازی، اختصاص داده است.

آرش

## تاریخ

### به روایت جمهوری اسلامی



اسد سیف

طی بیست سال اخیر، هر از گاه، کتابی حجیم در عرصه تاریخ از سوی مؤسسه‌ای به نام «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» در ایران منتشر شده است. تعداد این آثار به بیش از پنجاه عنوان می‌رسد. با توجه به عنوان‌ها، موضوع و محتوای کتاب‌ها، هیچ شکی نمی‌توان داشت که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی صاحب اصلی این بنیاد است. «فصلنامه مطالعات تاریخی» و «نشریه الکترونیکی دوران» نیز به همین مؤسسه تعلق دارند. (۱) عبدالله شهبازی، شخصی که پس از انقلاب از مسئولین حزب توده ایران بود و پس از یورش به حزب توده در سال ۱۳۶۱، به تئوریسین سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی بدل شد، از فعال‌ترین افراد این مؤسسه است. کتاب‌های منتشر شده نیز در اکثریت خویش، به شکلی نام او را به عنوان نویسنده و یا ویراستار، بر پیشانی خویش دارند.

"نظریه توطئه (صعود سلطنت پهلوی و تاریخ نگاری جدید در ایران)" اثر عبدالله شهبازی، "حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ (آسیب‌شناسی یک ناکامی بزرگ) در دو جلد، نویسنده مظفر شاهدی، "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد حسین فردوست" در دو جلد، ویراستار عبدالله شهبازی، "سازمان مجاهدین خلق - پیدایی تا فرجام (۱۳۴۴-۱۳۴۴) ۳ جلد، به کوشش جمعی از پژوهشگران، "سه حزب (احزاب مردم، ملیون، ایران نوین)، نویسنده مظفر شاهدی، "گفتگو با تاریخ"، مصاحبه با نورالدین کیانوری، "چریک‌های فدایی خلق" از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، نویسنده محمود نادری، "حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی" به کوشش جمعی از پژوهشگران، و...از جمله این آثار هستند.

با نگاهی به عناوین کتاب‌ها می‌توان به راحتی پی برد که در کلیت خویش به موضوعاتی نظر داشته‌اند که سال‌های سال برای جمهوری اسلامی مسأله و مسأله‌ساز بوده‌اند. به دیگر سخن، تاریخ سرکوب شدگان هستند به روایت جمهوری اسلامی. به کتاب‌ها که بنگری، یا مصاحبه با اسیران در بند جمهوری اسلامی هستند و یا اسناد ساواک و بازجویی‌های به بند کشیده شدگان در دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی. یعنی اقرار به شکنجه‌شدگان و سخنان از حلقوم برون کشیده شده. با این‌که سلاخی شده هستند، ترس و دلهره و وحشت را هنوز هم می‌توان در پس هر نقل قول در این آثار، به خوبی احساس کرد.

"آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟" این سؤالی است که یکی از پژوهشگران این مؤسسه از خود و یا خواننده کرده است. خود می‌نویسد: "پاسخ ما به این پرسش مثبت است..."(۲) همین روش در کتاب "سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام" نیز به کار گرفته شده است. در مقدمه

آن به صراحت اعلام شده که در تدوین آن "کمیته‌ای پنج نفره" شکل گرفت تا ۵۵۰۰ نفر را در عرصه‌های گوناگون، به کار گیرند. (۳) در این شکی نیست که اکثریت این افراد در شمار قربانیان دستگاه جهنمی سازمان اطلاعات، از جمله توابینی هستند که در ازای رهایی جسم در شکنجه‌گاه‌ها و در زیر تازیانه، به عنوان "تواب" در سازمان‌های تحقیقاتی رژیم به خدمت گرفته شده‌اند.

۲

چرا می‌توانم لبخند بزنم و لبخند زان آدم بکشم  
و به آنچه که دلم را غمگین می‌سازد نهیب زخم که آرام گیر.  
گونه‌هایم را با اشک دروغین، تر می‌کنم  
و بنا به موقعیت رنگ عوض می‌کنم.  
من بیش از پریان دریا (mermaid)، دریانوردان را در دریا غرق خواهم کرد.

من بیش از اژدهای باسیلیسک بینندگان خود را خواهم کشت.  
من نقش سخنران و نستور را یک‌تنه بر عهده خواهم گرفت.  
در تردستی، دست اولیس را از پشت خواهم بست  
و مانند سینون، تروای دیگری را تسخیر خواهم کرد.  
بوقلمون‌صفت‌تر از بوقلمونم

در تغییر صورت از پروتئوس گوی سبقت را می‌ریایم  
و ماکیاوولی جنایتکار را به مدرسه می‌فرستم. (۴)

فلسفه تاریخ را اندیشیدن در باره تاریخ می‌دانند. تاریخ سرچشمه جوشان زندگی انسان است. تاریخ هویت انسان است در جهان تا خود را در آیین آن ببیند و بهتر بشناسد. "تاریخ برای ما خاطره‌ای است که نه تنها آن را به یاد داریم و می‌شناسیم... پایه‌ای است که بر آن قرار داریم، و اگر بخواهیم در خلاء محو نشویم، بل که از انسان بودن بهره‌ور گردیم، ناچاریم پیوند خود را با آن نگاه داریم." (۴)

تاریخ آن چیزی است که اتفاق افتاده و به وقوع پیوسته. وقوف بر آن که خودآگاهی باشد، ذات تاریخ است. "دورادور تاریخ را مفاک‌هایی فرا گرفته است و اگر تاریخ دوباره در این مفاک‌ها بیفتند، دیگر تاریخ نمی‌تواند بود." (۶)  
در تاریخ "اعترافات" ژان ژاک روسو را داریم و یا "اعترافات" سنت آگوستین را که بعدها خود به نوعی از ادبیات تبدیل شدند. نویسندگان این دو اثر کوشیده‌اند تا تحول درون خویش را به میل خویش و آزادانه بیرونی کنند، به سیر اندیشه خود نقادانه بنگرند و آنچه را که سال‌ها آشوبگر درونشان بود، به دیگران انتقال دهند. اعتراف می‌تواند آرامش جان برای اعترافگر به همراه داشته باشد، درست به آن سان که روان‌پزشک در پس‌برخاستن از تخت روان‌درمانگر، آنگاه که سفره دل گشاده، احساس سبکی می‌کند. ویژگی این گونه از اعترافات در این است که اعترافگر در آزادی لب به سخن می‌گشاید. آن که سخن دل بر زبان می‌راند، خاطر آسوده می‌دارد و تحت فشار نیست. داوطلبانه زبان در کام می‌چرخاند، نقش بر بوم می‌زند و قلم بر کاغذ می‌دواند.

در تاریخ شکلی دیگر از اعترافات نیز دیده می‌شود. اعترافاتی که قرار است سند باشند در تحریر نوعی از تاریخ. اعترافاتی که در شرایطی آزاد بر زبان جاری نشده، اعترافاتی که آغشته به تهدید است. بوی زور از آن به مشام می‌رسد و رنگ خون دارد.

از "اعترافات" نوع نخست بوی خوش آزادی بلند است و از اعترافات نوع دوم، چهره خشن سرکوب دیده می‌شود. اولی گام به رهایی دارد، به آزادی نظر می‌کند. دومی سر در بند و زنجیر دارد. اولی در شرایطی آزاد فریاد رهایی است و دومی در محیطی خفقان‌آور، ضجه انسانیست دردکشیده و مستأصل. هر دو اما اعتراف هستند، سخنانی که در شرایط مختلف، دو هدف کاملاً متفاوت را پیش می‌برند و در برابر هم قرار دارند.

در قرون وسطا خادمان کلیسا از فرقه دمنیکن به محله و یا روستایی وارد می‌شدند، اهالی را جمع می‌کردند تا از آنان اعتراف بگیرند. در این نمایش مذهبی هر فرد می‌بایست از خود و از دیگران گزارش ارایه دارد. آن کس که مشکوک و معترض بود، راهی شکنجه‌گاه می‌شد، در سیاه‌چال‌ها به بند کشیده می‌شد تا توبه کند و به اعتراف گردن نهد. شکنجه در خفا انجام می‌پذیرفت و اقرار به گناه در حضور همه. خادمان

کلیسا از اعترافات سندی می‌ساختند تا با تکیه بر آن، خلق بفریبند و اقتدار خویش قوت بخشند. در اعترافات قرون وسطایی، "متهم با اعتراف، در آیین تولید حقیقت کيفری شرکت می‌کند... نسبت به آیین دادرسی متعهد می‌شود؛ او حقیقت تحقیق را امضاء می‌کند." (۷)

۳

آن نظامی که اسناد تاریخی را به دلخواه بازسازی می‌کند، تخریب حافظه ذهنی و تاریخی ملت را هدف خویش قرار داده است. می‌خواهد بر شعور جمعی، آن واقعیتی را جایگزین کند که خود حقیقت می‌پندارد. حقیقتی مطلق که باید متناسب با موقعیت حال مکتوب گردد. در تدوین "تاریخ نوین" جعل و تحریف ابزار نخستین هستند. اذهان را باید به هر شکل ممکن تسخیر کرد. تا ذهن توده‌ها تسخیر نگردد، جایگزین نمودن فکر و فرهنگ و رفتار جدید ناممکن است. جعل تاریخ ذات نظام‌های توتالیتر، مستبد و ایدئولوژیک است. تاریخی باید به فراموشی سپرده شود تا "تاریخ نوین" تحریر گردد. "توتالیترسیسم مستلزم کنترل دولتی همه عرصه‌های حیات و قدرت بلامنازع یک ایدئولوژی تصنعی و فرعی بر اذهان مردم است، تنها زمانی به کمال می‌رسد که مقاومت واقعیت طبیعی و ذهنی را از میان بردارد، یا به زبان دیگر، واقعیت را نیست کند." (۸)

خودکامه هیچ دگراندیشی را در هیچ عرصه‌ای تاب نمی‌آورد. اگر اندیشه‌ای را نتواند نابود کند، صاحب اندیشه را می‌کشد. خودکامه به راه تغییر فکر جامعه از هیچ جنایتی رویگردان نیست. در شرایطی طبیعی "قدرت نه با مرجعیت یکی است و نه با خشونت... قدرت مشروع باید از مردم منشأ بگیرد." (۹) در حکومت خودکامه اما، رهبر خود قدرت است و مشروعیت از او صادر می‌شود.

هدف در نظام‌های ایدئولوژیک تربیت "انسان نوین" است. انسان‌هایی که چون رهبر ببیندند، همفکر باشند و رفتاری واحد پیش گیرند. در چنین نظامی "انسان جدید را چنان تربیت می‌کنند که مصلحت عمومی را تنها معیار رفتار خود بدانند." (۱۰) و مصلحت عمومی چیزی نیست جز اراده حکومت.

تاریخ معاصر "محاکمات مسکو" را هیچگاه از یاد نخواهد برد. نخستین قربانیان نه فرزندان انقلاب، بل که از رهبران آن بودند. هم‌آنانی که در کنار لنین "جمهوری شوراهای" را پی ریختند. بسیاری از آنان آنگاه که استالین بر اریکه قدرت تکیه زد، به عنوان "دشمن خلق" اعدام شدند. اکثریت آنان در شکنجه‌گاه‌ها، به زیر تازیانه اعتراف کردند که جاسوس بیگانه‌اند و با عوامل دشمن در ارتباط. بوخارین، زینوویف، کامنوف، ... از آن جمله‌اند و تروتسکی به دستور استالین در خارج از کشور ترور شد. به دنبال چنین تصفیه‌هایی است که صف میلیونی مخالفین بازداشت می‌شوند، تیرباران می‌گردند و یا در "مجمع‌الجزایر گولاک" از سرما و گرسنگی می‌میرند. (۱۱)  
"در نظام استالینی، شکنجه‌گر و شکنجه‌شونده هر دو خوب می‌دانستند که اطلاعات و اقرارها همه دروغین‌اند، ولی آنها بر این دروغ‌ها پافشاری می‌کردند؛ زیرا با این کار همگی به ساختن یک جهان ایدئولوژیک غیرواقعی کمک می‌کردند؛ جهانی که در آن دروغی همه‌گیر در جامه‌ی حقیقت ظاهر می‌شد." (۱۲)

به دنبال کشتار مخالفین زمان زدودن فکر و یاد آنان از ذهن جامعه فرار رسید. آثارشان ممنوع شد. نام‌ها از کتاب‌ها حذف شد و در این راه حتا تصویرشان در کنار لنین و یا در مجامع حزبی از عکس‌ها پاک شد. و سرانجام زمانی فرارسید تا تاریخ دگرگونه نوشته شود. گروهی فراخوانده شدند تا زیر نظر رهبر "تاریخ مختصر حزب کمونیست" را بنویسند. "تیراژ هر یکی از چاپ‌های این کتاب را تنها می‌توان با تیراژ کتاب مقدس در غرب مقایسه کرد. همه‌جا بی‌وقفه کتاب را منتشر و تدریس می‌کردند... غذای فکری عمده شهروند شوروی بود... اکثر مردم مؤظف بودند که بارها و بارها کتاب را بخوانند. مبلغان و سخنرانان حزبی کتاب را کم و بیش از بر داشتند... تاریخ مختصر رکورد جهانی دارد. در میان کتاب‌هایی که دعوی تاریخ‌نگاری دارند، احتمالاً هیچ کتابی وجود ندارد که تا این حد پُر از دروغ و تحریف باشد... تاریخ مختصر نه تنها شبکه‌ای از افسانه‌های بلشویکی را گرد کیش لنین و استالین پدید آورد، بل که مناسک و آداب خاصی را نیز با جزئیات فراوان تجویز می‌کرد... تاریخ مختصر صرفاً یک

قربانی می دانیم، قربانی نظامی ستمگر، دستگاهی که با خرد کردن شخصیت زندانی، او را وادار به نفی خویش می کند تا بر علیه خود شهادت دهد. در اروپای مدرن، شهادت علیه خود، در پی یک سری مبارزات سرانجام غیرقانونی شد. "حق سکوت" به عنوان دستاوردی ارزشمند به جای آن نشست. طبق این اصل وظیفه دادستان است که جرم را ثابت کند و در این راه دنبال اسناد و مدارک لازم باشد. متهم حق دارد لب به سخن نکشاید و هیچ حرفی بر زبان نراند.

جهان سنت به اسطوره دل خوش دارد. ذهن اسطوره‌پرور قهرمان می جوید. آن را که در افاق شکنجه دهان باز نکند و حرفی بر زبان نیاورد، تقدیس می کند. آن را که وا دهد و یا بشکند و تاب شکنجه نیاورد، بی آن که توان تن بدهد و یا این که بخواهد که بداند، طرد می کند. در این شکی نیست که مقاومت زیباست، ستایش برانگیز است، می توان تحسین‌گر کسانی بود که فاتح شکنجه‌گاه‌ها هستند، اما نمی توان با همین معیار درهم شکسته شدن قربانی را نادیده گرفت و چشم بر موقعیت جسمی و روانی او بست. از ستایش تا همدردی راهی است که باید آن را شناخت، به آن سان که باید فاصله بین مقاومت تا تسلیم دانست. اگر آن را نشانسیم، در داوری‌های خود به بی‌راهه خواهیم رفت و موضوعی به نام "حق شهروندی" و "حقوق بشر" را نادیده خواهیم گرفت.



۵ "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در سال ۱۳۶۷ به منظور پاسخ گویی به انبوه پرسش‌ها درباره علل وقوع انقلاب اسلامی و زوایای پنهان تاریخ معاصر، توسط جمعی از علاقه مندان بنیان نهاده شد. مؤسسه بر این باور بود که باید پیش از آن که «غبار زمانه» بر رویدادها فرو نشیند و آن را از ذهن و ضمیر تاریخ بزدايد به ثبت و ضبط آن همت گماشت و به آیدگان سپرد." (۱۵) در پی دستیابی به چنین هدفی، "پژوهشگران" سازمان اطلاعات رژیم در تاریخ معاصر ایران سه جریان سیاسی- فرهنگی کشف کرده‌اند که عبارتند از: "جریان اصالت‌گرا و مردمی، که به طور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره آن... بود، جریان غربگرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و نخبگان وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استکبار غرب... در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش مؤثر یافت، و بالاخره جریان غربگرایانه چپ... که متأثر از سوسیال دموکراسی روسیه بود... و مارکسیسم-لنینیسم را به عنوان ایدئولوژی و مکتب سیاسی خود ترویج نمود." (۱۶)

"پژوهشگران" حکومتی بر این باورند که پیروزی "انقلاب اسلامی" باطل بودن نظام شاهنشاهی را ثابت کرد و همین کتاب‌ها که در اصل نشان از شکست گروه‌های سیاسی دارند، باید حقانیت جمهوری اسلامی را ثابت کنند. تمامی این آثار نیز در همین راستا نوشته شده‌اند. جمهوری اسلامی هزاران مزدور را در مؤسسه‌های ریز و درشت تحقیقاتی خویش بسیج کرده تا به هر طریق ممکن جمهوری اسلامی را در ترازوی دادگاه تاریخ بر کفه حقیقت بنشانند. سلاخی تاریخ، حذف حوادث تاریخی، سانسور، نابودی اسناد، جرح و تعدیل داده‌های تاریخی، جعل سند، حذف شخصیت‌های تاریخی، به انحصار خویش درآوردن تمامی اسناد تاریخی و... از جمله کار و ابزار کار پژوهشگران حکومتی است. هدف نابودی حافظه

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شگنجه‌گران اسلامی

تحریر تاریخ نبود بل که یک نهاد اجتماعی نیرومند نیز بود. یکی از مهمترین ابزار حزب برای کنترل ذهنی؛ وسیله‌ای برای نابودی اندیشه‌ی نقاد و خاطره جامعه از گذشته خویش بود." (۱۳)

هیتلر، موسولینی، خمینی و... نیز همین روش را در تاریخ‌نگاری پیش گرفتند. داستان "کلاه کلمنتیس" در چکسلواکی را میلان کوندرا در داستانی به همین نام نوشته است. (۱۴) در سال ۱۹۴۸ کلمنتیس، وزیر امور خارجه، به هنگام سخنرانی کلمنت کوتوالد، رهبر حزب کمونیست، از آنجا که هوا سرد بود، کلاه خویش بر سر رهبر می گذارد. تصویر این صحنه آذین‌بخش روزنامه‌ها و کتاب‌ها می شود. چند سال بعد کلمنتیس به جرم خیانت کشته شد. همه آثار او از تاریخ حذف شد، حتی تصویر او از عکسی که در آن روز برفی کلاه بر سر رهبر می گذاشت. کلمنتیس را حذف کردند، اما کلاه او را نتوانستند از سر کوتوالد حذف کنند.

همین روش را در چین، پس از مرگ مائو شاهدیم. حذف تصویرهای همسر مائو و دیگر رهبران حزب که به "گروه چهارنفره" مشهور بودند، از عکس‌ها و اخبار تاریخی کشور، تنها یک نمونه است. آلبانی، کره شمالی، لهستان و بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا، در تاریخ‌نگاری همین راه را طی کردند.

در ایران نیز شاهد حذف نام‌ها و تصاویر همه مخالفان و منتقدین به رژیم، حتی آنان که به شکلی با آن بودند، بوده‌ایم. دیگر سال‌هاست که نمی توان متن و یا تصویری از آیت‌الله خمینی در کنار افرادی چون بنی‌صدر، قطب‌زاده، بازرگان، آیت‌الله منتظری و... دید.

۴ بازداشت و زندان به خاطر دگراندیشی، و شکنجه و آزار برای اقرار، طبق منشور جهانی حقوق بشر ممنوع است، امری که اروپای مدرن آن را پذیرفته. دستیابی تاریخی به این مصوبه یعنی پشت سر گذاشتن سال‌ها اعترافاتی که می بایست به نفع قدرت حاکم بر زبان رانده می شد. در پس پنهان این بند، سراسر درد است و شکنجه، خون است و مرگ، فریادهای فروخته و در بغض خفه‌شده، شلاق، بدن‌های دریده، تن‌های شمع‌آجین‌شده، چشم‌های از حدقه بیرون کشیده شده، زبان‌های بریده و بدن‌های چهارشقه شده، شلاق، اضطراب، ترس و... این مصوبه یعنی پذیرش پایان بربریت، یعنی آغازی دیگر، دنیایی نو.

اعترافات جهان بربر را فقط جهان بربر می پذیرد و انسان بربر آن را باور می کند. اعترافات جهان بربر در آغوش قدرت مستبد رشد می کند. زور و ترس نشان آن است. تاریخ "اعترافات" در جهان با تاریخ روشنگری و مدرنیت‌گره خورده است. یعنی پشت سر گذاشتن اعترافات قرون وسطایی و آغاز آزادانه بر زبان راندن تجربه شخصی هستی.

تاریخ کشور ما تاریخ اعترافات به شیوه قرون وسطایی است. "اعترافات" دنیای مدرن هنوز در فرهنگ ما جایگاه ویژه‌ای ندارد. در کشوری که زور بر آن فرمان می راند و فردیت انسان در بند است، سخن گفتن از حدیث نفس و "اعترافات" امری بیپوده است. اعترافات دنیای ما هنوز نشان از بربریت دارد، سخنانی است که باید به خدمت قدرت حاکم به کار گرفته شود. تاریخ اعترافات در نظام جمهوری اسلامی، برگ تازه‌ای از هستی تاریخی ما نیست، همان است که در سال‌های پیش‌تر اعمال می شد. صفحات تاریخ پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد جولانگاه "نفرت‌نامه‌ها" بود و اعترافات. در این اسناد هدف نمایش تسلیم است. آنگاه که ساواک شاه بنیان گرفت، اعترافات نیز شکل دیگری به خود گرفتند. هرازگاه شاهد چهره‌های رنگ‌پریده و مضطرب قربانیان بر صفحه تلویزیون بودیم و می دیدیم چه عاجزانه، گذشته خویش را انکار می کنند و شرمنده از رفتار خویش، عفو ملوکانه را خواستار می شدند. نادم در زندان‌های جمهوری اسلامی تواب نام دارد و او کسی است که با ابراز تنفر از گذشته خویش به آغوش اسلام بازگشته و سرسپرده رژیم شده است.

اعتراف بر آن زبانی جاری شده که در بند است و قدرت چرخش آزاد در کام ندارد. می گویند شخص اعتراف کننده دچار تحول شده است. راه‌های رسیدن به درجه تحول اما بر ما آشکار است. از بازداشت‌ها، بازجویی‌ها، شکنجه و محاکمه و حبس اطلاع داریم. می دانیم صحت ندارد. اگر بربر نباشیم با شخص اعتراف‌کننده احساس همدردی می کنیم و او را



نمی دانم نخستین کس از میان ما، که از مخالفان و یا منتقدان به رژیم بودیم، سخنان قربانیان شکنجه‌گاه‌ها را دانسته و یا ناآگاهانه سند کرد و برای مقاصد گروهی خویش در مقاله و کتاب از آن استفاده‌های حقیرانه نمود، که بود. اما می دانم که این امر کم‌کم به سنت بدل گشت تا آن اندازه که امروزه صدها مقاله و کتاب می توان برشمرد که در آن‌ها از سخنان قربانیان به عنوان سند محکومیت آنان استفاده شده است.

...و به راستی که؛ فرق ما در این کار با جمهوری اسلامی در چیست؟ ما و او، هر دو در اثبات نظرات خویش از نابشری‌ترین سند استفاده همسان کرده‌ایم. و داریم هم‌چنان به این رفتار ادامه می دهیم. (۱۸) در این شکی نیست که بخت این کتاب، هم‌چون "بخت هر کتابی به ظرفیت خوانندگانش وابسته است." (۱۹) ولی ما در کجای فلسفه تاریخ ایستاده‌ایم؟ آیا ما سرانجام روزی، نه در حرف، بل که در عمل، صاحب شعور لازم، آگاهی و شناخت کافی خواهیم شد تا خرد خویش به کار گیریم، از حقوق شهروندی انسان، بی هیچ اما و اگر، دفاع کنیم؟ آیا سرانجام جسارت مدنی لازم را در دفاع از شرافت انسانی کسب خواهیم کرد؟ اگر آن روز فرا برسد، ما از بربریت خویش در خواهیم آمد، لباس انسان معاصر به تن خواهیم کرد، فریاد در فریاد همه آنانی خواهیم افکند که انسان را آزاد می خواهند و بر این باورند که: شکنجه عملی وحشیانه و غیر انسانی‌ست. هر سخنی که در شکنجه‌گاه از دهان قربانی خارج گردد، بدون هر اما و اگر، هیچ گونه سندیتی ندارد. نه تاریخ، بل که ضد تاریخ است. سند آن سخنی‌ست که در آزادی بر زبان جاری گردد.

در چنین شرایطی‌ست که به سان یک شهروند جهان متمدن خواهیم گفت: همه آن آثاری که جمهوری اسلامی به عنوان تاریخ منتشر می کند، نه تنها فاقد هرگونه سندیتی‌ست، بل که کاربرد هر گونه سند مشابهی به مثابه امری خلاف حقوق شهروندی انسان، از پیش محکوم است.

#### ۷

به ذهن بسپاریم که جمهوری اسلامی سرگرم نوشتن تاریخ برای همه گروه‌هاست. آن که امروز نظاره‌گری خاموش است، فردا نوبت او خواهد بود.

#### پانویس:

- ۱- آدرس اینترنتی مؤسسه چنین است: [www.ir-psri.com](http://www.ir-psri.com)
- ۲- محمود نادری، چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۰
- ۳- مجاهدین خلق، از آغاز تا فرجام، پیشگفتار، ص ۱۱. هر سه جلد این کتاب در سایت مؤسسه برای استفاده عمومی موجود است.
- ۴- ویلیام شکسپیر، نمایشنامه شاه هنری ششم، بخش سوم. ترجمه بالا از یدالله موقن است در کتاب "اسطوره دولت" ارنست کاسیرر، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۷۷، ص ۲۰۴
- ۵- کارل یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسن لطفی، شرکت انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۴، ص ۳۰۹
- ۶- کارل یاسپرس، پیشین، ص ۳۱۳
- ۷- میشل فوکو، مراقبت و تنبیه- تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، تهران ۱۳۷۸، ص ۵۲. جهت اطلاع از چگونگی و گستره این عمل به این اثر درخشان میشل فوکو رجوع شود.
- ۸- لچک کولاکوفسکی، توتالیتاریسم و فضیلت دروغ، مباحثی در باب توتالیتاریسم، ترجمه عباس میلانی، آمریکا ۱۹۸۸، ص ۱۸۸
- ۹- هانا آرنه، انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۵۸
- ۱۰- جسلو میلوش، ذهن دربند، از کتاب "مباحثی در باب توتالیتاریسم"، ترجمه عباس میلانی، آمریکا، پارس پرس ۱۹۸۸، ص ۱۴۴
- ۱۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به: ویتالی شنتالینسکی، روشنفکران و عالیجنابان خاکستری (در دو جلد)، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، انتشارات مازیار، تهران ۱۳۷۸ و یا کتاب "در دادگاه تاریخ" اثر مدیوف، ترجمه منوچهر هزارخانی، چاپ‌های مکرر در داخل و خارج از کشور.

تاریخی ملت است، یعنی همان کاری که هر سلسله و دودمانی که در این کشور به قدرت رسید، با خاندان و رژیم مغلوب کرد. و نتیجه آن که آرشیوهای تاریخی ما نیز هم‌چون ذهن ما خالی‌ست.

ذهن سنت‌گرا از آنجا که با مقوله‌ای چون فردیت بیگانه است، در نفی فردیت دیگران، می کوشد تا ابتدا آن را نابود کرده و آنگاه بر جنازه آن فردیت خویش اثبات کند. این واقعیت تاریخی ماست. در فقدان ذهنیت تاریخی‌ست که حافظه تاریخی به بن‌بست می رسد. "دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌جند." ما آموخته‌ایم که در حذف آن دیگر، خود را ثابت کنیم. یاد نگرفته‌ایم وجود و حضور آن دیگر را در کنار خویش به رسمیت بشناسیم. رفتار حکومت‌ها نیز در ایران چنین بوده است. در عمق همین فاجعه است که حتا قدرت جدید فرمان به کشتار تمامی اعضای خانواده حکومت پیشین می دهد. هدف این است که در حکومت تازه هیچ اثری از قدرت پیشین بر جای نماند.

و چنین است رفتار جمهوری اسلامی، آنگاه که همه رقیبان از سر راه برداشت. عده‌ای فراوان بکشت، میلیون‌ها تن از کشور تاراند، خیل عظیمی را به خموشی کشاند. و سرانجام فرصتی یافت تا به تاریخ بنگرد و آن‌چه را که باید نسل جدید به حافظه بسپارند. امت شهیدپرور را حافظه تاریخی جدیدی لازم آمد. جهت این کار، کارشناسان خویش به کار واداشت، عده‌ای از مخالفان را به خدمت گرفت، عده‌ای دیگر اجیر نمود، سرمایه‌ای کلان به کار انداخت تا تاریخی دگر نوشته شود، تاریخی که حقانیت تاریخی جمهوری اسلامی را بی هیچ خدشه و شکی بر اذهان توده‌ها حک کند و بر حافظه آنان بنشیند.

در کتاب‌های تاریخی که سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی تولید می کند، هیچ گره تاریخی گشوده نمی شود. با این‌که جمهوری اسلامی تمامی اسناد ساواک را هم در اختیار دارد، از اسناد به آن شکل استفاده می کند که وی را به کار آید. برای نمونه نمی نویسد که چگونه شهرداری و سیروس نهبانندی و ده‌ها قربانی دیگر شکنجه‌گاه‌ها به خدمت ساواک درآمدند و این افراد در لو دادن فعالین سیاسی و خانه‌های تیمی چگونه عمل می کردند. چند و چون لو رفتن گروه حمید اشرف، چگونگی لو رفتن خسرو روزبه و یا سازمان نظامی حزب توده، نفوذ ساواک در سازمان‌های سیاسی و یا ده‌ها مورد دیگر همچنان مسکوت گذاشته می شود. پژوهشگران حکومتی دوست ندارد تا از روحانیت و نقش ارتجاعی آن در تاریخ ایران چیزی بگویند و در این راه اسناد ساواک را منتشر کنند. جعل تاریخ به نفع این گروه هدف نظام است.

در کتاب‌های تاریخی که سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی تولید می کند، این نکته مهم است که تأکید گردد، آغاز دوران روشنگری در ایران نه جنبش مشروطیت، بل که جریان ارتجاعی پانزدهم خرداد است. و این‌که همه افراد و گروه‌های مخالف اگر صداقت داشته باشند، هم‌چون احسان طبری "متحول" می شوند و به دامان اسلام باز می گردند و یا به کمک نیروی الهی، به آتش فنا دچار می گردند و نابود می شوند. (۱۷) تقریباً همه کتاب‌ها با عاقبت خوش تأیید حقانیت رژیم پایان می یابند.

#### ۶

نمی دانم نخستین کس که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ در دادگاه‌های جمهوری اسلامی بدون برخورداری از کوچکترین حقوق قضایی، با ترسی نشسته بر چهره حاضر شد تا حکم از پیش صادر شده خود را بشنود، چه کسی بود، اما می دانم که ما مخالفان حکومت پیشین، بی هیچ تردید، تأییدگر چنین روشی بودیم.

نمی دانم نخستین کس از وابستگان به رژیم سابق که در دادگاهی فرمایشی جمهوری نوین‌یاد اسلامی محکوم به اعدام شد، که بود، اما می دانم که عده مخالفان چنین دادگاه و چنان حکمی که اعدام باشد، در سراسر ایران، از تعداد انگشتان دست افزون نبود. با کمال شرمساری باید گفته شود که این اعدام‌ها به "جشن ملی" ما، مخالفان حکومت پیشین بدل شد.

نمی دانم نخستین کس که در پی انقلاب سال ۱۳۵۷ آشفته و پریشان بر صفحه تلویزیون ظاهر شد تا خود و گذشته‌اش را نفی کند، که بود. اما می دانم که هیچ کس از ما به اعتراض برخاست.

## پژوهش

# یا تحریف تاریخ جنبش فدائی؟!

زینت میرهاشمی



کتابی با عنوان «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول» توسط شخصی به نام محمود نادری گردآوری و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» در بهار سال ۱۳۸۷ آنرا منتشر کرده است. این موسسه در گذشته نیز کتاب‌هایی در مورد سایر نیروهای سیاسی منتشر کرده است.

موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یک پایگاه اینترنتی با همین نام دارد و در دومین جشنواره «رسانه‌های دیجیتال» (از اول تا ۱۰ آبان) سال جاری، نیز شرکت کرده است. دبیر این جشنواره نقش سایت این موسسه را «تاثیرگذار در تبیین تاریخ معاصر ایران از طریق انتشار مقاله، سند و عکس» می‌داند.

از سال ۱۳۷۱، عبدالله شهبازی در تاسیس موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی نقش زیادی داشته است. بنا به نوشته همین سایت: «عبدالله شهبازی در سال ۱۳۷۴، در تجدید سازمان مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان به عنوان موسسه تخصصی مطالعات تاریخ معاصر ایران نقش فعال ایفا نموده است.»

موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یک پایگاه اینترنتی دیگر نیز دارد به نام «دوران، مجله الکتریکی تاریخ معاصر». مطلبی با عنوان تاریخ نگاری انقلاب اسلامی به قلم مسعود رضایی شریف آبادی در سایت «دوران» در ستون «سخن نخست» درج شده است. «سخن نخست» در زمستان ۱۳۸۶ نوشته شده و در آن آمده است که: «اگر بپذیریم «گذشته چراغ راه آینده است»، قبل از هر مساله دیگری، باید به این بیندیشیم که ملت‌ها بر اساس تصویری که از «گذشته» به آنها منتقل شده است، به تجزیه و تحلیل مسائل می‌پردازند و دست به انتخاب مسیر می‌زنند. معنای دیگر این سخن، آن است که برای رهنمون ساختن جامعه به سمت و سوی خاص، می‌توان چنان تصویری از گذشته در پیش رویش قرار داد که احتمال برگزیدن آن راه و رسم خاص به شدت در آن جامعه افزایش یابد. این اصل، زیر بنای حرکت‌های گسترده‌ای در عرصه تاریخ‌نگاری به شمار می‌آید.»

رژیم استبدادی - مذهبی حاکم بر ایران همانگونه که می‌خواهد انسانها را در قالب الگوهای خود تعریف کند، با تاریخ مردم هم چنین رفتاری می‌کند. این پدیده‌ی عجیبی نیست. به همین دلیل دیکتاتورها و مستبدان، برای منحرف ساختن و مخدوش کردن ذهن جوانانی که برای شناختن و دست یازی به راهکارهای مبارزه، به دنبال شناخت نسل‌های پیش از خود هستند تا بتوانند هویت خود را در مبارزه امروز عینیت ببخشند، دست به تحریف تاریخ می‌زنند.

نویسنده «سخن نخست» سایت دوران در ادامه تاکید می‌کند که «نباید از یک مساله حیاتی غافل شد و آن «تاریخ نگاری انقلاب اسلامی» است. از آن جایی که ساختار ولایت فقیه، رژیم توتالیتر است، همه چیز را در انحصار خود می‌خواهد. حتا مبارزه با رژیم پهلوی که دستاورد آن انقلاب ضد سلطنتی بود را در انحصار خود می‌داند. به همین دلیل تلاش می‌کند تاریخ را آن طور بنویسد و آنچنان ثبت کند که انگار کس دیگری وجود نداشته و اگر هم بوده، عده‌ای گانگستر، وابسته و توطئه‌گر بوده‌اند. «تاریخ نگاری انقلاب اسلامی» وارونه جلوه دادن آرمانها و تلاش‌های قهرمانانه‌ی کسانی است که برای تغییر شرایط و رهایی مردم، بدون اعتقاد به «بهشت» و «حوربان بهشتی» جانشان را فدا کردند. پس باید ارزشهایی که این نسل از خود بر جای گذاشت را از تاریخ مبارزه حذف کرد تا دیگر کسی این راه را «برنگزیند». نویسنده «سخن نخست» برای تشویق به این

۱۲- لشک کولاکوفسکی، جریان‌های اصلی مارکسیسم، جلد سوم، ترجمه عباس میلانی، تهران، انتشارات خاوران، ص ۱۱۱  
 ۱۳- لشک کولاکوفسکی، پیشین، صص ۱۱۸-۱۱۹  
 ۱۴- میلان کوندرا، کلاه کلمنتس، ترجمه احمد میرعلایی  
 ۱۵- به نقل از سایت اینترنتی مؤسسه  
 ۱۶- حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی، به کوشش جمعی از پژوهشگران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، بهار ۱۳۸۷، مقدمه

۱۷- فصل پایانی کتاب «حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی» به مسأله احسان طبری و مسلم‌ان شدن او اختصاص دارد.

۱۸- آخرین نمونه چنین رفتاری را می‌توان در نقد آقای فرخ نگهدار بر کتاب «چریک‌های فدایی» دید. آقای نگهدار هیچ اعتراضی بر این نکته ندارند که سخن زیر شکنجه نمی‌تواند سند باشد. ایشان چند مورد اشتباه کتاب را به آدرس نویسنده می‌فرستد تا در چاپ بعدی مورد تجدید نظر قرار گیرد. آقای نگهدار در اصل، هم‌چون سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی، می‌پذیرند که سخنان شکنجه‌گاه می‌تواند مورد استفاده تاریخی قرار گیرند. آقای نگهدار از «نقاط قوت و ضعف کتاب» صحبت می‌کند و این‌که چرا «دسترسی به اسناد محرمانه حکومت قبلی هنوز در انحصار دولت است.» با این‌همه او نمی‌خواهد بپذیرد که مؤسسه ناشر وابسته به وزارت اطلاعات رژیم است. این مقاله در چند سایت اینترنتی از جمله «ایران امروز» در پانزدهم مهرماه ۱۳۸۷ منتشر شده است.

بدتر از مورد بالا بیانیه مشترکی است که با امضای دو سازمان «هیأت سیاسی- اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران- اکثریت و کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» منتشر شده است. دو سازمان مذکور که «وظیفه‌ای برای خود در جلوگیری از تحریف و تخریب تاریخ چپ و جنبش فدایی قایل» هستند و در «قبال دمکراسی امروز ایران» احساس مسئولیت می‌کنند، هیچ اعتراضی نمی‌کنند که حرف زیر شکنجه و شکنجه‌گاه سند نیست و نباید باشد. برعکس، «تابیده شدن نور-ولو کج- بر تاریکی‌های تاریخ را بارها بهتر از مدفون ماندن اسناد تاریخی در بایگانی‌های وزارت اطلاعات» می‌دانند. و «همین حد را روزه‌ای به سوی حقیقت‌یابی و روشنگری ارزیابی می‌کنند.» دو سازمان در این بیانیه نمی‌گویند که شکنجه ممنوع است و خارج از مدار حقوق بشر، اما اعلام می‌دارند که «جمهوری اسلامی شهروندان ایران را مانند بسیاری از موارد دیگر حقوق بشر، از این حق دسترسی به اطلاعات هم محروم کرده است.» این بیانیه در چند سایت اینترنتی، از جمله سایت زیر منتشر شده است:

<http://www.fadai.org/message/unicode/el.htm>

۱۹- جمله‌ای است از ارنست کاسیرر در رابطه با کتاب «شهریار» اثر ماکیاوولی. به نقل از کتاب اسطوره دولت، ترجمه یدالله موقن، نشر هرمس، تهران ۱۳۷۷، ص

\*

مورد صحبت می‌کند که گویا وی در آنجا حضور داشته و شاهد ماجرای درگیری بوده است.

جمله نویسنده در رابطه با این موضوع پر معنا و هدفدار است. او از «نهادینه» شدن صحبت می‌کند. در این جمله می‌توان چشم انداز حرکت جمهوری اسلامی را برای این گونه تاریخ نگاری به تصویر کشید و خاطر نشان ساخت که پس برای «نهادینه» نشدن این شیوه تاریخ سازی است که پاسخ به این کتاب، اهمیت پیدا می‌کند.

پاسخ به این کتاب فقط وظیفه کسانی نیست که روزی دستی در آتش داشتند. همه کسانی که ارزشها و دستاوردهای این جنبش را دیده اند باید این تحریف آشکار تاریخ را محکوم کنند. به خصوص موارد برجسته‌ای در این کتاب وجود دارند که باعث می‌شوند برخورد به آن به یکی از وظایف مهم همه وجدانهای بیدار و مدافعان حقوق بشر تبدیل شود. بعضی از این موارد را می‌توان برشمرد.

۱- استفاده از برگه های بازجویی، که در شرایط شکنجه و به کاربردن شیوه های مختلف غیر انسانی از زندانی گرفته شده، غیر قابل قبول اعلام شود.

۲- در این کتاب به شیوه مبتذل برای برخی از فعالان جنبش بازجوییهای ساخته شده که مربوط به زندگی خصوصی آنان است. دخالت وزارت اطلاعات و ساواک در امور خصوصی مردم باید محکوم شود.

۳- از آنجایی که از برگه های بازجویی بعضی از زندانیان علیه دیگری استفاده شده است و این افراد زنده نیستند تا از حقوق خود دفاع کنند؛ و نیز این موارد ربطی به تاریخ جنبش ندارد، ضروری است که مدافعان حقوق بشر این شیوه را محکوم کنند.

نویسنده کتاب، تاریخ را طوری سر هم بندی می‌کند که ابتدا نشان دهد زندانی همه حرفهایش را زده و همه چیز را لو داده است. اما در صفحات بعد سناریو نویسی نتوانسته همه چیز را به هم بچسباند و لذا گوشه هایی از آن پرده کنار می‌رود. وقتی زندانی قرارهای سوخته یا اطلاعات سوخته را می‌گوید، نویسنده مذبحخانه با ساختن سناریوهای بی پایه مارک «لو دادن اطلاعات» به رفقا می‌چسباند. نمونه کامل این شیوه مبتذل در مورد رفقا مسعود احمد زاده، عباس مفتاحی، اعظم روحی آهنگران، بهروز دهقانی و ... به کار رفته است.

محمود نادری در نهایت، کار ساواک را «یافتن حقیقت» می‌داند. اما به این سوال جواب نداده است که یک چریک فدایی که در هنگام دستگیری به هیچ دنیای دیگری جز همین دنیا اعتقاد ندارد و قرص سیانورس را می‌خورد تا زیر شکنجه اطلاعات ندهد، یعنی جانش را آگاهانه فدا می‌کند، چگونه می‌تواند داوطلبانه و بدون فشار و شکنجه «حقیقت» را در اختیار بازجویانش بگذارد؟ به طور طبیعی چگونه می‌شود به این بازجوییها آن گونه که نویسنده در صفحه ۲۰ می‌نویسد جنبه «روانشناختی» داد؟

انسان در حرکت به طور طبیعی می‌تواند اشتباهاتی مرتکب شود و خطا ناپذیر بودن، فقط در مورد کسانی صادق است که هیچ حرکتی نمی‌کنند. برای رهیافت شیوه های موثرتر همراه با تغییر و تحولات زمان و مکان، نقد رویدادهای گذشته امری لازم است تا بتوان با تکیه به دستاوردها و تجارب آن به ساختن امروز و آینده پرداخت. اما شیوه وزارت اطلاعات و هرکس که بدین شیوه صحنه بگذارد نقد نیست بلکه تحریف و ساختن یک تاریخ جعلی مبنی بر نیاز امروز حاکمان است.

نویسنده کتاب، در پیشگفتار، (صفحه ۲۰ و ۲۱) مبارزه مسلحانه در ایران را «تقلید» از انقلاب الجزایر و .. می‌داند. اما در مورد جنبش جهانی در آن زمان می‌نویسد: «این مبارزات از سوی جوانانی هدایت و رهبری می‌شد که نظم امپریالیستی را بر نمی‌تابیدند و می‌خواستند «طرحی نو در اندازند». کینه ورزی نویسنده نسبت به چریک‌های فدایی خلق به حدی است که او دیدگاه خود نسبت به شرایط جهانی آن زمان را در مورد چریک‌های فدایی خلق تعمیم نمی‌دهد و وقتی نوبت ایران می‌رسد آن را تقلید و وابسته بودن ارزیابی می‌کند و می‌نویسد: «مبارزه مسلحانه در ایران نیز با الهام و یا به عبارت صحیح تر با تقلید از این مبارزات آغاز شد.» و این گروهها «نوع و شیوه مبارزه مسلحانه را از آنان وام می‌گرفتند.»

در اینجا نویسنده به صراحت از رژیم شاه و سیستم ساواک دفاع کرده است. زیرا شاه هم تلاش می‌کرد که این مبارزان کمونیست که اساس

گونه «تاریخ نگاری» می‌نویسد: «جریانهایی وابسته به تفکرات چپ مارکسیستی، باستان گرایی، قومیت گرایی و غرب گرایی نیز در عرصه تاریخنگاری کاملاً فعالند.» و ادامه می‌دهد: «به عنوان نمونه انبوهی از خاطرات شخصیت‌های مختلف در داخل و خارج از کشور تهیه، تدوین و منتشر شده است که نگاه غیر نقادانه به آنها، می‌تواند موجب شکل گیری تصاویر غیر واقعی در ذهن مخاطبان گردد.»

نویسندگان این موسسه آن طور که در پایگاه اینترنتی آن آمده است: عبدالله شهبازی، هدایت الله بهبودی کلهری، محمد نقی تقی پور، مظفر شاهی، سید مصطفی تقوی مقدم، مهدی صلاح و سید علی علوی معرفی شده اند. اسم محمود نادری در بین نویسندگان موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی نیست. در جستجوی اینترنتی هم هیچ مطلبی که نویسنده آن محمود نادری باشد، پیدا نمی‌شود. بنابراین محمود نادری یا یک اسم مستعار است و یا این کتاب اولین نوشته اوست که دومی بسیار بعید است.

بررسی پایگاههای اینترنتی وابسته به وزارت اطلاعات در رابطه با «تاریخ نگاری» نشان می‌دهد که تعداد دیگری از این گونه موسسات وجود دارند که به تحریف تاریخ سازمانهای سیاسی فعال در رژیم گذشته می‌پردازند. سنگ پایه کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷- جلد اول) بر کتاب «نهضت امام خمینی» نوشته سید حمید روحانی (زیارتی)، «شورشیان آرمانخواه» نوشته مازیار بهروز و ... استوار است.

اگر به مجموعه کتابها و نوع مطالب موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی دقت کنیم به این نتیجه می‌رسیم که کتاب چریک‌های فدایی خلق ... تحریف تاریخ به سبک وزارت اطلاعات برای تحقق بخشیدن به اهداف جمهوری اسلامی است. از همین منظر در این کتاب به زحمت می‌توان از فضای شکنجه گاههای آن زمان مطلع شد. حتا جان باختن رفقا در زیر شکنجه را اینگونه گزارش می‌دهد: "حالشان بد شد و به بیمارستان برده شدند اما درمان موثر واقع نشد و مردند."

برای مردمی که روزمره درگیر با سیستم سرکوبگری هستند و اگر پایشان به بیدادگاههای رژیم بیفتد برای آنها پرونده های «اخلاقی» از کشورهای وزارت اطلاعات بیرون می‌آید، کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷» از نوع همین «پرونده سازیها» است. یکی از شیوه های وزارت اطلاعات در زندانبانهاش که با ساواک متفاوت است، این است که فرد دستگیر شده فقط برای دادن اطلاعات شکنجه نمی‌شود. بلکه همراه با شکنجه برای گرفتن اطلاعات، روح او را به زنجیر می‌کشند تا از او فرد دیگری بسازند. یعنی می‌خواهند او را از هویت خود جدا کنند و هویتی دیگر به او بدهند. به همین دلیل «سیستم توابع سازی» که بسا جنایتبارتر از شکنجه کردن برای اطلاعات است توسط رژیم حاکم به کار رفته است. نویسنده این کتاب چون به رفقای رزمنده ما که طی آن سالها مبارزه کردند دسترسی ندارد با تاریخ جنبش فدایی چنین رفتاری می‌کند.

نویسنده کتاب، بازماندگان جنبش فدایی را به جدال می‌کشاند. طبق شیوه همیشگی وزارت اطلاعات با بازی میان شکافی که در بین فعالان سیاسی پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به وجود آمده، آنها را به رو کردن ناگفته ها تشویق می‌کند. تا بتواند ناگفته هایی که خود ساخته و پرداخته است را واقعی جلوه دهد.

در صفحه ۶۴۶ کتاب در رابطه با نسبت دادن قتل فرزندان مادر شایگان در حمله ساواک به یکی از پایگاههای چریک‌های فدایی خلق می‌نویسد: «حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه ی این واقعه در جزوه «پاره ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران» این جنایت را به نام خود ثبت کند؛ اما اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» می‌دانند باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه، به نقد این روش بپردازند و از نهادینه شدن چنین جنایت‌هایی به نام انقلابی گری جلوگیری کنند.» با توجه به این که پاسخ به این دروغ آشکار را رفیق فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در یک «نامه سرگشاده به خلق‌های ایران به تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۸۷ (۱ نوامبر ۲۰۰۸)» به زیبایی بیان کرده است، نیازی به پرداختن بیشتر به آن نیست. هر کسی می‌تواند ببیند که نویسنده طوری در این





کارشان عدم وابستگی به قطبها بود را وابسته، جلوه دهد. شرایط ایران در آن زمان با دیکتاتوری عنان گسیخته چیز جدایی از شرایط کشورهای دیگر نبود که جوانان آن می خواستند «طرحی نو دراندازند». اتفاقاً شرایط دیکتاتوری ایران، فضا را حتا برای حرکتهایی که مبارزان و دانشجویان دیگر کشورها به صورت علنی می توانستند انجام بدهند به جوانان ایران نمی داد.

کتاب چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، از تمامی گزاره های مردسالارانه و ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی برای ارائه تصویر منفی از زنان فدایی استفاده کرده است.

محمود نادری با آوردن بخشهایی از برگه بازجویی در لابلای حرفهای خود، دروغهایی پشت هم ردیف می کند. معلوم نیست در مورد اسامی که به کار می برد و به آن رفرانس می دهد، نوشته ساواک مبنا است یا نوشته زندانی و یا حرفهای نویسنده کتاب که در موارد بسیاری حرفهای خود را به حساب برگه های بازجویی می گذارد.

در کتاب وزارت اطلاعات به ویژه در مورد نقش زنان از این شیوه استفاده شده است. نویسنده نقش زنان را توجیه خانه های تیمی، کار تایپ و پلی کیپی بر شمرده است. این نظر دقیقاً ناشی از دیدگاه مردسالارانه نویسنده است. چرا او نمی گوید برای شکل دادن به یک خانه تیمی، مردی که همراه رفیق زن است نقشی برای توجیه خانه ندارد. با چنین دیدگاه مردسالارانه است که پیوستن آنها به مبارزه را دنباله روی از دیگری می داند. اگر دنباله روی بوده چرا نمی گوید که همه این کارها توسط رفقای مرد هم صورت گرفته است.

اکثریت مطلق زنانی که به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوستند افرادی تحصیل کرده و یا دانشجو بودند. اگر خود را در شرایط ۴ دهه پیش قرار دهیم ورود زنان به جنبش چریکی و در کنار مردان در سنگر مبارزه عبیه دیکتاتوری قرار گرفتن پدیده ای مهم و بی سابقه در ایران بود. این زنان افرادی بودند که می توانستند زندگی راحت داشته باشند و با بستن چشمهای خود به حوادث و رویدادها، زندگی کنند.

کتاب می خواهد وانمود کند که زنان به شمول مردان فدایی از دانش تئوریک برخوردار نبودند. مردان با «عشق» به اسلحه و زنان به عنوان موجوداتی درجه دوم و به دنبال مردان، وارد این جنبش شدند. هر کسی اگر شلاقی به بدنش خورده باشد و یا رعب و وحشتی که ماموران ساواک برای شکار مردان و زنان مبارز راه انداخته بودند را دیده باشد، پوچی این حرف را می فهمد. در آن دوره مطالعه و داشتن کتاب، فرد را در ردیف کسانی قرار می داد که با دیگران فرق داشت. شناخت و دانش امری نسبی است. رزمندگان فدائی با دانش ترین و آگاه ترین افراد جامعه خود بودند. اگر گفته شود که دانش جامعه در کل محدود بود، یکی از علت های بزرگ آن ساختار دیکتاتوری حاکم بود و در نتیجه ایراد این امر به حافظان دیکتاتوری و استبداد در ایران بر می گردد. در آن زمان زنان فدایی از جمله آگاه ترین زنان بودند. البته انتخاب مبارزه در انحصار افراد تئوریسین نیست. بر عکس، کشیدن زنان و مردان از اقشار متفاوت و نیز در سطحهای متفاوت به مبارزه هنر یک سازمان انقلابی است. بودن مادران در این سازمان نشان دهنده تاثیرگذاری این جنبش بوده است. اگر قبول کنیم که مبارزه با وضع موجود یک انتخاب است و این انتخاب از عهده هر کسی بر نمی آید پس وجود افراد گوناگون و در سطوح گوناگون خود دلیلی بر وجود پایگاه اجتماعی فدائیان بوده است.

از نگاه نویسنده کتاب کارهای انتشاراتی اهمیت ندارد. در حالی که همین کارها را رفقای مرد هم انجام می دادند و رفقای زن و مرد بستگی به توانایی خود مسئولیتهای مشترکی به عهده می گرفتند.

در صفحه ۷۰۳ کتاب، افسرالسادات حسینی را «دست و پا چلفتی» معرفی می کند و از قول یک زندانی دیگر او را فردی معرفی می کند که «تقریباً آگاهی تئوریک او نزدیک به صفر بود».

در مورد زهت الاسادات روحی آهنگران در صفحه ۴۹۲ به نقل از بازجویی مرتضی ماهرویان نوشته شده است که: «در سال ۴۵ چندین بار او را در دانشگاه دیدم که اکثر اوقات نیز به اتفاق برادرش اصغر روحی آهنگران بود. او در اعتصابات دانشگاه شرکت می کرد و تقریباً در دانشگاه او را به این عنوان می شناختند. چندین بار که او را در سال ۴۵ به همراه برادرش در

دانشگاه دیدم نظریات چپ او مشخص می شد و بهمن نیز از نظر روانی تحت تاثیر شخصیت او بود.» می بینیم که خود این کتاب نیز اذعان می کند که شخصیت زهت دیگران و منجمله برادرش را تحت تاثیر قرار می دهد. از این رو نویسنده کتاب تلاش می کند تا شخصیت این رفیق برجسته را تخریب کند.

در صفحه ۵۸۷ در مورد این رفیق می نویسد: «زهت السادات روحی آهنگران چهره ای دوگانه است. چرا که هم در ازدواجهای تاکتیکی برای دیگران نقش داشته است و هم زندگی خود او، قربانی گسیختگی سازمانی شده است.»

نفوذ انکارناپذیر زهت السادات روحی آهنگران که دبیر ریاضی بود بر شاگردانش، برای مثال رفقا زهرا آقائبی قلهکی و زهره مدیر شانه چی آن چنان بود که نویسنده مجبور شده به آن اعتراف کند و بنویسد: «رفتار زهت روحی آهنگران موجب شیفتگی دانش آموزان مدرسه به آموزگارشان شده بود.»

پس از این اعتراف مرحله تخریب را شروع می کند و داستان را به گونه ای سرهم بندی می کند گویا علاقه این دو به زهت، محرومیت از محبت، مشکل خانوادگی بوده است. گویا سازمان با همه ریسکهایش و منجمله ریسک جانی، آژانس همسر یابی تاکتیکی و سازمان خیریه ای برای تزریق محبت بوده است. در مورد رفیق زهرا آقائبی قلهکی اظهار نظر می کند که «از کمبود محبت و توجه در خانواده رنج می برد»

آیا در آن شرایط که قوانین دست و پاگیر شریعت امروزی در کار نبود، راههای آسان تری برای این زنان برای رهایی از مشکلاتشان وجود نداشت که مجبور شوند سلاح گرفتن را انتخاب کنند و جانشان را در رویارویی با دشمن از دست بدهند؟

محمود نادری تلاش می کند تا منطبق با نگرش زن ستیزی خود از شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی که در درگیری خیابانی در برابر چشم مردم با ماموران جنگیدند، تصویری به عنوان زنان معمولی نشان دهد.

در مورد مرضیه احمدی اسکویی که به عنوان یک چریک فدایی و یک روشنفکر برجسته شناخته شده است، او را انزوا طلب و بدبین به همه، معرفی می کند. مرضیه ای که در دانشگاه از عناصر فعال اعتصابهای دانشجویی دانشسرای عالی بود. او در اعتصابات اسفند ماه سال ۴۹ نقش رهبری داشت. بعد از تعطیلی دانشسرای عالی در خرداد سال ۵۰ در همین رابطه دستگیر شده و زیر فشار قرار گرفت و بعد از آزادی زیر کنترل مداوم بود. وی سپس به اسکو تبعید شد.

مرضیه احمدی اسکویی می نویسد: «من نمی خواهم با نویسندگی زندگی کنم بلکه می خواهم قصه هایم را با زندگیم بنویسم.» وی با پیوستن به سازمان، علاوه بر نوشتن، در فعالیتهای سازمان به عنوان یک کادر شرکت فعال داشت. از وی داستانهایی مانند «دختران کولی» «نخستین مرگ» و نیز اشعار زیادی بر جای مانده است.

رفیق اشرف دهقانی در کتاب «حماسه مقاومت» در مورد شیرین معاضد می نویسد: «زحمت تایپ نوشته های مرا رفیق شیرین معاضد کشید. همچنان که آثار دیگری از سازمان در آن مقطع اغلب توسط او تایپ

می‌شد. انجام این کار با توجه به امکانات موجود و لزوم شدید مخفی کاری واقعا دشوار بود. برای این که صدای تایپ به بیرون نرود شیرین با استفاده از لحاف و تشک، در گوشه ای از اتاق، اتاقکی درست کرده بود که تنها جا برای نشستن خودش (روی زمین) و تایپش را داشت. وزارت اطلاعات نمی‌تواند سطح این کار را پایین آورده و ذره ای از ارزش آن بکاهد. رفیق شیرین معاضد رفیقی بود که اسفند سال ۱۳۴۹ در ارتباط با رفیق حمید اشرف وارد کار مخفی شد و زندگی پربارش او را به یکی از ارزنده ترین رزمندگان فدایی تبدیل کرد.

همین حد هم که در مورد شیرین نوشته شده، یعنی ثبت رویدادها و فعالیت‌های سازمان، کار مهم و قابل ارزش است. اشرف دهقانی به تکثیر این کتاب توسط ابراهیم پوررضای خلیق اشاره می‌کند. ملاحظه می‌شود که در انتشارات سازمان هم زنان و هم مردان بستگی به توانایی آنان نقش داشته‌اند و تایپ کردن فقط کار زنان نبوده است.

نویسنده کتاب در صفحه ۵۹۵، برای مخدوش کردن چهره اعظم روحی آهنگران می‌نویسد: «سرعت عمل قلهکی در تخلیه و ترک خانه چنان بود که حسادت اعظم روحی آهنگران را برانگیخت.»

وی در صفحه ۸۲۲، همه عقده‌های زن ستیزانه اش را یک جا خالی می‌کند و می‌نویسد: «نقش زنان در گروه کاملا تعریف شده و مشخص بود؛ در آغاز توجیه خانه تیمی و سپس در صورت داشتن صلاحیت، مشارکت در عملیات. دلدادگی خصوصا اگر به رابطه جنسی بینجامد امری مذموم و در حکم خیانت به گروه بود و خاطی مستحق مجازات مرگ.»

تمام تلاش نویسنده در داستان سرایی اش این است که با استفاده از برگه‌های بازجویی، که صحت آن هم مورد تایید هیچ منبع مستقلی نیست، تاییدی بر گزاره ضد زن خود بیاورد و زنان فدایی را با فرومایگی تحقیر کند. فراموش نکرده ایم که در آن زمان، وقتی به پایگاه‌های سازمان‌های انقلابی حمله می‌شد، ماموران ساواک در ردیف مدارکی که به دروغ اعلام می‌کردند که در پایگاه به دست آورده‌اند، «قرصهای ضد حاملگی» بود. در این کتاب در جایی رابطه عاطفی بین دو نفر را چنان موشکافانه می‌آورد و در جایی دیگر فقدان این رابطه را برجسته می‌کند.

جذب زنان به جنبش فدایی نه به خاطر زن بودنشان یا «توجیه خانه» بلکه به دلیل انتخاب مبارزه و قبول عواقب مبارزه از جانب آنان بود. این اصلی است که نویسنده در برخورد به زنان نادیده می‌گیرد و بر عکس با وارونه جلوه دادن واقعیت مبارزه سترگ زنان فدایی را مخدوش می‌کند.

زنان فدایی مبارزانی بودند که مرگ را به لزه در آوردند. دستاورد شرکت وسیع زنان در جنبش مسلحانه، مداخله فعالانه بی شمار زنان در دوران انقلاب و جذب آنها در سازمان‌های سیاسی بعد از انقلاب بود. طبیعی است وزارت اطلاعات آخوندها، کسانی را که دوشادوش مرگ و پیشاپیش مرگ، در لباس زنانه خود یا به عبارتی رساتر با هویت زنانه خویش برای تغییر شرایط به پا خاستند را بر نتابد و چنین بی‌شماره آنان را تحقیر کند.

زنان فدایی در جنبش چریکی فدایی خلق، نقش‌های جاودانه‌ای داشتند. از شرکت در عملیات مسلحانه، عضویت در کمیته مرکزی، رویارویی‌های مستقیم با ساواک، تحمل شکنجه و قرار گرفتن بر تیرک اعدام؛ نقش‌هایی که هیچ انگاره مردسالارانه‌ای نمی‌تواند آن را از تاریخ پاک کند.

یاد رفقا مهرنوش ابراهیمی، پوران یدالهی، مرضیه احمدی اسکویی، معاضد (فطیلت کلام)، زهت السادات روحی آهنگران، رفیق پروین فاطمی، پری ثابت، فاطمه حسن پور اصیل، فاطمه (شمسی) نهران، فاطمه افدرنیا، لادن آل آقا، مهوش حاتمی، عزت غروی، فریده غروی، زهره مدیرشانه چی، میترا بلبل صفت، مریم شاهی، مینا طالب زاده، نسترن آل آقا، رفیق گلرخ مهدوی، فاطمه حسینی ابرده، طاهره خرم، افسرالسادات حسینی، نادره احمد هاشمی، سمین توکلی، اعظم روحی آهنگران، رفیق زهرا آقایی قلهکی، فردوس آقا ابراهیمیان، رفیق صبا بیژن زاده، غزال (پریدخت) آیتی، سمین پنجه شاهی، رفیق نسرين پنجه شاهی، رفیق رفعت معماران بناب، که با نقش خود در مبارزه مسلحانه طی سال‌های ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷، درس‌های مهمی به ما آموختند را گرامی می‌دارم و برای من همیشه آنان نمونه انسانیت، فداکاری، عشق و انتخاب آگاهانه خواهند بود.

نادیده گرفتن شرایط بازجویی و تحفیف شرایط فشار و شکنجه از شگردهای نویسنده کتاب است.

برای نمونه در مورد شهاب رضوی که یک روز بعد از دستگیری زیر شکنجه جان می‌بازد در صفحه ۵۹۲ می‌نویسد: «شهاب رضوی از ضرباتی که به او وارد شده بود؛ اظهار ناراحتی و درد می‌کند. او را برای درمان به بیمارستان شهربانی بردند. اما معالجات موثر واقع نگردید و در ۵۳/۳/۲۶ فوت کرد.»

در مورد بهمن روحی آهنگران نوشته است که اعتراف وی باعث دستگیری و ضربه زدن به خانه‌های تیمی شده است. در حالی که در صفحه ۶۳۳ مجبور می‌شود به شکنجه اعتراف کند و می‌نویسد: «سببیت کمیته مشترک به هنگام دستگیری بهمن روحی آهنگران و شکنجه‌ی وی در مراحل مختلف بازجویی چنان بود که پاهای او سیاه شد. به همین علت او را به بیمارستان ۵۰۲ ارتش منتقل کردند و زیر عمل جراحی رفت.» معلوم نیست چطور این رفیق با تنی تکه تکه شده همراه اکیپ‌های گشتی برای شناسایی خانه‌های تیمی می‌رفته است؟

کسانی که روزهای پر شور انقلاب بهمن را به یاد دارند، دروغ محمود نادری که مدعی است «مردم همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند، اقدامات چریک‌ها آشکارا فرقه ای و انزواجویانه بود»، کاملا آشکار است.

نویسنده کتاب بی‌شماره جنایاتی که توسط ساواک صورت گرفته است از شانه ساواک برداشته و به پای مبارزانی گذاشته که برای آرمان‌های عدالت خواهانه خویش جانشان را فدا کردند. طبیعی است اگر وزارت اطلاعات مسئولیت رژیم پهلوی در کشتار فرزندان کشورمان را قبول کند، نمی‌تواند این گونه بی‌محایا سیمای جنبش فدایی را مخدوش کند.

نادری در صفحه ۸۳۰ می‌نویسد: «بنابراین، سلاح تقدیس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌ها بود که بر پایه آن خطاهای بی‌شماری را به قیمت نابود ساختن یک نسل مرتکب شدند.»

این اتهام بزرگی است که نسبت دادن آن به شکلی ناعادلانه فقط از دستگاه یک دیکتاتوری مذهبی بر می‌آید. در گرانبگاه این برخورد، منافع مشترک دیکتاتورها (رژیم‌های دیکتاتوری شاه و جمهوری اسلامی) در یک طرف قرار دارد و در طرف مقابل آنها مبارزان و مظلومان قرار دارند.

در رژیم‌های دیکتاتوری وقتی عضوی از خانواده پا به میدان سیاست می‌گذارد، اعضای خانواده زیر فشار و سرکوبگری دستگاه اطلاعاتی قرار می‌گیرند. چیزی که در جمهوری اسلامی به خوبی دیده شده است. که چه طور یک خانواده از مادر سالخورده تا فرزندان کوچک همگی گرفتار پنجه‌های سرکوب می‌شوند. نگارنده این کتاب به جای محکوم کردن عاملان این نوع برخورد، برای سرکوب زنان و مردان مبارز، این موارد را هم به پای ضعف چریک‌ها و خانواده‌هایشان می‌گذارد.

در صفحه ۷۱۶ می‌نویسد که «عدم همراهی "توده" با مبارزه مسلحانه سهل است؛ بلکه نزدیک‌ترین افراد به اعضای متواری گروه بنا به هر دلیلی با ساواک و علیه فرد متواری همکاری می‌کردند.» وی برای نمونه در میان این بی‌شمار رزمندگان فدایی که در صفوف چریک‌های فدایی خلق فعال بودند به دو مورد اشاره می‌کند بدون آن که شرایط این موارد را تشریح کند.

نویسنده در مورد عضوگیری‌ها به شکلی تاریخ نگاری می‌کند که گویا این عضوگیری‌ها بر اثر فشار فامیلی و دوستی صورت گرفته است. در حالی که این طور نبود. مثلاً من خودم در آن زمان یک دانش آموز بودم و برای وصل به سازمان تلاش می‌کردم. روزی که توانستم با خشایار سنجری تماس بگیریم، این خود من بودم که مصرانه از او قرار خواستم. به یاد دارم که رفقا خشایار سنجری و اعظم روحی آهنگران از تمام خطراتی که یک مبارز را تهدید می‌کند، مثل زندان، شکنجه و اعدام برایم صحبت کردند. چرا که آنها نمی‌خواستند که من چشم بسته راهی را انتخاب کنم. بعد از حماسه سیاهکل، شور و شوق بسیاری در مدارس بین دانش آموزان وجود داشت. بر خلاف تیترو روزنامه‌های آن زمان که رزمندگان فدایی را «خرابکاران» می‌نامیدند، در بین دانش آموزانی که من با آنان در تماس بودم چریک‌های فدایی به اسطوره تبدیل شده بودند.

در همین‌جا لازم است به افشای دروغی نیز بپردازم که در صفحه ۵۶۲ کتاب، از قول بازجویی من به رفیق خشایار سنجری نسبت داده‌اند. گفته

به یاد آورم در فلان تاریخ بخصوص چه می کردم، فلان خبر را در چه حالتی گرفتم و بازتاب این رویدادها بر من ودوستان همفکر چه بود. خواندن کتاب نیزمورحزن آلودی بود از آن همه جان های ارزشمندی که در دو دهه در راه سرنگونی یک نظام سیاسی خود کامه به خاک افتاد تا رژیم خودکامه دیگری خشن تر و حق بجانب تر از نظام پیشین جایگزین آن شود.

هدف من از این مختصر بررسی درستی یا نادرستی اطلاعات ارائه شده در این کتاب نیست. چنین بررسی در توان کسانی است که بعنوان عضو یا هوادار فعال و نزدیک به جنبش چریکی آن دوران اطلاعات دقیق و صلاحیت لازم برای تشخیص سره از ناسره و تحلیل روایات این کتاب را دارند. ارزیابی سیاسی این جنبش نیز کاری است که دیگران از جمله معدود بازماندگان جنبش تا حدودی (هرچند نه بطور شایسته و بایسته) انجام داده اند. این مختصر صرفاً عکس العمل یک خواننده است که با کتاب و تحقیق تاریخی و اتیکت تحقیق چندان بیگانه نیست و در دوران اوج مبارزات فدائیان در ایران زندگی کرده و مانند هزاران هزار عدالت جوی دیگر، بدون آنکه معتقد به جنبش مسلحانه باشد، با علاقه و اعجاب مبارزات چریکهای فدائی را دنبال میکرد.

اولین عکس العمل خواننده در مورد این کتاب این است که هدف از نوشتن آن چه بوده و آیا نویسندگان در این هزار صفحه تاریخ نگاری به هدف خودرسیده اند؟ پاسخ پرسش اول روشن تر و آسان تر است. باز نویسی مغرضانه رویدادهای سیاسی و روایات یک جانبه، خارج از متن تاریخی و تحریف ایده ها و کردارسیاسی و رفتار اخلاقی شخصیت های سیاسی ای که در خاطره جمعی حرمت ویژه ای دارند شیوه متداول حکومت های خودکامه و ابزارمطلوب دستگاه های امنیتی در کشورهای استبداد زده است. اهل کتاب اهداف تاریخ نگاری دولتی را خوب می شناسند وبه همین جهت تاریخ نگاری دولتی هیچگاه در رسیدن به هدف مورد نظر موفق نیست. چون ولو اطلاعات نو و پنهان مانده ای را رو کند یا یک سر دروغ و تحریف تلقی می شود و یا حد اقل با تردید وسوء ظن خواننده روبرو می شود. و از آنجا که اسناد ارائه شده در تاریخ نگاری فرمایشی بعنوان مرجع قابل استفاده محققین جدی قرار نمی گیرد، تاثیر ماندنی نیز ندارد.

کتاب «چریک های فدائی خلق» پرسش کلیدی دیگری را نیز مطرح میکند، اینکه آیا می توان برای شناخت و درک واقعیات تاریخی یا شناخت روحیات و اخلاقیات انقلابیون یک دوره به تاریخ نویسی ای اعتماد کرد که بر مبنای اوراق بازجوئی زیر شکنجه، و یا با استفاده از کیفر خواست ها، گزارشات ماموران و جاسوسان مراکز اطلاعاتی و نظامی شاهنشاهی و اعترافات بازجوو شکنجه گر ساواک در دادگاه پس از انقلاب تنظیم شده؟ آیا می توان با استناد به مطالبی که بازجو شوندگان درباره همزمان خود در تشکیلات، تبعاً برای بی اهمیت جلوه دادن نقش افراد دستگیر شده گفته اند یا با تکیه بر جزئیات طولانی و بی اهمیتی که آنان برای گریز از افشای مطالب مهم و مورد علاقه بازجویان ذکر کرده اند، و یا اطلاعات به اصطلاح «سوخته» ای که پس از طی مدت توافق شده در زیر شکنجه بیان داشته اند، به تحلیل روانی و رفتاری چریک ها و نتیجه گیری های سیاسی پرداخت؟ و باآنکه نمی توان از نویسندگان دستگاههای امنیتی انتظاراستفاده از روش تحقیق علمی و توجه به اخلاقیات و اتیکت تحقیق را داشت معهداً حیرت آور است که در سرتاسر کتاب کوچکترین نشانه ای از تردید در درستی این اسناد برای تنظیم کنندگان این مجموعه به چشم نمی خورد.

کتاب «چریک های فدائی خلق»، کتاب موفقی نیست. هدف مشخص دستگاه امنیتی حکومت از انتشار چنین کتابی مقابله و ضدیت با چپ سوسیالیستی است که همیشه آنرا رقیب سرسختی برای خود دیده و حتی در شرایط کنونی که با تمام قوا چپ را سرکوب و پراکنده کرده، کماکان از آن وحشت دارد و به تصور خود با «افشاء» و تحقیر شخصیت ها و سازمانهای آن قصد دارد از نفوذ افکار ترقی خواهانه چپ در میان جوانان بکاهد. اما کتاب نه تنها به این هدف کمک نمی کند، که در واقع به ضد خود تبدیل می شود چون به جوانانی که در دوران حکومت اسلامی بزرگ شده و تنها ذکر مصیبت های شهدای اسلامی به آنها خورانده شده، توجه

شده است که گویا من در بازجوئی خود گفته ام که خشایار "جائی که فاتح را کشته بودند نشان داد" و یا "جائی را که نیک طبع را کشته بودند نشان داد". این سخنان دروغ محض می باشند و خود نمونه ای است که جعلی بودن باز جوئی های مورد استناد نویسندگان را کاملاً آشکار می کند.

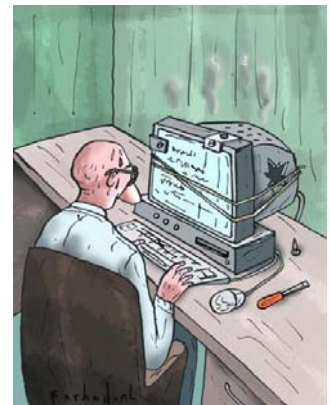
کتاب نویس وزارت اطلاعات در صفحه ۷۲۱، جنبش فدایی را به دادگاه برده و همچون بیدادگاه های جمهوری اسلامی برای آنها جرم تراشیده و حکم کرده که جنبش مسلحانه «بدون کسب موفقیتی درخور، چنان که تبلیغ می شد و یا انتظار می رفت به خاموشی گرایید و پرونده آن بدون آن که نمره قبولی در جهت «نبرد با دیکتاتوری شاه» دریافت کرده باشد، بسته شد.»

سوال از محمود نادری این است که اگر آن پرونده جنبش فدایی بسته شده، چرا دستگاه عریض و طویل وزارت اطلاعات با صرف بودجه های کلان و با زیر و رو کردن پرونده ها و با دست بردن در بازجوئی ها و با تحریف حقایق این پرونده ها را در یک کتاب قطور، که جلد های بعدی آن هم در راه است، دوباره آنرا باز می کند؟

آیا این خود نشان دهنده این نیست که از نگاه مبارزان نسل کنونی، پرونده جنبش فدایی درس های بسیار برای آموختن دارد؟ و آیا تلاش وزارت اطلاعات برای مخدوش کردن سیمای یک جنبش اصیل، دلیل روشنی برای این که بگوئیم چریک های فدایی خلق نیروی موثر و مداخله گر در آن دوران بودند نیست؟

آذر ماه ۱۳۸۷

[Zinat\\_mirhashemi@yahoo.fr](mailto:Zinat_mirhashemi@yahoo.fr)



## کتاب «چریک های فدائی خلق»

### سند محکومیت استبداد

هایده مغیشی

کتاب "چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" را که توسط "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" انتشار یافته، با توجه خاصی خواندم: اول از این جهت که مرا به فضای دهه های ۴۰ و ۵۰ دوران جوانی و دانشجویی و پس از آن باز گرداند. حسن ضیا ظریفی را درصحن دانشکده حقوق دانشگاه تهران بیادم آورد که همیشه با لباس مرتب با همراهان همیشگی در گوشه ای مشغول بحث و گفتگو بود. تنها بعدها بود که دانستم اتورپته آشکار آن جوان آراسته در میان دانشجویان که به نظر ما سال اولی ها بخاطرارشدیت او بود از چه نشأت می گرفت. این دورانی بود که دست یافتن به نظام سیاسی انسانی ترآزادترو عادلانه تر با اتکا به مدل های آن سوی مرزها چه آسان به نظر می رسید. خواندن گزارش هرپیکارانقلابی و روایت هر درگیری و جان باختگی یا دستگیری هریک از فدائیان مرا به فضای آن دوران می برد و ذهن خود را میکاویدم تا





## پرده ای دیگر از چشم بندی های

### "سربازان گمنام امام زمان"

محمد رضا شالگونی

"هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما"  
(حافظ)

چهره تاریخی چریک فدایی خلق در شرایطی در حافظه لایه‌های مترقی مردم ایران به عنوان یکی از نمادهای ایستادگی در مقابل استبداد و نابرابری ثبت شده، که اولاً مردم با تمام وجود از بیداد و خفقان رژیم شاهنشاهی رنج می‌بردند؛ ثانیاً هر مقاومت مردمی را در برابر آن می‌ستودند و ثالثاً از زنان و مردانی که نام "فدایی خلق" بر خود نهاده بودند، جز فداکاری بی ریا و سر سپردگی به انبوه لگدمال شدگان چیزی نمی‌دیدند. آنهایی که اکنون این نام نیک در حافظه مردم را خطری برای خود می‌بینند و آن را "اسطوره سازی دروغین و بیهوده" می‌نامند، قبل از هر چیز از دیدن چهره خود در آئینه افکار عمومی وحشت دارند و می‌کوشند نسل جوان مبارزان آزادی و برابری را از شناختن نسب نامه شان محروم سازند.

کتابی که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی تحت عنوان "چریک های فدایی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر کرده، به یک لحاظ، کار تبلیغاتی عجیب و سؤال برانگیزی است. زیرا این کتاب حجیم عملاً چیزی نیست جز معرفی چریک های فدایی خلق به روایت بازجویی ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی. ظاهراً نویسنده یا نویسندگان کتاب چنان در لابلای پرونده‌های ساواک فرو رفته‌اند که خود عملاً به راوی

می دهد که جوانانی با اندیشه ها و ارزشهای چپ سکولر در راه آزادی این مملکت مبارزه کرده و در این راه کشته شده اند. با این حال کتاب ارزش خواندن دارد. اولاً همانطور که اشاره شد با آنکه هدف نویسندگان بی اعتبار کردن چریکهای فدایی خلق، «انقلابیگری آنان از سر تفنن»، «آوانتوریسم فدائیان»، «عضو گیری عجولانه»، «عشق به سلاح و دست زدن آنان به خشونت» بوده، کتاب ناخواسته تصویر دیگری از چریکها (و کمونیست ها و سوسیالیست ها بطور عام) و از پی آمدهای ناگزیر حکومت استبدادی ارائه می دهد. خواننده جوانی که سانسور رژیم مانع از شناخت تاریخ کشورش شده، می بیند که چریک ها تقریباً همگی دانشجوی یا دانش آموخته دانشگاههای کشور در رشته های پزشکی، ریاضیات، مهندسی، حقوق، فلسفه و علوم و چند نفری شاگرد اول رشته های خود بوده اند (عباس مفتاحی، مصطفی شجاعیان، عبدالکریم حاجیان سه پله). او از خود می پرسد چرا این جوانان روشنفکرو تحصیل کرده برای آزادی میهن شان و بهبود شرائط مردم محروم دست به اسلحه برده اند؟ اوراق بازجویی ها و گزارشات تجسس و دستگیری مبارزان در این کتاب بوضوح نشان می‌دهد بسیاری از کسانی که بعداً به چریکها می پیوندند ابتدا در مبارزات صنفی دانشجویی و در هسته های مطالعاتی برای افزایش دانش سیاسی و تاریخی خود و آشنائی با استراتژی ملت های دیگر برای آزادی از بندهای استعمارو استثمار گرد هم می آمدند. بسیاری از آنان صرفاً بخاطر داشتن کتاب بازداشت می شوند. آنها آرمان گرایان اراده گرائی بودند که امید داشتند با فدا کردن جان خود بر نوپیدی حاکم بر فضای سیاسی کشور غلبه کنند و حمایت تعداد نسبتاً قابل توجهی از جوانان را نیز در تهران، تبریز، مشهد، قزوین، شیراز، در شهرهای شمالی و لرستان... که در صفحات این کتاب منعکس است، بدست آوردند.

کتاب «چریک های فدایی خلق» را نمی توان سراسر دروغ دانست. بعضی از اطلاعات گردآوری شده ویا ابراز نظرهای نویسندگان امنیتی صرفنظر از نیت آشکاران ها عاری از حقیقت نیست. اما هرچند جنبه هایی از آن درست باشد از جمله آنکه چریک ها بی توجه به واقعیات زمانی و مکانی و با الگو برداری از جنبش های امریکای لاتین توهم سرنگون کردن یک رژیم قهار را از طریق مبارزه مسلحانه داشته اند، اما بی اعتباری مورخ امنیتی حتی این واقعیت را بی ارزش می کند. خلاصه آنکه کتاب بیشتر خواننده را به تامل درباره عوارض فاجعه بار حکومت های خود کامة فرا می خواند تا درستی یا نادرستی راه فدائی و اندیشه چپ. تبعاً چنین استنتاجی مورد نظر نویسنده(گان) کتاب نبوده.

بهمین سبب کتاب بیانگر واقعیت مهم تری است: اینکه نادانی حکومت گران نسبت به نتایج مخرب خودکامگی تا چه حد برای بقای خودشان زیان بار است. اینکه حکومت استبدادی و خفقان سیاسی چه هزینه مرگباری برای یک ملت دارد، اینکه وقتی راه هر فعالیت اعتراضی قانونی و مسالمت آمیز مسدود باشد، وقتی یک حکومت حتی حق آنرا به افراد ندهد که چه نوع کتابی را بخوانند و صرف مطالعه کتابی که اوآنها غیرمجاز می داند جرم سیاسی و مستوجب مجازات باشد، وقتی مخالفت خصومت تلقی شود و برای مقابله با آزادی خواهان و مخالفین از تهمت «در خدمت عناصر بیگانه» بودن و «توطئه برای بر هم زدن اساس حکومت» استفاده شود امکان مبارزه مسالمت آمیز از بین می رود، و واضح است که مسئولیت تشدید خشونت بر عهده رژیم استبدادی است. البته حکومت های خودکامة توان درس گرفتن از تاریخ و آموختن از تجارب اسلاف خود را ندارند. روشنفکران اما توان با زنگری خطاها و دست آوردها ی گذشته و آموختن از تاریخ را دارند.

نکته آخر اینکه حال که اسناد ساواک در باره سازمانها و احزاب سیاسی غیر خودی یکی پس از دیگری منتشر می شود، باید دید آیا نوبت افشای اسناد مربوط به سازمانها و شخصیت های مذهبی و روحانیون در قدرت نیز می رسد، و یا باید در انتظار رژیم بعدی بود تا این اسناد را (اگر آنها را بکلی نابود نکرده باشند) منتشر سازد!

✱

بی آن که چشمی به مقام و قدرت یا حتی پیروزی سریع داشته باشند، علیه دیکتاتوری خفه‌کننده شاهنشاهی برخاسته بودند و همه می دانستند که عمر چریک قاعدتاً نمی تواند طولانی باشد. چیزی که آنها را به مبارزه می کشاند، پیش از هر چیز نفرت از دیکتاتوری و امپریالیسم بود و سرسپردگی به عدالت خواهی و برابری طلبی. و با همین هويت بود که آنها در میان لایه های مترقی مردم شناخته شدند و ارج یافتند. بعلاوه بخش بزرگی از کسانی که خاطره جانفشانی آنها را به یاد دارند، هنوز زنده‌اند و صرف نظر از عقیده امروزی شان در باره شیوه مبارزه آنها، هم چنان یاد آنها را عزیز می‌دارند. به نظر من، مجاهدین خلق آن سال‌ها نیز، علی‌رغم این که هنوز نتوانسته بودند خود را از چنگ بعضی تعصبات مذهبی برهانند، در ذهنیت همان لایه‌های مترقی در همان رده قرار می‌گرفتند. برای از بین بردن این حقیقت است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی ناگزیر شده به اسناد ساواک شاهنشاهی متوسل شود. آنها می‌کوشند اولاً بازجویی‌ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی را به عنوان اسناد تاریخی معتبر جا بزنند؛ ثانیاً به کمک آنها نام و خاطره پرخرمت چریک‌های فدایی خلق و البته همه مبارزان کمونیست کشور ما علیه دیکتاتوری شاهنشاهی را در ذهن مردم خراب کنند و بالاخره، ثالثاً هر نوع اندیشه براندازی انقلابی و حتی تشکیلات انقلابی مخفی را بی اعتبار و بی حاصل نشان بدهند.

#### دو کلمه در باره اسناد ساواک و صاحبان کنونی آنها

نویسنده یا نویسندگان کتاب پیش بینی می‌کرده‌اند که اعتراض به اعتبار اسناد ساواک نخستین چالشی است که با آن روبرو خواهند شد. بنابراین دفاع از اعتبار این اسناد را نخستین وظیفه خود قرار داده‌اند (نگاه کنید به پیشگفتار کتاب، ص ۲۱ - ۲۰). و چکیده دفاعیه شان این است که هر چند مراحل اولیه هر بازجویی ممکن است گمراه کننده باشد، ولی بازجویی‌های تکمیلی و تفصیلی بعدی "حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است... روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنها نیز در آنها بازتاب می‌یابد که به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است".

در باره این دفاعیه چه می‌شود گفت؟ هر نظری در باره نتیجه کار شکنجه‌گران، قبل از هر چیز باید یک نظر اخلاقی و انسانی باشد و گرنه ضرورتاً یک نظر شیرانه است. زیرا بی طرفی در باره شکنجه، با هر توجیهی که باشد، خواه نا خواه همدستی با شکنجه‌گران است. اما "سربازان گمنام امام زمان" نمی‌توانند در باره کار اسلاف خودشان موضعی اخلاقی بگیرند و آن را محکوم کنند، زیرا چنین موضعی به طور گریزناپذیر به معنای محکومیت کار و کارکرد خودشان هم خواهد بود. تصادفی نیست که در تمام کتاب از توحش شکنجه‌گران ساواک و حتی از شکنجه تقریباً، سخنی به میان نمی‌آید. بعلاوه آنها می‌دانند که هر سخنی در باره شکنجه، لاقلاً تا حدی، اولاً اعتبار اطلاعات موجود در اسناد ساواک را زیر سؤال خواهد برد؛ ثانیاً مقاومت و نیز حال و روز انسان‌های زیر شکنجه را در ذهن خواننده تداعی خواهد کرد. و این هر دو دقیقاً چیزهایی هستند که نویسندگان کتاب می‌خواهند از ذهن خواننده پاک کنند تا بتوانند به هدف‌های تبلیغاتی شان دست یابند. در عوض آنها وانمود می‌کنند که می‌خواهند در باره ارزش اطلاعاتی اسناد بازجویی‌ها، نظر به اصطلاح "کارشناسی" و ارزیابی تحلیلی ارائه بدهند. و با این نظر "کارشناسی" است که مخصوصاً تأکید دارند که اسناد بازجویی‌ها "به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است". لازم نیست آدم تجربه‌ای از بازجویی و شکنجه داشته باشد تا بداند که روان‌شناسی انسان زیر شکنجه نمی‌تواند قابل اتکا باشد. عموماً هر انسان زیر فشار و سرکوب نقابی به چهره دارد که به دقت می‌کوشد خویشتن خویش را پشت آن پنهان کند. حتی انسان‌هایی که در زیر شکنجه می‌شکنند، معمولاً خویشتن خویش را بروز نمی‌دهند، بلکه فقط نقاب شان را عوض می‌کنند. بعد از مرحله‌ای آنها ممکن است خویشتن خویش را حتی از خود نیز بپوشانند و یا برای همیشه آن را گم بکنند، اما آن را بروز نمی‌دهند؛ یا دقیقاً چون انسان‌هایی درهم شکسته‌اند، جرأت نمی‌کنند آن را بروز بدهند. شکنجه‌گران و همچنین ارباب (یا اربابان) آنها نیز می‌دانند که حتی شکسته‌ترین انسان‌ها انسان‌هایی نقابدار هستند و مکنونات شان را بروز نمی‌دهند. اما ناگزیرند آنها را با همان نقاب شان بپذیرند و گرنه نمی‌توانند آرامش پیدا کنند. در

امانت دار ساواک تبدیل شده‌اند. گاهی به نظر می‌رسد آنها حتی برای نوشتن این کتاب جز پرونده‌های ساواک چیزی نخوانده‌اند و از دنیای فکری و اجتماعی مارکسیست‌های ایرانی دهه‌های چهل و پنجاه چیزی نمی‌دانند. مثلاً به این تکه نگاه کنید:

"در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو، استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدید نظر طلب می‌خواند و متقابلاً خود نیز متهم می‌شد که ناسیونالیسم چینی را به لباس مارکسیستی در آورده و از این طریق اصول عام مارکسیسم - لنینیسم را مورد حمله قرار داده است." (ص ۵۸)

این جملات آدم را به یاد حکایت آن مردی می‌اندازد که گفته بود "حسن و حسین دختران معاویه بودند که آنها را در مدینه گریگ خورد". کسی که فقط از درشت‌ترین تیرهای تاریخ قرن بیستم خبر داشته باشد می‌داند که استالین سال‌ها پیش از آن که اختلافات چین و شوروی علنی بشود، (در سال ۱۹۵۳) مرده بود و مائو با استالین دعوا نداشت؛ بلکه (لااقل در سطح بحث‌های ایدئولوژیک) به استالین زدایی در شوروی دوره خروشچف معترض بود و آن را یکی از مظاهر تجدید نظر طلبی رهبران شوروی می‌نامید.

بنابراین خواننده کتاب با این سؤال ناگزیر روبرو می‌شود که این تکیه یک جانبه بر منابع ساواک برای چیست؟ آیا حکومت امام زمان با انبوه تاریخ نویسان و تاریخ پردازانش که از برکت پول نفت، شمارشان هم دائماً در حال افزایش است، جز منابع ساواک چیزی برای گفتن در باره چریک‌های فدایی خلق ندارد؟ چنین چیزی بسیار بعید می‌نماید. به نظر من، این کتاب نقش "آتش تهیه" را به عهده دارد که مواضع دشمن را می‌کوبد تا بعداً تاریخ پردازان جیره خور با خیال راحت وارد عمل شوند. تصادفی نیست که پیشگفتار کتاب (در ص ۲۳) می‌گوید: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت خواهد بود، با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفا نموده‌اند، تکمیل گردد".

فراموش نباید کرد که تاریخ نویسی (و نه فقط تاریخ نویسی سیاسی) همه جا و حتی در دموکراسی‌های لیبرالی، یکی از مهم‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین محورهای پیکارهای سیاسی است. منتهی در دموکراسی‌های لیبرالی، در مقابل بوق و کرناهی دستگاه‌های ایدئولوژیک حاکم، لااقل امکان تاریخ نویسی آلترناتیو هم وجود دارد. مثلاً کسی که در امریکا مجال و توان جستجوی حقیقت را داشته باشد، آزادانه می‌تواند به کتابی مانند "تاریخ مردم ایالات متحده" (نوشته هارود زین) مراجعه کند تا دریابد پشت صحنه پیکار تعطیل ناپذیر طبقه حاکم امریکا برای "دموکراسی گسترده" چه خبری بوده است. اما در کشوری مانند ترکیه اگر کسی جرأت کند مثلاً به قتل عام ارمنی‌ها توسط "ترکان جوان" اشاره بکند، مجبور می‌شود جلائی وطن کند، حتی اگر تنها برنده جایزه نوبل کشور در ادبیات باشد. و ما در ایران گرفتار حکومتی هستیم که در مقایسه با آن، حتی کمالیسم ترکیه چشم اندازی رویایی جلوه می‌کند. در جمهوری اسلامی کافی است کسی مثلاً زندگی‌نامه رسمی خمینی یا خامنه‌ای را زیر سؤال ببرد یا حتی اشاره‌ای به جنایات شیخ فضل‌الله نوری در سرکوب آزادی خواهان جنبش مشروطیت بکند، تا به طور کاملاً رسمی و قانونی، به اتهام توهین به مراجع، به شلاق و حبس طولانی محکوم شود. چنین حکومتی نه می‌تواند از تاریخ‌پردازی در باره بزرگ‌ترین و با نفوذترین جریان مارکسیستی یکی از حساس‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران، یعنی دهه ۵۷ - ۱۳۴۷ اجتناب کند و نه می‌تواند به روایت ساواک شاهنشاهی در باره آن اکتفا نماید. درزگیری تاریخ یکی از مهمترین وظایفی است که هر دیکتاتوری ایدئولوژیک در برابر خود قرار می‌دهد. بنابراین جمهوری اسلامی، نمی‌تواند به خلاء تبلیغاتی، مخصوصاً در حوزه تاریخ معاصر ایران تن در بدهد.

اما برسر تاریخ‌پردازی دلخواه جمهوری اسلامی در باره چریک‌های فدایی خلق فعلاً مانعی وجود دارد که باید از میان برداشته شود. هر نظری که درباره "مشئ مسلحانه" دهه پیش از انقلاب داشته باشیم، به این حقیقت باید توجه کنیم که چریک‌های فدایی خلق و سایر گروه‌های مارکسیست هم سو با آن، عموماً جمع انسان‌های جان‌برکفی بودند که

چند هزار زندانی سیاسی را قتل عام کنند. اینها همه قبلاً با حکم قطعی محکوم به حبس شده بودند و سال‌ها در زندان بودند و بنابراین نمی‌توانستند اقدامی علیه رژیم انجام بدهند؛ علاوه‌بر مصاحبه‌های بسیار کوتاهی که سرنوشت اینها را رقم میزد، غالباً در باره اعتقادات اینها بود و معمولاً به پرونده سیاسی فردی آنها ربطی نداشت. چرا آنها را کشتند؟ از رهبران رژیم تاکنون کسی جوابی نداده است، اما از حرفی که یک بار خمینی در باره اعدام شدگان به دست جمهوری اسلامی زده، می‌شود جواب آنها را حدس زد. او گفت "جمهوری اسلامی حتی یک انسان نکشته است، آنها بی‌گناه بودند که کشته شدند همه سبب بودند". معنای این حرف بسیار روشن است: کسی که مخالف جمهوری اسلامی باشد، یعنی "ولی فقیه" تشخیص بدهد که او مخالف جمهوری اسلامی است یا "مصلحت نظام" ایجاب کند که او این کاره است، خود به خود از جرگه بشریت خارج میشود و به رده جانوران درنده سقوط می‌کند، حتی اگر دندانی برای دریدن نداشته باشد! وظیفه "سربازان گمنام امام زمان" که نویسندگان کتاب مورد بحث ما هستند، این است که از رعایای ولی فقیه بخواهند که "مصلحت نظام" را عین "مصلحت" خودشان بدانند. این "مصلحت" در کشور استبداد زده ما تاریخی طولانی دارد. قرن‌ها پیش سعدی در باره آن گفته است: "خلاف رأی سلطان رأی جستن/ به خون خویش باشد دست شستن. اگر خود روز را گوید شب است این/ باید گفتن اینک ماه و پروین".



### انسان گرفتار در دست شکنجه‌گران معمولاً چه می‌کند؟

یکی از چشم‌گیرترین محورهای مورد تأکید نویسندگان کتاب "چریک‌های فدایی خلق..." که قاعدتاً نظر هر خواننده‌ای را به خود جلب می‌کند، این است که (به قول خودشان) "اسطوره سازی‌های دروغین و بیهوده را که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست" بشکنند. به عبارت دیگر، کتاب می‌کوشد به کمک اسناد ساواک، چهره چریک فدایی خلق را به عنوان یکی از شاخص‌ترین سمبل‌های ایستادگی و فداکاری در مقابل دیکتاتوری شاهنشاهی (که خود به طور ضمنی می‌پذیرد که در میان مردم سمبل بسیار جا افتاده‌ای هم هست) بی اعتبار سازد.

به نظر من هم، تاریخ نویسی علمی باید از اسطوره سازی بپرهیزد، اما بازشناختن اسطوره‌های مردمی و توضیح منشاء و دلیل شکل‌گیری آنها خود یکی از وظایف هر تاریخ نویسی علمی است. مردم ممکن است در شناخت افراد و جریان‌ها اشتباه کنند، اما بی دلیل قهرمان نمی‌سازند و هر کسی را بی دلیل نمی‌ستایند. اسطوره‌های مردمی تحت شرایط خاصی شکل می‌گیرند. قهرمانان مردمی بیان آرزوهای مردم و نماد کمال طلبی آنها هستند. چهره تاریخی چریک فدایی خلق در شرایطی در حافظه لایه‌های مترقی مردم ایران به عنوان یکی از نمادهای ایستادگی در مقابل استبداد و نابرابری ثبت شده، که اولاً مردم با تمام وجود از بیداد و خفقان رژیم شاهنشاهی رنج می‌بردند؛ ثانیاً هر مقاومت مردمی را در برابر آن می‌ستودند و ثالثاً از زنان و مردانی که نام "فدایی خلق" بر خود نهاده بودند، جز فداکاری بی‌ریا و سرسپردگی به انبوه لگدمال‌شدگان چیزی نمی‌

دنیای سرکوب شده، سرکوب‌گران نیز نقاب به چهره دارند، نقابی که پشت آن نگرانی و ناتوانی شان را پنهان می‌کنند. در غالب موارد (ولی البته نه همیشه، و روی این "نه همیشه" تأکید دارم) با شکنجه می‌توان اطلاعات مشخصی را از فرد زیر شکنجه بیرون کشید، ولی هرگز نمی‌توان به دنیای درونی او راه یافت. زیرا با افزایش شکنجه، دنیای نه توی روان شناسی قربانی شکنجه پر پیچ‌تر و تو-در-تو تر می‌شود. اگر جز این بود، کشورهای شکنجه‌ها که مبارزات مردم توانسته است شکنجه را در آنها از حالت روتین خارج سازد و (لااقل در سطح رسمی به عنوان جنایت معرفی کند) می‌بایست از نظر اطلاعاتی آسیب‌پذیرتر از کشورهای بودند که شکنجه در آنها یک قاعده است. اما می‌دانیم که چنین نیست. شکنجه فقط به لحاظ اخلاقی محکوم نیست، به لحاظ عملی نیز ناکارآمد است.

اما مسأله مهم‌تر نه ارزش اطلاعات موجود در اسناد ساواک، بلکه استفاده‌گزینشی از این اسناد است. در حال حاضر، اطلاعات موجود در این اسناد فقط و فقط برای دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی قابل استفاده است. یعنی کلید آنها در دست "سربازان گمنام امام زمان" است و آنها هستند که تصمیم می‌گیرند چه چیزی را منتشر یا مخفی کنند یا حتی چه چیزی را از بین ببرند یا به اسناد موجود بیفزایند. و تا جمهوری اسلامی پا برجاست امیدی به نجات این اسناد از دست این کلید داران بهشت وجود ندارد. تصادفی نیست که آنها از میان انبوه عظیم اوراق بازجویی‌های ساواک چیزهایی را منتشر می‌کنند و طوری منتشر می‌کنند که به کارشان آید. حقیقت تاریخی از نظر اینها تا حدی اعتبار دارد که "مصلحت نظام" را به مخاطره نیندازد، بلکه حتماً تقویت کند. با این معیار، طبیعی است که آنها به خود حق می‌دهند که همه اسناد تاریخی، و از جمله اسناد ساواک را دستکاری کنند. فراموش نکرده ایم که آنها با اسناد "لایه جاسوسی" چه کردند؛ یا با انبوه مدارک و شاهدان رسته پایان‌ناپذیر قتل‌های زنجیره‌ای و غیر زنجیره‌ای چه کردند. پرونده‌های ساواک نیز همیشه در دست آنها نشان دهنده ضعف، فساد و بیرحمی علاج‌ناپذیر کمونیست‌ها، مجاهدین، ملی‌گراها، لیبرال‌ها و حتی مسلمانان غیر مقلد "اقا" خواهد بود و گواه رشادت، مظلومیت و شهادت طلبی پیروان "روحانیت مبارز". این "نظام" تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود. حقیقت این است که "مصلحت نظام" معیار بسیار کسادی است. اگر بنا به "مصلحت نظام" می‌شود (به قول خمینی) حتی نماز و روزه را موقتاً تعطیل کرد، چرا نشود حقیقت‌های زمینی را برای همیشه نادیده گرفت. دستکاری در اسناد ساواک که چیزی نیست، می‌شود حتی قانون اساسی خود جمهوری اسلامی را در صورتی که "جریان آن مخالف مصالح اسلام" باشد، تعطیل یا به طور کامل وارونه کرد. مثلاً اصل سی و هشتم این قانون می‌گوید: "هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود." اما همه می‌دانیم که شکنجه در زندان‌های سیاسی جمهوری اسلامی در تمام دوره موجودیت این رژیم یک قاعده جا افتاده بوده است؟ تردیدی نمی‌توان داشت که عمل جمهوری اسلامی درست وارونه اصل یاد شده قانون اساسی خود آن است. ولی با معیار طلایی "مصلحت نظام" این تناقض نیز قابل حل است: اصل سی و هشتم قانون اساسی هنگامی نوشته شد که هنوز فضای انقلاب داغ بود و "مصلحت" ایجاب می‌کرد که به مردم تضمین داده شود که برخلاف رژیم شاهنشاهی، در حکومت امام زمان از شکنجه خبری نخواهد بود؛ اما وقتی خر ولایت از پل گذشت و مخصوصاً مردم متوجه شدند که چه کلاه گشادی سرشان رفته، شرایط عوض شده بود، و این بار "مصلحت نظام" ایجاب می‌کرد که چنان شکنجه و کشتاری راه بیندازند که (به قول منتظری در نامه معروف اش به خمینی) "روی ساواک شاه را سفید" کنند. از نظر جمهوری اسلامی هیچ قانون مدون و حتی فراتر از آن، هیچ آیه و حدیثی که راهنمای مردم به تشخیص "مصلحت نظام" باشد، وجود ندارد. "مصلحت نظام" هر آن چیزی است که در نهایت یک نفر، یعنی "ولی فقیه" تشخیص می‌دهد و وقتی او تصمیم اش را گرفت، "مصلحت نظام" می‌شود عین "مصالح اسلام". مثلاً در تابستان ۱۳۶۷ "ولی فقیه" تصمیم گرفت که در عرض چند هفته



دیدند. آنهایی که اکنون این نام نیک در حافظه مردم را خطری برای خود می بینند و آن را "اسطوره سازی دروغین و بیهوده" می نامند، قبل از هر چیز از دیدن چهره خود در آئینه افکار عمومی وحشت دارند و می کوشند نسل جوان مبارزان آزادی و برابری را از شناختن نسب نامه‌شان محروم سازند.

اما ببینیم منظور نویسندگان کتاب از "اسطوره سازی دروغین" چیست؟ نخست آنها تصویری خیالی از مقاومت (که باب طبع انقلابی گری سانی مانند هم می تواند باشد) می پردازند، تا با شکستن آن نشان بدهند که چریک های فدایی خلق همه به محض دستگیری، یک دیگر را لو می دادند. مقدمه چینی آنها (در پیشگفتار کتاب، ص ۲۱) چنین است: "باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه های امن به سرعت تخلیه می شدند و یا ضربه ای دیگر به گروه وارد می گردید؟" منظور حضرات این است که اگر چریک ها در بازجویی مقاومت می کردند، خانه های امن بعد از هر دستگیری تخلیه یا کشف نمی شدند. در این جا آنها عمداً تصویری از مقاومت القاء می کنند که ربطی به زندگی واقعی ندارد. برای روشن شدن مسأله باید تصویری واقعی از رفتار انسان مبارز گرفتار در دست شکنجه گران داشته باشیم.

مهم ترین مسأله هر مبارز گرفتار در زیر شکنجه این است که هیچ اطلاعاتی به بازجو ندهد و در عین حال تا می تواند از شکنجه بگریزد یا لاقلاً از شدت و تمرکز آن بکاهد. این کار صرفاً با سکوت در مقابل سوالات بازجو پیش نمی رود، بلکه او ناگزیر است برای متقاعد یا خسته کردن بازجو، جواب های انحرافی زیادی را سرهم کند. بازجویی جایی برای بیان مواضع سیاسی نیست. فرد زیر بازجویی نه تنها می کوشد اطلاعاتی به بازجو ندهد، بلکه غالباً سعی می کند هویت سیاسی و اعتقادات خود را نیز پنهان کند. و برای این منظور گاهی مجبور می شود خود را حتی طرفدار رژیم جا بزند. اما بازجویی غالباً از صفر شروع نمی شود و بازجو اطلاعاتی از فرد زیر بازجویی دارد که با تکیه بر آنها می خواهد اطلاعات بیشتری به دست بیاورد. اطلاعات موجود در دست بازجو، در کنار شکنجه، اهم دیگری است برای فشار بر فرد زیر بازجویی و هر چه میزان این اطلاعات بیشتر باشد، کور کردن جریان بازجویی برای فرد دشوارتر می گردد. زیرا بازجویی روی سوالات مشخص تری کانونی می شود و بنابراین شدت و تمرکز شکنجه افزایش می یابد. مشکل اصلی فرد مقاوم سوالات کلی بازجو نیست، بلکه سوالات مشخص اوست، زیرا طفره رفتن از پاسخ به دومی ها بسیار دشوارتر از اولی هاست. سرهم بندی کردن جواب های انحرافی نیز در مقابل سوالات مشخص بسیار دشوارتر است.

در بازجویی افراد مرتبط با مبارزه مسلحانه فضای بازجویی و شکنجه آشکارا خشن تر است. حتی در مواردی که بازجو اطلاعات مشخصی در باره فرد زیر بازجویی ندارد، از او اطلاعات مشخصی می خواهد، زیرا فرض بر این گذاشته می شود که او قراری با رفقای خود دارد و در خانه امنی زندگی می کند. و از آنجا که قرارهای اعضای تیم های مسلح کوتاه مدت هستند، هر فرد مرتبط با مبارزه مسلحانه، از همان ساعات و حتی لحظات اول بازجویی با دو سؤال مشخص زمان دار روبرو می شود و بازجو با استفاده از هر شکنجه ممکن می کوشد در همان ۲۴ یا ۴۸ ساعت اول، قرار و آدرس خانه امن را از او بیرون بکشد. و تلاش اصلی مبارز زیر بازجویی سوزاندن این اطلاعات حیاتی است، زیرا از این طریق است که او می تواند رفقای خود را از خطر آبی نجات بدهد. مقاومت در زیر شکنجه بی امان متمرکز روی یک یا دو سؤال در چند روز اول بازجویی واقعاً طاقت فرساست، بنابراین فرد زیربازجویی غالباً تلاش می کند با سرهم کردن قرارهای من در آوردی، تداوم و تمرکز شکنجه را بشکند.

**با توجه به نکات ساده ای که یادآوری کردم،**

**ناگزیر به چند نتیجه می رسیم:**

۱- اوراق بازجویی بسیاری از افراد دستگیر شده در یک نظام دیکتاتوری می تواند حاوی بخش های غلط اندازی باشد که ظاهراً نشان دهنده ضعف یا سازشکاری فرد زیر بازجویی است. در این بخش ها خواهید دید که فرد زیر بازجویی آدرس خانه ای، تاریخ قراری یا اسم و مشخصات رفیقی را به بازجو می دهد یا حتی با لحن تأیید آمیزی از رهبر یا رهبران رژیم سخن

می گوید. این بخش ها ممکن است تصویر کاملاً واژگونه ای از فرد زیر بازجویی به دست بدهند. برای به دست آوردن تصویر درستی از بازجویی فرد مورد نظر، باید به همه اوراق بازجویی او دست یافت. با دست یابی به همه اوراق بازجویی ممکن است دریابید که هیچ یک از آن اطلاعات در آن تاریخ معین هیچ ارزشی نداشته اند، یا هویت سیاسی او در آغاز برای بازجو ناشناخته بوده و او برای گریز از دست دشمن حتی خود را طرفدار رژیم جا زده اما بعداً با معلوم شدن هویت سیاسی واقعی اش، مقاومت تحسین انگیزی انجام داده است. مثلاً نویسندگان کتاب مورد بحث ما، ظاهراً برای خراب کردن نام عباس سورکی (که انصافاً یکی از درخشان ترین چهره های مقاومت در زندان های رژیم ستم شاهی بود) تکه ای از سپاسگزاری او از "تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت" را (در ص ۶۴) آورده اند، که گویا سورکی هنگام آزادی از زندان در یکی از دستگیری های قبلی اش در سال ۱۳۳۹ نوشته است! تردیدی نباید کرد که عباس سورکی آن نامه سپاس را برای پوشاندن هویت واقعی اش و ادامه مبارزه فداکارانه ای که می شناسیم، نوشته بوده. عباسی را که من می شناختم (و خیلی های دیگر که می توانند شهادت بدهند) یک پارچه آتش بود و کنار آمدن با دشمن برایش ناممکن و (حتی فکر می کنم) تصور ناپذیر بود.

۲- در اوراق بازجویی ها هر اطلاعات داده شده توسط فرد زیر بازجویی، ضرورتاً به معنای اطلاعات تازه برای بازجو، در تاریخ نوشته شدن ورقه مربوطه نیست. ممکن است فرد زیر بازجویی صرفاً دارد اطلاعاتی را تأیید می کند که می داند قبلاً (از طریق اعترافات دیگران یا اسناد کشف شده توسط رژیم) به دست بازجو افتاده است و انکار آنها را بی فایده می داند. برای پی بردن به واقعیت ماجرا، باید به کل اوراق بازجویی و حتی گاهی به اوراق بازجویی سایر افراد هم پرونده دست یافت و تاریخ نوشته شدن هر ورقه بازجویی را به دقت مورد توجه قرار داد. در اوراق آخرین جلسات بازجویی هر فردی ممکن است با کروکی روابط افراد مختلف، فهرستی از نام ها، "تک نویسی"ها در باره افراد مختلف، یا تاریخچه شکل گیری گروه روبرو بشویم؛ ولی از هیچ یک از اینها نمی شود نتیجه گرفت که فرد مورد نظر در تاریخ نوشتن این اوراق داشته اطلاعات تازه یا با ارزشی به بازجو می داده است. فقط با دسترسی به کل اوراق بازجویی هر فرد و مقایسه آنها با بازجویی های افراد هم پرونده او می توان به تصور درستی از بازجویی او دست یافت.

۳- قرارها، آدرس ها یا اسامی نوشته شده در اوراق بازجویی (به ویژه در پرونده افراد مرتبط با گروه های مسلح) را ضرورتاً نباید اطلاعات واقعی به حساب آورد. ممکن است آنها جواب های انحرافی باشند که فرد زیر شکنجه برای سوزاندن تاریخ قرارها و اطلاعات واقعی اش به بازجو داده است.

۴- اعضای گروه های درگیر در مبارزه مسلحانه معمولاً می توانستند بعد از سوزاندن زمان معینی، آدرس خانه تیمی را بگویند، زیرا فرض بر این بود که اعضای تیم در فاصله زمانی مقرر حتماً خانه مزبور را تخلیه خواهند کرد. بنابراین توجه به تاریخ یا آدرس قرار داده شده در اوراق بازجویی اهمیت بسیار زیادی دارد.

۵- نظر منفی یا انتقادی بیان شده در اوراق بازجویی در باره افراد مختلف، ضرورتاً نظر واقعی فرد زیر بازجویی در باره آن افراد نیست، بلکه ممکن است برای منحرف کردن ذهن بازجو و پنهان کردن اهمیت واقعی فرد مورد نظر بیان شده باشد.

۶- نباید انتظار داشت که اوراق بازجویی یا گزارشات بازجویان به مقامات بالا، فضای بازجویی و شکنجه را منعکس کنند. شکنجه گران معمولاً سند کتبی از کارهای خود به جا نمی گذارند. مثلاً نمونه جالب در همین کتاب "چریک های فدایی خلق..." یکی از اوراق بازجویی علی اکبر صفائی فراهانی است که عکس آن را نیز در آخر کتاب آورده اند. در اول صفحه سؤالی که از او می شود چنین است: "آقای علی اکبر صفائی فراهانی لطفاً آخرین وضعیت دوستان خود در کوهستان (جنگل) و قرار الحاق بعدی به آنها و هر گونه اطلاعات دیگری که در مورد مسیر این افراد دارید با ترسیم کروکی و مشخص کردن مسیر مرقوم فرمائید." آیا فضای بازجویی از فرمانده عملیات سیاهکل این قدر مؤدبانه بوده است؟!

**نمونه هایی از تاریخ نویسی رسوای "سربازان گمنام امام زمان"**

سند سازی دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی برای خراب کردن چهره چریک های فدایی خلق چنان رذیلانه و در عین حال ناشیانه است که پرداختن به تک تک موارد آن ، یقیناً خواننده این یادداشت را فرسوده خواهد کرد. من در اینجا فقط به چند نمونه اشاره می کنم.

**الف - تلاش برای بی اهمیت نشان دادن جنبش فدایی.** یکی از چشم گیر ترین تلاش های نویسندگان کتاب این است که جنبش فدایی را یک جریان سیاسی بی اهمیت و بی ریشه در جامعه ایران نشان بدهند که در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی اصلاً به حساب نمی آمد. فقط به دو نمونه زیر از آغاز و پایان کتاب توجه کنید:

۱ - پیشگفتار کتاب با این جملات که ظاهراً تز تئوریک پایه ای نویسندگان کتاب را بیان می کنند ، شروع می شود:

" اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه ای که بین مامورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی را که در خلال سال های ۱۳۵۷ - ۱۳۴۹ روی داد جنبش مسلحانه نامید ، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد. به عبارت دیگر می توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که "ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد" ، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فائق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد ، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه های آن این تقلید را پنهان نگاه داشت."

اولاً جریانی را که در یکی از خشن ترین دوره های سرکوب و اختناق یکی از خشن ترین دیکتاتوری های جهان ، توانست به مدت یک دهه تداوم تشکیلاتی و عملیاتی خود را حفظ کند و در میان بخش بزرگی از لایه های مترقی کشور، به ویژه جوانان تحصیل کرده ، جاذبه انکار ناپذیری داشته باشد و در گرماگرم انقلاب و یکی - دو سال اول بعد از قیام ، به بزرگ ترین جریان سیاسی غیر مذهبی کشور تبدیل شود ، نمی شود جریانی بی اهمیت و وارداتی قلمداد کرد. برای روشن شدن مسأله کافی است جنبش فدایی را با دو جریان مسلحانه مذهبی که سوگلی روحانیت حاکم محسوب می شوند و تاریخ پردازان جیره خور رژیم در ستایش شان کتاب ها پرداخته اند ، مقایسه کرد. منظورم "فدائیان اسلام" و "هیأت های مؤتلفه اسلامی" هستند. هر دو گروه از چتر حمایتی بخشی از دستگاه مذهب و از کمک های مالی شبکه های سنتی بازاریان مذهبی برخوردار بودند و در مقایسه با دهه پیش از انقلاب ( یعنی دوره فعالیت چریک های فدایی خلق ) در شرایط سیاسی به مراتب بازتری فعالیت می کردند و البته که هر دو پدیده های غیر وارداتی بودند و در ارتباط با سنتی ترین لایه های اجتماعی زمان خود. اما می دانیم که هر دو به سرعت متلاشی شدند. مخصوصاً "هیأت های مؤتلفه اسلامی" که باقی مانده هایش هنوز به تاریخ مبارزه مسلحانه گروه شان می نازند و از برکت آن در نظام ولایتی به امتیازات بی حسابی دست یافته اند ، گروهی بود که فقط توانست به یک اقدام مسلحانه واحد دست بزند و در فردای ترور حسنعلی منصور ، دهها نفرشان دستگیر شدند و تمام شبکه شان از هم پاشید.

ثانیاً معلوم نیست دلیل نویسندگان کتاب در وارداتی و تقلیدی معرفی کردن مبارزه مسلحانه چریک های فدایی خلق ، مارکسیسم آنهاست یا نامناسب بودن مبارزه مسلحانه با شرایط خاص ایران. اگر مارکسیسم را علی رغم ریشه های عمیق اش در تاریخ یک صد سال اخیر ایران و نفوذ غیر قابل انکار آن در مهم ترین جنبش های زحمتکشان این کشور ، وارداتی بدانید ، با همان معیار باید خیلی چیزهای دیگر را هم وارداتی بدانید. آیا می شود اتوموبیل های بنز ضدگلوله صد در صد وارداتی سوار شد؛ مطالب عهد بوقی "حوزه های علمیه" را به کمک تکنولوژی الکترونیک صد در صد وارداتی آموزش داد و برای رخنه کردن به خصوصی ترین بخش زندگی مردم از وسائل جاسوسی الکترونیک صد در صد وارداتی استفاده کرد ؛ و در همان حال جهانی ترین اندیشه انقلابی دوران معاصر را پدیده ای وارداتی قلمداد کرد؟! اما اگر دلیل نویسندگان کتاب ، در تقلیدی

خواندن مبارزه مسلحانه چریک های فدایی خلق ، ناسازگاری این شیوه مبارزه با شرایط خاص ایران باشد ، باید دید معیار آنها برای این ارزیابی چیست؟ آیا می شود مبارزه مسلحانه "فدائیان اسلام" و "هیأت های مؤتلفه اسلامی" را با نه به و چه چه ، مبارزه اصیل برآمده از دل مردم معرفی کرد و در همان حال مبارزه چریک های فدایی خلق را تقلیدی و وارداتی دانست؟ بحث در باره شرایط زمانی متفاوت نیز تز تئوریک حضرات را بی اعتبارتر خواهد کرد. مثلاً مبارزه مسلحانه "فدائیان اسلام" به دوره ای تعلق دارد که فضای سیاسی نسبتاً بازی وجود داشت و راه مبارزه سیاسی به ویژه برای جریان های مذهبی نه تنها باز بود ، بلکه دربار پهلوی از ترس جنبش توده گیر چپ و مبارزات دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت ، با دستگاه روحانیت در ائتلافی همه جانبه بود. اما چیزی که در آن شرایط ، "فدائیان اسلام" و حامیان روحانی شان را به وحشت می انداخت ، چشم انداز گسترش جنبش طبقاتی کارگران و دهقانان و تقویت جنبش عمومی آزادی خواهانه و ضد امپریالیستی مردم ایران بود. ترس از باختن در میدان مبارزات سیاسی توده ای بود که آنها را به سوی اقدامات مسلحانه می کشاند. و درست به همین دلیل ، اقدامات آنها به دقیق ترین معنای کلمه "تروریستی" بود.

**۲- و در پایان کتاب ، خواننده با این پاراگراف روبرو می شود:**

" در ماه ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست های خود پای می فشردند. روز ۱۹ بهمن ، در حالی که همه اقدار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند، چریک های فدایی در گوشه ای از زمین چمن دانشگاه تهران گردهم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن ، در حالی که زدو خورد بین مردم و همافران از یک سو ، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر ، از نیمه های شب گذشته آغاز شده بود ؛ و مردم به سرعت مسلح می شدند ... چریک های فدایی خلق در تنهایی مطلق ، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران ، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند ، شعار می دادند: "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم" ! .."

اما این یک دروغ گویزی است. خوشبختانه شاهدان عینی آن روزهای حساس بهمن ۱۳۵۷ هنوز آن قدر زیادند و مستندات صوتی و تصویری آن حوادث چنان انبوه است که هر تلاشی برای وارونه نشان دادن حقایق مربوط به آن روزها، قبل از همه چهره رسوای خود "سربازان گمنام امام زمان" را به نمایش می گذارد. حقیقت این است که شعار سیاهکل در آن روزها ، قبل از هر چیز دعوت به قیام مسلحانه توده ای بود ، چیزی که انبوه مردم آن را می خواستند و روحانیت از ترس افتادن سلاح به دست مردم با آن مخالفت می کرد. درگیری مسلحانه میان همافران و گارد شاهنشاهی حادثه ای بود که کاملاً خارج از کنترل طرفداران خمینی صورت گرفت و

انصافاً نقش سازمان فدایی و سایر نیروهای چپ در تبدیل آن درگیری به قیام ۲۲ بهمن بسیار چشم گیر بود. و خمینی و نزدیکان او نه تنها قبل از قیام (که علی رغم مخالفت آنها، از پائین مشتعل شد) بلکه حتی بعد از آن نیز ناراحتی خود را از افتادن سلاح به دست مردم به هیچ وجه پنهان نمی‌کردند، تاجایی که دو - سه شب بعد از قیام، هاشمی رفسنجانی ضمن سخنانی در تلویزیون سراسری، افتادن سلاح به دست مردم را توطئه امریکا قلمداد کرد.

ب - **ادعاهای بی سند.** نویسندگان کتاب برای سند سازی علیه چریک های فدایی خلق از هیچ تقلبی روی گردان نبوده‌اند. اما گاهی این کار را چنان ناشیانه انجام داده‌اند که رد تقلب حتی در کتابی که خود سرهم بندی کرده‌اند، پیدا است. به عنوان نمونه فقط به چند مورد زیر توجه کنید:

۱ - ادعا می شود ( در ص ۶۴۵ ) که حمید اشرف وقتی در زیر آتش نیروهای امنیتی می خواسته از خانه تیمی در تهران نو فرار کند ، " در آخرین لحظات پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی را با شلیک گلوله هایی به سرشان کشت ؛ تا مبدا "زنده" گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله ، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد".



اما آنها در باره راوی و شاهد این ماجرا چیزی نمی گویند. حتی در روایت خودشان آمده است که حمید اشرف تنها فردی بوده که از آن خانه جان به در می برد. و باز خود آنها ( در ص ۶۴۶ ) می گویند که " حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه این واقعه در جزوه "پاره ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران" ، این جنایت را به نام خود ثبت کند" ؛ یعنی می پذیرند که حمید اشرف منکر قتل آن دو کودک بوده است. ناچار باید بپذیریم که اگر هاتف غیبی حقیقت ماجرا را به "سربازان گمنام امام زمان" خبر نداده باشد ، آنها به استناد گزارش ماموران ساواک چنین جنایتی را به حمید اشرف نسبت می دهند. اما همه قراین حاکی از آن است خود ماموران ساواک نیز ندیده اند که حمید اشرف آن دو کودک معصوم را کشته است. چون ظاهراً آنها هنگامی بر سر جنازه آن دو کودک رسیده اند که حمید اشرف فرار کرده بوده و آنها (حتی اگر با هالوگری تمام فرض کنیم که منافی در تحریف ماجرا نداشته اند ، باید لاقلاً بپذیریم که) حدس زده اند که او قاتل آنها بوده است. یعنی روشن است که صحنه قتل شاهد عینی نداشته ، بلکه تنها مبنای روایت ، حدس و ارزیابی ماموران امنیتی رژیم شاهنشاهی است، یعنی دقیقاً همان کسانی که خانه را زیر آتش گرفته و لاقلاً چهار نفر را کشته بودند. آیا آنها دلیلی داشتند که ارژنگ و ناصر شایگان زیر رگبار گلوله های خود آنها کشته نشده اند؟

نه ، دلیل فنی نداشتند ، اما انگیزه نیرومند برای دروغ پردازی ، چرا. زیرا اعلام این که دو کودک معصوم با آتش "حافظان جزیره ثبات" (عنوانی که به همتایان "سربازان گمنام امام زمان" در رژیم شاهنشاهی داده می شد) به قتل رسیده اند ، برای چهره بزرگ کرده رژیم ، ضربه بسیار مخربی بود؛ و برعکس نسبت دادن قتل آن دو کودک معصوم به "کمونیست بیرحمی" که در آن هنگام شاخص ترین چهره شورش علیه رژیم شاهنشاهی محسوب می شد ، دست "حافظان جزیره ثبات" را در قلع و قمع مخالفان رژیم بازتر می کرد. پس می بینیم که حتی اگر از نظر حقوقی نیز به ماجرا نگاه کنیم ، قاعدتاً بار اتهام باید بر دوش ماموران ساواک باشد نه حمید اشرف. اما برای نویسندگان کتاب همه این ها بی معناست. چرا؟ به خاطر این که نسبت به ماموران ساواک احساس "حمیت رسته ای" دارند. زیرا اگر اصل برائت ماموران امنیتی زیر سؤال برود ، زیر پای خودشان نیز خالی می شود. پرونده قتل های زنجیره ای و مشابهات بی پایان آن را به یاد بیاورید که اگر اعتبار روایت خود حضرات زیر سؤال برود ، "ستون خیمه" ولایت می خوابد.

ضمناً به یاد بیاورید که مادر شایگان ( فاطمه سعیدی ) که سی و چند سال این ادعای ساواک را افشاء کرده ، بعد از انتشار این کتاب رسوا ، بار دیگر با دقت و صراحت تمام ، عوض شدن روایت های مختلف ساواک در باره شهادت فرزندانش را بازگو می کند. بنا به شهادت مادر ، ساواکی ها قبلاً می گفته اند که بچه ها در " درگیری متقابل" کشته شده اند و چند روز بعد از ماجرا بود که آن روایت رسوا را جعل کردند. "سربازان گمنام امام زمان" باید توضیح بدهند که چرا روایت ساواک را بر روایت زن مبارزی که چهار فرزندش را در مبارزه با رژیم شاهنشاهی از دست داده و خود در آن رژیم ماه ها زیر شکنجه بوده و سال ها زندان کشیده ، ترجیح می دهند؟

۲ - در باره اعظم روحی آهنگران ( در ص ۶۲۰ - ۶۱۴ ) طوری گزارشات را چیده اند که گویی او بعد از دستگیری کاملاً با بازجویان همکاری کرده ، همه قرارهای اش را گفته حتی در مواردی داوطلبانه پیشنهاداتی برای دستگیری رفقاییش به آنها داده است. اما بعد از خواندن همه مطالب ، خواننده در می ماند که اگر او همه چیز را گفته ، چرا هیچ کس دستگیر نشده؟ نویسندگان کتاب خود می گویند: " به گزارش مندرج در اسناد ، اعظم روحی همچنین در روزهای چهارم ، پنجم و ششم مرداد ماه ، طی ساعات مختلف به محل های قرار در جاهای مختلف برده شد که ظاهراً هیچ کدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه ای در بر نداشت". آیا این نشان نمی دهد که همه قرارهایی که اعظم روحی آهنگران می داده ، قرارهای انحرافی برای سوزاندن اطلاعاتش بوده است؟ اما حقیقت این است که نویسندگان کتاب می دانند که اگر دو کلمه صریح در باره مقاومت زنی که بعد از گذراندن چهارده ماه در زیر شکنجه و بازجویی ، تیرباران شده است ، بنویسند ، بسیاری از رشته های شان در باره چریک های فدایی خلق پنبه خواهد شد.

۳ - در باره دستگیری حبیب مومنی با نقل گزارش ساواک گفته می شود که او در حین دستگیری زخمی شده و بعداً در بیمارستان در گذشته است. و بعد یادآوری می کنند که " مومنی پیش از مرگ ، در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می کرد ؛ آدرس خانه تیمی خود را در قلعه حسن خان ، پلاک ۲۶۷ که به اتفاق دو نفر دیگر اجاره کرده بود ، در اختیار مامورین گذاشت. وقتی مامورین به آن خانه مراجعه کردند ؛ آنجا راتخلیه شده یافتند". خواننده این سطور می ماند که آیا حبیب مومنی داوطلبانه آدرس خانه را به ماموران داده یا زیر شکنجه؟ نویسندگان کتاب با آوردن قید "در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می کرد" ، اصرار دارند نشان بدهند که او داوطلبانه اطلاعات خود را داده است. اما آیا عجیب نیست کسی که در حین دستگیری دست به اسلحه برده و با ساواکی ها جنگیده ، داوطلبانه اطلاعاتش را به آنها بدهد؟ قراین نشان می دهد که او زیر شکنجه آدرس خانه تیمی را به بازجویان داده است. و خالی بودن خانه نشان می دهد که او بعد از سوزاندن زمان کافی ، آدرس را داده ، و بنابراین به احتمال زیاد با تن زخمی زیر شکنجه قرار داشته و شاید هم زیر شکنجه جان داده یا لاقلاً در نتیجه شکنجه حالش خراب شده و بعداً در بیمارستان جان باخته است. اما "سربازان گمنام امام زمان" مجبورند حتی چاله -



چوله‌های گزارش ساواک را صاف کنند تا معلوم نشود چریک فدایی خلق با تن زخمی در زیر شکنجه ساواک دلیرانه مقاومت کرده و اطلاعاتش را سوزانده است.

۴ - در باره دستگیری مسعود احمدزاده (در ص ۴۰۰ - ۳۹۶) نویسندگان کتاب ادعا می‌کنند که او تلفن خانه چنگیز قبادی و "هم‌چنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی ... داشتند در همان بازجویی های اولیه فاش می‌سازد". اما خود اعتراف می‌کنند که همه خانه‌ها تخلیه شده بودند. علی‌رغم این، با پیش کشیدن بحثی در باره مفهوم "خیانت"، که وظیفه آن صرفاً ایجاد فضایی مناسب برای چسباندن عنوان "خیانت" به مسعود احمدزاده است، می‌گویند اگر لو دادن خانه و قرار خیانت باشد، "در این صورت احمدزاده نیز خود خائن می‌باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۰ / ۵ / ۵۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می‌سازد". صرف نظر از هر نظری که در باره "خیانت" نامیدن ضعف در زیر شکنجه داشته باشیم (که من خودم به تجربه شناخت از بسیاری از افراد در چهل سال گذشته، مترادف دانستن "ضعف" در زیر شکنجه را با "خیانت" اشتباه می‌دانم)، از همین گزارش نویسندگان کتاب، با قطعیت می‌توان دریافت که مسعود احمدزاده همه اطلاعاتش را سوزانده بود. زیرا هیچ کس از طریق کشف خانه های یاد شده دستگیر نمی‌شود. همین تاریخ بازجویی یاد شده گواه روشنی است که او یک هفته تمام زیر خشن‌ترین انواع شکنجه چیزی نگفته، در حالی که احتمالاً می‌توانسته ۴۸ ساعت بعد، آدرس خانه قبادی را بدهد. اما "سربازان گمنام امام زمان" می‌دانند که اگر نتوانند چهره مبارزی مانند مسعود احمدزاده، یعنی یکی از درخشان‌ترین افراد چریک های فدایی خلق را خراب کنند، تمام پروژه شان در سرهم بندی کردن این کتاب ۹۰۰ صفحه ای برباد رفته است.

همین جا باید یادآوری کنم که تا آنجا که من می‌دانم همه فدائیان زنده مانده از دستگیر شدگان سال ۱۳۵۰ که خود نیز مقاومت‌های دلیرانه‌ای کرده بودند، مقاومت مسعود احمدزاده در زیر شکنجه را نه خوب، بلکه درخشان توصیف می‌کردند. بعد از تمام شدن بازجویی‌ها و پیش از شروع دادگاه، بازجویان (با هر طرحی که در نظر داشته‌اند) غالب فدائیان دستگیر شده در تابستان ۵۰ را برای مدتی در اوین به یک اتاق واحد فرستاده بودند. در آنجا مسعود احمدزاده پیش‌نهاد کرده بود که همه بازجویی های شان را بی‌کم و کاست، در جمع بازگو کنند و به ارزیابی جمعی بگذارند. و خود قبل از همه، جریان بازجویی اش را بازگو کرده بود. آیا کسی که کوچک ترین وضعی در بازجویی داشته باشد، با چنین جرأتی می‌تواند در مقابل همه هم‌پرونده‌های هایش بازجویی خود را بازگو کند؟ شهرت مسعود احمدزاده در میان چریک های فدایی خلق فقط به خاطر نقش برجسته اش در پرداختن تئوری مبارزه مسلحانه نبود، مقاومت درخشان او در زیر شکنجه بود که آن را تکمیل کرد و از او چهره ای حماسی ساخت.

۵ - گزارش نویسندگان کتاب در باره بهروز دهقانی نیز یکی از سند سازی های رذیلانه آنهاست. بهروز دهقانی هنگام دستگیری، مسلحانه مقاومت می‌کند و در زیر شکنجه بی‌آن که اطلاعاتی بدهد، به شهادت می‌رسد. اما بیان سراسر چنین حقیقتی می‌تواند پروژه نویسندگان کتاب را خراب کند، بنابراین آنها سعی می‌کنند به خواننده القاء کنند که حتی او نیز کسانی را لو داده است. با نقل گزارش ساواک (ص ۳۵۳)، می‌گویند او اعتراف می‌کند که رابط شبکه تبریز با تهران بوده و آدرس خانه امن خود را نیز می‌دهد. اما در مراجعه به خانه معلوم می‌شود که خانه تخلیه شده است. و نیز می‌گویند که او به داشتن خانه‌ای مشترک با اصغر عرب هریسی نیز اقرار می‌کند، ولی آن خانه نیز تخلیه می‌شود. به این ترتیب، نویسندگان کتاب می‌گویند بهروز دهقانی آدرس دو خانه امنی را که می‌دانسته به بازجویان می‌دهد، بی‌آن که در باره تاریخ دادن این آدرس، یعنی مهم ترین نکته، چیزی گفته باشند. اما تخلیه شدن هردو خانه نشان می‌دهد که بهروز دهقانی در زیر شکنجه قرار های خود را سوزانده است. و شکنجه چنان وحشیانه بوده که "چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت میکند.... و گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می‌سازد". می‌بینید! آنها حتی از "قساوت ساواک" نیز یاد می‌کنند (چیزی که در سراسر این

کتاب ۹۰۰ صفحه ای بسیار نادر است)، اما از تاریخ دادن آدرس خانه‌ها توسط بهروز دهقانی چیزی نمی‌گویند. در خانه اول، در میان چیزهای به جا مانده، ماموران امنیتی نامه رمزی پیدا می‌کنند که از طریق آن به سر قرار حمید توکلی می‌روند و او را دستگیر می‌کنند و در مورد خانه دوم، بعد از تخلیه خانه، اصغر عرب هریسی، تحت تأثیر توصیه غیر عاقلانه دو تن از رفقاییش برای گرفتن ودیعه به بنگاه معاملاتی مراجعه می‌کند و دستگیر می‌شود. در واقع گزارش طوری چیده شده که دستگیری حمید توکلی و اصغر عرب هریسی نتیجه اعتراف بهروز دهقانی قلمداد شود. حتی اگر روایت خود کتاب از ماجرا را بپذیریم، بی‌هیچ تردید می‌توان گفت که هر دو دستگیری، در نتیجه اشتباه و سهل انگاری رفقای بی‌انگاری می‌افتد که قرار بوده خانه را تخلیه کنند و رد پای از خود بر جای نگذارند.

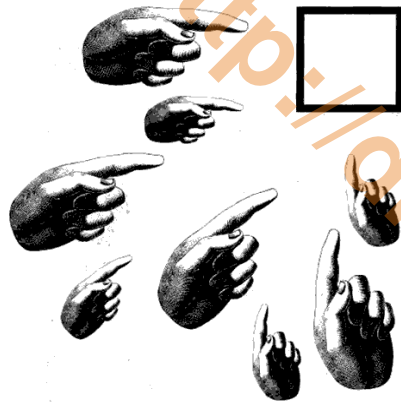
۶ - در کل کتاب فقط دوبار (در ص ۵۴۰ و ۶۷۶) نام حبیب برداران خسروشاهی به میان می‌آید و در پایان کتاب (ص ۸۵۹) نیز عکسی از او و در هر دو بار از اطلاعاتی صحبت می‌شود که گویا او به بازجویان داده است. بنابراین خواننده کتاب اگر اطلاعی در باره حبیب برداران خسروشاهی نداشته باشد، قاعدتاً گمان می‌کند که او کسی بوده که جز اطلاعاتی که در بازجویی داده، چیز قابل ذکری در باره اش وجود ندارد. اما می‌دانیم که حبیب برداران خسروشاهی برای سوزاندن اطلاعاتش، بازجویان را سر یک قرار انحرافی برد و در آنجا با استفاده از فرصت، دلاورانه خودش را زیر اتومبیلی انداخت و جان باخت. بی‌تردید او یکی از عاشقان پاکبخته ای بود که نام شان "بر جریده عالم" ثبت است و در تاریخ پیکارهای آزادی زحمتکشان این کشور باقی خواهد ماند. اما نویسندگان کتاب نیاز داشته‌اند تصویر فوری وارونه ای از او بپردازند، زیرا گفتن حقیقت در باره او به طرح شان آسیب می‌زند. و جالب این است که علی‌رغم همه دستکاری‌ها باز هم از متن خود کتاب روشن است که از طریق "اطلاعات" داده شده از طرف او چیز به دردخوری عاید ساواک نشده است

### ج - تلاش برای وابسته نشان دادن چریک های فدایی خلق. یکی

از مشخصات بارز چریک های فدایی خلق استقلال نظری و سیاسی آنها از قطب های جهانی بود و ضمناً یکی از دلایل محبوبیت آنها در بین مردم نیز همین بود. بنابراین طبیعی است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی نمی‌تواند از سند سازی در این زمینه خود داری کند. آنها ادعا می‌کنند (ص ۶۴۴ - ۶۴۲) که چریک های فدایی از دولت ها و سازمان های سیاسی کشورهای دیگر کمک های مالی و تدارکاتی دریافت می‌کردند که "این دولت ها و سازمان ها عبارت بودند از لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرح حبش)، جبهه خلق برای آزادی عمان". و باز ادعا می‌کنند که گویا حمید اشرف در نامه ای به رابطه با اتحاد شوروی و کمک های آن اشاره کرده است. اولاً باید دید منابع این ادعاها چقدر قابل اتکاء است و واقعیت ماجرا چه بوده است؛ ثانیاً گرفتن کمک از سازمان های انقلابی و مردمی هم‌رمز در کشورهای دیگر نه تنها کار بدی نیست، بلکه گاهی از لوازم اجتناب ناپذیر هر نوع مبارزه مردمی، مترقی و انقلابی است. محکوم کردن پشتیبانی جنبش های مترقی کشورهای مختلف از هم دیگر، جز محکوم کردن همبستگی بین المللی زحمتکشان معنای دیگری ندارد. و حتی محکوم کردن هر نوع رابطه ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی نیز می‌تواند به امکان بقا و گسترش جنبش های انقلابی مردمی آسیب بزند. هر رابطه ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی ضرورتاً به وابستگی نمی‌انجامد. نگاهی به تاریخ همین دو سده اخیر جهان جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد که بسیاری از جنبش های رهایی بخش مردم در مناطق مختلف جهان بدون بهره برداری از اختلافات و تضاد منافع دولت ها نمی‌توانستند به نتیجه برسند. ثالثاً با توجه به سیاست ها و موضع گیری های چریک های فدایی خلق که علناً اعلام شده اند و قابل بررسی هم هستند، با قطعیت می‌توانیم بگوئیم که آنها هرگز به هیچ قدرتی امتیاز ندادند و همیشه از استقلال نظری و سیاسی خود پاسداری کردند. و باز با قطعیت می‌توان گفت که دقیقاً کنار گذاشته شدن این خط استقلال چریک های فدایی خلق از قدرت های دیگر توسط "اکثریت" سازمان فدایی در دوره بعد از انقلاب بود که به فاجعه پیروی آنها از سیاست اتحاد شوروی در حمایت از جمهوری اسلامی

## کلام آخر

این نوشته طولانی تر از آن شد که می‌خواستیم، بی آن که توانسته باشیم به بسیاری از آن چه در نظر داشتیم در باره سند سازی های رذیلانه نویسندگان کتاب اشاره کنیم. حقیقت این است که اشاره ای کوتاه حتی به مهم ترین موارد تحریفات اینها به نوشته ای حجیم تر از خود کتاب نیاز دارد. اما شاید بهترین معرف کتاب همان مؤسسه رسوایی است که آن را منتشر کرده است. هدف "مطالعات و پژوهش های سیاسی" دستگاه ولایت، بنا به تعریف، کشتن حقیقت است؛ نه تنها در این مورد، بلکه همیشه و همه جا. خط راهنمای "سربازان گمنام امام زمان" در "مطالعات" شان مثلاً از جنس همان رهنمودی است که خامنه‌ای در ماجرای "قتل های زنجیره‌ای" به آنها داد. او علناً از منبر نماز جمعه گفت این کار جمهوری اسلامی نیست، بلکه حتماً دست عناصر نفوذی بیگانه و مخصوصاً اسرائیل را باید در این قضیه پیدا کرد. در راستای آن رهنمود بود که با چیز خور کردن سعید امامی، او را در رأس "محفل نفوذی خودسر"ی نشانند که با اسرائیل در ارتباط بوده، و بعد با دادن یک پیچ صد و هشتاد درجه ای به مسأله، به جای عاملان و آمران آن قتل‌ها، افشاء کنندگان و دادخواهان آنها را به زندان فرستادند. بنابراین تردیدی نباید داشت که وظیفه "مطالعات و پژوهش های سیاسی" نه تنها کشتن حقیقت است، بلکه در بسیاری از موارد، حقیقت درست وارونه آن چیزی است که آنها تبلیغ می‌کنند. و فکر می‌کنم اکثریت قاطع مردم ایران نیز



به تجربه این را دریافته‌اند و هرچیزی را که مورد تأکید دستگاه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی باشد، با تردید و سوء ظن می‌نگرند. انتشارات دستگاه های اطلاعاتی حکومت امام زمان همان نقش و وظیفه ای را در فضای سیاسی ایران امروز دارند که انتشارات دستگاه های اطلاعاتی رژیم شاهنشاهی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشت و کتاب "چریک های فدایی خلق ... همان گونه رسوا خواهد بود که کتاب هایی مانند "سیر کمونیسم در ایران" و "کتاب سیاه در باره سازمان نظامی ... در آن روزهای تاریک تاریخ ایران.

در باره نقش فعالان مذهبی طرفدار روحانیت و فعالان چپ در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی، با قطعیت می‌توان گفت که حقیقت درست وارونه آن چیزی است که تاریخ پردازان جمهوری اسلامی تصویر می‌کنند. مثلاً اگر مبارزات سیاسی سازمان یافته علیه سلطان دوم پهلوی را در یک دوره ۳۵ ساله، یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۵ که نخستین حرکت های توده‌ای منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ آغاز گردید، در نظر بگیریم، به جرأت می‌توان گفت که میانگین نسبت فعالان مذهبی طرفدار روحانیت به فعالان چپ در تشکل های سیاسی مخفی و علنی و مخصوصاً در زندان های سیاسی به مراتب کمتر بود. و اگر مقایسه ای میان چریک های فدایی خلق و گروه های هم سوی آنها با فعالان مذهبی طرفدار روحانیت در دهه پیش از انقلاب صورت بگیرد، نتیجه آشکارا گویاتر خواهد بود. حقیقت این است که چریک های فدایی خلق و هم سویان آنها (و نیز مجاهدین خلق) جسورانه ترین مبارزه علیه دیکتاتوری را در دهه پیش از انقلاب سازمان

انجامید. رابعاً اگر چریک های فدایی خلق را صرفاً به خاطر تماس با بعضی سازمان های سیاسی و دولت ها، وابسته بدانیم، باید بپذیریم که "حضرت امام خمینی" آشکارا از آنها وابسته تر بود. همه آنهايي که حوادث آن سال ها را به خاطر دارند، می‌دانند که در آن سال ها سيد محمود دعایی در رادیو بغداد برنامه ای داشت به نام "تاریخ مبارزات روحانیت در ایران". و با توجه به رابطه دعایی با خمینی، مسلم است که آن برنامه در رادیوی رسمی رژیم بعثی، حتی اگر با راهنمایی خمینی صورت نگرفته باشد، بدون اطلاع و تأیید او نمی‌توانست باشد. اگر چریک های فدایی خلق چنان برنامه ای در رادیو بغداد می‌داشتند، آیا اکنون آوازه گران جمهوری اسلامی آن را به عنوان سندی متقن برای وابستگی آنها غلم نمی‌کردند؟! و یک سند خنده دار: نویسندگان کتاب که برای خراب کردن چریک های فدایی خلق به هر خس و خاشاکی متوسل شده‌اند، سندی هم در مورد وابستگی بیژن جزنی به اسرائیل پیدا کرده‌اند. آنها از میان انبوه گزارشات ساواک در باره بیژن جزنی، عمداً سندی را بیرون کشیده‌اند که می‌گوید مادر بیژن جزنی "اخیراً با یک تکنیسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله به نام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود" (ص ۳۰). می‌بینید که شوهر مادر جزنی چنان پدیده عجیبی بوده که حتی در رژیم شاه (لاید به اتهام جاسوسی برای اسرائیل) زندانی بوده است. اما نویسندگان کتاب که فکر می‌کنند ممکن است خواننده کاملاً متوجه اتهام جاسوسی ناپدری بیژن جزنی نشده باشد، در زیر نویس همان صفحه چنین اضافه می‌کنند: "گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره می‌باشد، "ریاست اداره مستقل هشتم" است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضد جاسوسی بود!" می‌بینید؟ آنها حتی در جایی که نمی‌خواهند باصراحت ادعایی را مطرح کنند، سندی علم می‌کنند که القای شبهه کنند. کشف این "سند" آدم را به یاد آن مثل معروف می‌اندازد که "حتی یک مو هم که از خرس بکنی غنیمت است!"

### د - بهره برداری تبلیغاتی در باره تصفیه های درون سازمانی چریک های فدایی خلق.

نویسندگان کتاب با بهره برداری از بعضی شایعات و روایات، به مواردی از تصفیه های خونین درون سازمانی در میان چریک های فدایی خلق (در ص ۵۴۱ - ۵۳۲) اشاره می‌کنند. اولاً اگر چنین جنایاتی واقعاً اتفاق افتاده باشد، صرف نظر از این که آمران و عاملان آنها چه کسانی بوده‌اند و توجیه شان برای ارتکاب چنین جنایاتی هر چه بوده، مسلماً باید محکوم شود. ثانیاً در انتساب چنین اتهاماتی، حتی به بد نام ترین افراد، باید با دقت و مسؤولیت اخلاقی حرف زد. ثالثاً این شایعات را قبلاً هم شنیده ایم، ولی در باره هیچ یک از آنها تاکنون خبر، شاهد یا مدرک قابل اتکایی به دست نیامده است. و به همین دلیل است که من هم چنان ترجیح می‌دهم آنها را "شایعات" بنامم. یکی از افرادی را که ادعا می‌شود تصفیه شده، من شخصاً می‌شناختم. با احمد افشار نیا من در زندان عادل آباد شیراز آشنا شدم، هر چند مدت زیادی با هم نبودیم، ولی خاطره های خوشی از او دارم؛ رفیق نازنینی بود. جوان آذری بلندقدی بود و بچه ها به شوخی لقب "اوزون احمد" به او داده بودند. بعد از قیام و ظاهراً بعد از حرف های بهمن نادری (یا "تهرانی" بازجوی معروف ساواک) یکی از رفقای من که ضمناً هم پرونده ای او هم بود، به من گفت چنین حرف هایی در باره احمد زده می‌شود و مدتی هم دنبال ماجرا را گرفت. اما تا آنجا که به یاد دارم، به نتیجه ای نرسید. حتی نویسندگان کتاب نیز علی‌رغم تلاش برای بهره برداری از ماجرا، در مورد احمد افشار نیا و همه موارد دیگر با تردید صحبت می‌کنند. این تردید آنها را حتی در مورد ادعای مهدی فتاوری در باره قتل عبدالله پنجه شاهی که گویا توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان به اتهام داشتن رابطه جنسی با ادنا ثابت، صورت گرفته، نیز می‌شود (در ص ۸۱۷ - ۸۲۰) مشاهده کرد. مجموعه همین آشفتنگی ها در روایت های مختلف و نبود قراین و مدارک قابل اتکاء نشان می‌دهد که حتی اگر مواردی از این نوع تبه کاری ها صورت گرفته باشد، با تصمیم فرد یا افراد بسیار محدودی بوده و فعالان سازمان از آنها بی‌خبر بوده‌اند، و گرنه چنین خبرهایی حتماً در بازجویی ها و روابط سازمانی درز می‌کرد.

دادند. در شکنجه گاه‌ها و زندان‌های دیکتاتوری نیز محکم‌ترین و پی‌گیرترین ایستادگی‌ها متعلق به همین‌ها بود. درافتادن دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی با این حقیقت، خود جنایت دیگری است که رسوایی بیشتری برای رژیم به بار خواهد آورد. بگذارید طنز زیبای حافظ را به یادتان بیاورم که در اشاره به بساط ریاکاری همین دین‌سالاران می‌گوید:

"ترسم که بهره‌ای نبرد روز بازخواست  
نان حلال شیخ زاب حرام ما!"

آذر ۱۳۸۷

\*\*\*\*\*

### پس نوشت:

عجیب‌تر از خود کتاب "چریک‌های فدایی خلق... نقدی است که فرخ نگهدار (به تاریخ ۶ آبان ۱۳۸۷) در باره آن نوشته است. از چند انتقاد بی‌خاصیت آن چنانی و چند یادآوری ظاهراً دانشمندانه در باره ضعف‌های فنی و تحقیقی کتاب که بگذریم، او آب تپه‌یری پر سر آن ریخته و با صراحت شگفت‌آوری آن را تأیید کرده است. مثلاً به این عبارات نگاه کنید:

«کتاب "چریک‌های فدایی خلق" محصول مطالعه و واشکافی دهها هزار صفحه سند و مطلب و نیز انبوهی از تلاش‌ها و تجسس‌ها و تحلیل‌ها برای بازیافت حلقه‌های گم‌شده‌ی رویدادهاست. نکته قابل ملاحظه در کار پژوهشگر آنست که او، جز در چند مورد معین که پائین‌تر به آنها خواهم پرداخت، ساختار ارزشی ذهن خود را مبنای بازنگاری رویدادها قرار نداده است. من با خواندن کتاب قانع شدم که شخص وی - به انگیزه‌های وزارت مطبوع‌وی نمی‌پردازم - به انگیزه رد یا اثبات صحت ایدئولوژی اسلامی، یا حقانیت اندیشه مارکسیستی، یا طرز فکر لیبرالی، دست به قلم نبرده است. مجاب نیستیم که او رویدادها را پس از عبور از منشور بستگی‌ها و تعلقات حزبی و سیاسی خود، گزین کرده و کنار هم چیده است».

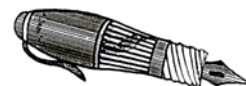
یا:

"کسانی چون من که خود در دهساله قبل از انقلاب از دور و نزدیک شریک یا شاهد فراز و نشیب‌ها، شور و شوق‌ها و رنج‌ها و زجرهای فدائیان برای زنده نگاه داشتن سازمان خود بوده‌ایم، یادمانده‌ها و خاطره‌های تلخ و شیرین ایام جوانی‌مان با اکثر روایات آقای نادری ناهمساز نیست. بسیاری از گزارش‌های کتاب، با روایاتی که من خود شاهد آن بوده‌ام، و نیز با روایاتی که از نبردهای فدائیان با ساواک و دستگاه سرکوب در زندان‌ها نقل می‌شد تطابق دارد. گزارش‌های مربوط به ضعف و قوت دستگیرشدگان در زیربازجویی‌ها و در جریان شکنجه‌ها تقریباً همان‌هاست که ما در سال‌های قبل از انقلاب می‌دانستیم."

یا:

"آقای نادری از تحلیل و تفسیر رویدادها و داور پیروان عملکرد چریک‌ها عمدتاً اجتناب کرده است. کتاب مواد خام فراوان فراهم آورده که می‌توان از درون آن جهاتی از تصویر عمومی حرکت فدائیان را بازسازی کرد و علل عمومی فراز و فرود آنان را باز شناخت. کتاب آقای نادری اطلاعات فراوان برای صاحب نظران و تحلیل‌گران و ارزش‌گذاران آینده گرد آورده است."

برای من انگیزه نویسندگان کتاب کاملاً قابل فهم است؛ اما باید اعتراف کنم که انگیزه فرخ نگهدار را در این همراهی با آنها به درستی نمی‌فهمم. آیا تلاش او برای توجیه پادویی‌هایش در تقویت "خط امام" در یکی از سرنوشت‌سازترین و خونین‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران، او را به آنجا کشانده که حتی نسبت به دوستان و رفقای پیشین خودش نیز که برخاک افتاده‌اند، احساس کینه و دشمنی می‌کند؟!



## موتور کوچکی که

## موتور بزرگ را به حرکت درآورد

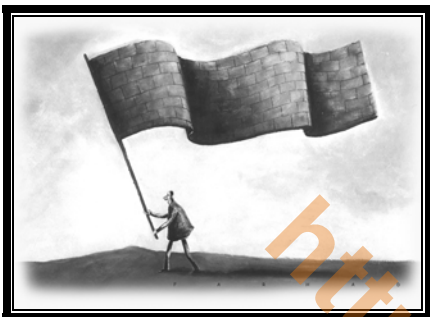
خسرو پارسا

کتاب چریک‌های فدایی خلق از انتشارات «مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» با انتشار پاره‌ای از اسناد ساواک مجموعه‌ای را به دست می‌دهد که برخی از نکات آن برای مبارزان ایرانی آموزنده است. این کتاب نه تنها اخبار و گزارش‌ها بلکه تحلیل‌های ساواک را منعکس می‌کند. اگر این کتاب مستقیماً توسط ساواک منتشر می‌شد کم‌تر می‌شد به آن ایراد گرفت چون هدف مستقیم و آشکار آن تخطئه‌ی کامل همه نوع مبارزه و مبارزین و تجلیل از ساواک می‌بود و کسانی که آن را می‌خواندند می‌دانستند چگونه آن را تحلیل کنند. نکته اما این‌جاست که کتاب را مؤسسه‌ی یادشده پس از ۳۰ سال بررسی منتشر کرده است اما دقیقاً همان اهداف دوگانه - تخطئه‌ی کامل مبارزه و مبارزین، و تجلیل از ساواک - را دنبال می‌کند. این تنها ایراد نیست چون می‌توانیم فرض کنیم که کتاب ۳۰ سال پیش نوشته شده و اکنون انتشار یافته است. اما اشکال این است که کتاب واقعاً در زمان حال نوشته شده و گویی آن‌چه در طول این ۳۰ سال گذشته روشن شده است هیچ تغییری، نه در نحوه‌ی بررسی گزارش‌ها و نه در تجزیه و تحلیل‌ها به دست نداده است. در این صورت این تأخیر ۳۰ ساله برای چیست؟ مگر نمی‌شد اسناد و گزارش‌ها را مانند اسناد «لانه‌ی جاسوسی» زودتر از این‌ها دست‌چین کرد و هرچه را مناسب بود به چاپ رساند و بقیه را در بایگانی نگاه داشت تا هر زمان بر حسب اقتضای موقعیت یکی از آنها را «رو» کرد. مگر این‌ها - اسناد ساواک - نیز از نظر مردم ایران «محرمانه» هستند؟ چرا؟

وزارت خارجه انگلیس به‌طورادواری برای «روشن‌شدن» تاریخ، برخی از اسناد گذشته را در دسترس همگان قرار می‌دهد. در آمریکا نیز مطابق قانون Freedom of Information Act برخی از اسناد گذشته با سانسورهای آشکار علنی می‌شوند. انتشار این اسناد در پاره‌ای از موارد مفید بوده است. ولی تنها خوش‌باوران تصور می‌کنند که این‌ها کل مدارک موجودند. خود انتشاردهندگان نیز چنین ادعائی ندارند و در بسیاری از موارد به خودداری از انتشار پاره‌ای اسناد به بهانه‌ی مغایرت با منافع ملی و یا حفظ هویت



«پژوهش» بدین ترتیب ضد خود و ضد اهداف خود شده است. آقای ثابتی به طعنه از ساواک «۵ میلیون» نفری سخن می‌گفت ولی نتوانست در سازمان‌های مبارز نفوذ کند. ولی «پژوهش» از مورد خاصی سخن می‌گوید که ساواک به‌طور غیر مستقیم راهی پیدا کرده بود که از خلال برخی از تحولات می‌توانست یک مورد خاص از حرکت یک گروه را ردیابی کند و سپس با ذوقی شگفت‌انگیز می‌گوید که ساواک بدین طریق در سازمان «نفوذ» کرده بود و به‌زودی ممکن بود رهبری سازمان را به دست گیرد! این قدر حقارت! این قدر ذوق کردن برای ساواک چرا؟ نصیریان‌ها و مقدم‌ها هنگام مدیریت ساواک آرزوی نفوذ را به گور بردند ولی اکنون متوجه می‌شویم اگر مبارزه ادامه می‌یافت ساواک رهبری آن را به دست می‌گرفت. پس چه خوب شد ادامه نیافت!



به نظر من کم‌تر دورانی را در تاریخ ایران می‌توان یافت که پس از یک دوران افول چندساله - مثل سال‌های پس از کودتا - مردم ایران طی سال‌های متمادی علیه رژیم دیکتاتوری حاکم به این شدت و با تمام وجود صادقانه مبارزه کرده باشند. از سال‌های پایانی دهه‌ی سی، مبارزین ایرانی به شکل‌های مختلف و با باورها و ایدئولوژی‌های متفاوت، و هر بخش در حد خود، تلاش‌های فراوان کردند. به روش‌های مسالمت‌جویانه یا قهرآمیز و با باورهای ملی‌گرایانه، مذهبی یا سوسیالیستی. همه‌ی این مبارزات تأثیرات خود را داشته‌اند. همه‌ی این‌ها در به‌وجود آوردن جوی فراگیر علیه رژیم شاه مؤثر بوده‌اند. اما به باور من آن‌چه وجدان عمومی را در نهایت به‌طور آگاهانه و نیز ناخودآگاه به تلاطم و حرکت درآورد مبارزات مسلحانه بود. مبارزه‌ی مسلحانه خود به‌طور مستقیم همه‌گیر نشد و نمی‌توانست هم بشود. اثر مبارزات مسلحانه به‌صورت غیر مستقیم بود. همه‌ی مردم را وادار به برگرفتن سلاح نکرد و نمی‌توانست هم بکند ولی آن‌ها را دگرگون کرد، زیر و رو کرد، کمک کرد تا مردم به ماهیت رژیم شاه آگاه شوند، آماده کرد تا هنگامی که شرایط دیگر در کشور، از لحاظ سیاسی و اقتصادی ملتهب شود، و تا هنگامی که شرایط جهانی مساعد شود، ناگهان مبارزه عمومی و توده‌ای شود. این نه یک معجزه بلکه فراهم‌آمدن شرایطی بود که مردم دیگر رژیم حاکم را نمی‌خواستند، در فراهم‌آمدن این شرایط، حتی به باور مبارزینی که خود در جرگه‌ی مبارزین مسلح نبودند، مبارزات قهرمانانه و برانگیزاننده‌ی قهرآمیز اساسی‌ترین نقش را در آماده‌سازی و بیداری وجدان عمومی داشت. این موتور کوچکی بود که نقش اساسی را در حرکت موتور بزرگ بازی کرده بود. به نظر من این اثبات غیرمستقیم این تئوری، نه به طریق توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه، بلکه از طریق توده‌ای شدن نفس مبارزه بود.

در سال ۵۶، درست زمانی که مبارزه‌ی مسلحانه پس از یک دوران حماسی از نفس افتاده بود، مبارزه به‌نحوی دیگر آغاز و همه‌گیر شد. در آن زمان هنوز کسانی که امروز همه‌چیز را به نام خود می‌شمارند وجود خارجی قابل اعتنایی نداشتند. هیچ‌کس در آن زمان و نه در این زمان نمی‌توانست ادعا کند که کسانی که بعداً به حرکت پیوستند و رهبری آن را به دست گرفتند، در ایجاد آن نقش چندانی داشتند. روشنفکران و دانشگاهیان در یک جو سوسیالیستی، عمدتاً مارکسیستی و چپی و نیز تا حد قابل ملاحظه تحت تأثیر گرایش‌های مجاهدینی و شریعتی بودند که

منابع معترف هستند. اما آیا مؤسسه که اسناد دشمنان یعنی ساواک و یا «لانه‌ی جاسوسی» را در اختیار دارد نیز به خاطر منافع ملی است که آن‌ها را دستچین می‌کند. در این صورت باید دید منافع ملی به چه چیزی اشاره دارد.

البته این تنها «مؤسسه‌ی مطالعات» نیست که چنین روش انتخابی را دارد. در بحث‌های درون جناحی و حتی در بحث‌های اپوزیسیون خودی نیز این روش قطره‌چکانی فرصت‌طلبانه را شاهدیم. بر حسب نوع بحث‌ها ناگهان «سندی» یا «نامه‌ای» رو می‌شود. این سند تابه‌حال کجا بود؟ چرا مخفی بود؟ و چرا اکنون مخفی بودن آن ضروری نیست؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ فقط فرصت‌طلبان می‌توانند جواب بدهند. از این جالب‌تر «تهدید به افشاء اسناد» است. اگر چنین و چنان نشود اسنادی را فاش خواهیم کرد! این شیوه مذبذبان‌ه‌ی رایجی شده است برای پیشبرد اهداف. اگر تو سندی بر علیه رو کنی من هم اسنادی علیه تو فاش خواهم کرد!

بنابراین باید دید چه نیازی «مؤسسه‌ی مطالعات» را واداشته است تا در این مقطع زمانی اسناد ۳۰-۴۰ سال پیش را به‌طور انتخابی منتشر کند. مخاطبان آن چه کسانی و چه نسلی هستند؟ هواداران مبارزه مسلحانه‌ی دهه‌ها پیش که آن را مربوط به گذشته می‌دانند، یا آن‌ها که به‌هرحال به عنوان نقادان گذشته عمدتاً بی‌خطر شده‌اند، یا دیگران؟

در سراسر کتابی که به عنوان نتیجه‌ی یک پژوهش ارائه می‌شود حتی یک نکته‌ی مثبت در مورد یکی از مبارزین صدیق هم وجود ندارد! هیچ بحثی در مورد شرایط آن زمانی ایران و جهان و راه‌های مختلف مبارزه که در پیش بوده است به میان نمی‌آید. عده‌ای جوان بی‌تجربه که هیچ‌یک به «آکادمی علوم مارکسیستی» هم نرفته بودند ناگهان به‌رغم خواست مردم اسلحه به دست می‌گیرند، عده‌ای را می‌کشند و خود کشته می‌شوند. ساواک مبرا از هر بدرفتاری و اعمال شکنجه‌ای، صرفاً با هوشیاری و مراقبت و سازمان‌دهی همه را به دام می‌اندازد. ثابتی، اگر زنده باشد، از این تجلیل قطعاً شاد خواهد شد.

معیار مبارز بودن یا اعتقاد، نه تمامیت زندگی افراد، بلکه میزان مقاومت در زندان بی‌شکنجه - کدام شکنجه؟! - تلقی می‌شود. جان‌فشانی‌ها و کوشش‌های حماسی ماجراجویی تلقی می‌شود و الی آخر.

هدف نوشته‌ی حاضر دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه‌ی دهه‌ی پنجاه نیست - کاری که پیش‌تر به آن پرداخته شده است - همین‌طور هیچ سخنی از بی‌نقص بودن مبارزات و مبارزین آن روزگار در میان نیست. این انتقادات نیز در جاهای دیگر و در زمان خود مطرح شده‌اند. هدف بر ملا کردن انگیزه و ماهیت «پژوهشی» است که ایجاد انفعال را نشانه رفته است و در هم‌آهنگی با سایر انتشارات «مؤسسه» هر نوع مبارزه را نفی و لوٹ می‌کند. در جمع، همه‌ی انواع مبارزه، همه‌ی مبارزان - البته به‌ویژه مبارزان مسلح - نادرست و نابه‌کار بوده‌اند، که طبعاً مصداق آن فقط گذشته نیست. مبارزه انسان‌ها را منحرف می‌کند به فکر کار و کاسبی خود باشید.

فایده‌ی این کتاب مشخص شدن برخی از حوادث و اتفاقاتی است که در جریان دستگیری‌ها مؤثر بوده است. شاید برخی از نکات ناروشن گذشته را توضیحات کتاب روشن کند، شاید - ولی حتی به همین نکات هم چقدر می‌توان اعتماد کرد؟ گزارش‌های ساواکی‌های مزدوری که دست‌آوردهای خود را ضرورتاً بزرگ‌نمایی می‌کرده‌اند یا «اعتراف‌های» گرفته‌شده در زیر شکنجه که به‌طور گزینشی مطرح می‌شوند چه‌قدر می‌تواند مورد اتکاء باشد. این‌ها را کسانی که در کوران وقایع روزمره بوده‌اند می‌توانند روشن کنند. جوان امروزی که، بدون اطلاع از گذشته، در این گزارش‌ها می‌خواند که مردم به مبارزین حمله و آن‌ها را دستگیر می‌کردند باید به این نتیجه برسد که یا مردم از رژیم شاه و وضع موجود راضی بودند و مبارزین ضرورتاً عده‌ای شرور بودند - یعنی دقیقاً همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت. و بنابراین به این نتیجه برسد که نه تنها مبارزین مسلح بلکه اساساً همه‌ی آن‌ها که علیه شاه به هر طریقی مبارزه می‌کردند عوامل خارجی ضدمردمی بودند - یعنی باز همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت. یا این‌که به این نتیجه برسد که عمده‌ی این نوع گزارش‌ها دروغین و درعین‌حال انتخابی است! فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که فکر نمی‌کنند مبارزات از کودتای ۲۸ مرداد به بعد در مراحل مختلف و نیز در جریان مبارزه‌ی مسلحانه به‌رغم خواست مردم بوده است به این نتیجه برسند که شق دوم درست است.

حرکت را آغاز کردند. حرکتی که رو به توده‌های شدن بود. و شاید- و به نظر من قطعاً- اگر حمایت جهانی از شاه هم دچار نوسان شد، تا اندازه‌ای به همین دلیل و از ترس همین گرایش‌ها بود و برای انحراف آن. موتور کوچک هنگامی داشت از نفس می‌افتاد که موتور بزرگ آغاز به حرکت کرده بود. حرکتی که در رشد و ادامه‌ی خود به‌راستی اعجاب‌انگیز شد و بساط سلطنت را برچید.

به گفته‌ی احمد شاملو:

نگاه کن

چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد

آن که مرگاش میلاد پُرهباهای هزار شهزاده بود

نگاه کن

به آن‌ها که معتقدند این حرکت اعجاب‌انگیز یک معجزه‌ی الهی بود در قالب تفکر آن‌ها نمی‌توان ایراد گرفت. به کسانی که معتقدند این حرکت در نتیجه‌ی ارشادات آن‌ها بوده است هم - باز در قالب تفکر آن‌ها- نمی‌توان ایراد گرفت. به ساواکی‌ها و سلطنت طلبانی هم که از کشته و اسیر شدن مبارزین مسلح ذوق می‌کردند- و می‌کنند- ولی توضیحی ندارند که چه شد که ناگهان ملتی که «طرفدار رژیم» بود به حرکت درآمد نیز ایرادی نیست. روی سخن اما با آن‌هایی است که با دیدن حرکت میلیونی مردم در جریان انقلاب، و مقایسه‌ی آن با حرکات قبلی ضرورتاً محدود گروه‌های کوچک مبارز، به جای این‌که بدانند و خوش‌حال باشند که خود و هم‌گامان‌شان چه نقش اساسی و عظیمی در ایجاد آن داشته، ناگهان شکست طلبانه مرعوب شدند و به این نتیجه رسیدند که مبارزه‌ی واقعی این است و نه آن‌چه ما می‌کرده‌ایم!

هیچ چیز دردناک‌تر از تفکر مطلق‌گرایانی نیست که نمی‌توانند مسائل را در عرض هم ببینند. هنگام اوج مبارزات مسلحانه، مطلق‌گرایان هر نوع مبارزه‌ی دیگر را کلاً نفی می‌کردند. به نظر آن‌ها همه نه تنها باید مبارزات مسلحانه را تأیید می‌کردند بلکه هر مبارز غیرمسلحی را مماشات‌گر، ناچیز و ناتوان- و حتی خائن- تلقی می‌کردند. و حال که حرکت توده‌ای میلیونی آغاز شده بود با همان طرز تفکر مطلق‌گرایانه، به این نتیجه می‌رسیدند که مبارزه این است و نه آن‌چه ما می‌کردیم! این مسئله، مطلق‌گرائی، که بیان عمومی حزب فقط حزب الله و نظائر آن است، هم در گذشته از مصیبت‌های جامعه ما بوده است و هم اکنون. اگر گذشته را نمی‌توان تغییر داد، لاقلاً درس‌هایی از آن می‌توان گرفت. امروز شاید شواهدی از درس‌آموزی به چشم بخورد ولی من هنوز آن را بزرگ‌ترین نقیصه می‌دانم. و اگر این عیب را در همه‌ی گرایش‌ها می‌بینم آن قدر تعجب نمی‌کنم که در میان سوسیالیست‌ها، کسانی که قاعدتاً اندیشه را برخاسته از شرایط اجتماعی می‌دانند، به وجود طبقات و قشرهای مختلف باور دارند، ولی می‌دانند که حتی در جامعه‌ی بی‌طبقه یک‌سان‌نگری نه محقق شدنی است و نه مطلوب.

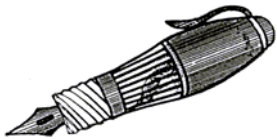
\* \* \*

اما با تمامی این احوال، پرسش مهمی هنوز به قوت خود باقی است: با آن‌چه در گذشته رخ داد چه باید کرد؟ وجه انقلابی مبارزان را برجسته کنیم و آن‌ها را به حساب خطاهای اجتناب‌ناپذیر ایشان بگذاریم که در شرایط سختی پیکار می‌کردند؟ یا نه، هیچ‌کدام از این خطاها را فراموش نکنیم و آن‌چه را که تاریخاً اجتناب‌ناپذیر بوده از آن‌چه که می‌توانسته رخ ندهد جدا سازیم؟ چنین موضع‌گیری بی‌گمان جدید نیست. در هر بزرگ‌نگاه تاریخی با این موضوع روبرو بوده و خواهیم بود. و همواره هم در این مورد دو گرایش عمده با هم جدال می‌کنند: گرایشی که می‌کوشد با فراموشی تاریخی خود دیگران را نیز به فراموشی بکشاند و گرایش دیگری که گرچه انسان‌ها را وارث شرایط تاریخی می‌داند ولی در عین حال به انسان به عنوان عامل مداخله‌گر اهمیت می‌دهد و هرگز نقش او را در آفرینش امر نو فراموش نمی‌کند. تاریخ سازمان فدایی‌ها نیز از این امر جدایی‌ناپذیر است. بی‌هیچ تردیدی، شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه‌ای که فداییان در آن بایده و به پیکار روی آوردند مَهر خود را بر شکل مبارزه و خصوصیات مبارزان کوبیده بود. از مناسبات درونی و اخلاقیات حاکم بر خانه‌های تیمی

آرش شماره‌ی ۱۰۲

تا نگرش سانترالیستی حاکم بر تشکیلات، همه و همه بار آن شرایط تاریخی و اجتماعی را بر دوش داشتند. عده‌ی نه‌چندان قلیلی از انقلابیون آن‌سال‌ها وظیفه‌ی خود می‌دانستند که این رسوبات دیرپا را از ذهن خود بزدایند و با خودآگاهی در این امر پای می‌فشرند. اما طبعاً گستره‌ی موفقیت آنان در این امر محصور به محدودیت‌های شخصی و ظرف تاریخی بود که چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی با آن روبرو شده بودند.

مبارزه‌ی مخفی در شرایط پلیسی موجب رفتارهایی ناهنجار شده بود که نه تنها مطلقاً قابل دفاع نیست بلکه کاملاً محکوم است. اتفاقاتی مانند ترورهای درون‌سازمانی که به نظر می‌رسد برخی جنبه‌ی انتقام‌گیری یا ایجاد ارباب برای تنبه دیگران داشته است یادآور روش‌های حکامی است که انقلابیون قصد مبارزه با آن‌ها را داشتند. این حکم نه تنها امروز با روشن‌تر شدن نکته‌هایی صادق است بلکه در همان زمان گذشته هم با همه‌ی کمبود فاکت‌ها از طرف عده‌یی که انقلاب را برای استقرار آزادی و عدالت می‌خواستند و نه قدرت‌یابی مطرح شده بود امروز نیز باید گفت تنها در صورتی می‌شد از بروز چنین رفتارهایی جلوگیری کرد که آگاهی پیشرفته‌ای در همه‌ی افراد، یا لاقلاً در افراد مؤثرتر، به رعایت موازین دمکراتیک وجود می‌داشت. متأسفانه در جامعه‌ی ایران در گذشته این آگاهی فراگیر نبوده است و آثار این کمبود را در سازمان‌های مبارز آن دوران هم می‌بینیم. آیا می‌توان امیدوار بود که افزایش این آگاهی هم در شمار دست‌آوردهای مبارزات گذشته درآمده باشد؟ امیدوارم جواب آینده مثبت باشد.



## عدم وابستگی:

## مشخصه بارز جریان فدائی

بهروز خلیق

محمود نادری نویسنده کتاب "چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷" تحت عنوان تاریخ نگاری، در موارد عدیده ای برای جنبش فدائی پرونده ساخته است. آنهم از روی اسناد ساواک. از جمله پرونده هائی که برای جنبش فدائی ساخته است، وابستگی است. در حالیکه یکی از مشخصه های بارز و برجسته جریان فدائی عدم وابستگی آن بوده است.

محمود نادری در فصل "مشی مسلحانه در بوته نقد" نوشته است که: "اگر چه دوران حمید اشرف صرفنظر از گستردگی عملیات نظامی با پدیده هائی چون حاکمیت استالینیسیم بر سازمان همراه گردید؛ اما، بسیار نکوهیده تر از استالینیسیم، وابستگی مالی چریکها به دولتهای بیگانه بود. این وابستگی در دوران حمید اشرف شکل گرفت و مشروعیت یافت." دلیل اصلی ادعای نویسنده در وابستگی جریان فدائی نامه ای است که به گفته محمود نادری از جانب حمید اشرف به اشرف دهقانی نوشته شده است. در این نامه آمده است: " صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید." دلیل دیگر او این است که اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور در تماس با رابط اتحاد شوروی با درخواست اطلاعاتی از ارتش ایران روبرو می شدند و آن را به حمید اشرف منتقل می کنند و او به اشرف دهقانی می گوید که به رابط اطلاع دهند که: " فعلا چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می توانند در حد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون آنکه خودشان بدانند مشغولیم. ما هرگز به آنان نخواهیم گفت که این اطلاعات را برای چه مرجعی می خواهیم چون ممکن است آنها خودشان را جاسوس تلقی کنند و کار خراب شود ولی فعلا مطمئن هستند که این اطلاعات را برای خودمان می خواهیم و ما هم آن را برای شما خواهیم

فرستاد. منتها به بگوئید چه چیزهای خاصی مورد احتیاج شما است تا روی آن اقدام کنیم." مستندات نویسنده کتاب، نامه‌ای است که بعد از ضربات اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ در روزنامه کیهان و اطلاعات چاپ شده و در پرونده ساواک موجود است.

محمود نادری اولین کسی نیست که بر پایه آن نامه انگ وابستگی را به جریان فدائی می زند. آنزمان ساواک با انتشار نامه ها، جریان فدائی را وابسته اعلام کرد و بعد از انقلاب هم بارها از جانب افراد جمهوری اسلامی از جمله حمید روحانی(نویسنده کتاب "نهضت امام خمینی") بر پایه آن نامه ها اتهام وابستگی به جریان فدائی زده اند.

کارگزاران جمهوری اسلامی بازجویی ها و نامه هائی را که در پرونده های ساواک است، حقیقت محض پنداشته و حتی به خود زحمت مراجعه به منابع دیگر را ندادند. در حالیکه ابتدا باید صحت و سقم نامه ها مورد بررسی قرار گیرد و مشخص شود که نامه ها تا چه حد واقعی است و تا چه اندازه ای ساختگی؟ جالب این جا است زمانی که پای افرادی به میان می آید که قبلا از انقلاب در زندان بودند و بعد از انقلاب در راس قدرت قرار گرفتند، پرونده های ساواک بی اعتبار قلمداد می شود ولی در مورد نیروهای اپوزیسیون با اعتبار.

### مناسبات با اتحاد شوروی

در زمینه ارتباط سازمان با اتحاد شوروی در آن دوره اطلاعات چندانی در دسترس نیست. تنها اطلاع موجود در کتاب "سوسیالیسم و انقلاب ساده پندارانه" است که در آن آقای ماسالی جریان تماس با اتحاد شوروی را توضیح داده است. به گفته او رهبران سازمان به رابطین سازمان در خارج از کشور دستور داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند. آقای ماسالی می گوید: "تا آنجائی که من در جریان این تماس بودم، شوروی به بهانه های مختلف از کمک های مالی و تسلیحاتی و پشتیبانی سیاسی و غیره امتناع می کرد، ولی در عین حال سعی می کردند روابط را با وعده های مبهم حفظ کنند. تاکتیک آنها این بود که در این سازمان نفوذ کنند و اطلاعات همه جانبه ای از سیاستها و ترکیب رهبری و ساختار تشکیلاتی سازمان بدست آورند. هم چنین می خواستند که از طریق سازمان از ارتش و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران اطلاعاتی بدست آورند. و برای اینکه سازمان را در عمل انجام شده ای قرار بدهند، پیشنهاد کرده بودند که مرکزیت سازمان تلگرام تبریکی به مناسبت انقلاب اکتبر به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مخابره کند تا به اصطلاح زمینه ملاقات در مسکو و دریافت کمکهای مختلف مورد بررسی قرار گیرد." آقای ماسالی برخورد رفیق حمید اشرف را نسبت به درخواستهای اتحاد شوروی چنین توضیح می دهد: "ما ضمن امتناع از ابتکار، نگرانی خود را از استمرار این تماس برای رهبری سازمان گزارش کردیم. در پاسخی که حمید اشرف به ما نوشته بود از این رفتار و مطالبات شوروی سخت براشفته شده بود و نوشت: به آنها بگوئید ما جاسوس نیستیم ...." (کتاب سوسیالیسم و انقلاب ساده پندارانه " نوشته منوچهر صالحی - حسن ماسالی).

توضیحات آقای ماسالی نشان می دهد پاسخ حمید اشرف نسبت به درخواستهای اتحادشوروی منفی بوده و ادعاهای محمود نادری، اتهامی بیش نیست.

### جریان مستقل

جریان فدائی برآمده از متن جریان روشنفکری و جنبش دانشجویی جامعه ما بود. جنبشی بود که می خواست طرح نو در بیاندازد نه اینکه از این و یا آن قطب دنباله روی کند. هر دو جریان تشکیل دهنده جنبش فدائی از چنین خصیصه ای برخوردار بودند.

در دهه ۴۰ و ۵۰ اختلاف شوروی و چین اوج گرفته و با تشدید اختلافات بین آندو، جنبش کمونیستی جهانی دو پاره شده بود. چپ ایران نیز از این شکاف تاثیر پذیرفت و به دو جریان تقسیم شد: طرفداران شوروی و مدافعین چین. طیف اول که به عنوان "خط یک" گفته می شد عمدتا توده ایها را در بر می گرفت. طیف دوم طرفداران چین(پروچینی ها) بودند که به آنها "خط سه" می گفتند.

جریان فدائی از ابتدا مستقل از دو طیف چپ ایران و دو قطب جهانی کمونیست حرکت کرد و بر استقلال خود از آنها پای فشرد و خط جدیدی را در درون چپ ایران شکل داد که به آن "خط دو" می گفتند. ما در آن سالها شاهد این تفکیک هم در زندانها و هم در سطح جامعه بودیم. این استقلال هم در حوزه نظری و هم در قلمرو عمل وجود داشت. فدائیان نه تحلیلهای خط سه را در مورد ایران و جهان قبول داشتند و نه نگاه حزب توده ایران را.

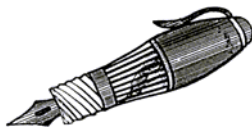
برای جریان فدائی استقلال از قطبهای جهانی یک ارزش بود و همواره آن را پاس می داشت. بر همین پایه هم از ابتدا روی پای خود ایستاد و امکانات ضرور برای تداوم مبارزه را با جانفشانی و فداکاری فراهم آورد.

محمود نادری به عبث با یک نقل قول از نامه ای که در پرونده های ساواک موجود است، می خواهد جریان فدائی را وابسته قلمداد کند. در حالیکه وابستگی یک جریان به یک قطب، یک شبه و با برقراری یک ارتباط به وجود نمی آید. این امر به چگونگی شکل گیری جریان سیاسی، دیدگاهها و برنامه های آن بستگی دارد. نحوه شکل گیری جریان فدائی و دیدگاههای آن تماما در مغایرت با وابستگی به این و یا آن قطب بود. لذا ادعای وابستگی اتهامی بیش نیست. تنها ارگانها و عناصر امنیتی به جهت کینه و خصومتی که نسبت به اپوزیسیون دارند، می توانند چنین تهمتی را به جریان فدائی بزنند.

\*

## حماسه ی سیاهکل،

### کابوسی برای ارتجاع



مهدی سامع

هتاکي و هرزه گوئی‌های ماموران وزارت اطلاعات در مورد رفقایی که با غرور اخلاقی و سودای استقلال، آزادی و برابری، هشیارانه و آگاهانه به میدان آمدند تا شرایط را نه تفسیر که تغییر دهند، بدون حد و مرز است.

### مقدمه

در بهار ۱۳۸۷ کتابی با عنوان چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ (جلد اول) که نویسنده آن محمود نادری معرفی شده توسط موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت. این موسسه کتاب‌های دیگری نیز در مورد سایر جریان‌های سیاسی فعال طی دوران پیش و پس از به قدرت رسیدن خمینی منتشر کرده است. دسترسی این موسسه به بایگانی «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» و بازجویی‌های زندانیان سیاسی در دوران رژیم گذشته جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که این موسسه یکی از نهادهای امنیتی رژیم ایران است که از یک طرف با وزارت اطلاعات در ارتباط بوده و از طرف دیگر همچون همه‌ی نهادها و ارگان‌های امنیتی رسمی و موازی زیر نظر دفتر حامنه‌ای است. در مورد محمود نادری که یک اسم مستعار است حدس و گمان زیاد است. محمود نادری هر فردی که باشد و هر گذشته‌ای که داشته باشد، در این حقیقت که





### سابقه

پس از حماسه و رستاخیز سیاهکل، خمینی که در آن زمان در اپوزسیون بود در پاسخ به نامه ۶ اردیبهشت ۱۳۵۰ مسئول اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۰ نوشت: «باید حادثه سازی‌ها و شایعه پردازی‌هایی را که در ممالک اسلامی برای تحکیم اساس حکومت استعماری است بررسی دقیق کنید. نظیر حوادث ترکیه و حادثه سیاهکل...» (۶)

موضع خمینی آن قدر ننگین بود که وقتی این پیام در همان زمان در نشریه «اسلام مکتب مبارز» ارگان اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا با به چاپ رسید جمله «نظیر حوادث ترکیه و حادثه سیاهکل» حذف شد. (۷) سالها پیش کتابی در سه جلد با عنوان «نهضت امام خمینی» به وسیله سید حمید روحانی (زیارتی) نوشته و توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به ریاست سید روح الله حسینیان منتشر شد. در این کتاب همه‌ی نیروها و شخصیت‌های سیاسی که وابسته به جریان خاص خمینی نبوده‌اند مورد تهمت و افتراهای گوناگون قرار گرفته‌اند. در بخش مربوط به جنبش مسلحانه طی سالهای قبل از بهمن ۱۳۵۷ بیش از ۱۰۰ صفحه به «چریک‌های فدایی خلق» اختصاص داده شده است. در مورد نامه جعلی که به فدایی شهید رفیق حمید اشرف نسبت داده شده در کتاب نهضت امام خمینی به تفصیل قلمفرسایی شده است. تمامی مطالب این بخش از کتاب «نهضت امام خمینی» به جز مواردی محدود در کتاب «چریک‌های فدایی...» درج شده است.

در کتاب «نهضت امام خمینی» نوشته شده: «از شگردها و تاکتیک‌های جهانخواران غرب و شرق برای رویارویی با جنبش‌های اسلامی، پدیدآوردن جنبش‌ها و حرکت‌های ساختگی و وابسته به ابرقدرتها و یا رخنه در جنبش‌های اصیل و به بیراهه کشاندن آن بود.» (۸) نویسنده سپس نتیجه می‌گیرد که: «چنان که در ایران نیز شماری جوان نا آگاه و فریب خورده را در سیاهکل قربانی کردند تا انگلیس و شوروی بتوانند با بهره‌گیری از آن به آمریکا هشدار دهند که اگر سهم آنان را از منافع سرشار خلیج فارس نادیده بگیرند، می‌توانند گرفتاری‌ها و رویدادهای گوناگونی در گوشه و کنار ایران بر ضد آمریکا پدید آورند.» (۹)

سید حمید روحانی (زیارتی) برای آن که حرف خود را ثابت کند یک دروغ را سرهمبندی می‌کند و می‌نویسد: «در یکی از خانه‌های تیمی چریک‌ها، که اعضای بلند پایه در آن می‌زیستند عکس برژنف را به دیوار زده بودند.» (۱۰)

در سالهای دهه ۶۰ و در اوج کشتار و اسارت رهبران، اعضا و هواداران نیروهای سیاسی مخالف حکومت، نشریه «پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» طی یک سلسله مقالات متوالی تحت عنوان «بررسی انقلاب اسلامی ایران» حماسه سیاهکل را «نقطه ضعف، نه نقطه قوت» تعریف می‌کند که به نظر تئوری پردازان این نهاد سرکوبگر «مبارزه

نویسنده و یا نویسندگان کتاب از مزدگیران نهادهای امنیتی و در خدمت یک موسسه امنیتی وابسته به وزارت اطلاعات و زیر کنترل و نظارت دفتر ولی فقیه است، تردیدی باقی نمی‌گذارد.

چندی پس از انتشار این کتاب ولی فقیه نظام در دیدار وزیر، مسئولان و جمعی از کارکنان وزارت اطلاعات با گزاره گویی از «ذهنیت بسیار خوب مردم از مجموعه وزارت اطلاعات برخلاف بیم و هراس همراه با نفرت مردم از دستگاه اطلاعاتی رژیم طاغوت» (۱) صحبت کرد و توصیه کرد که: «از فن آوری‌های نوین در زمینه‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری» (۲) بهره‌گیری کنند. نکته جالب در حرف‌های خامنه‌ای این نیست که در مورد وزارت اطلاعات ولایتش که یکی از منفورترین نهادها در تاریخ بشر است دروغ می‌گوید. نکته جالب در این است که موسسه‌های امنیتی جمهوری اسلامی وقتی می‌خواهند به شیوه نرم‌افزاری با مخالفان خود مقابله کنند به اسنادی تکیه مطلق می‌کنند که در دستگاه اطلاعاتی به قول خامنه‌ای «رژیم طاغوت» تهیه شده است.

در مرداد سال ۱۳۸۶ من در یاداشتی با عنوان «شیوه ضد انسانی اعتراف علیه خود» در مورد روش نرم‌افزاری و یا گفتمانسازی وزارت اطلاعات نوشتم: «هدف اصلی دستگاه امنیتی از پخش اعتراف علیه خود زندانیان سیاسی و عقیدتی اولاً تبلیغ «شکست پذیری» و رواج گفتمان «عدم امکان مقاومت» و دوماً استفاده از اعترافات در مناسبات دیپلماتیک است.» (۳) در همان مقاله نوشتم: «وقتی بازجویان وزارت اطلاعات زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند می‌گویند که هرکس وارد سرازیری اوین می‌شود، ایمانش بر باد می‌رود و وقتی با آزار و اذیت موفق به درهم شکستن یک زندانی و آوردن او پشت صفحه تلویزیون می‌شوند می‌گویند زندان «فرصت» برای «فکر کردن» است.» (۴) و در مورد کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی تاکید کردم که: «دستگاه‌های امنیتی رژیم کتاب‌های گوناگون در مورد تاریخ جنبش و زندگی فعالان سیاسی تحت پوشش‌های مختلف منتشر کرده و یا سریال‌های تلویزیونی با هدف مخدوش کردن چهره مخالفان نظام پخش کرده‌اند. چند روز قبل از پخش برنامه «به اسم دمکراسی» سریالی تحت عنوان «گرگ‌ها» علیه سازمان مجاهدین خلق در چند نوبت پخش شد. اخیراً کتابی به نام «شکنجه‌گران» در ایران منتشر شده که در آن ضمن چاپ اعترافات دو تن از بازجویان ساواک شاه در آن به بررسی عملکرد دستگاه‌های امنیتی رژیم گذشته پرداخته شده است. در این گونه کتاب‌ها با تحریف، دروغ پردازی و استفاده مخدوش و گزینشی از اسناد ساواک، از زندانیان سیاسی گروه‌های طرفدار خمینی چهره مثبت و در مورد زندانیان سیاسی دیگر گروه‌ها یا سکوت شده و یا چهره منفی از آنان ارایه می‌شود.» (۵)

کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ یکی از تلاش‌های نرم‌افزاری و یا گفتمانسازی وزارت اطلاعات است که با در دست داشتن انحصاری اسناد و مدارک و بنا برین جعل سند و سند سازی به تحریف تاریخ می‌پردازد تا این گفتمان را رایج کند که مبارزه در دوران حکومت گذشته در انحصار خمینی و طرفداران او بوده و دیگر نیروهای سیاسی «توطئه بیگانه» و یا «وابسته به بیگانه» و یا «واداده و دور از مردم» بوده‌اند. این دقیقاً نظر خمینی قبل از رسیدن به قدرت بود و همه ی تلاش‌های نرم‌افزاری وزارت اطلاعات همزمان با استفاده از روش سخت‌افزاری (سرکوب، زندان، شکنجه و اعدام) به کرسی نشاندن حرف خمینی در جهت ادامه حاکمیت استبدادی-مذهبی است. بدیهی است که این شیوه نهادهای امنیتی رژیم برای نیروهای مترقی و آزادیخواه که یا خود مورد شیوه سخت‌افزاری و نرم‌افزاری رژیم و دستگاه‌های سرکوبگر امنیتی قرار گرفته و یا از طریق مطالعه خاطرات زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی یا مشاهده برنامه‌های مسمم‌کننده «اعتراف علیه خود» و یا نوشته‌های شکنجه‌گران بدنام در کیهان حسین شریعتمداری به این طرز کار آشنایی دارند، کاربردی نداشته و ندارد و نتیجه معکوس به دنبال خواهد داشت.

قبل از این که به افشای هدف وزارت اطلاعات در مورد کتاب مورد بحث بپردازم مروری کوتاه به سابقه ضدیت خمینی و دارودسته او با چریک‌های فدایی خلق را لازم می‌دانم.

برخوردها خود را تسلیم نیروی رژیم نمودند و هر آن چه را که در باره گروه و اعضای آن می‌دانستند به مأمورین منتقل کردند و تعدادی هم پس از دستگیری منفعل گردیده و با اعلام انزجار از گروه و اعلام وفاداری به سلطنت و شخص شاه، با تنظیم ندامت‌نامه و قول همکاری با ساواک مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند. و در خاتمه باید گفت مساله کمونیست بودن با در نظر گرفتن روحیه مذهبی مردم و خاطرات تلخ خیانت‌ها و اعمال کمونیست‌ها در نهضت جنگل به میرزا کوچک خان و مردم آن نواحی و سایر علل، گروه سیاهکل را با شکست مواجه ساخت.» (۲۰)

نویسنده کتاب «شگنجه گران می‌گویند»، برای تأیید ادعاهایش به خوانندگان توصیه می‌کند که به جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی مراجعه کنند.

او برای وابسته دانستن جنبش فدایی می‌نویسد: «این گروه برای به دست آوردن سلاح نمایندگانی را به عراق فرستادند تا از کمک‌های رژیم بعث که به ظاهر اندیشه براندازی رژیم در سر داشت برخوردار گردد.» (۲۱)

از صفحه ۱۸۵ این کتاب گزارش سومین و چهارمین جلسه دادگاه با تیتیر «سازمان چریکی به عنوان تصفیه اعضای خود را نابود می‌کرد»، به چاپ رسیده که این بخش از حرف‌های تهرانی در زمان برگزاری دادگاه منتشر نشده است.

تهرانی در مورد چریک‌های فدایی می‌گوید: «مواردی وجود دارد که به نظر من این انقلابیون پاک باخته باید ..... برای ملت ایران روشن نمایند.

۱- سازمان چریک‌های فدایی خلق با لبیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرح حبش که مورد حمایت شوروی است)، جبهه خلق برای آزادی عمان..... ارتباط داشته است و امکاناتی از طریق این کشورها و جبهه‌های مذکور برای سازمان..... فراهم می‌شده است که باید این سازمان در صورتی که ملت ایران را مجاز به دانستن این روابط می‌داند نسبت به تعیین ارتباط خود با هر یک از آنان و سایر مسایل اشاره کند.

۲- تعدادی از اعضای سازمان در جریان جنگ‌های ظفار، فلسطین و همچنین انفجارات خانه‌های تیمی که به علت اشتباهات تاکتیکی خود اعضا روی می‌داده و یا شلیک اشتباهی اعضا به یکدیگر در خانه‌های امن به شهادت رسیده‌اند. اگر وضع این گونه افراد تا کنون به خانواده هایشان اطلاع داده نشده، بهتر است هرچه زودتر در این مورد اقدام کنند.

۳- در نامه ای که در سال ۵۴ از طریق کادر رهبری گروه از داخل کشور، برای کادرهای خارج از کشور فرستاده شده و این نامه در سوابق ساواک موجود می‌باشد. صرف نظر از مسایل مختلف درون گروهی دو نکته حائز اهمیت دارد.

الف: تعدادی از اعضای سازمان در ارتباط با ترک کردن خانه‌های امن و یا به اتهام خیانت به سازمان، مورد تصفیه گروهی واقع و کشته شده‌اند. منجمله دو نفر که به وسیله یکی از اعضای سازمان به نام مستعار خسرو از بین رفته و یک نفر هم که سازمان را ترک کرده و در شهرستانی به کار عادی پرداخته بود، ولی به همین علت کشته شده است. علاوه بر این، تصفیه‌های دیگری نیز به دنبال ضربت سال ۵۵ در سازمان به عمل آمده که از نظر احترام به خانواده‌های این افراد که هم اکنون نیز چشم به راه فرزندان‌شان هستند، انسانیت حکم می‌کند که وضع و مشخصات این افراد اعلام شود.

ب: کشوری که در نامه به نام مستعار (کشتی) از او اسم برده شده، در ارتباط با کادرهای خارج از کشور از آنها خواسته بود که اطلاعاتی در مورد نیروی هوایی ایران به وسیله اعضای سازمان داخل کشور برای آنان تهیه شود. تا آنجا که به خاطر دارم جوابی که به وسیله شورای سازمان و یا افرادی که در این زمینه اتخاذ تصمیم می‌کردند در رابطه با این خواسته چنین بوده است: «به دوستان کشتی بگویید که ما افسری در نیروی هوایی نداریم، ولی عده ای از درجه داران و به طور کلی پرسنل این نیرو با سازمان در ارتباط می‌باشند که این افراد جاسوس نیستند، ولی حاضرند در رابطه با سازمان این کار را انجام دهند، شما موارد مورد نیاز آنها را به ما اطلاع دهید تا اقدام نمائیم.»

صرف نظر از این که اصولاً میهن مقدم است یا سازمانی که انسان عضو آن است و یا این که اعضای سازمان جاسوس نیستند ولی حاضرند به خاطر

مسلحانه، نه استراتژی، نه تاکتیک، تقلید جاهلانه» بوده است. (۱۱) نویسندگان مقاله نتیجه می‌گیرند که: «ما معتقدیم که این سازمان مبتکر ترور مسلحانه بوده و نه مبارزه مسلحانه. سرعت بانکها، ترور اشخاص و انفجار اماکن که این سازمان به موارد متعدد آن افتخار می‌کند، مصادیق عینی تروریسم و خرابکاری است که سارقین مسلح و اشخاص بزهکار نیز از عهده انجام آن بر می‌آیند و لازم نیست آن گونه که سازمان چریک‌های فدایی بارها بر آن تأکید نموده است با مطالعه طولانی آثار مارکس، لنین و ... صورت پذیرد.» (۱۲) و این که فعالیت سازمان در جهت «ترویج فرهنگ مادی‌گری مارکسیسم که جز انحراف سیاسی، اجتماعی و اخلاقی برای جوانان ما، فایده دیگری نداشت.» (۱۳) و نتیجه دیگر «ایجاد سدهای انحرافی در مقابل نهضت اسلامی مردم ایران که خود ناشی از تشدید جو خفقان، به هدر دادن نیروها و ترویج فرهنگ مادی‌گری بود و در پایان مبارزه مسلحانه جز نابودی مدعیان آن چه نتیجه دیگری به بار آورد.» (۱۴)

پاسداران استبداد در تحلیل رابطه جنبش فدایی با قیام روزهای ۲۱ و ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ می‌نویسند «جنبش تبدیل به توده ای (مردمی) شد ولی نه لزوماً با نبرد مسلحانه، بلکه با قدرت خدا که در خشم خلق تجلی یافت. پایه های قدرت ضد خدا را فرو ریخت. البته بدیهی است که اگر طاعوت بیش از آن سخت جانی می‌کرد، نبرد مسلحانه مردمی آن هم به رهبری امام خمینی، نه به رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق، کار رژیم را یکسره می‌کرد.» (۱۵)

در بهار سال ۱۳۸۰ کتاب هشتم از مجموعه کتاب‌هایی به نام «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک» در مورد «چریک‌های فدایی خلق» از سوی «مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات» منتشر شد. در این کتاب نیز گفتمان «پوچ بودن» مبارزه چریک‌های فدایی خلق (۱۶) و بی ایمانی برجسته ترین مبارزان آن زمان ترویج می‌شود. بی پایه بودن بسیاری از اسناد مندرج در این کتاب با مراجعه به صفحه ۸۱ که در آن در مورد شهادت رفیق کبیر حمید اشرف با استناد به اسناد ساواک نوشته شده: «در مردادماه سال ۱۳۵۳ پس از نفوذ اطلاعاتی ساواک در سازمان و شناسایی خانه امن» آنان در درگیری کشته شد، کاملاً روشن می‌شود. این سند سازی توسط وزارت اطلاعات در حالی صورت گرفته که روز ۸ تیر سال ۱۳۵۵ که رفیق حمید اشرف به شهادت رسید، روزنامه های عصر تهران به خاطر نشر گزارش درگیری در مهرآباد جنوبی ۹ بار تجدید چاپ شدند.

در سال ۱۳۸۶ کتابی با عنوان «شگنجه گران می‌گویند» توسط «موزه عبرت» (۱۷) منتشر شد. نویسنده کتاب در توضیح روش تحقیق خود می‌نویسد: «در این کتاب اعترافات تهرانی و آرش، مندرج در روزنامه‌ها محور کار قرار گرفته و از آن روی که گستردگی اظهارات موجب عدم ثبت و صیبت تمامی مطالب توسط گزارشگران گردیده، بخشی از موارد به جای مانده از میان اعترافات مکتوب آنان و بخشی دیگر با مساعدت آقای بلوریان، از میان مصاحبه های بلویزیونی شان موجود در آرشیو صدا و سیما تامین گردیده است.» (۱۸) تا صفحه ۱۰۴ این کتاب هر آن چه در مورد شگنجه گفته شده مربوط به جریان مذهبی مرتبط با خمینی است. بهمن نادری پور (تهرانی) می‌گوید: «من ۱۲ سال با گروه‌های کمونیستی در این مملکت نمی‌خواهم بگویم مقابله کردم ولی از کارهایشان اطلاع دارم، از خدمت‌ها و خیانت‌هایشان اطلاع دارم.» (۱۹)

از این جا مساله «خیانت» توسط تهرانی استارت می‌خورد. از صفحه ۱۶۷ گزارش دومین جلسه دادگاه چاپ شده است. بسیاری از مطالب این بخش در روزنامه های آن زمان و یا تلویزیون منعکس نشده است. اما نویسنده کتاب بر اساس اظهارات تهرانی در مورد سیاهکل، در زیرنویس صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶ کنه نظر خود را برملا می‌کند و می‌نویسد: «از آن جا که گروه سیاهکل در بین مردم پایگاهی نداشت و حساب خود را از مردم جدا کرده بود، در هر نقطه که با مردم روبرو می‌شد چند عضو خود را از دست می‌داد. زیرا مردم به آنها حمله کرده و آنان را دستگیر و پس از ضرب و شتم به نیروهای انتظامی تحویل می‌دادند. از طرفی اعضای این گروه به علت نداشتن یک برنامه منسجم و عدم آمادگی لازم برای یک مبارزه چریکی، تعدادی از اعضای آن در برخورد با اولین موانع از گروه بریده و در موقعیت مناسب فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند و آن عده که ماندند با اولین

در ابتدای کتاب نوشته شده: «آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است اعتماد نمود؟ پاسخ ما به این پرسش مثبت است.» (۲۳) و در ادامه نوشته شده: «در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی است، نقشی از سیمای چریک‌های فدایی تصویر گردد.» (۲۴)

صرف نظر از این که کوشش نویسندگان کتاب این است که تصویر روشنی از «شرایط خاص»، یعنی شرایط شکنجه که اسناد مورد استفاده آنان در آن شرایط تولید شده ارایه ندهند، تاریخ نگاری با تکیه بر اسنادی که محصول کار بازجویان است و ماموران امنیتی جمهوری اسلامی نیز بسته به نیاز برای تحریف تاریخ در همان اسناد دست برده‌اند و یا جعل سند کرده‌اند، فقط از عهده رژیم بر می‌آید که می‌خواهد تاریخ خود ساخته‌اش را تاریخ همه‌ی مردم معرفی کند.

هر دانشجوی کم‌اطلاع رشته تاریخ نگاری هم می‌داند که تکیه صرف به «مجموعه اسناد پراکنده» آن هم اسناد بازجویی که در استفاده از آن هیچ نهاد بی‌طرفی نظارت نمی‌کند، نه تاریخ نگاری که تحریف تاریخ است. اگر نویسندگان کتاب ذره‌ای شرافت یک محقق نسبتاً بی‌طرف را می‌داشتند باید حداقل تعادل را در اسناد به مدارک رعایت می‌کردند و برای نمونه در مورد ادعاهای خود به اسناد جنبش پیشتاز فدایی هم می‌پرداختند. برخی از این اسناد به قرار زیر است:

در خرداد سال ۱۳۵۰ رفیق مسعود احمدزاده در مقدمه اثر ارزنده‌اش، «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» حماسه سیهاکل را تاجایی که اطلاع داشت بررسی می‌کند. پس از ضربات سال ۱۳۵۰ رفیق حمید اشرف مقاله «تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» را می‌نویسد. در سال ۱۳۵۱ فدایی شهید رفیق بیژن جزنی طی دو نوشته، تاریخچه گروه یک و گروه دو را به میزانی که اطلاع داشت به ثبت می‌رساند. رفیق حمید اشرف در مقاله دیگری با عنوان «جمع‌بندی سه ساله» که در سال ۱۳۵۴ منتشر شد، تاریخچه مختصری از چریک‌های فدایی خلق را در اختیار عموم قرار می‌دهد. علاوه بر این‌ها طی آن سالها، ۷ شماره نشریه نبرد خلق، تعداد زیادی نشریات داخلی، تعداد زیادی اعلامیه و کتاب از جانب جنبش فدایی منتشر شده که روشنگر بسیاری از حقایق مربوط به این جنبش است. هیچ یک از اسناد فوق مورد توجه نویسندگان کتاب قرار نگرفته و تنها از دهها گزارش از درگیری‌های حماسی چریک‌ها و جریان محاکمه‌ها که در روزنامه‌های دولتی انعکاس پیدا کرده نویسندگان وزارت اطلاعات در این کتاب در مواردی از این مدارک استفاده کرده‌اند که بتوانند آن را علیه رزمندگان فدایی به کار گیرند. نویسندگان کتاب که به شکل بسیار رذیلانه رزمندگان دلیر سیهاکل و به ویژه فدایی شهید رفیق علی اکبر صفایی فراهانی را به خاطر این که حاضر نشد به سوی افراد غیر نظامی شلیک کند را «تسلیم» طلب معرفی می‌کنند، حتی از چاپ کامل گزارش ارتش در مورد درگیری‌های مربوط به حماسه سیهاکل خودداری می‌کنند و تنها در چند مورد که به سود هدفشان است، به گزارش ارتش اشاره می‌شود.

کتاب به رسانه‌های دولتی آن زمان در مورد دستگیری‌ها، محاکمه‌ها، اعدام‌ها و درگیری‌های خیابانی اشاره‌های بسیار کم دارد. نویسندگان کتاب تا آن جا که نوانسته‌اند به جایگاه واقعی جنبش فدایی در رفتار و واکنش‌های دشمن نپرداخته و یا آن را ناچیز جلوه داده‌اند.

برای مثال گزارش درگیری حماسی فدایی شهید رفیق احمد زبیرم که در همان زمان در روزنامه کیهان منتشر شد و نشان دهنده اوج جانبازی، عشق به مردم بود، اساساً نادیده گرفته شده و در مقابل در صفحه ۳۰۲ و ۴۶۱ با جعل بازجویی‌ها به تحقیر رفیق ارزنده احمد زبیرم می‌پردازد.

نمونه دیگر در مورد فدایی شهید رفیق حسن نوروزی است. در کتاب به شکل بسیار سخیفانه این رفیق برجسته مورد بدترین دشنام‌ها، آن هم با اسناد به بازجویی‌ها قرار می‌گیرد. نویسندگان کتاب حتی برای آن که به نوشته خود به طور سطحی هم رنگ و لعاب تحقیق بزنند به اعلامیه سازمان در مورد این رفیق که در شماره ۴ نبرد خلق که در مرداد ماه ۱۳۵۳ انتشار یافت و در دسترس همگان هست هیچ اشاره نمی‌کنند.

برای وزارت اطلاعات سند معتبر، بازجویی است و برای همین می‌نویسند:

سازمان جاسوسی کنند، چه فرقی بین جاسوسی و خیانت به کشور دارد و همه شاید بازی با لغات باشد. من فکر می‌کنم ملت ایران نیز علاقمند باشند که بفهمند (کشتی) چیست؟ و چه ارتباطی با سازمان.....داشته و این ارتباط اطلاعاتی در مورد دادن خبر از وضع نیروی هوایی و سایر مسایل مورد نظر اکنون در چه مرحله‌ای است؟.....مهم نیست این کشور چه نامی دارد، نفس عمل در رابطه با مسایل ملی قبیح است.» (۲۲)

البته این ادعاها در زمان محاکمه تهرانی در بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی انتشار بیرونی پیدا نکرده و اصولاً به حرف‌های کسی که خود به شکنجه و سرکوب اعتراف می‌کند و همزمان خود تحت فشار و شکنجه است، نمی‌توان علیه دیگران استناد کرد، با این حال اگر این اعترافات در همان زمان انتشار علنی پیدا می‌کرد، به دروغ‌هایش پاسخ داده می‌شد.

کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ ترکیبی از منابعی است که در بالا بدان پرداختیم. در این کتاب دروغ‌های بزرگ به وسیله بعضی از واقعیت‌های کوچک رنگ آمیزی شده تا نظر خمینی که مبارزه در دوران حکومت گذشته در انحصار خمینی و طرفداران او بوده و دیگر نیروهای سیاسی «توطئه بیگانه» و یا «وابسته به بیگانه» و یا «واداده و دور از مردم» بوده‌اند را به خوانندگان کتاب حقه‌کنند.



### آیا این کتاب یک تحقیق است؟

یک اثر تحقیقی در مورد یک جریان سیاسی باید شرایط عینی و ذهنی داخلی و بین‌المللی در به وجود آمدن آن جریان سیاسی و تأثیر آن بر رویدادهای جامعه را با توجه به منابع متعدد مورد بررسی قرار دهد. در این بررسی منابع خود آن جریان سیاسی و پس از آن واکنش‌های رقبای آن جریان و سپس منابع دشمن مورد استفاده قرار گیرد. تأثیر جریان سیاسی بر پیرامون خود باید با فاکت‌های مشخص و مستند مورد توجه قرار گیرد و بالاخره باید از آن جریان سیاسی در کلیت خود به مثابه یک ارگانیزم زنده یک ارزیابی جامع ارایه داد. از آن جا که هر ارگانیزم زنده و به خصوص یک جریان سیاسی که در شکل و محتوا جدید باشد دارای سوخت و ساز، جذب و دفع، قوت و ضعف و.... است، بنابراین یک تحقیق علمی پیرامون آن جریان باید همه‌ی جنبه‌های حیات آن را مورد بررسی قرار داده و سرانجام نقشی که آن جریان در دوران مورد بررسی در تحولات سیاسی ایفا کرده (پیشرو یا ارتجاعی) تعیین شود. در کتاب مورد بحث به هیچ یک از موارد برشمرده فوق عمل نشده و لاجرم نمی‌توان عنوان تحقیق به آن داد. همچنین باید برای هرکسی که بخواهد این اثر را نقد کند، امکان مساوی در دستیابی به مدارک مورد استناد وجود داشته باشد و بالاخره هر فرد حقیقی یا حقوقی که در یک اثر تحقیقی مورد تهمت و افترا قرار گرفته باید امکان مراجعه به یک دادگاه بی‌طرف را داشته باشد. بدیهی است که در جمهوری اسلامی نه امکان دسترسی آزاد به مدارکی که ماموران امنیتی علیه مخالفان خود به کار می‌برند وجود دارد و نه دادگاه بی‌طرفی وجود دارد که بتوان به آن مراجعه کرد و از همین منظر می‌توان نتیجه گرفت که نوشته‌ای که از جانب رژیم ایران علیه نیروهای مخالف نظام منتشر می‌شود فاقد اعتبار است.



«بنابراین کاملاً آشکار است که آن چه جزئی در مورد سابقه گروه در تاریخ سی ساله می‌نویسد، با آن چه در بازجویی گفته است، نمی‌خواند.» (۲۵)

در اینجا ماموران امنیتی اصل را بر بازجویی می‌دانند و لابد از این که فدایی شهید رفیق بیژن جزئی در بازجویی «صداقت» نشان نداده بسیار آشفته خاطر شده اند.

اما در همین جمله بی مایه بودن کتاب از نظر تحقیقی روشن می‌شود. چرا که رفیق بیژن جزئی در مورد تاریخچه گروه جزئی-ظریفی که تا قبل از بهار سال ۱۳۵۰ گروه یک یا گروه جنگل و یا گروه سیاهکل هم نامیده می‌شود، مقاله جداگانه‌ای دارد که با تاریخ سی ساله متفاوت است.

از همین قماش در مورد بازجویی‌های فدایی شهید رفیق غفور حسن پور نوشته شده که: «بازجویی‌های حسن پور بسیار مغشوش، پراکنده و خالی از دقت در بیان تاریخ رویدادها و ذکر اسامی است. ولی به هر جهت تنها ماخذ در روشن ساختن دوره فترتی است که با دستگیری افراد موثر و خروج صفایی و صفاری آغاز می‌گردد و با بازگشت صفایی از اردن پایان می‌یابد.» (۲۶)

خود همین جمله نشان می‌دهد که اسناد بازجویی به هیچ وجه برای تاریخ نگاری قابل استفاده نیست. اما نکته مهم‌تر در این مورد این است که نویسندگان کتاب نمی‌خواهند در مورد همین دوره از تاریخ گروه سیاهکل به اسناد جنبش فدایی مراجعه کنند.

نمونه دیگر در مورد دست‌گیری رفقا مشعوف کلانتری، محمد چوپانزاده و مجید کیانزاد است که با وجود آن که در مورد چگونگی لو رفتن و نحوه دستگیری آنان بارها و منجمله رفیق جزئی در تاریخچه گروه یک به آن پرداخته و در زیر نویس صفحه ۱۳۲ کتاب هم به نوشته رفیق جزئی اشاره شده، با این حال در کتاب نوشته شده که: «چگونگی لو رفتن این سه تن و نحوه دستگیری آنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است.» (۲۷) این «ابهام» پراکنی به ویژه از نوع «پیچیده» آن بی دلیل نیست. نویسندگان کتاب غرض‌ورزانه می‌خواهند اعتبار نوشته‌ها و اسنادی که از طرف جنبش پیشتاز فدایی و یا فعالان آن منتشر شده را با زدن مارک «ابهام» بی اعتبار کند.

در همین زمینه نویسندگان کتاب از این که فدایی شهید رفیق زهت السادات روحی آهنگران در اولین باری که دستگیر می‌شود «زیرکانه کوشیده است تا اطلاعات مربوط به روابط تشکیلاتی خود را به محاق براند» (۲۸) طلبکارانه برخورد می‌کنند و علیرغم سو استفاده و یکجانبه نگری، از نوشته‌های رفیق شهید مصطفی شعاعیان، آن جا که اظهار نظر این رفیق را خلاف هدف خود می‌بینند آن را «خلاف گوئی» (۲۹) ارزیابی می‌کنند. نویسندگان کتاب با استناد و یا بدون استناد به بازجویی‌ها به شکل بیمارگونه سیمای نکبت‌بار و زن ستیز خود را با بی شرمانه‌ترین دروغ‌ها به زانی که در صفوف جنبش فدایی فعالیت کرده‌اند به نمایش گذاشته‌اند به شکلی که می‌توان گفت این کتاب نمونه کاملی برای شناخت یک نظام زن ستیز است که حتی قدرت تحمل مداخله‌گری زنان در دورانی که مربوط به حاکمیت آنان نیست را هم ندارد. نویسندگان کتاب با پلشتی تلاش کرده‌اند تا پژواک پیکارهای برجسته‌ترین زنان کشور ما در طی آن سال‌ها را محو کنند. در این کتاب حتی یک نمونه از داوری مثبت در مورد زنان فدایی وجود ندارد.

در این کتاب از این که یکی از رفقا «در تمامی درس‌ها مشکل داشت و مردود شد» (۳۰) صحبت شده ولی در مورد این که بسیاری از چریک‌های فدایی خلق، برای مثال رفقا حسن پور، فاضلی، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، عبدالکریم حاجیان سه پله، اسدالله مفتاحی، چنگیز قبادی، مهرنوش ابراهیمی و... در دوران تحصیل دانشگاهی از برجسته‌ترین دانشجویان در زمینه درسی بوده‌اند حرفی زده نمی‌شود. در باره این که رفیق مسعود احمدزاده مترجم یکی از مشگلترین و پیچیده‌ترین آثار فردیک انگلس به فارسی بوده، سکوت می‌شود. در مورد این که رفقا اسکندر صادقی نژاد و جلیل انفرادی از نمایندگان محبوب سندیکای فلزکار مکانیک بوده اند سکوت می‌شود و یا از این که در صفوف جنبش فدایی روشنفکران و نویسندگان برجسته‌ای هم‌چون رفقا امیر پرویز پویان، بهروز دهقانی، مرضیه احمدی اسکویی، علیرضا نابدل و... بوده اند، اصلاً صحبتی نمی‌شود و حتی برای تاثیر گذاری در ذهن خوانندگان کتاب که

گویا نیروهای جنبش فدایی بی سواد بوده‌اند، غلط‌های املایی بعضی از بازجویی‌های منتسب به رفقا در پراتز تصحیح شده است. یک اثر تحقیقی به طور نسبی بی طرف در مورد ترکیب نیروهای چریک‌های فدایی خلق باید آمار درستی از موقعیت اجتماعی فعالان آن ارایه دهد. اما از آن جا که هدف این کتاب ارایه یک تصویر واقعی از جنبش پیشتاز فدایی نیست، در این مورد هم سکوت شده است.

کتاب اطلاعات درستی از نحوه دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ ارایه نمی‌دهند. از رستاخیز سیاهکل تا زمستان سال ۱۳۵۰ ساواک و اطلاعات شهربانی به طور جداگانه و در مواردی در رقابت با هم عمل می‌کردند. بسیاری از دستگیری‌های سال ۱۳۵۰ توسط اطلاعات شهربانی صورت گرفت که در کتاب کار ساواک اعلام شده است. نویسندگان کتاب این نکته بسیار مهم را آگاهانه نادیده می‌گیرند تا موقعیت واقعی جنبش مسلحانه به طور عام و چریک‌های فدایی خلق به طور خاص را نشان ندهند. در حقیقت ایجاد «کمیته مشترک» در اواخر سال ۱۳۵۰ یکی از علایم تثبیت موقعیت جنبش پیشتاز فدایی و ناتوانی دشمن در نابودی آن بود. در مقابل نویسندگان کتاب طی یک داستانسرای بی سر و ته به «نفوذ» دشمن در صفوف جنبش فدایی می‌پردازند تا نتیجه بگیرند که «دور نبود که اعضای رهبری یکسر از منابع ساواک تعیین گردند.» (۳۱) این اظهار نظر اوج فرومایگی وزارت اطلاعات یک نظام منفور و فرتوتی است که در دوران حیات خود همواره با حقیقت در ستیز بوده است.

در این که هر دشمنی می‌کوشد که در صفوف نیروهای مخالف نفوذ کند جای هیچ گونه تردیدی نیست. به همانگونه که مخالفان یک رژیم دیکتاتوری هم تلاش می‌کنند که در صفوف نیروهای دشمن نفوذ کنند. این یک قانون عام و خدشه ناپذیر است. نفوذ همراه با تعقیب و مراقبت و کنترل تلفن ابراهیمی هستند که برای ضربه زدن به جنبش به کار می‌روند. در شرایطی که جنبش پیشتاز فدایی علیرغم فضای اختناق و سرکوب با استقبال نیروهای پیشتاز و نخبگان جامعه قرار گرفته بود، طبیعی بود که ساواک کوشش کند تعدادی از عوامل خود را وارد صفوف جنبش کند. نویسندگان کتاب که به همه‌ی اسناد ساواک و بازجویی‌ها و گزارش‌های مربوط به تعقیب و مراقبت دسترسی داشته‌اند تنها یک مورد پیدا کرده‌اند که یک منبع ساواک در سال ۱۳۵۴ با یکی از هواداران علنی جنبش فدایی در ارتباط بوده است. اگر آن چه در کتاب نوشته شده را واقعی بدانیم، این سطح از نفوذ، آن هم در شرایطی که جنبش فدایی نفوذ گسترده‌ای در جامعه داشت مساله غیر طبیعی نیست. اما رذالت نویسندگان کتاب آن جا بروز می‌کند که این سطح از نفوذ احتمالی را بدین گونه ارزیابی می‌کنند که گویا این امکان وجود داشت که منابع ساواک در رهبری سازمان قرار گیرند. در حالی که خصلت مبارزه و شکل سازماندهی جنبش که مسلتمز پرداخت حداکثر هزینه بود، چنین امکانی را برای نفوذ به عمق جنبش فراهم نمی‌کرد و مهمتر این که در واقعیت نیز چریک‌های فدایی خلق توانستند از دوران سخت سالهای ۱۳۵۵ تا بهمن ۱۳۵۷ علیرغم تور پلیسی گسترده و تعقیب و مراقبت‌های ممتد عبور کرده و دشمن را برای نابودی جنبش فدایی ناکام کنند.

نمونه دیگری که نشان می‌دهد این کتاب ارزش تحقیقی ندارد در مورد ترکیب شرکت کنندگان در جلسه ۱۱ شهریور ۱۳۴۹ است.

هر تحقیق به طور نسبی علمی و بی طرفانه در مورد یک جریان سیاسی باید در مورد جلسات مهم آن جریان، ترکیب شرکت کنندگان و تصمیمات آن با دقت برخورد کند.

کتاب مورد بحث در مورد شرکت کنندگان در جلسه ۱۱ شهریور ۱۳۴۹ در هفت حوض در که از رفقای شهید «صفایی فراهانی، جلیل انفرادی، رحیم سمایی، مهدی اسحاقی، هادی بنده خدا لنگرودی، عباس دانش بهزادی، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد» (ص ۱۵۹) نام می‌برد و در ادامه نوشته شده که: «دانسته نیست ملاقات آخر حسن پور با صفایی فراهانی در هفت حوض در که، چه زمانی روی داده است؟ آیا منظور او همان نشست روز یازدهم شهریور ماه است؟» (۳۲)

در کتاب نهضت امام خمینی در این مورد از رفقای شهید «غفور حسن پور، محمد صفاری اشتیانی، علی اکبر صفایی فراهانی، حمید اشرف، محمد صادق فاضلی، سیف دلیل صفایی، اسکندر صادقی نژاد و محمد رحیم

سمایی» نام می‌برد. (۳۳)

هر دو کتاب بر اساس بازجویی‌ها نوشته شده و در این مورد دو ترکیب مختلف اعلام می‌شود. وقتی کتاب‌هایی بر پایه تحریف، دروغ‌گویی و سند سازی نوشته شود، وقتی هدف انکار یک جریان نیرومند سیاسی باشد، طبیعی است که در مورد چنین نکاتی با ولنگاری در شکل و حقه بازی در محتوا برخورد شود.

نویسندگان کتاب در موارد بسیار و برای پیشبرد اهداف خود، سند سازی می‌کنند و در اسناد ساواک دست می‌برند و یا از اسنادی استفاده می‌کنند که ساواک برای پیشبرد امر مشخصی آن را تولید کرده است. در این گونه سند سازی‌ها سعی شده تا با دقت و بر اساس بعضی از نکات واقعی، نکته‌های مورد نظر گنجانده شود. اما در این سند سازی‌ها بالاخره دم خروس از جایی بیرون می‌زند و تولید کنندگان سند را رسوا می‌سازد.

برای نمونه استناد به نامه‌های جعلی است که به فدایی شهید رفیق حمید اشرف نسبت داده می‌شود. به این نامه‌ها در کتابهای «نهضت امام خمینی» و «شگنجه‌گران می‌گویند» هم تاکید خاصی شده به شکلی که می‌توان گفت موضوع محوری این کتاب‌ها از نظر سیاسی همین نامه‌ها است. این نامه‌ها قبل از شهادت رفیق حمید اشرف در روزنامه‌های صبح و عصر به تاریخهای ۲۹ اردیبهشت و اول خرداد ۱۳۵۵ به همراه کلیشه دستخط چاپ شد. در خرداد ۱۳۵۵ در زندان کمیته مشترک متن چاپ شده این نامه‌ها را به تعدادی از زندانیان وابسته به جنبش فدایی و منجمله به من نشان دادند. به یاد دارم که هرکسی که نامه را خوانده بود اعتبار آن را زیر سوال می‌برد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران طی اعلامیه‌ای به تاریخ ۲ خرداد ۱۳۵۵ این نامه‌ها را جعلی اعلام کرد. متن این اعلامیه در شماره ۷ نبرد خلق به چاپ رسید. در این اعلامیه گفته شده: «کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جریان عصر تهران به نام اسناد سازمان ما به چاپ رسانده‌اند و به اصطلاح پرده از اسرار ما برداشته‌اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می‌کردند، امسال که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر معرفی می‌کنند و می‌کوشند با جعل سند و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند. البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند، جعلی بودن این نامه‌ها را در نگاه اول متوجه می‌شوند. ولی برای روشن‌تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به یک خطای کوچک! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را باز کرده و رسوایشان ساخته است، اشاره می‌کنیم. ... آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیست‌ها بیگانه‌اند، در این کار خود موفق نبوده‌اند. چرا که در یک جای نامه عبارت "دوست شهید نوروزی" را به کار برده‌اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیست‌های ایران آشنائی دارند به خوبی می‌دانند که ما یاران خود را همیشه و به طور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می‌کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه "دوست" مورد خطاب قرار نمی‌دهیم. ولی مأموران تبلیغاتی و تنظیم کنندگان نامه جعلی که فرق میان این دو را نمی‌دانند دچار اشتباهی کوچک! شده و خود را رسوا ساخته‌اند.»



وقتی یک سند ساختگی باشد به طور طبیعی نمی‌توان با استناد به آن سند به جنبش اتهام‌های واهی زد. بنابراین آن چه در این سند تحت عنوان وابستگی به کشور «کشتی» (منظور اتحاد شوروی سابق است) نوشته شده فاقد اعتبار است. مناسبات بین المللی جنبش فدایی در آن سال‌ها روشن و اعلام شده بود. برای جنبشی که در موارد بسیار ارزنده‌ترین رهبران و کادرهایش برای تهیه چند هزار تومان به آب و آتش می‌زدند و در مواردی با مشکل تهیه غذای روزانه مواجه بودند، صحبت از وابستگی حرفی پوچ بیش نیست. کمک‌های اندک دیگر جنبش‌های آزادیبخش، برای مثال جنبش آزادیبخش فلسطین دلیلی برای وابستگی نخواهد بود.

از این «اشتباه‌های کوچک» که سازندگان اسناد مرتکب می‌شوند، در کتاب چریک‌های فدایی خلق... فراوان وجود دارد. همه کسانی که تاریخ جنبش فدایی را پی‌گیری کرده‌اند و یا در این جنبش سهمی داشته‌اند به خوبی می‌دانند که تا قبل از سال ۱۳۵۳ کلمه سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدایی خلق وجود نداشت. از این مهم‌تر این که قبل از فروردین ۱۳۵۰ که جنبش فدایی با نام «چریک‌های فدایی خلق» اعلام موجودیت کرد، در ادبیات همهی فعالان این جریان به هیچ وجه کلمه «سازمان» به کار برده نمی‌شد و در همهی نوشته‌هایی که در مورد رویدادهای قبل از رستاخیز سپاهک انتشار بیرونی پیدا کرده کلمه سازمان وجود ندارد و از گروه صحبت شده است. اما تولید کنندگان سندهای جعلی در صفحه ۸۹۴ کتاب سندی دستنویس را به بازجویی فدایی شهید رفیق غفور حسن پور نسبت می‌دهند. در قسمتی از این سند جعلی در مورد تابستان سال ۱۳۴۷ نوشته شده «به کمک‌های مهدی سامع سازمانی به این شرح به وجود آوردیم.» وجود کلمه «سازمان» در این سند آن هم در سال ۱۳۴۷ و در شرایطی که تعدادی محدود به بازسازی گروه مشغول بودند همان «اشتباه کوچک» است که مشت سند سازان را باز می‌کند. واقعیت این بود که تا پائیز سال ۱۳۴۸ که من ارتباط تشکیلاتی داشتم هنوز نمی‌شد در مورد روابط آن زمان حتی به طور دقیق روابط گروهی گفت، چه رسد به این که صحبت از «سازمان» در میان باشد. تولید و چاپ این به اصطلاح سند در مورد رفیق ارزنده غفور حسن پور که نقش بی بدیل و تاریخی در بازسازی گروه سپاهک داشت نه فقط به جایگاه ارزشمند این رفیق خللی وارد نمی‌کند، بلکه سند رسوای نظام منفریست که برای بقای خود، نیاز به ویرانگری هر نشانه‌ای از انسانیت واقعی و نیروی آفرینش‌گر دارد.

نمونه دیگر از این نوع سند سازی‌ها را می‌توان در صفحه ۱۸۴ دید. نویسندگان کتاب به بخشی از بازجویی‌ها که گویا من (مهدی سامع) در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۴۹ نوشته‌ام استناد می‌کنند و می‌نویسند: «دو هفته بعد در اصفهان سر ملاقات..... به جای آقای فاضلی، آقای حمید اشرف آمد.» هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من که در روز ۲۳ آذر ۱۳۴۹ پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۴۹ نام حمید اشرف را برای بازجویان افشا کرده‌ام. اما این دروغ وقتی روشن می‌شود که به صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب مراجعه کنیم. در این صفحه نامه‌ای از شیخ الاسلامی، رئیس ساواک رشت که در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ برای اداره کل سوم ساواک نوشته شده چاپ شده است. در ماده ۵ این نامه نوشته شده: «از مهدی سامع در باره مشخصات رابط سپاهک رود تحقیق و با نتایج تحقیقات از ردیف چهار چنانچه امروز دستگیر شده در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند.» بنابراین در تاریخ ۱۵ بهمن هنوز ساواک اطلاعاتی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت. اما نکته مهم این است که نامه شیخ الاسلامی بر اساس نامه‌ای تنظیم شده که در کتاب چریک‌های فدایی خلق... صحبتی از آن نشده اما در کتاب نهضت امام خمینی در صفحه ۴۴۸ این نامه چاپ و در صفحه ۱۲۰۶ گراور نامه آورده شده است. در صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹ کتاب نهضت امام خمینی دو گزارش به تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ از رشت برای اداره کل سوم که مسئول بازجویی بوده ارسال شده است.

گزارش اول به نوشته کتاب نهضت امام خمینی «اظهارات آقای عطارپور از رشت» است. نویسنده نامه سر بازجویی پرونده سپاهک است و در ماده ۷ این اظهارات می‌نویسد: «از مهدی سامع مشخصات، اسم مستعار، علائم مشخصه و علائم شناسایی رابط سپاهک رود سوال شود. نامبرده در این مورد اطلاعاتی دارد باید بدهد.» می‌بینیم که در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ ساواک هنوز از «مشخصات، اسم مستعار، علائم مشخصه و علائم شناسایی» رفیق حمید اشرف اطلاعی نداشت و ذکر نام «حمید اشرف» در صفحه ۱۸۴ از قول من همان «اشتباه کوچک» است که سند سازان را رسوا می‌کند. و البته مأموران امنیتی جمهوری اسلامی بهتر از هر کس می‌دانند که معنی «نامبرده در این مورد اطلاعاتی دارد باید بدهد»، چیست.

نمونه‌های فراوانی در کتاب وجود دارد که می‌توان با استناد به آن نشان داد که کتاب فاقد اعتبار به مثابه یک اثر تحقیقی است. من در فرصت‌های دیگر بدان خواهم پرداخت. اما در حال حاضر هدف من از استناد به مواردی که در بالا ذکر کردم آشکار ساختن این واقعیت است که نویسنده

یا نویسندگان کتاب مزبور برای تحریف تاریخ چریک‌های فدایی خلق هم در اسناد ساواک دست برده‌اند و هم خود سند جعل نموده‌اند. دغدغه اصلی و همیشگی من و تعداد دیگری از فعالان در جنبش فدایی، طی چند دهه گذشته این بوده که تاریخ جنبش فدایی تا بهمن ۱۳۵۷ همانگونه که به طور عینی وجود داشت، به عنوان بخشی از جنبش رهایی بخش میهن ما و بخشی سراسر افتخار آمیز از تلاش‌های آزادیخواهان مردم ایران به طور واقعی به ثبت برسد.

برای آن که مقاله بیش از این طولانی نشود به پایان کتاب می‌رویم. در صفحه ماقبل آخر متن اصلی کتاب کنه نظر طراحان کتاب به این شکل بیان می‌شود: «روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس مهدی بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند، چریک‌های فدایی در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران گردهم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زد و خورد بین مردم و همافران از یک سو و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه‌های شب گذشته آغاز شده بود و مردم به سرعت مسلح می‌شدند تا آخرین ضربت‌ها را بر رژیم شاهنشاهی وارد آورند و کشور در آستانه تحولی بزرگ قرار گرفته بود، یعنی در هنگامه انقلاب، این بار چریک‌های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می‌دادند: ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم.» (۳۴) نویسندگان کتاب در مورد این دروغ که گویا فقط در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران عده‌ای جمع شده بودند به هیچ گزارش و سندی خوانندگان را ارجاع نمی‌دهند. در روز ۱۹ بهمن نه در گوشه‌ای از چمن دانشگاه، بلکه بیش از صد هزار تن از زنان و مردان کشور در تمام زمین چمن دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف زمین، تجمع کردند و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اولین حضور علنی و گسترده خود را به نمایش گذاشت. از آن گردهمایی باشکوه تعدادی عکس و فیلم برجای مانده و در آرشیو صدا و سیما جمهوری اسلامی و روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان که در آن زمان هنوز به تیغ سانسور مرتجعان حاکم دچار نشده بودند، عکس‌های آن گردهمایی وجود دارد. گزارش آن گردهمایی در روزنامه‌ها نیز انتشار یافت. همان روز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مردم را به یک راهپیمایی برای روز ۲۱ بهمن فراخواند. روز ۲۱ بهمن جمعیت عظیمی در این راهپیمایی شرکت کردند. من که در آن دو روز مسئول صحنه بودم به خوبی بیاد دارم که هنگامی که صف اول تظاهرات در میدان فردوسی بود، هنوز تمام جمعیت از دانشگاه که نقطه شروع حرکت بود خارج نشده بودند. مسیر تظاهرات به سمت نیروی هوایی و در همبستگی با همافران بود. در میدان فردوسی با توجه به اوج حرکت اعتراضی همافران از طرف سازمان تظاهرات به پایان رسید و پیوستن به قیام اعلام شد. در همان روز بود که در گوشه و کنار تهران طرفداران معمم و مکملای خمینی اعلام می‌کردند که، امام هنوز دستور جهاد نداده است. در مورد گردهمایی ۱۹ بهمن و تظاهرات ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ آن چه در این کتاب نوشته شده دلیل قاطعی بر این امر است که این کتاب نه یک تحقیق که یک سرهمبندی مغرضانه در جهت وارون جلوه دادن تاریخ است.

### بهتان زندهای بی شرمانه

ماموران امنیتی که این کتاب را سرهمبندی کرده‌اند، با نهایت فرومایگی و با سند سازی و دروغ گویی به رهبران و کادرهای شهید جنبش پیشتان فدایی صفت‌هایی نسبت می‌دهند که درخور جلالان حاکم بر کشور ما است که با گفتار و کردار خود نشان داده‌اند که جز ویرانگری هیچ دستاوردی برای مردم و کشور ما نداشته‌اند.

رفقای ما هم عاشق بودند و هم انقلابی. شعر و سرود و موسیقی در زندگی چریک‌های فدایی خلق مثل خون در بدن جریان داشت. برای همین پس از حماسه سیاهکل، برجسته‌ترین شاعران و هنرمندان کشور ما به ستایش از جنبش فدایی برخاستند.

هتاک و هززه گوئی‌های ماموران وزارت اطلاعات در مورد رفقای که با غرور اخلاقی و سودای استقلال، آزادی و برابری، هشیارانه و آگاهانه به میدان آمدند تا شرایط را نه تفسیر که تغییر دهند، بدون حد و مرز است. اتهاماتی چون «عناصر فاشیستی و دژخیمانه»، «خشونت کانگستری»، «سستی اعتقاد»، «عدم امیدواری واقعی»، «نظر عوضی»، «گنده دماغ و مغرور»، «اهمال کار»، «اخلاق خوب نداشتن»، «تنبل»، «عدم جسارت»، «یواشکی خود را کنار گذاشتن»، «سمپاتها پول خرد بودند»، «اعضای بالا دست چک تضمین شده بودند»، «حیله گر»، «مزور»، «خصلت‌های نارقیقانه»، «سمپاتها از بین بروند چه باک»، «توجیهاات بی مورد»، «حقه باز»، «ناسزا گو»، «بی معرفت»، «بیپانه گیر»، «اصرار احمقانه»، «خرده بورژوازی عاجز و حقیر»، «اهل ادا بودن»، «احمقانه تظاهر کردن» و... با استناد و یا بدون استناد به بازجویی‌ها به زنان و مردانی که از جمله ارزنده ترین و فداکارترین جوانان کشور ما بودند نسبت داده می‌شود.

حتی از بازجویی یک فرد معمولی که ارتباط سیاسی با جریان فدایی نداشته در مورد یکی از رفقا گفته شده که او «ظاهر کثیف داشت و تنش بو می‌داد» (۳۵) استناد به این گفته که ممکن است یک زندانی، بدون هرگونه ارتباط سیاسی برای نجات خود در بازجویی گفته باشد نشاندهنده فقدان کوچک‌ترین وجدان تاریخ نگاری و شرافت اخلاقی است.

تقوا فروشانی که اکنون نه در خلوت، بلکه به طور علنی به هر جنایتی دست می‌زنند، خودکامگانی که کارنامه آنان مایه ننگ بشریت است، فرومایگانی که مسئول کشتارهای هولناک دهه ۶۰ هستند، دغلبازانی که با ترور و پیگردهای ددمنشانه و با حلق آویز کردنهای خیابانی از امنیت ولایت فقیه حفاظت می‌کنند، به آذرخش‌هایی لجن پراکنی می‌کنند که تمام دلمشغولی‌شان رهایی و سعادت مردم ایران بود و با جسارت برای تغییر شرایط قیام کردند.

در کتاب به طور مثال در مورد رفیق حمید اشرف می‌گوید: «رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات، پیش از فرار، از ژننگ و ناصر شایگان شام‌اسبی را با شلیک گلوله‌هایی به سرشان کشت، تا میادا زنده گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد.» (۳۶)

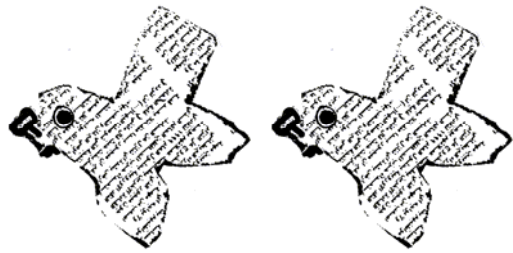
وزارت بدنام اطلاعات بعد از ذکر این دروغ کثیف که حتی برای آن نتوانسته سند سازی هم کند طلبکارانه می‌خواهد از چند دسته‌گی‌های بعد بهمن ۱۳۵۷، سو استفاده کند و برای همین می‌نویسند: «امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته‌اند و هم چنان حمید اشرف را رفیق کبیر می‌نامند، موضع خود را در این باره روشن سازند.» (۳۷)

نامه جسورانه و هشدار آمیز رفیق فاطمه سعیدی (مادر شایگان) پاسخ درخور به یاهو گوین وزارت اطلاعات بود و خوشبختانه در این مورد تا کنون کسی وارد این بازی رذیلانه وزارت اطلاعات نشده است.

دروغ‌گویی برای خدشه دارکردن سیمای برجسته‌ترین فعالان جنبش پیشتان فدایی طی سال‌های پیش از بهمن ۱۳۵۷ به این کتاب محدود نمی‌شود. ماموران امنیتی و مزدبگیران خامنه‌ای در هر فرصتی که مناسب تشخیص می‌دهند پدیده «لو دادن‌ها» را پیش می‌کشند تا با دروغ‌گویی رفقای ما را بی اعتبار کرده و آنان را فاقد نیروی «مقاومت» معرفی کنند. به طور مثال در صفحه ۴۱۷ از فصل هشتم کتاب «سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام» که توسط موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در سه جلد منتشر شده نوشته‌اند: «اولین اطلاعی که ساواک در مورد سازمان پیدا کرد، در بازجویی مفتاحی و غفور حسن پور دو تن از چریک‌های دستگیر شده بود که از وجود یک گروه مذهبی با مشی مسلحانه خبر داده بودند.»

در پس ذکر دروغین «اولین اطلاع»، آن هم در مورد موضوعی که همه‌ی پیچ و خم‌های آن روشن شده و همه می‌دانند که سازمان مجاهدین در سال ۵۰ چگونه و از چه طریقی ضربه خورده است، فقط و فقط از عهده رژیم بر می‌آید که دروغ‌گویی بی حد و مرز از مشخصات اصلی آن است. از این دروغ‌گویی‌ها در کتاب چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا انقلاب بهمن به وفور وجود دارد که ذکر یک به یک آنها در ظرفیت این نوشته نبوده و نیاز به ده‌ها مقاله جداگانه دارد.





### به چکاوک اما نتوان گفت مخوان

سوال اصلی این است که چرا این کتاب از طرف وزارت اطلاعات در این شرایط منتشر شده است. نکته مهم و اساسی این است که چریک‌های فدایی خلق که به نظر من طی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به مثابه یک جنبش کمونیستی مداخله‌گر (جنبش پیشتاز فدایی) باید تعریف شود، علیرغم هر کمبود، اشتباه و یا نقطه ضعف، یک جنبش اصیل، مستقل و عدالت خواه بود که نقش مهمی در شکل‌گیری جنبش ضد دیکتاتوری به طور عام و جنبش نوین کمونیستی به طور خاص بازی کرد. سیاهکل نقطه آغاز و تولد این جنبش بود.

چریک‌های فدایی خلق از تاریخ و گذشته جنبش کمونیستی ایران و جهان درس‌های زیادی آموختند و تاریخ جنبش فدایی برای نسل کنونی و نسل‌های آینده درس‌های بسیار دارد.

به همین خاطر سیاهکل برای همه کسانی که در مقابل جنبش آزادی‌خواهی مردم قرار دارند و به خصوص برای دستگاه‌های امنیتی مستبدان حاکم، هم‌چون یک کابوس است که رهايشان نمی‌کند و برای این هرچه لجن در درون خود دارند به سر و روی این حرکت تاریخی می‌ریزند. آن چه نویسنده در صفحه آخر این کتاب نوشته، این کابوس را به نحو برجسته‌ای به نمایش گذاشته است. بدون تردید سیاهکل و جنبش چریکی از نظر شکل و فرم کار نه قابل تکرار است، نه ضروری و نه مفید. جنبش آزادی‌خواهی مردم ما در شرایط کنونی بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از آن است که ظرف چریکی پاسخ‌گوی آن باشد. اما از نظر محتوا از آن جا که شعار «مرگ بر استبداد، زنده باد آزادی» اکنون به شعار عمومی هر جنبش اجتماعی و خیزش‌های توده‌ای در گوشه و کنار کشور تبدیل شده و از آن جا که اکنون نیز گذار فعالان سوسیالیست و عدالت خواه، از گروه‌ها و محافل کوچک و جدا از هم به سمت یک جریان اجتماعی و مداخله‌گر به برخورد خلاق و جدی نیاز دارد، بنابراین داشتن یک تصویر واقعی از چریک‌های فدایی خلق و درس آموزی از آن به یک مساله جدی تبدیل شده است.

سیاهکل که به درستی آن را رستاخیز و حماسه نامیده‌اند هم‌چنان زنده است و این همان کابوسی است که دستگاه‌های امنیتی استبداد دینی حاکم بر کشور ما را رها نمی‌کند و برای همین است که در هر فرصت با هیاهو به آن می‌تازند و ردیالانه پیرامون تاریخ آن گفتمان سازی می‌کنند. ماموران امنیتی‌ای که این کتاب را تنظیم کرده‌اند حتی در مورد اعلامیه‌های اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق با گفتن «پخش کاغذهای مشهور به اعلامیه اعلام موجودیت» (۳۸)، ردالت و پلشتی خود را به نمایش گذاشته‌اند.

جنبش پیشتاز فدایی به مارکسیسم نه به مثابه شریعت جامد آسمانی، که هم‌چون رهنمون عمل می‌نگریست. در این جنبش تناقضی اساسی بین نظر و عمل وجود نداشت و رهبران و کادرهای آن برای پرداخت هزینه گفتار و کردار خود آمادگی کامل داشتند. این جنبش مستقل بود چرا که استراتژی، تاکتیک و برنامه عمل خود را نه بر اساس نیازهای قطب‌های کمونیستی آن دوران، بلکه، از شرایط خاص جامعه خود استخراج کرد. امروز که فعالان سیاسی به دنبال راهیابی نظری و عملی هستند، در این اصالت جنبش فدایی، درس‌های آموزنده‌ای نهفته است. گنجینه گرانبهای از آثار تئوریک از آن دوران وجود دارد که هنوز و پس از گذشت ۳۸ سال از حماسه سیاهکل، مورد توجه فعالان سیاسی قرار دارد.

این را دستگاه‌های امنیتی خامنه‌ای و ابادی او به خوبی می‌دانند و برای همین مجبورند با تحریف تاریخ واقعی به تاریخ نویسی تحریف شده بپردازند. وقتی در مهر ماه امسال دانشجویان دانشگاه شیراز برای چندمین بار شعار «ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم» (۳۹) را هم‌چون سایر دانشجویان دانشگاه‌های دیگر سر دادند برای بخش نرم افزاری نهادهای امنیتی رژیم که بیش از هرکس و هر نیرویی از عمق تنفر عمومی در جامعه باخبرند، تحریف گذشته، مخدوش کردن و تخریب کینه توزانه سیمای یک جنبش اصیل و مستقل با همه‌ی رمز و رازهایش به یک امر جدی تبدیل می‌شود.

مساله اصلی، جنگ و نبردی است که اکنون بین مردم و حاکمیت در تمامی عرصه‌ها وجود دارد و بنابراین اراییه‌ی تاریخ تحریف شده و راه انداختن جنگ روانی علیه سیاهکل و جنبش پیشتاز فدایی طی سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به منظور محروم کردن فعالان سیاسی از شناخت واقعیت‌ها، به یک ضرورت برای مستبدان حاکم بر ایران تبدیل شده است.

وجود استبداد مذهبی حاکم بر ایران، تراژدی تاریخ ماست در حالی تاریخ نگاری دستگاه‌های امنیتی این نظام کم‌دی سطحی بیش نیست. نسل آگاه و هشیار امروز چنین تاریخ نگاری را به سخره گرفته و همچنان در جستجوی آگاهی از تاریخ واقعی تلاش می‌کنند. پس همانگونه که در رمان جان شیفته نوشته شده است: «آفرین بر آتش باد اگر از خاکسترشان، همچنان که از خاکستر ققنوس، بشریتی والاتر زاده شود.»

### پانویسها:

- ۱-۲: خامنه‌ای، سایت دفتر ولی فقیه، روز چهارشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۷
- ۳-۴: ۵: نبرد خلق شماره ۲۶۵، دوشنبه ۱ مرداد ۱۳۸۶
- ۶- کتاب نهضت امام خمینی، نویسنده: سید حمید روحانی (زیارتی)، ناشر: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم پائیز ۱۳۷۴، جلد سوم، ص ۴۸۶-۴۸۷
- ۷- همان جا، ص ۴۹۰
- ۸- همان جا، ص ۴۳۰
- ۹- همان جا، ص ۴۸۸
- ۱۰- همان جا، ص ۴۳۶
- ۱۱- نشریه پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شماره ۱۰۹، بخش ۴۵ بررسی انقلاب اسلامی در ایران و قسمت ۷ مربوط به تاریخچه چریک‌های فدایی خلق ایران. ۱۳، ۱۲ و ۱۴ - همان جا، بخش ۴۶، قسمت ۸
- ۱۵- همان جا، بخش ۴۵، قسمت ۷
- ۱۶- چپ در ایران له روایت اسناد ساواک، کتاب هشتم، ص ۷ مقدمه
- ۱۷- شکنجه گران می‌گویند، مولف: قاسم حسن پور، ۴۹۰ صفحه، صفحه‌های تصویری شماره ندارد، انتشارات موزه عبرت ۱۳۸۶
- ۱۸- همان جا، ص ۱۶
- ۱۹- همان جا، ص ۱۴۱
- ۲۰- همان جا، زیر نویس ص ۱۷۶
- ۲۱- همان جا، زیر نویس ص ۱۷۵
- ۲۲- همان جا، ص ۱۹۵ تا ۱۹۷
- ۲۳ و ۲۴- چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، نویسنده: محمود نادری، تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۸۷، ناشر: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۲۲
- ۲۵- همان جا، ص ۵۷
- ۲۶- همان جا، ص ۱۴۶
- ۲۷- همان جا، ص ۱۱۰
- ۲۸- همان جا، ص ۴۹۰
- ۲۹- همان جا، ص ۴۸۰
- ۳۰- همان جا، ص ۴۸۸
- ۳۱- همان جا، ص ۷۲۲
- ۳۲- همان جا، ص ۱۶۰
- ۳۳- جلد سوم کتاب نهضت امام خمینی، ص ۴۴۵
- ۳۴- چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، ص ۸۳۰
- ۳۵- همان جا، ص ۲۹۴
- ۳۶- همان جا، ص ۶۴۵
- ۳۷- همان جا، ص ۶۴۶
- ۳۸- همان جا، ص ۳۳۲
- ۳۹- گزارشی از جلسه سخنرانی لاریجانی در شیراز، آژانس ایران خبر ۲۰ مهر ۱۳۷۸

\*

کسانی را که در سال ۴۶ با بیژن جزنی به زندان افتادند می‌شناختم. با آخرین افراد این سری یعنی **کیان زاد**، در سال ۴۲ آشنا شدم. در ۱۶ آذر این سال، بیژن او را برای شعارنویسی دیوارهای دانشگاه، به من معرفی کرد.

در سال ۴۰ به تشکیلات تهران حزب توده ایران راه یافتیم. همزمان عباس شهریاری نژاد برای عضوگیری جزنی و ظریفی هم تلاش کرد که ناموفق بود.

دانشجویانی که از اواخر سال ۴۰ و اوایل سال ۴۱ به عنوان جناح چپ شناخته می‌شدند، در عمل از سازماندهی مناسبی برخوردار بودند و در فعالیت‌های جبهه‌ای، به طور متشکل عمل می‌کردند. انتخابات تشکیلاتی و کنگره که در دی ماه برگزار شد، این سازماندهی را نشان داد. در این انتخابات با اتحاد با حزب ملت ایران و دانشجویان نهضت آزادی، عملاً فضایی برای جناح راست جبهه که به جناح دکتر **خنجی** معروف بود، باقی نماند. جزنی و ظریفی را از انتخابات محروم کردند ولی با این حال در دانشکده حقوق، **ظریفی** و **بنی صدر** با رأی مساوی نفر اول انتخاب شدند و این انتخاب فی‌الواقع دهن کجی به جناح راست بود. ظریفی با این که رأی اول را داشت از شرکت در کنگره محروم ماند.

پس از حادثه‌ی ۱۵ خرداد که همه ما فعالان در آن شرکت کردیم، **حسن ظریفی** در شانزدهم خرداد، بازداشت شد. دولت نیز ضمن اعلام حکومت نظامی، تاریخ انتخابات مجلس به اصطلاح «آزاد زنان و آزاد مردان» را در نیمه شهریور ماه تعیین نمود.

سازمان دانشجویان جبهه ملی در سال ۴۲، تصمیم به برگزاری میتینگ در روز پانزدهم شهریور گرفت که رهبری در زندان جبهه ملی، با آن موافقت نمود. جناح چپ دانشجویی فعالان در آن شرکت کرد و **صفاری آشتیانی** از گروه جزنی و تعدادی دیگر در آن هنگام بازداشت شدند. رهبری جبهه روز چهاردهم شهریور آزاد شد و با برگزاری میتینگ، مخالفت کرد. از همین جا زمزمه تشکیل جبهه ملی سوم آغاز شد که طبیعتاً دانشجویان چپ هم در این حرکت، فعالان شرکت کردند.

از این به بعد چاپ و پخش نشریه پیام دانشجو عملاً به جناح چپ دانشجویی سپرده شد که آخرین شماره آنرا در خرداد ۴۴ پس از بازداشت بیژن جزنی در آوردیم که در مقابل ساواک بیژن را از اتهام دخالت در نشر پیام دانشجو برهانیم. ناگفته نگذارم که حزب ملت ایران و عناصر منفردی مثل **متین دفتری** و **کشاوری صدر**، همیشه در کنار ما بودند. در جریان تشکیل جبهه ملی سوم، به علاوه بخشی از حزب ایران و حزب مردم ایران و جامعه سوسیالیست‌های **خلیل ملکی** و **بنی صدر** و **حبیبی** نیز شرکت داشتند و حداقل دو نفر از هر کدام از احزاب فوق پس از تشکیل شورای جبهه سوم، بازداشت شدند.

پس از کودتای ۱۵ خرداد و شکست تلاش‌های جبهه ملی سوم، یعنی تشدید خفقان کودتایی، بخشی از چپ و منجمله دوستان من در جناح چپ جبهه ملی به این نتیجه رسیدند که در مقابل خشونت باید راهکار مناسب آنرا بکار برد و لذا سمت و سوی مبارزه مسلحانه مورد توجه قرار گرفت. دو جلسه بحث و گفتگو با حضور بیش از ۲۰ نفر از دانشجویان دانشکده‌های مختلف در باغی در کرج برگزار شد که حاصل آن تصمیم به ادامه ارتباطات در شرایط تلاشی جبهه ملی بود. بهرحال جوّ سرکوب آنچنان گرایش به چپ و مسلح شدن را دیکته می‌کرد که رادیوی پیک ایران نیز به نوعی در این هم‌آهنگی، پخش هفتگی ترجمه کتاب جنگ‌های چریکی چه گوارا را آغاز کرد. البته پخش آن بعد از چند هفته قطع شد ولی در همان آخرین جلسه اعلام شد که به جریانات مترقی که خواهند اقدام مسلحانه بنمایند کمک فنی خواهد شد. مدتی از آن گذشته بود که **جزنی** از من خواست شخصاً و نه از طریق شهریاری، برای گرفتن کمک تسلیحاتی برای او و دوستانش اقدام کنم. وعده من به او که **حسن ظریفی** هم در جریان آن قرار گرفت، اقدام برای گرفتن گذرنامه برای خروج از کشور بود که با ناکامی مواجه شد. از آن پس آنها همیشه یک حالت طلبکاری در این مورد نشان می‌دادند که من هم به اولین امکان خروج از کشور حواله می‌دادم که هیچ وقت میسر نشد. شرح وقایع آن دوران را همینجا قطع می‌کنم و به کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، که توسط «موسسه مطالعات و



## ادعانه دادستانی رژیم اسلامی

علیه چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم

ابرج واحدی پور

تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلاد هم حاضر به دروغ گویی نیستیم.

اولین بار با خواندن مقاله‌ی فرخ نگهدار در اینترنت از وجود کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷» اطلاع یافتیم. با توضیحی که ایشان داده بود به این نتیجه منطقی رسیدیم که کتابی نسبتاً بی‌غرضانه! در این زمینه تدوین شده و آقای نگهدار متأسف است که چرا مانند همه کشورهای غربی، این اسناد در اختیار همگان قرار نمی‌گیرد!

طبیعی است به فکر دسترسی به این منبع افتادم. درست روز بعد از خواندن این مقاله، پرویز قلیچ خانی از فرانسه تماس گرفت، و در تلفن راجع به این کتاب و کتاب مشابهی در رابطه با حزب توده ایران، صحبت کرد و پیش نهاد کرد راجع به این دو کتاب مطلبی بنویسم. خود او زحمت کشید و دست رسی من به این کتاب‌ها را نیز تسهیل نمود.

در کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، جابه‌جا در رابطه با دستگیری تنی چند از اعضای گروه **جزنی - ظریفی** (آنچنانکه در کتاب عنوان شده) نام من هم ذکر شده است. لذا بی‌مناسبت نیست خلاصه‌ای از ارتباطات خود با این دوستان را برای روشن شدن این بخش به آگاهی برسانم.

من که تحت تأثیر بیست و هشت مرداد ۳۲ در دوران دبیرستان، به چپ و نهضت مقاومت گرایش پیدا کرده بودم، در سال ۳۷، وارد دانشکده پزشکی تهران شدم. سال ۳۹ در شرایط باز شدن فضای سیاسی دوران ریاست جمهوری کندی و آغاز فعالیت‌های جبهه ملی دوم، به صفوف جبهه پیوستم. پیدا کردن جدی‌ترین عناصر مبارز که ویژه‌گی مبارزین جناح چپ بود، کار دشواری نبود. در سال ۴۰ به ویژه پس از دو بار زندانی شدن، اکثر

پژوهشهای سیاسی» - که یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است - انتشار یافته، می‌پردازم. این کتاب قرار است اطلاعاتی را که مستند و بر اساس پرونده‌های تشکیل شده در بازجویی‌هاست به ما منتقل کند. قبل از رسیدن به پرونده بازجویی‌ها ابتدا حقایق را که به طور مسلم و آنهم در مورد یک پرونده می‌شناسیم بررسی می‌کنیم.

۱- جزئی، **سورگی** را از زندان سال ۳۹ می‌شناخت و خود را موظف می‌دید که دائماً به او سر بزند. این ملاقات‌ها با بحث‌های تمام‌نشدنی شناخت اجتماعی و شیوه‌های مبارزه همراه بود و هر وقت از ملاقات او باز می‌گشت خسته و شکست خورده به نظر می‌رسید و با بد و بیراه از او یاد می‌کرد. در این کتاب تاریخ‌شنایی آن دو را اواسط سال ۴۵ قید می‌کند (صفحه ۶۵) که نادرست است.

۲- **کیان زاد** در سال ۴۶ با اسم مستعار به **کلانتری** معرفی می‌شود و کلانتری از هویت او بی‌اطلاع بود (صفحه ۷۹). این در حالی است که شب قبل از ۱۶ آذر ۴۲ جزئی مرا به کافه‌ای در خیابان شاه رو به روی خیابان امتداد خیابان دانشگاه برد که **کیان زاد** و **کلانتری** هر دو آنجا بودند و همدیگر را می‌شناختند. البته من بار اول بود که او را می‌دیدیم و جزئی او و **صفائی فراهانی** را برای شعرونویسی داخل دانشگاه در فردای آن شب، در اختیار من گذاشت.

۳- در صفحه ۶۲ از زندانی بودن جزئی در نیمه سال ۴۳ اطلاع می‌دهد که باز هم درست نیست و بیژن در تمامی سال ۴۳ زندان نبوده است.

۴- از آشنایی صوری ظریفی و جزئی در صفحه ۶۲ خبر می‌دهد که رابطه صمیمانه‌ای نداشته‌اند؛ در حالی که از سال ۴۰، رابطه دوستانه عمیقی بین آنها حاکم بود و حتی ظریفی قصد ازدواج با یکی از اعضای فامیل او را در همان زمان داشت که عملی نشد.

اگر بیشتر از این به جزئیات کتاب دقت کنیم، به اطلاعات نادرستی بر می‌خوریم که یا ناشی از کم‌دقتی نویسنده بوده و یا واقعاً بر اساس مستندات پرونده‌هایی است که ما نمی‌بینیم ولی نویسنده به آنها دسترسی داشته و دیده است. اگر بنا را بر بی‌دقتی بگیریم، وجود این همه اطلاعات نادرست در فقط یک بخش از آن و آنهم در یک نظر سطحی، گویای بی‌اعتباری این گزارش تاریخی خواهد بود.

ممکن است فقط بی‌دقتی نباشد و واقعاً آنچه که ارائه شده در پرونده‌ها ثبت شده باشد، منطقاً باید به آن باور بکنیم. ولی از آنجا که با زندگی واقعی مغایرت دارد باید به دنبال دلایل دیگری بود.

ممکن است همه این آدم‌ها بدون اینکه در زندگی واقعی آدم‌های شاید و دروغ‌گویی باشند در جریان بازجویی‌ها اطلاعات نادرستی به دروغ ارائه داده باشند؟

یک مورد را خود نویسنده کتاب در مورد بیژن جزئی گزارش کرده است. او در زندان بعد از کودتا خود را با هویت کاذب معرفی می‌کند. قصد بدی هم نداشته است. ولی نکته‌ای را من اضافه کنم: از آنجا که در همان زندان بعد از کودتا در زندان شهربانی بوده از او انگشت‌نگاری کرده بودند. در زندان‌های دوران جبهه ملی، دوران زندان خود را در قزل قلعه بوده است که انگشت‌نگاری نمی‌شد لذا لو نرفته بود. سال ۴۳ زمان تمدید گواهی نامه راندگی او رسیده بود و بیم آن می‌رفت که در صورت انگشت‌نگاری پرونده سابق او رو شود. من از طریق آشنایی که در امور انگشت‌نگاری امکان تحقیق داشت اقدام کردم و دیدم که واقعاً تمدید گواهی نامه مخاطره‌آمیز است. البته سال ۴۴ که بازداشت شد به زندان شهربانی منتقل شد و با محکومیت ۹ ماه، گرفتاری هویتی او تصحیح شد.

مورد دیگر **کاظم سلاخی** را نام می‌برم. دی ماه ۴۹ او را بازداشت کردند که اتهام عضویت در گروهی را داشت.

اواخر بهمن ماه بعد از لو رفتن قضایای سپاهکل، معلوم شد کاظم سلاخی هم در گیر بوده است. یک روز صبح او را به بازجویی احضار کردند و شب، چهار سرباز با برانکاره، او را در حالیکه تمام بدنش ورم کرده و خون آلود بود به سلول بازگرداندند. این وضع حدود ۸ روز مکرر طول کشید. بعد از چند روزی که کمی بهتر شده بود از سربازها خواستم اجازه دهند برای بردن او به دستشویی کمک کنم، از فرصتی استفاده کرد و از من خواست امکانی برای خودکشی او تهیه کنم.

خود من با ارتباطات وسیعی که داشتم و عضویت در تشکیلات تهران، در سه مرتبه‌ی زندان در دوران دانشجویی، فقط از عضویت جبهه ملی که علنی بود نوشته‌ام و در دو مرتبه آخر نیز تا سال ۴۶، را فقط در رابطه با جبهه ملی عنوان کرده‌ام. با شناختی که الان از **شهریاری** دارم روشن است که ساواک در تمام این موارد دروغ گفتن مرا میدانسته ولی مصالح خود ساواک ایجاب می‌کرده خود را به نفهمی بزند. با این حال چیزی تغییر نمی‌کند. من خود را موظف می‌دیدم به ساواک دروغ بگویم. این کاری است که هر زندانی می‌کند.

هر کس که زندان‌های رژیم شاه را تجربه کرده، نمونه‌های فراوانی را اطلاع دارد. فراموش نمی‌کنم **درزی** یکی از مجاهدین که یک سال از محکومیت اش را تمام کرده بود موقع آزاد شدن بوسیله‌ی زندانی تازه رسیده‌ای ارتباطاتش لو رفت و به حبس ابد محکوم شد.

نویسنده کتاب چه کسی است، من نمی‌دانم. به احتمال قوی اسمی مستعار است. شیوه نوشتن او روشن می‌سازد که با ادبیات و سبک و سیاق چپ آشناست. چند جایی هم به قصد قرینه‌ی علی‌الله چند کلمه‌های عربی قاطعی ملاط کرده است، خیلی آب‌نکشیده است و در این موضع تا جایی پیش رفته است که در صفحه ۳۳ کتابی که در باره‌ی حزب توده - توسط «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» - نوشته شده است از تبدیل شدن الفبای عربی!! به الفبای روسی در جمهوری‌های مسلمان نشین آسیای مرکزی در دوران شوروی سابق اظهار تأسف می‌کند. لذا می‌توان گفت که نویسنده‌ی کتاب، از نادمین دست به قلم است. تعجب من این است که چطور از اطلاعات بدیهی بی‌بهره است. در مورد پدر جزئی می‌نویسد: از **مُبصر** تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به او بدهند در حالیکه واقعیت این است که در آن سال‌ها سفارت ایران در شوروی اعلام کرده بود که هر فردی از سازمان نظامی حزب توده، و با هر محکومیتی، اگر بخواهد برگردد باید تقاضای خود را به سفارت بدهد و بدون استثناء با بازگشت همه موافقت می‌شود. به آنها گفته می‌شد که سه چهار ماهی برای بازجویی در زندان می‌مانند و بعد می‌توانند بی‌دردسر زندگی کنند. البته در همین رابطه ستوان **قبادی** برگشت و آقایان قول خود را فراموش کردند و او را اعدام کردند. در مورد پدر جزئی که نامه‌های پرشوری از درد هجران به پسرش می‌نوشت و دو تا از آنها را که بیژن به من نشان داد حاکی از آن بود که توان دوری بیشتر از وطن را ندارد، برادرش که در ساواک و دربار نفوذ داشت توانست او را بدون توقف چند ماه در زندان به خانه بیاورد. همین که در جوار برادرش ساکن شد پسر و دخترش از او فاصله گرفتند و قطع رابطه کردند.

با شرح فوق نویسنده مواردی را سهل‌انگاری کرده و وسواس کافی برای دقت در اطلاع‌رسانی به خرج نداده است و مواردی را با دید نادرست خود باور داشته که مثلاً با امانت گزارش می‌دهد ولی اگر سوء نیت نداشته باشد باید گفت در اشتباه بوده است. او در صفحه ۲۰ می‌پرسد آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی اعتماد نمود و خود می‌گوید پاسخ او به این پرسش مثبت است. او خود می‌پذیرد که جزئی با هویتی جعلی در زندان کودتا بوده و لذا پاسخ مثبت نویسنده چه معنی می‌تواند داشته باشد. من تمام موارد دیگر را نادیده می‌گیرم، مگر سندی محکم‌تر از این ممکن است که خود نویسنده که شاید خود زمانی بازجو نیز بوده است آنرا نقل می‌کند. لذا وقتی خود آنرا نفی می‌کند هر کس حق دارد دلیل آن را بخواهد. قبل از اینکه به تحلیل چرایی برخورد نویسنده با این موضوع بپردازم، لازم می‌بینم به دو مورد اشاره کنم.

در صفحه ۸۷ از بازداشت **عزیز سرمدی** با اتهام زشتی صحبت شده است. من نه آن موقع با حرکات مسلحانه موافق بوده‌ام و نه الان از موضع آن زمانم احساس پشیمانی می‌کنم. این به این دلیل گفتم که روشن باشد قصد تبرئه کسی را ندارم و نمی‌خواهم بر خطای کسی سرپوش بگذارم. بیژن جزئی به من گفت که او و رفقاییش تصمیم گرفته‌اند خودشان را در چشم دشمن در لباس‌های دیگری نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که یکی عزیز سرمدی بود که قرار بود در نقش یک قاچاقچی جلوه کند و در خط تهران بندرعباس تردد نماید که به موقع اگر لازم شد از همین کانال اسلحه هم عبور دهند. یعنی رفیقی با مصالح سازمانی، نقش لومپنی (صفحه ۹) به عهده بگیرد. در این مورد حتی اگر به



واقع جزئی در زندان هم علیه این روابط سرمدی حرفی زده باشد و در پرونده‌ها ثبت هم باشد، به وضوح قصد فریب بازجو را داشته است. در مورد نفر دیگر که خیلی چشم‌گیر بود بر پا کردن کیوسکی در بولوار کشاورز در شب جمعه‌ها بود که به کیفیتی در همین مقوله جا می‌گرفت و خیال می‌کنم **احمد جلیلی افشار** قرار بود آنرا اداره کند.

مورد دیگر مورد شایگان‌هاست. مادر آنها می‌گوید دو روز بعد از کشتن فرزندان او را صدا زدند و گفتند چریک‌ها بچه‌های او را کشته‌اند. من که از این موضوع بی‌اطلاع بودم ولی به عنوان زندانی که در همان روز در کمیته بوده‌ام و فردای آنروز مرا با دیگران به زندان قصر منتقل کردند و تا زمان انقلاب نیز در زندان بودم، هیچ‌وقت چنین اتهام سخیفی را از ساواک نشنیدم و به خصوص اگر چنین حادثه‌ای به این صورت رخ می‌داد و یا اینکه قرار بود به صورت شایعه منتشر شود باید در نشریات کیهان و اطلاعات منعکس میشد و چنین چیزی در این نشریات چاپ نشد.

تا این‌جای مطلب من خواسته‌ام نشان بدهم که اگر آقای نادری یا نویسندگان کتاب حسن نیت هم می‌داشتند و فتوکپی پرونده بازجویی‌ها را نیز ارائه می‌کردند، محتوای آنها با واقعیت خیلی متفاوت می‌بود. دو موردی که در آخر اشاره کردم به نیت نویسنده یا نویسندگان از انتشار این کتاب و کتاب حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی و کتاب ۳ هزار صفحه‌ای مجاهدین «از پیدایی تا فرجام» اشاره دارد. درباره نیت آقای نادری و نویسندگان کتاب حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی فهرست وار به موارد زیر اشاره می‌کنم.

۱- در هر دو این کتاب‌ها به مارکسیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی سندیکالیسم حمله شده است. در صفحه ۴۷ کتاب حزب می‌نویسد: «مارکسیسم، صرفنظر از هر پوشش و رنگ، محکوم به فنا و نابودی است.» در صفحه ۴۲ همین کتاب می‌نویسد «انگیزه‌های مادی و فزون طلبی محور حرکت سندیکایی است.» و در صفحه ۳۷ محبت می‌فرمایند و آترناتیو را هم ارائه می‌دهند: «در جهان اسلام نیز افول مارکسیسم چشم‌گیر است و گرایش روزافزون نسل جوان به الگوهای مبارزاتی ناب اسلامی و تأثیرپذیری از امواج انقلاب جهانی اسلام روزافزون و گتمان‌ناپذیر است.» در همان کتاب در صفحه ۶۳ مینویسند که: حیدر عمواوغلی که برای رفع اختلاف بین حزب کمونیست و نهضت جنگل تلاش می‌کرد سرانجام به سزای اعمالش رسید و کشته شد. همگی اینها نشان از کینه‌ای کور نسبت به چپ و چپ‌ها در نویسندگان این کتاب‌هاست.

۲- در همه جای این کتاب‌ها وقتی اسم مستعاری آورده می‌شود اسم واقعی آن شخص نیز ذکر می‌گردد. در توضیحات راجع به دخالت تشکیلات تهران حزب توده ایران در لورفتن **کلانتری**، **چوپانزاده** و **کیان زاد** از فردی بنام مستعار **بهمن** نام می‌برد بدون اینکه نام واقعی او را بگوید و چون در چند جا این حالت اتفاق می‌افتد ایجاد شبهه می‌کند که احتمالاً این فرد که جاسوس بوده هنوز زنده است و برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کار می‌کند. بهرحال متأسفانه شرایط کار مخفی‌گرفتری‌های خود را دارد. این آقای بهمن که قاضی دادگستری بود در محیط کار خود به عنوان پلیس شناخته شده بود و نام او **کاوس صاحب** است و آقای **متین دفتری** بعداً به من گفت که او را می‌شناخته است ولی چه سود که ما در دوران ارتباط تشکیلاتی او را نمی‌شناختیم. فاش نکردن نام **صاحب**، خود نشان از انگیزه‌ی این کتاب در حمایت از جاسوسان و خائنین در این یا آن سازمان دارد. ذکر دو نکته در این مورد بی‌مناسبت نیست: اول در مورد **ناصر آقایان**، که جا به جا نام او آمده است، در همان هفته اول بعد از بازداشت جزئی در سال ۴۶، خانمش به من گفت که هم او و هم بیژن از پلیس بودن آقایان اطلاع داشته‌اند و فقط چون از همکاری او با سورکی بی‌اطلاع بودند در دام پلیس افتادند. کیفیت مشابهی به نوعی دیگر در مورد حزب رخ می‌دهد. آقای **پرتوی** که احتمالاً یکی از نویسندگان کتاب حزب توده نیز می‌تواند باشد، پس از آزادی از زندان سال ۵۹ به جای این که دستور حزب در مورد قرنطینه کردن آزاد شدگان از زندان در مورد او رعایت شود، به او مسئولیت بیشتری هم می‌دهند و در نقش جاسوس دو جانبه، فاجعه آفرینی می‌کند.

۳- با شناختی که از سیستم‌های دیکتاتوری داریم روشن است که دسترسی به اسناد اطلاعاتی در اختیار همگان نیست و این کتاب‌ها نیز همچون کتاب سیاه و سیر کمونیست در ایران به دستور و به فرموده ارگان‌های اطلاعاتی رژیم نگاشته شده‌اند، اعتباری به اندازه همان کتاب‌ها می‌توانند داشته باشند. البته بعدها کتاب سیر کمونیسم در ایران به عنوان سند جرم علیه کسانی که آنرا در هنگام بازداشت در خانه داشتند نیز بکار می‌رفت.

۴- سال ۶۲ در حالیکه در منزل یکی از آشنایان خود مخفی شده بودم کتاب «در دادگاه تاریخ» ترجمه دکتر **منوچهر هزارخانی** را خواندم. در جایی گفته شده بود هیچ‌کس در مقابل شکنجه دوام مقاومت نتواند و ادامه شکنجه بالاخره مقاومت زندانی را می‌شکند، مگر اینکه تصادفاً کشته شود. من منکر مقاومت‌های قهرمانانی نمی‌شوم که جلاد را تا به آخر ناکام می‌گذارند. آن‌ها خود به مصداق سروده‌ی شاملو، ستاره می‌شوند. من در این جا به انگیزه‌ی مبارزه تکیه می‌کنم. و فکر می‌کنم کسی که شور مردمی و آرزوی بهروزی مردم را در سر دارد و در مقابل ارتجاع حاکم به جای تسلیم مبارزه را انتخاب می‌کند، سطح و جای خود را بالاتر از آن قرار می‌دهد که دست نادری و امثال او به آن‌ها برسد. چنین شخصی ضرورتاً پوست و گوشت و اعصابی از آهن ندارد که همگی شکنجه‌ها را به مانند والاترین قهرمانان تحمل کند. قهرمانی او در انتخاب راه مبارزه و نه تسلیم است. برای این که مصداقی از این موضوع بدهم واقعه زیر را نقل می‌کنم:

**رسولی** بازجوی سال ۵۴ من، شبی یک زندانی را که تازه بازداشت شده بود به سلولی که من به اتفاق حدود ۱۰ نفر دیگر در آن بودیم آورد که با ایما و اشاره یکتفر از این جمع، هویت آن فرد را اثبات کند. بعد از یکساعت، آن زندانی را به سلول ما آوردند. او از شدت ضربات وارده متورم، خونین و در شرف بیهوشی بود. فردای آن روز، برای دو هفته به بیمارستان اعزام شد و بازجو متأسف بود که چرا زیاده روی کرده و اطلاعات نگرفته او را به بیمارستان فرستاده است. البته در آن شب مست بود و کنترل از دستش خارج شده بود. او همیشه مرا و دیگران را تهدید می‌کرد که تلفن می‌کند که **دکتر شادی** از اوین بیاید و کف پای ما سیخ کباب بچیند. من این آقای دکتر را ندیدم ولی تخصص او این بود که هیچ نقطه‌ای از کف پا بیشتر از نقطه دیگری شلاق نخورد، یعنی خیلی دقیق شروع می‌کرد با شلاق از نوک انگشتان می‌زد و تا پاشنه پیش می‌رفت و دو مرتبه همین سیکل شروع می‌شد. به این وسیله می‌توانست قبل از آنکه پا آش و لاش شود، مدت طولانی تری شکنجه را اعمال کند به این امید که زندانی را بشکند. همه می‌دانند که شکنجه‌ها در جمهوری اسلامی خیلی وحشیانه‌ترند و شکنجه‌گران، همه مرزها را درنوردیده‌اند و روی جلاان رژیم شاه را در همه زمینه‌ها سفید کرده‌اند.

نویسندگان این کتاب‌ها چنان از ضعف زندانی‌های یاد شده در کتاب صحبت می‌کنند که گویا این‌ها بیماران روانی‌ای بوده‌اند که کار مخفی سازمانی کرده و بعد هم داوطلبانه تسلیم شده و رفقای خود را لو داده‌اند. آنچنان از **اعظم روحی** **آهن‌گران** حرف می‌زنند که گویا موجودی زبون و ترسو و تسلیم طلب بوده است. در دوران زندان انفرادی، شوهر خواهر من در سلول کناری او جا داشت و هر وقت همدیگر را می‌دیدیم از روحیه قوی و قهرمانی این دختر حرف می‌زد. تمام کسانی که او را می‌شناختند همین نظر را داشتند. خیلی از اتهاماتی که در کتاب به **حسن پور** و **مهدی سامع** نسبت داده شده من از زبان کس دیگری به نحو دیگری شنیده‌ام. **ابوالحسن خطیب** که از زندان ساواک جان بدر برد و به دست جلاان این حکومت کشته شد دانشجوی دانشکده فنی بود که در سال ۴۹ در تظاهرات ۱۶ آذر در دانشگاه شرکت کرده بود. پلیس به خانه آنها هجوم برده بود و همه چیز، از جمله پوتین‌های کوه مربوط به حسن پور را که در خانه خطیب بود، ضبط می‌کند. در درون این پوتین‌ها، یادداشتی که فرمول‌های شیمیایی روی آن بود کشف میشود و پای **حسن پور** و **سامع** بدین شکل به میان کشیده می‌شود. به گمانم همکاری کنونی سامع با مجاهدین انگیزه دشمنی اطلاعاتی‌های رژیم اسلامی با او در کتاب است. در این کتاب‌ها حتا یک نفر هم سزاوار تعریف نیست. حتا انقلابی بودن جزئی هم به خاطر اینکه سهام دو شرکت موفق را داشته و آنها را مدیریت می‌کرده، زیر سؤال می‌رود. کتاب از شریک بیژن نام می‌برد که به علت



فعالیت سیاسی، هم بعد از کودتا و هم در جریان جبهه ملی دوم، زندانی شد. او، بیژن را مانند جانش دوست داشت و از هیچ همکاری برای او دریغ نمی‌کرد. دو دایی او با دلسوزی تمام در همین شرکت کار می‌کردند. لازم به یادآوری است که بخشی از مخارج فعالیت‌های جریان چپ دانشگاه را بیژن از همین ممر تأمین می‌کرد.

بیژن جزئی با داشتن مدیریت دو شرکت، روزانه بین ۶ تا هشت قرار ملاقات با آدم‌های متفاوت داشت. عمده ملاقات‌ها با دوستان هم خط و در رابطه با کارهای روزانه بود. او همیشه در تمام تظاهرات و عمل‌کردهای علنی، حاضر بود. هیچوقت به خاطر کار اداری، از فعالیت سیاسی اش نمی‌گاست. همه جا حاضر بود. حتی ظهر پانزدهم خرداد ۴۲ وقتی حدود ساعت ۱۲ جلو دانشگاه رسیدم مطمئن بودم نیازی به تلفن نیست و بیژن می‌آید. ده دقیقه بعد او آنجا بود. حتی در شرایطی که در این کتاب می‌نویسد یعنی در سال ۴۶ و در اوج جریان کار مخفی، تمام روز جمع‌های که انتخابات مجلس در دهم شهریور ماه برگزار می‌شد، از ساعت ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر در حوزه‌های مختلف حضور داشت که به اتفاق هم شرکت مردم در انتخابات را مشاهده عینی می‌کردیم تا جدا از آنچه حکومت می‌گوید برآورد خود را از شرکت مردم داشته باشیم. سعی می‌کرد با جریان‌ات فکری مختلف تماس و تا حد ممکن تفاهم داشته باشد با **سورگی** که در سالهای ۴۰ تا ۴۴ با او تفاهم نداشت، مکرراً ملاقات می‌کرد. **سیاسی** را هر از ۲ تا ۳ ماه یکبار می‌دید. **سعید محسن** که او را در زندان شناخته بود و خیلی به او احترام می‌گذاشت هر وقت کوی دانشگاه می‌آمد به سراغ او هم می‌رفت. **داریوش فروهر** را هر دو هفته یکبار در دفترش می‌دید. **اکبری** را با تناوبی بیشتر و **شعاعیان** را در دوران تشکیل کنگره جبهه ملی مکرراً ملاقات می‌کرد. **فروهر** و **سعید محسن** را با هم ملاقات می‌کردیم چون با متین دفتری آشنایی حضوری نداشت یکدفعه که به خاطر بیمار شدنش در زمستان ۴۳ به عیادت او می‌رفتم **بیژن** نیز از فرصت استفاده کرد و همراه شد که روابط صمیمانه‌ای پس از آن بین آنها بوجود آمد. در فرصت مشابهی با **دانش بهزادی** آشنا شد که **محدث قندچی** را نیز از طریق او می‌شناخت، بیژن هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و هر چه را که می‌توانست به مبارزه یاری رساند می‌جست و ملاقات می‌کرد. و هر کسی را که در توان داشت مایه می‌گذاشت.

نویسنده کتاب حق دارد که بیژن را نشناسد. **بیژن** واقعاً انسانی بود که مانند او را ندیده‌ام. دو سفر چهار روزه برای شناسایی جنگل‌های شمال رفتیم. نیروی مقاومت، سازمان دهی، ابتکار، پشت کار و روشن بینی، همه در او جمع بود و در کنار همه اینها، بذله‌گویی و روح جمع‌گرایی از او انسانی ساخته بود که به راستی از اینکه دورانی از زندگی را با او بوده‌ام، به آن مباحث می‌کنم. همه این چیزها و خیلی بیش از این‌ها همان‌ها هستند که ساواک آنها را برنمی‌تابید و نویسنده - یا نویسندگان کتاب- نیز با آن مشکل دارند. حتی می‌نویسد از چگونگی تحصیل‌اتش اطلاعی در دست نیست. همه می‌دانستند شاگرد ممتاز رشته خودش در دانشگاه بود و دانشجویی او در دوره دکترای فلسفه هم به خاطر کسب کارت دانشجویی بود که بتواند در روزهای تظاهرات به دانشگاه وارد شود.

کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» و بدتر از آن کتاب حزب توده برخلاف آنچه آقای **نگهدار** که خود بخش مهمی از اطلاعات واقعی را دارد نه تنها هیچ ربطی با واقعیت ندارد بلکه با کیفیتی که مطرح شده، آگاهانه قلب واقعیت است. این کتاب‌ها ادعای نامدستی علیه خط چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم است. در شرایطی که جمهوری اسلامی همه سازمان‌های سیاسی مترقی را سرکوب کرده و بهترین فرزندان خلق را از فدای انقلاب به دار آویخته و در تابستان ۱۳۶۷ دست به قتل عام زندانیان سیاسی زده است، هنوز از وحشت رشد مجدد جریان‌ات مترقی و چپ، آسودگی پیدا نکرده و می‌خواهد قهرمانانی را که انگیزه‌های جز سودای رهایی خلق نداشته‌اند، بی‌حیثیت کند. جنایات مستقیم دهه‌ی سال ۱۳۶۰، خود را کافی نمی‌داند، جنازه‌های قهرمانان شکنجه‌گاه‌های ساواک و فرمانداری نظامی را نیز از خاک درمی‌آورد و به گمان اینکه جنایات آن رژیم علیه آنها کافی نبوده، مجدداً آنها را چوب می‌زند و نام تاریخ نویسی بر آن می‌گذارد. تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلا هم حاضر به دروغ‌گویی نیستیم.

در این نوشته **برخلاف آقای نگهدار** خواستم نشان دهم علی‌رغم اینکه همه اسناد در اختیار تنظیم‌کنندگان کتاب‌ها بوده است، چقدر سهل‌انگاری و غرض‌ورزی و اتهام‌زنی در نوشتن آن‌ها به کار رفته است. در عین حال آنها در تحریف حقایق و کینه‌توزی نسبت به جریان تکامل تاریخ میهن‌مان، روی رژیم شاه و ساواک او را سفید کرده‌اند. قهرمانانی که اینها قصد تخریب چهره و حیثیت‌شان را دارند در چنان جایگاه بلندی در مبارزات تاریخی مردم ما قرار گرفته‌اند که موش‌کوره‌های دوران ظلمت تاریخی را راهی به آن نیست. این شعار دادن نیست، این واقعیت است. فقط نگاهی به همین مقالات اینترنتی به این واقعیت گواهی می‌دهد.

\*\*\*\*\*

در زیر خلاصه‌ای از اطلاعات خود را در رابطه با تشکیلات تهران حزب توده ایران که در کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» به آن اشاره شده است در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم. در اواسط سال ۱۳۴۰ زمانی که دکتر **رضا رادمنش** مسئول ایران در هیأت دبیران حزب بود **پرویز حکمت جو** که از افسران سازمان نظامی بود و در تبعید - در خارج از کشور - فعالیت تشکیلاتی می‌کرد، برای کار در داخل به ایران برگشت و مرکز کار خود را در تهران قرار داد. با سرعت ارتباطاتی با کارگران قدیمی و در حاشیه، روابطی با محیط‌های روشنفکری نیز برقرار کرد. به فاصله خیلی کوتاهی درخواست پرسنل کمکی از خارج کرد که به خصوص در زمینه‌های فنی به او کمک برسانند. دکتر رادمنش **عباسعلی شهریاری نژاد** را که در حوزه خلیج و جنوب فعالیت داشت به عنوان مسئول فنی به کمک حکمت جو فرستاد. شروع کار آنها خیلی تعرضی بود و در فاصله خیلی کوتاهی با درصد بالایی از قدیمی‌هایی که آمادگی فعالیت داشتند و یا خود در حال فعالیت بودند تماس گرفتند. بعد از آمدن شهریاری اغلب ارتباطات به وسیله او صورت می‌گرفت و در همین تماس‌ها بود که جزئی و ظریفی از شروع به کار تشکیلات اطلاع یافتند و بیژن حتی نام حکمت جو را هم شنیده بود و از حضور او در تهران آگاه بود. خود من در زمستان ۴۰ به تشکیلات پیوستم و در کمیته دانشجویی فعال شدم که بعداً به علت مسئولیت تشکیلاتی در جبهه ملی ایران، رابطه اختصاصی برایم برقرار شد که استقلال عمل من در جبهه آسان‌تر باشد.

تلاش حکمت‌جو برای تماس با توده‌های قدیمی همیشه موفقیت آمیز نبود و در حالیکه حزب از رادیو پیک ایران به همه گروه‌هایی که از قبل موجود بودند توصیه کرد که به تشکیلات تهران به پیوندند در مواردی برعکس، گروه‌های جدیدی نیز مستقل از تشکیلات موجودیت یافتند که اغلب آنها به فاصله کوتاهی به چنگ پلیس افتادند و از آن جمله بودند گروه‌های **اصغری - سبلانی**، مهندس **منصف**، مهندس **پیروزی** و دیگران. آخرین آنها که بیاد دارم سال ۴۵ ضربه خورد و تشکیلات تهران را هم در معرض ضربه قرار داد که **مهدی بهشتی پور** روزنامه نگار

بازداشت شد و دکتر منزوی مجبور به خروج از کشور شد و توانست سال ۵۴ با وسایلی به کشور بازگردد.

هر از گاهی شرایط آنروز یک کاسه گی‌هایی را هم در جنب خود داشت و به نوعی ضرورت کار آن موقع بود. دستگاه پلی‌کیبی که یونانی‌ها در شرایط اختفای مبارزه در کوه و صحرا از آن راحت استفاده می‌کردند در اختیار جزنی قرار گرفته بود و ما پیام دانشجو و اعلامیه‌های خود را در جریان جناح چپ دانشجویی جبهه ملی با آن چاپ می‌کردیم. این امکان از طریق

من به تشکیلات تهران و به گروه تیزابی که هنوز توده‌ای نشده بود منتقل شد. بعد از پانزدهم خرداد گرایش به حرکت مسلحانه در تشکیلات تهران نیز مطرح شد و وقتی این مسئله به خارج از ایران منعکس شد، علی‌خاوری را برای بررسی اوضاع به ایران فرستادند. گویا (به گفته شهریار) مأموریت شش ماهه داشت. به‌رصورت بر اساس اطلاع تشکیلاتی، علی‌خاوری با گزارشی از اوضاع ایران عازم برگشت بود که در نزدیک مرز آستانا به اتفاق حکمت جو و ۵ نفر دیگر بازداشت شدند. گفته شد حکمت جو، خاوری را بدرقه می‌کرد. در همین جا با شگردهای پلیسی صحنه‌سازی‌هایی صورت گرفت که یکی از همراهان کاروان بنام معتمدیان مورد اتهام قرار گیرد که پلیس را در جریان گذاشته است. او در تمام دوران محکومیت در زندان بار این اتهام ناروا را به دوش می‌کشید. بر اساس مطالب کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» شهریار از اواخر سال ۴۲ به مزدوری پلیس درآمده است. بعد از سال ۴۹ که هویت شهریار فاش شده بود کسانی که او را از جوانی در آبادان در جریان اعتصابات کارگری می‌شناختند مدعی بودند در همان دوران کار پلیسی می‌کرده و به نوجه سرتیپ کمال معروف بوده است. در سال ۳۸ نیز در جریان لو رفتن تشکیلات شیراز مورد سو ظن قرار گرفته بود و ایرج اسکندری می‌گفت خودش از او بازجویی کرده و او را تبرئه کرده است. در هر صورت با تشکیل سازمان تشکیلات تهران به دام انداختن رفقا خاوری و حکمت جو بزرگترین شکار او بود. و از این تاریخ تمام کسانی که به علت عضویت در تشکیلات تهران دستگیر شدند و نیز دستگیری بخشی از کمونیست‌های عراقی که برای فرار از کشتار رژیم بعثی عراق در دوران ریاست جمهوری حسن البکر برای رفتن به شوروی به تشکیلات تهران پناه می‌بردند با همکاری مستقیم شهریار بود.

بعد از بازداشت حکمت جو و خاوری دو نفر از خارج برای اداره تشکیلات تهران اعزام شدند. یکی از آنها افسری آذربایجانی بنام سرگرد رزمی و دیگری معصوم زاده که گویا مهندس کشاورزی بود. این دو نفر در مباحثات داخلی، خود طرفدار گذار به مرحله مبارزه مسلحانه بودند. آنچه که در این مقطع اتفاق افتاد سخت تأسف آور و دردناک است و تا بحال جایی هم به طور رسمی انتشار نیافته است.

ما که در تشکیلات تهران فعال بودیم متوجه بی‌بند و باری و گشادبازی خطرناک شهریار شدیم. در جلسات متعدد مخاطره آمیز بودن رفتار او را گوشزد کردیم که توجه جدی نکرد. دو رفیق آخری یعنی سرگرد رزمی و معصوم زاده نیز بی‌هیچ توضیحی سر به نیست شدند. ناچار ارتباط خود را با شهریار قطع کردیم و به ناگزیر از طریق خودش دلایل قطع ارتباط خود را به رهبری نوشتیم و درخواست مسئول دیگری به جای شهریار کردیم. بدیهی است که با توجه به اینکه شهریار را رهبری فرستاده بود به او سوءظن پلیسی نداشتیم. در همان زمان شهریار مسئولیت سازمان آذربایجان و تشکیلات جنوب را نیز به عهده داشت. ضمیمه مردم‌نشریه تشکیلات تهران و شعله جنوب، نشریه تشکیلات جنوب را نیز اداره می‌کرد. رهبری، فردی به نام حکیمی را که تحصیل کرده و مقیم چکسلواکی و پسر یکی از رهبران حزبی بنام صمد حکیمی بود به جای شهریار فرستاد. مسئول جدید از لحظه ورود بی‌صلاحیتی خود را نشان داد و شهریار نیز که همه امکانات تشکیلات را می‌شناخت تمام خرابکاری‌های ممکن را انجام داد که او را بیشتر بی‌اعتبار کند. در اردیبهشت ۴۶ چایخانه لو رفت و دو مسئول آن، صابر محمد زاده و آصف رزم دیده بازداشت شدند. حوالی آبان‌ماه خود حکیمی با گروهی کارگر بازداشت شدند و پس از مدت کوتاهی که آزاد شدند حکیمی در حال خروج از کشور مجدداً بازداشت شد. رادمنش با این عنوان که کسی شایسته‌تر از شهریار ندارد برای بار دیگر او را به ما تحمیل کرد. این بار او فردی به نام

کاووس صاحب را هم با نام مستعار صهبایا با خود آورد که در جریان سرکوب سال ۴۹ تشکیلات تهران پلیس بودن او محرز شد. بازگشت او به مسئولیت، همزمان با بازداشت جزنی و سورکی است. به دنبال آن دخالت‌هایی از طرف تشکیلات تهران در اختفای حسن ضیاء ظریفی و فرار دادن پنج نفر از دوستانش از کشور صورت گرفت که خود حادثه دردناک دیگری است و در زیر توضیح داده می‌شود.

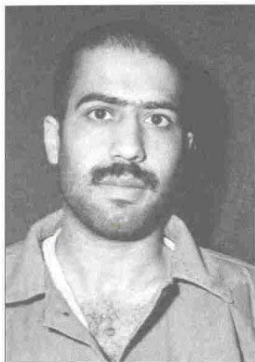
من خود در آن زمان در بوشهر کار می‌کردم. روز شنبه ۲۳/۱۰/۴۶ سمیناری یک هفته‌ای در تهران داشتم و با جزنی قرار برای ظهر پنجشنبه بیست و یکم دی ماه داشتم که تمام آخر هفته را شامل می‌شد و جزنی تعهد کرده بود صبح شنبه مرا برای شرکت در سمینار، در محل کارم پیاده کند. به تهران که رسیدم متوجه شدم دو روز قبل از آن جزنی بازداشت شده و از طریق خانم او از بازداشت هم زمان سورکی هم اطلاع یافتیم. تلاش کردم ظریفی را پیدا کنم و روز چهارشنبه ۲۷ دی به او دسترسی یافتیم. از شرایط مشکل اختفا صحبت کرد و این که تصمیم دارد زمستان را در تهران در اختفا بماند تا شاید در بهار و بهتر شدن هوا بتواند با دوستانش به کوه و جنگل بزند. در این رابطه برای مخفی شدن خود و پنج نفر رفقای کمک خواست. در جا خانه خودم را به او وعده کردم که چون خودم در تهران نبودم باید جای امنی می‌بود و برای دوستانش وعده کردم پس از صحبت با تشکیلات جا پیدا کنم. او از ارتباط من با تشکیلات تهران خبر داشت. برای جمعه با او قرار گذاشتم و موافقت تشکیلات را با در اختیار گذاشتن دو خانه یکی برای دو نفر و دیگری برای سه نفر به او اطلاع دادم که اظهار داشت آن پنج نفر جا برای خود پیدا کرده اند، لذا خواهرم پروین را به عنوان رابط به او معرفی کردم و قرار شد از نظر سیاسی و یا ارتباطی - از هر نوعی - اگر کمکی خواست شهریار در اختیار او باشد. همان روز تهران را ترک کردم و ظریفی از طریق خواهرم در منزل من ساکن شد و در غیاب من چندین بار با شهریار ملاقات و مذاکره کرده بود. من در بوشهر بودم که خبر بازداشت حسن ضیا ظریفی را شنیدم و خواهرم گفت که او قصد تغییر محل اقامت را داشته و شهریار هم همین را می‌گفت. (در کتاب خاطرات ظریفی آمده است که شهریار محل ملاقات بعدی او را می‌دانسته است.)

اوایل بهار سال ۴۷ پنج نفر از دوستان ظریفی قصد خروج از کشور می‌کنند و به امکانات فنی و راه خروج مخفی از مرز نیاز پیدا می‌کنند که باز این بار هم به خواهر من و شهریار مراجعه می‌کنند. در قرار می‌کنند که در خیابان آبشار مشعوف کلانتری و شهریار داشته‌اند، کلانتری متوجه حضور فرد سومی در حوالی قرار می‌شود و از شهریار می‌پرسد که آیا کسی همراه دارد و او جواب منفی می‌دهد. دقایقی بعد دروغ‌گویی شهریار محرز می‌شود که کار به مجادله تا حد دست به یقه شدن می‌کشد و کلانتری سوار تاکسی می‌شود و صحنه را ترک می‌کند. احتمالاً به دلیل فشار شرایط مجدداً به این کانال مراجعه می‌کنند و بالاخره ترتیب انتقال ابتدا دو نفر (صفای فراهانی و صفاری آشتیانی) و بعد سه نفر دومی (کلانتری، چوپان زاده و کیان زاده) داده می‌شود. قرار بر این بوده است که ابتدا رسید دو نفر اول برسد که سه نفر دیگر با اطمینان راه بیافتند.

ناگهان خبر دستگیری سه نفر دوم رسید. به دنبال آن عمل پلیسی شهریار و نفوذ پلیس در تشکیلات تهران مطرح شد. کلانتری مخصوصاً حضور لندور ساواک در منطقه را دلیل لورفتن مسیر می‌دانست و شهریار این مطلب را تکذیب می‌کرد و مدعی بود که این سه نفر نتوانسته‌اند از باریکه‌ای از آب عبور کرده خود را به آن سمت آب که مرز عراق بود برسانند و شرمند هستند و برای پوشاندن ضعف خود او را متهم می‌کنند. او در عین حال ادعا کرد که آنها موقع خروج پول نداشته‌اند و گفته‌اند که پول فراوانی برای تهیه مدارک خرج کرده‌اند و چیزی برای آنها باقی نمانده است. او مدعی شد که چنین پولی دریافت نکرده و در ارتباطات آنها سوءاستفاده مالی نیز صورت گرفته است.

من در آن موقع در کرمانشاه کار می‌کردم و بیمارستانی صحرائی در دهلران برای واحدهای مرزی ارتش از طرف سپاه بهداشت ایجاد شده بود مسئولیت آن به عهده من بود. یک بار که برای سرکشی این بیمارستان رفته بودم از طریق خوزستان راه را کج کردم و برای تحقیق در مورد این مشکل سراغ دوستانم در آبادان رفتم. متأسفانه این دوستان آبادانی من هم





اصغر ایزدی، زندان اوین سال ۱۳۵۰

## برتری اخلاقی یا شکست اخلاقی؟

اصغر ایزدی

اخیرا کتاب "چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" - توسط "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" انتشار یافته است. این موسسه یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است.

هرچند اسم نویسنده کتاب با نام محمود نادری در روی جلد کتاب ذکر شده، اما کلامی درباره نویسنده آورده نشده و پیشگفتار کتاب هم فاقد امضا نویسنده است. بنا برآنچه که در پیشگفتار کتاب ذکر شده، موضوع این کتاب تاریخچه چریک‌های فدایی خلق است و به زعم نگارنده آن آنچه به هنگام تدوین این کتاب اهمیت داشته، "بازیابی رخدادی است که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد." همچنین نگارنده کتاب خود معترف است که تدوین این کتاب "عموماً بر بازجویی‌ها" و "گزارش‌های بازجویی، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز اطلاعاتی و نظامی" مبتنی است و بالاخره "معدود منابع سازمانی و خاطره‌ها".

این کتاب برای خوانندگان اسکلتی از جریان چریک‌های فدایی خلق را ارائه می‌دهد. اما سیمای تنیده شده بر آن، تحریف شده، مخدوش و بسیار مغرضانه است. نوشته را با تامل و دقت بر پیشگفتار کتاب آغاز می‌کنم که حاوی نکات و تناقض‌هایی است که انگیزه و هدف این "تاریخ نویسی" را برملا می‌سازد.

### پیشگفتار کتاب چه می‌گوید؟

از همان سطر و پارگراف‌های اول در پیشگفتار، نگارنده بر آنست که جنبش چریکی فدایی را به چند عملیات نظامی که آن هم "رفتاری کاملاً تقلیدی" از مبارزه چریکی در سطح جهانی و "در متن مبارزات مردم در برخی کشورها" قلمداد می‌شود، بازتاب دهد. گرچه به باور من جریان چریک‌های فدایی خلق بر متن شرایط سیاسی ایران متأثر از الگوبرداری از سایر جنبش‌های چریکی بوده و اساساً یک شیوه مبارزه سیاسی ناکارآمد در سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه و بی‌ارتباط با مبارزه جاری مردم ایران در آن زمان بوده است، ولی در اینجا بحث ما بر سر این موضوع نیست. اما اگر از منظر کتاب این جریان چریکی "رخدادی" بود که توانست "برکنش‌های سیاسی جامعه سایه" اندازد، پس دیگر نمی‌توان آن را به "چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی" تقلیل داد.

از طریق تشکیلات جنوب با شهرداری مربوط بودند و همان حرف‌های شهرداری را تحویل من دادند. تأسف بیشتر این که وقتی به ارتباطات کلانتری به طور غیرمستقیم مراجعه شد و امکان سوءاستفاده مالی مطرح شد به کیفیتی احتمال وقوع آنرا دادند، که موضع شهرداری تقویت شد. با وجود اهمیت حیاتی بررسی جدی موضوع، مجموع شرایط اجازه موشکافی لازم را نداد.

واقعاً از همه دردناک‌تر سر به نیست شدن دو نفر مسئولین تشکیلات تهران است. در جریان فعالیت‌ها این دو نفر به پلیس بودن شهرداری ظنین و یا از آن مطمئن می‌شوند. بدون اطلاع شهرداری، پیکی از طریق مرز شوروی به خارج از کشور می‌فرستند و در نامه‌ای به رادمنش ماجرای سوءظن خود را مطرح می‌کنند. شهرداری که بنا به ماهیتش نمی‌توانسته این دو را دور از کنترل بگذارد ارتباطات این دو را آلوده کرده بود و شخصی را که این دو به عنوان پیک انتخاب می‌کنند، یکی از همکاران پلیس شهرداری بوده است. او که **ملابری** نام داشته نامه را به شهرداری می‌دهد. شهرداری نامه را عوض می‌کند و با همان علائم رمز به خارج می‌فرستد و ترتیب سر به نیست کردن این دو رفیق را هم می‌دهد. یک خطای کارمندان ساواک که ملابری را به مرز می‌برند باعث هوشیاری مأمورین مرزی شوروی می‌شود. ساواکی‌ها به مرکز خود در رشت بی‌سیم زده بودند که ملابری به سلامت از مرز عبور کرده است. مأمورین مرزی شوروی که کنجکاو شده و منتظر ورود تازه واردی بوده‌اند به محض ورود ملابری، از او بازجویی می‌کنند و او همه موقوف را بازگو می‌کند. پلیس شوروی رادمنش را به آذربایجان دعوت می‌کند که خودش از این فرد بازجویی کند. دکتر رادمنش متأسفانه درگیر دعوای درون حزبی بوده و این اختلافات او را کور کرده بود و از میان همه اعترافات ملابری یک جمله را برجسته می‌کند. ملابری در جایی گفته بوده که به اتفاق شهرداری با پول‌های حزب که از خارج می‌رسیده عیاشی می‌کرده‌اند. رادمنش معتقد بود که پولی که او به تشکیلات می‌داده آنقدر نبوده که تکافوی عیاشی کسی را بدهد. نتیجه می‌گیرد که همه اینها ناشی از پرونده سازی **غلام یحیی** علیه او و تشکیلاتی است که رادمنش مسئولیت آنرا دارد. کمی بعد وقتی که مقامات قضایی شوروی ملابری را فقط محکوم به سه سال زندانی کردند از نظر او دلیل دیگری بر جاسوس نبودن او بود. رادمنش گزارشی از جریان، با برداشت خودش به هیئت دبیران و کمیته مرکزی می‌دهد و می‌گوید که مشغول بررسی جریان است و پس از بررسی، گزارش جامع را تسلیم خواهد کرد. وقتی پس‌گذشت از سه سال هیچ گزارشی ارائه نکرد، غلام یحیی در پلنوم سیزدهم مطرح می‌کند که رفقای شوروی از او سؤال کرده‌اند که حزب درباره ملابری و اظهارات او چه کرده است. در نتیجه پلنوم کمیسیونی را مسئول بررسی جریان و ارائه گزارش به پلنوم چهاردهم می‌کند و دکتر رادمنش را نیز معلق و مسئولیت او را موقتاً به اسکندری می‌دهد. شروع این جریان یعنی سر به نیست شدن رفقا **رزمی** و **معصوم زاده** و بازداشت ملابری در شوروی سال ۴۵ همان زمانی است که ما با شهرداری البته نه به عنوان جاسوس بلکه به عنوان گشادباز تشکیلاتی قطع رابطه کردیم و به رهبری اخطار فرستادیم.

سال ۴۹ اینجانب به اتفاق سه نفر دیگر، یعنی دکتر **سلیمانی**، **قضاتی** و **صاحب** به نمایندگی از طرف پلنوم سه سازمان حزبی داخلی به خارج رفتیم که به علت ممنوع الخروج بودن، گذرنامه‌های سلیمانی و من، جعلی بود. قبل از رسیدن به برلین شرقی، در برلین غربی **صاحب** دروغی گفت که نشان داد آدم سالمی نیست و کار به مجادله کشید. در حضور دو نفر دیگر امکان پلیس بودن او را به او یادآور شدم که قصد دست به یقه شدن کرد و آن دو نفر او را ساکت کردند. در برلین دکتر رادمنش بر حمایت‌اش از شهرداری اصرار کرد و **کامبخش** مصرأ بر پلیس بودن او تأکید داشت. **اسکندری** می‌پذیرفت که شهرداری باید برای جوابگویی به خارج بیاید. من هم از همین موضع استقبال کردم و تعهد کردم تلاش کنم شهرداری را به عنوانی به خارج بفرستم و اگر تا یکماه دیگر موفق نشدم از رادیو پیک انحلال تشکیلات اعلام شود. در حالیکه این مذاکرات و این تعهد در پایان مهرماه ۴۹ بود تا روز اول دیماه که اعضای تشکیلات و منجمله خود من بازداشت شدیم تشکیلات منحل نشد.

✱

برخود نام چریک‌های فدایی خلق نهاد، نتیجه وحدت دو گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" و "پویان - احمدزاده" می‌دانند، "چندان دقیق نیست". از منظر نویسندگان کتاب آن یک "ادغام تشکیلاتی و وحدت صوری" بوده است. دلیل نویسنده برای القاء نظرش "اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است" و اینکه "از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادری قابل توجه بود". و بنابراین "آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرآیند ادغام تشکیلاتی بود نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد".

حتی اطلاعاتی که خود نویسنده در صفحات بعدی از وضعیت هر یک از دو گروه و مباحثات و شروع همکاری میان آن دو از اواسط سال ۴۹ تا بهار سال ۵۰ ارائه می‌دهد، حاکی از ادغام و وحدت این دو گروه و تشکیل



دادگاه نظامی، از راست: عبدالرحیم صبوری، محمد علی پرتوی، بهرام قبادی، جواد رحیم زاده اسکویی و اصغر ایزدی.

یک جریان واحد بنام "چریک‌های فدایی خلق" است. در این مقطع "اختلاف بنیادین مشی" بین دو گروه وجود نداشت و گروه "پویان - احمدزاده" گروه دیگر را "فقط چند تن" ارزیابی نکرده بود. بر طبق گفته‌های احمدزاده و عباس مفتاحی در زندان اوین و در جمع چریک‌ها، جز اختلاف بر سر تقدم تاکتیکی عملیات مسلحانه در کوه یا شهر "اختلاف بنیادین"ی وجود نداشت و آنها همواره از وحدت دو گروه و تشکیل یک جریان واحد صحبت می‌کردند. اختلاف بین مشی جزنی با مشی احمدزاده در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۳ و در زندان شکل گرفت که در آغاز بر سر بحث "وجود یا عدم وجود شرایط عینی انقلاب" دور می‌زد. اما پس از چندی منجر به شکاف میان چریک‌های فدایی خلق و عموم طرفداران مبارزه مسلحانه در زندان شد. این اختلاف در سال‌های بعد، از زندان به بیرون و میان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بازتاب یافت. اما تا مقطع قیام بهمن ۵۷ به شکاف و یا انشعاب میان طرفداران مشی جزنی و مشی احمدزاده منجر نشد.

چریک‌های فدایی خلق در آغاز از گذاشتن نام "سازمان" برخوردار اجتناب کردند و براین باور بودند که با معرفی مشی مبارزه مسلحانه به محافل و گروه‌های چپ، این خود آن‌ها هستند که با امکاناتشان این شکل از مبارزه را شروع کنند. در حقیقت آنها برای مبارزه مسلحانه یک شکل جنبشی و نه "حزبی" قائل بودند. در سال‌های بعد بود که آنها نام سازمان را بر خود گذاشتند.

اصرار نویسنده کتاب برای تحریف این بخش از تاریخچه چریک‌های فدایی خلق، برغم همه اسناد تا کنون موجود، و تلاش برای آن که نقش بقایای ترمیم یافته گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" را در تشکیل جریان چریک‌های فدایی خلق کاهش دهد، با این هدف صورت می‌گیرد تا از نقش بیژن جزنی به عنوان یکی از بنیان‌گذاران و یکی از رهبران فکری

این کتاب توضیح نمی‌دهد که بر بستر کدام شرایط تاریخی - سیاسی و اجتماعی نسلی از مبارزین چپ ایرانی به این شیوه از مبارزه روی آوردند. چرا آنان مبارزه چریکی را "الگو" قرار دادند؟ و چرا این "الگو" زمینه پذیرش یافت و نه دیگر "الگو"‌ها. مردم ایران در سیمای جریان چریک‌های فدایی کدام آمال و آرزوها؛ کدام ارزش‌های انسانی را دیده بودند که در انقلاب ۵۷ و در سراسر کشور به این جریان رو آوردند؟ چگونه می‌توان این استقبال را به تاثیر "چند عملیات نظامی و مسلحانه" فرو کاست!

در پیشگفتار کتاب، نویسنده تلاش دارد به خواننده کتاب بقبولاند که این "تاریخچه" مبتنی بر اسناد است و بنابراین باید آن را همچون "حقیقت" تاریخچه جریان چریک‌های فدایی خلق مد نظر قرار داد. نویسنده اما از بیان این حقیقت که این «اسناد» در زیر بازجویی و شکنجه تهیه شده، ابا دارد و به جای آوازه بازجویی از "در شرایط خاص" نام می‌برد. با این تحریف، بر فرهنگ زشت و پلشتی که هر آنچه را که در زندان و زیر شلاق و شکنجه از زبان قربانیان بیرون کشیده شود، دارای حقانیت و قابل اعتماد می‌داند، مهر تایید زده می‌شود. بازجویی‌ها، در هر مرحله‌اش، زمانی که با شکنجه‌های جسمی و روحی توأم بوده، نباید بعنوان اسنادی برای تاریخ نویسی بلکه می‌بایست به عنوان سند جنایت حکومتگران مستبد و به عنوان اسنادی برای تایید نقض حقوق بشر قربانیان مورد توجه قرار گیرد. حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد، چون در فضای ترس و ارباب و شکنجه اظهار شده، فاقد هر گونه سندیت برای تاریخ نویسی است. همه آنها که زندان و بازجویی را در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی تجربه کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که بازجویی‌هایی که در یک فضای ترس و ارباب و زیر شکنجه صورت گرفته، همچون کاغذپاره‌های هستند حاوی حقیقت و دروغ؛ حاوی واقعیت و حاشا؛ حاوی اطلاعات و ضد اطلاعات. مثلاً در همان بازجویی‌ها که مورد توجه نویسنده کتاب قرار گرفته، شاهد آن هستیم که یک چریک تا آنجا که توانسته تلاش کرده از نقش و بار اتهام‌های رفقای خود بکاهد و یا با نمونه‌هایی هم روبرو می‌شویم که متهم برای رهایی از شکنجه بیشتر، اتهاماتی را پذیرفته که اصلاً از این اتهامات هیچگونه اطلاعی نداشته است.

نویسنده کتاب که گویا متوجه شده که چندان هم نمی‌تواند بر بازجویی‌ها همچون اسناد قابل قبول تکیه کند لازم دانسته است که به دو مرحله‌ای کردن بازجویی‌ها، سندیت بیشتری برای مراحل بعدی تر بازجویی‌ها قابل شود. اما زندان کشیده‌ها می‌دانند که اگرچه در مراحل بعدی بازجویی‌ها از میزان شکنجه کاهش می‌یابد - بگذریم که در همه موارد این چنین نبوده است - اما تهدید و ارباب و سایه شلاق بر سر متهم همواره در همه مراحل بازجویی و حتی در دوره‌های گذران حبس هم پا برجا می‌ماند.

و اما نکته دیگری که در این رابطه بسیار اهمیت دارد، حق انحصاری نویسنده بر اسناد است. تا زمانی که تمامی "اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" که نویسنده امکان دسترسی به آنها را داشته، برای عموم و به ویژه برای دیگر پژوهشگران آزاد نباشد، نویسنده کتاب نمی‌تواند با چنین حق انحصاری مدعی صحت تاریخ نویسی خود شود. اگر در کشورهای دموکراتیک، مثلاً در اروپا، اسناد مخفی امنیتی زمانی می‌تواند بیرونی شوند، این به آن معناست که هر پژوهشگر و حتی دانشجویی می‌تواند به آن دسترسی داشته باشند.

### القائات کتاب

چیزی که این کتاب را از یک نوشته تحقیقی متمایز می‌کند تلاش نویسنده آن برای ارائه یک سیمای مخدوش از جریان چریک‌های فدایی خلق است که نه مبتنی بر "اسناد" بلکه بر قضاوت‌های مغرضانه استوار است. سعی می‌کنم دلایل را اینجا توضیح دهم:

### \*وحدت "صوری"

از همان آغاز کتاب، نویسنده تلاش می‌کند تا نقش گروه بیژن جزنی را در شکل‌گیری جریان چریک‌های فدایی خلق کاهش دهد. نویسنده ادعا می‌کند که سخن همه کسانی که تشکیل سازمانی را که در سال ۵۰

چریک‌های فدایی خلق و جنبش چپ و مارکسیستی ایران کاسته شود.

### \* وابستگی به شوربیگانه

نگارنده کتاب تلاش می‌کند تا چریک‌های فدایی خلق را یک سازمان وابسته به کشورهای بیگانه جلوه دهد. شاید این تنها اتهامی باشد که حتی رژیم شاه برای القا آن نتوانست "اسناد"ی را سرهمبندی کند و باور نداشت که چنین اتهامی به چریک‌های فدایی خلق در میان مردم زمینه پذیرش داشته باشد. ساواک آنها را بنام "خرابکار" و نه "خرابکاران" وابسته به بیگانه معرفی و سرکوب می‌کرد. به جرات می‌توان گفت که چریک‌های فدایی خلق در آن دوره، جریان و سازمانی بود که برغم باور به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری بر استقلال فکری-سیاسی و استقلال کامل تشکیلاتی و مالی خود از قطب‌های جهانی "سوسیالیستی" پای می‌فشرد. و به عنوان یک جریان ضد امپریالیستی طبعاً نمی‌توانست به دولت‌های امپریالیستی و یا رژیم‌های وابسته به آن، وابستگی داشته باشد. اینکه چریک‌های فدایی خلق با حزب توده ایران مخالف بودند، صرفاً به خاطر مشی مسلحانه نبود بلکه به خاطر بدنامی در وابستگی این حزب به شوروی بود. درسی تاریخی که آنها از این تجربه ننگین گرفته بودند، باعث یک گسست کامل فکری، تاریخی و اخلاقی از این حزب شد. چریک‌های فدایی خلق با سازمان‌ها و جنبش‌های آزادیبخش در ارتباط بودند و کمک‌های مالی احتمالی را همچون وام تلقی می‌کردند. نویسنده کتاب که به تمامی اسناد بایگانی ساواک و تمام پرونده‌های بازجویی و اسناد به دست آمده از خانه‌های تیمی چریک‌های فدایی خلق دسترسی دارد قادر نشده است برای این اتهام وابستگی چریک‌های فدایی خلق به بیگانه سندی را ارائه دهد. اعلامیه‌های چریک‌های فدایی خلق در همان زمان و در پاسخ به تبلیغات رژیم شاه گواه این امر است. نویسنده کتاب چریک‌های فدایی خلق را متهم می‌کند که از "نام خلیج فارس و خوزستان" صرف نظر کردند و ابائی از دادن "اطلاعات از ارتش" در مقابل دریافت کمک مالی به بیگانگان نداشتند. او چنین قضاوت‌هایی را با ترفندهای نوشتاری و با تکیه به کتاب "شورشیان آرمناخواه" و آن هم به نقل از حسن ماسالی "مستند" می‌سازد.

### \* سیمای کانگستری

نویسنده برای نشان دادن اهمیت تدوین این کتاب می‌نویسد: "بازیابی رخدادی است که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد." اما بتدریج چنین ارزیابی و اهمیتی فراموش می‌شود. نویسنده جریان چریک‌های فدایی خلق را دیگر نه یک رخداد سیاسی بلکه با یک سیمای "کانگستریسم" که به وضوح ردای چریکیسم و انقلابیگری برتن کرده است می‌بیند. او که گویا کلمه "کانگستریسم" را از بازجویی یکی از چریک‌ها و در ارتباط با سرزنش اقدام اشتباهی یک چریک دیگر بعاریت گرفته است، کل جریان را با چنین کلمه‌ای و با عبارات دیگری همچون "غلبه چریکیسم" در سال‌های بعد، خصلت بندی می‌کند. او مغرضانه با نادیده گرفتن نظرات و اهداف و آرمان‌های انسانی چریک‌های فدایی خلق که بالاچار در طول کتاب به آن‌ها مراجعه شده است و همچنین با نادیده گرفتن نمونه‌های درخشانی از توجه آن‌ها به صدمه زدن به مردم در جریان عملیات چریکی و مسلحانه، بر ماهیت سیاسی چریک‌ها و بر برآمد آنها پس از سال‌ها کار سیاسی و فرهنگی و جمع بندی از تاریخ مبارزات سیاسی در ایران خط بطلان می‌کشد و یک سیمای مخدوش و کانگستری از آنها جلوه می‌دهد. فکر کنم این اولین باری باشد که چریک‌های فدایی خلق با چنین کلماتی معرفی می‌شوند.

هویت چریک‌های فدایی خلق با همان عملیات مسلحانه به پاسگاه ژاندامری سیاهکل در حافظه مردم و نیروهای سیاسی کشور و همچنین در حافظه رژیم شاه ثبت شد. در تمام سال‌های پیش از قیام بهمن ۵۷، چریک‌های فدایی خلق یک جریان و سازمان سیاسی - نظامی باقی ماندند. در تمام آن دوره چه در دوره تسلط مشی احمدزاده و چه بعدها در تسلط مشی جزنی، چه با تشدید یا کاهش عملیات مسلحانه و چه با افزایش فعالیت تبلیغی تغییر در ماهیت و هویت آن بوجود نیامد. آن

چیزی که مرحله بندی‌های ذهنی چریک‌های فدایی خلق از روند مبارزاتی‌شان می‌توان نامید، نه برای رژیم و نه برای دیگر نیروهای سیاسی و نه برای مردمی که با چریک‌ها همدلی کردند اما تماشاگر منفعل و ساکت تراژدی مبارزه آنها با رژیم شاه ماندند، نقشی ایفا نکرد. این جریان با اقدام مسلحانه نسلی از جوانان انقلابی چپ تولد یافت و با همان ماهیت و سیمای تا انقلاب بمثابه جریان چریکی با فراز و فرود تداوم یافت. در سال‌ها و ماه‌های آخر که آنها در این فکر بودند که "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟" مبارزه مردم با این سوال مواجه شد که مبارزه توده‌ای چگونه مسلحانه می‌شود. این هویت و کارنامه سیاسی آن‌ها در پایان آن دوره بود.

### "لو دادن" وضعف شخصیتی

در این کتاب کمتر کسی از چریک‌ها که نامی از آنها به میان آمده، از جنبه شخصیتی مورد تخریب قرار نگرفته است. نویسنده تلاش جانگاهی بخرج داده تا بتواند از بازجویی‌ها و تا آنجا که توانسته از کوچکترین "ضعف"‌های انسانی در یک فضای ارباب و شکنجه برای یک تصویر مغرضانه از چریک‌ها بهره‌گیری کند. و اگر ورقه‌های بازجویی نتوانسته به او باری رساند متوسل به "استنباط" از این یا آن گفته و اظهارات آنها شده است. همه تلاش بر این بوده تا به حافظه تاریخی از مقاومت حماسی چریک‌ها در زیر شدیدترین شکنجه‌های جسمی و روحی خدشه وارد شود. این تخریب شخصیت هم در باره چریک‌های دستگیر شده، هم درباره آنها که در درگیری‌های مسلحانه جان باختند و چه آنها که جان به دربرند، بکار برده می‌شود. اما تخریب شخصیت رهبران چریک‌های فدایی خلق و مخدوش کردن چهره آن‌ها برجستگی بیشتری می‌یابد. تخریب شخصیت بی‌زن جزنی؛ مسعود احمدزاده؛ عباس مفتاحی و حمید اشرف که هر کدام در یک دوره و از جنبه‌های متفاوتی سهمی بزرگ در رهبری چریک‌های فدایی خلق ایفا کردند توجه ویژه‌ای می‌طلبد. نگارنده کتاب می‌خواهد القا کند که مسعود احمدزاده با لو دادن شماره تلفن خانه چنگیز قبادی و همچنین خانه مشترکی که با عباس مفتاحی داشت بنا به معیارهای خود آنها بایستی خائن دانست. تنها برای نشان دادن عمق رذالت نگارنده کتاب کافی است توجه کنیم که مسعود احمدزاده در تاریخ ۴ مردادماه ۱۳۵۰ دستگیر می‌شود و طبق ورقه بازجویی که نویسنده از آن نقل می‌کند: "در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۳۵۰/۵/۱۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می‌سازد." توجه کنیم که مسعود احمدزاده پس از قریب یک هفته و زیر شکنجه‌های مداوم هم‌زمان که شلاق می‌خورد، پشت و شکمش با اجاق برقی سوزانده می‌شد و بر پیکر نیمه جانش شوک الکتریکی وصل بود، اطلاعات سوخته را بر زبان می‌آورد. حمید اشرف متهم می‌شود که در آخرین لحظات پیش از فرار از یک خانه تیمی، دو کودک ساکن خانه تیمی را با شلیک گلوله به سرشان کشته است. نویسنده ابایی ندارد تا با نسبت دادن این جنایت به این رهبر برجسته چریک‌های فدایی خلق از آن به عنوان "کوران دوره‌ای که کانگستریسم ردای چریکیسم و انقلابیگری برتن کرده بود، یاد کند.

نامه اخیر مادر شایگان نشان می‌دهد که همه تلاش ساواک برای القا چنین اتهامی به حمید اشرف به سنگ خورد. اکنون نویسنده کتاب که به همه اسناد دسترسی دارد از ارائه کوچکترین مدرک و سندی برای اثبات این اتهام به حمید اشرف درمانده است

### هدف از انتشار این کتاب؟

انتشار این کتاب بلافاصله با این سوال همراه شد که هدف یک موسسه وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی از انتشار این کتاب چه بوده است. این سوال واقعی است و به این خاطر مطرح می‌شود که هدف نباید نگارش تاریخچه چریک‌های فدایی خلق باشد. فراموش نکنیم که با همین اسنادی که حالا در نگارش "تاریخ" مورد استفاده قرار می‌گیرد، در سال‌های اول انقلاب و در دهه ۶۰ زندانیان و مبارزان سابقه دار را شکار می‌کردند. بسیاری از آنها با تکیه به همین اسناد اعدام شدند. چطور می‌توان باور کرد رژیمی که دهها سازمان و گروه سیاسی و اجتماعی را قلع و قمع کرده و دهها هزار نفر از اعضا و هواداران و حامیان این نیروها را شکنجه و



و بالاخره این سوال پیش می‌آید که چرا این کتاب درباره صحنه‌های دادگاه و رفتار و دفاعیات با شکوه چریک‌ها، به ویژه دفاعیات احمدزاده‌ها و مفتاحی‌ها مطلقاً سکوت کرده است. دادگاه‌هایی که مردم نمونه آن را در دادگاه گل‌سرخ و دانشیان دیدند. نویسنده کتاب هم به اسناد دادگاه‌های ارتش و هم روزنامه‌ها و متن کتبی برخی از دفاعیات دسترسی داشته است اما چرا نخواست است حتی یک کلمه و یک عکس از این دادگاه‌ها را بازتاب دهد؟ اگر قرار است رفتار سیاسی چریک‌های فدایی خلق مورد بازنگری قرار گیرد، دادگاه‌های نظامی - حتی دادگاه‌های درسته - منابع مهم تاریخی است. هر تاریخچه‌ای از "رخداد" چریک‌های فدایی خلق بدون اشاره به رفتار آنها در این دادگاه‌ها نشانه ستم دیگری است که بر آنها روا داشته می‌شود.

\*\*\*\*\*

### لکه‌های سیاه!

سخنی با میراث‌داران چریک‌های فدایی خلق  
حقیقت آن است که در تاریخ چریک‌های فدایی خلق لکه‌های سیاهی وجود دارد که برتری اخلاقی آن‌ها را خدشه دار ساخته است. سخن بر سر تصفیه‌های فیزیکی است که در درون چریک‌های فدایی خلق صورت گرفته است. این تصفیه‌های فیزیکی چه به دلیل اختلافات فکری یا کنار کشیدن از مبارزه چریکی، چه به دلیل روابط عاطفی و جنسی، بوده باشد و به تصمیم هرکس و یا هر نهاد سازمانی صورت گرفته است، باید محکوم شود.

من فکر می‌کنم همه سازمان‌هایی که خود را همچنان از تبار فدایی و میراث‌دار چریک‌های فدایی خلق می‌دانند، می‌بایست پیشاپیش وظیفه و تعهد خود را در می‌یافتند و به نحوی قاطع این تصفیه‌ها را به مثابه جنایت محکوم می‌کردند و جنایت را جنایت می‌نامیدند. این خشونت‌ها هر چند ریشه در مشی‌چریکی داشته‌اند، اما هرگز لازمه نبرد مسلحانه نبوده‌اند. این تاخیر و تعلل نا موجه است. مسئولیت‌پذیری و وظیفه اخلاقی حکم می‌کند که تک‌تک موارد قتل‌های درون سازمانی با مدارک مستند شناسایی شوند؛ مرتکبین جنایت مشخص و معرفی گردند و از تک‌تک قربانی‌ها اعاده حیثیت صورت گیرد.

i.asghar@ymail.com



## «کتاب سیاه»

## و اطلاعاتی‌های سیاهکار!



عباس هاشمی

«اطلاعاتی‌ها» و شکنجه‌گران جمهوری اسلامی، تاریخ‌نویس و تحلیل‌گر شده با «دست‌آوردها» همکاران ساواکی خود «کتاب سیاه»ی دیگر، این بار اما از «چریک‌های فدایی خلق» تنظیم کرده و نشر داده‌اند. پیش از این، از همین دستگاه وابسته به وزارت اطلاعات و ساوامای جمهوری اسلامی کتاب‌های مفصلی درباره‌ی حزب توده و مجاهدین خلق انتشار یافته است.

این که چه کسانی و چه دستگاهی این کتاب‌ها و به اصطلاح «اسناد» را منتشر می‌کنند تقریباً برای عموم خوانندگان روشن است و اهداف کلی چنین دستگاهی برای همه اظہر من الشمس است. اما خوب است بدانیم اهداف مشخص آن‌ها از انتشار این کتاب چیست!

اعدام کرده و مخفیانه در گورهای فردی و دسته جمعی در سراسر ایران در زیر خاک مدفون کرده است، بتواند نگران محو شدن تاریخچه سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ایران باشد. رژیم‌هایی که بسیاری از کسانی را که از چنگ ساواک و زندان‌های رژیم شاه جان بدر بردند از همان فردای قیام به جوخه‌های اعدام سپرد، نمی‌تواند در فکر «بازیابی رخداد» چریک‌های فدایی خلق باشد.

پس هدف چیست؟

### جنگ بر سر تاریخ

یکی از تلاش‌های رژیم‌های خودکامه برای سلطه، دادن قالب‌های ساختگی و دستکاری شده بنا به منافعشان، به حافظه تاریخی مردم است. حکومت‌گران مستبد برای پاک کردن حافظه تاریخی مردم نیاز به تاریخ سازی و تحریف تاریخ دارند. در حافظه تاریخی دستکاری کنند تا مردم گذشته را آن گونه تصور کنند که آنها می‌خواهند و دیکته می‌کنند. خودکامگان در عرصه تاریخ نویسی تنها به تخریب و سانسور بسنده نمی‌کنند، دست به تاریخ سازی هم می‌زنند. جمهوری اسلامی در تحریف تاریخ یدی طولانی دارد و در این راه از هیچ دروغ و ترفندی ابا نکرده است.

هدف از نوشتن و انتشار کتاب چریک‌های فدایی خلق نه فقط انکار نقش آنها در مبارزه علیه دیکتاتوری رژیم شاه، بلکه مهمتر از آن، نفی حقانیت سیاسی و اخلاقی مبارزه آنها است. همدلی مردم در آن دوره با مبارزه چریک‌ها ناشی از حقانیت مبارزه، ایثار و شجاعت آنها، و صداقت میان گفتار و کردار آنها، و اهداف آزادیخواهانه و برابری خواهانه آنها بود. چریک‌های فدایی خلق با چنین ارزشهایی به حافظه مردم راه یافتند و بهمین خاطر با پیروزی قیام بهمن ۵۷ سدها هزار نفر از مردم به آنها پیوستند. اکنون نویسنده کتاب درصدد برآمده تا این ارزش‌ها را از حافظه تاریخی مردم بزاید و «کانگستریسم» را جایگزین آن سازد و مبارزه و مقاومت چریک‌ها را در برابر یک رژیم غیرانسانی «انقلابیگری از سر تفنن» جا بیاندازد. مهمترین دستاورد تاریخی آن دوره از مبارزه چریک‌های فدایی خلق، برغم ناکامی شان در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، برتری اخلاقی نسلی از مبارزین بود که با هویت فکری چپ و مارکسیستی پا به عرصه مبارزات سیاسی کشور نهادند. تمام تلاش نویسنده کتاب با توسل به القانات صورت گرفته و به ویژه تخریب شخصیت رهبران این جنبش برای آن است تا این برتری اخلاقی را تخریب و به عنوان ضعف و شکست اخلاقی چریک‌ها آن را در حافظه تاریخی مردم «بازسازی» کند.

### مقابله با برآمد جدید نیروی چپ

هدف و سیاست رژیم جمهوری اسلامی نابودی نیروهای چپ و حذف تاریخی آنها از صحنه سیاسی کشور بوده است. این سیاست شکست خورده است. پس از سال‌ها سرکوب خونین، بار دیگر شاهد برآمد نسل جدید چپ و مارکسیستی در عرصه مبارزات سیاسی در ایران هستیم. این نسل اما در پی شناخت ریشه و تاریخ و سنت‌های نسل‌های پیشین خود است. من فکر می‌کنم که این نسل جدید ریشه‌ها و سنت تاریخی خود را در ارزش‌ها و آرمان‌ها، بنیاد‌های فکری و برتری اخلاقی چریک‌های فدایی خلق و کسانی که به این ارزش‌ها پای بند ماندند، جستجو می‌کنند. این نسل جدید نه در پی الگوی نادرست و شکست خورده مشی‌چریکی - سیاسی پدران خود است و نه رژیم جمهوری اسلامی نگران در پیش گرفتن این شیوه از مبارزه توسط نسل جدید چپ در ایران است. انتشار این کتاب نشان می‌دهد که حکومت برآن است تا در بین نسل جوان یک ذهنیت منفی نسبت به گذشته چپ ایجاد نماید. تکیه بر بازجویی‌های گزینشی و برخی از دستخط‌ها، بر این راستا صورت می‌گیرد که نتیجه مبارزه و مقاومت را در هر حال شکست و اعتراف جلوه دهد تا به این ترتیب نسل جدید مبارزین را از هرگونه مبارزه و مقاومت در برابر رژیم ضدبشری جمهوری اسلامی بازدارد.

و نیز واقعیت این است که بهترین راه برای قلب «حقیقت» درآمیختن بخشی از واقعیت با دروغ و جعل است و این را همه می‌دانند که طایفه‌ی ملاها با کشیدن نقش مار در اثبات «حقیقت» ید طولایی دارند و این کتاب مشحون از اثبات این نوع «حقیقت» است!

و، واقعیت این است که گذشت سی سال از حاکمیت جمهوری اسلامی، تماشا و تحمل انواع و اقسام بازی‌های سیاسی و خیمه شب بازی‌های ملاها و اعوان‌شان چشم و گوش مردم را برای فهم و درک حقیقت باز کرده است و جایی برای خیمه شب بازی‌های دیگر باقی نگذاشته، تلاش مذبحخانه‌ی اطلاعاتی- ساواکی‌ها از سر دانستن این واقعیت است که: «حقیقت متحد می‌کند» و چونان سیلابی بنیان کن جرثومه‌ی فساد حاکم را به قبرستان تاریخ خواهد برد. آن روز دیر نیست و فرا خواهد رسید.

\* به مقاله‌ی «برای فرزندان من اشک تمساح نریزد» در همین شماره آرش، مراجعه کنید.



### «دستور تشکیلاتی»

«عباس هاشمی» از بازماندگان چریک‌های فدایی خلق است که از پایان دهه‌ی چهل با محافل وابسته به چریک فدایی خلق ارتباط داشته و از اوایل دهه‌ی پنجاه عضو چریک‌های فدایی خلق بوده است. او از نزدیک با بسیاری از رهبران فدایی ارتباط مستقیم داشته و خاطرات زیادی از دوران زندگی مخفی به خاطر دارد. نوشته‌ی زیر یکی از قصه- خاطره‌های عباس هاشمی است که در سال ۹۱ نوشته و در نشریات آن زمان منتشر شده است. چاپ آن را در این شماره آرش، مناسب یافتیم.

\*\*\*\*\*

برای عضویت و فعالیت چریکی، می‌بایست دریچه‌ی قلبت را به روی احساسات و عواطف شخصی و خانوادگی می‌بستی؛ برغم این، در پشت این دریچه‌ی بسته، دو دیده‌ی متمنی چشم خود را بر این «قانون» بسته، آرزوهای دل را جستجو می‌کردند!

خسرو (رفیق علی اکبر جعفری) به خاطر ارستگاری‌ها و پختگی‌اش و شاید هم چون «توریت» ای سازمانی بود، (۱) به نظر می‌رسید که در پشت دریچه‌ی قلب‌اش، اگر چشمی هم هست، باز برای نشانه زدن دشمن، سنگر گرفته است. او با این که لباس‌هایش را عموماً با هشت، ده تومان از «میدان گمرک» می‌خرید و به جز «استتار» (۲) بند، چیز دیگری نبود. اما ظاهری بس آراسته و خوشایند داشت! شاید به خاطر اندام ورزیده و حرکات موزون و شاید هم رفتار متین و صلابتی که در کردار و گفتارش داشت، به او چنین شکل و شمایل می‌داد. نمی‌دانم، شاید هم به خاطر مسلسل کمربندی که مشابه‌اش را تنها حمید اشرف داشت و این دو سلاح «شتایر» (۳) در عملیات بسیاری شرکت کرده بودند و بسیار گل کاشته بودند، بی آن که «گل» کنند!! (۴)

البته منصور (رفیق حسین حق‌نواز) می‌گفت: «رفیق خسرو درک و شعور بالایی داشت. بهترین کادر سازمانده ما بعد از حمید بود...». از این جا و آن جا هم می‌فهمیدی که خسرو آدم دقیق و منظمی‌ست و بویژه روی «قرار» تعصب دارد. عبارت «قرار چریک ناموس چریک است»، گفته اوست. منصور و خسرو هر دو عضو «شورای عالی» (۵) سازمان، یعنی کادر مرکزی بودند. ولی منصور جانشین او در اداره‌ی شاخه مشهد محسوب می‌شد.

پیش از این اما باید یادآوری کرد که بنیاد «پژوهش» و تحلیل‌های «اطلاعاتی‌ها» ی‌سیاهکار و تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی، بازجویی‌های اسرای فدایی در دست دژخیمان ساواک است! به این که حتی همین «اسناد» هم گوش و دم بریده و بدون تاریخ و نیمه جعلی اند کاری نداریم.

نویسنده‌ی کتاب معتقد است که در خلال این بازجویی‌ها، «حقیقت» چریک‌های فدایی خلق را اسلاف ساواکی‌شان (با چه زحمت و شکنجه ای البته!) از شکم واقعیت بیرون کشیده‌اند، ولی در هیچ کجای این کتاب قدردانی مستقیمی (از ساواک و یا همکاران ساواکی) به عمل نیامده است. شاید تعدادی از آن‌ها خود در تنظیم این کتاب مشارکت داشته، یکرنگی و یگانگی دیده لاجرم آن را غیرضروری و نالازم تشخیص داده‌اند!

به هر رو نویسندگان ساواکی اطلاعاتی سعی کرده‌اند جلد دوم «کتاب سیاه» ی را که فرمانداری نظامی و یا ساواک اولیه، علیه «حزب توده» انتشار داده بود و مملو از «غلط کردم نامه» و اظهار پشیمانی بود، به طبع برسانند تا دانسته شود که رژیم جمهوری اسلامی دست کمی از رژیم سفاک پهلوی ندارد. شاید آن‌ها نمی‌دانند که از این نظرها دست «موساد» و «کا.گ.ب» را هم بسته‌اند. دنیا با اعمال آن‌ها به قضاوتشان نشسته است و احتیاج به سند جعلی ندارند.

به هر رو این کتاب مدعی است که «حقیقت» و «تاریخ» چریک‌های فدایی خلق را از بازجویی‌های ساواک و اعترافات که زیر شکنجه اخذ شده، کشف کرده است. اما عرف حقوقی و بین‌المللی می‌گوید «اعترافی که به زور و یا در شرایط غیرمعارفی اخذ گردد فاقد اعتبار قانونی است و سندیت ندارد.»

واقعاً چه شده است که «اطلاعاتی‌ها» به فکر کشف «حقیقت» برآمده و از خزانه‌ی ساواک برای فدایی‌ها خرج کرده‌اند؟! «ایهناس گربه عابد شد»؟!!

اما ببینیم واقعیت کدام است و حقیقت چیست؟!!

واقعیت این است که به رغم تلاش‌های همه جانبه و شبانه روزی مزدوران رژیم اسلامی در توزیع و پخش مواد مخدر، اشاعه‌ی فحشا و لاقیدی سیاسی و بی تفاوتی در بین جوانان، علیرغم قلع و قمع مخالفین جدی و تطمیع شبهه مخالفین، علیرغم صرف بودجه‌های کلان در اشاعه فساد و تبلیغ و ترویج اسلام‌شان به انحاء مختلف، جنبش‌های حق طلبانه این جا و آن جا سر برآورده‌اند.

واقعیت این است که اینک در پویش جنبش‌های دانشجویی، کارگری و کلیه مطالبات برحق سیاسی مردم ایران، هویت سیاسی- ایدئولوژیک و تاریخی «چریک‌های فدایی خلق» دوباره مورد توجه و مذاقه جوانان قرار گرفته است و خواهان دانستن تاریخ خویش‌اند.

واقعیت این است که «چریک‌های فدایی خلق» به رغم هر اشکالی و اشتباهی که داشته‌اند و به رغم این که به لحاظ مادی شکست خورده‌اند و رهبران طراز اول آن را ساواک شاه از سر راه جمهوری اسلامی برداشت و اکثریت باقیمانده را پوپولیسیم و فرصت طلبی شبه رهبران‌ش نابود کرده است، این جریان، جنبشی تاریخی مردم‌گرا و پرچم دار عدالت خواهی و آزادی طلبی بوده لذا به حیات معنوی خود ادامه می‌دهد و مبتین «حقیقت» ی تاریخی‌ست. (این حقیقت را باید قلب کرد)

واقعیت این است که جنبش همگانی به ویژه جنبش دانشجویی و جوانان حقیقت جویند و حقیقت این است که چریک‌های فدایی خلق در عمل خود به سمبل رزمندگی راستی و صداقت و نمونه‌ی ایثار بدل شده‌اند (گرچه در انحصار آنان نبوده است).

و، واقعیت این است که اطلاعاتی‌ها بیش از همه میزان پوشالی بودن ادعاهای رژیم اسلامی را می‌دانند و بیش از همه شکنندگی آن را می‌شناسند و بیش از همه می‌دانند که وقتی حقیقت روشن شود در شرایط خاص، چگونه از جرقه حریق برمی‌خیزد و «نیم درصدی‌ها» خطرناک می‌شوند!

واقعیت این است که هدف اطلاعاتی‌ها خاک پاشیدن در چشم توده‌ها و به ویژه جوانان است. فقط نگاهی به نوشته‌ی رفیق مادر (فاطمه سعیدی) به عنوان شاهدی زنده که دروغ‌های آشکار تمساح‌ها را افشا کرده است برای فهم میزان «حقیقت» این کتاب کفایت می‌کند.\*

- «ما تا به حال چندبار در این موارد سهل‌انگاری داشتیم که البته باز هم شانس آوردیم صافمان نکرد!»

- «حمید هم همین چیزها رو دیده که اینقدر سر عضوگیری سخت گیر و بی‌رحم شده!»

- «در مورد سخت‌گیری به نظرم میشه بهش حق داد. ولی او از یک طرف «پای دوم» (۱۰) را مطرح می‌کند و از طرف دیگر دست و بال ما را برای عضوگیری می‌بندد...!»

منصور صحبت‌های جلسه قبل را که هفده ساعت طول کشیده بود، سریعاً از ذهن‌اش گذراند و یادش آمد که در مورد این «تناقض» حمید گفته بود: «پای دوم، مثل پای آدم به پای دیگرش وصل نیست، "پای دوم" ارگانسیم مستقلیست که تنها با یک مغز هدایت می‌شود و برای آن باید نیرو و تشکیلات ویژه‌ای اختصاص داد...»

ترمز خسرو، رشته افکار منصور را بهم ریخت و متوقف کرد.

منصور گرچه حمید اشرف را بیشتر از خسرو دوست داشت، یعنی جای والائتری برایش قائل بود اما گویی خسرو را زبان خودش می‌دانست و یا گمان می‌کرد جای خسرو با همه‌ی بلند بالایی‌اش صعود پذیر است. حمید اما بر بلندای «قاف» ایستاده است!! کار مشترک و مسئولیت مستقیم خسرو، گویی «نمک‌گیر» اش کرده بود. انگار مرید خسرو بود. حرف زدن روی حرف خسرو برایش ناخوشایند و سخت بود. البته بتدریج که بیشتر مرید او می‌شد این سختی هم کاهش می‌یافت!

خسرو آهسته کرد و گفت همین‌جا شامی بخوریم و بنزینی هم بنزیم. توی یک کافه‌ی حوالی ساری شام را خوردند و در همان‌جا بنزین زدند و دوباره راه افتادند.

خسرو شب قبل تنها ۴ ساعت و شب قبل‌ترش حدود ۲/۵ ساعت خوابیده بود. البته نه احساس خستگی می‌کرد و نه خواب‌اش گرفته بود، کلامی هم از آن نگفت. اما این بار وقتی که سوار ماشین شدند، خسرو قدری خودش را به فرمان و شیشه‌ی جلو نزدیک‌تر کرد و سعی می‌کرد پشت‌اش به صندلی نچسبد. احساس می‌کرد قدری خواب‌اش گرفته. منصور هم دست کمی از او نداشت. منتهی منصور پس از خوردن شام، راحت‌تر تکیه داد و بفهمی نفهمی در فاصله‌ی بنزین زدن و چای خوردن، چرتی هم زد. به همین جهت خسرو دیگر به رانندگی کردن منصور فکر نکرد. شق دیگری هم برایش وجود نداشت. صبح باید مشهد می‌بودند!

منصور خیلی زود خواب‌اش بُرد. جاده خلوت و به خاطر کمی بارندگی، کاملاً سیاه و تاریک بود. نور چراغ‌های ماشین هم چندان سویی نداشت. البته خسرو آن‌ها را خوب تنظیم کرده بود تا به بهترین نحوی جاده را روشن کند. اما گویی تمام جاده و آسمان را- نه چندان دور- قیراندود کرده بودند.

گرچه چشم‌های خسرو تیز و قوی بود، اما به حوالی «جنگل گلستان» که رسیدند انگار چشم‌هایش دیگر سویی ندارند، خیلی سعی کرد حواسش را جمع کند و آهسته‌تر برود، تا مبادا اتفاقی بیفتد.

چراغ‌های کامیونی که از پشت سر می‌رسید، خوشحالش کرد. سرعت‌اش را پایین تر آورد و راه داد کامیون بگذرد، تا دنبال آن، سوسوی قرمز رنگ چراغ‌های پشت‌اش را بگیرد و راه را دنبال کند. گویی خستگی و خواب به یک‌باره از تنش رفت. آن‌قدر خیال‌اش راحت شد که به فکر کارهای فردا و قبل از هر چیز گزارش معمول افتاد. دوباره ضربه‌ی شمال ذهن‌اش را مشغول کرد و این‌بار شاید چون نمی‌توانست توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد، قدری پکر شد. ولی خیلی سریع یاد ضربه‌ی (سال ۵۲) شاخه مشهد افتاد که مسئول آن خودش بود!

خسرو به خاطر این ضربه برای اولین بار از حمید اشرف شنیده بود: «ما با این ضربه بی‌لیاقتی خودمان را در حفظ اعضایی که حکم کیمیا را برای ما دارند، نشان دادیم.» معنی این حرف روشن بود (گرچه برای خسرو صقیل مینمود!) ضربه خوردن «رفیق مادر» که حکم کیمیا را برای سازمان و همه داشت، به معنی بی‌لیاقتی مسئولین بود. خسرو در آن روزها چندبار پیش خودش گفته بود، ایکاش من هم روزی که مادر ضربه خورد کشته می‌شدم و «بی مسئولیت» شمرده نمی‌شدم. اما چون به خود فریبی میدان نمی‌داد و معنای انتقاد را صمیمانه می‌فهمید، در کارهایش جدیت بیشتری به خرج می‌داد تا مرتکب اشتباهات مشابه نشود.

منصور به هنگام حیات خسرو نیز رتق و فتق بسیاری از کارها را در مشهد به‌عهده داشت. اما مسئولیت شاخه با خسرو بود. کار خسرو بیشتر به سرکشی و برخی آموزش‌ها و امکان‌سازی‌های مهم - در مشهد - خلاصه می‌شد. به همین جهت، مشهد اقامتگاه او محسوب نمی‌شد. بیشتر در حال آمد و رفت به تهران بود. و ای بسا همین «دوری» و دیدارهای گاه به گاه هم عاملی بود برای آن همه دوست داشتن‌ها!

صبا (بیژن زاده) آن روزی را که قرار بود خسرو به پایگاه‌شان برود - که «پایگاه ما در در مشهد محسوب می‌شد - صبح زود شادتر از هر روز دیگر برمی‌خواست و دقایق آنرا می‌شمرد و در پس تبسم‌های مهربانانه و دلنشین‌اش گویی ترانه‌ای را زمزمه می‌کرد؛ و گوش‌هایش که شاید به قدرت هوش اسب در تشخیص برخی صداها، حساس می‌شد و تقریباً صدای ماشین خسرو را از یکی دو کوچه آن طرف‌تر می‌شنید و می‌گفت: «رفیق خسرو آمد!»

صبا شور و شوقش در این لحظات بی‌نظیر بود و چه با صفا و گرم از خسرو استقبال می‌کرد. سایرین نمی‌توانستند از او پیشی بگیرند. در را او باز می‌کرد و اولین کسی بود که سروجان خسرو را غرق بوسه می‌کرد و به گرمی و سخت او را می‌فشرد.

در پایگاه‌ها برنامه‌ی غذایی معین بود و آن را در «برنامه‌نویسی هفتگی» تعیین می‌کردند و قاعدتاً برنامه غیر قابل‌تغییر بود. صبا سعی می‌کرد جای بهترین غذای هفته را به روز آمدن خسرو منتقل کند. (۶). دیگران نیز در صرف چای و میوه- چه انگور غُزمه و یا موزهای لهیده- اسماک روا نمی‌داشتند و عملاً آمدن خسرو جشن گرفته می‌شد.

«رفقا سعی می‌کردند با شیطننت هم که شده رفیق خسرو را یک روز یا یک روز و شب دیگر پیش خود نگهدارند»

صبا می‌گفت: «رفیق خسرو تلفنی از من پرسید «اعلامیه‌ها» و «نبرد خلق» برای کی حاضر می‌شوند؟ و من می‌دانستم تا دو روز دیگر حاضر نخواهد شد؛ اما آن روز که چهارشنبه- روز قرعه کشی بلیط‌های اعانه ملی- بود، به او گفتم، جمعه حاضر است! (۱) جمعه رفیق آمد و مجبور شد یک روز اضافی پیش ما بماند! این را ما از بهترین روزهای زندگی‌مان می‌دانستیم...»

تا مدت‌های مدیدی خسرو با آن ژبان قراضه‌ی سفید رنگش حمل مهمات و نشریات سازمان را (که در آن زمان اکثراً در مشهد تولید و تکثیر می‌شد)، خودش انجام می‌داد.

«رفیق خسرو و البته عموم ما کم می‌خوابیدیم، چند بار توی نگهبانی کله زدیم.» (۷) خوابیدن و یا درست‌تر کم خوابیدن نوعی فضیلت بود. بعدها که تجزیه و تحلیل از خود زندگی روزمره‌ی چریکی جایی معین پیدا کرده بود، اینطور توجیه می‌شد که «وقتی زندگی با عمر ما به چیزی حدود ۶ ماه خلاصه می‌شود، ضدیت با خواب امری طبیعی‌ست.» (۸) البته بعدتر که شاید ترکیب طبقاتی اعضا اندکی تغییر کرده بود و تعدادی کارگر یا نیمه کارگر به سازمان پیوسته بودند، دیگر یکپارچه چنین نبود و حتا بعضاً به هنگام نگهبانی خواب‌شان می‌برد. حداقل در یک مورد، «محرومیت از نگهبانی» که یکی از حادث‌ترین تنبیهات محسوب می‌شد، تأثیر تنبیهی نداشت و کمی هم باعث خوشحالی شده بود!

خسرو ساعت ۴/۵ عصر روز اول اردیبهشت ۱۳۵۴، منصور را از اوایل خیابان ژاله تهران سوار کرد و به سمت مشهد راه افتادند. صحبت‌های اولیه راجع به نکات مهم اجلاس «شورای عالی» بود که عموماً از طرف حمید اشرف، بهروز ارمانی و بهمن روحی آهنگران مطرح شده بود و غالب هم همین‌ها بیشترین پیشنهادات و بحث‌ها را پیش می‌کشیدند.

خسرو در باره‌ی گزارش شاخه شمال و ضربه اجتناب پذیر پایگاه گرگان، هم چنان متأثر و ناراحت بود و با این که انتقاداتش را در جلسه طرح کرده بود، بازهم فکرس متوجه این ضربه بود.

- منصور تو فکر نمی‌کنی این ضربه از طریق آن «صفر» (۹) ساری به ما منتقل شده و ما باید رفیق را هر چه سریع‌تر مخفی کنیم، یا اگر به درد مخفی شدن نمی‌خورد ارتباط‌اش را قطع کنیم؟!»

- «این را که در جلسه مطرح کردی و قرار شد رفقا هر چه سریع‌تر سرنخ‌ها را قطع کنند!»



۶- معمولاً هر تغییری در برنامه، مورد سؤال و یا انتقاد قرار می‌گرفت، حتا اگر ساعت «نظافت» را با «دوخت و دوز» عوض می‌کردی! در چنین موردی سؤال هم نمیشد!

۷- صبا بیژن‌زاده

۸- در یک جلسه انتقادی

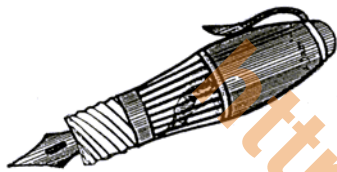
۹- «صفر» نوعی درجه‌بندی محسوب می‌شد که به پیش از عضو یا کاندیداهای عضویت (نیمه علنی و علنی) اطلاق می‌شد و مثلاً «دو صفر» سطح اعضاء بود.

۱۰- «پای دوم» اصطلاحی بود متعلق به رفیق بیژن جزنی، در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات سیاسی- صنفی مستقل، که بعدها «پیشگام» را آفرید.

۱۲- یک شب که بر اثر بی‌دقتی به هنگام نگرهبانی، صدایی نه چندان بلند تولید کرده بودم شاهد سلاح کشیدن رفیق شدم که قدری هم مرا ترساند. از منصور جوئی علت این اضطراب شدم؛ منصور به اختصار داستان بالا را برابم نقل کرد.

۱۳- ترانه سرودی انقلابی فولکلوریک لری.

\*



## «پژوهشگری مجرمانه در تاریخ‌نگاری!»

من این نوشته را به چریک‌های فدایی خلق در آن سال‌ها و از جمله به همسرم ناهید قاجار (مهرنوش) تقدیم می‌کنم. امیدوارم که در این سال‌های شکست و پراکندگی بازماندگان آن دوره، قدمی هر چند کوتاه در راه پاسداشت مبارزات بی‌دریغ آنان برداشته باشم. من نمی‌دانم چه اندازه برای درج مطلب مفصلی که نوشتم در مجله شما جا وجود دارد؟ اما به هر حال سعی کردم که تا جایی که مقدور است به مبانی این «کتاب مجرمانه»، برخورد کنم. این در حالی است که من خود منتقد مشی مبارزه مسلحانه هستم. منتقدی از درون همان جنبش با بهره‌گیری از زمان و تجارب سال‌های طولانی پس از آن. این انتقاد من هرگز جزیی از ارزش‌های والای آن دوستان دیده و ندیده‌ام در آن سال‌ها نمی‌کاهد. آنان در مجموعه خود سرمایه‌های گرانقدر ملت ایران بودند. امیدم این است که مبارزات آنان در تاریخ سیاسی معاصر میهن‌مان جای واقعی و حقیقی خود را به دست آورد.



نقی حمیدیان

من هم کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا ۱۳۵۷» را که مدعی است پژوهشی در تاریخچه چریک‌های فدایی خلق است، خواندم. در سال‌های اخیر در مورد تاریخ سیاسی معاصر ایران، پژوهش‌های مختلفی انجام گرفته‌است، اما کتاب مذکور که از سلسله انتشارات «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» جمهوری اسلامی است، جزو عجایب روزگار ماست. کتاب با تکیه بر اسناد شکنجه‌خانه‌های رژیم شاه تهیه و تحریر شده‌است. در این کتاب صفحات متعدد و مختلفی از برگه‌های

با یاد این ضربه و مسائل بعدی آن، انگار آب داغی بر سروجان خسرو ریخته شد و چشم‌هایش دوباره کم سو شد. کامیون هم یا به راهی دیگر رفت، یا منتظر افکار او نشده بود و با همان سرعت خود، به راه ادامه داده بود. خسرو دوباره از پشتی فاصله گرفت و خودش را به فرمان و شیشه نزدیک‌تر کرد، اما خیلی زود به پشتی چسبید. انگار نیروی جاذبه‌ای- در پشتی صندلی- او را بسمت خود می‌کشید!

«جنگل گلستان» داشت تمام می‌شد و منصور طی این ۴، ۵ ساعت بعد از شام، تنها چند دقیقه بیدار شد و چند کلمه‌ی بی معنی گفت و دوباره خوابید. بار دوم با ضربه‌ی شدید به سرو پاهایش و صدای مهیب شکستن شیشه‌ها و از درد فشاری که به پاهایش و گردنش آمده بود بیدار شد. صدای خسرو اما بدنبال این سقوط مرگبار، منصور را بیشتر تکان داد!

- منصور! ... من پاهایم خرد شده و نمی‌توانم کاری بکنم. من بزنی و خیلی سریع ماشین را ترک کن. از زاندارمری میان ... کمرم را باز کن و با خودت ببر... دو انبار طرف کارخانه‌ی سیمان داریم که یکی از آن‌ها را رفیق کوچک‌خان (نام سازمانی کاظم غبرایی) می‌داند و دیگری‌اش را از طریق کروکی توی پایگاه پیدا کن. سه تا «مترو» (۱۱) و یادداشت‌های رفیق صادق (حمید مؤمنی) را قرار بود ببرم تهران. به حمید سریع خبر بده. سرقرار رفقای علنی تا مدتی نرو، اوضاع را درست کنی، بعد... مثل همیشه کارهایتان را انجام بدهید. خیلی سریع باش. مرا بزنی و برو ... ما الان نزدیک چمن بید» هستیم تا مشهد راه زیادی نیست. خودت را بموقع برسان ...»

منصور کاملاً گیج و مبهوت مانده بود. نه از شدت تصادف و نه از زخم پشانی و درد پاهایش، «در مقابل حرف رفیق خسرو مانده بودم! می‌بایست تخم چشمم را با گلوله سلاح‌ام نشانه بروم!!»

- «نه رفیق من ترا می‌برم! ترا کولم می‌کنم! بلند شو!»

اما خیلی زود فهمید که خسرو پاهایش خرد و خمیر است و امکان حملش نیست.

- «منصور معطل نکن، بده من تا خودم بزنی! ...»

- «نه رفیق! ... نه!»

- «به تو دستور می‌دم من بزنی ...»

منصور که مرید خسرو بود و همواره حرف‌هایش را با گوش جان می‌شنید، اکنون در مقابل دستور او مقاومت می‌کند!!

اما طولی نکشید که فاصله‌ی احساس‌اش را با ضرورت (که بارها آن را بهنگام خواندن «آئین‌نامه» در ذهن‌اش سبک و سنگین کرده بود و سرانجام پذیرفته بود) با شلیک دو گلوله کوتاه کرد و رفت!

\*\*\*\*\*

بعد از این اما منصور دیگر منصور سابق نبود. چه شب‌های بسیاری که با صدایی کوچک از جایش می‌پرید و دست‌اش را هراسان و مضطرب به سلاح‌اش می‌برد و آماده‌ی شلیک می‌شد. (۱۲) در این لحظه، کابوس اما از پیش چشمانش می‌گریخت.

در بیداری نیز چه شهدا که به کامش «شوکران» می‌شد. گاه زیباترین ترانه‌ها، چشمان‌اش را پر اشک می‌کرد و غم همه‌ی عالم را به جان‌اش می‌ریخت: «تفنگ حیفه که آهو بکشی، آهو قشنگه ...» (۱۳)

ژوئن ۱۹۹۱

توضیحات:

۱- رفیق علی اکبر جعفری نفر دوم سازمان محسوب می‌شد.

۲- «استتار» اصطلاحی بود برای پوشیده نگاه داشتن سلاح بکار برده می‌شد.

۳- «شتایر» تلفظ دیگر Star است که نام مسلسل کمری و عملیاتی رفقا حمید اشرف و علی اکبر جعفری بود.

۴- «گل کردن» اصطلاحی بود که به گیر کردن گلوله در لوله‌ی سلاح می‌گفتند.

۵- «شورای عالی» نام عالیترین مجمع سازمان و معادل کمیته‌ی مرکزی بود. به احتمال زیاد به خاطر انزجار از کمیته مرکزی «حزب توده» در اساستنامه سازمان و ساختار تشکیلاتی، ارگانی به عنوان کمیته‌ی مرکزی وجود نداشت.

جمهوری اسلامی کشته شدند. عده زیادی یا به مهاجرت ره سپردند و یا در کشور ماندند و راه دلخواه زندگی خود را در پیش گرفتند. چه آنانی که در سازمان‌های مختلف فدایی مقیم خارج کشور هستند و چه انبوه عظیمی از جدانشدگان، صرف نظر از هر بینش و تفکر امروزی‌شان و این که چه نظر انتقادی به شیوه‌های مبارزاتی آن سال‌ها داشته و دارند و یا ندارند، با تمام وجود خود آن را لمس می‌کنند اما هیچ‌گاه نمی‌توانند یاد و خاطر انسانی و شور و شوق مردمی تلاش‌ها و ایستادگی‌های جانانه چریک‌ها را فراموش کنند. اینک جمهوری اسلامی این فاتح به قدرت نشسته، شمشیر به ظاهر استدلال و سند و مدرک ساواک را دستمایه قرار داده تا خط بطلان بر همه آن تلاش‌ها و جانفشانی‌ها و زجرها و شکنجه‌های جسمی و روانی مبارزان پرشور آن سال‌ها بکشد.

در این نوشته قصد من نقد و بررسی کتاب مزبور نیست. من تنها به کلیات و اهداف و مبانی و قضاوت‌های بنیادی نویسنده‌گان کتاب چریک‌ها، که به طور فشرده در پیشگفتار آن مستتر است، می‌پردازم. به گمان من این کتاب از یک سو به دلیل این که بر اسناد مجرمانه شکنجه ساواک تکیه کرده از بنیاد "مجرمانه" است و از سوی دیگر هدف اصلی آن، لجن‌مال کردن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و به طور کلی جنبش سیاسی اجتماعی فداییان خلق و تاریخ نویسی غرض‌ورزانه علیه آنان است که از نظر من مذموم و محکوم است. در این جا در رابطه با موضوع و اسناد استفاده شده در این کتاب، مضرانه می‌خواهم:

**بایگانی کلیه اسناد بازجویی‌های ساواک و گزارشات امنیتی رژیم شاه در آن سال‌ها را بدون استثناء برای استفاده عموم آزاد کنند!**

\*\*\*\*\*

اسنادی که مورد اتکاء نویسندگان کتاب قرار گرفته، صرفاً در اختیار نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی است. اینک نزدیک به سی سال است که هنوز در بسته و سر به مهر نگاه‌داری می‌شوند. روشن است که شرایط و عوامل به وجود آورنده این مدارک (درست و نادرست) اصولاً هیچ ربطی به جمهوری اسلامی ندارند. مسئولان و پایه گزاران جمهوری اسلامی هیچ نقشی در ایجاد آن ندارند. و طبعاً هیچ مسوولیتی (جز حفظ و نگهداری و گشودن درهای بایگانی‌ها به روی همه از جمله بازماندگان و خانواده‌های قربانیان و کلیه علاقمندان و پژوهش‌گران) نیز در قبال آن‌ها نداشته و نخواهند داشت. اما معمای بزرگ این است که چرا و به چه علت این اسناد در ردیف آرشیو امنیتی نظام جمهوری اسلامی قرار دارد؟ روشن است که برخورد امنیتی با آرشیو مربوط به "چریک‌های فدایی خلق" و به طور کلی همه اسناد مربوط به امنیت داخلی به جای مانده از رژیم سابق، کلیه علاقمندان و پژوهشگران مستقل تاریخ معاصر را از بررسی رخ‌دادهای زندگی سیاسی در یکی دو دهه پایانی رژیم شاه، به ویژه نحوه نگرش و مواضع و فجایع پشت پرده امنیتی آن، محروم کرده است. در این میان ما بازماندگان آن دوره نیز هیچگاه نتوانستیم به اسنادی که بیشتر آن‌ها شامل نزدیک‌ترین یاران وهم‌فکران ما در آن سال‌هاست و یادآور خاطرات مستقیم شخصی خودمان و حتی اسنادی از بازجویی و دادگاه‌های ما زندانیان سیاسی رژیم شاه است دست یابیم.

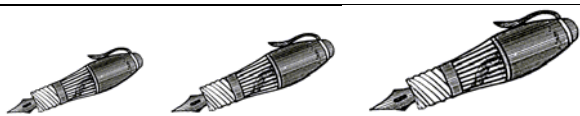
اما نویسندگان کتاب و مؤسسه مطالعات کذا، مأموریت دیگری دارند. آنان برای وارونه نشان دادن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و دور کردن اغیار از فکر دسترسی به آن اسناد مجرمانه، طوری از آن‌ها یاد می‌کنند که گویا انتشار و یا مطالعه همه آن‌ها موجب ملال خاطر خوانندگان می‌گردد. در صفحه ۲۲ پیشگفتار همین کتاب می‌گویند: "بی‌گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می‌یافت؛ این اثر از حوصله خواننده خارج می‌گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم‌تر دانسته شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد." در پاسخ می‌گویم نه جانم! سه دهه است که از مشاهده و بررسی این اسناد- اسنادی که امثال ما هم در تولید آن به اجبار مشارکت داشته‌ایم- محروم بوده‌ایم. ای کاش کمی لطف بکنید و این سانسور به ظاهر فروتنانه را کنار گذاشته و کل اسناد را بروی ما و خویشاوندان مبارزان فقید و کلیه پژوهشگران کاردان و "با پرنسیب و مستقل" می‌گشودید! شما با این حرف‌ها می‌گویید چون ریش و قیچی دست شماس؛ ما چاره‌ای نداریم که حتی خودمان را هم از "نگاه

بازجویی، عکس‌های بسیاری از بنیان‌گزاران و کادرهای نامدار چریک‌های فدایی خلق و گزارشات برخی از نهادهای انتظامی و امنیتی رژیم شاه درج شده‌است. این کار یکی از ویژه‌گی بارز کتاب را تشکیل می‌دهد. جاذبه و کشش عاطفی برانگیزاننده‌ی این کتاب مربوط به همین اسناد بازجویی‌ها و عکس‌های چریک‌هاست که حتی یک برگ از آن‌ها تا کنون در معرض مشاهده و مطالعه عموم قرار نگرفته‌است. فروش گسترده کتاب نیز چیزی جز فروش برخی از همین بایگانی اسناد و مدارک بازجویی‌ها و کارکرد دوایر امنیتی رژیم پیشین نیست. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی با چاپ و فروش قسمت‌هایی از اسناد رژیم سابق به کسب و کار پر رونقی دست زده‌است.

مطالعه این کتاب، بناگزر حافظه و یادمان فعالان و علاقمندان سیاسی و اجتماعی با تمایلات فکری چپ در دهه پایانی رژیم شاه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بسیاری از خواننده‌گان کتاب در لابلای هر برگ و سند منتشر شده در کتاب و در پس هر عکس و نام و ماجرای، شرایط شکست سکوت قبرستانی رژیم شاه را به یاد می‌آورند. شرایطی که حتی خود به نحوی با آن در ارتباط بودند و یا در آن شرکت داشته‌اند. شرایطی که مقاومت‌ها و جان‌فشانی‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق در آن سال‌ها، خاطره فردی و جمعی خواننده‌گان کتاب را زنده می‌کند. گرچه شرایط وحشیانه به وجود آمدن هر برگ و سندی که در کتاب مورد استناد قرار گرفته عملاً در متن کتاب بسیار کم رنگ و یا اصولاً غایب است اما با این حال حتی با این فاصله زمانی سی چهل ساله این اسناد هنوز بوی خون، جنایت، شکنجه و تجاوز و خود سری و یکه تازی ساواک و رژیم شاه می‌دهند.

کل اسناد بازجویی‌ها، محصول کارخانه شکنجه‌گاه‌های رژیم شاه است. این اسناد با فشار همه جانبه جسمی و روحی و بی‌حق و حقوقی متهمین در سلول‌ها و اطاق‌های شلاق بازجویان طی هفته‌ها، ماه‌ها و در مواردی مانند زنده‌یاد عباس جمشیدی رود باری بیش از دو سال "زندگی" در شرایط رسماً اعلان‌شده "فوت در راه بیمارستان" تولید شده‌اند. اما کتاب چنان ماهرانه آرایش یافته و نویسنده زیر عنوان "تحقیق" و بررسی "پژوهشگرانه"، چنان پی در پی به اسناد بازجویی‌ها مراجعه می‌دهد که به ذهن بسیاری از خوانندگان نسبتاً آشنا نیز القاء می‌شود که گویا مبارزان اسیر در اوین و کمیته مشترک، در امتحان کنکور، به سوالات ممتحنین به طور داوطلبانه پاسخ گفته‌اند. حتی خواننده اغلب احساس می‌کند که نویسندگان کتاب نقل قول‌های بازجویی‌ها را مانند گزارشات مأموران اداری از کشوری میز خود بیرون می‌کشند!

تکیه بر اسناد سری و بی‌اطلاعی عموم از آن‌ها، پراکندگی بازماندگان مبارزات آن دوران و گذشت سه دهه، تاریخ‌نویسان مؤسسه مطالعات را دچار این توهم کرده که گمان کنند موضوع زمانی نوشته آن قدر دور و قدیم است که هیچ شاهد و گواه زنده‌ای وجود ندارد تا مچ آن‌ها را باز کند! حال آن که موضوع زمانی تهیه و آرشیو چنین اسنادی، آن قدر نزدیک است که هم اینک هزاران تن از بازماندگان آن دوره می‌توانند سوء استفاده و بهره‌برداری سیاسی- امنیتی از اسناد جنایت ساواک شاه را آشکار کنند. در این جا بی‌مناسبت نیست تأکید کنم که آن تعداد از بازماندگان آن دوره که از نزدیک و مستقیم در آن روند تاریخی شرکت داشته‌اند، موظف بودند برای رعایت امانت و پاسداشت حقیقت و حرمت انسانی مبارزان آن دوران با مسایل سال‌های مبارزات چریک‌های فدایی خلق به طور منطقی و استدلالی مبتنی بر مدارک حقیقی و حقوقی و شهادت و گواهی مستقیم ، و صد البته با دیدی انتقادی برخورد کنند. کاری که به نظر من در انجام آن طی سال‌های گذشته بدون هیچ توجیه و بهانه‌ای کوتاهی شده و اینک وضعیتی به وجود آمده که مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی براساس اسناد مجرمانه شکنجه برای ما تاریخ می‌نویسد. ما از این بابت باید انتقادی سخت و کوبنده را بپذیرا باشیم. من در این جا علناً شرمساری خود را ابراز می‌کنم. واقعاً از ماست که بر ماست. این که همه جریانات و شاخه‌های فدایی با هر استراتژی و تاکتیکی شکست خوردند و جمهوری اسلامی با رهبری آیت الله خمینی و روحانیون پیرو وی ناباورانه به پیروزی سیاسی و کسب انحصاری قدرت دولتی نایل آمده‌اند، برای همه روشن است. عده‌ای از مجموعه شاخه‌های فدایی، توسط



### اعتماد نویسنده ی کتاب به ساواک شاه!

حال ببینیم چگونه نویسنده در همین پیشگفتار خود مسیر ساواک را طی می‌کند: "آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آن‌ها را نگاشته‌است، اعتماد نمود؟" و خود بدون هیچ پرده پوشی پاسخ می‌دهد: "پاسخ ما به این پرسش مثبت است." بله! درست است! نویسنده اعتماد خود را به چنین اسناد و آرشیوهای رسماً اعلان می‌کند و به ویژه در تمام اجزاء کتاب خود نیز به آن وفادار است.

اما در این جا به لحاظ منطقی ما می‌توانیم این نتیجه ساده را بگیریم که وقتی شما خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهمان در زیر فشار شلاق و شکنجه نگاشته‌اند اعتماد می‌کنید باید به طریق اولی به آن‌هایی که با آن شرایط خاص شلاق و شکنجه این اسناد را تهیه و تنظیم و آرشیو کرده‌اند نیز اعتماد کرده باشید! در واقعیت امر شما بدون هیچ خجالتی، چنین کرده‌اید. شما رسماً و علناً به تاریخ‌نگاری جنبش چریک‌های فدایی خلق صرفاً از زاویه دید مأموران و دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه، که چریک‌ها بیشترین درگیری‌های مسلحانه را با آنان داشته‌اند (حتا بدتر از آن‌ها)، مبادرت ورزیده‌اید. به همین دلیل است که شما گوش‌ها و چشم‌های خود را بر هر اظهار نظر و قضاوت و ارزیابی و نوشته یا کتاب‌های دیگران بسته‌اید. یا وجود همه را انکار کردید و یا نادیده گرفتید و یا آن‌ها را غلط و نادرست انگاشتید. کاری که شما در همین پیشگفتار کتاب‌تان رسماً بر آن صحنه گذاشتید! من در دنباله مطلب به این مساله خواهیم پرداخت.

حدا از مساله حقوقی غیر قابل استناد بودن اسناد مجرمانه در تاریخ نویسی، ببینیم پرونده‌های حاصل از آن بازجویی‌های خاص تا چه اندازه و در کدام حوزه‌ها می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

### اهمیت، جایگاه و مشخصات اسناد بازجویی‌ها!

تا کنون به جز خواص مرتبط با مؤسسات امنیتی جمهوری اسلامی، هیچ کس این اسناد را ندیده‌است. تنها در کتاب "چریک‌ها..." است که برای اولین بار قسمت‌هایی از آن‌ها چاپ شده‌است. هر کس با مطالعه همین مقدار اسناد که نویسنده در رابطه با هدف‌های خاص خود از آن‌ها استفاده کرده، به نتایجی می‌رسد. من نیز با مطالعه این کتاب و تجربه شخصی و آگاهی از تجارب بازجویی بسیاری از دوستان در آن سال‌ها، می‌کوشم به طور فشرده نظرم را نسبت به کل اسناد بازجویی‌های آن‌چنانی، در زیر بنویسم. مقدمتاً باید تأکید کنم که این اسناد از نظر حقوقی برای شناخت حقیقت به کلی غیرقابل استناد هستند. تهیه و تنظیم آن‌ها با نقض خشن و آشکار کلیه موازین و مقررات حقوقی و قانون اساسی کشور در همان سال‌ها (قانون اساسی مشروطیت) صورت گرفته و طبعاً مغایر با موازین جهانی حقوق بشر است. تکیه بر آن و ادعای تاریخ‌نویسی صرفاً به استناد اعترافات شکنجه‌شدگان، اصولاً اقدامی "مجرمانه" است.

به طور کلی اسناد بازجویی‌های چریک‌های فدایی خلق و نیز همه کسانی که به طریق مستقیم و غیر مستقیم و در هر سطحی و به نوعی مرتبط با چریک‌ها و سازمان فدایی بودند و توسط ساواک و کمیته مشترک بازداشت و بازجویی شدند، بسیار متنوع‌اند. تشخیص و تمیز کیفیت و محتوای حقیقی و غیر حقیقی آنان نیز دشوار است. سؤال اساسی این است که اصولاً می‌توان مسایل درونی و بیروندها و مناسبات، اهداف و ضرورت‌های پیدایش و ادامه یک جنبش سیاسی را با اتکاء به اسناد و مدارک دشمنان آن بازخوانی کرد؟ بدیهی است که محتوا و کاراکتر کلی و جزئی این اسناد اصولاً یک دست و هماهنگ نیستند. آن‌ها مخلوطی از مسایل حقیقی و غیر حقیقی در زمان‌ها و شرایط متفاوت را در بر می‌گیرند. در عرصه‌های اجرایی دارای اطلاعات و آگاهی‌های به نسبت دقیق می‌باشند. اما در عرصه‌هایی که به مسایل مناسبات و پیوندهای

مجرمانه " شما ببینیم؟ بدتر از همه این که کتابی که خود بر بنیاد جرم و جنایت و تحریف و قضاوت دشمنانه استوار است را مبنای تکمیل این نوع "تاریخچه نویسی" عجیب و غریب قرار دهیم؟! ببینید در آخرین عبارت پیشگفتار کتاب ما را دعوت می‌کنند، بر گور خود خاک بریزیم: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه خواهد بود، با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفاء نموده‌اند؛ تکمیل گردد." نه! بهیچ وجه! این کتاب تکمیل شدنی نیست. چون بی طرف نیست. دریافت حقیقت هدف کار این کتاب نیست. سوء استفاده سیاسی-امنیتی از اسناد بازجویی‌ها برای کوبیدن کل جنبش فداییان خلق در دهه پایانی رژیم شاه حقیقت‌جویی نیست. به همین دلیل نمی‌تواند مبنای قرار بگیرد. هر کس در این راه گام بردارد، شریک جرم نویسندگان کتاب است و بس!

### "ما به اسناد شکنجه نیاز داریم؛ اما؟!"

نویسنده در پیشگفتار خود می‌گوید "اگر تمامی افراد موثر در یک گروه سیاسی بتوانند خاطرات خود را به رشته تحریر کشند، باز هم نمی‌توان از اسناد اطلاعاتی بی‌نیاز بود." کاملاً درست است. هیچ عقل سلیمی هم نمی‌تواند منکر این حقیقت ساده گردد. اما اولاً: این اسناد کجا هستند؟ اسنادی که در گاو صندوق‌های یکی از زیر مجموعه‌های وزارت اطلاعات رژیم جانشین شاه نگاه‌داری می‌شوند، چگونه می‌توانند نقشی (مهم و یا غیر مهم) در باز آفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کنند؟ ثانیاً: دو گروه متخاصم در آن دوره، به آن اسناد "نیاز" دارند. یک دسته قربانیان آن اسناد هستند و دسته دیگر مجرمان و مدافعان دستگاه شکنجه و جنایت و قلم‌زنان متکی بر آن‌ها. ما (بازماندگان آن دوره) به آن اسناد نیاز داریم تا مجموعه اطلاعات ساواک از حملات و ضربات و غیره به سازمان چریک‌ها را مرور کنیم تا با اطلاعات و دانسته‌های پیشین خویش را بسنجیم و به حقیقت در ابعاد گسترده‌تر و همه جانبه‌تر دست یابیم. ما به مطالعه اسناد رژیم پیشین نیاز داریم تا به کیفیت و تاکتیک‌ها و امکانات ساواک برای رخنه به صفوف سازمان پی ببریم و به میزان موفقیت یا عدم موفقیت آن واقف شویم. ما به این اسناد نیاز داریم تا بتوانیم از خودمان، از کل ساختار و کروکی تشکیلاتی متغیر و سیال سازمان در زمان‌های مختلف، شناخت دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری به دست آوریم. ما به این اسناد در این زمینه‌ها بسیار نیاز داریم. اما ما به این اسناد نیاز نداریم تا بتوانیم پرونده‌سازی نوینی علیه خودمان ترتیب بدهیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که خودمان را خوشنوت‌طلب، آدم کش، بی‌گانه با ملت و اوضاع کشور معرفی کنیم. ما نیاز نداریم که از این اسناد "هولوکاست" درون سازمانی بسازیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که جوهر و روح زنده و تسلیم‌ناپذیر چریک‌های فدایی خلق را در مبارزه با رژیم استبدادی و وابسته به آمریکا را تقلیدی و مد روز آن روزگار معرفی کنیم. ما به این اسناد نیاز نداریم تا آن را کارپایه، اساس و بنیاد شناخت از خودمان قرار بدهیم! ما حتا به آن اسناد از این زاویه که چه حد و اندازه‌ای به عشق خدمت به مردم و به کارگران و زحمتکشان میهن‌مان زجرها شکنجه‌های ددمنشانه تحمل کردیم نیاز نداریم. ما به اسناد نیاز نداریم که زجر نامه بنویسیم و قهرمان‌پروری کنیم و مبلغ مقاومت تا مرگ زیر شکنجه‌ها شویم. ما به این اسناد کذایی نیاز نداریم که میزان سواد و معلومات سیاسی خود مان را به یاد آوریم؛ ما نیاز نداریم از این اسناد نتایج غرض ورزانه سیاسی علیه خودمان بگیریم. ما که آن پروسه را به اشکال مستقیم و غیر مستقیم از سر گذرانیم دست کم هنوز آن شهامت و جسارت ویژه چریک‌های فدایی را در خود سراغ داریم که به خودمان انتقاد کنیم و کارنامه بد و خوب آن زمان خودمان را آشکارا در معرض قضاوت ملت قرار دهیم. آری مطالعه و بررسی چنین اسنادی هرگز اساس و کارپایه پژوهش برای قربانیان نیست. این کار نقض غرض وحشتناکی است. هر کس حتا اگر به سهو چنین کند، ماهیتاً، عملاً و نظراً جوهر و روح مبارزه ما با رژیم شاه و آن همه مقاومت‌ها و جان‌فشانی‌ها را به کلی هیچ و پوچ خواهد کرد کاری که کتاب مذکور کرده است.



بازماندگان آن سال‌ها مخصوصاً یاران و هم‌سنگران، کادرهای هم‌طرز یا زیر دست و مبارزان و سمپاتی‌زنان‌های با کیفیت‌های متفاوت که با یکی دو واسطه با آنان و یا مبارزان بازمانده مرتبط بودند، خوشبختانه در قید حیاتند. من هم یکی از آن بازماندگان هستم. به گمان من بخش بزرگی از محتویات این اسناد، حاوی دروغ و جعل، اطلاعات گمراه کننده، اضافه‌گویی‌های منحرف‌کننده، سناریوهای از پیش ساخته‌شده و ضد و نقیض گویی‌های "ظریف و زیرکانه" است. در لابلای برگ‌ها و صفحات آن و در مضامین اقرار و نوشته‌ها، تلاشی بی‌وقفه برای گمراه کردن بازجویان صورت گرفته است. اکثریت بزرگی از متهمان در مورد نحوه فعالیت و کشیده شدن به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی، به توصیف‌های اغراق آمیز و تعریف‌های خلاف واقع دست می‌زدند. آنان برای فریب بازجویان با پنهان نگاه داشتن احساسات و تمایلات انسانی و اجتماعی خود گاهی همه وجوه مثبت خود را وارونه نشان می‌دادند.



۳- تقریباً اغلب نوشته‌ها با اجبار توسط متهم چند بار پاک‌نویسی می‌شد. با این حال این نوشته‌ها همچنان غلط‌های انشایی یا املایی دارند. بیش تر افراد می‌کوشیدند سهل‌انگانه بنویسند و یا خود را تا حد امکان کم سواد نشان دهند. به جز کسانی که هویت و کیفیت فعالیت‌شان برای بازجویان آشکار بوده، بقیه عموماً از همان آغاز خود را بی‌اطلاع از روابط تشکیلاتی، کم سواد یا بی‌اطلاع از مسایل سیاسی و اجتماعی و حتا ساده لوح و نظایر این‌ها معرفی می‌کردند. کم‌تر کسی بود که به روشنی و حتا با فشار، میزان مطالعات سیاسی و حد آگاهی و شناخت خود را بیان کند. تقریباً همه متهمان، آن چند کتابی را که در پیش‌گفتار کتاب نام‌شان آورده شده به عنوان کتاب‌های مورد مطالعه خود نوشته‌اند. این یک تاکتیک عادی و بدیهی بود که نشان دهند تنها در مرحله اولیه مطالعه کتاب‌های "غیرقانونی" قرار داشته‌اند. با این شیوه می‌کوشیدند از فشار حلقه‌های دست به دست شده کتاب‌های جدی و رده‌دهنده، پرهیز کنند.

۴- تقریباً همه مبارزان وابسته به چریک‌ها، علایق عمیق مردم دوستی، بی‌اعتنایی به مال و منال و مقام و ثروت و جنس مخالف و میزان شناخت و مطالعات مارکسیستی خود را تا جایی که می‌توانستند پنهان نگاه می‌داشتند. چرا که بیان حقیقی عشق به مردم و به رفقا و میهن و زحمات‌کنان، بی‌گمان مهم‌ترین علایم محسوب می‌شد که حتا می‌توانست افراد غیر سیاسی را در ذهن کثیف بازجویان تبدیل به یک چریک فدایی خلق کند. بنا براین در برگ‌های بازجویی اغلب متهمان، مسایل مضمونی و فکری، گرایش‌ات واقعی و تمایلات انسانی و احساسی آنان به کلی مخدوش است. با توجه به این مسایل برای کسانی که در بطن این ماجرا و ویژه‌گی‌های مبارزاتی آن سال‌ها نبودند، شناخت مطالب درست از نادرست اگر نکویم نا ممکن دست کم بسیار دشوار است.

۵- به جز مورد عباس مفتاحی که جزو جایزه صدهزار تومانی دستگاه امنیتی رژیم بود و مسعود احمدزاده و دیگر چریک‌های مسلحی چون عباس جمشیدی رودباری، همه متهمان از آغاز هرگونه فعالیتی را کتمان می‌کردند. آنان کوشش می‌کردند از علایق خود به زندگی، تحصیل و شغل خوب و درآمد بالا و سکس و گیره حرف بزنند. در تکنویسی‌های اجباری همه بدون استثناء برای محدود کردن دامنه بازداشت‌های بعدی و گمراه کردن خط سیر پی‌جویی‌های شکنجه‌گران، عموماً مسایل انحرافی را با مسایل واقعی به صورت مخلوط و مخدوش می‌نوشتند. در این موارد با کلماتی مانند "دل‌بسته به زندگی" و "جا زده"، "علایق تحصیلی یا شغلی"، "خود دوستی" و حتا در مواردی انحرافات اخلاقی می‌کوشیدند خود و یا سوژه مورد نظر را نا پیگیر و بی‌انگیزه جلوه دهند.

۶- در بسیاری موارد، زندانی تلاش می‌کرد اقدامات انجام‌شده را به گردن کسانی بیندازد که قبلاً کشته یا اعدام شده‌بودند و یا به آن‌هایی نسبت می‌دادند که مطمئن بودند مخفی و مسلح‌اند و زنده دستگیر نخواهند شد. متهمان برای کاستن و یا متوقف کردن فشارهای فوق بشری در مسیر کشف مسایل مهم‌تر، به اجبار به مسایلی اشاره می‌کردند و یا نام افرادی را بر زبان می‌آوردند که به نظرشان اهمیت کم‌تری داشتند. البته

درونی و به طور کلی مسایل محتوایی و ماهیت مبارزاتی فداییان مربوط می‌شوند، این اسناد چنان با شیوه‌ها و تاکتیک‌ها و مقاومت‌ها و پنهان‌کاری‌ها در شرایط اسارت عجین‌اند که فهم و شناخت آنان برای خیلی‌ها نا ممکن می‌گردد. در این جا من کوشش می‌کنم این مساله را در دو وجه کلی زیر توضیح دهم:

### وجوه مثبت اسناد

#### وجوه مثبت اسناد شامل موارد زیر است:

۱- مهم‌ترین محسنات آرشو اسناد و مدارک، تنظیم پرونده‌های طبقه‌بندی شده است. خود این اسناد شاید از یک منطق موزون و هماهنگ و کلاسه‌بندی متدیک برخوردار باشد. و بی‌شک حاوی اطلاعات گسترده و همه‌جانبه است. از جمله تنظیم پرونده‌های فردی جداگانه و بایگانی هر اطلاع جزئی و کلی مربوط به هر یک در آن. به ویژه می‌توان مشخصات اصلی روابط ساختاری تشکیلات مخفی را در این اسناد یافت. به یقین مجموع آن‌ها از آگاهی تک تک بازماندگان به مراتب جامع‌تر و گسترده‌تر است. با توجه به شرایط عدم تمرکز مبارزه سیاسی و نظامی در آن سال‌ها، آرشو اسناد ساواک از این جنبه‌ها می‌تواند منبع جامعی برای ترسیم ساختاری و روابط و جا به جایی‌های متعدد و مسایلی از این دست باشد.

۲- کلیه مسایل مربوط به مشخصات حقیقی افراد مانند شغل، تحصیل و نام و نام خانوادگی و سن و جنس و نظایر این‌ها، بیش‌تر مسایل مربوط به مکان و زمان اقداماتی که انجام شده، شمای کلی و برخی از مشخصات دقیق عملیات مسلحانه و بمب گذاری‌ها، ترورها و غیره (البته مخلوط با نظر ساواک و بازجویان)، آدرس و مشخصات غالب سکونت‌گاه‌های چریک‌ها، محل و زمان قرارهای لو رفته با افرادی که شناخته‌شده‌اند، اسامی مستعار بسیاری از مبارزان، هویت حقیقی و مشخصات عمومی (تا حدودی و از زاویه خاصی) کاراکتر رفتاری چریک‌هایی که به چنگ ساواک گرفتار شده‌بودند. بسیاری از ارتباطات و تماس‌های افراد با یکدیگر. شناخت نسبی از سطح و کیفیت سیاسی و نظری معدودی از متهمان. آگاهی از شمای کلی طرح‌ها و نقشه‌هایی که انجام گرفته یا ناکام مانده و نیز پاره‌ای از جهت‌گیری‌ها در مسایل نظری و یا برخی از بحث‌های تحلیلی انجام‌شده در گذشته. علل برخی از ضربات وارده به چریک‌ها که هنوز در ابهام مانده است. مسایل مربوط به نفوذ و رخنه احتمالی عناصر ساواک در شبکه ارتباطات پیرامونی سازمان چریک‌ها و خلاصه حد توان مقاومت تک تک چریک‌هایی که زنده دستگیر شده‌بودند و تا حدودی روحیات ویژه آنان در آن شرایط دژخیمانه!

۳- از محسنات دیگر اسناد، شناخت از کارکرد درونی سیستم امنیتی رژیم است. می‌توان دیدگاه‌های حاکم بر دستگاه امنیتی، کارکردها و تاکتیک‌های نفوذی و سیاست‌ها و شیوه‌های عمل ساواک و کل رژیم شاه نسبت به مخالفان و مبارزان سیاسی‌اش را به طور نسبی مورد شناسایی قرار داد.



### وجوه مبهم، انحرافی و نادرست اسناد:

۱- این اسناد به هیچ وجه نمی‌تواند حداقل شناخت و درک و فهمی از روح و جان‌مایه مناسبات درونی و پیوندها و فداکاری‌های متقابل و شور و شوق انقلابیون اسیر را نشان دهد. فقط یک نوشته کوتاه از عباس جمشیدی رودباری در کتاب وجود دارد که می‌تواند روح و جان ماجرا را آشکار سازد او نوشت: "... بای (حسن نوروزی) و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه‌ها را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم...". شاید این تنها نمونه بیان احساس واقعی یک مبارز فدایی خلق زیر شکنجه باشد. در آن شرایط هر کس می‌کوشید از ورود به این مسایل پرهیز نماید. در میان هزاران برگ از بازجویی‌ها شاید موارد این چنینی بسیار اندک باشد.

۲- متأسفانه عده زیادی از کادرها و رهبران بازجویی شده در قید حیات نیستند. عده‌ای در زد و خورد‌های مسلحانه کشته و یا اعدام شدند و تعدادی جان خود را زیر شکنجه از دست دادند. اما بخش بزرگی از

همیشه امکان خطا در تشخیص وجود داشت چه بسا مواردی که موضوع را خراب‌تر و برای بازجویان امکان تازه‌تری برای کشف اسرار فراهم می‌ساختند.

۷- به یقین در میان اسناد بازجویی‌های آن‌چنانی، پرونده‌های زیادی وجود دارند که متهمان داستان‌هایی از گول خوردگی و بی‌اطلاعی و بی‌خبری از دستاوردهای انقلاب "شاه و مردم" و زحمات بی‌دریغ "شاهنشاه آرپامهر" در پیشرفت و آبادانی کشور و رضایت خاطر دهقانان و کارگران که حتا موجب سفید شدن موی سر "اعلیحضرت" گشته‌است و یا از مراحم و بخشش ملوکانه و... به هم بافته‌اند. موارد نه چندان اندکی از نوشتن نامه و یا تقاضای عفو و بخشش از "ذات اقدس ملوکانه" وجود دارند که متهم به ناچار و برای خلاصی از تهدیدها و صحنه‌سازی‌های وحشت‌آور و یا از سرگیری شکنجه‌های طاقت فرسا و غیره بدان تن سپرده‌است. با این همه، بیش‌تر این متهمان در دادگاه‌ها از پذیرش اتهامات خودداری و یا به لحاظ حقوقی از خود دفاع می‌کردند و در موارد متعددی صلاحیت دادگاه و رژیم شاه را به زیر سؤال می‌کشیدند.

۸- در این اسناد هم‌چنین مساله سپردن تعهد هنگام آزادی نیز وجود دارد. در آن سال‌ها وضعیت طوری بود که هر گونه سرسختی و امتناع از امضای برگه تعهد، خود نوعی تعصب مبارزاتی محسوب می‌شد که با محتوای انکارها در پرونده‌ها هم‌خوانی نداشت. دادن تعهد به ویژه برای کسانی که قصد ادامه فعالیت داشتند، مساله مهمی بود. هیچ مبارزی حاضر نبود در این گذرگاه، ساواک را دست کم به خود حساس کند. در این موارد نیز به هیچ وجه از رعایت حقوق شهروندی خبری نبود. این برگه‌ها چایی و کلیشه‌ای بودند که به جز برخی استثناء افراد با امضای خود متعهد می‌شدند که پس از آزادی دیگر گرد هیچ فعالیتی نگردند و در صورت مشاهده موارد مشکوک و یا تماس "عوامل مخالف یا خرابکار" و غیره موضوع را بلافاصله به مسوولان گزارش نمایند. در واقع این تعهد هیچ اهمیتی نداشت و امضای آن نیز هیچ گاه مانعی برای کسی که قصد ادامه داشت ایجاد نمی‌کرد. اما به هر حال باید جزو اسناد ساواک باشد.

۹- همه آنانی که بار اول و یا حتا بار دوم دستگیر و به زندان‌های کوتاه مدت محکوم می‌شدند ولی چندی پس از آزادی، دوباره به فعالیت ادامه می‌دادند و یا سر از تیم‌های چریکی در می‌آورده‌اند، هریک به فراخور موقعیت خود این شیوه‌ها را با موفقیت به کار بستند. چنین پرونده‌هایی علی‌القاعده باید در آرشیو ساواک موجود باشد.

۱۰- روی دیگر بغرنجی چنین اسنادی، مسایل مربوط به مقاومت و ایستادگی در دادگاه‌های نظامی، دفاع حقوقی، رد صلاحیت دادگاه‌های فرمایشی نظامی و دفاع از افکار و عقاید سیاسی، افشای شکنجه‌هایی که بر آنان روا شده، و در موارد بسیاری تبدیل دادگاه به امکانی برای افشاگری علیه دیکتاتوری رژیم و سلطه آمریکا بر کشور و غیره است. در کتاب چریک‌ها به صورت پراکنده و البته گزینشی مانند دادگاه نظامی چریک‌های سیاهکل اشارات منقطع و پراکنده شده‌است اما از دیگر ایستادگی‌ها در دادگاه‌ها خبری نیست.

روشن است که در دادگاه‌های نظامی متهمان به طور کلی برخوردهای مختلفی داشته‌اند. از سرود خوانی تا کوتاه‌آمدن تاکتیکی و یا واقعی از روی پشیمانی و یا به امید رهایی از مجازات‌های سخت خارج از تحمل!

۱۱- با توجه به محتوای ابهام‌آمیز و مخلوطی از موارد درست و نادرست در اسناد، باید به اسناد و مدارکی که اصولاً به دست ساواک نیفتاده‌است نیز اشاره کرد. در خانه‌های تیمی، اسناد و امکانات طبقه‌بندی‌شده چریکی به ترتیب اهمیت با نام‌های دو صفر؛ صفر؛ و "یک" و "دو"، نگاه‌داری می‌شدند. به هنگام شروع درگیری، وظیفه مقدم و از پیش تعیین شده یکی از اعضای چریک این بود که بلادرنگ آن‌ها را آتش بزند. اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دست‌پاچگی معمولاً با مرگ حتمی همراه بود. اسناد و امکانات طبقه‌بندی شده شامل موارد زیر بود:

"دو صفر" - مربوط به کلیه امکانات و قرارهای زنده‌ای بود که با لو رفتن آن‌ها بلافاصله جان افراد و یا امکانات مهم در خطر قرار می‌گرفت.

"صفر" - مربوط به امکانات بالقوه و منابع کمک‌های مالی و تدارکاتی بود که با لو رفتن آن‌ها بتدریج مورد شناسایی و ضربات ساواک قرار می‌گرفت.

"یک" - مجموعه مسایل مربوط به آیین‌نامه‌ها، یادداشت‌ها، نامه‌ها و مقالات و کتاب‌ها و تحلیل‌های درونی و نیز فرمول‌های مواد منفجره و وسایل نظامی موجود در خانه تیمی مانند نارنجک و اسلحه و پول را دربر می‌گرفت که در صورت امکان باید با خود می‌بردند.

"دو" - مربوط به کلیه امکانات درون خانه تیمی مانند تایپ، چاپ و صحافی، استنسیل و فیلم و نظایر آن‌ها بود. کل مدارک و امکانات طبقه‌بندی شده عموماً در خانه‌های تیمی چریکی وجود داشتند. این مدارک به هیچ‌وجه نمی‌بایست به دست ساواک می‌افتاد و در واقع طی تمام درگیری‌های مسلحانه خانه‌های تیمی با ساواک و کمیته مشترک (بعد از پشت‌سر گذاشتن تجارب اولیه)، اسناد و منابع طبقه‌بندی‌شده چریک‌ها هیچ‌گاه سالم به دست ساواک نیفتاد. در واقع اسناد مهمی جز مثنی‌اشیاء و وسایل سوخته و حداکثر نیم‌سوخته به چنگ ساواک نیفتاده‌است.

با توجه به شرایط مبارزه و آمادگی و واکنش سریع چریک‌ها برای نابودی امکانات و مدارک و اسناد درون سازمانی، ساواک عملاً آگاهی چندانی از مدارک درونی چریک‌ها به دست نیآورد. در موارد معدودی ساواک برای برنامه‌های خاص خود دست به سند و مدرک سازی زد که بلافاصله توسط چریک‌ها تکذیب شد. بنا براین بخشی از اسناد و مدارک درونی چریک‌ها اصولاً وارد آرشیو ساواک نشدند.

به اعتقاد من تنوع و گونه‌گونی‌های پیچیده محتوای نادرست با حقایق و واقعیت‌های بازگو شده در سلول‌های انفرادی و در شرایط سکوت و تنهایی طولانی مدت با بدن‌های مثله‌شده و تهدیدها و نمایشات دلهره آور و هراس دایمی از شکنجه و مرگ، آن چنان تنیده شده‌است که به جز کسان نزدیک و هم‌کاران تشکیلاتی آنان، امکان تفکیک سره از ناسره میسر نیست.

در مورد آثار و تأثیرات شکنجه و این که تا چه حد می‌توان در مقابل آن مقاومت کرد و در پراتیک واقعی مقاومت‌ها تا چه زمانی و تا چه حد و حدودی صورت گرفته یقیناً در لابلای اسناد بازجویی‌های ساواک می‌توان چیزهای زیادی یافت. با بازگشایی درهای بایگانی اسناد شکنجه ساواک و مطالعه و بررسی آن این مسایل روشن می‌گردد. بحث در مورد حد مقاومت در زیر شکنجه و مسایل آن مقوله دیگری است که باید جداگانه به آن پرداخت. اما به نظر من هیچ ابر مردی وجود ندارد که بتواند در برابر انواع شکنجه‌های جسمی و روانی سیستماتیک با کمک پزشکان و امکانات دارویی برای جلوگیری از مرگ شکنجه‌شونده‌گان، برای مدت طولانی مقاومت کند. انسان از پوست و گوشت و خون و روان ساخته شده و تحمل آن در برابر شکنجه‌های بسیار حساب شده ناشی از شناخت نقاط بسیار حساس درد و رنج جسمی و روانی، نامحدود نیست.



### پرونده‌سازی و یا حذف پرونده!

در برخورد با جایگاه و موقعیت اسناد امنیتی رژیم شاه باید به موارد مهمی مانند کیفیت و شیوه‌های تهیه و تنظیم اسناد اشاره کرد. تهیه اسناد و بایگانی در همه ادارات و در همه دولت‌ها امری جاری و جزء الزامات کار اداری و از جمله موسسات امنیتی است. در نظام‌های دیکتاتوری، این امور به درجات آلوده به فساد و رشوه‌خواری و رقابت‌ها و تملق‌ها و سوء استفاده از موقعیت‌های شغلی نیز هست. نهادهای امنیتی نیز هیچگاه میرا از پرونده‌سازی و جعل و کاغذ بازی و یا حذف پرونده و پاک کردن هر گونه اثر و سندی نبوده و نیستند. در این حکومت‌ها حذف و یا دست‌کاری در اسناد و حتا پرونده‌سازی‌ها علیه مخالفان و منتقدان، از ترفندهای پایه‌ای و همیشگی حیات و مدیریت کشوراست. یکی از نمونه‌های شناخته‌شده جعل یا حذف پرونده، مربوط به ترور ظالمانه بیژن جزنی و هشت تن دیگر است. به جز اعترافات تهرانی شکنجه‌گر معروف ساواک در دادگاهی که

نگهبانان آرشوها به طور نه همه‌جانبه و آزاد بلکه به صورت گزینشی از آن استفاده می‌کنند) حقانیت می‌دهد که تو گویی تنها مأخذ و یا تنها منبع توضیح‌گر تاریخ مبارزات فداییان خلق تا انقلاب بهمین است! نویسنده در موارد متعددی با مصاحبه‌ها و برخی از نوشته‌های منتشر شده در خارج کشور و یا در سایت‌های اینترنتی، صرفاً از موضع اسناد و آرشو امنیتی گزینش‌شده‌اش برخوردار می‌کند. برای نفی و بی‌ارزش نشان دادن نوشته‌های دیگران، یکسره خط بطلان بر هر نظر مخالف میل و قضاوتش درباره جنبش چریکی، می‌کشد!

به هر حال از آرشو اسناد امنیتی رژیم پیشین باید برای تکمیل اطلاعات گروه‌های مبارز استفاده کرد نه این که آن را مبنای شناخت و تاریخ آنان قرار داد. ولی برای کشف اعمال و سیاست‌ها و اقدامات خلاف قانون و موازین و تجاوز به حقوق شهروندان کشور در رژیم شاه می‌توان آن را مینا و پایه قرار داد. ادعای تاریخ نویسی از چنین اسنادی که مجموعه‌ای از راست و دروغ، حذف و جعل و خودکامگی و اعمال ضد انسانی و غیر قانونی، پرونده‌سازی و غیره را دربرمی‌گیرد، چیزی جز "تاریخ‌سازی" به کمک اسناد رژیم ساقط شده شاه به اهرم‌های قدرت دولتی جمهوری اسلامی، علیه مخالفان آن رژیم نیست!



### تاریخ نویسی! توسط پژوهشگران امنیتی!

نویسنده پیش‌گفتار کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۸ می‌گوید: "...اما "چریک‌های فدایی" که موضوع پژوهش این کتاب است..." و در صفحه ۲۲ می‌گوید: "تاریخ‌چه چریک‌های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است..." و در پایین همین صفحه می‌گوید: "نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی‌ها، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده‌است و همین جا، بر خود فرض می‌دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی که این فرصت را برای این‌جانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاس‌گزاری کنم." خوب روشن است نویسنده عملاً در جلد یک پژوهشگر سیاسی وارد میدان شده‌است. اما وی به هیچ وجه واجد صفات و مشخصات اولیه یک پژوهشگر متعارف نیست. نویسنده یا نویسندگان در بهترین حالت پژوهشگران امنیتی هستند که بنا بر سفارش و پروژه معینی به کار مطالعه اسناد بازجویی‌های ساواک و تدوین کتاب دست زده‌اند. آنان بدون جهت‌گیری خاص به دنبال حقیقت نگشته‌اند. چرا که در تلاش برای کشف به اصطلاح حقیقت، مبنای اولیه کار پژوهش را رسماً زیر پا می‌گذارند. از پایه‌ای‌ترین اصول کار تحقیق برخوردار از روح حقیقت‌جویی است. با داشتن چنین روحیه و انگیزه حقیقت‌جویی است که پژوهشگر قدم در راه تحقیق می‌گذارد. هر پژوهشگر حرفه‌ای به مانند عقاب تیزبینی، به دنبال همه متن‌ها و کتاب‌ها و مقالات نوشته‌شده و به ویژه همه منابعی که دیگران در باره موضوع مورد پژوهش‌اش گفته یا نوشته‌اند می‌گردد. با جمع‌آوری و مطالعه و بررسی و نقادی همه آنان، چه در آغاز و چه در جریان پژوهش‌اش فرض‌ها و استنباط‌های اولیه خود را واری می‌کند تا به نتیجه برسد. با این شیوه است که کار پژوهش‌گر پژوهشی دنبال و با رعایت مسایل حقوقی و صحت و نادرستی منابع موجود و غیره به پایان می‌رسد. در این جا باید از پژوهشگران امنیتی ما این پرسش ساده را مطرح کرد که برای تدوین تاریخچه فداییان از کنش‌های اولیه تا انقلاب بهمین، بدنبال کدام منابع نوشتاری اعم از روزنامه‌ها، مقالات، کتاب‌ها، مصاحبه‌های منتشر شده از بازماندگان آن سال‌ها و هر منبع اطلاعاتی غیر از اسناد ساواک شاه، گشته‌اند؟ به نظر می‌رسد که نویسندگان کتاب حتماً انتشارات بیرونی سازمان چریک‌ها نظیر اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها، یادنامه‌ها و بسیاری از نوشته‌های منتشر شده طی سال‌های پیش از انقلاب را نیز نادیده گرفته‌اند. گرچه از متن کتاب چریک‌ها بر می‌آید که نویسندگان آن، همه منابع نوشتاری مربوط به چریک‌های فدایی را در اختیار داشتند، اما همان طور که شخصی بنام محمود نادری در پیشگفتار کتاب به روشنی بیان می‌کند، تنها و تنها بر اساس اسناد بازجویی‌ها و کیفرخواست‌ها و ... تاریخچه فداییان خلق را از کنش‌های اولیه تا انقلاب

پس از انقلاب تشکیل شد، هیچ پرونده‌ای که به شرح حقیقی و واقعی این کشتار بپردازد در آرشوهای رژیم پیشین وجود ندارد. در کتاب "چریک‌ها..." نیز تنها به اظهارات تهرانی در بازجویی و دادگاه استناد شده‌است. به هر حال در ادارات اطلاعاتی و امنیتی به دلیل کنترلی که دیکتاتورها برای امنیت و بقای خود بر این نهادها دارند پرونده‌سازی ناشی از فساد و رشوه‌خواری کم‌تر و در واقع پنهانی‌تر است. ساواک شاه نیز در "پرونده‌سازی" علیه مخالفان رژیم و در سرکوب مبارزان کم‌نداشته‌است. بیش‌تر مقامات امنیتی و تیم‌های بازجویان شکنجه‌گر برای دریافت پاداش و رتبه و غیره با خود شیرینی و تملق، پرونده‌هایی با بزرگ‌نمایی و حتا خلاف واقع در کشف و خنثا کردن فلان گروه برانداز و بهمین گروه خرابکار و غیره تنظیم کرده‌اند. طبیعی است که چنین پرونده‌هایی در مجموعه آرشو کم نیستند.

اختلافات و رقابت‌های میان نهادهای امنیتی و انتظامی رژیم مانند شهربانی و ساواک و رکن دو ارتش و ژاندارمری در سبکی و یا سنگینی پرونده‌ها و یا حدت و ضعف شکنجه‌ها گاه به طور مستقیم مؤثر بودند. رقابت شهربانی و ساواک پیرامون حوزه اقتدار هر کدام سرانجام به تشکیل "کمیته مشترک" انجامید. یک نمونه بارز پرونده‌سازی ناشی از اختلافات و رقابت‌های شهربانی و ساواک مربوط به پرونده "حزب ملل اسلامی" در نیمه نخست دهه چهل است. یکی از اعضای این گروه در شهر ری به گونه اتفاقی به چنگ مأموران مبارزه با مواد مخدر می‌افتد. مأمورین بی‌خبر از همه جا، به جای مواد مخدر به اسناد و مدارکی دست می‌یابند. چند تن از رهبران و تشکیل دهنده‌گان گروه برای این که بازداشت نشوند بدون هیچ برنامه‌ای به کوه‌های اطراف تهران متواری می‌شوند. آنان یک اسلحه کمری نیز با خود داشتند و بعد از یکی دو روز گرسنگی و تشنگی بازداشت می‌شوند. در این رابطه شهربانی در رقابت با ساواک، ماجرا را با تبلیغات پر سرو صدا در روزنامه‌ها منعکس می‌کند. پرونده‌سنگینی نیز برای این گروه تشکیل می‌دهد که هیچ تناسبی با محتوا و اقدامات این "حزب" نداشته‌است. در نتیجه کاظم بجنوردی به عنوان رهبر گروه حبس ابد و عباس مظاهری و ابوالقاسم سرحدی زاده از رهبران گروه به پانزده سال و بقیه به حبس‌های پایین‌تر محکوم می‌شوند. در این پرونده رقابت میان شهربانی و ساواک نقش زیادی داشت. شهربانی برای این که توان خود را به رقیب خود نشان دهد این چنین بر بار این پرونده افزود و عده‌ای را به ناحق سال‌ها در زندان نگاه‌داشت.

اما یکی از مشهورترین این پرونده‌سازی‌ها مربوط به پرونده زنده‌یادان خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان است. آقای عباس سماکار یکی از شاهدان زنده این پرونده در خاطرات زندان خود، به طور مشروح به این موضوع پرداخته و به طور مشخص جزئیات و شرایط و مراحل تکوین پرونده‌سازی ساواک تا دادگاه نظامی ارتش را عیان ساخته است. سماکار نشان می‌دهد که مقامات و مسوولان ساواک با یک نقشه دقیق و بزرگ‌نمایی و پاپوش‌سازی همراه با تهدید و نیرنگ و شکنجه، پرونده‌های بسیار سنگین و خلاف واقع برای عده‌ای از روشنفکران و هنرمندان سرهم کردند تا با تشکیل دادگاه علنی و نشان دادن عجز و ترس متهمان به اصطلاح مسلح، از یک سو بهره‌برداری تبلیغاتی به سود کارآیی خود و خوش‌آیند شاه و نظام حاکم کرده باشند و از سوی دیگر چهره ستیزنده و آشتی‌ناپذیر رزمندگان چریک را مخدوش سازند. اما در واقع و در نهایت با ایستادگی حقوقی و سیاسی و شخصیتی برخی از متهمان و موضع‌گیری قاطع خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان، همه هدف‌های این ماجرا نقش بر آب گردید. در این میان تعدادی از متهمان این پرونده به حبس‌های سنگین ابد و تعدادی با محکومیت سبک روبرو شدند. ساواک شاه برای سرپوش گذاشتن بر این رسوایی، آن دو عزیز را اعدام کرد.

حال با کتابی روبرو می‌شویم که نویسنده‌گان آن چنان از اسناد سخن می‌گویند که تو گویی اسناد آن‌چنانی حتا می‌توانند روح و جان همه رویدادها و روندها را توضیح دهند. محمود نادری در مقدمه کتاب به جنبه‌های مثبت و منفی و شرایط اقرار‌گیری و حتا شکنجه در بازجویی‌ها هرچند به اختصار اشاره می‌کند اما در تحریر مجموعه کتاب خود عامل شکنجه‌های جسمی و روانی را عملاً نادیده می‌گیرد. ایشان چنان به این «اسناد» (اسنادی که با درک و بینش و لزوماً محدودیت سیاسی همان



نیست. اما یک پژوهشگر با پرنسیب لزوماً باید همه را مورد بازبینی موشکافانه قرار دهد تا بتواند از میان انبوهی از مطالب متفاوت و حتا ضد و نقیض راه خود را برای دستیابی به حقیقت بگشاید.

۱- کتاب "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" مجموعه مقالات توسط انتشارات خاوران در ۱۵۰۰ نسخه در بهار سال ۱۳۷۸ در پاریس چاپ و منتشر شد. این کتاب حاوی بیست و شش مقاله و مطلب متنوع و یادواره که توسط بیست و شش تن از فعالان با گرایش‌های فکری مختلف در باره بیژن جزنی و پاره‌ای از مبارزات چریک‌ها است. این کتاب به هر حال یکی از منابع مهم برای شناخت سیر مبارزات بیژن جزنی و تا حدودی چریک‌ها محسوب می‌شود. اما نویسنده کتاب چریک‌ها... جز در پاره‌ای اشارات گرینشی به نوشته خانم میهن جزنی که در یک مجله چاپ شده بود به هیچ یک از مقالات این کتاب اشاره‌ای نمی‌کند.

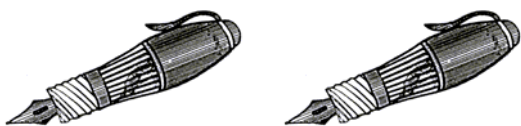
۲- کتاب "شورشیان آرمانخواه - ناکامی چپ در ایران" نوشته آقای مازیار بهروز در سال ۱۳۸۰ در تهران منتشر شد. اما نویسنده کتاب چریک‌ها... فقط یک جا در صفحه ۶۴۳ موقعی که می‌کوشد چریک‌ها را وابسته مالی بیگانه معرفی نماید عبارتی از صفحه ۱۲۷ کتاب آقای بهروز نقل می‌کند که خود آقای بهروز از آقای ماسالی موضوعی را نقل می‌کند که ناقص و نامعلوم است. به هر حال نویسنده حتا کتاب آقای بهروز را که به مسایل چریک‌های فدایی خلق (هرچند با اطلاعات کم و نواقص بسیار) برخورد می‌کند نادیده می‌گیرد.

۳- چند مصاحبه کوتاه با برخی از بازماندگان آن سال‌ها در نشریه آرش (شماره ۷۹)، درج شده که مربوط به برخورد با برخی مطالب کتاب شورشیان آرمانخواه است.

۴- کتاب "من یک شورشی هستم" خاطرات زندان نوشته عباس سماکار در سال ۱۳۸۱ در تهران منتشر شد. در این کتاب سماکار با تشریح و توصیف شکنجه‌هایی که خود از سر گذرانده خواننده‌گان را با "معنای واقعی شکنجه و درد طاقت فرسای شلاق آشنا می‌کند. در این کتاب وصیت نامه کوتاه خسرو گل‌سرخ درج شده که سطر اول آن با این عبارت آغاز می‌شود: "من یک فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست." چنین کتابی که در همان تهران چاپ و منتشر شده به کتاب پژوهشگران امنیتی راه نیافته است.

۵- کتاب "سیر تحول جنبش چپ ایران و عوامل بحران مداوم آن" نوشته حسن ماسالی در سال ۲۰۰۱ در خارج کشور منتشر شد. در صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲ این کتاب تنها کلیشه روزنامه اطلاعات مورخ ۳۰ اردیبهشت و دو خرداد سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) چاپ شده است.

۶- کتاب "داد و بی‌داد"، نخستین زندان سیاسی زنان به کوشش ویدا حاجبی در دو جلد در خارج از کشور منتشر شد. جلد اول آن در سال ۱۳۸۳ در تهران منتشر شد. متأسفانه هر دو جلد آن اکنون نزد من نیست و نتوانستم نگاهی به آن‌ها ببندم تا مشخصات دقیق‌تر آن‌ها را فید کنم. کتاب داد و بی‌داد حاوی خاطرات زندان بیش از سی تن از زنان زندانی سیاسی زمان شاه است که هر پژوهشگر واقعی تاریخ مبارزات چریک‌های فدایی خلق جداً به مطالعه آن‌ها نیاز دارد. با وجود این که یک جلد آن در ایران چاپ و منتشر شده است اما تاریخ‌نگاران اطلاعاتی-امنیتی ما حتا نامی از آن نبرده‌اند.



۷- کتاب "اعترافات شکنجه‌شدگان" - زندان‌ها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران نوین- نوشته یرواند آبراهامیان و ترجمه رضا شریفیا در سال ۲۰۰۳ در سوئد چاپ و منتشر گردید. این کتاب گرچه احتیاج به تصحیح و تدقیق دارد اما یکی از منابع تحقیقی پایه‌ای در مورد اعترافات زیر شکنجه و مسایل بازجویی است. از همین نویسنده کتاب "ایران در میان دو انقلاب" که پیش‌تر منتشر شده مطالبی مربوط به مبارزات چریک‌های فدایی خلق درج شده است. در ضمن کتابی به نام "تاریخ بیست و پنج ساله تا انقلاب بهمن ۵۷" نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی سال‌ها

بهمن تحریر کرده‌اند. آنان با این مبنای عجیب و غریب! به منابع هنوز سُرّی! استناد می‌کنند که هیچ کس تا کنون به آن‌ها دسترسی نداشته است. آیا می‌توان چنین کاری را "پژوهش" نامید؟ آیا می‌توان نویسنده یا نویسندگانی با چنین کارپایه‌ای را پژوهشگر خواند؟ مسلماً خیر! گرچه کتاب به طور حساب‌شده‌ای با ادبیات نوشتاری متفاوت از فرهنگ امنیتی حاکم تحریر شده، اما نمی‌تواند خواننده آگاه را چنان مجذوب خود کند که حتا از محتوا و روش و به ویژه مبانی مورد اتکاء آن غافل نماید. اگر امکان طرح دعوی وجود می‌داشت، چنین نویسنده‌گانی را باید به اتهام اقدام مجرمانه از درجه شدید و سنگین، به دادگاه صالحه معرفی کرد تا روشن شود تکیه و استناد به شکنجه با هر شکل و محتوایی جرم است. هیچ کس حق ندارد به اعترافات که ناشی از شکنجه‌های جسمی و روانی است استناد نماید چه رسد به اینکه مبنای کار پژوهشی خود قرار دهد! از نظر حقوق و میثاق‌های بین‌المللی انجام شکنجه با هر شکل و شرایطی جرم محسوب می‌شود. همه دولت‌های دیکتاتور در جهان نیز رسماً این میثاق‌ها را پذیرفته‌اند. هرچند در زندان‌ها شکنجه‌های جسمی و یا روانی صورت می‌گیرد. اما همه آن‌ها دور از چشم ناظران و منتقدان و در نهانگاه‌ها و در پستوهای زندان‌های متعدد، پنهانی صورت می‌گیرد. مقامات نیز با انکار و تکذیب مداوم سعی می‌کنند خود را میرا از شکنجه معرفی کنند. روشن است که موضوع مورد بحث ما مربوط به دوره جمهوری اسلامی و ماجرای همیشگی شکنجه و اعتراف‌گیری‌های دیرینه در این نظام هم نیست. در مورد شکنجه توسط ساواک، میان دگراندیشانی مانند ما با جمهوری اسلامی اختلاف جدی وجود ندارد. یعنی احتیاج به کوششی مضاعف نیست که ثابت کنیم که در رژیم شاه شکنجه وجود داشته و پژوهشگر امنیتی ما بگوید نه! دروغ است! اتهام است! و ... در این جا بحث بر سر اصل شکنجه نیست، حتا بحث بر سر بررسی نحوه شکنجه و شدت و یا ضعف آن و یا تشخیص میزان جرایم و خلاف حقوق بشری "شکنجه‌کنندگان" هم نیست. آن‌چه که موضوع را بکلی عجیب و غریب می‌کند استفاده از اسناد شکنجه برای مقاصد سیاسی و یا پژوهشی و غیره "علیه شکنجه‌شدگان" است.

### تکیه به اسناد شکنجه علیه شکنجه‌شدگان جرم است.

اتکاء به اسناد شکنجه توهین به ملت ایران است. توهین به انقلاب ملت ایران علیه ظلم و جور رژیم محمدرضاشاهی است. انقلاب ملت ایران بساط ساواک و شکنجه خانه‌ها و کیفرخواست‌ها و دادگاه‌های نظامی و همه متعلقات ظالمانه آن را متلاشی کرد. از اولین ثمرات جنبش انقلابی مردم، حتا پیش از این که رژیم شاه سقوط کند، توقف کارخانه شکنجه‌ها و سپس انحلال ساواک و آزادی همه زندانیان سیاسی و از جمله اعضا و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و استقبال شورانگیز مردم از کلیه زندانیان سیاسی بود. آری تنها با انقلاب ملت ایران بود که "ساواک" منحل شد و همه آن رجاله‌ها که نامشان "بازجو"، "مقام امنیتی"، "رکن دوم"، "دادگاه نظامی"، "کیفرخواست نویس"، "دادستان" های گوش به فرمان و خیل عظیم مأموران امنیتی و... فرار را برقرار ترجیح دادند و دستگاه ظلم و شکنجه برای مدتی تعطیل گردید.

کار مجرمانه و نه فقط ضد اخلاقی نویسنده‌گان کتاب با هم‌دستی "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" چنان سنگین و قبیح است که کلمات قادر به توضیح آن نیستند. ساواک شاه منحل گردید. اما فقط چند تن از همان بازجویان تولید کننده اسناد به جنگ انقلابیون گرفتار شدند. با توجه به آن فضای خشم و عصبیت عمومی، بقیه شانس آوردند که به موقع گریختند. حسینی جلااد اوین هنگام دستگیری خودکشی کرد و پس از پنجاه و چند روز مرد. در آن شرایط اگر همه آن رجاله‌های اسناد ساز، گرفتار می‌شدند تقریباً مرگشان حتمی بود. حال مؤسسه مطالعات کذا و نویسنده مجهولی به نام محمود نادری، صرفاً از دست‌پخت این دیوسیرتان، تاریخچه و هویت فداییان پیش از انقلاب را رقم می‌زند!!

در این جا من به چند منبع منتشر شده که مستقیم و غیر مستقیم به روندهای مبارزاتی چریک‌های فدایی خلق مربوط می‌شوند اشاره می‌کنم تا معلوم شود که نویسنده و مؤسسه مطالعات چه تعمدی در کار مجرمانه خود داشته‌اند. معرفی این منابع به معنای قبول و یا رد همه مطالب آن‌ها

پیش منتشر شده بود که چندین صفحه به مبارزات چریک‌ها اختصاص دارد. (من دو کتاب اخیر را سال‌های پیش مطالعه کردم که متأسفانه در اختیار ندارم).

۸- کتاب "سفر با بال‌های آرزو" - شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق؛ انقلاب بهمن و سازمان فداییان خلق اکثریت- نوشته نفی حمیدیان در سپتامبر ۲۰۰۴ در سوید منتشر شد. نویسنده کتاب چریک‌ها، از انتشارات خارج کشور بی‌خبر نیست. هر جا که برای اثبات نظر خود لازم ببیند به آن‌ها اشاره می‌کند و اغلب آن‌ها را نادرست و بدور از حقیقت معرفی می‌کند. کتاب من در ایران چاپ نشد اما نسخه‌های متعددی در کشور دیده شد و بی‌شک نهادهای امنیتی نیز به آن دسترسی داشته‌اند. چندین نسخه از این کتاب و بیش‌تر کپی بخش نخست آن در ایران دست به دست گشته‌است

نویسنده کتاب چریک‌ها... در سراسر کتاب قطور خود هیچ اشاره‌ای به این کتاب نمی‌کند. از نویسنده‌ای که از امکان انحصاری دسترسی به منابع مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی بر خور دار است و مدعی است که موضوع کتابش پژوهش در باره چریک‌های فدایی خلق است آیا پذیرفتنی است که از وجود کتابی که بیش‌تر مسایل آن مربوط به مسایل پشت صحنه و مناسبات و روابط درونی مبارزان آن دوره است به کلی بی‌اطلاع باشد؟! به ویژه آن که بخش قابل توجهی از مطالب کتاب من، به نقل از زنده‌یاد عباس مفتاحی یکی از بینان‌گزاران چریک‌های فدایی خلق است. این مطالب یکی از منابع بسیار مهم در زمینه شکل‌گیری (همان نخستین کنش‌ها) و مناسبات درونی یکی از دو گروه تشکیل دهنده چریک‌ها است. طبیعی است که به دلیل عدم تمرکز اطلاعات، کتاب من نه کامل است و نه من هیچ ادعای تاریخ‌نویسی کرده‌ام. اما متأسفانه نویسنده یا نویسندگان کتاب چریک‌ها... دور این مطالب را خط کشیدند تا پروژه خاصی را بدون دغدغه علیه هرچه که جنبه ارزش و اعتبار انسانی و مبارزاتی چریک‌ها دارد حتا از ضمیر خاطره‌های سیاسی صدها هزار از مبارزان و علاقمندان آن دوران پاک کنند.

۹- کتاب "حماسه مقاومت" از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که پیش از انقلاب منتشر شد و در سال‌های اخیر نیز توسط خود اشرف دهقانی تدقیق و منتشر شد و کتاب "بذرهای ماندگار" نوشته اشرف دهقانی که در آوریل ۲۰۰۵ منتشر شد که به مسایل فرار از زندان و جریان پیوستن به سازمان و غیره می‌پردازد. و نیز کتاب "سرود پایداری" خاطرات مادر سنجر در زانویه ۲۰۰۵ در خارج از کشور منتشر شد که روایتی است از زبان مادر دو چریک جان‌باخته فدایی خشاریار و کیومرث سنجر!

این کتاب‌ها را من در اختیار دارم و احیاناً منابع دیگری هم وجود دارد که از آن‌ها بی‌اطلاع هستم.

۱۰- در سایت‌های اینترنتی شاخه‌های مختلف فدایی مطالب متعددی پیرامون تاریخچه چریک‌های فدایی وجود دارد که هر پژوهش‌گری حقیقت‌جویی باید آنان را مطالعه نماید .

۱۱- به مجموعه انتشارات خارج کشور و از جمله نشریه ۱۹ بهمن، نیز باید مراجعه کرد.

### تاریخ نویسی؛ عرصه دیگری از مبارزه!

به گمان من روح کلی و هدف و مقصود اصلی تحریر کتابی با پشتوانه اسناد‌گزینی گزارشات دوایر امنیتی و بازجویی‌های مبارزان اسیر، از سر باز کردن تاریخی یکی از رقبای سیاسی روحانیون حاکم در یک دهه پیش از انقلاب است.

نویسنده‌گان کتاب کوشیدند در پروژه تاریخ‌سازی جمهوری اسلامی، فضای سیاسی سال‌های پیش از انقلاب را از هر نوع رقیبی پاک کنند و روحانیون سنتی به رهبری آیت‌الله خمینی را به عنوان یگانه جریان همیشه فعال و مبارز آشتی‌ناپذیر با رژیم شاه معرفی کنند. آنان پس از انقلاب و کسب قدرت دولتی تمام رقبای سیاسی خود مانند مجاهدین خلق، جبهه ملی و نهضت ملی، حزب توده و کلیه نیروهای چپ را سرکوب کرده و از صحنه فعالیت سیاسی بیرون راندند. آنان با بهره‌گیری از همه امکانات دولتی بر پروسه مبارزاتی پیش از انقلاب رقبای سیاسی خود نیز

خط بطلان کشیدند. برای هریک از آنان پرونده‌سازی کردند. به تخریب شخصیتی و مبارزاتی (آن هم به طور یک جانبه و با سوء استفاده از آرشیه‌های امنیتی رژیم سابق)، دست زدند. حال نوبت به چریک‌های فدایی خلق رسید. اما در این زمینه دست‌شان به طور جدی خالی است. جانفشانی‌های چریک‌ها زبان‌زد خاص و عام است. در دهه پایانی رژیم شاه، چریک‌های فدایی خلق پس از حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، مبارزه‌ای سرسختانه و جسورانه و آشتی‌ناپذیر با رژیم دیکتاتوری شاه در پیش گرفتند. ایستادگی و مقاومت چریک‌ها در زدو خورد‌های مسلحانه خیابانی و در شکنجه‌گاه‌های اوین و "کمیته مشترک ضد خرابکاری" و در دادگاه‌های نظامی، آن چنان انعکاسی در جامعه داشت که حتا به گوش شاه هم رسید. «تأثیر جنبش چریکی چنان گسترده بود که حتا در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. گزارش شده که او در یک مورد در ۲۳ دی ۱۳۵۴ گفته است: "عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتا زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای این که دستگیر نشوند خود کشی می‌کنند." شاه، حتا زمانی که می‌خواست خودش را رهبری مدرن و آزاداندیش نشان دهد، مشهور بود که زنان را پایین تر در نظر می‌آورد. شگفتی او نسبت به رفتار چریک‌های زن نمونه دیگری از تأثیر این جنبش بر عالی‌ترین مقام رژیم شاهنشاهی بود.» (از کتاب شورشیان آرمانخواه نوشته مازیار بهروز صفحه ۱۰۴-۱۰۵ چاپ شمشاد تهران ۱۳۸۰. سخنان شاه از کتاب خاطرات علم وزیر دربار شاه است. من این کتاب را سال‌های پیش خواندم اما متأسفانه در اختیار ندارم.)

نویسنده کتاب چریک‌ها از منابع بالا بی‌خبر نیست. اما وجود آنان را آگاهانه نادیده می‌گیرد تا اتکاء صرف به اسناد بازجویی‌های رژیم پیشین را به حق جلوه دهد. وی در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود می‌گوید: " ... ناگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده‌است که بازماندگان چریک‌های فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه‌ای در جریان فعالیت‌های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند و یا بیان کرده‌اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛ عموماً در برگزیده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است."

دروغ‌گویی هم حدی دارد. چه کتاب‌هایی مورد نظر شما بوده که ناکافی هستند؟ آیا هیچ ضرورتی در نام بردن یکی دوتا از آن کتاب‌های "بسیار ناکافی" احساس نکردید تا دست کم خوانندگان عادی کتاب‌تان را متقاعد کنید که دست یازیدن به منطقی و متد مخرب و مجرمانه اسناد شکنجه‌خانه‌ها واقعاً از روی "ناگزیری" بوده‌است؟ نه! موضوع به همین سادگی‌ها نیست. موضوع در تخریب هویت مبارزاتی چریک‌های فدایی خلق است. موضوع بر سر تاریخچه مبارزاتی یک دهه پیش از سقوط رژیم شاه است. موضوع مربوط به کشمکش‌های فکری سیاسی میان ایدئولوژی‌هاست. در این جا نیز کشمکش ایدئولوژی نظام حاکم با یکی از دگراندیشان سیاسی پیشین ادامه دارد، آن هم نه پیرامون مسایل زمان حاضر و نه فعالیت‌های جاری و آینده بلکه پیرامون مبارزات یکی دو دهه پیش از انقلاب! در یک کلام موضوع مربوط به کشمکش بر سر تاریخ مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از انقلاب است. ببینید اولین جملات آغازین پیشگفتار کتاب با چه لحن و مضمونی شروع می‌شود: "اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ روی داد را "جنبش مسلحانه نامید، باید..."

خوب! من در این جا نه مدافع مثنی مسلحانه چریکی هستم و نه در این نوشته قصد دارم به دفاع از آن حتا در آن سال‌ها برخیزم! مبارزه مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه به موفقیت دست نیافت. آن شرایط و آن تلاش‌ها دیگر تکرار نمی‌شود چرا که آن دوره به تاریخ پیوسته‌است. اما آیا ناکامی آن راه و روش مبارزاتی چریک‌ها می‌تواند مستمسکی برای نفی همه ارزش‌های معنوی و احساسی انسان‌های شریف و شجاعی باشد که به قصد بهروزی و رهایی زحمتکشان کشورمان با دست خالی به جنگ دیو سرمست از پول‌های نفتی رفتند؟ نفی هویت و موجودیت نسلی شوریده

که به عشق بهروزی و رهایی زحمتکشان میهن‌مان قدم در راه مرگ گذاشته بودند، اگر نه ظالمانه بلکه دست کم بی‌انصافی و بی‌وجدانی محض است.

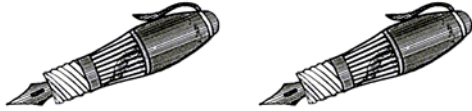


### جنبش مسلحانه؛ بی‌ریشه بود؟!

کتاب روی‌آوری به مبارزات قهر آمیز چریکی را تحت تأثیر جاذبه جهانی و رفتاری کاملاً تقلیدی معرفی می‌کند. کتاب علل و عوامل شورش روشنفکران انقلابی چه با گرایشات فکری مارکسیستی و چه مذهبی علیه استقرار رژیم خودکامه محمدرضا شاه را به کلی نادیده می‌گیرد. در آن سال‌ها رژیم شاه علیرغم ظواهر درخشان پیش‌رفت‌ها و نوآوری‌های شاهانه، سال به سال به سیاه‌چال تناقضات ذاتی خود فرو می‌رفت. همین تناقضات بودند که کل رژیم شاهنشاهی را با همه آن هیبت و زرق و برق‌هایش به ورطه سقوط کشاند. چریک‌ها هم با تحلیل‌ها و استراتژی‌های سیاسی مبارزاتی خاص خود، علیه رژیم شاه مبارزه کردند و در بُعد کلی و عمومی آن در تعمیق و عیان کردن آن تناقضات نقش مؤثری ایفا کردند. با این حال نویسنده کتاب مزبور، هیچ‌گونه علل داخلی و انگیزه و انرژی درونی برای شورش جوانان و دست زدن به مبارزات مسلحانه قایل نیست.

به بیان دیگر نویسنده کتاب مدعی است که انگیزه شروع مبارزه مسلحانه به کلی وارداتی است. چرا؟ شاید ادعا کنند مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از آن تاریخ، همواره مسالمت‌آمیز و غیر مسلحانه بوده و هیچ پیشینه‌ای از مبارزات قهرآمیز با دیکتاتوری حاکم وجود نداشته‌است. شاید از نظر نویسنده همه‌گونه شرایط برای تلاش‌های فکری و نظری و سیاسی و عملی مانند تشکیل احزاب و مبارزات مسالمت‌آمیز در کشور وجود داشت و دست‌بردن به سلاح فقط از وسوسه شورش‌گرانه جدا از توده و بدون هیچ پشتوانه‌ی مردمی ناشی شده‌است. چریک‌ها نیز هیچ شناختی از اختناق و شرایط دیکتاتوری هم‌پیوند با دولت‌های بزرگ سلطه‌گر مانند آمریکا نداشتند. و هیچ تلاشی برای شناخت اوضاع کشور، جامعه و سطح رشد نیروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی صورت ندادند. ببینیم نویسنده برای این که جنبش مسلحانه چریکی را به مانند قارچ بدون هیچ ریشه و انگیزه و اصلتی معرفی کند در همان صفحه نخست پیشگفتار خود چگونه ادامه می‌دهد: "باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد." با همین حکم کلی است که خواننده باید نتیجه بگیرد دلیل پیدایش جنبش مسلحانه در ایران در متن مبارزات مردم در "برخی از کشورها"؟ نهفته است و نه در متن مبارزات پر فرار و نشیب ملت ایران علیه دیکتاتوری! اما پژوهشگر محترم ما در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود اثرات این بی‌ریشه‌گی را این چنین بیان می‌کند: "آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد..." چطور شد؟ با این گفته، شما صریحاً به درون‌زا بودن جنبش چریکی اعتراف می‌کنید چرا که جنبش چریکی بنا به گفته خودتان "راهی برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته" نشان می‌داد پس چرا باید از بیرون از کشور و جامعه ایران نشأت گرفته باشد؟ از یک طرف فتوا صادر می‌کنند که علت پیدایی این جنبش را باید در متن مبارزات کشورهای دیگر جست ولی از طرف دیگر از آن به عنوان رخدادی نام می‌برند که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته و راهی برای سرنگونی دیکتاتوری حاکم بر کشورمان (صرف نظر از درستی یا نادرستی آن) نشان داد. آخر چگونه است که جنبشی بی‌ریشه و تقلیدی با چند زود خورد مسلحانه با مأمورین ساواک آن هم با مطالعه چند رمان انقلابی وارداتی، می‌تواند بر کنش‌های سیاسی جامعه تأثیر بگذارد و حتا بر آن سایه بیندازد؟ این سایه‌انداختن بدون هیچ علت و انگیزه ناشی از متن مبارزات ملت ایران علیه حکومت شاه! بکلی بی‌معنا است. مثل این می‌ماند که انقلاب الجزایر یا جنگ آزادی‌بخش ملت ویتنام یا حتا مثلاً هواپیما ربایی فلسطینی‌ها و گروگان‌گیری‌های متعدد در کشورهای دیگر همه می‌توانستند بر کنش‌های سیاسی جامعه ما سایه

بیندازند؟! شما بدون این که متوجه باشید با این نظرتان رسماً می‌پذیرید که جنبش مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه بر کنش‌های اولیه و ثانویه روحانیت سنتی مبارز و غیر مبارز و دیگران سایه انداخته بود! اگر این است پس چرا باید هیچ ریشه‌ای در میان مبارزات مردم ایران نداشته باشد؟ یعنی هر جریانی که به کسب قدرت سیاسی دست نمی‌یابد حتماً دارای ریشه و انگیزه در درون کشور نیست. با چنین دلایلی دیگر چه ایرادی می‌توان به همه دیکتاتوری‌های موجود در گذشته و حال وارد ساخت؟ شاید بگویید که چون چند سال بعد! در ایران انقلاب اسلامی شد، از این رو همه نوع مبارزات پیشین بی‌ریشه و انگیزه بودند؟! آیا با این ضد و نقیض‌گویی می‌شود تاریخ‌نویسی کرد!



### آیا جنبش مسلحانه؛ "رفتار کاملاً تقلیدی" بود؟!

حال برای روشن شدن بیش‌تر توضیحات بالا لطفاً بار دیگر به ادامه همان صفحه نخست پیشگفتار بنگرید: "یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه‌های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت." تأکید با حروف درشت‌تر از من است). خوب روشن است که پژوهشگر ما معتقد است که جنبش چریکی در اساس چیزی جز "تقلید" نبود. شاید این نظر را کسان دیگری داشته باشند. در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانم کمی بیش‌تر توضیح دهم:

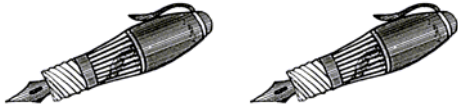
### کانون جنبش اعتراضی کجا بود؟

برای توضیح این مساله باید نگاهی گذرا به شرایط یکی دو دهه پایانی رژیم شاه بیندازیم و ببینیم اوضاع و شرایط مبارزات سیاسی و اجتماعی چگونه بود. در آن سال‌ها روندها و تحولاتی در سطح ملی و مشابه آن‌ها در پاره‌ای از کشورهای جهان جریان داشت. میان بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و برخی از کشورهای خاورمیانه مانند ترکیه و ایران، از نظر سیاسی - اقتصادی و اجتماعی و اندیشه‌های سیاسی، مشابهت‌های جدی وجود داشت. از یک طرف بین این جوامع در گذار از شرایط اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ماقبل صنعتی (با درجات و سطوح مختلف) با جایجایی‌ها در ترکیب قدرت حاکم، شباهت‌های بسیار وجود داشت و از طرف دیگر در همه موارد با حکومت‌های دیکتاتوری‌های نظامی یا فردی غیرمذهبی روبرو بودند که به درجات مختلف، سلطه و دخالت خارجی (به ویژه آمریکا) را در امور سیاسی، اقتصادی و نظامی و امنیتی و غیره کشورشان لمس می‌کردند. در این کشورها بتدریج جنبش‌های توده‌ای کم و بیش مستمر اعتراضی محدود می‌شد. دیکتاتورها به طرق مختلف این جنبش‌ها را سرکوب کرده و از نفس انداخته بودند.

در کشورمان مبارزات خود به خودی کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی توده‌ها در شرایط متناقض رونق اقتصادی و اجتماعی اصلاحات شاه از یک سوی و تحکیم دیکتاتوری سیستماتیک فردی شاه و سرکوب‌های خشن پیش‌گیری‌کننده اعتراضات از سوی دیگر، دچار افت محسوسی گردید. اما در مقابل، با گسترش شهرها و با افزایش سریع دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مختلف در کشور و رشد کمی و کیفی جامعه فرهنگی و هنری، جنبش‌های اعتراضی فزاینده در محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی شدت یافت. در محیط‌های دانش‌جویی، خواست آزادی و صدای اعتراض به دیکتاتوری نه تنها قطع نمی‌شد بلکه همواره جدی‌تر و رادیکال‌تر هم می‌شد. طی چندین سال دانشگاه‌های بسیاری از کشورها، مرکز و کانون مستمر اعتراض به نظم دیکتاتوری‌های خودی و سلطه خارجی آمریکایی و منبع تغذیه سازمان‌های فعال سیاسی - روشنفکری شده بودند. در کشورمان، جریان‌های فکری مدافع لایه‌های اجتماعی مذهبی - سنتی، که در پی قیام پانزده خرداد ۴۲ به شدت سرکوب شده بودند در وضعیت عقب‌نشینی و انفعال به سر می‌بردند. در پی سرکوب توده‌ای، روحانیون پیرو آیت‌الله خمینی از استفاده از مهم‌ترین ابزار تبلیغ



سرکوب‌گری، به تأثیرات ریشه‌دار غفلت و سستی مبارزاتی و انحرافات نظری رهبران نسل پیشین نسبت داده می‌شد. قضاوت مبارزان مارکسیست انقلابی نسبت به رهبران حزب توده این بود که آنان در موقعیت‌های تاریخی کودتای بیست و هشت مرداد سال ۳۲، توده آماده و تشکیلات سازمان‌یافته حزبی را با بی‌عملی و سستی‌های شخصی و با درکی غلط و فرصت‌طلبانه از اندیشه‌های اصیل مارکسیستی-لنینیستی، در دامن دشمن رها کرده و خود به خارج از کشور گریختند. از آن پس هرگز نتوانستند کاری جدی در مبارزات داخل کشور انجام دهند.



### مارکسیسم انقلابی و روش‌های مستقلانه!

با توجه به مشابهت‌های اقتصادی و اجتماعی، شیوه‌ها و رفتارهای سیاسی و مبارزاتی نیروهای انقلابی خواه نا خواه به هم شبیه می‌شدند. آنان بر هم تأثیر می‌گذاشتند و متقابلاً تأثیر می‌پذیرفتند. تجربه موفقیت‌آمیز انقلاب کوبا مبارزان جوان در بسیاری از کشورها را متوجه امکانات نوین مبارزاتی و شیوه‌های متفاوت از مبارزات توده‌ای پیشین ساخت. مبارزان برخاسته از محیط‌های روشنفکری که دیکتاتوری‌های نظامی و فردی و غیره را بر نمی‌تابیدند، در جستجوی راه‌ها و شیوه‌های تازه و غیر سنتی مبارزه، به تلاش دست‌زدند. کوشش برای یافتن "راه‌های میان‌بر" برای درهم شکستن دیکتاتوری و کسب قدرت سیاسی، بتدریج در سرلوحه تلاش‌ها قرار گرفت و این هم مستلزم رهایی از سنگینی بار نظری مارکسیسم رسمی بود که با دو گرایش بلوک اتحاد شوروی از یک سو و حزب کمونیست چین از سوی دیگر شناخته می‌شدند. نظریات این دو گرایش، مبتنی بر دو شرایط متفاوت بود. گرایش بلوک شوروی، بر جنبش خودانگیخته کارگران و توده‌های زحمتکش جامعه متکی بود که حزب پیشرو کارگری با برقراری پیوندهای نزدیک با این مبارزات قادر می‌گشت مبارزات پراکنده کارگران و زحمتکشان را به سوی قیام و انقلاب و کسب قدرت سیاسی و ایجاد حاکمیت سوسیالیستی رهنمون سازد. چنین شرایطی در کشورمان وجود نداشت. گرایش حزب کمونیست چین مبتنی بر تجربه صرف انقلاب چین و برای کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودال تجویز می‌شد که در کشورمان با اصلاحات ارضی و سایر تغییرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی محلی از اعراب نداشت. اما تجربه کوبا مدل متفاوتی از هر دو نسخه و هر دو شرایط بود. شرایط سیاسی و اجتماعی کوبای پیش از انقلاب با شرایط کشورمان کم و بیش مشابهت داشت. اما در آنجا، انقلاب با حرکت مسلحانه و سازمان‌یافته گروه کوچکی از انقلابیون در کوهستان‌ها آغاز گشت. این کشور نه نیمه مستعمره بود و نه از جنبش کارگری و توده‌ای چشمگیری برخوردار بود. به این ترتیب پیشروان انقلابی (نه حزب کارگری) شیوه ابتکاری جدیدی را بکار گرفتند و موفق شدند قدرت سیاسی در کوبا را به دست آورند و پس از آن حزب کمونیست را تشکیل داده کشور را به سوی سوسیالیسم رهبری نمایند. تجربه انقلاب کوبا در فروری تعصبات تئوریک سهم بسزایی داشت. از آن پس کوشش‌های مستقل برای یافتن راه‌ها و امکانات ویژه در هر کشوری بتدریج در میان انقلابیون مارکسیست - لنینیست فزونی گرفت.

### "رفتارهای کاملاً تقلیدی؟" یا ابتکارات نوین!

مارکسیست‌های انقلابی با اعتماد به نفس بیشتر و تکیه بر توانایی‌های خود به تلاش دست زدند. در اواسط دهه چهل شمسی گروه انقلابی بیژن جزنی اولین گام‌های مستقلانه را برای شروع مبارزات مسلحانه در کوهستان‌ها برداشت. اما در همان مراحل اولیه تدارک، بازداشت و متلاشی شد. ولی تلاش‌ها متوقف نشد.

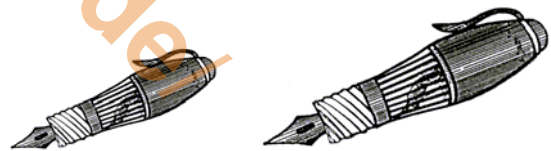
در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، ابتکارات و نوآوری‌های تازه‌ای پدیدار شدند. جنبش چریک شهری در آن کشورها ظاهر گردید. در این موقعیت حتی تجربه موفقیت‌آمیز مردان "سیرامایسترای" کوبا دیگر کهنه شده بود. با شکست گروه چریکی جنگل "چه گوارا" و قتل وی در بولیوی، روند مبارزان چریک شهری به سرعت رو به گسترش نهاد و

مذهبی- سیاسی یعنی منابر منع شده بودند. دیگر منبری جز برای روضه‌خوانی و دعا و ثنا به ذات ملوکانه برای روحانیون معترض باقی نماند. وضعیت انفعال و خارج شدن از متن اصلی مبارزه علیه شاه، آنان را از هجوم بیش‌تر در نتیجه متلاشی شدن کامل مصون نگاه‌داشت. همین بی‌عملی و حفظ نیرو، نقطه قوت آنان در مراحل بعدی مبارزه و کسب قدرت سیاسی شد. در آن سال‌ها برخی از روحانیون سنتی متوجه کانون فعال و زنده اعتراضی دانشجویی شدند. افرادی مانند آیت‌الله مطهری و برخی دیگر، از طلبه‌خانه‌ها و منبرهای خود به سوی دانشگاه روی آوردند و گاه‌گاه در حسینیه ارشاد و در تریبون‌های مجاز دانش‌گاهی به ابراز نظر می‌پرداختند.

### صدای آزادی‌خواهی ملت ایران علیه دیکتاتوری شاه!

از نظر فکر سیاسی طی دوران جنگ سرد و در مقیاس جهانی اندیشه‌های مارکسیستی- لنینیستی بر بخش وسیعی از جنبش‌ها و انقلابات رهایی‌بخش سیطره داشت. تقریباً هیچ جنبش رادیکال اجتماعی نبود که تفکرات و گرایشات مارکسیستی در آن اگر نه مسلط بلکه نقشی جدی نداشته باشد. رهبران و مبارزان و ادامه دهندگان پیگیر این جنبش‌ها، به اشکال مختلف تحت تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی قرار داشتند و حتی از آن تغذیه می‌کردند. در کشورمان نیز همین وضعیت به وجود آمده بود. نظریات مارکسیستی بر کنش‌های سیاسی جنبش اعتراضی روشنفکری سایه انداخته بود. برای اولین بار بخش جوان و نو جوی مبارزان مذهبی، به مطالعه برخی از آثار و ادبیات مارکسیستی روی آوردند. عده‌ای از آنان در اواسط دهه چهل، با تشکیل سازمان مخفی مجاهدین خلق ایران، راه نوینی متفاوت از مبارزات جریان‌های مذهبی پیشین، برای مبارزه با استبداد و دیکتاتوری در پیش گرفتند.

با توجه به اوضاع و شرایط جدیدی که در کشور ما می‌گذشت، کانون و ثقل جنبش‌های توده‌ای و طبقاتی، به محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی منتقل شد. به همین دلیل کنش‌های سیاسی آنان نیز بتدریج بر کل کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخت. جنبش‌های سیاسی جدید با ترکیب اجتماعی کم و بیش فعال و شیوه‌های بی‌سابقه مبارزاتی و اراده و عزم آرمانی در مبارزه با دیکتاتوری شاه، تبارز می‌یافتند. در حقیقت جنبش اعتراضی روشنفکری در غیاب اعتراضات توده‌ای، به مثابه بخشی از مردم ایران، به صدای آزادی‌خواهی و خشم کل ملت ایران علیه استبداد و دیکتاتوری فردی شاه تبدیل شد.



### مارکسیسم انقلابی!

نسل جدید مارکسیست‌های ایران به مانند بسیاری دیگر از کشورهای مشابه در آمریکای لاتین، حاوی گرایشات انتقادی رادیکال نسبت به سلف نسل خویش هم بود. رهبران و سازمان‌دهندگان و فعالان روشنفکری مارکسیستی، تقریباً پیوندی با جنبش طبقه کارگر و یا لایه‌های جدی و محسوس از توده زحمتکشان نداشتند. آنان اندیشه و تفکر رهایی طبقاتی ستم‌دیده را بدون این که بتوانند پیوند مؤثری با جنبش هرچند محدود آنان داشته باشند، مستقل از خود آنان در میان روشنفکران و دانش‌جویان گسترش می‌دادند. در شکل‌گیری محافل و گروه‌های مخفی رادیکال، مبارزات اقتصادی خودانگیخته کارگران و به طور کلی مبارزات توده‌ای اعتراضی عملاً جایی نداشت. چرا که چنین جنبش‌هایی دیگر به آن معنا وجود نداشت. آن میزان پراکنده اعتراضات و یا اعتصابات محدود کارگری نیز عموماً منقطع و کوتاه و مشخصاً اکونومیستی بودند و به همین خاطر بر انرژی و حساسیت فکری و عملی رادیکالیسم انقلابی آزادی‌خواهانه ضد دیکتاتوری تأثیر کاهنده داشتند. محافل و گروه‌های مبارز نیز پی در پی توسط ساواک متلاشی می‌شدند. این وضعیت جدا از عامل بیرونی

می‌کردند. در حالی که اعتقادات و آرمان‌های تئوریک و ایدئولوژیک چریک‌ها در حوزه مسایل طبقاتی جنبش کارگری قرار داشت. این جنبش با این که به لحاظ نظری دیدگاه‌های طبقه کارگر و شعار نهایی حاکمیت این طبقه را دنبال می‌کرد. اما در پراتیک سیاسی خود به طور جدی از حمایت و تغذیه انسانی و مالی و معنوی و سیاسی مستقیم لایه‌های اقشار میانه اجتماع به ویژه دانشجویان و تحصیل‌کرده‌گان، معلمان و روشنفکران و اصحاب ادبیات و هنر و فرهنگ کشور و لایه‌های پایینی بخش خدمات بر خوردار بود. در واقع جنبش چریکی از جنبش خود انگیخته کارگری بر نخواست بلکه از میان اقشار میانه جدید سر بلند کرده و مورد حمایت قرار گرفت. به بیان دیگر نام سازمان چریک‌های فدایی خلق با عمل سیاسی و اجتماعی آن منطبق بود. با چنین پشتوانه‌ای بود که توانست تأثیرات مستقیمی بر روان و روحیه "عمومی" جامعه باقی بگذارد. به گونه‌ای که علیرغم ناتوانی تشکیلاتی و محدودیت‌های شدید ناشی از ضربات بسیار سنگین سال ۵۵ که تا آستانه نابودی پیش رفته بود، توانست در میان دریایی از تفکرات سیاسی مذهبی- سنتی حاکم بر انقلاب، پایگاه‌های اجتماعی و حامیان گسترده مردمی بیابد و به اولین اپوزیسیون انقلابی علیه واپسگرایی رهبران انقلاب تبدیل شود. آری به پشتوانه همان اقشار اجتماعی داخل کشور بود که جنبش چریکی توانست متولد شده و پا بگیرد. همان اقشاری که جمهوری اسلامی کمر به نابودی آن بست و توانست به میران زیادی این توده کثیر را سرکوب، دانشگاه‌ها را تعطیل، دانش‌جویان را از تحصیل محروم، شاغلان را از کار اخراج و تحصیل‌کردگان را خانه نشین و در نهایت خیل عظیمی از متخصصان و تحصیل‌کرده‌گان کشور را آواره کشورهای دیگر نماید.

در یکی دو سال پیش از شروع انقلاب، جنبش چریکی در پی دریافت ضرباتی سهمگین چنان ناتوان شده بود که قادر نبود بر روندهای انقلابی تأثیر قوی‌تری باقی بگذارد. بدین سان بود که میدان در آن زمان از رقیب اصلی خالی ماند و منفعلان مذهبی- سیاسی سنتی، با داشتن حداقل پایگاه فکری و عملی در میان لایه‌های مذهبی سنتی جامعه، توانستند در یک موقعیت استثنایی به متن مبارزات مردم برگردند. آنان در پیوند و یاری همان لایه‌های اجتماعی خود، ماهرانه توانستند از محصولات همیشگی استبداد و دیکتاتوری در میان توده مردم، یعنی غیر سیاسی بودن آنان و لاجرم توسل جستن به آگاهی‌های سهل و آشنای دیرینه‌شان که چیزی جز همان آگاهی‌های عامیانه در آن زمان نبود به گونه‌ای انحصاری رهبری جنبش و انقلاب را به دست گیرند.

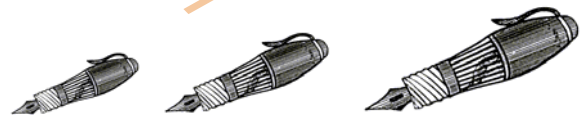
در این جا بار دیگر تکرار می‌کنم که دست جمهوری اسلامی در مورد چریک‌ها خالی است. آنان نمی‌توانند روند چند ساله مبارزات چریکی را با ترفند پرونده‌سازی‌هایی مانند: بی‌عملی، تسلیم‌طلبی، خانه‌نشینی و ضعف و سستی سیاسی ناشی از نداشتن اندیشه اصیل مردمی و اعتقادی و بد تراز همه با اعترافات و اقرارهای ناشی از شکنجه‌های ددمنشانه ساواک شاه، از صحنه سیاسی دهه پایانی رژیم شاه حذف کنند. از این رو چاره کار را در اتحاد و همکاری امنیتی ارثیه جنایت و شکنجه و دنائت ساواک شاه و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و تحریف‌های آشکار و نهان یافته‌اند. آنان با این ادعا که اسناد بازجویی و گزارشات ادارات امنیتی و انتظامی رژیم شاه حقایق ویژه‌ای را عیان می‌کنند، به جنگ تاریخ یک دهه پیش از انقلاب چریک‌های فدایی خلق رفتند. آنان هر چقدر که به اسناد بیش‌تر اتکاء و استناد کنند به همان نسبت باید به نقش جادویی شلاق و شکنجه در کشف حقیقت! بیش‌تر تکیه کنند.

صرف نظر از هر قضاوتی که در باره چریک‌های فدایی خلق وجود دارد، در این جا باید بگویم که به طور کلی چریک‌های فدایی خلق اعم از زن و مرد، جزو نسلی از شوریده‌گان پاک‌باخته‌ای بودند که خود نه مشکل نان داشتند و نه غم جاه و مقامی و نه به دنبال به دست آوردن سهم بیش‌تری در آن دنیا!! آنان عموماً به حکم اعتقاد و آرمان‌های عمیق نوع‌دوستانه و میهن‌دوستانه خود برای رهایی و خوشبختی زحمتکش‌ان ایران و ایجاد یک جامعه آزاد و مرفه حاضر شده بودند حتی گران‌بهارترین ارزش‌های زندگی یعنی جان خود، را فدا کنند.

بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین را فرا گرفت. برخی عملیات موفقیت آمیز تبلیغی مانند سفیر ربایی، حمله به بانک‌ها برای تأمین هزینه‌های مبارزه، بمب‌گذاری‌های هدفمند تبلیغی و غیره نظر جهانیان به ویژه نیروهای چپ انقلابی را به خود جلب کرد. تقریباً هم‌زمان جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین در برابر اشغال سرزمین‌های فلسطینی و کشورهای عرب توسط اسرائیل، وارد عملیات پر سروصدای هواپیما ربایی گردید. مجموعه این عملیات بر روحیه و عزم انقلابیون پیگیر ضد رژیم شاه و سلطه آمریکا، بدون هیچ پرده‌پوشی‌ای، تأثیر مستقیمی باقی می‌گذاشتند. هر عمل و اقدام و هر سیاست مبارزاتی که در یکی از کشورها موفقیتی داشت، خواه ناخواه حساسیت انقلابیون با هر فکر و اندیشه‌ای را بر می‌انگیخت. این تأثیرات متقابل نه کیپی برداشتن و تقلید نام دارد و نه در واقعیت چنین بوده‌است.

هر شکل از مبارزه در تحلیل نهایی تابع شرایط ویژه سیاسی و فرهنگی اقتصادی و اجتماعی یعنی عوامل تعیین‌کننده درونی هر کشوری بوده و هست. مثلاً هواپیما ربایی فلسطینی‌ها انعکاس گسترده‌ای در جهان داشت و در آمریکای لاتین روزی نبود که هواپیما ربایی روده و به کوبا برده نشود، با این حال در کشورمان هواپیما ربایی سیاسی به جز سه مورد جداگانه در سال ۴۹، اصولاً به عنوان یک تاکتیک مبارزاتی در پیش گرفته‌نشود. با این که جاذبه‌های مبارزات مسلحانه فلسطینی‌ها بسیار زیاد بود، اصولاً مبارزه مسلحانه شهری در کشورمان هیچ شباهتی با آنان نداشت. در کشورمان، تا آن جا که من می‌دانم، هیچ گروهان گیری سیاسی هم انجام نگرفت. در حالی که گروهان گیری سیاسی حتا در برخی از کشورهای اروپایی مانند آلمان و ایتالیا، آن هم در سطح بسیار بالایی صورت گرفت.

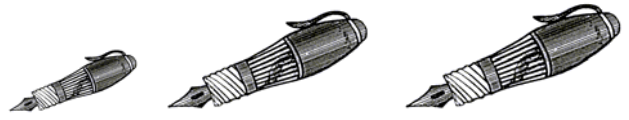
کشور کره جنوبی را در نظر بگیریم. این کشور در آن زمان وضعیتی نسبتاً مشابه کشور ما داشت. اما هیچ گاه در این کشور مبارزات چریک شهری شکل نگرفت. آنان از جنبش توده‌ای دانشجویی "پرقدرتی" برخوردار بودند که تا قیام توده‌ای دانشجویی پیش رفت. رها کردن آن و روی آوری به عملیات مسلحانه جدا از این جنبش، بدون برو برگرد ماجراجویی صرف بود. چرا که جنبش دانشجویی در این کشور با حمایت توده‌ها در مجموع می‌توانست دیکتاتوری حاکم را به عقب بنشاند. در ترکیه یکی دو سال پیش از ایران گروه‌های چریک شهری شکل گرفته بودند و زودتر هم سرکوب شدند. علت نه فقط ناشی از ضربات سخت بر رهبری چریک‌ها در این کشور مربوط بود بلکه بیش‌تر ناشی از تحولات سیاسی در حاکمیت ترکیه بود که حاکمان نظامی جای خود را به سیاستمداران میانه‌رو دادند از این رو جنبش چریکی در ترکیه دیگر ادامه نیافت.



### آغاز و ادامه مبارزات مسلحانه در ایران!

در کشورمان با کمی تأخیر (نسبت به ترکیه و آمریکای لاتین)، جنبش چریکی با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل آغاز گشت. عملیات مسلحانه در جنگل در واقع آغازگر مبارزات چریک شهری بود که بلافاصله شروع شد. سیاهکل تکرار نشد. اما جنبش مسلحانه چریک شهری، تا انقلاب بهمن با فراز و فرودهایش ادامه یافت. مبارزات مسلحانه شهری در ایران یکی از قوی‌ترین و سرسخت‌ترین مبارزات از کار در آمد که دامنه انعکاس و تأثیرات آن از ورای مرزهای کشور بیرون رفت و توجه بسیاری از مبارزان در کشورهای دیگر را جلب کرد. در پاکستان مبارزات چریک شهری هرگز شکل نگرفت. مسایل این کشور همسایه ما و هندوستان و به طور کلی کشورهای آسیایی و آفریقایی از جهات مختلف متفاوت بود.

در ایران طبقات اجتماعی مانند کارگران و توده دهقانان، حامی و پشتیبان مستقیم و فعال جنبش چریکی نبودند. این طیف از نیروهای اجتماعی با تعجب و ناباوری توأم با هم‌دردی با آن برخورد



### مساله ادبیات انقلابی!

نویسنده کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۹ پیشگفتار خود می‌گوید: بی تردید نمی‌توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی‌های موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک‌هایی که بازجویی شدند از کتاب‌هایی چون «مادر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیده شد»، اثر نیکلای استروسکی، «برمی‌گردیم گل نسترن می‌چینیم» و «رزفرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتل لیلیان وینچ فراتر نمی‌رفت. بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت.»

کلمات و جملات طوری آرایش یافته‌اند که خواننده را متقاعد می‌کند که نویسنده با همه‌جانبه‌نگری به پدیده ظهور چریک‌های فدایی خلق برخورد می‌کند. اما چنین نیست! او تظاهر می‌کند که از تعصب و موضع‌گیری سیاسی خاصی جز کشف حقیقت مبارزات چریک‌ها، مبرا است. چرا که در قسمت انتهایی همین عبارات، منظور اصلی نویسنده ظاهر می‌شود تا ذهن خواننده را با آن پر کند. دقت کنید! ابتدا می‌گوید "در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت ... انمی‌توان!" از ادبیات انقلابی آن روزگاران چشم پوشید" نتیجه و حکمی که در این عبارت وجود دارد این است که علاوه بر عوامل تعیین‌کننده در شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در ایران باید مثلاً به "ادبیات انقلابی" که نقشی کمکی و تشویق‌کننده داشت نیز توجه کرد. اما نویسنده این نظر صحیح را برای غالب کردن قضاوت غلط خود نوشته‌است. وی آن کاری را که در کتاب پر حجم خود انجام داده در پیش‌گفتارش تئوریزه می‌کند. وی می‌کوشد چریک‌های فدایی خلق را از هر گونه دانش و معلوماتی تهی نشان دهد تا هر گونه ارزش و اعتبار فکری و سیاسی نیز برای‌شان باقی نماند. به همین منظور جملات بعدی وی آشکارا با جملات پیشین در تناقض قرار می‌گیرد. نویسنده ضمن بر شمردن نام چند کتاب رمان، آن هم به "شهادت گزارش بازجویی‌های موجود" "اکثریت قریب به اتفاق" مبارزان (من پیش‌تر توضیح دادم که این بخش‌های اسناد انحرافی و دور از واقع است) نتیجه می‌گیرد: که "بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت." مطابق عبارت اخیر، خواننده باید نتیجه بگیرد که فقط تصورات رومان‌تیک و رفتارهای "کاملاً تقلیدی" انگیزه و نیروی محرکه جوانان پرشور آن سال‌ها را تشکیل می‌دادند و بس! بدین ترتیب هیچ گونه انرژی و نیروی محرکه‌ای حتی از سوی توده روشنفکران و هنرمندان و شاعران و نویسندگان و دانشگاهیان و دانشجویان و لایه‌هایی از اقشار میانه جامعه نداشتند. چریک‌ها فقط مصرف‌کننده تولیدات تقلیدی سایر کشورها بودند. نه شناختی داشتند و نه اندیشه و تفکری را می‌شناختند. و به زعم نویسنده کتاب، اگر بتوان گفت که آنان اصلاً مبارزه‌ای با رژیم شاه کرده‌باشند!

### مبارزه بدون تئوری!؟

حال ببینیم که معنای ادعای نویسنده چیست؟ صرف نظر از هر تعبیر و تفسیری به نظر من معنای وسیع و گسترده چنین ادعایی این است که همه کسانی که این مبارزه را راه‌انداختند و نیز انبوهی که طی چند سال آن را ادامه دادند هیچ‌کدام هیچ پایه و مایه‌ی مطالعاتی و شناختی نداشتند. نام بردن از کتاب‌های فوق در عین حال بدان معناست که پایه‌گزاران و انبوهی از کادرهای تربیت شده پیش از شروع، اصلاً هیچ شناخت و مطالعه‌ای از تاریخ کشور نداشتند و هر چه که خواندند همین چند رمان انقلابی و مشابه آن‌ها که هم‌اکنون مربوط به کشورها و انقلاب‌های دیگر بود چرا؟ چون اسناد چنین می‌گویند!! پس هیچ‌کس جهان‌بینی و ایدئولوژی و یا مطالعات گسترده حتی در آثار و ادبیات

مارکسیستی نداشت. آنان اصلاً تاریخ مشروطیت ایران را مطالعه نکردند؛ از مبارزات ملی شدن صنعت نفت بی‌خبر بودند؛ از کودتای ۲۸ مرداد آمریکا و انگلیس و دربار به کلی بی‌اطلاع بودند؛ هیچ کس هم از تغییرات و دگرگونی‌هایی که با انقلاب سفید موسوم با انقلاب شاه و ملت انجام گرفت هیچ نمی‌دانست. هیچ کس تغییرات را نمی‌دید و کاری به این مسایل نداشت. هیچ کس حتی وجود دیکتاتوری و حکومت خودکامه شاه را احساس نمی‌کرد. شاید اصلاً دیکتاتوری و خفقان محمد رضا شاهی وجود خارجی نداشت و اتفاقاً همه راه‌ها و شرایط فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز به قدر لازم فراهم بود. اما بی‌سوادی چند تن جوان شورشی و احتمالاً ماجراجو، زیاده‌طلب، بی اطلاع و بی‌مطالعه با بستر سازی ناشی از خواندن همان "رمان‌های انقلابی"، نوعی از مبارزه را به راه انداختند و ادامه دادند و سپس خاموش شدند!

این ادعاها کذب محض است. هر کس همین امروز کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را بخواند بدون هیچ گونه تفسیری ادعای دروغین نویسنده را درمی‌یابد. نویسنده چنان غرق "گزارش" شکنجه‌خانه‌های ساواک شاه است که برگ‌های پر شده توسط شکنجه شده‌گان (که علی‌العموم و حتی‌الامکان برای فریب و گمراه کردن بازجویان شکنجه‌گر نوشته می‌شد) را حجت و شاهد قضاوت خود معرفی می‌کند. شما کتاب مشهور احمدزاده را نادیده می‌گیرید بعد می‌گویید که چند رمان فلان و فلان باعث شروع مبارزه چریک‌ها شدند. شما در جاهای دیگر البته با مقاصد خود به این کتاب و دیگر تلاش‌های فکری و سیاسی پیش و پس از مبارزه مسلحانه اشاره می‌کنید اما در همین پیشگفتار چند صفحه‌ای خود که توضیح‌گر مواضع و اهداف شماست، زیراب همه چیز را می‌زنید.

به خوانندگان گرامی یادآوری می‌کنم که کتاب مسعود احمدزاده و کتاب رد تئوری بقا امیر پرویز پویان کارپایه فکری و پشتوانه نظری آغازین مبارزه مسلحانه در آن سال‌ها بودند! نویسنده حتی به کتاب‌های صمد بهرنگی مخصوصاً کتاب "ماهی سیاه کوچولو" که در سال ۴۶ منتشر شده و سال‌های بعد نیز چندین بار تجدید چاپ گردید و تأثیر مستقیمی در برانگیختن بسیاری از جوانان و دانش‌آموزان کشور داشت به هیچ وجه اشاره نمی‌کند. درست است که از آن سال‌ها چند دهه می‌گذرد و ایرانیان هم به ضعف یا نداشتن حافظه تاریخی مشهورند اما نه آن قدر که حتی ده‌ها و صدها هزار نفر از بازماندگان آن دوران چه آن‌هایی که از نزدیک با بنیان‌گزاران و مبارزان اولیه آشنایی و همکاری داشته‌اند و چه آن انبوه کثیری از روشنفکران، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان ... که با شور و علاقه دل‌امید به مبارزات چریک‌ها بسته بودند (حتی به شمول برخی از روحانیون که در کنج وجدان انسانی و سیاسی خود شیفته ایستادگی و از خودگذشتگی چریک‌ها بودند)؛ چگونه می‌توانند خاطرات شکل گرفته خود در آن سال‌ها را به کلی فراموش کرده باشند. اگر مطالعات و مباحثات در باره مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و تحلیل شرایط جامعه (متناسب با توان و امکانات) در گروه پویان- احمدزاده- مفتاحی انجام نمی‌شد، چگونه کتاب احمدزاده که حاوی جمع‌بندی فشرده همان مطالعات و بررسی‌ها و تحلیل‌های درون گروهی بود می‌توانست تدوین شود و راهنمای شروع مبارزه مسلحانه گردد؟ موضوع درستی یا نادرستی آن بحث‌ها و تحلیل‌ها نیست موضوع مربوط به تلاش‌های فکری مجموعه گروه است که در واقعیت تاریخی حیات گروه انجام گرفته و اینک یکسره قلم قرمز بر آن کشیده می‌شود.

همه بازماندگان آن نسل که نسیمی از نظریات مارکسیستی به آن‌ها خورده بود بیاد خواهند آورد که مطالعه کتاب‌ها و رمان‌های انقلابی در آن سال‌ها عموماً جزو اولین مراحل رشد "شخصیتی" سمپاتیزان‌ها بود. هر کس که آمادگی پذیرش حداقل خطر را داشت، می‌توانست به کتاب‌های مقدماتی آموزشی دست یابد. مراحل بعدی آموزشی مطالعه کتاب‌های اولیه مارکسیستی مانند "اصول مقدماتی فلسفه"، "اصول علم اقتصاد" بود. و سپس مطالعه کتاب "مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس"، "چه باید کرد؟" و "دو تاکتیک سوسیال-دموکراسی در انقلاب روسیه" و دیگر کتاب‌های لنین و آثار مارکس و انگلس و سایر آثار مارکسیستی مورد مطالعه قرار می‌گرفت. حتماً یادمان نرفته که این کتاب‌ها و حتی همان



مفتاحی و دیگران را در زمستان سال ۱۳۵۰ محاکمه کرد استفاده می‌شد و سرود خوانی بی‌سابقه‌ای که دادگاه در بسته نظامی را به انحلال کشاند و یا از دفاعیات مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، بهمن آژنگ، اسداله مفتاحی و دیگران که بدون شک جزو مهم‌ترین اسناد و مدارک همان آرشیه‌ها هستند در کتاب درج می‌شد، چنین کتابی اصولاً توسط این مؤسسه چاپ و منتشر می‌شد؟ به نظر من نه! چرا؟ برای این که بیان حتماً یکی از جنبه‌های مثبت ولی اصولی چریک‌ها، مغایر با اهداف کتاب است. جنبه‌هایی که با هیچ سفسطه و توجیهی نمی‌توان آن را حمل بر ضعف، بی‌ایمانی و عافیت‌طلبی نسبت داد.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی یکی از نهادهای وابسته یا مرتبط و یا هر چیز دیگر نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی است. اگر مستقل؟! است چرا به اسناد امنیتی رژیم سابق دست‌رسی دارد و این امکان و اعتماد را از کجا آورده‌است؟ اگر نا مستقل است خوب باید تابع مواضع و برنامه‌های تعیین‌شده باشد. این نهاد بر روی گنج سیاسی نشسته و تنها پس از مطمئن شدن از این که هرگونه استفاده از اسناد از چهارچوب خودی‌ها فراتر نخواهد رفت به محقق یا نویسنده‌ای اذن دخول می‌دهد! با توجه به مجموعه عوامل و شرایط مربوط به اسناد و سوء استفاده یک‌جانبه تا کنونی، نمی‌توان پذیرفت که مسوولان اجازه بدهند که حاصل کارشان چیزی بیش تر از مواضع جمهوری اسلامی نسبت به رقبای سیاسی دهه‌پایانی رژیم گذشته باشد.

### تبرئه "شکنجه و جنایت" در تاریخ‌نویسی؟

اتکای نویسندگان به اسناد بازجویی‌ها (که آن هم در انحصار دولت جمهوری اسلامی قرار دارد)، خود نوعی برخورد یا قضاوتی سیاسی است. نویسنده و مؤسسه مطالعات، بدون این که از جنبه‌های مختلف اثبات کنند که چنین اسنادی انعکاس حقیقت هستند، بررسی تاریخ چریک‌های فدایی خلق را مستقیماً به سیاست شناخته شده سیاسی-امنیتی جمهوری اسلامی پیوند می‌زنند. ادعای این که اسناد بازجویی حقیقت هستند به نوعی نعل وارونه کارنامه شکنجه و جنایاتی است که به مراتب وحشیانه‌تر و گسترده‌تر در همین نظام جمهوری اسلامی انجام گرفته و جان ده‌ها هزار نفر از جوانان را گرفته است. اگر اسناد بازجویی و پرونده‌های امنیتی انعکاس حقایق کارکرد سازمان‌های سیاسی در نظام پیشین است پس نتیجه مستقیم چنین ادعایی این است که همه کارهای خلاف شرف و حیثیت انسانی و همه جنایات و شکنجه‌های وحشتناکی که در زندان‌های جمهوری اسلامی به ویژه در همان ده دوازده سال اول ایجاد آن انجام گرفته هیچ و پوچ است چرا که اسناد بازجویی‌ها و سایر گزارشات و ارزیابی‌های ادارات امنیتی و انتظامی و کمیته و زندان و بازداشت‌گاه‌های اوین و گوهردشت و... عین حقیقت هستند. در این اسناد یقیناً چیزی که مچ مجرمین شکنجه‌گر و قصابانی به نام حکام شرع را بگیرد یافت نمی‌شود. بدین سان آن همه ظلم و ستم و بی‌قانونی و در نهایت کشتار سیستماتیک زندانیان در سال ۶۷ مطابق اسناد مزبور وجود خارجی ندارند و اگر به مراحل فشارها و تعزیراتی بوده مطابق شرع انور علیه باغی و مفسد فی‌الارض و محارب با خدا و رسول خدا و ائمه اطهار و... بوده است. کاری که کتاب مذکور انجام داده به نظر من زمینه‌های رفع و رجوع کردن هر آن چه که در جمهوری اسلامی انجام گرفته‌است را فراهم می‌کند.



خوشبختانه صدها و یا شاید هزاران نفر از فعالان و تلاش‌ورزان و حتماً از جمله نقش آفرینان روندی که موضوع تحقیق نویسنده‌گان کتاب است هنوز زنده‌اند؛ آنان از بیان وقایع و حقایق که خود به طور مستقیم دیده و گذرانده‌اند نا توان نیستند. آن چه که کم دارند پراکندگی، عدم تمرکز اطلاعات از جمله همین اسناد و مدارکی است که شش قفله در بایگانی‌های امنیتی جمهوری اسلامی سر به مهر نگاه داشته شده‌است. عده‌ای از نقش آفرینان جنبش چریکی که در آن زمان به درجات کمتر و

رمان‌ها نیز عموماً از طریق روابط - نه خرید از "بازار آزاد کتاب" - و حصول حداقل اعتماد و اطمینان مخفیانه دست به دست می‌شد! بحث مشهور "اول حزب و سپس مبارزه" بحثی روشنفکرانه باز و عمومی نبود که هر کس بتواند در آن وارد شود. این بحث خاص مبارزاتی مارکسیستی مربوط به کسانی بود که دیگر مراحل اولیه را پشت سر گذاشته و در فعالیت سیاسی-ایدئولوژیکی مارکسیستی لنینیستی (و اگر نه تشکیلاتی) قرار داشتند.

آیا کتاب تاریخ سی ساله بیژن جزنی که با منابع بسیار محدود درون زندان نوشته شده و سایر کتاب‌ها و نوشته‌های متعدد او مانند نبرد با دیکتاتوری، چگونگی مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، مسایل جنبش ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق، مبانی اقتصادی-اجتماعی استراتژی جنبش مسلحانه، و غیره که مسایل و مباحثات تئوریک و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در باره مبارزات مسلحانه را در بردارد، ناشی از همان بستر کذاست؟ حتماً نویسنده که پیشگفتار خود را با نقل پاره‌های متعددی از نوشته‌ها و نظریات سیاسی و تئوریک بیژن جزنی در عرصه‌های مختلف آراسته است چه پاسخی به این حکم سیاسی تبلیغات منفی خود دارد؟ از یک طرف می‌گوید که بر بستر آن تصورات برگرفته از رمان‌ها "نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و..." و از طرف دیگر این همه به نقل قول از کتاب‌های بیژن جزنی متوسل می‌شود!



### نویسنده یا نویسندگان؟ کتاب!

از محتوای کتاب چنین بر می‌آید که این کتاب حاصل کار جمعی و گروهی است. اما نام یک نفر به عنوان نویسنده و مقدمه‌نویس قید شده‌است. از این رو هم می‌توان از نویسنده کتاب یاد کرد و از هم نویسندگان به طور کلی؟ من به اجبار بیش‌تر به "نویسنده‌گان" و هم به "نویسنده" اشاره کرده‌ام. به هر حال شخصی به نام محمود نادری خود را نویسنده کتاب معرفی می‌کند. اما در هیچ جا از شغل، سابقه و علاقه و انگیزه و رابطه و یا هر دلیل دیگر برای نوشتن چنین کتاب پر حجم و پر زحمتی که مستلزم صرف هزینه بسیار و وقت فراوان برای مطالعه و زبورو کردن هزاران برگ سند و مدارک اطلاعاتی و امنیتی است اشاره‌ای نمی‌کند. شاید گفته شود که نام و نشان و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر مهم نیست بلکه در هر تحقیقی مهم این است که بینیم که بر چه مبنایی استوار است، شیوه‌های کار و پرنسپ‌های حرفه‌ای و مدارک معتبر واقعی و حقیقی و حقوقی چیست. با این همه نقش و پیوند و جایگاه پژوهشگر بی‌تردید از اهمیت و اعتبار جدی در امر پژوهش برخوردار است. به ویژه باید تأکید کنم که موضوع مورد پژوهش کتاب چریک‌ها... مربوط به ایران باستان یا قرون وسطا و یا انقلاب مشروطیت نیست. موضوع شامل فعالیت‌های کسانی (مرده یا زنده) هست که متوسط سن‌شان در فاصله پنجاه - شصت سالگی قرار دارد. از این رو نمی‌توان و نباید از نقش و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر غافل بود. نویسنده و پژوهشگر کتاب چریک‌ها، در این مورد به عمد خطای متدیک بزرگی مرتکب شده است. این قابل قبول نیست که نویسندگان کتاب امکان مراجعه یا دسترسی حتماً مجازی به یکی چند نفر از هزاران بازمانده از آن دوره را نیز نداشته باشند!! نویسنده از موقعیتی برخوردار است که می‌تواند مورد عنایت و لطف و اعتماد "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" جمهوری اسلامی قرار گیرد و حاصل کارش نیز توسط همین مؤسسه منتشر شود. در این جا سوالات متعددی مطرح می‌شود: آیا نویسنده مجری پروژه‌های سفارشی بوده یا به ابتکار و انگیزه مستقل خود دست به این کار زده است؟ چه کسانی کار ادیت این کتاب پر حجم را که گوشه‌هایی از اسرار مگوی آرشیه جمهوری اسلامی را منعکس ساخته بر عهده داشته‌اند؟ اگر در کتاب، از اسناد (آن هم ناقص) یکی از دادگاه‌های نظامی شاه که بیست و سه نفر از جمله رهبران و پایه‌گزارانی چون مسعود احمدزاده و عباس و اسد

می‌شود. آن‌ها نیز به نوبه خود پرونده‌ها را از نظر حقوقی بر اساس همان بازجویی‌ها تکمیل می‌کردند تا به دادگاه احاله کنند. من نیز همان مسایلی که قبلاً گفته بودم را دوباره تکرار کردم. سرهنگ آدم بدی به نظر نمی‌رسید. به کارش توجه داشت و از سخت‌گیری یا بد دهنی ساواکی‌ها نیز خبری نبود می‌توان گفت که بر پایه موازین قانونی‌شان کار می‌کرد. بعد از مدتی مأموری آمد و با خود یک زندانی را که بلوزی به‌سرش کشیده شده بود به اتاق آورد. بلوز را از سرش برداشت. با کمال ناباوری و تعجب، دیدم این زندانی عباس مفتاحی بود! دیدن او برایم واقعاً غیرمترقبه بود چون گمان می‌کردم دیگر او را نخواهم دید. اما اکنون در دو متری من داشت روی صندلی می‌نشست. مأمور گفت سرت را ببیند! پائین! اما سرهنگ او را مرخص کرد. دیدم برخلاف معمول مانعی (چشم‌بند) برای دیدن ما به‌وجود نیاورد. ما هم از فرصت استفاده کرده با نگاه‌مان یک احوال‌پرسی ذوق زده کردیم. من وانمود می‌کردم مشغول نوشتن هستم. سرهنگ نیز از عباس سوال‌هایی می‌کرد. در این لحظه گمان می‌کردم دیگر عباس را نخواهم دید. دل به‌دریا زدم و به طور ناگهانی و خیلی جدی به سرهنگ گفتم: جناب سرهنگ می‌خواهم او را ببوسم! سرهنگ یکه خورد. داشت حالت اعتراض و مخالفت به‌خودش می‌گرفت که به‌او فرصت نادم. به‌سرعت بلندشدم. عباس را که از صندلی‌اش برخاسته بود در آغوش گرفتم. سرهنگ مات و مبهوت به این صحنه کوتاه نگاه کرد. برخلاف انتظارم واکنشی نشان نداد. من سر جایم نشستم و ظاهراً به نوشتن ادامه دادم. در آن لحظه پیش خود می‌گفتم هرچه‌قدر این عمل من هزینه داشته باشد، خواهم پرداخت. این کار با محتوای پرونده من اصلاً خوانائی نداشت. اما لحظاتی هستم که هرگز تکرار شدنی نیستند. با احمد فرهودی به چنین لحظاتی نرسیده بودم. اما اکنون من با تمام علاقه و صمیمیتی که به‌عباس داشتم به خصوص برای یکبار هم شده، در مقابل این سرهنگ، می‌خواستم به این نازنین رفیق دوست داشتنی، این انسان به تمامی شیفته شجاع و شرافمند نشان دهم که چقدر با ارزش است!!

چند روز بعد مرا از اتاق عمومی به یک سلول که اصغر ایزدی، جواد اسکوتی و فریبرز سنجری در آن بودند منتقل کردند. فهمیدم مرا نیز به همراه آن‌ها، در یک دادگاه جمعی محاکمه می‌کنند. من با هم سلولی‌هایم از پیش هیچ آشنائی نداشتم اما آن‌ها از پرونده من کم و بیش باخبر بودند. چند روز نگذشته بود که گفتند فردا برای دادگاه آماده باشیم. نه از کاغذ و قلم و نه از کتاب قانون و ملزومات ضروری برای محاکمه مانند پرونده خوانی، خبری نبود. همه وکیل تسخیری داشتیم که اصلاً آن‌ها را ندیده بودیم. صبح همه را در دو سه مینی‌بوس به دادستانی ارتش بردند. دادگاه در یک سالن بزرگ تشکیل شد. عده‌ای از ساواکی‌ها با لباس شخصی به عنوان تماشاچی در صندلی‌های پشت ما نشسته بودند. تعداد ما در مجموع ۲۳ نفر بود. کسانی که به ترتیب در صندلی‌های جلویی نشسته بودند عبارت بودند از: مسعود احمد زاده، مجید احمد زاده، عباس مفتاحی، اسد‌مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین. نفرات ردیف‌های بعدی عبارت بودند از مهدی سوالونی، بهمن آژنگ، علام رضا گلوی، کریم حاجیان سه پله و نیز اصغر ایزدی، فریبرز سنجری، جواد اسکوتی، حمید ارض پیمای، علی مظهر سردی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، رحیم صبوری، محمدعلی پرتوی. این‌ها همه اتهام براندازی رژیم، تشکیل دسته اشعار یا عضویت در آن را داشتند. چهار نفر دیگر به اسامی رحیم کریمیان، من، احمد تقدیمی و بهمن راد مریخی فقط اتهام عضویت در یک گروه با مرام و مسلک اشتراکی داشتیم. ما چهار نفر را برای جور کردن ترکیب متهمین در این دادگاه گنجانده بودند.

قبل از ورود هیأت رئیسه به دادگاه، از طریق افراد ردیف جلو (عباس و مسعود) به صورت پیچ پیچ و درگوشی به ما خبر دادند که هیچ کس مقررات و احترامات دادگاه را رعایت نخواهد کرد! صبح ساعت حدود ده دادگاه تشکیل شد. منشی دادگاه اعلام کرد: «هیئت دادرسان وارد می‌شوند!!» اما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. تنها منشی‌ها و ساواکی‌های به‌اصطلاح تماشاچی به‌حالت خیردار ایستادند. رئیس دادگاه و بقیه به‌ترتیب به‌جایگاه خود رفتند. رئیس دادگاه با منظره عجیبی روبرو شده بود. کاملاً هاج و واج بود و با نگاه مبهوتش این سکوت و تحقیر را نمی‌توانست هضم کند. سرانجام شروع به نشستن کرد و هم‌زمان چیزی گفت، آن‌هایی که خیردار ایستاده بودند مؤدبانه نشستند. رفقا در صندلی‌های خود با حالت بی‌احترامی نشستند. از نظر ما دادگاه فرمایشی هیچ رسمیتی نداشت. در جواب سوال رئیس دادگاه و معرفی

بیش‌تر یا مستقیم و غیر مستقیم سهم داشته‌اند در قید حیاتند. آنان در بسیاری موارد خود یا شاهد ماجراها و یا دست کم با یکی دو واسطه با بسیاری از رهبران و بنیان‌گذاران در ارتباط بودند. اطلاعات و آگاهی‌های اسناد بازجویی‌ها و گزارشات و ارزیابی‌های دستگاه‌های امنیتی و انتظامی و دادگاه‌های در بسته نظامی برای تکمیل و تدقیق دانسته‌ها و اطلاعات این بازماندگان بسیار مفید هستند. من خود چندین سال پیش با چنین مشکلی مواجه بودم. در نوشتن خاطرات سیاسی‌ام تنها توانستم متن دفاعیه زنده یاد اسداله مفتاحی را به دست آورم و آن را عیناً در کتابم چاپ کنم. اما هیچ سند دیگری نداشتم. بازخوانی رسمی هم نمی‌کردم که مجبور به مراجعه به انتشارات بیرونی سازمان چریک‌های فدایی خلق باشم گرچه در آن زمان از دسترسی به بخش قابل توجه‌ای از همان انتشارات بیرونی به دلیل پراکندگی‌ها محروم بودم (خوش‌بختانه مدتی است که این مهم با ایجاد سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران با آدرس [www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com) در حال مرتفع شدن است). اما یک نسخه از اسناد بازجویی‌ها و دادگاه‌های ارتش شاهنشاهی، هرگز حتا به خانواده‌های آنان داده نشد. تا جایی که من می‌دانم تلاش تعدادی از خانواده‌ها بکلی بی جواب مانده‌است چرا؟ این سوآلی است که باید پاسخ آن را از پژوهش‌گرانی مانند آقای محمود نادری و از مؤسسه‌های مانند مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی گرفت.

در این جا من فقط برای نشان دادن سیاست‌گزینی نویسنده کتاب چریک‌های فدایی خلق و سوء استفاده انحصاری از آرشیو در بسته اسناد بازجویی‌های ساواک و ارتش و به ویژه برای نشان دادن این حقیقت که از نظر این کتاب تنها بخش‌های خاص اسناد و گزارشات ساواک که محصول مستقیم شکنجه‌های ددمنشانه است قابل اعتماد هستند، از خوانندگان محترم می‌خواهم به یکی از موارد مهمی که در کتاب اصلاً و ابداً به آن اشاره نشده به نقل از کتابم، در زیر مطالعه فرمایند.

۱۵ دسامبر ۲۰۰۸



## «دادگاه نظامی ارتش»

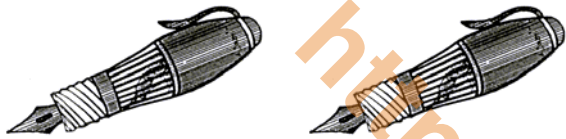
من هم چنان در اتاق عمومی اوین بودم. روی هم سه تا چهار ماه گذشت. از اخبار جسته و گریخته و پنهانی شنیدیم که مسعود و عباس و بسیاری دیگر را که گویا حدود بیست تا سی نفر بودند در اتاق بزرگی در طبقه دوم (بالای اتاق‌های ما) جمع کرده‌اند. در این اتاق بحث‌ها و سوال و جواب‌های مختلفی در مورد هدف‌ها، اشتباهات و دستاوردهای تا آن زمان مبارزه مسلحانه صورت گرفت. رحیم کریمیان و افرادی مانند حسن جعفری، حسن گلشاهی، اصغر ایزدی، جواد اسکوتی، فریبرز سنجری، مهدی سامع و عده‌ای دیگر در این اتاق بودند که زنده ماندند. اطلاع از محتوای اصلی گفتگوهای مطروحه می‌تواند به شناخت دقیق‌تری در باره پاگیری مبارزه مسلحانه و اهداف و برنامه‌ها و گام‌های اولیه آن یاری برساند!

یک روز (احتمالاً دیمه سال ۵۰) مرا خواستند. با چشمان بسته به یکی از اتاق‌های بیرون از چهار دیواری زندان بردند. روی میز اداری سرهنگی با لباس نظامی‌نشسته بود. کاغذی به دستم داد و شروع به بازجویی کرد. قبلاً شنیده بودم که بعد از بازجویی‌های ساواک، پرونده‌ها به دادرسی ارتش محول

شام تیره آمد به ستوه از خورشید پر شکوه! از خورشید پر شکوه!

من چریک فدائی خلقم، جان من فدای خلقم!  
در پیکار خلق ایران پرچم دار توده‌هایم!  
ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد  
خلق قهرمان ایران هم‌رزم است و هم نوایم  
ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد!  
(این شعر کامل نیست)

این سرودی بود که من اولین بار در اتاق عمومی اوین از عباس هوشمند شنیده و حفظ کرده بودم. شعر این سرود از سعید قهرمانی است که در ارتباط با بهمن آژنگ از شاخه مشهد بود. این شعر با آهنگ سمفونی «شهرزاد» اثر ریمسکی کورساکوف خوانده می‌شد. بعد از این که یکی دو خط سرود خوانده شد، رئیس دادگاه تازه فهمید داستان از چه قرار است. با عجله دفتر و دستک خود را جمع کرده و با اخم به اتفاق بقیه از درب بزرگ سالن بیرون رفت. دادگاه با خواندن سرود دسته‌جمعی یکسره به هم خورد. رفقا با احساس رضایت کامل آرام و ساکت نشستند. فضا به شدت متشنج بود. هر لحظه انتظار هجوم و ضرب و شتم می‌رفت. بعد از چندی حسینی که



مثل خرس تیر خورده عصبانی بود گفت راه بیفتید! ما را به اوین بردند و هر کدام از ما را یک‌سر به سلول‌های انفرادی قدیم و جدید منتقل کردند. از ماه‌ها قبل سلول‌های قدیمی گنجایش دستگیری‌های گسترده را نداشتند از این روی از همان تابستان شروع به ساختن سلول‌های کوچک جدیدی در قسمت بالائی ساختمان قدیمی کردند. محیط بوی خون می‌داد. بعد از مدتی که حسینی با فحش و عربده به سلول‌های مختلف سرزده بود به سلول من رسید. کف کرده بود و ترکه بسیار بلند و زمختی در دست داشت. وقتی مرا دید، کنجکاوانه گفت آها تو جزو این‌ها نبودی! کمی مکث کرد گویا دنبال افراد خاصی بود. سپس در را بست و رفت. بعد شنیدم آن شب مجید را به شدت کتک زده بودند. مجید در جریان حرکت شورش و سرود خوانی بیش از بقیه اعتراض کرده بود. به هر حال می‌گفتند که حسینی با مجید خیلی بد است. مجید که بیست و دو سال بیش‌تر سن نداشت، با شور و احساسات فوق‌العاده‌ای در ماجرای مشاجره و کتک خوردن مسعود اعتراض کرده بود.

به‌هر حال شب را با حالت خواب و بیداری گذراندم. صبح زود آمدند. بلوزی برسرم کشیدند و سوار مینی‌بوس کردند. تنها من و عباس بودیم. گمان کردم بقیه را خواهند آورد. ولی مینی‌بوس به راه افتاد. ما را به دادستانی ارتش بردند. برای ما دو نفر دادگاه جداگانه‌ای برپا کردند. چند تن اوباش ساواکی کراوات زده طبق معمول در پشت سر ما با فاصله نشسته بودند. دادگاه در سالن کوچک‌تری تشکیل شده بود. عباس به من گفت آن‌ها به این نتیجه رسیدند که ما را جدا کرده دو تا دو تا محاکمه کنند ولی ما به هدفمان رسیدیم و بساط دادگاه در بسته را به‌هم زدیم. و افزود حالا می‌توان حداقل احترامات دادگاه را رعایت کرد. عباس درداده‌ها دو نفره‌مان، در دفاع از خود ابتدا توضیحاتی در رد صلاحیت دادگاه ارائه داد. سپس شرح کوتاهی در باره آشنائی مقدماتی با مارکسیسم در دوره دوم دبیرستان داده و به مسایل مختلف جامعه و کشور پرداخت. او در باره اصلاحات ارضی و مراحل آن که به نفع سرمایه‌داران صورت‌گرفت و به‌وجود آمدن تضادهای تازه در جامعه و سلب کامل آزادی‌های مختصری که قبلاً در جامعه وجود داشت صحبت کرد. او هم‌چنین در باره تقسیم درصد کوچکی از سود کارخانه‌ها بین کارگران و پاره‌ای از ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی و غیره سخن گفت. وی سرانجام به دلائل دست بردن به سلاح برای تبلیغ سیاسی در میان مردم پرداخت. گفت ما با این کار قصد براندازی رژیم را نداشتیم چرا که با تعداد اندک بیست سی نفری چگونه می‌توان رژیم را سرنگون ساخت! او گفت چنین ادعائی

نام و نشانی خود همه در حالت نشسته پاسخ می‌دادیم. بعد از مدتی تنفس دادند. حسینی شگنجه‌گر معروف و رئیس زندان اوین که سرپرستی و مسئولیت انتقال ما از زندان به دادگاه را بر عهده داشت، به‌خواهش و تمنا افتاد. به عباس مراجعه می‌کرد و از او می‌خواست که به بقیه بگوید مقررات و احترامات را رعایت کنند. بعد از تنفس به سالن رفتیم. تا شروع رسمی جلسه از دوستان ردیف جلو به همان طریق خبر رسید که ما چهار نفر خط خود را جدا کنیم. در نتیجه هر یک از ما در میان جمعیت نشسته، با خجالت و به صورت بی‌حال برخاستیم. علت این تغییر نظر این بود که ما چهار نفر با اتهامی که داشتیم در سخت‌گیرترین محاکمه‌ها به ده سال زندان محکوم می‌شدیم. اما اگر در حرکت بقیه شرکت می‌کردیم مسلماً پرونده اتهامی ما تحت تأثیر قرار می‌گرفت. چه بسا که اتهام ما همانند بقیه تبدیل به براندازی و عضویت در «دسته اشراک» می‌شد که بین ۱۵ سال تا اعدام محکومیت داشت. به نظر می‌رسید که دوستان متوجه این تندروی شده بودند. ما نیز اصلاً حرفی نمی‌زدیم. فضای شوریدگی به ما این جسارت و شهامت عقلانی را نمی‌داد که این تندروی را با سایرین در میان بگذاریم. آن‌ها خود به موقع تصحیح کردند. روز اول دادگاه بی‌نتیجه پایان یافت. حسینی به شدت عصبانی بود. اما کاری از دستش بر نمی‌آمد. نظامی‌ها و ساواکی‌های حاضر در سالن، علت این نوع برخوردها و اعتراضات را درک نمی‌کردند. بهانه رسمی ما این بود که ما با یکدیگر هم پرونده‌ایم و باید قبل از تشکیل دادگاه با هم صحبت کنیم و پرونده‌هایمان را بخوانیم و چون اتهام ما سیاسی است، باید در یک دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شویم و... از این روی صلاحیت دادگاه را به رسمیت نمی‌شناختند به حسینی می‌گفتند کلیه دوستان باید با یک‌دیگر دیدار جمعی داشته باشند.

بالاخره حسینی رضایت داد. قرار شد که همه در یک سلول جمع شوند و با هم تبادل نظر کنند. حسینی به امید تغییر تصمیم ما به این خواست عباس و مسعود و دیگران رضایت داد. سر شب ما را به یکی از سلول‌ها بردند. درب سلول باز بود و تقریباً همگی بصورتی فشرده جا گرفتیم. ما چهار نفر دم در نشسته بودیم.

دوستان تصمیم سریع و مخفیانه‌ای می‌گیرند به طوری که من متوجه نشدم. بعد از ساعتی همه به سلول‌های خود بر می‌گردیم. صبح روز بعد طبق برنامه ما را به دادستانی ارتش می‌برند. این بار منشی و هیئت رئیسه جانب احتیاط را گرفتند و از گفتن عبارت رسمی هیئت دادرسان وارد می‌شوند خود داری کردند. با این حال رفقا از جایشان بلند نشدند. کار به تهدید کشید. اما رئیس دادگاه گفت اشکالی ندارد و کارش را شروع کرد. از مسعود که متهم ردیف اول بود و در صندلی اول نشسته بود خواست خودش را معرفی کند مسعود همان‌طور نشسته جواب می‌داد. گفتند باید بریزی! برخواست. حسینی یقه‌اش را گرفت. مسعود مقاومت می‌کرد و در همان حال به شگنجه‌های وحشیانه‌ای که شده بود اشاره می‌کرد. پیراهنش را بالا زد و تمام شکمش را که جای سوختگی زخمی به اندازه یک بشقاب نهارخوری داشت نشان داد. حسینی خسته شد او را رها کرد. مسعود بر صندلی افتاد. اما حسینی به‌او مجال نداد دوباره یقه‌اش را گرفت و با آن هیکل تنومندش مسعود را که وزنی کم و قدی کوتاه داشت از صندلی بالا کشید و به طور آویزان او را از سالن دادگاه بیرون برد. درب بزرگ سالن در دو متری صندلی مسعود بود. مجید که کنار مسعود نشسته بود از لای در متوجه می‌شود که چند نفر دارند او را به شدت کتک می‌زنند، فریاد زد: مسعود را دارند می‌زنند! یک‌باره همه‌ها و آشفتگی و اعتراض از سوی همه برخاست. همه فریاد می‌زدند: مسعود باید به داخل سالن بیاید. بعد از چند لحظه مسعود را که به شدت سرفه می‌کرد به سالن برگرداندند. مسعود رو کرد به عباس و گفت مرا زدند! عباس به‌جوش آمد. بلند شد و با کلماتی که بیادماند، به شدت اعتراض کرد و شعار داد. در میان همه‌ها و سرو صداهای بسیار، با یک اشاره ظریف عباس به ناگهان همگی (به جز ما چهار نفر) از جا برخاستند و شروع به خواندن سرود کردند:

«به پا به پا به پای‌ای خلق ایران به پای!  
«باز این من و این شب تیره بی‌پگاه!... شب بی‌پگاه!  
مزرعه سبز فلک درو کرد داس ما... درو کرد داس ما!  
خورشید فروزان انقلاب سر بر زد از پشت کوه!



مصلح آن‌را فراهم کرده بود. غیر از این نمی‌توانست باشد. اما چنین تلاش‌هایی در محیطی به شدت شوریده و عاطفی درون زندان و عدم انتقال به موقع این بحث‌ها و استنتاج‌های فشرده به سازمان، چندان جذب نشد و با در خانه‌های تیمی با جنگ و گریزهای دائمی و تلفات مکرر نیز فرصت چندانی برای شنیدن وجود نداشت. با توجه به این پرتاب و تجربیات بود که بیژن جزنی که از تجربیات و دانش مارکسیستی و توان‌مندی‌های متمایزی نسبت به دیگران برخوردار بود، از همان آغاز مبارزه مسلحانه به کار بازبینی و نقد و بررسی مشغول شد و تا حدود زیادی موفق شد اصلاحات گسترده‌ای البته در همان چهارچوب استراتژی و مشی مبارزه مسلحانه انجام دهد.» از کتاب سفر با بال‌های آرزو

\*



## رهبر افسانه‌ای چریک‌ها

علی ستاری

پس از مدتی جست‌وجو سرانجام کتاب "چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷" نوشته‌ی آقای محمود نادری را می‌یابم! نمی‌توانم خودم را متمرکز کنم و کتاب را از ابتدا بخوانم. به دنبال نام‌های آشنا و رخ‌دادهای مهم، کتاب را با ولعی سیری‌ناپذیر ورق می‌زنم و از هر قسمت مطلبی را می‌خوانم. بار دیگر جانم سرشار از عطر خاطرات قدیمی‌ای می‌شود که آن‌قدر تازه مانده‌اند که تو گویی همین دیروز رخ داده‌اند!

\*\*\*

- *اعتصابات اتوبوس‌رانی، دوم اسفند ماه ۴۸، زندان موقت شهربانی، شکل‌گیری رابطه با ناصر مدنی (۱)*

- *روز آفتابی خرداد ۴۹، دم در شمالی پارک ولیعهد، ناصر می‌آید، با چهره‌ای مهربان که انگار تلاش می‌کند لبخند نرزد و جدی به نظر آید!* "کتاب سرخ" مائو را با تأکید بر اهمیت رعایت ضوابط امنیتی در اختیاری می‌گذارد.

- *پخش اعلامیه (۲) در افشای اهداف سفر هیأت سرمایه‌گذاران خارجی، در اصفهان مرداد ۴۹،*

- *اعتصابات ۱۶ آذر ۴۹، زندان قزل‌قلعه با بید مجنون که بیژن جزنی در حیاط آن، کنار حوض کاشته بود، مستحکم شدن رابطه با رفقای جبهه‌ی*

به‌مانند آن‌است که بجهای لباس پدرش را به تن کند! استفاده ما از سلاح به منظور دفاع از خود است. چون همه راه‌ها به روی مبارزان و منتقدان بسته است ما چاره‌ای جز دست بردن به سلاح و تبلیغ سیاسی نداشته ایم.

البته عباس کوشش می‌کرد از حساسیت استفاده از سلاح توسط گروه بکاهد. در دل صحبت‌هایش بازنگری‌های حساب شده‌ای وجود داشت که او می‌کوشید به نحوی منعکس کند تا شاید به گوش چریک‌ها برسد. پس از چند سوال و جواب میان رئیس دادگاه و عباس، نوبت به من رسید. من نیز مطابق پرونده و مطالب بازجویی‌هایم توضیحاتی داده و اتهام عضویت در گروه با مرام و رویه اشتراکی را رد کردم.

در این دادگاه عباس محکوم به اعدام شد. مرا نیز به پنج سال حبس محکوم کردند. ظاهراً از طرف روزنامه‌ای چند تا عکس از ما گرفتند. بعداً شنیدیم که در روزنامه عکس و خبر تشکیل دادگاه ما و دفاعیه عباس را به شکل پراکنده و سرو دم بریده و درهم برهم درج کردند. دفاعیه مرا که جنبه خاصی نداشت تقریباً به طور کامل چاپ کردند! ما را به اوین برگرداندند. از این زمان حدود دو هفته تا تشکیل دادگاه دوم، من و عباس در یکی از سلول‌های انفرادی قدیم اوین با هم بودیم.

صحبت‌هایی که در این مدت با هم داشتیم تا آن‌جا که به یادمانده است در بخش‌های مختلف این نوشته آوردم. من از نقطه نظرات سیاسی عباس، ارزیابی‌های او در مورد مبارزه مسلحانه و آینده گروه جویا شدم. او در این زمینه بارها صحبت کرد و مصراحتاً تأکید می‌کرد که رفقا (منظور رفقای چریک در بیرون از زندان) باید کمی دست نگاه‌دارند. با اشاره به سرعت و شتاب ناخواسته در شروع مبارزه مسلحانه و به ویژه با اشاره به تلفات سنگین و دستگیری‌های وسیع، اغلب می‌گفت رفقا باید کمی دست نگاه‌دارند و از عملیات جدید اجتناب کنند تا بتوانند بر اوضاع مسلط شده از تلفات تازه جلوگیری کنند. می‌گفت رفقا مخصوصاً حمید اشرف باید به حفظ خود بیندیشند. او به کارائی حمید اشرف برای حفظ تشکیلات خیلی امیدوار بود. می‌گفت اگر صحبت‌هایم در دادگاه، به طریقی به گوش دوستان برسد و آن‌ها نیز با جدیت لازم به مسئله تعمق کنند و به قول خودش آنتن‌شان بگیرد، برای بقای تشکیلات اهمیت حیاتی دارد! همه‌اش در فکر حفظ یاران و نهضتی بود که از نظر او دوران طفولیتش را می‌گذراند. او طی چند ماه بازداشت و امکان گفتگوهای گسترده با کسانی مانند مسعود، بهمن آژنگ، علیرضا نابدل، و دیگر دوستان که فعالیت سیاسی-فکری و تشکیلاتی طولانی داشتند، با کسب تجربه مستقیم از نحوه کار و توان و امکانات ساواک، دید و افکار خود را تدقیق می‌کرد.

مشاهده آن همه دستگیری‌ها و از دست رفتن بسیاری که سال‌ها برای رشد و تربیت و ارتقاء توان فکری و سیاسی شان وقت صرف شده بود، هرکسی را وادار به فکر و تعمق می‌کرد. طبعاً برای رهبرانی مانند عباس و مسعود که از پایه‌گذاران اصلی این جنبش جدید و تجربه نشده بودند، این امر از اهمیت اساسی برخوردار بود. با توجه به تلفات شدید کمی و کیفی، عباس مکرراً بر حفظ رفقا و تشکیلات تأکید می‌کرد. او معتقد بود که بقای تشکیلات مهم‌ترین وظیفه است.

عباس همان‌طور که در دادگاه گفته بود، برای کاستن از بار تصورات افراطی در باره مبارزه مسلحانه پیشرو انقلابی (آن‌چه که به‌صورت موجی مهار نشدنی به راه افتاد و تا چند سال بر همه ما حاکم شد)، وظیفه انقلاب کردن قائل نبود. او می‌گفت که چنین تصویری مثل این می‌ماند که بجهای کفش‌های پدرش را به پا کند و یا لباس بزرگ سالان را به تن کند! مقصود او از این مثال چیزی جز توضیح این نکته نبود که کار پیشرو در حد توان و ظرفیتش شکستن جو اختناق و سکوت بود نه درگیر شدن با کلیت رژیم به‌جای توده‌های وسیع خلق! البته این برداشت طبعاً با آن‌چه که مسعود احمد زاده در کتابش نوشته بود، یکسان نبود. در آن‌جا پیشرو انقلابی با شروع مبارزه مسلحانه عملاً در نقش آغازگر انقلاب ظاهر می‌شد. البته این کتاب محصول جمع بندی رهبری گروه از مجموعه مباحث درون گروه قبل از شروع مبارزه مسلحانه یعنی قبل از هرگونه تجربه و آزمون مشخص و به مثابه یک طرح نظری-استراتژیک بود. حالا بعد از یک‌سال که از آغاز مبارزه مسلحانه می‌گذشت، کل استراتژی و تاکتیک‌های این مبارزه به نحو اجتناب‌ناپذیری می‌بایست به‌بازبینی و بازنگری موشکافانه و استنتاج‌های مسئولانه کشیده می‌شد. تجربه یک ساله، البته با هزینه بسیار سنگین، به قدر کافی مواد و

دموکراتیک خلق.

- اولین اعلامیه‌ی ۵ صفحه‌ای چریک‌ها در باره‌ی چگونگی‌ی از کار انداختن ماشین نیروهای سرکوب‌گر رژیم، آموزش روشی برای تبلیغ اهدافشان و... اسفند ۴۹، خواندن "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک و مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا" با رضا پورجعفری،  
- نگاهی به روابط شوروی و نهضت جنگل، شورش، چند نگاه ستاب‌زده...  
از آثار مصطفی شاعیان، آماده شدن برای اعزام به کوه، کوه‌پیمایی‌های سنگین با رضا پورجعفری و نادر عطایی، (۳) توجع اشتیری و حسن سعادت، (۴) خواندن "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی‌ی شهری" با توجع، پخش "اعلامیه‌ی سازمان مجاهدین خلق در باره‌ی ترور شعبان بی‌مخ" در غرب تهران با نادر، خواندن خاطرات جنگ چریکی‌ی بولیوی با حسن و...

\*\*\*

پس از آنکه طناب‌های دار از شدت کاربرد فرسوده شدند و زمین میدان‌های تیرباران از پوکه‌های فشنگ پوشیده شد، نوبت آن رسیده است که تلاش کنند حیثیت و اعتبار انقلابیون را که حاصل رنج و پیکار آن‌ها برای نیل به آزادی، استقلال و تأمین عدالت اجتماعی برای کارگران و زحمت‌کشان هم‌میهنمان است، خدشه دار کنند!

حلقه‌های زنجیر سرکوب سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، اعدام‌های بی‌شمار دهه‌ی شصت با جنگ روانی علیه توده‌ها و نیروهای پیشرو آن‌ها با مجبور ساختن رهبران و کادرهای آن سازمان‌ها به شرکت در "مصاحبه‌های تلویزیونی" با انتشار چنین آثاری بسته می‌شوند!

"مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" و آقای محمود نادری، مسئله‌شان این نیست که برای آموزش نسل جوان میهنمان زمینه‌های تاریخی- اجتماعی و اقتصادی- سیاسی جنبش‌های سیاسی صد ساله‌ی اخیر را بررسی کنند، دلمشغولی‌شان این نیست که رژیم وابسته به امپریالیسم شاهنشاهی با همه‌ی امکانات جهنمی‌ی سرکوبش می‌خواست شرایط امن و آرامی ایجاد کند تا اربابانش امر غارت ثروت‌های ملی ما را ادامه دهند، برای آن‌ها مهم نیست که بستر روانشناختی‌ی جزم شدن عزم پاک‌بازترین، عاشق‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهنمان به دست بردن به سلاح برای درهم شکستن ماشین دولتی چه بود، مسئله‌شان این است که به نسل جوانمان نشان دهند "مبارزات بی‌حاصلی" که شد ناشی از کپی‌برداری از مبارزات انقلابیون کوبا، دیگر کشورهای آمریکای لاتین و تأثیرپذیری از انقلاب چین بود! نویسنده با آوردن نقل قول‌هایی از آثار بیژن و مسعود، می‌خواهد زمینه‌ی ذهنی را برای نشان دادن تناقض برداشتها و استنتاجات آن‌ها با هم فراهم کند! در زمینه‌ی تأثیرات اصلاحات ارضی بر جامعه‌ی روستایی ایران نویسنده‌ی کتاب نظرات رفقا بیژن و مسعود را چنین خلاصه می‌کند:

"وی (جزنی) بر خلاف احمد زاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضاد های طبقاتی کاسته است"

اما "احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می‌دانست که در نتیجه‌ی آن او شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید." (۵)

در این رابطه از سوئی می‌پرسد: "به راستی کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟"

گو اینکه مارکسیستی بودن یا نبودن نظر آن‌ها یا نتیجه‌گیری سیاسی و خط‌مشی‌های ناشی از آن برای آقای نادری اساساً فاقد اهمیت است، اما بار دیگر سؤال می‌کند: "چگونه می‌توان از یک پدیده هم‌زمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارائه کرد؟"

آقای نادری مایل است بدین ترتیب خواننده متقاعد شود که با این دو نظر مارکسیستی نیستند یا تناقض در ذات مارکسیسم است! ظاهراً برای اجتناب از بروز چنین "تناقضاتی" مارکسیست‌ها باید از نظر و مشی‌ی مرجعی تبعیت نمایند و پراتیک به عنوان ملاک شناخت مشی درست از نادرست را انکار کنند!

رهبری آن زمان حزب توده‌ی ایران که "مارکسیسم را بهتر و کامل‌تر از دیگران آموخته بودند" (۶) و به ویژه آقای کیانوری "مارکسیست کهنه‌کار" (۷) به خاطر مبارزه‌ی ایدئولوژیکشان با سازمان چریک‌های فدایی

خلق ایران از آقای نادری و دیگر دست‌اندرکاران انتشار کتاب به دریافت مدال طلا مفتخر شده‌اند!

آقای نادری با انعکاس بخش‌هایی از نقد رهبران حزب توده از مشی چریکی و با آوردن نقل قول‌های مفصلی از لنین در این ارتباط که از مجله‌ی تئوریک دنیا نقل شده اند "انتخاب اصلح" خود را از جریانات مارکسیستی در ایران، خطاب به خوانندگان کتاب اعلام می‌نمایند!

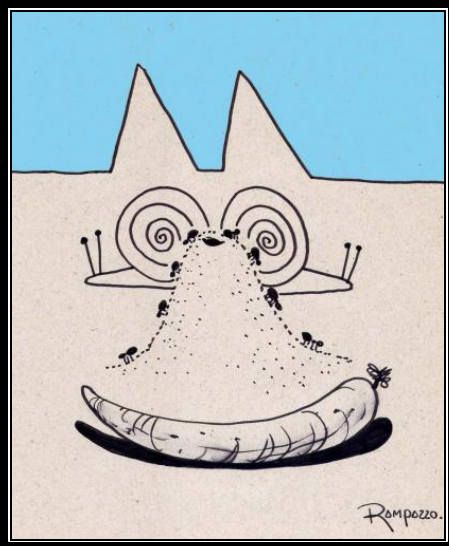
آقای نادری علیرغم آگاهی کامل پیرامون ابعاد و شدت شکنجه‌هایی که ساواک پس از دستگیری انقلابیون معتقد به مشی مسلحانه بر آنان اعمال می‌کرد، با هدف بی‌ارزش کردن پیکار قهرمانانه‌ی آنان، به نحوی گزیده‌هایی از اوراق بازجویی مبارزین دربند را کنار هم گذارده است که با تأکیدات جهت‌دارش، به خوانندگان کتاب آلاء کند که دستگیر شدگان، عموماً، اطلاعات بسیار مهم خود در باره‌ی خانه‌ی امن و قرارها با هم‌زمانشان را بدون تحمل شکنجه، در اختیار بازجویان قرار دادند! به استثناء شهدای فدایی خلق، بهروز دهقانی و بهمن روحی‌آهنگران، که نویسنده به نحوی گذرا توضیح می‌دهد که آن‌ها هشت و شش روز پس از دستگیری بر اثر شدت شکنجه‌های وارده به شهادت رسیده‌اند، در هیچ موردی به کاربرد شکنجه و شدت آن برای گرفتن اعتراف از انقلابیون دستگیر شده اشاره نمی‌کند! بالعکس آقای نادری در مقدمه‌ی کتاب، اعترافات انقلابیون در جریان بازجویی را کشف "حقیقت" از سوی بازجو تلقی می‌کند! هم از این روست که استفاده از آن را برای تدوین کتاب امری صحیح ارزیابی می‌نماید؟!

نسل جوان ما نمی‌داند که چریک دستگیر شده، علیرغم شکنجه‌های وحشیانه و طاقت‌سوز جلدانش باید فقط ۶ ساعت مقاومت می‌کرد تا رفقایش فرصت تخلیه‌ی خانه‌ی تیمی‌شان را داشته باشند. پس از آن برای همه قابل فهم بود که او آدرس خانه‌ی تیمی را بگوید! مهم ضربه نخوردن رفقا و در حد ممکن، حفظ امکانات تشکیلات بود!

نسل جوان ما اما، می‌تواند از لا بلا‌ی سطرها و اسناد منتشر شده در این کتاب از کار عظیمی باخبر شود که پرشورترین، ثابت‌قدم‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهن ما برای پایه‌گذاری و تضمین ادامه‌کاری مبارزاتی "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" انجام دادند! "قابل ستایش است، در حالی که سازمان می‌بایست نیروی زیادی را صرف حفظ و گسترش تشکیلات خود نماید." در حالی که سازمان در جنگی لحظه به لحظه با سازمان امنیت شاهانه درگیر بود اما، جهت اصلی سیاست کادرهای فرماندهی آن - برخلاف استنتاج آقای نادری - دوری گزیدن از "تقدیس سلاح" و نزدیکی به کارگران و زحمتکشان و کار سازماندهی میان آنان بود! این گرایش اساسی خود را در مناسبات درون تشکیلاتی، در قالب شرکت دادن گسترده‌تر کادرها در تصمیم‌گیری‌های شورای مرکزی سازمان نشان می‌داد! (۸) آقای نادری اما، در راستای جنگ روانی‌اش علیه "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" و برای خاک‌پاشی به چشمان نسل جوان جوینده‌ی آگاهی‌ی ایران، این دوره از حیات مبارزاتی سازمان را غلبه‌ی "چریکیسم" توصیف می‌کند! تناقض نظر منفی نویسنده‌ی کتاب در باره سیر تکاملی سازمان با واقعیت و کاربرد واژه‌ی "چریکیسم" ناشی از آن است که آقای نادری - برای انجام وظیفه - فراموش کرده است که واژه‌ی چریک، قبل و بعد از انقلاب بهمن، اسم شب فتح قلب‌های نوجوترین، شجاع‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران در ایران بود. او اقبال توده‌ای از چریک‌ها در ترکمن صحرا، کردستان و دیگر نقاط میهنمان را به فراموشی سپرده است!

بحث من نه به معنای باورم به درستی جنگ چریکی شهری و نه در خدمت برخوردی مطلق‌گرایانه با شخصیت حمید اشرف، بلکه اعتراض به آن است که نویسنده‌ی کتاب، حمید اشرف یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش مقاومت جهانی علیه غارت امپریالیستی خلق‌ها را بر صندلی اتهام می‌نشاند و بدون ارائه‌ی سندی او را متهم به کشتن "دانه" و "جوانه" می‌کند! نویسنده‌ی کتاب با آوردن سندی ادعا می‌کند که حمید اشرف موافق دادن اطلاعات نظامی به اتحاد شوروی بوده است!

آقای ماسالی که شخصاً در مذاکرات انجام شده با هیأت نمایندگی اتحاد شوروی در بیروت، رم، و صوفیه شرکت داشته است واکنش حمید اشرف را در قبایل درخواست اعضای هیأت شوروی در ارتباط با دادن اطلاعات نظامی



## تحریف و واورنه سازی رویدادها

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید)

جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود. اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی-سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.

نگاهی به کتاب «چریک‌های فدائی خلق...» در ۱۲ قسمت تحت عنوان‌های «هدف وهسته اصلی کتاب»، «زبان کتاب»، «روش تاریخ نگاری کتاب»، «نهضت پژوهش‌های جدید...»، «نقش حقوق بشر و قانون اساسی در کتاب»، «جان و جسم آدمی‌زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است»، «نمونه هائی از روش کار نویسنده»، «فدائیان برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته های پارتیزانی درست کردند»، «جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب»، «نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان»، «از منظر نگرش...دینی- سنتی خشونت زا، نمی توان به نقد خشونت نشست» و «تراژدی حمید و اسد» نوشته و تنظیم شده است. در کتاب «چریک‌های فدائی خلق از...»، نکات مهم و بسیاری وجود دارد که پرداختن به همه آنها در یک مقاله مناسب نیست. مطلبی که ارائه می شود، خود به اندازه کافی طولانی است. شاید بتوانم در فرصتی دیگر، بازهم در این زمینه مطلبی تهیه و منتشر کنم.

### ۱- هدف وهسته اصلی کتاب

بهار سال ۱۳۸۷ موسسه‌ای بنام «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» کتابی تحت عنوان «چریک‌های فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد اول / بقلم شخصی بنام محمود نادری» منتشر کرد. این موسسه سالیان درازی است که سلسله کتاب‌هایی از این دست منتشر می‌کند. البته این نوع «تاریخ سازی‌ها» از طرف دولت جمهوری اسلامی

از ارتش ایران چنین نقل کرده است:

"به آن‌ها بگویند که ما جاسوس نیستیم" (۹)

آقای نادری به خاطر تعهدش به اجرای قرارداد با «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» برای تنظیم مطالب و نوشتن این کتاب فراموش می‌کند که شرط اساسی کار نویسندگی پایبندی و تعهد به دفاع از حقیقت است!

گو اینکه نه انکار آقای نادری چیزی از شکوه شخصیت حمید اشرف می‌کاهد و نه تأییدش چیزی بر آن می‌افزاید، اما او خود، حمید اشرف را "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها توصیف می‌کند:

"خونسردی، بی‌باکی، قدرت سازماندهی، انضباط تشکیلاتی و پنهان کاری به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک تنه بر دوش می‌کشید او را به "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها تبدیل کرده بود" (۱۰)

"شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستانِ انجمن"

حافظ

گفت آن یار: "تاریخ از کاسه‌ی سر شهید آب می‌خورد" به راستی بی‌شأن حضور "دانه‌ها" و "جوانه‌ها"، "حمید اشرف‌ها" و "روزبه‌ها"، "بیژن‌ها" و "مصطفی‌ها"، "مهرنوش‌ها" و "مرضیه‌ها"، "عموآغلی‌ها" و "ستارخان‌ها"، "مازیار‌ها" و "همایون‌ها" که ترجمان خشم فروخورده و اراده‌ی توده‌ها برای تغییر وضع ستم‌بار موجود بودند، تاریخ حکایتی ملال‌آور از تولد و مرگ شاهان، توصیف لشگرکشی‌ها و قتل‌عام‌ها و رنج نام‌های بی‌حقوقی و تاراج هستی‌ی توده‌ها می‌شد! آن‌ها مرواریدهایی بودند پرورده‌ی شیرهای جان و کلسیم استخوان رنجبران که در رویای سبزشان دنیایی می‌خواستند آبادان، برای آنانی که با کار بارورشان چهره‌ی جهان را زینده‌ی انسان می‌کنند، جهانی که در آن نشانی از جنگ، فقر و فرو کاستن مقام آدمی، تا بردگان کار نباشد!

آری، چه خوش خواند خسرو -گل‌سرخ بی‌چیزان و پابرهنگان- که "گل داد و مزده داد":

روزی که خلق بداند

هر قطره خون تو

محراب می‌شود!

دیدیم که شد! و... خواهد شد!

\*\*\*

۱- جوان‌ترین عضو شهید "گروه آرمان خلق".

۲- این اعلامیه دست‌نویس بدون امضاء از انتشارات رفقای "ستاره سرخ" بود!

۳- رفیق نادر عضو جبهه دموکراتیک خلق در شام‌گاه ۱۰ خرداد ۵۲ به گلوله بسته و شهید شد!

۴- از اعضای شهید سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

۵- نقل از صفحه ۳۲۷ کتاب چریک‌های فدایی... .

۶- به نقل از صفحه ۷۲۲ کتاب

۷- به نقل از صفحه ۷۲۴ همان کتاب

۸- به نقل از ۷۸۵ کتاب

۹- به نقل از صفحه ۵۳-۵۲ جزوه‌ی نتایج سمینار ویسبادن در باره‌ی

بحران جنبش چپ ایران در اکتبر ۱۹۸۵

۱۰- به نقل از صفحه ۶۶۸ کتاب چریک‌های فدایی خلق ...

\*



فقط منحصر به انتشار کتاب نبوده، بلکه در تلویزیون و نشریات و دیگر امکانات و وسائل ارتباط جمعی در ابعاد بسیار گسترده‌ای ادامه داشته است.

هیچ نیروی سیاسی مخالف، مصون از این قبیل «پژوهش‌های» دولتی جمهوری اسلامی نیست. و مساله فقط پژوهش در تاریخ جریان‌های سیاسی مخالف نیست، اینان تمامی تاریخ ایران را مورد «پژوهش» و بازخوانی قرار می‌دهند. از جمله پژوهندگان جمهوری اسلامی، سال‌ها است که با اصرار تمام، کوشش می‌کنند انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت را، از منظر فکر و فرهنگ و ایدئولوژی ولایت فقیهانه خود بازنویسی کنند.

در اوایل انقلاب، در قانون اساسی نوشتند: «در نهضت‌های اخیر - نهضت ضد استبدادی مشروطه و نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت - خط فکری اسلامی و رهبری روحانیت مبارز، سهم اصلی و اساسی را برعهده داشت»

پژوهشگران جمهوری اسلامی البته واقف هستند که:

**اولاً:** نظریه پردازان، روشنفکران، سیاستمداران و رهبران اصلی دوران انقلاب مشروطیت نظیر آخوندزاده، ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، طالبوف، میرزا آقا خان، تقی زاده، میرزاجهانگیرخان و علامه قزوینی ... روحانی نبودند.

**ثانیاً:** اقدامات و حمایت‌های آن بخش از روحانیون نظیر محلاتی و سیدکاظم آخوند خراسانی که از انقلاب مشروطیت و از قانون اساسی و مجلس مشروطه با حکومت ولایت فقیه مورد نظر آیت الله خمینی و پیروان او تفاوت داشت.

تفاوت میان پایه گذاران ولایت مطلقه فقیه با محلاتی‌ها و خراسانی‌ها تا آنجا است که جناب آقای خامنه‌ای و دیگر طرفداران ولایت فقیه مطلقه حتی همین امروز نیز افکار آن بخش از اصلاح طلبان طرفدار جمهوری اسلامی را که ادامه دهندگان امروزی محلاتی‌ها و خراسانی‌ها هستند، بر نمی‌تابند.

**ثالثاً:** هدف و مضمون انقلاب مشروطیت، سکولار کردن عقل، مدرنیزاسیون نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه بشیوه دمکراتیک بود نه جایگزینی استبداد مذهبی بجای استبداد سنتی پادشاهی.

**رابعاً:** نهضت ملی شدن نفت عمدتاً توسط نیروهای مدرن جامعه به رهبری دکتر مصدق انجام گرفت نه توسط روحانیون سنتی واپس‌گرا. مدتی پیش ترجمه کتابی بنام «اقتصاد و جامعه» ماکس وبر را مطالعه می‌کردم. این کتاب توسط «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها» منتشر شده است. تاسیس این سازمان (سمت) در ۶۳/۱۲/۷ توسط «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، تصویب شده بود.

در صفحه چهارم کتاب مطلبی تحت عنوان «سخن سمت» نوشته است: «یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاه‌ها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین مبنایی علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه‌های اسلامی در مبنایی و مسائل این علوم است.»

در مقدمه کتاب «حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۶۸» هم که توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» منتشر شده است نوشته‌اند: «تاریخ معاصر ایران را که انقلاب مشروطیت سرآغاز آن شمرده می‌شود، می‌توان به عنوان عرصه تکاپو و تعارض سه جریان سیاسی - فرهنگی مورد کاوش قرار داد: جریان اصالت‌گرا و مردمی، که بطور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره سترگ تلاش آن درحفظ کیان فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مرز و بوم بود، جریان غربگرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و «نخبگان» وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استکبار غرب (نخست استعمار بریتانیا و سپس امپریالیسم آمریکا) در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش موثر یافت، و بالاخره جریان غربگرایانه چپ، که در دوران مشروطه خاستگاه آن در میان روشنفکران ایرانی مقیم قفقاز و متأثر از سوسیال‌دمکراسی روسیه بود ...» ص ۲

طرفداران «جریان اصالت‌گرا و مردمی ... نهضت روحانیت» نه تنها آثار و ابنیه قدیمی را بنام خود می‌کنند (مثلاً مسجد وکیل می‌شود مسجد امام خمینی یا مدرسه سپه سالار می‌شود مدرسه شهید مطهری و دهها نمونه دیگر) بلکه حتی تاریخ زندگی افراد را بنفع خود دوباره نویسی می‌کنند. مثلاً زندگی زنده یاد شهریار را فیلم کرده و با تحریفی حقیقتاً غیر قابل تصور، دستگاه روحانیت شیعه را تنها جریان جدی موجود در عرصه مبارزات ضد سلطنتی و ضد استبدادی زمان پهلوی‌ها معرفی و شهریار را از پیروان و مبلغان این دستگاه و عاشق و ذوب شده در آن، جا می‌زنند.

وظیفه این نهادها، اساساً باز نگاری تاریخ احزاب و جنبش‌های سیاسی دوره معاصر در ایران، برای اثبات برتری بی رقیب و حقانیت مطلق ایدئولوژیک و تاریخی جریان‌های وابسته به اسلام فقهاتی است.

هسته و مضمون اصلی همه این وارونه‌سازی‌ها، تقابل و مبارزه «جریان اصالت‌گرای مردمی ... نهضت روحانیت ...» با جریان‌های روشنفکری و سیاسی تجددگرا و سکولار چپ و راست و میانه، به منظور خراش انداختن بر سیمای آنها است.

"پژوهش" درباره تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بمتابه یکی از نیروهای چپ ایران نیز حلقه‌ای از همین پروژه بزرگ واژگون‌سازی حقایق تاریخی و تخریب بیرحمانه سیمای واقعی فدائیان است.

## ۲ - زبان کتاب

در پروسه مطالعه کتاب «چریک‌های فدائی خلق ...» خاطر آمد که آیت‌الله خمینی در آستانه حمله به کردستان و دفتر سیاسی فدائیان در تهران و شهرهای دیگر، از طریق رادیو به مردم گفتند که فدائیان خرمن‌ها را آتش می‌زنند.

آیت‌الله خمینی با علم بر اینکه ما چنین نکرده بودیم و نمی‌کنیم، با وقوف به اینکه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق فدائیان خلق ایران آتش زدن به خرمن‌های مردم نبود بلکه حمایت از آنها و شکفتن بیشتر خرمن‌هایشان بود و با وقوف کامل به اینکه فدائیان می‌گفتند «زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند»، حقایق را وارونه جلوه داد تا بتواند نزد مردم سیمای مارا مخدوش و دفتر سیاسی سازمان را ببندد.

البته تخریب سیمای فدائیان خلق ایران سابقه طولانی‌تر از جمهوری اسلامی دارد. قبل از آیت‌الله خمینی، محمد رضا شاه پهلوی مسئولیت این کار را برعهده داشت.

کتاب «چریک‌های فدائی خلق ...» به این موضوع اذعان دارد که، محمد رضا شاه خطاب به اوئسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور درباره فدائیان خلق ایران می‌گوید: «در اسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده ... است» ص ۲۲ کتاب فوق.

این بار «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و نویسندگان، تحریف و تخریب را گرچه بسطی نوین ارتقا داده و تکامل بخشیده‌اند، اما وفاداری بی‌خدا خود را به همان زبان و روش محمد رضا شاه به اثبات رسانده‌اند.

زبان هرکسی نشان‌دهنده دنیای درونی او و دنیائی است که او طالب آن است. زبان نویسندگان کتاب زبان روشنگری، زبان دیالوگ و آزادی و دمکراسی نیست بلکه برگرفته از زبان رسمی جمهوری اسلامی و در جهت تخریب و وارونه‌سازی سیمای مخالفین است.

نگاهی بر صفاتی که نویسندگان به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و هزاران فدائی نسبت می‌دهد موید این ادعاست: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کنند» ص ۱۳، «گانگستریسم در ردای چریکیسم»، «تروریسم»،

«وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه در دوران رهبری حمید اشرف» ص ۶۴۲، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «حمید اشرف دانه و جوانه را با شلیک گلوله بر سرشان کشت» ص ۶۶۵ ... اینها تنها نمونه‌هایی از زبان حاکم برکت است. زبان کتاب، نه زبان کشف حقایق بلکه زبانی سرشار از کینه و بیرحمی است.

**۳- روش تاریخ نگاری کتاب**

روش نگارش تاریخ در این کتاب، «روش تحقیق تاریخ» و روش تحلیلی، طبق اصول و ضوابط معاصر تاریخ نگاری نیست. نویسنده، کاری به کار بررسی و تحلیل شرایط داخلی و خارجی و زمان «رخداد» ندارد، این روش ملقمه‌ای است از روش تاریخ نگاری سنتی «روائی»، نقلی و «ترکیبی»، همراه با تخریب دیگری.

از ابتدا تا انتهای کتاب کوشش شده است، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را بگونه‌ای دلخواه با استناد به این یا آن نقل قول این یا آن فدایی شکنجه شده زنده و کشته شده، در کلیشه‌های از پیش طراحی شده قالب گیری کند.

اما واقعات و رخدادها آنچنان بزرگ و آشکار هستند که نویسندگان کتاب را در گفتار و کردار دچار تناقض‌های مکرر و عجیب و غریب کرده‌اند. بعنوان مثال از یک‌سو سازمان را از بدو پیدایش تا سال ۱۳۵۷ تا حد یک گروه کوچک، منزوی و بی تاثیر جلوه می‌دهند از سوی دیگر برایش کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای می‌نویسند.

از یکسو فعالیت هفت ساله جریان فدائی و دیگر جریانات مدافع مبارزه مسلحانه را تا حد «چند عملیات نظامی» فرو می‌کاهند و از سوی دیگر می‌گویند: «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود...».

از یک سو در کتاب طوری جلوه می‌دهند که از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ سازمان توانائی هیچ کاری را نداشت و زیر نفوذ ساواک بود از سوی دیگر در صفحات ۸۲۶ تا ۸۳۰ فقط به بخشی از اعلامیه‌ها و عملیات نظامی سازمان اشاره می‌کنند.

من هنگامی که کتاب را مطالعه می‌کردم، دنبال این بودم دریابم که اولاً روش پژوهش نگارنده و یا نگارندگان کتاب مبتنی بر چیست؟ از نظر نگارنده کتاب، منطق «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد» چیست؟

از نظر او کدام علل و عوامل اجتماعی، فرهنگی، تمدنی، سیاسی و کدام انگیزه‌ها موجب این رخداد شده است؟ نویسنده از منظر کدام اندیشه، تئوری و روش بررسی به پژوهش تاریخ فدائیان بمتابها جزئی از تاریخ معاصر ایران پرداخته است؟

ایرادات و اشکالات اساسی، ارزشی، فکری، تحلیلی، سیاسی، مبارزاتی، اشکال و روش کار فدائیان خلق ایران در آغاز کار و در پروسه کار ۷ ساله از نظر نویسندگان کتاب کدام اند؟

ریشه‌های فکری، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی این رویداد و ایرادات و اشکالات آن کجا هستند؟ و بالاخره دنبال این بودم بدانم که جمع بندی نظری آنها درباره این «رخداد» چیست؟

لا بد هر فرد بی طرف در جریان مطالعه کتاب سئوالاتی برایش پیش می‌آید که اگر جریان فدائی، یک گروه کوچک منزوی و کارش فقط چند عملیات نظامی بود و فعالیتشان چندان تاثیری هم در جامعه نداشت، چه لزومی داشت شخص پادشاه مملکت، امام امت و رهبرانقلاب، راجع به آنها اینقدر حساس باشند و شخصا وارد کارزار وارونه سازی و تخریب سیمای آنان بشوند؟! مطالعه هزاران صفحه از ورقه‌های بازجویی فدائیان زندانی و نوشتن کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای (جلد اول) درباره یک گروه کوچک منزوی برای چیست؟ این رخداد چگونه رخ دادی بود که توانسته بود کنش‌های سیاسی جامعه را تحت سایه خود قرار دهد؟ این کنش‌های سیاسی چگونه کنش‌هایی بودند که تحت سایه فعالیت چند چریک قرار گرفته بودند؟ این چریک‌ها، به چه دلیلی توانستند هزاران نفر از دانشگاهیان، روشنفکران، معلمان و کارگران آگاه را جلب سازمان خود کنند؟ اگر جریان فدائی یک جریان منزوی بود، چگونه توانست هزاران روشنفکر و دانشگاهی و معلم و کارگر و کارمند و دانشجو و محصل زن و مرد سکولار و آزادیخواه و عدالت جو را جذب کند و بلافاصله بعد از انقلاب، بزرگترین سازمان سیاسی چپ ایران را در سراسر ایران تشکیل دهد؟

کتاب را هرچه بیشتر خواندم و بیشتر دقت کردم، متوجه شدم که پرداختن به این قبیل مسائل در بازخوانی جریان فدائی و «رخداد...» توسط آقای نادری و دوستانش، جایی ندارد، جنبه‌هایی از تحلیل و نظر در کتاب هست ولی تحلیل تاریخی و جمع بندی مبتنی بر عقلانیت و

روش انتقادی در آن نیست. بخاطر همین به این نتیجه رسیدم که «کتاب چریک‌های فدائی خلق...»، وقایع نگاری رخدادها است بشیوه «روائی» و «نقلی» ماقبل «ابن خلدونی» همراه با شاید و بایدها و ادعاها و اتهامات عجیب و غریب و ناراست به افراد و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در جهت وارونه سازی و کوچک کردن سازمان و فدائیانها و و تخریب سیمای آنها.

**۴ - نهضت پژوهش‌های جدید****بشپوه مدرن و مستقل از دولت دینی**

خوشبختانه در کنار این قبیل زبان‌ها و روش‌های پژوهشی و وقایع نگاری ماقبل «ابن خلدونی»، نهضت پژوهشی دیگری با زبان، روش و کیفیت دیگری مبتنی بر عقلانیت انتقادی و اندیشه سیاسی معاصر در جامعه جریان دارد. این نهضت مستقل از دولت، در جهت رفع موانع زبانی، فکری، فرهنگی و سیاسی دینی - سنتی از ساختار زبان، ذهن و فرهنگ جامعه، بمنظور ارتقا جامعه ایران به جامعه‌ای مدنی - سکولار مبتنی بر آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی با شدت و سرعت بی سابقه‌ای در جامعه ما در جریان است.

ما نه تنها از این فرایند عمومی و نیز روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستیم و از آن استقبال می‌کنیم بلکه خود جزئی از این روندیم و خود را جزو این نهضت و روند سازنده می‌دانیم و با تمام نیرو در آن جهت کوشش می‌کنیم.

فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که در این جهت قرار دارند و اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده‌اند.

اما، این نهضت و این فرایند پژوهشی و پیش برندگان آن، نه تنها از طرف پژوهش‌گران سنتی و پیرو ولایت فقیه پذیرفته نمی‌شوند بلکه مورد حملات تند و سرکوب آنها قرار می‌گیرند. چرا؟ چون پژوهش‌هایی که در راستای سکولاریزاسیون دموکراتیک جامعه و در مسیر فرایند عینی و رشد یابنده در جامعه قرار دارند مستقیماً پایه‌های فکری و ایدئولوژیک ولایت مطلقه فقیه را زیر سوال می‌برند.

«پژوهنده تاریخ» ما و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»، از این نبرد فکری - فرهنگی همه جانبه‌ای که میان فکر و فرهنگ سنتی - دینی با فکر و فرهنگ سکولار - دموکرات در بطن جامعه و زندگی روزمره مردم جریان دارد مطلع است. اما در مقابل آن است. و آشکارا در جبهه ولایت مطلقه فقیه قرار دارد.

لازمه بنیادین پژوهش تاریخی - علمی اولاً، عقل مستقل و انتقادی است، نه عقل متکی بر کتاب و سنت و وحی و نقل و وابسته به قدرت سیاسی، و ثانیاً وجود اخلاق و شهامت مدنی در نزد پژوهش‌گر است. «پژوهش» آقای نادری تبارز مکرر فقدان این پیش شرط هاست.

**۵ - نقض قانون اساسی و حقوق بشر در کتاب**

تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد و «تفتیش عقاید»، «بازرسی نامه‌ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی»، هرگونه تجسس»، «هتک حرمت و حیثیت بازداشت شدگان و زندانیان» نه تنها از منظر منشور جهانی حقوق بشر بلکه از نگاه قانون اساسی انقلاب مشروطیت و حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز غیرقانونی است.

طبق اصول ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی، تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد، «بازرسی نامه‌ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی» و «هرگونه تجسس ممنوع است».

طبق اصل ۳۸ قانون اساسی خود جمهوری اسلامی «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار ویا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و قرارو سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود». ص ۳۹.

طبق اصل ۳۹ قانون اساسی «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هرصورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است». ص ۳۹

نویسنده کتاب، اساس پژوهش خود را بر نقض اصول قانون اساسی

و منشور جهانی حقوق بشر آغاز و به پایان برده است. ظاهراً طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ناقضین این قوانین قابل تعقیب و مجازات هستند. ولی تعقیب و مجازات برای غیر خودی هاست.



## ۶ - جان و جسم آدمی زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است.

نویسنده کتاب در پیش‌گفتار نوشته است که: «در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک‌های فدایی تصویر گردد».

لازم نیست آدم زندانی شده و شخصاً تحت شکنجه قرار گرفته باشد تا دریابد سیمایی که عموماً مبتنی بر بازجویی‌های زندانیان زیر شکنجه است، نمی‌تواند سیمای واقعی و راستین باشد.

هنگامی که شلاق‌ها پی در پی وارد جسم تو (زندانی) می‌شود و جسم و جان را عذاب می‌دهد و بدر می‌آورد، بارها آرزوی مرگ می‌کنی تا از شکنجه رها شوی.

تو که عاشق زندگی هستی و برای شکفتن آزاد زندگی تلاش می‌کنی، در زیر شلاق و شکنجه‌های وحشتناک و غیر انسانی، برای اینکه دهان بازکنی و فرد دیگری را بزندان و زیر شلاق نیاوری، بارها آرزوی مرگ بخود را می‌کنی.

آنجا

که عشق

غزل نه، حماسه است

هر چیز را

صورت حال

بازگونه خواهد بود

زندان

باغ آزاده مردم است

و

شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساحت آدمی

که معیار آدمی است.

شاملو

هر ضربه شلاق بر پیکر تو بعنوان یک انسان، برای گرفتن اعتراف و اقرار، ضربه بر جان و جسم تو، ضربه به روان و حیثیت و کرامت و حقوق انسانی و فردی تو است. ضربه به روان و جان و پیکر جامعه است.

سالهای درازی است که درمیهن ما، زندان و شکنجه و شلاق سیاسی جان و جسم انسان‌ها را خونین و زخمی و نابود کرده و مانع تحقق آزادی و شکفتن جان و جسم ایرانیان شده است.

قبل از انقلاب مشروطیت چنین بوده، زمان رضا شاه چنین بوده، زمان محمد رضا شاه و خمینی و خامنه‌ای نیز چنین بوده است. این یک مصیبت ملی است.

برای نجات ملت و جامعه از این بیماری و مصیبت باید موسسه‌های مطالعاتی و پژوهشی وسیعی مستقل از دولت تشکیل شود. نظریه پردازان، روشنفکران، هنرمندان، سازمانهای سیاسی اگر مخالف این اعمال وحشیانه

خشن و خشونت‌زا و خواهان قطع ریشه آن هستند لازم است در تمامی زمینه‌های فکری و فرهنگی و سیاسی به مبارزه برخیزند.

اما جناب نادری و موسسه مربوطه، نه برای رهایی جامعه از این بیماری و مصیبت ملی که برای بررسی ورقه‌های بازجویی شکنجه‌شدگان بمنظور خرد کردن آنها و سازمان‌های مربوطه، تشکیل شده است.

جناب نادری و همکارانش، به خواننده کتاب اینگونه القا میکنند که مسعود احمدزاده نیز خائن است چرا؟ چون بعد از ۷ روز مقاومت آدرس خانهای راکه چنگیز قبادی در آن زندگی می‌کرد به پلیس داده است. او می‌داند که مسعود نه تنها خیانت نکرده بلکه با مقاومت خود رفقای خود را نجات داده بود. طبق نوشته خود کتاب، مسعود احمدزاده در تاریخ ۵۰/۵/۱۰ هفت روز بعد از دستگیری و شکنجه شماره تلفن منزل قبادی را فاش کرده بود ولی چنگیز قبادی در تاریخ ۵۰/۷/۸ در جای دیگر وی ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد.

لازم است تاکید شود که فدائیان، مانند همه انسان‌ها، مرکب از گوشت و استخوان، خون و پوست، سلسله اعصاب و سیستم مغزی حساس، حواس پنجگانه و ساختار ذهنی و روانی انسانی با یک سلسله ارزش‌ها، افکار و اهداف انسانی می‌باشند. فدائیان نیز نظیر هر انسان و شهروند دیگری نه در طبیعت و نه در جامعه و نه حتی در «بارگاه الهی»! برای شکنجه شدن و اقرار نکردن ساخته نشده بوده و نشده‌اند.

رفقا مسعود و حمید اشرف و نیز بسیاری از ما در اوایل کار، شناخت درستی از شکنجه و میزان و نوع مقاومت افراد متفاوت در برابر آن نداشتند و در باره برخی از رفقای خود که زیر شکنجه حرف زده بودند و موجب دستگیری برخی دیگر شده بودند، اشتباه می‌کردیم و از لفظ خیانت استفاده می‌کردیم.

این برداشت‌های ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به ۲۴ ساعت، بعد به ۱۲ ساعت و بعد به ۶ ساعت فروکاستیم.

من هنگامی که، سوم اسفند سال ۱۳۵۳ مخفی شدم، روز اول، مسئولم، زنده یاد رفیق مهدی فوقانی می‌خواست مقررات و ضوابط سازمانی را با من درمیان بگذارد. او از جمله گفت: «در صورتی که یکی از اعضای تیم، از خانه برود و برنگردد ما ۲۴ ساعت خانه را تخلیه نمی‌کنیم. میمانیم تا او بر گردد. اگر رفیقی دستگیر شد باید ۲۴ ساعت مقاومت کند.» نقل به مضمون. یادش بخیر رفیق گل رخ مهدوی عضو دیگر تیم ما، حرف‌های مهدی را تایید کرد.

من چون روز اول مخفی شدنم بود ابتدا پیش خود گفتم اگر من اعتراض کنم شاید تصور غلطی در ذهن رفقا بوجود بیاید. ولی از سوی دیگر مساله آنقدر مهم بود و با سرنوشت دیگران سروکار داشت که نتوانستم سکوت کنم. من تا آن زمان دوبار دستگیر شده بودم و چندین بارمزه شلاق را چشیده بودم و تجارب حداقل ۸ سال کار محفلی و گروهی و علنی و مخفی و زندان و زندانیان را حمل می‌کردم.

گفتم رفیق مهدی، ۲۴ ساعت مقاومت، مال سال ۱۳۵۰ بود. امروزها سخن از ۶ ساعت است. تازه روی این هم اما و اگر است. مهدی مجدداً سخن را شروع کرد و این بار بر دستور بودن موضوع، تاکید کرد. من گفتم رفقا علیرغم دستور سازمانی، من اگر رفتم بیرون و تا ۶ ساعت برنگشتم سریعاً خانه را تخلیه کنید. و برعکس آن هم صادق است. اگر یکی از شماها بعد از ۶ ساعت به خانه برنگردید من سریعاً خانه را تخلیه می‌کنم.

این اولین تخلف من از دستور رفیق مسئولم بود. اما مهدی انسان بسیار مهربان و فهمیده و منطقی بود، گفت باشد قرارمان ۶ ساعته باشد اما این موضوع را باید با رفقا درمیان بگذارم. یک هفته بعد خسرو (علی اکبر جعفری) عضو مرکزیت سازمان مسئول شاخه ما آمد به رشت به خانه تیمی ما. مهدی موضوع را با علی اکبر درمیان گذاشت و علی اکبر تایید کرد که ۶ ساعته است.

هزاران انسان زندانی در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی زیر فشار و شلاق و شکنجه حرف‌هایی زدند که حرف دلشان نبود و اعتقادی به آنها نداشتند. اکثر همین آدم‌ها بعد از آزادی از زندان‌ها مجدداً به مبارزه علیه جهالت و جور و استبداد و شکنجه در راه آزادی و عدالت در اشکال گوناگون ادامه دادند.

«موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و جناب نویسنده، اطلاعاتشان



در این زمینه بدلیل امتیاز دسترسی انحصاری به ورقه‌های بازجوئی چندین برابر ماست.

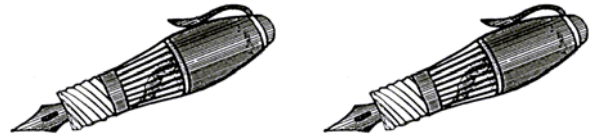
این افراد، مبارزات و مقاومت آنها در برابر دیکتاتوری و زندان و شکنجه، جزو تاریخ و فرهنگ مقاومت و جزو سرمایه‌های انسانی و معنوی و ملی مردم ایران است و تخریب چهره‌های آنها تخریب ثروت‌های معنوی و مادی مردم ایران است.

تاریخ جمهوری اسلامی سرشار از اینگونه سیما سازی‌ها بر مبنای بازجوئی‌های غیرقانونی و غیر اخلاقی و غیر انسانی است. صدها نفر از زندانیان را تحت فشار و شکنجه به شبکه تلویزیونی کشاندند تا از خود و سازمان خود سیمائی ارائه دهند که واقعیت نداشت و ندارد.

سیما سازان جمهوری اسلامی (تواب سازی)، از آیت‌الله شریعتمداری چهره دیگری ساختند. احسان طبری، آن پیر مرد فرهیخته و زندگی دوست را، در زندان بازخوانی و «مسلماننش» کرده و به حوزه نیستی پرستان هدایت‌اش کردند تا در تلویزیون، سیمای به اصطلاح واقعی خود را به نمایش بگذارند.!!

مرحوم بازرگان، با مشاهده چنین سیماسازی‌ها بود که خطاب به مردم اعلام کرد که اگر من از تلویزیون سر درآوردم و حرف‌های دیگری گفتم از الان تکذیبشان می‌کنم.

تخریب سیمای مهندس سبحانی و افشار و فرج سرکوهی را همه می‌دانند. ودها نمونه دیگر.



#### ۷ - نمونه هائی از روش کار نویسنده .

نویسنده در جهت تخریب حمید اشرف، کوشش می‌کند به خواننده کتاب القاء کند که او مسئولیت شکست را به گردن دیگران می‌اندازد. می‌گوید: «البته شاید وی (حمید اشرف) ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت درکوه را برعهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع بندی سه ساله» در میان نبودند». ص ۳۶۸. در باره اشرف دهقانی حکم صادر می‌کند و القاء می‌کند که: «... اما اشرف دهقانی ... برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعائی را مطرح می‌کند» ص ۳۴۵. در باره حیدر می‌نویسد که «شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است». ص ۷۷۶.

بنظر می‌رسد آقای نادری متخصص بازجوئی در احوالات خصوصی و نیت درونی در پس کله افراد و درهم و برهم کردن راست و ناراست و القاء و خوراندن شاید و بایدها و اتهامات خود در لابلای آنها به خواننده کتاب نیز است.

استدلال نویسنده در باره حیدر (محمد دبیری فرد) جالب است. از نظر او چون «... در هیچ یک از بازجوئی‌ها از جمله بازجوئی‌های پرویز نویدی، کامبیز پوررضائی و... حتی برادرش علی دبیری فرد در سال ۱۳۵۲، نامی از حیدر برده نمی‌شود» ص ۷۶۶. پس ادعای حیدر مبنی بر داشتن ارتباط با سازمان دروغ است و سابقه حیدر نیز دروغین است.

برخلاف ادعا و اتهام بی بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان ۱۳۵۷ همراه دوتن از رفقا بنام یوسف و حسن، از خارج به ایران برگشتند و با هم دیدارها و جلسات متعدد و مفیدی داشتیم. آنها بعد از برگشت امکانات بسیاری را برای ما ارسال کردند.

اینکه علی دبیری فرد (برادر حیدر) و پرویز نویدی و کامبیز پور رضائی در بازجوئی‌های خود اسمی از حیدر به میان نیاوردند باید از آنها قدردانی کرد.

- درباره حسن فرجودی (رحیم) لازم است بگویم، که او از حدود اواخر مرداد سال ۱۳۵۵ در آن شرایط حساس که اکثر ارتباطات قطع شده بود و ما نمی‌دانستیم چند نفر زنده مانده اند و کجا هستند، در مرکز ارتباطات و

رأس سازمان قرار گرفت. او اگر لب به سخن می‌گشود و ارتباطاتش را رو می‌کرد، با اطمینان می‌گویم، چند تیم و تعدادی از اعضا و هواداران سازمان دستگیر و کشته می‌شدند.

او ۳ روز تمام لب به سخن نگشود. حتی نامش را نیز نگفت. موقعیت سازمانی‌اش را نگفت. رفقا از طریق یکی از هواداران سازمان که پزشک بود و حسن فرجودی را در بیمارستان مشهد در همان روزهای اول دیده بود و به سازمان اطلاع داده بود در جریان مسائل قرار داشتند. حسن فرجودی، با سخن نگفتن خود زیر فشار شکنجه و شلاق و داغ و درفش و جنون، به ادامه زندگی تک تک ما و فعالیت کل سازمان خدمات شایانی کرد.

درباره کیومرث سنجرى نیز ادعای نویسنده خلاف واقع است. حسن فرجودی در مورخه ۵۵/۱۰/۱۶ در مشهد دستگیر شد.

اما کیومرث سنجرى (علی) بی ارتباط با حسن فرجودی دستگیر و کشته شد. او روز ۱۱/۹ / ۵۵ یعنی نزدیک به یک ماه بعد از حسن فرجودی، در رابطه با استفاده از تلفن راه دور مرکز مخابرات مشهد مورد سوء ظن مامورین قرار گرفته، و در جریان دستگیری با خوردن سیانور کشته شد. با توجه به تجربه ضربات سال ۱۳۵۵ و بعد از آن، برقراری رابطه تلفنی از خانه‌های تیمی و امکانات طرفداران سازمان و برعکس، غیرمجاز گشته بود.

عجیب است، نویسنده نه تنها زندگان بلکه حتی کشته شدگان فدائی را نیز مورد تجسس قرار می‌دهد تا بلاخره یک ایراد از پیش معین شده و دلخواه خود را پیدا کند.

«کتاب چریکهای فدائی خلق...» در استفاده از بازجوئی‌ها و آزار دادن مجدد بازجوئی شدگان زنده و مرده، در تاریخ ایران واقعا بی سابقه است.

«معدایخواه دبیرکل بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره به اینکه هویت هر جامعه‌ای در تاریخ آن بوده و تاریخ مانند شناسنامه یک جامعه است، اظهار داشت: جامعه‌ای که تاریخ نداشته باشد مانند این است که شناسنامه ندارد. بنابراین جامعه‌ای که تاریخ ندارد مانند فردی است که دچار آلزایمر شده است. وی با اشاره به اینکه چندین رشته تخصصی در ارتباط با تاریخ نگاری پدیده آمده است تصریح کرد: **روش شناسی تاریخ نیز یکی از تخصص‌های دانشگاهی است که فعلا ما چنین رشته‌ای در دانشگاه نداریم.**»

متاسفم که در دانشگاه‌های ایران، رشته‌ای بنام «روش شناسی تاریخ» تدریس نمی‌شود. این دانشگاه تحت حکومت ولایت فقیه به چنان وضعی گرفتار آمده است که، تاریخ نگاران مدرن معاصر واقعا موجود در جامعه ایران نمی‌توانند یک کرسی برای تدریس رشته «روش شناسی تاریخ» داشته باشند. دولت جمهوری اسلامی راه بر روش تاریخ نگاری معاصر بسته است و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و دیگر موسسه‌های مشابه را جایگزین آنها کرده است.

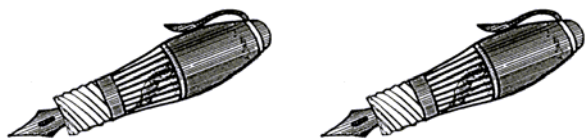
- نویسنده کتاب حمید اشرف را به کشتن دانه و جوانه متهم می‌کند.

آقای نادری از کجا و با استناد به کدام سند و سخن کدام فرد باقی مانده از آن درگیری که دانه و جوانه زیر ضرب گلوله‌ها و نارنجک‌های مامورین ساواک کشته شدند و حمید اشرف فرار کرد، او را به کشتن بچه‌ها متهم می‌کند؟ او حتی جرات نمی‌کند عین ادعاهای ساختگی ساواک را، که او به متن آنها دسترسی داشته - و بر پایه آنها اتهام خود بر علیه حمید اشرف را صادر کرده - برای معتبرکردن نسبی ادعای خود، در معرض دید و به قضاوت خوانندگان بگذارد؟ دلیل این امر را قطعاً باید در واهمه آقای نادری و رؤسای او از فاش شدن بلاواسطه ماهیت جعلی این اسناد ساواک ساخته در نزد خوانندگان کتاب دانست. ساواک در اجرای این توطئه خود بر علیه حمید و سازمان، شکست خورد؛ و حال آقای نادری و همفکرانش تصمیم به آزمایش بخت خود گرفته و باخلوص تمام می‌کوشند به عنوان وارثان وفادار و تکامل دهندگان راستین روش‌های ساواک، برآمد کنند.

- آقای نادری و یارانش، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می‌کنند! چرا؟ تحلیلی در میان نیست. آنها و موسسه مربوطه دوست دارند سازمان را این چنین معرفی کنند. او به نقل از عباس

این نگرش و روش، بفکر باغچه نیست، بفکر تداوم حیات درخت نیست، بفکر رویش و شکفتن بیشتر و بهتر آن نیست، بفکر تبدیل آن به چوب خشک برای سوزاندن و خاکستر کردن آن است. روش نویسنده کتاب برای بازخوانی تاریخ فدائیان، روش پایان بخشی به حیات ما و سوزاندن و خاکستر کردن همگی ماست.

شرط لازم برای ورود به تحلیل و بازخوانی جریان فدائی و آن رخداد یا هر جریان سیاسی و رخداد دیگری، این است که: **اولا** رویدادها و واقعیات و سیر حرکت جریانان در عرصه نظر و عمل و مجموعه شرایط فکری و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی که آن رویدادها بر بستر آنها شکل گرفته و بوقوع پیوسته‌اند، آنگونه که بودند معرفی و بیان و تصویر شوند، **ثانیا**: اخلاق شهروندی و جامعه مدنی و انصاف در تاریخ نگاری رعایت شود.



- یکی دیگر از وارونه سازی های نویسنده این است که مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی ... و کاملا تقلیدی» بود (ص ۱۳).

**برخلاف ادعای نویسنده کتاب، مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی محدود ...» نبوده بلکه مبارزه ای فراگیر در سطح کل کشور بود.** این امر کار عده‌ای معدود مثلا نا آشنا با مارکسیسم نبود. کارکنانی نبود که بنا به ادعای واهی نویسنده چند کتاب نظیر «مادر ماکسیم گورکی» و چند شعر خوانده بودند. ایده مبارزه مسلحانه در ایران در انحصار هیچ گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی نبود. مبارزه مسلحانه و دفاع از آن بعنوان یک روش و فرم مبارزه در برابر دیکتاتوری شاه، بود که:

**اولا:** مختص گروه بیژن جزنی و گروه امیر پرویز پویان - عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده نبود بلکه در میان اکثر محافل و گروه‌های مارکسیستی کوچک و بزرگ مستقل از حزب توده در اکثر شهرهای ایران، از نیمه دوم دهه ۴۰ به این سو مطرح بود. بعنوان مثال می شود به گروه معروف به «گروه فلسطین» متشکل از شخصیت‌های برجسته و مشهوری نظیر پاکنژاد، ناصر کاخاساز، محمد رضا شالگونی ... و گروه «آرمان خلق» با شرکت افرادی نظیر همایون کتیرائی ... اشاره کرد. این ایده حتی در درون گروه های مارکسیستی نظیر ساکا نیز وجود داشت.

**ثانیا:** این گرایش تنها در میان مارکسیست‌های داخل کشور مطرح نبود بلکه در خارج کشور در میان بخشی مهمی از محافل و گروه‌های مارکسیستی و بخش مهمی از رهبران و اعضای کنفدراسیون دانشجویی نیز مطرح شده بود و مدافعین جدی داشت.

**ثالثا:** این ایده، جدا از مارکسیست‌ها، توسط دیگر نیروها با گرایشات مذهبی نظیر حنیف نژادها و سعید محسن‌ها رضائی‌ها و بهزاد نبوی‌ها ... شدت پی‌گیری می شد.

**رابعا:** در میان بخشی از نیروهای سکولار نظیر «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور» هم مطرح بوده و پیگیری می شد از طرف شخصیت‌های سیاسی نظیر مهندس سحابی و زنده یاد مهندس بازرگان حمایت می گردید. عزت الله سحابی در (ناگفته های انقلاب) در مورد اعتقاد مهندس بازرگان به «مبارزه مسلحانه» می گوید: «آن موقع فکر می شد که غیر از این، روشی نیست و نظر مهندس بازرگان همین بود...» (پیدائی تا فرجام / چاپ دوم ص ۳۵۵. حنیف نژاد به محمد مهدی جعفری تعریف کرده که «وقتی من در سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدم با مهندس بازرگان بطور خصوصی خداحافظی کردم ... مهندس بازرگان بمن گفت: این بار که آمدی بزندان دست خالی نیا. این حرف را در حالی زد که دستش را مثل هفت تیر کرده و به من اشاره می کرد». ص ۳۵۴. در آن زمان حتی رفسنجانی و خامنه‌ای نیز از مبارزه مسلحانه مجاهدین دفاع می کردند.

جمشیدی رودباری در ص ۵۳۵ می نویسد: «حسن نوروزی (بابی) بمنظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستری زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد».

خود این اظهار نظر نشان می‌دهد رفقای ما تاچه حد با گانگستریسم مخالف بوده و از آن فاصله داشتند و تا کجا خود را موظف به نقد عملیات خود می‌دیدند. عباس می‌نویسد «بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم». اما با وجود اینهمه علاقه و مهربانی و زیبایی، او نمی‌خواهد چشم بر خطای رفیق دوست داشتنی خود، به بندد. طبیعی است سازمانی که اقدام مسلحانه می‌کند، خطاهایش نیز در همان چارچوب اتفاق می‌افتد. برخلاف نویسنده که می‌خواهد همه چیز را واژگونه نشان دهد، نقد عباس، نمودار بارز احساس مسولیت رفقای ما نسبت به مردم و فاصله آنها از گانگستریسم مورد ادعای آقای نادری و همکاران است. من امروز مخالف هرگونه کشتن انسان هستم، چه انقلابی و چه غیر انقلابی، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه بنام مذهب یا دمکراسی، ولی ما مجبوریم برای بررسی واقع بینانه و عینی گرایانه یک دوره مشخص، شرایط تاریخی، اجتماعی، سیاسی و جهانی آن دوره را در نظر بگیریم. بجز این روش هرادعای تحقیقی فاقد اعتبار خواهد بود. آقای نادری و همکارانش، بیهوده تلاش می کنند که اشتباهات انفرادی بعضی رفقای ما را مورد سوء استفاده قرار داده و رفتار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را با مقوله گانگستریسم توضیح دهد.

براستی اگر این واژه را رفیق عباس جمشیدی در ورقه بازجویی خود، در انتقاد از آن عمل رفیق خود بکار نگرفته بود، نویسندگان کتاب، چه می کردند و چه واژه و صفتی را نصیب ما می کردند؟

عباس جمشیدی رودباری، این مبارز انسان دوست، شریف و شجاع که حتی در زندان، زیر شکنجه، لذت بوسه‌های رفیقش را بیاد دارد؛ از رفیقش انتقاد می کند که چرا چنان کردی که نباید می کردی؟! ولی نویسنده چونان آدم‌های آهنی، هم چنان مشغول وارونه سازی سیمای اوست. تفاوت از کجا تا کجا. آرزو می کنم هیچ ملتی، دچار آفت و انگل چنین پژوهش گرانی و چنین پژوهش‌هایی نشود.

- نویسنده در ص ۶۱۲ کتاب می نویسد: «... دوست بزرگتر - اتحاد جماهیر شوروی - از چریک‌ها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می کنند. حسن ماسالی نقل می‌کند که دهقانی و حرمتی پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می‌شوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می‌کند. او نیز به اشرف دهقانی می‌گوید به آنان اطلاع دهند: «فعلا چند نفر افسر وظیفه را در اختیار داریم و ... مشغولیم ...». ص ۶۴۳.

اما این هم خلاف واقع است. اشرف دهقانی وقتیکه «این درخواست» را با حمید اشرف در میان گذاشت، حمید اشرف می‌گوید: «مگر ما جاسوسیم». این موضع حمید اشرف را برخی از رهبران و مسئولین «سازمان‌های جبهه ملی - خارج کشور و کنفدراسیون دانشجویی نیز می‌دانند. از جمله مهدی خان بابا تهرانی که آن زمان خود جزو مدافعان جنبش چریکی بود و نقش مهمی در پیش برد این خط سیاسی در اروپا و کنفدراسیون داشت. میدانند که حمید اشرف وقتی که با درخواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مواجه شد، گفت: «مگر ما جاسوس هستیم». خوشبختانه همه این‌ها زنده اند و زنده باشند.

- لازم میدانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من - از اواخر سالهای ۱۳۵۷ تا کنون - مبارزه مسلحانه به قرائت‌های گوناگون و متفاوت، از قرائت رفیق امیر پرویز پویان تا قرائت رفیق بیژن جزنی و حتی قرائت حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه، درست و مناسب نمی دانم.

اما نگاه امروزی من و نگاه به گذشته از منظر افکار کنونی‌ام نباید موجب تحریف و وارونه سازی گذشته و تاریخ باشد. تحریف و وارونه سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیر قابل دفاع، ضد علمی و غیر اخلاقی است. یک چوب خشک و بی ریشه در خاک را نباید ابتدا جایگزین درخت جوان پرشاخ و برگ و شکوفه، اما کج و معوج و واجد بیماری از درون و برون کرد و سپس آنرا به جای این بازخوانی کرد.

«... ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم؟ ... برای بدست آوردن آزادی های اولیه، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدایی ترین آن است برخوردار شوند... باید صریحا بگویم که من هیچوقت دارای افکار تروریستی نبوده ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته ام و دارم...» ص ۲۲۳ / ۲۲۴

محمد علی محدث قندچی می گوید: اصولا هیچگونه تروری ... مورد قبول ما مارکسیست‌ها نیست وایدئولوژی ما آنرا نمی‌پذیرد... هیچ‌گونه قتل و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم میهنان انگیزه آنان بود...» ص ۲۲۶ کتاب چریک‌های فدائی خلق ...

محمد هادی فاضلی در دادگاه نظامی می‌گوید: «اینکه من با یک گروه همکاری کرده ام مورد قبول و تایید من است. گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن با مسائل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشنا نمودن آنها به حقوق واقعیاتشان، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها، ... منظور نهائی این تلاش‌ها این بود که آگاهی توده های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم» ص ۲۲۲. کتاب چریک‌های فدائی خلق

جلیل انفرادی می‌گوید: «... کسانی که علاقه مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می‌کنند؛ چه ترور عملی است آنارشیستی که مارکسیسم با آن به مبارزه برمی‌خیزد» ص ۲۲۸ همان کتاب.

"پژوهنده تاریخ" ما، در پژوهش و بازخوانی خود از آن رخداد و تاریخ فدائیان، ترجیح می‌دهد به نقش دیکتاتوری سخت و خشن شاه، سرکوب‌های وحشیانه رژیم، فقدان آزادی‌های اولیه نظیر آزادی بیان و قلم و انتقاد و مطبوعات، و فقدان شرایط دمکراتیک بعنوان عمده‌ترین عوامل مهم در سوق دادن نسل ما به سمت مبارزه مسلحانه نپردازد. چرا؟ چون ورود به این عرصه، استبداد و خشونت سیاسی ولایت فقیهانه حاکم بر همه شئون جامعه و پایه های دینی- سنتی ولایت فقیه را زیر ضرب می‌برد.

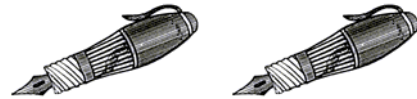
چون مساله نویسنده و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» نقد و رفع فکر و فرهنگ دینی سنتی از ساختار فکری و فرهنگی جامعه و نقد ساختار سیاسی ولایت فقیهانه، از موضع فکر و فرهنگ سکولار مبتنی بر آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی نیست، بلکه تخریب تاریخ و سیمای نیروهای سکولار و تقویت «جریان اصالت گرای مردمی ... نهضت روحانیت...» است.

#### ۹- جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب

من جملات پراکنده در لابلای کتاب مورد بحث را که احیاناً از نظر نویسندگان آن جنبه تحلیلی و نظری دارند، یکجا جمع آوری کردم تا شاید بتوانم جمع‌بندی نویسنده را دریابم.

نویسنده و تیم‌اش درباره سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چنین اظهار نظر و داوری کرده‌اند که: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند» ص ۱۳ «گانگستریسم در رادای چریکیسم»، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «...» چریک‌های فدائی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند» ص ۵۵۶، «... از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت انقلاب بود و آنچه هیچ اصالت نداشت انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، اوهام و اندیشه‌های متصلبانه بود» ص ۸۲۲، «گویا آنچه که برای چریک‌ها اهمیت داشت «سلاح» بود نه»

اینها نمونه‌هایی از وجود و گسترش ایده مبارزه مسلحانه در میان نیروهای روشنفکری و سیاسی سکولار و غیر سکولار نسل دهه چهل و حتی نسل‌های ماقبل ما است. مسئله فقط وجود یک ایده انتزاعی در نزد یک عده معدود نبود. این ایده از حدود سالهای ۱۳۴۵ - ۴۹ در اشکال گوناگون توسط محافل و گروه های گوناگون با گرایشات فکری و سیاسی متفاوت، حتی متضاد، جنبه راهبردی، کاربردی و سازمانی و عملیاتی پیدا کرده بود. اگر مبارزه مسلحانه توسط رفقای ما از سیاهکل شروع نمی‌شد، از جای دیگر و توسط نیروی دیگری شروع می‌شد. در عین حال، ایده مبارزه مسلحانه و عملیات مسلحانه ابعاد جهانی داشت و من برای جلو گیری از اطاله کلام به این جنبه نمی‌پردازم.



#### ۸- فدائیان برای بدست آوردن آزادی های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته های پارتیزانی درست کردند.

برخلاف ادعاها و اتهامات بی بنیاد نویسنده، فدائیان بعنوان یک شهروند و بعنوان جریان فکری و سیاسی چپ مستقل ایران، نمی‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون کنند، گانگستر و تروریست نبودند، سلاح را تقدیس نکرده و مرگ را هم ستایش نمی‌کردند، وابسته هم نبوده و برعکس، جریان مستقلی با انگیزه‌ها و اهداف سیاسی- اجتماعی ترقی خواهانه بودند.

عباس مفتاحی یکی از برجسته ترین پایه گذاران و رهبران چریک‌های فدائیان خلق ایران در برابر سؤال رئیس دادگاه، اینکه چریک چیست؟ می‌گوید:

«چریک یک مبارز سیاسی است که سلاح برداشته است» ...

«مرگ و نابودی امر دلپذیری نیست که مبارزان از روی میل و به طور اختیاری به استقبال آن بروند. ما ...» ص ۱۱۲ کتاب سفر با بالهای آرزو. نوشته نقی حمیدیان.

عباس در دفاعیه خود در بیادگاه شاه می‌گوید:

«... مادر مقام پیشرو توده ها شروع به تحقیق جامعه و انتخاب راه مبارزه نمودیم. دیدیم در کشور ما هیچ گونه امکانات دمکراتیک برای اینکه حرفه‌ایمان را به توده بزنیم وجود ندارد. مطبوعات در زیر سانسور شدیدی قرار دارد. کارخانه ها بصورت پادگان نظامی درآمده و امکان تشکیل سندیکاها و گروه های صنفی و حرفه ای آزاد وجود ندارد و هر جنبشی که صورت پذیرد به شدت سرکوب می‌شود... تشکیل اجتماعات غیرممکن بوده است

ما عمدتاً اسلحه را بدو منظور بخدمت گرفته ایم. اول بمنظور دفاع از خود بشکل مسلحانه، دوم جهت تبلیغ مسلحانه.

ما آنقدر کم خرد نبوده ایم که فکر کنیم با تعدادی اندک بتوانیم اساس حکومت را واژگون سازیم.

انقلاب کار توده هاست. ...

این توده ها هستند که بالاخره حکومت دلخواه خود را بروی کار می‌آورند.

ما تنها می‌خواستیم آژیتاتور مبارزه توده باشیم.

خشونت روز افزون ضدانقلابی، خشونت انقلابی شدید تری به دنبال داشته است... اعدامها خوشه های خشم توده هارا هرچه بیشتر بارور خواهد کرد. دستگاه هرگز نخواهد توانست نفرت روزافزون توده هارا از دل‌هایشان بزدايد. «ص ۱۱۷ / سفر با بالهای آرزو

توکویی عباس مفتاحی از رهبران فدائیان، این سخنان را در پاسخ به نویسنده کتاب ادا کرده است.

صفائی فراهانی یکی دیگر از پایه گذاران و رهبران برجسته فدائیان در دادگاه نظامی می‌گوید:

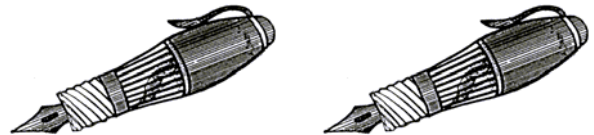


انقلاب». ص ۸۳۰، «...سلاح تقدس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌های بود...» ص ۸۳۰.

باتوجه به همه آنچه که فوقاً اشاره شد و بسیاری از این قبیل که در کتاب وجود دارد، می‌توان نظرات نویسندگان کتاب را چنین جمع بندی کرد: از نظر چریک‌های فدائیان خلق ۱: «انسان اصالت نداشت» ۲- «انقلاب اصالت نداشت» ۳- «اوهام و اندیشه های متصلبانه اصالت داشت» ۴- «سلاح تقدس داشت» ۵- «تقدیس سلاح» ضعف بنیادین چریک‌ها بود.

بعد از اینکه کتاب را تمام کردم و یادداشت‌هایم را مروری دوباره کردم، پیش خود گفتم پس مطالعه این همه اوراق بازجویی، صرف این همه وقت و انرژی و سرمایه و این همه کدو کاو غیرقابل باور و عجیب در ورقه های بازجویی‌های افراد مرده و زنده فدائی، اینهمه غوطه خوردن وحشت انگیز و دردآور و غمبار در درونی‌ترین احوالات شخصی افراد مرده و زنده‌ای که علیرغم میل درونی خود، زیر شکنجه و زندان و تحت بدترین فشارهای روحی و روانی مرگ‌زای و ترس آور آنها را بر روی کاغذ آورده‌اند، برای چی بود؟

برای این بود که آخر سر بگویند «ضعف بنیادین چریک‌ها تقدیس سلاح بود»؟



### ۹/۱ - نگرش فلسفی ومبانی اندیشه سیاسی فدائیان ، برآمده از زندگی و، برای زندگی آزادانه و عادلانه و بهتر بود!

چریک‌های فدائی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم) ، تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییریافته و دگرگون شونده می‌شناسد.

از منظر نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی فدائیان، نه تنها سلاح و انقلاب بلکه هیچ چیز مقدس و غیرقابل تغییر وجود نداشت و ندارد؛ سلاح و انقلاب، پدیده های زمینی و انسانی و اجتماعی و در نتیجه گذرا بوده و هستند و هر دو در نزد فدائیان، وسیله‌ای در خدمت رهایی انسان‌ها از مناسبات ظالمانه و استثمارگرانه و ساختن زندگی آزاد و عادلانه و صلح آمیز انسان‌ها بودند و هستند.

خاستگاه هستی شناسی، انسان شناسی و جامعه شناسی چریک‌های فدائی خلق ایران، فکر و فرهنگ دینی - سنتی نیستی پرست، آخرت جو، تقدس‌گرا و موهوم پرست، نبود؛ بلکه: زندگی آفرین بود و طرفدار فلسفه و مبانی سیاسی زندگی محور و انسان محور بود در راستای زندگی آزاد و عادلانه، شاد و بهتر، برای همه انسانها.

از میان مجموعه اندیشه‌ها و روشها، فدائیان خلق ایران، اندیشه و روش انتقادگر مارکس را بعنوان مبانی و روش کار تحلیلی خود قرار داده بودند. با اینکه شناخت و فهم ما از نظریات مارکس کم دامنه بود ولی ما اندیشه و روش او را برگزیده بودیم.

فدائیان با بهره گیری از این اندیشه و روش انتقادی خلاق بود که مدام در حال بررسی و تحلیل و تعمق و بازبینی و بازخوانی و بازاندیشی اندر پراتیک سیاسی و تشکیلاتی و اندیشه های سیاسی خود بوده و پیوسته در صدد تغییر و بازسازی خود و پراتیک و اندیشه و روش سیاسی خود در بطن زندگی جوشان بودند. در پرتو این اندیشه و روش بود که، نه تنها سلاح بلکه هیچ چیز، برای ما مقدس نبود. نیست. حتی، انقلاب.

جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی ، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود . اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و

روش‌های ما آغشته به افکار دینی- سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.

ما خطاهای کوچک و بزرگ نظری و عملی در افکار، سیاست‌ها، روش‌ها، اشکال مبارزاتی و تشکیلاتی داشتیم، از یکسو نیروی مدرن بودیم با فکر و فرهنگ چپ اروپائی و از سوی دیگر حامل افکار و فرهنگ دینی سنتی. اما تقدس‌گرا و نیروی سنتی- دینی جامعه نبودیم .

جریان فدائیان بعنوان یک جریان چپ، علیرغم همه ایرادات فکری، سیاسی و تشکیلاتی، جزو آن نیروهای مدرن جامعه بود که تلاش می‌کرد از فکر و فرهنگ سنتی - دینی تاریخاً شکل گرفته و واقعا موجود در جامعه، فاصله بگیرد و از آن جدا شود..

اگر چه این مقاله جای پرداختن به این موضوع مهم نیست ولی جا دارد بطور مختصر بگویم که، اغلب خطاها و ایرادات (نظیر کشتن رفقا اسد و عبدالله پنجه شاهی )، ریشه در همان فکر و فرهنگ سنتی و عقب مانده در جامعه و میان جریان فدائی (ما) داشت که می‌کوشید ما را در سمت خود خواسته روانه کند. فدائیان باکی از این ندارند که وجود و حضور افکار سنتی در فکر و فرهنگ و سیاست مدرن خود را آشکارا به نقد بکشند. شناخت و نقد و انتقاد از فکر و فرهنگ و برنامه و سیاست خود و جامعه خود، از ارکان مبانی اندیشه فلسفی و سیاسی چپ ایران از جمله فدائیان خلق ایران است.

به نظر میرسد وجود نیرومند عناصر فکری و فرهنگ دینی - سنتی متعلق به دوران کشاورزی سنتی و زندگی عشیرتی قبیله‌ای در جامعه در حال گذار ما، سرمنشا مطلق گرائی، محدودیت ذهنی، خشونت و عقب ماندگی و مانع اصلی عمیق شدن و غنای عقل سکولار و انتقادی، آزادی، دیالوگ، دمکراسی و عدالت اجتماعی بوده است.

ما فرزندان زمان در حال گذار خود بودیم. ما تربیت شدگان جامعه‌ای عمدتاً سنتی بودیم. نسل ما، نسل جوان چپ ایران نتوانست خود و جامعه را از زیر بار سنگین فکر و فرهنگ دینی سنتی تاریخاً شکل گرفته به سمت ایده‌آلهای انسانی زمانه، رهبری کند.

وجود دیکتاتوری و سرکوب خشن، فقدان شرایط آزاد و دمکراتیک و گسست میان نسل‌های سیاسی قبلی با نسل ما از عوامل تعیین کننده در به بند کشیدن پویایی افکار ما بود. مساله این نبود که فقط نسل ما چنین بود، نه، متأسفانه ساختار فکری و فرهنگی نسل‌های پیشین تجدد طلب چپ و میانه و راست جامعه ما نیز ، آغشته به فکر و فرهنگ دینی - سنتی بود .

این عوامل ، امکان دیالوگ و شکفته‌گی مباحث نظری و سیاسی در میان نسل ما را از ما سلب می کرد. نیروی مذهب و سنت از یکسو و دیکتاتوری خشن شاه از سوی دیگر، موانع مهمی در برابر باروری ذهن ما و گشایش افق‌های فکری نوین بود.

نیروهای سکولار چپ و میانه و راست، از جمله پایه گذاران سازمان ما، به وزن و نقش کلیدی دین و سنت در سیاست و اقتصاد جامعه و نیروی آن در بازدارندگی رشد فکری و فرهنگ سکولار و آزادخواهانه پی نبردند.

گمان می‌کردیم اگر قدرت سیاسی به شیوه انقلابی و رادیکال عوض شود، فکر و فرهنگ دینی - سنتی از ساختارهای اساسی متشکله جامعه ما رخت بر می‌بندد. پیشینیان ما و ما، متوجه نبودیم که اقتصاد و ساختار اقتصادی یک جامعه و یک ملت را می‌توان ۵۰ ساله، زیر و رو و دگرگون کرد ولی فرهنگ یک جامعه و یک ملت را در ۲۰۰ سال نیز نمی‌شود دگرگون کرد.

نیروهای چپ رادیکال جوان جهان در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی که همزمان با ما کوشیدند ایده‌ها و اسلوب‌های حدوداً مشابه را در تعقیب آرمان‌های خود پی بگیرند، بخش مهمی از اشکالات و ایرادات ما را نداشتند. اشکالات ما بیشتر بومی بوده و بومی است و ریشه در فکر و فرهنگ دینی- سنتی بومی دارد تا در فکر و فرهنگ مدرن چپ جهان. نقد تاریخ فدائیان خلق ایران بدون شناخت و نقد تاریخ و شرایط و مناسبات واقعا موجود در آنزمان در جامعه ایران، و بدون نشان دادن رابطه این تاریخچه با تاریخ معاصر ایران، و تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر، نمی‌تواند نقد خلاق و انتقادی باشد.

موقعیت نیروهای مدرن و از جمله چپ ایران، از زمان انقلاب مشروطیت به این سو، مطابق مشخصه‌های در حال گذار جامعه ما از جامعه سنتی به

هم پشتیبان و هم ادامه دهندگان آن بودند، «گانگستر» نبودند، «کسب و کارشان مرگ» نبود بلکه انسان‌های آگاه و آزادی خواه و عدالت‌جو و مبارزی بودند که بر علیه فکر و فرهنگ نیستی محور، و علیه سیاست‌های استبدادی مرگ آفرین، ستم کاران، استثمارگران و در راه ساختن جامعه‌ای مبتنی بر آزادی، برابری، همبستگی اجتماعی و صلح، مبارزه می کردند. آقای نادری درست می گویند انقلاب باتمام اهمیت‌اش، نزد ما اصالت نداشت. بلکه طریقی بود برای رسیدن به امور اصلی نظیر زندگی آزاد، عادلانه، صلح آمیز، همبسته و شاد. اگر انقلاب، نتواند و در ایران نتوانست زندگی آزاد و عادلانه و پیشرفته و صلح آمیز را برای مردم و جامعه تامین کند، دست از انقلاب نیز می شوئیم.

اما متأسفانه آقای نادری دوست ندارد افکار و تاریخ ما آنگونه معرفی شوند که بودند بلکه از فدائیان خلق ایران «تقدیس کننده سلاح» می سازد و از حمید اشرف، رهبر این تغییر و تحولات، چهره‌ای می‌سازد که گویا دلبستگی‌اش «چریکیسم بود» و «وابسته به کشورهای خارجی».



#### ۱۰- نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان .

۱۰/۱- گذر از پراکندگی و هسته‌های پارتیزانی به سمت سازمان یافتگی و حزبیت .

اولین نمونه برخورد نویسنده کتاب در ارائه «نقشی از سیمای چریک‌های فدائی خلق» در نام کتاب مشاهده می‌شود. واژه‌ها و مفاهیم «سازمان» و «ایران» را از اول و آخر «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف کرده‌اند. گویا چیزی بنام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» وجود نداشته است. چرا چنین کرده‌اند؟ شاید گفته شود که چریک‌های فدائی خلق در آغاز کار با همین نام خود را معرفی کردند. این درست است ولی فقط بخشی از واقعیت و حقیقت است. البته در متن کتاب در برخی جاها واژه سازمان را بر آن افزوده‌اند. ولی نام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف شده است.

این واقعیت دارد که واژه سازمان در ابتدا در نام «چریک‌های فدائی خلق» نبود. بعدها در سال ۱۳۵۲ اضافه شد. فقدان واژه و مفهوم سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدائی خلق به این معنا نبود که نسل جوان چپ ایران که در دهه ۱۳۴۰ در صدها محفل و گروه متشکل شده بودند و بعداً بطور عمده در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران متشکل شدند، اعتقادی بر حزب و حزبیت نداشتند. نسل ما، نسل دهه ۴۰ چپ ایران، حزب و حزبیت را قبول داشت. اما اینکه اول باید حزب تشکیل شود و یا مبارزه را آغاز و در پروسه حزب را ساخت، دومی را انتخاب کردند و منتظر تشکیل خودبخودی حزب نماندند.

جامعه ایران در دهه ۴۰ نیازمند حضور فعال و گسترده احزاب سیاسی بود. اما از یکسو احزاب و جریان‌های سکولار نظیر جبهه ملی و حزب توده ایران حضور تشکیلاتی و سیاسی فعال نداشتند و شاه به آنها میدان نمی‌داد و از سوی دیگر سرشار از روشنفکران و نسل جوان جستجوگر و فعالی بود که مخالف دیکتاتوری، ظلم، استثمار، استعمار، طالب آزادی، خواهان عدالت و استقلال و خواهان فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در این راه بودند.

در آن شرایط، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شکست دولت مصدق و جبهه ملی و حزب توده ایران، وجود دیکتاتوری خشن و سرکوبگر، فقدان حضور سیاسی و تشکیلاتی جبهه ملی و حزب توده در جامعه در دهه ۴۰، این فکر که حزب را در پروسه مبارزه می توان ساخت فکر خلاق بود. نسل دهه ۴۰ از جمله نسل دهه ۴۰ چپ ایران، منتظر معجزه از طرف جبهه ملی و حزب توده و یا منتظر تشکیل خودبخودی و دترمینستی تشکل‌های صنفی و سیاسی نماندند.

علی اکبر فراهانی در دادگاه نظامی شاه می گوید : ... ما برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه ، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد

جامعه مدرن، وضعیت در حال گذار بوده و همه آنها بدون استثنا از تناقضات درونی محصول این دوره، رنج می‌بردند.

فدائیان و دیگر نیروهای چپ ایران اگر می‌خواهند بطور فعال و پویا در فرآیند تحولات سکولار دمکراتیک جاری در بطن جامعه کنونی ایران نقش موثر و هدایت‌گر داشته باشند، باید این تناقضات را درون احزاب و سازمان‌های خود و در مناسبات فیما بین، برطرف کنند.

فدائیان با توجه به نگرش فلسفی و اندیشه انتقادی مارکسیستی خود، از بدو ورود مبارزه مسلحانه به عرصه پراتیک سیاسی و اجتماعی، نقد و انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه را شروع کردند.

نظر صفائی فراهانی بعد از واقعه سیاهکل، دفاعیه عباس مفتاحی، سخنان عباس در زندان با نقی حمیدیان، نظریات جزئی، مباحث وسیع و گسترده انتقادی در زندانها میان فدائیان، «جزوه جمع بندی سه ساله حمید اشرف»، انتقال بحث های زندان به سازمان توسط زندانیان، نامه حمید اشرف به تشکیلات در خرداد ۱۳۵۵، بحث‌های درون زندان در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ میان فدائیان، جزوات ارسالی جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان و مصطفی مدنی و نوشته فرخ نگهدار به سازمان، جزوه های «پیام دانشجوی» در آذر ماه سال ۱۳۵۶ و «وظایف اساسی ما» و «بازهم درباره وظایف اساس ما» در سال ۱۳۵۷ که صریح تر از قبل راستای تغییر و تحول را نشان می‌دهند همه نمونه هائی از فرآیند انتقادی از مبارزه مسلحانه درست تعدیل و اصلاح و تغییر و تحول نگرش‌ها و سیاست‌ها و روش‌های اولیه با مضمون اهمیت دادن به نقش کلیدی تئوری در سیاست، تاکید بر نقش اندیشیدن و داشتن مغزهای اندیشمند در جنبش، تاکید بر کارسیاسی و صنفی، تاکید بر ارتباطات سازمان یافته با کارگران و زحمت کشان، و... است .

آقای نادری در کتاب خود حتی اشاره‌ای هم به سه جزوه آخری ندارد چراکه با ادعاهای بی پایه او مبنی بر این که سازمان بعداز کشته شدن حمید اشرف توانائی خود را از دست داده بود و در چنبره ساواک گرفتار بود در تعارض است.

#### ۲/۹- خاستگاه اجتماعی فدائیان

آقای نادری در پیش‌گفتار کتاب می‌نویسد: «آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازبایی رخدادی است که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد. بنابراین تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید». ص ۲۲

خوب اگر واقعا بازخوانی این رخداد برای پژوهنده اهمیت داشت، جمع بندی او از «بازخوانی رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و...» چیست ؟ همان اتهامات ناروا و خشنی است که فوقاً برشمرده شد؟

این «رخداد...» که نویسنده کتاب نه به نقد آن که به تخریبش نشسته است، رخدادی بود که از درون هزاران دانشگاهی و معلم و روشنفکر و هنرمند و دانشجوی و کارگر انسان دوست و آزادیخواه و عدالت‌جو، زبانه کشید و برکنش‌های سیاسی جامعه تاثیر گذاشت و در مدت کمتر از ۷ سال علیرغم تحمل ضربات سنگین و کمر شکن به یک جریان سراسری با صدها هزار هوادار در همه جای ایران و خارج ایران فراروئید.

اوایل سال ۱۳۵۷ از میان جریانات سیاسی سکولار و ترقی خواه آن زمان مانند نیروهای وابسته به جبهه ملی داخل وخارج ، حزب توده ایران و دیگر جریانات مشابه، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به بزرگترین جریان سیاسی کشور ایران بدل شده بود. اما علیرغم آن نویسنده کتاب کوشش می کند سازمان را به نیروی منزوی و از نفس افتاده‌ای که در چنگ سازمان امنیت بود فروبکاهد.

خاستگاه فدائیان خلق ایران، دانشگاهیان، دانشجویان، روشنفکران، معلمان، کارگران باتجربه و آگاه بود . سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران توسط همین نیروها تشکیل شده بود و مورد حمایت و پشتیبانی معنوی و مادی و انسانی همین نیروها قرار می گرفت و تداوم می یافت.

برخلاف ادعا ها و اتهامات آقای نادری، روشنفکران، دانشگاهیان، معلمان، دانشجویان، کارگران، زنان و مردانی که هم موسسان اصلی جنبش فدائی،

## و مطبوعات از ابتدائی ترین آن است، به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم.»

نسل ما نسل دهه ۱۳۴۰، در شرایط بغرنج و سختی قرار داشت. از یک سو دیکتاتوری شاه بیداد می‌کرد، آزادی بیان و انتقاد و تشکل و حزب در جامعه وجود نداشت، هر حرکت اعتراضی توسط رژیم سرکوب می‌شد از سوی دیگر بزرگان شکست خورده ما - جبهه ملی و حزب توده ایران - نمی‌توانستند نسل ما را جذب کنند.

جهان، از یک سو در تب جنگ سرد می‌سوخت، از سوی دیگر از آسیا تا آفریقا، از اروپا تا آمریکا، از ویتنام تا ایرلند، از فلسطین تا بولیوی سرشار از جنبش‌های اعتراضی، رادیکال آزادیخواهانه، عدالت جویانه و ضد امپریالیستی بود.

دهه ۴۰ صدها محفل و گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی بدون ارتباط تشکیلاتی با هم و بدون ارتباط با حزب توده و جبهه ملی تشکیل شده بود.

در دوران شکل گیری سازمان، هنوز ایده های پراکنده‌ای، از جمله این ایده که چریک خود حزب است در میان بخشی از شکل دهندگان و آغازگران مبارزه مسلحانه وجود داشت. هنوز روشن نبود که مبارزه مسلحانه در چه اشکال سازمانی پیش خواهد رفت، بصورت پراکنده توسط افراد و گروه‌های کوچک یا در شکل سازمان یافته؟ تصور خام و ناپخته‌ای از تشکیل سازمان، در سال ۱۳۵۰ هنگام وحدت گروه رفقا پویان و مسعود و عباس مفتاحی و... با رفقا حمید اشرف و صفائی و صفاری و... بوجود آمده بود که مانع کاربرد مفهوم سازمان در تعریف تشکیلات وقت می‌شد. واژه و مفهوم سازمان برای اولین بار سال ۱۳۵۲ مورد استفاده قرار گرفت. رهبری وقت سازمان در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفت، جریان پراکنده چپ مارکسیستی مدافع مبارزه مسلحانه را در یک سازمان متشکل کند. و این گامی در جهت سازمان یافتگی بوده و در نطفه‌ای ترین شکل خود بار حزبیت را با خود حمل می‌کرد. یکی از اختلافات مصطفی شاعیان با رفقای سازمان در آن دوره همین موضوع بود.

واقعیت این است که فرایند حرکت سازمان از آغاز تا ۱۳۵۷ علیرغم فراز و نشیب‌هایش، در سمت پایان دادن به پراکندگی و حرکت به سمت سازمان یافتگی و حزبیت بود. من در پائین بطور فشرده به این موضوع خواهم پرداخت.

اما نویسنده کتاب واقعیت و حقیقت «رخداد» را که فرایندی در حال شدن و تغییر و تحول در سمت سازمان یافتگی و حزبیت بود، بر نمی‌تابد و کوشش می‌کند با دستکاری در فاکت‌ها و ادعاهای بی پشتوانه، تصمیم از قبل گرفته شده مبنی بر تخریب تاریخ و سیمای سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را قالب پژوهش گرانه بدهد.

## ۱۰/۲ - تثبیت و فراگیر شدن جریان فدائی و سمت گیری جدید سازمان

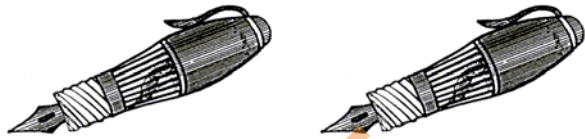
نویسنده کوشش می‌کند سازمان را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به یک سازمان منزوی و از نفس افتاده‌ای که سراپا زیر نفوذ و کنترل سازمان امنیت بود، فروبکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعیت این است که سازمان در سال ۱۳۵۶ و اواسط سال ۱۳۵۷، بتدریج در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادی خواه جامعه، به بزرگترین جریان سیاسی کشور بدل شده و در یک قدمی تبدیل شدن به یک حزب سیاسی بزرگ و پر نفوذ در کشور قرار داشت.

این پروسه، بی پیشینه فکری و سیاسی و تشکیلاتی نبود. رهبری سازمان، متشکل از حمید اشرف، حمید مومنی، بهروز ارمغانی، بهمن روحی آهنگران، رضا یثربی، نسترن آل اقا، محمد حسین حق نواز از اواخر سال ۱۳۵۳، بتدریج گامهای مهمی در جهت فاصله گرفتن از عمل گرائی و اقدامات مسلحانه، و تاکید و توجه به نقش تئوری در سیاست و پراتیک و توجه به فعالیت های سیاسی و صنفی برداشت.

محک خوردن نظریات اولیه مبارزه مسلحانه در پراتیک سیاسی و اجتماعی، تجربه چندین ساله سازمان، جذب شدن نیروی و سיעی در سراسر ایران به جریان فدائی، توجه بسیاری از روشنفکران برجسته کشور

به سازمان، حمایت بخش مهمی از نیروهای کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور از سازمان، همکاری «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور» با سازمان، نفوذ معنوی چشم‌گیر فدائیان در جامعه و میان مردم بخاطر فدکاری‌ها، صداقت و جسارتی که رفقای ما در برابر دیکتاتوری و زور گوئی‌های رژیم شاه از خود نشان داده بودند، بحث‌های گسترده مابین فدائیان در زندان، آزادی تعداد قابل توجهی از کادرهای سیاسی باتجربه از زندان و پیوستن به سازمان، نفوذ فکری و سیاسی رفیق جزئی در زندان و درون سازمان، از جمله عواملی بودند که رهبری سازمان با توجه به آنها توانست، از اواخر سال ۵۳، گام بلندی در جهت یاد شده بردارد.

برخلاف نویسنده که حمید اشرف و سازمان را به «گانگستریسم در ردای چریکیسم» و «تقدیس سلاح» و «تقلید» و... متهم می‌کند، رفیق حمید اشرف در نامه خود به تشکیلات در تاریخ ۱۳۵۵/۳/۲۰ به پاره‌ای از مسائل اشاره می‌کند که سمت فرایند تغییر و تحول سازمان در آن محدوده زمانی را نشان می‌دهد.



البته اصل نامه طبق نوشته خود حمید به ۲ سال قبل بر می‌گردد. حمید اشرف می‌گوید: «... ما نه تنها درصد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصد پایه سازی نوینی برای سازمان هستیم... ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون‌تر، آگاه‌تر و نیرومندتر داشته باشیم... ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده‌ها پیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. هم‌چنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی - لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم. هم‌چنین در جهت تحلیل مسائل تئوریک انقلاب ایران کار کنیم» ص ۶۵۹.

آقای نادری، در مطلبی تحت عنوان «بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط مشی سیاسی، در ص ۶۰۸ کتاب، به سمت تغییر و تحول در ساختار و مشی سیاسی در سال ۱۳۵۳ اشاره کرده است. این روند بعد از کشته شدن حمید و دیگر رهبران و کادرهای سازمان ضربه دید و لی متوقف نشد.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بعد از گذر از طوفان ضربات اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ تا اسفند ۱۳۵۵ که تمامی رهبران و بسیاری از کادرهای با تجربه و اعضای خود را ازدست داد، کارهای پایه گذاری شده در ۱۳۵۴ را با سرعت و در کیفیت نوینی ادامه داد.

بعد از کشته شدن صبا بیژن زاده و حسین چوخاجی و عباس هوشمند و کیومرث سنجر (علی) و دست‌گیری حسن فرجودی، به پیش‌نهاد هادی، در تاریخ حدود خرداد ۱۳۵۶ مرکزیت جدیدی متشکل از احمد غلامیان (هادی)، محمد رضا غبرائی (منصور) و من، قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) تشکیل دادیم. از تابستان ۱۳۵۶ سازماندهی با مضمون فعالیت سیاسی و تشکیلاتی را بی آنکه مبارزه مسلحانه را کنار بگذاریم با جدیت و سرعت بی سابقه‌ای شروع کردیم. از مقطع اوایل سال ۱۳۵۴ به بعد؛ مبارزه مسلحانه، دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ در سازمان پیدا کرده بود، نداشت.

## ۱۰/۳ - جریان فدائی، نه تنها ایزوله نشده بود بلکه در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادیخواه کشور، به بزرگترین جریان سیاسی فراروئیده بود.

سال ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ایزوله شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نبود بلکه درست برعکس، سال



زنده یاد صمد اسلامی دانشجوی دانشگاه علم و صنعت، فعال علنی سازمان در ارتباط با زنده یاد رحیم اسداللهی قرار داشت. این رفقا بعد از انقلاب هر دو عضو مرکزیت سازمان بودند و هر دو بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. دامنه فعالیت صمد اسلامی همراه با محمود نیز بسیار گسترده بود. ما از طریق صمد اسلامی با تعداد قابل توجهی از کارگران کارخانه های تبریز نظیر ماشین سازی، تراکتور سازی و سیمان سازی و... دانشجویان تهران و تبریز ارتباط داشتیم. کار و فعالیت صمداسلامی جدا از کار و فعالیت گروه قزوین بود.

با توجه به شناختی که از مجتبی مطلع سرابی و صمد اسلامی داشتیم، و با توجه به استعداد کم نظیر آنها، و نیز نظر به ارتباطات وسیعی که اینها با دانشجویان و نیز کارگران داشتند، پائیز سال ۱۳۵۶، ما از آنها خواستیم خانه‌ای در اصفهان کرایه کنند و یک ماه آنجا باشند. آنها یکدیگر را نمی شناختند. حدود یک ماه پطهماسب وزیری با این رفقا در باره چگونگی ارتباط با دانشجویان و کارگران و سازماندهی آنها و فعالیت صنفی و سیاسی کار کرد. من نظر به اهمیت موضوع، چندین و چند بار با این رفقا جلسه مفصل و طولانی داشتیم. این رفقا حلقه‌های ارتباطی واقعا کم نظیری بودند که ما دنبالش بودیم.

دامنه فعالیت سیاسی و صنفی هواداران سازمان در آذربایجان بویژه در تبریز آنچنان گسترده بود که تعدادی از رفقای قزوین و مهدی میرمویدی (بهمن) که از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بود را در اواخر سال ۱۳۵۶ برای سروسامان دادن کارها به تبریز اعزام کردیم.

البته این ارتباطات و فعالیت‌ها فقط بخشی از ارتباطات و فعالیت‌های یکی از شاخه‌های سازمان از مرداد سال ۱۳۵۶ تا اواخر سال ۱۳۵۷ است. من هنوز از روابط و فعالیت‌های رفقا رحیم اسداللهی، هاشم، غلام حسین بیگی (عابد، حسین)، ملیحه سطوت (مریم)، حسین سلیمی (غلام)، ادنا ثابت (پری)، گلی آبکناری لیلی، علی میرابیون (حسین)، نادر، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی)، و جعفر پنجه شاهی (خشایار) سخن نگفتم. این رفقا بجز غلام حسین بیگی و علی میرابیون که در تهران و در اصفهان کشته شدند، همه تا انقلاب زنده بودند و پلیس نتوانسته بود ردی از آنها بدست بیاورد.

لازم است اشاره کنم که حدود پائیز سال ۱۳۵۷، پطهماسب وزیری (عباس)، اکبر دوستدار (بهرام)، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) و جعفر پنجه شاهی (خشایار) را که مقیم اصفهان بودند، جهت سروسامان دادن به کارها و سازماندهی هواداران سازمان در دانشگاهها و کارخانه‌ها به اهواز اعزام کردیم.

گروه تحت مسئولیت بهروز سلیمانی در سنندج در ارتباط مستقیم با سازمان قرار داشته و به عنوان متشکل‌ترین گروه کردی در سنندج در ماه‌های قبل از انقلاب، تقریباً در تمامی حوادث کوچک و بزرگی که در آنجا بر علیه حکومت شاه به وقوع می‌پیوست نقش داشت. هنوز خوشبختانه شاهدانی از آن دوره برای گواهی درمیان ما هستند.

از اواسط ۱۳۵۵ تا بهمن ۵۷ فقط یکی از تیم‌های سازمان حد اقل از ۱۱ حادثه خطرناک در جریان فعالیت‌های روزمره خود در شهرهای مختلف جان سالم به در بردند. سه مورد از این حوادث بعنوان درگیری مسلحانه با مامورین شهربانی، ژاندارمری و ساواک در قزوین و بستان آباد و تبریز در خاطره سازمان به ثبت رسیده‌اند. در موارد دیگر رفقا بدون استفاده از سلاح توانسته بودند مامورین را ناکام و جان سالم بدر برند. خوشبختانه شاهدان این وقایع نیز هنوز زنده و با ما هستند.

درفاصله ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام میکند (بعد از ضربات ۵۵ تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان با موفقیت ۱۰ فقره عملیات موفق بدون درگیری در تهران، تبریز، قزوین و زنجان به انجام میرساند که شامل ۵ مورد مصادره بانک‌ها بود، که در آخرین مورد آن یک میلیون و دویست هزار تومان به دست می‌آید که تا آنزمان بیشترین مقدار پولی بود که سازمان از یک مصادره بانک حاصل کرده بود. ۵ مورد دیگر این اقدامات به اصطلاح آن زمان خصلت تبلیغی مسلحانه داشتند. آقای نادری در وقایع نگاری خود صرفاً بیک مورد از اقدامات اشاره و ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی بر تمام شدن کارسازمان بعد از سال ۵۵ در مورد بقیه سکوت کند.

گسترش ارتباطات و ارتقاء سازمان در جهت یادشده بود. واقعیت این است که جریان فدائی، هیچ وقت منحصر به، آن تعداد محدود متشکل شده در تشکیلات مخفی سازمان نبود. قبلاً اشارتی به این موضوع شد که جریان فدائی از دل صدها محفل و گروه کوچک و بزرگ مارکسیستی موجود در سراسر ایران برآمد. تا ضربات سال ۱۳۵۵، ده‌ها گروه و محفل و هزاران نفر از هواداران سازمان بدون ارتباط تشکیلاتی با سازمان، در اقصی نقاط کشور در محیط کار و زندگی و تحصیل حضور فعال داشته و درصدد ارتباط با سازمان بودند.

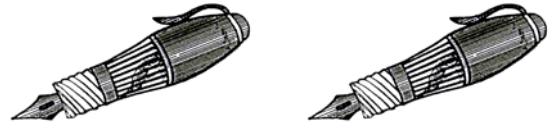
یکی از ویژگی‌های جریان فدائی این بود که، ضمن اینکه سازمان مخفی داشت، جنبشی بود. طرفداران این جنبش بی ارتباط تشکیلاتی با سازمان مخفی، خود در محیط کار و زندگی و تحصیل فعالیت می‌کردند. افراد مستقل و خود بنیاد بودند و منتظر دستور سازمانی نمی‌ماندند. گروهی که من به دلایلی به نام گروه قزوین (یا یثربی با مسئولیت کاظم) از آنها یاد می‌کنم تنها یک نمونه از این روند بود.

کاظم از پائیز سال ۱۳۵۳ از طریق بهروز ارمغانی با سازمان تماس داشته و بعد از مدتی مخفی شده بود. به دلیل ضربات وارده به یکی از تیم‌های سازمان در سال ۵۴ او و رفقای پیرامونش با سازمان قطع شده بود. او به همراه تعداد قابل توجهی از رفقای قابل و توانمند که آنها هم از سال ۵۴ در ارتباط دیگری قطع رابطه شده بود، بعد از وصل بیکدیگر تحت مسئولیت کاظم خود را تجدید سازمان کرده و در اواسط ۵۶ مجدداً به سازمان وصل گردیدند. افراد مخفی این گروه در مدت دو سالی که ارتباطشان با سازمان قطع شده بود هرکدام شبکه گسترده‌ای سازمان داده و فعالیت‌های صنفی- سیاسی و تبلیغاتی موثری را در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها، و محلات و بعضی کارخانجات در تهران، قزوین، زنجان، و... تدارک دیده بودند. برآستی این گروه به تنهایی یک سازمان بود. بعد از برقراری مجدد ارتباط این رفقا با سازمان، امکانات ما در عرصه کار سیاسی و صنفی در کارخانجات و محلات کار و دانشگاهها بطور چشم گیری وسعت یافت. انرژی جدیدی بر تنمان دمیده شد.

رحیم خدادادی، قاسم همدانی، یدالله سلسبیلی و علی میرابیون، همگی از کادریهای مخفی این گروه بودند. رحیم خدادادی در سال ۱۳۵۳ توسط بهزاد کریمی به بهروز ارمغانی و سازمان معرفی شده بود، و در یک درگیری در سال ۵۵ کشته شد. رفیق یدالله سلسبیلی عضو دیگر گروه نیز در ۱۳۵۷/۱۱/۱۰ (مدتی بعد از وصل مجدد گروه به سازمان) در یک درگیری خیابانی با مامورین شهربانی در قزوین کشته شد. علی میرابیون نیز در اصفهان در یک درگیری با مامورین از پای درآمد. او قبل از اینکه مخفی شود به تنهایی بانکی را در زنجان مصادره و پول آنرا در اختیار سازمان گذاشته بود.

ارتباط زنده یاد مجتبی مطلع سرابی که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه اصفهان و ارتباطش از سال ۱۳۵۴ با سازمان قطع شده بود در همان تابستان ۱۳۵۶ وصل شد. برآستی مجتبی نیز همانند افراد گروه قزوین (کاظم، کریم، رحیم، یدالله و اصغر و قاسم)، به تنهایی یک شبکه ارتباطی بود. ما از طریق مجتبی و شبکه‌ای که او درست کرده بود، در ارتباط با دانشجویان دانشگاه اصفهان و کارگران اصفهان و بویژه ذوب آهن و برخی از کارگران صنعت نفت در اهواز و آبادان و برخی از افراد در شهرهایی نظیر خرم آباد بودیم.

او تمام مدت علنی بود و کار مخفی می‌کرد. لازم است یادآوری کنم که زنده یاد مجتبی مطلع سرابی، اواخر سال ۱۳۵۶، بعد از اجرای قرار در اصفهان با یکی از اعضای سازمان و جدا شدن از او، درحالیکه اعلامیه های آرم دار سازمان و چند کتاب به همراه داشت، توسط مامورین ساواک دستگیر می‌شود. رفیق رابط و مخفی، سه روز بعد بی آنکه علامت سلامتی را کنترل کند، سرفرار مجتبی میرود ولی او سرفرار نمی‌آید. بعد از تحقیق توسط رفیق پطهماسب وزیری (عباس) روشن می‌شود که مجتبی دستگیر شده است. او بعد از تحمل شکنجه های فراوان و توجیه کار خود و گول زدن مامورین ساواک، حدود سه ماه بعد آزاد شد و به فعالیت خود به شکل دیگر ادامه داد. تعداد قابل توجهی از ما، زنده ماندمان را مدیون مجتبی هستیم. رژیم شاه نتوانست، او را از ما بگیرد. اما جمهوری اسلامی او را کشت. یادش بخیر.



- سازمان عملیات متعدد و مهمی از سال ۵۶ تا اواخر ۵۷ با موفقیت به انجام رساند.

و این درحالی بود که ساواک حتی در آن شرایط بحرانی، بشدت دنبال ضربه زدن به سازمان بود. یکی از تیم‌های شاخه محمدرضا غبرائی (منصور) در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۳ در شهر کرج ضربه خورد و رفقا سلیمان پیوسته و رفعت معماران کشته شدند. رفیق یدالله سلسبیلی در فروردین ۱۳۵۷ در یک درگیری کشته شد.

سازمان امنیت شاه حتی در بحرانی‌ترین شرایط نیز کاری بکار آخوندها نداشت، دربر بدنبال چریک‌ها و ضربه زدن به ما بود. باید به آقای نادری گفت که، این نفوذی‌های ساواک کجا بودند که نتوانستند این همه ارتباطات و اقدامات در داخل و خارج کشور را کشف کنند. البته آقای نادری از مسائل مربوط به سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اطلاعاتی ندارد. چرا؟ چون که سازمان امنیت رژیم شاه اطلاعاتی از درون مرکزیت و درون تشکیلات مخفی سازمان نداشت. سازمان امنیت شاه از سال ۱۳۵۶ تا بهمن سال ۱۳۵۷ نه تنها نتوانسته بود بر رهبری سازمان و تشکیلات سازمان نفوذ کند بلکه به هیچ عنوان به هیچ یک از این اقدامات برشمرده که فقط بخشی از اقدامات سازمان بود دسترسی نداشت. البته من سالها قبل بخشی از مسایل مربوط به سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را در یک مصاحبه با نشریه «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» توضیح داده‌ام.

#### ۱۰/۴ - سازمان در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در چنگ نفوذی‌های ساواک نبود

این واقعیت ندارد که از بعد از ضربات سال ۱۳۵۵ و در طول سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، سازمان امنیت، از طریق نفوذ، بر سازمان مسلط بود. این نیز واقعیت ندارد که در طول سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ «پلیس بر چریک تفوق یافت». اغلب اقدامات فوق که فقط بخش کوچکی از فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی بخش ما بود در همین سال ۱۳۵۶ انجام گرفت. کیانوش توکلی (مسرور) که بعد از آزادی از زندان با سازمان ارتباط داشت ولی زندگی علنی داشت، یکی از مراکز مهم و کلیدی ارتباط تلفنی من و حسن غلامی (هادی) و رضا غبرائی (منصور) از تابستان ۱۳۵۶ تا انقلاب بود. سازمان امنیت با همه دم و دستگاه‌اش از این مرکز کلیدی خبر نداشت و نتوانست هیچ گونه ردی از آن بدست بیاورد. ساواک باز هم در نابودی سازمان شکست خورده بود.

برخلاف ادعای بی اساس نویسنده که کوشش می‌کند، سازمان را در سال‌های ۵۶ و ۵۷، از کار افتاده، ناتوان، بی تجربه و تحت نفوذ ساواک جلوه دهد، فدائیان باقی مانده بعد از ضربات سال ۱۳۵۵، فشرده تجارب چندین ساله را داشتند.

علاوه بر این اقدامات فوق، در اواسط سال ۵۶، شاخه‌های رضا غبرائی و احمد غلامیان توانستند با تعدادی از کادرهای باتجربه و توانا که از زندان آزاد شده بودند نظیر مهدی میرمویدی (بهمن)، علی اکبر شاندریزی (جواد)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، فرخ نگهدار (صادق)، علی توسلی (حسن)، هبیت معینی (همایون)، پرویز نویدی و... ارتباط بگیرند، آنها را در جریان مسائل و مشکلات سازمان قرار بدهند و آنها را برای شروع فعالیت در تشکیلات مخفی فرا بخوانند. این کار با استقبال آنها مواجه شد.

ارتباط با این رفقا، شبکه ارتباطی و امکانات سازمان و کیفیت کار سازمان را وسعت و کیفیت جدیدی بخشید. مهدی میرمویدی، علی اکبر شاندریزی، اکبر دوستدار و مهدی فتاپور اواخر پائیز ۱۳۵۶ به تشکیلات مخفی پیوستند. مهدی فتاپور به تنهایی شبکه‌های دانشجویی متعددی را سازمان می‌داد. او نه تنها این شبکه‌ها را اداره می‌کرد بلکه در صدد ایجاد یک سازمان علنی نیز بود. فرخ نگهدار (صادق)، صبا انصاری، علی توسلی (حسن)، هبیت معینی (همایون) حدود مهر ۱۳۵۷ به تشکیلات پیوستند.

در ضمن با بخش دیگر کادرهای سازمان نظیر جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان، مصطفی مدنی، بهزاد کریمی، حسن پوررضای خلیق (بهرروز خلیق) و اصغر سلطان آبادی (کیومرث) و امیر ممبینی و... که هنوز در زندان بودند بنحوی تماس داشتیم.

نوشته‌های تحقیقی و نظری برخی از آنان از جمله نوشته‌های مشترک نقی حمیدیان و مصطفی مدنی، نوشته فرخ نگهدار و نوشته جمشید طاهری پور در درون سازمان مورد مطالعه و بحث اعضای سازمان بود.

- درعین حال سازمان از حدود آبان سال ۱۳۵۵ با رفقا اشرف دهقانی و حرمی پور تماس تنگاتنگ داشت. این رفقا کمک فراوان و موثری به سازمان کردند.

- حدود مرداد سال ۱۳۵۷ رفقا محمد دبیری فرد (حیدر)، یوسف و حسن که در خارج کشور فعالیت سازمانی داشتند به ایران آمدند. بعد از دیدار و تبادل نظر مفصل با رفقا بویژه با حیدر، این رفقا جهت پیشبرد کارها با موفقیت به خارج برگشتند. بعد از برگشت، ارتباط ما با رفقا فشرده‌تر و بیشتر شد. این رفقا امکانات وسیعی در اختیار سازمان قرار دادند.

- فروردین سال ۱۳۵۷ رضا غبرائی، جهت دیدار با رفیق اشرف دهقانی و حرمی پور و حیدر و دیگر رفقا و هماهنگی بیشتر فعالیت‌های داخل و خارج کشور به اروپا اعزام شد که با موفقیت بازگشت.

#### ۱۰/۵ - تلاش برای اصلاح و تغییر ساختار سازمان از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷

سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ برخلاف نظر نویسنده کتاب، سازمان به لحاظ داشتن کادرهای سیاسی با تجربه و به لحاظ امکانات مالی، انتشاراتی و سازماندهی پخش اعلامیه‌های سیاسی، ارتباط با هواداران به لحاظ کار سیاسی و تبلیغی در کارخانه‌ها و نیز داشتن سلاح، در یکی از بهترین موقعیت‌های خود بعد از ضربات سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ قرار داشت. ما در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ بویژه سال ۱۳۵۷ در بسیاری از کارخانه‌های بزرگ و کوچک شهرهای نظیر تهران، تبریز، اصفهان، زنجان، قزوین، مشهد، آبادان و اهواز از طریق طرفداران سازمان، ارتباط و حضور سیاسی فعال داشتیم. در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار ۱۳۵۷ ما در صدد تغییر ساختار و تعداد مرکزیت سازمان بودیم. قرار بود یک شورای سیاسی و یک شورای تشکیلاتی تشکیل دهیم و یکی از رفقای شورای سیاسی، درعین حال عضو شورای تشکیلاتی و رابط این دو شورا باشد. ترکیب این دو شورا، شورای مرکزی سازمان را تشکیل می‌داد. در طرح مذکور، علاوه بر احمد غلامیان و محمد رضا غبرائی و من (مجید عبدالرحیم پور)، رفقا علی اکبر شاندریزی (جواد)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، مهدی میرمویدی (بهمن)، فرخ نگهدار (صادق)، اصغر جیلو (کریم)، اکبر عسکرپور (کازم)، رحیم اسدالهی (علی چریک) و... مد نظر ما بودند. قبل از اجرای این طرح و رسمیت یافتن آن، اکثر رفقای یاد شده به اشکال گوناگون در مباحث و سیاست گذاری و تصمیمات شرکت داشتند.

کادرها و اعضای سازمان با چنین دیدی به شهرهای بزرگ صنعتی و کارگرنشین اعزام می‌شدند. اگرچه در این مطلب نمی‌توان به این مسائل پرداخت ولی لازم است تاکید کنم که نطفه‌های اولیه این ایده‌ها و این اقدامات نیز در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ شکل گرفت.

سازمان از اوایل سال ۱۳۵۴ می‌رفت که خود را در زمینه ساختار سازمانی و خط مشی سیاسی بازسازی کند. فقط اشاره وار بگویم که یکی از نتایج مباحث جلسات تابستان سال ۱۳۵۴، تهیه و انتشار یک نشریه خبری سیاسی بنام «نبرد خلق کارگران و زحمتکشان» بود. قرار بود تیم‌های کارگری با وظیفه فعالیت و سازمانگری در عرصه کار صنفی و سیاسی در کارخانه‌ها تشکیل شود. بعنوان نمونه، من در پائیز سال ۱۳۵۴ مسئول دو تیم کارگری و آموزشی با این مضمون شدم. یکی از اعضای تیم ما، کارگر متخصص در کارخانه توشیبا بود. گلرخ مهدوی عضو دیگر تیم ما در یک موسسه تولیدی کار می‌کرد. رفیق کارگر متخصص، آذربایجانی بود و در ضربات شاخه ما که تحت مسئولیت رفیق بهروز ارمغانی بود در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ کشته شد. متأسفانه من نام او را نتوانستم پیدا کنم. متأسفانه بدلیل دستگیری بهمن روحی آهنگران و تداوم ضربات، سازمان

فاصله گرفتن از آنها به مردم و جامعه و میهن خود بیشتر و بهتر از قبل خدمت کنیم.

آیا زمامداران جمهوری اسلامی و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» حاضر هستند، اسناد مربوط به کشته شدگان دوه دهه اول انقلاب و کشتار دسته جمعی سال ۱۳۶۷ و پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و تصمیم گیرندگان و مجریان اصلی آنها را با مردم ایران در میان بگذارند و در اختیار پژوهش‌گران مستقل و آزاد و آزادیخواه قرار بدهند؟ راستی چرا این‌ها را مورد پژوهش قرار نمی دهند؟ مگر این‌ها جزو اسناد تاریخ ایران نیستند؟

\*\*\*\*\*

نکته های فراوان در کتاب وجود دارد که می توان درباره آنها سخن بسیار گفت و نوشت ولی یک نوشته برای پرداختن به این همه نکات مهم، تنگ است و مناسب نیست. شاید بتوانم در مقاله دیگر و فرصت دیگر، به این نکات مهم بپردازم .  
اما در خاتمه می خواهم نکته دیگری را که بسیار مهم است، بنویسم.

### ۱۲ - تراژدی حمید و اسد!

درباره اسد و عبدالله چه می توان گفت. با چه روئی، چه اندیشه ای، چگونه می توان از این تراژدی سخن گفت و چگونه می توان قلم راند؟ این تراژدی را حتی با قرائت های رفیق پویان و رفیق احمد زاده و رفیق جزنی از مبارزه مسلحانه نمی توان توضیح و توجیه کرد.  
زبان در کام نمی چرخد و قلم از تازش و نفس می افتد.  
زبان در کام، قلم در قلمدان، عرق در پیشانی، پلک‌ها بر هم می نهم.  
علامت سلامتی را بر دیوار یکی از خیابانهای نزدیک میدان فوزیه تهران نقش می کنیم، سر قرار حمید اشرف می روم. قرار، ساعت ۴ بعداز ظهر، خیابان خوش، سمت راست بطرف جنوب .

وسط راه قرار، نزدیک چهار راه ۲۴ اسفند، گلرخ را در وانت باری می بینم با لباس شاد، همراه راننده. هنوز باور نمی کنم که گلرخ است. فکر می کردم، گلرخ دیگر نیست. آیا او کشته نشده است؟ آیا او هنوز زنده است؟ آیا او در چنگ پلیس نیست؟ مگر نه اینکه شاخه ما ضربه خورده است و اکثر افراد شاخه ما کشته شده اند؟ و ما مانده ایم، بی ارتباط با سازمان. سریع در چشم بهم زدنی، دوربرش را ورنداز و چک می کنم، شاید چنگ پلیس باشد، ولی خبری نیست. وسط خیابان می پرم، جلو وانت بار را می گیرم. خودش است. گلرخ است. زنده است. زنده باشد. دیگر مهم نیست که چه اتفاقی خواهد افتاد، هرچه بادا باد. گلرخ با رخ همیشه خندان پائین می پرد، در آغوشم می گیرد وسط خیابان، پیش چشم مردم، و قطرات اشک، از چشمان همیشه نگران، آرام و بی صدا باریدن آغاز می کند و می گوید مهدی رفت. مهدی فوقانی شوهرش را می گوید. او اولین مسئول من بود. محمد رفت، بهروز رفت، رفیق من، دوست من، مسئول گروه من، معلم زندگی من، رابط سازمانی من، مسئول شاخه سازمانی من و رهبر سازمانی من بود. اسماعیل رفت، اسماعیل عابدینی را می گفت. هم تیم من و گل رخ بود. اصغر رفت، رفیق آذر بایجانی را می گفت که در تیم ما بود. چه زیبا و با شکوه است آن لحظه. راننده نهیب می زند. لحظه‌ای دیگر بخود می آئیم و سوار ماشین می شویم. راننده وانت بار، راه می افتد. او یثربی بود. بعداً فهمیدم. درحالیکه، پلکهایم درهم و غرق در قطرات اشک است، زانوی غم در بغل می گیرم، به گلرخ، به یثربی می گویم، این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از «اسد» و «عبدالله»، سخن می گویم. به او بگوئید، مردم می گویند: تهمتن، چرا؟ چون شد این کار زشت؟  
بعد از چرخش فراوان در خیابان‌ها و قرار و مدار پیاده می شوم. و خانه حسین، گیله مرد بزرگ لاهیجانی میروم. خانه او پناهگاه من بود در آنروزهای سخت و دربدری. زنده است. زنده باشد. عسگر حسینی ابردهی، او را بمن معرفی کرده بود. یادش گرمی باد.

خبر را، گلرخ، زودا زود، با چشم گریان و رخ پژمرده، به حمید می رساند.  
تهمتن، برمی خیزد، تن از یال و کوپال برمی کند، سر به پائین می اندازد، بر زمین می‌نشیند، خاک بر سر می ریزد، خروشان و نالان، به

ننوانست بیش از یک شماره از آن نشریه را منتشر و دیگر کارها در این زمینه را ادامه دهد. به احتمال قوی، نسخه ای از این نشریه در میان اسناد سازمان امنیت موجود است.

از جمله مسائل مهمی که در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ مطرح بود، تغییر ساختار رهبری و مکانیزم تصمیم گیری بود. بحث این بود که ساختار سازمان را چگونه ای باید تغییر دهیم که کادرها و اعضای سازمان بتوانند در مباحث و شکل دادن سیاست‌ها و تصمیم های رهبری مشارکت داشته باشند. ما در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ این ایده ها را با کیفیت جدیدتری ادامه دادیم .

### ۱۱ - از منظر نگرش فکری و فرهنگی دینی - سنتی خشونت زا، نمی توان به نقد خشونت نشست

روشن است که سازمان ما و تک تک فدائیان مرده و زنده، از رهبران تا اعضای سازمان، باید از نظر فکری و سیاسی و تشکیلاتی و پراتیکی و روابط بیرونی درونی، بازخوانی و نقد شویم .

آقای نادری و موسسه مربوطه که فدائیان را بخاطر کاربست شیوها و اشکال خشونت آمیز در بیرون و درون خود، مورد حملات تند و تخریبی قرار می دهند چرا مبانی خشونت و شکنجه در دوران شاه و مبانی فکری و فرهنگی خشونت‌زای جمهوری اسلامی را که حتی قانون اساسی خود را آشکارا نقض می کند، مورد پژوهش قرار نمی دهند؟

آیا کسی یا کسانی که اوراق بازجویی کشته شدگان زیر شکنجه و شلاق و حتی ارواح کشته شدگان زیر شلاق و شکنجه را بنحو خشن و بی سابقه و بی هیچ احساس انساندوستانه مورد بازجویی مجدد قرار می دهند، می‌توانند نقاد افکار و روش‌ها و اشکال مبارزاتی آلوده به خطاهای بزرگ و کوچک دوران پیدایش سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران باشند؟ جواب من منفی است .

در جامعه ما با زبان و روش سنتی خشونت‌زا، نمی‌توان خشونت را به نقد کشید. برای به نقد کشیدن خشونت، باید از جغرافیای زبان خشونت آمیز فراتر رفت. باید از بیرون و از منظر مبانی عقلانی و اندیشه‌ای انتقادی، آزادیخواه، دموکرات و عدالت جو و از منظر مبارزات مسالمت آمیز و اخلاق جدید، زمینه‌های فکری و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی و اجتماعی خشونت در جامعه ایران را مورد نقادی قرار داد.

فدائیان کتمان نکرده اند و نمی‌کنند که در مسیر مقاومت و مبارزه علیه تحجر و ظلمت و بی عدالتی و استبداد در راه آزادی و پیشرفت و عدالت اجتماعی و زندگی بهتر برای همگان، خطاهای بزرگ و کوچک، کارهای خوب و بد از جمله کاربست مبارزه مسلحانه، فراوان داشتند اما، گام بگام هر جا که متوجه شدند فکشان، برنامه و سیاستشان روشنشان، اشکال مبارزاتی شان و اعمالشان دچار انحراف و ایراد کوچک و یا بزرگ، اساسی یا فرعی شده است و از مسیر آزادی و عدالت و پیشرفت و زندگی بهتر برای مردم ایران، خارج شده و یا می‌شود، با صداقت و دقت و با تلاش شبانه روزی، همانقدر که در وسع و توانائی عقل و اندیشه‌اشان بود به برطرف کردن آن کمر همت بسته اند.

براستی آیا پژوهندگان جمهوری اسلامی حاضرند، در یک سلسله مناظره تلویزیونی با شرکت فدائیان، در یک شرایط آزاد - دموکراتیک و امن و با نظارت مردم و نهادهای حقوق بشری، در باره تاریخ و سیمای فدائیان و سیما و تاریخ ولایت فقیه به گفتگو بنشینند؟ اگر جواب منفی است چرا؟ مگر نه این است که آنان تاریخ فدائیان را و سیمای فدائیان را مورد پژوهش قرار داده‌اند؟ بفرمایند این گوی و این میدان. ببینند، چشم در چشم در برابر دیدگان شهروندان جامعه ایران، هم تاریخ و سیمای ما را با مردم ایران در میان بگذاریم، هم تاریخ و سیمای جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و زمامداران آنرا. فدائیان چیزی برای پنهان کردن از مردم نداشتند و ندارند .

ما از مردم انتظار فراموش کردن خطاهای خود را نداریم. چرا که اگر فراموش کنند، ممکن است، آن خطاها دوباره تکرار شود و این بار در شکل دیگر .

و ما نمی خواهیم خطاهایمان تکرار شود. چرا؟ چون مردم خود و میهن خود را دوست داریم و می خواهیم با درس گرفتن از خطاهای خود و با





چرا آمد این پیش کامد مرا  
بریدن دو دستم سزاوار هست  
چه گویم چو آگه شود مادرش  
چه گویم چرا کشتمش بی گناه ،  
بر این تخمه سام نفرین کند  
همه نام من پیر بی دین کند

تهدمتن همراه سرداران سر بدار - حسن نوروزی ، خشایار سنجرى، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان (اسکندر) - به سوی مادران داغ‌دیده و مردم رنج دیده ایران می روند، در برابرشان زانو می زنند و طلب بخشایش می کنند.

و فدائیان خلق ایران، آنان که زنده مانده‌اند و هنوز به انسان، به آزادی انسان و عدالت می‌اندیشند و پیکار می‌کنند در برابر مادران و پدران و ایرانیان و جهانیان، در برابر انسان که، زندگی و ادامه حیات، جزو ابتدائی‌ترین حقوقشان است، زانو می زنند و سر تعظیم فرو می‌آورند که فراموش نکنید خطای ما را، اما به بخشید ما را.

✱

## برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!

(نامه سرگشاده به خلق‌های قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)

فاطمه سعیدی (مادر شایگان)

### خلق‌های قهرمان ایران!

در این دوران پیری و کهولت، در شرایطی که قلبم هم‌چنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستم‌دیده ایران و برای همه کارگران و زحمت‌کشان که خود جزئی از آنها بوده‌ام می‌تپد، کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگری‌ها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده‌اند. این کتاب تحت عنوان "چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" از طرف به اصطلاح "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" که در حقیقت شعبه‌ای از ساواک ضد خلقی جمهوری اسلامی است تحت نام مستعار مزدوری به نام "نادری" چاپ و منتشر شده است.

با خواندن این کتاب و دیدن تهمت‌ها و افتراهایی که در سطر سطر آن بر علیه چریک‌های فدائی خلق و تک تک رفقای فدائی که من آنها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده‌ام، ساز شده، قلبم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از رشد مبارزات توده‌ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست‌ها و حفظ نظم ضد خلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه‌های قرون وسطائی و تحمیل رنج و عذاب‌های غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران که تماماً در خدمت تبرئه ساواک و قدر قدرت نشان دادن دستگاه‌های امنیتی و در مقابل پوچ و بیپوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی کرده است بر دل‌های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متنفرند، به زیر شلاق سرکوب‌های قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از هدف‌های کتاب اخیر را تشکیل می‌دهد.

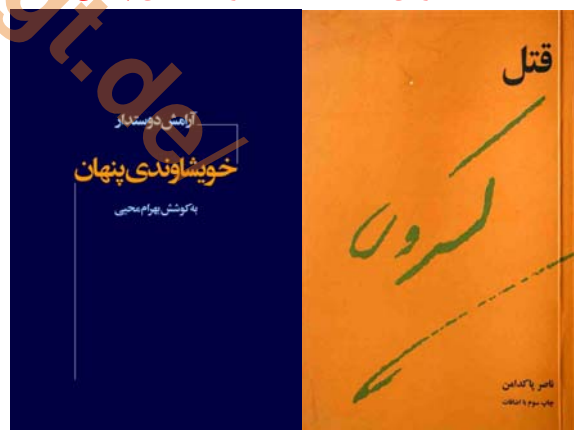
در دهه ۵۰، این افتخار نصیب من شد که بتوانم به همراه فرزندان خردسالم در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق قرار گرفته و در درون این سازمان بر علیه رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه نمایم. با توجه به این که یکی از موضوعات دروغ پردازی و افترا زنی‌های کتاب اخیر، خود من، فرزندان خردسالم و رفقای هستند که در این ارتباط قرار داشتند، بر خود واجب می‌بینم علیرغم همه رنجی که یادآوری جنایات ساواک به خصوص در این سن کهولت بر من تحمیل می‌کند، حقایقی را با شما خلق‌های مبارز و قهرمان ایران در میان بگذارم.

### انتشارات فروغ منتشر کرده است

Forough Verlag und Buchhandlung  
Jahn Str.24 / 50676 Köln / Germany /  
Tel. 0221 92 35 707 / Fax. 0221 201 98 78  
foroughbook@gmail.com www.foroughbook.com

خویشاوندی پنهان

قتل کسروی



نویسنده: آرامش دوستدار

نویسنده: ناصر پاکدامن

۱۸ یورو

چاپ سوم: ۱۳ یورو

اول از همه این را بگویم که ادعا شده است که گویا کتاب مورد بحث، تاریخ چریک‌های فدائی خلق را به تحریر در آورده است. اما، آنچه بر مدعای این تاریخ نگاری آمده، عمدتاً مجموعه‌ای از بازجویی‌های ساواک می‌باشد که در زیر بدترین و کثیف‌ترین شکنجه‌های قرون وسطائی اخذ شده اند. درست چنین بازجویی‌هایی که هرگز نمی‌توانند بازگو کننده حقایق باشند، برای اثبات ایده‌های به غایت غیر واقعی کتاب در مورد نظرات و اعمال سازمان چریک‌های فدائی خلق مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در اینجا می‌خواهم توجه شما را به این موضوع جلب کنم که نفس کاری که تهیه کنندگان این کتاب انجام داده‌اند، نه تنها غیر انسانی و غیر اخلاقی است بلکه بطور برجسته مصداق بارز تبلیغ و تشویق شکنجه و جنایت علیه بشریت می‌باشد. این کار، جرم و جنایتی است که باید در دادگاه‌های مردمی مورد بررسی قرار گرفته و مرتکبین و اشاعه دهندگان آن تحت همین عنوان مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

کتاب برای به اصطلاح باز سازی رویدادهای سیاسی در دهه ۵۰، هر آنچه که در بازجویی‌های زیر شکنجه ساواک عنوان شده را عین حقیقت به حساب آورده است. اما، حقیقت ابداً چنین نیست. باید دانست که در بسیاری از موارد ساواک نمی‌توانست و نتوانست حتی به گوشه‌ای از واقعیت و رویدادی که اتفاق افتاده بود، از طریق شکنجه مبارزین دست یابد، چه رسد به این که به کشف کل حقیقت نایل آید. جهت اثبات این سخن ناچاراً شما را به نمونه‌ای که در این کتاب در مورد خود من ادعا شده، رجوع می‌دهم. در صفحه ۴۷۸ نوشته اند: "فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی‌های مختلف بی‌کم و کاست تکرار می‌کند. "بلی، شکنجه گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد "نحوه دستگیر شدن خود" به آنها می‌گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته‌ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها "تکرار" می‌کردم؟ آیا آنچه من با به جان خریدن شکنجه‌های وحشیانه ساواک، به قول همین مأمور مزد بگیر جمهوری اسلامی یعنی نویسنده کتاب دشمن، بارها و بارها در بازجویی‌های مختلف "بی‌کم و کاست" برای شکنجه گرانم گفته و تکرار کرده‌ام، عین حقیقت بوده است؟ و آیا ساواک با همه شکنجه‌های جسمی و توسل به تهدید و ارباب و ایجاد فضای شدیداً خوفناک و شکنجه‌های روانی قادر شد به قول اینها به "ماجرای دستگیری" من پی ببرد؟ نه! نتوانست. تهیه کنندگان کتاب که سنگ دفاع از ساواک جنایتکار را به سینه زده و سعی کرده‌اند آن دستگاه امنیتی را قادر به اخذ هر اطلاعاتی از مبارزین جلوه دهند و گوئی هر آنچه مبارزین در زیر شکنجه و بازجویی به ساواک گفته‌اند، عین حقیقت بوده، در ادامه مطلب خود بیشرمانه ادعا کرده اند: "فاطمه سعیدی هیچ انگیزه‌ای برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است" (صفحه ۴۷۹، تأکید از من است). ننگ بر شما باد! "هیچ انگیزه‌ای" در مقابل دژخیمان ساواک، آن دشمنان جانی مردم "برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود" نداشته‌ام؟! شما مزدوران که زندگی حقیرتان صرفاً در کسب پول و مقام به قیمت ارتکاب به هر جنایتی علیه مردم خلاصه می‌شود، اساساً قادر نیستید انگیزه انقلابیون برای "خلاف گوئی" در مقابل شکنجه گرانشان را درک کنید. اما توده‌های رنج‌دیده و آگاه ایران می‌دانند که محروم کردن دستگاه‌های امنیتی از دست یابی به اطلاعات واقعی و جلوگیری از ضربه زدن آنها به نیروهای مبارز جامعه، یک وظیفه و تعهد انقلابی است که انقلابیون دهه ۵۰ تا پای جان به آن وفادار می‌مانندند. آیا هرگز می‌توانید درک کنید که چه انگیزه‌ای مرا بر آن داشت که هنگام دستگیری، شیشه سیانورم را زیر دندان خرد کرده و آن را بجوم؟ چه انگیزه‌ای باعث شد که شکنجه‌های وحشیانه جنایتکاران ساواک را تحمل کنم و هرگز در مقابل آنها سر تسلیم فرود نیاورم؟ شکنجه‌هایی که نه فقط در روزهای اول دستگیری بلکه در طول همه دوران زندانم در مقاطع مختلف به انحاء و اشکال گوناگون بر من اعمال شد!

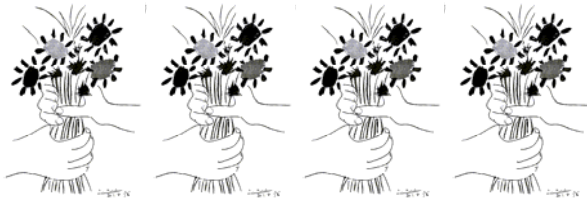
در این کتاب حتی به انقلابیون کبیر فدائی که درست به خاطر ندادن اطلاعات به دشمن، در زیر شکنجه جان سپردند؛ و یا مقاومتشان چنان تحسین برانگیز بود که خود جلاخان ساواک نیز نمی‌توانستند از تحسین آنان خودداری کنند، اتهام عدم مقاومت و دادن "تمامی اطلاعات خود" به

ساواک زده شده. اتفاقاً، من نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته‌ام. با وقاحت و ذالتی که تنها شایسته همپالگی‌های لاجوردی‌ها و حاج داود هاست، ادعا شده: "فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را بر ملا ساخت." باید بگویم که این مأموران مزدور جمهوری اسلامی که تنها به خاطر طولانی‌تر کردن عمر ننگین رژیم جنایت پیشه‌شان دست به قلم برده‌اند، حقیقتاً، بی‌ارزش‌تر و رسواتر از آنند که من در اینجا در صد افشای دروغ‌هایشان در مورد خود برآیم. اما، من یک شاهد زنده‌ام که هم خود به خاطر ندادن "تمامی اطلاعات"م به دشمن، شکنجه‌های دستگاه جهنمی ساواک را تجربه کرده‌ام و هم در زندان، مبارزینی را دیده‌ام که آنها نیز به دلیل ایستادن در مقابل جلاخان، شکنجه‌های طاقت فرسایی را متحمل شده بودند، پس می‌بینم که بر دوش من وظیفه دفاع از حقیقت، رفع اتهام از فرزندان فدائیم و در میان گذاشتن آن با خلق‌های مبارز ایران قرار دارد. بنابراین با توجه به این که آن انقلابیون امروز در میان ما نیستند- چرا که درست به خاطر سرخم نکردن در مقابل دشمن و ندادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواکی‌ها یا در زیر شکنجه شهید شدند و یا خونشان توسط مزدوران رژیم شاه در میدان‌های تیر بر زمین ریخته شد، لازم می‌بینم به عنوان مادر آن چریک‌های فدائی جان باخته به طور مختصر به گوشه‌ای از شکنجه‌هایی که از طرف جنایتکاران ساواک بر من اعمال شد، بپردازم تا نمونه‌ای زنده در رد اتهامات رذیلانه مزدوران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون دهه ۵۰ به دست داده شود؛ تا همین نمونه زنده در حد خود خط بطلان بر تلاش‌های اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در این کتاب بکشد که می‌کوشند دستگاه‌های امنیتی را قدر قدرت و انقلابیون را انسان‌های ناتوانی که گویا "در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را" بر ملا می‌سازند، جا بزنند.

پیشاپیش بگویم که نحوه دستگیری من بگونه‌ای بود که وقتی برای گریز از دست صاحب‌خانه‌ای که با ساواک همکاری کرده بود، داشتم در مسیری می‌دویدم، ماشینی که متعلق به مأموران رژیم بود، از روبرو آمد و جلویم را گرفت. در این هنگام مرا گرفته و به زور توی آن ماشین انداختند. در آن زمان با توجه به فقدان اسلحه لازم در سازمان، من تنها به یک نارنجک فتیله‌ای مسلح بودم که با سوار شدن به ماشین خواستم آن را منفجر کنم تا هم خودم کشته شوم و هم آن مزدور را به درک واصل کنم. اما، ناگهان چشمم به زن و بچه‌راننده مزدور ماشین افتاد که در ردیف جلو نشسته بودند. با دیدن بچه در بغل مادرش سریعاً خود را کنترل کردم. وجود آن بچه در آن ماشین دلیل روشن و قاطعی بود که از منفجر کردن نارنجکم خودداری کنم. تصمیم گرفتم این کار را پس از پیاده شدن از ماشین به هنگام مواجه شدن با مأموران رژیم انجام دهم. راننده در اولین کلانتری که بر سر راهش بود، توقف نمود و من از ماشین پیاده شدم. اما با ریختن مأموران بر سرم دیگر امکان استفاده از نارنجک از من سلب شد و تنها توانستم شیشه سیانورم را در دهانم شکسته و آن را بجوم. با خوردن سیانور مسلماً به زمین افتاده بودم. من تنها پس از گذشت زمانی که مدت آن برایم نامعلوم است، در بیمارستانی در شهر مشهد (محل دستگیری) در حالی که در محاصره ساواکی‌ها قرار داشتم به هوش آمدم.

شکنجه و بازجویی در همان بیمارستان و از همان دقایق اول به هوش آمدنم شروع شد. مشت و سیلی، چاشنی سئوالاتی بود که در آن شرایط جسمی وحشتناکم، بر من فرود می‌آمد. با توجه به مسمومیت ناشی از خوردن سیانور (که بعداً معلوم شد ترکیب ناقصی داشته و نتوانسته بود درست عمل کرده و موجب مرگ من شود)، وضع جسمی‌ام وخیم‌تر از آن بود که بتواند شکنجه‌های معمول قرون وسطائی‌شان را در همانجا بر من اعمال کند- چرا که آنها محتاج اطلاعات من بودند و دلیل بردن به بیمارستان و کوشش در زنده نگاه داشتن من نیز همین بود. شب را در همان بیمارستان گذراندم و فردا صبح مرا به ساواک مرکزی مشهد منتقل کردند. اولین شکنجه وحشتناکی که در آنجا با آن مواجه شدم، بستن دست‌هایم به میله‌های یک پنجره و آویزان کردنم از آنجا بود. این کار همراه با فحش‌های رکیک و تمسخر من صورت گرفت که البته در تمام مدت شکنجه نیز ادامه یافت. همه وزن وسنگینی بدنم روی دست‌هایم قرار گرفته و شدیداً روی آنها فشار می‌آمد. مدتی به همان وضع ماندم ولی

و با غضبی که در چشمانش موج می زد، با طعنه گفت: " این را می دانم، منظورم شغلت است!... این گفتگو باعث شد که بعداً در جریان شگنجه هائی که در آنجا بر من اعمال کردند (از همان نوع شگنجه‌هائی که در مشهد صورت گرفت که در اینجا "پولو" هم به آنها اضافه شده بود)، در یک مورد موقعی که مرا به زیرزمین برده و شلاق می زدند، گفتند، فلان فلان شده اگر جیغ بزنی چریک فدائی نیستی! در آن موقع، چنان وضع آس و لاشی داشتم و وضع جسمی‌ام چنان وخیم بود که اصلاً نفسی نداشتم که جیغ بزنم. ولی این حرف را که شنیدم زیر شلاق سعی می کردم خودم را کنترل کنم که جیغ و دادی از من بلند نشود. با اینحال با هر شلاق، ناله ای می کردم.



به مدت یازده ماه، مرا در کمیته شهربانی نگاه داشتند و در تمام این مدت من مرتب با بازجویی و شکنجه مواجه بودم. این را هم بگویم که منظور از شکنجه و آزار و اذیت من صرفاً کسب اطلاعات نبود. برای آنها شکستن و خرد کردن روحیه من و به تسلیم کشاندنم از اهمیت زیادی برخوردار بود. آخر من مادری بودم از میان زحمت‌کشان و توده های ستمدیده میهنم که به همراه فرزندانم به مبارزه انقلابی جاری در جامعه بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیستش پیوسته بودم. تبلیغات‌چی‌های رژیم شاه همواره مبارزین مسلح را خرابکار و تروریست که جدا از مردم بوده و بر خلاف منافع آنان عمل می کنند، به مردم معرفی می کردند. در حالی که حضور یک خانواده زحمتکش در میان آن مبارزین حتی اگر به عنوان یک نمونه هم در نظر گرفته می شد، خط بطلان بر آن تبلیغات می کشید؛ همچنین، آنطور که من بعداً متوجه شدم پیوستن من با خانواده ام به مبارزه، خود سرمشقی برای دیگر خانواده های ستمدیده ایران بود تا به پشتیبانی از مبارزین انقلابی در جامعه پرداخته و نیروی معنوی و مادی خود را برای نابودی امپریالیست‌ها و نوکرانشان و رسیدن به آزادی و رفاه و یک زندگی واقعاً انسانی برای همه مردم ایران، قرار دهند. به همین خاطر دشمنان توده ها در حالی که از من انتقام می کشیدند، شدیداً هم تلاش می‌کردند که مرا به تمکین و تسلیم وادار کنند. برای درک اهمیت این موضوع برای دشمن، باید بگویم که جنبش مسلحانه در ایجاد جو سیاسی و مبارزاتی در جامعه و کشاندن توده ها به صحنه مبارزه، نقش بسیار برجسته ای ایفاء می‌نمود. ولی در سالی که من دستگیر شدم هنوز توهم مردم نسبت به قدر قدرت بودن رژیم شاه کاملاً فرو نریخته بود و آنها در مقیاسی وسیع وارد صحنه مبارزه نشده بودند. بنابراین رژیم شاه هنوز امیدوار بود که علاوه بر استفاده از روش‌های همیشگی سرکوب و فریب توده ها، بتواند با به سازش کشاندن زندانیان سیاسی و آوردن آنها به پشت تلویزین و از طریق آنها کوبیدن انقلابیون مسلح و جان بر کف توده های ستمدیده، خود را همچنان قدرقدرت و شکست ناپذیر جلوه داده و جو یأس و ناامیدی را در جامعه دامن زند. بهمین خاطر بود که بازجوها همواره از من می‌خواستند که با آنها کنار بیایم. حيله‌گرانه می‌گفتند که اگر به ما کمک کنی می‌توانیم بچه هایت را پیدا کنیم و آنگاه زندگی بسیار خوب و راحتی را برای تو فراهم خواهیم کرد؛ و وعده می‌دادند که در این صورت بچه‌های مرا به بهترین مدارس خواهند فرستاد. در تمام طول دوران زندانم این یکی از خواست های مقامات امنیتی از من بود؛ این، در واقع یکی از آرزوهای آنها بود- که البته هیچوقت به آن دست نیافته و در نیل به آن ناکام ماندند. از پیوستن خود و فرزندانم به صفوف چریک‌های فدائی خلق صحبت کردم. من پس از این که پسر و رفیق مبارزم، نادر شایگان طی یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی دشمن به شهادت رسید(۵ خرداد ۱۳۵۲)، به همراه رفیق مصطفی شعاعیان، به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوستم. امروز با گذشت چهار دهه از آن زمان ممکن است نظرات گوناگونی در این

شکنجه گران چون از این شکنجه طرفی نیستند، در همان حالتی که قرار داشتم، با شلاق به جانم افتادند و پیکر آویزان مرا با غیض و کینه تمام شلاق زدند. شکنجه‌گران خواهان آن بودند که من به گونه ای که نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی در این کتاب نوشته اند " تمامی اطلاعات خود" را از رفقا و سازمانم در اختیار آنها قرار دهم. آدرس خانه هم مطرح بود ولی از آنجا که موقع دستگیری، رفقا از آن آگاه شدند و فرصت کافی هم داشتند که طبق قرار سازمانی پایگاه را تخلیه کنند، این امر فاقد باراطلاعاتی بود. در هر حال مقاومت من در مقابل شکنجه، مزدوران ساواک را بر آن داشت که شکنجه دیگری را روی من امتحان کنند. در آنجا دستگاه شوک الکتریکی وجود داشت. جلادان ساواک در حالی که هم‌چنان فحش های رکیک می‌دادند و هر یک به طعنه و مسخره چیزی می‌گفتند تا روحیه ام را حسابی خرد کنند، ابتدا با مشت و لگد به جانم افتادند، لباس هایم را دریده و از تنم در آوردند، حتی شورتهم را پائین کشیدند. به دستگاه الکتریکی سیم های زیادی وصل بود و گیره هائی در سر هر یک از آنها تعبیه شده بود. دست و پایم را گرفتند که نتوانم تکان بخورم و آنگاه سر سیم با گیره های رویشان را به نقاط حساس بدنم از لاله گوش گرفته تا روی پلک چشمانم تا زیر گلویم، نوک پستان‌ها و... و شکمم وصل کردند. در این حال به دستانم دستبند زده و از زمین بلندم کردند. سپس، مرا با دستبند از میله‌های ضخیم پنجره اتاق آویزان نمودند. ناگهان (در واقع با روشن کردن دستگاه شوک الکتریکی)، آتشی در جان خود احساس کردم. دیدم در میان آتشی سوزان تند و سریع می چرخم. بعد دستگاه شوک را قطع کردند و خواهان اطلاعاتم شدند. دوباره دستگاه را روشن کردند. با قطع و وصل دستگاه شوک، سرم به این طرف و آن طرف تکان می خورد. صداهائی در گوشم و در مغزم می پیچید و... چه بگویم... واقعاً نمی‌خواهم در اینجا از همه عذاب ها و شکنجه هائی که دیدم با تفصیل صحبت کنم. فقط این را بگویم که شکنجه آویزان کردن، شلاق زدن با یک طناب کلفت چند لایه و همچنین با شلاق سیمی، شوک الکتریکی و غیره چندین بار در طی روزهای متوالی در مورد من اجرا شد. مچ دستم چنان زخم شده بود که از آن خون می چکید. گاهی به خاطر عرقی که از تحمل شکنجه روی بدنم نشسته بود، وصل کردن گیره‌های شوک الکتریکی امکان پذیر نمی شد و شکنجه دیگری را اعمال می کردند. یکبار شکنجه گر جوانی که نامش را نمی‌دانم (چون دیگر هیچوقت او را ندیدم) وقتی از گرفتن اعتراف از من نا امید شد، به همراه فحش های رکیکی که به من می‌داد و از آن محل شکنجه بیرون می رفت، گفت " ما از این شانس ها نداریم". به نظر می‌رسید که اگر می‌توانست مرا به حرف در آورد، پاداش دریافت می کرد. در یکی از مراحل شکنجه نیز مرا نشانده و گفتند همه حرفهائیت را بزن. من هم شروع کردم نام رفقای پسر انقلابی نادر که می‌دانستم مدت‌ها پیش دستگیر شده اند را به آنها گفتن. شکنجه گر ذوق زده همپالگی هایش را صدا زد و گفت: " دارد حرف‌هایش را می زند". عضدی، شکنجه گری که به جلاادی و سفاکی معروف بود و آنموقع در مشهد بود، آمد و وقتی آنها را شنید، گفت: " این فلان فلان شده دارد اطلاعات سوخته می دهد". در آن زمان، ساواک تازه متوجه حضور چریک‌ها در مشهد شده بود. به همین خاطر برای دستگیری رفقا نیروی زیادی را در این شهر پیاده کرده بود و عضدی نیز در این رابطه در رأس اکیبی به تازگی از تهران به مشهد آمده بود.

آنچه که در فوق به آنها اشاره شد، فقط چند نمونه از سفاکی های مزدوران رژیم شاه در ساواک مرکزی مشهد برای گرفتن "اعتراف" از من و طبعاً از مبارزینی بود که حاضر نمی شدند "تمامی اطلاعات خود" را تقدیم حافظین نظم ضد خلقی حاکم در دوره شاه بر جامعه ایران بکنند. بعداً مرا از مشهد به تهران منتقل کردند. اما با ترک ساواک مرکزی مشهد، شکنجه‌های من پایان نیافت. هنگامی که به زندان کمیته در تهران منتقل شدم، بدنم به خاطر شکنجه های وارد شده، آس و لاش بود. در اثر شوک الکتریکی و شکنجه های دیگر، احساس سنگینی در سرم می‌کردم و صدائی در مغزم می پیچید. گوشم شنوائی سابق را از دست داده بود و به خاطر آویزان شدن، دستهایم زخمی و به حالت فلج در آمده بودند. در زندان کمیته، اولین سؤال یکی از جلادان از من این بود که چه کاره ای؟ با سری افراشته پاسخش دادم: "چریک فدائی خلقم". او بر آشفته شد



های انقلابی نادر برای پلیس شناخته شد. در شرایط اختناق شدید و دیکتاتوری جنایت بار حاکم در جامعه و در شرایط وجود شکنجه های قرون وسطائی در زندان های رژیم شاه و لزوم مبارزه هر چه جدی تر بر علیه رژیم حاکم، با تحت تعقیب قرار گرفتن نادر از طرف ساواک، مجبور شدیم به عنوان یک خانواده به زندگی نیمه مخفی روی بیاوریم. در این مسیر، با جدی تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در عرصه جامعه، زندگی ما نیز هر چه بیشتر با کار مبارزاتی جدی در آمیخته شد. تقریباً در عید سال ۱۳۵۲ بود که برای مصون ماندن از دستگیری توسط پلیس مجبور شدم بچه ها را از مدرسه بیرون آورم که در این زمان رفیق صبا بیژن زاده که با ما زندگی می کرد، مسئولیت آموزش آنها را به عهده گرفت. به این ترتیب، من و بچه ها کاملاً در مسیر یک زندگی مبارزاتی قرار گرفتیم. خانه ما حالا دیگر یک خانه تیمی شده بود که من در آن به همراه رفیق صبا به کار تایپ، تکثیر جزوه با پلی کپی و استنسیل مشغول بودیم. همانطور که آشکارا دیده می شود برای ما امر زندگی روزمره و مبارزه لاجرم درهم تنیده شده بود. آیا زندگی همیشه یک روال دارد؟ من فکر می کنم که زندگی هیچوقت یک چهره نداشته است و می خواهم تأکید کنم که زندگی مبارزاتی، خود نوعی از زندگی و در این جهان مملو از ظلم و ستم و وحشت برای زحمتکشان، عالی ترین نوع آنست. بچه های من از همان آغاز زندگیشان با این نوع زندگی آشنا شده و با آن زیسته و بزرگ می شدند و استعدادهایشان نیز در این رابطه رشد می یافت. بگذاردیم برایتان واقعه ای را تعریف کنم. هنگامی که ما با یک شناسنامه جعلی، خانه ای اجاره کرده بودیم، یک بار رئیس کلانتری برای برطرف کردن شک خود که مبادا خانه توسط به قول آنان "خرابکاران" اجاره شده باشد، به در خانه آمد. ناصر که در آن زمان هشت سال بیشتر نداشت قبل از من به دم در رفت. رئیس کلانتری از او نام پدرش را پرسید و ناصر بدون درنگ و خیلی آرام و خونسرد، نادر را پدر خود معرفی کرد و همان نام مستعاری که در شناسنامه جعلی بود را به جای نام واقعی نادر به رئیس کلانتری گفت. من تصور می کردم ناصر با مرد همسایه صحبت می کند و هنگامی که خود را به دم در رساندم، او با هوشمندی رئیس کلانتری را دست به سر کرده و دنبال کار خود فرستاده بود. برآستی، نام این برخورد جز هشیاری سیاسی که از شرایط زندگی ای که ما در آن بسر می بردیم ناشی شده بود، چه اسم دیگری داشت؟ خلاصه بگویم، من و فرزندان خردسالم قبل از این که به سازمان چریک‌های فدائی خلق بپیوندیم در ارتباط با پسر ارشدم، زنده یاد نادر شایگان و گروهی که با نام او شناخته می شود، هم، زندگی مخفی و هم، زندگی در یک خانه تیمی را تجربه کرده و از سر گذرانده بودیم. به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه های جسمی و روحی آنها در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده های زحمتکش، خللی وارد کنند و از پایداری من در مقابل دشمنان توده ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می کنم که ترس و واهمه‌ای شدید و بسیار آزار دهنده ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و واهمه از این که مبادا ساواکی‌های جنایتکار که من به درجه پستی و بی شرفی آنها با همه وجودم واقف بودم به جگر گوشه های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی های کثیف و حیوان صفت بیافتند، مرا دیوانه می کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی ها آنقدر جلال و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمیته بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلبام می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمیته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، با خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم. کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصورش برای من چنان سنگین و طاقت فرسا

زمینه وجود داشته باشد. کسانی ممکن است بگویند وقتی زنی صاحب فرزندی است دیگر نباید در مبارزه شرکت کند. اما صاحبان این فکر حتی اگر خود ندانند، این نظر و فکر عقب مانده را تبلیغ می کنند که گویا مبارزه فقط کار مردان است و حداکثر دختران جوان می توانند در آن شرکت کنند. بنابراین طبق این نظر یک زن جا افتاده تنها باید به کار آشپزی و بزرگ کردن بچه بپردازد. فکر می کنم نادرستی و عقب مانده و ارتجاعی بودن این نظر آشکار تر از آن است که من بخواهم در اینجا در مورد آن توضیح دهم. این فکر و نظر هم ممکن است مطرح باشد که یک مادر باید بچه های خود را در جای امنی گذاشته و بعد به انجام کار مبارزاتی مشغول شود. شاید در شرایط ویژه ای واقعاً بتوان چنین کرد و باید هم کرد. اما واقعیت این است که وارد شدن به کار مبارزاتی همانند رفتن به یک مهمانی و یا به قول امروزی ها "پارتی" نیست که بتوان با آسودگی خیال بچه را مثلاً به دست پرستارنگهدارنده کودک سپرد و بعد وارد پارتی شد. طرح چنین موضوعاتی بی ارتباط با تبلیغات مسموم کتاب اخیر دشمن و نویسنده آن نیست که اشک تمساح هم برای بچه های من ریخته است. در ارتباط با این واقعیت لازم می بینم برای آگاهی نیروهای مبارز یادآور شوم که بین شرایط و وضعیتی که روشنفکران یک جامعه در آن به مبارزه می پیوندند با شرایطی که توده های کارگر و زحمتکش و ستمدیده به مبارزه روی می آورند، تفاوت بزرگی وجود دارد. باید به خاطر آورد که اگر دانشجویان و روشنفکران با خواندن کتاب و در عین حال با آشنائی و بالا بردن شناخت خود از شرایط زندگی دهشتناک توده‌ها در زیر سیستم های طبقاتی، به ضرورت مبارزه پی برده و قدم در آن می گذارند، گرویدن توده‌های زحمتکش به مبارزه در پروسه دیگری صورت می گیرد. زحمتکشان با رنج و بدبختی و مصیبت های گوناگون در زندگی خود مواجهند. آنها ظلم و ستم شدید و هم جانبه‌ای که بر آنها اعمال می شود را با پوست و گوشت خود لمس و درک می کنند. به همین خاطر تنها کافی است که نور آگاهی انقلابی بدون زندگی آنان راه یابد؛ کافی است که آنها خود را از زیر تبلیغات ریاکارانه دشمن که مثلاً ظلم و ستم و بدبختی های موجود را مصلحت خدا و یا با هر توجیه دیگری جاودانه و تغییر ناپذیر جلوه می دهند، برهانند و در عین حال مبارزه برای تغییر وضع حاکم را ممکن و عملاً امکان پذیر ببینند. در این صورت آنان، بدون هیچگونه محافظه کاری و عافیت جوئی به میدان مبارزه آمده و نیروی خود را در اختیار جنبش قرار خواهند داد. در طول تاریخ، ما همواره شاهد شرکت خانواده های کارگر و زحمتکش در مبارزه بوده‌ایم و اساساً هیچ مبارزه‌ای بدون شرکت توده ها نمی تواند به پیروزی برسد. شاید مطالعه شرایط زندگی من و خانواده ام و مسیری که تا پیوستن به مبارزه طی کردم، به عنوان یک نمونه، مصداقی بر آنچه در بالا مطرح کردم، باشد. شرح و توصیف کامل زندگی و مبارزه من در زندان و بیرون از آن در دست تحریر است که امیدوارم هر چه زودتر تکمیل شده و در اختیار خوانندگان قرار گیرد. البته من در طی یک سخنرانی در مراسم "یاد یاران یاد باد" که در سی امین سالگرد جان باختن دو فرزند کوچک من (ارژنگ و ناصر) از طرف چریک‌های فدائی خلق در تاریخ ۲۰ ماه می ۲۰۰۶ در شهر هانور آلمان بر پا شده بود، تا حدودی در این مورد صحبت کردم. در اینجا نیز می خواهم خیلی مختصر به آن بپردازم.

سال ۱۳۴۷ بود که که زندگی سخت و دشوار من بالاخره به جدائی و طلاق از شوهر، انجامید. در این شرایط من بدون برخورداری از کمترین امکان تأمین معاش و بدون داشتن حتی سرپناهی که من و فرزندانم را- موقتی هم شده باشد، در خود جای دهد، به تنها کسی که می توانست پشت و پناهم باشد، یعنی پسر عزیزم، نادر شایگان روی آوردم. نادر مادرش را در پنج سالگی از دست داده بود و از همان آغاز که من با پدر او ازدواج کردم، او را به چشم فرزند خود نگریدیم. به همین خاطر بین ما رابطه عمیق مادر و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با بسیاری از مسایل سیاسی آشنا نمود. شرایط مبارزاتی جامعه در آستانه آغاز جنبش مسلحانه در سiahکل از یک طرف و جو سیاسی و مبارزاتی خانه با توجه به وجود نادر و دوستان انقلابی که به خانه ما رفت و آمد می کردند از طرف دیگر، این امکان را برای من بوجود آورد که بتوانم آگاهی های انقلابییم را ارتقا داده و کم کم وارد عرصه مبارزه گردم. در این پروسه بود که فعالیت

جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی‌ها، خلخال‌ها و لاجوردی‌ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می‌زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می‌خواهد که به اصطلاح قساوت‌های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلق‌های ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی‌اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستم‌دیدگان نمود. نویسنده تأکید می‌کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگردد". واقعاً که!! درجه بی‌شرمی و وقاحت را می‌بینید؟! این را مأمور رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی می‌گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی‌رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دائمی‌اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت‌هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی‌دفاع در زندان‌های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال ۱۳۶۷ می‌باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته‌اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تداوم جنایات هولناک‌ترش نمی‌باشد؟ و آیا کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می‌شود؟



نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده‌ام و می‌توانم شهادت دهم هرگز نمی‌گذارم و اجازه نمی‌دهم خون فرزندان چریک فدائیانم و از جمله خون رفقا ارژنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستم‌دیدگان و سیاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستید که کودکان معصوم و جگر گوشه‌های خانواده‌ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میادین مین می‌گرفتید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی‌تان را تشکیل می‌دهد. اما، خب!! حالا که با ناشی‌گری به جلد روپاهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه چاک کودکان من جلوه می‌دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد"ی هم به همپالگی‌های ساواکی‌تان می‌کردید و به آنها می‌گفتید شما که آن "منزل" را از قیل شناسائی کرده و می‌دانستید که دو کودک در آن زندگی می‌کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی‌دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنجا پرداخته و بی‌محابا آتش مسلسل‌هایتان را به روی ساکنان آنجا گشودید و پیکر هر یک از آنان را با ده‌ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد" ساده‌ای را به همپالگی‌هایتان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم. برای اطلاع خلق‌های مبارز ایران باید بگوییم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست "خود چریک‌ها"، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته‌کننده‌ی است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان اوین به من گفتند و در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریک‌های فدائی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور

می‌نمود، غیرواقعی و ناشی از ذهنی‌گرایی من نبود؟ نه. ساواکی‌ها از تبار همان حزب اللهی‌ها، همان پاسدارها و برادران هم خون‌همین تهیه‌کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهوری اسلامی آشکارا نشان داده شد و می‌شود برای حفظ پایه‌های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی‌کردند. در دهه ۶۰ نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال باکره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده‌شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلاذ با نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره‌ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه کودکان توسط ساواک، من خود در اواخر سال ۱۳۵۳ در جریان شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارژنگ من بود، توسط جلاذان ساواک قرار گرفتم. گفته می‌شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی‌ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می‌کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می‌گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی‌های بی‌رحم و حیوان صفت برای دستیابی به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشتم و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله‌های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن روحیه من و به تسلیم واداشتم، دست به تقلاهای جدیدی زده و برنامه‌هایی روی من پیاده می‌کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهیمی، یکی از بازجوهای ساواک در به اصطلاح "کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می‌خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارژنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در چنگالشان کرده‌اند. بلی، از من می‌خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه‌های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ وعده همیشگی خود را تکرار می‌کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه‌های من را "به بهترین مدرسه‌ها" خواهند فرستاد. نمی‌خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من بر خاست که ای کاش بچه‌های من شهید شوند ولی به دست این بی‌شرفان وحشی و بی‌همه چیز نیافتند.

بالاخره در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مزدوران دشمن یکی از پایگاه‌های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسائی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل‌های آمریکائی‌شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (لادن آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی‌شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی‌شد. ولی این را هم می‌دانم که این خون پاک بهترین فرزندان انقلابی ایران، خون حمید اشرف‌ها، آل آقا‌ها، شایگان‌ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده‌های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش بیبوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی‌کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه‌های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریک‌های فدائی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می‌کند، جان باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با بی‌شرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات

مختصر توضیح می‌دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دل‌بندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس‌العملی نشان دادم، در اینجا نمی‌گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می‌خواهید توی دل مردم بباندازید؟ چرا این بچه‌ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می‌دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه‌هایتان می‌نویسید خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند." و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "بلی، "درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۳-۱۲ ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می‌کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه‌های تو کشت." این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا در خانه برادر ۱۳-۱۲ ساله داری؟ اصلاً بچه‌ای در چنان سنی می‌تواند دستش اسلحه بگیرد و ماشه‌اش را بکشد، تازه آنها در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه! نه خیر، این یک دروغ است. شماها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه‌های مرا به مسلسل بستند." خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه‌هایم ببرند که گفت نمی‌شود و مرا به بند برگرداندند.

فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: "از حرفهایی که آن روز زدم ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی‌دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه‌های تو را چریک‌ها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی‌اش که گویا آن بچه‌ها "درگیری متقابل" کرده‌اند را پس می‌گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می‌نشانده. من در جواب گفتم: "در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطور می‌فهمیدید که چریک‌ها بچه‌ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رفقای بچه‌های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می‌دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می‌کردند که چند نفر فرار کرده‌اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خب، اگر رفقای من به سوی بچه‌ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می‌گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه‌ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: "نمی‌شود. آنها را دیگر دفن کرده‌اند."

به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زبانه می‌کشید. هنگامی که در کمیته بودم و بازجوها به من فشار می‌آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه‌ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می‌دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می‌شدند، منوچهری، یکی از شکنجه‌گران جانی ساواک به من فحش می‌داد و می‌گفت: "بچه‌ها تو خودم می‌کشم. جسدهاشونو برات می‌آرم و به صورتت تف می‌اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می‌خواستم بروم جسد بچه‌هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم.

اتهام ساواک مبنی بر این که چریک‌ها، ارژنگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محدوده‌ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکی‌ها که به درجه تنفر مردم از خودشان آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه‌هایشان اعلام کنند. اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بیایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال ۵۶ در شرایطی که جو یأس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش می‌یافت، به امید آن که در چنان فضائی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جائی که به خاطر دارم عید سال ۵۶ بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده‌هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت‌تر به ملاقات

می‌رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم‌بندی‌های من پرسیده بود: "سعیدی ملاقات نمی‌خواهد؟" آنها هم گفته بودند: "ملاقات حق همه زندانیان سیاسی است. چرا نمی‌خواهد!" سروان روحی گفته بود: "پس به او بگوئید بیاد دفتر و ملاقات بگیرد." هم‌بندیانم حرف‌ها و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: "مادرا! حالا که در مورد ملاقات سخت‌گیری سابق را نمی‌کنند، تو هم برو و بگو که می‌خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال ۱۳۵۲ که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال ۱۳۵۶ بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان‌ها دیدار می‌کردند و ساواکی‌ها می‌خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم‌بندیانم به دفتر زندان رفتم. راستش دلم قرص نبود. پیش خود می‌گفتم نکند به خاطر این تقاضا آنها بخواهند امتیازی از من بگیرند. حدسم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می‌خواهی؟ گفتم اگر می‌خواهید بدهید و گرنه هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی‌اش را مطرح کرد: "به تو ملاقات می‌دهیم ولی به شرط آنکه بیانی و بگوئی که بچه‌هایت را رفقای کشته‌اند. اعلام کنی که چریک‌ها بچه‌های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: "ملاقات نمی‌خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: "برو فکرهایت را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می‌دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال ۵۶) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده‌های ایران ملاحظه شد و امپریالیست‌ها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می‌گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی‌های آنان، وقیحانه‌تر و رذیلتانه‌تر از قبل با اضافه کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می‌شود. این بار، عبارت ساواکی‌ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را "چریک‌ها کشتند." آنها را "رفقای کشتند." از طرف نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه‌ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف می‌اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفقای که اسامی آنها را ذکر کرده - بدون این که حتی به گوشه‌ای از شکنجه‌های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده بپردازد و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرمی بهمن روحی آهنگران چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده‌اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند - می‌پرسد که مگر بچه‌های ۱۳-۱۲ ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذرایم در پاسخ، من از این مزدور بی‌برسم که آن پسر کوچکی که همپالگی‌های ساواکی شما در سال ۱۳۵۳ به من نشان دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنها عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می‌آمدند، همان شکنجه‌ها نه، مسلماً شکنجه‌هایی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی‌کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی‌گوئید و این موضوع را از چشم آنها پنهان می‌کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی‌هایتان دست و پا کنید. با این ترفند‌ها شما نمی‌توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه‌هایم تنگ می‌شود و دلم هوای آنها را می‌کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه‌هایم بدست شکنجه‌گران ساواک مرا آزار می‌دهد. این را هم می‌دانم که برای اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سیاه چالهای خود از مردم پنهان نمی‌کنند بلکه آن را در کوچه‌ها و خیابانها هم به نمایش می‌گذارند - که حمله به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و آفتابه انداختن به گردن آنها، نمونه‌ای از شکنجه‌های خیابانی



شان می باشد.

**خلقهای مبارز ایران!**

ما امروز در دنیائی به سر می بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می کند و آنها را به خاک و خون می کشد. چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدیدگان باید و می تواند تغییر یافته و دگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده های استثمارشده، مصیبت کشیده و رنجیده که صدای خرد شدن استخوان هایشان در زیر چرخ دنده های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب هائی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین هایم را از دست داده ام، باز با سری افراشته می گویم راه زندگی و مبارزه ای که من پیمودم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این را هم با افتخار همیشه گفته و می گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این را هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکان غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می شوم، وقتی جسد های خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار میزند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسم که آیا این کودکان هم راه زندگی شان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟ آیا اساساً برای خانواده های کارگر و زحمت کش با کودکان رنجیده شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می بینم که اتفاقاً بچه های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صدیق ترین و آگاه ترین کمونیست های انقلابی ایران که هریک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می شدند. در آغوش علی اکبر جعفری ها، خشایار سنجری ها، صبا بیژن زاده ها، اعظم روحی آهنگران ها و بالاخره چه سعادت! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند.

همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیاتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی تواند آنها را وارونه کرده و به نام تاریخ نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه ای آزاد و سعادت مندی را بر پا کنند که چریک های فدائی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صدیق توده ها برای برپائی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.

۱۱ آبان ۱۳۸۷ - ۱ نوامبر ۲۰۰۸

**یک نظر کوتاه**

پ- البرز

وقتی در نمایشگاه کتاب تهران چشمم به این کتاب افتاد، هیچ گاه گمانم بر این نبود که بخواهم قلم بر دست گرفته و نقدی بر آن بنویسم. نقدی از زبان یک جوان ایرانی که شاید با توجه به شرایط زندگی اش، بتواند داوری عادلانه ای بر آن داشته باشد.

اولین نکته هایی که با دیدن سطحی کتاب ذهنم را مشغول کرده بود سوالات زیر بود:

۱- چرا پس از گذشت ۳۰ سال از بهمن ۵۷ اسناد گروه های سیاسی و اعترافات و ... که عموماً مربوط به ساواک است، باید تنها در اختیار وزارت اطلاعات گروه حاکم، مورخان، محققان و ناشران آنها باشد؟ و چرا نباید در دسترس عموم قرار گیرد؟!

۲- چرا در این مقطع زمانی که در دانشگاه های ایران، در میان دانشجویان و دگراندیشان، گرایش شدید به چپ صورت پذیرفته این کتاب به چاپ رسیده؟! و چرا از گروه های دیگر چنین اسنادی منتشر نشده است؟

موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی با انتشار این کتاب گامی نو را در تاریخ نویسی برداشته و آن چیزی نیست جز تاریخ نویسی بر پایه اوراق بازجویی و پرونده های ساواک شاه. متدی که تاریخ نویسی بدین صورت (براساس بازجویی های زیر فشار روحی و شکنجه) با نخستین اصول تاریخ نویسی، مغایر است. حال نویسنده پارا فراتر نهاده و در جاهایی بر این اساس به پردازش و قضاوت نشسته است؛ و این در حالیست که هیچ دادگاهی اعترافات زیر شکنجه را مستند نکرده و بر آن تکیه نمی کند.

کتاب "چریک های فدایی خلق" مصداقی روشن از تاریخ نگاری سلیقه ای و گزینشی و نمایش تاریست از آنچه می تواند نقاط تیره از یک تشکیلات سیاسی باشد.

نابرابری در نقد و نقد یکطرفه، آنهم از سوی گروهی که اطلاعات و اسناد را بصورت انحصاری در اختیار دارد. اسنادی که در دهه ۶۰ کلید سرکوب فداییان بود و اکنون ابزار سوء استفاده فرهنگی و تاریخی در جهت نیل به اهداف جمهوری اسلامی.

انتخاب سلیقه ای اسناد و تحلیل و قضاوت یکسویه ای که در نهایت به جمع کردن و نایاب شدن کتاب در بازار تهران انجامید. اما چرا؟ و به چه دلیل کتابی که با سلیقه و دستچین اسناد ساواک و تخریب برخی چهره ها و جانباختگان فدایی هم چون جاودان "حمید اشرف" و القاء خصوصیات نظامی گری و "گانگستریسم" به خواننده به چاپ رسیده، پس از زمان کوتاهی از طرف خود ناشرین جمع آوری و نایاب می گردد.....؟

مگر نه اینکه اسناد بایگانی شده در هر کشور، جزئی از میراث و تاریخ مردم آن کشور است؟ چرا تنها بهره برداری از این اسناد، برای سرکوب مخالفان و تخریب فرهنگی دگر اندیشان است؟

جمع آوری کتاب از بازار تهران آنهم در فاصله کوتاهی از آغاز فروش آن نشان داد که ناشر و حامیان نشر این کتاب نه تنها به هدف خود که همانا نابودی کامل چپ و حذف آن از صحنه سیاسی و فرهنگی است، نرسیدند بلکه تلاش های پیشین خود را در جهت حذف فدایی و افکار سوسیالیستی بی ثمر دیدند.

اینان، به عینه مشاهده کردند که تابش اندکی نور از زاویه ای انتخابی از جسم، می تواند سایه ای هرچند تاریک و مبهم تشکیل دهد که از آن می توان به حقیقتی نسبی از جسم پی برد و حقیقتی که در تاریکی نمایان شود در روشنائی می تواند به یک اصل تبدیل گردد.

در مجموع انتشار این کتاب هر چند ناعادلانه و بدور از ارزش ها و اصول نخستین تاریخ نگاری بود اما، برای نسلی که پس از بهمن ۵۷ پا به زندگی گذاشته است- و با تمام محدودیت ها و نواقص، علاقه مند به آگاهی و دگر اندیشیست- می تواند روزنه ای کوچک باشد برای تعقیب حقیقت.

پنجشنبه ۹ آبانماه ۱۳۸۷

# بحران مالی ۲۰۰۸

پایان مدل امریکائی سرمایه‌داری  
و چشم‌انداز خاتمه توفیق جهانی آمریکا (۱)



مهرداد باباعلی

مقدمه

مدتها بود که اقتصاددانان نئوکلاسیک بروز مجدد بحرانی با ابعاد بحران مالی ۱۹۲۹ و رکود متعاقب آن را در دهه سی میلادی - اگر نگوئیم غیرمتصور - لااقل غیرممکن می‌دانستند. سقوط مالی ۱۹۲۹ و ورشکستگی زنجیره‌های بانکی که به دود شدن پس‌اندازهای مردم عادی انجامید، دهشتی عمومی را دامن زد (نگ به جان کینیت گالبرایت Galbraith, ۱۹۵۴؛ و کلین موری Maury, ۲۰۰۴). بی‌اعتمادی عمومی به سیستم مالی به دفاینه کردن نقدینگی و نتیجتاً فقدان نقدینگی انجامید که پیش‌درآمد رکودی بزرگ بود. کسری بودجه دولت به میزان ۱۶ درصد تولید ناخالص ملی و افزایش نرخ بیکاری به بیش از بیست درصد نیروی کار فعال برخی از جوانب این رکود را بازمی‌تاباند. نتیجه مستقیم این بحران تصویب قانون گلاس - استیگال (Glass-Steagall Act) در آمریکا بود که به موجب آن بانکهای تجاری از بانکهای سرمایه‌گذاری اکیداً تفکیک می‌شدند. از این پس بانکهای تجاری (Commercial Banks) باید صرفاً به جمع‌آوری سپرده خانوارها می‌پرداختند، بی آن که به امر واگذاری اعتبارات سرمایه‌گذاری به شرکتها یا سرمایه‌گذاری در بازارهای مالی روی آورند. بانکهای سرمایه‌گذاری (Investment Banks) این وظیفه اخیر را عهده‌دار می‌شدند تا بحران در امر اعتبارات سرمایه‌گذاری منجر به آسیب رساندن به دارائی‌های صاحبین سپرده بانکی یعنی اغلب شهروندان و مردم عادی نگردد. این قانون البته در بسیاری از کشورهای دیگر نظیر آلمان یا فرانسه بکار گرفته نشد. در اروپای باختری عموماً نظام بانکی عام یا انیورسال (Universal) به قوت خود باقی ماند که در آن عملکردهای تجاری و سرمایه‌گذاری بانکها از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند، و بدین سان حسابهای بانکی از تنوع محصولات مالی (Portfolio's diversification) برخوردار است. از اینرو نیز بهنگام بروز بحران مالی سال ۲۰۰۸، کشورهای اروپائی برای ممانعت از بروز دهشت عمومی نظیر سقوط ۱۹۲۹، صاحبین سپرده‌های بانکی را مطمئن ساختند که دارائی آنها تا مبلغ پنجاه هزار پوند از جانب دول متبوعه‌شان تضمین شده می‌باشد.

بعلاوه بی‌ثباتی و ناتوانی بازار در تنظیم اقتصادی در سالهای پایانی دهه بیست و آغازین دهه سی چندان چشمگیر بود که طرح نیویدیل (New Deal) روزولت مبتنی بر مداخله فعال دولت در اقتصاد طی سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۸ از شانس پیروزی برخوردار شد. سقوط مالی ۱۹۲۹ زمینه را

برای پذیرش آن چه که بعدها بعنوان دکترین اقتصادی جان مینارد کینز (۱۹۳۶)، اقتصاددان برجسته انگلیسی، موسوم شد مهیا کرد. سه دهه رونق اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۷۳) مدیون همین مدل انباشت سرمایه است که با الهام از نیویدیل روزولت و دکترین اقتصادی کینز شکل گرفت و به مدل انباشت فوردی (Fordism) (که پائینتر به تفصیل بیشتری درباره آن سخن خواهیم گفت) مشهور است. این مدل از اواخر دهه شصت و بویژه از هنگام اولین شوک بزرگ نفتی در سال ۱۹۷۳ دچار بحران عمیقی شد و در پایان دهه هفتاد چندان از اعتبار افتاد که عموماً اقتصاددانان بالاخص طرفداران مکتب مونتاریسم-پول محور (Monetarism) به سرکردگی میلتون فریدمن از لزوم یک انقلاب نئولیبرال سخن گفتند.

بنابراین از پایانه دهه هفتاد میلادی چنین تصویری رایج گشت که بحران مالی ۱۹۲۹ دیگر به گذشته‌های سیری شده تعلق دارد و برای گردش اقتصاد به چیزی به جز اتکا به نیروی بازار نیاز نیست و هرگونه مداخله دولتی خود موجب اختلال در عملکردهای طبیعی بازار خواهد شد. البته بعضاً نارسائی‌ها، کمبودها و یا حتی شکست بازارها (Market Failures) بدلائل گوناگون از جمله فقدان اطلاعات درباره شرایط بازارها و یا عدم تجانس اطلاعاتی (Asymmetrical Information) فیما بین طرفین معامله، و یا خصلت عمومی و تأثیرات بیرونی محصولات (Externalities) پذیرفته می‌شد، اما راه حل این کمبودهای بازاری غالباً مداخله دولتی تلقی نمی‌گردید چرا که به گمان رایج در میان اقتصاددانان نئولیبرال مضرات ناشی از مداخله دولت بیش از زیانهای ناشی از کاربست ساز و کارهای بازاری است.

بحران مالی عظیم دوشنبه سیاه در سال ۱۹۸۷ (۱۹ اکتبر ۱۹۸۷) نخستین موقعیتی طی دو دهه اخیر بود که مجدداً مقایسه بحرانهای اخیر با بحران مالی ۱۹۲۹ را بلحاظ نظری موجه می‌ساخت. مع الوصف بجز معدودی از اقتصاددانان رادیکال همچون ارنست مندل اقتصاددان مارکسیست، توافق عمومی این بود که علیرغم اهمیت آن بحران، مقایسه آن با سقوط مالی ۱۹۲۹ مبالغه آمیز و خطاست. یادآور می‌شویم که در دوشنبه سیاه، شاخص بازار مالی آمریکا دو جونز (Dow Jones)، ۲۲/۶ درصد سقوط کرد که در قیاس با دوشنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۸ که شاهد افتی به میزان ۶/۹ درصد بود رقمی قابل توجه محسوب می‌شود. مع هذا امروزه با گذشت زمان و آشکار شدن نتایج و دامنه بحران ۱۹۸۷ تردیدی نیست که دوشنبه سیاه در قیاس با سقوط ۱۹۲۹ و بحران مالی اخیر بیشتر به یک شوخی شباهت دارد.

برخلاف چند دهه گذشته، امروز معدود اقتصاددانانی هستند (و روند حوادث طی هفته‌ها و ماه‌های اخیر چنان شتابی به خود گرفته است که شاید به هنگام چاپ و انتشار این مقاله باید گفت «بودند») که از مقایسه بحران اخیر با بحران ۱۹۲۹ ابا داشته باشند. بعلاوه امروزه همگان از لزوم مداخله دولت در اقتصاد برای نجات بازارها سخن می‌گویند و در رأس همه آنان بسیاری از محافل ذینفوذ، اقتصاددانان و مراجع تصمیم‌گیری نئولیبرال و پراگماتیست، از رئیس بانک مرکزی-فدرال رزرو آقای بن برنانک (Ben Bernanke) آغاز کنیم که اقتصاددان نئولیبرال (مونتاریست یا پول محور - Monetarist) شناخته شده‌ایست و صاحب تحقیقات مستقل درباره بحران سال ۱۹۲۹ (نگ به بن برنانک، ۱۹۸۳، ۲۰۰۵). وی که پس از مطالعه بحران ۱۹۲۹ به این نتیجه رهنمون شد که مداخله سریع دولت یگانه راه نجات و تقلیل دامنه آن بحران بود، با ملاحظه علائم بحران اخیر در ژوئیه سال ۲۰۰۸ در مدت نه چندان طولانی متوجه تشابه این دو بحران گردید و از لزوم مداخله سریع خزانه‌داری و بانک مرکزی برای پیشگیری از تعمیق بحران و عواقب وخیم آن سخن گفت. جالب اینجاست که سناتور جمهوریخواه ایالت کنتاکی، آقای جیم بانینگ (Jim Banning) که بیشتر نگران نتایج سیاسی پذیرش مداخله دولت در اقتصاد بازار است و ملاحظاتی ایدئولوژیک را مرجح می‌شمارد، در نطق خود در سنا در اوایل سپتامبر ۲۰۰۸ چنین اظهار داشت: «هنگامیکه دیروز روزنامه خود را باز کردم، تصور کردم در فرانسه از خواب بیدار شده‌ام؛ نه، چنین نبود، این آمریکا بود که اکنون تحت سیطره سوسیالیسم قرار داشت» (به نقل از ابراهیم وارد Ibrahim Warde, ۲۰۰۸). بنا به گزارش بلومبرگ، همین

درباره تمهیدات خروج از بحران بالاخص نقش دولت مکث خواهد کرد. بخش پایانی، برخی نتایج در حال تکوین بحران را پیش‌بینی می‌کند و اهمیت رکود جهانی که در پیش است را یادآور می‌شود.

### بخش نخست: مختصات اصلی مدل نئولیبرالی (آمریکائی) سرمایه‌داری

سرآغاز نئولیبرالیسم یا پیدایش مدل آمریکائی سرمایه‌داری را می‌توان با پروژه خصوصی سازی‌های گسترده مارگارت تاچر از ۱۹۷۹ و ریگانیسم در اوایل دهه هشتاد مشخص کرد (نگ به برنر Brenner, ۱۹۹۸). یکی از ارکان اساسی ریگانیسم پایان دادن به قاعده‌گذاری و تنظیمات یا مقررات و کنترل دولتی بر اقتصاد است که به درگلاسیون (Deregulation) شهرت دارد. این امر به معنای تجدید نظر در مبانی نیودیل روزولت و رژیم انباشت فوردی بود که پس از جنگ جهانی دوم به مدت سه دهه در همه اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری حاکم بود.

اصطلاح «فوردیسم» که از جانب کمونیست برجسته ایتالیائی آنتونیو گرامشی (۱۹۷۱، صص ۲۸۱-۲۸۰) ابداع شده است ناظر بر نحوه اداره صنایع اتومبیل سازی توسط هانری فورد می‌باشد. از دیدگاه اقتصاد خرد، فوردیسم همان نظام مدیریت به اصطلاح علمی تیلوری به اضافه ماشینیسم است. بدین معنا که قاعده تقسیم کار تیلوری بین طراحی (Conception) و اجرا (Execution)، و تجزیه و تقسیم روند پیچیده کار به اجزاء ساده و سپردن هر یک از این اجزاء به کارگران غیرماهر به قوت خود باقی می‌ماند و علاوه بر آن از کمربندها و تسمه‌های انتقالی اتوماتیک استفاده می‌شود. فیلم کلاسیک چارلی چاپلین «عصر جدید» تصویر درخشانی از این شیوه جدید اداره بنگاه‌های تولیدیست که بر مدیریتی هیئرشیک (سلسله مراتبی) و عمودی استوار است. گرامشی، اما، به بعد اقتصاد کلان فوردیسم توجه داشت. شعار هانری فورد دایر بر «۵ دلار برای هر روز کار» در شرایطی که حداقل دستمزد کارگر غیرماهر ۲/۵ دلار در روز بود، متضمن افزایش حقوق کارگران اتومبیل سازی به دو برابر میزان رایج در بازار کار بود. فورد با دوبرابر کردن حقوق مزدبگیران، انگیزه آنان را برای افزایش محصولات تقویت می‌کرد و بدینسان طبقه مزدبگیر را در تقویت سلطه سرمایه دینفع می‌ساخت. گرامشی این روش متقاعد کردن یا راضی کردن طبقه مزدبگیر توسط طبقه کارفرما و سرمایه‌دار را یکی از دو عنصر پایه‌ای احراز هژمونی (سرکردگی) می‌دانست که باید نه تنها با توانائی اعمال حاکمیت یا کنترل ابزارهای قهریه احراز می‌شد بلکه همچنین می‌باید از حمایت و توافق طبقه کارگر برخوردار می‌گردید.

تضمین شغلی، ایجاد تأمین و بیمه‌های اجتماعی (یا دولت رفاه Welfare State)، و نیز افزایش دستمزدها متناسب با رشد بارآوری کار موجب افزایش مصرف توده‌ای اکثریت مزد و حقوق بگیران برای محصولات مصرفی بادوام نظیر وسایل الکتریکی خانگی، اتومبیل و نیز مسکن بود. ایجاد یک نظام اعتباری بانکی فعال مبتنی بر نرخ بهره واقعی صفر درصد یا منفی (نرخ بهره واقعی برابر با تفاضل نرخ بهره اسمی یا پولی و نرخ تورم می‌باشد) نه تنها سرمایه‌گذاری از جانب کارفرمایان را تسهیل می‌کرد، بلکه گسترش مصرف توده‌ای را موجب می‌شد. از اینرو فوردیسم در سطح اقتصاد کلان با تولید و مصرف انبوه، و گسترش بازارهای داخلی (ملی) کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مترادف است (نگ به روبرت بویه Robert Boyer, ۱۹۸۶؛ و مارک روپرت Mark Rupert, ۱۹۹۵). فوردیسم مستلزم مداخله دولت در اقتصاد و ایفای نقش فعال از جانب بانکها در میانجی‌گری فیما بین متقاضیان سرمایه (یعنی کارفرمایان و خریداران منازل مسکونی، یا وسایل مصرفی بادوام نظیر اتومبیل) و عرضه‌کنندگان سرمایه (یعنی صاحبین سپرده‌های بانکی و نظام اعتباراتی بانکی) بود. این رژیم انباشت سرمایه با اتکاء بر مصرف توده‌ای در بازارهای داخلی (ملی) کشورهای پیشرفته صنعتی و دولت رفاه نتایج درخشانی به همراه آورد که از اهم آنها باید از نرخ رشد میانگین ۵ درصدی برای ۱۶ کشور صنعتی و نیز رونقی طولانی به مدت تقریباً سه دهه با خصلتی فراگیر (مشمول بر همه کشورهای صنعتی) نام برد (در مورد آمار مربوطه نگ به آنگوس مدیسون Angus Maddison, ۱۹۸۲). یادآوری این نکته خالی از فایده نیست که اصل اعتبارات رهنی نیز در دوره نیودیل فرانکلین روزولت به تصویب رسید که

سناور بانینگ در تاریخ ۹ سپتامبر، آقای هنری پالسون (Henry Paulson) رئیس خزانه داری ملی آمریکا را متهم ساخت که با نجات دو مؤسسه معظم اعتبارات رهنی آمریکا به نامهای فانی مای (Fannie Mae) و فردی مک (Freddie Mac) نظیر وزیر مالیه چین کمونیست عمل می‌کند و او نیز همچون بن برنانک باید از مقام خود استعفا کند (بانینگ، ۹ سپتامبر ۲۰۰۸). رئیس خزانه داری ملی ایالات متحده آمریکا، هنری پالسون با ارائه طرح نجات هفت صد میلیارد دلاری مؤسسات مالی به مدافع دوآتشفه مداخله دولت در اقتصاد مبدل شد و به این اعتبار دعوی اقتصاددان جوان فرانسوی، فردریک لوردون (Frédéric Lordon) برحق است که به مقاله خود پیرامون بحران مالی اخیر عنوان «روزی که وال استریت سوسیالیست شد» داده است (فردریک لوردون، ۲۰۰۸).

اگرچه بنا بر لیبرالیسم پیگیر هرگونه مداخله دولت در اقتصاد ناموجه و مترادف سوسیالیسم است و بدین اعتبار اقتصاددانان اتریشی نظیر لودویگ فون میسس (Ludwig von Mises) و فردریک فون هایک (Friedrich von Hayek) نیودیل روزولت را گرایش اقتصاد آمریکا به سوی سوسیالیسم نامیدند (نگ به فون میسس، ۱۹۴۴؛ فون هایک، ۱۹۷۶)، اما همان طوری که فردریک انگلس [۱۸۷۶-۷۸] بدرستی در آنتی دورینگ تأکید می‌کند، مداخله دولت در اقتصاد سرمایه‌داری مترادف با سوسیالیسم نیست بلکه تنها «راه حل صوری» (همانجا، ص ۳۰۶) رفع تناقضات سرمایه‌داری در محدوده نظام سرمایه‌داریست. مداخله دولت در مواقع بحران مبین گرایش ذاتی نظام سرمایه‌داری به اجتماعی کردن روند تولید و لزوم مداخله متمرکز، ارادی و با برنامه در تولید است که با شکل تصاحب خصوصی ابزار تولید در این نظام در تعارض قرار دارد. بنابراین اگر برخلاف اصطلاحات رایج لیبرال، مداخله دولتی را نباید با سوسیالیسم یکسان پنداشت، پس اهمیت بحران حاضر را چگونه باید بلحاظ تاریخی خصلت‌بندی کرد؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که این بحران مقدمتاً مالی، سپس بانکی و هم‌اکنون در حال تحول به یک رکود همه جانبه اقتصادیست و از اینرو مقاله حاضر عمدتاً به مراحل نخستین این بحران بمتابیه یک بحران مالی و بانکی اختصاص دارد و مطالعه مراحل و جوانب دیگر بحران را به آینده وامی‌گذارد. امروزه کمتر کسی است که این بحران را صرفاً به خلافکاری، زیاده‌روی، اختلاس و سوء مدیریت مدیران مالی و امتیازات ویژه اقتصادی آنان نظیر دریافت پاداشهای فوق العاده بهنگام ورشکستگی مؤسسات مالی (که اصطلاحاً «چتر بازی طلائی» خوانده می‌شود) تقلیل دهد. اگرچه همگان به نحوی از انحاء از کمبود نظارت و کنترل دولتی بر بازارهای مالی سخن می‌گویند، اما هنوز درباره نئولیبرالیسم اقتصادی یا مدل آمریکائی سرمایه‌داری بعنوان منشأ بحران کمتر سخنی رانده می‌شود. به گمان ما اهمیت این بحران بلحاظ ابعاد تاریخی آن کمتر از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ نیست و لاقلاً از سه جهت آن را می‌توان با آن چرخش جهانی - تاریخی مقایسه کرد: الف) بحران مالی کنونی پایان نئولیبرالیسم یا مدل آمریکائی سرمایه‌داری را نشانه می‌زند، به همان سان که فروپاشی دیوار برلین پایان سوسیالیسم نوع شوروی را رقم می‌زد؛ ب) بحران مالی کنونی چشم‌انداز خاتمه توفیق جهانی آمریکا را می‌گشاید و انتقال به سوی جهانی چندقطبی را سرعت می‌بخشد؛ ج) بحران مالی کنونی تبعات عمده سیاسی در خصوص حضور نظامی آمریکا در سطح بین‌المللی داشته، «نظم جدید جهانی» مورد ادعای آمریکا را زیر سؤال می‌برد.

تمرکز مقاله حاضر روی دو محور نخست یعنی رابطه بحران مالی با مدل نئولیبرالی (یا آمریکائی) سرمایه‌داری و چشم‌انداز خاتمه توفیق جهانی آمریکاست. کاوش درباره محور سوم از حوصله این نوشتار خارج است و نیازمند بحثی جداگانه می‌باشد. بخش نخست مقاله مختصات اصلی رژیم انباشت نئولیبرالی سرمایه یا مدل آمریکائی سرمایه‌داری را یادآور می‌شود. بخش دوم به ریسک سیستمیک (Systemic Risk) و بحرانهای مالی بعنوان همزاد این رژیم انباشت اشاره دارد و تاریخچه آن را در دهه نود مرور می‌کند. این بخش به بروز علائم بحران در مدل آمریکائی سرمایه‌داری در اوائل قرن بیست و یکم و سپس توسعه اعتبارات مسکن بعنوان راه خلاصی موقت از آن و «سهام‌های مسموم» موسوم به س.د.اس (Credit Default Swaps) (CDS) را مطالعه خواهد کرد. بخش چهارم



آگلیتا (Aglietta, ۱۹۹۸, ۲۰۰۰)، «رژیم انباشت متکی به ارزش سهام» (روبرت بویه، ۲۰۰۰)، و «نظام آمریکائی سرمایه‌داری بازاری» (گیلین، ۲۰۰۱) نام برده شده است. در میان این اصطلاحات «نئولیبرالیسم» یا «مدل آمریکائی سرمایه‌داری» از مقبولیت گسترده‌ای برخوردار می‌باشند و از اینرو من نیز در سرفصل بخش نخست و در عنوان مقاله حاضر از آنها یاری جست. مع الوصف باید اذعان کنم که این هر دو اصطلاح از یک ضعف جدی در امان نیستند و آن این که خصلتی بسیار کلی دارند و ویژگی‌های اصلی یا مختصات این مدل جدید انباشت را مورد تأکید قرار نمی‌دهند. به گمان من، اصطلاحات «رژیم انباشت پاتریمونیال» (Régime d'accumulation patrimonial) یا «رژیم انباشت متکی به ارزش سهام» (Régime d'accumulation actionnarial) از حیث توضیح ویژگی‌های اصلی این مدل انباشت دقیقتر و گویاتر می‌باشند هرچند که در سطح گسترده رواج نیافته‌اند.

مدل انباشت مزبور بالاخص در ایالات متحده آمریکا توسعه یافت و از پایانه دهه هشتاد میلادی به مدت لاقبل دوازده سال (۱۹۸۹-۲۰۰۱) ضامن رونق اقتصادی در آن کشور بود و به تقلیل نرخ بیکاری از ۶/۵ درصد به کمتر از ۴/۵ درصد انجامید (در مورد آمار مربوط به این رشد اقتصادی نگ به مارتین نیل بیلی (Martin Neil Baily, ۲۰۰۲). لازم به یادآوریست که اگر مدل سرمایه‌داری آلمانی در دهه هفتاد میلادی و مدل سرمایه‌داری ژاپنی در دهه هشتاد، الگوهای موفق توسعه سرمایه‌داری محسوب می‌شدند، در دهه نود میلادی، این مدل نئولیبرالی (آمریکائی) بود که به الهام بخش سرمایه‌داری جهانی ارتقاء یافت (نگ به گیلین، ۲۰۰۱، فصل هفتم «نظام‌های ملی اقتصاد سیاسی»). فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و سپس سقوط «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» از ۱۹۹۱ بدینسوی، مدل آمریکائی سرمایه‌داری را برای کشورهای رشد یابنده (Emerging Countries) و در حال گذار یا مابعد سوسیالیستی نیز به سرمشقی گریزناپذیر مبدل ساخت. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و گات (که متعاقباً به «سازمان تجارت جهانی» تحول یافت) نیز مبنای رهنمودها، سیاست‌گذاری‌ها و جهتگیری‌های خود را تعمیم همین مدل قرار دادند. سرانجام توافق واشنگتن در آستانه قرن بیست و یکم همین الگو را برای تعریف اقتصاد بازار در عصر جهانی شدن (Globalization) مقرر داشت. با این همه نباید از نظر دور داشت که رونق اقتصادی ناشی از این مدل انباشت حتی در دوره اوج آن در قیاس با مدل انباشت فوردیستی از جهات گوناگون ضعیفتر بود. اولاً، میانگین رشد اقتصادی در این مدل انباشت حدود ۳ درصد بود که در قیاس با ۵ درصد رشد اقتصادی پس از جنگ جهانی رقم اندکی محسوب می‌شود و از اینرو اقتصاددانان غالباً آن را «رشد ملایم یا ضعیف» (Soft Growth, Croissance Molle) نامیده‌اند. ثانیاً، برخلاف رشد پس از جنگ، این رشد اخیر بطور همزمان در همه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بوقوع نیویست، بلکه ابتدا در آمریکا و سپس به اروپا و ژاپن تسری یافت. ثالثاً، از حیث طول مدت، این رونق نه سه دهه، بلکه حدود دوازده سال (۱۹۸۹-۲۰۰۱) دوام یافت. همین ویژگی‌ها سبب آن بوده است که درجه انسجام و خصلت ساختاری این رونق همواره با دیده تردید نگریسته شود. اما مختصات عمده این الگوی انباشت کدامند؟

۱) خصوصی سازی گسترده بنگاه‌های دولتی، تقلیل فاحش تنظیمات و مقررات یا کنترل دولتی بر اقتصاد (Deregulation)، و ورود شرکت‌های سابقاً دولتی در بازار بورس اولین مختصه این رژیم جدید انباشت می‌باشد. افزایش نقش بورس که مبتنی بر روبراوی مستقیم و بدون واسطه عرضه و تقاضای سرمایه است، به کاهش و تضعیف نقش بانکها انجامیده، بانکها را نیز به یکی از بازیگران بازارهای سرمایه مبدل می‌کند. بدینسان تفکیک بانکها به سرمایه‌گذاری و تجاری اعتبار خود را از دست داده، تنوع بخشیدن به دارائی‌ها و محصولات مالی در بازارهای سرمایه موجب ترغیب بانکهای تجاری در امر خرید و فروش اوراق بهادار و سهام شرکتها می‌گردد. به همین منوال، سپرده‌های مزد و حقوق‌بگیران نیز از طریق بانکها وارد بازار بورس می‌شود. متناظر با این تحول، قانون گلاس - استیگال (Glass-Steagall Act) در دهه نود زیر سؤال رفت و سرانجام در سال ۱۹۹۹ در

هدف آن صاحب خانه کردن هر آمریکائی و رواج ایدئولوژی «آمریکائی‌گرایی» بود. بدین اعتبار نیز در سال ۱۹۳۸ یک مؤسسه فدرال تحت عنوان «مجمع ملی رهن واشنگتن» بوجود آمد که بعدها به اختصار فانی مای (Fanny Mac) یعنی «مجمع ملی رهن فدرال» (Federal National Mortgage Association) نامیده شد. این نهاد که از ابتدا دولتی بود تنها در سال ۱۹۶۸ در دوران ریاست جمهوری لیندن جانسون به بخش خصوصی واگذار شد تا درآمد حاصل از فروش آن به مصرف جنگ ویتنام برسد. از آنجا که طبق قوانین تجاری ایالات متحده آمریکا بالاخص قانون مشهور به شرمن (Sherman Act) هرگونه انحصاری در اقتصاد ممنوع است، این نهاد نمی‌توانست به تنهایی یا بطور انحصاری به کار واگذاری اعتبارات رهنی ادامه دهد. از اینرو دو سال پس از خصوصی شدن آن، یعنی در سال ۱۹۷۰، بنگاه دومی به نام «شرکت وام رهنی مسکن فدرال» (Federal Home Loan Mortgage Corporation) تأسیس شد که نام اختصاری آن فردی مک (Freddie Mac) در بحران مالی اخیر ورد زبان همگان شده است. سهام این شرکت خصوصی تنها در سال ۱۹۸۹ وارد بازار بورس شد. خطر سقوط این دو نهاد معظم اعتبارات رهنی در سپتامبر ۲۰۰۸ و اعطای دو بیست میلیارد دلار بدانان از جانب خزانه داری ملی یکی از نقاط عطف بحران مالی اخیر در آمریکا بود که مجدداً به دولتی شدن این شرکتها انجامید. به این موضوع در بخشهای بعد باز خواهیم گشت، در اینجا صرفاً به یادآوری این پیشینه تاریخی بسنده می‌کنیم تا توجه خواننده را به این نکته جلب نمایم که اعتبارات رهنی بعنوان ابداع دوره نئولیبرالیسم در ابتدا دولتی بوده، هدف گسترش مصرف توده‌ای را تعقیب می‌کرد.

کارائی اخص شیوه انباشت فوردیستی ارتقاء بارآوری کار و افزایش سود صنعتی بود. بدون این پایه تولیدی، بازتوزیع درآمدها در چهارچوب دولت رفاه میسر نبود. سود صنعتی در این شیوه انباشت نه به هزینه کاهش میزان دستمزدها بلکه با رشد بازارها متناسب بوده است. بعلاوه سطح دستمزدها به نوبه خود متناسب با رشد میزان بارآوری کار افزایش می‌یافت و سبب گسترش بازارهای مصرفی شد و بدینوسیله به توسعه فعالیت بنگاه‌های صنعتی و تجاری یاری می‌رساند.

این شیوه انباشت از اواخر دهه شصت میلادی و بالاخص از هنگام اولین شوک بزرگ نفتی در سال ۱۹۷۳ دچار بحرانی عمیق شد، بحرانی که در ادبیات اقتصادی به Stagflation یا بحران و رکود توأمان مشهور است. باید یادآور شد که در بحرانهایی پیشین سرمایه‌داری، رکود تولید عموماً به تنزل قیمت‌ها می‌انجامید چرا که برای کالاها خریداری یافت نمی‌شد. از اینرو پدیده رکود فی‌نفسه ناقص تورم یا افزایش قیمت‌ها بود. مع الوصف در رکود سراسری سال ۱۹۷۴، رکود همزمان با تورم ظاهر گشت. یکی از دلایل عمده این امر مداخله گسترده دولت در اقتصاد و افزایش هنگفت بدهی‌های دولتی بود که انتشار پول برای جبران کسری بودجه را الزام آور می‌ساخت. تورم ناشی از افزایش حجم نقدینگی در گردش (یا چاپ اسکناس)، اقتصاددانان مکتب مونتاریسم (پول محور) همچون میلتون فریدمن (Milton Friedman) را به انتقاد شدید از مداخله دولت در اقتصاد و کنترل تورم بعنوان اولویت اصلی بانک مرکزی (که می‌باید از دولت استقلال می‌یافت) تحریض کرد. بدینسان در دهه هفتاد این باور رواج یافت که هزینه ناشی از مداخله دولت در اقتصاد دیر یا زود باید از جانب بخش خصوصی به میزانی به مراتب بیش از منفعتهای موقتی ناشی از این مداخله پرداخت شود. بازگشت به بازار بعنوان یگانه راه حل عقلانی و کارآ در امر تخصیص منابع مجدداً به شعار همه دولتمردان و مراکز تصمیم‌گیرنده مبدل شد. بدین اعتبار نئولیبرالیسم احیای همان اصل اتکای صرف به نیروی تنظیم کننده بازار بود که پیش از سقوط عظیم سال ۱۹۲۹ مورد قبول عموم طبقات حاکمه و اقتصاددانان نئوکلاسیک بود.

خصوصی سازی‌های گسترده در دوره تاچریسم و پایان دادن به مقررات و تنظیمات دولتی در دوره ریگانیسم رجعت به فلسفه اقتصادی پیش از ۱۹۲۹ بود که اکنون به مدل جدیدی از انباشت سرمایه می‌انجامد که از آن با اصطلاحات مختلف نظیر «نئولیبرالیسم»، «رژیم انباشت مابعد فوردیستی» (Post-Fordism) «مدل آمریکائی سرمایه‌داری» (آنتونیو Antonio و بونانو Bonanno, ۲۰۰۰)، «رژیم انباشت پاتریمونیال» (نگ به

رساندن ارزش سهام و سود حاصل از خرید و فروش «ریسک مالی» می‌باشند بی آن که این ارزشها (بالاخص ارزش مشتقات مالی Financial Derivatives) از مابازای ارزشهای واقعی یا بنیادین (Fundamentals) برخوردار باشند.

نحوه اداره شرکتها که در علم اقتصاد و مدیریت «شیوه حکومت بنگاه» (Corporate Governance) لقب گرفته است، این تفاوت را بازمی‌تاباند. در نگاه‌های سرمایه‌داری دوران فوردیستی، حکومت یا اداره شرکتها صرفاً بر پایه منافع سهامداران (Stockholders) نبوده، بلکه دیگر گروه‌های ذینفع در سود صنعتی (Stakeholders) نظیر مدیران شرکتها، کارکنان، عرضه کنندگان مواد واسط و بعضاً مصرف کنندگان نیز در آن نقش مهمی ایفا می‌کردند. بالعکس نگاه‌های سرمایه‌داری در رژیم انباشت جدید عمدتاً بر پایه منافع سهامداران و به نیابت از آنان توسط مدیران اداره می‌شوند. این تفاوت ترجمان خود را در قراردادهای کار غیر دائم و موقتی و نیز فرعی شدن مناسبات کارمزدی در بطن رژیم انباشت جدید می‌یابند. بنگاه سرمایه‌داری که هدف اصلی خود را به حداکثر رساندن سود صنعتی قلمداد می‌کند نیازمند ذینفع ساختن مزد و حقوق بگیران در فعالیت شرکت است. بدین لحاظ ایجاد ضمانت شغلی، قراردادهای کار پایدار و یا پرداخت «دستمزدهای تشویقی یا کارا» (Efficiency Wage) مبتنی بر افزایش دستمزدها به میزانی بالاتر از سطح بازاری آن به منظور افزایش بارآوری کار در آن جایگاه ویژه‌ای دارد. برعکس، در بنگاه سرمایه‌داری که بر پایه اصل به حداکثر رساندن ارزش سهام اداره می‌شود، به حداقل رساندن هزینه کار از طریق صرفه‌جویی در استفاده از نیروی کار، توسل به قراردادهای موقت یا پیمانی کار و بنابراین عدم ضمانت شغلی ضروریست. بی‌سبب نیست که خبر اخراجهای جمعی در شرکت‌های حاضر در بازارهای بورس عموماً منجر به افزایش ارزش سهام آن شرکتها می‌گردد چرا که سهامداران با کاهش هزینه تولید، افزایش ارزش سهام را پیش‌بینی می‌کنند.

۴) رژیم انباشت فوردیستی بر گسترش بازار مصرفی داخلی یا ملی کشورهای معظم سرمایه‌داری مبتنی بود، حال آن که رژیم انباشت جدید بر جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) بازارهای سرمایه مبتنی است. این بدان معناست که سرمایه‌گذاری بویژه در عرصه بازارهای سرمایه به سپرده‌های داخلی یک کشور محدود نشده، متناسب با رونق بازار بورس در این یا آن گوشه جهان (از آمریکا گرفته تا آسیای جنوب شرقی یا روسیه) از کشوری به کشور دیگر انتقال می‌یابد. ادغام وسیع بازارهای سرمایه در سطح جهانی مشکلات و تنگناهای ناشی از کمبود سرمایه بویژه محدودیت‌های اعتباری را در محدوده ملی کاهش می‌دهد. در عوض به همان اندازه که رژیم جدید ورود سرمایه را سرعت می‌بخشد، در صورت بروز خطر و اولین علائم افت ارزش اوراق بهادار، به خروج سریع سرمایه‌ها انجامیده، امکان خطر زنجیره‌ای و تنزل ناگهانی شاخصهای ارزشی در بازارهای بورس جهانی را در بر دارد. عملکرد «سرمایه‌گذاران نهادی» (Institutional Investors) (نظیر صندوقهای بیمه بازنشستگی، همیاری متقابل - Mutual Funds - و غیره) در این بازارها بی‌شبهت به رفتار گله‌ای گوسفندان نیست. با بروز اولین علائم موج خوش‌بینی درباره احتمال افزایش ارزش اوراق بهادار در این یا آن گوشه جهان، این سرمایه‌گذاران به طور فله‌ای به مناطق مزبور هجوم می‌آورند تا سود ناشی از معاملات اوراق بهادار را به حداکثر برسانند. بالعکس با مشاهده نخستین ابرهای سیاه در آسمان معاملات تجاری و بروز علائم خطر، موج بدبینی بازار را فرا گرفته، به خروج ایضاً فله‌ای این سرمایه‌گذاران از بازارهای سرمایه می‌انجامد.

۵) رژیم انباشت فوردیستی عمدتاً بر بخشهای صنعتی بالاخص صنایع اتومبیل سازی و دیگر صنایع مصرفی بادوام نظیر وسایل خانگی متکی بود، حال آن که پایگاه رژیم انباشت جدید عمدتاً در بخش خدماتی مدرن یا آن چه در حسابداری ملی ایالات متحده آمریکا به رشته‌های وابسته به فایر (FIRE) موسوم است مربوط می‌باشد. این رشته‌ها شامل بخشهای مالی (Finance)، بیمه (Insurance)، تجارت خرد و حمل و نقل است. حوزه‌های وابسته به انقلاب تکنولوژیک سوم یعنی سخت‌افزارها و نرم‌افزارها، تلفن دستی، اینترنت و تلکومونیکاسیون نیز از این رونق متمتع شدند. اگرچه مدت‌ها درباره سهم واقعی این بخشهای جدید تکنولوژیک در پیدایش رونق



دوران کلینتون، به موجب تصمیم کنگره به کنار نهاده شد (نگ به وال استریت جورنال، ۲ اکتبر ۲۰۰۸، ص ۱۳).

۲) پایان یافتن «دولت رفاه»، خصوصی شدن صندوق بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی و توسعه مؤسسات سرمایه‌گذاری نهادی (Institutional Investors) نظیر صندوقهای همیاری متقابل (Mutual Funds)، صندوقهای بازنشستگی (Pension Funds) و انواع مؤسسات سرمایه‌گذاری، بیمه و دلالتی مالی (Hedge Funds) موجب ورود پس‌انداز بازنشستگان، بیوه‌ها، مزد و حقوق‌بگیران به بازارهای سرمایه مالی شد. این امر به توسعه قشر «مزدبگیر صاحب سهام» انجامید و توهم «سرمایه‌داری خلقی» یا تبدیل شدن عموم مزد و حقوق‌بگیران به صاحبین سرمایه را دامن زد. طرفداران «سوسیالیسم بورژوائی یا محافظه‌کار» نیز که بنا به گفته مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست، خواهان «بورژوازی بدون پرولتاریا» هستند (مارکس و انگلس [۱۸۴۸] ۱۹۹۸، صص ۷۱-۷۰)، مبلغ این مدل جدید سرمایه‌داری شدند (مثلاً نگاه کنید به آگلیتا Aglietta، ۱۹۹۸) که در آن پرولتاریای مزد و حقوق‌بگیر به تدریج به سهامدار مالک مبدل می‌شود و از قبل درآمد حاصل از مالکیت (پاتریمون Patrimoine) زندگی می‌کند. اصطلاح «رژیم انباشت پاتریمونیاک (Patrimonial Accumulation Regime) بازتاب همین تغییر منبع اصلی درآمد است. ابعاد و اهمیت این توهم را زمانی می‌توان به خوبی بازشناخت که این واقعیت را در نظر آوریم که از سالهای هفتاد میلادی تا سال ۲۰۰۵، درصد آمریکائی‌های صاحب سهام از ۱۶ درصد به بیش از ۵۰ درصد جمعیت افزایش یافت. همان طوری که رابرت رایش (Robert Reich)، وزیر اسبق کار کابینه کلینتون، در اثر خود سوپر سرمایه‌داری (۲۰۰۷) ابراز می‌دارد، این تحول موجب تغییر در روانشناسی اجتماعی آمریکائیان شد: «پس‌اندازکنندگان دیروز به سرمایه‌گذاران امروز تبدیل شدند، و این سرمایه‌گذاران به نوبه خود فعال شدند.»

۳) برخلاف رژیم انباشت فوردیستی که در آن دستیابی به حداکثر سود صنعتی هدف اصلی محسوب می‌شد، الگوی انباشت جدید هدف به حداکثر رساندن ارزش سهام را تعقیب می‌کند. از همین جاست وجه تسمیه آن به عنوان «رژیم انباشت متکی به ارزش سهام». تفاوت - اگر نگوئیم تعارض - هدف به حداکثر رساندن سود صنعتی با هدف به حداکثر رساندن ارزش سهام در این نکته نهفته است که ارزش سهام یک شرکت لزوماً از ارزش واقعی دارائی‌های آن شرکت تبعیت نمی‌کند و بین این دو ارزش شکاف عظیمی می‌تواند حاصل آید. مارکس مدتها پیش در جلد سوم سرمایه [۱۸۹۴] ۱۹۵۹ که به همت انگلس و پس از فوت وی انتشار یافت درباره تکوین «سرمایه مجازی» (Fictitious Capital)، تمایز آن از «سرمایه واقعی» و افزایش ارزش سهام به نسبت معکوس کاهش نرخ بهره سخن گفته بود. (نگ به مارکس [۱۸۹۴] ۱۹۵۹، صص ۴۶۷-۴۶۶). جان منیارد کینز (۱۹۳۶) نیز اهمیت «اقتصاد کازینویی» یا اقتصاد وابسته به بازارهای بورس را خاطر نشان کرده بود و تضاد منافع سرمایه صنعتی با سرمایه مالی را مورد تأکید قرار داده بود. لکن در رژیم انباشت جدید، شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری اعم از تولیدی یا خدماتی به انکسای شیوه‌های حسابداری و حساب سازی، دلالتی و بیمه مالی قادر به حداکثر



قادر به ادای دین خود نشود و همینطور الخ. طبعاً هر چقدر میزان بدهی من هنگفت‌تر، خطر بیرونی یا عمومی ناشی از سقوط مالی من بزرگتر خواهد بود. به همین دلیل است که هر چقدر میزان بدهی شما نازل‌تر، قدرت شما در برابر طلبکاران کمتر؛ و هر چقدر بدهی شما بزرگتر، قدرت طلبکاران بر شما کمتر خواهد بود، چرا که سقوط شما سقوط طلبکاران را نیز در پی خواهد داشت.

اما پرسیدنی است که چرا خطر سیستمیک بویژه در رژیم جدید انباشت افزایش می‌یابد؟ دو دلیل برای این امر وجود دارد. دلیل نخست افزایش ادغام و درهم‌تنیدگی بازارهای مالی است که فوقاً بدان اشاره شد. دومین دلیل جایگزینی نقش بانکها توسط بازار بورس در رژیم جدید است. در سیستم بانکی، واگذاری اعتبارات بر شناخت مورد به مورد مشتری و سابقه همکاری با وی استوار می‌باشد. بعبارت دیگر، شناخت بانکداران درباره متقاضیان وام به نحوه واکنش آنها درباره پذیرش یا عدم پذیرش، نرخ بهره بانکی پیشنهادی محدود نمی‌شود، بلکه به توانایی بازپرداخت وام، عملکرد و پیشینه فعالیت آنان نیز عطف توجه دارد. این اطلاعات قبل از موافقت و اعطای وام برای تفکیک مشتریان «خوب» از مشتریان «بد» حائز اهمیتند، چرا که میزان نرخ بهره بانکی برای چنین تفکیکی کفایت نمی‌کند. مشتریان «بد» که غالباً به بازپرداخت وام فکر نمی‌کنند از پذیرش نرخهای بالای بانکی به منظور دریافت وام خودداری نمی‌کنند، حال آن که مشتریان «خوب» که توانایی خود را برای بازپرداخت وام در نظر می‌گیرند از پذیرش نرخ بهره بالا خودداری می‌کنند. در اینجا نرخ بهره بانکی نمی‌تواند بمثابة متغیری عمل کند که تفاوت و تمایز کیفیت مشتریان را آشکار کند، و از اینرو کاربست آن به «گزینش غیر اصلح» (Adverse Selection) می‌انجامد که به موجب آن مشتری «بد» با پذیرش نرخ بالای بهره بانکی مشتری «خوب» را از بازار بدر می‌کند (نگ به آکرلوف Akerlof، ۱۹۷۰؛ واستیگلیتز و وایس Stiglitz and Weiss، ۱۹۸۱). بعلاوه اهمیت دستیابی به اطلاعات درباره متقاضی وام تنها به مرحله قبل از عقد قرارداد محدود نمی‌شود، بلکه نحوه اجرای مطلوب مفاد قرارداد را پس از عقد آن نیز در بر می‌گیرد. برای نمونه کارفرمائی را در نظر آورید که متقاضی وامی است به منظور تحقق یک پروژه سرمایه‌گذاری مدت‌دار. این پروژه می‌تواند از لحظه اخذ وام تا اجرا چندین مرحله را از تولید تا توزیع طی کند و چند سالی به طول انجامد. اعطای وام در چنین مواردی مستلزم کار کارشناسی و از نزدیک درباره چگونگی کیفیت اجرا و مدیریت پروژه در طول مراحل گوناگون است. در غیر این صورت معلوم نخواهد بود که وام اخذ شده صرف چه کاری می‌شود. بعلاوه اگر بانک به موقع و از نزدیک در جریان نحوه استفاده از وام در مراحل گوناگون قرار نگیرد، عدم سوددهی و غیرکارائی پروژه مزبور متضمن خطر جدی عدم بازپرداخت وام خواهد بود. همان طوری که بالاتر گفتیم هر چقدر مبلغ وام اعطائی بیشتر، بانک گرفتارتر و اسیرتر در دست بدهکار خواهد بود و بدین منظور مجبور خواهد بود تا به نحوی با او به توافق برسد و حتی یحتمل به او وامهای جدیدی واگذار کند تا وی را از خطر ورشکستگی نجات داده، با به فرجام رساندن

اقتصادی اخیر آمریکا بحث و مجادله وجود داشت، انتشار آمار و ارقام سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۵ و مقایسه آن با دوره‌های ۱۹۷۳-۱۹۴۸ و ۱۹۹۵-۱۹۷۳ (نگ به بیلی Baily، ۲۰۰۲، جدول شماره ۱ و ۲) تردیدی درباره نقش بسزای افزایش بهره‌دهی سرمایه یا صرفه‌جویی در کاربست سرمایه به مدد تکنولوژی جدید باقی نمی‌گذارد. اگر رژیم انباشت فوردیستی بر افزایش بارآوری کار و بنابراین صرفه‌جویی در میزان استفاده از نیروی کار اتکاء داشت؛ رژیم انباشت جدید با اتکاء بر تکنولوژی مدرن خدماتی صرفه‌جویی در سرمایه و بنابراین بالا بردن بهره‌دهی سرمایه را دنبال می‌کند.

۶) در مدل فوردیستی انباشت سرمایه، گسترش بازارها به مصرف توده ای متکی بود. افزایش مصرف توده ای از این واقعیت نشأت میگرفت که دستمزدها متناسب با رشد بارآوری کار افزایش مییافتند. حال آن که در دهه هشتاد، توزیع درآمد بین مزد و سود به نحو فاحشی به نفع سود تغییر یافت، میزان دستمزدها حتی نسبت به رشد بارآوری کار افزایش نیافت. مع الوصف مصرف توده ای بالاخص در ایالات متحده آمریکا کاهش نیافت. چگونه سرمایه داری نئولیبرال (امریکائی) قادر شد سطح مصرف توده ای را علیرغم تنزل سطح دستمزدها و نبود پس انداز حفظ نماید؟

پاسخ این معما را باید در گسترش بی حد و مرز اعتبارات و وامها جستجو کرد که فاقد هر گونه ضمانت بازپرداخت بودند. جهانی شدن نظام مالی (گلوبالیزاسیون)، با گردآوری پس اندازهای سایر نقاط جهان در آمریکا، تداوم این مصرف توده ای متکی بر اعتبارات را علیرغم کاهش میزان مزدها در درآمد ملی میسر ساخت.

شش مختصه فوق‌الذکر رژیم انباشت جدید یا «متکی بر ارزش سهام» را تعریف می‌کند. از آنجا که این شش مؤلفه بویژه در ایالات متحده آمریکا به شیوه‌ای ارگانیک توسعه یافتند، از مجموعه آنها به عنوان مدل نئولیبرالی یا آمریکائی سرمایه‌داری یاد می‌نمائیم.

### بخش دوم: ریسک سیستمیک و بحرانهای مالی همزاد رژیم انباشت جدید

پاشنه آشیل رژیم انباشت مبتنی بر به حداکثر رساندن ارزش اوراق بهادار ریسک سیستمیک و نتیجتاً بحرانهای مالی زنجیره‌ای است. معنای «ریسک سیستمیک» (Systemic Risk) چیست؟

یک مثال ساده معنای اخص این نوع ریسک را از انواع دیگر ریسک روشن می‌کند. اگر همسایه شما در یک مجتمع مسکونی دچار یک تصادف اتومبیل شود، این واقعه موجب افزایش ریسک تصادف اتومبیل از جانب شما نخواهد شد. حال آن که اگر همسایه شما قادر به پرداخت بدهی‌های خود نباشد و او نیز نظیر شما مالک واحد مسکونی خود باشد، خطر عدم پرداخت شارژ مسکن از جانب وی، ریسک پرداخت شارژ بیشتر از جانب شما را افزایش می‌دهد. در این مورد اخیر، برخلاف مورد تصادف اتومبیل، ریسک خصلتی سیستمیک دارد. در یک تعریف علمی، ریسک سیستمیک به امکان بروز آن وضعیتهای اقتصادی می‌گویند که در آنها «پاسخهای عقلانی عاملین منفرد اقتصاد در واکنش به ریسکی که مشاهده می‌کنند بجای آن که به توزیع بهتر ریسک از طریق تنوع بخشیدن بدان بیانجامد، به عدم اطمینان و بی‌ثباتی بیشتر منجر گردد.» (آگلیتا Aglietta، ۱۹۹۵، ص ۷۲).

در رژیم انباشت جدید، ادغام و درهم‌تنیدگی بازارهای مالی آن چنان ساختار مرتبط و ارگانیکی را به وجود آورده است، که خطر ورشکستگی یا عدم پاسخگویی به تعهدات مالی از جانب بخشی از بازیگران معاهدات مالی، خطر زنجیره‌ای ورشکستگی یا عدم توانایی پاسخگویی به تعهدات را برای سایر بازیگران بوجود می‌آورد. بدینسان بازارهای مالی گلوبالیزه به شدت در معرض آسیب‌پذیری ناشی از ریسک سیستمیک قرار دارند. به یک معنا چنین درجه وابستگی را می‌توان به افزایش ضریب اهمیت «جوانب خارجی یا عمومی» (Externalities) اقدامات فردی تعبیر کرد. همان طوری که سیگار کشیدن من می‌تواند بر سلامت جسمانی اطرافیان من اثر بگذارد و دارای «جوانب خارجی یا عمومی منفی» (Negative Externalities) باشد، عدم توانایی من در بازپرداخت دیون شخصی‌ام این خطر را ببار می‌آورد که طلبکار من که به نوبه خود در زنجیره معاملات بدهکار شخص ثالثی است



که طی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۱ به یاری سیاستهای گریزین شکل گرفت، دومین موج پس از ترکیدن حباب اینترنتی محسوب می‌شوند و این حبابها جملگی محصول مستقیم رژیم جدید انباشت می‌باشند که از قبیل حبابهای مالی به حیات خود تداوم می‌بخشند. به همین اعتبار نیز اگرچه شکل بروز بحران مالی اخیر با سقوط بازار اعتباراتی مسکن یا ساب پرایم (Subprime) در اوت ۲۰۰۷ تعریف می‌شود، اما ریشه‌های آن را نباید به حوزه معاملات مسکن محدود کرد. قابل ذکر است که پس از بحران ساب پرایم در سپتامبر ۲۰۰۷، حکومت بریتانیا سپرده‌های بانک نورترن راک (Northren Rock) را که در معرض ورشکستگی قرار گرفته بودند تضمین کرد و در ۱۷ فوریه سال ۲۰۰۸ ملی شدن این بانک را اعلام داشت. بدینسان انگلیسی‌ها نه فقط در دوره ناچر ابتکار خصوصی سازی‌ها را در سال ۱۹۷۹ بدست گرفتند، این بار نیز ابتکار ابداع روش ملی کردن بانکها را برای نجات از خطر ورشکستگی به آمریکائیان معرفی کردند.

### بخش سوم:

#### بحران ساب پرایم، ماجرای سهام‌های مسموم و دیون خارجی

بحران اخیر موسوم به ساب پرایم (Subprime) را در سیاستهای بانک مرکزی ایالات متحده (فدرال رزرو) در دوران ریاست گریزین (Alan Greenspan) مبنی بر نرخ بهره بانکی نازل از یکسوی و عدم کنترل و نظارت دولتی بر معاملات مالی (Deregulation) از سوی دیگر جستجو می‌کنند (نگ به استیگلیتز، ۲۰۰۸a و b؛ فلیس، ۲۰۰۸).

نرخ بهره بانکی نازل یا پول آسان شرایط را برای خرید مسکن مساعد می‌سازد، اما برای خرید مسکن علاوه بر این عامل مساعد، متقاضی وام باید از پس‌انداز لازم برای پیش پرداخت اولیه برخوردار باشد و مضافاً موقعیت شغلی و میزان درآمدش باید بتواند تکافوی بازپرداخت اقساط ماهیانه را بنماید. حال اگر بانکها رأساً و یا از طریق دلالتها و واسطه‌های مالی به اشخاصی که فاقد چنین شرایطی هستند وام واگذار کنند و در ازای به رهن گرفتن منازل مسکونی، بازپرداخت وام‌هایشان را بیمه کنند، میزان تقاضای خرید مسکن به شدت افزایش می‌یابد. متناسب با افزایش تقاضا، قیمت مستغلات نیز افزایش می‌یابد و این امر به نوبه خود بر تعداد متقاضیان وامهای مسکن می‌افزاید چرا که با توجه به نرخ بهره پائین و شرایط فوق‌العاده آسان اخذ وام از یکسوی، و بالا رفتن قیمت مسکن از سوی دیگر، نگرانی بازپرداخت وام بی‌مورد می‌شود. با توجه به فزونی قیمت تصاعدی مسکن نسبت به ارزش وام اخذ شده، محاسبه اقتصادی عقلانی نیز به جز این حکم نمی‌کند. مع‌الوصف در این محاسبه اقتصادی یک نکته از نظر دور می‌ماند: هر آئینه عدم بازپرداخت دیون از جانب وامداران موردی و تصادفی نبوده بلکه جنبه عمومی داشته باشد و بعلاوه عدم پرداخت دیون از جانب برخی موجب عدم پرداخت سایرین نیز گردد، یعنی ریسک ناشی از عدم پرداخت وام خصلتی سیستمیک داشته باشد، در آن صورت بسیاری از منازل مسکونی که در رهن بانکها و مؤسسات مالی بوده‌اند در معرض فروش قرار خواهند گرفت. نتیجتاً با عرضه وسیع مسکن و تنزل تقاضای آن، بهای مستغلات چندان کاهش خواهد یافت که حتی تکافوی بازپرداخت وام‌ها را نخواهد کرد. به عبارت دیگر، آن چه برای یک فرد و در غیاب ریسک سیستمیک بلحاظ محاسبه اقتصادی عقلانی محسوب می‌شود، برای مجموعه‌ای از افراد و با وجود ریسک سیستمیک غیرعقلانی‌ست. این همان وضعیتی است که در بحران مالی اخیر رخ داد. اما برای فهم بهتر مکانیزمهای این بحران و نحوه تکوین آن لازم است عناصر گوناگون آن را یک به یک مطالعه کنیم.

#### ۱) نرخ بهره بانکی نازل

همان طوری که پیشتر خاطر نشان شدم، سیاست پائین نگاه داشتن نرخ بهره بانکی در تمام طول دوران رونق معاملات مسکن یعنی دوره ۲۰۰۶-۲۰۰۱ از جانب آلن گریزین تعقیب شد. این سیاست لازمه رژیم انباشت جدید متکی به ارزش سهام است، چرا که افزایش قیمت اوراق بهادار مستلزم پائین بودن نرخ بهره می‌باشد. پیش از حباب مسکن، طی سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۵ همین نرخ پائین بهره بانکی موجبات رونق سهام شرکت‌های اینترنتی و خدماتی جدید شد. در آن دوران بسیاری از آمریکائیان از بانکها وام می‌گرفتند تا آن را به مصرف معاملات اوراق بهادار در بازارهای بورس

پروژه، مقدار ضرر و زیان بانک را به حداقل کاهش دهد. این پدیده را در اقتصاد «خطر اخلاقی» (Moral Hazard) گویند که هیچ ربطی به «اخلاق» ندارد و تنها ناظر بر امکان در پیش گرفتن رفتاری فرصت طلبانه از جانب یکی از طرفین معامله است که پس از عقد قرارداد به زیان طرف دیگر بیانجامد و بدین واسطه طرف مقابل را ناگزیر از پرداخت مبالغی کند که صرفاً ناشی از در پیش گرفتن رفتار فرصت طلبانه مزبور بوده است. هر دو نوع خطر یاد شده (پیش و پس از عقد قرارداد) در نظام مالی که در آن بانکها نقش اصلی را در میانجی‌گری فی‌مابین عرضه‌کنندگان و متقاضیان سرمایه‌بدهنده دارند کمتر است تا در نظامی که این میانجی‌گری جای خود را به مواجهه مستقیم فی‌مابین عرضه‌کنندگان و متقاضیان سرمایه در بازار بورس می‌دهد. در مورد اخیر، نه می‌توان براحتی مشتری «خوب» را از «بد» قبل از عقد معامله تفکیک کرد، و نه می‌توان پس از عقد قرارداد درباره نحوه استفاده از سرمایه از جانب متقاضی سرمایه تحقیقی بعمل آورد. لازم به تذکر است که بانکها فی‌نفسه معجزه نمی‌کنند. مسئله اصلی نحوه عملکرد آنهاست. فی‌المثل در رژیم انباشت جدید، بانکها که دیگر نه میانجی عرضه و تقاضای سرمایه بلکه خود یکی از بازیگران اصلی بازار سهام می‌باشند در معرض همان خطراتی هستند که هر معامله‌گر دیگر بازار بورس. آخرین نمونه جالب آن زمانی بالغ بر ۴/۹ میلیارد یورو در ژانویه ۲۰۰۸ در معاملات مالی از جانب بانک معظم فرانسوی سوسیتیه ژنرال (Société Générale) بود که به حساب یکی از کارمندان بانک آقای ژروم کرویل (Jérôme Kerviel) نوشته شد و پرونده این افتضاح مالی که ارتباط مستقیمی با بحران ساب پرایم ندارد همچنان در دستگاه قضائی فرانسه گشوده است.

بدین سان ریسک سیستمیک خطر ذاتی رژیم انباشت جدید است و بحرانهای مالی در طول دهه نود میلادی همزاد آن بوده‌اند. یادآوری کرونولوژی تاریخی بروز این بحرانها مؤید آن است که رژیم انباشت جدید در وهله اول خطرات خود را در کشورهای رشد یابنده و در حال انتقال، و سپس در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری منجمله ایالات متحده آمریکا در قرن بیست و یکم آشکار کرد. بحران مالی جهانی اخیر نقطه عطفی در زیر سؤال بردن این الگوی جدید انباشت است که پیشتر کارنامه منفی خود را در سایر نقاط جهان آشکار ساخته بود.

اگر تاریخچه بحرانهای مالی اخیر را از ژانویه ۱۹۹۰ با ترکیدن حباب سفته‌بازی مالی در ژاپن پی گیریم، بی‌تردید تنزل ارزش پزوی مکزیک و بحران اقتصادی آن کشور در دسامبر ۱۹۹۴ سرفصل جدیدی در بحرانهای مالی بعدی آمریکای لاتین بود که به بحرانهای «تکیلا» و «سامبا» موسوم شده‌اند. متعاقباً در سال ۱۹۹۵ قدیمی‌ترین بانک سرمایه‌گذاری انگلستان به نام بارینگز (Barings) ورشکست گردید. ژوئیه سال ۱۹۹۷ شاهد شروع زنجیره‌ای از بحرانهای پولی و مالی در کشورهای آسیای جنوب شرقی بود که شوک ناشی از آن در تداوم خود در سال ۱۹۹۸ به روسیه و سپس آمریکای لاتین رسید. در سپتامبر ۱۹۹۸ بحران مالی به بازارهای آمریکا نیز سرایت کرد و سبب ورشکستگی صندوق سرمایه‌گذاری آمریکائی مشهور ال.ت.س.ام (Long Term Capital Management LTCM) گردید. در مارس ۲۰۰۰، ارزش سهام‌های وابسته به تکنولوژی جدید در وال استریت سقوط کرد و به ترکیدن حباب شرکت‌های اینترنتی شهرت یافت. در ژانویه ۲۰۰۱ بحران بدهی در آرژانتین بروز کرد و در فدای سقوط دو آسمان خراش نیویورک یعنی در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ شرکت عظیم معاملات مالی در حوزه انرژی، انران (Enron) ورشکسته اعلام شد.

آوریل تا ژوئیه ۲۰۰۲ شاهد سقوط غول مخابراتی جهان ورلدکام (World.com) بود و بدینسان پایان دوره رونق رژیم انباشت جدید را نشانه زد. تنها از این به بعد است که آلن گریزین (Alan Greenspan)، رئیس اسبق بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا (فدرال رزرو) به مدت نوزده سال که در میان محافل تصمیم‌گیرنده و مالی ایالات متحده به مائسترو (Maestro) یا «رهبر ارکستر» مشهور بود (نگ به وودوارد، Woodward، ۲۰۰۰)، تلاش کرد با پائین نگاه داشتن نرخ بهره بانکی، عرصه معاملات مسکن را برای معاملات مالی سودآور بگشاید و بدین ترتیب جانشینی برای بازار سهام شرکت‌های اینترنتی و خدماتی جدید بیاید که دیگر در بازار بورس ستاره اقبال خود را از دست داده بودند. بدینسان حباب بازار مسکن

برسانند. پس از ترکیدن حباب اینترنتی، حباب مسکن شکل گرفت. این بار اما شهروندان معمولی آمریکائی به خرید مسکن تشویق شدند.

## ۲) محصولات مالی خارج از هرگونه کنترل دولتی

تشویق عموم شهروندان آمریکائی به دریافت وام مسکن منجمله آنان که از استطاعت مالی بازپرداخت برخوردار نبودند نیازمند بیمه وام‌های مزبور است. این بیمه به چه شیوه‌ای صورت می‌گیرد؟ بیمه وام‌های اعطائی از جانب بانکها به اشخاص از طریق مداخله طرف سوم در معامله انجام می‌شود که دیون ریسک‌دار را بیمه کرده، در ازای آن می‌بالغ ثابت مستمری از جانب بانک دریافت می‌کند. به اعتبار همین بیمه، بانکهای سرمایه‌گذاری همچون ج.پی. مورگان (J.P. Morgan) می‌توانند از دفاتر حسابداری خود ریسک عدم بازپرداخت را حذف کنند و ذخایر ارزی خود را آزاد کنند. این نحوه بیمه را اختصاراً س.د.اس (CDS) یا (Credit Default Swaps) می‌نامند که همانا بیمه اعتبارات دارای ریسک بالای عدم پرداخت است. س.د.اس یکی از انواع اوراق بهادار (موسوم به وام‌های مسموم) است که از زمره مشتقات مالی (Financial Derivatives) محسوب می‌شود. این نوع محصول مالی، کلیه وام‌های ریسک‌دار را جمع می‌کند، ارزش آنها را به قطعات کوچکتر تقسیم می‌کند و به فروش می‌رساند. به یک تعبیر آن را می‌توان به گیروس یا دونرکیاب تشبیه کرد که حاصل مخلوط کردن گوشت‌های مختلف است، با این تفاوت که همه این گوشت‌ها خطرناک و ریسک‌دار باشند. پیشفرض ابداع این محصول مالی جدید آن است که گویا می‌توان دیونی را که در معرض ریسک سیستمیک قرار دارند به همان شیوه‌ای بیمه کرد که محصولات فاقد ریسک سیستمیک. فی‌المثل بیمه اتومبیل که متضمن بیمه حوادث رانندگی است بر این فرض منطقی استوار است که تصادف شخص بیمه شده سبب افزایش خطر تصادف دیگر بیمه شدگان نمی‌باشد. روش‌های کلاسیک بیمه ناظر بر چنین مواردیست که در آنها ریسک سیستمیک وجود ندارد. وام‌های مشکوک، اما، از مقوله دیگری هستند چرا که در معرض ریسک سیستمیک قرار دارند. س.د.اس حاصل تعمیم روش‌های کلاسیک بیمه در خصوص وام‌های مشکوک است و به این دلیل وارن بافت (Warren Buffett) سرمایه‌دار بزرگ آمریکائی از آن به عنوان «سلاح‌های مالی کشتار جمعی» نام برده است.

پیدایش س.د.اس به چهارده سال پیش یعنی ۱۹۹۴ بازمی‌گردد. اولین معاملات س.د.اس طی سالهای ۹۷-۱۹۹۴ توسط ج.پی. مورگان، مجتمع بانکی سوئیس (Swiss Bank Corporation) و تراست بانکداران (Bankers Trust) انجام شد. از ۱۹۹۹ به بعد، بانکهای تجاری و شرکت‌های بیمه نیز اجازه یافتند به معامله س.د.اس مبادرت ورزند. در سال ۲۰۰۳ برای نخستین بار شاخص معاملات این نوع محصول مالی در بازارهای بورس بوجود آمد. طی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۴ حجم کل معاملات این نوع محصولات آن چنان شتابی به خود گرفت که سرانجام در تابستان ۲۰۰۸ به رقم ۶۲ تریلیون دلار رسید (نگ به فیلیپس Philips، ۲۰۰۸، صص ۵۰-۴۴)، حال آن که حجم این معاملات در سال ۲۰۰۰ در حدود صد میلیارد دلار بود (نگ به فروهر، ۲۰۰۸، صص ۲۷). پس از بحران عظیم مالی سپتامبر ۲۰۰۸، حجم این معاملات از ۶۲ تریلیون دلار به ۵۵ تریلیون دلار کاهش یافت که به تنهایی ۴ برابر ارزش کل سهام‌های معامله شده در بورس نیویورک می‌باشد. این رقم ابعاد و اهمیت تعیین کننده این نوع محصولات مالی را در تکوین حباب اخیر و نیز سقوط شرکت‌های معظم اعتبارات رهنی همچون فانی - مای (Fannie-Mae) و فردی - مک (Freddie-Mac) و نیز شرکت معظم بیمه «گروه بین‌المللی آمریکا» یا ای.آی.جی (AIG-American International Group) آشکار می‌نماید.

این نوع محصولات مالی از هرگونه کنترل دولتی آزاد می‌باشند و در تطابق کامل با فلسفه نئولیبرالی «عدم تنظیمات و مقررات دولتی» (درگلاسیون Deregulation) قرار دارند. مروری بر دو نمونه از این «سلاح‌های مالی کشتار جمعی» موسوم به «آلت - آ» (Alt-A) و «آرم» (ARM-Adjustable Rate Mortgage) این نکته را واضح می‌سازد. محصولات بیمه رهنی موسوم به «آلت - آ» به منظور تضمین وام‌های مسکن اختراع شدند. دلالتها و واسطه‌هایی که برای این گونه محصولات بازاریابی می‌کنند برای ارزیابی درباره موقعیت متقاضیان وام پرسشنامه‌ای را در گفتگو با آنان پُر می‌کنند. مطابق گزارش مؤسسه تحقیقاتی پیرامون

دارائی‌های رهنی (Mortgage Asset Research Institute) تقریباً کلیه این پرسشنامه‌ها که از جانب دلالان و واسطه‌ها در اختیار بانکها قرار می‌گیرند درباره درآمد متقاضیان وام لاقال تا پنج درصد مبالغه می‌کنند، و نیمی از این پرسشنامه‌ها درآمد متقاضیان را پنجاه درصد بیش از مبلغ واقعی اعلام می‌دارند (نگ به لوردون London، ۲۰۰۸، صص ۵).

محصولات مالی موسوم به آرم (ARM) از ویژگی دیگری برخوردار هستند و آن عبارتست از واگذاری وام به متقاضیان با انعطاف در مورد تاریخ شروع بازپرداخت دیون. دلالان مالی به منظور جلب مشتریان فاقد هرگونه پس‌انداز اولیه و بنیه ضعیف مالی بدانان پیشنهاد می‌کنند که در سالهای اول یا دوم دریافت وام از پرداخت هرگونه بهره معاف باشند و مبلغ بسیار ناچیزی مثلاً یک درصد وام را پرداخت کنند و تنها از سال سوم به بازپرداخت بهره‌ها و اصل وام مبادرت ورزند. این انعطاف در تاریخ شروع بازپرداخت به معنای آن است که در سالهای بعد متقاضی بعضاً تا ۶۳ درصد درآمد خود را بابت وام پرداخت خواهد کرد. لازم به تذکر است که ۱۶ درصد وام‌های آلت - آ (Alt-A) که از ژانویه ۲۰۰۶ واگذار شده‌اند به مدت ۲ ماه دیرکرد داشته‌اند. دیرکردها قاعداً در سال ۲۰۰۹ افزایش خواهند یافت و تا سال ۲۰۱۱ تداوم خواهند یافت. این امر طبعاً به تجدید زمان‌بندی موعد بازپرداخت وام‌ها خواهد انجامید و ۳ تا ۵ سال تأخیر را موجب خواهد شد. بنابراین تصور فائق آمدن بر این وام‌های مسموم در کوتاه مدت خیال‌پردازی است که هیچکس به خود اجازه نمی‌دهد. بعلاوه اگر میزان بدهی‌های ناشی از ساب پرایم ۸۵۵ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود، مقدار وام‌های رهنی موسوم به آلت - آ هزار میلیارد دلار است!

گسترش و تکثیر انواع گوناگون «سلاح‌های مالی کشتار جمعی» (س.د.اس) که امروز به «وام‌های رهنی مسموم» یا «اوراق بهادار مسموم» شهرت یافته‌اند از هرگونه کنترل و نظارت دولتی بدور بوده‌اند. ارزش این محصولات که در ظرف چهار سال اخیر به چهار برابر حجم معاملات بورس نیویورک افزایش یافته است، بر پایه اطلاعاتی کاملاً غلط درباره بنیه مالی و قدرت بازپرداخت متقاضیان وام استوار می‌باشند. هیولای مزبور که بنا به تشبیه گویای فیلیپس (Philips، ۲۰۰۸)، «وال استریت را بلعید»، از هر قید و بند و زنجیری آزاد بوده است.

بنابراین نرخ بهره نازل و فقدان کنترل و نظارت دولتی دو عامل اصلی در پیدایش بحران مالی اخیر بوده‌اند، و این هر دو عامل البته دو جنبه رژیم انباشت جدید یا مدل آمریکائی سرمایه‌داری می‌باشند که در بخش قبل مورد بررسی قرار گرفت. مع‌الوصف به گمان من، این دو عامل بدون در نظر گرفتن یک عامل سوم که امروزه غالباً در مباحثات اقتصاددانان آمریکائی اعم از جمهوریخواه و دمکرات مورد فراموشی قرار می‌گیرد در توضیح ریشه‌های بحران ناکافی است. نام این عامل سوم «گلوبالیزاسیون» است که از هنگام فروپاشی دیوار برلین ورد زبان تمامی نهادهای بین‌المللی همچون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی (گات اسبق) بوده است و حالا یکبار از حافظه آنها رخت بر بسته است.

برای درک اهمیت گلوبالیزاسیون در توضیح ریشه‌های بحران اخیر یادآوری معمای اقتصاد آمریکا ضروریست. ایالات متحده آمریکا کشور است که در آن میزان نرخ پس‌انداز خانوارها نزدیک به صفر و در برخی فصول منفی بوده است. بعلاوه مخارج آمریکا در خارج از مرزهای آن متعدد و هنگفت است. این کشور همزمان در دو جنگ بزرگ و طولانی در افغانستان و عراق درگیر است که بنا به محاسبات استیگلیتز و بیلمز (Stiglitz and Bilmes، ۲۰۰۸) هزینه‌ای بالغ بر ۳ تریلیون دلار دارد. البته از آنجا که دولت آمریکا بر پایه «حسابداری نقد» (Cash Accounting) دفاتر خود را نگاهداری می‌کند، معاملات را تنها در لحظه اجرا منظور می‌کند. از اینرو دیونی که هنوز نقد نشده‌اند به عنوان جزئی از هزینه تولید از دارائی‌ها کسر نمی‌شوند و بدین اعتبار بسیاری از دیون دولت که به نتایج جنگ مربوط می‌شوند هنوز به حساب نیامده‌اند. فی‌المثل در مورد جنگ عراق، این کشور ماهیانه دوازده میلیارد دلار هزینه می‌کند، اما علاوه بر آن ششصد میلیارد دلار هزینه از کارافتادگی سربازان آمریکائی مجروح در جنگ می‌باشد که به حساب نیامده است. به علاوه دویست میلیارد دلار هزینه مربوط به بازسازی بنیه نظامی آمریکا که بر اثر جنگ مستهلک شده است نیز در محاسبه دولت منظور نشده است. همچنین یکی از نتایج مهم

هر آئینه تاریخ ترکیدن حباب اخیر را از ۱۶ مارس ۲۰۰۸ پیگیری کنیم، چرا که در این روز یکی از بانکهای سرمایه‌گذاری معظم آمریکا به نام براسترنز (Bear Stearns) از پرداخت ۱۳۴۰۰ میلیارد دلار معاملات مربوط به مشتقات اعتباری سرباز زد. این رقم که ده برابر مبلغی است که در سال ۱۹۹۸، ال.ت.س.ام (Long Term Capital Management) را به آستانه ورشکستگی کشانده بود، بانک سرمایه‌گذاری مزبور را به زانو درآورد. جامی دیمون (Jamie Dimon) مدیر بانک سرمایه‌گذاری ج.پ. مورگان چیس (JP Morgan Chase)، در همان ماه مارس، بانک براسترنز (Bear Stearns) را در کام خود بلعید.

۲۸ ژوئیه ۲۰۰۸، کنگره طرحی را برای نجات مالکیت واحدهای مسکونی چهارصد هزار شهروند آمریکائی که به مصادره اموال تهدید شده بودند را به رأی گذاشت. در همین ماه ژوئیه، دو شرکت عظیم اعتبارات رهنی آمریکا فانی - مای (Fannie-Mae) و فردی - مک (Freddie-Mac) که در بخشهای پیشین نوشتار حاضر به تفصیل درباره آنها سخن گفتیم از بازپرداخت هزار و پانصد میلیارد دلار تعهدات مالی خود ابراز ناتوانی کردند. از آنجا که بسیاری از شرکتهای بزرگ نظیر صندوق بانزستگتی، صندوق همیاری متقابل و حتی بانکهای مرکزی کشورهای خارجی در این دو مؤسسه سرمایه‌گذاری کرده بودند، بقای نظام مالی آمریکا در گرو حفظ این دو مؤسسه بود. بدین سبب نیز در ۷ سپتامبر ۲۰۰۸، فانی - مای و فردی - مک هر دو ملی شدند. هزینه این ملی سازی به دو بیست میلیارد دلار بالغ شد.

پنجمین بانک سرمایه‌گذاری آمریکا موسوم به لمان برادرز (Lehman Brothers) نیز در همان نخستین هفته ماه سپتامبر در معرض خطر ورشکستگی قرار گرفت و علیرغم تمامی مذاکرات، حدس و گمانها و چانه‌زنی‌های فیما بین اربابان وال استریت، خزانه‌داری ملی و بانک مرکزی (فدرال رزرو) در آخر هفته ۱۳ و ۱۴ سپتامبر، پالسون (Paulson) تصمیم گرفت سرنوشت این بانک را به بازار واگذارد. بازار اما، در نهایت ناتوانی، ورشکستگی این بانک را در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸ اعلام داشت و در پی آن، اضطراب عمومی نظام مالی را فرا گرفت. در همین روز بانک آمریکا (Bank of America)، مریل لینچ (Merril Lynch) را به تصاحب درآورد.

در فرآیند این روز، ۱۶ سپتامبر، حکومت و بانک مرکزی اندیشه نجات مورد به مورد مؤسسات مالی در حال ورشکستگی مالی را رها کردند و علیرغم میل و دکتترین اقتصادی خود ناتوانی بازار را پذیرفتند و سیاست حمایت عمومی دولت از مؤسسات مالی را در پیش گرفتند. از اینرو ۷۹/۹ درصد سرمایه شرکت بیمه معروف به «گروه بین‌المللی آمریکا» (ای.آی.جی) (American International Group, AIG) را به مبلغ ۸۵ میلیارد دلار خریداری کردند.

سه روز بعد در تاریخ ۱۹ سپتامبر، برای نخستین بار، واشنگتن پیشنهاد خرید «وراق بهادار مسموم» بانکها را اعلام داشت. این طرح که از جانب کاخ سفید مورد حمایت واقع شد به طرح پالسون شهرت یافت. هزینه این طرح بالغ بر هفتصد میلیارد دلار بود. لازم به یادآوریست که هدف مداخلات دولتی در تمام طول این مدت نه نجات بانکهای تجاری بلکه شرکتهای بیمه و بانکهای سرمایه‌گذاری بود که حلقات آسیب‌پذیر نظام مالی را تشکیل می‌دادند. اما از این پس بحران مالی به بحران بانکی و بحران نقدینگی تحول یافت. بانکها از اعتبار وام به یکدیگر و به شرکتهای اجتناب ورزیدند و خطر کمبود نقدینگی تمامی نظام اعتباری را فلج کرد. به گفته داهیان اقتصاددان برجسته اتریشی ژوزف الویس شومپتر (Joseph Alois Schumpeter [۱۹۱۲] ۱۹۶۸) نظام سرمایه‌داری ترکیبی است از «نظام اعتباری و ابتکارات سرمایه‌دارانه کارفرمایان». فلج نظام اعتباری مقدمه سقوط اقتصاددست و این امر بالاخص برای شرکتهای آمریکائی که اساساً برای تأمین نیازهای مالی خود به اعتبارات متکی‌اند ابعاد فاجعه‌آمیزی دارد.

متناظر با تعمیق بحران از ماه ژوئیه تا ماه سپتامبر، میزان کمکهای دولتی که در ابتدا در محدوده ۲۵ تا ۵۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد به رقم هفتصد میلیارد دلار جهش یافت. این تحول کیفی که نشان از عمق و ابعاد بحران مالی و بانکی داشت در عین حال بازتاب تغییر نگرش و تغییر موضع واشنگتن پیرامون میزان مداخله دولت در اقتصاد بود. از ۱۶ سپتامبر

جنگ با عراق افزایش بهای نفت بود که پیش از شروع جنگ در سال ۲۰۰۳ معادل ۲۳ دلار برای هر بشکه بود و حال آن که این رقم تا تابستان سال ۲۰۰۸ به صد و پنجاه دلار افزایش یافت، که لاقلاً نیمی از افزایش بهای نفت حاصل اشغال نظامی عراق و جنگهای داخلی در آن کشور و در سطح منطقه خاورمیانه بوده است. آمریکائیان بابت این افزایش بهای نفت نیز باید بیشتر خرج می‌کردند. مضافاً این که در تمام طول دوران ریاست جمهوری بوش، سیاست دولت نه ذخیره‌سازی اجباری بلکه تشویق مصرف از طریق کاهش مالیاتها بوده است، و نرخ بهره نازل یا پول آسان نیز مشوق مهم دیگر مصرف بوده است. معمای اقتصاد آمریکا این است که چگونه علیرغم پس‌اندازی معادل صفر، آمریکائیان قادر به مصارفی چنین عظیم و گسترده بوده‌اند؟ پاسخ این پرسش را باید در گلوبالیزاسیون یا جهانی شدن یافت: آمریکا فقط و فقط به شکرانه قروض و دیون فزاینده و نجومی خود به خارج قادر به ادامه چنین مصرفی بوده است.

**ریشه بحران مالی امروز نه در بازار مسکن که در بدهی‌های خارجی آمریکا نهفته است.** تنها طی چهار سال گذشته بخش خصوصی ایالات متحده مبلغی معادل سه تریلیون دلار از خارج قرض کرد. این پول مستقیم و غیرمستقیم از کشورهایی نظیر چین، آلمان، ژاپن و عربستان سعودی به سوی آمریکا سرازیر شده است که در معاملات تجاری خود با آن کشور از مزایای تجاری عظیم برخوردارند (نگ به مایکل ماندل، **بیزینس ویک** Business Week، ۱۳ اکتبر ۲۰۰۸، ص ۳۲). سرمایه‌گذاران خارجی دارائی‌های خود را به نهادهای مالی آمریکا واگذار کردند و این دارائی‌ها در آمریکا پول وام‌های رهنی را تأمین کردند. عبارتی ساده‌تر، آمریکائی‌ها پس‌اندازهای جهانی را در کشور خود جمع کردند و از قبل آن به مصرف انبوه خود ادامه دادند. گلوبالیزاسیون برای آمریکا منشأ خیر بوده است و بدون آن دولت آمریکا نظیر دولت ایسلند از مدتها پیش مجبور به اعلام ورشکستگی بود. تنها تفاوت ایسلند که در دو دهه اخیر شاگرد ساعی مکتب نئولیبرالیسم و مدل آمریکائی سرمایه‌داری بوده است همین محرومیت از مزایای گلوبالیزاسیون بود و بس. برای آمریکا، جهانی شدن یعنی گلوبالیزه شدن دیون و قروض این کشور، یعنی صدور لاقلاً نیمی از وامهای مسموم به خارج، یعنی تنزل قیمت دلار و صدور کالاهای آمریکائی، یعنی افزایش قیمت یورو در قبال دلار و رکود پولی اروپا. آمریکا بدهی‌ها، رکود اقتصادی و هزینه‌های جنگی خود را جهانی کرده است. در این میان نهادهای بین‌المللی دوران برتون وودز (Bretton Woods) اول و دوم یا توافق واشنگتن نظیر صندوق بین‌المللی پول چندان از اهداف اولیه خود دور افتاده‌اند و به عامل مستقیم خزانه‌داری ملی آمریکا مبدل شده‌اند که بنا به گفته استیگلیتز، رئیس جمهور آمریکا قادر نیست فرقی چندان بین این دو نهاد قائل گردد (نگ به استیگلیتز ۲۰۰۸b). **بر خلاف دوران پس از جنگ دوم جهانی، اقتصاد آمریکا نه تنها لوکوموتیو اقتصاد جهانی نیست بلکه به عامل اصلی جهانی شدن رکود مبدل شده است.** بدین اعتبار تجدید نظر در نظم پس از جنگ جهانی دوم یا توافقات برتون وودز اول و دوم گریزناپذیر است و اجلاس ۱۵ نوامبر ۲۰۰۸ در یکی از حومه‌های واشنگتن تنها نخستین گام در این راستاست.

بدون تجدید نظرهای اساسی در توافقات برتون وودز و واشنگتن، اروپا نظیر چین، ژاپن و روسیه قادر به رویارویی با رکود اقتصادی نخواهد بود. این آوار جمعی «نظم جدید جهانی» که این بار در خارج از آمریکا با نوائی بلند سر داده شده است نه تنها پیام‌آور پایان تفوق آمریکا بر جهان است بلکه منادی خطری بزرگ برای اقتصاد آمریکاست: خطر سقوط اعتبار دلار بعنوان پول تنظیم‌کننده جهانی و تحول بحران مالی خصوصی آن به یک بحران مالی دولتی تمام عیار. بدینسان با تجدیدنظر در توافقات برتون وودز و واشنگتن، تاریخ کار خود را از همانجا پی می‌گیرد که در سال ۱۹۸۹ با سقوط دیوار برلین رها کرده بود: تخریب نظم جهانی فردای جنگ و معماری نظم جدید جهانی.

### بخش چهارم: تلاش برای خروج از بحران، ناتوانی بازار، پلان پالسون و ادغام بانکها

مروری بر تاریخچه تکوین بحران مالی اخیر، لحظات تعیین‌کننده در چاره‌اندیشی برای خروج از بحران را یادآور می‌شود. اشتباه نخواهیم کرد



به بعد، نه تنها وال استریت بلکه کاخ سفید و بانک مرکزی نیز سوسیالیست شدند.

در تاریخ ۲۱ سپتامبر، گلدمن ساکس (Goldman Sachs) و مورگان استانیلی (Morgan Stanley) جایگاه خود را به عنوان بانک سرمایه‌گذاری رها می‌کنند تا بتوانند از طرح نجات دولت بهره‌مند شوند. چهار روز بعد، در تاریخ ۲۵ سپتامبر، اولین صندوق پس‌انداز یا همیاری متقابل آمریکا موسوم به «وامو» (Washington Mutual-WaMu) از جانب مقامات دولتی بسته می‌شود و فعالیتهای بانکی آن با قیمتی نازل یعنی به مبلغ ۱/۹ میلیارد دلار به ج.پ. مورگان واگذار می‌شود. بدینسان ج.پ. مورگان تحت مدیریت جامی دیمون (Jamie Dimon) که در ماه مارس بانک سرمایه‌گذاری براسترز (Bear Stearns) را به تصاحب درآورده بود، با تصرف «وامو» تبدیل به یکی از سه غول مالی ایالات متحده آمریکا شد. دو غول دیگر که در طول همین دوره با ادغام بانکهای در حال ورشکستگی حضور نیرومند خود را اعلام داشتند عبارتند از بانک آمریکا (Bank of America) و سیتی کورپ (Citicorp). چنانکه پیشتر اشاره کردیم، اولی یعنی بانک آمریکا در ۱۵ سپتامبر مریل لینچ را بلعید و دومی یعنی سیتی کورپ به یاری ج.پ. مورگان در تاریخ ۲۹ سپتامبر عملیات بانکی واچوویا (Wachovia) را تحت کنترل درآورد و به میزان ۴۲ میلیارد دلار زیانهای بالقوه را در حوزه اعتبارات رهنی جذب کرد.

هر دو گروه جمهوریخواه و دمکرات را در بر می‌گرفتند که به دلایل مختلف با این طرح مخالفت می‌ورزیدند. این امر وال استریت و تمامی بازارها و مسئولین را در سراسر جهان به هراس افکند و نتیجه بلافصل آن سقوط شاخص دو جونز (Dow Jones) به میزان هفت درصد بود. اگرچه در فردای آن روز بازارهای بورس تا حدودی تقویت شدند، اما برای ارائه مجدد طرح مشترک پالسون-برنانک تغییرات متعددی در آن طرح بعمل آمد تا با چرب کردن سبیل این یا آن نماینده جمهوریخواه و دمکرات رأی موافقت آنان خریداری شود. بدینسان صد و پنجاه میلیارد دلار بخشودگی مالیاتی در طرح جدید باید حمایت تعداد بیشتری از نمایندگان را به خود جلب می‌کرد (در مورد این تمهیدات نگ به استیگلیتز، ۲۰۰۸).

سرانجام در تاریخ اول اکتبر، طرح اصلاح شده با ۷۴ رأی موافق و ۲۵ رأی مخالف در سنا به تصویب رسید و سپس در ۳ اکتبر با ۲۶۳ رأی موافق و ۱۷۱ رأی مخالف مهر تأیید کنگره را نیز اخذ کرد. خلاصه کنیم: از هنگام ترکیدن حباب مسکن در ماه مارس تا زمان تصویب طرح پالسون - برنانک در ۳ اکتبر ۲۰۰۸، مجموعاً هفت ماه زمان لازم بود تا تدابیری برای خروج از بحران مالی اندیشه شود. سرعت اقدام واشنگتن نه تنها در قیاس با بحران سال ۱۹۲۹ بلکه حتی در مقایسه با بحران مالی ژاپن در دهه نود میلادی چشمگیر بود. به جرأت می‌توان گفت که حتی طوفان کاترینا موجب برانگیختن یک صدم تلاش دولتمردان آمریکا به میزانی که در بحران مالی اخیر تبارز یافت، نشد. بالاخص آخر هفته‌های ماه سپتامبر شاهد برگزاری صدها و هزاران نشست و اجلاس در ابعاد گوناگون با شرکت سران کشورها، سلاطین مالی و بانکی و اربابان بازارهای بورس در چهار گوشه جهان بود که همچنان در این ماه اکتبر و روزهای آغازین نوامبر دنبال می‌شود. شیپور بیدارباش عمومی در اروپا نیز نظیر آمریکا در ماه سپتامبر نواخته شد.

در تاریخ ۲۹ سپتامبر، بریتانیا مؤسسه اعتبارات رهنی رادفورد و برینگلی (Bradford & Bringley) را بخشاً ملی کرد، بدین معنی که ۷۲ میلیارد دلار وامهای این مؤسسه را تحت کنترل درآورد و عملیات مالی خردتر آن را به بانک اسپانیایی سانتاندر (Santander) واگذار کرد. در همین روز مقامات دولتی هلند، بلژیک و لوکزامبورگ ۴۹ درصد سهام بانک فورتیس (Fortis) را به مبلغ ۱۶/۲ میلیارد دلار خریداری کردند. بعلاوه بانک مرکزی آلمان یک خط اعتباری دولتی پنجاه میلیارد دلاری برای شرکت تجاری مستغلاتی گروه معاملات ملکی هیپو (Hypo) تأمین نمود.

در تاریخ ۳۰ سپتامبر بانک فرانسوی - بلژیکی دکسیا (Dexia) از سه دولت اروپائی مبلغ ۹/۲ میلیارد دلار سرمایه دریافت کرد.

در تاریخ شنبه ۴ اکتبر، نیکولا سارکوزی بعنوان رئیس شورای اروپا، سران چهار کشور معظم اروپائی، فرانسه، آلمان، انگلستان و ایتالیا را در پاریس گرد هم آورد. او متعهد شد که از بانکهای اروپائی که درگیر

مشکلات و تنگناهای مالی هستند حمایت بعمل آورد. معهدا ایده تأسیس یک صندوق مشترک اروپائی برای حمایت از بانکها بدلیل مخالفت آلمان به نتیجه نرسید.

دوشنبه ۶ اکتبر، نیکولا سارکوزی طی بیانیه‌ای به نام ۲۷ کشور اروپائی اشعار داشت که: «تمامی رهبران اتحادیه اروپا اعلام می‌دارند که همه آنان از تمامی تدابیر لازم برای تضمین ثبات نظام مالی استفاده خواهند کرد» (نگ به لوموند، ۶ اکتبر ۲۰۰۸).

سه‌شنبه ۷ اکتبر، وزرای اروپائی امور مالیه به توافقی دست یافتند که به موجب آن ضمانت سپرده‌های بانکی را تا مبلغ پنجاه هزار یورو افزایش می‌داد. این اولین اقدام مشترک اتحادیه اروپا بود. چهارشنبه ۸ اکتبر، بانکهای مرکزی ایالات متحد آمریکا، اتحادیه اروپا و نیز دیگر هم‌قطاران شان در کانادا، بریتانیا، سوئد و سوئیس به طور همزمان و هماهنگ نرخ پایه بهره بانکی را به میزان نیم درصد کاهش دادند تا اعتبارات بانکی و نقدینگی لازم را برای نظام مالی تضمین کنند.

در تاریخ جمعه ۱۰ اکتبر، هفت کشور ثروتمند جهان موسوم به گروه هفت در واشنگتن به توافقی در پنج نکته دست یافتند که مطابق آن از «تمامی نهادهای مالی دارای اهمیت سیستمیک» حمایت کنند و از همه ابزارهای ممکن برای «گشایش اعتبار و گردش بازارها» استفاده به عمل آورند. شنبه ۱۱ اکتبر، برزیل پیشنهاد کرد که گردهمایی ۲۰ کشور موسوم به گروه بیست که دربرگیرنده گروه هفت و کشورهای رشد یابنده است به فورومی برای مدیریت بحران مالی مبدل گردد. ۱۸۵ دولت عضو صندوق بین‌المللی پول طرح گروه هفت را مورد تأیید قرار دادند. یکشنبه ۱۲ اکتبر، پانزده کشور اروپائی منطقه یورو در پاریس گرد هم آمدند.

سرانجام در تاریخ دوشنبه ۱۳ اکتبر این ۱۵ کشور اروپائی نظیر ایالات متحده آمریکا، پس از چند هفته مذاکره با حصول توافقی در الیزه فیما بین گوردون براون، آنجلا مرکل و نیکولا سارکوزی به طرحی دست یافتند که مبنای آن برخلاف طرح پالسون - برنانک خرید «اوراق بهادار مسموم» نبود، بلکه هدف تزیق سرمایه به بانکهای اروپائی تا میزان ۱۳۰۰ میلیارد یورو و ملی کردن آنها در صورت لزوم را تعقیب می‌کرد (نگ به لیبراسیون، ۱۳ اکتبر ۲۰۰۸؛ لوموند، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۸). اندیشه راهنمای این طرح که از جانب انگلستان پیشتر یعنی در سپتامبر ۲۰۰۷ با ملی کردن بانک نورتن راک (Northern Rock) به اجرا در آمده بود، ابتدا مورد پذیرش کشورهای منطقه یورو قرار گرفت و سپس در ۱۶ اکتبر به امضای ۲۷ کشور اروپائی عضو اتحادیه اروپا رسید.

طرح اروپائی از بسیاری جهات سنجیده‌تر از طرح آمریکائی پالسون - برنانک بود و اولین اقدام جدی و مؤثر اروپا با مداخله فعال انگلستان محسوب می‌شد. این طرح متعاقباً از جانب پالسون مورد اقتباس قرار گرفت و نهایتاً به تغییراتی در نحوه اجرای طرح وی انجامید.

مطالعه و بازبینی تاریخچه تکوین بحران مالی اخیر و راهجویی برای آن در آمریکا و اروپا، ما را متوجه سه فراز مهم در این تحول می‌کند: (۱) عدم نجات بانک لمان برادرز (Lehman Brothers)؛ (۲) تکوین طرح پالسون - برنانک؛ (۳) تکوین طرح اروپائی و تأثیر آن بر تحول طرح پالسون - برنانک. در ادامه به بررسی این سه فراز مهم خواهیم پرداخت.

#### ۱) عدم نجات بانک لمان برادرز در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸

تاکنون اقتصاددانان جوهر زیادی درباره این واقعه هزینه کرده‌اند و از این پس نیز خواهند کرد (درباره این مباحثات نگ به لوردون، ۲۰۰۸؛ ژاک سپیر Jacques Sapir & ۲۰۰۸). بسیاری از اقتصاددانان دو واقعه، یکی عدم مداخله خزانه داری ملی در نجات لمان برادرز در ۱۵ سپتامبر و دومی عدم رأی اعتماد به طرح پالسون در ۲۹ سپتامبر را از عوامل تشدیدکننده بحران دانسته‌اند. اما چرا خزانه داری ملی به نجات پنجمین بانک بزرگ سرمایه‌گذاری آمریکا، لمان برادرز، نشتافت؟ فرضیه‌های مختلفی در پاسخ به این پرسش عنوان شده است.

برخی این عدم مداخله را به سابقه شخصی آقای پالسون مربوط دانسته‌اند که پیشتر یکی از مدیران گلدمن ساکس بود، شرکتی که یکی از نزدیکترین شرکای تجاری لمان برادرز محسوب می‌شد. بدین اعتبار مداخله خزانه داری ملی می‌توانست از شائبه منافع شخصی رئیس این بانک برخوردار باشد. اقتصاددانان دیگری این عدم مداخله را به حفظ

ذخیره‌های ارزی لازم برای مداخله در موارد مهمتر تعبیر کرده‌اند. سرانجام نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده نیز بعنوان عاملی مهم در توجیه سیاسی این عدم مداخله طرح گشته است زیرا بدینوسیله باور به خودداری بازار که دکتترین رسمی نئومحافظه‌کاران در حوزه اقتصاد دست مورد تأکید واقع می‌شد.

در میان این دلایل، بی‌تردید باور پالسون به توانایی بازار و محدود کردن مداخلات دولت به موارد معین و نه در همه موارد یکی از دلایل اصلی تعلل بود. اما به گمان من این واقعه در اساس آزمایشی بود پیرامون میزان آمادگی و توانایی بخش خصوصی در امر نجات بخش خصوصی.

می‌دانیم که تاریخ نظام مالی ایالات متحده آمریکا شاهد نقش‌آفرینی ج.پ. مورگان (JP Morgan) طی بحران مالی سال ۱۹۰۷ بود. وی به تنهایی توانست با جمع‌آوری ۲۵ میلیون دلار نقدینگی طی ۲۰ دقیقه اوراق قرضه شهرداری نیویورک را از ورشکستگی حتمی نجات دهد، بازار بورس نیویورک را گشوده نگه‌دارد و با آوردن طلا از اروپا صندوقهای واشنگتن را پُر کند و موقعیت پول سبز را استحکام بخشد. لکن در بحران اخیر نیرومندترین سلاطین بخش خصوصی به تنهایی قادر به نجات نظام نبودند. در اینجا بجای یک فرد، هماهنگی یک ترویکا لازم بود. این سه تن عبارت بودند از: ۱) پالسون رئیس خزانه داری ملی؛ ۲) جامی دیمون (Jamie Dimon) مدیر ج.پ. مورگان چیس، یکی از سه بانک عظیم آمریکا پس از بحران اخیر؛ ۳) وارن بافت (Warren Buffett) که همراه با میتسوبیشی (Mitsubishi) ژاپنی سهام‌گلدمن ساکس و مورگان استانی را خریداری کرد. از سه نفر نامبرده، اولی ظاهراً عهده‌دار ریاست خزانه داری ملی و دو نفر دیگر به بخش خصوصی تعلق دارند. اما اگر مکث بیشتری درباره تاریخچه آقای پالسون بعمل آوریم ملاحظه می‌کنیم که او نیز مانند بسیاری دیگر از مسئولین سیاست‌گذاری مالی و اقتصادی آمریکا از کارمندان گلدمن ساکس بوده است.

کورزین (Corzine) فرماندار کنونی ایالت نیوجرسی، رابرت روبین (Robert Rubin) دبیر خزانه‌داری، و آقای استفن فریدمن (Stephen Friedman) مدیر شورای ملی اقتصاد طی سالهای ۲۰۰۵-۲۰۰۲ هر سه از مدیران شرکت گلدمن ساکس بوده‌اند (نگ به **اکنونیست**، ۳ اکتبر ۲۰۰۸، ص ۵۸). درهم تنیدگی سرمایه مالی و دستگاه دولتی نه تنها در پیشینه و سوابق شخصی مسئولین و تصمیم‌گیرندگان دولتی مشهود است، بلکه بررسی پیدایش حبابهای مالی و ترکیدن آنها تردیدی بجای نمی‌نهد که بدون حمایت دولت، بالاخص بدون سیاست پائین نگاه داشتن نرخ بهره بانکی، بازارهای مالی نمی‌توانست از چنین رونقی برخوردار شود. به بیانی دیگر، **اگرچه بازارهای مالی همواره از کنترل دولتی شانه خالی می‌کنند، اما همواره خواهان برخورداری از کمک و حمایت‌های دولتی بوده‌اند.** دولت نیز همواره در مقاطع بحرانی از جمله ۱۹۸۹، ۱۹۹۴، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ به کمک آنها شتافته است و زیانهای این بخش را سوسپالیزه کرده است. شعار «تکا به خود» و «تکا به بازار» اگرچه از جانب نهادهای مالی خطاب به بنگاه‌های متوسط و خرد بارها و بارها تکرار شده است، اما آنها هرگز تمایلی به اعمال این شعار در مورد خود نداشته‌اند. از دیدگاه آنان به همان اندازه که **سوسپالیزه کردن سودها مخالف رشد و کارآئی اقتصادیست، سوسپالیزه کردن زیانها به نفع جامعه و تضمین امنیت اقتصادیست!**

ورشکستگی لمان برادرز تأییدی بر این واقعیت بود که از ابتدای قرن بیستم تاکنون نظام مالی و دستگاه دولتی چندان در یکدیگر ادغام و تنیده شده‌اند که دیگر ثبات بخش مالی بدون حمایت و دخالت فعال دولت تصورپذیر نیست. دولت نقش بیمه‌کننده نهائی کل نظام مالی و بیمه‌های خصوصی را بعهده دارد، دست «نامرئی بازار» (آن طور که آدام اسمیت وعده می‌داد) بدون دست مرئی و فعال دولت فلج خواهد بود.

## ۲) طرح مصوب پالسون - برنانک در تاریخ ۳ اکتبر ۲۰۰۸

طرح پالسون - برنانک از جهات متعددی مورد انتقاد قرار گرفته است، از جمله آنها باید از انواع بخشودگی مالیاتی به مبلغ صد و پنجاه میلیارد دلار نام برد که به گفته استیگلیتز (۲۰۰۸) به منظور جلب حمایت نمایندگان مخالف جمهوریخواه و دمکرات به طرح افزوده شد و چیزی از «ارتش» فاسد» کم نداشت (استیگلیتز، همان منبع). در عین حال، این طرح فاقد

هرگونه پاسخ روشن به مشکل دو میلیون آمریکائی است که در معرض از دست دادن منازل مسکونی‌شان قرار دارند چرا که قادر به پرداخت رهن مسکن‌شان که امروزه از بهای منازلشان بیشتر می‌باشد، نیستند (استیگلیتز، ۲۰۰۸).

مسئله اصلی، اما، اندیشه مرکزی این طرح میباشد که بر خرید «اوراق بهادار مسموم» تا میزان هفتصد میلیارد دلار مبتنی است. بدینسان دولت اوراق بهادار «بد» را می‌خرد و اوراق بهادار «خوب» را برای وال استریت می‌گذارد. اما چگونه می‌توان صدها هزار اوراق بهادار را از یکدیگر تفکیک کرد و «خوب» را از «بد» بازشناخت. بدین اعتبار روال کار پیشنهادی این طرح فاقد شفافیت است و آن را باید نوعی طرح خرید قروض وال استریت توسط دولت دانست بی آنکه مالیات دهندگان از اطلاعات لازم و شفافیت درباره عملکرد دولت برخوردار باشند. اما چرا چنین طرحی را باید راه حل بحران پنداشت؟ پالسون و برنانک هرگز به این پرسش پاسخی ندادند. اگرچه تأکیدات آنان درباره لزوم خون‌رسانی فوری به بیماری که مجروح و دچار خونریزی است برای هر عقل سلیمی قابل فهم است، اما چرا این خون‌رسانی اضطراری را باید قطع خونریزی تلقی کرد؟

مدل آلترناتیوی که بسیاری از اقتصاددانان بر آن اتفاق نظر دارند، تزریق سرمایه به بانکها، خریداری اوراق بهادار اعم از «خوب» یا «بد» و ملی کردن بانکهای عمده است (نگ به ادmond Phelps، ۲۰۰۸؛ پل کروگمن Paul Krugman، ۲۰۰۸). این مدل پیشتر در سوئد و نروژ استفاده شد و به نتایج موفقی نائل آمد. همین مدل نیز در سپتامبر ۲۰۰۷ و اخیراً یعنی در تاریخ چهارشنبه ۸ اکتبر در انگلستان از جانب گوردون براون تعقیب شد. وی با اعلام تزریق پنجاه میلیارد پوند استرلینگ و نیز واگذاری تضمین‌های گسترده برای معاملات مالی فیما بین بانکها راه تازه‌ای را به آمریکائیان نشان داد. از اینرو هنگامی که کنگره طرح پالسون - برنانک را به تصویب رساند، در آن اصلاحاتی به عمل آورد تا اختیار تزریق سرمایه به بانکها را به بانک مرکزی واگذار کند بی آنکه این امر را الزامی اعلام دارد. بدینسان آمریکا از انگلستان (اگر نگوئیم اتحادیه اروپا) الهام گرفت و طرح پالسون - برنانک، ایده خریداری «سهام‌های مسموم» را به نفع «تزریق سرمایه» رها کرد.

## ۳) تفاوت طرح پالسون - برنانک با طرح اتحادیه اروپا

اگرچه در هفته‌های اخیر مقامات بانک مرکزی و خزانه‌داری اعلام داشته‌اند که با استفاده از اختیاراتی که کنگره علی‌رغم میل آنان بدانان واگذار کرده است، آماده‌اند تا تدابیری مشابه اروپا اتخاذ کنند، اما طرح پالسون - برنانک همچنان از یک تفاوت اساسی با طرح اتحادیه اروپا برخوردار است. در طرح پالسون - برنانک تزریق سرمایه با بدست گرفتن کنترل عملکرد و نحوه استفاده از وامهای اعطائی توأم نیست. بهترین نمونه در این خصوص پرداخت اولین قسط از مبلغ هفتصد میلیارد دلاری مصوبه کنگره است که از جانب پالسون به بانک ج.پ. مورگان در تاریخ ۱۷ اکتبر اعطا شد. بانک مرکزی و خزانه‌داری تصمیم گرفتند تا بجای خرید «اوراق بهادار مسموم»، مبلغ ۲۵ میلیارد دلار سرمایه به این بانک تزریق کنند، اما در نحوه مصرف این پول نظارت و کنترلی از جانب دولت پیش‌بینی نشد. بنا به گفته یک منبع معتبر اطلاعاتی، بانک مزبور بهیچوجه قصد آن را ندارد که از این سرمایه برای واگذاری وامهای بانکی جدید استفاده کند. بالعکس، با توجه به موقعیت طلائی ناشی از بحران، تصمیم مقامات بانک مزبور این است که از سرمایه تزریق شده در جهت خریداری و ادغام بانکهای دیگر بهره گیرند، همان گونه که این بانک در ماه مارس بانک سرمایه‌گذاری بر استرنز (Bear Stearns) و در سپتامبر «صندوق همیاری متقابل واشنگتن» موسوم به «وامو» (Washington Mutual-WaMu) را بلعید و اکنون به یکی از سه غول بزرگ بانکی ایالات متحده آمریکا مبدل شده است (نگ به جو نوسرا Joe Nocera، ۲۰۰۸).

این نمونه بوضوح گویای آن است که خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا مایلست که بانکها یکدیگر را خریداری کنند و تزریق سرمایه از دیدگاه آن هدف تحکیم یک نظام بانکی متمرکز را دنبال می‌کند. در راستای همین سیاست دائر بر تشویق ادغام بانکها، بخشودگی‌های جدید مالیاتی به مبلغ چندین میلیارد دلار به تصویب رسیده است.

بدین ترتیب طرح پالسون - برنانک از ابتدا تاکنون سه بار تغییر یافته



همان طوری که در مقاله حاضر تشریح کردیم، جهانی شدن در اساس به معنای جهانی شدن دیون و بدهی‌ها، رکود اقتصادی، و هزینه‌های جنگی ایالات متحده آمریکا بوده است. تأثیرات این بحران را هم‌اکنون در مورد چین و روسیه نیز می‌توان مشاهده کرد. کاهش رشد اقتصادی چین از ۱۱ به ۹ درصد، یعنی پائین‌تر از مرز ده درصد که میانگین نرخ رشد اقتصادی چین از پایانه دهه هشتاد بدینسوی بوده است، به همراه تنزل رشد اقتصادی در روسیه از ۸ به ۶ درصد مبین این واقعیت است که کمترین تکان ناشی از این بحران تنزل رشد اقتصادی در سطح جهان بوده است. نه تنها روسیه بلکه کلیه کشورهای صادرکننده نفت منجمله ایران از کاهش ناگهانی بهای نفت بدلیل کاهش میزان تقاضای جهانی آسیب دیده و خواهند دید؛ و البته در میان آنها، کشورهایی نظیر ایران که در دوره افزایش قیمت نفت نتوانستند انضباط بودجه‌ای و مالی را بر خود تحمیل کنند و از صندوقهای ذخیره ارزی خالی برخوردارند، اوضاع به مراتب وخیم‌تری را باید متحمل شوند.

رکود اقتصادی در وهله اول از محدودیت شدید و ناگهانی اعتبارات نشأت می‌گیرد، محدودیتی که نتیجه بلافصل بحران نقدینگی در فاصله ۲۰ سپتامبر تا ۱۵ اکتبر ۲۰۰۸ است. با فروپاشی «بازار اعتبارات»، نظام مالی به سوی یک نظام اعتباری اداری جیره‌بندی شده غیرمتمرکز تحول یافته است که به مراتب غیرکارآتر از یک نظام اعتباری اداری و جیره‌بندی شده متمرکز است که در فردای جنگ جهانی دوم حاکم بود (نگ به آگلیتا، ۱۹۹۵).

ترجمان ترکیدن حساب مسکن و محدودیت شدید اعتباری، تنزل رشد اقتصادی ایالات متحده به میزان ۲ تا ۳ درصد در چهارمین فصل سال ۲۰۰۸ برای یک دوره لاقول نه ماهه است. تأثیر این امر مقدمتاً در مرکزیک و سپس در کانادا احساس می‌شود و کل منطقه اقتصادی نفتا (NAFTA) را دربر می‌گیرد. در منطقه یورو نیز رکود اقتصادی بویژه در اسپانیا، ایرلند و بریتانیا که هم‌اکنون از افت نیم درصدی رشد اقتصادی در رنج اند، شدید می‌باشد. زمستانی که در پیش روی داریم یحتمل شاهد تداوم این روند بویژه در آلمان و فرانسه خواهد بود. مابازای این رکود جهانی، افزایش شتابان نرخ بیکاری و تنزل سطح زندگی و قدرت خرید است.

درباره نتایج، ابعاد و چشم‌اندازهای این رکود، پرسشها و حدس و گمانه‌زنی‌های فراوان وجود دارد. آیا رکود آتی با تورم توأم خواهد بود و از نوع رکود و تورم توأم سال ۱۹۷۳ خواهد بود یا نظیر دیگر رکودهای اقتصادی با کاهش قیمت‌ها همراه خواهد بود؟ آیا رکود آتی کشورها و مناطق گوناگون جهان را به سوی سیاستهای حمایت‌گرایانه (پروتکسیونستی) سوق خواهد داد و بدینسان نقطه توقفی در روند گردش آزاد کالاها و سرمایه خواهد بود؟ آیا بحران مالی «خصوصی» به یک بحران مالی دولتی در آمریکا خواهد انجامید؟ آیا ایالات متحده آمریکا با کسری بودجه معادل ده درصد تولید ناخالص ملی برای سال ۲۰۰۹ (و پیشبینی کسری بودجه ای باز هم عظیمتر در سالهای بعدی) قادر به حفظ موقعیت دلار بعنوان یک پول تنظیم‌کننده جهانی خواهد بود؟ آیا بانکهای مرکزی جهان با توجه به ابعاد رکود قادر خواهند بود استقلال خود را حفظ کرده همچنان امر ثبات پولی و مبارزه با تورم را در اولویت قرار دهند؟ این پرسش بالاخص در مورد بانک مرکزی اتحادیه اروپا، و نحوه طرح اتحاد

است: ۱) در ابتدا این طرح خرید «اوراق بهادار مسموم» را تعقیب می‌کرد؛ ۲) سپس با توجه به اصلاحات مصوب کنگره که ملهم از طرح گوردون براون بود، این طرح به «تزریق سرمایه» تغییر یافت؛ ۳) مع‌الوصف در عمل این تزریق سرمایه نه به منظور تشویق فعالیت اقتصادی و پرداخت وام‌های جدید به بنگاه‌ها و تأمین نقدینگی لازم برای اعتبارات فیما بین بانکها، بلکه در خدمت ادغام بانکها تحول پیدا کرد.

برخلاف حکومت بریتانیا که تزریق سرمایه به بانکها را مشروط به اعطای وام‌های جدید از جانب آنها کرده است، تزریق سرمایه از جانب ایالات متحده آمریکا به صورت غیرمشروط و در جهت خرید بانکها و ادغام آنها انجام می‌شود. این نکته را سرمایه‌گذاران بخوبی دریافته‌اند و بدین لحاظ نیز بازارها فاقد ثباتند چرا که از یک رکود عمومی در هراسند و طرح پالسون - برنانک نیز بدانان اعتمادی درباره تداوم خطوط اعتباری و تأمین نقدینگی نمی‌دهد. تنها نکته‌ای که اکنون مسلم می‌باشد این است که **بحران مالی اخیر و مداخله فعال دولت در جهت تحول نظام بانکی ایالات متحده آمریکا از یک سیستم رقابتی به سوی یک نظام متمرکز بانکی است که در آن با ادغام بانکهای کوچکتر چند بانک خصوصی غول آسا تمامی صنعت بانکداری را تحت کنترل خود در خواهند آورد.** ج.پ. مورگان، سیتی کورپ، و بانک آمریکا سه غول عظیم بانکی می‌باشند که برندگان اصلی بحران کنونی‌اند.

پرسش اصلی در پایان این بخش آن است که آیا طرح پالسون - برنانک راه حلی برای خروج از بحران است؟ مطالعه ما نشان می‌دهد که این طرح بیش از هر چیز به ادغام بانکها انجامیده است، در حالی که شرکت‌های کوچک و متوسط که نیازمند وام و اعتبار هستند از آن بهره مستقیمی نخواهند برد. از اینرو طرح مزبور پاسخی درخور برای کمبود نقدینگی و تخفیف رکود اقتصادی نبوده است. اما راجع به کارآئی این طرح در امر فائق آمدن بر بحرانهای مالی چه می‌توان گفت؟

در اقتصاد اصلی وجود دارد مبنی بر میزان نفوذ یک واحد اقتصادی به تناسب اندازه آن. مطابق این اصل، واحدهای بسیار بزرگ نمی‌توانند شکست بخورند یا ورشکسته شوند (Too big to fail)، چرا که عواقب جانبی و بیرونی ناشی از آن (Externalities) موجب وخامت اوضاع و ورشکستگی بسیاری دیگر از واحدهای اقتصادی خواهد شد که در دادوستد و معامله با آن قرار داشته‌اند. باتوجه به این اصل، طبیعی است که سه غول بزرگ بانکی آمریکا همواره قادر به گروگانگیری و اشننگتن باشند و صرفنظر از چگونگی هزینه کردن سرمایه تزریقی یا دامن زدن به حبابهای جدید مالی برای بقای خود از حمایت دولتی برخوردار گردند. طرح پالسون - برنانک منطبق مدل انباشت متکی بر بازار بورس را زیر سؤال نمی‌برد، بلکه با تقویت روند ادغام بانکها و ایجاد چند غول بزرگ بانکی آسیب‌پذیری بازارهای مالی را افزایش می‌دهد.

در فردای سقوط مالی ۱۹۲۹ و بحران دهه سی، نظام بانکی آمریکا تجدید آرایش شد تا از شکنندگی آن در برابر بحرانهای مالی کاسته شود. ساختار جدید از سه مؤلفه برخوردار بود: ۱) افزایش نقش بانکها در قیاس با بازار بورس برای اختصاص سرمایه؛ ۲) تفکیک بانکهای تجاری از بانکهای سرمایه‌گذاری به موجب قانون گلاس - استیگال (Glass-Steagall)؛ ۳) عدم تمرکز بانکی. اگر تحولات ساختاری دهه‌های هشتاد و نود میلادی دو مؤلفه نخست را زیر سؤال برد، طرح پالسون - برنانک مؤلفه سوم را نیز از اعتبار ساقط کرده است.

## پایان کلام

نوشتار حاضر به بررسی بحران مالی جهانی و تحول آن به بحران بانکی و کمبود نقدینگی اختصاص یافت و حال آن که این بحران مالی - بانکی تنها مقدمه رکود اقتصادیست که در پیشروی ما قرار دارد.

خصلت فراگیر بحران مالی کنونی که از تاریخ شنبه ۲۵ اکتبر بدینسوی، کشورهای عربی منطقه خلیج فارس بالاخص عربستان سعودی، کویت، ابوظبی و امارات متحده عربی را نیز دربر گرفته و به سقوط بهای اوراق بهادار به میزان ۸/۷ درصد انجامیده است (نگ به الیاس و التیلاوی Elias and El-Tablawy, ۲۰۰۸) مؤید پدیده جهانی شدن یا گلوبالیزاسیون است.



## پانویس‌ها:

(۱) پیشتر در تاریخ یکشنبه ۱۹ اکتبر ۲۰۰۸ در یک محفل دوستانه فشرده‌ای از نقطه نظرات خود را پیرامون «بحران مالی جهانی» اظهار داشتیم که به همت دوستی ارجمند ضبط گردید و در اختیار تارنمای خبری «عصر نو» قرار گرفت. آقای محمود فتحی سردبیر آن تارنما نیز محبت کرد و آن را در تاریخ سه‌شنبه ۲۱ اکتبر بر روی آن سایت نهاد. خواننده علاقمند مقاله حاضر می‌تواند برای آشنائی با چکیده‌ای از مباحثات کنونی به بایگانی آن تارنما رجوع کند.

(۲) تحریر نوشتار حاضر در تاریخ دوشنبه ۲۷ اکتبر آغاز و در تاریخ یکشنبه ۲ نوامبر در پاریس به پایان رسید. ذکر تاریخ دقیق نگارش این مقاله از آن جهت ضروریست که دوران بحرانهای عظیم سرمایه‌داری نظیر دوران‌های انقلابی سرشار از وقایعی است که هر روز، هر هفته، و هر ماه را به یک رویداد جدی در تغییر نهادها، قواعد، و عملکردها می‌کند. لنین بدرستی اظهار می‌داشت که آهنگ پیشرفت و تغییر تاریخی در دورانهای انقلابی چندان شتاب می‌گیرد که گاه هر روز این دوران تجربه‌ای معادل یک دهه فعالیت سیاسی در دوره رکود را دربر دارد. این برداشت را می‌توان به دوره‌های بحرانی در عرصه اقتصاد نیز تعمیم داد. بدین لحاظ ذکر دقیق تاریخ هر مطلب ضروریست، چرا که یقیناً تا پیش از انتشار شماره کنونی نشریه آرش وقایع مورد اشاره در این مقاله احتمالاً کاملاً کهنه خواهند شد و خواننده بی‌خبر از تاریخ نگارش مطلب با تعجب از خود خواهد پرسید: آیا نویسنده از زمره ره گم‌کردگان اصحاب کهف است که هنوز به وقایع عصر دقیانوس اشاره دارد؟ تنها بدین امیدم که به گاه انتشار مطلب علیرغم تعلقم به عهد دقیانوس تصویری که از دنیای جدید ارائه داده‌ام همچنان بتواند موضوع و دستمایه پرسشگری و تعمق خواننده باشد.

مورخ یکشنبه ۲ نوامبر ۲۰۰۸، پاریس (۲)

## منابع و مأخذ:

- [1] Aglietta Michel, 1995, *Macroéconomie financière*, Paris, La Découverte, Repères.
- [2] Aglietta Michel, 1998, *Le capitalisme de demain*, Notes de la fondation Saint-Simon, numéro 101.
- [3] Aglietta Michel, 2000, « Shareholder Value and Corporate Governance: Some Tricky Questions », *Economy and Society*, vol. 29, no. 1, pp. 146-159.
- [4] Akerlof G., 1970, « The market for « lemons » : quality uncertainty and the market mechanism », *Quarterly Journal of Economics*, vol. 84, n° 3, pp. 488-500.
- [5] Antonio Robert J. and Bonanno Alessandro, 2000, « A New Global Capitalism? From 'Americanism and Fordism' to 'Americanization-Globalization' », *American Studies*, Vol. 41, Nos. 2-3, pp. 33-77.
- [6] Baily Martin Neil, 2002, « The New Economy: Post Mortem or Second Wind? », *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 16, No. 2, pp. 3-22.
- [7] Bernanke Ben, 1983, « Nonmonetary Effects of the Financial Crisis in the Propagation of the Great Depression », *American Economic Review*, Vol. 73, No. 3, pp. 257-276.
- [8] Bernanke Ben, 2005, *Essays on the Great Depression*, Princeton, Princeton University Press.
- [9] Boyer Robert (ed.), 1986, *Capitalismes, fin de siècle*, Paris, Presses Universitaires de France.
- [10] Boyer Robert, 2000, « Is a finance-led growth regime a viable alternative to Fordism? A preliminary analysis », *Economy and Society*, vol. 29, no. 1, pp. 111-145.
- [11] Brenner R. [1998], « The Economics of Global Turbulence », *New Left Review*, No. 229, May/June.
- [12] Bunning Jim, 2008, « Senator Bunning says Paulson Acts Like Socialist, Should Resign », September 9, <http://www.bloomberg.com/>
- [13] *Economist*, 2008, September 27<sup>th</sup> – October 3<sup>rd</sup>.
- [14] Elias Diana and El-Tablawy Tarek, 2008, « Financial Crisis Moves to Gulf Arab Nations », October 26, <http://apnews.excite.com/article/20081026/D942C1680.html>
- [15] Engels, Frédéric, [1876-1878] 1987, *Anti-Dühring* (M.E. Dühring

پولی و فدرالیسم بودجه‌ای آن صادق است که در ابتکارات ماه اکتبر زیر سؤال رفته‌اند. آیا با توجه به پیشبینی کسری بودجه عظیم کشورهای اروپایی، اروپا قادر خواهد بود یورو را به مثابه پول واحد حفظ نماید، یا باید به ناگزیر آن را رها کرده، از یورو به مثابه پول مشترک در کنار سایر ارزهای ملی استفاده کند؟ کدام مقررات و کنترل‌های دولتی در امر اداره اقتصاد در سطح ملی و جهانی پذیرفته خواهد شد؟ نقش نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی با توجه به بحران عمیق مالی در ایالات متحده آمریکا چه خواهد بود؟ نتایج اجتماعی و سیاسی بحران در سطح بین‌المللی چه خواهد بود؟ مبارزات طبقاتی بالاخص مبارزه کار و سرمایه و نیز «شمال» و «جنوب» کدام اشکال تازه را اتخاذ خواهد کرد و تا چه اندازه رشد مبارزات طبقاتی قادر خواهد بود اشکال دیگر تصادم‌های اجتماعی نظیر منازعات مذهبی را تحت‌الشعاع قرار دهد؟ جایگاه پروژه سوسیالیستی در این تحولات جهانی - تاریخی کدام است؟

این پرسشها و نظایر آنها از همین حالا موضوع مباحثات اندیشه‌ورزان و فعالین سیاسی - اجتماعی قرار گرفته‌اند (نگ به ژاک سپیر Jacques Sapir, ۲۰۰۸). اگرچه حتی تنظیم سیاهه کاملی از پرسشها از حوصله مقاله حاضر خارج است، اما لازم است در این بخش پایانی تنها حول یک پرسش مکث کنیم.

آیا این بحران طولانی مدت خواهد بود؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است، چرا که به گمان من این بحران ناشی از الگوی معینی از رژیم انباشت است که از پایانه دهه هفتاد آغاز شده و موسوم به نئولیبرالیسم و گلوبالیزاسیون است. ما طی مقاله حاضر از آن به عنوان رژیم انباشت متکی به افزایش ارزش سهام یا مدل آمریکائی سرمایه‌داری یاد کردیم و مختصات آن را در بخش نخست این نوشتار برشمردیم. نتیجتاً تلاش برای خروج از بحران به معنای آغاز سرفصل تازه‌ای در تاریخ سرمایه‌داری جهانی خواهد بود که با فاصله‌گیری از این مدل تعریف می‌گردد.

بی‌تردید بازاندیشی پیرامون تغییرات بنیادین و ساختاری نظام سرمایه‌داری مجدداً بحث پیرامون سوسیالیسم به عنوان یک بدیل اقتصادی - اجتماعی و نه صرفاً مجموعه‌ای از ارزشهای اخلاقی درباره عدالت اجتماعی را باز خواهد گشود. دو دهه پس از فروپاشی دیوار برلین و مرگ سوسیالیسم نوع شوروی یا «واقعاً موجود»، این بار سوسیالیسم در پایتخت سرمایه‌داری جهانی، نیویورک، و مرکز شبکه عصبی آن یعنی وال استریت به عنوان پاسخی به تناقضات عینی نظام سرمایه‌داری سر برکشیده است، بی آن که «کمونیستها» توطئه‌ای کرده باشند و برجی را منفجر کرده باشند. آری می‌توان موافق یا مخالف این گزینش بود، اما نمی‌توان آن را انکار کرد و یا نسبت بدان بی‌اعتنا باقی ماند.

بعلاوه زیر سؤال رفتن مدل انباشت مزبور به معنای خاتمه یافتن تفوق آمریکا بر اقتصاد جهانی و تکوین «نظم جدید جهانی» است. این امر مستلزم یک برتون وودز جدید یا توافقات نوینی در سطح بین‌المللی می‌باشد که قادر باشد معماری جدید، نهادها و عملکردهای تازه بین‌المللی را با در نظر گرفتن قطبهای گوناگون جهانی شکل دهد. عاجلتر از آن، اما، نحوه بازپرداخت دیون و قروض جهانی شده ایالات متحده آمریکاست. چه کسی این دیون را باید به عهده گیرد: وامداران آمریکائی، شهروندان آمریکائی، سرمایه‌گذاران خارجی و یا سلاطین مالی نیویورک؟ پاسخ واشنگتن هر ترکیبی را مجاز می‌داند الا مشارکت دسته آخر، و همین سرمنشأ تصادمات بزرگ جهانی خواهد بود. تحول نظم جهانی و بالاخص فاصله‌گیری آن از فرمانروائی یکجانبه و تکرانه ایالات متحده سرشار از ناشناخته‌ها، پرسشها، ابهامات و تصادم منافع عظیمی است که از هم‌اکنون درباره طول مدت آن نمی‌توان قضاوت کرد. تنها می‌توان یقین داشت که این مجموعه ناشناخته‌ها و عدم یقین‌ها در کوتاه مدت پاسخی نخواهد داشت.

بحران مالی جهانی اخیر تنها عقبه تاریخ را در آنجائی قرار داد که در هیاو و همهمه ظفرمندان ایالات متحده آمریکا در فردای سقوط دیوار برلین موقتاً فراموش شده بود. ساختمان نظم جدید جهانی تنها بر ویرانه‌های نظم کهن می‌تواند استوار گردد و وقایع چند ماهه اخیر نشان داد که موش کور تاریخ به خوبی و بی‌وقفه به نقب زدن ادامه می‌دهد.

تجدید ساختار اقتصاد سیاسی: تقسیم بزرگ در اندیشه‌ی اقتصادی (۱۹۹۹) (۴)

نظام ژاپنی پس از جنگ: اقتصاد فرهنگی و دگرسانی اقتصادی (۱۹۹۵) (۵)  
شکست بزرگ: نیویورک و بحران مالی شهری (۱۹۸۲) (۶)  
اقتصاد سیاسی گتوی سیاه (۱۹۷۰) (۷)

مقاله‌ی حاضر برگرفته از سخنرانی وی در آوریل ۲۰۰۸ در کیپ تاون در افریقای جنوبی در همایشی با عنوان «پیوستگی و گسست سرمایه‌داری در افریقای جنوبی پس از آپارتاید» است. در این مقاله، تب بر چهار حوزه‌ی بحران در سرمایه‌داری معاصر اشاره دارد: بحران مالی، بحران هژمونی امریکا، بحران پیدایش کانون‌های جدید انباشت سرمایه و در نهایت بحران منابع و زیست‌محیطی. وی سیاست‌های پیشنهاد شده در «توافق واشنگتن» را شکست خورده ارزیابی می‌کند و شکل‌گیری تبدیلی بر اساس تجدید ساختار اقتصاد سیاسی جهانی بر اساس منافع مردم و کشورهای جنوب را ضروری می‌داند. (۸)

این مقاله به بررسی آن جنبه‌های اقتصاد سیاسی جهانی می‌پردازد که امیدوارم برای دولت‌ها و جنبش‌های ترقی‌خواه برای تغییر جهانی آگاهی‌بخش باشد. در این مقاله، موانع و فرصت‌های شرایط کنونی توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی با تحلیل چهار حوزه‌ی بحران در نظام معاصر جهانی سرمایه‌داری ارزیابی می‌شود. این چهار حوزه تنها عناصر تناقض‌زا در شرایط معاصر نیستند اما به نظر من مهم‌ترین آن‌ها هستند.

نخستین مسئله آشفتنی مالی است که اقتصاد ایالات متحده مبتلا به آن شده و تأثیرات فراگیری داشته است. این بحرانی است که جریان اصلی امریکایی - انگلیسی علم اقتصاد را بی‌اعتبار می‌سازد. تشخیص من این نیست که /ین بحران سرمایه‌داری است. برای این که بحران سرمایه‌داری باشد نه تنها باید بسیار عمیق‌تر شود، بلکه تأثیرات آن به مثابه شکستی سیستمی باید محسوس‌تر درک شود. از همه مهم‌تر، تشکیل حزبی است که توان تبیین آن را داشته باشد که چه‌طور چنین بحرانی در ذات طبیعت کارکرد سرمایه‌داری است و در عین حال توان الهام‌بخشیدن به تبدیلی سوسیالیستی برای بسیج جنبشی داشته باشد از آن دست که به تبعیض نژادی در افریقای جنوبی خاتمه داد. بدون این مورد اخیر، حتی بحرانی عمیق و پرتلهاب تنها فرصتی برای اصلاح سرمایه‌داری است، نه از میان برداشتن آن.

بحران دوم بحران امپریالیسم به رهبری امریکا است که هم بر اثر جنگ‌های خودخواسته با هدف تغییر رژیم‌ها و هم به سبب مقاومت روزافزون موثر در برابر نظام مالی بین‌المللی و نظام تجاری‌ای که ما با عنوان توافق واشنگتن می‌نامیم اعتبار خود را از دست داده است. نولیبرالیسم به سبب زیان‌های بی‌شماری که به بار آورده و همچنان به بار می‌آورد اکنون به لحاظ ایدئولوژیک در موضع دفاعی است. نقطه‌ی سوم بحران رشد کانون‌های جدید قدرت در مناطقی است که اقمار نظام سرمایه‌داری بودند و تنش‌هایی که این مسئله پدید آورده و امکانی که برای مانور کشورهایی که خواهان گسست از امریکا هستند ایجاد کرده است. چهارمین حوزه‌ی بحران مربوط به استفاده از منابع، توزیع نامتوازن ضرورت‌های زندگی، و الگوی رشدی است که دیگر پایدار نیست. در این جا جنبش‌های اجتماعی مردمی در افریقای جنوبی و جاهای دیگر فعالان اصلی برای مقاومت در برابر خصوصی‌سازی‌ها و تحمیل فردگرایی افراطی است که برای اغلب سرکوب‌شدگان و استثمارشدگان فاجعه به همراه داشته است.

### بحران یکم. مالی‌گرایی و بحران مالی (۹)

برای آگاهی از میزان خسارتی که سقوط مالی کنونی پدید می‌آورد همچنان باید منتظر ماند، اما تا کنون این زبان چشمگیر بوده است. در سطح بحران سیستمی، مسئله‌ی مهم تنها آن نیست که هزینه‌های اقتصادی و عملیات نجاتی که مبتنی بر پرداخت از سوی مالیات‌دهندگان است چه قدر هزینه دارد، بلکه این است که آیا سرمایه‌داری مالی می‌تواند خود را حفظ کند. مارتین ولف، ستون‌نویس ارشد اقتصادی «فایننشال تایمز»، می‌نویسد که سرمایه‌داری از «سرمایه‌داری مدیریت نیمه‌ی قرن بیستم به سرمایه‌داری مالی جهانی جهش یافته است.» (۱۰) جان بلامی

boulevser la science), Moscou, Editions du Progrès.

[16] Foroohar Rana, 2008, « A New Age of Global Capitalism Starts Now, » *Newsweek*, October 13<sup>th</sup>, pp. 24-29.

[17] Galbraith John Kenneth, 1954, *The Great Crash: 1929*, Boston, Houghton Mifflin; Penguin Books Ltd., New Impression Edition, November 1969.

[18] Gilpin Robert, 2001, *Global Political Economy, Understanding the International Economic Order*, Princeton and Oxford, Princeton University Press.

[19] Gramsci Antonio, 1971, *Selections from the Prison Notebooks* (Edited by Q. Hoare and G.N. Smith), New York, International Publishers

[20] Hayek von Friedrich, 1976, *Choice in Currency, A Way to Stop Inflation*, The Institute of Economic Affairs, web edition: <http://www.asiaing.com/choice-in-currency-a-way-to-stop-inflation-by-f.a.-hayek-1976.html>

[21] Keynes John Maynard, 1936, *The General Theory of Employment, Interest, and Money*, Cambridge, Macmillan Cambridge University Press.

[22] Krugman Paul, 2008, "Moment of Truth," *The International Herald Tribune*, October 11-12.

[23] *Le Monde*, 2008, "Plus de 1300 milliards d'euros pour sauver les banques en Europe", mardi 14 octobre, [www.lemonde.fr](http://www.lemonde.fr)

[24] *Libération*, 2008, « Plan européen, ça passe ou ça krach », lundi 13 octobre, [www.liberation.fr](http://www.liberation.fr)

[25] Lordon Frédéric, 2008, "Sauver les banques du désastre, le jour où Wall Street est devenu socialiste", *Le Monde Diplomatique*, 55<sup>e</sup> année, No. 655, Octobre.



## چهار بحران

## نظام معاصر سرمایه‌داری جهانی

ویلیام ک. تب

ترجمه: پرویز صداقت

اشاره‌ی مترجم

ویلیام تب، متخصص اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی، استاد ممتاز کوینز کالج و نویسنده‌ی چند کتاب مهم در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و جهانی‌سازی است. از جمله آثار وی عبارتند از:

حاکمیت اقتصادی در عصر جهانی‌سازی (۲۰۰۴) (۱)

شرکای نابرابر: بحثی مقدماتی درباره‌ی جهانی‌سازی (۲۰۰۲) (۲)

فیل غیراخلاقی: جهانی‌سازی و توسعه‌ی سرمایه‌داری در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم (۲۰۰۱) (۳)

سرمایه‌گذاری مازاد در ظرفیت تولید وجود دارد که در ساختار اجتماعی نامعقولی که در آن تنها تقاضای موثر تقاضای با پشتوانه‌ی خرید است نمی‌توان از آن بهره‌برداری کرد. مازاد تولید در بطن عدم‌تامین نیازهای اجتماعی، مشخصه‌ی سیستمی است که در همه جا به اعمال فشار بر روی کارگران به منظور کم‌تر ساختن دستمزدها در نتیجه‌ی قدرت طبقاتی سرمایه و توان آن در قرار دادن کارگران در برابر یکدیگر می‌پردازد. نمی‌توان مازادی را که سرمایه تولید می‌کند و به خود اختصاص می‌دهد به تولید اختصاص داد، این مازاد به سوداگری مالی می‌رود که در آن جذب حساب‌های سوداگرانه‌ای می‌شود که در نهایت سقوط می‌کند و بی‌نظمی و آسیب را در سرتاسر اقتصاد می‌گستراند.

در دوران ریاست جمهوری بوش، ایالات متحده یک پنجم مشاغل صنعتی خود را از دست داده و این نیز بخشی از مالی‌گرایی و جهانی‌سازی است. دستمزدها کاهش داده شدند، مزایای بازنشستگی کم‌تر شدند، مراقبت‌های بهداشتی بر کارگران و خانواده‌های آنان تحمیل شد، کارکنان ناگزیر از کار پاره‌وقت، یا اخراج و بازگشت دوباره به کار با عنوان «کارگر موقت» شدند، و مانند آن - این همه به منظور آن بود که اهداف سود تحقق یابد و بدهی‌های هنگفتی تامین شود که شرکت‌ها به سبب استقراض گسترده برای تامین مالی گسترش دامنه‌ی مالکیت‌شان زیر بار آن بودند. افراد بیشتری کار پاره‌وقت یا موقتی دارند و نگران آینده‌ی فرزندان‌شان هستند. آنان می‌بینند که دولت‌شان در سیطره‌ی شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان است.

بدبینی گسترده‌ی مردمی توجیهی دارد زیرا سه روند در تعامل با هم چشم‌انداز اکثریت کارگران امریکا نومیدکننده می‌سازد. نخستین روند جهانی‌سازی مستمر تولید کالاها و خدمات در برابر دستمزدهای کم‌تر است. کار با مهارت کم‌تر را در همه جا می‌توان ارزان‌تر انجام داد. علاوه بر این، میزان تحصیلات دیگر محدودیتی برای مشاغل نیست و بسیاری از کارها را می‌توان از طریق کارگران تحصیل کرده در هند، چین، اروپای شرقی و سایر نقاط جهان انجام داد. دوم، فن‌آوری بازده هر کارگر را افزایش می‌دهد، بدین معنا که هر کارگر می‌تواند بیشتر تولید کند و وقتی تقاضا برای تولید سریع‌تر از بهره‌وری آنها گسترش نیابد، به کارگر کم‌تری نیاز هست. ما این را در صنایع پایه مانند خودرو و فولاد که در زمانی شمار بسیاری از کارگران تولیدی در آن به کار مشغول بودند می‌بینیم. سوم، مشاغلی که گسترش می‌یابد عمدتاً شغل‌های مک‌دونالدی، غیراتحادیه‌ای و با پرداخت ناچیز هستند. به علاوه، حمله‌ی بی‌امان به اتحادیه‌ها که از انحلال اتحادیه‌ی کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی در زمان ریگان آغاز شد سابقه‌ای برای استفاده از کارگران جایگزین برای شکستن اعتصاب‌ها را ایجاد کرد، بگذریم از توانایی مالکان - به سبب تبانی هیئت ملی روابط کارگری (۱۴) - برای اخراج کارگران.

فرض می‌شود تخصص امریکایی - انگلیسی در زمینه‌ی امور مالی رونق مستمر این اقتصادها را تضمین می‌کند. این کشورها که در رشد مالی‌گرایی در اقتصاد خودشان پیشگام بوده‌اند، با خلق مقادیر هنگفت بدهی رشد را به پیش می‌رانند و نظام و قوانین مالی خود درباره‌ی جهان در حال توسعه را به وساطت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل می‌کند، و بدین ترتیب سرمایه‌ عملیات مالی خود را در به اصطلاح بازارهای نوظهور گسترش می‌دهد. اکنون ما شاهد سقوط وال‌استریت و این رویداد شگفت‌هستیم که صندوق‌های خارجی سرمایه‌گذاری کشوری (۱۵) و سایر سرمایه‌گذاران باید ستون‌های امپراتوری مالی امریکا را نجات دهند. این تحولات تناقض‌آمیز را چه‌گونه باید درک کنیم؟ این مسئله‌ای سیاسی است. لازم است این مسئله را مانند سایر موضوعات اقتصادی که در آن نخبگانی اندک به هزینه‌ی افرادی بی‌شمار ثروتمند می‌شوند توضیح دهیم. راه‌حل آن نیست که چه‌طور بگذاریم آنها همچنان این کار را انجام دهند بلکه آن است که چه‌گونه نظارتی اجتماعی تحمیل کنیم که آنان نتوانند چنین کنند.

در اینجاست که اپوزیسیون رسمی، در امریکا حزب دمکرات و در اروپا سوسیال‌دمکرات‌ها و در جاهای دیگر سه جانبه‌گرایان راه‌سومی با پذیرش اساسی قدرت سرمایه‌ محبوبیت خود را در میان کارگران از دست می‌دهند. طبقه‌ی کارگر اگر درصدد است از منافع خود دفاع کند و مناسبات

فاستر، سردبیر «مانتلی ریویو» می‌گوید «هرچند این سیستم در نتیجه‌ی مالی‌گرایی تغییر یافته است، مالی‌گرایی به مرحله‌ی تلفیقی جدیدی از عصر انحصاری سرمایه‌داری انجامیده است که می‌توان آن را «سرمایه‌ی انحصاری - مالی» نامید.» (۱۱) مالیه قادر بوده است که سرمایه‌داری تولیدی، اقتصادی را که در عمل تولیدکننده‌ی کالاها و خدماتی است که مردم مصرف می‌کنند، تجدیدساختار کند. این سرمایه‌داری مالی به شکل جدید مازاد هر چه بیشتری را که در فرایندهای تولید، نه تنها در کانون، که در آنچه پیرامون نظام جهانی بوده است، به خود اختصاص می‌دهد.

به طور کلی، سود شرکت‌های بخش مالی در اقتصاد امریکا در سال ۲۰۰۴ را که معادل ۳۰۰ میلیارد دلار بود در نظر بگیرد و آن را با ۵۳۴ میلیارد دلار سود صنایع داخلی غیر مالی مقایسه کنید، حدود ۴۰ درصد از کل سود شرکت‌های داخلی در بخش مالی بوده است. این شرکت‌ها چهل سال پیش تنها ۲ درصد از کل سود را در اختیار داشتند و این نشانه‌ی روشن رشد مالی‌گرایی در اقتصاد سیاسی امریکا است. این که بخش مالی اهرم کنترل بقیه‌ی اقتصاد را در اختیار می‌گیرد و در واقع از قدرت تحمیل اولویت خود بر بدهکاران، شرکت‌های آسیب‌پذیر و دولت‌ها برخوردار می‌شود هم تحولی اقتصادی و هم تحولی سیاسی است. همچنان که قدرت بخش مالی رشد می‌یابد، خواهان مقررات‌زدایی بیشتر می‌شود تا رشد هرچه بیشتر خود را امکان‌پذیر سازد و ثبات نظام بزرگ‌تر اقتصادی را به خطر می‌افکند.

به نظر می‌رسد که مالیه مدار جادویی پول - پول را به وجود آورده که در آن پول صرفاً از پول زاده می‌شود بدون آن که تولید واقعی در آن دخالتی داشته باشد. (۱۲) فرض می‌شود که راز جدید انباشت اهرم مالی و مدیریت ریسک است که خرید دارایی‌هایی با بازده بالاتر را وعده می‌کند هرچند ریسکی بالاتر به همراه دارد و استقراض پولی که سرمایه‌گذار در سهام شرکت دارد به دفعات متعدد - شاید ۱۰، ۲۰، ۳۰ یا در مواردی ۱۰۰ برابر امکان‌پذیر می‌سازد. وقتی چنین اهرم مالی بزرگی وجود دارد، حتی افزایشی مختصر در ارزش می‌تواند سود بسیار در سرمایه‌گذاری اولیه ایجاد کند. با توجه به بازارهای جهانی، پول را می‌توان با نرخ‌های بهره‌ی ناچیز در بین ژاپن وام گرفت و در بازدهی بالای دارایی‌های مالی امریکایی، اوراق قرضه‌ی بنجل، و انواع و اقسام مشتقه‌ها سرمایه‌گذاری کرد.

مادامی که ارزش دارایی‌ها بالا می‌رود، خواه در سید وام‌های رهنی در اوراق بهادار به پشتوانه‌ی مجموعه‌ای از بدهی‌ها و وام‌ها (۱۳) و خواه در فرآورده‌هایی غریب‌تر، سرمایه‌گذاران می‌توانند پول زیادی بسازند. این کار دیگران را تشویق می‌کند از راهبردهای آنان تقلید کنند و قیمت دارایی‌ها را بالا ببرند، ارزش فزاینده‌ی این دارایی‌ها امکان وام‌گیری بیشتر برای خرید دارایی‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد و بهای دارایی‌ها را بالا می‌برد، در مارپیچی فرارونده حساب‌هایی تولید می‌شود که سرانجام می‌ترکد. مالی‌گرایی راهبرد انباشتی است که نه تنها با شکست بازارهای مالی، بحرانی حاد پدید آورده است که ایالات متحده را در موضعی همانند کشوری فقیر قرار داده است - کشوری که به وام‌دهندگان خارجی بدهکار است، ارزش پولش کاهش می‌یابد، سیاست‌های تجاری‌اش به نفع نخبگان است و دولت‌ش از مالیات‌دهندگان درخواست پرداخت بیشتر دارد تا نظام مالی را تجدید سرمایه کند، در عین حال که معافیت‌های مالیاتی بیشتر برای ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ ایجاد می‌کند.

در اغلب بحث‌ها به اوراق بدهی سمی اشاره می‌شود، اما جنبه‌ی اصلی مالی‌گرایی رشد خود بدهی است: بدهی دولتی (بخش اعظم آن حاصل مخارج نظامی و بخشش‌های مالیاتی و سایر «انگیزه‌ها» برای شرکت‌ها و ثروتمندان است)، انواع و اقسام بدهی مصرف‌کننده، و بدهی شرکت‌ها. انفجار خلق بدهی به اقتصادی قدرت بخشیده که گرایش‌های رکودی قدرتمند دارد. عدم‌عقلانیت جامعه‌ای طبقاتی آن است که سودهایی که شرکت‌ها به دست می‌آورند در تولید چیزهایی که مردم و جامعه به طور کلی بدان نیازمندند و خواستار آن هستند سرمایه‌گذاری مجدد نمی‌شود، زیرا قدرت خرید طبقه‌ی کارگر محدود نگه داشته شده و ثروتمندان در شرکت‌ها مالیات‌هایی را که بخش دولتی برای ارائه‌ی کالاهای مطلوب عمومی بدان نیاز دارد پرداخت نمی‌کند.



که به طور روزافزونی در داخل کشور مواجه شده‌اند که نزد آنان ادعای گسترش دموکراسی و تحکیم توسعه روزبه‌روز بی‌اعتبارتر می‌شود. در جهان حنای این ادعا دیگر رنگی ندارد. سقوط اعتبار و قدرت هژمونیک امریکا بخش مهمی از تحولات تازه در نظام جهانی است.

سال گذشته در دهمین سالگرد بحران مالی شرق آسیا، دو نکته در سطح گسترده‌ای عنوان شد. نخستین مورد اذعان به این مطلب بود که آزادسازی بازار سرمایه باعث بی‌ثباتی شده است، نه رشد. حتی مطالعات اقتصاددانان صندوق بین‌المللی پول به این نتیجه‌گیری رسیده است. مقاله‌ای که یکی از نویسندگان آن اقتصاددان ارشد صندوق بین‌المللی پول است نتیجه گرفت که هنگامی که سایر عوامل در نظر گرفته می‌شود، دشوار بتوان ارتباط معناداری بین درهم‌آمیزی مالی و رشد اقتصادی پیدا کرد. توقف ناگهانی جریان ورودی سرمایه می‌تواند ویران‌گر باشد. دومین نکته آن بود که سیاست‌های نولیبرالی اشتباهات صرف هستند. روشن است که ایدئولوگ‌های نولیبرال و صاحبان منافع در وال‌استریت سیاست‌هایی را پیش می‌برند که کشورهای بدهکار آسیب می‌بینند در حالی که تامین‌کنندگان منابع مالی از آزادسازی مالی سود می‌برد. این تنها چپ‌گرایان رادیکال نیستند که چنین موضعی دارند. (۱۷)

در کشورهایی که ناگزیر از پذیرش توافق واشنگتنی شدند آنچه رخ داد فرایند *انباشت از طریق سلب مالکیت* بود - مفهومی که دیوید هاروی مطرح کرد. این فرایندی است که طی آن دارایی‌ها و حقوق کارگران از آن‌ها سلب می‌شود. وی، خصوصی‌سازی آب، مراقبت‌های بهداشتی، و آموزش، و کالاهایی را در نظر دارد که حقوق عمومی بوده‌اند یا باید باشند. فروش این کالاها در بازارهای خصوصی سلب مالکیت از کسانی است که استطاعت مالی برای پرداخت آنچه حق‌شان است ندارند. این اصطلاح مربوط به آنچه می‌شود که پس از بحران‌های مالی رخ داده است. نهادهای راهبردی اقتصادی دولتی در سطح جهان برنامه‌های تعدیل ساختاری و شرایطی را تحمیل کرده‌اند که در خصوصی‌سازی کالاهای عمومی، از طریق بازپرداخت بدهی و کاهش دارایی‌های عام‌المنفعه دولتی، از مردم سلب مالکیت می‌شود و آزادسازی اقتصاد محلی به نفع سرمایه‌گذاران خارجی و نخبگان داخلی است.

وقتی امریکا در سال ۲۰۰۷ گرفتار مشکل شد، واشنگتن به جای درمان سخت‌گیرانه‌ای که به دیگران پیشنهاد می‌دهد و تحمیل می‌کند، نهادهای مالی را نجات داد. در عوض، این کشور نرخ‌های بهره را پایین آورد و آنانی را که مسئول بحران بودند نجات داد. علاوه بر این، بعد از چند دهه انتقاد از ساختارها و روش‌های بانکی غیرپیچیده و سرمایه‌داری خویشاوندی جهان سوم، نظام مالی ایالات متحده نشان داد که فاقد صلاحیت است. نشان داده شد که پیچیدگی فرضی مدل‌های ارزیابی ریسک بانکی این قدر بی‌ارزش است. تقلب آشکار شده در بازار وام‌های پریسک بسیار گسترده‌تر از موارد مشابه در کشورهای درحال توسعه بود. خزانه‌داری امریکا به جای آن که اجازه دهد ارزش دارایی‌های مالی سطح تعادلی خود را در بازارهای شفاف بیابند، کوشید کارتهای را سازمان دهد که از این فرایند ممانعت به عمل آورد و به بازار مسکن رشد ببخشد و از سقوط اوراق بهادار مبتنی بر وام‌ها و بدهی‌ها جلوگیری کند. بخش اعظم این سیاست‌ها با آنچه خزانه‌داری امریکا به دیگران توصیه کرده است در تضاد است. همچنان که مارتین ولف نوشت «دیگر مردم به سخنان مقامات امریکا که با چهره‌ای حق به جانب از مزایای بازار آزاد می‌گویند گوش نخواهند داد.» (۱۸) البته، کشورهایی مانند افریقای جنوبی با بار سنگین بدهی و سیاست‌های نولیبرالی که دولت امبکی پذیرفته رها شدند، در حالی که امریکا خود سیاست‌های متفاوتی را دنبال می‌کند.

فشار رهبران غرب برای دعوت از کشورهای قدرتمندتر درحال توسعه برای داشتن حق رای بیشتر و اعمال قدرت بیشتر در نهادهای برتن وودز، یکی از پیامدهای افشای سیاست گروه‌های ذی‌نفعی که از توافق واشنگتنی سود می‌بردند است. تا سال ۲۰۰۷، وقتی کشورهای درحال توسعه مسئولیت سهم بیشتری از اقتصاد جهانی را برعهده گرفتند و بسیاری از آن‌ها بسیار سریع‌تر از اقتصادهای ثروتمندتر که مدتی طولانی بر نظام‌هایشان چیره بودند رشد یافتند، رفته‌رفته چیزهایی شنیده شد مانند آنچه مروین کینک، مدیر بانک انگلستان گفت که صندوق بین‌المللی پول بدون اصلاحات

اجتماعی که تنها وعده‌ی استثمار بیشتر در آینده را می‌دهد تغییر دهد، اکنون باید با خلق احزاب ضدسرمایه‌داری خود را سازمان‌دهی کند. در تشکیل حزب چپ آلمان که فاصله‌ی بسیار از جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های آلمان دارد، نمونه‌ی موفق‌ی از چنین حزبی را می‌بینیم که بدل به نیروی در سیاست آن کشور می‌شود. همچنان که در ادامه‌ی این مقاله خواهیم داد، در امریکای لاتین، قاره‌ای با طولانی‌ترین تجربه‌ی ویران‌گری نولیبرالیسم، توده‌ها از انواع حزب‌های چپ که به درجات گوناگون وعده‌ی گسست از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری می‌دهند حمایت می‌کنند.

## بحران دوم: امپریالیسم امریکا - هژمونی از دست می‌رود

شاهد دو شکست اخیر امپریالیسم امریکا بوده‌ایم: بی‌اعتبارشدن توافق نولیبرالی واشنگتنی و مقاومت در برابر خشونت شوک و بهت نظامی‌گری خودخواهانه‌ی واشنگتن. گمان می‌کنم این اشتباهات فزاینده به مثابه بحرانی برای اعمال مستمر و آسان هژمونی و این تصور طبقه‌ی حاکم است که توان مدیریت یکجانبه‌ی جهان را در اختیار دارد. پس از شکست‌های عراق و افغانستان، غرور نومحافظه‌کاران دولت بوش به زیر سوال رفته و اکنون اغلب امریکاییان در برنامه‌ی آنها برای جنگ و فتح تردید کرده‌اند و شاید اکنون مخالف آن باشند.

بخشی از این طبقه‌ی حاکم نظام‌های تجارت و مالیه‌ی بین‌المللی را که به نفع سرمایه‌ی امریکایی است کلیدی راهگشا می‌داند. جناح دیگر به تهدید و اقدام نظامی برای اعمال مجدد و تحمیل هژمونی امریکا شتاب بخشیده است. طبقه‌ی حاکم امریکا همواره از هر دو راهبرد استفاده می‌کند، اما تراز بین این دو با شرایط جهانی و سیاست داخلی تغییر می‌کند. (۱۶) دو جناح ایدئولوژیک اصلی این طبقه را می‌توان با چهره‌های اصلی هیئت دولت و سیاست‌های دو رییس‌جمهور اخیر مشخص ساخت. چهره‌ی اصلی دولت بیل کلینتون، رابرت رابین، وزیر خزانه‌داری بود. در دولت بوش، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع از همه قدرتمندتر است.

البته، چهره‌ی اصلی دولت، دیک چنی، معاون بوش است، فریب‌کاری بی‌نظیری که خود را وقف ریاست امپراتوری و منفعت‌رساندن به اقلیتی کم‌شمار کرده، و مایل به استفاده از هر وسیله‌ی لازم برای تهدید و نابودی مخالفان در کشور و خارج از آن است. در دوران کلینتون، هرچند اهداف قدرت امریکا و استفاده از قهر اهمیت داشت، گسترش توافق واشنگتنی سیاست خارجی اصلی بود. در دولت بوش سیاست شوک و بهت محوریت داشت. امروز، هر دو راهبرد نشان داده‌اند که به شکل گسترده‌ای ناموفق بوده‌اند. شکست توافق واشنگتنی در ایجاد توسعه در حد گسترده‌ای تصدیق شده است و به رغم آن که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ در کشورهای بسیاری تحمیل شده، اکنون در عمل در سرتاسر جهان در برابر آن مقاومت می‌شود. بار دیگر این بدان مفهوم نیست که این دو سیاست انجام نشده همچنان آسیب بسیار به بار خواهد آورد.

اجازه دهید نخست به اختصار نظامی‌گری امریکا را بررسی کنیم و سپس مفصل‌تر از فروپاشی توافق واشنگتنی بحث کنیم. امریکایی‌ها بر اساس دروغ‌هایی به جنگ در عراق کشانده شدند و اکنون اطمینان ندارند که حمله به عراق کار خوبی بود یا خیر. رفته‌رفته این درک به وجود می‌آید که امریکا نه تنها عراق را از دست داده که وضعیت در افغانستان بیشتر نشان‌دهنده‌ی ناتوانی در اشغال و تغییر اجباری رژیم و ایجاد ثبات امپریالیستی است. آگاهی فزاینده از این که ماجراجویی‌های این‌چنینی کشور را ورشکست می‌سازد در حالی که لازم است اولویت‌های داخلی مانند مراقبت‌های بهداشتی و کار با پرداخت مکفی اولویت بیاید امپراتوری امریکا را از داخل با چالشی مواجه کرده که پیش از این سابقه نداشته‌است. بسیاری از امریکایی‌ها هنوز از اعمال قدرت کشور در پیروزی‌های آسان بر «دشمنان» ضعیف‌تر حمایت می‌کنند، اما آنان از ماجراجویی‌های نافرجام، طولانی، پرهزینه و ناکام خسته شده‌اند. برای بسیاری، سیاه‌کاری «ماموریت تکمیل شده» واکنش‌هایی از اضطراب تا انزجار از کسانی که فکر می‌کنند آن‌ها این قدر احمق هستند و این قدر آسان فریب می‌خورند پدید آورده است. بلندپروازی‌های امپریالیستی امریکا در عراق به انگیزه‌یابی نخبگان امریکا منتهی شده است و آنها با مخالفت مردمی نه تنها در خارج

میلیون نفر جمعیت و مجموع تولید ناخالص داخلی بالغ بر چهار هزار میلیارد دلار، توسعه‌ی چشمگیر ارائه می‌کند.

بدیل بولیواری برای امریکای لاتین (۲۳) که رادیکال‌تر است، نه تنها همبستگی منطقه‌ای بلکه تحول اجتماعی بر اساس هدف‌ها و آرمان‌های سوسیالیستی را مطرح می‌سازد. در سال ۲۰۰۷ مرکوسور و کشورهای گروه آلبا «بانک جنوب» را به منظور ارائه‌ی ابزار مالی بدیلی برای توسعه پیشنهاد کردند که به طور کلی تفکر و اختیارات ایالات متحده را رد می‌کرد. برخی از کشورهای عضو از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خارج شده‌اند. بانک جنوب بر مبنای هر کشور یک رای فعالیت دارد و بر مبنای اولویت‌های بانک و نوزولایی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی، از مالکیت تعاونی و جمعی پشتیبانی می‌کند و نرخ‌های بهره‌ی کم‌تر از بازار به موسسات عمومی و اجتماعی ارائه می‌کند. این بانک با سرمایه‌ی پیشنهادی هفت میلیارد دلار، چالشی جدی در برابر نهادهای برتن وودز که امریکا کنترل آن را دارد و بانک بین‌المللی (۲۴) که در چیرگی نولیبرال‌هاست ایجاد می‌کند.

با روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا تغییرات در این منطقه تماشایی بوده است. در ۲۰۰۵، امریکای لاتین ۸۰ درصد وام‌های پرداخت‌نشده‌ی صندوق بین‌المللی پول را در اختیار داشت. امروز استقراض این منطقه از مجموع سید وام‌های جهانی صندوق بین‌المللی پول کم‌تر از یک درصد است. به موازات بانک جنوب، صحبت از نظام پولی منطقه‌ای در میان است که بر اساس آن تجارت دوجانبه را بتوان با پول‌های محلی انجام داد و هدف این است که در نهایت پول مشترکی برای منطقه خلق کند.

جنبش‌های اجتماعی به بانک جنوب فشار می‌آورند که رویکردی مردمی‌تر در پیش گیرد، تامین مالی زیرساخت‌های کلان (بر اثر فشار برزیل) را که شامل سوخت‌های کشاورزی و است بدین ترتیب از کشت تک‌محصولی حمایت می‌کند، کنار گذارد و در مقابل به تامین مالی زیرساخت‌های محلی برای پشتیبانی از خودکفایی محلی غذا و انرژی و تولید داروهای ژنریک بپردازد و عضویت در بانک را به سایر کشورهای جنوب گسترش دهد. چنین شکل‌بندی‌هایی - که همواره آمیزه‌ای از عناصر تحول‌طلبانه و اصلاح‌طلبانه است - نشان‌گر لحظه‌ی تاریخی مهمی است. شکست‌های توافق واشنگتنی و افزایش قدرت کانون‌های بدیل قدرت، خواه چپ‌گرایان و خواه راست توسعه‌گرای ملی، شکل جدیدی به اقتصاد سیاسی جهانی می‌دهد. علاوه بر این، ضعف شدید دلار امریکا عامل مهمی است - قدرت قبلی آن، هم پیامد و هم یکی از عوامل قدرت امریکا بود.

ما اکنون شاهد از دست رفتن چیزی هستیم که شارل دوگل زمانی «امتیاز مفرط» امریکا نامید که ناشی از نقش این کشور به مثابه ناشر پول بین‌المللی بوده است. جرج سوروس، در ژانویه ۲۰۰۸ در مجمع اقتصاد جهانی چنین گفت: «این اساساً پایان دوره‌ی ۶۰ ساله‌ی گسترش اعتباری مستمر بر مبنای دلار به مثابه پول ذخیره است.» (۲۵) کسری‌های جاری مفرط و بیش از اندازه‌ی امریکا و گسترش دلار در اختیار خارجیان، مزیت این کشور در استقراض به دلار را قطع کرده است. این امر تا جایی پیش رفته است که خلق پول و کاهش نرخ بهره‌ای که فدرال رزرو برای مقابله با سقوط مالی دنبال کرده است ارزش پول این کشور را پایین آورده و روی گردانی بیشتر از دلار را تشویق کرده است.

با توجه به سقوط جدی دلار، به رغم آن که در کوتاه‌مدت به راحتی نمی‌توان این پول را جایگزین ساخت، هراس از سقوط آزاد آن وجود دارد. در حالی که اکنون حدود یک‌چهارم ذخایر پولی جهان به یورو و دوسوم آن به دلار امریکا نگه‌داری می‌شود، پیش‌بینی‌هایی از منابع معتبر وجود دارد که بر اساس آن طی یک دهه‌ی آینده یورو می‌تواند پول ذخیره‌ی مهم‌تری از دلار شود. این پیش‌بینی‌ها بر پایه‌ی تورم فزاینده در ایالات متحده، کسرس عظیم حساب جاری آن، هزینه‌های بلندپروازی‌های امپراتوران و مدل‌های شبیه‌سازی است که اقتصاددانان مهم طراحی کرده‌اند. (۲۶) البته، وضعیت اقتصادی همچنان در همه جا وخیم‌تر می‌شود؛ در هنگام نگارش این مقاله اروپا با مشکلات اقتصادی حادی مواجه می‌شود و اقتصی در «اقتصادهای نوظهور» وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی بحرانی است بزرگ‌تر از آنچه تاکنون تایید شده است. تجدید تقویت دلار می‌تواند بازتابی از مسایل بیشتر در جاهای دیگر باشد تا بهبود



بنیادی «به ورطه‌ی زوال می‌افتد» (۱۹) و این که کشورهای توسعه‌یافته با ۱۵ درصد جمعیت جهان دارای ۶۰ درصد حق رای در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هستند شاید سرانجام دیگر به نفع خودشان هم نباشد.

در جبهه‌ی سیاسی، پیشنهادهایی برای گسترش گروه هشت ارائه شده است. فیلیپ استفنز، مقاله‌نویس ارشد فایننشال تایمز، گسترش آن به گروه ۱۳ با افزودن کشورهای هند، برزیل، آفریقای جنوبی به همراه مکزیک و چین را ارائه کرده است. (۲۰) ایده‌ی چنین گسترشی بر اساس نظر رابرت زولیک رییس بانک جهانی است که بر اساس آن این کشورها دعوت می‌شوند «تا ذی‌نفعانی مسئول» شوند. احتمالاً سازمان‌دهی مجدد اقتصاد جهانی طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی فراگیرتری با درهم‌تنیدگی جهانی مالکیت پدید آورد که مهم‌ترین نشانه‌ی آن از صندوق‌های سرمایه‌گذاری دولتی است اما متداول‌ترین آن از طریق تنوع‌بخشی به مالکیت در مقیاس جهانی و افزایش کنش - واکنش بین‌بخش‌ها است. (۲۱)

در عین حال، به سبب نارضایتی از نابرابری‌ها و برتری‌طلبی فزاینده‌ی سرمایه‌ی داخلی و خارجی، جنبش‌هایی محلی برای تغییر بنیادی و آگاهی از طریق همایش‌هایی مانند مجمع اجتماعی جهانی که بر اساس آن جهانی دیگر ممکن است پدیدار شده است. فشارهای متضادی بر روی دولت‌های جنوب وجود دارد، از سرمایه‌داران داخلی، و از توده‌هایی که از پایین فشار می‌آورند و از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که نماینده‌ی سرمایه‌ی خارجی هستند و از بالا فشار می‌آورند. در عین حال که در حال حاضر انتظار آن است که این دولت‌ها فارغ از هرگونه پیامدی عموماً به قدرتهای سنتی امپریالیستی بپیوندند، فشار مردمی فزاینده‌ای علیه آن وجود دارد.

البته این احتمال هست که مالی‌گرایی تمرکز یافته در شمال همچنان در کشورهای جنوب، از طرق بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی (که عمدتاً در مالکیت خارجی است) رشد کند و سهم بیشتری از مازاد را به خود اختصاص دهد. تکرار این‌گونه‌ی الگوی تاریخی نفوذ مالیه‌ی امپریالیستی در این کشورها بدون تردید بحران‌هایی جدید و حادث‌تر پدید می‌آورد و بازم مردم هستند که هزینه‌ها را بر دوش می‌کشند. بدیل، ایجاد تحولی بنیادی در جهت کنترل اجتماعی بر روی سرمایه است. ما باید از آنچه در مخالفت با نولیبرالیسم آموخته‌ایم برای مخالفت با مالیه‌ی پریسک و چپ‌پول‌های آن استفاده کنیم.

در سمت مثبت قضیه، برخی دولت‌های جهان سوم در چپ‌تری ترقی خواهانه تحول یافته‌اند، در مواردی در تلاش برای به دست آوردن شرایط بهتری برای چانه‌زنی سرمایه‌ی محلی، و گاه با دغدغه‌هایی حقیقی نسبت به دستورکاری اجتماعی و اغلب در پی تنش میان منافع مختلف. در امریکای لاتین، بعد از دوره‌های حاکمیت نظامی و چیرگی سیاست نولیبرالی، مرکوسور (۲۲) تحت رهبری برزیل، سدی در برابر تلاش امریکا برای تشکیل منطقه‌ی تجارت آزاد امریکای شمالی و جنوبی بود. امریکای لاتین به مثابه بازاری واحد ششمین اقتصاد بزرگ جهان است. این قاره با ۲۶۰

اقتصاد ایالات متحده.

سرمایه‌ی مالی به شکلی انگل‌وار گسترش یافته است. نه تنها توده‌های جنوب در مرارت‌اند که حال به کارگران در کشورهای ثروتمند نیز گفته می‌شود که آنان باید بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی (شان) را نجات دهند. عنصر طبقاتی این مدل در توزیع مجدد درآمد هرچه بیشتر روشن می‌شود. همچنان که اقتصاد سیاسی بین‌المللی چندقطبی‌تر می‌شود، هژمونی امریکا، علاوه بر مسئله‌ی دلار، به طور فزاینده در برابر توان‌آزمایی در حوزه‌هایی دیگر قرار می‌گیرد.

### بحران سوم: کانون‌های جدید قدرت

بگذارد بیشتر به پدیده‌ی تاریخی و جهانی رشد بازیگران اقتصادی و سیاسی غیرغربی توجه کنیم. در سال ۲۰۰۶، برای نخستین بار، بازارهای نوظهور مسئول بیش از ۵۰ درصد تولید جهانی بودند. اگر آنها همچنان با نرخ‌هایی که تاکنون داشته‌اند رشد کنند، پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که اواسط قرن حاضر جهان بسیار متفاوتی خواهیم داشت. انتظار دارم که رشد آنها به همان اهمیت رشد آلمان، روسیه و ژاپن در اواخر قرن نوزدهم باشد. مطالعه‌ی شرکت «پرایس واترهاوس کوپرز» (۲۷) در سال ۲۰۰۶ پیش‌بینی کرده که در سال ۲۰۵۰ اقتصاد چین بر مبنای دلار، تقریباً به همان بزرگی اقتصاد امریکا باشد و هند سومین اقتصاد بزرگ جهانی شود. یک سال بعد پژوهشگران «گلدمن ساکس» پیش‌بینی کردند که در سال ۲۰۲۷ چین امریکا را پشت سر گذارد و قبل از سال ۲۰۵۰ اقتصاد هند بزرگ‌تر از امریکا شود. بانکداران سرمایه‌گذاری پیش‌بینی می‌کنند که در سال ۲۰۵۰ برزیل به بزرگی ژاپن باشد و اقتصادهای اندونزی و مکزیک از ایالات متحده و آلمان بزرگ‌تر شوند.

پژوهشگران «پرایس واترهاوس کوپرز» پیش‌بینی می‌کنند که گروه کشورهای برزیل، چین، هند، اندونزی، مکزیک، روسیه و ترکیه از گروه هفت کنونی حدود ۲۵ درصد بزرگ‌تر شوند و محرک رشد اقتصاد جهانی باشند. با هر تفکری درباره‌ی جزئیات این پیش‌بینی‌ها، تردیدی نیست که تغییرات مهمی در جایگاه نسبی اقتصاد دولت‌های ملی در جریان است. نقشی که این قدرت‌های اقتصادی جدید در اقتصاد سیاسی بین‌المللی ایفا می‌کنند به شدت اهمیت خواهد یافت. به سبب مالی‌گرایی فزاینده از آن دست که اکنون امریکا را در بر گرفته این مسئله که آیا آنها گرفتار بحران‌های تازه‌ای می‌شوند نیز مهم خواهد بود. مالی‌گرایی و آسیب‌پذیری بیشتر وابستگی‌های جدیدی خلق می‌کند و از این رو احتمالات جدیدی برای بحران جهانی پدید می‌آورد.

بر اهمیت چین نمی‌توان چشم پوشید. این کشور تاکنون پیشرفت‌هایی در بخش‌هایی از جهان داشته است. برای مثال، هو جین‌تائو (۲۸) در نشست اخیر با ۴۸ رهبر آفریقایی قول کمک دوبرابر به قاره را داد، بدهی‌های ۳۳ کشور را می‌بخشد و پنج میلیارد دلار وام و اعتبار اضطراری ارائه می‌کند. رئیس‌جمهور چین همچنین به امریکای لاتین سفر کرده است که به نحو فزاینده‌ای تجارت خود را به چین معطوف ساخته است. سایر تحولات در آسیا، مانند حرکت وزرای دارایی منطقه در جهت خلق پول مشترک نیز پیامدهای مهمی روی دلار خواهد داشت.

در خود آسیا تحولات مهمی در جریان است. مقاله‌ی جدیدی در «فارین پالیسی» چنین آغاز می‌کند: «آسیای شمالی در گذار است. پس از ۶۰ سال چیرگی امریکا، موازنه‌ی قدرت در منطقه تغییر می‌کند. ایالات متحده در افول نسبی است، چین صعود می‌کند و ژاپن و کره وضعیتی نوسانی دارند. پیامدهای این امر برای امریکا بسیار است» (۲۹) آنچه «توافق پکن» نامیده شده بر مبنای احترام به حاکمیت و مزایای اقتصادی دوجانبه به عنوان بدیلی در برابر نسخه‌ی واشنگتنی گسترش دموکراسی و بازار «آزاد» با موشک‌های کروز و تهدیدهای اقتصادی، مقبولیت می‌یابد. علاوه بر این، چین قدرتی استثمارگر است که طبقه‌ی کارگر خود را سرکوب می‌کند. چین اقتصاد سرمایه‌داری در حال گذاری است که در آن فرزندان مقامات ارشد حزب در نتیجه‌ی شکست سوسیالیسم ثروت اجتماعی را از آن خود کرده‌اند.

مسئله این نیست که این قدرت‌های دولتی نوظهور مترقی هستند بلکه آن است که جهانی چندقطبی فضایی برای سایر کشورها پدید می‌آورد که

وقتی هژمونی امریکا بی‌چون و چرا باشد فاقد آن هستند. آنچه کان هالی‌نان «کنسرسیوم منافع» (۳۰) می‌نامد در حال پیدایی است. حرکت در جهت مشارکت میان چین، هند و روسیه، در صورت تحقق، می‌تواند قدرت جهانی را از واشنگتن جابجا کند. روسیه فروشنده‌ی سیستم‌های پیشرفته‌ی نظامی به هند و چین است و در مورد انرژی با آنها همکاری می‌کند. دانیل درزنر در «فارین افیرز» می‌نویسد انتشار تشکیل اتحادیه در مورد روابط خارجی توصیف‌گر «ائتلافی شک‌برانگیز» است که شامل طیفی از دولت‌ها از آرژانتین تا پاکستان و نیجریه و تجدید حیات جنبش غیرمتمعه‌ها در حرکتی ضد امریکایی می‌شود که بر مبنای تجدید همگرایی صورت می‌پذیرد. (۳۱) پس ممکن است که ما وارد دوره‌ای شویم که در آن فضای بیشتری برای مانور دولت‌های مترقی وجود داشته باشد.

در مورد چین و هند، ضرورت دسترسی به انرژی یکی از عوامل تشکیل سازمان همکاری شانگهای (۳۲) است که در ۲۰۰۱ شروع به کار کرد. این سازمان شامل چین، روسیه و دولت‌های ازبکستان، ترکمنستان و قرقیزستان است. هند به این سازمان پیوسته و ایران، پاکستان، مغولستان و افغانستان به عنوان عضو ناظر در آن هستند. (ایالات متحده عضویت ناظر را نپذیرفته است.) این سازمان اعلام کرده که امریکا باید از خاورمیانه خارج شود و در مقام رقیبی برای ناتو پدیدار می‌شود. (۳۳) در حالی که کشوری مانند هند در تمامی جبهه‌ها در بازی جهانی حضور دارد، این کشور ده‌ها میلیارد منافع نفتی و گازی در ایران دارد. چنین اقداماتی که ناشی از نیاز به عرضه‌ی انرژی است، بر چشم‌انداز عملیات نظامی امریکا علیه ایران و آینده‌ی پایگاه‌های نظامی امریکا در ترکمنستان، قرقیزستان و آذربایجان تأثیرگذار است. چین که با گذشت چند سال بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی انرژی در جهان خواهد شد، به طور روزافزونی در جست‌وجوی عرضه‌ی انرژی و در حقیقت سایر کالاها در تمامی کره‌ی خاکی فعال شده است.

ظهور «هفت خواهر» جدید نفتی نیز در جریان است. اصطلاح هفت خواهر را انریکو ماتی (۳۴) در توصیف هفت شرکت امریکایی - انگلیسی که بعد از جنگ دوم جهانی منابع نفتی خاورمیانه را در کنترل داشتند وضع کرده بود. امروز «اکسون موبیل»، «۳۵» «رویال داچ شل» (۳۶) و دیگران نیستند که این منابع را تحت کنترل دارند بلکه «گازپروم» (۳۷) روسیه، شرکت ملی نفت چین، شرکت نفت دولتی ونزوئلا، «پتروبراس» (۳۸) برزیل، «آرامکو» (۳۹) سعودی و «پتروناس» (۴۰) مالزی هفت تولیدکننده‌ی غول‌پیکر هستند. ملی کردن منابع احتمالاً اهمیت این شرکت‌های دولتی را افزایش می‌دهد در حالی که این شرکت‌های دولتی شرکت‌های انگلیسی - امریکایی را برای تامین امتیازات بیشتر تحت فشار می‌گذارند. البته سیاست این هفت خواهر متفاوت است، سعودی‌ها که از همه قدرتمندترند متحد وفادار امریکا هستند. نفت ونزوئلا در کنترل دولت چاوز است که تلاش می‌کند کشور را به سمت سوسیالیسم قرن بیست و یکم هدایت کند که، مانند ملی کردن‌های جدید در اکوادور، پرو و بولیوی، تحول مهمی است. تصاحب گازپروم توسط پوتین نماد دوباره از خوب برخاستن خرس روسی است.

### بحران چهارم: منابع و پایداری

آخرین و شاید بزرگ‌ترین بحران دسترسی به منابع حیاتی مانند نفت، غذا و آب و توزیع است. پایداری حیات انسان به سادگی با رشد سرمایه‌داری که ذاتاً منابع را به هدر می‌دهد سازگار نیست.

کتاب «چشم‌انداز انرژی جهانی» که آژانس بین‌المللی انرژی منتشر ساخته به ما می‌گوید که در ۲۰۳۰ در مقایسه با ۲۰۰۵ (پس از تعدیلات مربوط به بهبود بهره‌وری) به ۵۰ درصد انرژی بیشتر نیاز است و سه‌چهارم این افزایش تقاضا از کشورهای در حال توسعه ناشی می‌شود و چین و هند به تنهایی ۴۵ درصد افزایش تقاضا را پدید می‌آورند. انتظار می‌رود بعد از ۲۰۱۵، چین بزرگ‌ترین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن باشد و امریکا را پشت سر گذارد، در پی این‌ها هند سومین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن است. (سایر مطالعات نشان می‌دهد که چین هم‌اکنون بزرگ‌ترین سهم را در گازهای گلخانه‌ای دارد.)

دو مسئله‌ی سیاسی مهم در این جا وجود دارد. نخست آنکه امریکا و دیگر





دلار برای تامین مالی هزینه‌ی بیشتر تغذیه‌ی ۷۳ میلیون نفر در نزدیک به ۸۰ کشور افزایش دهند. آنها متوجه شدند که بر اثر افزایش قیمت نفت روی هزینه‌های حمل و نقل در تنها سه هفته هزینه‌های غذایی حدود ۲۰ درصد جهش داشت. قیمت گندم با نرخ سالانه ۸۰-۹۰ درصد رشد پیدا کرد. قیمت برنج در اواخر مارس ۲۰۰۸ ۳۰ درصد جهش داشت و از آغاز سال در کم‌تر از سه ماه دوبرابر شده است و اعتراضاتی میان فقرا در برخی کشورهای آسیایی که در آنها برنج غذای اصلی‌شان است پدید آورد.

در عین حال، آنچه رژیم امریکایی غذایی نامیده می‌شود، یعنی آرد سفید خالص، شیرین کننده‌های ذرت، و روغن حیوانات با خوراک ذرت برای بسیاری از مردم جهان جایگزین رژیم‌های سنتی می‌شود. شکر تصفیه‌شده موجب چاقی می‌شود و با جایگزینی مواد غذایی پیچیده‌ی غذاهای سنتی امراضی مانند دیابت ایجاد می‌کند. انگیزه‌ی مهارناشده‌ی کسب سود سلامتی را نابود می‌کند و همچنان که مصرف‌کنندگان را با غذاهای ناسلام و تقلبی مسموم می‌کند هزینه‌های پزشکی را به شدت افزایش می‌دهد تمامی این حوزه‌های گسترده‌ی بحران به سبب فعالیت‌های طبیعی سرمایه‌داران در نظامی است که حق کسب سود در عمل با هر پیامدی را می‌پذیرد. رسانه‌های گروهی و نظام سیاسی همواره می‌کوشند مردم از بار سنگینی که این اولویت‌های سیستمی تحمیل می‌کند آگاه نشوند.

### نتیجه‌گیری

در گفته‌هایم بر چهار حوزه‌ی بحران در نظام جهانی معاصر تاکید کرده‌ام: بحران مالی، کاهش قدرت نسبی امریکا، رشد سایر کانون‌های انباشت، و تهی‌سازی منابع و بحران بوم‌شناختی. راهبرد امریکا همچنان دنبال کردن قدرت نظامی برای کنترل نفت و سایر منابع است. دیگر بال عقاب به کسب مازاد از طریق تمهیدات مالی اتکا دارد اما این راهبرد تاکتیک‌هایش را روشن نمی‌سازد. این راهبرد همچنین در پی اجرای رانتهای انحصاری حمایتی با رژیم‌های پروانه‌ی ساخت و مجوز برای حمایت از حقوق مالکیت بر دارایی‌های نامحسوس است، از «مایکروسافت» تا «بیگ‌فارما» که مدعی مالکیت بر ژن انسان است. گسترش حقوق مالکیت و محصور کردن امور همگانی امری است که کشورهای در حال توسعه که هزینه‌های سرسام‌آوری بابت مجوزها می‌پردازند و مجاز به بهره‌برداری از چیزی که در گذشته میراث مشترک دانش تلقی می‌شد نیستند باید با آن مخالفت کنند (و مخالفت می‌کنند).

درست همان‌طور که لازم است مالیه‌ی پریسک محدود و به لحاظ اجتماعی مهار شود، علم نیز باید آزاد شود تا پیشرفت فن‌آوری به طور مصنوعی محدود نشود و نتوان درخواست رانتهای انحصاری کرد. برای کشورهای در حال توسعه، راهبردهای هر دو جناح عقاب امپراتوری امریکا آشکار شده است.

توافق واشنگتنی اعتبار خود را از دست داده و هرچند آسیب‌هایی که به بار آورده استمرار دارد، نتوانسته هدف‌های واشنگتن را تحقق بخشد. وحدت‌بخشیدن به بخش اعظم جهان در ائتلافی از ناراضیان وجود داشته است. اگر دولت‌های جدی چپ‌گرا در بسیاری از کشورهای جنوب قدرت را در دست بگیرند، تجدیدساختار مهمی در اقتصاد سیاسی جهانی پدید می‌آید. اما آنان که اکنون این کشورها را اداره می‌کنند انقلابی نیستند. بسته به آن که نخبگان این کشورها در معرض چه فشارهایی قرار گیرند، می‌توان عناصری از تشریک مساعی، همکاری، و چالش‌گری را انتظار

کشورهای ثروتمند مدت زمان درازی سهم اصلی منابع جهان را مصرف کرده‌اند. عدالت اجتماعی مستلزم آن است که نه تنها کشورهای در حال توسعه به سهمیه‌بندی بهره‌برداری آتی از انرژی‌های تجدیدناپذیر کمک کنند بلکه آن‌هایی هم که تاکنون بیش از حد مصرف کرده‌اند چیزی بیش از سهم متناسب از هزینه‌ی چنین گذاری را بر دوش کنند. دوم، الگوهای جدید توسعه‌ی انسانی باید وجود داشته باشد که پیش‌فرض آن نگرانی‌های بوم‌شناختی و نیز عدالت اجتماعی است و این موارد باید جایگاهی اصلی را در کار هیئت‌های بین‌المللی داشته باشند که ظاهراً تنها نگرانی مهم آن‌ها تروریسم است. یک‌ششم جمعیت زمین از شیوه‌ی زندگی انرژی‌زی بر استفاده می‌کنند. با افزایش شمار آنان که از این الگوی مصرف الهام می‌گیرند، مسایل سیاره‌ی بی‌بیشتر خواهد شد. رویای امریکایی پرهزینه‌تر و در نهایت ناپایدار خواهد شد. الگوهای تولید و مصرف کنونی قابل دوام نیست. نه تنها میلیاردها انسان هستند که از سرمایه‌داری جهانی سودی نمی‌برند بلکه آنان که سود می‌برند نیز بر فشار روی منابع این سیاره می‌افزایند.

امروز یک‌چهارم مرگ‌ومیر در این کره‌ی خاکی پیوندی با عوامل زیست‌محیطی دارد و اغلب قربانیان فقرانی هستند که پیش‌تر به سبب سوءتغذیه و عدم دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی آسیب‌پذیر شده بودند. با استمرار رشد قیمت مواد غذایی، احتمالاً سوءتغذیه مسئله‌ی حادثتری خواهد شد. ۷۵ درصد مردم فقیر جهان روستانشین هستند و بخش اعظم آن‌ها وابسته به کشاورزی‌اند. از آنجا که زندگی آن‌ها دشوار است، مهاجرت گسترده‌ای به شهرهای جهان در حال توسعه وجود دارد. یک میلیارد نفر اکنون در زاغه‌های این شهرهای در حال رشد زندگی می‌کنند که در آن با زباله‌گردی یا با حضوری حاشیه‌ای به عنوان فروشندگان دوره‌گرد، امرار معاش می‌کنند. کشت‌شناسان می‌گویند که تقریباً تمامی کشورهای خاک، آب و منابع جوی کافی به منظور تهیه‌ی خوراک کافی برای تامین تغذیه‌ی کافی مردم دارند. اما این مستلزم اصلاحات ارضی جدی و پشتیبانی فنی و مالی از آن است. (۴۱) در کم‌تر جاهایی چنین سیاست‌هایی به کار می‌رود. گفته می‌شود عدم امنیت غذایی تقریباً نیمی از انسان‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

در جنبه‌ی امیدبخش‌تر، شاهد کشورهایی هستیم که تاکید بانک جهانی در عدم پرداخت یارانه به کشاورزی را نمی‌پذیرند. مالاوی که سال‌ها در آستانه‌ی قحطی بود، در برابر پنج میلیون نیازمند به کمک‌های غذایی اضطراری بعد از برداشت فاجعه‌بار ذرت در سال ۲۰۰۵، تصمیم گرفت به کشاورزان فقیر یارانه بدهد و به زودی به سبب کمکی که به کشاورزان داد صادرکننده‌ی صدها هزار تن ذرت شد و درآمدهایش به شدت افزایش یافت. ایالات متحده در حالی که قادر به ارائه‌ی کمک‌های غذایی ناشی از مازاد کشاورزی‌اش است (که با یارانه‌های عظیم دولت فدرال به کشاورزان امریکایی رشد کرده است) کمک به کشاورزان کشورهای فقیر را رد می‌کند. حتی تاکید می‌کند که که آنها از بازار آزاد پیروی کنند، این کشور با قیمت‌شکنی صادرات رایگان یا ارزان به این کشورها توان رقابت کشاورزان جهان سومی را تقلیل می‌دهد.

استفاده‌ی فزاینده‌ای از ذرت برای تولید متانول و دانه‌ی سویا برای تولید وسوخت دیزل وجود دارد و علاوه بر آن تمایل شمار کثیری از تازه‌مرفهان به مصرف گوشت افزایش یافته است. به شکل روزافزونی از غلات برای خوراک حیوانات استفاده می‌شود نه مردم. برای مثال، میانگین کالری که چینی‌های از مصرف گوشت دریافت کرده‌اند از ۱۹۹۰ تاکنون دوبرابر شده است و با توجه به این که برای تولید یک پوند گوشت گوسفند و دو پوند گوشت گاو صدها پوند غلات باید تولید شود رشد چنین تقاضایی، عواقبی برای کسانی دارد که محصول اصلی حیات‌شان بیش از حد گران است تا بقای‌شان امکان‌پذیر شود. شاخص قیمت مواد غذایی که مجله‌ی اکونومیست محاسبه کرده است در ۲۰۰۷ معادل ۳۰ درصد رشد داشت و در ۲۰۰۸ بیش از آن رشد کرد. در حقیقت، برنامه‌ی غذایی سازمان ملل متحد درخواست اضطراری فوق‌العاده‌ی در ۲۳ مارس ۲۰۰۸ منتشر کرد که از دولت‌ها می‌خواست کمک‌های جمعی خود را دست‌کم نیم‌میلیارد

Economic Policy Centre, Nottingham University, March 5, 2008, <http://globalisationandeconomicpolicy.org>.

نمایش اسلایدهای این مقاله که در روی اینترنت در دسترس است، نمودارها و جدولها سودمندی در بر دارد.

19- Krishna Guha and Chris Giles, "IMF wants more say for rising economies; Asian countries would have greater influence," *Financial Times*, April 5, 2008.

20- Philip Stephens, "A Table for Thirteen," *Foreign Policy* (January/February, 2008): 65.

21- William K. Tabb, "Globalization Today; At the Borders of Class and State Theory," *Science & Society* (January 2009).

۲۲- بازار مشترک جنوب، سازمان تجارت امریکای لاتین که در ۱۹۹۱ برای افزایش همکاری اقتصادی میان کشورهای امریکای جنوبی تاسیس شد. مرکوسور Mercosur یا مرکوسول Mercosul به ترتیب در زبانهای اسپانیایی و پرتغالی به معنای سازمان است. اعضای اصلی این سازمان شامل آرژانتین، برزیل، پاراگوئه، اوروگوئه، و اعضای مشاور آن ونزوتلا، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور و پرو هستند. دفتر مرکزی آن در مونته‌ویدئو در اوروگوئه است. مرکوزور به تدریج تعرفه بازرگانی میان اعضای خود را حذف می‌کند و از ۱۹۹۱ به بعد تجارت میان اعضای آن بسیار گسترش یافته است. در سال ۲۰۰۷ پارلمان مرکوسور تاسیس شد. (م.)

23- Bolivarian Alternative for Latin America (ALBA)

24- Inter-American Bank

25- Craig Karmin and Joanna Slater, "Dollar's Dive Deepens as Oil Soars," *Wall Street Journal*, February 29, 2008.

26- Jeffrey Frankel, "The Euro Could Surpass the Dollar Within the Next Decade," (March 18, 2008), <http://www.voxeu.org>. 2008.

27- PriceWaterhouseCoopers

28- Hu Jintao

29- Jason T. Shaplen and James Laney, "Washington's Eastern Sunset; The Decline of U.S. Power in Northeast Asia," *Foreign Policy* (November-December 2008): 82.

30- Conn Hallinan, "Challenging a Unipolar World," *Foreign Policy in Focus*, January 21 2008, <http://www.fpif.org/fpiftxt/4904>.

31- Daniel W. Drezner, "The New New World Order," *Foreign Affairs* (March/April 2007).

32- Shanghai Cooperation Organization (SCO)

33- William K. Tabb, "Fumbling Through the Great Game in Eurasia: the British and U.S. spreading 'Freedom' through Invasion, Occupation, and Regime Change," *Z Magazine* (November 19, 2006).

34- Enrico Mattei

35- ExxonMobil

36- Royal Dutch Shell

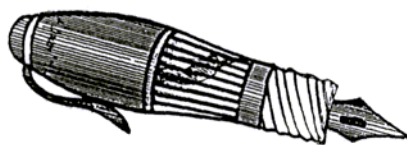
37- Gazprom

38- Petrobras

39- Aramco

40- Petronas

41- Fred Magdoff "The World Food Crisis," *Monthly Review* (May 2008).



داشت. یک افریقای جنوبی متری می‌تواند به شکل دادن به بدیلی در برابر نظام جهانی سرمایه‌داری انگلو امریکایی یاری کند و بر کانون‌های جدید قدرتی که مدعی‌اند نماینده‌ی منافع کشورهای جنوب هستند تاثیر گذارد و شاید روزی دولت‌هایی داشته‌باشیم که در عمل چنین کنند.

1-Economic Governance in the Age of Globalization (New York: Columbia University Press, 2004)

2-Unequal Partners: A Primer on Globalization (New York: New Press, 2002)

3-The Amoral Elephant: Globalization and Capitalist Development in the Early 21st Century (Monthly Review Press, 2001)

این کتاب را حسن مرتضوی به فارسی ترجمه کرده است (نشر دیگر ۱۳۸۳)

4 - Reconstructing Political Economy: The Great Divide in Economic Thought (Routledge, 1999)

5-The Postwar Japanese System: Cultural Economy and Economic Transformation (Oxford Political University Press, 1995)

6-The Long Default: New York and the Urban Fiscal Crisis (New York: Monthly Review Press, 1982) Japanese edition, 1984.

7- The Political Economy of the Black Ghetto (W.W. Norton, 1970).

۸- مشخصات ماخذ اصلی:

**William K. Tabb**, Four Crises of the Contemporary World Capitalist System, *Monthly Review*, October 2008.

۹- این فصل عمدتاً برگرفته است از:

William K. Tabb, "The Centrality of Finance," *Journal of World-Systems Research*, XIII (2007).

10-Martin Wolf, "Unfettered finance is Fast Reshaping the Global Economy," *Financial Times* (June 18, 2007).

11- John Bellamy Foster, "The Financialization of Capitalism," *Monthly Review* (April 2007): 1.

۱۲- منظور نویسنده آن است که بدون آن که تولید واقعی در میان باشد، صرفاً پول از بستر پول زاده می‌شود و توسعه می‌یابد. (م.)

13- collateralized debt obligations

14- National Labor Relations Board

سازمان ناظر بر روابط کارگران و کارفرمایان که بر اساس مصوبه‌ی کنگره‌ی امریکا در ۱۹۳۵ تاسیس شد. (م.)

15- sovereign wealth funds

16- William K. Tabb "The Two Wings of the Eagle," in John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, eds., *Pox Americana: Exploring the American Empire* (New York: Monthly Review Press, 2004).

17- Kenneth Rogoff, Eswar Prasad, Shang-Jin Wei, and M. Ayhan Kose (2003) "The Effects of Financial Globalization on Developing Countries: Some Empirical Evidence," <http://www.imf.org/research>.

18- Martin Wolf, "Why the Sub-Prime Crisis is a Turning Point for the World Economy," paper presented at the Globalisation and



## بحران ساختاری اقتصاد جهان:

### فردا خیلی دیر است....

احمدسیف

اگر نخواهیم خیلی به عقب برگردیم، حداقل چند هفته گذشته، روزهای بسیار پر ماجرائی بود. ماجراهایی که با همه خیره کنندگی و چشمگیری شان، هنوز کسی ابعاد واقعی آن چه که در حال وقوع است، را به درستی نمی داند و نمی شناسد. سیاست پردازان و اقتصاددانانی که تا همین پریروز معتقد بودند هرچه دولت از زندگی اقتصادی بیشتر کنار بکشد، به نفع اقتصاد و به نفع شهروندان است، به ناگهان، امکانات بالقوه و نامحدود مالیات دهندگان برای اجتماعی کردن زیان های بخش خصوصی را کشف کرده اند. حتی آقای گریسنپن که عمده ترین دست آورد خویش در دوران ۱۸ ساله مدیریت بانک فدرال رزرو را نظارت زدائی بیشتر و کاستن از نفوذ دولت خوانده بود به شکوه برآمد که چرا همان دولتی که او ۱۸ سال برای کاستن از امکانات تاثیر گذاری اش زحمت کشیده بود، حالا سریع تر نمی جنبد و از کیسه مالیات دهندگان بیشتر هزینه نمی کند. در بسیاری از کشورها، بانک ها و موسسات بیمه، و یا شرکت های مشابه یک بار دیگر از کیسه بخشند مالیات دهندگان « ملی » شده اند تا پس از رفع مشکل، یعنی وقتی به سود دهی رسیدند، دوباره به « پهلوانان » بخش خصوصی واگذار شوند و البته که « مالیات دهندگان » می توانند امیدوار باشند که این فداکاری شان، به قول معروف بدون اجرو پاداش نخواهد ماند. البته این پاداش فعلا نسبی است خواهد بود که حداقل بخشی از آن چه را که برای نجات بانکها و شرکت های بیمه هزینه می کنند، احتمالا پس می گیرند. با این همه، من برآن سرم که این هنوز سرشب اصفهان است و به واقع، معلوم نیست سرانجام به کجا خواهد رسید. بقیه جهان به جای خود، ولی وضعیت اقتصادی در آمریکا و انگلیس بطور هراس آوری متزلزل شده است. روزهفته ای نیست و یا حداقل در این چند ماه گذشته نبود، که با « خبری غافلگیرکننده » غافلگیر نشده باشیم. در انگلیس، بیش از یک سال پیش، این ماجراها با ورشکستگی بانک رهنی نوردن راک آغاز شد که سرانجام به « اجتماعی کردن » زیان های این بانک خصوصی منجر شد.

برکسانی چون صاحب این قلم، که همیشه درگذر سالیان مدافع کنترل نیروهای کور بازار بوده و در باره « کارائی » بازار توهمی نداشته است، حرجی نیست اگر در حال حاضر حداقل در حیطه نظری با توجه به عمق و گسترش شرایط بحرانی با اجرای این سیاست ها مسئله و مشکلی نداشته باشد و مثلا بگوید حالا که این چنین شده است، پس، این واحدها باید در

کنترل عموم باقی بمانند و وقتی که این بحران رفع شد عموم و به نمایندگی از سوی این عموم دولت از سودهای به دست آمده برای تامین برنامه های اجتماعی که به نفع اکثریت مردم باشد، استفاده نماید. ولی بر اقتصاددانان نئولیبرال که درگذر این سالها اندر مزایای کارائی بازار آزاد که هرچه نظارت دولت در آن کمتر باشد بهتر است، کم یقه درانی نکرده بودند، نمی دانم چه رفته است که در برابر این موج تازه « سوسیالیسم برای ثروتمندان » چیزی نمی گویند و شکوه ای نمی کنند! تو گوئی که کارائی نظام بازار فقط در مواقعی درست است که همه چیز بروفق مراد می گذرد و برخلاف وعده هائی که می دهند، در شرایطی شبیه به وضعیت کنونی زیان های بخش خصوصی باید از جیب مالیات دهندگان « اجتماعی » شود. البته توجه دارید که حتی نئولیبرال هائی که فعلا در راستای اجتماعی کردن زیان های بخش خصوصی « زحمت » می کشند، از « تصحیح بازار » حرف می زنند یعنی به واقع هم چنان بر این ادعا پافشاری می کنند که به دلایلی که البته نمی شکافند بازار، برخلاف انتظار خوب عمل نکرده است و الان هم وقتی این زیان های بخش خصوصی از کیسه همان هائی که از این نمد کلاهی نداشته اند، اجتماعی شد بازار فرصتی پیدا خواهد کرد تا « اشتباهات » خود را تصحیح کند و تصحیح می کند (به همین خاطر هم هست که حتی در این دوره اجتماعی کردن زیان های بخش خصوصی نیز خواهان حداقل نظارت از سوی دولت هستند). با این همه البته وقتی فرایند تصحیح تمام شود، و بازار مجدداً به سودآوری برسد، باز باید ریش و قیچی را به دست پهلوانان بخش خصوصی بسپاریم. تا دوباره، همین « اشتباه » را احتمالا مرتکب بشوند. البته تا تصحیح بازار، « مداخله دولت » نه فقط بد نیست که حتی ضروری هم هست. اگر حرف مرا قبول ندارید یک بار دیگر به فرمایشات آقای بوش، و رئیس بانک مرکزی و وزیر خزانه داری آمریکا و یا آقای گوردن براون و وزیر خزانه داری انگلیس و حتی رهبر اپوزیسیون در پارلمان انگلیس گوش بدهید تا صحت عرایض بنده برای شما روشن شود. عبرت آموز است آن موقع که اوضاع به نظر دلچسب می آمد، و برای مثال، دولت آقای بوش از مالیات ها می کاست، بخش عمده این بذل و بخشش ها نصیب یک درصد ثروتمندان می شد. و حالا که این « قمارخانه وال استریت » به گل نشسته است، هزینه اش را بین همگان سرشکن می کنند! « سوسیالیسم برای ثروتمندان » از این بهتر!

باری بگذریم و بپردازیم به اصل ماجرا: همین جا بگویم و بگذرم که اگرچه درست است که شماری از سیاست پردازان بخش مالی با مسئولیت گریزی عمل کرده اند، ولی محدود کردن عواملی که به این وضعیت کنونی فراروئیده است به حرص و آز فردی، نشانه دیدن درخت و ندیدن جنگل است. یعنی می خواهم بگویم که این بحران، نه این که بحران بخشی از اقتصاد سرمایه داری باشد که بحرانی است که از ساختار نظام اقتصادی سرمایه داری نشئت گرفته است.

همین جا بگویم و بگذرم که زمینه ها و علل بحران کنونی را نمی توان بدون باز نگری تاریخ اقتصادی ۳۰ تا ۴۰ سال گذشته جهان باز شناخت. به باور من، این بحران یک شبه شکل نگرفته است و نتیجه هیچ توطئه ای هم نیست. اگر دیده بصیرتی بود، می شد زمینه های شکل گیری بحران را بسیار زودتر شناخت و برای جلوگیری از گسترش آن اقدام کرد. ولی مستی ناشی از پیروزی سیاسی بر سوسیالیسم واقعا موجود و تهاجم اندئولوژیکی که پس از آن آمد، این دیده بصیرت را کور کرد و در نتیجه، اکنون در وضعیت کنونی مان هستیم.

ممکن است در باره علل و پی آمدها و حتی راههای برون و یا تخفیف بحران بین المللی اختلاف نظر وجود داشته باشد، ولی در باره یک نکته، اختلاف نظری وجود ندارد و آن این که این بحران هم بسیار گسترده است - در واقع، کمتر کشوری در جهان هست که از آن مصون مانده باشد - و هم بسیار عمیق و به همین خاطر، راه حل ساده و بی درد و حتی کم درد ندارد. البته بعید نیست بعضی ها در برخورد به گستردگی بحران کمی شگفت زده شده باشند که چه شد و چگونه شد که با این وضعیت روبرو شده ایم - ولی برای کسی که با اقتصادیات مارکس آشنا باشد، پیدایش و ظهور این بحران ها رمز و رازی ندارد چون بحران، به واقع در ذات نظام سرمایه داری است. همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که اتفاقا در چند هفته گذشته که با عیان شدن این بحران مشخص می شود شاهد «





سکوت» معنا داری از سوی اقتصاددانان نئولیبرال- به خصوص نئولیبرال های ایرانی- بوده ایم که در این سالها در مطبوعات درون و برون مرزی میدان دار شده بودند. این «سکوت» هر دلیلی داشته باشد، بعید نیست به این دلیل باشد که گستردگی و عمق بحران کنونی این اقتصاددانان را «شوکه» کرده است که چه شد و چگونه شد که نظامی که به آن به واقع باوری ایمانی داشتند و دارند به چنین وضعیتی فراروئیده است! باری گفتیم که این بحران ها تازه و بدیع نیست. در سالهای ۱۹۲۰ و ۳۰ نیز با بحران بزرگ روبرو شده بودیم. درعکس العمل به آن بحران، اقتصادیات ماقبل کینزی- اقتصاد کلاسیکها- به دست انداز افتاد و جان مینارد کینز در انگلیس و مایکل کالسکی در لهستان، مستقل از یک دیگر، با حفظ اساس اقتصاد سرمایه داری سیاست هائی پیشنهاد کردند که به تخفیف پی آمدهای بحران منجر شد و حتی کم نیستند کسانی که از دوسه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، به عنوان دوران «طلائی» سرمایه داری نام می برند. ادعا در این دوره براین بود که با درپیش گرفتن این اقتصاد مختلط دیگر نه بیکاری از کنترل خارج خواهد شد و نه تورم و نه مشکلات عدیده دیگر پیش خواهد آمد. وقتی که به سالهای ۱۹۷۰ می رسیدیم، با پیدایش تورم توام با رکود- استگلفلیشن- در اقتصاد جهان کشتی اقتصادیات کینزی به گل نشست و روشن شد که کینز برای مقابله با این وضعیت «نوظهور» عملا حرفی برای گفتن ندارد. درعکس العمل به این وضعیت، شاهد سه تحول عمده بوده ایم:

- اقتصاد ماقبل کینز در پوشش نئولیبرالیسم سربرآورده و همه جا گیر شد.  
- پیوسته و هم بسته با این تحول ایدئولوژیک، جهانی کردن را هم داشتیم که وظیفه عمده اش، ایجاد و گسترش شرایط لازم برای اجرای این نگرش اقتصادی تازه بود.

- مالی کردن سرمایه داری، یا انتقال مرکز ثقل فعالیت های اقتصادی از تولید به بخش مالی.

و به یک عبارت، آنچه که اکنون داریم، به گل نشستن این نگرش سه گانه به مشکلات و مصائب نظام سرمایه داری است.

به یک معنا، ریشه بحران کنونی به سالهای ۱۹۷۰ بر می گردد که نرخ سودآوری بنگاههای سیر نزولی داشت و آن چه را که «دوران طلائی سرمایه داری» نامیده بودند به پایان رسیده بود(۱). برای احیای سودآوری، شرکت ها دست به چند کار عمده زدند.

با انتقال بخشی از تولیدات صنعتی به کشورهایی که اتحادیه کارگری نداشتند، و بهره گرفتن از مزد بسیار پائین در این جوامع، سعی کردند که نه فقط سودآوری را احیا نمایند بلکه بر اتحادیه های کارگری در درون کشورهای غربی هم فشار آورده و از آنها در راستای کاستن از مزدواقعی امتیاز بگیرند. تجدید سازمان فرایند کار در این جوامع، هم صورت گرفت که باعث تشدید غلظت کار در فرایند تولید و احیای سود آوری شد. از سوی دیگر، ولی قدرت خرید کارگران کاهش یافت و به همین دلیل، فرصت های سرمایه گذاری های سود آور کمتر شد. یعنی، اگرچه مازاد برای سرمایه گذاری به دست آمد ولی فرصت های لازم برای بهره گیری از آن مازاد برای سودآوری بیشتر محدودتر شد. و اما کارگران نیز برای حفظ سطح زندگی خود دست به چند کار مختلف زدند.

- ساعات بیشتری کار کردند.

- تعداد بیشتری از اعضای خانوار کارگری وارد بازار کار شدند.

- استفاده گسترده از وام و کارتهای اعتباری.

این الگوی اقتصادی تا زمانی که همه چیز بر وفق مراد می گذرد، ادامه می باید. ولی همین که اندکی ناهمخوانی در آن بروز کند، کل نظام در هم می ریزد که به آن خواهیم رسید.

پس بگذارید دو پرسش اساسی این نوشتار را مطرح نمایم.

اولا، علت اصلی و غائی این بحران کدام است؟ چه شد و چه پیش آمد که با بحرانی این چنین گسترده و عمیق روبرو شده ایم! آیا به واقع گناه این مسئولان و تصمیم گیرندگان بود که وضع را به اینجا رسانده اند؟

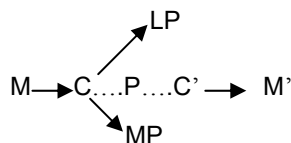
و پرسش دوم هم این است که آیا این برنامه هائی که اعلام کرده اند، در پاسخ گوئی به آن موفق خواهند شد؟

من فکر نمی کنم و برای این ادعای خودم هم دلیل دارم. برای مثال، یکی این که حتی اگر برنامه نجات دولت امریکا موفقیت آمیز هم باشد، منفعت عمده اش به جیب تعداد معدودی از شرکت ها و سهام داران عمده در وال استریت خواهد رفت چون در باره کمک به دیگران، برای نمونه خانوارهایی که گرفتاری مالی دارند، این نوع مساعدت ها از سوی مجلسین در اختیار وزیر مالیه قرار گرفته است. یعنی او احتمال دارد که چنین نکند. به عبارت دیگر، هیچ تعهدی نشده است. البته اخیرا هم با خبر شده ایم که علاوه بر موسسات مالی، شماری از شرکت های غول پیکر امریکایی، از جمله جنرال موتورز و کمپانی فورد هم با خطر ورشکستگی روبرو هستند و تا این زمان (۱۶ نوامبر) هنوز خبر ندارم که آیا دولت امریکا برای نجات این شرکت ها هم برنامه ای دارد یا خیر؟ به سخن دیگر، بحران کنونی، اگرچه از بخش مالی آغاز شده است ولی اکنون از آن بسی فراتر رفته است.

دوم این که، من براین گمانم که بحران کنونی نه مشکلی ادواری بلکه تماما ساختاری است، به سخن دیگر، اگرچه این گروه یا آن گروه و این یا آن سیاست در تشدید آن نقش داشته است، ولی مقصر اصلی در ظهور این بحران، در واقع، نظام سرمایه داری است. یعنی می خواهیم بگویم که تا زمانی که سرمایه داری برقرار می ماند، از این نوع بحرانها گریزی نیست، چون بحران مالی، بخشی از ذات این نظام اقتصادی است. و به همین خاطر، نظرم این است که تا موقعی که برای رفع دلایل ریشه ای بحران کنونی در سطح جهانی دست به اقدام نزنند، با این نوع برنامه ها که عمدتا از سطح فراتر نمی رود، بحران کنونی رفع نخواهد شد. البته این که چه شد که در درون این نظام، شرایط به وضعیت کنونی دگرسان شد، داستانی دارد که شنیدنی است.

در پیوند با علت اصلی این بحران، من فکر می کنم که علت اصلی این بحران چیزی است که مارکس به کرات از آن سخن گفته بود. یعنی می خواهیم بگویم که بحران کنونی، به واقع بیان بیرونی ظرفیت تولیدی زیاد و در واقع، تولید مازاد است که با گسترش نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت و به عبارت دیگر، با جهانی کردن فقر تشدید شده است. همان گونه که پیشتر گفتیم، از سوئی سرمایه به یک فرایند دائمی انباشت و سود آوری نیازمند است که بتواند دائم بر خویش بیفزاید. ولی از جمله، نابرابری بیشتر در توزیع درآمد و ثروت این امکان را به شدت تخفیف داده است. البته این مقوله، مقوله ای تازه ای نیست ولی گفتن دارد که در دوسه دهه اخیر، این فرایند تشدید شد. با این همه، به تجربه بشریت می دانیم که هر چند مدت یک بار، سرمایه داری با این بحران روبرومی شود که سرانجام به شکل و شیوه های گوناگون خود را نشان می دهد. اگر در دهه ۷۰ قرن گذشته می شد، مداخلات دولت در اقتصاد را مقصر دانست و یا از فساد و عدم کارائی نظام اقتصادی در کشورهای پیرامونی سخن گفت، امروز این بحران از اقتصاد هائی شروع شده است که قرار است این مشکلات را نداشته باشند و به ظن قاطع می توان گفت که این «موانع» را نداشته اند. یعنی هم انگلیس و هم امریکا، در سی سال گذشته، به مقدار زیادی نظارت زدائی کرده بودند و هم تا آنجا که می شود قضاوت کرد، دولت های فاسد و غیرکارآمد هم ندارند. با این همه پرسش هم چنان این است که پس چه شد و چگونه شد که این بحران به این صورت پیدا شد؟

وجوه قابل سرمایه گذاری (M) صرف خرید کالاهای لازم برای تولید می شد (C) که این کالاها در کلیت خویش شامل دو رشته اقلام بود، نیروی کار کارگر (LP) و ابزارهای تولید (MP) در فرایند تولید (p) و فرایند آفرینش ارزش افزوده، کالای قابل فروش در بازار (C') به دست می آید که با فروش در بازار، سرمایه پولی (M') نقد می شود و تحقق می یابد. لازم به یادآوری است که سرمایه پولی نهایی از وجوه قابل سرمایه گذاری اولیه بیشتر است و تفاوت شان هم سودی است که نصیب سرمایه دار می شود. و اما برای این که این فرایند به دست انداز نیفتد، لازم و ضروری است که کالاهای تولید شده، نقد شوند. یعنی برای شان در بازار تقاضای موثر وجود داشته باشد.



و اما، درعکس العمل به فرصت های کمتر برای سرمایه گذاری سود آور- به عبارتی بازتاب جهانی کردن فقر- و دردوره و زمانه ای که با سلطه انحصاری سرمایه مالی در اقتصاد جهان مشخص می شود، این فرایند انباشت سرمایه، ساده تر شد و به این صورت در آمد:

$$M \rightarrow M'$$

به سخن دیگر، سرمایه پولی، بدون این که از فرایند تولید و از فرایند کار بگذرد، می کوشد بر خود بیفزاید، یعنی صاحبان سرمایه پولی می کوشند، بابت بهره گیری از پول، پول بیشتری به دست بیاورند. یا اگر مشخص تر گفته باشم، سود های معاملات سفته بازانه وارد هیچ حوزه مولدی نمی شود بلکه، عملیات سفته بازی بیشتر را تشدید می کند. و در نهایت، حساب مالی بزرگتر و بزرگتر می شود. یعنی در این جا، سود های سفته بازانه، بخشی صرف مصارف شخصی صاحبان این سودها می شود و بخشی هم دردور عملیات سفته بازانه وارد شده و آنها را بیشتر می کند. یعنی مرکز ثقل فعالیت های اقتصادی از حوزه تولید، بیشتر و بیشتر به حوزه مالی منتقل می شود و آن چه که از آن نتیجه می شود، چرخه های پایان ناپذیر رکود در بخش واقعی اقتصاد و انفجار و تورم در بخش مالی آن است. البته این تحولی که در عملکرد نظام سرمایه داری پیش می آید، بدون دلیل و به خاطر حرص و آز شخصی نیست بلکه، به نوبه، برای پاسخگویی به نیازهای نظام اقتصادی حاکم در این مرحله تاریخی مشخص ضروری است. یکی از پی آمدهای فرایند جهانی کردن، گسترش هم زمان فقر و غنا در اقتصاد جهان است. یعنی در این تردیدی نیست که در اقتصاد جهان در پی آمد تحولاتی که پیش آمده است، ظرفیت تولیدی بیشتری ایجاد شده است. از سوی دیگر، به ویژه با تعامل جدی تر چین و هندوستان و کشورهای مشابه در اقتصاد جهانی، اگرچه تولید و توان تولیدی بیشتر شده است، ولی فقر و نداری نیز در اقتصاد جهان افزایش یافته است. بخش قابل توجهی از زکارگرانی که در چین و هندوستان و در کشورهای مشابه، با بهره گیری از تکنولوژی پیشرفته تر، به تولید کالا مشغولند، خود نقشی در مصرف این کالاها ندارند. به سخن دیگر، میزان مزد پرداختی به آنها کمتر از آن است که قدرت خرید قابل توجهی در اختیار آنها قرار بدهد. در اقتصاد های پیشرفته غربی هم که با رکود در بخش واقعی اقتصاد روبرو هستیم و در نتیجه، فروش و نقد کردن این کالاهایی که در حجم بیشتری تولید می شوند، دشوارتر شده و به شرایطی فراروقیده است که یا باید با کاستن از قیمت ها، فروش آنها را تضمین کرد که نتیجه اش، کمتر شدن نرخ سود است و یا این که، باید از میزان تولید کاست که پی آمدش، بیشتر شدن ظرفیت مازاد تولیدی در اقتصاد جهانی است. در عمده اقتصادهای سرمایه داری، به خصوص آمریکا و انگلیس، ولی سیاست پردازان، برای «حل» این مشکل، راه حل بدیعی یافتند و به شکل و شیوه های متفاوتی مبلغ هزینه کردن درآمدهای هنوز به دست نیامده شده و مصرف بر مبنای قرض را تشویق کردند. بگویم و بگذرم که برای رسیدن به این هدف، هم از نرخ بهره کاستند، و هم شرایط وام ستانی و اعتبار را سهل و ساده تر کردند. شرکت های فراملیتی نیز اگرچه سود آوری داشتند ولی فرصت های سرمایه گذاری به همان نسبت سودآور در اختیار نداشتند سرمایه پولی خود

در همان سالهای ۷۰ قرن گذشته، وقتی که بحران مازاد تولید و یا عدم کفایت تقاضا در بازار روبرو شده بودیم، اقتصاددانان نئولیبرال که از خاکستر بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۰ سر برآورده بودند، ادعا کردند که مقصر اصلی «اقتصادیات کینزی» است که نمی گذارد «انقلاب در عرصه عرضه» اتفاق بیفتد. به گمان من، کاری که باید در همان سالها انجام می گرفت، برخلاف آن چه که انجام گرفت، گسترده تر شدن دایره عملکرد اقتصادیات کینزی بود ولی واقعیت این است که از همان سالهای اولیه دهه ۱۹۷۰، اقتصاددانان نئولیبرال، تبدیل جوامع بشری به یک «آزمایشگاه» تازه را با تجربه خونبار پینوشه در شیلی و با مساعدت «گانگسترهای شیکاگو» آغاز کرده بودند. مدتی بعد، در انگلیس با نخست وزیر شدن خانم تاچر و در آمریکا با موفقیت انتخاباتی آقای ریگان، دقیقاً در جهت عکس حرکت کردند. البته بگویم و بگذرم که اگرچه در آمریکا، دارائی های زیادی برای واگذاری به بخش خصوصی وجود نداشت، ولی در انگلیس برنامه واگذاری های گسترده را در پیش گرفتند و هم در انگلیس و آمریکا به نظارت زدائی گسترده اقدام کردند (۲). در سالهای اولیه ۸۰ قرن گذشته، براساس آن چه که به آن معمولاً «بینگ بنگ» گفته می شود، از بازارهای مالی و بازارهای دیگر به گسترده ترین صورت نظارت زدائی شد. البته برای این که کشورهای پیرامونی از این «مراحم» نئولیبرالی بی نصیب نمانند، همین برنامه ها در پوشش «استراتژی تعدیل ساختاری» به این کشورها صادر شد. و کار به جایی رسید که مستقل از تاریخ و جغرافیا و حتی مختصات جوامع، نسخه ای یگانه برای همگان صادر شد. پی آمد این سیاست ها، برخلاف ادعاهائی که تا کنون می شده است، برای رفع علت اصلی بحران مناسب نبود. اگرچه میزان کل ثروت تولید شده در اقتصاد جهان افزایش یافت، ولی توزیع درآمد و ثروت تقریباً در همه کشورها، و حتی بین کشورها نابرابرتر شد. به عبارت دیگر، اگرچه مازاد لازم برای سرمایه گذاری فراهم آمد- یعنی انباشت سرمایه صورت گرفت- ولی فرصت های سرمایه گذاری های سود آور کمتر و کمتر شد. اگر در کشورهای پیرامونی، به خصوص در افریقا و بخش عمده ای از کشورهای آمریکای لاتین، وضع از همیشه مخاطره آمیز تر شد، در کشورهای متروپل نیز، نه به آن وخامت، ولی وضع اکثریت مردم تعریفی نداشت. وقتی قرار باشد به قول خانم تاچر چیزی به اسم جامعه وجود نداشته باشد، طبیعتاً، به مسایل و مشکلات هم برخوردی جامع صورت نمی گیرد و حتی راه حل های سراسری هم اصولاً مطرح نمی شود. جالب این که اگرچه در جهان بینی خانم تاچر و آقای ریگان، قرار بود نگرش پول باورانه عمده و اساسی باشد- و یکی از مهم ترین پیش گزاره های این نگرش هم این بود که برای جلوگیری از مسایلی که پیش خواهد آمد، باید متغیرهای پولی - به عنوان مثال، میزان نقدینگی و عرضه پول- تحت نظارت باشد، ولی در انگلیس و در آمریکا، «تولید پول و اعتبار» به یک معنا همگانی شد. یا اگر صریح تر گفته باشم، در شرایطی از پول باوری سخن می گفتند که عملاً بر کسانانی که در اقتصاد پول و اعتبار تولید می کردند هیچ گونه کنترل و نظارتی اعمال نمی شد. یعنی می خواهم بگویم که از سالهای ۱۹۷۰ ما شاهد رشد بدهی و اعتبارات در اقتصادهای غربی بوده ایم و برای رسیدن به سود بیشتر، بانکها نیز با دقت و وارسی کمتری وام می دادند و بانک های مرکزی و وزرای مالیه هم در این جوامع به واقع این مسایل را زیر سیلی در کردند.

همین جا بگویم و بگذرم که تبلیغ و فراهم کردن شرایط برای وام ستانی بیشتر و بیشتر نه نشانه مسئولیت گریزی مسئولان مالی، بلکه به گمان من، دقیقاً وسیله ای بود تا با دمیدن بر طبل مصرف بر مبنای وام، از گسترش رکود جلوگیری نمایند. به سخن دیگر، می خواهم این نکته را بگویم که اگر قرار است تولید سرمایه دارانه سود آور باشد، تولید باید به فروش رود و نقد شود این نقد شدن هم با گسترده تر شدن فقر عملی و امکان پذیر نبود. باید شرایطی فراهم می شد تا مصرف کنندگان با وام ستانی درآمدهای هنوز به دست نیامده- یعنی درآمدهای آینده- را هزینه نمایند.

به گمان من، مشکل تقریباً لاینحلی که پیش آمده بود، این که تحولات پیش آمده فرایند انباشت سرمایه در نظام سرمایه داری را دگرگون کرد. دردوره و زمانه ای که بخش مالی، به واقع خدمت گذار دیگر بخش های عمده و اساسی اقتصاد بود، فرایند انباشت سرمایه به این صورت بود که

وابسته شد و تقاضا در آمریکا هم به میزان متوسط درآمد در آن وابسته بود و این میزان «درآمد قابل مصرف» هم به نوبه خویش، به مقدار قابل توجهی با قرضی که به واقع با بالارفتن بهای خانه و مسکن هر روزه بیشتر می شد، متورم می گشت. به نظر من، این بیان بسیار موجز علل بحران کنونی است که اکنون دیگر جهانگیر شده است.

اگر به ساده کردن یک رابطه پیچیده مجاز باشیم، باید بگوئیم که قیمت هر روزافزایش یابنده مسکن به صورت وام ستانی بیشتر درآمد و این وام ستانی بیشتر هم مصرف بیشتر را ممکن نمود که به صورت تقاضای بیشتر درآمد و البته که تا زمانی که این رابطه تداوم داشت، باعث بیشتر شدن فعالیت های اقتصادی در اقتصاد جهانی می شد. لازمه این کار البته این بود که از سوئی، هر گونه محدودیتی را برای ایجاد اعتبار به کنار نهاده و با کاستن از نرخ بهره، هزینه وام ستانی را کاهش بدهند. به همین خاطر بود که فدرال رزرو از ژانویه ۲۰۰۱ به بعد در ۱۲ مورد مجزا از نرخ بهره کاست و میزان اش را از ۶٫۵٪ به یک درصد کاهش داد. با وامهای سهل و ساده تر شده که به مقدار مصنوعی ارزان هم شده بود، تقاضا برای خانه افزایش یافت و به همراه آن خانه سازی هم رونق گرفت. برای جذاب کردن وام ستانی، وام های رهنی با نرخ متغیر را گسترش دادند که براساس آن برای مدت معینی، عملاً به وام گیرنده برای پرداخت بهره یارانه داده می شد و توافق هم این بود که ۲ یا ۳ سال بعد، نرخ بهره تغییر خواهد کرد و البته که افزایش خواهد یافت. خریداران مسکنی که بسی بیشتر از توانائی های خود قرض گرفته بودند، امیدوار بودند که تا قبل از فرارسیدن نرخ های بهره به مراتب بالاتر، آنها بتوانند با استفاده از بهای مسکنی که هم چنان افزایش یافته است، نه فقط میزان وام را کارسازی نمایند، بلکه مازاد قابل توجهی هم احتمالاً سود ببرند. با همین شیوه کار بود که میزان وام های مسکن ساب پرایم که در سال ۲۰۰۰ میزان اش ۵۶ میلیارد دلار بود ۵ سال بعد در ۲۰۰۵، به ۵۰۸ میلیارد دلار رسید و اگر ادعای اوینز را بپذیریم وقتی به سال ۲۰۰۶ می رسیم بیش از ۲۰٪ همه وامهای مسکن از نوع ساب پرایم است (۶). البته یکی از نو آوری هائی که کرده بودند، تبدیل این وامهای روزافزون به اوراق بهادار بود که در بازار خرید و فروش می شد. با وام ستانی هرروزافزون تر، این اوراق مالی خریداری می شدند آن هم نه به این خاطر که خرید این اسناد مالی در آینده درآمد آفرینی خواهد داشت بلکه فقط به این امید که قیمت شان باز هم افزایش خواهد یافت. نه فقط موسسات مالی، بلکه شماری دیگر نیز وارد بازار مسکن شدند تا از افزایش بهای مسکن بهره مند شوند. کم نبودند کسانی که به این دام گرفتار آمدند که افزایش بهای مسکن را نه فقط عادی که دائمی تصور کردند و برای مشارکت در این بازاری که هرروزه «رونق» بیشتری داشت، باز هم وام ستانند. از ترکیب این دو:

- بالا رفتن قیمت مسکن، یعنی بیشتر شدن ثروت خیالی و درکنار نرخ بهره ای که بطور مصنوعی در سطح بسیار پائینی حفظ شده بود، با وام ستانی بیشتر، خانه خریدند. البته در شرایطی که میزان واقعی درآمد اکثریت مردم اگر کاهش نیافته باشد، حداقل ثابت مانده بود، این وام ستانی ادامه دار، تنها راه حفظ و احتمالاً گسترش مصرف این جماعت بود که برای تداوم فعالیت های اقتصادی اهمیتی اساسی پیدا کرده بود. برای این که معیاری به دست داده باشیم، بد نیست توجه کنیم که در فاصله اکتبر تا دسامبر ۲۰۰۵ وام مسکن، ۱،۱۱ تریلیون دلار افزایش یافت و کل بدهی مسکن خانوارها به ۸،۶۶ تریلیون دلار رسید که حدوداً معادل ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا بود. از سال ۲۰۰۶ ولی، نرخ بهره شروع به افزایش کرد و فرایند افزایش بهای مسکن در چندین ایالت، از جمله در کالیفرنیا، آریزونا و فلوریدا متوقف شد. خریدارانی که امیدوار به افزایش دورقمی قیمت مسکن در سال بوده و با تکیه بر نرخ بهره ای که بطور مصنوعی بسیار ناچیز بود وارد بازار شده و برطیل افزایش قیمت ها دمیده بودند به ناگهان خود را با وضعیتی روبرو دیدند که:

نه فقط افزایش بهای مسکن کاهش یافت بلکه در بسیاری از ایالت ها منفی شد.

نرخ بهره نیز افزایش یافته است.

را در بخش مالی بکار انداختند که هم برویش بیفزاید و هم این که برای تداوم مصرف از کیسه قرض، زمینه لازم را فراهم نماید. یکی از پی آمدهای این تحولات این بود که رابطه بین سرمایه گذاری مالی و تولید قطع شد. یعنی می خواهم این نکته را گفته باشم که در سالهای اولیه قرن بیستم، بخش واقعی اقتصاد، بخش مولد آن بود که یک بخش نه چندان غالب مالی در خدمت آن قرارداداشت. ولی وقتی به سالهای پایانی قرن بیستم می رسیم، نظام اقتصادی به مقدار زیادی دگرگون شده است. یک بخش مالی به شدت متورم شده که به میزان زیادی از بخش مولد اقتصاد «مستقل» عمل می کند و تقریباً هیچ رابطه مستقیمی با آن ندارد. به نظر می رسد، نقش سرمایه مالی در این فرایند، نه به عنوان وسیله ای برای تضمین فرایند انباشت سرمایه بلکه عمدتاً در محدوده تحقق بخشیدن به ارزش مازاد مستتر در کالاها- آنها از طریق مصرفی که عمدتاً با قرض تامین مالی می شود- تخفیف یافته است. قبل از آن که شواهدی از این تغییرات به دست بدهم، بد نیست اشاره کنم که از سالهای ۱۹۷۴-۷۵ آن چه در اقتصاد جهان شاهدیم، در واقع، تحولاتی سه گانه است:

- میزان رشد اقتصادی به نسبت سالهای ۱۹۶۰ کاهش یافته است.  
- اقتصاد جهان بیشتر و بیشتر در کنترل شرکت های غول پیکر فراملیتی درآمد که اگر انحصاری نباشند، مشخصه شان انحصار ناقص است.  
- بخش مالی در اداره اقتصاد سرمایه داری اهمیت هرروزه افزون تری یافته است.

اگرچه این تحولات، میزان سود شرکت های فراملیتی را افزایش داد، ولی تقاضا برای سرمایه گذاری های مولد در اقتصاد انحصاری و انحصاری ناقص کمتر شد و نتیجه این فرایند، کمتر شدن نرخ رشد اقتصادی بود. یکی از مسائلی که در این سالها تشدید شد، نابرابرتر شدن درآمد و ثروت در اقتصاد جهان بود که همانطور که پیشتر گفته ایم، به صورت مشکلی برسر تحقق ارزش مازاد مستتر در کالاها درآمد و به گمان ما، همین عامل است که به صورت سیاست های مالی و پولی مشوق وام ستانی دگرسان شد.

در این سالهای اخیر، مشکل اصلی این بود که اگر چه بخش مالی رشد می کرد، ولی بخش مولد، گرفتار رکود بود و نتیجه این شد که سرمایه داران بیشتر و بیشتر برای افزودن بر سرمایه پولی خود به بخش مالی و پولی اقتصاد وابسته شدند.

ناگفته روشن است، که در نهایت بخش مالی نمی تواند مستقل از بخش مولد رشد کند مگر آن که، این رشد، به واقع رشد بادکنکی باشد و این را نیز می دانیم که بادکنک، طبق تعریف، دیر یا زود، خواهد ترکید. یعنی نکته این نبود که آیا بحران مالی خواهیم داشت، بلکه کم نبودند اقتصاددانانی که برسر این که کی چنین بحرانی خواهد آمد نظریه پردازی می کردند. به اشاره می گذرم که در همان اوایل سالهای ۱۹۸۰ جیمز توبین فقید، در این خصوص هشدار داد و خواهان وضع «مالیات توبین» بر روی معاملات سفته بازانه در بازار های مالی شد پیشنهادش هم این بود که این درآمدهای مالیاتی باید صرف اصلاح کمبودهای موجود در بخش مولد اقتصاد شود. در تائید دیدگاه توبین، بد نیست به اشاره بگذرم که در ۴۰ سال گذشته، نرخ رشد قرض در اقتصاد بیش از دو برابر نرخ رشد فعالیت های مولد در اقتصاد بود. (۳).

به سخن دیگر، نسبت بین قرض و تولید ناخالص داخلی که در ۱۹۷۵ کمی بیشتر از ۱،۵ بود سی سال بعد، یعنی در ۲۰۰۵ حدوداً ۳،۴ برابر تولید ناخالص داخلی شد.

با این همه، همان گونه که پیشتر گفتیم، موقعیت های سرمایه گذاری در بخش مولد خصوصی ولی روند نزولی داشته است (۴).

با رکود در بخش واقعی اقتصاد، میزان بیشتر و بیشتری از سرمایه مالی سرریز بخش مالی و پولی اقتصاد شد و پی آمد این سرریز شدن هم این بود که سهم سود بخش مالی در سود کل نظام اقتصادی به شدت افزایش یافت. اگر در اواخر دهه ۶۰ قرن گذشته سهم بخش مالی در سود کمتر از ۱۵ درصد بود، در سالهای اولیه قرن حاضر، این رقم به نزدیک ۴۰٪ افزایش یافت (۵).

این تنها بخشی از مشکل بود، بخش مهم تر این بود که اقتصاد آمریکا عملاً به صورت عمده ترین مصرف کننده در اقتصاد جهانی درآمد. به عبارت دیگر، تقاضا در اقتصاد جهانی به مقدار زیادی به تقاضا در اقتصاد آمریکا



بدیهی است که در نتیجه این تغییرات، از عهده بازپرداخت قرض هائی که گرفته بودند، در وضعیت جدید بر نمی آمدند و واهمه در بازار مسکن آغاز شد. از ژانویه ۲۰۰۸ وال استریت جورنال در مقالات متعدد علنا از بحران قریب الوقوع سخن گفت. دولت فدرال هم کوشید که با کاستن دو باره از نرخ بهره، بازار را آرام کند. اگرچه نرخ بهره از ۴٫۷۵٪ به ۳٪ کاهش یافت و اگرچه بانک مرکزی امریکا هم ۱۵۰ میلیارد دلار نقدینگی اضافی به بازار تزریق کرد ولی مصیبت رفع نشد. به گمان من، علت این بود که به واقع، سیاست پردازان امریکائی مشکل بحران را به نادرست فهمیده بودند. یعنی می خواهم بگویم آن چه که اتفاق افتاده بود، این که شماری از این موسسات مالی به واقع ورشکست شده بودند نه این که تنها مشکل نقدینگی داشته باشند.

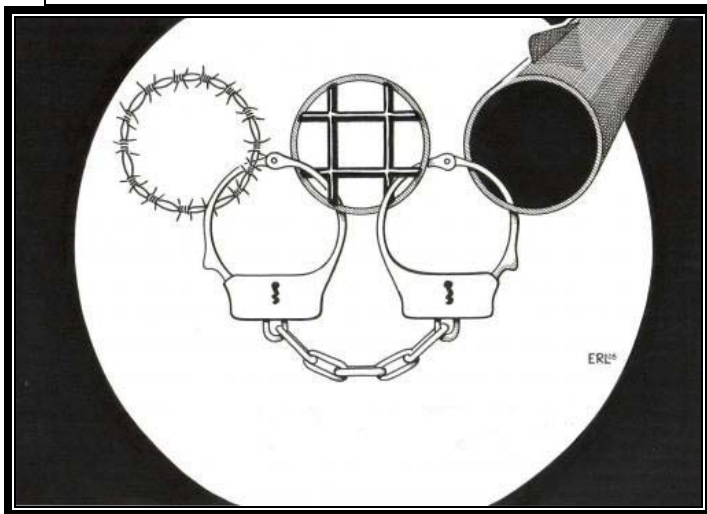
یکی از مضائ دیگر این بود که درعمل، حتی در دوره ای که سیاست کاستن از نرخ بهره را در پیش گرفته بودند، نظارت بر نرخ بهره را نیز به همین موسسات وام دهنده واگذار کردند ( برای مثال توجه کنید به بهره ای که به ازای بدهی های کارت اعتباری در این جوامع اخذ می شود که هیچ نسبت و رابطه ای با نرخ بهره تعیین شده از سوی بانک مرکزی ندارد).

به گمان من، آن چه که به تمیق شرایط بحرانی کمک کرد این بود که در شرایطی که دربرخورد به مدیران و تصمیم گیرندگان عمده و اساسی عقیده بر این بود که باید به آنها «پاداش» مکفی داده شود تا بهتر و موثر تر کار و فعالیت نمایند، ولی در اغلب کشورها، دولت ها میزان افزایش مزد برای اکثریت کارگران و کارمندان را شدیداً کنترل کرده و با هزار ترفند، نرخ های افزایش بسیار نازلی را اجازه دادند. به عنوان مثال در انگلیس که نویسنده در آن کشور کار می کند، در همه این سالها، حقوق و درآمد اکثریت کسانی که در اینجا کار می کرده اند تحت کنترل شدید قرار داشت و تنها حقوق و مزایای مدیران بود که از این قاعده برکنار بود. این وضعیت، به گمان من، به آنچه که من آن را «مشکل کینزی» اقتصاد سرمایه داری می نامم- یعنی ناکافی بودن تقاضای موثر در اقتصاد- دامن زد و به دنبالش میزان سود دهی تولید کنندگان را به مخاطره انداخت. وقتی میزان سوددهی به مخاطره بیفتند، سرمایه داران سرمایه گذاری نخواهند کرد و پی آمدش در انگلیس و امریکا به صورت صنعت زدائی جلوه گردش. البته باید به اشاره بگویم که در این مرحله، جهانی کردن هم وارد میدان شد و بخش قابل توجهی از این سرمایه داران و بنگاهها با سرریز کردن تولید به دنیای پیرامونی- برای نمونه چین، هندوستان، بنگلادش، مکزیک... کوشیدند تا با استفاده از کار و منابع ارزان این جوامع، شاید بحران سودآوری را چاره کنند. البته قرار بود که این چنین بشود، ولی مشکل اساسی در این سالها این بود که میزان تقاضا در اقتصاد جهانی کافی نبود. به سخن دیگر، خصلت دوگانه مزد در اقتصاد سرمایه داری، برای سرمایه مشکل آفرین شد. با کاستن از آن، اگرچه هزینه تولید را کاهش دادند ولی در عین حال، همین کاستن از میزان مزد پرداختی، نشانه کاهش میزان درآمد قابل مصرف برای اکثریت مصرف کنندگان در اقتصاد هم بود. شکاف پیش آمده با وام ستانی پر شد.

به دلایل گوناگون، از جمله تحولات فن آورانه و بدعت های مالی، دنیای مالی و پولی از سالهای ۱۹۸۰ به این سو دستخوش تحولات و دگرگونی های اساسی شد. یکی از موثرترین نوآوری ها احتمالاً استفاده روزافزون از اوراق مالی وابسته به بدهی بود. در پیوند با امریکا می دانیم که میزان این نوع اوراق مالی وابسته به بدهی که در ۱۹۹۵ تنها ۲٫۴ برابر تولید ناخالص داخلی بود در ۲۰۰۴ به ۳٫۳ برابر رسید (۷). درباره کشورهای اروپائی، این گسترش حتی چشمگیر تر بود. در ابتدای امر این نوآوری برای کسانی که در آن درگیر بودند بسیار سود آور بود و بازاری تریلیون دلاری در گوشه و کنار دنیا بوجود آمد. مهم ترین مشخصه این بازار این است که با استفاده از تکنیک های نوآورانه وام، بهره های پرداختی و حتی ریسک عدم پرداخت را به صورت اسناد مالی قابل خرید و فروش در بازارها درآورده است. در ابتدا، این تغییرات بسیار هم مفید بود. نه فقط دست اندرکاران وال استریت و مراکز مالی دیگر درآمدهای افسانه ای داشتند، بلکه تعداد بیشتری از مردم و بنگاهها توانستند به منابع اعتباری سهل تر با شرایط مناسب تر دست بیابند. در نتیجه، فراهم شدن این دسترسی سهل و ساده

تر به منابع اعتباری، موجب شد تا مصرف کنندگان بتوانند با سهولت بیشتری تقاضای خویش برای مصرف را برآورده نمایند. در بسیاری از موارد، کاری که خانوارها کرده بودند ارایه خانه خویش به عنوان یک ضمانت مالی برای دریافت وام بیشتر بود که با آن وام بیشتر، شهریه ها پرداخت شد، تعطیلات تامین مالی شد و یا اتوموبیل های قدیمی را تعویض کردند و حتی در مواردی، از خانه ای کوچکتر به خانه ای بزرگتر و مجلل تر نقل مکان نمودند. تقاضای بیشتر برای این اوراق مالی بسیار پیچیده پیوسته با وام به واقع در عکس العمل به خواسته سرمایه گذاران برای نرخ سود بیشتر درمقایسه با اوراق قرضه دولتی پیش آمده بود. مشکل اساسی این اوراق مالی بسیار پیچیده و تنوع مراکز مالی و کشورهای مختلف درگیر این مبادلات این بود که در چنین مجموعه ای نظارت موثر بر مبادلات برای کنترل ریسک تقریباً غیر ممکن شده بود و از این نکته بدیهی غفلت کرده بودند که در گوشه ای از این بازارهای به شدت در حال گسترش، ریسک های ساختاری در حال شکل گیری بود. به عبارت دیگر، از توجه به تفاوت های اساسی بازارهای مالی و بازارهای صنعتی غافل مانده بودند. در یک بازار صنعتی، وقتی یک کمپانی تولید کننده اتوموبیل ورشکست می شود، اگرچه بسته به مقیاس تولید کارخانه مورد نظر این ورشکستی پی آمدهائی دارد ولی این ورشکستگی به نفع دیگر اتوموبیل سازان در اقتصاد است و کل نظام را به مخاطره نمی اندازد. ولی در بازارهای مالی، وقتی اوراق مالی بد و خوب را مخلوط کرده و در کل نظام به جریان انداختند، اولاً کل سیستم به ویروس اوراق مالی ای که اکنون آن را «مسموم» می نامند، آلوده شد و از سوی دیگر، ورشکستگی یک بانک و یا یک موسسه مالی معتبر نه فقط به نفع دیگر بانکها نیست بلکه کل نظام مالی را به مخاطره می اندازد. کما این که انداخته است. در نتیجه، برای تنظیم کنندگان بازارهای مالی و پولی وضعیتی پیش آمده بود که نمی توانستند وظیفه نظارتی خود را به نحو احسن انجام بدهند و انجام ندادند تا وضع از کنترل خارج نشود. اولین بازاری که با مشکل روبرو شد، بازارهای مالی امریکا بود که در ضمن بزرگترین بازار مالی جهان هم هست. در این جا هم، مشکل اصلی، در بازارهای وام مسکن ساب پرایم پیش آمد. این بحران به امریکا محدود نماند و به دیگر کشورها و به خصوص، به انگلیس هم سرایت کرد.

تا جائی که من می فهمم، بحران وام مسکن ساب پرایم از آن جا پیش آمد که وام دهندگان در وارسیدن میزان اعتبار مالی مقاضیان وام غفلت کردند و به کسانی وام داده اند که میزان اعتبارشان از میزان متوسط اعتبار یک متقاضی معمولی کمتر بود. و همین غفلت از سوئی میزان ریسک را افزایش داد و از سوی دیگر، موجب شد تا از این وامهای مسکن، به عنوان وام های ساب پرایم نام برده شود. اعطای این وامهای مسکن ساب پرایم بخصوص در دوره ۲۰۰۱-۲۰۰۳ که بانک مرکزی امریکا با کاستن های مکرر از نرخ بهره باعث رونق کاذب در بازار مسکن شد، بسیار اوج گرفت. همراه با بالا رفتن قیمت خانه، خانوارها به خطا به این نتیجه رسیدند که خرید خانه با وام ستانی به واقع یک نوع سرمایه گذاری است که باخت هم ندارد و به همین خاطر، به این شیوه کار- اخذ وام بیشتر درازای خانه هائی که قیمت شان بالاتر رفته بود- ادامه دادند و وامهای بیشتر هم عمدتاً صرف تامین مالی مصرف شد. به اشاره می گذرم که در امریکا، بخش قابل توجهی از این مصرف، هم منشاء وارداتی داشت و به دنبالش موجب افزایش کسری تراز پرداختهای امریکا با بقیه جهان شد. البته بگویم و بگذرم که کسری روزافزون تجارتهای امریکا برای تداوم فعالیت های اقتصادی در اقتصاد بقیه جهان ضروری بود. یک وجه این وامهای مسکن ساب پرایم این بود که در سالهای اولیه معمولاً نرخ بهره ای که وام ستان می پردازد خیلی پائین است که در اغلب مواقع فقط برای دو سال اول ثابت مانده بود. پس از گذشته دوسال، نه فقط نرخ افزایش یافت بلکه وام مسکن به صورت وام مسکن با نرخ های متغیر در آمد. نکته ای که باید به اشاره از آن بگذرم این بود که تعداد قابل توجهی از وام ستانان بر این گمان بودند که قبل از پایان نرخ بهره پائین آنها می توانند مسایل و مشکلات مالی خود را رفع نمایند و در مورد کسانی که نتوانسته بودند، وقتی که نرخ بهره افزایش یافت، میزان پرداخت ماهانه به حدی افزایش یافت که برای شماره زیادی از بدهکاران پرداخت اش عملی نبود. در نتیجه، آنها از پرداخت اقساط



ارقام دولتی در باره تورم را باور ندارند و معتقدند که میزان واقعی تورم حدوداً ۴٪ است که با تورم آمریکا برابر است.

هرچه که میزان واقعی تورم باشد، واقعیت این است که در کنار بحران وام‌های ساب پرایم که هنوز ادامه دارد و پی آمدهایش به انگلیس هم رسیده است، به نظر می‌رسد که اقتصاد انگلیس با رکود تورمی یا استگفلیشن نیز روبرو شده است. کاهش ادامه دار بهای مسکن، نشانه کاهش ثروت صاحبان این منازل است و باعث می‌شود تا مصرف‌شان کاهش یابد. از سوی دیگر، همراه با افزایش قیمت مواد غذایی و دیگر اقلام، بودجه محدود فعلی در بخش عمده صرف برآوردن نیازهای اساسی شده و تقاضا برای کالاهای غیر ضروری، به عنوان مثال آی‌پاد، اتوموبیل تازه، تعطیلات، کاهش خواهد یافت. متأسفانه وضع کنونی، شرایط را برای بانک مرکزی انگلیس بسیار دشوار کرده است. از سوئی، برای این که با مقوله رکود مقابله شود، بانک مرکزی باید از نرخ بهره بکاهد و این دقیقاً سیاستی است که با توجه به تورم افزایش‌دهنده نباید در پیش گرفته شود. کاستن نرخ بهره در این شرایط، برانتظارات تورمی می‌افزاید و این انتظارات در عمل به صورت رقم واقعی تورم در می‌آید. به عبارت دیگر، برخلاف دیدگاهی که برای مثال در ایران تبلیغ می‌شود، در این شرایط، کاستن از نرخ بهره به احتمال زیاد پی آمدهای تورمی خواهد داشت. همان گونه که از ۱۹۷۹ به این سو در انگلیس شاهد بوده ایم، بانک مرکزی به تنهایی وسیله و ابزاری در اختیار ندارد که بتواند با رکود و تورم هم زمان مقابله نماید.

از سوی دیگر، وقتی به اوضاع جهانی می‌نگرم برایم اندکی تعجب آور است که چگونه بحران ساب پرایم مسکن در آمریکا، این همه پی آمدهای جهانی داشته است. آنچه که بطور روزافزونی، نیازش احساس می‌شود این که برای اداره بازارهای مالی جهانی شده، به یک نهاد نظارت گر بین‌المللی نیازمندیم تا بحران‌های منطقه‌ای به این سهولت به صورت بحرانی جهانی در نیاید. این که آیا چنین نهادی بوجود خواهد آمد یا نه، مقوله‌ای است که با گذشت زمان روشن خواهد شد.

و اما، سؤال اساسی این است که با توجه به آن چه که در این نوشتار گفته شد، چه باید کرد؟

جواب مفصل به این پرسش، می‌تواند موضوع بررسی دیگری باشد ولی به اختصار به اشاره بگویم و بگذرم که:

۱- این بدعت‌های نسنجیده نئولیبرالی را باید به دور ریخت و سیاست‌های نظارت‌زدائی را باید به طور کامل کنار گذاشت.

۲- بانک‌های مرکزی باید تعیین نرخ بهره را در اختیار بگیرند و با همین کنترل، میزان‌اش را بطور جدی کاهش بدهند.

۳- سیاست کنترل سطح مزد- البته برای اکثریت مردمی که کار می‌کنند- نه از مابهران بازارهای مالی- باید به طور کامل کنار گذاشته شود. اگر می‌خواهیم وام‌گیرندگان قادر به پرداخت وام‌های خود باشند، میزان درآمدشان باید افزایش یابد. مشاغل‌شان باید محافظت شود و حتی باید اشتغال‌آفرینی بخشی از برنامه‌های اقتصادی دولت‌ها باشد. به سخن

ماهانه سر باز زدند و در نتیجه، خانه‌های‌شان به تملک وام‌دهندگان درآمد. در عین حال، این وام‌های ساب پرایم به شکل و شیوه‌های مختلف به صورت اسناد مالی قابل خریدوفروش در بازارهای مختلف دنیا درآمد. به سخن دیگر، بحران وام‌های ساب پرایم اولین محک این نظام مالی جدید بود که نشان می‌داد که بازارهای مالی جهان به شدت به یک دیگر وابسته و پیوسته‌اند و بحران در بخشی از آن به سرعت در همه نظام به جریان می‌افتد. به عنوان شاهدهی برای این ادعا بد نیست به یادداشته باشیم که همین که قرار شد در دادن اعتبار سخت‌گیری شود، این سخت‌گیری تقریباً در اکثریت قریب به اتفاق بازارها پدیدار گشت و وام‌ستانی در همه بازارها بسیار دشوارتر شد. این کمبود تقریباً ناگهانی اعتبار و وام نه فقط باعث سقوط بازار مسکن در آمریکا شد بلکه در دیگر کشورها، از جمله در انگلیس هم شاهد بحران مشابهی هستیم.

انگلیس نیز همانند آمریکا در سالهای اول قرن بیست و یکم شاهد رونق در بازارهای مسکن بود. به گفته اکونومیست، بهای مسکن در انگلیس در طول ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ بیش از ۲۱۴٪ افزایش یافت درحالی که میزان افزایش بهای مسکن در آمریکا در ۲۰۰۶-۲۰۰۷ قبل از آغاز بحران- برای دوره مشابه بیش از ۱۳۵٪ بود. (۸) برخلاف آن چه که به نظر می‌رسد حداقل برای صندوق بین‌المللی پول این بحران عجیب نبود چون به گفته پژوهشگران این صندوق، رشد بادکنکی بهای مسکن در انگلیس در میان ۱۷ کشور پیشرفته صنعتی، پس از ایرلند و هلند در مقام سوم قرارداشت و بیش از ۳۰٪ از میزانی که با عوامل اقتصادی از قبیل میزان درآمد، نرخ بهره، و نیروی کار قابل توضیح باشد، فراتر رفته بود (۹). بگویم و بگذرم که بحران وام‌های ساب پرایم که از آمریکا آغاز شده بود در تابستان ۲۰۰۷ با ورشکستگی بانک رهنی نوردن راک به انگلیس رسید. آن چه که تجربه نوردن راک نشان داد این که این هنوز سرشب اصفهان بود. وام‌دهندگان در اعطای وام مسکن سخت‌گیری‌های بیشتری اعمال کردند بخصوص در باره کسانی که برای بیش از ۹۰٪ بهای خانه خود متقاضی وام بودند. سقوط بهای مسکن که از زمستان شروع شده بود، سرعت گرفت و در ماه مارچ به گفته بانک هالیفاکس، میزان سقوط بیش از ۲۵٪ شد که از سپتامبر ۱۹۹۲ به این سو بیشتری میزان سقوط ماهانه در قیمت مسکن بود. البته بعضی از ناظران بر این عقیده‌اند که اتفاقاً سقوط قیمت مسکن ضرورتاً چیز بدی نیست چون باعث می‌شود تا تعداد بیشتری بتوانند وارد بازار مسکن بشوند ولی تجربه انگلیس در گذر سالیان نشان می‌دهد که سقوط قیمت مسکن، لطمات زیادی به بقیه اقتصاد وارد خواهد کرد. هم باعث کاهش مصرف شده و هم این که میزان رشد اقتصادی را کاهش می‌دهد. در حال حاضر، نگرانی شماری از ناظران این است که اگر سقوط قیمت مسکن ادامه یابد، رکود اقتصادی بسیار جدی که آغاز شده است، برای مدت طولانی‌تری ادامه خواهد یافت.

این را هم بگویم و بگذرم که رکود تنها مشغله ذهنی ناظران نیست. چون در کنار این احتمال جدی، شاهد رشد فزاینده قیمت‌ها هم هستیم یعنی در ماه‌های گذشته، قیمت اقلامی مثل مواد غذایی، انرژی، بنزین به شدت افزایش یافته است و آن چه که ساکنان انگلیس با آن روبرو هستند «تورم وارداتی» است که به این میزان در دهه‌های گذشته سابقه نداشته است. در نظر داشته باشیم که درحالی که قیمت‌ها در حال افزایش‌اند، ارزش پوند در بازارهای بین‌المللی در برابر واحد‌های پولی دیگر در حال کاهش است و این ترکیب، ترکیب میمونی نیست. به عنوان نمونه، میزان تورم سالانه که در ماه ژانویه ۲۰۰۸ تنها ۲٫۲٪ بود برای ماه فوریه به ۲٫۵٪ افزایش یافت و عمده‌ترین دلیل‌اش هم این بود که در این فاصله، هزینه گاز و الکتریسته ۱۱٫۵٪ بیشتر شده بود (۱۰)، البته در مقایسه با کشورهای چون ایران میزان تورم انگلیس زیاد نیست و حتی باید اشاره کنم که از میزان تورم آمریکا هم کمتر است (۴٪) ولی در عین حال بد نیست به یاد داشته باشیم که میزان تورم انگلیس از نرخی که مد نظر دولت است، به مراتب بیشتر شده است و در ضمن، اقتصاد آمریکا به مراتب بزرگتر از اقتصاد انگلیس است و توان بیشتری دارد تا بتواند این دوره را با مخاطرات کمتری از سر بگذراند. البته در انگلیس هم تعداد قابل توجهی از مردم،

## سرمایه‌داری نه از طریق بحران،

### که از طریق ضدهرمونی قابل تغییر خواهد بود

#### گفت‌وگو با سعید رهنما

**سوال:** هنوز همه‌ی ابعاد گسترده و عمق بحران کنونی آشکار نشده و نمی‌توان پیش‌بینی کرد که بحران کنونی چه قدر طول می‌کشد و چه عمقی می‌یابد. اما آنچه تاکنون آشکار شده است این است که شاید دوران یک‌تازی نولیبرالیسم در عرصه‌ی اقتصاد، در عرصه‌ی سیاست‌گذاری اقتصاد، در عرصه‌ی مدیریت نهادهای مالی بین‌المللی به پایان رسیده است. آیا این برداشت درست است؟ ... چرا؟

**پاسخ:** تردید نیست که بحران عظیم مالی که سراسر جهان سرمایه‌داری را فرا گرفته، نولیبرالیسم را بمثابه دیدگاه مسلط اقتصادی به شدت زیر سوال برده است. اما اگر منظور از به پایان رسیدن دوران یک‌تازی این دیدگاه ایدئولوژیک، نابودی این نظر است، این برداشت دقیق نیست. این دیدگاه، به‌ویژه در امریکای شمالی، چه در موسسات آموزشی و دانشگاه‌ها، چه در سیاست‌های دولتی فدرال، ایالتی و شهری، چه در شرکت‌های تجاری و تولیدی خصوصی و بانک‌ها، و چه در نهادهای عظیم مالی و اقتصادی بین‌المللی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، به‌نوعی حکم قانون شرع (کانن) را پیدا کرده، و با این و آن بحران اقتصادی به‌سادگی از بین نمی‌رود.

نولیبرالیسم و سلف آن، لیبرالیسم بازار، ایدئولوژی حاکم نظام سرمایه‌داری بخصوص در امریکا است، و با توجه به نفوذ عظیم - هر چند رو به کاهش - ایالات متحده در نهاد های بین‌المللی و اقتصاد جهانی، به‌مثابه ایدئولوژی مسلط جهانی در آمده است. بیش از شصت سال از توافق برتن وودز و ایجاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌گذرد، و دست‌کم از دهه ۱۹۸۰ به بعد برنامه‌های تثبیت و تعدیل ساختاری این نهادها، که به‌تمامی مبتنی بر دیدگاه لیبرالیسم بازار و سرانجام نولیبرالی استوار بوده، بی‌هیچ موفقیتی به کشورهای عمدتاً در حال توسعه و کشورهای سوسیالیستی قبلی تحمیل شده، و به‌رغم تمامی شکست‌ها و انتقادات ادامه یافته است. سازمان تجارت جهانی و قبل از آن موافقتنامه‌ی عمومی تعرفه و تجارت، که نظم تجاری جهان را زیر سلطه‌ی امریکا و چند قدرت اقتصادی دیگر اداره می‌کند، به‌تمامی مبتنی بر این ایدئولوژی است. خلاصه آن که نولیبرالیسم مذهب سرمایه‌داری حاکم جهانی و ایدئولوژی بنیادگرایان بازار است.

به‌علاوه، تلاش شده که این ایدئولوژی به‌ویژه در جهان انگلوساکسون به باور و وجدان عمومی جامعه مبدل شود. پول‌دارشدن سریع بزرگ‌ترین معیار موفقیت فردی قلمداد می‌شود و رقابت بی‌رحمانه در این راه همگانی شده. دانشکده‌های بیزنس («بازرگانی») از پررونق‌ترین رشته‌های دانشگاهی هستند و بهترین استعدادهای دانشجویی جذب آن‌ها می‌شوند تا به‌سرعت وارد شرکت‌های بزرگ مالی و تجاری و صنعتی شوند. دانشکده‌های اقتصاد عمدتاً و به درجات گوناگون زیر سلطه‌ی دانشگاهیان دست‌راستی بازار هستند، و تنها اقلیتی از استادان مترقی و چپ‌گرا، بی‌آنکه بتوانند نام مارکسیست یا سوسیالیست یا سوسیال دموکرات بر خود گذارند، تحت عنوان اقتصاد سیاسی رادیکال، اقتصاد نامتعارف و غیره به تدریس و تحقیق ادامه می‌دهند. تفکر قالب دانشجویان و دانش‌آموختگان شیفتگی به اقتصاد ولنگار بازار و ضدیت با مداخله‌ی دولت و اتحادیه‌های کارگری و بی‌اعتنایی یا حتی مسخره کردن عدالت اجتماعی و توزیع منصفانه تر است. هرگونه خواست مداخله‌ی دولت برای بهبود شرایط کاری و توزیع عادلانه تر درآمدها با انگ

دیگر، برای برون رفت از وضعیتی که در آن هستیم راهی به غیر از بازتوزیع درآمد و ثروت به نفع اکثریت مردم وجود ندارد و البته می‌دانیم که سیاست پردازان غربی از این کارها نخواهند کرد.

۴- وامهای خانوارهای فقیر باید حذف شود یعنی باید پذیرفت که شمار قابل توجهی از خانوارها قادر به بازپرداخت این وامها و این بهره‌های اندکی زیادی نیستند و این نکته ای است که در طرح آقای پاولسون به آن توجهی نشده است.

البته در روزهایی که گرفتار نوشتن این نوشتار بوده ام تحولات تازه ای پیش آمده است.

سه شرکت عمده امریکائی، جنرال موتورز، فورد و کرایسکر، درمرز ورشکستگی قرارگرفته واز دولت امریکا تقاضای مساعدت کرده اند.

شرکت اوپل در آلمان به همین مصیبت گرفتار آمده و از دولت آلمان تقاضای مساعدت کرده است.

بحران در بخش مولد اقتصاد هم بسیار شدت گرفته است. روزی نیست که اخبار بیکاری های گسترده منتشر نشود.

گردهم آئی جی ۲۰ در واشنگتن هم نتیجه دندان گیری نداشته است. قراراست در ماه آوریل، گرد هم آئی دیگری داشته باشند. در این جا، هم

آقای بوش که میزبان این جماعت بود و هم بیانیه پایانی این گرد هم آئی، برقداست نظام بازار آزاد و کنترل زدائی بیشتر تاکید کرده عملاً خواهان

تداوم همان سیاست هائی هستند که به واقع علت اصلی پیدایش این بحران کنونی است. به گمان من ولی زمان به سود این سیاست پردازان

نیست. هم «مسئله مینسکی» - مقوله عدم ثبات بازارهای مالی - تشدید شده است و هم «مسئله کینز» - ناکافی بودن تقاضای موثر. همه شواهد

هم نشان می دهد که بدون یک باز نگری کلی و کامل از موسسات مالی بین المللی و از شیوه کار در اقتصاد جهان، و بدون کوشش برای بازتوزیع

درآمدها و ثروت به نفع اکثریت جمعیت هرودی این مشکلات باز هم بیشتر تشدید خواهند شد. بعید نیست، بحران بعدی مالی در بخش وامهای

کارتهای اعتباری مصرف کنندگان باشد که میزانش بسی بیشتر از آن است که به بحران جدی تری منجر نشود. احتمال سقوط کامل نظام مالی

برخلاف ادعائی که می شود، برطرف نشده است. بازار سهام هم چنان سقوط می کند و البته که این سقوط بیشتر، موجب سقوط بیشتر مصرف و

در نتیجه تقاضا در بازار شده و رکود را تعمیق خواهد کرد.

به نظرمن، درشرایطی زندگی می کنیم که به یقین باید همین امروز دست به اقدامات اساسی و جدی برای تغییر این ساختار های بحران زده زد.

چون، فردا، خیلی، خیلی دیر است....

لندن نوامبر ۲۰۰۸

۱- برای نمونه بنگرید به :

-Jacques Mazier: Growth and Crisis, A Marxist Interpretation, in, Andrea Boltho (edit): The European Economy, Growth and Crisis, Oxford University Press, 1982m pp 38-72

۲- برای گوشه ای از این کنترل زدائی ها بنگرید به سخن رانی بن برنانکه در کنفرانس سالانه بانک فدرال رزرو کانزاس سیتی، در

"Housing, Housing Finance, and Monetary Polity", 2008, pp12-13

3- Fred Magdoff: The Explosion of Debt and Speculation, in, Monthly Review, November 2006

4- John Bellamy Foster: The Financialization of Capital and the Crisis, in Monthly Review, April 2008.

۵- همانجا

6- Tristan Ewins: World Financial Crisis- Where from here?, in <http://www.zmag.org/znet/viewArticle/19667>

۷- نشریه اکونومیست، گزارش ویژه درباره بانک های سرمایه گذاری، ۱۷ مه ۲۰۰۷

۸- نشریه اکونومیست، ۸ آوریل ۲۰۰۸

۹- اکونومیست، همان

۱۰- اکونومیست، ۱۹ مارچ ۲۰۰۸

\*



تولید و توزیع، معاملات لاینقطع و بیست و چهار ساعتهی ارز و سهام در عرصه‌ی جهانی، رها کردن مهارسرمایه‌ی مالی و مستقل شدن آن از سرمایه‌های تولیدی و تجاری، و بسیاری جنبه‌های دیگر این بحران را به وجود آورده است.

اما در تفاوت‌های این دو بحران چند نکته‌ی مهم را می‌توان گفت. در دوران بحران بزرگ، بر خلاف امروز، برنامه‌های اجتماعی از جمله بیمه‌ی بیکاری و بیمه‌های تأمین اجتماعی وجود نداشت. یکی از مهم‌ترین مسائل نظام سرمایه‌داری مسئله‌ی اضافه تولید و آن روی سکه‌اش، کم مصرفی است. سرمایه بنا به ماهیت ذاتی‌اش مدام باید رشد کند و بازار مصرف گسترده‌تری داشته باشد و اگر بر اثر کاهش تقاضا و افت قدرت خرید، مصرف کاهش یابد، تحقق (رنالیزاسیون) ارزش برای سرمایه‌دار دچار مشکل می‌شود. در گذشته و در غیاب بیمه‌ی بیکاری، کارگران کارخانه‌ای که بر اثر عدم فروش تولیدات کارخانه بیکار می‌شدند، قدرت خریدشان عملاً به صفر می‌رسید و همین سبب می‌شد که نتوانند محصولات دیگر کارخانجات را خریداری کنند، و به این ترتیب کارگران آن کارخانجات نیز بیکار شده و قدرت خریدشان عملاً به صفر رسیده، و با سرایت به دیگر کارخانجات و شرکت‌های خدماتی چرخه‌ی بحران گسترده‌تر می‌شد. با استقرار بیمه‌ی بیکاری عمدتاً از دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم، در صورت اخراج، قدرت خرید کارگران با آنکه کاهش می‌یابد، اما به خاطر دریافت بیمه بیکاری برای مدت معین به صفر نمی‌رسد و شانس مقابله با بحران بیشتر می‌شود. بیمه‌ی بیکاری هم به کارگران و هم به سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری کمک می‌کند، و به طور کلی تا حدی نوسانات اقتصاد بازار را تعدیل می‌کند.

عامل دیگری که بحران کنونی را از بحران بزرگ تا حدی متفاوت می‌سازد، میزان بیکاری حد اقل در حال حاضر است. با آنکه طبق آمارهای دولتی، در سال ۲۰۰۸ تا کنون بیش از یک میلیون و دویست هزار نفر در آمریکا بیکار شده‌اند، و میزان بیکاران همه‌ماهه در حال افزایش است، اما هم‌اکنون نرخ بیکاری در آمریکا (و نیز در کانادا) حدود شش و نیم درصد است. رقم بیکاری در دوران بحران بزرگ بیش از بیست درصد بود.

دیگر آنکه دولت آمریکا به‌رغم تمامی مشکلات اقتصادی کنونی، از جمله بدهی ملی سرسام‌آور، کسری بودجه روبه افزایش، هزینه‌های وحشتناک جنگ عراق و افغانستان و غیره، امکانات به‌مراتب وسیع‌تری از زمان بحران بزرگ دارد. جالب آنکه در لحظه‌ی بحران عظیم مالی اخیر و سقوط شرکت‌های مالی و اعتباری و بیمه‌ای آمریکا و نهادهای مشابه کشورهای قدرتمند اقتصادی، ارزش دلار آمریکا نه تنها سقوط نکرد، که افزایش نیز یافت، چرا که بسیاری دلار آمریکا را مطمئن‌تر از دیگر ارزهای عمده تشخیص دادند. اگر هر کشور دیگری بود که بدهی خارجی‌اش حدود سه‌چهارم تولید ناخالص ملی‌اش می‌بود (حدود ۱۱ تریلیون بدهی و ۱۴ تریلیون تولید ناخالص داخلی آمریکا) و بزرگ‌ترین نهادهای اقتصادی‌اش عملاً به ورشکستگی کشیده شده بودند، ارزش واحد پولی کشورش به طرز فاحشی سقوط می‌کرد و اعتبار جهانی خود را از دست می‌داد. امپراتوری آمریکا به‌رغم تمام صدمات اقتصادی و سیاسی که در هشت سال گذشته تحت رهبری نومحافظه‌کاران (نتوکان‌ها) متحمل شده — و به‌طرز می‌توان گفت که جرج بوش و دارودسته‌اش با تضعیف این غول عظیم امپریالیستی نقشی مترقی در تاریخ بشر ایفا کرده‌اند! — کم‌اکنون بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان است و برای از دست رفتن هژمونی جهانی‌اش هنوز زمانی طولانی در پیش دارد. با روی کار آمدن «اوباما» و دموکرات‌ها که به لحاظ تاریخی کم‌تر از جمهوری‌خواهان ضد مداخله‌ی دولت هستند، دولت آمریکا قطعاً مداخله‌ی وسیعی را در اقتصاد اعمال خواهد کرد، کم‌تر نگران کسری بودجه خواهد بود، و با برنامه‌های وسیع سعی خواهد کرد که از بحران به در آید. دولت هم‌اکنون هم با ملی کردن بسیاری از بانک‌های آمریکا در عمل، که قطعاً تحقیرآمیزترین اقدام برای نولیبرال‌ها بوده، و اقدام به کمک به صنایع عظیم ولی رو به

«سوسیالیستی» — که در امریکای شمالی برای اکثریت مردم نوعی توهین تلقی می‌شود — سرکوب می‌شود. جالب آنکه ضدیت با اتحادیه‌های کارگری، که جزء جدائی‌ناپذیر ایدئولوژی نئولیبرال است، بقدری است که در جریان تلاش برای نجات صنایع غول پیکر آمریکا از ورشکستگی، بسیاری از وسائل ارتباط جمعی اتحادیه کارگران اتوموبیل ساز (یو.ا. دلیو) را مسئول ورشکستگی شرکت‌ها می‌انگاشتند.

با همه‌ی این اوصاف، این ایدئولوژی حاکم بیش از هر زمان دیگری دچار مشکل و سر درگمی است. اعتراف‌گرین اسپن که یکی از مهم‌ترین سخن‌گویان و سیاست‌گذاران این تفکر در چند دهه‌ی گذشته بوده، به شکست این ایدئولوژی نشانه‌روشنی از این سردرگمی است. *وال استریت جورنال*، یکی از مهم‌ترین قلعه‌های نولیبرالیسم و ریگانیسم که همیشه بر علیه مداخله‌ی دولت در اقتصاد قلم زده، پس از ضمانت ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت آمریکا، در یکی از سرمقاله‌هایش، که قاعدتاً برای سردبیرش بسیار دردناک باید بوده باشد، تایید کرد که «مداخله‌ی دولت برای حفظ نظام قابل‌توجیه است».

البته همانطور که می‌دانید، در پشت ظاهر اعتقاد بی‌قید و شرط به عقلانیت بازار، دولت آمریکا همیشه به اشکال گوناگون مستقیماً در اقتصاد مداخله کرده است که جزئیات آن از بحث کوتاه ما خارج است. به‌علاوه باید توجه داشت که نظام جهانی سرمایه‌داری را نمی‌توان به نولیبرالیسم تقلیل داد. سرمایه‌داری در دوران طولانی عمر خود طیف وسیعی از نظریه‌های اقتصادی، از مانیتاریسم نوکلاسیک گرفته تا اقتصاد کینزی و نوکینزی، و ترکیب و سنتزهایی از اینها را عرضه داشته و به کار گرفته، و با آنکه تأکید اصلی‌اش بر آزادسازی بازار و انتقال قدرت کنترل اقتصاد از دولت به بازار، و حذف نظارت دولت و مقررات‌زدایی بوده، هر زمان که لازم شده، کنترل و جهت‌دهی دولتی را به درجات مختلف اعمال کرده و بحران را تقلیل داده است. یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها برنامه‌ی «نیو دیل» روزولت به دنبال بحران بزرگ دهه‌ی ۲۰ و بحران بانکی اوایل دهه‌ی ۳۰ است که دولت با مداخله‌ی مستقیم از جمله کنترل امور بانکی و پولی، دادن اعتبار به مالکین و شرکت‌ها، کمک به زارعین، تأمین اجتماعی برای بخشی از نیروی کار، و عقد قراردادهای دسته جمعی، بحران را پایان داد. بر همین اساس است که این تصور که بحران عظیم اقتصادی می‌تواند سرانجام به نابودی نظام سرمایه‌داری بیانجامد، نیز نادرست است. سرمایه‌داری نه از طریق بحران‌های ذاتی‌اش، بلکه از طریق یک ضد هژمونی که بتواند در جامعه‌ی مدنی ایدئولوژی عدالت‌خواهانه را به ایدئولوژی مسلط مبدل سازد، قابل تغییر و تحول خواهد بود.

**سؤال:** به بحران بزرگ دهه‌ی بیست اشاره کردید، عده‌ای بحران کنونی را با آن مقایسه می‌کنند، دلایل به وجود آمدن این دو بحران و وجوه تشابه و تفاوت‌های این دو کدامند؟

**پاسخ:** این بحثی بسیار تخصصی است و در تخصص من نیست که به تمامی جنبه‌های آن پاسخ دهم. به‌علاوه، بین مورخین اقتصادی نیز اتفاق نظر در مورد دلایل به وجود آمدن بحران بزرگ وجود ندارد. اما در مورد بحران کنونی با قطعیت می‌توان گفت که این محصول اجتناب‌ناپذیر سیاست نولیبرالیسم افسارگسیخته است: بازاری کردن هر آنچه که هست، خصوصی‌سازی‌های افراطی، رقابت‌های بی‌بندوبار در تمامی سطوح، حذف بسیاری از سازمان‌های خدماتی و واگذاری خدمات به مقاطعه‌کاران، که آنها نیز به نوبه‌ی خود لایه‌های دیگری از مقاطعه‌کاران را به کار گرفتند، حذف نظارت‌های دولتی، تضعیف فزاینده‌ی اتحادیه‌های کارگری، پرداخت سود سهام سرسام‌آور و حقوق و مزایای چند ده میلیون دلاری به مدیران ارشد، انتقال صنایع و خدمات به خارج به منظور استفاده از کارگران ارزان و از دست رفتن بسیاری مشاغل و قدرت خرید آنها، پرداخت وام به افراد فاقد اعتبار برای حفظ صوری مصرف، جهانی کردن افراطی

و غیره همراه باشد، به عبارت دیگر مبتنی بر ایدئولوژی نولیبرالیسم باشد، آن دولت بالاترین ردهی اعتباری را دریافت می‌کند، و در صورت تغییر سیاست‌ها رده بندی‌اش کاهش می‌یابد. واضح است که سرمایه‌گذاران جهانی با اتکا به این رده‌بندی‌ها تصمیم می‌گیرند که در کدام کشور سرمایه‌گذاری کنند. شرکت‌های آمریکایی «مودیز» و «استاندارد اند پور» از جمله‌ی این نهادها هستند. در چندین مورد تاکنون شرکت مودیز با تهدید کاهش ردهی اعتباری کشورها در سیاست‌های داخلی آنها مداخله کرده است، از جمله در مورد کانادا و سوئد.

خلاصه کنیم، رهاکردن افسار سرمایه‌ی مالی و حذف نظارت‌های دولتی، مستقل‌شدن فزاینده‌ی آن از سرمایه‌های تولیدی و تجاری بیشترین مسائل را به وجود آورده است. بررسی این تغییر ماهیت پیچیدگی‌های فراوانی از نظر تئوریک به همراه دارد که به طور جدی باید به آن پرداخت.

**سوال:** به زیر سوال رفتن نولیبرالیسم گرایش به مطالعه‌ی نظرات اقتصادی مارکسیستی و سوسیالیسم را افزایش داده است. تا چه حد این گرایش می‌تواند طرز تلقی عمومی را در مورد نظام سرمایه‌داری تغییر دهد، و تا چه حد نظریه‌های مارکسیستی قادر به توضیح دقیق این بحران‌ها و راه‌های برون رفت از آنها است؟

**پاسخ:** تردیدی نیست که مارکس با نبوغ بی نظیرش بنوعی تنها اقتصاددانی بود که بحران‌های ذاتی سرمایه‌داری و نیز جهانی شدن سرمایه را پیش بینی کرد. بنابراین مطالعه و آشنائی با آثار اقتصادی مارکس می‌تواند به درک بهتر تضاد‌های نظام سرمایه‌داری کمک کند. خوشبختانه امروزه امکان دسترسی بیشتری بطور بی واسطه به آثار مارکس به زبان فارسی وجود دارد. ترجمه جدید و بسیار روان و ارزشمند جلد اول کتاب سرمایه در ایران توسط حسن مرتضوی و دقت و وسواسی که در این کار صرف کرده، کمک فراوانی به درک مبانی اقتصاد مارکسی می‌کند. همینطور ترجمه گروندریسه و بسیاری آثار ارزشمند دیگر. اما مطالعه این آثار نه برای الگو برداری برای شرایط امروزی، که تنها برای درک متدولوژی و چارچوب کلی و عمومی نظریه مارکسی مفید است. شرایط سرمایه‌داری امروزی با سرمایه‌داری زمان مارکس جز در کلیات ارزش افزائی و پروسه کار بسیار متفاوت است. حتی جنبه‌های اقتصادی مارکسی نیز امروزه قابل بحث اند. مارکس اصولاً به سرمایه‌مالی نپرداخت. تحلیل‌های وی از سرمایه‌ربائی، سرمایه‌بهره‌زا، و سرمایه‌پولی جنبه‌های متفاوتی اند، و حتی پس از وی تحلیل سرمایه‌مالی توسط هیلفردینگ و بر اساس آن لنین نیز جوابگوی پیچیدگی‌های سرمایه‌مالی امروزی نیستند. بحث تمایل تنزلی نرخ سود که قاعدتاً می‌تواند به کاهش حجم سود سرمایه‌دار و بحران بیانجامد نیز در همه شرایط قابل دفاع نیست. ارزش افزائی کار زنده مسئله نقش روبات‌های نسل چندم که خود عمدتاً توسط روبات ساخته شده و نقش کار زنده در آنها بسیار محدود است را نا مشخص باقی می‌گذارد، و بسیاری نکات دیگر که امکان بحث آنها در این مصاحبه نیست.

از نظر سیاسی نیز بسیاری جنبه‌های طرح شده توسط مارکس از جمله خرد کردن ماشین دولتی، دیکتاتوری پرولتاریا و غیره امروزه قابل دفاع نیستند. اینها هیچکدام از اعتبار و عظمت مارکس نمی‌کاهد و او خود هرگز ادعائی نداشت که نظرش برای تمامی اعصار و شرایط گوناگون مصداق دارد، و به پیروان خود در زمینه الگو برداری هشدار می‌داد. به یک نمونه بسیار مهم آن که چندان شناخته شده نیست در مقاله تکوین اقتصاد سیاسی مارکس در همین شماره اشاره کرده‌ام. مسئله عمده مورد توجه مارکس عدالت خواهی و رهائی زحمتکشان بود. برای رسیدن به این آرمان جامعه را باید، نه از طریق زور بلکه با آموزش و جلب اتفاق نظر، آماده پذیرش ایدئولوژی عدالت خواهانه و آزادی خواهانه نمود. بر اساس این دیدگاه، دموکراسی پیش شرط سوسیالیسم است، نه بالعکس. تبلیغ و ترویج سوسیال دموکراسی رادیکال به ویژه در شرائطی که سرمایه‌داری افسار گسیخته و ایده نئو لیبرالی سخت دچار بحران است، اولین گام تدریجی در راه آرمان رهائی انسان، که مارکس بزرگترین پیشرو آن بوده، خواهد بود.

\*

ورشکستگی خودرو، و مانند آن، نقش وسیعی بر عهده گرفته است. به‌علاوه آمریکا در «استاندارد طلا» (پشتوانه‌ی طلا) دوران پس از جنگ دوم نیست و با انعطاف بیشتری می‌تواند سیاست‌های پولی و مالی خود را به پیش برد. اما تردید نیست که راه برون رفت از این بحران حتی برای این قدرت اقتصادی ساده و کوتاه مدت نخواهد بود. توافق صاحب‌نظران این است که این بحران به شکل شدیدی‌تری برای مدتی نسبتاً طولانی ادامه خواهد داشت. اما به‌رحال نباید انتظار سقوط این امپراطوری را در این مقطع داشت.

**سوال:** از دلایل بحران جدید از جمله به تغییر ماهیت سرمایه به سرمایه‌ی مالی اشاره کردید، ممکن است توضیح بیشتری دهید.

**پاسخ:** قطعاً عملکرد سرمایه‌ی مالی از مسئله‌سازترین عوامل بوده، و این به خاطر تغییر و تحولاتی عمیقی است که در ماهیت و عملکرد سرمایه‌ی مالی رخ داده است. در گذشته، سرمایه‌ی مالی وابستگی تنگاتنگ با سرمایه‌های تولیدی و تجاری داشت. معاملات مالی و مبادلات ارزی عمدتاً و مستقیماً در رابطه با مبادلات تجاری کالاها و خدمات و سرمایه‌گذاری روی می‌داد، اما همان‌طور که در نوشته‌ی اقتصاد سیاسی مارکس که در همین شماره‌ی آرش آمده، اشاره کرده‌ام، هم‌اکنون تنها حدود دو درصد کل مبادلات ارزش جهانی به تجارت و سرمایه‌گذاری مربوط می‌شود و ۹۸ درصد بقیه مربوط به مبادله‌ی پول و ارز، اوراق قرضه، سپرده‌های امانی و خرید و فروش بدهی و غیره است. به‌علاوه در گذشته نقل و انتقالات و خروج و ورود سرمایه با نظارت و مقررات دولت‌ها صورت می‌گرفت. اما به تدریج تحت تاثیر سیاست‌های پول‌محوری «مانیتاریستی» و تاکید آن بر آزادی نقل و انتقال پس‌اندازها در عرصه‌ی جهانی در جستجوی بالاترین بهره‌ها، کنترل‌های دولتی در بسیاری از کشورها برداشته شد.

علاوه بر بانک‌های تجاری و سرمایه‌گذاری، بازیگران جدیدی نقش‌های حساسی بخود گرفتند. دلان و مبادله‌کنندگان ارز بیست و چهار ساعته به خریدوفروش ارز و سهام در بورس‌های جهانی پرداختند. قدرت آنها به جایی رسید که در چندین مورد ارزهای قدرتمندی چون پوند انگلستان و فرانک فرانسه را (از طریق خرید حجیم و پی‌درپی پوند و تبدیل بلافاصله‌ی آن به مارک آلمان، تحمیل کاهش ارزش پوند و فروش بلافاصله‌ی مارک با قیمت بالاتر) به شدت به خطر انداختند.

از دیگر بازیگران جدید سرمایه‌ی مالی از بانک‌های فلات قاره (آف شور) می‌توان یاد کرد که خارج از هرگونه نظارت دولتی، بی‌هیچ مالیاتی، و بی هیچ مقرراتی در «مناطق آزاد» و اغلب در جزیره‌های میان اقیانوس و گاه غیرمسکونی مثل قارچ روییدند. در هر یک از این جزایر صدها بانک، که در واقع هر کدام یک صندوق پستی نیستند، وجود دارد. مثلاً در جزیره‌ی «کی من ایلند» با حدود ۱۴ هزار جمعیت پانصد بانک بزرگ به ثبت رسیده است. جزیره‌ی «راک ایلند» که عمدتاً جزیره‌ی میمون‌ها است چند صد بانک عمده دارد. اینان به همراه دیگر مناطق «امن» محل پول‌شویی نیز هستند. برای نمونه بیش از سیصد بانک روسی در قبرس ایجاد شده است. این بانک‌های آزاد از نظارت دولتی که هر آن صاحبان حساب با استفاده از تلفن همراه یا اینترنت و با یک کد امکان نقل و انتقال ارقامی بزرگ از ارزهای مختلف را دارند نه تنها آنا‌رشی مالی در جهان ایجاد کرده اند، بلکه با ندادن مالیات به دولت‌ها امکانات آنها را به‌شدت محدود کرده‌اند. برخی به‌درستی آنها را «سیاه‌چاله‌های» اقتصاد جهانی نامیده‌اند.

دولت‌ها نه تنها کنترل خود را بر نهادهای مالی بیش از پیش از دست دادند، بلکه از سوی آنها مورد تعرض نیز واقع شدند. اژانس‌های رده‌بندی اعتباری «کردیت ریتینگ» که در گذشته اعتبار شرکت‌ها و توان بازپرداخت وام و بدهی‌شان را بررسی و رده بندی می‌کردند، به رده‌بندی دولت‌ها و اینکه تا چه حد سیاست‌های اقتصادی‌شان مناسب سرمایه‌گذاری است، پرداخته‌اند. هر قدر که سیاست‌های دولت معینی به نفع سرمایه تنظیم شده باشد، یعنی با مداخله‌ی کم‌تر در اقتصاد، کاهش مالیات‌های شرکت‌ها، تسهیل خروج سود سرمایه، محدود کردن اتحادیه‌های کارگری

ترکیدن حباب اقتصاد نو فدرال رزرو را ناگزیر ساخت نرخ بهره‌ی اصلی را که در اختیار دارد (نرخ فدرال رزرو) پایین بیاورد، در نتیجه به حبابی تازه و مهیب‌تر مبتنی بر وام‌های رهنی مسکن منتهی شد، خطرات آن پیش از این روشن شده بود. (۵) این امر مستلزم گسترش شدید بدهی مصرف‌کننده شد به رغم آن که دستمزدهای واقعی در ایالات متحده از دهه‌ی ۱۹۷۰ ثابت مانده بود؛ در نتیجه وضعیتی بی‌ثبات ایجاد می‌کرد. این امر همچنین مستلزم آن بود که بخشی از سرمایه ناگزیر شود سودهای هرچه بیشتری از امور مالی به دست آورد که از طریق تبدیل تمامی اشکال آنچه پیش از این بدهی‌های فردی بوده - به‌ویژه وام‌های رهنی مسکن - به اوراق بهادار به دست می‌آمد. این امر به نوبه‌ی خود به گسترش تامین مالی از طریق وام‌های رهنی برای مشتریان هرچه پرریسک‌تر بر اساس این نظریه منجر شد که تکنیک‌های «مدیریت ریسک» و سالیلی تدبیر کرده (که برخی به نحوی باورنکردنی آن را مشابه پیشرفت‌های بزرگ فن‌آوری در اقتصاد واقعی قلمداد کردند) که با آن بدهی‌های ضعیف‌تر و قوی‌تر را در این اوراق بهادار جدید تفکیک می‌کرد. این اوراق بدهی جدید بعداً در برابر «قصور در پرداخت بدهی» با ابزارهایی مانند معاوضه‌ی اعتبار - بدهی که تصور می‌شد ریسک را بازمی‌گسترش می‌دهد بیمه شد. این ایدئولوژی‌ای بود که حباب مسکن از دل آن زاده شد. (۶)

س: اکنون سرمایه به کدام سمت رومی‌آورد؟ آیا این حرکت، حباب دیگری در حوزه‌های «امن‌تر» مانند منابع طبیعی پدید می‌آورد؟ یا مواد غذایی؟ باید اذعان کنم که به نظر نمی‌رسد که اکنون سرمایه‌ی مالی غربی به لحاظ جغرافیایی خیلی گسترش داشته باشد، اما این می‌تواند رخ دهد؟

ج: فکر نمی‌کنم که سرمایه در وضعیت کنونی بتواند به هر کجا که خواست گردش کند؛ یعنی امید به آغاز دوباره‌ی انباشت، درست در مقطع کنونی وجود ندارد. همواره از خلق حباب‌های جدید می‌شنویم؛ بدون تردید از آن جا که مالی‌گرایی یعنی آنچه که سرمایه در مرحله‌ی مالی - انحصاری برای مقابله با رکود دنبال می‌کند، اساساً می‌تواند مبتنی بر هر چیزی باشد. اما به لحاظ تاریخی بنیان این گونه حباب‌های سوداگرانه در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در بازار اوراق بهادار و مستغلات است. در حال حاضر هیچ‌یک از این دو بازار احتمالاً درحال گسترش نیستند. ما در دوره‌ای هستیم که در آن ارزش‌زدایی گسترده‌ای در شرف وقوع است که سرانجام مانند همه‌ی رخدادهایی از این دست در تاریخ سرمایه‌داری مبنایی برای تجدید انباشت فراهم می‌آورد. اما این فرایند ابتدا باید مسیر خود را روشن سازد. اکنون می‌توان تاکید کرد که بحران مالی‌گرایانه‌ای که در راس رکود وجود دارد اقتصاد را دوچندان به سقوط می‌کشانند. بروز حباب سوداگرانه در منابع طبیعی یا غذا را نمی‌توان به‌آسانی تصور کرد زیرا این‌ها پرنوسان‌ترین حوزه‌های سرمایه‌گذاری است؛ امروز قیمت کالاها در واکنش به رکود جهانی، و هراس فزاینده از رکود به سرعت سقوط می‌کند و به‌ویژه اقتصادهای جهان سوم را در معرض خطر قرار می‌دهد.

این نظام در تمامی تاریخ خود و در دهه‌های اخیر گسترش جغرافیایی داشته است، اما امروز از این لحاظ با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود. صرفاً به جریان گسترده‌ی سلب مالکیت دهقانان که طی چند دهه‌ی گذشته رخ داده است بیندیشید، این شاید بزرگ‌ترین جابه‌جایی مردم در تمامی تاریخ انسان بوده است، در حقیقت مجموعه‌ی تازه و کاملی از «حصارکشی» (۷) در مقیاس جهانی بوده است. افزایش نقش چین در اقتصاد جهانی، در واقع تنها منبع مستمر رشد در اقتصاد جهانی طی بیش از یک دهه، به نظر نمی‌رسد ثبات سیستم را افزایش داده باشد - اگر حرکتی در جهت معکوس انجام نداده باشد. به لحاظ جغرافیایی، و بر مبنای امپریالیسم، ما در برابر نوعی محدودیت‌های مطلق در برابر گسترش سرمایه‌داری هستیم که روزا لوکزامبورگ بدان اشاره کرده بود. جنبه‌ی بوم‌شناختی نیز به آن افزوده می‌شود. بهترین تحلیلی که من از این مسئله می‌شناسم مقاله‌ی «جیسن مورد» با عنوان «بوم‌شناسی و مسئله‌ی ارزش در چشم‌انداز جهانی - تاریخی» است؛ علاوه بر آن، آثار هاروی و والرستاین نیز در این زمینه اهمیت دارند. (۸)

س: در کشور خود ما، رییس بانک مرکزی نروژ، تایید کرده که این بحران بدترین بحران از سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ بوده است. درست یک سال پیش،



## سرمایه‌ی انحصاری - مالی و بحران

### گفت‌وگو با جان بلامی فاستر

ترجمه: پرویز صداقت

جان بلامی فاستر، متخصص اقتصاد سیاسی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان، جامعه‌شناس، بوم‌شناس و سردبیر کنونی نشریه‌ی «مانتلی ریویو» است. (۱) فاستر مولف حدود ۱۰ عنوان کتاب در زمینه‌های اقتصاد سیاسی، بوم‌شناسی و جامعه‌شناسی است. علاوه بر چند مقاله، کتاب اکولوژی مارکس (۲) نیز از وی به فارسی منتشر شده است. گفت‌وگوی حاضر را روزنامه‌ی نروژی Klassekampen در تاریخ ۱۵ اکتبر با او انجام داده است. (۳)

س: آیا بحران اعتباری نشانه‌ی بیماری اضافه‌انباشت سرمایه است؟ به گمانم، سرمایه‌گذاری‌های جهانی، و به‌ویژه در ایالات متحده، در پی ترکیدن حباب‌های صنایع فن‌آوری اطلاعاتی به بازار مسکن که به طور سنتی «امن» تلقی می‌شد جریان یافت. این اضافه‌سرمایه‌گذاری به نوبه‌ی خود حبابی جدید ایجاد کرد که به سبب آن آشفستگی کنونی پدید آورده است. آیا این درست است؟

ج: بله، موافقم که این بحران به سبب چیزی است که می‌توان به چند مفهوم اضافه‌انباشت نامید: اضافه‌ساخت ظرفیت تولیدی (سرمایه‌ی کالبدی) در قیاس با تقاضایی که به سبب انحصار در آنچه اقتصاددانان اقتصاد «واقعی» (در برابر اقتصاد مالی) می‌نامند محدود شده است، اضافه‌تراکم سودها و ثروت در سطح بالای جامعه، و فزونی گرفتن دعاوی مالی نسبت به ثروت. بر مبنای خود بحران مالی، گسترش سهمگین و به‌شدت مبتنی بر بدهی دعاوی پولی نسبت به ثروت وجود داشته است که گسترش شدید بدهی‌ها را پدید آورده و در مقطع کنونی، کاهش شدید ارزش سرمایه را ناگزیر می‌سازد. اما این همه مربوط به گسست فرایند تشکیل سرمایه، و نظم انباشت در اقتصاد واقعی است که به طور روزافزونی در ورطه‌ی رکود می‌افتد. این‌ها تناقض‌هایی است که مرحله‌ی «سرمایه‌ی انحصاری - مالی» نامیده‌ام. (۴)

ترکیدن حباب سهام فن‌آوری‌های اطلاعاتی یا حباب اقتصاد نو در سال ۲۰۰۰ به چیزی منتهی شد که «انتقال بزرگ حباب» نامیده شد. طی آن



او و سایر کارشناسان اطمینان می‌دادند که بحران وام‌های کم‌اعتبار «پدیده‌ای آمریکایی» است و «به‌سرعت می‌گذرد». چرا اقتصاد مدرن در پیش‌بینی چنین رخدادهای مصیبت‌باری ناکام است؟

ج: این واقعیت که با بدترین بحران مالی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری پیشرفته از دهه‌ی ۱۹۳۰ تاکنون روبرو شده‌ایم واقعیتی تجربی است که هیچ فرد مطلعی در این زمینه تردیدی ندارد. ناکامی در پیش‌بینی آن در دوران سرمایه‌داری انحصاری - مالی و مالی‌گرایی به چند عامل، از جمله روان‌شناسی تمامی رونق‌های سوداگرانه در سرتاسر تاریخ این سیستم، مربوط می‌شود. همچنان‌که مارکس در سرمایه نوشت «فعالیت اقتصادی همواره کاملاً با قدرت جریان دارد و عملیات آن با شدت تمام ادامه می‌یابد، تا آن هنگام که شاهد رخداد ناگهانی سقوط می‌شویم» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۳۰)

در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصادی، می‌توانیم به نارسایی‌های اقتصاد سرمایه‌داری ارتدوکس یا نوکلاسیک اشاره کنیم. این اقتصاد هیچ راهی برای درک این امور در مدل بنیادی‌اش ندارد. اساساً در این اقتصاد نوعی عدم‌رابطه بین آنچه «اقتصاد واقعی» می‌نامد و اقتصاد مالی یا پولی مفروض است. باور بر این است که آنچه در قلمرو اعتباری / مالی جریان دارد در خدمت اقتصاد واقعی است، و امور مالی (و به طور عام خدمات مالی) مورد نیاز آن را ارائه می‌کند. اما فراتر از آن آنچه در این قلمرو رخ می‌دهد (دعاوی پولی حیرت‌آور نسبت به ثروت) هیچ ارتباط عملی‌ای با اقتصاد واقعی در مفهوم معنادار تاریخی آن ندارد. این واقعیت که امور مالی کل اقتصاد را بهبود می‌دهد البته تا حدودی روشن است، اما رشد پیوسته‌ی سود بخش مالی، گرایش‌های رکودی بنیادی در کل اقتصاد را، که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آشکار بود، نادیده می‌گرفت. بخشی از مسئله آن است که جریان اصلی اقتصاد مدت زمان درازی است که مرحله‌ی عقلانی نسبی را پشت سر گذاشته (حتی کینز را رها کرده) و مجموعه‌ی کاملی از آموزه‌های بی‌محتوا مانند پول‌گرایی، اقتصاد عرضه‌گرا، نظریه‌ی انتظارات عقلانی، اقتصاد کلاسیک جدید و مانند آن را پذیرفته است. وقتی این بحران آغاز شد، دیدگاه مسلط مسئولان بانک مرکزی در آمریکا که رهبری آن با بن برنانک، رییس هیئت مدیره‌ی فدرال رزور، (اقتصاددانی دانشگاهی که تخصص وی در تفسیرهای پولی از رکود بزرگ بود) آن بود که بحران صرفاً مسئله‌ی نقدینگی است و می‌توانید اگر نیاز بود پول را با بالگرد پرتاب کنید (مفهومی از میلیون فریدمن که برنانک ادامه داد و باعث شد وی لقب «بالگرد بن» (۹) را به دست آورد).

نظریه‌ای که پیش‌فرض آن وجود تعادل در چارچوب نظامی غیرعقلانی از طمع‌ورزی رقابتی، نظارت‌ناشده، و در حقیقت نهادین است، حماقت محضی را نمایندگی می‌کند که گفتن ندارد. اقتصاد نوکلاسیک مدت زمان درازی است که دیگر (دست‌کم در مفروضات نظری‌اش) اقتصاد سیاسی نیست و از این رو متخصصان آن مدت‌هاست که هر نظری درباره‌ی طبقه، قدرت و مانند آن را از تحلیل‌هایشان کنار گذاشته‌اند و انتزاعاتی عمدتاً بی‌معنی را جایگزین آن ساخته‌اند. در حقیقت، در بحث چرخه‌های تجاری اقتصاد نوکلاسیک، با توجه به شرایط جهان واقعی، از جمله کسب پول، اغلب بی‌فایده در نظر گرفته می‌شود. آنان با پذیرش الگوهای مکانیکی فاقد زمان، مناسبات دیالکتیکی را درک نمی‌کنند. در مقابل، ضعف اقتصاد ارتدکس در تمامی این زمینه‌ها نشان‌دهنده‌ی نقاط قوت اقتصاد سیاسی مارکسی است.

س: تحلیل مارکس آن است که در سرمایه‌داری، نظام تولیدی نیروهای مولد را به انقیاد می‌کشد. امروز، کسب‌وکارهای کارآمد به سبب نبود اعتبار از بخش مالی ورشکست می‌شوند. آیا این نشانه‌ای از نزاع فزاینده بین نیروهای مولد و غیرمولد است؟ وقتی کارگران باید هزینه‌ی نجات بانک‌های جسور را بپردازند آیا این شکلی از «انباشت اولیه» است؟ آیا نظام مالی نقش خود را در پیشبرد تولید خوب بازی نکرده است؟

ج: این بحران نمونه‌ی روشن نقطه‌ای است که نیروهای مولد در انقیاد مناسبات موجود تولید (یعنی مناسبات طبقاتی و مالکیتی) قرار می‌گیرد. در مورد حاضر، ترکیب رکود در اقتصاد واقعی و ناگزیری انباشت دائماً

فزاینده‌ی سرمایه که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آن را می‌طلبد، به تمرکز شتابان سود در بخش مالی منتهی شد. در سال‌های اخیر، در ایالات متحده بیش از ۴۰ درصد از تمامی سود در کل اقتصاد در بخش مالی انحصاری متمرکز شد. اما این سودهایی که در دفاتر ثبت شده در نهایت مبتنی بر اطمینان از پرداخت‌های آتی کارگرانی است که به سبب رکود در اقتصاد واقعی تحت فشار فزاینده هستند. پس پرداخت بدهی وام‌های کم‌اعتبار متوقف شد، و به سبب کل فرایند کاملاً غیرشفاف اوراق‌بهادار سازی کسی نمی‌داند کدام بدهی مشکوک‌الوصول است و کدام یک نیست. در عین حال، این توهم که ابزارهای مشتقه بیمه‌ای در برابر قصور در پرداخت بدهی است کاملاً نابود شد - در حقیقت مانند آن است که مالکان خانه‌های مجاور یکدیگر را وقتی بیمه کنند که کل محله آتش گرفته است. بازارهای اعتباری منجمد شد زیرا بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی وام‌دهی را متوقف ساختند چون وام‌گیرندگان نمی‌توانستند وام‌ها را بازپرداخت کنند. خود بانک‌ها ورشکسته شدند، سرمایه‌ی آن‌ها ناپدید شد و آنها به‌ناگزیر نتوانستند بدهی‌های جاری‌شان را پرداخت کنند. در چنین شرایطی، این که چند هزار میلیارد دلار نقدینگی به بخش مالی ریخته شود اهمیتی ندارد و اتفاقی نمی‌افتد. همه‌ی این پول‌ها ذخیره می‌شود. ایالات متحده مانند دیوانگان دلار چاپ می‌کند و بخش مالی را لبریز نقدینگی می‌سازد، اما بانک‌ها به جای آن که این سرمایه‌ی پولی را وام دهند آن را به در گاو صندوق‌هایشان می‌گذارند یا به طور دقیق‌تر صرف خرید اسناد خزانه می‌کنند و نوعی حرکت معکوس خلق می‌کنند که کوشش‌های دولت را نفی می‌کند. بانک‌ها در برابر بحران ورشکستگی و چشم‌اندازی قرار دارند که سود کسب نمی‌کنند بلکه دعاوی‌ای به دست می‌آورند که طلب دارند اما پرداخت آنها امکان‌پذیر نیست، پس دقیقاً کاری را می‌کنند که کینز گفته بود: آنها صرفاً پول را اندوخته می‌کنند. در شرایط حاضر، مقامات از سقوط کامل مانع شده‌اند (با نسخه آمریکایی برنامه نجات که با تغییراتی تمامی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری آن را پذیرفته‌اند) بدهی‌های جدید بانکی را تضمین می‌کنند و بیمه‌ی سپرده‌ها را افزایش می‌دهند. تنها در ایالات متحده برآورد می‌شود که هزینه‌ی بالقوه‌ی آن ۲/۲۵ هزار میلیارد دلار است که بسیار بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار چند هفته قبل است (نیویورک تایمز، ۱۵ اکتبر، ۲۰۰۸). این کوششی از سر استیصال برای توقف سقوط بهمن مالی است.

این همه بخشی از بحران مالی کنونی است. اما چنانکه تاکید کردید مسئله بسیار عمیق‌تر است و هنوز در جایی کوشش جدی برای سروکار داشتن با اقتصاد واقعی و رابطه‌ی بین آن و امور سوداگرانه‌ی مالی صورت نگرفته است. در شکل عام، در چارچوبی که ما اکنون به عنوان دیالکتیک رکود و مالی‌گرایی می‌شناسیم، این مسئله آنقدر که به مفهوم تصادم سرمایه و مالیه است به معنی تصادم میان سرمایه‌ی تولیدی و غیر تولیدی نیست. طرح کلاسیک مسئله را می‌توان در مقاله‌ی مگ‌داف و سویزی با عنوان «تولید و مالیه» و در کتاب «رکود و انفجار مالی» که در ۱۹۸۶ منتشر شد بیابید.<sup>(۱۰)</sup> مقاله‌ی جدیدتر در این زمینه مقاله‌ی من با عنوان «مالی‌گرایی سرمایه‌داری»<sup>(۱۱)</sup> است.

فکر نمی‌کنم نام‌گذاری نجات بانک‌ها از طریق وجوه مالیاتی که کارگران می‌پردازند با عنوان «انباشت اولیه» کمک چندانی به بحث بکند. مفهوم اخیر معنای بسیار مشخصی در اقتصاد کلاسیک و نظریه‌ی مارکسی در زمینه‌ی تدارک بنیادهایی برای انباشت خودمستمر نظام سرمایه‌داری است. در مقابل، واداشتن مزدبگیران به پذیرش مسئولیت بخش بیشتری از بدهی‌ها توجیهی برای کاهش بیشتر برنامه‌های دولت است، برنامه‌هایی که به سود اکثریت فقیر مردم است؛ بدین ترتیب انتقال بار بدهی‌ها بر دوش مردم را باید مستقیماً وسیله‌ای برای افزایش نرخ استثمار به واسطه‌ی دولت و از طریق بازتوزیع درآمد و ثروت از فقرا به ثروتمندان دانست. سرمایه‌راه‌های بی‌شماری، از جمله البته بیکاری، پیش رو دارد، و برای انتقال هزینه‌های بحران به کارگران و از تمامی این تکنیک‌ها استفاده خواهد کرد. مارکس یک‌بار (در «سرمایه») به طنز گفت که تنها بخش ثروت ملی که در جامعه به همگان و از جمله طبقه‌ی کارگر تعلق دارد «بدهی ملی» است. بدهی ملی که عمدتاً برعهده‌ی افرادی است که در قعر جامعه‌اند سپس وسیله‌ای برای حمایت از ثروت ملی در دستان خاص

مانع بروز رکود شود. وی به گفته‌ای از میلتون فریدمن اشاره کرد که می‌توان برای مقابله با رکود از بالگردی (هلی‌کوپتر) استفاده کرد که پول پرتاب می‌کند. از همین رو منتقدان برنانک به وی «بالگرد بن» لقب دادند. (م)

10- *Stagnation and the Financial Explosion*, Monthly Review Press, 1986.

11- *The Financialization of Capitalism*, Monthly Review, April 2007.

12- "The U.S. Imperial Triangle and Military Spending," Monthly Review, October 2008

\*

## تهاجم نئولیبرالی

### و نقدی بر چالش‌های گذشته

یونس پارسا بناب

آنچه در زیر می‌خوانید بخش کوتاهی از بررسی و تحقیق پارسا بناب در مورد «برخوردهای بخش قابل توجهی از مارکسیست‌های جهان است که در عرض سی سال گذشته بعد از تحقیقات و مناظرات فراوان به جمع بندی‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی در مورد دست‌آوردها و محدودیت‌های تاریخی سه انترناسیونال (۱۹۴۲ - ۱۸۶۲) و سه چالشگر عصر جنگ سرد (۱۹۹۱ - ۱۹۴۷) دست یافته و سپس بر اساس درس‌آموزی‌ها و تجربه‌اندوژی‌ها از آن چالش‌های گذشته، دست به ایجاد استراتژی‌های مبارزاتی جدید در مصاف با نظام جهانی سرمایه در قرن بیست و یکم زده اند» می‌باشد و با اینکه او با تمام این جمع بندی‌ها و نتیجه‌گیری‌ها موافقت ندارد، معتقد است که این: «تحلیل‌ها و شیوه‌های برخورد آنها به مسائل بزرگی که امروز جنبش جهانی کمونیستی با آنها روبروست قدمی مهم در پیشرفت امر مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه و ایجاد شرایط ذهنی و عینی برای بازسازی دنیای بهتر با چشم انداز سوسیالیستی» در قرن حاضر است.

آرش

### مسئله تنوع و راهکار ادغام

سرمایه داری که از عمر آن پانصد سال می‌گذرد، امروز به شکرانه تشدید پروسه جهانی شدن سرمایه، به یک نظام غالب جهانی تبدیل شده است. این نظام که با سیاست‌های مداخله‌گرانه و تجاوزات نظامی در اکناف جهان تلاطم، آشوب و بیدادگری بوجود آورده، زمانی به طور موثر می‌تواند توسط جنبش‌های سیاسی و اجتماعی به چالش جدی طلبیده شود که قربانیان آن نیز در سطح جهانی متشکل گردند. ولی واقعیت این است که رشد ناموزون ناشی از منطق حرکت سرمایه که جهان را به دو بخش مکمل و لازم و ملزوم توسعه یافته مرکز و توسعه نیافته پیرامونی تقسیم کرده است، مشکلات جدی و موانع بزرگی را برای استقرار یک تشکل جهانی اصیل بوجود آورده است. در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، در کشورهای توسعه یافته مرکز به خاطر تفوق سرمایه داری به عنوان شیوه اصلی تولید، تضاد بین سرمایه و کار نه تنها از همان اوان تشدید یافت بلکه بعد از رواج و رونق مناسبات سرمایه داری به تنها تضاد عمده و اصلی در آن جوامع تبدیل گشت. این تلاقی و تضاد لاجرم به پیدایش و گسترش سه انترناسیونال کارگری در آن دوره منجر گشت که عموماً و عمدتاً دارای افق و چشم انداز سوسیالیستی (یا کمونیستی) برای رهائی انسان از ظلم طبقاتی بودند. ولی خصلت امپریالیستی گسترش و حرکت جهانی سرمایه در کشورهای توسعه نیافته پیرامونی نظام ویژگی‌های

می‌شود. از این رو، نخستین قانون سرمایه‌داری در تمامی بحران‌ها نجات سرمایه است. چیز تازه‌ای در این جا وجود ندارد، مگر مقیاس مسئله. در این سوال که آیا نظام مالی «نقش خود در پیشبرد سیستم» را خوب ایفا نکرده به لب مطلب اشاره کردید. مسئله اصلی با توجه خاص به وضعیت ایالات متحده همین است. از دهه‌ی ۱۹۷۰ رکود اقتصادی خزنده وجود داشته است. نرخ‌های رشد به تدریج طی چند دهه کاهش یافته‌اند (البته با فرازونشیب‌های چرخه‌ای در درون روندی بزرگ‌تر). مشاهده‌ی این چند دهه نشان می‌دهد که بهره‌برداری از کارخانه‌ها و تجهیزات (ظرفیت تولیدی) کاهش یافته است، شمار مشاغل (به‌ویژه مشاغل مولد) کاهش یافته است، دستمزدهای واقعی ثابت مانده، بدهی خانوار بیشتر شده، خالص سرمایه‌گذاری کاهش، و نابرابری درآمد و ثروت افزایش یافته است. در ایالات متحده، امروز یک درصد بالایی ثروتمندان دوبرابر ۸۰ درصد پایینی جامعه ثروت دارند (اگر از ثروت مالی سخن بگوییم، یعنی به استثنای مسکنی که مالک و ساکن آن هستند این فاصله چهاربرابر می‌شود). در این شرایط که مشخصه‌ی آن نرخ‌های فزاینده بهره‌کشی است آنچه اساساً حرکت سیستم را حفظ می‌کند انفجار مالی است که از طریق «اثر ثروتی» تنها نیروی محرک اقتصاد است. اصطلاح اثر ثروتی به این واقعیت اشاره دارد که مردم تمایل دارند بخشی از هر افزایش در سرمایه، در مسکن یا سهام، را به‌ویژه اگر فکر کنند بازار تنها راه صعود را در پیش دارد، مصرف کنند. البته عوامل دیگری وجود دارد. مثلاً هزینه‌ی واقعی نظامی آمریکا در ۲۰۰۷ یک‌هزار میلیارد دلار بود که به ایجاد حداقل‌هایی برای اقتصاد کمک می‌کند. (۱۲) اما انفجار مالی وسیله‌ی اصلی پیشبرد این سیستم است. در زمان حاضر به نظر می‌رسد با آنچه احتمالاً بحران تعمیم‌یافته‌ی مالی‌گرایی است این انفجار مالی به پایان خط رسیده است؛ و این یعنی گرایی‌های رکودی که هیچ‌گاه خیلی نامحسوس نبود به شدت پدیدار می‌شود. مصرف ایالات متحده (که حدود ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا را تشکیل می‌دهد و نقش مبرمی در تقاضای جهانی دارد) سقوط می‌کند و همراه آن تقریباً همه چیز سقوط خواهد کرد.

نباید وقت خود را صرف نگرانی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار بکنیم. رنج حقیقی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به طبقه‌ی کارگر و حتی از آن بیش‌تر به فقیرترها و کشورهای «نوظهور» تحمیل می‌شود. ما (یعنی چپ‌گرایان) باید تلاش‌های خودمان را صرف کمک به آنان بکنیم که در قعر هرم اقتصادی از همه نیازمندترند، نه آن که تلاش کنیم سیستمی شکسته را مرمت کنیم (حتی اگر بتوان آن را مرمت کرد). سرانجام آن که این مسئله‌ای سیاسی و طبقاتی است. این لحظه‌ی تاریخی جدیدی است که در آن طبقه‌ی کارگر در همه جای جهان و به‌خصوص در دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، می‌تواند سرانجام ناگزیر به مبارزه با این شرایط به اشکالی شود که در برابر منطق سیستم غارتگری قرار می‌گیرد که کل جهان و همراه آن مردم جهان را مورد هجوم قرار داده است.

۱- مقاله حاضر برگرفته است از: rouzegarema.blogfa.com

۲- اکولوژی مارکس، ماده‌باوری و طبیعت، برگردان اکبر معصومی، تهران، نشر دیگرا، ۱۳۸۲

3- Monopoly-finance capital and the Crisis, MRZine, 16 October 2008.

4- Monthly Review, December 2006

5- "The Household Debt Bubble," Monthly Review, May 2006

6- "The Financialization of Capital and the Crisis," Monthly Review, April 2008

۷- در فرایند حصارکشی طی سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۲۰ در روستاهای انگلستان و ویلز، ثروتمندان با استفاده از نیروی دولتی با کشیدن حصار دور زمین‌های زراعی آن‌ها را به مالکیت شخصی خود درآوردند و بدین ترتیب نیروی کار گسترده‌ای نیز برای کار در صنایع (شمال انگلستان) از روستاها، یعنی طبقه‌ی کارگر فاقد زمین، ایجاد شد. (م)

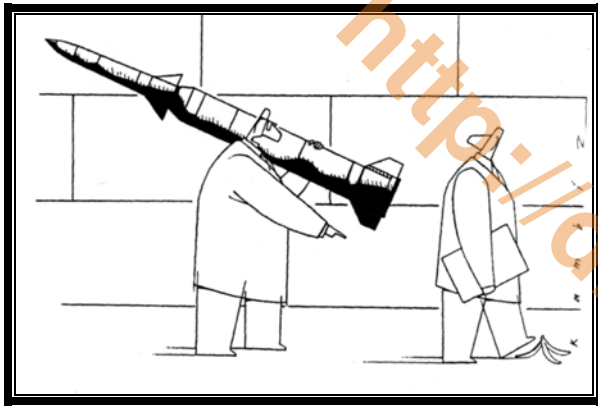
8- Jason Moore, "Ecology and the Agrarian Question in World-Historical perspective," Monthly Review, November 2008.

۹- در سال ۲۰۰۲، بن برنانک طی سخنرانی‌ای درباره‌ی رکود گفت که دولت ابزار فیزیکی انتشار پول را در اختیار دارد و می‌تواند همواره صرفاً با انتشار پول بیشتر

فردای انقلاب تبدیل می شوند، جامعه را بیش از پیش به محور نظام جهانی متصل می سازند.

تا زمانی که سرمایه داری جهانی که یک نظام ماهیتا امپریالیستی است، به تفاوت های نمایان و شکاف ها بین کشورهای مرکز و کشورهای پیرامونی دامن زده و باعث ظهور و عروج جنبش های رهایی بخش در کشورهای پیرامونی می گردد، ما با مسئله تنوع و تکثر در مبارزه علیه نظام جهانی درگیر خواهیم بود. مسئله این است که چالشگران ضد نظام چگونه می توانند با درس آموزی و تجربه اندوزی از چالش های گذشته و با بررسی پیروزی ها و نکات مثبت مبارزاتی آنان از یک سو و کمبودها و محدودیت های تاریخی آنها از سوی دیگر به سازماندهی و استقرار یک نهاد جهانی با چشم انداز براندازی و جایگزینی نظام جهانی سرمایه نایل آیند.

در این نوشتار بعد از تاملی درباره سه انترناسیونال و سپس بررسی کوتاه سه چالش ضد نظام در نیمه دوم قرن بیستم (سوییتسم، جنبش های رهایی بخش و دولت های رفاه سوسیال دموکراسی)، به ویژگی ها، صفات و ماهیت چالش های کنونی علیه نظام جهانی می پردازیم. در خاتمه، طی جمع بندی ها و نتیجه گیری، چند و چون آینده جهان و استراتژی رهایی بشریت زحمتکش از یوغ سرمایه را از دیدگاه نویسندگان فراخوان باماکو مورد بررسی قرار می دهیم.



### درس آموزی از سه انترناسیونال: ۱۹۴۳-۱۸۶۴

تنوع در شرایط کشورهای توسعه یافته مرکز در دوره بعد از انقلاب صنعتی در اروپا یک چالش جدی در راه مبارزاتی قربانیان نظام بوجود آورد. جنبش های بین المللی سوسیالیستی و کارگری دقیقاً به خاطر مقابله با این چالش و از بین بردن این مانع بوجود آمدند. تاریخ انترناسیونال ها نزدیک به یک قرن و نیم پیش با تاسیس انترناسیونال اول در سال ۱۸۶۴ بوجود آمد. درس آموزی از این تجربه تاریخی ما را قادر خواهد ساخت که چالش های کنونی را بهتر فهمیده و راه کارهای موثرتری را برای استراتژی مبارزاتی خود انتخاب کنیم.

انترناسیونال اول دقیقاً به خاطر این امر تاسیس یافت که حرکت ها و جنبش های کارگری را که در کشورهای گوناگون بطور جداگانه و پراکنده بوجود آمده بودند، در همدیگر ادغام سازد. انقلابات متعدد ۱۸۴۸ در کشورهای فرانسه، انگلستان و... بطور شفاف تاثیرات منفی این جدائی ها را بر ملاء ساخته بودند. قربانی اصلی گسترش سرمایه داری در کشورهای اروپای غربی و مرکزی که آرزوی سوسیالیستی (و کمونیستی) اش در انقلابات ۱۸۴۸ بیان شده بود، به اسم "پرولتر" معروف گشت. پرولتاریا شامل اقلیتی از انسان ها بود که در آن دوره (۱۸۷۶ - ۱۸۴۸) در کارخانه ها، معادن و کارگاه های صنعتی مشغول کار بودند. چون این کارگران عمدتاً متعلق به کشورهای اروپای شمال غربی و بعداً آمریکای شمالی بودند در نتیجه میدان عمل انترناسیونال اول محدود به این مناطق (اروپای آتلانتیک و آمریکای شمالی) می گشت.

با این کمبودها، انترناسیونال اول موفق شد که مبارزات سیاسی و اجتماعی

مشخص و متفاوتی را بوجود آورد که به نوبه خود باعث شکل گیری و گسترش تضادهای مهم و جدید و لاجرم شکل های متفاوت و بی سابقه مبارزات اجتماعی و سیاسی در آن کشورها گشت که ما باید در ملاحظات و تأملات خود به آنها توجه کنیم. امروزه بر خلاف دوره تاریخی سه انترناسیونال، شکل های متفاوت و بی سابقه مبارزاتی علیه نظام جهانی معلول تنوع و تکثر شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه ای است که سیر حرکت سرمایه در مرحله امپریالیستی آن در کشورهای پیرامونی بوجود آورده است.

به طور کلی، تنوع و تکثر شرایط سیاسی و اجتماعی در کشورهای گوناگون جهان که کلیت نظام جهانی را تشکیل می دهند، منتج از ماهیت رشد سرمایه داری است. در این مورد باید در تحلیل های خود به دو نکته کلیدی توجه کنیم:

۱- رشد و توسعه سرمایه داری و چگونگی سیر آن در کشورهای مرکز تفاوت اساسی و فرق نمایان با کشورهای پیرامونی داشته است (ماهیت امپریالیستی رشد).

۲- تکثر کشورهای توسعه یافته مرکز بویژه در اروپای آتلانتیک، که منجر به پیدایش و گسترش دولت - ملت های گوناگون در آن بخش از نظام گشته است، باعث رقابت ها و تبانی های مدام و جنگ های منطقه ای و جهانی در دوپست سال گذشته شده است. با اینکه کشورهای توسعه نیافته پیرامونی عموماً تابع منطق و الزامات انباشت و تمرکز سرمایه در کشورهای مرکز بوده و هستند ولی شکلگیری طبقاتی و اجتماعی در آنها برخلاف کشورهای مرکز، فقط محدود به کارگران نبوده است. مردم جوامع روستائی و دهقانی نیز که دائماً مورد تجاوز منطق حرکت امپریالیستی سرمایه قرار می گیرند، هنوز هم مثل کارگران و حتی در اوج رونق جهانی شدن (به عنوان طبقات فرودست)، قربانیان نظام محسوب می شوند.

در جریان شکل گیری تاریخی خود، ملت - دولت ها چه آنهایی که در بخش پیرامونی و چه آنهایی که در بخش مرکز نظام قرار گرفته اند، ویژگی ها و خصلت های مشخص و متمایز بخود را در دامن خود تکامل داده اند که بررسی آنها حائز اهمیت است. بطور مثال، طبقات مسلط و حاکم فرا دست در این کشورها که امکانات رسوخ و حرکت سرمایه را در آن کشورها مهیا می سازند، از یک کشور به یک کشور دیگر و از یک دوره تاریخی به یک دوره تاریخی دیگر با هم تفاوت دارند. در این شرایط، فرهنگ های سیاسی متفاوت و نظام های ارزشی، سنن و آداب و خلیقات متنوع در این کشورها به وجود می آیند که هر یک شکل های گوناگون بیان و گفتمان، اشکال مختلف مبارزاتی و خواسته های متفاوتی را ببار می آورند. مضافاً و بویژه، رشد نیروهای عظیم و فراگیر تولیدی در طول و مسیر انقلابات تکنولوژیکی و علمی باعث تغییرات مهمی در سازماندهی کار و شکل های گوناگون اسارت و استثمار کارگران توسط سرمایه می گردد.

کلیت این واقعیات متلون و متنوع به ما می گوید که بازیگران سیاسی را در صحنه جهانی نباید به سادگی فقط منحصر به بورژوازی و پرولتر بدانیم. این ساده انگاری نه تنها به پولیمیک های گوناگون بی ثمر دامن می زند بلکه ما را در درازمدت از اتخاذ یک جهت گیری جدی و اصیل سیاسی و استراتژیک محروم می سازد. این تنوع چون عینی است در نتیجه افشار متعددی را در درون طبقات فرودست پدید می آورد که به نوبه خود باعث تنوع در روند مبارزاتی رزمندگان و قربانیان نظام می گردد.

تنوع سیاسی ضرورتاً خواهان یک الحاق طبیعی مبارزات علیه دشمن اصلی نیست. درست بر عکس، تنوع باعث می شود که پی آمد های منفی بالقوه (تلاقی های گروهی) مثل تلاقی بین کارگران شهر و روستا (بطور مثال در مورد قیمت مواد غذایی) بوجود آیند.

تکثر و تنوع در نوع و شکل مبارزات در کشورهای پیرامونی عموماً شرایط را برای ظهور جنبش های آزادیبخش ملی که مشروع و غالباً مثبت هم هستند، آماده می سازد. اما این جنبش ها در عین حال بعضی خطرات و توهمات نیز با خود می آورند که باید به آنها توجه جدی کرد. بخصوص باید به این نکته توجه کرد که در برخی از این جنبش ها خطر مقتدر شدن نیروهایی که ظاهراً طبقات فرودست را در این جنبش نمایندگی می کنند، وجود دارد. این نیروها که در مواقعی به "میوه چینان انقلاب" در



این نهاد جهانی به روشنی اتحاد "کارگران غرب" (کشورهای توسعه یافته مرکز) را با "دهقانان شرق" (کشورهای توسعه نیافته پیرامونی) را اعلام کرد. آزمون‌ها و آموزش‌های رهبران تراز اول آن دوران، این تحول و رشد در جنبش کمونیستی را با طرح انترناسیونالیستی که کلیه خلق‌های تحت ستم را در اتحاد با پرولتاریای کلیه کشورها قرار دهد، ترسیم کردند. در دهه ۱۹۵۰، همکاری بین بقایای کمینترن و جنبش غیر متعهد‌ها (در کنفرانس باندونگ و سپس در کنفرانس کشورهای سه قاره) اندیشه و پراتیک جهانی ساختن مبارزات ضد امپریالیستی را این بار در سطح کره خاکی تقویت کرد.

انترناسیونال سوم نیز مثل انترناسیونال دوم بر این اعتقاد غلط پافشاری کرد که در هر کشوری فقط یک حزب واحد قادر است "خط درست" را ارائه دهد. از این موضع انترناسیونال، تنها این حزب واحد می‌تواند و باید به تمام خواسته‌های اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های توده‌ای طرفدار کارگران موجود در جامعه پاسخگو باشد.

مضافاً، انترناسیونال سوم خود را در شرایط ویژه‌ای یافت که در گذشته هیچ وقت انترناسیونال‌های سابق با آن روبرو نشده بودند. این انترناسیونال تا زمانی که موجود بود (تا سال ۱۹۴۲) مجبور به دفاع از اولین دولت - کشور سوسیالیستی بود. بعد از پایان جنگ جهانی دوم نیز بقایای انترناسیونال مجبور به دفاع از اردوگاه سوسیالیستی گشت. ناگفته نماند که انترناسیونال چهارم هم که در عکس‌العمل به سیاست‌های انترناسیونال سوم به وجود آمد، هیچ وقت نتوانست ابتکاری از خود بروز دهد و در نهایت تشکل‌های سازمانی آن نیز تفاوت چندانی با تشکل‌های انترناسیونال‌های سابق نداشتند.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، آغاز دوره "جنگ سرد" و اشتعال جنبش‌های استقلال طلبانه و آزادیبخش در کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین شرایط بین‌المللی به خاطر گسترش تنوع در نوع و ماهیت مبارزاتی در سطح جهان دستخوش تحول قرار گرفته و چالشگران جدیدی را در مقابله با نظام جهانی بوجود آورد.



### سه چالشگر عصر "جنگ سرد": ۱۹۹۱-۱۹۴۷

بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، ملت‌ها و دولت‌های در بند در آرزوی استقرار نظامی که در آن حقوق ملی بویژه حق تعیین سرنوشت آنان (که نزدیک به دوپست سال از آن محروم گشته و تحت سلطه استعمارگران کهن و نوین بودند)، به رسمیت شناخته شود، به حرکت در آمده و به سوی ایجاد همبستگی جهانی رفتند. در این حرکت‌ها، حق توسعه ملی در چهارچوب حاکمیت ملی پایه اساسی این همبستگی جهانی را تشکیل می‌داد. این آرزو به جهت مبارزات خستگی‌ناپذیر ملل مختلف در اقصی نقاط جهان سوم منجر به عقب نشینی امپریالیست‌ها در آسیا (چین، اندونزی، هندوستان، ایران، برمه و...) و در آفریقا (مصر، غنا، گینه و...) و برگزاری کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ گشت. به شکرانه باندونگ که در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ به سازمان "کشورهای غیر متعهد" تبدیل گشت، بخشی از کشورهای جنوب (جهان سوم) گام‌های بزرگی در جهت بهبود رفاه مردم بویژه در عرصه‌های آموزش و پرورش، شکل‌گیری دولت - ملت‌های جدید و کاهش نابرابری‌های اجتماعی و صنعتی‌سازی برداشتند. بدون تردید، محدودیت‌های باندونگ و سازمان غیر متعهد‌ها بویژه در فقدان و کمبود دموکراسی در کشورهای متعلق به باندونگ و غیر متعهد‌ها (که به توسعه رفاه مردم پرداختند ولی به آنها حق تشکل ندادند) باید مورد توجه قرار گیرند تا اینکه یک تصویر متعادل و معقولی از آن دوره را بدست آورده باشیم. همبستگی باندونگ و غیر متعهد‌ها که سال‌ها نظام جهانی سرمایه را به

متنوع را که در آن زمان بوجود آمده بودند را سازماندهی کند. این انترناسیونال قادر شد که سازمان‌های گوناگون و تشکل‌های مختلف، احزاب نوجوانان، اتحادیه‌های صنفی، کمون‌ها، گروه‌ها و انجمن‌های مدنی و "منفردین" شاخص چون مارکس، پرودون و باکونین را دور هم جمع کند. دایره فعالیت و تحلیل از مسائل، طرح پیشنهاد‌های استراتژیکی و ارائه ایدئولوژی‌های بسیج‌کننده توسط شخصیت‌های درون انترناسیونال نشان می‌دهند که آنها دارای پیشینه‌ها و اندیشه‌ها و تجارب خیلی متنوع و متفاوت و گاه نامتجانس باهم بودند. محدودیت‌های تاریخی انترناسیونال اول در گستره انگاشت‌ها ی آن دوره عبارت بودند: نظریه پدربسالاری حاکم در روابط زنان و مردان، نبود و یا کمبود دانش درباره بقیه جهان بویژه کشورهای آفریقا، آسیا و... در نتیجه داشتن نظریه‌های تنگ "اروپا مدارانه" درباره مقولات و انگاشت‌هایی چون تعریف و هویت ملی و...

مضافاً در داخل انترناسیونال اول، ایدئولوژی‌های مختلفی به جدال علیه یکدیگر برخاستند که معروفترین و مهمترین آنها عبارت بودند از مارکسیسم تازه متولد شده، آنارشیزم و جنبش خود جوش کارگری. به هر رو درسی که ما می‌توانیم از تجربه حضور و مبارزات انترناسیونال بگیریم وجود احترام متقابل و دموکراتیک به اصل تنوع در درون آن بود.

انترناسیونال دوم (۱۹۱۴ - ۱۸۹۹) بر اساس کاملاً اصول متفاوتی تاسیس یافت. سرعت روند پرولتارسازی در کشورهای اروپای باختری و آمریکای شمالی در آن زمان به تولد احزاب کارگری جدید منجر گشت که تعداد پیروان آنها در داخل طبقه کارگر قابل توجه و چشمگیر بود. این احزاب منجمله حزب کار انگلستان، حزب سوسیال دموکراسی مارکسیست آلمان و سندیکالیست‌های انقلابی فرانسه، با اینکه خیلی از هم دیگر تفاوت داشتند ولی در ابتدا بر اساس هدف جایگزین ساختن نظم سرمایه داری با سوسیالیسم، باهم متحد شدند. اعضای درون انترناسیونال دوم رویهم رفته روی این اصل متحد القول بودند که یک حزب در هر کشوری رسالت داشتن خط درست را به دوش خود خواهد کشید. فردریک انگلس و دیگر مارکسیست‌های آن زمان (کارل کائوتسکی، آنتونیولبریولا، جورج پلخانف و...) به درستی این امر را یک پیشرفت در مقام مقایسه با انترناسیونال اول محسوب می‌داشتند.

نسل جدید رهبران انترناسیونال دوم خدمات جدیدی به جنبش بین‌المللی کارگری و همبستگی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی و کمونیستی کردند. ولی این انترناسیونال نیز دارای محدودیت‌های تاریخی بود که ذکر آنها برای تجربه اندوزی و درس آموزی حائز اهمیت است.

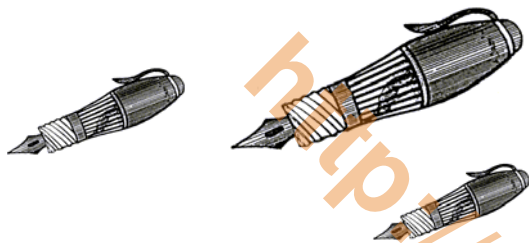
احزاب درون انترناسیونال دوم به عنوان و شکل‌های مختلف به سوی حمایت از امپریالیسم و ناسیونالیسم اروپائی کشیده شدند. در مورد مسئله استعمارگری و گسترش امپریالیستی، رهبران انترناسیونال عموماً گسترش امپریالیستی را توجیه کرده و اعلام کردند که گسترش امپریالیستی به طور عینی یک پی‌آمد مثبت دارد و آن این است که مردمان عقب افتاده را به مدرنیته سرمایه داری رهنمون می‌شود. البته این چشم انداز تاریخی با در نظر گرفتن ماهیت امپریالیستی موجود در گسترش و حرکت جهانی سرمایه توسط تعداد انگشت شماری از مارکسیست‌ها مثل لنین، لوکزامبورگ و بوخارین به زیر سؤال جدی کشیده شد. واژه و مفهوم "سوسیال امپریالیست" به طور مناسبی پی‌آمدهای این صف آرایی سوسیالیست‌های درون انترناسیونال دوم را (دور انگاشت اکونومیستی سرمایه داری) تعریف می‌کند.

بهررو کشش به سوی امپریالیسم فرصت حمایت ناسیونالیستی از برنامه‌های طبقات حاکمه سرمایه داری را در عرصه امور و روابط بین‌المللی تقویت کرد. همانطور که می‌دانیم، احزاب درون انترناسیونال دوم به خاطر گسترش شوونیسم ناشی از جنگ جهانی اول متلاشی گشته و نتیجتاً عمر انترناسیونال دوم نیز به پایان رسید.

در سال ۱۹۱۹، انترناسیونال سوم (کمینترن) در مبارزه علیه محدودیت‌های تاریخی، نکات ضعف بویژه کشش به سوی امپریالیسم رایج در انترناسیونال دوم، بوجود آمده و تاسیس یافت. این سازمان با حمایت از ایجاد احزاب کمونیستی در کشورهای پیرامونی نظام جهانی، در واقع به عنوان یک نهاد نه بین‌المللی بلکه جهانی در صحنه سیاسی مطرح شد.

کشورهای در بند جهان سوم که در گفتمان کشورهای صنعتی در مقابل کشورهای غیر صنعتی منعکس بود. به تدریج جای خود را به یک فرق نمایان جدید داد. این فرق و تباین جدید به نام بخش کشورهای توسعه یافته مرکز (متروپل) و کشورهای توسعه نیافته پیرامونی (حاشیه ای) معروف شد. بنیان اصلی این فرق و تباین جدید عبارت بود از تمرکز و کنترل بر پنج انحصار جدید در دست کشورهای مرکز که عبارتند از: تکنولوژی های جدید، منابع طبیعی، حرکت و گردش سرمایه مالی، ارتباطات و اطلاعات و سلاح های کشتار همگانی (هسته ای و شیمیائی).

دست آوردها و محدودیت های ستون مقاومتی جنبش های رهائی بخش از ما می طلبد که سؤال کلیدی درباره آینده بورژوازی و سرمایه داری در کشورهای پیرامونی نظام جهانی را دوباره مطرح سازیم. این سؤال تا زمانی که سرمایه با جهانی تر شدن خود پیامدهای شکاف براندازانه امپریالیستی به بار آورده و نابرابری پایدار بین کشورهای مرکز و پیرامونی را ابدی می سازد، اهمیت خود را از دست نخواهد داد. به کلامی دیگر، آیا بورژوازی کشورهای پیرامونی ضرورتاً مجبور بودند که خود را تسلیم الزامات این رشد نابرابر در جهان سازند؟ آیا آنها الزاماً بورژوازی کمپرادور هستند؟ آیا راه سرمایه داری در تحت این شرایط ضرورتاً یک جاده بن بست است؟ یا



اینکه نه، با یک مقدار مانور بورژوازی در کشورهای پیرامونی با اخذ امتیازات تحت شرایطی (که باید دقیقاً مشخص گردد) می تواند به رشد خودمختار سرمایه داری دست یافته و طبقه خود را برای "به آنها رسیدن" با کشورهای توسعه یافته مرکز آماده سازد؟

محدودیتها در مقابل این نوع امکانات، کدامین هستند؟ در کدام زمان و مرحله وجود این محدودیتها ما را متوجه می سازد که راه سرمایه داری چیزی بیش از یک راه توهم زا نیست؟ به این سئوالات در گذشته جواب هائی توسط هم متولیان و طراحان نظام جهانی و هم قربانیان نظام داده شده اند که عمدتاً یکجانبه و دگم بوده اند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم، اکثر کمونیست های متعلق به کمیترن اعلام کردند که تمام بورژوازی ها در جهان سوم کمپرادور هستند. در همان سال ها مائو و طرفدارانش نیز اعلام کردند که تنها راه توسعه در کشورهای در بند پیرامونی انقلاب سوسیالیستی در دو مرحله مرتبط به هم، به رهبری پرولتاریا و متحدینش (بویژه طبقه دهقانان و مهمتر از همه تحت رهبری حزب طراز نوین کمونیست) می باشد. ولی آغاز و گسترش عهد باندونگ نشان داد که تحت رهبری بخشی از بورژوازی در کشورهای پیرامونی ("بورژوازی ملی") یک حاکمیت پوپولیستی می تواند موفق به توسعه در آن کشورها گردد. حتی سال ها پیش از برگزاری کنفرانس باندونگ، ترویج و اشاعه اندیشه های "بی طرفی مثبت" در هندوستان (۱۹۵۵ - ۱۹۴۸) و سیاست "موازنه منفی" در ایران (۱۹۵۳ - ۱۹۴۹) شرایط را برای برگزاری کنفرانس باندونگ و سالها بعد برای تاسیس "سازمان کشورهای غیر متعهد" آماده ساخته بود.

به هر رو عهد باندونگ و ستون مقاومت جنبش های رهائی بخش نیز مثل دو چالشگر نظام جهانی (ستون های مقاومت سوسیالیسم و جنبش های کارگری دولت های رفاه) در مقابل تهاجم نئولیبرالی سازمان های الیکوپولی امپریالیستی کشورهای مرکز (بیگان سه سره: آمریکا، ژاپن و اتحادیه اروپا) تاب مقاومت نیاورده و به تدریج رو به افول و سقوط نهاد. از آغاز دهه ۱۹۸۰، بورژوازی کشورهای پیرامونی بعد از گشودن درهای خود

چالش طلبید، با دو چالشگر دیگر نظام جهانی که حضورشان از ویژگی های دوره بعد از جنگ جهانی دوم بودند، پیوند طبیعی خورد. این دو چالشگر ("ستون های مقاومت") دیگر عبارت بودند از: نظام شوراهای "بلوک شرق" (سوسیالیسم) و نظام (یا چالشگر) جنبش های کارگری در اروپای آتلانتیک که مدت ها دولت های رفاه سوسیال دموکراسی را در آن دوره در اختیار خود داشتند. در این میان، چین عصر مائو را داشتیم که پلی بود بین این سه چالشگر. این سیستم های چالشگر ("ستون های مقاومت") با اینکه با همدیگر به رقابتها و گاهها رودرویی های جدی می پرداختند، ولی به طور استراتژیکی مکمل همدیگر بوده و در کارزار علیه نظام جهانی سرمایه، لازم و ملزوم هم محسوب می شدند. مجموعه این نظام های چالشگر را می توان اولین مرحله جهانی شدن مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه تلقی کرد. به دلیل حضور مثبت وجود این سه چالشگر نظام، برای اولین بار در تاریخ پانصد ساله سرمایه داری تقریباً در هر نقطه از جهان مبارزات و اعتراضات وسیعی علیه نظام سرمایه شکل گرفته و گسترش پیدا کردند. این مبارزات و کارزارها برخلاف زمان حال عموماً دارای رهبری، چشم انداز و تشکیلات بوده و عموماً به یکی از چالش های ضد نظام جهانی تعلق داشتند.

همبستگی و همکاری این چالشها علیه نظام جهانی سرآغازی نو در سیر تکاملی سرمایه داری گشت. نظام جهانی که در فاز اوجگیری این چالشها مجبور به عقب نشینی ها در کشورهای پیرامونی و اعطای امتیازات قابل توجه به طبقه کارگر در کشورهای "خودی" (مرکز) گشته بود همزمان تعدیلی در ساختار اقتصادی خود بر اساس ایجاد شکل های نوین تسلط منجمله تبلیغ و ترویج بازار "آزاد" نئولیبرالی، بوجود آورد. تهاجم نظام علیه سه چالش با روی کار آمدن رونالد ریگان در آمریکا و مارگريت تاجر در انگلستان تحت نام "تینا" در اواسط دهه ۱۹۸۰ تشدید یافت. تهاجم نظام جهانی با تحمیل منطق حرکت سرمایه سه چالشگر نیمه دوم قرن بیستم را که با هم بودند با بحران فروپاشی مواجه ساخت. در تأیید این نکته که این سه چالش به هم بستگی داشتند کافی است اشاره کنیم که پروسه ریزش، افول و فروپاشی آنها نیز در رابطه و به موازات هم اتفاق افتاد. این پروسه که در سال های ۱۹۷۳ - ۱۹۷۷ شروع گشته بود، در آخرین سال های ۱۹۸۰ و آغاز دوره بعد از جنگ سرد به پایان عمر خود رسید. آرزوی "فرارسیدن" به آنها و پدیده سبقت گیری با کشورهای مرکز نظام همراه با توهم "رقابت مسالمت آمیز" سقوط این سه چالشگر ضد نظام را به موازات هم حتمی ساخت.

افول و ریزش و بالاخره سقوط سوسیالیسم در سال های ۱۹۷۳ - ۱۹۸۹ به عنوان یک ستون مقاومت سرآغاز افول و فروپاشی چالشگر دیگر یعنی جنبش های کارگری - سوسیال دموکراسی در اروپای اسکندیناوی و آتلانتیک گشت. پیروزی های مدل سوسیال دموکراسی بویژه در عرصه های توسعه اجتماعی، رفاه اقتصادی و پیشرفت فرهنگی که عمدتاً واقعی و چشمگیر بودند، دقیقاً زمانی امکان پذیر گشته و اتفاق افتاد که آن مدل و توسعه های منبعث از آن، تنها وسیله مناسب و ممکن از طرف "عقلای" نظام سرمایه برای جلوگیری از گسترش اندیشه های برابری طلبی در راس آن "چالش کمونیستی" و "نفوذ شوروی" در آن بخش از نظام جهانی مورد پذیرش قرار گرفت. در همین رابطه، افول و سقوط جنبش های پیشرو و انقلابی ۱۹۶۸ را در اروپا نیز باید با در نظر گرفتن افول و شکست انقلاب فرهنگی در چین در آستانه پایان دوره چین مائوتسه دون مورد مذاقه قرار داد. لاجرم افول و سقوط دو ستون و یا چالش (ستون مقاومت نظام شورائی و ستون مقاومت جنبش های کارگری) با افول و ریزش ستون سوم (جنبش های رهائی بخش) نیز رابطه تنگاتنگی داشتند.

در دوره اوج گیری جنبش های رهائی بخش ملی رشد صنعتی سازی در کشورهای جهان سوم ناشی از منطق حرکت امپریالیستی نبود. بلکه این رشد را مبارزات و پیروزی های مردمان جهان سوم به ارمغان آورد. بدون تردید، این رشد منجر به شکل گیری توهم (فرا رسیدن از طریق سبقت گیری) گشت. این توهم در زمانی پدید آمد که نظام جهانی سرمایه نیز بعد از یک عقب نشینی پراگماتیستی (در مقابل امواج خروشان و متنوع جنبش های رهائی بخش) در پی پیدا کردن فرم های جدید سلطه خود را سامان می داد. فرق نمایان و تباین کهن بین کشورهای امپریالیستی مرکز و

مرکز شرایط عینی رشد تاریخی جوامع پسا انقلابی باقی مانده و هنوز هم در تحت شرایط عینی، رشد تاریخی آنها یک نقش کلیدی در سرنوشت و آینده جهان ایفاء می کند.

در جوامع پسا انقلابی، احزاب کمونیست نقش بزرگی را در پیشبرد امر انقلاب بعهدہ گرفتند. ولی این احزاب که عمدتاً در کمینترن عضویت داشتند، بنابه ملاحظات بین المللی و مسائل امنیتی به عوض اینکه به حل تضاد کلیدی که در جوامع خود با آن روبرو بودند، بپردازند، وظیفه اصلی خود را دفاع از میهن سوسیالیستی کشور شوراها اعلام کردند. انحلال کمینترن نیز در سال ۱۹۴۳ از پیروی این منطق که دفاع از کشور شوراها وظیفه اصلی است نشئت گرفت. البته سرنوشت انقلاب در کشورهای پیرامونی به گونه ای دیگر ورق خورد.

در جوامع پیرامونی یعنی مناطقی که حوزه های بی ثبات و پرتلاطم نظام امپریالیستی را شامل می شد، نوعی انقلاب در صدر برنامه قرار گرفت. اما هدف انقلاب پر از معما و ابهام بود: رهائی ملی از امپریالیسم و در عین حال حفظ مناسبات اجتماعی رایج در مدرنیته سرمایه داری. به کلامی دیگر، چه در جوامعی که شاهد انقلاب رادیکال (مثل چین، ویتنام و کوبا) و چه در کشورهای مثل مصر، اندونزی، غنا و... این تضاد اصلی به قوت خود باقی ماند: رسیدن به آنها و یا ساختمان سوسیالیسم. این چالش به نوبه خود با یک وظیفه دیگر یعنی دفاع از کشور شوراها، که توسط امپریالیست های نظام محاصره و یا "تحدید" شده بود، گره خورد.

در سال های پس از پایان جنگ جهانی دوم، کشورهای شوروی و سپس چین خود را با تلاش جدی کشورهای امپریالیستی مرکز که خواهان ایزوله کردن آن کشورها بودند، روبرو یافتند. شایان توجه است که در یک سوم تاریخ کوتاه آمریکا، استراتژی این قدرت سلطه طلب نظام سرمایه دور هدف انهدام دو رقیب خود - شوروی و چین - بدون در نظر گرفتن اینکه آنها به طور واقعی سوسیالیست بودند یا نه، حلقه می زد. واشنگتن در این مدت موفق شد که متحدین خود را درگیر و مطیع این استراتژی سازد. در پیشبرد هدف استراتژیکی خود، آمریکای هژمونی طلب نه تنها اتحادیه کاذب اروپا و ژاپن را با خود هم صدا و هم راه ساخت بلکه کشورهای پیرامونی را نیز با سرنگونی دولت های پوپولیستی رهائی بخش ملی و استقرار دولت های کمپرادور در خدمت این استراتژی قرار داد.

در تحت این شرایط حاکم برصحنه سیاسی جهان، ممکن است که قابل درک باشد که چرا در همه جهان کمونیست ها و ضد امپریالیست های دیگر اولویت را عموماً به دفاع از جوامع پسا انقلابی می دانند. استراتژی های سیاسی که توسط لنین و سپس استالین و جانشینان او در شوروی پیاده گشتند، همچنین سیاست هایی را که در چین زمان مائو و سپس در چین بعد از مائو همزمان با سیاست هایی که در کشورهای پیرامونی تحت حاکمیت دولت های پوپولیستی رهائی بخش ملی پیاده گشته و بمنصه ظهور رسیدند به اضافه آن سیاست هایی که توسط احزاب کمونیستی (بدون در نظر گرفتن اینکه آنها از مسکو و یا پکن تبعیت می کردند و یا مستقل بودند)، همگی را می توان در رابطه با این وظیفه اصلی (دفاع و حفاظت از کشورهای پسا انقلابی) مورد تعریف و توصیف قرار داد.

شوروی و چین نه تنها پیچیدگی ها و مشکلات مشخص انقلاب بزرگ را تجربه کردند بلکه خود را با پیامدهای توسعه نابرابر سرمایه داری جهانی روبرو یافتند. هر دو بتدریج اهداف اصلی کمونیستی را فدای الزامات اقتصادی پروسه "رسیدن به آنها" ساختند. این چرخش یعنی ترک هدف استقرار مالکیت اجتماعی (آنچه که مارکس با آن کمونیسم را تعریف کرد) و جایگزینی آن با مدیریت دولتی که همراه با تقلیل و افول دموکراسی توده ای بود، شرایط را برای رشد سریع به سوی ابقای سرمایه داری در هر دو کشور (علیرغم تفاوت های آشکار) آماده ساخت. در هر دو از این تجارب تاریخی، اولویت به دفاع از دولت های جوامع پسا انقلابی داده شد. استراتژی ها هم در امور داخلی و هم در سیاست خارجی هر یک از این کشورها در خدمت این هدف قرار گرفت. از احزاب کمونیست جهان خواسته شد که در جهت گیری های استراتژیک خود هم در درازمدت و هم به طور تاکتیکی و روزانه به امر دفاع از مهد و میهن سوسیالیستی اولویت بدهند. این بینش و سیاست غلط، خیلی از احزاب کمونیستی را در عرصه تفکر نقادانه ضعیف ساخته و آنها را از تنظیم و طرح استراتژی های

به سوی "بازار آزاد" سرمایه داری جهانی و قبول بی قید و شرط مقررات "تعدیل ساختاری اقتصادی" بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، دوباره موضع کمپرادوری خود را بازیافتند. اگر در اوج عهد باندونگ امپریالیست های مرکز مجبور به پذیرش، تعدیل و عقب نشینی گشته و حتی امتیازاتی به کشورهای پیرامونی دادند، بعد از دهه ۱۹۸۰، این بورژوازی کشورهای پیرامونی بودند که با قبول منطق حرکت سرمایه مجبور به تعدیل ساختاری گشته و انقیاد و سلطه مرکز را پذیرفتند. درست است که عهد باندونگ نیز مثل عصر سوویتیسیم و عصر جنبش های کارگری دولت های رفاه به پایان عمر خود رسید. ولی چندی نگذشت که ما در آغاز قرن بیست و یکم شاهد ظهور و گسترش صف بندیها و قطب سازی جدید سرمایه داری در کشورهای پیرامونی نظام بویژه در چین، هندوستان و برزیل از یک سو و رشد مبارزات و کارزارهای متنوع و مختلف در کشور - ملت های آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و... از سوی دیگر هستیم. بدون یک تحلیل جامع و عمیق از این حرکت های بالقوه و تضادها و محدودیت های این چالش های نوین، نیروهای ضد نظام سرمایه قادر نخواهند گشت که استراتژی های مناسب و موثر برای ادغام جنبش ها و مبارزات محلی و ملی و بین المللی در مقابل نظام جهانی تدارک دیده و سامان دهند.

در بخش بعدی این نوشتار، پیش از اینکه به چگونگی این چالش های نوین بپردازیم، نظر اجمالی به قدر قدرتی امپریالیسم به عنوان یک مرحله دائمی در عصر گسترش جهانی شدن سرمایه، می اندازیم.

### قدرت امپریالیسم:

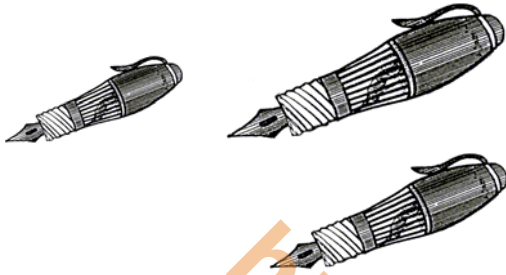
#### یک مرحله دائمی در گسترش جهانی سرمایه داری

رشد و توسعه سرمایه داری همیشه در جوامع شکاف های متعددی را به بار می آورد. این امر در تمام مراحل تاریخ پانصد ساله سرمایه داری واقعیت داشته است. این ویژگی در سرمایه داری با اینکه یک اصل محسوب می شود، ولی به آن کم بها داده شده است. علت این امر عمدتاً به خاطر جو حاکم و یا حداقل وجود تمایلات اروپا محوری در اندیشه ها و چشم اندازهای عصر مدرن منجمله در فرمول بندیها و جمع بندیهای ایدئولوژیکی نیروهای پیشرو در انقلابات بزرگ (انقلاب ۱۸۸۹ فرانسه، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۴۹) بوده است. بررسی تاریخ رشد و تحول مارکسیسم نشان می دهد که انترناسیونال ها بعد از پژوهش ها و مناظرات به تدریج خود را از قیودات و محدودیت های بینش اروپا محوری نجات داده و در عصر شکوفائی کمینترن افق و چشم انداز غالب در این نهاد بین المللی به مقدار قابل توجهی انسان محورانه بود.

فهمیدن اهمیت فراوان واقعیت امپریالیستی و پیامدهای استراتژیکی آن در رابطه با دگردیسی در جهان یک ضرورت اصلی برای نیروهای سیاسی و اجتماعی متعلق به قربانیان نظام جهانی سرمایه هم در کشورهای مرکز و هم در کشورهای پیرامونی است. امپریالیسم در بعضی مواقع اوضاع را به طور غیرمستقیم به رشد شرایط عینی و عوامل ذهنی که نظام را به چالش طلبیده و منجر به انقلاب سوسیالیستی می گردد، فراهم می سازد. بدین جهت، این تضاد نبود که روسیه در سال ۱۹۱۷ "حلقه ضعیف" در درون نظام توصیف شد و یا بعد از انقلاب اکتبر در روسیه، در حالیکه انقلابات کارگری قابل انتظار در غرب به وقوع نیبوست، امواج انقلاب به مشرق زمین (چین، ویتنام و...) منتقل شد. در نتیجه، کشورهای که در آنها انقلاب به وقوع پیوسته بود با یک وظیفه متضاد روبرو گشتند. آنها از یک سو می بایستی با بخش دیگر نظام (کشورهای مرکز) به رقابت برخاسته و به سبقت گیری به بپردازند (به این معنی که در درازمدت و به تدریج منطق حرکت سرمایه - انباشت - را بپذیرند) و از سوی دیگر می بایستی "وظیفه اصلی" (ساختمان سوسیالیسم) را به پیش ببرند. شاید ترکیب و معجون از این دو وظیفه راه را برای پیشروی آرمان های کمونیستی در جوامع مهیا می ساخت. ولی واقعیت نشان داد که کشورهای پسا انقلابی بعد از تلاش ها و مقاومت ها قربانی منطق حرکت سرمایه گشته و راه سرمایه داری را برگزیدند. در هر حال این تضاد هنوز هم در



کرد، هنوز هم سؤال برانگیز است. تصور و انتظار بر این بود که در درون جبهه ضد امپریالیستی علیه نظام جهانی، احزاب برادر خودمختاری کامل در درون جنبش خواهند داشت و نتیجتاً منافع و پروژه های متفاوت و گاه متضاد یکدیگر را در درون جنبش به رسمیت خواهند شناخت. در این چهارچوب، طبقات حاکمه به طور مطلق یک پروژه سرمایه داری را که طبعاً ملی بود به پیش بردند. ولی خواسته های توده های مردم آنطور که باید در این کشورها مد نظر قرار نگرفت. بررسی سیر تاریخی وقایع در این کشورهای پوپولیستی ملی دقیقاً نشان می دهد که چقدر این پروژه های سرمایه داری ملی دارای چشم انداز و افق تنگ بودند. البته نباید سیاست های شوروی را در تغذیه توهم "راه رشد غیر سرمایه داری" در کشورهای پوپولیستی - ملی آن دوران نادیده گرفته و یا به آن کم بها داد.



بدون تردید، در این فاز از عهد باندونگ خیلی مشکل بود که بین منافع هیئت حاکمه و منافع خلق های کشورهای متعلق به باندونگ (اندونزی، غنا، گینه، کنگو، مصر، جمهوری دومینیکن و...) یک خط قرمز کشید. حاکمین این کشورها از درون مبارزات بزرگ جنبش های رهائی بخش که امپریالیسم کهن را در مستعمرات و نیمه مستعمرات شکست داده بودند، بیرون آمده بودند.

اکثریت بزرگی از احزاب کمونیست خاورمیانه عربی مثل دیگر کمونیست ها در کشورهای پیرامونی جهان سوم توصیه و طرح رهبری حزب کمونیست شوروی مبنی بر اتخاذ همکاری با رژیم های پوپولیست - ملی و ضد امپریالیست آن کشورها را پذیرا گشته و عموماً بدون حتی نقد از آنها حمایت کردند. این نظریه به قدری در دوره اوج عهد باندونگ (۱۹۶۷ - ۱۹۶۰) به جو حاکم در جبهه ضد امپریالیستی تبدیل گشت که حزب کمونیست مصر از طرف رهبران آن در سال ۱۹۶۵ اعلام انحلال کرده و تا پای ادغام در حزب سوسیالیست ناصریست پیش رفت. در همین راستا، خالد بکتاش رهبر حزب کمونیست سوریه نیز آن حزب را بدون ضمانت در میدان دفاع از رژیم پوپولیستی - ملی سوریه قرار داد. نباید تصمیم گیری احزاب کمونیست را صرفاً به وابستگی و تمایلات اپورتونیستی رهبران آن احزاب منتصب ساخت. بلکه به نظر نگارنده این امر یک پدیده ساختاری بود و محدودیت های اصل جنبش های کمونیستی آن دوره را منعکس می ساخت. دو نکته مهم در این محدودیت ها عبارت بودند از: جنبه های پر از ابهام ایدئولوژی های حاکم بر دولت های پوپولیستی که کمونیست ها حمایت می کردند و بالاخره کمبود و یا عدم دانش و آگاهی کمونیست ها از خواسته ها و منافع فوری و دراز مدت توده های زحمتکش که قرار بود کمونیست ها آنها را برآورده سازند. نتیجه نگون بخت این تصمیم و انتخاب این شد که کمونیست ها اعتبار خود را به محض اینکه رژیم های رهائی بخش و پوپولیستی - ملی به بن بست های تاریخی خود رسیدند، از دست دادند. برای نمونه، وقتی که در مصر بعد از مرگ ناصر و یا در گینه، احمد سکوتوره و در کنیا، جوموتو کنیا تا با یک چرخش به راست قیومیت دولت های امپریالیستی را پذیرفتند، احزاب کمونیست این کشورها نیز اعتبار خود را در مقابل توده های زحمتکش از دست دادند. چون چپ کمونیست در مقابل رژیم های پوپولیستی - ملی نتوانست به عنوان یک بدیل جدی و گزینه ای اصیل مطرح باشد در نتیجه یک خلاء سیاسی وسیعی در این کشورها (خاورمیانه و آسیای جنوبی) بوجود آمد که شرایط را برای ظهور و گسترش انواع و اقسام بنیادگرایی ها و اندیشه های تاریک دینی و مذهبی بخصوص در دوره بعد از پایان جنگ سرد و تشدید جهانی شدن سرمایه در آن کشورها آماده ساخت.

مبتکرانه که بر اساس بررسی جامع از تضادهای موجود اجتماعی کشورهای خود بود، محروم ساخت.

البته در آن دوران بویژه در دهه ۱۹۶۰، سازمان های انقلابی متعددی در جهان بوجود آمده و رشد کردند که ضرورتاً خود را به خط دفاع از مهد و مام وطن سوسیالیستی مقید نکردند. این سازمان ها عموماً خود را متعلق به دیدگاهها و جنبش های مائوئیست، گوارایسم و قوامیون می دانستند. جنبش قوامیون توسط گروهی از انقلابیون جوان در اواخر دهه ۱۹۶۰ در سطح جهانی رهبری می شد. رهبران این جنبش یک ایدئولوژی را که ترکیبی از مارکسیسم، مائوئیسم و گوارایسم بود را در کشورهای خاورمیانه ترویج می کردند. معروفترین این انقلابیون عبارت بودند از: جورج حبش، نایف حواتمه، رهبران جنبش های رهائی بخش در یمن و عمان (ظفار) در خاورمیانه و رهبران جنبش توپاماروها در آمریکای لاتین و رهبران جنبش های ناکسل باری در هندوستان، در ایران، رهبران اولیه و اصلی سازمان چریک های فدائی خلق ایران نیز تحت تأثیر این نظریه بودند.

در کشورهای پیرامونی جهان سوم، جنبش های رهائی بخش ملی به خاطر اینکه در آغاز ظهورشان با الزامات "به آنها رسیدن" را رد کردند در تلاقی آشکار با نظام جهانی افتادند. ولی این چالش نیز مثل چالش های سوسیالیستی، بتدریج در مقابل منطق حرکت سرمایه و الزامات مزبور، کمر خم کرد. کشورهای پیرامونی تازه به استقلال رسیده که در سال های پس از پایان جنگ دوم جهانی بویژه در دوره ۱۹۷۳ - ۱۹۵۵ عهد باندونگ در سطح جهانی قد علم کرده و نظام جهانی را به چالش طلبیدند، مسلماً به اندازه کشورهای پسا انقلابی، رادیکال مشخصاً در امور دگردیسی روابط اجتماعی جوامع خود، نبودند. بدین علت تحلیل گران این کشورها را به نام کشورهای تازه به استقلال رسیده (و پسا - استقلال) و یا "پوپولیست های ملی گرا" نامیدند. رژیم های حاکم در این کشورها تحت تأثیر کشورهای سوسیالیستی شوروی، اروپای شرقی و چین شکل ها و شیوه های "تک حزبی" را انتخاب کردند. آنان غالباً این شکل حکومتی خود را با اندیشه های مبهم و باستانی کشورهای خود ادغام کرده و در اکثر مواقع خود را کشورهای سوسیالیستی جهان سومی آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین تعریف و توصیف می کردند.

شایان ذکر است که رژیم های تک حزبی پوپولیستی در کشورهای پسا - استقلال در عهد باندونگ نیز مثل احزاب آوانگارد و طراز نوین کمونیستی، مستلزم گشتند که از شوروی و گاه چین توده ای حمایت کرده و در عوض مورد حمایت آن کشورها قرار گیرند.

بدون تردید ایجاد و گسترش این جبهه متحد علیه تجاوزات امپریالیستی ممالک متحده و شرکای اروپائی و ژاپنی اش برای کشورهای پوپولیستی (ضد امپریالیست) در آن دوره یک موهبت بود. این جبهه ضد امپریالیست علیه "بلوک غرب" مقدار قابل توجهی از خودمختاری را نه تنها به هیئت های حاکمه کشورهای متعلق به باندونگ، بلکه به توده های زحمتکش آن کشورها فراهم آورد که دست به ابتکارات و حرکاتی در جهت پیشرفت بویژه در حیطه صنعتی کردن بزنند. شرایط فلاکت بار بی امنی و فقر در این کشورهای پیرامونی بعد از سقوط و فروپاشی شوروی و تبدیل چین به یک کشور سرمایه داری، گواه بر این مدعی است. حتی کشورهای پوپولیستی که جبهه ضد امپریالیستی عهد باندونگ را با اتخاذ "چرخش به غرب" ترک کردند، صدمات زیادی خوردند. شاید بهترین نمونه فرورفتن در توهم کسب کرامت از غرب توسط رژیم انورسادات در سال های ۱۹۷۴ - ۱۹۷۹ باشد. سادات و همکارانش بعد از جنگ یوم کیپور اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۴، بر این باور شدند که چون آمریکا ۹۰ در صد کارت های برنده را در مسئله فلسطین در دست دارد در نتیجه دوستی با آن ابرقدرت شرایط را برای حل مسئله فلسطین به نفع اعراب آماده خواهد ساخت. ولی تاریخ نشان داد که در آخر هیچ نفعی از این چرخش حاصلی حتی برای هیئت حاکمه مصر نیز نداشت. دقیقاً برعکس، این انقیاد طلبی موجب شد که امپریالیسم اقدام به استراتژی های تهاجمی بکند که به نوبه خود منجر به اقتدار بیشتر محور واشنگتن - تل آویو در خاورمیانه گشت.

به طور روشن شرایطی را که شوروی در آن دوره بر دولت های پوپولیستی - ضد امپریالیستی و بویژه بر احزاب کمونیستی آن کشورها تحمیل می

"مارکس بالغ"، که گویا اولی اومانیزست و نظریه پرداز مسئله بیگانگی (الیناسیون)، و دومی اکونومیست و دترمینیست و نظریه پرداز مسئله بهره کشی بوده، سوق داد. (ل. آلتوسر، ص ۲۳۹) پاره ای دیگر نیز بر یکپارچگی و انسجام غیر قابل تردید تمامی نوشته هایش پای فشردند. این دو برخورد افراطی، یعنی وجود دو مارکس که بقول آلتوسر "گسستی شناخت شناسانه" (اپیستمولوژیک) مارکس جوان و مارکس بالغ را کاملاً از هم تفکیک می کند، و برخوردی که معتقد است مارکس از همان آغاز جوانی، یعنی مارکس نقد دکتربین دولت هگل (۱۸۴۳)، همان مارکس مارکسیست، یا مارکس سرمایه بوده، نادرست است. مارکس نه از راه الهام و شهود، که از طریق مطالعه و شناخت پیگیری علمی، نظرات خود را تحول می بخشید. از این رو سیر تحول و تطور نظرات مارکس را نمی توان انکار نمود. چنانچه خود نیز هرگز آنرا انکار نکرد. اما اینکه این تحولات فکری را با دیواری فرضی از هم جدا سازیم و تداوم مباحث اصلی نظری او را نبینیم نیز نادرست است. مارکسیسم رسمی نیز به غلط این ایده را القا می کرد که نوشته های اولیه ی مارکس مربوط به دوران گذار فکری مارکس بوده و بعداً در دوران پختگی اش آنها را کنار گذاشته و از این رو این نوشته ها واجد اهمیت و ارزش چندانی نیستند.

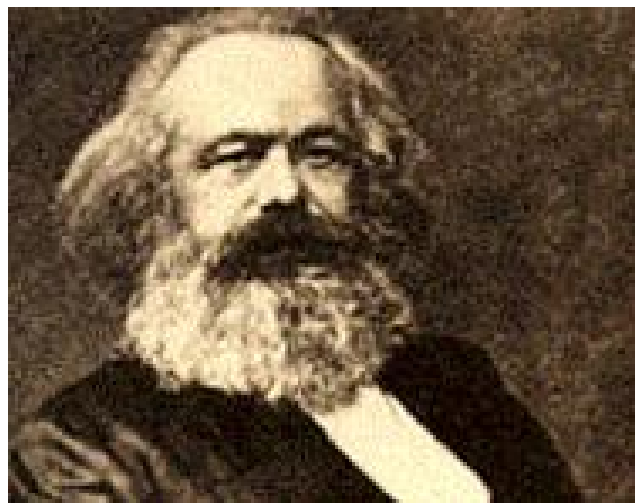
یکی از آثار فوق العاده مهم مارکس که تداوم نظریه هایش را نشان می دهد، همین متن مورد بحث ما گروندریسه است. همانطور که بسیاری از مارکس شناسان بدرستی بر آن تاکید می کنند، این اثر از یک سو تداوم منطقی و بسط بسیاری از نظرات طرح شده اولیه، و از سوی دیگر مبنای نظری اقتصاد سیاسی مارکسیستی است. بعبارت دیگر پل ارتباطی بین مارکس نظریه پرداز بیگانگی انسان، و مارکس تاریخی و نظریه پرداز استثمار انسان است. بر این اساس گروندریسه حد واسط بین دیدگاهها و نظرات طرح شده در دستنوشته های اقتصادی و فلسفی، فقر فلسفه، و کار مزدی و سرمایه از یک طرف، و درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی و سرمایه از طرف دیگر قرار دارد. این ادعا البته به آن معنی نیست که اقتصاد شناسی مارکس ۱۸۴۴ همان اقتصاد شناسی گروندریسه و سرمایه است، و واضح است که تفکر اقتصادی مارکس در این مسیر طولانی مدام متحول گشت و حتی تغییر یافت. با مقایسه سه اثر مهم اقتصادی مارکس، یعنی دستنوشته های ۱۸۴۴، گروندریسه، و سرمایه، می توان به این واقعیت پی برد. در زیر بطور خلاصه به مواردی چند از این تحولات اشاره می شود. (عدم بررسی سایر نوشته های اقتصادی مارکس صدمه ای به اصل بحث نخواهد زد. کافی است اشاره شود که کتابچه کار مزدی و سرمایه با آنکه مجموعه سخنرانی های مارکس برای رهبران کارگری است، زمانی نوشته شده که مارکس هنوز سخت تحت تاثیر ریکاردو است. انگلس بعداً تغییراتی در این متن داد تا آنرا به دیدگاههای بعدی مارکس نزدیک تر کند. بسیاری نیز به غلط این متن را نسخه ساده کتاب سرمایه می دانند. در مورد کتاب درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی نیز می توان گفت که اساس این کتاب همان بخش اول گروندریسه است که مارکس آنرا کلاً تجدید نظر و باز نویسی کرد و همراه پیشگفتار ۱۸۵۹ منتشر نمود. بعلاوه این کتاب تنها به دو مبحث کالا و پول محدود است، و به روابط کار و سرمایه نمی پردازد.)

### ۱- دستنوشته های ۱۸۴۴

چنانچه قبلاً گفته شد مارکس از آغاز به این نتیجه رسیده بود که برای درک جامعه ی مدرن باید از اقتصاد سیاسی شروع کرد. از همین رهگذر بود که مطالعات اقتصادی خود را آغاز نمود. اولین دوره این مطالعات تمام وقت بین سالهای ۴۴-۱۸۴۳، پس از آنکه کار سر دبیری را رها کرده و به پاریس رفته بود صورت گرفت، و نتایج آن عمدتاً در دستنوشته های اقتصادی و فلسفی (۸۴۴) منعکس گردید. مارکس ابتدا تحت تاثیر مقاله انگلس "چارچوب نقد اقتصاد سیاسی" قرار گرفت که در ۱۸۴۳ منتشر شد و مارکس آنرا "رساله ای درخشان در نقد مقولات اقتصاد سیاسی" قلمداد نمود. اما این مقاله که به زبانی بسیار زیبا و شیوا و به سبکی ساده نوشته شده بیشتر یک موضع گیری سیاسی و اخلاقی (مورالیستی) بر ضد سرمایه داری است و از نظر تحلیل اقتصادی اهمیت چندانی ندارد. انگلس خود سالها بعد در ۱۸۷۱ در نامه ای به لیبکنخت آن مقاله را سندی تاریخی، پر از اشتباه، و کهنه دانست که بر اساس دیدی هگلی نگاشته

توضیحا اینکه در عهد باندونگ بعضی از کمونیست های کشورهای پیرامونی دفاع بی قید و شرط از شوروی و حتی چین توده ای را رد کردند. گرایش قوامیون در فلسطین و یمن جنوبی و چندین گروه مائوئیستی در هندوستان می توانند نمونه های تاریخی در این مورد محسوب گردند. با اینکه این گرایشات متشکل همراه با گوارائیسیت ها در آمریکای لاتین جنبش های مهمی را سازمان داده و به خاطر جسارت تاریخی که از خود بروز داده بودند، مورد تحسین و تقدیر قرار گرفتند ولی آنها نیز به عنوان شاخه های استثنائی چالش های سه گانه نتوانستند کاری از پیش ببرند و در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ یکی بعد از دیگری به عنوان تشکل ها و جنبش ها با ریزش و فروپاشی روبرو گشتند.

✱



## تکوین اقتصاد سیاسی مارکس

سعید رهنما

مارکس بیش از یک قرن و نیم پیش در فقر فلسفه، در مورد سمت و سوی جامعه سرمایه داری نکاتی را طرح می کند که گوئی از واقعیات تردید ناپذیر امروز، در آغاز هزاره میلادی جدید، صحبت می کند.

### مقدمه

در قسمت اول این یادداشت ها که به مناسبت انتشار ترجمه فارسی گروندریسه و دستنوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ نوشته شده (آرش شماره ۷۵-۷۶)، به متد مارکس و اهمیت توجه به این متد برای درک اقتصاد شناسی مارکسی اشاره شد. در این قسمت به تکوین نظرات اقتصادی مارکس و پیوستگی و گسستگی این نظرات به اختصار اشاره می کنم. تاکید نوشته عمدتاً مرور کلیات نظری و روش شناسی مارکسی است و نه طرح جزئیات اقتصاد شناسی مارکس که بدیهی است در این خلاصه نمی گنجد.

تفاوت های دیدگاهی و مضمونی نوشته های اولیه ی مارکس با نوشته های آخرین اش پاره ای مارکس شناسان را به تقسیم او به "مارکس جوان" و

شده است. (انگلس به لیبیکنخت، ۱۳ آوریل ۱۸۷۱، مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص ۲۰۸)

مارکس در پیشگفتار دستنوشته‌ها اشاره می‌کند که "نتیجه گیری‌های من مبتنی بر تحلیل امپیریک و بر پایه‌ی مطالعه‌ی منتقدانه و سخت‌گیرانه اقتصاد سیاسی" بدست آمده‌اند. (مارکس، دستنوشته‌های ۱۸۴۴، ص ۶۳). اما توجه دقیق به این دستنوشته‌ها (هر مقدارش که باقی مانده و یا ناشر اصلی آلمانی به چاپ رسانده) این گفته را تأیید نمی‌کند. بسیاری به درستی تأکید دارند که مارکس در این دوره عمدتاً تحت تأثیر آدام اسمیت است، و هنوز حتی *اصول اقتصاد سیاسی*... ریکاردو (منتشره در ۱۸۱۷) را مطالعه نکرده. مایکل اوانز \_\_\_ که موشکافانه‌ترین نقد و مرور جنبه‌های اقتصادی دستنوشته‌های ۱۸۴۴ را در زبان انگلیسی نوشته \_\_\_ ادعا می‌کند که "مارکس در دستنوشته‌های ۱۸۴۴، اسمیت گرا است، در فقر فلسفه، ریکاردو گرا، و در *گروندریسه*، مارکس گرا است". (م. اوانز، ص ۳۰۱) با آنکه این ادعائی افراطی و نا دقیق است، اما همچنانکه دیگر مارکس‌شناسان، از جمله ویراستار انگلیسی دستنوشته‌ها، درک استروک، نیز تأیید می‌کنند، اتکائ و وسیع مارکس به اسمیت را در این دستنوشته‌ها نمی‌توان انکار نمود. (د. استروک، مقدمه، دستنوشته‌های ۱۸۴۴) حتی مروری گذرا بر متن این نوشته‌ها حضور نقل قول‌ها و عطف‌های مکرر به *ثروت ملل* اسمیت و غیبت آشکار ریکاردو را، بجز پاره‌ای اشارات، نشان می‌دهد.

در دستنوشته‌های ۱۸۴۴، مارکس از نظر فلسفی ضمن فاصله گرفتن از بنیان‌های هگلی (بجز در متد) سخت تحت تأثیر "اومانیزم" و ماتریالیسم فوئرباخ است. اما از نظر اقتصادی که مورد توجه نوشته حاضر است، عمدتاً تحت تأثیر آدام اسمیت، ژان باتیست سی، و سیسموندی است. مارکس با طرح سه شکل اساسی در آمد در نظام سرمایه داری، یعنی "مزد کار"، "سود سرمایه" و "رانت زمین" (یا سه شکل ارزش افزائی \_ در مرحله بعدی تحول نظری اش) تحلیل خود را می‌شکافد. در اینجا با اسمیت هم عقیده است که تاریخ بشر پروسه‌ی توسعه و تحول انسان از طریق کارش است، و از اینکه اسمیت "کار" را اصل اقتصاد سیاسی قرار داده او را تحسین می‌کند. اما اینکه اسمیت تقسیم مالکیت موجود را \_ که از طریق آن افرادی که از مالکیت محرومند کار می‌کنند، و آنها که صاحب مالکیت اند، کار نمی‌کنند \_ مشروع می‌پندارد، به او خرده می‌گیرد. در اینجا ست که جوانه‌های تئوری ارزش، که از مهم‌ترین ستون‌های اقتصاد مارکسی است، سر بر می‌آورند، بی آنکه \_ بر خلاف نظر برخی مارکس‌شناسان \_ در این مقطع بطور جدی شکل بگیرند. بنیان‌هایی از "قانون ارزش" در این مقطع در حال شکل گیری است، اما هنوز "تئوری ارزش کار"، تفاوت بین "ارزش استفاده" و "ارزش مبادله"، و "تئوری ارزش اضافی" شکل نگرفته‌اند.

مارکس نظیر اسمیت بر مرکزی بودن "تقسیم کار" و نقش آن در بهبود کارائی کار صحنه می‌گذارد. اما هنوز فاصله بسیاری با نظریه‌های بعدی خود در این زمینه دارد. تئوری رانت زمین نیز، همانطور که اوانز بدرستی اشاره می‌کند در این مقطع تماماً اسمیتی است، و با آنکه اشاره گذرائی به تئوری رانت ریکاردو دارد، بهیچ وجه دید ریکاردو و مخالفت اش با اسمیت بویژه در زمینه تأثیر رانت بر "افت نرخ سود" را در نظر نمی‌گیرد. (یکی از جنبه‌های نظریه رانت ریکاردو توضیح افت نرخ سود است. ریکاردو دلیل اسمیت در زمینه افت نرخ سود مبتنی بر رقابت سرمایه‌ها را رد کرد. از نظر ریکاردو، "هیچ انباشت سرمایه‌ای بطور دائمی سود را کاهش نمی‌دهد، مگر آنکه دلیلی دائمی برای افزایش دستمزد‌ها در کار باشد". ریکاردو تنها یک دلیل دائمی در این زمینه یافت، و آن مشکل فزاینده‌ی تدارک غذا برای اضافه‌کارگران بکار گرفته شده توسط اضافه سرمایه بود. اوانز، ص ۳۲۹)

اما در طرح مسئله حد اقل دستمزد است که فاصله گرفتن قاطعانه‌ی مارکس از اسمیت را کاملاً مشاهده می‌کنیم. البته برخورد مارکس به اسمیت در این زمینه نه چندان دقیق که بقولی تحریف آمیز نیز هست. از جمله می‌گوید، "از نظر اسمیت، مزد عادی کم‌ترین حد درخور انسان معمولی، (یعنی مزدی صرفاً) برای ادامه حیات حیوان گونه است" (مارکس، دستنوشته‌های ۱۸۴۴، ترجمه انگلیسی میلیگان، ص ۶۵)

فارسی، ص ۵۶) اوانز اشاره می‌کند که با بررسی دقیق پاراگراف‌هایی از نوشته‌ی اسمیت که مارکس به آنها عطف می‌کند، به وضوح می‌بینیم که اسمیت سعی می‌کند تعریفی از پایین‌ترین حد مزدی که کمتر از آن حتی پایین‌ترین رده کارگران امکان ادامه حیات ندارند، ارائه دهد. و به نقل قول دیگری از اسمیت اشاره می‌کند که در آن افزایش مزد‌های واقعی را برای جامعه مفید می‌داند، چرا که به قول اسمیت، "هیچ جامعه‌ای که در آن اکثریت اش فقیر و بینوا هستند، مطمئناً نمی‌تواند ترقی کند و کامیاب شود". اوانز، ص ۳۳۱)

بخش "پول" دستنوشته‌ها نیز با آنکه یکی از بخش‌های بسیار جذاب مجموعه است و واقعیت‌عریان نظام سرمایه داری را بیان می‌کند، اما بیشتر از نظر اخلاقی و سیاسی اهمیت دارد تا تحلیل اقتصادی، و مارکس با عطف به شکسپیر و گوته به زیباترین وجهی قدرت پول در مبدل ساختن هر فرد و هر چیز به ضد خودش را گاه با زبانی که به دور از طنز نیست توضیح می‌دهد. برای نمونه مارکس می‌نویسد: "قدرت من (صاحب پول) به بزرگی قدرت پول است. توانمندی‌های پول توانمندی‌های من (مالک پول) است. آنچه که هستم و قادرم انجام دهم از شخصیت من ناشی نمی‌شود. اگر من زشتم، می‌توانم زیبا ترین زنان را بخرم. در نتیجه زشت نیستم، ... ممکن است که من عاری از عقل و فکر باشم، اما پول عقل واقعی است، و چگونه مالک آن می‌تواند بی عقل باشد؟ بعلاوه مالک پول می‌تواند برای خودش روشنفکر بخرد، و آیا کسی که می‌تواند بر روشنفکران اعمال قدرت کند از آنها روشنفکر تر نیست؟ و بسیاری جملات مشابه. (مارکس دستنوشته‌ها ۱۸۴۴، ترجمه انگلیسی مک للان، ص ۱۰۹).

در هر حال این واقعیت که مارکس در این دستنوشته‌ها سخت تحت تأثیر اسمیت است، بهیچ وجه او را اسمیت گرا، و در مرحله بعدی تحول نظری در فقر فلسفه، ریکاردو گرا نمی‌سازد. بر کنار از تفاوت‌های فنی، آنچه که درک مارکسی (و انگلسی) از اقتصاد سیاسی را از درک قالب اقتصاد کلاسیک (ارتدکس) متفاوت می‌ساخت، و از همان آغاز آشکارا مطرح گشت، در دو جنبه‌ی بنیانی خلاصه می‌شود. اولاً کلاسیک‌های ارتدکس معتقد بودند که نظام سرمایه داری نظامی عقلانی، ابدی، و بخشی از نظم طبیعت است، حال آنکه مارکس نظام سرمایه داری را نظامی گذرا و محصول مرحله‌ای از تحول تاریخ می‌دانست. دوماً، کلاسیک‌ها این نظام را مبتنی بر همونائی و هارمونی و هم‌جهتی منافع اقشار مختلف اجتماع می‌دانستند، حال آنکه مارکس این نظام را مبتنی بر تضاد‌های آشتی ناپذیر طبقاتی بین مالکین وسائل تولید و کارگران می‌دید.

این دو تفاوت ماهوی بین اقتصاد دانان کلاسیک ارتدکس و مارکس کلاسیک را حتی اقتصاد دانان غیر مارکسیست اما مترقی، از جمله نئو کینزی‌ها بویژه جون رابینسون نیز تأیید می‌کنند. رابینسون به درستی تفاوت اساسی دیگری را نیز طرح می‌کند که اقتصاد دانان کلاسیک ارتدکس خود را با نظام سرمایه داری شناسائی می‌کردند و نقش ایدئولوگ‌های توجیه گر نظام را ایفا می‌کردند، حال آنکه مارکس بر آن بود که با شناخت کارکرد‌های سرمایه داری این نظام را بر اندازد. (ج. رابینسون، مقدمه، ص ۱)

در بدری، زندگی فقیرانه و فرار مداوم از دست حکومت‌ها و صاحب‌خانه‌ها، نتیجه تفاوت دید اقتصادی و فلسفی مارکس با دیگر کلاسیک‌ها و فیلسوفان هم عصرش بود. برآحتی می‌توانست نظیر هگل رئیس دانشگاه شود، و همچون ریکاردو ثروتمند. زمانی در نامه‌ای نوشت هرگز کسی تا این حد در زمینه پول تحقیق نکرده و مطلب ننوشته، و هم‌زمان تا این حد محتاج پول مانده باشد. (نقل به معنی. مرجع را به خاطر ندارم).

اینکه مارکس نه اسمیت گرا بود و نه ریکاردوئی بدان معنی نیست که مارکس در مرحله دستنوشته‌های ۱۸۴۴ به معنی دقیق کلمه مارکسی بود. این در گروندریسه است که مارکس مارکسیست ظاهر می‌شود. دستنوشته‌های ۱۸۴۴ نقطه آغاز اقتصاد مارکسی است که بسیاری جنبه‌هایش در مقاطع بعدی تکمیل و اصلاح شدند. اهمیت این دستنوشته‌ها علاوه بر جوانه‌های نظریه اقتصادی، در طرح بسیاری جنبه‌های وسیع اجتماعی و روانشناختی نیز هست که مارکس هرگز پس از غوطه‌ور شدن در اقتصاد فرصت بازگشت و بسط آنها را نیافت.



## ۲- گروندریسه

زمانی که مارکس پس از شکست حرکت های سیاسی و انقلاب های اروپائی ۱۸۴۸، که خود نقش فعالی در آنها داشت، بناچار به تبعید بازگشت، در لندن دور دوم مطالعات اقتصادی خود را آغاز نمود. اما هر چه بیشتر در کتب فلسفی و اقتصادی کتابخانه موزه بریتانیا غوطه ور شد، پروژه ذهنی اش عظیم تر و عظیم تر گشت، تا جایی که نوشتن و تنظیم آن مشکل تر و مشکل تر شد. انگلس به او فشار می آورد که هر چه زود تر علم اقتصاد مورد نظرش را بنویسد. مارکس در پاسخ اصرار انگلس می نویسد، "آنقدر (در مطالعاتم) پیش رفته ام که ظرف پنج هفته کل این گه اقتصاد را تمام خواهم کرد. وقتی که تمام شد، در منزل روی (کتاب) علم اقتصاد کار خواهم کرد، و در موزه مطالعات خود را وقف علم دیگری خواهم نمود. دیگر از این (اقتصاد) خسته شده ام. اساسا این علم از زمان اسمیت و ریکاردو پیشرفتی نکرده..." انگلس بعدا بنوعی به گلایه و طنز به مارکس می نویسد که "... مادام که هنوز کتابی باقی مانده باشد که از نظرت مهم است، و آنرا نخوانده باشی، دست به قلم نخواهی برد". (مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص ۲۳۳، در د. مک للان، برگزیده گروندریسه، ص ۵) وسعت گرفتن پروژه ذهنی مارکس مشکلاتش را با ناشرین مختلف که از وعده های مارکس ناراضی بودند، افزایش می داد. البته مارکس نیز در بسیاری موارد نمی توانست ناشری برای برخی آثار خود بیابد و همین امر نیز او را از آماده کردن آثار پراکنده برای چاپ دلسرد می کرد. این واقعیت را در نامه های او بخوبی می توان مشاهده نمود.

در این مقطع، همانطور که رومن راسدالسکی، از سر شناس ترین مفسرین گروندریسه، اشاره می کند، مارکس مرحله دوم تحول نظری خود را که ثمره آن آثاری چون *فقر فلسفه*، *مانیفست کمونیست*، و *کار مزدی و سرمایه* است، پشت سر گذاشته، ریکاردو را را نقادانه خوانده، هر چند که هنوز با او تعیین تکلیف نهائی نکرده، خود در نقش اقتصاد دانی مستقل مستقر شده، و از همه مهم تر مبانی تئوری ارزش اضافی، یا سنگ پایه ی نظام اقتصادی اش را شکل بخشیده و آماده بسط جزئیات آن است. چند سالی این مطالعات بناچار بخاطر کار ژورنالیستی برای گذران زندگی و بیماری، دچار گسیختگی می شود.

شروع بحران اقتصادی ۱۸۵۷ و امید دو باره ای که مارکس بر اثر این بحران به ظهور مجدد حرکت های انقلابی در اروپا پیدا کرد، او را بر آن داشت که تا "قبل از سرازیر شدن سیل" (انقلاب) لاقل "طرح عمومی" ("گروندریسه" ی) تئوری اقتصادی اش را که توضیح گر بحران سرمایه داری است منتشر سازد. (ر. راسدالسکی، ص ۲) اما مارکس (و انگلس) هر دو نسبت به این بحران و زمینه ای که انتظار داشتند برای انقلاب فراهم کند، دچار توهم بودند و بحران به انقلاب نیانجامید، چرا که، از جمله، نیروهای انقلابی آمادگی نداشتند. اما بهر حال ثمره این توهم دستنوشته های بسیار مهم از جمله گروندریسه بود که زمینه ساز مجلدات عظیم سرمایه گشت. دلیل دومی که نوشتن این مجموعه نوشته ها را تسریع نمود، و تمامی مفسرین گروندریسه بر آن تاکید دارند، نفوذ پرودون بود که مارکس او را "برادر قلابی" سوسیالیسم خوانده بود. بهمین دلیل است که فصل اول کتاب با حمله به آلفرد داریمون که از پیروان پرودون بود آغاز می شود و سراسر متن نیز آکنده از انتقادات از پرودون است.

با آنکه پاره ای مارکس شناسان گروندریسه را "پیش نویسی خام" سرمایه خوانده اند، و تردیدی نیست که بخش های مختلف آن زمینه ی کلی قسمت های مهمی از چهار جلد سرمایه را شکل بخشیدند، اما مباحث گروندریسه وسیع تر از سرمایه اند و علاوه بر مباحث مشخص اقتصادی، به بحث های مختلفی در زمینه رابطه فرد و جامعه، ماهیت انقلابی سرمایه داری و جهانشمولی آن و غیره نیز می پردازد. از آنجا که در این نوشته کوتاه مرور مباحث گروندریسه ممکن نیست در زیر به چند مورد کلی از این مباحث اشاره می کنم.

مقدمه عمومی با مفهوم "تولید" مادی، و با ارائه ی برداشت خاصی از این مفهوم شروع می شود. بحث "افراد تولید کننده در اجتماع" \_ یا تولید فردی اجتماعا متعین... سر آغاز نقد دیدگاههای حاکم بر آن عصر (و نیز امروز) در مورد فرد باوری (اندیویدوالیسم) و قوانین طبیعی است. (مارکس، گروندریسه، انگلیسی، ص ۸۳، فارسی، جلد اول ص ۵) مارکس با تاکید بر

یکی از جذاب ترین بخش های دستنوشته های ۱۸۴۴، طرح و تحلیل بیگانگی (الینیاسیون) انسان است که نقطه آغاز جدائی جدی مارکس از اقتصاد کلاسیک است. مبحث بیگانگی بنوعی پایه های تئوری ارزش را که در مراحل بعدی بسط می یابد، پی ریزی می کند. مارکس در اینجا مجموعه ای از مفاهیم هگلی از جمله "بیگانگی" (الینیاسیون)، "جدا ماندگی" (استرانجمن)، "شیئی شدن" (ابژکتیفیکاسیون)، و "بیرونی شدن (اکسترنالیزاسیون)" را در رابطه کار و مالکیت بکار می گیرد، که همگی بیانگر جنبه های مختلف یک پدیده هستند. (در اینجا بی مورد نیست اشاره شود اینکه پاره ای مترجمین در فارسی الینیاسیون را "از خود بیگانگی" ترجمه کرده اند چندان دقیق نیست، چرا که همانطور که خواهیم دید از دید مارکس "از خود بیگانگی" تنها یکی از اشکال "بیگانگی" انسان است.)

مارکس مفهوم بیگانگی را که از فیخته و هگل به عاریت گرفته، محتوایی اجتماعی می بخشد، و ابتدا به تبعیت از فوئرباخ، انسان را جایگزین "ذهن"، (که مبنای نظریه بیگانگی هگلی است) قرار می دهد. ریشه ی بیگانگی را در اسارت انسان در نهاد هائی که خود بنا نهاده می داند. انسان بجای آنکه خود شرایط تولید اجتماعی و سازمان اجتماعی را تعیین کند، شرایط اش از سوی این نهاد هائی که خودش آنها را ساخته و پرداخته تعیین می شود. و هر چه که مراحل مختلف تاریخی طی می شود این اسارت تشدید می گردد، و در نظام سرمایه داری به اوج خود می رسد.

بحث از اینجا آغاز می شود که شیبه تولید کننده در جریان کار بمثابه شیئی ای بیگانه و مستقل از تولید کننده اش ظاهر می شود. شیبه تولید شده به تولید کننده تعلق ندارد، و حتی به مقابله با تولید کننده بر می خیزد. مارکس این پدیده روانشناختی را آگاهانه بعنوان "یک واقعیت ناب اقتصادی" مورد بررسی قرار می دهد. مارکس خرده می گیرد که "اقتصاد کلاسیک (ارتدکس) با بی توجهی به رابطه ی بلا واسطه بین کارگر (کار) و تولید، بیگانگی ذاتی کار را پنهان می کند".

مارکس مفهوم "بیگانگی" را در چهار سطح یا مرحله ی مرتبط بررسی می کند، که همگی به انسان زدائی کار و کارگر می انجامد. اول، بیگانگی کار از محصول کار است. کار به شیئی ای حیات بخشیده که بیرون از کارگر و در مقابلش قرار گرفته، دیگری آنرا "تصرف" کرده، و کار به برده ی محصول کارش مبدل شده، چرا که تنها از طریق آن می تواند به حیات خود ادامه دهد. بیگانگی نوع دوم بیگانگی از جریان تولید یا "خود بیگانگی" است. از آنجا که کار خارج از کارگر است، کاری اجباری می شود. کار دیگر نه یک نیاز، که وسیله ی رفع نیاز می شود. بالاخره بیگانگی نوع سوم، بیگانگی انسان از طبیعت، و سر انجام بیگانگی از نوع بشر، یا بیگانگی انسان از انسان است. نیاز انسان به خلق کردن است، اما بیگانگی سبب می شود که زندگی مولد و خلاق صرفا مبدل به وسیله ی تامین بقاء شود. مارکس مستقیما این مسئله را به مالکیت و تصرف محصول کار ربط می دهد. سؤال می کند "اگر محصول کار از من بیگانه است، (و) بمثابه قدرتی بیگانه به مقابله با من برخاسته، (این محصول کار) به چه کسی تعلق دارد...؟" پاسخ روشن است. به "ارباب کار، .. به سرمایه دار". بر این اساس است که از نظر مارکس، (در این مقطع از تفکر) "مالکیت خصوصی .. محصول، نتیجه، و پیامد کار بیرونی شده، و روابط بیرونی کارگر با طبیعت و با خودش است." (مارکس، دستنوشته های ۱۸۴۴، ترجمه مک للان، ص ۸۱-۷۹، فارسی، ۱۳۱-۱۲۳، برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به تحلیل ارزنده برتل اولمن، ص ۱۵۳-۱۳۷)

بر این اساس در مرحله اول تحولات نظری مارکس مفهوم بیگانگی نقشی محوری در تبیین روابط بین کار و سرمایه دارد. در مراحل بعدی اما تاکید بر مفهوم بیگانگی (و نه خود مسئله بیگانگی که پاره ای مارکس شناسان به نادرستی طرح می کنند) کنار گذاشته می شود. بعدا در گروندریسه و سرمایه مفاهیم بسیار پیچیده ای چون "فتیشیسم" (بت گونه پرستی)، "ری ایفیکاسیون" (شیبه نمائی) و "پرسونیفیکاسیون" (شخصیت بخشی)، جنبه های گوناگون مسئله بیگانگی انسان در نظام سرمایه داری را تبیین می کنند، و بعنوان اجزاء لاینفک تئوری ارزش مارکس برای تحلیل محوری ترین مفهوم اقتصاد مارکسی، یعنی "استثمار" انسان قد علم می کنند.

کس فقط نگران منافع خصوصی خویش است، اما از این رهگذر به منافع خصوصی همگان، بی آنکه بداند و بخواهد، نیز خدمت می کند. اما واقعیت این است که پی گیری منافع فردی به ارتقاء کلیت منافع خصوصی، یا منفعت عمومی نمی انجامد. از این عبارت انتزاعی اقتصاد دانان، می توان این طور هم نتیجه گرفت که هر فرد متقابلاً منافع دیگران را سد می کند به نحوی که این جنگ همه علیه همه بجای اثبات عام به نفعی عام می انجامد. (گروندریسه، فارسی، جلد اول، ص ۹۴-۹۲، انگلیسی، ص ۱۵۶)

در سرمایه جلد اول با تفصیل بیشتری دید خود را در زمینه وابستگی "اجتماعاً متعین" فرد که در گروندریسه به آن اشاره دارد، طرح می کند. از نظر مارکس هیچ فردی، چنانچه هیچ کالائی به تنهایی و بخودی خود قابل بررسی و ارزیابی نیست. می گوید، "از آنجا که (انسان) نه آئینه به دست به دنیا پا می گذارد و نه همچون فیلسوفی فیخته گرا، که برایش "من، من هستم" کافی باشد، انسان ابتدا خود را در دیگران می بیند و تشخیص می دهد. پیترو هویت خود را تنها در مقایسه با پل، بمثابه همنوع خود، ثابت می کند..." (مارکس، سرمایه، جلد اول، انگلیسی، ص ۵۹، فارسی، ۹۰)

**در بررسی ربط نظرات مارکس در دوران معاصر باید بین نظریه "سرمایه بطور عام" (یا بطور کلی، یا "جنرال") و "سرمایه در واقعیت کنکرت"، تفکیکی که خود مارکس بارها بر آن تاکید کرده، تفاوت قائل شد.**

اهمیت تاکید بر این مبحث از آنروست که مارکس همین درک وابستگی متقابل را در رابطه با نظریه ارزش و کالا بکار می گیرد. در رابطه ی ارزشی، "...شکل جسمانی کالای ب شکل ارزشی کالای الف می شود، بعبارت دیگر پیکر کالای ب آئینه ی ارزش نمای کالای الف می گردد. در نتیجه ایجاد رابطه با کالای ب، که بعنوان کالبد ارزش و تجسم کار انسانی در نظر گرفته می شود، کالای الف ارزش مصرف کالای ب را عامل تجلی ارزش خویش قرار می دهد. ارزش کالای الف که بدین قسم بوسیله ارزش مصرف کالای ب بیان می گردد دارای شکل نسبی ارزش است." (همانجا)

از نظر تاریخی مارکس وابستگی فردی را در مراحل مختلف توسعه ی مادی نشان می دهد. از قرون وسطی \_ که "بجای انسانی مستقل هر کس را به دیگری وابسته می بینیم: رعیت و ارباب، خراج ده و خراج ستان، عامی و روحانی" \_ تا مراحل بعدی و بویژه سرمایه داری، مارکس وابستگی شخصی به روابط اجتماعی تولید مادی را تشریح می کند. (مارکس، سرمایه، جلد اول، فارسی، ص ۱۰۹-۱۰۷)

در فصل سرمایه ی گروندریسه نیز باز به این مبحث باز می گردد. بر علیه ادعای پرودون که "از نظر جامعه میان سرمایه و فرآورده تفاوتی وجود ندارد (و) این تفاوت از سر تا پا ذهنی و مربوط به افراد است"، مارکس می گوید "... پرودون آن چیزی را ذهنی می نامد که دقیقاً اجتماعی است... جامعه مرکب از افراد نیست، مرکب از حاصل جمع روابط متقابلی است که افراد در درون آنها قرار دارند. مثل اینکه کسی بگوید: از چشم انداز جامعه برده و شهروند نداریم، هر دو انسانند... برده بودن یا شهروند بودن از تعینات اجتماعی اند، نتیجه رابطه بین انسانها هستند... حرف آقای پرودون در باره سرمایه و فرآورده این است که از دیدگاه جامعه بین کارگران و سرمایه داران هیچ تفاوتی نیست و حال آنکه چنین تفاوتی از دیدگاه جامعه وجود دارد. (گروندریسه، فارسی جلد اول، ص ۲۲۵)

این نحوه برداشت مارکس از رابطه ی فرد و اجتماع و "تولید فردی اجتماعاً متعین" (گروندریسه)، بیانگر موقعیت های متفاوت طبقاتی، تقابل طبقاتی، و از نظر تحلیلی، بنیان تحلیل طبقاتی مارکسی \_ که در واقع عمده ترین تفاوت اقتصاد سیاسی مارکس و اقتصاد و جامعه شناسی متعارف است \_ را نیز تشکیل می دهد. اگر دنیای فرد باور و فرد گرای

دیدگاه مادی و اجتماعی بودن کار و تولید انسانی، به اقتصاد دانانی که تولید افراد مستقل را مبنای تحلیل خود قرار می دهند خرده می گیرد. بی آنکه نقش فرد انسان در تولید مادی را مورد سؤال قرار دهد، مارکس این انسان را در کلیت تولید اجتماعی و نه در انزوا بررسی می کند. هم فرد انسانی "رابینسون کروسو" ای، یا شکارچی و ماهیگیر تنهای مورد مثال اسمیت و ریکاردو، را مورد سؤال قرار میدهد، و هم انسان مستقل و طبیعی روسو در *قرارداد اجتماعی* را. مارکس اشاره می کند که (از قضا) "دورانی که این دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد جدا از جامعه را بوجود آورد، دورانی است که مناسبات اجتماعی (و از این نظر، عمومی) در آن به گسترده ترین حد توسعه خود رسیده اند" و اضافه می کند که "انسان... نه فقط یک حیوان گروهی یا جمعی (بلکه) حیوانی است که تنها در میان جامعه می تواند فردیت خود را بروز دهد... تصور یک تولید فردی، توسط یک فرد تنهای خارج از جامعه... همانقدر مضحک می نماید که تصور تحول و پیشرفت زبان بدون افرادی که با هم زیست می کنند و با هم سخن می گویند." (گروندریسه، فارسی، جلد اول ص ۷)

البته منظور این نیست که اقتصاد دانان کلاسیک (و اخلاف امروزی شان) منکر وجود رابطه ی متقابل افراد اند، اما با تاکیدشان بر فرد و استقلال و آزادی عمل او در تصمیم گیری، به محدودیت هائی که از وابستگی های متقابل افراد در تقسیم کار اجتماعی ناشی می شود، کم بها می دهند و نتایج و عواقب این تقسیم کار را درک نمی کنند و یا پنهان می سازند.

این بحث مبنای تفاوت عمده ای بین اقتصاد مارکسی و کلاسیک ها، نه تنها در زمینه رابطه ی فرد و اجتماع، و اجتماعی بودن تولید است، بلکه به مفهوم کلیدی کالا که بنیان مدل اقتصاد مارکسی است نیز مربوط می شود. بهمین دلیل است که مارکس مکرراً بر آن تاکید می گذارد. در *درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی* مجدداً به نقد تمثیل رابینسونی باز می گردد، و از جمله ریکاردو را به سخره می گیرد که "وی ماهیگیر و شکارچی بدوی را نیز فوراً مانند صاحبان کالا بمبادله ماهی و شکار میکشاند آنهم بر حسب زمان کاری که در این ارزش های مبادله تجسم یافته است." (مارکس، در آمدی بر نقد ...، انگلیسی، ص ۶۰) باز بعداً در جلد اول سرمایه عیناً همین مطلب را بر علیه ریکاردو تکرار می کند. (مارکس، سرمایه، جلد اول، فارسی، ص ۱۰۷)

فرد اجتماعی مارکس، نظیر درک هگل و تحت تاثیر او، بر پایه ی درکی ضد اتومبستی استوار است. از نظر او فردیت بی توجه به کلیت اجتماعی ای که به آن متعلق است، کاملاً بی معنی است. همانطور که سیدنی هوک اشاره می کند، از نظر هگل دیدگاههایی که بر امپال خویشتن تجربی (امپیریکال سلف) پا می فشارند \_ خویشتنی که معاملات خود را انجام می دهد، حرفه ی خود را آزادانه انتخاب می کند، و زندگی خود را مستقل از زندگی دیگران تنظیم می کند \_ وحدت فعالیت اجتماعی را به پاره های کوچک بیشمار تجزیه می کنند. این پاره های جدا از هم که بدنبال منافع فردی خویش اند، نظم و ساختار اجتماعی را که جزئی از آنند، بهم می ریزند. در چنین صورتی است که هگل جامعه ی مدنی را "جامعه به مثابه رمه آدمی" می خواند. بنیان مخالفت هگل با فرد باوری عصر روشنگری و اتومبسم اجتماعی بر این بود که فعالیت های افراد در جامعه نباید بر مبنای انگیزه ها و منافع فردی استوار باشند و منافع متفاوت کل جامعه را باید مد نظر گیرند. (س. هوک، ص ۴۲) مارکس این جنبه از دید هگل را، ضمن رد نتیجه گیری های منافذیکی و سیاسی او، مبنای تحلیل خود از موقعیت فرد در تولید اجتماعی و تقسیم کار درون جامعه مدنی قرار داد.

در رد دیدگاههای اقتصاددانان کلاسیک و تاکیدشان بر نقش آزادانه و عقلانی فرد، مارکس در هر دو بخش اصلی گروندریسه مستقیم و غیر مستقیم به رابطه و محدودیت های عملکرد فرد در جامعه اشاره دارد. مثلاً در فصل پول می گوید، "انحلال همه فرآورده ها و فعالیت ها در ارزش های مبادله ای مستلزم انحلال همه مناسبات تثبیت شده شخصی (تاریخی) در وابستگی به تولید، و نیز مستلزم وابستگی همه جانبه تولید کنندگان به یکدیگر است... این بستگی دو جانبه اکنون در ضرورت دائمی مبادله، و نیز در این حقیقت که ارزش مبادله ای فی نفسه یک میانجی عام است، تجلی می کند. تفسیر اقتصاد دانان از این پدیده این است که هر

کار خواهد رفت: و از این راه علوم طبیعی تا سر حد امکان گسترش خواهد یافت. ضمناً کوشش خواهد شد تا نیازهای اجتماعی ناشی از ضرورت زندگی در جامعه هم تا آنجا که ممکن است کشف، ایجاد و ارضاء شوند. پس تولید سرمایه داری به ایجاد شرایط رشد و گسترش تمامی استعداد های انسان اجتماعی می انجامد... یعنی خلاصه به ایجاد شامل ترین و تام ترین نوع ممکن آفرینش اجتماعی خواهد انجامید چون سطح فرهنگ بشری هر چه بالاتر برود زمینه گسترده تری برای بهره مندی خواهد داشت..."

"... سرمایه آفریننده جامعه بورژوائی و بهره برداری جهانی از طبیعت است و شبکه ای پدید می آورد که تمامی اعضای جامعه (بشری) را در بر می گیرد: این است تاثیر تمدن آفرین عظیم سرمایه. سرمایه به چنان سطحی از توسعه اجتماعی می رسد که تمامی مراحل پیشین در مقایسه با آن حکم تحولات صرفاً محلی را دارند که هنوز مقید و وابسته به کیش طبیعت اند... سرمایه با این گرایش از مرزهای ملی و پیشداوری های موجود در می گذرد و به همه کیش و آئین هایی که در طبیعت به چشم خدا می نگریستند و به همه عادات و رسوم کهن و آباء و اجدادی پایان می دهد..." (گروندریسه، فارسی، جلد اول، ص ۳۹۶-۳۹۳، انگلیسی، ص ۴۱۰-۴۰۷)

از نظر مارکس اما همین گرایش بی امان به گسترش و چنگ اندازی به کل جهان و تمامی طبیعت، سرمایه داری را بسوی خود تخریبی نیز سوق می دهد. در ادامه بحث بالا می گوید "... سرمایه گرچه هر حد و مرزی را به صورت مانعی تلقی می کند که باید معنا بر آن غلبه کرد، لکن این بدان معنی نیست که عملاً هم بر آن غلبه می کند: از آنجا که هر کدام از این حد و مرزها با سرشت سرمایه در تضاد است، تولید سرمایه داری دستخوش تضاد هائی می شود که دائماً رفع ولی دائماً تجدید می شوند. از این هم بالا تر، جهانشمولی ئی که سرمایه بی امان در تلاش رسیدن به آن است به مواعی که در سرشت سرمایه نهفته اند بر می خورد که در مرحله ای معین از تکامل تاریخی خویش نشان میدهد که خود مهم ترین مانع موجود در راه تحقق این گرایش است و همین مانع آن را به سمت نابودی خویش خواهد راند..." (همانجا، فارسی ص ۳۹۶، انگلیسی، ص ۴۱۰)

بر کنار از این مباحث، گروندریسه بنیان تمامی مدل اقتصاد سیاسی مارکسی را پی ریزی می کند. در واقع تمام مفاهیم و مباحث اقتصادی عمده ای که مارکس در تحلیل سرمایه بکار گرفته، در گروندریسه وجود دارد. همین مفاهیم و مباحث اند که با توالی و نظم متفاوت، و با دقت و اصلاحات بیشتر در کتاب سرمایه منعکس می شوند.

### ۳- سرمایه

همانطور که قبلاً اشاره شد "نقطه ی عزیمت در کتاب سرمایه "کالا" است. برای مارکس دیگر مشخص است که هیچ مفهوم دیگری نمی تواند نقطه آغاز بهتری از کالا برای تبیین کل نظام سرمایه باشد. در تعقیب روش مورد نظرش، کالا کلیتی است که تمامی روابط سرمایه داری از آن منتج می شود، و در عین حال خود از روابط و تعیینات بسیاری متشکل شده؛ "تراکمی از تعیینات بسیار و بنابراین وحدت کثرت است".

واضح است که این کلیت واحد و کثرت و تمامی تعیینات اش را نمی توان در یک جا نشان داد. اما سعی کرده ام که آنرا در شکل شماره ۱، تحت عنوان سیر تحول مفهومی در تحلیل سرمایه، نشان دهم. این نمودار البته شکل بسیار ساده شده ی این کلیت تحلیلی است که تنها مفاهیم و مباحث اصلی، و پاره ای مفاهیم فرعی منتج از مفاهیم اصلی را، کمابیش در همان توالی ای که مارکس در سه جلد اصلی سرمایه مطرح کرده، نشان می دهد. انبوه مفاهیم و ارتباط متقابل اغلب شان باهم بقدری است که امکان نشان دادن آنها در یک نمودار وسیع نیز ناممکن است. به همین دلیل اصل این نمودار را برای تدریس بروی ورقه های شفاف که هر یک جزئیات یک مفهوم اصلی و روابطش را نشان می دهد، و روی هم گذاشته می شوند. تنظیم کرده بودم، که امکان چاپ آنها روی کاغذ نیست. اما حتی همین نمودار ساده شده نیز بحد کافی ابعاد مدل اقتصاد مارکسی را که از تحلیل و شکافتن مفهوم "کالا" آغاز، و پس از تحلیل مفاهیم "ارزش"، "کار"،

حاکم بر جوامع سرمایه داری پیشرفته امروزی، و تشویق و ترغیب ایدئولوژی نو کلاسیک حاکم بر این جوامع را در زمینه ی رقابت های فردی، در نظر گیریم، بیش از هر زمان دیگر عواقب فرد محوری و اتومیسیم اجتماعی را درک می کنیم، و موفقیت سرمایه داری لجام گسیخته را در ایجاد "جامعه بمثابه رمة اجتماعی" می بینیم.

طنز تلخ در این است که انسان منفرد و تنهای این جوامع که در رقابتی بی رحمانه و عصبی، تنها بدنبال منافع شخصی و کوتاه مدت خود درگیر شده، این حرص و آز را نه بخاطر ذات و فطرت خود \_ آنطور که هابز و بنوعی هگل معتقد بودند \_ که بخاطر شرایط اقتصادی\_ اجتماعی و ایدئولوژیک حاکم \_ آنطور که مارکس معتقد بود \_ کسب کرده است. در بیش از یک قرن و نیم پیش در فقر فلسفه در مورد سمت و سوی جامعه سرمایه داری نکاتی را طرح می کند که گوئی از واقعیات تردید ناپذیر امروز، در آغاز هزاره میلادی جدید، صحبت می کند. می گوید "سرانجام زمانی فرا رسد که هر آنچه را که انسان جدائی ناپذیر می انگاشت، به شیء مبادله و معامله مبدل گشت، و جدائی پذیر شد. این زمانی است که آنچه را که تا آن موقع رد و بدل می شد ولی مبادله نمی شد، داده می شد، ولی هرگز فروخته نمی شد، بدست می آمد، ولی خریده نمی شد \_ فضیلت، عشق، اعتقاد، دانش، وجدان، و غیره \_ یعنی بطور خلاصه، همه چیز به حوزه ی تجارت رانده شد. این زمان فساد عمومی، خود فروشی همگانی، و به زبان اقتصاد سیاسی، زمانی است که همه چیز، اعم از اخلاقی و جسمی، بمثابه ارزشی بازار پسند به بازار عرضه می شود تا واقعی ترین ارزش اش ارزیابی گردد." (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۱۳)

ممکن است این برخورد مارکس به سرمایه داری و مدرنیته که بهر حال با آن همراه بوده، شبیهه مرثیه خوانی های سنت گرایان پیشا مدرن از یک سو و نوحه خوانی های پسا مدرن ها از سوی دیگر بنظر آید. اما تفاوت مارکس در این بود که سرمایه داری را نه در رابطه با نوستالژی و گذشته زدگی زمان های "خوب" سپری شده \_ که همگی آنها را و در تمامیت شان پست تر از نظم سرمایه داری می دانست \_ بلکه در رابطه با آینده ای فرا تر و والا تر از نظم موجود، نفی می کرد. دید کل نگر و تاریخی اش او را به مشاهده و تحلیل همه ی جنبه های متفاوت و متناقض سرمایه داری هدایت می نمود.

گروندریسه بهترین نمونه ی طرح ابعاد و نقش های چند جانبه ی سرمایه داری از سوی مارکس است. در بحث "مفهوم عام سرمایه" به نقش تاریخی سرمایه، میل گسترش دامنه و حیطة قلمرو خود و به زیر سلطه کشیدن و پایان دادن به شیوه های ماقبل سرمایه داری و فرهنگ و ارزش های کهنه، بعبارت دیگر به نقش تمدنی و انقلابی سرمایه (در مقایسه با شیوه های ماقبل خود)، و بین المللی شدن و ایجاد بازار جهانی، و سر انجام خود تخریبی سرمایه داری اشاره می کند. گفته های منتخب زیر از فصل (های) "سرمایه" در گروندریسه، که با دقت بسیار نیز به فارسی ترجمه شده، بوضوح توضیح گر دید کاههای مارکس در این زمینه اند.

"(سرمایه) برای تامین ارزش یا کار اضافی به صورت مطلق آن، به کار اضافه بیشتری نیاز دارد. و این در واقع چیزی نیست جز گسترش و انتشار هر چه بیشتر شیوه تولید سرمایه داری یا شیوه تولیدی متناسب با آن. گرایش با ایجاد بازار جهانی مستقیماً در خود مفهوم سرمایه هست. هر حد و مرزی برای سرمایه مانعی ست که باید برداشته شود..."

"...از سوی دیگر تولید ارزش اضافی نسبی، یعنی تولید ارزش اضافی بر پایه افزایش و رشد نیروهای مولد هم مستلزم ایجاد مصرف جدید است ... اولاً مصرف موجود به طور کمی گسترش می یابد: ثانیاً با گسترش حوزه نیازها بر تعداد آنها افزوده می شود: ثالثاً نیازهای تازه ای ایجاد می شود، یعنی ارزش های مصرفی جدیدی کشف و ترویج می شود... با این کار و سرمایه آزاد شده می توان شاخه تولیدی جدیدی که از لحاظ کیفی متفاوت است به راه انداختن تا نیاز تازه ای را ارضاء و ابداء کند... از اینجا می رسیم به لزوم اکتشاف تمامی طبیعت به منظور دست یافتن بر اشیائی با خواص و فواید جدید برای توسعه مبادله فرآورده های اقصی نقاط جهان در مقیاسی بین المللی ... بدین سان تمامی زوایای زمین در معرض اکتشاف قرار خواهد گرفت تا اشیائ مفید تازه ای برای ارزشمند تر کردن اشیائ مصرفی قبلی کشف شود: این اشیائ جدید به صورت مواد خام به





## «جهان وطنی»؟

ملیحه تیره گل

تا «من» در این گیومه‌ی مد روز بنشینند

چی از چی پر می‌شود؟

چی از چی خالی می‌شود؟

هزار خال از راه‌های رفته

برگشته آمده نشسته، نه، لمیده در گوشه‌ی لب

نه، رج خورده بر کناره‌ی دلی

که به شب نیما طعنه می‌زند

به فصل سرد فروغ طعنه می‌زند

به عشق آبی‌ی شاملو طعنه می‌زند

حتا به کلاغ برهنی طعنه می‌زند

عابری که از پشت پنجره رد می‌شود

صدا می‌زند

خال از لب و لب از لبه‌ی برهنگی پرتاب شد

تا لبالب شود چاهی که بر دورترین دستگیره‌ی دری آبی رنگ

معلق مانده است.

یکی گفت: هوم... پس...!

عابری که از پشت پنجره رد می‌شد

وارد شد که: نه

نمی‌شود دری که به دروازه‌های جهان باز می‌شود

رنگی باشد

هوم ...

مگر می‌شود عشق شاملو بی‌رنگ شود؟

مگر می‌شود خالِ درشت قرمز را از شب بی‌شوکتِ نیما/ اخوان

قیچی کرد؟

مگر می‌شود خال‌های سُمکوب را بر پوست خود ندید؟

مگر می‌شود این‌ها را از گیومه برداشت و خود را گذاشت که

مثلاً حالا من جهان وطنی؟

مگر می‌شود به زور مُد روز در گیومه‌ی بی‌رنگِ مولانا چکید؟

این برداشتن گذاشتن اگر بشود

پس برگه‌ی ورودی به گیومه را با چه رنگی چاپ می‌کنیم؟ سفید؟

هوم...! لابد سفید!

که بالایش رنگی نیست!

بگذریم که گیومه

هی به سفیدی «من» شک می‌کند؛

هی «من» را قی می‌کند، هی سفیدی «من» را لک می‌کند،

و «من»، هی هنوز خالِ خالِ شب و سُمکوب و آهِ مشترک را از خط

خط می‌زند تا بگوید: هی جهان! ببین که جهان‌وطنم،

بی‌خالم، بی‌رنگم، بی‌آهم، بی‌دردم.

به شرائط واقعی تاریخی ای بستگی دارد که عمل باید در آن انجام شود. ... ما نمی‌توانیم معادله ای را که عناصری از راه حل را در درون خود نداشته باشد، حل کنیم... در عاقبت دولتی که بطور ناگهانی بر اثر یک پیروزی خلقی (پوپلر) سر کار آمده، هیچ چیز مشخصاً "سوسیالیستی" وجود ندارد. ... دولت سوسیالیستی در هیچ کشوری نمی‌تواند در راس قرار گیرد، مگر آنکه اوضاع به مرحله ای رسیده باشد که بتواند قبل از هر چیز سیاست هائی را در پیش گیرد که جماعت بورژوازی را مرعوب کند و فرصت لازم را برای \_ خواسته اول \_ عمل قطعی، بدست آورد."

مارکس در ادامه نامه می‌نویسد، "ممکن است که مرا به (تجربه) کمون پاریس رجعت دهید. بر کنار از این واقعیت که این (کمون) صرفاً یک شورش یک شهر در شرائط استثنائی بود، اکثریت کمون بهیچ وجه سوسیالیست نبودند، و نمی‌توانستند باشند. با ذره ای عقل سلیم کمون می‌توانست حد اکثر آنچه را که در آن زمان قابل بدست آوردن بود، بدست آورد \_ (یعنی) یک سازش با ورسای به نفع تمامی مردم بود. تصرف بانک فرانسه به تنهائی می‌توانست به نخوت ورسای خاتمه دهد، و غیره، و غیره." (مارکس به دوملا نوی ون هویس، ۲۲ فوریه ۱۸۸۱، مجموعه آثار جلد ۴۶، ص ۶۷-۶۵)

در هر حال معتقدین به دیدگاه و متد مارکسی چاره ای ندارند که واقعیت کنکرت موجود را مورد تحلیل قرار دهند و با توجه به تضاد های نظم موجود و نیروهای سیاسی درگیر در آن راه حل های مناسب برای تغییر آن را جستجو کنند و در راه نیل به آرمان‌های رهائی بشر به مبارزه ای مشخص و جهت دار ادامه دهند. امروزه بیش از یک یا دو دهه ی قبل، می توان صحت بسیاری از دید گاههای مارکس را مشاهده کرد. اما تردیدی نیست که روزی پیش بینی مخالفین مارکس عملی خواهد شد و مارکس و دید مارکسی سر انجام خواهد مرد. ولی آن زمانی است که تمامی مسائل اجتماعی و اقتصادی‌ای که مارکس بر آنها انگشت نهاده از بین رفته باشند. تا آن زمان راه دراز و مبارزه ای طولانی در پیش است، و متاسفانه مخالفین مارکس چاره ای ندارند که حضور (فزاینده) او و پیروانش را تحمل کنند.

## ماخذ

- Marx, "1857 General Introduction", *Grundrisse*, Vintage Books;
- *Economic and Philosophical Manuscripts of 1844*, Int.I Publishers;
- "1859 Preface", *A contribution to the Critique of Political Economy*, Int.I Publishers;
- *Poverty of Philosophy*, Oxford U. Press;
- *Capital*, Vol 1, Progress Publishers,
- Marx-Engels, *Collected Works*, Lawrence & Wishart, Vols, 27, 33, 46.
- L. Althusser, *For Marx*, Random House,
- R. Echeverria, "Critique of Marx's 1857 Introduction", *Economy and Society*, 7-4, 1978;
- R. Echeverria, "The Concrete and Abstract in Marx's Method", *Economy and Society*, 9-2, 1980.
- J. E. Elliott, "The Grundrisse as Social Theory", in *Social Science Quarterly*, 59-2, 1978
- M. Evans, "Karl Marx's First Confrontation with Political Economy, The 1844 Manuscripts", in J. E. King, *Marxian Economics*, Vol.1, Edward Elgar, 1990.
- S. Hook, *From Hegel to Marx*, Columbia University Press, 1994.
- A. Lallier, *The Economics of Marx's Grundrisse*, St Martin's Press, 1989.
- R. Luxemburg, *Anti Critique*, in *Imperialism and Accumulation of Capital; Luxemburg and Bukharin*, Allen Lane, 1972.
- D. McLellan, *Karl Marx Selected Writings*, Oxford, 1977.
- D. McLellan, (ed.) *Karl Marx Grundrisse* (selections), Harper Torchbook, 1971.
- M. Nicolas, "Introduction", *Grundrisse*, Vintage.
- B. Ollman, *Alienation: Marx Conception of Man in Capitalist Society*, Cambridge.
- J. Robinson, *An Essay On Marxian Economics*, Mac Millan, 1976
- R. Rosdolsky, *Making of Marx's Capital*, Pluto Press, Vol 1, 1977.
- K. Singh, *The Globalization of Finance*, Zed Books, 1998.
- D. J. Struik, "Introduction", *Karl Marx Economic and Philosophical Manuscripts*.



## ۱- موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی

این موانع در جامعه شرایطی ایجاد می‌کند که در آن شرایط کار بر ناقضان حقوق بشر آسان می‌شود. موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی صرف نظر از اینکه نظام سیاسی با کدام ویژگی (دینی یا سکولار) تأسیس شده باشد منفی عمل می‌کند و به نگرش‌های ضد حقوق بشری که در حکومت‌های غیر دموکراتیک همواره دنبال فرصتی می‌گردند امکان می‌دهد تا اصول بنیادی حقوق انسان‌ها را زیر پا بگذارند و با استناد به موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی به رفتار ضد حقوق بشری خود مشروعیت بخشند. برای مثال رواداری خشونت نسبت به زنان و کودکان یکی از موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی است که حکومت‌ها می‌توانند از آن سوء استفاده کنند و به سهولت قوانینی از تصویب بگذرانند که خشونت بر ضد زنان و کودکان را ترویج بدهد. برخی را عقیده بر آن است که ایرانیان در مناسبات با یکدیگر حقوق یکدیگر را مراعات نمی‌کنند و در نتیجه نمی‌توانند از دولت قانونمندی هم بهره مند بشوند. هرچند پایه‌های این نتیجه‌گیری با توجه به تاریخ تحولات سیاسی معاصر ایران متزلزل است، اما نمی‌توان یکباره آن را انکار کرد. شاید بسیار دیر وارد این بحث شده ایم. جای بحث آغاز مشروطیت بود و شاید به موقع وارد شده ایم. از آنرو که در آغاز مشروطیت نرخ بیسوادی نزدیک به صد در صد و انبوه جمعیت روستا نشین و سنتی جایی برای این توقع باقی نمی‌گذاشت که مردم در مناسبات خود حقوق یکدیگر را مراعات کنند. اینک سالهاست ایران از آن شرایط اجتماعی دور شده و نه تنها رفتار حکومت، بلکه شکل مناسبات مردم با مردم مورد توجه پژوهشگرانی است که ایران امروز را در مرکز مطالعات خود نشانده‌اند.

برخی احوال و رفتار اجتماعی ایرانیان که با درجات باسواد و آگاهی سیاسی آنها (به خصوص در سه دهه اخیر) سازگار نیست مثال زدنی است. در هر دو حوزه عمومی و خصوصی، با نوعی نگرش و روحیه مواجه می‌شویم که از نظم و مراعات حقوق دیگران گریزان است و به صورت غیرمستقیم با سیاست‌های ضد حقوق بشری حکومت همدستی می‌کند.

### در زندگی عمومی

- شیوه راندگی در ایران، کشوری که چندین دهه است با انواع اتومبیل و مقررات راندگی در شهرها، جاده‌ها و بزرگراه‌ها آشنا شده به اندازه‌ای جلب توجه می‌کند که مسافران خارجی در بدو ورود به ایران حیرت زده می‌شوند. در عرصه راندگی مردم قوانین نانوشته‌ای را به اجرا می‌گذارند که به موجب آن هر راننده که بتواند راننده دیگری را از حقی محروم کند و بدون رعایت مقررات از او سبقت بگیرد، راننده ماهر است. در روزهای بعد از انقلاب شاهد بودیم راننده‌ها ورود ممنوع‌ها را عمدا نادیده می‌گرفتند و در برابر پرسش پلیس یا رهگذران که: مگر تابلو ورود ممنوع را نمی‌بینی؟ می‌گفتند: ما انقلاب کرده‌ایم تا از همه چراغ قرمزها و ممنوعه‌ها عبور کنیم!

- چگونگی رفتار ایرانیان در صف‌هایی که برای سوار شدن به تاکسی، اتوبوس، خرید مواد غذایی و مانند آن تشکیل می‌شود، نشانه دیگری است از این که ایرانیان در حوزه زندگی عمومی حقوق یکدیگر را مراعات نمی‌کنند. نمی‌توان عامل بی‌سواد و عامی بودن را در این رفتارها و هنجارها عمده کرد. با سواد و بی‌سواد، فقیر و ثروتمند در شکل بخشیدن به رفتارها و هنجارهایی که نمونه‌هایی از آن نقل شد با یکدیگر مشارکت دارند.

- درست است که تا پیش از انقلاب و مخصوصاً آخرین دهه از آن دوران، مسلمانان و اقلیت‌های دینی در کنار یکدیگر زندگی مسالمت آمیزی داشتند، اما در عمق روابط، نابردباری چنان بود که بحث برابری شئون و کرامت انسانی مسلمان و غیر مسلمان را در عمل مسدود می‌ساخت. در برخی خاطره نویسی‌ها به این رفتارهای تبعیض آمیز و تحقیر آمیز اشاره شده است. نجس انگاشتن غیر مسلمان و آب کشیدن مکرر ظرفی که غیر مسلمان در آن ظرف چیزی خورده یا آشامیده، کمترین تصویری است که در خاطرات کودکی و نوجوانی هریک از ما ثبت شده است.

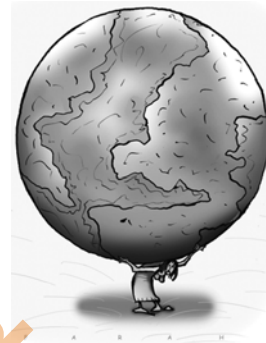
زمانی که آرش شمازی ۱۰۱ را در شهر سن‌خوزه کالیفرنیا، به کمک دوست نازنینم مهدی ذالفقاری آماده چاپ می‌کردم، به همت سعید و فریده و با همکاری اکثر اعضای کمیته‌ی حقوق بشر سن‌خوزه، سمینار سه روزه‌ای در این شهر در جریان بود. در دو نوبتی که به این سمینار رفتم، به کمک ضیظ سوت دوست عزیزم اصغر ایزدی، گفت و گوهای ۴۳ دقیقه‌ای با برخی از سخنرانان و شرکت کنندگان انجام دادم. که اصغر محبت کرده و بعد از برگشت به اروپا، خیلی سریع و با دقت فراوان، همه را برایم میل کرد.

به خواهش من و پیش‌نهاد علی حجت نیز، قرار شد دوست مشترکمان کیومرث، گزارشی از سمینار تهیه کند تا در شماره‌ی آتی آرش، به همراه متن پیاده شده‌ی مصاحبه‌ها- برای قدردانی از زحمات برگزار کنندگان- ویژه‌نامه‌ای از این سمینار داشته باشیم.

با گذشت زمان و فرا رسیدن شصتمین سالروز صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، بر آن شدیم در این شماره، ویژه‌نامه‌ای در این زمینه تدارک ببینیم. به خاطر شرکت ۵ نفر از سخنرانان سمینار در این پروژه، و هم چنین کار سخت و شبانه‌روزی برای ۳ ویژه‌نامه‌ی دیگری که در این شماره در دست تدارک داشتیم، متأسفانه موفق به تهیه و درج این گزارش از سمینار بسیار خوب دوستانمان در سن‌خوزه کالیفرنیا، نشدیم.

با پوزش از این دوستان، امید که این ویژه‌نامه، جبران کم‌کاری ما را کرده باشد.

آرش



## ایران و حقوق بنیادی انسان

مهرانگیز کار

شصتمین سالروز صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر است. اعلامیه را مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ میلادی تصویب کرد و مفاد آن که حقوق بنیادی و تدوین شده فردی است، برای دولت‌های عضو سازمان ملل متحد تعهد آور است. دولت ایران علاوه بر آنکه عضو سازمان ملل متحد است، بر اعلامیه صحه گذاشته است. مفاد اعلامیه را دولت ایران جدی نمی‌گیرد و به تعهدات خود برای ارج نهادن به کرامت انسانی عمل نمی‌کند.

در این مقاله دو دسته از موانع که کار را بر تثبیت موازین جهانی حقوق بشر دشوار ساخته و دولت را یاری رسانده تا به نام اسلام و به بهانه ویژگی‌های فرهنگی جامعه به نقض گسترده و سیستماتیک حقوق بشر ادامه دهد بررسی می‌شود.



## در زندگی خصوصی

- ایرانیان حقوق عاشقی یکدیگر را محترم نمی‌شناسند و به حوزه زندگی خصوصی یکدیگر وارد می‌شوند. اهل محل، کسبه، همکاران اداری، همسایگان، هم کلاسی‌ها، دوستان، خویشاوندان، عموماً حق دخالت، ورود و داوری درباره زندگی خصوصی یکدیگر را مشروع می‌دانند و تجاوز به زندگی خصوصی امری رایج است. تجاوز به زندگی خصوصی در جایی که عشق و عاشقی در کار است امری پذیرفته شده است و بر پایه آن به خود اجازه می‌دهند اطلاع بر رابطه عاشقانه یک زن و یک مرد را به صورت خطرناکی علنی کنند و اطلاع بر رابطه عاشقانه دو هم جنس را که از جمله خطرناک‌ترین شکل‌های ورود به زندگی خصوصی دیگران است، افشا سازند. این درجه از دخالت در زندگی خصوصی دیگران به تحقیر، رسوایی و خشونت‌های گوناگون در حق دو هم جنس منجر می‌شود و گاهی پای نهادهای حکومتی را به میان می‌کشد.

- تبلیغات دینی- سیاسی سه دهه اخیر این روحیه را تقویت کرده و مردم در مواردی به تفتیش زندگی خصوصی یکدیگر پرداخته و از باب انجام تکلیف شرعی گاهی گزارشگر حکومت می‌شوند. تاریخ ایران در کتاب‌های درسی به درستی مکتوب نشده و به نسل‌های جوان آموخته‌اند که تاریخ ایران از روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آغاز شده و تاریخ جهان از صدر اسلام در شبه جزیره عربستان. در نتیجه جوانان ایرانی تصور می‌کنند مثلاً سنگسار جزو غیر قابل تفکیک فرهنگ ایرانیان است، یا قطع اعضای بدن در جای مجازات چسبیده به ویژگی‌های فرهنگی است یا قصاص نفس و عضو را نمی‌توان از تاریخ قضایی ایران جدا ساخت و مانند آن. به جوانان گفته نشده که جامعه ایران با همه زیر و بالاها و ابتلا به انواع بلایای سیاسی و فرهنگی هرگز سنگسار و قطع اعضای بدن را در تاریخ تحولات قضایی خود به رسمیت نشناخته و با آن مانوس نبوده است. به حکایت تاریخ، آخرین حکم سنگسار در این خطه تا جایی که خبر داریم در امپراطوری عثمانی انجام شده و خاک ایران با یک چنین مجازاتی بیگانه بوده است.

- با این وصف از اعلام این واقعت‌گیری نیست که بخشی از جمعیت ایران در دوران شاه که روابط با غرب بسیار وسیع بود به تماشای اعدام‌هایی می‌رفتند که علنی انجام می‌شد و با صحنه اعدام مثل پیک نیک، برخورد می‌کردند. همین یک مثال کافی است تا به ضرورت مطالعات جامعه‌شناسی در جامعه‌های با این ویژگی‌های خاص، بها دهیم. تثبیت موازین جهانی حقوق بشر به بسترسازی نیازمند است و بدون کمک مردم، بسترسازی تحقق نمی‌یابد. دولت‌ها از این ویژگی‌های رفتاری مردم بهره برداری می‌کنند و قوانین و سیاست‌های ضد حقوق بشری را مناسب حال جامعه اعلام می‌کنند.

- نخستین ماه‌های انقلاب شاهد بودیم مردم دسته دسته به تماشای زنان و مردانی می‌شتافتند که آنها را در میدان شهر روی تخته شلاق می‌خوابانند و شلاق می‌زدند. در یک معاینه بالینی با جامعه‌ای مواجه می‌شویم که هرچند در صد باسوادی و تحصیلات دانشگاهی در آن منحنی‌های صعودی را نشان می‌دهد، اما جامعه و اندام‌های حیاتی اش گرفتار دردهای مزمن و کهنه است. نمی‌توان از این دردهای تاریخی و فرهنگی سخن نگفت. موانع اجتماعی و فرهنگی که از مشروطه تا حال سر راه موازین حقوق انسانی سبز شده و به نمونه‌هایی از آن اشاره رفت، عموماً منشأ و مبنای دینی ندارد.

- خشونت ورزی نسبت به زنان از منابع دینی و تفاسیری از دین تغذیه می‌کند. به سخن دیگر "زنان" در ایران، حقوق‌شان به عمده فقها گره خورده است. حتی پیش از انقلاب هرگاه می‌خواستند در موقعیت نامطلوب قانونی زنان کمترین بهبود ایجاد کنند دست بر دامان فقها می‌شدند و هرگاه فقهای صاحب نام از امضاء فطره می‌رفتند، از فقها کم بضاعت و کم آوازه دست خط و امضا می‌گرفتند. روشنفکران که در گذشته آنها را منورالفکر می‌نامیدند از این میراث بهره برده‌اند و بحث برابری زن و مرد را بدون استناد به موازین شرعی، همواره به بهانه‌ای به تأخیر انداخته‌اند. آن را در تاریخ روشنفکری ایران جدی نگرفته‌اند.

- خشونت ورزی به کودکان اغلب به استناد تفاسیری از دین انجام می‌شود. تعیین سن بلوغ جسمی و روانی توسط فقها، همچنین دستورات آنها

مبنی بر مشروعیت تأدیب جسمی فرزندان و اینکه پدر و جد پدری مالک مال و جان فرزند و نوه است، به خشونت نسبت به کودکان مشروعیت بخشیده است.

- خشونت ورزی به غیر مسلمانان نیز سرچشمه‌های دینی دارد و در تاریخ ایران همواره به نام دین به آن مشروعیت داده‌اند.

## یک توضیح و یک امید

موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی همواره و در همه زمان‌ها از یک جنس نیست. جاودانه هم نیست. پیاپی با تغییراتی که در شرایط سیاسی و اقتصادی اتفاق می‌افتد شکل عوض می‌کند. برخی ضعیف می‌شود، برخی تقویت می‌شود و برخی بکلی از بین می‌رود. در این تحولات نقش دولت واجد اهمیت است. برای مثال فرستادن دختران به مدارس مدرن در ایران به سهولت میسر نشد. آنچه امروز امری عادی به نظر می‌رسد تاریخچه پر حادثه‌ای دارد. اگر تاریخچه را ورق بزنیم شیخ فضل‌الله نوری فقیه برجسته دوران مشروطه خواهی که مخالف سرسخت مشروطه بود و دل و جان در گرو "مشروع" داشت هنگامی که تصمیم گرفت مشروطه خواهان را بکلی بی‌آبرو کند چنین اظهار کرد:

" منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ شده است."

بدین ترتیب از آغاز ورود به آموزش زنان در مدارس مدرن افراطیون دینی افتتاح مدارس دختران را در ردیف اباحه مسکرات و اشاعه بی بند و باری برمی‌شمردند. با این وصف افتتاح مراکز آموزش دختران (ابتدایی) از قاجاریه شروع شد و پهلوی اول به آن بسیار پرداخت و این مانع اجتماعی که آبخشور دینی داشت پیش از انقلاب بسیار کمرنگ شده بود. تا سال‌ها اکثریت جمعیت ایران فقط اجازه می‌دادند دختران شان دوران آموزش ابتدایی را سپری کنند و سپس در خانه بنشینند به انتظار شوهر. به تدریج رضایت دادند دختران تا پایان سیکل اول (کلاس نهم) دبیرستان را بگذرانند. این تحولات تدریجی بود. اکثریت به درجه‌ای از تحول فکری رسید که به دختران خانواده تحصیل تا پایان دیپلم دبیرستان را اجازه داد. جمع بزرگی از خانواده‌ها دختران شان را به دانشگاه می‌فرستادند. در سال‌های پیش از انقلاب این تحولات اتفاق افتاده بود. با انقلاب آن جمعیتی هم که فضای آموزشی و اجتماعی دوران شاه را نمی‌پسندیدند و آن را در تعارض با ارزش‌های اسلامی می‌یافتند به دختران شان فرصت دادند تا در فضای آموزشی بعد از انقلاب تحصیل کنند. اینک نرخ دانشجویان دختر نسبت به دانشجویان پسر بالاتر است و دولت که از این وضعیت ناراضی است در صدد برآمده آن را تغییر دهد.

منظور آنکه با موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی هرگاه سنجیده و به صورت مستمر برخورد بشود، این موانع ضعیف و ضعیف تر شده و برای تثبیت موازین جهانی حقوق بشر و تحقق برابری بسترسازی می‌شود. نقش دولت در این تحولات بسیار تأثیرگذار است. پیرامون ورود دختران به مراکز آموزشی فقهایی به دولت‌ها یاری رسانده‌اند و پیاپی تأکید کرده‌اند اسلام دانش آموزی را برای زن و مرد جایز و بلکه واجب می‌داند. بنابراین اگر دولت‌ها با موانع اجتماعی با درایت و قاطع برخورد کنند و نظرات فقهایی را تبلیغ کنند که اصلاح بینش دینی مقصودشان است، موانع ضعیف می‌شود. با موانع از هر دسته و گروه باید به زبان خودش سخن گفت. خشونت ورزان نسبت به زنان و کودکان از احکام شرع و روایات و احادیث مثال می‌آورند تا کار خود را مشروع جلوه دهند. بنابراین مجلسی می‌تواند با قانون‌گذاری این موانع اجتماعی را که از تفاسیر دینی تغذیه می‌کند از نفس بیندازد که خود با انتخابات آزاد تأسیس شده و قوانین را با هدف خشونت زدایی از تصویب بگذرانند. در حال حاضر قوانین این هدف را دنبال نمی‌کنند. قانون مجازات اسلامی در مواد ناظر بر دیه (خون‌بها)، سن ورود به مسئولیت جزایی و مانند آن خشونت بر ضد زنان و کودکان را ترویج می‌دهد. اینکه خون‌بهای زن نصف خون‌بهای مرد است، این که سن ورود به قلمروی مسئولیت جزایی برای دختران ۹ سالگی است، اینکه برخی اقلیت‌های دینی به موجب قوانین ایران اساساً خون‌بهایی ندارند،



حقوق بنیادی و برابر انسان ها زیر سلطه آنها پایمال می شود. حاکمیت در توجیه این شکل از قانون گذاری نه تنها به احکام شریعت که بر رفتار اجتماعی نیز استناد می جوید.

وقتی انبوه دختران ایرانی را می بینیم که حتی در دوران حکومت دینی به دبستان و دبیرستان و دانشگاه می روند، به سهولت درک می کنیم که همه موانع اجتماعی، فرهنگی و دینی را می توان با برنامه ریزی های سنجیده فرهنگی و سیاسی به تدریج تضعیف کرد. در وضع موجود به اصلاح موانع بینشی امیدی نیست. آن امام جمعه ای که در نماز جمعه می گوید "فعالان حقوق زن مشتکی هرهزه و خود فروخته به دشمن هستند" و همفکران او مجال نمی دهند تا موانع کمرنگ بشود.

با آنکه فرصت های فرهنگی با هدف رفع موانع اجتماعی و رشد حقوق بنیادی انسان ها لحظه به لحظه تنگ تر می شود، اما نقطه های روشنی در رفتار امروزی مردم ایران به چشم می خورد که آینده ساز است. همین که نافضان حقوق بشر با وجود اتکا به قانون سنگسار نمی توانند در شهرها بساط سنگسار برپا کنند و مثلا مجبور می شوند جعفر کیانی را پنهانی پشت تپه ها ببرند و با جمعی از مأمورین به اجرای حکم بپردازند، نشان می دهد از خشم مردم نسبت به این مجازات ها اطلاع دارند و می دانند مردم حتی در مواردی که مأمورین می خواهند زن جوانی را به جرم بدحجابی سوار اتموبیل کنند و با خود به بازداشتگاه ببرند عکس العمل اعتراضی نشان می دهند. این نشانه ها را نباید دست کم گرفت. در برابر هجوم به حقوق بنیادی انسان ها تا مدت ها امید از دل ها می گریزد و به تدریج امیدهای تازه جوانه می زند. می توان به جوانه امید بست. هدایت مدیران حکومتی به سوی پاسداری از کرامت انسانی فقط از مردم برمی آید. اگر آنها بتوانند در رفتارشان در حوزه های عمومی و خصوصی تجدید نظر کنند و مثلا پیرامون اعدام های علنی و دسته جمعی به تماشا نایستند و نظاره گر مجازات شلاق نشوند و حوزه زندگی خصوصی یکدیگر را محترم بشمارند، حاکمیت نمی تواند به رفتار خشونت آمیز خود به آسانی ادامه دهد و ناچار می شود در قوانین و شیوه های اجرایی تجدید نظر کند.

## ۲- موانع قانونی و سیاسی

دولت ایران با قانون گذاری که نهادهای متعدد متصدی آن هستند برای خود حق و اختیار ایجاد کرده تا بتواند وارد تمام زوایای زندگی عمومی، اجتماعی، فرهنگی مردم از طرفی و وارد تمام زوایای زندگی خصوصی آنها از طرف دیگر بشود. این دولت بکلی فراموش کرده که خود با گسترش فضای حقوق بشری در ایران سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ روی کار آمده و هرگاه خواسته پوزیدنت جیمی کارتر رئیس جمهور وقت امریکا توسط شاه به اجرا گذاشته نمی شد، تفکر دینی- سیاسی و رادیکال نمی توانست بر اریکه قدرت بنشیند. بنابراین انتظار می رفت حکومتی که از نردبان فضای باز حقوق بشری بالا رفته است، قردادان و حق گزار ضوابط جهانی حقوق بشر بشود و اسناد حقوق بشری را کاغذ پاره های بی ارزش اعلام نکند. اگر همین کاغذ پاره ها نبود و شاه میثاق حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی را در سال ۱۳۵۴ شمسی امضا نکرده بود، پوزیدنت جیمی کارتر نمی توانست به سهولت به مقصود برسد و شاه را به ایجاد فضای باز سیاسی متقاعد کند.

اینک کار از این حرف ها گذشته و سه دهه از روی کار آمدن حکومتی می گذرد که ابتدا با فتوی موازین جهانی حقوق بشر را متزلزل ساخت و سپس با قانون گذاری. هدف از گسترش بحث های حقوق بشری هم این است که دولت ایران بر پایه تحولات اجتماعی و واقعیات امروزی ایران و جهان در رفتار خود تجدید نظر کند. در کشوری که مدت سی سال است موانع اجتماعی، فرهنگی، دینی را تبدیل به "قانون" کرده اند، تندروهای دینی در چارچوب یک نظام سیاسی غیر دموکراتیک که در مواردی خود را "شبه دموکراتیک" با استفاده از اصطلاح "مردم سالاری دینی" تعریف می کند به سهولت حاضر نمی شوند تجدید نظر را بپذیرند و پیاپی بر خشم و نارضایتی ها می افزایند. آنها معتقدند یا وانمود می کنند که در جای مدیران و روسای کشور وظیفه ای به عهده ندارند، جز آنکه از محدودیت ها و مجازات های خشونت آمیز به نام اسلام پاسداری کنند. اسلام را به

سلیقه خود تفسیر می کنند و آن را به صورت ابزاری نگاه می کنند و حاضر نمی شوند حتی تفاسیر میانه روهای اسلامی را بپذیرند. از این نگاه "قانون" با ویژگی های اصیل و شناخته شده تناسبی ندارد.

قانون در تحولات سیاسی - اجتماعی یک قرن اخیر ایران کلمه تاریخ سازی بوده است. ایرانیان از دیرباز با آن آشنا شده اند و می دانند قانون جلوه ای است از یک مجموعه فرهنگی، سیاسی و ملی که مردمی را با مشترکات تاریخی معین نمایندگی می کند. پرواضح است اگر قانون با مشترکات تاریخی و واقعیات امروزی تناسب نداشته باشد یا متروکه می شود، یا موضوع جوک های اعتراضی و در مواردی هم که آن را به اجرا می گذارند اعتبار و آبرویش را خدشه دار می کنند. مثل اجرای قانون سنگسار، اعدام جوانانی که زیر سن ۱۸ سالگی مرتکب جرم شده اند و مانند آن.

در جایی از تاریخ معاصر ایران گفته شده قانون فقط یک کلمه است و ایرانیان خواستار همین یک کلمه هستند. میرزا یوسف خان مستشارالدوله، اندیشمند هم عصر ملوک خان در رساله موثر "یک کلمه" قانون را کلید گشودن در ایران به روی مدنیت معرفی می کند. کلیدی که میرزا یوسف خان مستشارالدوله از آن نام می برد تعریف دارد. در تعریف آن مجموعه نیازهای هر روزگار و عرف هرروزگار وارد می شود. این که مردم را سنگسار کنند، به چوبه های دار به صورت دسته جمعی بیاویزند، اعضای بدن شان را قطع کنند، اجتماعات اعتراضی و مسالمت آمیزشان را به خشونت بکشند. بهائیان را به مراکز عالی دانشگاهی راه ندهند، متهمین را در مرحله تحقیقات در دست بازجو یا شکنجه گر تنها بگذارند و وکیل مدافع را به این مرحله راه ندهند و ... هر چند به موجب ماده یا تبصره فلان از مجموعه فلان اجرا شده باشد، فاقد تعریف کلیدی از قانون است. انحراف از آن است. کلید نیست، بلکه فقل است. درها را به روی مدنیت می بندد. مدنیت پشت دستوراتی که فاقد ویژگی های "قانون" است زندانی می شود. در یک چنین شرایطی مردم واکنش های گوناگون از خود بروز می دهند:

- دشمن دین و دولت می شوند.
- قانون را دور می زنند.
- قانون را می شکنند و در شکستن قانون با هم مسابقه می گذارند.
- به قانون همچون نمادی از جهل و ظلم نگاه می کنند.
- قانون را به غفلت می سپارند و اش می کنند.
- ریا کاری می کنند. متروکه
- با مجریان قانون تاجایی که بتوانند معامله می کنند.
- زندان ها تبدیل به بهشتی می شود که بزهکاران در آن بر توش و توان خود می افزایند.

بنابراین قانون اگر با محیط پیرامونی داخلی و بین المللی در تضاد باشد، مردم متقاعد نمی شوند تا به آن احترام بگذارند. در منظر جهانی هم حیثیت ملی را مخدوش می کند. هنر دیگری ندارد. نمی توان در محاصره قوانین امروزی ایران، مردم را به احترام به قانون در جاهایی که انسان را مثل شیئی می نگرد توصیه کرد. مردم در مکتب یک چنین نظم غیر عادلانه ای فقط از توصیه هایی استقبال می کنند که به آنها راه و رسم شکستن قانون را بیاموزد.

در این وضع و حال که با وجود قوانین خشونت آمیز و تبعیض آمیز، پیاپی بر تعداد پرونده های مفتوحه در قوه قضاییه افزوده شده و آمار جرم و جنایت بالا می رود، باید قانون گذار و درجه اختیارات او را بشناسیم و

بینیم در کدام چارچوب سیاسی - حقوقی توانسته چنین قانون گذاری کند؟ آیا می توانسته جز این باشد که هست؟ قانون گذار کیست:

- همه اعضای مجلس شورای اسلامی؟
- نهاد شورای نگهبان؟
- همه اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام؟
- همه اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی؟
- شخص مقام رهبری؟

خوب که در رخداد های سه دهه اخیر می نگریم می بینیم همه آنها قانون گذار بوده و در قانون گذاری مشارکت داشته اند. این که قانون اساسی جمهوری اسلامی تأکید دارد بر مستقل بودن مجلس شورای اسلامی در قانون گذاری یک توهم است. نهاد شورای نگهبان به موجب همان قانون اساسی می تواند مصوبات مجلس را وتو کند. به فرض که اکثریت مجلس بخواهد تجدید نظر در قوانین را با هدف نزدیک شدن به ضوابط جهانی حقوق بشر در دستور کار قرار دهند، شورای نگهبان با نظرات فقهی که به آن شهره شده، مصوبات را وتو می کند. مگر نبود برخی مصوبات مجلس ششم مانند منع قاضی از نگهداری متهم در سلول انفرادی یا الحاق مشروط ایران به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض آمیز در مورد زنان (سیدا) که توسط شورای نگهبان وتو شد؟ پس استقلال مجلس توهمی بیش نیست.

مجمع تشخیص مصلحت نظام به جرگه قانون گذاری راه یافته و مصوبه آن پیرامون ممنوعیت مجلس از جق تحقیق و تفحص در امور نهادهای زیر مجموعه مقام رهبری نمونه ای از اقدام به قانون گذاری است. مجمع به صراحت از عمومیت و اطلاق اصل ۷۶ قانون اساسی کاسته و نهادهای زیر مجموعه رهبری را از شمول اصل خارج ساخته است.

اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی دست بالایی در قانون گذاری دارند. این شورا در قانون اساسی پیش بینی نشده و قدرت خود را از مقام رهبری و حیطه بلامنازع آن می ستاند. در توصیف اختیارات شورا در زمینه قانون گذاری همین بس که در ایران بعد از انقلاب هنوز در مجلس شورای اسلامی قوانین ناظر بر سانسور کتاب از تصویب نگذشته، اما توصیه یا فرمان از بالا این بوده و هست که مسئولین وزارت ارشاد اسلامی می توانند بر پایه مصوبات شورا مجوز انتشار کتاب بدهند یا از صدور آن امتناع کنند. هرگاه وزیر ارشاد اسلامی همسوی تندروی هاست، مصوباتی از شورای عالی انقلاب فرهنگی مبنای سانسور کتاب و فیلم و تئاتر و انواع هنرها قرار می گیرد که تنگ نظرانه است و هرگاه وزیر ارشاد آفق دید وسیع تری دارد، مصوباتی از شورای عالی انقلاب فرهنگی مبنای صدور مجوز قرار می گیرد که به تمیز جواز می دهد با سعه صدر به موضوع بنگرند.

از همه نهادهای بر شمرده که بگذریم، شیوه برخورد مقام رهبری با امور گاهی به این برخوردها شکل قانون گذاری می دهد. شاهد بودیم که مجلس ششم در آغاز کار تصمیم گرفت به اصلاح قانون مطبوعات مصوب سال ۱۳۷۹ که روزه های خبررسانی را بیش از پیش بسته بود بپردازد و گردش اطلاع رسانی را آسان کند. قبل از آنکه مجلس وارد بحث بشود، مقام رهبری ورود به موضوع را مصلحت وقت ندانست و بر حسب این خواسته، اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار مجلس خارج شد. مراجع قانون گذاری ایران که در بالا بر شمرده شد مستقیم و غیرمستقیم منصوب مقام رهبری هستند. مقام رهبری نیز هر چند به ندرت به صورت علنی وارد حیطه قانون گذاری می شود، اما دارای این حق و اختیار است. باقی می ماند نمایندگان مجلس که ظاهراً توسط مردم انتخاب می شوند. در این باره هم تأمل واجب است.

شورای نگهبان با استفاده از نظارت استصوابی (موضوع قانون انتخابات مصوب ۱۳۷۴ که بر پایه تفسیر خودش از قانون اساسی به تصویب رسیده) و بر پایه شرایط مندرج در ماده ۲۸ قانون انتخابات، فقط نامزد هایی را برای حضور در مسابقات انتخاباتی مجلس تأیید صلاحیت می کند که با سلیقه های فقهی، جناحی و سیاسی شورا در تعارض نبوده و در پیشینه شان کمترین شائبه انتقاد مشاهده نشود. در این میان و با توجه به قانون انتخابات، طرفداران عرفی گرایی و جدایی دین از حکومت شانس برای ورود به مجلس ندارند. در نتیجه مجلس مجموعه ای است به صورت ظاهر

انتخابی که حتی در شکل گیری آن یک نهاد انتصابی نقش عمده دارد. علاوه بر آنکه در قانون گذاری هم به شرحی که گذشت فاقد استقلال است.

در این چارچوب حقوقی، قانون گذاری با هدف نزدیک شدن به ضوابط جهانی حقوق بشر هنگامی میسر می شود که به راستی نظام سیاسی زیر فشار های بین المللی از آن گزیری نداشته باشد و شخص مقام رهبری مصلحت نظام را در فعال شدن برای اصلاح یک قانون خاص یا مجموعه ای از قوانین مورد تأیید قرار دهد. برای مثال خون بهای سه اقلیت دینی مسیحی، کلیمی، زرتشتی تا چند سال پیش ناچیز بود و گفته می شد همین است که هست و حکم اسلام است و تغییر ناپذیر. فشار های بین المللی کار خودش را کرد. نشستند و برخاستند و خون بهای سه اقلیت دینی توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام مساوی شد با خون بهای مسلمین. بنابراین حتی در این نظام حقوقی بسته هرگاه ضروری تشخیص بدهند می توانند قوانین را اصلاح کنند. هم اکنون که این مقاله در حال تدوین است، زنان نماینده مجلس هشتم که از طیف اصول گرایان و افراطیون هستند زیر فشار های داخلی و خارجی، راه افتاده اند و گویا با استفاده از یک فتوا که توسط رهبر صادر شده است می خواهند قانون ارث را در جایی که زنان را از ارث شوهرشان در مواردی که ماترک زمین و باغ و عرصه است محروم می کند، به نفع زنان اصلاح نمایند. بنابراین در بحث قانون با یک چارچوب حقوقی خاص سر و کار داریم که در آن نمایندگان انتخابی مردم حضور ندارند یا کاره ای نیستند. اما هرآنچه تبدیل به مصلحت نظام بشود، شدنی است. این نظم که دموکراتیک نیست مردمی را در برمی گیرد که دوستدار پلورالسیم سیاسی (تنوع گرایی) هستند و انقلاب کردند تا نمایندگان تمام اندیشه های حاضر در جامعه را در حوزه های زمامداری ببینند. پس از سی سال هنوز چنین فرصتی به دست نیارده اند. فقط باید تا پای مرگ جان بکنند شاید خانم ها و آقایان صاحب مقام متوجه ضرورت ها و مصلحت ها بشوند و از سنگسار و اعدام بکاهند.

بنابراین آن یک "کلمه" یعنی قانون در مدنیت را به روی ایرانیان در شرایط موجود باز نمی کند. اما هر وقت حاکمیت خود را در خطر احساس کند، از شریعت تفاسیر عرفی می دهد. جریان ها و جنبش های درون ایران برای رشد حقوق مدنی و حمایت های جهانی از این جریان ها و جنبش ها ممکن است در یک لحظه تاریخی تبدیل به مصلحت نظام شده و همه انتصابی ها یک دل و یک زبان از ضرورت اصلاح قوانین با هدف نزدیک شدن به ضوابط جهانی حقوق بشر سخن بگویند. بنابراین بی وقفه باید گفت و نوشت.

مثل همه کسانی که پشت در بسته می مانند باید پیایی با همه آنها که در را بر ما بسته اند سخن بگوییم و بر در بکوبیم. عجلتاً همین کار از دست مان برمی آید. به تأثیر درازمدت آن امید داشته باشیم. اعلامیه جهانی حقوق بشر هم یک رویداد ناگهانی نبوده و بسپارانرژی صرف آن شده است. بی تردید روند تحولات در جهانی که پر از جنگ و بحران و آشوب شده تند می شود و ما باید بتوانیم در تند شدن این روند نقش ایفا کنیم. درهای بسته را بکشاییم و آن یک کلمه، قانون را در بستر اعلامیه جهانی حقوق بشر به تکامل برسانیم.

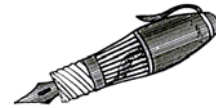
کارهای ما چندان هم بی حاصل نبوده است. خوشبختانه در حالی که با انبوه فرصت های از دست رفته زندگی می کنیم، خبرهایی می رسد که نشان می دهد فعالیت های حقوق بشری سودمند بوده است. برخی خودی های درون نظام سیاسی کشور از آنچه درون زندان ها و بازداشتگاه ها می گذرد خبر می دهند و گاهی با ما هم صدا می شوند. اخیراً یکی از این خودی ها به نام هاشم هاشم زاده هریسی عضو سابق مجلس خبرگان رهبری با اشاره به اظهارات رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام مبنی بر لزوم توجه به فتاوی سیاسی در حوزه ها گفت:

این بحث باید از مدت ها پیش آغاز می شد و اکنون عقب هستیم و اگر یک روز هم تعل کنیم، دیر می شود.

هاشم زاده هریسی در گفتگو با خبرنگار "ایلنا" با انتقاد از روش هایی که برای تبلیغ اسلام به کار برده می شود توضیح داد فتاوی گذشته به درد آن روزها می خورد و امروز شرایط دگرگون شده است. فقها باید با شناخت از افکار جهان به صدور فتوی بپردازند. وی از بی توجهی به مسأله حقوق بشر در کشور انتقاد کرد و خاطر نشان ساخت: حقوق بشر باید در حوزه ها



تدریس و توجه زیادی به آن شود اما متأسفانه اکنون مسأله حقوق بشر را لوٹ کرده ایم و آن را آمریکایی و اسرائیلی می‌نامیم. حقوق بشر به ضد ارزش تبدیل شده است. برخورد مغرضانه با حقوق بشر صحیح نیست. اعلامیه جهانی حقوق بشر با حقوق بشر در اسلام تفاوت اندکی دارد. اما متأسفانه نفی می‌شود. با منفی بافی کاری نمی‌توان کرد. نفی حقوق بشر به معنای منزوی کردن خود است. حقوق بشر را آمریکایی و غربی نشان می‌دهند. حقوق بشر حقیقتی است که ربطی به عملکرد آمریکا ندارد (۱)  
<http://news.gooya.com/politics/archives/2008/08/075669.php>



## موانع رفتاری

### در برابر رشد دموکراسی در ایران

حدود دو ماه قبل آقای پرویز قلیچ‌خانی، سردبیر گرمی آرش، از من دعوت کردند که برای شماره‌ی ۱۰۲ مجله آرش، مطلبی در باره‌ی برخورد فراجناحی با مقوله حقوق بشر بنویسم. با آن که برای این موضوع اهمیت بسیار قائلم، ولی مشغله‌های کار و زندگی اجازه نمی‌داد که مسئولیت نوشتن مطلبی در خور انتظار آرش و خوانندگان‌اش را بپذیرم. لذا به آقای قلیچ‌خانی پیشنهاد کردم که چنانچه صلاح می‌دانند، ترجمه‌ی مقاله‌ای را که سال گذشته تحت عنوان «موانع رفتاری در برابر رشد دموکراسی در ایران» نوشته بودم برای انتشار در نظر قرار دهند. آقای قلیچ‌خانی پیشنهاد را پذیرفتند و از دوستی در ایران تقاضا کردند که مطلب را به فارسی ترجمه کند. این هم مبین عزیز با سخاوتی کم‌نظیر تقاضای ایشان را پذیرفت و مقاله را ترجمه کرد.

در جامعه‌ای چون ایران که ساختار و ایدئولوژی فراگیر استبداد مسلط است و شهروندان حق شرکت در سرنوشت مبین خود را ندارند، گفتمان دموکراسی از گفتمان حقوق بشر تفکیک ناپذیر است. انقلاب ۱۳۵۷ و پیامدهای فاجعه بار آن باید به آزادی‌خواهان و دگراندیشان آموخته باشد که بحث و مناظره در باره موانع رشد دموکراسی و ارتقاع حقوق بشر در ایران نباید به افشای ماهیت رژیم حاکم و طرح راهکارها و بدیل‌های تئوریک و انتزاعی، محدود باشد. ما باید رفتار و کردار خود و فرهنگ سیاسی جامعه‌ی‌مان را نیز به نقد بکشیم و نیندازیم که مرگ یک رژیم مستبد، الزاماً جامعه را بسوی معیارها و ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر پیش می‌برد. مقاله ذیل تلاشی است برای طرح این واقعیت که چنانچه مبارزه برای استقرار دموکراسی با رفتار دموکراتیک مبارزین توأم نباشد، بعید است که تغییر یا استحاله رژیم جمهوری اسلامی سرنوشتی بهتر از ۲۵ سال مبارزه با استبداد پهلوی داشته باشد. گفتن ندارد که نوشته اینجانب کاستی‌ها و ایرادات خاص خود را دارد. امید است که خوانندگان علاقمند آرش شکافتن و گسترش بحث را مفید تشخیص دهند.

منصور فرهنگ  
 ۲۰ دسامبر ۲۰۰۸

ما از کندوکاو باز نخواهیم ایستاد  
 و پایان کاوش ما  
 رسیدن به جایی است که از آن آغاز کردیم  
 آن مکان را برای نخستین بار می‌شناسیم  
 ت. س. البوت



#### مقدمه

کندوکاو درباره‌ی مسئله‌ی دموکراسی در ایران در پرتو تاریخ اخیر این کشور، به معنای کشف چیزهایی است که در کندوکاوهای پیشین خود نادیده گرفتیم. این فرصتی است برای آموختن که تجربه و شواهد تاریخی چگونه بر فهم ما از چشم‌اندازهای پیشرفت دموکراتیک در این کشور یا موانع رویاری آن تاثیر گذاشته‌اند. تعریف دموکراسی در این بحث با تجربه‌ی اروپای غربی و آمریکای شمالی سازگار است. رابرت دال، محقق برجسته‌ی دموکراسی معتقد است که بیست و دو دموکراسی بالیده در جهان وجود دارند و با اینکه هر کدام از آن‌ها ویژگی‌های منحصربفردی دارند، همگی در مجموعه‌ای از اصول اساسی که متفقاً به نظام حاکم‌شان کیفیت متمایز می‌دهد، سهیم هستند.<sup>۱۱</sup> به این ترتیب، برای بحث درباره‌ی شانس‌های دموکراسی در کشوری با تاریخی طولانی از حکومت استبدادی، بررسی تجارب مناسب دموکراسی‌های موجود سودمند است. پیشینه‌های متنوع این کشورها در ارتباط با زایش و رشد دموکراسی می‌تواند درس‌هایی را درباره‌ی دموکراسی‌های جدید یا در حال ظهور در جهان بدهد.

#### دموکراسی در برابر استبداد

اصطلاح دموکراسی در زبان فارسی، و در واقع در زبان‌های دیگر، معادل کلمه به کلمه یا خودبنیادی ندارد. نامی است برای نظام حکومتی متحول و پیچیده‌ای که با مواردی از پسرقت (مانند آلمان نازی و ایتالیای فاشیست) در مجموعه‌ای متنوع از شرایط فرهنگی پدیدار شده است. ریشه‌ی آن واژه‌ی یونانی *دموس* (*demos*) به معنای «مردم» است که با پسوند «کراسی» (*cracy*) ترکیب می‌شود که از واژه‌ی یونانی *کراتوس* (*kratos*) به معنای «قدرت» گرفته شده است. آشکارا مردم بخشی از دموکراسی هستند و در دولت ملت‌های مدرن تنها راهی که می‌توان «حکومت مردم» را تصور کرد، از طریق انتخابات و نمایندگی است. دغدغه‌ی دموکراسی بیشتر معطوف به عدالت حکومت‌ها یا رویه‌های تصمیم‌گیری است تا پیامدها. حتی در بالیده‌ترین دموکراسی‌ها نیز نواقص و کاستی‌های جدی وجود دارد و نوسانی عمومی از عملکرد رهبران‌شان رویدادی متعارف است. با این همه، این نظام حکومتی پرعیب و نقص هیچ رقیبی ندارد که در ایجاد رضایت نسبی برای جمع‌های انسانی در آزمونی تجربی با موفقیت روبرو شده باشد. وینستون چرچیل طبق معمول پاسخ هوشمندانه‌ای به این معما داد و گفت که دموکراسی بدترین شکل حکومت است، به استثنای تمامی شکل‌های دیگری که در تاریخ آزموده شده‌اند. پس عجیب نیست که دموکراسی تنها شکل حکومت است که در سراسر جهان به مشروعیتی عمیق دست یافته است.

راه‌های متنوعی که جوامع بشدت متفاوت حکومت دموکراتیک را برقرار کرده‌اند، سبب می‌شود که سخن گفتن از پیش‌شرط‌ها یا پیش‌نیازهای دموکراسی دشوار شود. با این همه، به نحو متقاعدکننده‌ای می‌توان نشان داد که «طبقه‌های قدرتمند و مستقل از ساکنان شهر عنصر جدایی‌ناپذیر در رشد دموکراسی پارلمانی بوده است. نبود بورژوا با نبود دموکراسی برابر است.»<sup>۱۲</sup> شرط لازم یا شرط مشابه دیگر دموکراسی که تاریخاً اثبات‌شده‌ی است، اقتصاد بازار است، هر قدر هم که بسامان و متعهد به خدمات رفاهی باشد. هیچ نمونه‌ای از جامعه‌ای با اقتصاد دستوری و نظم سیاسی دموکراتیک سراغ نداریم. اتوکراسی (*autocracy*) یا استبداد دقیقاً ضد دموکراسی است. نظام حکومتی است که هیچ رقابت آزادی برای کسب قدرت در آن وجود ندارد و حاکمان می‌توانند تا زمانی که بمیرند یا کشته شوند یا به زور خلع شوند، مقام خود را حفظ کنند. ریشه‌ی یونانی اتو (*auto*) به معنای «خود» است و از اینرو استبداد به معنای حکومت فرد یا گروه بدون پاسخ‌گویی به حکومت‌شوندگان است. حکومت‌های استبدادی همانند حکومت‌های دموکراتیک گونه‌های مختلفی دارند. با این همه، در مطالعه‌ی کنونی صرفاً از این اصطلاح در تضاد با دموکراسی استفاده می‌کنم. توانایی مستبدان برای حکومت کردن ناشی از بهره‌برداری از عادات تمکین فراگیر اجتماعی - طبقاتی در جوامع پیشامدرن است. این عادات هنوز به درجات متفاوت در بسیاری از جوامع کنونی امروزی وجود دارد.<sup>۱۳</sup>

### مرحله باوری و پیشرفت دمکراتیک

ویژگی تاریخی دمکراسی این است که هم آغاز و هم پیشرفت آن محصول مبارزه‌ای طولانی و پایدار است. دمکراسی هرگز در دیسی طلایی به مردم اهدا نشده است و رشد حقوق فردی یا گروهی مرتبط با آن تدریجی و فزاینده بوده است. مثلاً بیش از یک قرن طول کشید تا زنان آمریکایی با تلاش خود به حق رای دست یابند. المپ دوگوژ (۱۷۴۸-۱۷۹۳)، نماینده‌نامه‌نویس و رساله‌نویس فرانسوی، که از بیانیه حقوق بشر و شهروند فرانسه به دلیل نادیده گرفتن حق زنان انتقاد کرده، در سال ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام شد، تا حدی به این دلیل که در بیانیه «زن» را جایگزین «مرد»، و «شهروند مونث» را جایگزین «شهروند» کرده بود.<sup>۱۴</sup> زنان فرانسه در سال ۱۹۴۸ حق رای دادن را کسب کردند. در سوئیس، حق رای همگانی در سال ۱۹۶۷ به واقعیت بدل شد. در ایران ساختارهای صوری حکومت مشروطه در سال ۱۹۰۶ استقرار یافت اما هنوز واقعیت نظام مشروطه مادیت نیافته است. تکامل دمکراسی‌های بالیده روشن می‌سازد که ایجاد ساختارهای پایه‌ای و قوانین حاکمیت دمکراتیک یا گسترش حقوق دمکراتیک نمی‌تواند به تنهایی با اعمال ارادی به دست آید. پارامترهایی در راه رسیدن به دمکراسی وجود دارد که در هر مرحله‌ی معین از تکامل آن سرعت و کیفیت پیشرفت آن را کنترل می‌کنند.

### رفتار دمکراتیک

هر جامعه فرهنگی سیاسی دارد: مجموعه‌ای از باورها، ارزش‌ها و نگرش‌هایی که اعضای آن نسبت به موضوعات سیاسی اتخاذ می‌کنند. ویژگی‌های فرهنگ سیاسی بر آگاهی جمعی آن جامعه اثر می‌گذارد و از ایده‌ها و ایده‌آلهایی که محرک جهت‌گیری سیاسی یا فعالیت‌های افراد یا گروه‌هاست، مستقل است. صرف‌نظر از استثناها، رفتار سیاسی هر فرد کم و بیش بازتاب فرهنگ سیاسی جامعه‌ای است که آن فرد در آن اجتماعی شده است. من اصطلاح رفتار را در اینجا در تمایز با عمل به کار می‌برم. رفتار در این معنا به نوع پاسخ‌های انسان به محرک‌هایی در محیط اجتماعی اشاره دارد که با اندیشه یا محاسبه، دست‌کم آگاهانه، آغاز نمی‌شود. در مقابل، عمل با قصد قبلی و هدفمند همراه است. رفتار را می‌توان بدون ارجاع به رویدادهای ذهنی مانند باورها و دلخواست‌ها تبیین کرد، در حالی که عمل از آنچه در ذهن می‌گذرد جدایی‌ناپذیر است. مثالی جالب در این مورد تفاوت بین چشم‌ک‌زدن و اشاره کردن با چشم است. چشم‌ک‌زدن رفتار است؛ اشاره کردن با چشم عمل است. ما الگوهای رفتاری را از طریق اجتماعی‌شدن رسمی و غیررسمی، در محیط پرورش اجتماعی و فرهنگی‌مان می‌آموزیم. الگوهای رفتار اکتسابی ما به تدریج به عاداتی تثبیت‌شده تبدیل و چنان درونی می‌شوند که همیشه از نمودهای خودجوش آن‌ها آگاه نیستیم. تمامی ما باروبه‌های رفتاری را حمل می‌کنیم که حتی زمانی هم که در مقابل علائق ما دست‌پاگیر می‌شود و به آن‌ها صدمه می‌زند، متوجه می‌شویم که به دشواری می‌توانیم آن را از کامپیوتر وجود خود حذف کنیم. تنها از طریق تلاش‌های آگاهانه است که می‌توانیم گرایش‌های رفتاری مستبدانه‌ی خود را اصلاح کنیم یا دور بریزیم. از این بابت، در مبارزه برای دمکراسی، چالشی که رویاروی طرفداران ایده‌های لیبرالی و چپ‌گرا قرار دارد وجه اشتراک زیادی با چالشی دارد که در مقابل محافظه‌کاران و سنت‌گراها قرار گرفته است. فعالان سیاسی متعهد از لحاظ ایدئولوژیک، به ویژه افراد فرهیخته در میان آن‌ها، بیش از همه در مقابل به رسمیت‌شناختن موانع رفتاری در برابر رویه‌های دمکراتیک مقاومت می‌کنند.

جنبه‌ای اساسی از فرهنگ سیاسی در جامعه یا ملتی معین میزانی است که احساسات برابری‌خواه را، در تمایز با احساسات نخبه‌گرایانه، در اعضایش تلقین می‌کند. برابری‌خواهی در این معنا به عنوان مفهوم اقتصادی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. صرفاً به معنای آن است که تفاوت‌های طبقاتی، آموزشی و جایگاه اجتماعی به افراد یا گروه‌ها مشروعیت یا برتری سیاسی قائم به ذاتی اعطا نمی‌کند.<sup>۱۵</sup> قوت یا ضعف رفتاری دمکراتیک در یک ملت در طیفی است که فردباوری، برابری‌خواهی و تنوع در یک کران و هم‌رنگی، نخبه‌گرایی و جمع‌باوری در کران دیگر آن قرار دارد. رشد فردباوری به تکرر هنجارها و اولویت‌ها، و «وجود» فرهنگ دمکراتیک به درک چنین تنوع و احترام و مدارا با آن می‌انجامد. شاخص



چنانکه ماکیاولی در کتاب خود **شاهزاده** نوشته است عامل استحکام ضروری این مشروعیت اجتماعی از این امر نشأت می‌گرفت که «هرگز قانونگذاری میان مردم نبوده که به خدا متوسل نشده باشد زیرا در غیراین‌صورت قوانینش پذیرفته نمی‌شد.» در سده‌ی بیستم، خودکامگان کمونیست و فاشیست کوشیدند به نام قوانین تاریخی و برتری نژادی حکومت کنند؛ و مروجان جنبش جهادی کنونی در جهان اسلام مدعی‌اند که حاملان وحی متافیزیکی و تغییرناپذیری هستند که مبنای انگیزه‌ی آن‌ها برای کسب قدرت دولتی شمرده می‌شود. در جهان پسااستعماری و پساکمونیستی، رژیم‌های مستبد بیش از پیش به دستگاه‌های قهر و اجبار تکیه می‌کنند تا خشم و نفرت شهروندان خود را مهار کنند زیرا تمکین سیاسی به چنین ادعاهایی آهسته آهسته اما یقیناً عملاً در همه‌ی گروه‌های جمعیتی در حال فروپاشی است.

### جدابیت و امکان‌پذیری دمکراسی

در محیط متنوع و متغیر دولت - ملت‌های معاصر که علائق و ارزش‌های رقیب حساسیت‌ها و توقع‌های افراد و گروه‌ها را شکل می‌دهد، اعمال قدرت سیاسی یا از طریق قهر بر حکومت‌شوندگان ممکن است یا از طریق جلب رضایت آن‌ها. امکان بالقوه برای اجرای دمکراسی در این تکامل تاریخی و عملاً جهانی نهفته است. پنج هزار سال حکومت استبدادی علائمی را از فروپاشی در سراسر جهان نشان می‌دهد و دیدگاهی عمومی یا امیدیه گسترده وجود دارد که دمکراسی تنها بدیل پایداری است که می‌تواند جایگزین آن شود. با این همه، نهایت ساده‌سازی است که بگوییم جدال اصلی در صحنه‌ی سیاسی کنونی دولت‌های استبدادی جدال بین نیروهای طرفدار برقراری دمکراسی و نخبگان حاکم در قدرت است. این امر که مخالفان استبداد واژگان دمکراسی را به کار می‌برند به معنای آن نیست که هنگام رسیدن به قدرت نیز قادرند به شیوه‌ای دمکراتیک عمل یا رفتار کنند. صداقت آنان مورد تردید نیست بلکه در عوض آگاهی جمعی یا شناخت آن‌ها از عادات یا نگرش‌های تثبیت‌شده‌ای مورد تردید است که مانع از تحقق طرح ادعایی‌شان می‌شود. تجربه نشان می‌دهد که اگر مخالفان استبداد هنگامی که در اپوزیسیون هستند هنجارهای پایه‌ای دمکراسی را میان خود رعایت نکنند، بعید است که در زمانی که خود قدرت را به دست می‌گیرند به کثرت‌باوری احترام بگذارند یا برای نظرات مخالف مشروعیت قائل باشند. در ایران پیش از انقلاب ۱۹۷۹ و در عراق پیش از خلع‌ید صدام از قدرت در سال ۲۰۰۳، عناصر گوناگون مخالف چه در داخل و چه در تبعید این ادعا را تکرار می‌کردند که تنها مانع در برابر استقرار حکومت توسط مردم و برای مردم استبداد حاکم است. در هر دو مورد هنگامی که استبداد حاکم از قدرت خلع شد، نیروهای مخالف به وعده‌های خود وفادار نماندند و اسیر وابستگی‌ها، جزم‌ها و عادات ویژه‌ی رفتار استبدادی شدند. این امر که متنفذترین گروه‌های مخالف ایرانی و عراقی در مسائل درونی خود طی مبارزه‌ی طولانی‌شان علیه شاه فقید یا رژیم صدام حسین رفتاری دمکراتیک نشان ندادند، باید علامت هشداریه تلقی می‌شد که هنگام کسب قدرت بعید است هنجارهای دمکراتیک را رعایت کنند.

دیگر برای {تشخیص} اینکه ملتی به سوی فرهنگ سیاسی دمکراتیک در حال حرکت است، میزان تمایزی است که شهروندان بین دولت (رژیم) و مقامات (حکومت) قائل می‌شوند. این تمایز در جوامع استبدادی وجود ندارد. مثلاً، تقریباً در تمامی کشورهای خاورمیانه، رئیس حکومت رهبر بی‌چون و چرای دولت نیز هست. در میان روسای کشورهای عربی و ایران یک مورد هم نمی‌توان یافت که از مقام خود کناره‌گیری کرده یا دست‌کم به لحاظ حقوقی به یک شهروند معمولی تبدیل شده باشد. اگر رهبری چنین سابقه‌ای را برای خود به وجود آورد، به یک قهرمان در این منطقه تبدیل می‌شود.

حتی زمانی که عناصر اپوزیسیون قادر می‌شوند آشکارا یا مخفیانه سازمان‌پایداری را تشکیل دهند، این الگوی رهبری دائمی و بدون چالش در سطح حکومت نیز عمل می‌کند. از زمان جنگ جهانی دوم به بعد، چنین گروه‌هایی در ایران به اشکال مختلف اسلام‌گرا و کمونیست بوده‌اند - همه‌ی آن‌ها به نحو انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک و سلسله‌مراتبی بوده‌اند. رابطه‌ی رهبران این گروه‌ها با هواداران خود شبیه به رابطه‌ی مقامات زمامدار حکومت و شهروندان بود. مثلاً در شب پیروزی انقلاب ایران در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹، نورالدین کیانوری، رهبر حزب توده (کمونیست)، و مسعود رجوی، رهبر مجاهدین خلق (تشکیلاتی اسلامی - لنینیستی)، همان نوع جایگاه کیش‌پرستانه را درون سازمان مربوطه‌ی خود داشتند که محمد رضا شاه در رژیم پهلوی و آیت‌الله خمینی در میان روحانیون حاکم بر جنبش توده‌ای اسلام‌گرا برخوردار بودند. در این دوره، گرایش‌های لیبرالی و دمکراتیک توسط گروه‌هایی نمایندگی می‌شدند که پیوند نزدیکی با شخصیتی ویژه داشتند. این گروه‌ها شامل نهضت آزادی به رهبری مهدی بازرگان، جبهه‌ی ملی به رهبری وارثان میراث محمد مصدق و گروهی افراد پراکنده بودند که با ابوالحسن بنی‌صدر کار می‌کردند. بازرگان، بنی‌صدر و رهبران جبهه‌ی ملی بسیار معروف بودند و مورد احترام بخش فرهیخته‌تر جامعه‌ی ایران قرار داشتند، اما هیچ پایه‌ی توده‌ای مهمی از آن خود نداشتند. آیت‌الله خمینی پس از سقوط شاه بازرگان را به نخست‌وزیری دولت موقت برگزید و موفقیت بنی‌صدر در نخستین انتخابات ریاست جمهوری در جمهوری اسلامی عمدتاً ناشی از رابطه‌اش با خمینی در دوران تبعید وی در فرانسه بود. هم بازرگان و هم بنی‌صدر نشان دادند که دمکرات و کثرت‌باورهایی متعهد هستند. آنان شجاعت زیادی را در مخالفت با تصمیم‌های جزم‌اندیشانه و مستبدانه‌ی خمینی از خود نشان دادند اما فاقد حمایت کافی توده‌ای برای مهار وی بودند.

### گذار از استبداد به دمکراسی

در گذار پیچیده و تدریجی از استبداد به دمکراسی، آستانه‌ای وجود دارد که گسستی کیفی را با گذشته در نظام حاکم بر جامعه مشخص می‌کند. عموماً جوهر این آستانه را ایجاد قانون، نهادسازی و استقلال قضایی، برابری حقوقی شهروندان و صیانت از حقوق اقلیت می‌دانند. اما آنچه اغلب در این رهافت نادیده گرفته می‌شود، به رسمیت شناختن ضرورت هماهنگی رفتاری و نگرشی با مقتضیات زندگی دمکراتیک است. در قالب ذهنی استبدادی، سلسله‌مراتب اجتماعی معینی سامان می‌یابد و دائمی می‌شود. برعکس، در قالب ذهن دمکراتیک، جهان سامان نیافته و تغییرپذیر است. ذهن استبدادی با تمکین اجتماعی - طبقاتی و یا دعای نسبت به دانشی ویژه سازگار است؛ ذهن دمکراتیک ایده‌ی برتری ذاتی یا فطری را رد می‌کند.

گذار از قالب استبدادی به قالب دمکراتیک ذهن {فرایندی} تدریجی و متضمن تغییر شناختی و رفتاری است. به عنوان قاعده‌ای عام، تغییر شناختی کمتر از تغییر رفتاری دشوار است. عادات قدیمی و تثبیت‌شده‌ی استبدادی بیش‌تر از شیوه‌های موروثی اندیشه‌ورزی درباره‌ی کردارهای اجتماعی و سیاسی در مقابل مقتضیات ناشی از رعایت هنجارهای دمکراتیک مقاومت می‌کند.

زمانی ذهن دمکراتیک پدیدار می‌شود که تداوم ارزش‌ها و علائق متنوع و رقیب را در جامعه به رسمیت بشناسیم، یعنی آن زمان که اعتقاد می‌یابیم مصالحه و احترام به رویه‌ها و آزمایش و خطاهایی که به پیش‌بینی‌ناپذیری چیزها گره خورده است به احتمال زیاد بیش از

تسلیم‌شدن به دستورات اقتداری بی‌چون و چرا یا ادعای دانشی مصون از خطا پیامدهای مطلوب را ایجاد می‌کند. این تغییر در آگاهی انسان عمیق و به نحو امیدوارکننده‌ی برگشت‌ناپذیر است. اگر قرار است دمکراسی در حکومتی استبدادی موفق شود، باید با جنبشی از درون به پیش رانده شود. و شاخص گویا در ارتباط با توانمندی جنبش برای عبور از آستانه‌ی استبداد به دمکراسی این است که آیا سازمان‌ها و بازیگران اصلی در جنبش هنجارهای دمکراتیک را بین صفوف خود رعایت می‌کنند. با نبود نشانه‌های روشن این امر، این امکان وجود خواهد داشت که جنبش در صورت موفقیت خود فقط شکل و واژگان استبداد را تغییر دهد. به گفته‌ی مهاتما گاندی روح دمکراسی مستلزم تغییر قلبی و نیز تغییر در شکل‌ها یا نهادهای حکومت است. رفتار رهبران سیاسی در آستانه یا در دوران گذار از استبداد به دمکراسی شاخصی کلیدی است برای {تعیین} اینکه آیا این امکان وجود دارد که هنجارهای دمکراتیک ریشه بگیرند یا خیر.

### دمکراسی‌های انتخاباتی یا لیبرالی

تمایز بین دمکراسی‌های انتخاباتی و لیبرالی در هر بحثی از دمکراسی در جهان معاصر مهم است. شهروندان بهره‌مند از حق رای در دمکراسی‌های انتخاباتی حاکمان را انتخاب می‌کنند. حق رای در تمامی دمکراسی‌های استقرار یافته در سده‌های هجدهم و نوزدهم به اقلیتی از کل جمعیت محدود بود. برعکس، دمکراسی لیبرالی حق رای را همگانی می‌کند و از حقوق تمامی شهروندان، که نماینده‌ی منافع و ارزش‌های متنوع هستند، برای رقابت کردن از طریق بحث و مجادله، بسیج و تحرک اجتماعی و نمایندگی فراتر از انتخابات صیانت می‌کند. سفر از دمکراسی متکی بر حق رای محدود به دمکراسی لیبرالی متکی بر حقوق {فرایندی} طولانی و پرافت‌وخیز بود. هر دمکراسی بالیده تاریخچه‌ی سرشار از عذاب و رنج این سفر را دارد. در تمامی دمکراسی‌های بالیده، پیش از آغاز مبارزه برای برابری نژادی، جنسیتی و مذهبی آزادی‌های مدنی و استقلال قضایی محکم و استوار تثبیت شده بود. در خاورمیانه‌ی کنونی، به استثنای اسرائیل (به جز مناطق اشغالی آن) و اخیراً ترکیه، هیچ نوع برابری افراد در مقابل قانون یا قوه‌ی قضایی مستقل وجود ندارد. رژیم‌های استبدادی به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی صاحبان یا مالکان کشور هستند. با این همه، در سراسر این منطقه، خواست‌های دمکراتیک فراتر از {خواست برقراری} حکومت اکثریت هستند و، دست کم برای اقلیتی از جمعیت، شامل حفاظت از حقوق بشری است که از لحاظ بین‌المللی به رسمیت‌شناخته شده است.

فرید زکریا درباره‌ی خیزش «دمکراسی غیرلیبرالی» به عنوان «پدیده‌ی ددرساز در حیات بین‌المللی» مطالبی نوشته است.<sup>[۱]</sup> دمکراسی لیبرالی به انتخابات منصفانه و آزاد و حکومت اکثریت محدود نیست بلکه حق رای همگانی، جدایی قوا و صیانت از آزادی‌های پایه‌ای مانند آزادی بیان، تجمع و مذهب را نیز در بر می‌گیرد. زکریا نشان می‌دهد که چگونه در شماری از کشورهایی که در فرایند عبور از آستانه‌ی استبداد به دمکراسی هستند، انتخابات منصفانه و آزاد به نوعی حکومت اکثریت انجامیده است که آزادی‌های پایه‌ای را محدود و قیدوبندهای اجتماعی را به نام اولویت‌های اکثریت تحمیل می‌کند. تمایزی که زکریا بین دمکراسی اکثریت‌گرا و دمکراسی مشروطه‌ی لیبرالی قائل است، و نیز تفسیرهای او که چگونه اکثریت‌گرایی می‌تواند رویکردی غیرلیبرالی باشد، در تلاش برای درک موانع {استقرار} دمکراسی در کشورهای استبدادی خاورمیانه سودمند هستند. با این همه، این ادعای زکریا که صیانت از «خودمختاری و شأن و کرامت فردی در مقابل زور با هر خاستگاهی - دولت، کلیسا یا جامعه -» عمیقاً سنتی ریشه‌دار در تاریخ غرب است، مبهم و گمراه‌کننده است. درست است که روشننگری اروپایی متفکرانی چون میلتون، ولتر، مونتسکیو، روسو و کانت را پدید آورد که احترام به خودمختاری و کرامت فرد را ارتقاء بخشیدند، اما ایده‌ی نهادینه کردن و عمومیت بخشیدن به چنین صیانتی نسبتاً متاخر است و سنتی عمیقاً ریشه‌دار نیست. به عبارت دقیق‌تر، دفاع از حقوق انسانی به عنوان وظیفه‌ی دولت، بدون توجه به نژاد، جنس، مذهب و قوم، تحولی مربوط به دوران پس از جنگ دوم جهانی است.



کسانی که با قرآن چون متنی زنده برخورد می‌کنند و به تفسیر آن در بستر دانش علمی و جامعه‌شناختی معاصر می‌پردازند.<sup>[۱]</sup> نسل کنونی مباحثه‌کنندگان مسلمان باب بحث‌های بی‌سابقه‌ای را در مورد اسلام گشوده‌اند. مسلمانان مؤمنی، که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، در واکنش خود به چالش دموکراتیک معاصر طیفی از چشم‌اندازها را مورد تصدیق قرار می‌دهند.

رادیکال‌ترین یا لفظ‌باورترین مسلمانان معروف به جهادی‌ها، دموکراسی را برنامه‌ای ضداسلامی تلقی و آن را به عنوان غضب حکومت خدا طرد می‌کنند. آن‌ها معتقدند قرآن و کردارهای حضرت محمد شامل نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعی به نام شریعت برای تمامی رفتارهای انسان است و بنابراین به قانون جداگانه‌ای نیاز نیست. علاوه بر این، مدعی‌اند که هنجارها و قوانین آسمانی اسلام ابدی است و به این ترتیب هر تلاشی برای تعدیل یا تابع قرار دادن آن ذیل تفسیرهای در حال تکامل در بهترین حالت گمراه‌کننده است و در بدترین حالت توهین به مقدسات است. القاعده، طالبان و وهابیان عربستان سعودی طرفداران این نوع تفسیر از اسلام هستند. در کران دیگر طیف «نظرات» مسلمانان درباره‌ی دموکراسی، دموکرات‌های مسلمانی قرار دارند که اغلب خود را با دموکرات‌مسیحی‌های اروپا مقایسه می‌کنند. دموکرات‌های مسلمان، مانند هم‌تایان مسیحی خود، مدافعان عمل‌گرای کثرت‌باوری سیاسی در کشورهایشان هستند. آنان مذهب را ایمانی شخصی می‌دانند، نه شیوه‌ای تمام عیار برای «اداره‌ی» زندگی. در یک دهه و نیم گذشته، دموکرات‌های مسلمان در رقابت‌های انتخاباتی برای تصاحب کرسی‌های قانونگذاری در بنگلادش، ترکیه، اندونزی، مالزی و پاکستان شرکت کرده‌اند. در ترکیه در سال ۲۰۰۲، حزب عدالت و توسعه (AKP) ۶۶ درصد از کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص داد. حزب عدالت و توسعه که یک تشکل دموکراتیک اسلامی است، می‌خواهد ترکیه را به عضویت اتحادیه‌ی اروپا در آورد. در اندونزی در سال ۲۰۰۴، حزب وکالت ملی (PAN) که ائتلاف دموکراتیک اسلامی است، ۵۳ درصد کرسی‌های انتخابات پارلمانی را از آن خود کرد. دموکرات‌های مسلمان، چه محافظه‌کار، لیبرال و چه سوسیالیست در سیاست‌های اقتصادی خود، کثرت‌باوری سیاسی را مورد تأیید قرار می‌دهند و افراد یا احزاب سکولار را به عنوان رقیب‌ی برابر و مشروع در مبارزه برای قدرت و نفوذ می‌پذیرند. دولت کنونی ترکیه نماینده‌ی این دیدگاه اسلامی است. شاید همانطور که پروفیسور نصر نشان می‌دهد، «احتمالاً آینده‌ی سیاست‌های اسلامی به آن دسته‌ای تعلق دارد که از ارزش‌ها و اخلاقیات اسلامی سخن می‌گویند، اما در چارچوب برنامه‌های سیاسی که با رشد و ترقی در شرایط دموکراتیک جفت و جور باشد».<sup>[۱۹]</sup>

بین جهادی‌ها و دموکرات‌های مسلمان، اسلام‌گرایان قرار دارند — گروه‌ها و افرادی که طرفدار ایجاد یا بازگشت نظم اجتماعی اسلامی هستند که در آن انتظار می‌رود حاکمان مطابق با شریعت یا قوانین اسلامی حکومت کنند. چون گستره‌ی تفسیر شریعت می‌تواند دیدگاه‌های میانه‌روانه/تحولی تا لفظ‌باور/ابدی را در خود بگنجاند، معانی ضمنی عملی اسلام‌گرایی در هر کشور اسلامی و از این گروه تا آن گروه اسلام‌گرا متفاوت است. به این ترتیب، اسلام‌گراها دیدگاه یکدستی از اسلام یا تجدیدحیات اسلامی ندارند. محرک برنامه‌ی سیاسی آن‌ها اوضاع و احوال ویژه‌ی ملت یا جامعه‌شان است. تنوع اسلام‌گرایان در سیالیت و ابهام موضع آن‌ها در باره‌ی ایده و عمل دموکراسی بازتاب می‌یابد. در دوران پس از جنگ سرد، بسیاری از گروه‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه طرفدار انتخابات دموکراتیک به‌عنوان روشی برای کسب قدرت دولتی شدند. مثلاً، در سال ۱۹۹۲، شیخ فضل‌الله، رهبر معنوی جامعه‌ی شیعیان لبنان اعلام کرد:

ما به نقطه‌عطفی در عمل سیاسی رسیده‌ایم. جریان‌های معینی خواستار انقلاب به عنوان کوتاه‌ترین مسیر برای کسب قدرت بودند. اکنون گرایش جنبش‌های اسلامی در جهان سود بردن از تمامی وسایل موجود است که به معنای شرکت در انتخابات و سیاست است.<sup>[۲۰]</sup>

در انتخابات الجزایر در سال ۱۹۹۲، جبهه‌ی نجات ملی اکثریت قاطع آرا را کسب کرد و فقط دخالت نظامی مانع از تبدیل الجزایر به حکومتی اسلامی شد. اقدام نظامی به جنگ داخلی انجامید که جان حدود هفتاد هزار شهروند الجزایری را گرفت.<sup>[۲۱]</sup> اسلام‌گرایان مصر، اخوان المسلمین، نیز

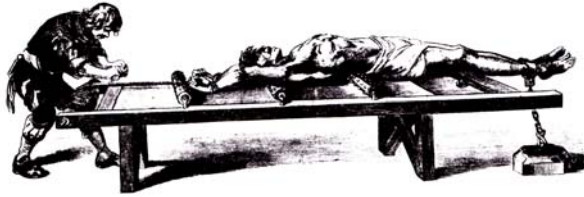
برده‌داری در زادگاه دموکراسی مدرن در سال ۱۸۶۵ غیرقانونی شد و یک قرن دیگر طول کشید تا حقوق فردی برده‌های پیشین قانوناً به رسمیت شناخته شود. در سال ۱۸۶۱، ایالت می‌سی‌سی‌پی جدایی خود را از اتحاد فدرال با این ادعا توجیه کرد که «موضع ما یکسره در ارتباط با نهاد برده‌داری — بزرگ‌ترین منفعت مادی جهان — تعیین می‌شود. کار آن نهاد محصولی را به وجود می‌آورد که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بخش تجارت کره‌ی زمین است. این محصولات ویژه‌ی اقلیمی هستند که به مناطق استوایی نزدیک است و با قانون مبرم و لازم طبیعت هیچکس جز سیاه‌پوستان نمی‌توانند آفتاب استوایی را تحمل کنند. این محصولات به نیازهای جهان بدل شده‌اند، و ضربه به برده‌داری ضربه به تجارت و تمدن است.»<sup>[۱۷]</sup> پس از آنکه کتاب **لولیتاخوانی در تهران** اثر آذر نفیسی به فهرست پر فروش‌ترین‌ها راه یافت، بسیاری از منتقدان ادبی از اینکه کتاب **لولیتا** در ایران آزادانه خوانده نمی‌شود تعجب کردند و حتی خشمگین شدند. اما چیزی که آنان توجه نمی‌کنند این است که ولادیمیر ناباکوف، نویسنده‌ی **لولیتا**، در سال ۱۹۵۴ نمی‌توانست ناشری را برای انتشار کتابش در آمریکا یا بریتانیا بیابد. این کار بر عهده‌ی ناشری فرانسوی و عرضه‌کننده‌ی آثار پورنوگرافی، انتشارات المپیا، افتاد تا ۵۰۰۰ نسخه از لولیتا را چاپ کند. این کتاب سال‌ها پس از انتشارش در سال ۱۹۵۵ هنوز ممنوع بود و در انگلستان و ایالات متحد به عنوان اثری کثیف و غیراخلاقی تقبیح می‌شد. متاسفانه، خانم نفیسی نه در کتابش به این نکته اشاره کرد و نه در مصاحبه‌ای که با رسانه‌ها پس از انتشار آن داشت. جیمز مدیسون و توکویل درباره‌ی سرکوب یا خودکامگی ناشی از حکومت اکثریت در دموکراسی هشدار داده بودند. به‌طور خلاصه، دموکراسی غیرلیبرالی پدیده‌ی جدیدی نیست؛ عملاً هنجاری است پیش از برآمد دموکراسی لیبرالی.

زکریا معتقد است که دولت قوی، قدرت متمرکز و آرایش ساختاری نامناسب برای تسهیم قدرت، ریشه‌های «دموکراسی» غیرلیبرالی یا کمبودهای دیگر دموکراسی‌های جدید و نوظهور است. هرچند نمی‌توان در اهمیت این متغیرها بیش از حد تأکید کرد، آن‌ها موانع رفتاری و فرهنگی در مقابل پیشرفت دموکراتیک را مورد توجه قرار نمی‌دهند. هنگامی که نیروهای اپوزیسیون در جامعه‌ی استبدادی خاصی خواستار حقوق دموکراتیک هستند اما گرایش‌های استبدادی و فرقه‌گرایانه را در میان خود به نمایش می‌گذارند، آنگاه ضروری است که برای درک علت‌های کمبود دموکراسی در چنین جامعه‌ای باید از متغیرهای عینی یا ساختاری فراتر رفت. زیرا بدون ابراز مشخص تعهد پایدار نیروهای به‌ظاهر طرفدار دموکراسی به کثرت‌باوری سیاسی و فرهنگی، سقوط رژیم استبدادی فقط می‌تواند شکل و مبنای منطقی رسمی استبداد حاکم را تغییر دهد. ناتوانی تبعیدی‌های عراقی برای ایجاد ائتلافی موثر پیش از خلع‌ید صدام حسین، به علاوه‌ی مانورهای برخی از آن‌ها برای جلب حمایت ایالات متحد به دلیل جاه‌طلبی سیاسی شخصی‌شان، باید نشانه‌ای تلقی می‌شد که آن‌ها بعید است در عراق پس از صدام اولویت‌های خرد و پای‌بندی‌های فرقه‌ای یا قومی‌شان را تابع مقتضیات ملی عراقی دموکراتیک کنند. ناکامی غم‌انگیز مخالفان تبعیدی صدام حسین در سازش با یکدیگر و به نفع جمعی کثرت‌باور، ناشی از عدم شناخت این ضرورت نبوده است زیرا بیشتر آنان افرادی بسیار فرهیخته و قابل بودند که سال‌های طولانی در آمریکا و اروپا زندگی و کار کرده بودند.

### اسلام و دموکراسی

اجرای دموکراسی در خاورمیانه‌ی اسلامی منوط به لیبرالیزه کردن اسلام به عنوان نظامی اخلاقی و فرهنگی است. در این بستر، لیبرالیزه کردن به معنای رشد مشروعیت عمومی تفسیرهای متنوع و رقیب متون و فرمان‌های مذهبی است. دین‌پیرایی «رفرماسیون» و روشنگری راه را برای فکر دموکراسی در غرب باز کرد. تحولات مشابهی در جهان اسلام در جریان است. گستره‌ی واکنش‌های مسلمانان به جاذبه‌ی دموکراسی طی پنجاه سال گذشته، در دو سطح نظری و عملی، از طرد کامل تا انطباق لیبرالی با آن را در بر می‌گرفته است. مهم‌ترین بحث در جهان اسلامی معاصر بین کسانی است که «حقیقت و حیوانی» اسلام را به معنای دقیق کلمه کامل و ابدی می‌دانند، و کسانی که خواستار اصلاح در برخی از جنبه‌های معین قوانین و دکترین‌های اسلامی هستند تا به مقتضیات زندگی مدرن پاسخ دهند، و

موضوعات مذهبی یا فرهنگی، گام تعیین‌کننده‌ای در اجتماعی شدن دموکراتیک است. علاوه بر این، باید پاسخ به اسلام به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی رادیکال را اسلام میانه‌رو و لیبرال بدهد. فعالین و متفکران سکولار، چه راست‌گرا چه چپ‌گرا و چه لیبرال، توانایی محدودی برای نفوذ در تهیدستان شهری، افشار پایینی طبقه متوسط و جمعیت روستایی دارند. این گروه‌ها بیانگر اکثریت وسیع مردم در جهان اسلام هستند.



### معمای اسلام

جمهوری اسلامی ایران نمونه‌ی اسرارآمیز حکومت در جهان اسلام است. این کشور تاریخ فرهنگی و سنت فکری متمایزی دارد اما حیات سیاسی مدرن آن به سرکوب، استبداد، پراکندگی طبقه متوسط و انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک و مذهبی مبتلاست. گروه‌های لیبرالی ناسیونالیست و چپ‌گرا و نیز نیروهای اسلام‌گرای رادیکال و مذهبی میانه‌رو از انقلاب ۱۹۷۹ حمایت کردند اما روحانیون اسلام‌گرا توانستند مسیر انقلاب را کنترل کنند و نخستین حکومت دینی را در جهان مدرن استقرار بخشند. موفقیت بی‌سابقه‌ی اسلام‌گرایان ایران در کسب قدرت دولتی، علاوه بر وضعیت آشفته‌ی ایدئولوژیک و سیاسی مخالفان سکولار آن، عمدتاً ناشی از ظهور غیرمترقبه‌ی آیت‌الله خمینی به عنوان رهبر جنبش ضدشاه بود. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جنبش ضدشاه عمدتاً پدیده‌ی طبقه متوسط بود اما تظاهرات‌های توده‌ای و اعتصاب‌های توده‌ای پیش از فرار شاه در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹، اسلام‌گراها، به ویژه روحانیون پوپولیست، را قادر ساخت تا بر خیابان‌ها مسلط شوند و به تدریج حامیان سکولار و مدرنیست انقلاب را به حاشیه بکشاند یا حذف بکنند. طنز این موقعیت در آن است که بخش تهیدست شهری اسلام‌گراها که بسیج شد، از همبستگی فرهنگی یا اجتماعی یا مدافعان لیبرالی یا چپ‌گرای نیازهای اقتصادی یا حقوق سیاسی خود درکی نداشت.

مخالفان پراکنده و از لحاظ ایدئولوژیک متنوع سکولار ایرانی در قرن گذشته، در آشکار ساختن فساد و بیرحمی رهبران خودکامه‌ی کشور و از این‌رو کاهش مشروعیت‌شان موفق بوده‌اند. با این همه آن‌ها هنوز باید بدیلی کارآمد را در برابر استبداد حاکم ایجاد کنند. این امر عمدتاً ناشی از ناکامی مخالفان سکولار در تشخیص این موضوع است که هیچ‌کدام از گروه‌های موجود در میان آن‌ها از آن حمایت مردمی کافی برخوردار نیست که به بازیگر متنفذ در صحنه‌ی ملی بدل شود. آن‌ها همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرند که تنوع مواضع‌شان درباره‌ی موضوعات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیامد تغییر اجتماعی بنیادین و بنابراین ویژگی پایدار چشم‌انداز سیاسی مدرن ایران است. علاوه بر این، تا فروپاشی کمونیسم و افشاء جمهوری اسلامی به عنوان یک حکومت دیگر فاسد و استبدادی، بخش عمده‌ای از فعالین اپوزیسیون و مبلغان روشنفکر آنان چنان در ادعاهای ایدئولوژیک خود منزله‌طلب بودند که به‌ندرت به واقعیت‌های عملی در سرزمین بومی خود توجه می‌کردند. علت این گرایش مسلط را نمی‌توان به نبود آزادی سیاسی یا سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی حکومت منتسب کرد. زیرا دو دهه پیش از انقلاب ۱۹۷۹، دانشجویان ایرانی ضدشاه در اورپا و آمریکا به همان نوع رفتار مستبدانه، پراکندگی و انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک همتایان‌شان در داخل مبتلا بودند.

از اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ تا زمان فروپاشی اتحاد شوروی و تبدیل چین به ماویسیسم بازار، متفکران و فعالان چپ‌گرای ایران ستایشگران و مقلدان یکی از آرمان‌شهرها در اردوگاه سوسیالیستی بودند. تبلیغ بی‌طرفانه‌ی دموکراسی به عنوان شکلی از حکومت در آثار ایدئولوژیک و ژورنالیستی

تمایل خود را به مشارکت در سیاست‌های انتخاباتی بیان کرده‌اند. به‌طور کلی گمان می‌رود که اگر انتخابات آزاد در مصر برگزار شود، اخوان المسلمین بیشترین میزان آراء را کسب خواهد کرد. اسلام‌گرایان در لبنان و عراق نیز جاذبه‌ی چشمگیر خود را برای رای‌دهندگان نشان داده‌اند. در مقابل این تغییر در مبارزه‌ی اسلام‌گرایان علیه رژیم‌های زمامدار قدرت، نیروهای طرفدار دموکراسی می‌ترسند که پیروزی اسلام‌گرایان در رقابت‌های انتخاباتی {به معنای} پایان سیاست‌های انتخاباتی باشد. این ایده که سیاست‌های چندحزبی راه را برای حکومت تک‌حزبی باز می‌کند، پیشینه‌هایی در آلمان و ایتالیای پیش از جنگ جهانی دوم دارد. امروز، تحول مشابهی می‌تواند در شماری از کشورهای خاورمیانه رخ دهد که نیروهای طرفدار دموکراسی خواستار انتخابات و حق رای عمومی می‌شوند. از دیدگاه دموکراتیک، اندیشیدن به راه‌حلی مناسب برای این دوره‌های ناسازمند دشوار است. ما اسلام خوب و بد، درست و غلط نداریم. جهادی‌ها، اسلام‌گرایان و دموکرات‌های مسلمان اسلام را کُزیدسه نمی‌کنند. در واقع، همه‌ی آنان تفسیرشان را از قرآن و شریعت بر مکاتب سنتی حقوق الهی استوار می‌کنند. هر گروه مدعی تبارشناسی است که قدمت آن به اوایل اسلام و روایات و سیره‌ی حضرت محمد می‌رسد. برای هواداران دیدگاه‌های رقیب آوردن نقل‌قول از آیه‌های قرآن یا رجوع به شواهد تاریخی در تایید تفسیر مرجح‌شان از دکترین‌های عمومی یا مواضع‌شان درباره‌ی چالش‌های معاصر که مسلمانان و ملت‌هایشان با آن‌ها روبرو هستند، روالی عادی است. قرآن مانند کتاب‌های مقدس یهودیان و مسیحیان تفسیرهای متنوع و حتی متناقضی از شریعت یا پاسخ‌های مقتضی به چالش‌های مدرن در برابر رویه‌های مذهبی سنتی را در بر می‌گیرد.

در مجادله بر سر مفاهیم ضمنی فرمان‌های قرآنی و سنت اسلامی، نویدبخش‌ترین موضع به نفع دموکراسی از سوی دانش‌پژوهانی است که این ایده را زیر سوال می‌برند که فقط یک تفسیر راستین از اسلام وجود دارد. آن‌ها معتقدند که معانی اسلام در ذهن ماست و ذهن ما محصول زمان و مکان است. این موضع از حمایت فزاینده‌ی میان مومنان دانش‌آموخته در ایران برخوردار است. عبدالکریم سروش متفکر ایرانی است که آثار چشمگیری در مشروعیت بخشیدن به تفسیرهای چندگانه به دکترین‌ها و قوانین اسلامی نوشته است.

پیش از انقلاب ۱۹۷۹، تمام نویسندگان مسلمان ایران که به تغییر اجتماعی علاقه‌مند بودند، چه محافظه‌کار، چه لیبرال چه رادیکال، مدعی بودند که تنها یک اسلام راستین وجود دارد. با توجه به ماهیت فراگیر اسلام به عنوان نظامی اعتقادی، تصور سازگاری اسلام سیاسی و برخوردار از معنایی یکتا با هنجارهای دموکراتیک دشوار بود. بسیاری از مردان و زنان معتقد در ایران پس از استقرار جمهوری اسلامی، با مشاهده‌ی بهره‌برداری اسلام در توجیه استبداد عمیقاً نومید شده‌اند. سروش و دیگر متفکران مسلمان و لیبرال، چه روحانی چه غیرروحانی، راهنمایی پرارزش را برای مسلمانان معتقد و متحیر فراهم می‌آوردند. ما می‌توانیم با رهنمایدن کتاب مقدس از بند متولیان قرون‌وسطایی‌اش یا رهنمایدن خود از بند کتاب مقدس با ستم مذهبی مبارزه کنیم. برخی از ایرانیان راه دوم را پیش گرفته‌اند و استبداد مذهبی راه اول را برای دیگران ضروری ساخته است. دورنمای سروش گامی نوآورانه در این جهت است، زیرا مظهر گسست کیفی با اندیشه‌ی اسلامی پیشانقلابی در ایران است. وی این دلیل معتبر را مطرح می‌کند که قرآن مسئولیت تفسیرش را به هیچ عامل یا کارگزاری و گذار نمی‌کند و هیچکس حق ندارد چنین مرجعیتی را به نمایندگی از مؤمنان بپذیرد. به این ترتیب، هر فرد مؤمن خود قاضی خویش است و خودش می‌تواند با امر ناشناختنی رابطه‌ای مستقیم برقرار کند.<sup>۱۲۱</sup> پذیرش عمومی این ایده می‌تواند در رشد قالب ذهنی دموکراتیک در جامعه‌ی اسلامی سهم چشمگیری داشته باشد. همچنین می‌تواند برهان کارآمدی علیه نفوذ عوام‌فریبانه‌ی روحانیت استبدادی باشد. این دقیقاً چیزی است که در اروپا در عصر روشنگری رخ داد. خداباورانی مانند روسو و لاک به همان اندازه‌ی خداناباورانی چون ولتر و هیوم در این تحول نقش داشتند. کسانی از ما که حساسیت مذهبی ندارند نمی‌توانند اهمیت این رویکرد را در مذهبی بودن درک کنند. اما برای اکثریت وسیع ایرانیانی که ایمان مذهبی دارند، آموزش احترام به دیدگاه‌های چندگانه و در حال تکامل از

ایدئولوژی‌های‌شان بودند. حجم عظیمی مطلب بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ نوشته شد، اما به زحمت می‌توان یک مقاله را یافت که توسط یک رهبر برجسته‌ی اپوزیسیون آن زمان نوشته شده باشد و در آن پرسشی از این دست را مطرح کرده باشد که چرا کودتای ۱۹۵۳ به طراحی سیا چنین ساده و راحت موفق شد. به‌طور خلاصه، نسلی از ایرانیان مخالف در مشروعیت‌زدایی از حکومت شاه کار بزرگی انجام دادند، اما نتوانستند از ضعف‌ها و کمبودهای سیاسی که کودتا را ممکن ساخت، بیاموزند. بهای این ناکامی همانا آشفتگی، پراکندگی و آسیب‌پذیری‌شان در مواجهه با حمله‌ی اسلام‌گرایی پس از سقوط شاه بود.



### مبارزه برای دموکراسی در جمهوری اسلامی

از انقلاب ۱۹۷۹ به بعد، سه گفتمان هم‌زمان در فرهنگ سیاسی ما وارد شد: گفتمان دموکراسی، گفتمان مشروعیت‌یافتن تفسیرهای چندگانه از اسلام و گفتمان حقوق بشر. می‌توان عناصری از این سه گفتمان را در نوشته‌های برخی از متفکران یا وقایع‌نگارهای دوران پیش از انقلاب یافت، اما عملاً هیچ تعهد پایدار یا نظام‌مندی به این گفتمان‌ها در میان روشنفکران ایرانی یا مخالفان متشکل دیکتاتوری پهلوی وجود نداشت. مبارزان مسلح، چه مارکسیست چه اسلامی، از لحاظ ایدئولوژیکی چنان حق‌به‌جانب بودند که نمی‌توانستند هیچ تصویری از این داشته باشند که موضوعات مربوط به حقوق، دموکراسی و کثرت‌گرایی مذهبی به آینده‌ی ایران مربوط خواهد بود. اسلام‌گراها به هدف انقلابی واقعیت‌کارکردی بخشیدن به استقلال قضایی ایران رسیدند؛ و به این‌گونه این حقیقت روشن را تأیید کردند که استقلال کارکردی یک کشور ضروری است اما به هیچ وجه شرط کافی برای پیشرفت دموکراسی نیست.

برخلاف رژیم شاه، دین‌سالاران ایران نتوانسته‌اند مخالفان خود را تا سر حد ساکت کردن‌شان مرعوب کنند. مخالفان اجازه ندارند که آزادانه متشکل شوند یا گردهمایی‌های عمومی تشکیل بدهند، اما آنان از اینترنت و خطوط تلفن برای تماس با رادیو و تلویزیون‌های خارجی استفاده می‌کنند تا نظرات خود را درباره‌ی موضوعات جنجال‌برانگیز بیان کنند و رژیم را مورد انتقاد قرار دهند. گمان می‌رود که زبان فارسی (پس از انگلیسی، چینی و اسپانیایی) چهارمین زبانی باشد که در سطحی گسترده در اینترنت مورد استفاده قرار می‌گیرد. تقریباً ۵ میلیون ایرانی کاربر آنلاین هستند و انتظار می‌رود که این رقم در سال‌های آینده به سرعت رشد کند. بیش از ۷۵ هزار وبلاگ‌نویس و تارنمای فارسی وجود دارد که در اروپا و آمریکای شمالی به‌سرعت می‌رویند. آیت‌الله محمود شاهرودی، رئیس قوه‌ی قضاییه جمهوری اسلامی، اینترنت را چنین توصیف کرده است: «اسب تروایی که سربازان دشمن را در شکم خود حمل می‌کند.»<sup>۱۱۳</sup> اینترنت، وسیله بیان و ارتباط که به دشواری می‌توان سانسورش کرد، چالشی را در مقابل رژیم و منتقدانش مطرح می‌کند. رژیم با توده‌ی مردمی روبرو می‌شود که بیش از پیش از کاستی‌ها، حیل‌ها و ادعاهای گزافش باخبر می‌شوند، و مخالفان که عملاً همگی اولویت خود را دموکراسی اعلام می‌کنند، باید نشان دهند که بدیلی راستین و موثر در برابر نظام سیاسی دین‌سالار حاکم بر وطن‌شان هستند.

کیفیت نوشته‌ها و تبادل آرای طرفداران دموکراسی در تارنماهایی که مقاله‌هایی را از دیدگاه متنوع یا مخالف می‌پذیرند، بسیار برتر از برنامه‌های شبکه‌های مستقر در خارج از کشور است که از چشم‌انداز ویژه‌ای به رژیم حمله می‌کنند. یک دوچین تلویزیون‌های ماهواره‌ای در لوس‌آنجلس مستقرند، شهری که تقریباً نیم میلیون ایرانی در آن ساکن هستند و به ایرانجلس شهرت یافته است. این کانال‌های ماهواره‌ای طیفی از

احزاب یا گروه‌های رقیب در جریان دو دوره گشایش نسبی در ایران (۱۹۴۱-۱۹۵۳ و ۱۹۷۹-۱۹۸۰) هیچ است. به همین ترتیب، حتی در انتشارات سازمان‌های دانشجویی در خارج از کشور، که نمایندگان و هواداران گرایش‌های سیاسی ایرانی به مدت بیست سال پیش از انقلاب ۱۹۷۹ در آن‌ها فعال بوده‌اند، هیچ دفاعی از دموکراسی به چشم نمی‌خورد. یقیناً، برخی از نویسندگان و افراد لیبرال، چه در داخل و چه در خارج از کشور، کوشیدند تا موضوع دموکراسی را به برنامه‌ی گفتمان عمومی تبدیل کنند، اما نتوانستند توجه فعالان را جلب کنند. در واقع، در دهه‌های پیش از انقلاب ۱۹۷۹، در جزوات و سخنرانی‌های رهبران متنفذ چپ و اسلام‌گرایان، با نظر تحقیر به ایده‌ی دموکراسی کثرت‌باور برخورد می‌شد. مبارزه با امپریالیسم، استقرار دوباره‌ی استقلال ملی و احیای هنجارهای اجتماعی سنتی یا رسوا کردن «غرب‌زدگی»، گفتار اپوزیسیون رادیکال رژیم شاه را بین کودتای سال ۱۹۵۳ و کنترل انحصاری حکومت ایران توسط اسلام‌گراها در سال ۱۹۸۱ فرا گرفته بود.

یک ربع قرن پیش از انقلاب ۱۹۷۹، مخالفان شاه، استبدادش را محکوم و او را به چپاول و اتلاف درآمد‌های ملت و وابسته‌کردن کشور به ایالات متحد متهم می‌کردند. مجموعه‌ای نوشته انتشار یافت که عمدتاً لفاظی بود اما آن‌قدر مدرک داشت که ادعای‌شان را علیه سلطنت موثق سازد. منتقدان دیکتاتوری سلطنتی به کرات و با شور و حرارت و واژگانی شاعرانه آزادی و استقلال را ستایش می‌کردند، اما عملاً هیچ توجهی پایدار یا نظام‌مندی به این مسئله نداشتند که برای ایجاد جامعه‌ی آزاد چه باید کرد. بیشتر مخالفان شاه، به ویژه اسلام‌گراها و چپ‌گراها، گمان می‌کردند که هنگامی که حکومت شاه از بین برود و آنان این امکان را بیابند که بر کشور حکومت کنند، دانش «مقدس» یا «علمی»‌شان از تاریخ و سیاست آن‌ها را قادر می‌سازد تا جامعه‌ی آزاد، مستقل و عادلانه بسازند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، برخی از ایرانیان این خیالات را زیر سوال می‌بردند و می‌خواستند بدانند صاحبان حقیقت «مقدس» یا «علمی» چه درکی از آزادی و عدالت دارند، اما صدای آنان فراتر از محافل کوچکی از شهروندان به‌شدت مرعوب شنیده نمی‌شد. هنگامی که اسلام‌گرایان قدرت را تصاحب کردند، بیرحم‌تر از پیشینیان خود از کار درآمدند، و دردناک‌ترین جنبه‌ی این تحول تکان‌دهنده آن بود که نمی‌شد مسئولیت آن را به گردن قدرت‌های خارجی گذاشت، وضعیتی که در تاریخ مدرن کشور جدید بود. باورنکردنی بود که استبداد باستانی با چه سرعتی خود را بازتولید کرد. شاه فقید چنان رفتار می‌کرد که گویی مصون از خطا و فراتر از قانون است، و مقامات حکومتی پیرامون او و نیز کسانی که رسانه‌های توده‌ای تحت کنترل دولت را هدایت می‌کردند، هرگز فرصت را از دست نمی‌دادند که تصویری را که شاه از خود ساخته بود تأیید کنند. به همین ترتیب، آیت‌الله خمینی توسط پیروان روحانی و عامی‌اش چنان به مقام اولویت رسیده بود که هر نوع تردیدی درباره نظراتش، حمله به جمهوری اسلامی تلقی می‌شد. هر تصمیمی که این دو مرد می‌گرفتند وحی منزل و بدون ایراد بود. شاه به کرات در اسناد رسمی و اخبار به عنوان اعلیحضرت همایونی، شاه شاهان، نور آریایی، بنیانگذار تمدن بزرگ و فرمانده بزرگ نیروهای مسلح توصیف می‌شد. و آیت‌الله خمینی، از همان لحظه‌ای که جای شاه را کرد، رسماً به امام امت، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امید مستضعفان جهان و فرماندهی مومنان ملقب شد. این تداوم شگفت‌انگیز در مدح و ستایش عمومی این دو مرد، با وجود تفاوت عظیم در نحوه‌ی پرورش و تماس‌شان با جهان، شرحی است گویا از حیات سیاسی ایرانی‌ها.

هنگامی که به مواضع گروه‌های بهره‌مند از اعتبار انقلابی در دوره‌ی ۱۹۷۸-۱۹۸۱ تأمل می‌کنیم، فقط این نتیجه را می‌گیریم که همگی بیشینه‌خواه و ضد دموکراسی لیبرالی بودند. آن‌ها به‌شدت ایدئولوژیک بودند و با بهره‌گیری از واژگانی پوپولیستی خود را چون مدافع ستمکشان به تصویر می‌کشیدند. هر بار هم با دیدگاهی مثبت اصطلاحاتی چون «دموکراتیک» و «دموکراسی مردم» را به کار می‌بردند، مقصودشان کشورهایی مانند چین، کوبا، آلبانی و اتحاد شوروی بود. مراجع تاریخی اسلام‌گراها به قرن هفتم میلادی محدود بود که حضرت محمد و امام علی در قدرت بودند. توجه به این نکته مهم است که بیشتر رهبران و نویسندگان در این گروه‌ها معتقدانی فرهیخته و مومنانی صادق به



موثرتری توسط رژیم ایران برای بی اعتبار کردن منتقدانش به کار رود تا توسط دریافت کنندگان این پول.

بنا به نظر کارل ویک و دیوید فینکل، خبرنگارانی که از تهران گزارش ارسال می کنند، «در اینجا فعالان می گویند اقدام بوش شکاف میان کسانی را که در داخل ایران برای آزادی های بیشتر کار می کنند - و با دقت اقدامات خود را تنظیم می کنند تا تغییرات فزاینده ای را در نظامی کلیت باور ایجاد کنند - و رویکرد ناهنجار بسیاری از تبعیدی های ایرانی که اغلب گوش به فرمان سیاست گذاران واشینگتن هستند، نشان می دهد».<sup>۱۹۱</sup> عماد باقی، فعال برجسته حقوق بشر که در ایران زندگی می کند، این اظهار نظر را تأیید می کند. «ما در اینجا هم تحت فشار جناح تندرو در قوه قضاییه هستیم و هم تحت فشار جورج بوش احمق؛ او می گوید می خواهد به برقراری دمکراسی در ایران کمک کند، به این گروه های خارج کشوری پول می دهد و ما در اینجا اذیت می کشیم».<sup>۱۹۲</sup> ابوالفتح سلطانی، وکیل و یکی از بنیانگذاران گروه مدافعان حقوق بشر همراه با شیرین عبادی برنده جایزه صلح نوبل، نظر آقای باقی را تأیید می کند: «متأسفانه، باید بگویم که این امر اثر منفی دارد نه مثبت. این چیزی است که همه می دانیم، که یک راه برای برخورد با فعالان حقوق بشر این است که ادعا کنند آن ها روابط مخفی با قدرت های خارجی دارند. این امر به شدت فعالیت های ما را محدود می کند و برای جامعه ما بسیار خطرناک است».<sup>۱۹۳</sup> سال گذشته آقای سلطانی هفت ماه در زندان بود چرا که برای روزنامه ها فاش کرده بود که موکلانش در زندان کتک خورده اند. از جمله اتهاماتی که به او وارد شد، جاسوسی برای ایالات متحد بود.

ایرانیانی که مایل به دریافت وجوه حکومت ایالات متحد برای اجرای فرمان های سیاسی آن هستند، چه تبعیدی چه مهاجر، به سه گروه متفاوت تعلق دارند. بخشی از آن ها کسانی هستند که به پول بادآورده علاقه مند هستند و هیچ تعهد یا وابستگی سیاسی مطمئنی ندارند. هر چه می گویند یا انجام می دهند برای خشنود ساختن ایدئولوگ های دولت بوش و لابیست های دست راستی واشینگتن است تا راهبردهای رسمی نحوه هزینه کردن این بودجه رعایت شود. دومین گروه شامل کسانی است که انگیزه های سیاسی متعصبانه ای دارند. آن ها می خواهند نقش احمد چلبی و شرکاء را در سال های پیش از اشغال عراق توسط آمریکا ایفا کنند. آن ها خواستار تغییر رژیم به هر قیمتی از جمله به کار گرفتن زور هستند و سیاست ایالات متحد را ابزاری برای تحقق رویای شان در ایجاد رژیم پساجمهوری اسلامی در ایران می بینند. آنان مانند نومحافظه کارهای واشینگتن که ایشان را به نمایندگان نیروهای اپوزیسیون ایران ترفیع داده اند، بر این نظر صحه می گذارند که هدف وسیله را توجیه می کند و همواره آماده اند درباره ی سهولت تغییر رژیم در ایران یا حمایت فرضی مردمی از آنان در داخل ایران اطلاعات خلاف بدهند، دروغ بگویند و مبالغه کنند. گروه سوم از تبعیدیان و مهاجران ایرانی که به بذل و بخشش ایالات متحد علاقه مند هستند، شمار کوچکی از فعالان صادق حقوق بشر هستند که در گرفتن هدایایی با انگیزه س سیاسی تا زمانی که عامل هدیه دهنده در کارشان دخالت نکنند، هیچ تنگنای اخلاقی یا سیاسی نمی بینند. اعتقاد دارند که چون درگیر افشاء و مستندسازی نقض حقوق بشر در ایران هستند، هیچ اهمیتی ندارد که چه هدف یا چه اوضاع و احوالی منجر به تخصیص اولیه ای این وجوه شده است. با وجود حسن نیت این افراد، بعید است که چیزی مهمی به کارهای چشمگیری که درباره ی وضعیت حقوق بشر در طول بیست و هفت سال گذشته توسط پژوهشگران، عفو بین الملل، دیده بان حقوق بشر، فدراسیون بین المللی حقوق بشر و گزارشگران کمیسیون حقوق بشر سامان ملل و فعالان مستقل حقوق بشر چه در داخل چه در خارج از کشور انجام شده، بیفزایند. علاوه بر این، هر گزارش حقوق بشر که به پول حکومت آمریکا آلوده باشد، توسط بیشتر ایرانی ها و دیگر مردم خاورمیانه با شک و بدبینی بررسی می شود. علت این است که معیار دوگانه ای ایالات متحد در نشان دادن نگرانی خود نسبت به نقض حقوق بشر در جهان، به ویژه در خاورمیانه، برای همه شناخته شده است. مخالفان ایرانی که تصمیم می گیرند از حکومت ایالات متحد کمک مالی بگیرند، شاید بتوانند تصمیم خود را به نام کمک به پیشرفت سیاست

دیدگاه های سیاسی را نمایندگی می کنند و بیست و چهار ساعته برای بیندگانی بین المللی برنامه پخش می کنند. ظاهراً در ایران بشقاب های ماهواره ای غیرقانونی هستند اما بسیاری از خانواده های ایرانی این بشقاب های ماهواره ای را در پشت بام خانه ی خود کار گذاشته می شوند. چنانکه یحیی کمال پور، استاد ارتباطات توده ای بین المللی در دانشگاه پوردو عنوان کرده است «فضای آسمان ایران به لحاظ الکترونیکی توسط بیشمار علائم رادیویی، تلویزیونی و ماهواره ای که از ایالات متحد و دیگر کشورهای جهان سرچشمه می گیرند مورد تجاوز قرار گرفته است... این علائم همراه با اینترنت، فاکس و تلفن های بی سیمی، پیوند الکترونیکی مردم ایران را با بقیه ی دهکده ی جهانی برقرار می کنند».<sup>۱۹۴</sup> کمال پور در یک بررسی از برنامه های بحث و ارتباط مستقیم تلفنی تلویزیون های ماهورایی مستقر در لوس آنجلس، پی برده است که گفتگوهای ارزشمند یا تأمل برانگیز درباره ی چالش هایی که جامعه ایران یا اپوزیسیون رژیم با آن روبرو است در آن ها بسیار ناچیز است. او می نویسد: «عجیب نیست که در قلمرو تلویزیون ماهواره ای ایران، میزبان و تلفن کننده از "دمکراسی"، "آزادی"، "تساهل" و "همبستگی" سخن می گویند اما تعداد اندکی به آن ها عمل می کنند. به نظر می رسد که آن ها فراموش می کنند که در تحلیل نهایی دوصد گفته چون نیم کردار نیست. ایرانی های داخل و خارج ایران، باید از عرش اعلا ی خودساخته و موهومی خویش پایین بیایند و در آینده ی تاریخ نگاه ی طولانی و انتقادی به خود بکنند».<sup>۱۹۵</sup> کمال پور در ادامه می نویسد: «کاملاً روشن نیست که این یازده کانال ماهواره ای چگونه می توانند به کار خود ادامه بدهند. مالکان و گردانندگان این کانال ها یکدیگر را متهم می کنند که با سیا، رضا پهلوی یا جمهوری اسلامی ایران رابطه دارند و توسط آن ها حمایت می شوند؛ هیچکدام از آن ها منابع درآمد و حمایت خود را برای بینندگان روشن نکرده اند. من حتی به تارنماهای هر کانال در اینترنت سر زده ام اما هیچ اطلاعاتی درباره ی رسالت، فلسفه، منابع درآمد یا وابستگی های شان پیدا نکردم».<sup>۱۹۶</sup> در مطالعه ی کمال پور پیشنهاداتی عملی برای برخورد با محدودیت های مالی از طریق تحکیم و همکاری کانال های موجود برای ارتقاء «کیفیت و محتوای کلی برنامه» ارائه شده است. «و یا اینکه، کانال ماهواره ای معینی می تواند زمان معینی (۴ تا ۶ ساعت) را به گروه های گوناگون اختصاص دهد. به این ترتیب، در منابع و امکانات واحدی شریک می شوند و مشکلات مالی ادعایی شان را کاهش می دهند».<sup>۱۹۷</sup> سه سال از زمان انتشار نتایج مطالعه ی کمال پور می گذرد و هیچ نشانه ای در بهبود محتوای برنامه های کانال های ماهواره ای ایران در ارتباط با مسائل عمومی مشاهده نشده است.

پرزیدنت بوش در ۱۹ ژوئن ۲۰۰۶، در یک سخنرانی در برابر فارغ التحصیلان United States Merchant Marine Academy اعلام کرد که دولت وی قصد دارد «مسائل بیش از ۷۵ میلیون دلار برای کمک به گشایش {فضای سیاسی} و آزادی مردم ایران اختصاص دهد. این وجوه به ما اجازه می دهد تا برنامه های رادیویی و تلویزیونی برای مردم ایران را بهبود بخشیم. وجوه فوق در جهت کمک به مدافعان حقوق بشر و سازمان های جامعه ی مدنی ایران در نظر گرفته شده است».<sup>۱۹۸</sup>

اگر ایالات متحد علاقه مند است که به آرمان دمکراسی در ایران یاری برساند، باید بکوشد راه های دیگری غیر از اعطای پول به فعالان حقوق بشر یا جامعه ی مدنی بیابد. چالش هایی که این فعالان در داخل و خارج از کشور با آن ها روبرو هستند، هیچ رابطه ای با کمبود پول ندارد یا این رابطه بسیار ناچیز است. و مروجان دمکراسی در ایران با پذیرش کمک مالی از ایالات متحد یا هر حکومت دیگر اشتباه بزرگی مرتکب می شوند.

تصمیم ابرقدرت آمریکا در اعطای پول به عناصر مخالف در کشوری متخاصم، که روشی است معروف، به ندرت اقدامی آشکار بوده یا به طور خاص مورد تصویب کنگره قرار گرفته است. تنها دلیل منطقی برای علنی کردن این برنامه، کمک به گروه ها یا افراد معینی است که مایلند فعالیت های ضد رژیم خود را با سیاست آمریکا هماهنگ سازند. چنین پروژه های تنها می تواند میان تبعیدی ها یا مهاجران اجرا شود. هیچ گروه معتبری در داخل کشور چنین کمکی را نخواهد پذیرفت. این احتمال بیشتر می رود که کمک مالی ایالات متحد به عناصر مخالف ایران به نحو

آمریکا نسبت به ایران توجیه کنند اما بشدت تحت فشار قرار می‌گیرند که نشان بدهند در پیشبرد دموکراسی در سرزمین مادری‌شان عملاً نقش داشته‌اند. زایش و رشد دموکراسی نیاز به طرح و رفتاری دموکراتیک دارد. مروجان دموکراسی نمی‌توانند اثبات برنامه یا قصد خود را به نابودی دین‌سالاری حاکم مشروط کنند. کافی نیست که در گفتار و نوشتار هنجارهای دموکراتیک را تصدیق کنیم. مروجان دموکراسی باید چنین تعهدی را در شکل‌های سازمانی و شیوه‌ای که موضوعات درونی و بیرونی‌شان را هدایت می‌کنند به نمایش بگذارند. امروزه به نظر می‌رسد که فعالان سیاسی در داخل کشور، که آرمان دموکراسی را به وظیفه و رسالت خود بدل کردند، از اشتباهات پیشینیان خود می‌آموزند. آن‌ها بی‌گمان آزاداندیش‌ترینند. به نظر می‌رسد که فروپاشی الگوهای توتالیتری و ورشکستگی اخلاقی جمهوری اسلامی زنان و مردان جوان ایرانی را به اندیشه‌وزی مستقلانه و عمل‌گرایانه هدایت کرده است. این امر بسیار دلگرم‌کننده است، هر چند چالشی که با آن روبرو هستند ترسناک است. زیرا آنان آرزو دارند که از حکومتی بی‌قانون به نظامی سیاسی متکی بر هنجارهای حقوق بشر برسند. به این ترتیب، برخلاف دوران پیش از انقلاب، دفاع از دموکراسی لیبرالی به درونمایه‌ی مرکزی گفتمان سیاسی مخالفان روحانیت‌سالاری بدل شده است. آنان از واژگانی سیاسی استفاده می‌کنند که هرگز در ایران مرسوم نبوده است. این زبان عمل‌گرا و جستجوگر بسیار متفاوت از زبان سیاسی پدر و مادرها و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان است. اینترنت این امر را برای ایرانیانی که در خارج زندگی می‌کنند ممکن ساخته است تا در گفتگوی دموکراتیک نویدبخش وطن‌شان شرکت کنند و به مثابه‌ی مدافعان نیروهای طرفدار دموکراسی در جامعه‌ی بین‌المللی عمل کنند.

رشد پروژه‌ی دموکراسی در ایران، متمایز از جنبش ضد رژیم، به توانایی مروجان دموکراسی برای ایجاد نگرش‌های دموکراتیک درون صفوف‌شان وابسته است. در غیراین‌صورت، شاید بار دیگر شاهد جایگزینی شکلی از استبداد با شکلی دیگر باشند. سه حوزه موضوع وجود دارد که لازمست مروجان دموکراسی در ایران به آن توجه سیستماتیکی بکنند تا موانع ذهنی و رفتاری در مقابل رشد و نهادینه شدن ایده‌ی دموکراتیک را برطرف کنند. نخستین حوزه در ارتباط با **نگرش به سیاست** است. فعالان سیاسی ایران باید تشخیص بدهند که سیاست‌های دموکراتیک، ضمن آنکه همیشه نیاز به اصلاح و شفافیت بیشتری دارد، فعالیتی است متمدانه که هدفش آشتی و حل و فصل کشمکش است. سیاست‌های دموکراتیک تنها بدیل شناخته‌شده در برابر استبداد است. ما باید بیاموزیم که کشمکش منافع و باورها ویژگی دائمی جوامع مدرن است و کارکرد اصلی سیاست این است که چنین مجادلاتی را با وسایل مسالمت‌آمیزی حل‌وفصل و مدیریت کند و یا بر آن‌ها چیره شود یا به حداقل برساند. در ایران و کشورهای دیگری که تاریخی طولانی از حکومت استبدادی و دخالت خارجی در مسائل داخلی‌شان دارند، دیدگاه مسلط درباره‌ی سیاست، اندیشه‌ورزی توطئه‌گرانه است. این دیدگاهی است که تبیین رویدادهای سیاسی را همچون بازی مرحله‌بندی‌شده و به نحو مرموزی کنترل شده می‌داند. رهبران جمهوری اسلامی منظمأ سیاست‌های مخالف را به عنوان سیاست‌های نیرنگ‌آمیز، خائنانه یا مظاهرانه تقبیح می‌کنند. کسانی که با تصمیمات آنان مخالفت می‌کنند، یا عوامل قدرت‌های خارجی هستند یا توسط آنان اغفال شده‌اند. آیت‌الله‌های حاکم بر ایران ادعا می‌کنند که فقط خادمان از خودگذشته‌ی مردم هستند. مستبدان هم از نوع سکولار و هم از نوع مذهبی، یا وجود کشمکش‌های مشروع را انکار می‌کنند یا ادعا می‌کنند می‌دانند چگونه یک بار برای همیشه به آن‌ها خاتمه دهند.

بسیاری از مخالفان رژیم ایران گرایش دارند که رویدادهای نامطلوب را به برنامه‌های پنهان قدرت‌های خارجی یا بازیگران مرموز داخلی نسبت بدهند. این نگرش نسبت به سیاست یا رویدادهای سیاسی، عامه‌پسند کردن درک عقلانی یا تجربی از کشمکش‌ها را در جامعه یعنی کشمکش علائق، ارزش‌ها و باورها را دشوار می‌سازد. دیدگاه دیگری که با توطئه‌آمیز دیدن سیاست ارتباط نزدیکی دارد، این است که مسئول چرخش نامطلوب رویدادها در داخل کشور خارجی‌ها یا عوامل‌شان هستند. شاه فقید در حالی مرد که قاطعانه معتقد بود سیا و شرکت‌های نفتی بین‌المللی سرنگونی او را طراحی کرده بودند. آیت‌الله خمینی نیز، چه در تبعید چه در

قدرت، هرگز به هیچ مسئله‌ی اجتماعی یا سیاسی اشاره نکرد مگر آنکه علت آن را به خارجی‌ها نسبت می‌داد. موضوع یا تفسیر غالباً تکراری در میزگردهای تلویزیونی یا رادیویی کانال‌های ماهواره‌ای ایرانی در خارج متضمن اتهام یا سوءظن به وجود یک توطئه است. همگرایی طنزآمیز منافع بین ایران و ایالات متحد در خلع‌ید طالبان و صدام‌حسین این برداشت را در منطقی‌ی خاورمیانه ایجاد کرده است که دولت بوش و آیت‌الله‌های حاکم بر ایران عملاً شریک هم هستند. مارس گذشته، مجری یک میزگرد پرترفدار در تلویزیون الجزیره به نام «The Opposite Direction» از بینندگان برنامه پرسید که آیا ایران را دشمن یا متحد ایالات متحد در عراق می‌دانند. بیش از ۷۰ درصد از ۱۳۷۴ پاسخ‌دهنده ایران را متحد آمریکا دانستند.<sup>[۲۱]</sup>

دومین حوزه موضوع برای فعالان دموکراتیک به **نگرش نسبت به قانون** مربوط است. چون اغلب در ایران اعلام شده است که قانون اراده و خواست مستبد است، اکثر ایرانی‌ها قانون را چون مشت سرکوبگر یا ابزار دولت می‌دانند. این واکنشی است قابل‌درک به کردارهای دولت استبدادی، اما عادت غیردموکراتیک خطرناکی است نسبت به ایده‌ی قانون. در تمامی دموکراسی‌های بالیده، پیش از آنکه رای‌گیری همگانی و حقوق بشر به معیار نقد سیاست‌های دموکراتیک بدل شود، حکومت قانون نهادینه شده بود. چالش عمده‌ی رفتاری یا نگرشی کشورهایی که در حال عبور از آستانه‌ی استبداد به دموکراسی هستند، عدم تجربه از حکومت قانون است. مدافعان دموکراسی در ایران نباید به عنوان گریزگاهی در شکایت از بی‌قانونی دولت، خود را به خواست برقراری حکومت قانون محدود کنند. ما باید ایده‌ی قانونی را که به طور مشروع وضع می‌شود، در مرکز عقیده و مرام دموکراتیک خود قرار دهیم.

سومین حوزه‌ی موضوع که باید مورد توجه‌ی فعالان دموکراتیک قرار بگیرد، به **نگرش ما نسبت به دانش** مربوط است. حکومت‌های استبدادی ادعا می‌کنند که حقیقت را می‌دانند و هرکس که حق انحصاری آن را برای تعریف و کاربرد حقیقت زیر سوال ببرد، یا گمراه می‌دانند یا او را آدم با سوءنیتی تلقی می‌کنند. در مقابل دموکرات‌ها کاربرد دانش را نسبی، وابسته به قراین و تابع تغییر و تعدیل می‌دانند. بنابراین، رقابت با نظرات دیگران و برقراری بحث عمومی درباره‌ی ایده‌ها و سیاست‌ها شرط ضروری فرمانروایی دموکراتیک است. اعتقاد به حادث بودن ارزش‌ها و دانش در سپهر سیاسی باید به جنبه‌ی اساسی آموزش دموکراتیک بدل شود. بسیاری از ایرانی‌های طرفدار دموکراسی درک شناختی مشترکی دارند که چگونه شرایط عینی مانند نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی، گروه‌های ذی‌نفع، و دستگاه قهری استبداد در برابر آرزوهای‌شان مقاومت می‌کند. اما چیزی که ظاهراً به نحو کافی درک نکرده‌اند این امر است که به عنوان گروه در زمینه‌ی «سرماهی فرهنگی» و «هیجان دموکراتیک» برای غلبه بر موانع ذهنی مبارزه‌شان کمبود تعیین‌کننده‌ی دارند. اگر مروجان کنونی دموکراسی ایران می‌خواهند از دلسردی‌ها و ناکامی‌های پیشینیان خود اجتناب کنند، پاسخی سازنده به این واقعیت غم‌انگیز به‌شدت مورد نیاز است. در ژوئن ۱۹۵۴ که هفده سال داشتیم، به ملاقات خلیل ملکی، زندانی سیاسی معروف، در زندانی در تهران رفتیم. ده ماه از کودتای ۱۹۵۳ که محمد مصدق نخست وزیر را سرنگون کرده بود می‌گذشت و ملکی، روشنفکر و دموکرات اجتماعی برجسته، به دلیل اینکه هوادار مصدق بود به بند کشیده شده بود. با آن حالت ساده‌لوحانه جوانی از ملکی پرسیدم که آیا هرگز شانس دیگری برای زندگی در محیطی دموکراتیک خواهیم داشت. پاسخ داد: «حتماً دوباره فرصتی به دست خواهد آمد. پرسش واقعی این است که آیا ما برای بهره‌بردن از آن آماده خواهیم بود.» بیست و پنج سال برای من و شکست تراژیک دیگری برای امید به دموکراسی در ایران لازم بود تا بینش ارزشمند ملکی را درک کنم.

\*



آن‌ها به هنگام کسب اطلاعات هم کسی را شکنجه نمی‌کنند، بلکه ابتدا از زندانی می‌خواهند کلیه اطلاعاتش را در اختیار آن‌ها بگذارد. از آن‌جایی که زندانی مدعی می‌شود که اطلاعاتی ندارد، او را به جرم "دروغگویی" در محضر خدا و نمایندگانش روی زمین، مورد تنبیه و تعزیر قرار می‌دهند. این کار، آنقدر تکرار می‌شود تا زندانی دست از "دروغگویی" بردارد و "حقیقت" مورد نظر آن‌ها را بر زبان آورد. از این روست که محمد محمدی گیلانی، یکی از بلندپایگان قضایی رژیم در سه دهه گذشته می‌گوید: «اسلام اجازه می‌دهد حتی اگر زیر تعزیر آن‌ها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است.» (۱)

طبق موازین شرعی، "تعزیر" نبایستی از مجازات "حد" که حداکثر یک صد ضربه تازیانه است، بیشتر باشد. رعایت این موازین، دست شکنجه‌گران را برای اعمال فشار روی زندانی می‌بندد. مقامات قضایی، برای گشودن دست شکنجه‌گران و تشدید فشار روی زندانی با استفاده از یک «کلاه شرعی» که به دلیل قدرت شرع معنا پیدا می‌کند، به شکنجه‌گران اجازه دادند که بعد از هر بار تعزیر، متهم را از تخت شکنجه باز کنند و سؤالات قبلی را دوباره بپرسند. چنانچه وی پاسخ یکسانی داد، دوباره وی را تعزیر کنند.

آن‌ها برای نجات "بشریت" دست به تعزیر می‌برند و به خاطر رواج "پاکی و طهارت"، زمین را از لوث وجود "دشمنان خدا" پاک می‌کنند. آن‌ها در هیچ شرایطی نیازی به رعایت همان اصول خودساخته خویش هم نمی‌بینند؛ چرا که این اصول بر اساس منافع‌شان به راحتی می‌تواند مورد تفسیر و تأویل قرار گیرد. از همین رو است که در دوره‌ای به خاطر صدور جواز مرگ دختران باکره، قبل از اعدام دستور تجاوز به آنان را صادر می‌کردند تا هم مشکل صدور حکم اعدام را حل کنند و هم از رفتن آن‌ها به بهشت جلوگیری کنند.

آن‌ها برای این که به اعمال خود قداست بخشند و نشان دهند که بر ایمان خود تا کجا پافشاری می‌کنند، از دفن اجساد "دشمنان خدا" و یا کفن و دفن آن‌ها نیز ابا دارند و اجازه نمی‌دهند آن‌ها را در گورستان مسلمانان به خاک سپارند.

مقامات جمهوری اسلامی با استفاده از فرهنگ مذهبی حاکم بر بخش‌های وسیعی از جامعه و برای قداست بخشیدن به انواع و اقسام مجازات‌های بیرحمانه، به عناوین مذهبی مانند "مفسد فی الارض"، "محراب با خدا"، "باغی"، "ملحد"، "کافر"، "منافق"، "مرتد" و... متوسل می‌شوند.

گاه این پرسش ایجاد می‌شود چگونه می‌توان با دلایل شرعی نوجوانی را که تنها نشریه‌ای فروخته و یا از پول توجیبی‌اش کمک مالی در اختیار گروه‌های سیاسی گذاشته را اعدام کرد؛ چگونه می‌توان فردی را که در روزهای ۷ تیر یا ۸ شهریور ۶۰ خنديده و یا شیرینی پخش کرده مقابل جوخه‌ی اعدام قرار داد؟

پاسخ ساده است. با دستاویز قرار دادن متون مذهبی، آن‌ها به سادگی می‌توانند هر گونه جنایتی را توجیه کنند. آن‌گاه که ضرورت ایجاد کرد با توسل به "زیارت عاشورا" که به منظور خونخواهی حسین بن علی و یاران او سروده شده؛ آن‌جا که می‌گوید: «وَلَعَنَ اللَّهُ عَمْرَ بْنَ سَعْدٍ وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّهُ أَسْرَجَتْ وَالْجَمَّتْ وَتَنَقَّبَتْ لِقَاتِكَ، خدا لعنت کند عمر بن سعد را و خدا لعنت کند شمر را و خدا لعنت کند مردمی را که اسب‌ها را زین کردند و دهنه زدند و به راه افتادند برای پیکار با تو،» به عنوان "لعنت شده" حکم به اعدام نوجوانی دادند که روزنامه یکی از گروه‌های سیاسی را فروخته بود و یا امکانی را در اختیار آن‌ها قرار داده بود. همچنین با دستاویز قرار دادن بخش دیگری از "زیارت عاشورا" آن‌جا که می‌گوید: «لَعْنُ الْعِصَابَةِ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشَابِعَتْ وَتَابِعَتْ وَتَابِعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعًا لعنت کن بر گروهی که پیکار کردند با حسین علیه السلام و همراهی کردند و پیمان بستند و از هم پیروی کردند برای کشتن آن حضرت خدایا لعنت کن همه آن‌ها را» حکم بر اعدام تمامی "لعنت شدگان" یعنی کسانی دادند که به نوعی به حمایت از گروه‌های سیاسی پرداخته بودند و یا همراهی با آن‌ها نشان داده بودند. در این تفسیر فرقی بین رهبران گروه‌های سیاسی با هواداران ساده‌ی آن‌ها نیست. دایره «لعنت شدگان» را همچنان می‌توان گسترش داد و احاد مردم را مشمول آن کرد.



## مذهب در خدمت شکنجه و کشتار

ایرج مصداقی

مقدمه:

بر پایه اسناد تاریخی و تجربه‌ای که پیش رو داریم مذهب در حاکمیت، سیاه‌ترین دوره‌های تاریخی را رقم زده است. کلیسای مسیح، پس از به دست گرفتن قدرت، با استناد به آنچه که در کتاب مقدس آمده به سرعت از مقام کلیسای شکنجه شده و زجر دیده به کلیسای شکنجه‌گر و ظالم تبدیل شد. در نظام جمهوری اسلامی که مقامات آن پیش از به دست گرفتن قدرت با استناد به قرآن و روایات و سیره ائمه و پیامبر اسلام یک سره از «رحمت»، «عدالت»، «عفو» و... صحبت می‌کردند پس از به دست گرفتن قدرت، ورق برگشت و آن‌ها با استناد به همان قرآن و روایات و سیره محمدی، خشم و کین، عداوت و دشمنی و شقاوت و بیرحمی را نصب‌العین خود قرار دادند و از هیچ بنی بشری نگذشتند.

در نوشته‌ی حاضر قصد بررسی نقش مذهب در زندگی روزمره مردم ایران را ندارم. تلاش من بازکردن جنبه‌های مختلف این پدیده و تأثیرگذاری آن در زندگی افراد جامعه نیست. همانطور که از عنوان نوشته بر می‌آید تنها به استفاده از مذهب به عنوان ابزار سرکوب در زندان‌ها می‌پردازم. چرا که جواز شرعی آن‌چه در زندان‌های جمهوری اسلامی می‌گذرد، پیشتر توسط مقامات مذهبی نظام صادر شده است. پایه‌های دستگاه جنایت آفرینی رژیم در زندان‌ها نیز بر پایه شرع و تعلیم آن استوار شده است.

### شریعت کارخانه تولید «کلاه شرعی»

قدرتمندان در لباس مذهب جنایات خود را تحت لوای رواج اخلاق در جامعه و مبارزه با دشمنان خدا پیش برده و برای فجیع‌ترین جنایات خود نیز توجیه‌های مذهبی جور کرده‌اند. مسیح می‌گفت: "خون کسی را نریزید" و اربابان کلیسا، به ظاهر برای نمایش اطاعت خود از فرامین مسیح، برای مجازات کسانی که مجرم معرفی می‌کردند، به صلابه کشیدن و سوزاندن را اجتهاد می‌کردند!

مقامات سیاسی، قضایی و امنیتی جمهوری اسلامی مدعی هستند در زندان‌های‌شان کسی را شکنجه نمی‌کنند؛ آنان راست می‌گویند بلکه مجرمان و دشمنان خدا را «تعزیر» و «عقوبت» می‌کنند.



**شقاوت، بی‌رحمی و خشونت در عهد "عتیق"**

بخشیدن صبغه الهی به خشونت، صرفاً به برداشت تفسیرگرایانه منادیان متحجر از اسلام منحصر نمی‌شود.

"تورات" به عنوان قدیمی‌ترین متن مذهبی و روایتگر سرگذشت پیامبران و اقوامی که هزاران سال پیش در بین‌النهرین، کنعان و مصر زندگی می‌کردند، خشونت و شقاوت را که ویژگی آن دوران بود، تئوریزه و تقدیس می‌کند.

"یَهُوه" خدای بنی‌اسرائیل در تورات، خدایی است پر قدرت، بی‌رحم و بی‌گذشت و نمایشگر درک انسان آن دوره از قدرت و عدالت، که در هیأت خدا به تصویر در می‌آید. خدای تورات موجودی است زمینی. از شب تا صبح با یعقوب کشتی می‌گیرد و چون بر او فائق نمی‌شود، به نیرنگ روی می‌آورد

از آن جایی که در زمان نگارش تورات، ادیان در دوران اولیه‌ی تکامل خود به سر می‌بردند، در این کتاب، پدیده‌های متافیزیکی مرتبط با دنیایی دیگر از قبیل قیامت، جهنم و بهشت مطرح نمی‌شوند. مجازات و پاداش عمل که در واقع نشأت گرفته از "قانون حمورابی" است، در همین دنیا به دست پیغمبر خدا و قوم برگزیده‌ی او به بی‌رحمانه‌ترین شکل اعمال می‌شود.

تورات نه تنها مورد تأیید یهودیان، بلکه مسیحیان نیز هست و قرن‌ها در کنیسه‌ها، کلیساها و مدارس دینی یهودیان و مسیحیان مورد بحث و بررسی بوده است.

در تورات و آیین یهودیت، یَهُوه فرمان به بی‌رحمی‌هایی باورنکردنی داده است. از جمله آن‌جا که "یوشع بن نوم" (جانشین موسی) و پیروانش به فرمان خدا به شهر "اریحا" حمله آورده و «هر آن‌چه در شهر بود، از مرد و زن و جوان و پیر حتا گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند ... و شهر را با آن‌چه در آن بود، به آتش سوزاندند.» (۲) و یا وقتی که یوشع "حاصور" را به فرمان خدا تسخیر کرد و «همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشته، بالکل هلاک کرد و هیچ ذی حیات باقی نماند و حاصور را به آتش سوزانید» (۳)

**خمینی، پیشوای شقاوت و بی‌رحمی در عصر جدید**

در ایدئولوژی‌ای که خمینی، نماینده، شاخص و معرف آن است نیز رحم و شفقت جایی ندارد و گاه اگر سخنی از آن می‌رود، معنایی واژگونه می‌یابد. هر چند او بر خلاف تفسیر تورات به مفاهیمی همچون بهشت و جهنم و روز جزای الهی در آن دنیا معتقد است و به تبلیغ آن می‌پردازد اما از مجازات دنیوی گناهکاران نیز لحظه‌ای غفلت نمی‌کند. خمینی منطق انبیا را چنین بیان می‌کند:

منطق انبیا این است که "اشدا" باید باشند بر کفار و بر کسانی که بر ضد بشریت هستند، بین خودشان هم رحیم باشند. و آن شدت هم رحمت است بر آن‌ها. (۴)

در شریعت خمینی و پیروانش، "یوم‌الله" (۵) روز مرگ و نیستی و عذاب است. او در سخنرانی‌اش به مناسبت اولین سالگرد هفده شهریور سال ۵۷ (۶)، خطوط نظام مورد نظر خود را به روشنی ترسیم کرده و از جمله برای آن که فرمان کشتار مخالفان سیاسی را مشروع جلوه دهد، با یک شبیه سازی تاریخی - مذهبی، چنین می‌گوید:

«یوم خوارج، روزی که امیرالمومنین - سلام الله علیه - شمشیر را کشید و این فاسدرا را، این غده‌های سرطانی را درو کرد، این هم "یوم الله" بود ... امام - علیه السلام - دید که اگر این‌ها باقی باشند فاسد می‌کنند ملت را، تمامشان را کشت، الا بعضی که فرار کردند؛ این "یوم الله" بود.» (۷)

و سپس تأکید می‌کند: «روزهایی که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملت‌ها یک چیزهایی را وارد می‌کند، یک زلزله‌ای وارد می‌کند، یک سیلی وارد می‌کند، یک توفانی وارد می‌کند، که شلاق بزند به این مردم که آدم بشوید، این‌ها هم "یوم الله" است.» (۸)

و در بخشی دیگر از سخنانش تصریح می‌کند: «ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند! همان‌طور که رسول‌الله دست می‌برد، حد می‌زد، رجم می‌کرد!» (۹)

خمینی و پیروان او تأثیرات شلاق زدن به مردم را که تحت نام "حدود الهی" اجرا می‌شود، از قول پیامبر اسلام چنین برمی‌شمارند:

«إِقَامَةُ حَدِّ مِّنْ حُدُودِ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنْ مَّطَرٍ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً فِي بِلَادِ اللَّهِ.»

جاری کردن یک حد از حدود الهی بهتر است از چهل شب بارش باران در سرزمین‌های خدا.

«حَدٌّ يَقَامُ فِي الْأَرْضِ أَزْكَى مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً.»

برپا شدن یک حد (الهی) در روی زمین پاکیزه‌تر از عبادت شصت سال است.

«أَيُّمَا رَجُلٍ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِّنْ حُدُودِ اللَّهِ، لَمْ يَزَلْ فِي سَخَطِ اللَّهِ حَتَّى يَنْزِعَ»

هرکس با وساطت خود مانع جاری شدن حدی از حدود الهی شود پیوسته در خشم الهی به سر برد تا آن که وساطتش را پس بگیرد.

«يُؤْتِي بَوَالٍ نَقَصٌ مِّنَ الْحَدِّ سَوَطًا فَيَقُولُ: رَبِّ رَحْمَةً لِّعِبَادِكَ، فَيَقَالُ لَهُ: أَنْتَ أَرْحَمُ بِهِمْ مِنِّي؟! فَيُؤْمَرُ بِهِ إِلَى النَّارِ.»

(در روز قیامت) حاکمی را که یک تازیانه از حد کاسته است می‌آورند. او می‌گوید: پروردگارا! از روی دلسوزی به بندگانت این کار را کردم. خداوند به او می‌فرماید: آیا تو به آنان از من دلسوزتری؟! آنگاه دستور داده می‌شود او را در آتش افکنند. (۱۰)

ناگفته پیداست که فرد به خاطر ترحم نسبت به بندگان خدا و کاهش عذاب و مجازات دنیوی گناهکاران، به آتش دوزخ گرفتار می‌شود.

خمینی تا آن‌جا پیش می‌رود که خطاب به اعضای مجلس خبرگان، ائمه جمعه سراسر کشور و میهمانان خارجی شرکت کننده در سومین کنفرانس اندیشه اسلامی و گرامی داشت "دهه فجر" می‌گوید:

«ترویج سرع احکام فقط نماز و روزه، آن‌ها را هم باید بگویید، اما احکام اسلام که منحصر در این نیست ... شما آیات قتل را چرا نمی‌خوانید؟ هی آیات رحمت را می‌خوانید! آن قتل هم رحمت است برای این که می‌خواهد آدم درست کند.» (۱۱)

او در فرمان صادره برای کشتار زندانیان سیاسی مجاهد در روز ششم مرداد سال ۶۷ بر اصل بی‌رحمی تأکید کرده و می‌نویسد:

«رحم بر محاربین، ساده‌اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه‌ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند "اشدا علی‌الکفار" باشند. تردید در مسائل اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد.» (۱۲)

مطمئناً چنین بی‌رحمی‌ای مبنای کشتار زندانیان کمونیست نیز قرار گرفت. بر اساس چنین دستورالعملی بود که جنایتکاران، به سادگی حکم اعدام زندانیان معلول، فلج، بیمار جسمی و روحی را صادر کرده و از انتقال آن‌ها با برانکار یا بر دوش دوستانشان به قتلگاه نیز اباپی نداشتند. به پشتوانه‌ی چنین احکامی جنایتکاران پس از فارغ شدن از اعدام روزانه با گلدان‌های گل به خانه می‌رفتند و پس از انتقال یک دسته از زندانیان به قتلگاه شیرینی و نان خامه‌ای تقسیم می‌کردند و جشن می‌گرفتند.

با تعریفی که خمینی از یوم‌الله به دست می‌دهد، روزی که در آن زندانیان و مخالفان سیاسی تحت عنوان "دشمنان اسلام" به شکل گسترده کشتار می‌شوند و روزی که در آن دست خدا از آستین "بندگان صالح" اش برای شکنجه و مجازات دشمنان خدا و مفسدین بیرون می‌آید، یوم‌الله محسوب می‌شود. (۱۳)

از آن جایی که مجازات‌های تعیین شده در دین، دستورات الهی هستند که توسط پیامبر، خلیفه، امام، نایب امام و بندگان خاص خدا توصیه و اجرا شده و می‌شوند، بنا بر این مجریان امر انسان‌های معمولی نیستند و نوع مجازات نیز با مجازات‌های معمولی متفاوت است. در این نگاه اجرای مجازات، جزئی از طاعات و عبادات محسوب شده و عدم اجرای آن نیز در دستگاه الهی با کیفر و عقاب مواجه می‌شود. (۱۴) این افراد به تعبیر جوادی آملی «مظهر خشونت حقتند». (۱۵)

خدایی که خمینی و پیروانش تبلیغ آن را می‌کنند، خدایی است بی‌رحم و بی‌گذشت. خدایی که ویژگی اصلی‌اش عذاب دادن بندگان گناهکار است و

برای نیل به آن، دستگاهی مخوف را تدارک دیده است و مأمورانی سختدل و سنگدل (غلاظ و شداد) را در دوزخ به خدمت خود دارد. (۱۶)



### جهنم، شکنجه‌گاه الهی

دوزخ یا جهنم، (۱۷) غضب و خشم خداوند و زندان و شکنجه‌گاه اخروی گناهکاران است. در آن انواع عذاب‌ها و اقسام بلاهایی وجود دارد که برای عقل ما قابل درک نیست. جهنم دارای هفت در و هفت طبقه (۱۸) است و از آن جایی که خداوند "عادل" است، هر گناهکاری را به مقتضای گناهش در طبقه‌ای خاص قرار داده عذاب می‌دهد. منافقین بر اساس "عدالت" خداوند در طبقه هفتم یعنی "اسفل السافلین"، بدترین جای جهنم قرار می‌گیرند. (۱۹) مشرکان و کافران، که در میدان‌های "اندیشه"، "عمل" و "اخلاق"، گرفتار "فساد" و "نهایی" شده‌اند و در واقع، آتش بیار معرکه "انحراف" بوده‌اند، در آن‌جا نیز آتشگیره دوزخ هستند. (۲۰)

در آیات قرآن و روایات مذهبی، مختصات این دوزخ به روشنی مشخص شده و بنیادگرایان مذهبی به عنوان نمایندگان خدا روی زمین، در صورت دستیابی به قدرت و برای حفظ و حراست از آن، در هر کجای کره‌ی خاکی به دنبال ایجاد الگوی زمینی آن خواهند رفت. (۲۱)

خمینی و انصار او با توسل به این دسته آیات با زیرپا گذاشتن معیارهای انسانی، برای حفظ قدرت جهنم روی زمین را برای تادیب و عقوبت کسانی که "کافر"، "مشرک"، "منافق" و "مفسد" می‌نامیدند، برپا کردند:

«وَكَفَىٰ بَعْثَهُمْ سَعِيرًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوَفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَأْنِهِمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا»

و شعله و لهیب جهنم برای آنان کافی است. آنان که به آیات ما کافر شدند، ما به زودی آن‌ها را در آتش خواهیم انداخت بطوری که هر وقت پوست‌های‌شان بپزد و ریخته شود، ما به جای آن، پوست‌های تازه دیگری می‌روبانیم و آن پوست‌ها را تبدیل به پوست‌های جدیدی می‌نمائیم تا این‌که مزه عذاب را خوب بچشند. (سوره نساء- آیات ۵۵ و ۵۶) (۲۲)

هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّن حديدٍ

کافران را لباسی از آتش دوزخ به قیامت بریده‌اند و بر سر آنان آب سوزان حمیم جهنم فرو ریزد. تا پوست بدنشان و آنچه در درون آن‌هاست به آن آب سوزان گداخته شود. و گرز گران و عمودهای آهنین بر سر آن‌ها مهیا باشد (سوره حج - آیات ۱۹ تا ۲۱)

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ.

و اگر بنگری سختی حال کافران را، هنگامی که فرشتگان جان آن‌ها را گرفته و بر پشت آن‌ها تیغ می‌زنند و می‌گویند بچشید طعم عذاب سوزنده را (سوره انفال - آیه ۵۰)

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ

پس با چه حال سختی روبه‌رو شوند هنگامی که فرشتگان جانشان بگیرند و بر پشت آن‌ها تازیانه‌ی قهر زنند (سوره محمد - آیه ۲۷)

يَوْمَ يَحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتَكُوتِي بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تَفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ

روزی که طلا و نقره در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوئی آن‌ها را به آن داغ کنند (سوره توبه - آیه ۳۵)

إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ

چون گردن‌های‌شان با غل و زنجیر کشیده شود (سوره مؤمن - آیه ۷۱)

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامٌ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كغَلَى الْحَمِيمِ درخت زقوم جهنم؛ قوت و غذای بدکاران است. که آن غذا در شکمشان چون مس گداخته می‌جوشد. آن‌گونه که آب بر روی آتش جوشانست. (سوره دخان - آیات ۴۳ تا ۴۶)

يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنَحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ

خدا بر شما شراره‌های آتش و مس گداخته فرود آورد تا هیچ نصرت و نجاتی نیابید (سوره رحمان - آیه ۳۵)

فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ وظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ آلا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ

آن‌ها در عذاب باد سموم و آب جوشان باشند. و سایه‌ای از دود و آتش دوزخ. که نه هرگز سرد شود و نه خوش نسیم گردد. (سوره واقعه - آیات ۴۲ تا ۴۴)

وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِّن وَّرَائِهِ جَهَنَّمَ وَسِقَىٰ مِّن مَّاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يَسِيقُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِن وَّرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ

از پی گردنکش عنود آتش دوزخ خواهد بود و آب که می‌آشامد، آب پلید چرکین است. که آن آب پلید را پیوسته می‌آشامد و هیچ گوارای او نشود و از هر جانب مرگ به وی روی آور شود ولی نمی‌میرد تا دائم در عذاب سخت گرفتار باشد (سوره ابراهیم - آیات ۱۵ تا ۱۷)

و با تکیه بر روایاتی که شمه‌ای از آن در زیر می‌آید، شکنجه‌گران توجیهات لازم را برای جنایات خود آفریدند.

شیخ عباس قمی به نقل از کتاب "تفسیر القمی"، حدیث نبوی را که گفته می‌شود درباره‌ی ابوطالب عموی پیامبر است، به شرح زیر می‌آورد: (۲۳)

ان أهون الناس عذاباً يوم القيامة لرجل في ضحاح من نار عليه نعلان من نار، وشراكان من نار، يغلي منها دماغ كما يغلي المرجل، ما يرى ان في النار أحداً أشد عذاباً منه، وما في النار أحد أهون عذاباً منه (۲۴)

آسان‌ترین عذاب جهنم این است که یک جفت نعل از آتش آکفشی از آتش! بر پای کافر می‌زنند که از شدت حرارت آن نعل‌ها، مغز سرش می‌جوشد. درست مانند آتشی که زیر دیگ روشن کنند و آب در دیگ به جوش می‌آید. کافر تصور می‌کند عذاب او از عذاب همه‌ی اهل جهنم شدیدتر است در حالی که عذاب او از همه‌ی عذاب‌ها سبکتر است. (۲۵)

محمدی ری شهری اولین وزیر اطلاعات و مسئول دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی از قول علی‌ابن ابوطالب در بخش یازدهم منتخب "میزان الحکمه" می‌گوید:

«إِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَمَّا عَلِيَ الرَّقُومُ وَالصَّرْبِعُ فِي بُطُونِهِمْ كغَلَى الْحَمِيمِ سَأَلُوا الشَّرَابَ ، فَأَتَوْا بِشَرَابٍ غَسَّاقٍ وَصَدِيدٍ ، يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يَسِيقُهُ ، وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ.»

هنگامی که زقوم و خار خشک در شکم دوزخیان، همچون آب جوشان، به جوش آید، آب بخوانند؛ پس نوشیدنی غساق (خون) و چرکی که از پوست تن دوزخیان جاری شود) و صدید (زردابه و چرک) به آن‌ها داده شود که آن را با سختی جرعه جرعه می‌نوشند و از هر سو مرگ گریبانشان را می‌گیرد اما نمی‌میرند.

عیسی مسیح نیز جهنم را متفاوت از آن چه در بالا ذکر شد، نمی‌بینید و می‌گوید:

«... لغزش دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد، و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بُود.» (۲۶)

و یا در جای دیگری عیسی خطاب به کاتبان و فریسیان ریاکار می‌گوید:

«ای ماران و افعی زادگان! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد.» (۲۷)

"مکاشفه یوحنا ی رسول" که انجیل با آن پایان می‌یابد، عاقبت گناهکاران را بدین گونه تشریح می‌کند:

«لکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خبیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت‌پرستان و جمیع دروغگوینان، نصیب ایشان دریاچه افروخته شده‌ی به آتش و کبریت خواهد بود. این است موت ثانی.» (۲۸)

### مأموران عذاب در جهنم

ویژگی اصلی فرشتگان جهنم خشونت و غضبناکی آنان است. تأکید بر آن است که رحم و عطوفتی از آنان ظاهر نمی‌شود و به امر خداوند مظهر قهر و غضبند.

در سورهی تحریم آیهی ۶ دربارهی ویژگی فرشتگان عذاب تأکید شده است که:

«... عَلِيهَا مَلَائِكَةٌ غُلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»  
فرشتگان عذاب در جهنم بسیار سنگدل و بی‌رحم (غلاظ و شداد) اند و هیچگاه نافرمانی خدا را نمی‌کنند (در اجرای قهر و غضب) و آن چه را که به آن‌ها حکم شود، انجام می‌دهند. »

هر چند در آیهی ۹۷ سورهی اسراء آمده است:

«مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا»

مسکن‌شان جهنم است و هرگاه آتش جهنم افسرده شود، ما فروخته‌اش می‌کنیم.»

همچنین خداوند، این فرشتگان را خطاب قرار داده و می‌گوید:

«خَذُوهُ فَعَلُوهُ لَوْلَا الْجَحِيمُ صَلَّوْهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْأَلُكُوهُ»

بگیرید او را به زنجیر کشید آنگاه در میان آتشش اندازه‌اید، پس در زنجیری که درازای آن هفتاد گز است، وی را در بند کشید. (سوره حاقه- آیات ۳۰ تا ۳۲)»

در روایات مذهبی آمده است که شاید تاثرانگیزترین حادثه برای پیامبر اسلام به هنگام معراج، دیدارش از جهنم بوده است. او مشاهده‌ی خود را از جهنم چنین بیان می‌کند:

«ملائکه‌ی غلاظ و شداد را دیدم چندان که شمار آن جز خدای ندانم، و در آنجا تابوت‌ها دیدم از آتش، فرشتگان غلاظ و شداد هر یک مقرضی از آتش، در دست، و مردم را از چاه‌هایی بیرون می‌آوردند و به چاه‌های دیگر انداختند ... هیچ‌کس بر ایشان رحم نمی‌کرد ...» (۲۹)

در آیهی ۳۰ سورهی مدثر، تعداد فرشتگان عذاب دهنده نوزده تن ذکر شده است: «عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» بر آن (موکل‌اند) نوزده نفر.

محمد تقی مصباح یزدی یکی از تئوریسین‌های رژیم تأکید می‌کند: «البته ممکن است که این نوزده تن، فرماندهان دوزخ باشند و زیردست هر یک هزاران فرشته‌ی دیگر، وجود داشته باشند.» (۳۰)

در روایات مورد قبول شیعیان در ارتباط با ویژگی‌های "مالک"، خازن جهنم، از قول پیامبر اسلام که در معراج به آسمان اول موفق به دیدار او شده بود، از جمله روی «جهنمی عظیم، هیأت بسیار زنده، غضبناکی، ترشروی و ترسناک بودن» (۳۱)

پیروان خمینی در هیأت مأموران عذاب، جهنمی را که در روز رستاخیز وعده داده شده، روی زمین بنا می‌کنند تا دشمنان خدا از عذاب دنیوی نیز بی‌بهره نمانند و پیش از وصل به برزخ و دوزخ ابدی شمه‌ای از عذاب خداوند را بچشند.



### زنان؛ قربانیان اصلی جهنم موعود

در نگاه معتقدان به این باور، زنان اولین و اصلی‌ترین ساکنان جهنم هستند که به صورت‌های گوناگون و گاه به خاطر دلایلی بسیار پیش پا افتاده به سخت‌ترین وجه مورد مجازات قرار می‌گیرند. این مجازات‌ها تماماً در ارتباط با نادیده گرفتن "حقوق" شوهر از سوی زن می‌باشد. در روایاتی که از امامان و پیامبر نقل می‌شود کمتر اشاره‌ای به مجازات جداگانه مردان شده است؛ در حالی که مجازات‌های زنان در روایات مختلف دسته‌بندی شده‌اند.

برای مثال "علامه" مجلسی، یکی از فقهای بزرگ شیعه، روایت می‌کند که پیامبر پس از بازگشت از سفر معراج و دیدار از جهنم در پاسخ به فرزندش فاطمه که همراه همسرش علی ابن ابوطالب نزد او رفته بودند، گناه زانی را که مورد عذاب خداوند قرار گرفته بودند، چنین عنوان می‌کند:

یا بنیه، أما المعلقة بشعرها فإنها كانت لا تغطي شعرها من الرجال، وأما التي كانت معلقة بلسانها فإنها كانت تؤذي زوجها، وأما المعلقة بتدبيها فإنها كانت تفسد فراش زوجها، وأما التي تشد رجلاها إلى تدبيها ويداها إلى ناصيتها وقد سلط عليها الحيات والعقارب فإنها كانت لا تنظف بدنها من الجنابة والحيض وتستتهزئ بالصلاة. وأما التي رأسها رأس خنزير وبدنها بدن حمار فإنها كانت نمامة كاذبة. وأما التي على صورة الكلب والنار تدخل من فيها وتخرج من دبرها فإنها كانت منانة حسادة (۳۲)

دخترم! زنی که از موی سرش آویخته شده بود، موی سر خود را از نامحرم نمی‌پوشاند. زنی که از پستانش آویزان بود، زنی است که از حق شوهرش امتناع می‌ورزید. زنی که از زبانش آویزان بود، شوهرش را با زبان اذیت می‌کرد. زنی که گوشت بدن خود را می‌خورد، خود را برای دیگران زینت می‌کرد و از نامحرمان پرهیز نداشت. زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقرب‌ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل جنابت و حیض اهمیت نمی‌داد و نظافت و پاکیزگی را مراعات نمی‌کرد و نماز را سبک می‌شمرد و مورد اهانت قرار می‌داد. زنی که کر و کور و لال بود، زنی است که از راه زنا بچه به دنیا می‌آورد و به شوهرش می‌گوید بچه تو است. زنی که گوشت بدن او را با قیچی می‌بریدند، خود را در اختیار مردان اجنبی می‌گذاشت. زنی که صورت و دستاش می‌سوخت و او امعا و احشای داخلی خودش را می‌خورد، زنی است که واسطه کارهای نامشروع و خلاف عفت و عصمت قرار می‌گرفت. زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود، زنی سخن چین و دروغگو بود. و اما زنی که در قیافه سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می‌شد، زنی خواننده و حسود بود. (۳۳)

و از قول پیامبر در مورد دلیل عذاب زنان چنین یاد می‌شود:

أَيُّمَا امْرَأَةٍ أَذَتْ زَوْجَهَا بِلِسَانِهَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا صِرْفًا وَ لَا عَدْلًا وَ لَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تَرْضِيَهُ وَ إِنْ صَامَتْ نَهَارَهَا وَ قَامَتْ لَيْلَهَا وَ كَانَتْ أَوْلَ مَنْ يَرِدُ النَّارَ... (۳۴)

هر زنی که شوهر خود را با زبان بیازارد، خداوند هیچ جبران و عوض و نیکی از کارش را نمی‌پذیرد تا او را راضی کند، اگرچه روزش را روزه بگیرد و شبش را به عبادت بگذراند، و چنین زنی اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد....

و یا:

أَيُّمَا امْرَأَةٍ لَمْ تَرْفُقْ بِزَوْجِهَا وَ حَمَلَتْهُ عَلَيَّ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَطِيقُ لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا حَسَنَةٌ وَ تَلَقَّى أَيُّمَا امْرَأَةٍ لَمْ تَرْفُقْ بِزَوْجِهَا وَ حَمَلَتْهُ عَلَيَّ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَطِيقُ لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا حَسَنَةٌ وَ تَلَقَّى اللَّهَ وَ هُوَ عَلَيْهَا غَضَبَانِ (۳۵)

هر زنی که با شوهر خود مدارا ننماید و او را به کاری وادار سازد که قدرت و طاقت آن را ندارد، از او کار نیکی قبول نمی‌شود و در روز قیامت، خدا را در حالتی ملاقات خواهد کرد که بر وی خشمگین باشد.

از آنجایی که دیدگاه یاد شده برای زنان هیچگونه حق و حقوق سیاسی و اجتماعی قائل نمی‌باشد، کلیه مجازات‌ها تنها در حیطه‌ی تزیین "حقوق" شوهر درجه بندی شده‌اند.

مجازات دنیوی ویژه‌ی زنان در "تورات" به کرات ذکر شده است و از همان جا به فقه و فرهنگ اسلامی نیز راه یافته است.

و از قول پیامبر اسلام در سفر معراج روایت می‌شود:

إِطْلَعْتُ فِي النَّارِ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءَ

آگاهی یافتم که اکثر ساکنان دوزخ زنان هستند. (۳۶)

با چنین رویکردی به زن، هنگامی که اکثر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند، وقتی که قرار است جهنمی روی زمین برپا شود، به طور قطع و یقین زنان اولین و اصلی‌ترین قربانیان آن خواهند بود.

به خاطر برخورداری از این نگاه بود که مردان در زندان خمینی آماج اصلی شکنجه‌هایی که در «بندقیامت» و «قبرها» صورت می‌گرفت قرار نگرفتند. با آن که دو سوم تعداد زندانیان قزل‌حصار را مردها تشکیل می‌دادند اما



هیچ یک از آن‌ها به واحد مسکونی برده نشد و تعداد مردانی که در قبرها به بند کشیده شدند، بسیار کمتر از زنان بود.

### فرجام دوزخیان در دارالشفای الهی و زمینی

هرچند برای بسیاری از اهل جهنم دوزخ همیشگی است؛ اما فرجام بعضی از دوزخیان از نظر مدت ماندن در جهنم یکسان نیست. از آنجایی که در طبقه اول دوزخ، "موحدین گناهکار" جای گرفته‌اند و در دیگر طبقات نیز افراد مرتکب گناهان یکسانی نشده‌اند، برخی از آنان احتمال دارد روزی با توجه به عفو و رحمت الهی از دوزخ نجات یابند.

خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی با توجه به این مسئله، دوزخ را "رحمت در صورت غضب" نامیده و می‌نویسد:

جهنم، باطنش صورت لطف و رحمت الهی است که برای تخلص مومنان معصیت کار و رساندن آن‌ها به سعادت ابد، چاره منحصره است؛ زیرا که فطرت مخموره صافیه انسان، چون طلایی است که در ایام عمر، آن را مغشوش و مخلوط به مس نموده باشیم. باید آن طلا را با کوره‌ها و آتش‌های ذوب کننده، خالص نمود و از غل و غش، بیرون آورد: «الناس معادن کمعادن الذهب والفضة» [۳۷] پس جهنم برای کسانی که فطرتشان به کلی محجوب نشده و به کفر و جهود و نفاق نرسیده باشند، رحمت است در صورت غضب. (۳۸)

در نگاه خمینی «عذاب کردن (مؤمنان در دوزخ) در حقیقت، شقاوت و بدبختی نیست زیرا دوزخ نسبت به موحدان گناهکار، قطعاً دارالشفای الهی است؛ چون سبب پاک و خالص شدن ایشان از بیماری‌های روحی و کدورت‌های ظلمانی می‌گردد». (۳۹)

خمینی در توجیه عذاب دادن انسان‌های ناتوان و ضعیف، با انواع آلامی که در جهنم پیش‌بینی شده است، می‌گوید:

جهنم رحمتی است در صورت غضب، برای کسانی که لیاقت رسیدن به سعادت دارند. اگر تخلیصات و تطهیراتی که در جهنم می‌شود نبود، هرگز روی سعادت را آن اشخاص نمی‌دیدند. (۴۰)

با چنین نگاهی به جهنم، زندان‌های جمهوری اسلامی همچون دوزخ الهی به عنوان "دارالشفای" آغاز به کار می‌کنند. در این "دارالشفای" زندانیان، بیمارانی تلقی می‌شوند که نیاز به درمان دارند. به زعم زندانبانان، شکنجه و عذابی که زندانیان متحمل می‌شوند علی‌رغم صورت خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه آن، در باطن "لطف" و "رحمت" نظام را در بر دارد. این شکنجه‌ها "چاره منحصره" و تنها راه درمان است.

در این "دارالشفای" شکنجه‌گران حکم دکتر و روانپزشک را دارند که از طریق اعمال خشونت ظاهری به مداوای باطنی بیماران خود می‌پردازند. (۴۱)

مدت ماندن بیماران در این "دارالشفای" همچون دوزخ الهی یکسان نیست و بر می‌گردد به میزان پیشرفت بیماری در فرد. بسیار روشن است که هر چه بیماری مزمن و بدخیم باشد، مداوای آن نیز به درازا می‌کشد و گناهکاران، نسبت به ابعاد و تعداد گناهان خویش به اندازه‌ای در دوزخ می‌مانند که سلامت کامل روحی خویش را باز یابند.

### عذاب دنیوی، عاملی برای تخفیف عذاب اخروی

خمینی به عنوان بنیانگذار و رهبر مذهبی جمهوری اسلامی در سخنرانی خود در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۶۳ به مناسبت میلاد پیامبر اسلام و ولادت امام جعفر صادق در حضور سران قوای سه گانه و مسئولان کشوری و لشگری جمهوری اسلامی، می‌گوید:

... از باطن خود - ذات انسان - آتش طلوع می‌کند. اساس جهنم، انسان است، و هر عملی که از انسان صادر می‌شود بر شدت و مدت عمل، بر شدت و مدت عذاب می‌افزاید. اگر یک کافری را سر خود بگذارند تا آخر عمر فساد بکند، آن شدت [و] آن عذابی که برای او پیدا می‌کند، بسیار بالاتر است از آن کسی که جلوی او را بگیرند و همین حال بکشندش. اگر یک نفر فاسد [را] که مشغول فساد است بگیرند و بکشند، به صلاح خودش

است، برای این که این اگر زنده بماند فساد زیادت می‌کند و فساد که زیادت کرد، عمل چون ریشه عذاب است، عذابش در آن جا زیادت می‌شود. این یک جراحی است برای اصلاح. حتا اصلاح آن کسی که کشته می‌شود، یک کسی که دارد یک زهر کشنده را به خیال این که یک شربت است، می‌خواهد بخورد. اگر چنانچه جلوی او را شما بگیرید و با فشار و زور و کتک از دستش بگیرید، یک رحمتی بر او کردید ولو او خیال می‌کند که طعمه او را از دستش گرفتید و یک زحمتی برایش ایجاد کردید؛ لکن خیر، این جور نیست. اگر امروز، این سران استکباری بمیرند، برای خودشان بهتر است از این که ده سال دیگر بمیرند. اگر امروز، یک کسی که فساد در ارض می‌کند کشته بشود، برای خودش رحمتی است، به خیال این که به صورت یک تأدیب، نه این است که این یک چیزی باشد که برخلاف رحمت باشد

در این دیدگاه هرچه فرد زودتر توسط مؤمنین کشته شود، هرچه بیشتر مورد آزار و اذیت نمایندگان خدا در روی زمین قرار گیرد، از عذاب الهی او در آخرت کاسته می‌شود. خمینی در ادامه همین سخنرانی می‌گوید:

این که می‌فرماید که: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» یکشاید آن‌ها را تا رفع فتنه در جهان بزرگترین رحمت است بر بشر. آن‌هایی که خیال می‌کنند که این آسایش دنیایی، رحمت است و بودن در دنیا و خوردن و خوابیدن حیوانی رحمت است، آن‌ها می‌گویند که اسلام چون رحمت است، نباید حدود داشته باشد، نباید قصاص داشته باشد، نباید آدمکشی بکند. آن‌هایی که ریشه عذاب را می‌دانند، آن‌هایی که معرفت دارند که مسائل عذاب آخرت وضعش چی است، آن‌ها می‌دانند که حتا برای این آدمی که دستش را می‌برند برای این کاری که کرده است، این یک رحمتی است. رحمتش در آن طرف [روز رستاخیز] ظاهر می‌شود. برای آن کسی که فساد کن است، اگر او را از بین ببرند یک رحمتی است بر او. (۴۲)

خمینی در توجیه احکام سخت و بی‌رحمانه مانند قصاص، حدود و تعزیرات (۴۳) که چهره‌ای خشونت‌آمیز از اسلام ترسیم می‌کنند، می‌گوید:

تمام حدود و تعزیرات و قصاص و امثال آن، حقیقت رحمت و رأفت است که در صورت غضب و انتقام، جلوه نموده؛ و لکن فی القصاص حیاة یا اولی الألباب. (۴۴)

بر اساس این دیدگاه آنچه توسط مقامات نظام جمهوری اسلامی در طول سه دهه‌ی گذشته بر مردم ما رفته است، چیزی نیست جز "رحمت" خداوند و "عذابی دنیوی" برای کاستن از "عذاب اخروی" که توسط "بندگان صالح" خدا روی زمین، اعمال می‌شود!

### زندانیان سیاسی، غده‌های سرطانی

خمینی در جمع سرپرستان هیأت‌های عازم به کشورهای خارجی، در خصوص زندانیان سیاسی و چگونگی برخورد زندانبان‌ها با آن‌ها، ضمن طرح دروغ‌هایی چند می‌گوید:

توی حبس هم گاهی وقت‌ها [زندانیان] مامورین را می‌زنند، گاهی وقت‌ها می‌کشند، از این جهت خوب، این‌ها را جزا دادند، یک جزای عادلانه‌ای که برای حفظ جامعه، یک سرطانی را برای حفظ مزاج در می‌آورند غده را؛ برای حفظ جامعه هم باید این کار بشود. (۴۵)

بالاخره خمینی در ۱۴ بهمن ۱۳۶۳، در سخنرانی خود به مناسبت دهه فجر در حضور سران قوای سه گانه و مسئولان کشوری و لشگری جمهوری اسلامی، داغ کردن و بریدن و زجر دادن را راه علاج مشکلات معرفی می‌کند و می‌گوید:

آدم گاهی درست نمی‌شود، مرض گاهی صحیح نمی‌شود، الا بالکی؛ (۴۶) باید ببرند، داغ کنند تا درست بشود جامعه. باید آن‌هایی که فاسد هستند، از آن بیرون ریخته بشوند؛ جنبه رحمت است هم‌هاش. (۴۷)

خمینی همچنین در تاریخ ۱۸ آذر ۶۰ در حضور خامنه‌ای رئیس جمهوری وقت و امام جمعه‌ی تهران و اعضای ستاد برگزاری نماز جمعه تهران با پیش کشیدن عناوینی چون "اصلاح" و "جراحی" تیغی را که به دست زنگیان مست داده بود، تیز می‌کند و می‌گوید:

من امیدوارم که برکات این انقلاب متحول کند همه قشرها را، حتا آن‌هایی که منحرف هستند. منحرفین یک دسته معاند سرسخت‌اند که اصلاح شدنی نیستند. این‌ها مثل سرطان می‌مانند که باید با جراحی اصلاح

بشوند. یک دسته هم معاند نیستند، اما منحرفاند، اینها را باید ارشاد بکنند. (۴۸)

بر اساس تقسیم بندی‌ای که خمینی در سال ۶۰ کرده بود، در پاییز ۶۶ زندانیان گوهردشت را به سه دسته «معاند» سرخ، «منحرف» زرد و «سفید» تواب و هدایت شده تقسیم کرده و در کشتار ۶۷ بر اساس آن زندانیان را نزد هیأت کشتار بردند.

براساس این رهنمودهاست که لاجوردی به میدان آمده و مدعی می‌شود «برای شکوفائی اسلام، حتی اگر لازم باشد می‌توانیم حداقل یک میلیون نفر را بکشیم.» (۴۹) و یا با صراحت مطالبی را نقل می‌کند که کمتر مقام قضایی در دوران معاصر به صراحت آن‌ها را طرح کرده است:

گروهک‌های فاسدی که همه‌شان باید قلع و قمع بشوند وقتی با نظام جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند، بنا بر دستور مذهبی محاربند و باید همه‌شان اعدام شوند... به عقیده‌ی من هیچ یک از افراد این سازمان نباید احساس آرامش در این مملکت داشته باشند. همیشه باید مضطرب و در وحشت باشند... و یک خواب خوش و یک قطره آب خوش نباید از گلویشان پایین برود. امنیت باید باشد برای مردم حزب الله... (۵۰)

### انسان، حیوان و مقوله‌ی ایمان

خمینی در تاریخ ۲۳ دی ۱۳۶۰ در حضور رؤسای جمهور، مجلس، نخست وزیر و هیأت دولت، شکنجه و مرگ را تنها راه چاره‌ی کسانی معرفی می‌کند که در زندان‌ها تہذیب و تربیت نمی‌شوند:

آن‌هایی که تہذیب بردارند باید تہذیب بشوند، آن‌هایی که مانع از تہذیب ملت‌ها هستند باید از سر راه برداشته بشوند. این یک رحمتی است، صورتش را انسان خیال می‌کند که کشتار است، لکن واقعش بیرون کردن یک موانعی از سر راه انسانیت است. و در ایران هم این مسئله که می‌بینید که در همه جا برای ما می‌طرح می‌شود که این‌ها آدم می‌کشند، آن‌ها خیال می‌کنند که ایران آدم می‌کشد، ایران تا امروز یک دانه آدم را نکشته است، ایران یک سباعتی را که حمله کردند بر همه چیز اسلام، ملت، انسانیت، آن‌ها را اگر بتواند تہذیب می‌کند و اگر بتواند با حبس آن‌ها را نگه می‌دارد تا تہذیب بشوند، اگر نتواند تصفیه می‌کند. این همان کاری است که همه انبیا از اول خلقت تا حالا کرده‌اند و آن اشخاصی را که دیگر قابل اصلاح نبوده‌اند، آن اشخاص را یا غرق کرده‌اند و یا از بین برده‌اند. (۵۱) در نگاه فقهی، کافر انسان نیست. چرا که ایمان وجه تمایز آدمی از حیوانات است و انسانیت آدمی به ایمان وی شناخته می‌شود. (۵۲) فقها به همین خاطر در بیان حکم نجاست، کافر را در ردیف ادرار، مدفوع، خون، منی، سگ، خوک و مردار قرار می‌دهند. (۵۳)

خمینی در سخنرانی عمومی ۴ تیرماه ۱۳۵۹ خود با «منافق» خواندن مجاهدین، آن‌ها را بدتر از کفار دانست و زمینه‌ی لازم برای سرکوب آن‌ها را که خطری برای حاکمیت‌اش می‌شمرد، فراهم کرد:

منافق‌ها هستند که بدتر از کفارند. آن که می‌گوید مسلمان هستم و به ضد اسلام عمل می‌کند و می‌خواهد به ضد اسلام عمل بکند، آن است که در قرآن بیشتر از آن‌ها تکذیب شده تا دیگران. ما سوره منافقین داریم، اما سوره کفار نداریم. (۵۴) سوره منافقین داریم که برای منافقین، از اول شروع می‌کند اوصاف‌شان را می‌گوید. (۵۵)

احمد جنتی دبیر «شورای نگهبان» که به منظور «پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات، مجلس شورای اسلامی با آن‌ها» تشکیل شده، در نخستین یادواره «سرداران شهید» در وصف غیر مسلمانان که همانا کفار هستند، می‌گوید: «بشر غیر از اسلام، همان حیواناتی هستند که روی زمین می‌چرخند و فساد می‌کنند.» (۵۶)

حسن رحیم پور ازغدی یکی از تئوریسین‌های سرکوب رژیم درباری شأن انسان در مکتب انبیا می‌گوید:

در مکتب انبیا (ع)، انسان‌ها شأن بالایی دارند که نباید از آن عدول کنند و این شأن خلافت‌اللہی، تنها با ایمان و عمل صالح، تضمین می‌شود و آدمیانی که فاقد ایمان و عقائد صحیح و نیز عاری از اخلاق و رفتار درست باشند، از آدمیت، به دور می‌افتند و این فاصله با «حقیقت»، اگر زیاد شده و از نصاب خود بگذرد، آدمی را از آدمیت، ساقط کرده و او را به حیوان و

بدتر از حیوان تبدیل می‌کند. چه آدمیان بی‌تقوی و مُفسد به‌راستی از حیوانات، ساقطتر، مودّی‌تر و کریم‌ترند. (۵۷)

وقتی مخالفین خود را انسان شناسید، راه برای ارتکاب هر جنایتی باز می‌شود. در قرون وسطی نیز وضع به همین گونه بود. وقتی از قول عیسی مسیح، گناهکاران در ردیف سگان قرار گرفتند، دست ارباب کلیسا برای انجام هرگونه جنایتی در حق انسان‌های دردمندی که در ملکوت خدا نمی‌گنجیدند، باز شد:

خوشا به حال آنانی که رخت‌های خود را می‌شویند تا بر درخت حیات اقتدار یابند و به دروازه‌های شهر در آیند. زیرا که سگان و جادوگران و زانیان و قاتلان و بت‌پرستان و هرکه دروغ را دوست دارد و به عمل آورد، [از ملکوت خدا] بیرون می‌باشند. (۵۸)

بازجویان، شکنجه‌گران و زندانبانان با اتکا به چنین رهنمودهایی و دیدی این گونه نسبت به زندانیان بی‌دفاع، هر بلایی که می‌خواستند بر سر آنان می‌آوردند.

### ارتداد زمینه ساز اعمال فشار و شکنجه

«مرتد» و «منافق» بودن زندانیان از نظر رژیم نیز راه را برای اعمال هرگونه فشار به منظور درهم‌شکستن آن‌ها باز می‌کرد. هرچند مجاهدین همواره بر مبانی اسلام پافشاری می‌کردند - و می‌کنند - اما خمینی با حیل‌گری آن‌ها را نیز مرتد معرفی می‌کرد تا زمینه‌ی سرکوبی آن‌ها بیش از پیش فراهم شود: از آن‌جا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حیل و نفاق آن‌هاست و به اقرار سران آن‌ها ارتداد پیدا کرده‌اند، ... (۵۹)

از نظر معتقدان به مذهب، خطر ارتداد و مرتد بیش از کفر و کافر است، چرا که ارتداد از دل ایمان اولیه در آمده است؛ در حالی که کفر از ابتدا در مخالفت با ایمان بوده است. بر پایه‌ی چنین دیدگاهی است که همه‌ی فرق اسلامی اعم از شیعی و سنی، حکم به کشتن مرتد می‌دهند. (۶۰) البته در فقه شیعه، زن مرتده اعدام نمی‌شود، بلکه آنقدر تحت فشار قرار می‌گیرد تا اسلام آورد. بر اساس این دیدگاه مرتد، تهدید جدی برای نظام سیاسی می‌تبی بر دین است:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ إِذَا دُؤِبُوا كَفَرُوا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ هَمَانَا أَنَا بَعْدَ إِيمَانِ كَافِرٍ شَدَدٌ وَ بَر كَفَرٍ خُودِ أَفْزُودُنْ، هَرْگَز تَوْبَةُ أَنَا بِذِیْرَفْتَه نَشُودُ، وَ هَمَانَا گَمْرَاهَا هَم أَنَا خَوَاهُنْد بُوْد. (سوره آل عمران - آیه ۹۰)

به منظور پوشاندن لباس عافیت به قتل‌عام زندانیان در سال ۶۷ دست‌اندرکاران این جنایت از اعدام زنان مارکسیست (مرتده) خودداری کردند تا بلکه جنایاتشان را نزد عناصر خودشان توجیه کنند.

از آن جایی که بنا به تعریف قرآن گرایش به دین در فطرت انسان نهاده شده و مؤمن، عضوی از جماعت مؤمنان (امت) محسوب می‌شود، ارتداد اعتراض آشکار به جماعت مؤمنان و مقابله با خلقت و اراده‌ی خداوند تلقی می‌شود.

فاقم وجهک الدین حنیفا فطره الله التي فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم، پس تو ای رسول! مستقیم رو به جانب آیین پاک [اسلام] آور و پیوسته از طریق دین خدا که فطرت خلق را بر آن آفریده است، پیروی کن؛ که هیچ تغییری در خلقت خدا نباید داد و این است آیین استوار حق (سوره روم - آیه ۳۰)

مرتد با گسستن از «امت» و «دین پسندیده» و «برتر»، (۶۱) بذر تردید در دل دیگر «مؤمنان» می‌باشد. به همین دلیل خطرناک است و می‌باید در دنیا و آخرت او را مورد شدیدترین مجازات‌ها قرار داد. (۶۲)

### راه‌اندازی شکنجه‌گاه بر اساس اعتقادات دینی

لاجوردی و مقامات دادستانی بر پایه‌ی تعالیم خشک مذهبی بر این عقیده بودند که وابستگان گروه‌های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی، مادامی که به خدمت رژیم در نیامده‌اند، مستحق مرگ و نابودی هستند. این دیدگاه کسانی را که در دادگاه‌های رژیم به کمتر از اعدام محکوم شده بودند، دشمنانی می‌دید که قسر دررفته‌اند. به همین دلیل آن‌ها کوشش می‌کردند

نام کارخانه و یا دستگاه، مفهوم مدرنی را به ذهن زندانی به بند کشیده شده، القاء می‌کند؛ در حالی که قبر، قیامت و شب اول قبر، مضامین کهنه‌ی مذهبی را به او القاء کرده و پس از مدتی زندانی را در خود مدفون می‌کند.

حضور پر رنگ ایدئولوژی و اجرای دستورات مذهبی که بیانگر روح حاکم بر تفکر اداره کنندگان زندان در جمهوری اسلامی است، منجر به تأثیر گذاری هرچه بیشتر این نوع شکنجه شد. در نتیجه‌ی این تغییر و تحول زندانبانان به لحاظ ایدئولوژیک خود را محق پنداشتند که با مرده پنداشتن زندانی و ایجاد یک قبر مجازی هر فشاری را بر او وارد کنند؛ چرا که اعتقاد داشتند در دنیای پس از مرگ و به اذن و اراده‌ی خداوند هریک از قربانیان فشارهای بسیار بیشتری را متحمل خواهند شد.

زندانبان نگویند در نگاه زندانبانان و شکنجه‌گران آدم‌های خوشبختی بودند که این توفیق را می‌یافتند تا برای مدتی محدود "فشار شب اول قبر" یا "ضغنه‌ی قبر" و شرایط برزخ را به چشم ببینند و ضمن توبه به درگاه خداوند به جبران اشتباهاتشان برآیند. آن‌ها از این بابت می‌بایستی خود را مدیون مقامات جمهوری اسلامی می‌پنداشتند که این امکان را برای‌شان فراهم کرده بودند تا از عذاب اخروی در امان بمانند!



**در دوران تسلط کلیسا و انگلیسیون نیز بر اساس همین عقیده عمل می‌شد. مقامات کلیسا، بازجویان، مفتشان و مأموران عذاب معتقد بودند:** درست است که مجرم با تنبیهات مقدس و کشیده شدن به صلابه، درد می‌کشد اما همین باعث می‌گردد خود را با حس کردن رنج های عیسای مسیح بازیابد و آزاد کند!

آن‌ها به این شکل بدون آن‌که دچار تشویش درونی شوند، زجر دادن مردم را نوعی پاک کردن از گناهان دانسته و از سوی دیگر آن‌ها را با گوشه‌ای از زجری که عیسی مسیح دیده بود، آشنا می‌کردند.

برای شناخت پدیده‌ی قبر در زندان قزل‌حصار، نیاز به شناسایی الگویی است که بعدها بر بنیاد آن، قبر و قیامت و فشار شب اول قبر مجازی استوار شد. از این طریق می‌توان به گوشه‌ای از رنجی که قربانیان آن متحمل شده‌اند نیز پی برد.

روایات مذهبی و به‌ویژه در روایات مختص به شیعیان مباحث مفصلی از "فشار شب اول قبر" و آن‌چه که در قبر می‌گذرد، به میان آمده است.

در نامه‌ی منصوب به علی ابن ابوطالب که خطاب به محمدبن ابوبکر نوشته شده، "قبر" پدیده‌ای هولناک تصویر می‌شود که مو بر بدن آدمی سیخ می‌کند. در این توصیف قبر هر روز فریاد می‌زند:

إِنَّ الْقَبْرَ يَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ أَنَا بَيْتُ الْغَرْبَةِ، أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ، أَنَا بَيْتُ الدَّوْدِ.

قبر هر روز فریاد می‌زند، منم خانه‌ی غربت، منم خانه‌ی وحشت، منم خانه‌ی مارها و کرم‌ها. (۶۸)

علی‌ابن ابوطالب همچنین می‌گوید:

وَإِنَّ مَعِيشَةَ الصَّنَكِ الَّتِي حَذَرَ اللَّهُ مِنْهَا عَذَابُ الْقَبْرِ

همانا زندگی سختی که خداوند در قرآن دشمن خود را ترسانده [من عرض عن ذکری فإني له معيشتاً صنكاً] عذاب قبر است. (۶۹)

و شمه‌ای از آنچه را که در این "خانه" بر کافر می‌گذرد، چنین توصیف می‌کند:

إِنَّهُ يَسْلُطُ عَلَى الْكَافِرِ فِي قَبْرِهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ نَيْبًا فَيَنْهَسُنْ لِحْمَهُ وَيَكْسِرُنْ عَظْمَهُ يَتَرَدَّدُنْ عَلَيْهِ كَذَلِكَ الی یوم یبعث؛ لَوْ أَن تَنِينًا مِنْهَا نَفَخَ فِي الْأَرْضِ لَمْ تَنْبِتْ زَرْعًا.

همانا در قبر ۹۹ مار بزرگ بر کافر مسلط می‌شوند. گوشت او را به نیش می‌کشند و استخوانش را درهم می‌شکنند و تا روز رستاخیز همنشین او

تا هر طور شده این دسته زندانبان را دوباره به دام انداخته و به کیفری که مستحق بودند، برسانند. میزان محکومیت مهم نبود. زندانی بایستی می‌شکست و به خدمت آن‌ها در می‌آمد. صاحب‌منصبان دستگاه قضایی و امنیتی این روند را "تربیت" و "ارشاد" نام‌گذاری کرده بودند.

خمینی به عنوان مراد و مرشد بنیادگرایان مذهبی به طور مدام خطر "قسر دررفتگان" و "فراریان" از تیغ "عدالت" را در صحبت‌های عمومی و خصوصی گوشزد می‌کرد:

امیرالمومنین، اگر بنا بود که خیر، هی مسامحه کند شمشیر نمی‌کشید هفتصد نفر را یکدفعه بکشد، تا آخر آن اشخاصی که قیامت کرده بودند به ضدش، تا آخر، ضد اسلام بود دیگر، تا آخرشان را کشت و چند نفر دیگر فرار کردند، (۶۳) بعد هم آمدند آن فساد را کردند، فراری‌هایشان آن فساد را کردند. (۶۴)

می‌توان با مسامحه گفت: واحد مسکونی (۶۵) اصلی‌ترین شکنجه‌گاه زندان قزل‌حصار بر اساس مدل جهنم و به منظور برخورد با "فراری‌ها" و "قسر درفتگان" برپا شده بود و اداره‌کنندگان آن برای توجیه سیاست‌شان، آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی حج را مورد توجه قرار داده بودند: (۶۶)

كَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ

کافران هرگاه بخواهند از دوزخ به درآیند و از غم و اندوه آن نجات یابند (فرشتگان عذاب) آنان را به دوزخ برگردانند و گویند باز باید عذاب آتش سوزان را بچشید.

بانیان و گردانندگان واحد مسکونی حتا ندامت و اعتذار و پشیمانی افراد را نمی‌پذیرفتند چرا که به زعم آن‌ها در آیه ۷ سوره‌ی تحریم آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تَجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

ای کافران امروز عذرخواهی نکنید، امروز اعتذار نجوید. اعتذارجویی نوعی اظهار پشیمانی و بازگشت و به یک معنا توبه است، تنها آن‌چه کرده‌اید، به آن مجازات می‌شوید.

در سوره‌ی زخرف، آیه ۷۷ در باره‌ی استغاثه‌ی دوزخیان و درخواست عاجزانه‌شان از خدا برای مرگ چنین آمده است:

وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَيْبَ كَآلِ إِنَّكُمْ مَا كُنتُمْ

و آن دوزخیان مالک دوزخ را ندا کنند که ای مالک! از خدا بخواه که ما را بمیراند تا از عذاب برهیم، گوید شما در این عذاب همیشه خواهید ماند.

"بند قیامت" و "قبرها" نیز متأثر از فرهنگ مذهبی حاکم بر جامعه بود. هرچند فکر برپایی قبرها و این نوع شکنجه نه بر اساس الگوی ایدئولوژیک، که بر مبنای ضرورت و تجربه‌ی قدم به قدم در ذهن مجربان طرح شکل گرفت؛ اما در ادامه برای گسترش و تعمیق آن و از همه مهمتر برای پوشاندن لباس عافیت به آن و توجیه دست‌اندرکاران طرح و همچنین ایجاد فشار هرچه بیشتر بر روی قربانیان، دست به دامان مذهب و فرهنگ حاکم بر جامعه شدند. جانپان به تجربه دریافته بودند برای آن‌که دستگاه جنایت‌آفرینی‌شان دچار وقفه و رکود نشود، بایستی از توجیه مذهبی استفاده کنند. برای تطهیر زشتی اعمال‌شان، هرچه جنایت‌شان فجع‌تر و هرچه شکنجه‌های اعمال شده توسط بازجویان سخت‌تر بود، توجیهات مذهبی‌شان نیز غلیظ‌تر می‌شد.

نظام جمهوری اسلامی در طول این سه دهه ثابت کرده که براساس ماهیت خود و به منظور پیشبرد اهدافش، پیوسته باورهای مذهبی مردم را دستاویز قرار داده و می‌دهد. (۶۷)

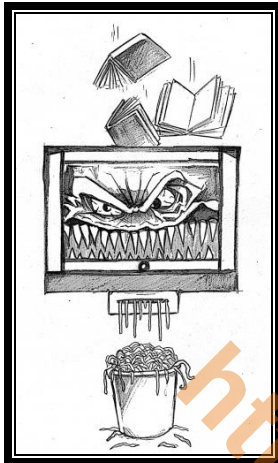
در روزها و هفته‌های اول، حاج داوود رحمانی به روشنی از راه‌اندازی "کارخانه" و "دستگاه"ی سخن به میان می‌آورد که هدفش ساختن انسان‌های جدیدی بود.

زندانبانان پس از راه‌اندازی پروژه تبهکارانه‌ی خود به‌سرعت متوجه نقص‌های آن شده و دریافتند که نام کارخانه یا دستگاه، برای بیان پدیده‌ای که مد نظر داشتند به اندازه کافی رسا و گویا نیست و ماهیت آن را به نمایش نمی‌گذارد. آن‌ها برای رفع نقایص این پدیده، آن را بر مبنای روایات مذهبی و ماکتی که از قبل همه چیز آن توصیف شده، استوار کردند و نام آن را نیز به "قبر" و "قیامت" تغییر دادند. به این ترتیب رابطه‌ی دیالکتیکی متقابل بین میل به جنایت، تجربه‌ی سرکوب و توجیه مذهبی ایجاد شد.



در روایت مذهبی هم روی این مسئله تأکید شده است. چنان که از جعفر بن محمد، امام صادق نقل می‌شود:

وقتی شخص با ایمان را در قبرش می‌گذارند؛ دری به رویش گشوده می‌شود و جایگاه خود را در بهشت می‌بیند. از آن دری که به عالم غیب گشوده شده، مردی با چهره‌ی زیبا خارج می‌شود. شخص با ایمان به او می‌گوید: تو کیستی که من از تو زیباتر ندیده‌ام؟ پاسخ می‌دهد: من نیت خوب تو هستم که در دنیا بر آن بودی و عمل خوب تو هستم که در دنیا



انجام دادی. وقتی شخص کافر را در قبرش می‌گذارند؛ دری به رویش گشوده می‌شود و جایگاه خود را در آتش می‌بیند. سپس از آن دری زشت رو خارج می‌شود. امام فرمود: شخص کافر به او می‌گوید: تو کیستی که من صورتی از تو قبیح‌تر ندیده‌ام؟ پاسخ می‌دهد: من عمل بد تو هستم که در دنیا انجام می‌دادی و نیت ناپاک تو هستم که در دل داشتی. (۷۳)

زندانبانان نیز با شبیه سازی و سوءاستفاده از آیات قرآن، عذاب تابوت و یا قبر را نتیجه‌ی عمل فرد در بند و پافشاری روی اعتقادات سیاسی و ایدئولوژیکش تلقی کرده و از خود سلب مسئولیت می‌کردند.

در روایات مذهبی و به‌ویژه در قرآن آمده است که کافران پس از دیدن و چشیدن عذاب الهی از خداوند می‌خواهند که آن‌ها را برای جبران گذشته به دنیا بازگرداند. اما این خواسته از جانب خداوند اجابت نمی‌شود.

قرآن در سوره‌ی المؤمنون آیات ۹۹ و ۱۰۰ در مورد گفتگوی بین کافر و خداوند و تلاش او برای بازگشت به دنیا و جبران گذشته، چنین می‌گوید:

خَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ [کافران در غفلتند] تا آنگاه که وقت مرگ هر یک فرا رسد و در آن حال آگاه و نادم شده گوید خدایا مرا به دنیا بازگردان تا شاید به تدارک گذشته عملی صالح به جا آورم و به او خطاب شود که هرگز نخواهد شد و این کلمه (بازگرداندن به دنیا) را از حسرت همی گوید و (ثمری نمی‌بخشد که) از عقب آن‌ها برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند (روز رستاخیز و قیامت).

برخلاف دنیای پس از مرگ و قرار گرفتن در قبر واقعی که راه بازگشتی به دنیا برای انسان خطا کار وجود ندارد و بر اساس روایات مذهبی و آیات قرآن، خداوند چنین امکانی را به کافر نمی‌دهد، در قبرهای ساخته شده‌ی مجازی قزل حصار و در جهنم حاج‌داوود و زندان‌های رژیم این درجه از "رحمت" و "شفقت" وجود داشت که انسان خطاکار پس از مواجهه با عذاب و پی بردن به اشتباهاتش و اقدام عملی برای جبران آن‌ها از قبر به درآید و بار دیگر پا به دنیا بگذارد.

حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزلحصار به عنوان نماینده‌ی دستگاه قضایی و امنیتی خود را دارای "سعه صدر" و انسانی "رئوف"، "بخشنده" و "رحیم" می‌پنداشت و به این اعتبار به زندانی اجازه می‌داد که برای جبران گذشته‌ی خود عمل کند. او به زعم خود می‌توانست تا زمانی که مرگ جان زندانی را بستاند، او را در فشار قبری که ساخته بود، نگاه دارد.

می‌شوند و این کار ادامه دارد. اگر یکی از آن مارها به زمینی بدمد، در اثر حرارت و آتش دهانش دیگر گیاهی در آن زمین نروید. (۷۰)

گفته می‌شود امام جعفر صادق در دعایی که بر زبان می‌راند، هراس از مرگ و قبر را این‌گونه توصیف می‌کند و از خدا طلب یاری می‌جوید:

اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ غَمِّ الْقَبْرِ، اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ ضَيْقِ الْقَبْرِ، اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ ظِلْمَةِ الْقَبْرِ، اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ وَحْشَةِ الْقَبْرِ ... (۷۱)

خدایا کمک کن مرا از غم قبر، خدایا کمک کن مرا از تنگی قبر، خدایا کمک کن مرا از تاریکی قبر، خدایا کمک کن مرا از وحشت قبر.

قبر بنا شده در زندان نیز از ویژگی‌هایی چون "غم"، "تنگی"، "تاریکی"، "وحشت" و "تنهایی" برخوردار بود و فرد مدفون شده در آن، در اثر القائنات زندانبانان احساس می‌کرد که واقعاً در درون قبر قرار گرفته و گاه دچار تصورات مالیخولیایی می‌شد.

وقتی قرار است در قبر موعود ۹۹ مار به طور مداوم تا روز رستاخیز گوشت کسی را به دندان کشند و استخوان‌های او را درهم شکنند، پس در قبرهای مجازی ساخته شده توسط جمهوری اسلامی راه برای اعمال هرگونه شکنجه و فشاری توسط بندگان خداوند و معتقدان به چنین ایدئولوژی‌ای برعلیه کفار و منافقین باز است.

### فشار شب اول قبر در روایات شیعه

- فشار قبر چیست؟ می‌گویند گذشتن از فشار شب اول قبر گذری است بسیار مشکل که تصورش زندگی را بر انسان تنگ می‌کند. در روایات مذهبی گفته می‌شود قبر به محض در بر گرفتن کافر و ملعون و کسی که قدر نعمات خدا را ندانسته، بانگ بلند کرده و می‌گوید:

والله لقد كنت ابغضك وأنت تمشي على ظهري، فكيف إذا دخلت بطني ستري ذلك. قال: فتضمَّ عليه، فتجعله رميمًا ويعدا كما كان ... (۷۲)

سوگند به خداوند، تو را از هنگامی که بر روی من راه می‌رفتی دشمن می‌پنداشتم و اکنون که در میان من قرار گرفته‌ای به زودی دشمنی مرا خواهی دید. چنان جسد تو را فشار دهم که استخوان‌هایت خرد شود ...

با داشتن چنین الگویی در ذهن، طبیعی است وقتی فردی توسط زندانبانان به قبر منتقل می‌شود، می‌بایستی منتظر اعمال هرگونه فشاری می‌بود. زندانبانان که مدت‌ها نقشه‌ی تأدیب، تعذیب و عقوبت دادن زندانی را که در دیدگاه آنان کافر و ملعونی بیش نبود، کشیده بودند، فرصت را غنیمت شمرده و "دشمنی" خود را نشان می‌دهند.

از قول علی‌بن ابوطالب روایت می‌شود که در این موقع به میت امر می‌شود که «به بدترین حالت بخواب، او به گونه‌ای در تنگنای فشار قبر قرار می‌گیرد که نیزه درون نوک آهنی خود قرار می‌گیرد، حتا مغزش از درون گوشت و ناخن هایش خارج می‌شود.»

### چرا زندانبانان به سادگی جنایت می‌کردند

حکومت‌های ایدئولوژیک برای ساختن جانی و قاتل کار چندان سختی انجام نمی‌دهند، کافی است فرد بدان ایدئولوژی پایبند و وفادار باشد.

زندانبانان اعمال هر گونه فشار به زندانیان نگویند را طبیعی می‌دانستند؛ چرا که به لحاظ ایدئولوژیک معتقدند:

هیزم آتش جهنم چیزی نیست جز اعمال زشت انسان‌ها که دم به دم به گرمای سوزنده‌ی آن می‌افزاید.

طبق آیات صریح قرآن، مسئولیت غذایی که نصیب اهل جهنم می‌شود برعهده‌ی خود آن‌هاست و این نتیجه‌ی عملی است که در دنیا انجام داده‌اند:

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيْدِيكُمْ وَ أَنْ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ؛ (ای انسان مخاطب به چشیدن عذاب محترق کننده!)

این است آنچه کارکرد دست‌های شما پیش فرستاده است! و خداوند ابدأً به بندگان خود ظلم نمی‌کند (سوره آل عمران- آیه ۱۸۲)

و یا ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ يَدَاكَ وَ أَنْ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ؛ (ای انسان مجادله کننده دربارهی خدا!) این است آنچه کارکرد دست تو پیش فرستاده است! و خداوند ابدأً به بندگان خود ستم روا نمی‌دارد. (سوره حج- آیه ۱۰)

حال آن که چنین نمی‌کرد و به محض آن که می‌فهمید زندانی قالب عوض کرده و حاضر است به خدمت آن‌ها در آید وی را سخاوتمندانه می‌بخشید و از قبر بیرون می‌کشید و او را به مقام بندگان مقرب خویش ارتقا می‌داد. برای همین دچار عذاب وجدان نمی‌شد.

در دستگاه مذهبی‌ای که زندانبانان جمهوری اسلامی بدان معتقد هستند به هر طریق ممکن بایستی گناهکاران را با آتش جهنم و عذاب اخروی آشنا کرد تا بلکه متوجه شوند تحمل آن را ندارند. آن‌ها در همین زمینه بارها به مفهوم سخن علی‌ابن ابیطالب اشاره می‌کردند:

وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجُلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ، فَأَرْحَمُوا نَفْسَكُمْ، فَإِنَّكُمْ قَدْ جَزَيْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا. [أَأَفْرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكََةِ تَصْبِيهًا، وَالْعَثْرَةَ تَذْمِيهًا، وَالرَّمْضَاءَ تَحْرِقًا؟]

آگاه باشید! این پوست نازک تن طاقت آتش دوزخ را ندارد، بنا بر این به خویشتن رحم کنید. این حقیقت را در مصائب دنیا آزموده‌اید: آیا ناراحتی یکی از خودتان را در اثر «خاری» که به بدنش فرو می‌رود و زمین خوردنی که مختصری او را مجروح می‌سازد یا ریگهای داغ‌بیابان او را رنج می‌دهد، دیده‌اید؟ (۷۴)

با توجه به بی‌بازگشت بودن دنیای قبر (برزخ) و عذاب دائمی که از لحظه‌ی مرگ شروع می‌شود، زندانبانان و شکنجه‌گران با اعمال هرگونه فشار و شکنجه بر روی زندانی دچار شعف ایدئولوژیک می‌شدند. اگر فشارها و شکنجه‌های‌شان روی قربانی کارگر نمی‌افتاد در واقع او را با عذاب الهی آشنا ساخته بودند و به عنوان نمایندگان خداوند به وظیفه‌ی خویش عمل کرده و گوشه‌ای از عقوبت اخروی را به او چشاندند و ثواب ابدی را برای خود خریده بودند. چنانچه هم این فشارها و شکنجه‌ها نتیجه بخش بود و قربانی را به خدمت رژیم در می‌آورد، این احساس را به دست می‌آوردند که با عمل‌شان فردی را از فرو غلتیدن به ورطه آتش جهنم رها کرده و به جرمی بندگان خوب خدا در آورده‌اند. آن‌ها خود را در نقش شکنجه‌گر نمی‌دیدند و اگر هم می‌دیدند، برای آن توجیه داشتند. پس در هر صورت آن‌ها مجری فرمان خدا بودند و راضی از عمل "صالح" خود

### نتیجه‌گیری، چه باید کرد:

آنچه که گذشت گوشه‌هایی از عملکرد شریعت و فقه در ارتباط با توجیه کشتار و شکنجه بود. هیچ انسان مؤمن و با ایمانی حتی اگر به دنیای پُر رمز و راز مذهب که زمینه‌ی گسترده‌ای برای اندیشیدن و باز اندیشیدن و کشف و شهود دارد، انتقادی نداشته باشد، نمی‌تواند و نباید از کنار شقاوت و برتری دینی کسانی که خدا و معنویت را هم، اسیر منافع و مصالح حکومت ناسوتی‌شان می‌کنند، ساده بگذرد.

شریعت به خاطر نداشتن کاربردهای متناسب با عصر جدید و بدون قابلیت و ظرفیت نو شدن تنها ابزاری است در دست حکومتگران برای توجیه جنایاتشان. برای ایجاد تحولات دمکراتیک در کشورمان نیاز جدی به دین پیرایی و تعمق دوباره در مفاهیم دینی داریم. بر آنان که دغدغه‌ی دین و خدا دارند، واجب است که پرده‌ها را دریده و قدم در راه سخت و دشوار "اجتهاد در اصول" نهند.

### پانویس ها:

- ۱- اطلاعات ۸ مهر ۱۳۶۱.
- ۲- کتاب مقدس، عهد عتیق، صحیفه یوشع، باب ۶، آیه ۲۱، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ص ۳۴۰.
- ۳- پیشین، باب ۱۱، آیات ۱۱ و ۱۲، ص ۳۵۰.
- ۴- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد نوزدهم، ص ۱۴۱ اینترنتی.
- ۵- "یوم‌الله" در نگاه مذهبی به روزهای مهم مانند، بعثت، رستاخیز، ... و همچنین روزهای که تأثیر به‌سزایی در پیشبرد امر دین خدا داشته‌اند، گفته می‌شود. خمینی در این مورد می‌گوید: «همه ایام مال خداست؛ لکن بعضی از ایام یک خصوصیتی دارد که برای آن خصوصیت "یوم‌الله" می‌شود.»
- ۶- در روز هفده شهریور ۵۷، در میدان ژاله تهران، نیروهای ارتش شاه به روی تظاهرکنندگان آتش گشودند که منجر به کشته شدن بیش از هشتاد نفر شد. از این روز به عنوان "جمعه سیاه" یاد می‌شود.
- ۷- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد نهم، ص ۴۶۵ اینترنتی.

۸- پیشین.

۹- سخنرانی خمینی به مناسبت هفته‌ی وحدت (میلاد پیامبر)

۱۰- روایات فوق از بخش سیزدهم کتاب منتخب میزان‌الحکمه برداشته شده است. نویسنده محمد محمدی ری‌شهری، محقق، مترجم، مصحح، سید حمید حسینی، حمیدرضا شیخی، ناشر، دارالحدیث، قم، ۱۳۸۵.

ری‌شهری در سال ۶۲ با نظر خمینی به عنوان اولین وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی انتخاب شد. او تلاش کرد در شکنجه‌گاه‌های وزارت اطلاعات آنچه را که در روایات مذهبی در خصوص جهنم آمده است اجرا کند. وی علاوه بر این که نقش مستقیمی در برنامه‌ریزی و اجرای کشتار گسترده زندانبان سیاسی در سال ۶۷ داشت، چنان جهنمی را برپا کرده بود که آیت‌الله منتظری جانشین خمینی در مهرماه ۶۵ در نامه‌ای رسمی به او، تشکیلات مزبور را بدتر از ساواک شاه معرفی کرد. ر. ج به خطرات آیت‌الله منتظری، چاپ اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، ژانویه ۲۰۰۱، صص ۵۰۹ تا ۵۱۱.

۱۱- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد نوزدهم، ص ۱۳۸ اینترنتی.

۱۲- متن کامل خطرات منتظری، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم، دیماه ۱۳۷۹، ص ۵۲۰.

۱۳- تورات نیز درباره‌ی "روز خدا" می‌گوید: «اینک روز خداوند با غضب و شدت خشم و ستم‌کشی می‌آید تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید.» کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب اشعیا، نبی، باب ۱۳، آیه ۹، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ص ۱۰۲۳.

۱۴- باید توجه داشت که تأکید بنیادگرایان حاکم و شریعتمداران روی اجرای قوانین جزایی شریعت مانند، شلاق زدن، قطع عضو، سنگسار، قصاص و اعدام و همچنین پافشاری روی اجرای رعایت حجاب و نفی حقوق زنان و... نه لزوماً به خاطر اجرای دقیق و مو به موی شریعت، بلکه بیشتر به خاطر حفظ سلطه‌ی قدرتمندان حاکم است. وگرنه روی اجرای احکام مسلمی چون نهی رباخواری، اخذ جزیه (مالیاتی که از غیرمسلمانانی که در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند، اخذ می‌شود) و... پافشاری نمی‌کنند. آن‌ها حتی بهترین روابط سیاسی و اقتصادی را با کشورهایی مانند، چین، کوبا، نیکاراگوئه، کره شمالی، ویتنام، ونزوئلا که توسط "کفار" اداره می‌شوند، دارند و از "بیت‌المال مسلمین" به آن‌ها کمک‌های بلاعوض هم می‌کنند.

۱۵- زن در عرفان، عبدالله جوادی آملی، «انسان‌ها نیز اینچنین هستند بعضی مظهر خشونت خند، در میدان کارزار مشغول جنگ و ستیز با کفارند» <http://www.hawzah.net/Hawzah/Articles/Articles.aspx?id=5789>

۱۶- در قرآن لغت "عذاب" به معنی مجازات و شکنجه در اشکال مختلف ۳۶۵ مرتبه و در بیش از ۳۰۰ آیه به کار رفته است: عذاب ۱۵۴ - العذاب ۸۶ - یعذب ۹ - عذاب ۱۳ - عذاب ۳۹ - عذب ۳ - تعذب ۱ - معذبین ۱ - تعذب ۱ - تعذاب ۱ - لعذاب ۵ - عذابه ۳ - معذبهم ۲ - لیعذب ۱ - معذبوها ۱ - نعذبه ۱ - عذابهما ۱ - عذابها ۲ - لیعذبه ۱ - لعذبتا ۱ - عذبتاها ۱ - فاعذبهم ۱ - فیعذبهم ۱ - عذابی ۹ - تعذبهم ۲ - یعذبکم ۴ - عذبه ۲ - العذاب ۶ - بمعذبین ۳ - المعذبین ۱ - یعذبهم ۶ - بعذابکم ۱

۱۷- در قرآن بیش از ۱۵۰ بار کلمه "نار" به معنی آتش آمده است.

۱۸- به این موضوع در سوره‌های (حجر آیه ۴۴)، (نحل آیه ۲۹)، (زمر آیه‌های ۷۱-۷۳) و (مومن آیه ۷۶) اشاره شده است. مفسران قرآن مانند صاحب تفسیر روح‌المعانی و تفسیر جامع‌الاحکام (از مفسران اهل سنت) درها و طبقات هفتگانه جهنم را به صورت زیر تقسیم کرده‌اند: «در اول ویژه مسلمانان موحد گنهگار، در دوم از آن یهود، در سوم از آن مسیحیت، در چهارم مخصوص ستاره پرستان، در پنجم از آن مجوس، در ششم از آن مشرکان و آخرین در مخصوص منافقان است.» روح‌المعانی، ج ۱۴، ص ۴۸؛ جامع‌الاحکام، ج ۵، ص ۳۶۴۶.

۱۹- إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا (سوره نساء: ۱۴۵) منافقان در فروترین درکات دوزخ اند و هرگز برای آنان یابوری نخواهی یافت و علامه مجلسی می‌گوید: «منافقان در پایین ترین طبقه جهنم قرار دارند. بعضی هم گفته‌اند که منافقین در تابوت‌هایی از آهن هستند که در جهنم بر روی آتش آویزان هستند و ایشان در داخل تابوت‌های آهنی گذاشته شده که هیچ راه فرار ندارند و جزغاله می‌شوند. (بحارالانوار- جلد ۸، ص ۲۴۱)

۲۰- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ آلِ لَهُ سَيِّئًا وَ أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (سوره آل عمران آیه ۱۰) کسانی که کفر ورزیدند، اموال و اولادشان چیزی از عذاب خدا را از آنان دور نخواهد کرد و آنان خود هیزم دوزخ‌اند.

۲۱- در متون مذهبی مختصات بهشت نیز بیان شده است؛ اما بنیادگرایان در هر جا که به قدرت رسیده‌اند، تلاشی برای برپایی بهشت موعود بر روی زمین نکرده‌اند. این بهشت همیشه برای خودشان و جهنم از آن مردم و به ویژه تهیدستان و محرومان بوده است. بهشت قبل از هر چیز بر پایه‌ی تقسیم نعمات، ثروت و قدرت شکل می‌گیرد و این در تضاد با قدرت و منافع حاکمان است و جهنم بر پایه‌ی سرکوب و خشونت شکل می‌گیرد و عامل حفظ و دوام قدرت است. بررسی اجمالی سخنرانی‌های خمینی، ما را به این حقیقت می‌رساند که وی کمترین اشاره را به بهشت و نعمات آن داشته و رحمانیت خدا را نیز در غضب و انتقام و سختدلی معرفی کرده است.

۲۲- به اعتبار این نوع تفکر بود که پاسداران، کادر پزشکی پاسدار و بازجویان بعضی اوقات برای شکنجه‌ی بیشتر زندانی، پانسمان پای شکنجه‌شده او را به سختی می‌کنند به طوری که پوست تازه همراه با آن کنده می‌شود.

۲۳- گفته می‌شود پیامبر هنگامی که ابوطالب جان می‌داد، بالای سر او رفت. ابوجهل و ابی‌امیه نیز آن‌جا بودند. محمد به ابوطالب گفت: ای عمو! تو بیشترین حق را بر من داری، پس لا اله الا الله بگو ... ابوجهل و ابی‌امیه گفتند: ای ابوطالب! آیا می‌خواهی از ملت

عبدالمطلب بیرون روی؟ ... ابوطالب از گفتن لا اله الا الله پرهیز کرد و حرف دلخواه محمد را نگفت. وقتی جان داد، محمد گفت: من برای او استغفار می‌کنم ... بعدها از قول او حدیث بالا ذکر شد.

۲۴- منازل الآخره والمطالب الفاخرة، شیخ عباس قمی، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعه لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ص ۲۴۷.

۲۵- شکنجه‌گر معتقدی که کابل به کف پای زندانی می‌زند، با تکیه بر این روایت، می‌تواند عمل خود را به سادگی توجیه کند. در نگاه او سوزش کابلی که بر کف پای زندانی زده می‌شود، یادآور کفش آتشی است که در روز جزا به پای کافر می‌کند. آیا سهل‌ترین شکنجه‌ی جهنم خداوند، نمی‌تواند در جهنم روی زمین بندگان مقرب درگاه او، بر روی کافران و منافقین آزمایش شود؟

۲۶- کتاب مقدس، عهد جدید، انجیل متی، باب ۱۳، آیات ۴۱ تا ۴۳، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، صص ۲۲ و ۲۳.

۲۷- پیشین، باب ۲۳، آیه ۳۳، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ص ۴۰.

۲۸- پیشین، مکاشفه‌ی یوحنا رسول، باب ۲۱، آیه ۸، ص ۴۱۹.

۲۹- معارج النبوه، ملا معین الدین کاشفی سبزواری، چاپ مکتبه نوریه رضویه پاکستان، جلد ۳، ص ۱۵۵.

۳۰- معارف قرآن، محمدتقی مصباح یزدی، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۶، جلد ۳-۱، صص ۲۹۳.

۳۱- منازل الآخره والمطالب الفاخرة، شیخ عباس قمی، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعه لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ص ۲۴۴.

۳۲- پیشین.

۳۳- اکثر گناهانی که به خاطر ارتکاب آن‌ها زنان دچار سخت‌ترین مجازات‌ها می‌شوند، مربوط به زیرپا گذاشتن حقوق جنسی مردان پس از ازدواج است! در نگاه فقهای شیعه، پس از ازدواج، دارایی زن (یعنی التناسلی او) در ازای مبلغی مشخص به تملک مرد در می‌آید، «التزویج و هوالتملیک البضع بالوعوض المعلوم». مرد به خاطر بهره‌مندی از این دارایی، می‌تواند جلوی کار کردن، ترک منزل، تحصیل و... همسرش را بگیرد. چرا که او حق تصرف بر «بضع» یا دارایی همسرش را هر گاه که اراده کند، دارد. آن‌ها آیه ۲۲۳ سوره بقره را پشتوانه‌ی این نگاه معرفی می‌کنند. نساء کم حرث لکم فاتوا حرثکم اقی شتم و قتموا لانفسکم؛ واثقوالله. زنان شما، کشتزار شما هستند، پس هر زمان که بخواهید، می‌توانید با آن‌ها آمیزش کنید. همچنین «علامه طباطبائی» در ص ۲۰۹ جلد دوم تفسیر المیزان می‌گوید: «در روایتی ابوبصیر از امام صادق (ع) نقل می‌کند: معنی "فاتوا حرثکم اقی شتم" این است که هر ساعتی خواستید، با عیال خود نزدیکی کنید». همچنین علی‌ابن‌الحسین، امام زین‌العابدین بنا به روایتی در تحف‌العقول، زن را به جهت ازدواج، رعیت مرد می‌داند و می‌گوید: «و اما حق رعیتک بملک النکاح». بنا براین هر عملی که حق تصرف مرد را مخدوش کند، گناه تلقی می‌شود و مجازات‌های دنیوی و اخروی به همراه دارد.

۳۴- **آداب الاسرة فی الاسلام، سید سعید کاظم عذاری، مرکز الرساله، سال ۸۴، صص ۶۱ و ۶۲.**

۳۵- من لا یحضره الفقیه: ج ۴ ص ۱۴۰ و ۱۵۰ و ۱۶۰ باب ذکر جمل من مناهی النبی، ح ۴۹۶۸.

۳۶- بسام درویش، الناقد، <http://www.annaqed.com/ar/content/show.aspx?aid=1566>

۳۷- سخن منصوب به پیامبر اسلام، به معنای «مردم مانند معدن‌های طلا و نقره هستند.»

۳۸- شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۱۴۲.

۳۹- تعلیقات علی شرح فصول الحکم، روح‌الله خمینی، صص ۱۶۳-۱۶۴.

۴۰- شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۲۳۳.

۴۱- خامنه‌ای در دیدار با مسئولان سازمان زندان‌ها در باره‌ی وظایف آن‌ها می‌گوید: «در نظام ما هم یکی از معضلات، مسأله زندان‌هاست. علت معضل بودنش این است که ما در زندان، کسی را داریم که می‌خواهیم به او محبت کنیم؛ اما قهراً این محبت ما با خشونت همراه است» یا این که «یادتان نرود که شما طبیعید، پزشکی، دارید کار طبابت را می‌کنید.» سایت سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور.

۴۲- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد نوزدهم، صص ۱۱۲، ۱۱۳ اینترنتی.

۴۳- برخلاف طینت ضدانسانی این دسته احکام در دنیای امروز، این احکام و به ویژه حکم قصاص که با تکیه بر مسئولیت فردی بر حذف مجازات دست‌جمعی و وضع قوانین و مجازات‌های عادلانه پای می‌فرد، در دوران خود جزو قوانین مترقی و انسانی به شمار می‌رفتند.

۴۴- شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۲۳۳.

۴۵- پیشین، جلد شانزدهم، ص ۴ اینترنتی.

۴۶- «آخردالوا الکی»، آخرین راه درمان، داغ کردن است. سخن منصوب به علی‌ابن‌ابوطالب. حافظ نیز سروده است: به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می‌||| علاج کی کیمت آخردالوا الکی

۴۷- پیشین، جلد نوزدهم، ص ۱۳۸ اینترنتی.

۴۸- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد پانزدهم، ص ۴۱۶ اینترنتی.

۴۹- روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ فروردین ۱۳۶۳، <http://darvish58.blogfa.com/8512.aspx>.

۵۰- لاجوردی، روزنامه‌ی اطلاعات اردیبهشت ۶۱. قهرمانان در زنجیر، سازمان مجاهدین خلق ایران، سال ۱۳۷۹.

۵۱- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد پانزدهم، ص ۴۹۳ اینترنتی.

۵۲- رجوع کنید به مجموعه آثار مرتضی مطهری، جلد دوم، انتشارات صدرا، چاپ یازدهم، ۱۳۸۲، ص ۲۴.

۵۳- بازجویان، زندانبانان به خاطر اعتقاد داشتن به نجس بودن زندانبانان مارکسیست، به هنگام نقل و انتقال حتی‌الامکان از لمس آن‌ها پرهیز می‌کردند. اما مسئولان نظام در سطح بین‌المللی با اغوش باز رهبران کشورهای کمونیستی را می‌پذیرند!

۵۴- البته این بهتانی است که خمینی برای پیشبرد مقاصدش، در قالب یک جمله‌ی دوپهلوی، به قرآن می‌زند و پیروانش همچنان آن را نشر می‌دهند! سوره‌ی ۱۰۹ قرآن، الکافرون است. خداوند در این سوره از پیامبر به صراحت می‌خواهد که با کفار مرزبندی کند.

۵۵- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد یازدهم، صص ۴۷۰ و ۴۷۱ اینترنتی.

۵۶- روزنامه شرق، ۳۰ آبان ۱۳۸۴.

۵۷- مقاله شریعت، منشأ خشونت؟! <http://www.rahimpour.ir>

۵۸- کتاب مقدس، عهد جدید، مکاشفه‌ی یوحنا رسول، باب ۲۲، آیات ۱۴ و ۱۵، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ص ۴۲۱.

۵۹- متن کامل خاطرات آیت‌الله منتظری، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، ژانویه ۲۰۰۱، ص ۵۲۰.

۶۰- شافعی گفت: «شاید سبب روا بودن قتل مؤمن کافر شده آن باشد که ایمان، حافظ خون است. وقتی مؤمنی کافر می‌شود، با خارج شدن از ایمان، ریختن خون خود را دوباره مباح کرده است. حکم او، حکم کسی است که از آغاز، همواره کافر محارب بوده... (جرم) مرتد حتا سنگین‌تر از کسی است که همواره مشرک بوده است. زیرا همه اعمال صالحی که مرتد در هنگام ایمان خود انجام داده در چشم خداوند تباه می‌شود...» الشافعی، الامام ابوعبدالله محمدبن ادریس، الام، اعتنی به حستان بن عبدالمتان، بیت الافکار الدولیة، الریاض، ص ۱۲۵۰.

۶۱- قرآن، اسلام را تنها دین پسندیده نزد خدا می‌داند، «ان الدین عندالله الاسلام» (سوره آل عمران- آیه ۱۹) و در حدیث نبوی آمده است که اسلام برتر است و چیزی بر آن برتری ندارد، «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه».

۶۲- «آیت‌الله» منتظری می‌گوید: «شخص مسلمان سابقه‌دار در اسلام، اگر علناً مرتد شود و مقدسات دینی را زیر سؤال ببرد، هم‌چون غده سرطانی خواهد بود که به تدریج به پیکر سالم جامعه سرایت می‌کند و چه بسا از توطئه‌های سیاسی علیه اسلام و جامعه مسلمین حکایت می‌کند و در حقیقت محارب با آنان می‌باشد.» مجله کیان، سال هشتم، شماره ۴۵، آذر و دی ۱۳۷۷.

۶۳- ابن ملجم مرادی یکی از فراریان خوارج بود که علی را در محراب مسجد کوفه با شمشیر آغشته به زهر به قتل رساند.

۶۴- صحیفه نور، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، جلد نوزدهم، ص ۱۴۰ اینترنتی.

۶۵- شرح آن را در کتاب دوزخ روی زمین داده‌ام.

۶۶- نگارنده در صدد این نیستم که القا کند راه‌اندازی و یا شیوه‌ی اداره‌ی واحد مسکونی مو به مو بر اساس تعالیم قرآن و یا دستورات مذهبی بوده است، اما بدون شک نگاه بازجویان و اداره‌کنندگان واحد مسکونی متأثر از چنین اعتقاداتی بوده است

۶۷- مسئولان جمهوری اسلامی در یک اقدام تبلیغی پشت اسکناس پنج هزار تومانی که اخیراً انتشار یافته است، نقشه ایران را همراه با آرم انرژی اتمی و تصویر یک ماهواره چاپ کرده و با خط شکسته نستعلیق و به زبان فارسی روی آن از قول پیامبر اسلام نوشته‌اند: «دانش اگر در ثریا باشد مردانی از سرزمین پارس بدان دست خواهند یافت.» آن‌ها به این ترتیب تلاش‌شان برای دست یابی به انرژی هسته‌ای، سلاح اتمی و رقابت تسلیحاتی را پاسخگویی به پیش‌بینی و خواست پیامبر اسلام جا زده و رنگ و لعاب مذهبی به سیاست‌شان می‌بخشند. و در عین حال، با بهره‌گیری از "نمادهای ملی"، به سوء استفاده‌ی هم زمان از آن‌ها نیز می‌پردازند.

۶۸- منازل الآخره والمطالب الفاخرة، شیخ عباس قمی، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعه لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ص ۱۲۷.

۶۹- پیشین.

۷۰- پیشین.

۷۱- سید ابن طاووس، اقبال الأعمال، ص ۱۷۸. بحار الانوار: ج ۹۸، ص ۱۳۵، باب ۷، ح ۳.

۷۲- فروع کافی، شیخ کلینی، جلد ۳، دارالکتب الاسلامیه، ص ۲۴۱.

۷۳- فروع کافی، شیخ محمد بن یعقوب کلینی، جلد ۳، ص ۲۴۱. <http://www.pasokhgoo.ir/fa/node/118>

۷۴- نهج البلاغه، علی‌ابن‌ابوطالب، خطبه ۱۸۳، ترجمه و شرح ناصر مکارم شیرازی

✱



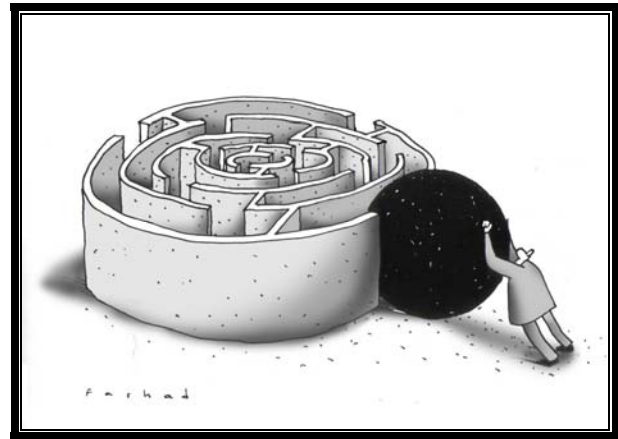
فرهنگ رفتاری عملی هر روزه مردمان آن سرزمین مؤثر بوده است. بر اساس همین باور، نخست سخن خود را متوجه ادبیات فارسی می‌کنم.

کلام اول من در اینجا آن است که ادبیات، کلاً ساحت متون آرمان‌گرا و آرمان‌پرور است؛ شعر و نثر و دیگر اقسام آن به جهان «باید بود»‌ها اشاره دارد، نه چندان به جهان واقعی. نکته بعدی آن که در گنجینه شایگان ادب فارسی، که میراثی بیش از هزار ساله است، اثرات ذهن و ضمیر نسل‌ها و عصرهای عظیم‌های از فارسی‌زبانان را می‌بینیم، از قدیم و جدید که در متن رویدادهای خرد و کلان تاریخی شکل گرفته و بر قلم شاعران و دبیران و نویسندگان جاری شده، و در کسوت مجموعه‌ای رنگ‌رنگ در اختیار ما بهره‌گیرندگان امروزیین آن قرار گرفته است. آنچه در باره این مجموعه، به دور از افتخارات و ستایش‌های میان‌تهی، می‌توان گفت این است که در آن اندیشه‌های رنگ‌رنگی موج می‌زند که اذهان گوناگونی آنها را پدید آورده یا پرورده‌اند. ادبیات فارسی، عرصه نظری واحد و لایتغیر و همیشه همان نبوده و نیست و ما را در چستی معین به حرکت فرا نمی‌خواند. همه تناقض‌ها و تضادهای موجود در وضع انسان را - خواه در واقعیت و خواه در خیال - در هم آمیخته‌اند و معجونی ساخته‌اند به رنگارنگی جهانی که پایه مشاهدات آفریدگاران آن را تشکیل می‌داده و به فراخی تجربه‌های ریز و درشتی که آن پاره از بشریت پویا از سر آن گذشته است.

در ادبیات فارسی مناظره‌ها و مذاکره‌ها هست، موافقت‌ها و مخالفت‌ها هست، رویارویی و هم‌سوئی هست. یکی می‌گوید، مثلاً در باره جهانی که در آن زیست می‌کنیم، که: «جهان، خانه دیو بدبیکر است/ سزای پُراشوب و دردسراست». دیگری می‌سراید «جهان چون خط و خال و چشم و ابروست/ که هر چیزی به جای خویش نیکوست». و باز دیگری زمزمه می‌کند، گویی زیر لب، که «جهان شگفتی ز کردار توست/ شکسته هم از تو، هم از تو درست». در بیته می‌خوانیم «مهرتری گر به کام شیر در است/ شو خطر کن ز کام شیر بجوی»، و در بیته دیگر این که «در کف شیر نر خونخواره‌ای/ غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟» یکی می‌گوید، در مقوله زندگی پس از مرگ، که «ای کاش پس از هزار سال از دل خاک / چون سبزه امید برمدیدن بودی» و دیگری، تو گویی به پاسخ در می‌آید که «کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست/ چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟»

و سرانجام - از آنجا که باید سخن را در جایی دامن درچید - نکته سوم را در قالب پرسشی مطرح می‌کنم: «ادبیات فارسی را در کجا باید جست؟ در قفسه‌های کتابخانه‌ای که در جایی دور یا نزدیک می‌توان یافت، چیده شده در کنار یکدیگر به شکل کتابهایی سنگین و صامت، یا در ابیات و حکایاتی که در ذهن فرد فرد ما وُل می‌خورند و چون کودکان بازگوش بی‌تابی مُدام از ما می‌خواهند که از ذهن بگذرانیم‌شان و بر زبان جاری‌شان کنیم؟ پاسخ به این پرسش‌های در هم تنیده هر چه باشد در نهایت باید به این صورت درش آورد که: ما با این میراث بزرگ چه کرده‌ایم؟ تا همین‌جا، تا همین امروز؟ و این پرسش هم بیهوده طرح نمی‌شود، بلکه خاستگاهی می‌گردد، تخته پُرسی برای آن که بدانیم کدام اندیشه‌ها در این میان شاینده نگاهداری در ذهن جمعی یک قوم و سپردن به نامدگان آن قوم است. آیا می‌توان از جاذبه‌های زیبایی‌شناختی شعر و نثر فارسی مدد گرفت و توان بالقوه موجود و مندرج در آن را به نیرویی بدل کرد که بتواند در پی‌ریزی جامعه‌ای تنوع‌پذیر و مداراگر به کار آید و آدمیان را در درک تفاوت‌ها و کار گذاشتن آنها در ساختاری نو در متن وفاق اجتماعی پایداری که زیبای امروز و زبینه آینده باشد یاری کند؟

پاسخ من این است، امروز، که آری می‌توان و باید چنین کرد. گام نخست در درک امکان و بلکه لزوم چنین اقدامی این است که بپذیریم پیشینیان ما، بزرگان ادب فارسی و تفکر تاریخی در جوامع فارسی‌زبان نیز چنین کرده‌اند، یعنی با خوشه چیدن از کشتزار گسترده ادب فارسی دیگران را به تأمل در پیشروترین رگه‌های موجود در این سنت زیبایی‌شناختی دعوت کرده‌اند. سعدی، آنگاه که می‌گوید «چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد / که



## ادبیات فارسی، فرهنگ ایرانی،

### و معضل حقوق انسان در جهان امروز

آنچه در اینجا می‌خوانید باز نوشته دو سخنرانی ایراد شده است در تابستان ۲۰۰۸، یکی در سمینار «بررسی موانع دفاع از حقوق بشر در ایران» در شهر سن‌خوزه، ۲۲-۲۰ ژوئن؛ دیگری در هجدهمین اجلاس سالانه «انجمن دوستداران فرهنگ ایرانی» در شهر شیکاگو، ۳۱ ژوئیه تا ۳ اوت.

#### احمد کریمی حکاک

عنوان سخنرانی امروز من از سه عنصر تشکیل شده و من هم کوشش خواهم کرد این سه عنصر را یک‌یک و البته به اختصار هر چه تمام‌تر تعریف و تبیین کنم، ربط و نسبت میان آنها را بنمایانم، و نظر خود را در باب معضلی که در جهان جهانی‌شونده امروز برای ما ایرانیان پیش آمده بیان دارم. امیدم این است که این صحبت و نظر هم بخشی از مکالمه مستمری بشود که از جوانی با هم‌میهنان خود آغاز کرده بوده‌ام و هنوز هم ادامه دارد. و همیشه هم ادامه خواهد داشت. به گفته روانشاد اخوان ثالث، تا آنجا که سرانجام

لحظه‌ها پر شود از سیر و سرود  
عدل و اندازه شود بود و نمود  
نه سخن فتنه و فریاد کند  
نه خموشی بد و بیداد کند.

سخن نخست در این زمینه آن است که از چهار شاخصی که برای هویت امروز ایرانیان برشمرده‌اند یا می‌توان برشمرد - یعنی اول یادها و یادواره‌ها و آثار و اثرات باقی‌مانده از ایران باستان پیش از راه یافتن اسلام به فرهنگ ما؛ دوم اسلام در هر دو نحله سنی و شیعه و نیز در انواع گرایش‌های زاهدانه و عارفانه و دیگر وجوه آن؛ سوم تلاش دویست ساله ایرانیان در راه دستیابی به تجدد، یعنی کنار آمدن با تمدن امروزیین جهان؛ و سرانجام چهارم زبان و ادب فارسی اعم از شعر و نثر و انواع حکایت و روایت و حرف و حدیث و زبانزد و ضرب‌المثل و دیگر انواع آن - این آخری، یعنی زبان و ادبیات فارسی به‌گمان من بیش از آن سه عامل دیگر در شکل دادن به

«داد»، مثلاً در عبارت «داد و دهش» به عدل و معدلت است، که در سیر تاریخی دیانت اسلام در فرهنگ فارسی زبان رخ می‌دهد. می‌توان گفت که داد و دهش «به گونه‌ای با اعتبار و اقتدار پادشاهی و کار مملکت‌داری در پیوند است، و خصلتی بوده است شاید که به گونه‌ای مفهوم حکمیت را با مفهوم سخاوت گره می‌زده است، چنانکه از ترکیب عبارت پیداست. آنگاه که فردوسی می‌گوید:



فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مُشک و ز عُنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت این نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون تویی

به گونه‌ای این خصلت را از جایگاه بلند شاهان و پهلوانان شاهنامه بیرون می‌کشد و در دسترس همگان مُندرج در ضمیر «تو» می‌گذارد. به دیگر سخن در جمله «تو داد و دهش کن فریدون تویی» وجه امری «تو داد و دهش کن» در بطن خود جمله شرطی «هرگاه تو هم داد و دهش در پیش‌گیری» را نیز به ذهن خواننده راه می‌دهد. همراه با این عبارت‌بندی، امید شاعر را نیز می‌بینیم که در زمانه‌ای دیگر و در جامعه‌ای آرمانی‌تر داد و دهش فقط خصلت شاهان و قدرت‌مداران تاریخ نخواهد بود، بلکه می‌توان تصور کرد که آدمیان به تمامی، به این خصلت انسانی آراسته گردند. و جهان پر از آدمیانی گردد که می‌توان همه را دادگر و دهنده دید، و مفهوم نهایی «فریدون شدن» جز این چیزی نیست. این ویژگی متن را در اصطلاح، نیروی بالقوه آن می‌خوانیم که در بافتارهای اجتماعی ناموجودی که تنها در خیال شاعرانه می‌توان دید نهاده شده و خود متن در سیر معنایی خویش از «فریدون» تا «تو» گواه آن است.

در گذار از فرهنگ اساطیری ایران باستان به فرهنگ اسلامی، «داد و دهش» تا حد زیادی جای خود را به عدل و معدلت در مفهوم اسلامی وام گرفته از فرهنگ یونانی - به ویژه در الگوی ارسطویی «فضایل و رذایل» - می‌دهد. در این مسیر، عدل نقطه میانی دو رذیلت ظلم و جبر است، که واژه اخیر رفته‌رفته در نوشتار فلسفی زبان کاربرد بیشتری می‌یابد، معنای اسناد کار بندگان به خدای را می‌گیرد و در این معنا در برابر اختیار قرار می‌گیرد. البته در این مسیر وجهی از کلمه جبر هم در شکل جور همراه با ظلم به کار می‌رود، ولی بیشتر در توصیف ظلم معشوق به عاشق، یعنی بیان روابط فردی، کاربرد می‌یابد تا در پهنه رفتار اجتماعی. در این مسیر واژه «ستم» (شکل تحوّل یافته «ستخمه» فارسی باستان و «ستهم» پهلوی) جای جور را می‌گیرد، و بدین ترتیب «عدل و داد» در مقابله با «ظلم و ستم» پاسدار ساحت سیاسی اجتماعی رفتار شایسته و ناشایسته قدرت‌مداران با مردمان عادی و عامی می‌شوند.

بحث‌واژگان به کنار، در ادبیات حماسی و روایی زبان فارسی مثلاً در شاهنامه و در منظومه‌های نظامی - داد و دهش. عدل و انصاف عمدتاً به صورت خصلت‌های شاهانه به کار گرفته می‌شوند، و به ویژه در هفت‌پیکر نظامی، که به یک معنا حکایت تربیت بهرام برای پادشاهی عادلانه است، در قالب داستان‌های فراوانی تجسم عملی می‌یابد در مسیر مملکت‌داری و رعیت‌پروری. در ادب عرفانی زبان فارسی نیز عدل، منزلت و الایی دارد، و در بسیاری موارد مصداقی است بر احادیث نبوی، همچون «العدل عزالدنیا و قوه السلطان»، یا «بالعدل قامت السموات»، یا «الملک یتقی مع الکفر و لا یتقی مع الظلم»، و نظایر اینها. برداشت سنائی از این مفهوم و نزدیکی شیوه بیان او به عبارات بالا تا حدی نمایشگر رفتاری است که شاعران

رحمت بر آن تربت پاک باد» و آنگاه بیت زیبایی «میازار موری که دانه‌کش است/ که جان دارد و جان شیرین خوش است» را از زبان او می‌آورد، چنین کاری می‌کند، یعنی با ستایش نیای خردورز خویش مهر تصدیق و تأیید بر فکر او می‌زند، پس آنگاه سخن خود را هم به این گفته فردوسی می‌افزاید: «مزن بر سر ناتوان دست زور/ که روزی در افتی به پایش چو مور». هم او آنگاه که، در قطعه‌ای که از فرط بلندآوازی که تکرارش نیست، افراد آدمی را به اعضای پیکری واحد مانند می‌کند که درد، در عضوی از آن، ناگزیر قرار را از اعضای دیگر می‌گیرد، سرفصلی در شعر آرمانگرایی انسان‌محور رقم می‌زند که پژواک آن را بارها در کلام شاعران پس از او شنیده‌ایم و هنوز از سر هشتصد سال بی‌واسطه با ما سخن می‌گوید.

به گونه‌های دیگری شاعران اوایل قرن پیشین نیز، از دهخدا و عارف و ایرج گرفته تا بهار و عشقی و پروین و لاهوتی و دیگران از سویی با بازگویی سخنانی از نیاکان خویش بر اعتبار کلام ایشان در سروده‌های خویش مهر تأیید زده‌اند و از سوی دیگر با پیش کشیدن مقولاتی از قبیل «سعی و عمل»، «پایداری»، «کوشندگی» بر گه‌های دیگری را که گرایش به درویشی و در یوزگی و دنیاگری را در آنها می‌دیده‌اند، موضوع باز اندیشی‌های عمده‌ای قرار داده و در میراث ادبی خویش، تغییرات و تحولاتی را توصیه کرده‌اند. اگر در فرایند ظهور تجدد در شعر فارسی از این دیدگاه - یعنی فراسوی قواعد رایج یا مندرس شعر کلاسیک فارسی - مقصود و مقصدی بتوان دید در همین بهنگام کردن‌ها - یا به اصطلاح دیگر «به روز» کردن‌ها - است. ستایش از کرامت ذاتی آدمی و صیانت انسان، بزرگداشت تجلیات عقل و عاطفه مشترک آدمیان، و فصل مشترکی برای انسانیت در فراسوی مرزهای معهود مذهبی یا مسلکی، ملی یا قومی، و زبانی یا فرهنگی.

سخن در این مقوله به درازا کشید و درازدامن‌تر خواهد شد هرگاه بخواهیم نمونه‌های بیشتری را برشماریم. نکته در این است: در نو کردن و بهنگام کردن میراث مکتوب یک فرهنگ، جست‌وجو و کاوش در متون سازگار با زندگی و زمانه حاضر، یا پژوهیدن اصولی که افکار و آرای نیمه‌پنهان و نیمه‌آشکار موجود در متون پیشین را به اذهان امروزیان راه دهد؛ گزینشی عقلایی و به دور از تعصبات جاهلی و جانبداری‌های متکی بر انواع عصبیت‌ها ضرور است. به دیگر سخن «حفظ»، کاری است و «اشاعه»، کاری دیگر است. البته باید مرده‌ریگ بازمانده از اجداد را نگاه داشت تا رذ پای گذشتگان در ازدحام تاریخ، محو و گم نشود. اما در اشاعه آنچه به کار ما امروزیان و فرزندان فردائیمان می‌خورد خوشه‌چینی باید در پیش گرفت و سیر هدفمند در مسیری که تاریخ، پیش روی نسل‌های آتی گسترده است.

از خرد قومی مندرج در زبان و ادب فارسی می‌توان و باید سود برد، خواه وام گرفته از آیات و روایاتی چون «لاکراه فی الدین» باشد؛ یا زبان‌دهایی از نوع «عیسی به دین خود، موسی به دین خود»، یا وجه شاعرانه‌تر آن، یعنی «من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش»، در این کار، یعنی تدارک خوراک عاطفی برای ضیافت تاریخی پیش رو از میان مانده‌های فراوان، بیش از هر چیز، زندگی امروز و فردا را در برابر چشم باید داشت؛ آنچه را که به این کار نیاید، می‌توان و می‌باید به پایگانی‌های تاریخی و کتابخانه‌های دانشگاهی سپرد.

اما همین بحث نیز، در عین اجمال، بسنده نخواهد بود هر گاه با نمونه‌ای از سیر تاریخی برخی مفاهیم اساسی، تا حد لازم روشن نگردد. من بارها مفاهیم مشخصی را، نظیر آزادی، حقیقت، عشق یا جز اینها، آن طور که در ادبیات فارسی رقم خورده‌اند موضوع صحبت قرار داده‌ام. امروز هم می‌خواهم به مفهومی بپردازم که در امر پیشبرد حقوق انسان، جایی در خور یافته، و آن مفهوم عدل است. عدل البته در برابر ظلم و ستم و جور و بیداد و دیگر مفاهیم مخالف شناخته می‌شود. هر گاه در این مفهوم خیره شویم نخستین چرخشی که نظرم را جلب خواهد کرد انتقال از مفهوم

عارف مسلک فارسی زبان در انتقال محتوای آیات و روایات اسلامی به ادب فارسی و افزودن مفاهیم آنها به میراث ادبی ما در پیش می گرفته اند:

عدل بازوی شه قوی دارد  
قامت ملک مستوی دارد  
عدل شمعی بود جهان افروز  
ظلم شه آتشی ممالک سوز  
رخنه در پادشاهی آرد ظلم  
در ممالک تباهی آرد ظلم  
شه چو ظالم بود نباید دیر  
زود گردد بر او مخالف چیر  
شه چو عادل بود ز قحط منال  
عدل سلطان به از فراخی سال



باشد. گفت و شنود میان نحوه‌ها و نحله‌های اندیشه و بیان جای خود را به حاشیه‌نویسی بر کار موافقان و ردیه‌نویسی بر افکار معاندان داد و در خلال زمان، یأس و سرخوردگی حاصل از این کار موجب گردید تا درهای تنوع فرهنگی به روی متفکران بسته شود، تا بدانجا که حال فرهنگ‌سازان ایران را در این دوران، پیش از ظهور تجدد در تماس با فرهنگ‌های غربی، به حال جزیره‌نشینانی می‌توان تشبیه کرد که خود را در میانه اقیانوسی از بیگانگان و دشمنان محصور می‌دیدند.

و اما سخن در مورد فرهنگ امروزی ایران را به راستی باید به اجمال تمام بر گزار کنیم، چرا که از یک سو فرهنگ، خود مفهوم بسیار گسترده و پیچیده‌ای است و از سوی دیگر مجال سخن اندک است و زود گذر - اجازه بدهید این قدر بگویم که در فرایند تجدد، فرهنگ ایران دچار حوادث و سوانحی شده که امروز آن را در وضعیتی نه چندان خوشایند قرار داده است. ایران امروز همچنان مذهبی رسمی دارد که در هر دو قانون اساسی آن به رسمیت شناخته شده است، و معنای این سخن این است که در فرهنگ امروزی ما تبعیض مذهبی امری ساختاری است و نه غرضی. در ایران امروز زبان اداری، رسمی و چیره، زبان فارسی است و از این امر چاره‌ای هم نیست، زیرا هیچ یک از زبان‌ها دیگری که زبان مادری برخی از ایرانیان است نه به اندازه زبان فارسی توان نو شدن و سازگار شدن با جهان امروز را دارد، و نه رواج عام آن زبان را، و نه، از همه مهمتر، بر گنج شایگان ادبیاتی تکیه کرده است که به راستی فخر بشریت است.

به لحاظ سیاسی اگر تجربه ایجاد حکومتی دموکراتیک در ایران قرن بیستم چندان توفیقی نداشته، نمی‌توان تنها حاکمان را گناهکار شمرد. گرایش به استبداد در تجربه تاریخی ایرانیان، چندان فراگیر و ریشه‌دار است که تنها با صرف زمان کافی می‌توان بر آن فائق آمد. اگر آزمون تسخیر تمدن غربی در ایران از توفیق چشمگیری برخوردار نبوده است، دست کم یکی از دلایل آن را می‌توان میراث سنت تقلید و ترجیح دانست که هم در گرایش زاهدانه و هم در گرایش عارفانه فرهنگ اسلامی می‌توان پیشینه آن را دید و نشان داد.

و سرانجام روانپارگی ناشی از عدم توفیق تاریخی در انطباق ایران باستان با اسلام، عاملی است که بسیاری از ایرانیان امروز را در برابر گزینشی بی‌معنا میان «ایران» و «اسلام»، سرگردان رها کرده است. این حقیقت تاریخی که اسلام، به صورتی که امروز در ایران، زیرساخت اعتقادی مردم ما را تشکیل می‌دهد، خود دستکار ایرانیان است که در خلال نسل‌ها و عصرهای گوناگون شکل گرفته و استحکام یافته است، هرگز توسط عامه ایرانیان پذیرفته نشده و از راه آثار ایدئولوگ‌های بسیاری، خواه در کسوت هواداران ایران بدون اسلام و خواه در لباس طرفداران اسلام ناب محمدی، رواج عام پیدا نکرده است. نتیجه این شده است که بسیاری از ایرانیان امروز - در سال‌های آغازین قرن بیست و یکم - خود را در مصافی فرهنگی می‌پندارند که در آن ایران و اسلام، فارسی و عربی، عقل و دین در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند. و در این میان مردمی که مبارزه با مذهب را بخشی از مبارزه با حکومتی نامردمی می‌پندارند، در برابر حکومتی که در کسوت ترویج دین، ایمان مردم را به بازی گرفته است. پس به من حق خواهید داد که، بنا بر چنین اعتقادی، از سر درد دل با شما بگویم که، دوستان من، امروز فرهنگ ما - آن‌سان که در رفتار هر روزه‌مان با هم میهنانمان جلوه می‌کند - حال خوشی ندارد. هیچ التجایی هم به گذشته‌های باشکوه و سوابق پرافتخار تاریخی، شرم و ننگ منقوش در بافتار اجتماعی ایران امروز را نمی‌تواند زدود، مگر آنکه همه ما ایرانیان با حفظ همه مبانی اعتقادی خویش، اعتقادات دیگران را به کمال بپذیریم و برای آن حرمت قائل گردیم.

دوستان من، امروز در ایران عرصه روز به روز بر دگراندیشان تنگ و تنگ‌تر می‌گردد، و این واقعیتی است که با پناه گرفتن پس‌پشت شاهنامه فردوسی و مثنوی معنوی و دیوان حافظ نمی‌توان چشم بر آن فرو بست. روایت منسوب به حسین بی‌علی، امام سوم شیعیان، را شنیده‌اید که می‌گویند

در ابیات بالا خواه در تشبیه عدل به شمعی که جهان را به نور خود روشن می‌کند و تشبیه ظلم به آتشی که مملکت را می‌سوزاند، یا در هشدار دادن شاهان و قدرت‌مداران به زوال ناشی از بی‌عدالتی ایشان، یا نوید دادن ایشان به اینکه احساس عدالت‌پروری سلطان، بردباری رعایای ایشان را نیز بیشتر می‌کند تا بدانجا که در برابر قحطی و گرسنگی ناشی از آن نیز طاقت آورند و نشورند، نیروی نوید دهنده‌ای را نهفته می‌بینیم که سرنوشت قدرت‌مداران را به شیوه رفتارشان با زیردستان در می‌پیوندد، و آنها را در وفای آرمانی و خیالین در کنار یکدیگر قرار می‌دهد.

پرسش تاریخی که در این مقوله در برابر ما سر بر می‌کند آن است که چگونه در کار استناد به نمونه‌های درخشان مفهوم‌پروری در قالب شعر و حکایت فارسی بی‌آنکه خود بخواهیم نمونه‌هایی از ادب فارسی در دوران میان رودکی و حافظ در ذهنمان زنده می‌شوند. آیا به راستی در خلال پانصد و اندی سالی که ظهور صفویان را به عصر حاضر می‌پیوندد بساط اندیشیدن در مفاهیم اصلی و اساسی در فرهنگ فارسی‌زبانان در چیده شده یا این پدیده، خود نتیجه نوعی خوشه‌چینی است که شاعران اندیشه‌ساز قرن بیستم از میراث ادبی خود ساخته و برای ما به یادگار گذاشته‌اند؟ پاسخ هر چه باشد می‌توان دلایل عمده‌ای را در این دوران دید و برشمرد که، شاید هیچ یک به تنهایی نتواند بار سنگین رکود و فتور تفکر را در جوامع فارسی زبان بیان کند ولی مجموع آنها را نادیده نمی‌توان گرفت.

یورش‌های ویرانگر مغولان و تاتاران را در نیمه اول قرن سیزدهم و نیمه دوم قرن چهاردهم نمی‌توان از نظر دور داشت، چرا که این دو رویداد تاریخی فضای گفت و شنود را در فرهنگ ما تنگ و تنگ‌تر کرد. شهرهای بزرگی همچون بلخ و هرات و نیشابور و ری نه تنها پایگاه شاهان و جایگاه درباریان ایشان بود بلکه کانون اندیشمندان و سخنورانی نیز محسوب می‌شد که، خواه در مجالس شاهانه، خواه در مدارس و محافل علمی، خواه در مجلس عالمان دین و خواه در خانقاه‌های درویشان، افکار خود و دیگران را تقریر و تحریر می‌کردند و به جای می‌گذاشتند. این‌گونه فضاها را در گیروودار نبرد و میدان مصاف‌های مرگبار جایی برای عرضه کالای خود نماند و نمی‌توانست بماند. نیز، استقرار تشیع در مقام مذهب رسمی کشور ایران در عصر صفویان، یعنی در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، رفته‌رفته محیطی پدید آورد که در آن اسلام شیعیان و اسلام اهل سنت، نه به عنوان دو گرایش متفاوت ولی در کنار یکدیگر، بلکه به صورت دو نظام عقیدتی آشتی‌ناپذیر و ناگزیر از ضدیت با هم سر بر کردند.

بر روی هم این دو رویداد یعنی ویرانی محافل و مجامع درس و بحث و فحص علمی و ادبی و تنگی گرفتن مدارای مذهبی سرچشمه‌های تنوع آرا و غنای فرهنگی ایران را از آن گرفت و حرکتی را در جهت ناب‌سازی و اصول‌گرایی و تمام‌خواهی پدید آورد که در آن آدمی بیشتر پژواک آوای خویش را از دیگری می‌شنید، و نه بیانی متفاوت در قالب کلامی مشفقانه که دعوتی به سخن گفتن و ارائه بدیلی بر فکر ابراز شده را در برداشته



سرانجام خطاب به دشمنانی که قصد جانش را داشتند گفت: اگر دین ندارید دست کم آزاده باشید! امروز آزادی در ایران ارزش برتری شمرده نمی‌شود؛ اگر می‌شد وهنی چنین بزرگ بر آدمیان نمی‌رفت.



در سال‌های اخیر، شاید به دلیل تداوم حرکت جامعه مدنی و کوشش‌های کوشندگان در سطوح و طبقات مختلف جامعه ایران، فضاهای تازه‌ای برای طرح گفت و شنودهای مفیدی در خصوص ضرورت احترام به آزادی‌های فردی، حقوق شهروندی، و لزوم مدارا با همه دگراندیشان و دگرباشان ایجاد شده است. در عین حال، حتی در همین روزها و هفته‌های اخیر نیز، مأموران امنیتی و کارگزاران دولت ایران، دست‌اندازی‌ها و تعدیات جدیدی را آغاز کرده‌اند، که حتی شخصیت‌های شناخته‌شده‌ای همچون شیرین عبادی نیز از آن مصون نمانده‌اند. اینها همه نشانه‌هایی از یک تهاجم جدید است علیه حقوق مدنی شهروندان ایرانی که خبرگزاری جمهوری اسلامی، بعضی سازمان‌های دولتی، و رسانه‌هایی همچون روزنامه کیهان در صف مقدم آن قرار دارند. این بار، اما، لبه تیز این تهاجم متوجه ضعیف‌ترین حلقه این زنجیره به هم بسته است، که بهائیان بی‌گناه و بی‌پناه باشند. پیش‌فرض این تهاجم شاید این باشد که حال که در خصوص فقیه معتبری همچون آیت‌الله منتظری نمی‌توان جز خانه‌نشینی کردن او کاری انجام داد، شاید بتوان با برانگیختن تعصبات مذهبی عامه مردم حرکتی را سامان داد که بتواند حریفان را از میدان دفاع از حقوق بشر بیرون براند. حال اگر مردم ایران، در امر دفاع از حقوق مدنی همه ایرانیان، با شهروندان بهایی و دیگر کسانی که آماج ایذاء و آزار حکومتند همراه و همپا باشند، این کوشش می‌تواند بی‌نتیجه بماند و حتی مهاجمان را نیز متوجه بیهودگی کار خود کند.

به راستی برای کوشندگان حقوق بشر در ایران، آشنایی بیشتر با اصول دیانت بهایی از ضروریات است، نه تنها از نظر دستیابی به سرچشمه‌های حرکت‌های اجتماعی که سرانجام این آیین را پدید آورد، بلکه از این نظر که ما را با دیرپایی خصومت متشرعان شیعه مذهب با این آیین نو آشنا می‌کند. حقیقت این است که آن گونه آرمناخواهی که در بسیاری از متون ادب فارسی، به ویژه در نحلّه عرفانی آن می‌توان دید و نمود، در تفکر بنیانگزاران این دیانت نیز مشهود است؛ و همین امر سرچشمه الهام مؤثری بوده است در تدوین و تکوین افکار کسانی همچون سیدعلی محمد باب. بدین ترتیب، نهضت باب را می‌توان از پدیده‌های متاخر تفکر الحادی دانست که در ایران زمین پیشینه‌ای دیرینه دارد. از سوی دیگر هیچ آیین مذهبی را نمی‌توان یافت که بیش از دیانت بهایی، زمینه‌های لازم را برای به‌کار انداختن اسناد سازمان ملل - و از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر - فراهم کرده باشد. از این رو، برای کسانی که به‌راستی بر این باورند که پایه‌های اخلاقی زندگی جمعی نوع انسانی می‌بایست ناگزیر بر آیین مذهبی استوار باشد - یعنی برایشان پای‌بندی به اصول اخلاقی در خارج از نظام‌های اندیشه دینی یا اصلاً قابل تصور نیست و یا کفایت نمی‌کند - این آشنایی‌ها می‌تواند نه تنها راهگشا باشد، بلکه راهنمای مهمی نیز خواهد بود در برون‌رفت از تناقضات بسیاری که حضور حکومت جمهوری اسلامی ایران، امروزه روز، برای مسلمانان معتقد به طور کلی و به ویژه برای شیعیان در ایران امروز پدید آورده است. سخن آخر در این زمینه این است: آنگاه که پای تعهد به تأمین حقوق بشر در جامعه‌ای همچون ایران در میان است، همه ایرانیان می‌توانند و باید با ایرانیان بهایی هم‌سو و هم‌صدا باشند.

در عین حال، این نکته هم گفتنی است، و شاید پایانی بایسته بر این سخنرانی در این جمع باشد: دفاع از حقوق بشر معنایی بس وسیع‌تر از دفاع از حقوق هم‌مسلمانان و هم‌کیشان دارد. دفاع یک کوشنده بهایی از حقوق شهروندی بهائیان در ایران امروز، کار بسیار پسندیده‌ای است، ولی فعالیت حقوق بشری نیست! دفاع یک ایرانی یهودی، یا ارمنی، یا زردتشتی از حقوق شهروندی یهودیان و مسیحیان و زردتشتیانی که بی‌تردید در جای‌جای جهان امروز آماج انواع اذیت و آزارند، دفاع از گروه خودی است، در برابر گروه غیر، و نه در نهایت در برابر واقعیت ستم و آزار، به مثابه حربه‌ای برای در کردن اینان از میدان‌های اجتماعی. کار دفاع از حقوقی بشر هنگامی معنا و اهمیت دقیق خود را می‌یابد که مسلمانانی همچون شیرین عبادی، یا مهرانگیز کار، یا دیگرانی از این دست، در مقام دفاع از حقوق شهروندی ایرانیان بهایی قد علم می‌کنند، چرا که در اینجا آنچه کوشنده را به فرد تحت‌ستم می‌پیوندد، نه اشتراک مذهبی که انسانیت

در ایران امروز حقوق مدنی ایرانیان یهودی و مسیحی و زردتشتی و مسلمان سنی مذهب در قالب قوانین و مقررات گاه متناقض و متضاد مذهب شیعه جعفری تبیین می‌گردد، و ایرانیان بهایی در مقام پیروان کیشی که مطلقاً به رسمیت شناخته نمی‌شود، به اتهام کفر و الحاد، عملاً از حقوق مسلم شهروندی - به ویژه از حق تحصیلات عالی در دانشگاه‌های کشور - محرومند. امروز در ایران غیرروحانیان با روحانیان برابر نیستند و حقوق شیعیان غیر دوازده‌امامی با شیعیان دوازده‌امامی برابر نیست. امروز در ایران حقوق زنان با مردان برابر نیست. در یک کلام، اساس حکومت امروزی ایران نه بر برابری حقوق افراد ملت، که بر انواع تبعیضات قومی، مذهبی و جنسی نهاده شده است. و این تازه در سطح قوانین است نه در انواع مراحل اجرایی که حتی قوانین موجود خود نظام را زیر پا می‌گذارند و مفهوم قانون و قانونمندی را یکسره از درون تهی و پوک می‌کنند. در ایران امروز دست‌اندرکاران حکومت از نمایندگان سازمان ملل متحد و دیگر سازمان‌های بین‌المللی می‌خواهند تا بهاییت را مذهب قلمداد نکنند.

و آنگاه که از کلیات قانون و مقررات در می‌گذریم و به موارد منفرد می‌رسیم، همین لعاب نازکی هم که رویه انواع تبعیضات را می‌پوشاند خرد می‌شود و فرو می‌ریزد و در زیر آن سطح چرکینی از حکومتی ظاهر می‌گردد که در بندند خویش کمترین اعتقادی به حقوق بشر ندارد، تا بدانجا که به راستی حتی نقل جزئیات ستمی را که بر افرادی همچون اولیا روحی‌زادگان یا بهمن سمندری یا ذبیح‌الله محرمی رفته است را دشوار می‌سازد. شاید یکی از خسران‌بارترین موارد تعدیات مقامات دولتی ایران به ایرانیان بهایی، یورش‌های گهگاه مأموران امنیتی نظام باشد که طی آنها کتاب‌ها و کامپیوترها و دیگر ابزار آموزشی آنان مصادره می‌گردد، دانشجو و استاد دستگیر می‌شوند، و افرادی از ایشان به حبس‌های درازمدت محکوم می‌گردند.

اما علت این که من در این گفتار در خصوص ستمی که به هم‌میهنان بهایی ما می‌شود به تفصیل بیشتری سخن گفتم عمدتاً این است که، در این میان، تبعیض علیه بهائیان بیش از سایر موارد تبعیضات مذهبی، جنبه فرهنگی نیز دارد و فقط در مقوله تبعیضات سیاسی - حقوقی یا عقیدتی - مذهبی نمی‌گنجد، بدین معنا که بسیاری روشنفکران و چپ‌گرایان ایرانی و نیز عامه مردم ایران، خواه در گذشته و خواه امروز، و حتی در فضاهای غربت نیز، دچار تعصبات کوری هستند که نظر آنها را در مورد بهائیان نامساعد می‌کند. به دیگر سخن، مشکل تبعیض علیه ایرانیان بهایی بیش از دیگر انواع تبعیضات مذهبی، متأسفانه در بافتار فرهنگ ایران نیز ریشه دوانده و صدمات و ضایعاتی را موجب شده که عواقب ناگواری در بر خواهد داشت. این موضوع آخرین بخش سخن امروز را تشکیل می‌دهد.

# تداوم نقض حقوق بشر در ایران

## گفت و گو با کاظم علمداری

آنچه در زیر می خوانید بخشی از گفت و گوی مفصل با کاظم علمداری است که به خواهش ما، بخش هایی از آن را مصاحبه گر برای چاپ در این ویژه نامه، در اختیار ما قرار داده اند.

### آرش

#### آیا شما میان اخلاق و حقوق بشر رابطه ای می بینید؟

بله، بسیار. در باره ایران باید این گونه گفت که میان نقض حقوق بشر و فساد اخلاقی رابطه نزدیکی وجود دارد، و جمهوری اسلامی در هر دو زباند است. اخلاق یعنی رعایت حقوق دیگران. فساد اخلاقی یعنی ضایع کردن حقوق دیگران. در ایران نقض حقوق بشر و فساد اخلاقی ابعاد گسترده ای دارد که توسط حکومت و بطور سیستماتیک انجام می گیرد، بطوری که احمدی نژاد با شعار مبارزه با فساد و تبعیض، یعنی نقض حقوق بشرنظر مردم را جلب می کند و انتخابات را می برد. این وضعیت به کلیه بافت جامعه از دین گرفته تا ادارات و خانواده سرایت می کند. زمانی که بی اخلاقی شیوه حکومت دینی شد، دین ابزار توجیه هرگونه فساد و بی اخلاقی در جامعه می شود. آنگاه به نام دین رشوه می گیرند و رشوه می دهند. به نام دین دروغ می گویند، به نام دین افراد را دستگیر می کنند، به نام دین رعب و وحشت براه می اندازند، به نام دین در زندان ها شکنجه می کنند، به نام دین در انتخابات تقلب می کنند، به نام دین ثروت ملی را غصب و یا میان خود تقسیم می کنند. یعنی همه این اقدامات ضد اخلاقی برای رضایت خاطر خداوند انجام می گیرد. این ها نمونه هایی از فساد اخلاق و نقض حقوق بشر در ایران است.

#### چه معیار و ویژگی های را باید در تعریف حقوق بشر بکار برد. آیا حقوق بشر تعریفی جهانی دارد یا تابع ویژگی فرهنگی و تاریخی است؟

البته پدیده ها را نمی توان از تاریخ جدا کرد. حقوق نیز چنین ویژگی دارد. اما زمانی که حقوقی شناخته شد دیگر تابع زمان و مکان نیست. به ویژه آنکه حقوق بشر را حقوق طبیعی انسان می شناسند که شامل حق حیات یا زندگی کردن، آزادی برای اندیشیدن و بیان عقیده و برابری در برابر قانون است. با پیدا شدن قانون به جای سنت، حقوق فرد نیز با معیار حقوقی تعریف می شود، تبعیض بخشی از سنت و مذهب است، ولی قانون تبعیض پذیر نیست. چون حقوق بشر، حقوق طبیعی انسان شناخته می شود. پس جهانشمول است و تابع معیار دیگری جز انسان بودن نمی شود. ولی بطور قطع در جامعه ای که نه انسان ها برابر شناخته می شوند و نه حقوق شهروندی مفهوم پیدا کرده است، تعریف واحدی هم برای انسان بکار برده نمی شود. یعنی برخی انسان ترا از انسانهای دیگرند و از حقوق ویژه بر خوردارند. طبق سنت و قانون اسلامی، مسلمان ها، انسان تر از غیر مسلمان ها هستند و از حق بیشتری بر خوردارند. البته این امتیازها را نهاد قدرت برای قشر و طبقه و ایدئولوژی خاصی بکار می برد.

#### لطفا در باره حقوق طبیعی توضیح بیشتری بدهید.

بر اساس واقعیت اجتناب ناپذیر، تمام انسان ها آزاد متولد می شوند و مستحق حقوق و حرمت انسانی اند. تمام انسان ها با عقل و شعور متولد می شوند و باید اجازه داشته باشند که سرنوشت خود را خود تعیین کنند. این تعریف مسلما در یک جامعه سنتی که ارزش ها و هنجار های دینی بر جامعه حکومت می کنند و زندگی فرد در زندگی جمع یا گروه های اجتماعی، خانوادگی و طایفه ای ادغام شده است و کسانی خود را متولی

مشترک ایشان است. هر گاه بتوان هدف مشترک مثبت و عامی هم در این گونه دفاع از حقوق بشر جست، می بایست به ساحتی اندیشید، از تاریخ و فرهنگ که در آن اصل تنوع آراء و افکار، و نظاره گل های رنگ رنگی که می تواند در دشتی واحد بروید، در خود و به خاطر خود مثبت و مفید ارزیابی می شود. شاید یکی از فاجعه بارترین صدماتی که موج های پی در پی سرکوب نیروهای کثرت گرای ایران - از کانون نویسندگان/ ایران در سال های نخست انقلاب گرفته تا اعدام های تابستان ۱۹۸۸، تا سعبیدی سیرجانی و قربانیان قتل های زنجیره ای، تا یورش های اخیر به بهائیان و دگراندیشان و دگرباشان دیگر - در پی داشته است، تقلیل گونه گونه فرهنگی ایران باشد. شاید حکومت مداران ایران امروز، با راه اندازی هر یک از این خیزب های ویرانگر، خود را گامی نزدیک تر به انگاره ذهنی خود - که همانا برپا ساختن «ملت مسلمان ایران» یا «امت اسلام» است بیندارند. چنین تصویری، اما بر جهانی مَرکب استوار است که خود نشان بی خبری ایشان از تاریخ اسلام در سرزمین ایران و از غنای شگفت انگیزی است که این تنوع ظرفیت، این همزیستی شکننده، این اشتراک پُر تنش، این واقعیت ایمان فردی به آیینی و مذهبی و درک ناگزیری همبود انسانی با دیگری، دیگرانی، که به همان اندازه به آیین مذهب خود ایمان دارند، به آداب و ادبیات روئیده بر این دشت پهناور بخشیده است.

اجازه می خواهم از همین جا نقبی به شعری بزنم که در خلال تنظیم این سخنرانی همچنان در ذهن من جست و خیز می کرده. در این شعر بانوی یگانه شعر فارسی، سیمین بهبهانی، با الهام از آیه قرآنی «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى اللَّيْلِ كَيْفَ خَلِقَتْ» (آیا نمی نگرند به شتر که چگونه ساخته شد). آسوره الاعلی، آیه هفدهم مخاطبان معاند خود را به نظاره ای دعوت می کند که می تواند سرنوشت محتوم همه حکومت مدارانی باشد که با رفتار خود صبر و حوصله مردم را به پایان رسانده اند. به نظر من، بهبهانی در این شعر دقیقاً به گنه معضلی رسیده است که در عنوان سخن امروز من مندرج است: چگونه آن نظام سیاسی که روزگاری داعیه بازگرداندن کرامت انسانی را به فرد فرد شهروندان ایرانی داشت، در گذاری سی ساله، چندان از درون تهی گشت که کارگزارانش امروز، نه نیروی مذهب را در کار تزکیه انسان درک می کنند و نه آن آزادگی را دارند که افراد آدمی را صرفاً به مثابه انسان و نه به دلیل تعلقشان به این گروه زبانی، نژادی یا مذهبی - چنانکه هستند - ببیزیند. آیا سرنوشت اینان جز آن خواهد بود که در این شعر، شتر با ساربان می کند؟

که چگونه ساخته شد، باری ز سراب و حوصله پنداری که چگونه دیده فریب آمد که چگونه حوصله می آری به عطش، به شن، به نمکزاران به نگاهی از سر بیزاری ز شیار شوره نشان دارد که به گونه هات شود جاری ز هر آنچه مایه آگاهی ز کدام هیچ بینباری هیمان اشتر عطشان را نرود سبک به گرانباری به صف خشونت دندان ها که ز کینه زخم شود کاری رگ ساربان زده با دندان و نگاه کن به شتر، آری...	و نگاه کن به شتر، آری نه ز آب و گل که سرشتندش، و سراب را همه می دانی و سراب هیچ نمی داند و چگونه حوصله می آری و حضور گستره را دیدن و نگاه کن که نگاه اینجا چو خطوط خشک پس از اشکی و به اشک بین که تهی کردت و تو این تهی شده را باید و در این تهی شده می بینی که جنون برآمده با صبرش و جنون دو نیشه رخشان شد که ز صبر کینه به بار آید، و نگاه کن که به کین توزی ز سراب حوصله تنگ آمد
--	---



های اجتماعی می شود. حتی نزدیک ترین افراد به یکدیگر، مانند همسران، پدر و مادر و فرزندان زمانی که با هم و یا در مجاورت یک دیگر زندگی می کنند با هم تضاد و تقابل پیدا می کنند. همین ویژگی است که انسان را وا می دارد که از حوزه حقوق طبیعی که زیستن بدون ممانعت است، به حوزه حقوق اجتماعی که با هم زیستن و دارای محدودیت است، گذر کند. در دورانی که انسان در جوامع سنتی زندگی می کرد، سنت ها، هنجارها و قواعد زیست اولیه با یکدیگر را می آموزد. ولی با رشد جمعیت، تقسیم کار اجتماعی، شهرنشینی و پیچیده شدن مناسبات اجتماعی، سنت ها دیگر پاسخگوی نیازمندی زندگی اجتماعی بشر نبود و نیست. به ویژه انسان در پی پیچیده شدن مناسبات اجتماعی اش و هیاهوی جامعه توده وار به دنبال آرامش زندگی نیز هست. به این دلیل به فکر چاره افتاد که نظمی برای زندگی انبوه یا زندگی با کسانی که غریبه محسوب می شوند بیابد.

### چه جوامع و یا چه کسانی را می توان پیشرو کشف و تنظیم این مناسبات دانست؟

جوامع غربی و متفکران عصر روشنفکری مانند چارلز منتسکیو و ژان ژاک روسو، متأثر از فیلسوفانی چون رنه دکارت، توماس هابز، و جان لاک با آغاز دوره مدرنیته راه چاره را در تنظیم قراردادهای اجتماعی دیدند. روسو خود کتاب قرار داد های اجتماعی اش را بر همین اساس تنظیم نمود. اساس این قرار دادها رعایت حقوق طبیعی و اجتماعی انسان بوده است. در عین حال گفته می شود که حقوق انسان جهانشمول است. یعنی تابع زمان و مکان خاصی نیست. در تمام کشورها و در تمام زمانها باید رعایت شود. همانطور که اشاره کردم انسان در دوره مدرن به این نیاز واقف شد و متوسل به تنظیم قرار داد، از جمله قرار داد چگونه حکومت کردن، و رعایت حق طرفین، یعنی مردم و نماینده آنها دولت شد.

### آیا جهانشمول بودن حقوق بشر هم پایه طبیعی دارد؟

بله. بر خلاف "قوانین اجتماعی" که قرار دادی و توافقی و تابع زمان و مکان هستند، و نتیجه مناسبات انسانها با یکدیگر، قوانین طبیعی جهانشمول اند و با انسان زاده می شوند و تابع زمان و مکان نیستند. برای مثال قوه جاذبه، قانون طبیعت و در همه جای کره زمین یکسان است. یا آب در سطح تمام دریاها در ۱۰۰ درجه سانتیگراد به جوش می آید، یا در ارتفاع هوا سبک تر و در سطح زمین هوا سنگین تر است. اینها قوانین طبیعت و جهانشمول اند. انسان هم در تمام دنیا نیازمند تنفس، غذا خوردن، اندیشیدن و برآوردن نیازمندی های طبیعی خود است و در این مورد استثنایی وجود ندارد. نمی توان گفت فردی که در اروپا متولد می شود حق فکر کردن دارد و فردی که در ایران متولد می شود حق فکر کردن ندارد. زیرا انسان بدون فکر کردن، انسان نیست. فکر کردن خصلتی است که انسان را از حیوان منفک می کند، نه انسان را از انسان. پس قوانینی که مرتبط به حفظ انسان و فراهم آوردن نیازمندی های مستقل او است نیاز جهانشمول است. کسی نمی تواند بگوید من به جای تو فکر می کنم، به جای تو رنگ لباس تو را انتخاب می کنم و غیره.

### با این حساب می توان نتیجه گرفت که "قوانین اجتماعی" ملهم از قوانین طبیعی اند، ولی با آنها برابر نیستند. اینطور نیست؟

چرا همین طور است. قوانین طبیعی نزدیک به مطلق و پایدارند و با کشف و کنترل آنها سلطه انسان بر طبیعت افزایش می یابد، ولی "قوانین اجتماعی" نسبی اند و قابل تغییر. قوانین طبیعی بخشی از طبیعت اند که انسان در ساخت آن سهمی ندارد، و تنها در کنترل نسبی آن نقش دارد. انسان در رخ دادن و ندادن زلزله نقشی ندارد، ولی در کنترل عوارض آن می تواند نقش داشته باشد. درحالیکه "قوانین اجتماعی" کاملاً انسان ساخته اند. به همین دلیل قوانین طبیعی ثابت و قوانین اجتماعی بنا بر نیازمندی های بشر و پیشرفت و تکامل جوامع تغییر می کنند. بطور مثال در آمریکا زنان از سال ۱۹۲۰ حق رای به دست آوردند. این قوانین در پی مبارزه جنبش های زنان در برابر کسانی که نفی آنرا طبیعی می پنداشتند در آمریکا تغییر کرد. یکی از مشکلات همین است که گروه های که در حفظ قوانین جاری و سنت ها نفع دارند، آنها را طبیعی و غیر قابل تغییر

حفظ سنت ها و منافع جمع می دانند مصداق ندارد. به همین دلیل از نظر تاریخی و تحلیلی پدیده حقوق بشر متعلق به دوره مدرن است. دوره ای که سنت ها در حاشیه قرار می گیرند و فرد از گروه جدا می شود، طایفه از هم می پاشد، شهرنشینی شکل می گیرد و خانواده تک هسته ای شکل غالب می شود، فردیت (اندیدیوجوالیسم) یعنی انسان متکی به خود و مستقل از گروه شکل می گیرد و قانون رسمیت می یابد. بررسی تاریخی و تحلیلی پیدایش پدیده حقوق بشر در غرب در عین حال توضیح گر پیدا نشدن آن در جوامعی مانند ایران است. در جوامعی که هنوز با گذشت سه سده از این واقیعت در غرب، حوزه خصوصی از حوزه عمومی جدا نشده است، سنت و تبعیض دینی بر قانون برتری دارد، و یا دقیق تر بگویم قانون بر اساس معیار های سنت دینی تعریف می شود. پس هنوز خصلت قانون را ندارد.

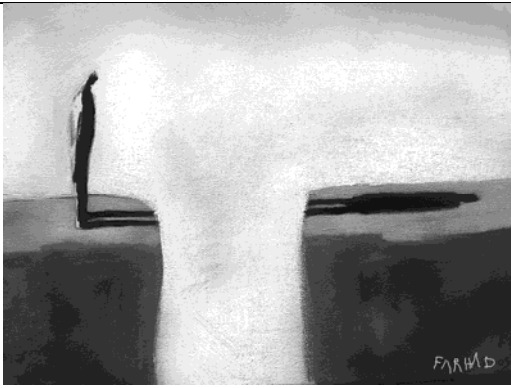
### منظور از حوزه خصوصی و حوزه عمومی، و مشخصه بر جسته آنها چیست و تفکیک این دو از هم چگونه است؟

تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی ویژگی شکل گیری جامعه مدنی است. حوزه خصوصی به محدوده ذهنی و عینی فرد اطلاق می شود که عمل او در زندگی جمع نقش مستقیم ندارد. فرد مسئول خوب و بد زندگی خود است و او را با خانواده و طایفه جمع نمی بندند. در حوزه ذهنی، مانند اعتقادات دینی، صاحب اختیار است و جامعه نمی تواند برای او تعیین تکلیف کند. در جوامعی که جامعه مدنی شکل گرفته است، فرد می تواند روز شنبه مسلمان باشد، روز یکشنبه مسیحی، روز دوشنبه بودایی، روز سه شنبه یهودی و روز چهارشنبه بی دین و و غیره و کسی با او کاری ندارد. در حالیکه در جامعه ای مانند ایران و افغانستان و عربستان فرد با تغییر دین خود با تهدید مرگ روبرو می شود. یعنی حوزه عمومی در حوزه خصوصی به شدت دخالت می کند. در حوزه خصوصی عینی مانند حق انتخاب پوشاک و محل زیست و انتخاب نوع غذا و غیره نیز چنین است. حوزه عمومی از دایره زندگی خصوصی افراد خارج است و جنبه همگانی دارد. مثلاً رانندگی در خیابان. آنجا متعلق به همه و مشاء است و رعایت قوانینی که حقوق همه را در نظر گرفته باشد، ضروری است. مانند سرعت در رانندگی با تصمیم قانون گذار. در جامعه مدنی، مالکیت، حوزه خصوصی افراد است و دولت نمی تواند مالکیت کسی را از او بگیرد. مگر آنکه ثابت کند برای منافع عموم ضروری است و راه دیگری وجود ندارد. مانند ساختن جاده و یا سد های آبیاری، که اگر چنین ضرورتی پیدا شد، دولت موظف است که ارزش منصفانه ملک او را بپردازد و خسارت او را جبران کند. همه اینها در مدرنیته و حضور جامعه مدنی صادق است. در جوامع پیشا مدرن حکومت ها خود سرند و هر کجا اراده کنند به حقوق افراد به سود خود تجاوز می کنند. به همین دلیل رعایت حقوق بشر که به حوزه خصوصی بر می گردد، به جامعه مدرن تعلق دارد. در چنین جامعه ای است که حقوق انسانی محترم شناخته می شود. و دولت حق ندارد مثلاً به بهانه توهین به مقامات مملکتی کسی را مجازات کند. اما جامعه ایران که هنوز از نظر ذهنی در برزخ سنت و مدرنیته زندگی می کند بنیاد های این حقوق شکل نگرفته است. اگر چه حقوق بشر وجهی از حوزه خصوصی است، ولی محافظت از آن به عهده حوزه عمومی، یا دولت است. دولت برای محافظت از این حقوق از مردم مالیات می گیرد.

### شما در ابتدای صحبت تان به حقوق بشر به عنوان حق طبیعی انسان و به جهانشمول بودن آن اشاره کردید. منظور از این دو واژه حق طبیعی و جهانشمول بودن چیست؟

فرض بر این است، یا اصل بر این است که پایه حقوق بشر قانون طبیعت یا عدالت طبیعی است. براساس قانون طبیعت، انسان قوانین اجتماعی و اخلاقی یا اتیک مناسبات اجتماعی را تنظیم می کند. به عبارت دیگر انسان از طبیعت می آموزد که چگونه هارمونی و هماهنگی در زندگی اجتماعی اش به وجود آورد، و قوانین طبیعی را اجتماعی یا توافقی و اخلاقی ( اخلاقی به معنای رعایت حقوق دیگران) کند. زیرا ویژگی دیگر انسان اجتماعی بودن اوست. یعنی انسان تک و تنها نمی تواند زندگی کند. به همین دلیل برای رفع تعارض و جنگ و جدال دائمی متوسل به قرارداد





مشروطه شد، اما نه با انقلاب، بلکه با رفرم و اصلاحات، یا انقلاب غیرخونین. در حوزه های دیگر نیز تحولاتی رخ داد که جامعه را آستان این حوادث و دگرگونی ها کرد. بطور مثال لیبرالیسم اقتصادی سبب رشد سرمایه داری و بازار آزاد اقتصادی شد. لیبرالیسم سیاسی باعث تحلیل رفتن حکومت های متمرکز و مطلقه و پیدا شدن حکومت های انتخابی شد. و لیبرالیسم فلسفی به آزادی فرد و جدا شدن او از گروه و پیدا شدن فردیت یا اندویدجوالیسم گردید.

### معنی و منظور از حکومت انتخابی، بازار آزاد، یعنی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی تقریباً روشن است. غرض از لیبرالیسم فلسفی چیست؟ آیا این همان آزادی فرد یا حقوق بشر است؟

البته لیبرالیسم فلسفی با آزادی فرد یا ایندیویدجوالیسم، یعنی فرد در برابر گروه، یا فرد مستقل از گروه مربوط می شود. پدیده غیر قابل تقسیمی مانند فرد Indivisible. در برابر گروه و آزادی او هسته لیبرالیسم فلسفی را تشکیل می دهد. یعنی فرد غیر قابل تقسیم است، ولی گروه قابل تقسیم. پس حقوق فرد نیز قابل تقسیم نیست. فردیت مفهومی است که برای انسان صاحب استقلال، به خود متکی و آزاد از وابستگی بکار گرفته می شود. همه این صفات نشان می دهد که انسان در عصر فئودالیسم، یا پیشا مدرن نمی توانست از حقوق بشر حرف بزند. زیرا انسان در آن دوره به دیگران وابسته بود. جمع و گروه بر سرنوشت فرد حاکم بود. حتی احساسات و عواطف، وجدان و آگاهی فرد، جمعی تعریف می شد.

شما پدیده honor killing (قتل برای حفظ حیثیت خانواده) را در نظر بگیرید. این اوج وابستگی و تعریف گروهی از فرد است. عمل یک زن، که بطور فیزیکی جدا از خانواده و گروه است، به مجموع عواطف خانواده و قبیله متصل است. بنابراین فیزیک این فرد نیز به جمع تعلق دارد. برای ازدواج اش، یا نقشی که در جامعه دارد، جمع، یعنی خانواده، یا طایفه او تصمیم می گیرد. یک فرد از اعضای قبیله نه تنها به خود حق می دهد که زنی را که با بیگانه، آمیزش کرده است را به قتل برساند، بلکه آنرا وظیفه خود برای دفاع از حیثیت خانواده و قبیله می داند. در اینگونه جوامع، مناسبات اجتماعی لازم برای شکل گیری حقوق بشر، که ویژگی فرد، یا فردیت است، بوجود نیامده است. یعنی حق زندگی برای زنی که تابع اراده جمع، به ویژه مردان خانواده نباشد، وجود ندارد. این ویژگی ها در جامعه ایران بسیار نادر است و نمی توان بعنوان یک مانع از شکل گیری حقوق فرد از آن نام برد.

یا تصور کنید که مسلمانی در جامعه ای مانند ایران و افغانستان از دین خود برگشته باشد. در این جامعه عمل او را توهین به عواطف و اعتقادات جمعی دانسته او را مستحق مرگ می دانند. مثال محاکمه عبدالرحمان در افغانستان، و دکتر هاشم آغا جری در ایران در سال های گذشته. این ها ابزار سرکوب فرد و ممانعت از استقلال فکری او توسط حکومت است. به ویژه در ایران ربطی به وجدان جمعی جامعه ندارد. درست برعکس، وجدان جمعی جامعه بسیار فراتر از ارزش های سنتی و دینی حکومت رشد کرده است. در اینگونه جوامع نمی گذارند شرایط ذهنی لازم برای پرورش حقوق بشر رشد کند. در ایران بر خلاف افغانستان، شرایط عینی رشد حقوق بشر فراهم شده است، ولی قدرت حکومتی مانع از شکل گیری آن است. باید

می دانند. در حالیکه آنها اجتماعی و ساخته بشرند. به همین دلیل می توانند دو باره بر اساس نیازمندی های جدید انسان ساخته شوند. زنان در ایران در سال ۱۳۴۱ به حق رای دست یافتند. تا آن زمان بسیاری نا برابری زنان را طبیعی یا خدا دادی می پنداشتند. هنوز هم کسانی چنین می پندارند. در ۵۰ سال گذشته قوانین طلاق در جوامع مختلف دستخوش تغییرات بزرگی شده است. برخی از ادیان طلاق را مجاز نمی شمردند، ولی امروز جامعه زیر بار آن نمی رود. بشر برای راحتی خود سنت ها و قوانین کهنه را تغییر می دهد. این قوانین در پی تحول اجتماعی و تحول فکری بشر به دست آمدند. خلاصه اینکه کسانی حق طبیعی بشر را نفی می کنند و برعکس قوانین اجتماعی که به سود خودشان است را طبیعی و گاهی الهی جلوه می دهند که مانع تغییر آنها بشوند. حقوق بشر را انسان کشف کرد، و غربیان زود تر از دیگران به این کشف رسیدند. ولی حقوق اجتماعی را انسان اختراع کرد. انسان دولت را کشف نکرد، اختراع کرد، دین را اختراع کرد. واژه کشف و اختراع گویای سرشت حقوق بشر و سایر حقوق انسانی، از جمله حقوق مدنی و حقوق سیاسی است. حقوق بشر را نمی توان دست کاری کرد و ایرانی و اسلامی و چینی و غربی از آن ساخت. ولی قوانین اجتماعی را می توان.

### آیا حقوق بشر هم همین گونه بدست آمده است، یعنی تفکر انسانی و تحول اجتماعی در پیدایش آن نقش داشته اند؟

حقوق بشر، پیشا پیش دگرگونی های دوره مدرنیسم بوجود آمد. اصولاً تحولات عصر مدرن، تابع دونیرو بوده است. نخست نیروی اجتماعی که مناسبات سنتی را بهم ریخت و انسان را مجبور به پذیرش مناسبات نوینی کرد. این نیرو شامل تحولاتی از نوع پیدا شدن سیستم سرمایه داری، انقلاب صنعتی، شهر نشینی، انقلابات اجتماعی و سیاسی، تحولات علمی، تغییرات مذهبی، پیدا شدن جنبش های اجتماعی مانند جنبش کارگران، و جنبش زنان و بزرگترین آن جنبش اصلاح دینی کالون، کشیش پایه گذار پروتستانیسیم، یا اصلاحات مذهبی (رفرماسیون) و غیره، و دوم، نیروی فکری و فلسفی بود که در نهضت روشنگری اروپا تجلی یافت. متفکرین جنبش روشنگری خود متأثر از افکار فلسفی توماس هابز، و جان لاک بودند. ویژگی های اصلی این تحول فکری شامل رشد راسیونالیسم، یا خردگرایی، رشد علوم تجربی، پلورالیسم سیاسی، سکولاریزاسیون یعنی جدا شدن دستگاه دین از دولت و دستگاه قضایی، و هیومنیسم، یا محور گرایی انسانی است. همین آخری، یعنی اهمیت پیدا کردن انسان صاحب حق در برابر انسان تماماً تکلیف در برابر خداوند، پایه حقوق بشری که هابز و لاک توصیف کرده بودند را تقویت کرد. یعنی استدلال متفکران نهضت روشنگری این بود که انسان زاده نشده است که تکلیف دینی انجام دهد، بلکه انسان با حقوق طبیعی متولد می شود و خارج از هر معیاری حق دارد از زندگی اش لذت ببرد. در حالیکه لذت بردن از زندگی در مذاهب منع شده است. برای کسب حقوق بشر این سد ها می بایست شکسته می شد. به همین دلیل یکی از تلاش های متفکران عصر روشنگری مقابله با مذاهب خرافی، کهنه پرستی و کلیسای متولی نظارت بر اجرای وظایف دینی بود. یکی از دلایل رشد جنبش اصلاح دینی در مسیحیت همین بود، تا به نیازمندی های جدید انسان در دوره مدرن پاسخ دهد.

### ارتباط این تحولات با انقلاب فرانسه چگونه بوده است؟

منتیسکیو و روسو همراه دو فیلسوف بزرگ دیگر فرانسوی، یعنی ولتر و دید رو، چهار رکن فکری انقلاب کبیر فرانسه محسوب می شوند، که البته هیچکدام از آنها پیروزی انقلاب کبیر فرانسه را ندیدند. روسو با نگاشتن کتاب قرارداد های اجتماعی پایه های حکومت موروثی سلطنتی فرانسه را سست و حکومت بر اساس قرارداد میان نمایندگان مردم، یعنی پارلمان را بنا نهاد. اما فقط این ها نبودند. تحولات دیگری نیز در اروپا، به ویژه در انگلستان رخ داد که به این امر یعنی، پایان سلطنت مطلقه و انقلاب فرانسه کمک کرد. بطور مثال پیش از فرانسه حکومت سلطنتی در انگلستان

کرد. در ایران با انقلاب ۵۷، نهاد دین از حد یک شبکه تشکل جامعه مدنی و چالش گر قدرت دولتی، خود به قدرت دولتی بدل شد و سد راه تحولات دمکراتیک گردید. بنابراین در ایران حقوق بشر در گرو اصلاح حکومت سنتی و دینی است، در حالیکه در گروگونی های زیر بنایی لازم برای رسمیت یافتن حقوق بشر و پدیده شهروندی و قانون بوجود آمده است.

**اجازه بدهید باز برگردیم سر اصل موضوع، یعنی حقوق بشر. شما اساس حقوق بشر را قانون طبیعی یا عدالت اجتماعی قرار دادید. یا حق و حقوقی که با انسان متولد می شود و باید با او بماند و هیچ کس حق ندارد که آنرا از او سلب کند. به عبارت دیگر این حق طبیعی فرد است که زندگی کند و هر طور که خود صلاح می داند در پی خشنودی خود باشد. چه کسانی در آغاز به این اصول توجه کردند، چرا ما ایرانی ها که تمدن ۲۵۰۰ ساله داریم به این اصول دست نیافتیم؟**

اجازه بدهید که این دو موضوع را از هم جدا کنیم. نخست به این مطلب به پردازیم که پایه گذران فکری حقوق بشر چه کسانی بودند و سپس موضوع دست نیافتن ایرانی ها به آن را باز هم بیشتر تشریح کنم که خود محث نسبتاً مفصلی است.

جدا از برخی متفکران مسیحی در عصر رفرماسیون که با مطلق گرایی کاتولیسم مقابله کردند، باید از اشخاصی چون **توماس هابز**، در سده ۱۷ و کتاب معروف او با عنوان "لویاتان"، در باره قدرت مطلق دولت (کامن ولث) یاد کرد. این اثر اساس فلسفه شناسی غرب شناخته می شود. دکتربین یا آموزه هابز در این کتاب بنیان جامعه و حکومت مشروع یا قانونی است. کتابی است در زمینه تئوری قراردادهای اجتماعی، پیش از نگارش کتاب قرارداد های اجتماعی روسو، در باره دولت- ملت، و روح القوانين منتسکیو که کتابی است در زمینه تفکیک قوای سه گانه حکومتی، کتاب **جان لاک**، فیلسوف انگلیسی در باره جامعه مدنی، **دید ۵ رو**، ویرایشگر کتاب ۲۰ جلدی دانشنامه، و آزادی مذهب. **دید ۵ رو** که زبانی کنایه آمیز را در باره کلیسا بکار می گرفت، در باره آزادی انسان به زبانی استعاره ای نوشت که "تا زمانی که آخرین پادشاه با روده آخرین کشیش به دار آویخته نشود انسان آزاد نخواهد شد!" و **ولتر** نویسنده دیکشنری فلسفه، متفکری دیگری بود که آثارش در دو انقلاب فرانسه و آمریکا اثر گذاشت. این متفکران با درجات مختلف در شناسایی پدیده حقوق بشر نقش داشتند.

اما **هابز** اهرم محافظت از حقوق بشر را دولت مقتدر می دانست. زیرا ضمن پرداختن به حقوق بشر، بعنوان حقی طبیعی، انسان را بطور طبیعی خشنوت طلب می دانست. تز او در باره "جنگ همه علیه همه" ضرورت دولت مقتدر را توجیه می کرد. **منتسکیو** نیز با انتشار کتاب قرارداد های اجتماعی مسیر تحول از حکومت سلطنتی به جمهوری پارلمانی را هموارتر کرد.

**آیا تز های هابز بیشتر با حقوق بشر ارتباط دارد یا بیشتر در حوزه توجیه ضرورت دولت قدرتمند است؟**

این دو در هم تنیده اند. کتاب او درباره قدرت مطلقه در زمان جنگ داخلی انگلستان یعنی سال ها ۱۶۴۲ تا ۱۶۵۱ نوشته شد. او در این کتاب از حقوق انسان ها در برابر یکدیگر و دولت به عنوان امری طبیعی دفاع کرده است. او علیه جنگ بود. معتقد بود که شور و اشتیاق انسان به صلح به دلیل ترس از مرگ است. و همین ترس انسان را و می دارد که راه گریز از آن را بیابد. پس انسان برای حفظ صلح و دوری از جنگ ناچار به تنظیم قراردادهای اجتماعی است. اصل محوری این قرار داد ها حقوق طبیعی انسان یا حقوق بشر است و دولت مقتدر برای حفظ و اجرای این قرارداد لازم است. زیرا در غیر این صورت جنگ همه علیه همه رخ خواهد داد.

**جنگ داخلی انگلستان منجر به سقوط نظام سلطنتی انگلستان شد و تحولاتی به سود حکومت پارلمانی به وجود آورد. آیا این دگرگونی سیاسی به رشد حقوق بشر هم کمک کرد؟**

البته. جنگ های داخلی انگلستان ابتدا منجر به اعدام چارلز اول پادشاه

این ویژگی های جامعه سنتی از هم بپاشد تا حقوق بشر به رسمیت شناخته شود. در مقاله ای خواندم که در دهه گذشته ۵۰ نفر از دختران مهاجر ترک و کرد در آلمان توسط افراد خانواده های خود با توجیه همان honor killing یا قتل برای حفظ حیثیت خانواده کشته شده اند.

سرنوشت نسل جوان در میان خانواده های مهاجر که در دو گانگی کشمکش فرهنگ مدرن و فشار سنت ها گیر کرده اند بسیار غم انگیز است. این دختران جوان که در فرهنگ و جوامع مدرن اروپای بزرگ شده اند قربانیان راه تحول فرهنگ های عقب مانده اند. یا مهاجران برخی از کشور های آفریقایی در جوامع غربی زندگی می کنند هنوز سنت ختنه دختران در میان برخی از آنها رایج است. این مشکل نهاد های مدرن در جوامع غرب، یعنی بیمارستان ها و دادگاه ها را دچار سرگردانی کرده است. زیرا نمی دانند با این پدیده های کهنه و ضد انسانی در جامعه مدرن چگونه برخورد کنند. نکته جالب اصرا این خانواده های سنتی برای زندگی در جوامع غربی است. آنها می خواهند از دیگر مزایای مادی این جامعه استفاده کنند، ولی قادر نیستند که تحول ذهنی این جوامع را بپذیرند. همین امر است که به نوعی در ایران رهبران حکومتی عطش فراوان برای استفاده از تمام دستاوردهای علمی و تکنولوژیک غرب را دارند ولی در برابر تحولات فکری و سیاسی و اجتماعی آن به شدت مقاوت می کنند.

**بنابراین باید گفت که مفهوم فردیت در برابر جامعه، دولت، نهادهای اجتماعی دیگر چون مذهب، خانواده سنتی قرار می گیرد. اینطور نیست؟**

بله همین طور است. مفهوم فردیت در برابر کلیت، جمع گرایی، توتالیتریسم، کامیونتریسم، محله گرای و قوم گرای قرار می گیرد. برای عملی شدن حقوق بشر، باید مناسبات کهنه حاکم برای این جوامع نیر از هم بپاشد. یعنی در این جوامع تنها دولت ستمگر وجود ندارد، خانواده، دین و فرهنگ ستمگر نیز وجود دارند که همه آنها احتیاج به اصلاح و دگرگونی دارند. البته با اصلاح حکومتی راه برای اصلاحات دیگر بسیار باز خواهد شد. دولت در جوامع سنتی بزرگترین مانع در این راه است. اگر اصلاح سیاسی به عهده احزاب مدرن است، اصلاح مدنی، دینی و خانوادگی را باید تشکل های مدنی و دینی مدرن از طریق آموزش مستمر انجام دهند. نقش دولت در این رابطه بسیار مهم است. ولی تنها تغییر حکومتی این مشکلات را حل نمی کند.

**آیا این به این معناست که برای کسب حقوق بشر باید منتظر این دگرگونی ها شد؟**

ابتدا. تغییرات می تواند از زوایه های مختلف آغاز شود. کسب حقوق بشر در پیچه ای است برای اصلاحات دیگر در جامعه، از جمله اصلاحات حکومتی. بسیاری از این تحولات با رشد حقوق بشر بوجود می آید. اگر حقوق بشر در ساختار ذهنی افراد شکل بگیرد، اگر دولتی وجود داشته باشد که قوانین حفظ این حقوق را تنظیم و اجرا کند، اگر دستگاه آموزش و پرورش، رسانه های گروهی مطلع و متعهد به رعایت حقوق بشر وجود داشته باشند، جامعه و افراد به سرعت تحول می یابند. مشکل این است که در این جوامع نهاد های اساسی جامعه چون دولت و دین متولی حفظ سنت های کهنه اند، تا آموزش ارزش های نوین بشری. مدافعان حق بشر در برابر این قدرت های بزرگ، یعنی در برابر پول، اسلحه، دادگاه، زندان، و دستگاه تبلیغاتی آنها قرار دارند و باید بکوشند که مردم را در برابر آنها آموزش دهند و با حقوق شان آشنا کنند. به ویژه اینکه تجارب راه پیموده شده کشور های دمکراتیک در برابر آنهاست.

**ولی به نظر می رسد که جامعه ایران از حکومت ایران بسیار جلوتر است. اینطور نیست؟**

همین طور است. در ایران همانگونه که گفته شد، بزرگ ترین سد تحول خود حکومت است. در حالیکه در کشور های غربی زمانی که بورژوازی فئودالیسم را کنار زد، خود پیشتاز بسیاری از اصلاحات در جامعه شد. در اروپا بورژوازی نه تنها قدرت فئودالیسم را کنار زد، بلکه با کلیسای کاتولیک که محافظ خرافات و سنتی های کهن بود نیز به شدت مقابله

وقت در سال ۱۶۴۹ شد و در پی آن انقلابی که به انقلاب شکوهمند (Glorious) معروف است در سال ۱۶۸۸ و با فرماندهی **الپور کرومول** (Cromwell) حکومت پارلمانی شکل گرفت، و پس از یک دهه حکومت **کرومول**، و با بر گشت سلطنت مشروطه در انگستان، به جای سلطنت مطلقه، مدارا گری، از جمله مدارا گری مذهبی با پروتستان ها شکل گرفت. در بحیوه همین دگرگونی های سیاسی و دینی است که اولین قانون دفاع از حقوق فرد یا (Bill of Rights) نوشته شد.

**ظاهرا در همین زمان ها در کشور های دیگر مانند آمریکا و فرانسه هم تحولات مشابهی در حوزه حقوق فرد شکل گرفت. آیا این قانون دفاع از حقوق فرد یا Bill of Rights مورد اشاره شما در انگلستان ارتباطی با قانون دفاع از حقوق فرد در آمریکا و بیانیه حقوق بشر فرانسه دارد؟**

بله، این پایه ای بوده است به ویژه برای Bill of Rights قانون اساسی آمریکا. همانگونه که بیانیه حقوق بشر فرانسه پایه ای شد برای بیانیه حقوق بشر سازمان ملل. قانون Bill of Rights آمریکا یک سند بسیار معتبر برای دفاع از حقوق بشر و فراتر از آن در برابر دولت است که شامل ده اصل چون آزادی بیان، رسانه ها، مذهب، مالکیت و حمل اسلحه، اجتماعات، تنظیم بیانیه و جمع آوری امضا علیه دولت، حق آزادی از جستجوی بدنی، منع دستگیری خشونت بار افراد متهم، و ممانعت از مجازات های غیر انسانی مانند شکنجه، و حق داشتن هیئت منصفه یا ژوری در دادگاه است. اگر دقت کنیم بیشتر این اصول مسابلی است که در ایران امروز مطرح است و جمهوری اسلامی همه آنها را زیر پا می گذارد. در واقع Bill of Rights با همان فلسفه حقوق طبیعی انسان در سال ۱۷۷۶ یعنی سالی که انقلاب استقلال آمریکا رخ داد شروع شد و زمینه ای شد برای سند پایه ای بیانیه حقوق بشر در انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹. حقوق بشر در این زمان با حقوق شهروندی آمیخته، و کامل تر شد.

**تفاوت این دو حقوق، منظور حقوق شهروندی و حقوق بشر چیست؟**  
در مورد حقوق بشر صحبت کردیم. حقوق شهروندی، شامل حقوق مدنی و سیاسی پس از رسمیت یافتن حقوق بشر مطرح شد. البته در اینجا سخن بر سر حقوق شهروندی دوره مدرن است. در عصر باستان و در دوره پیشا مدرن گروه هایی دارای حقوق شهروندی بودند، ولی نه همگان. در دوران پیشا مدرن معیار شهروندی مالکیت بود. و از آنجا که همه صاحب ملک نبودند، همه شهروند محسوب نمی شدند. گذشته از این تفاوت، زنان و برده ها نیز شهروند نبوده و از حقوق شهروندی بر خوردار نمی شدند. چون آنها هم مالکیت نداشتند. بنابراین، حقوق شهروندی یونیورسال اندک اندک بدست آمد. در کشور های مانند ایران هنوز حقوق شهروندی به دست نیامده است. و هنوز شهروندان به دوسته خودی و غیر خودی تقسیم می شود. دلیل این امر این است که در کشوری مانند ایران هنوز حقوق طبیعی انسان یا حقوق بشر بدست نیامده است. ما در ایران به جای آنکه همانند کشور های غربی از حقوق بشر، حقوق شهروندی، و حقوق مدنی آغاز کنیم، به سراغ حقوق سیاسی رفتیم. که البته برداشت از حقوق سیاسی هم بسیار کج اندیشانه بود و فقط می توانست جای یک حکومت زور گو را با حکومت زور گوی دیگری عوض کند. کسب حقوق مدنی و سیاسی بدون به رسمیت شناخته شدن حقوق طبیعی انسان امر دشواری است. به همین دلیل در ایران باید تلاش صرف به دست آمدن حقوق بشر گردد.

**شما حقوق شهروندی را شامل حقوق مدنی و حقوق سیاسی دانستید. چگونه این دو از هم تفکیک می شوند؟**

حقوق مدنی، به حقوقی اطلاق می شود که میان شهروندان رد و بدل می گردد و دولت به عنوان داور میان شهروندان موظف به حفظ آن است. بطور مثال حقوق کودکان در برابر پدر و مادران. حقوق خریدار و فروشنده در معاملات بازرگانی، حق مالکیت. و مسابلی از این دست. در حالیکه حقوق سیاسی مناسبات میان شهروندان و دولت را تعیین می کند. مانند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به مقام های دولتی. حفظ امنیت در برابر

بیگانگان و غیره. شهروندان عضو دولت محسوب می شوند. بنابراین حق دارند کسانی که می خواهند منافع آنها را نمایندگی کنند خود انتخاب کنند. کسانی که به مقامات دولتی انتخاب می شوند، پس از انتخاب شدن نماینده همه شهروندان اند، نه نماینده کسانی که به آنها رای داده اند و موظف اند از حقوق شهروندی همه محافظت کنند. توجه داشته باشید آنچه من در اینجا توضیح می دهم، نه مطابق قانون در یک کشور مشخص، بلکه کلی است. قوانین مدنی و سیاسی، بر خلاف قوانین حقوق بشری در تمام کشور های یکسان نبوده و نیستند، ولی در اساس برای حفظ حقوق شناخته شده مدنی و سیاسی شهروندان است.

**آیا در کشور هایی که هر سه حقوق بشر، حقوق مدنی، و حقوق سیاسی به دست آمده است، مهاجران نیز از این حق ها بر خوردارند؟**

همانگونه که اشاره کردم حقوق بشر بعنوان حقوق طبیعی انسان خارج از معیار شهروندی تقریبا در جوامع مهاجر پذیر رعایت می شود. و پس از آن حقوق مدنی و سپس حقوق سیاسی. این دو بستگی به سیستم حقوقی این جوامع و معیار های شهروندی آنها دارد. در مورد حقوق مدنی کمتر می توان تبعیض قانونی دید. بطور مثال اگر یک فرد خارجی اموالش را به سرقت بردند، به دلیل خارجی بودنش قانون او را مستثنی از حقوق اش که پی گیری پلیس و دستگاه قضایی باشد، نمی کند. ولی اگر او شهروند نباشد از یک سری حقوق سیاسی محروم است. شهروندان مهاجر به دلایلی ممکن است از حقوق کامل سیاسی برخوردار نباشند. مثلا نتوانند برای مقام بالای حکومتی مانند ریاست جمهوری نامزد شوند.

**باز بر گردیم سر مسأله حقوق بشر. شما حقوق بشر را به حقوق بشر کشوری و بین المللی تقسیم کردید. و در باره Bill of Rights در کشور های انگلستان، آمریکا و فرانسه توضیح دادید. حقوق بشر بین المللی چیست و چه تفاوت های با این کشور ها دارد؟**

پس از پذیرفته شدن حقوق بشر در کشورهای دموکراتیک، آنها در صد بر آمدند که از طریق سازمان ملل، که دولت های دیگر در آن عضویت دارند خواست حقوق بشر را جهانی کنند. حقوق بشر بین المللی به مفاد بیانیه ۳۰ ماده ای سازمان ملل متحد اطلاق می شود که همه کشور های عضو سازمان ملل، و امضا کنندگان این پروتکل باید آنرا اجرا کنند. این سی اصل حد اقل هاست. کشورها در سطح داخلی نمی توانند کمتر از آن را اجرا کنند، ولی مجاز هستند که قوانینی فراتر از سطح این سی اصل بیانیه سازمان ملل تصویب و اجرا کنند. افزون بر آن مفاد سی گانه بیانیه حقوق بشر سازمان ملل که در سال ۱۹۴۸ تصویب شد، در دوره های مختلف قوانین در حوزه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در حوزه ای مختلف، از جمله حقوق زنان و محافظت از محیط زیست و غیره نیز تصویب شده است که دولت های عضو را متعهد به اجرای آنها می کند. با رشد جهانی شدن ابعاد و خواست قوانین بین المللی باز هم بیشتر افزایش خواهد یافت. این وسیله ای خواهد بود که کشورهایی که در زمینه حقوق بشر مفاد سی گانه اعلامیه سازمان ملل را رعایت نمی کنند فشار های بیشتری وارد شود. سازمان ملل نهاد ویژه ای برای رسیدگی و پی گیری رعایت حقوق بشر و تعهدات دولت ها بوجود آورده است که سازمان های مدافع حقوق بشر باید با این نهاد در تماس دائم باشند. و آنها را در جریان نقض حقوق بشر در کشور خود قرار دهند.

**اگر کشور های عضو سازمان ملل موظف هستند که این مصوبات را اجرای کنند پس چرا خیلی از کشور ها مانند ایران آنرا اجرا نمی کنند؟**

مشکل در این است که سازمان ملل دستگاه اجرایی ندارد و شهروندان تنها از طریق دولت های خود می توانند به سازمان ملل شکایت ببرند. سازمان ملل نهادی است که بیشتر از طریق فشار افکار عمومی و توافق های مشخص عمل می کند. مانند تصویب قطعنامه ها که کشورهای تصویب کننده برای اجرای آن از قدرت، نفوذ و دستگاه اجرایی خود استفاده می کنند. بطور مثال اگر ایران را تحریم اقتصادی کردند، شرکت ها و دولت



## اجازه بدهید که ادامه گفتگو را به موانع رشد حقوق بشر در ایران اختصاص دهیم.

**آیا نقض حقوق بشر در ایران ارتباطی به پیشینه فرهنگی یا ساختاری جامعه ما دارد؟ و یا اصولاً در دوره ای که غرب پروژه دست یابی به حقوق بشر را طی می کرد ایران در چه وضعیتی قرار داشت، چرا ایران همزمان مسیر مشابه ای را طی نکرد؟**

اجازه بدهید در آغاز به چند اصل اشاره کنم. نخست: تغییرات اجتماعی در نتیجه تغییر درمناسبات اجتماعی رخ می دهند. دوم، بطور مختصر حقوق بشر بخشی از یک تمدن، یعنی تمدن مدرن است. سوم، اسلام مانند ادیان دیگر با حقوق بشر همخوانی ندارد، مگر آنکه بنا بر ضرورت های روز اصلاح و امروزی شود. بافت جامعه ما با مذهب سنتی و اصلاح نشده سخت آمیخته است. حکومت دینی بر بستر همین اعتقادان سنتی نقض حقوق بشر و حتی فساد و تقلب را با مصلحت دینی توجیه می کند. جامعه هنوز حقوق بشر را، بی آنکه در باره آن بدانند، پدیده ای غربی و ضد اسلامی می داند که البته در پس آن رقابت و دشمنی ادیان و قدرت سیاسی نهفته است. تعصب دینی در ایران بخش مهمی از هویت ایرانی هاست که کمتر با عقلانیت دنیای مدرن هماهنگی یافته است. روشنفکران ما مانند آل احمد و احزاب سیاسی مانند حزب توده در نهادینه کردن تفکر ضد غربی نقش مهمی داشته اند. شاید رشد مارکسیسم در ایران، به دلیل غیر مسیحی بودن این افکار و ایدئولوژی بوده است که انگ مسیحی و بالطبع غربی نداشته است. در حالیکه غربی بوده است.

ایران نه تنها تمدن مدرن را خود به دست نیاورد، بلکه در پذیرش آن، موانع زیادی را می بایست کنار بزند که بخشی از آن ساختاری و زیر بنای بود و بخشی دیگر ذهنی و فرهنگی و دینی بود. در طول سه قرن که از تاریخ شناخته شدن حقوق بشر می گذرد، بخش هایی از بخش فیزیکی تمدن مدرن مانند تکنولوژی به ایران وارد شده است بی آنکه با مقاوت خیلی جدی روبرو بشود. و لی بخش فکری تمدن غرب با مقاوت های شدیدی مواجه گردیده است.

در سال ۱۹۸۱، سعید رجایی خراسانی، نماینده جمهوری اسلامی در سازمان ملل اعلام کرد که بیانیه حقوق بشر سکولار و بر اساس سنت یهودی-مسیحی درست شده و قابل اجرا توسط مسلمانان نیست، مگر آنکه با قوانین اسلامی منطبق گردد. در سال ۲۰۰۰، ۵۷ کشور اسلامی مسلمان بدیل حقوق بشراسلامی را پایه گذاری کردند. و به این بهانه از تعهد حقوقی و انسانی خود شانه خالی کردند.

## در چه دروه ای این تفاوت پیداشد و غرب از ایران جلو افتاد؟

داستان جلو افتادن غرب و عقب ماندن ایران مفصل تر از این است که در این گفتگو بگنجد. ولی در زمینه حقوق بشر می توان به نکاتی اشاره کرد. اولین بیانیه حقوق بشر در سال ۱۶۸۸ در انگلستان تصویب گردید. این تاریخ مصادف با حکومت شاه اسماعیل دوم صفوی است. داستان شاه کشی و وزیر کشی و کشتن افراد خانواده از ترس قدرت گیری آنها در ایران بسیار رایج بود. شاه اسماعیل دوم ۷ برادر خود را کشت تا قدرت بدست آنها نیافتد و در خانواده خود او بچرخد. اما حکومت صوفیان به دست محمود افغان متلاشی شد و پس از آن نادر شاه با اقتدار کامل به سطنت رسید. پس از دوران پر تلاطم ویرانگر نادر هم پس از ۱۲ سال حکومت و قتل او توسط سرداران خودش پایان یافت. او هم مانند شاه هان صفوی در نگرانی قدرت یابی پسرش علیه او، چشمان پسرش را کور کرد. آنچنانکه در بالا گفته شد، در همان زمان در انگلستان انقلاب نسبتاً آرامی رخ داد که قدرت شاه مشروطه شد. مشروطه کردن قدرت شاه در ایران، آنهم با الگو برداری از غرب، ولی نا موفق، تقریباً دو و نیم قرن بعد رخ داد، اما تا زمان انقلاب ۵۷ ایران هنوز به حکومت مشروطه دست نیافت. پس از پایان سطنت مطلقه محمد رضا شاه، ایران به مسیر حکومت مطلقه دینی کشیده شد که خلاف حقوق بشر و حقوق شهروندی حرکت کرده است. بنابراین، اگر دگرگونی سرمایه داری و قدرت گیری بورژوازی در غرب نهاد های اجتماعی را اصلاح کرد، در ایران در نبود سرمایه داری و تداوم مناسبات

هایی را که این مصوبات را رعایت نکنند مورد مجازات کشورهای قرار خواهند گرفت که اصرار بر اجرای آن دارند. امید برخی این است که در آینده سازمان ملل به دولت جهانی بدل شود و تمام مردم جهان شهروند آن محسوب شوند تا از حق برابر بر خوردار باشند. ولی امروز سازمان ملل متحد، در واقع سازمان دول است که متحد هم نیستند، و شهروندان تنها از کانال دولت هایشان می توانند با این نهاد تماس بگیرند.

## چه شد که بیانیه حقوق بشر بین المللی تصویب شد؟

با جنگ جهانی اول و تلفات ۸،۵ انسان، کشورهایی به فکر بستن معاهداتی حول حقوق انسان افتادند که منجر به تشکیل اتحاد ملل در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۱ شد. در سال ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح ورسای فرانسه، منشور جامعه ملل تصویب شد تا از بروز جنگ جهانی دیگر جلوگیری کند. پایه اتحاد ملل از کنفرانس صلح لاهه در سال ۱۸۹۹ بر اساس فلسفه صلح پایدار امانوئل کانت (۱۷۹۵) بنا شد. فلسفه صلح پایدار کانت هنوز می تواند پایه صلح جهانی شود. به دنبال جنگ جهان اول و انقلاب بلشویکی در روسیه، جهان به دو بلوک شرق (لنینیسم) و غرب (ویلسونیسم) تقسیم شد. این تقسیم بندی پایه جنگ سرد قرار گرفت. اولین اتحاد برای جلوگیری از جنگ مجدد میان ملل بوجود آمد که بروز جنگ جهانی دوم نشان داد کارآمد نبود.

## با توجه به این نا کار آمدی که این اتحاد نتوانست مانع از وقوع جنگ دوم جهانی شود، چه امیدی به سازمان ملل می توان داشت در حالیکه این سازمان هم نتوانست مانع جنگ ایران و عراق، یا جنگ های قبیله ای در آفریقا و قومی در یوگسلاوی سابق، و یا حمله ارتش آمریکا به عراق شود؟

کاملاً درست است. سازمان ملل نهاد قدرتمندی برای حفظ صلح نبوده و نیست. ولی در برخی مسایل از جمله فشار آوردن به کشورهای ثبکه حقوق بشر را رعایت نمی کنند مؤثر بوده است، همین. از زمان تشکیل، این اتحاد بیشتر از آنکه مانع جنگ ها باشد، مراقب تنش میان دو بلوک شرق و غرب بود. جنگ جهانی دوم از بطن بلوک غرب و با رشد نازیسم و فاشیسم در جوامع سرمایه داری بوجود آمد که کشور های هر دو بلوک شرق و غرب را علیه خود برانگیخت. سال پایانی جنگ جهانی دوم یعنی در سال ۱۹۴۴ سازمان ملل با انگیزه حفظ صلح میان کشورها شکل گرفت که فرا تر از اتحاد ملل اولیه حرکت می کرد. به منظور خلع سلاح عمومی، ممانعت از ادامه جنگ، و امنیت همگانی، توسل به دیپلماسی، پایان دادن به در گیری های منطقه ای، و گسترش رفاه عمومی. همه این دست آورد ها بسیار نسبی بوده است، نه تعیین کننده.

## اعلامیه جهانی حقوق بشر در چه سالی تصویب شد؟

مفاد سی گانه بیانیه حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ با شرکت ۵۶ عضو سازمان ملل، و آرای موافق ۴۸ کشور به تصویب رسید. در نگارش این سند تاریخی افراد و کشور های مختلف شرکت داشتند. ولی شخص مرکزی این حرکت جان هامفری از کانادا بود. خانم اولیور روزولت، همسر رئیس جمهور وقت آمریکا، در تنظیم و به تصویب رساندن این سند نقش مهمی ایفا کرد. این سند سال ها بعد با مصوبات دیگری در زمینه حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کامل تر شد. و در دهه های گذشته با برگزاری کنفرانس های بین المللی پیرامون مسائل و مشکلات زنان و تصویب اسناد جدید به برابری حقوق زن و مرد در کشور های مختلف کمک کرده است. این ها مباحث دیگری است که شما باید در مصاحبه های دیگری با متخصصان آن صحبت کنید. بهر حال تصویب اعلامیه حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ نقطه عطفی بود برای به رسمیت شناختن حقوق بشر و درگیر کردن تمام کشور های عضو سازمان ملل متحد حول آن، ولی هنوز سازمان ملل از یک دستگاه قضایی و اجرایی لازم بر خوردار نیست. به همین دلیل کشور ها خارج از تعهد خود به مفاد بیانیه سی گانه حقوق بشر سازمان ملل و برخی از مصوبات آن، به طور سیستماتیک حقوق بشر را نقض می کنند. ایران یکی از کشور های امضا کننده این بیانیه است که از روز نخست تا به امروز آنرا نقض کرده است.

قبیله ای، و حتی حکومت قبایل، مشکلات ساختاری و فرهنگی و دینی تا به کنون ادامه یافته است.

### آیا در این رابطه خارجی ها هم نقش داشتند؟

در اواخر دروه صفوی اوضاع ایران بسیار بهم ریخته بود با عثمانی های همچنان در جنگ بودند که سرانجام محمد خان، یکی از سر قبیله های افغانی و والی صفویه در منقطه در زمان شاه سلطان حسین صفوی به ایران حمله کرد و بدون مقاومت وارد اصفهان، پایتخت ایران شد و به سلسله ۲۲۰ ساله صفوی ها پایان داد. تقریباً ۱۰ سال قبل از این تاریخ، غرب به ماشین بخار دست یافته بود. ۲۰۰ سال قبل از آن پرتغالی های با کشتی های توپ دارشان بنادر جنوب ایران را تسخیر کرده بودند. بنابراین علی رغم آنکه قرنهای ایران از غرب جلو بود، در این زمان غرب در زمینه های علمی و تکنولوژیک نیز از ایران جلو افتاده بود.

در اواخر دروران صفوی وضع علوم عقلی نیز در ایران خراب بود. در برابر آن نفوذ دستگاه روحانیت بالا رفت. یا شاید به همین دلیل زمینه های علمی تضعیف گردید. هرچه در غرب نفوذ مذهب سنتی کاهش پیدا می کرد در ایران مجلس روضه خوانی و عزاداری و خرافه پرستی رونق پیدا کرد و در زمان قاجار به اوج خود رسید. بنابراین نه تنها ساختار اقتصادی، سیاسی غرب و رابطه آن با مذهب با ایران متفاوت بود، بلکه از نظر ذهنی و حقوقی غرب از دیر زمان، یعنی امپراتوری روم، دارای ساختار حقوقی غیر دینی بود.

### چه عواملی را می توان به طور مستقیم میان ایران و غرب مقایسه کرد که به پدیده حقوق بشر مرتبط هستند؟

در غرب سه قدرت موازی پادشاه، کلیسا و فئودال ها در کنار هم و در رقابت و ستیز با هم حضور داشتند که در دوره مدرن این تقسیم بندی و رابطه آنها با یکدیگر بسیار قانونمند شد و به سکولاریزاسیون جامعه کمک کرد. در ایران حکومت متمرکز سلطنت استبدادی همچنان بر همه چیز غالب بود. سیستم فئودالی غربی سبب شد که پدیده پارلمان در قرن ۱۲ میلادی در کشور فرانسه و انگلستان شکل بگیرد. ولی کنترل دستگاه سلطنت و دین با تقویت پارلمان در قرون ۱۸ و ۱۹ رخ داد. در حالیکه در ایران عصر صفوی حتی تجارت اگر در دست پرتغالی ها، و پس از شکست آنها با کمک انگلیسی ها نبود، در دست پادشاه هان بود. اراضی که جای خود داشت. دریافت مالیات از مردم قاعده و قاتون مشخصی نداشت. بعد ها طوری شد که خارجی ها شاه و در باریان را با رشوه می خریدند و امتیاز تجاری می گرفتند. پای روس ها در سال ۱۶۶۴ به ایران باز شد که بعد ها با تحریک روحانیون به جهاد با آنها در دو معاهده گلستان ۱۸۱۲ و ترکمن چای ۱۸۲۸ در زمان فتعلی شاه قاجاربخش های از ایران جدا شد. از آن پس فرانسوی ها که در زمان زندیه به ایران آمده بودند قرار شد تا به ایران اسلحه و آموزش نظامی به دهند. ۸۰ سال فاصله دوره میان شکست صفویه و آغاز سلسله قاجار، درست در دورانی که غرب به اکتشافات و اختراعات متعددی دست می یافت، ایران دوران هرج و مرج و خشونت را طی می کرد.

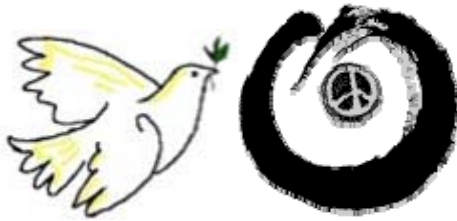
### آیا دست به دست شدن سلسله های در رشد و دگر گونی های اجتماعی و صنعتی ایران نقش منفی بازی می کردند؟

تنها دست به دست شدن حکومت ها نبود. مشکل از آنجا بود که این حکومت ها بر پایه مناسبات قبیله ای شکل گرفته بود. قبایل صفویه رفتند، افشاریه آمدند، آنها رفتند زندیه آمدند، زندیه رفت طوایف قاجار حکومت را به دست گرفتند. گذشته از این، حکومت های طایفه ای خشونت را بیشتر می کردند، وجود مناسبات قبیله ای در جامعه مانع بزرگ شکل گیری فردیت و حقوق بشر و حقوق شهروندی بوده است.

### آیا نقش اکتشافات و اختراعات در غرب که شما به آن اشاره کردید را هم می توان در این زمینه مؤثر دانست؟

البته. غرب با توانایی های تکنولوژیک به ویژه در زمینه نظامی بر شرق

سلطه یافت. پرتغالی های به دلیل داشتن توپ های جنگی توانسته بودند بنادر ایران را اشغال کنند و به مدت ۱۲۰ سال در آنجا بمانند و از ایرانی ها باج بگیرند. زمانی که ایرانی های هنوز نمی دانستند توپ جنگی چیست. و بالاخره با کمک نیروی اروپایی رقیب پرتغالی های، یعنی انگلیسی ها توانستند آنها را از ایران دور کنند. این برتری در تمام زمینه ها بود. به یک عبارت باید گفت که رشد حقوق بشر پا به پای رشد سرمایه داری لیبرال و عقلانیت سرمایه داری در غرب پیش رفت. ولی ما در دروه برخورد های احساسی و هیجانی گیر کرده بودیم که روحانیت در آن نقش بزرگی داشت.



### شما در بالا در باره نقش لیبرالیسم اقتصادی، سیاسی و فلسفی و ارتباط آن با حقوق بشر توضیح دادید. منظورتان از عقلانیت سرمایه دارانه که به آن اشاره کردید چیست؟

در ایران نه عقلانیت تجربیدی، (فکری) یعنی فهم عقلانی از جهان، و نه عقلانیت عملی، یعنی عقلانی عمل کردن درجهان (در زندگی روزانه)، مانند قانون مداری عرفی، رشد نکرد. علت اصلی این واقعیت، غلبه ساختار قدرت سیاسی استبدادی بود. این ساختار شکل خاصی از رابطه دولت و مردم را طلب می کرد که انسان بر سر نوشت خود حاکم نبود. در غرب ترکیب عقل و علم و کار، و استقلال از نهاد دولت و دین، خلاقیت های بزرگی به وجود آورد. در ایران قدرت حکومتی استبدادی مانع این تحول بود. این ساختار مانع پرورش خلاقیت های همه جانبه انسانی در فرهنگ ایرانی شده است. به طوریکه خلاقیت فکری به جای پاداش مستوجب مجازات و محرومیت بوده است. این چنین است که نگاهی منفعلانه، هیجانی و پراز احساس و شور همچنان در بافت فرهنگی ما جایگاه بزرگ و تعیین کننده ای دارد. این ویژگی جامعه بسترمناسبی برای نهاد قدرت دینی در ایران بوده است. دوبار در تاریخ ایران نگاه عقلانی به جهان از غرب به ایران سرایت کرد. نخست در سده های دوم تا چهارم هجری که در مجادله فکری و دینی معتزله و اشاعره بازتاب یافت، و بار دیگر در عصر مشروطیت. هر دو بار این گرایش قربانی قدرت سیاسی و دینی شد.

### زمانی که ما با تمدن مدرن آشنا شدیم در زمینه هایی چون پارلمان، نهاد قانون گذاری از غرب الگو برداری کردیم و در زمان رضا شاه هم دگرگونی هایی در زیر ساخت ایران جامعه مانند جاده سازی، راه آهن، دانشگاه و غیره بوجود آمد. چرا بطور همزمان حقوق بشر مورد توجه قرار نگرفت؟

نهاد قانون سازی هم در ایران سرنوشت خوشی پیدا نکرد. پس از انقلاب مشروطه و وارد شدن به دوران هرج و مرج و جنگ های داخلی و ناحیه ای، نا امنی، فقر گستره و شیوع بیماری وبا، ایرانیان از آنچه در انقلاب مشروطه طلب می کردند فاصله گرفتند و به دست یابی به امنیت رضایت دادند. قدرت نظامی رضا شاه بر همین بستر بوجود آمد. رضا شاه با کپه برداری از آتاتورک، اقدام به غربی کردن، نه مدرن سازی ایران کرد. این دوگانگی میان غربی شدن و تجدد مشکلاتی برای ایران ایجاد کرد که دست نیافتن به حقوق بشر یکی از آنها ست.

### به تمدن غرب و تمدن مدرن اشاره کردید، آیا این دو، متفاوت هستند؟

هانتیگتون در کتاب برخورد تمدن های خود این دو را از هم تفکیک می



## شکنجه و حقوق بشر

عزت مصلا نژاد

شکنجه جنایتی است وحشتبار علیه بشریت که آرزوی ما را برای زیستن در صلح خدشه دار می‌کند. نگرانی بشر دوستان در این رابطه سابقه طولانی دارد. لیکن صدها سال طول کشید تا بشریت توانست ممنوعیت شکنجه را از لحاظ حقوقی نهادینه کند. تلاش برای غیر قانونی کردن شکنجه با استقرار جامعه مدنی همراه بوده است. نخستین بار با استقرار مجمع بین المللی مساله محدود کردن شکنجه مطرح شد. لیکن این مجمع با به قدرت رسیدن فاشیسم تضعیف و در نهایت منحل شد. با تشکیل سازمان ملل در ساله ۱۹۴۵ بحث در مورد غیر قانونی کردن شکنجه از سر گرفته شد. تاکید منشور ملل متحد در رابطه با صلح و امنیت بین المللی راه را برای تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر هموار ساخت. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در تاریخ دسامبر ۱۰، ۱۹۴۸ این اعلامیه را به عنوانه نخستین سند منسجم مربوط به اساسی‌ترین حقوق هر انسانی که هیچ کس نمیتواند از او باز پس بگیرد به رسمیت شناخت. ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر صراحتاً اعلام داشت که هیچ کس نباید در معرض شکنجه و دیگر رفتارهای شقاوت بار غیر انسانی و توهین آمیز قرار گیرد.

یک سال بعد مجمع عمومی سازمان ملل چهار کنوانسیون مربوط به حفاظت غیر نظامیان در مناطق جنگی و رفتار با اسرا و زخمیان جنگ و کسانی که دچار کشتی شکستگی میشوند را مورد قبول قرار داد. ماده سوم هر یک از این قرار دادهای بین المللی که (به قانون بین المللی بشر دوستانه موسوم است) شکنجه را شدیداً محکوم و ممنوع اعلام داشته است. ماده ۷۵ پروتکل اول کنوانسیون ژنو مجدداً شکنجه را غیر قانونی اعلام کرده است (۷ دسامبر سال ۱۹۷۹). نخستین تلاش در راه تدوین یک سند مستقل علیه شکنجه و در رابطه با توان بخشی و جبران غرامت شکنجه دیدگان در تاریخ ۲۳ مارس سال ۱۹۷۵ به تصویب سازمان ملل رسید. این سند نام "اعلامیه حفاظت همه انسانها در برابر قرار گرفتن در معرض شکنجه و دیگر رفتارها و تنبیهات شقاوت بار غیر انسانی و توهین آمیز" را بر خود داشت. متأسفانه این سند از آنجایی که به شکل یک مقاله نامه بین المللی تنظیم نشده بود قدرت قانونی نداشت.

نخستین باری که شکنجه طی یک قرار داد تعهد آور بین المللی غیر قانونی اعلام شد در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۷۶ بود. در این زمان خانواده ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر را در سطح یک میثاق اجرائی تحت عنوان "میثاق بین مللی حقوق سیاسی و مدنی" ارتقاء داد. ماده ۷ این میثاق

کند. و می نویسد تمدن مدرن می تواند جهانی شود، ولی تمدن غرب نه. او آنرا منحصر به غرب و آغشته به مسیحیت می داند. یعنی جوامع غیر غربی نمی توانند فرهنگ غرب را بپذیرند، ولی دست آورد های تمدن مدرن را چرا. گذشته از درستی و نادرستی این تقسیم بندی اگر رضا شاه می خواست ایران را مدرن کند، می بایست مجموعه این تمدن، از جمله دموکراسی، انتخابات آزاد، حکومت قانون و پادشاهی مشروطه را با هم می پذیرفت. اما او صرفاً به جنبه های فیزیکی و غیر ذهنی تمدن غرب توجه کرد. حتی کشف حجاب که هم پدیده مادی و ذهنی بود خود مشکلات جدیدی را برای جامعه بوجود می آورد.

### آیا این برداشت همگانی بود یا خاص رضا شاه بود. سایر ایرانیان چگونه فکرمی کردند؟ آیا مخالفان حکومت پهلوی در پی تمدن مدرن در ایران بودند؟

راست اش نه. اجازه بدهید یک مروری از برداشت های متعارف، متفاوت و متضاد از تمدن مدرن بدهم تا مشکل رشد نکردن حقوق بشر در ایران و نقش منفی اپوزیسیون هم روشن تر شود.

با وارد شدن الگوی تمدن مدرن به ایران واکنش ها و برداشت های مختلفی رشد کرد. اگر یادتان باشد در بالا گفتیم که موتور حرکت تمدن مدرن سرمایه داری بود و این موتور در ایران روشن نشد. به همین دلیل اگر می خواستیم به تمدن مدرن دست بیاییم، می بایست از غرب الگو برداری میشد و چنین نیز شد.

بطور مثال افرادی مانند میرزا آقا خان کرمانی و آخوند زاده در پی احیا تمدن باستان و مدرنیزاسیون ایرانی و پرو تستانتیسم اسلامی یا اصلاح دینی ایرانی در برابر تمدن مدرن غربی بودند.

هر دوشاهان پهلوی می خواستند ایران را غربی کنند، و از ویژگی های سیاسی آن مانند دموکراسی گریزان بودند. غربی کردن فرهنگ ایرانی واکنش اسلامی های سنتی را برانگیخت.

### آیا این درست است که فعالیت حقوق بشری معطوف به کسب قدرت نیست، بنابراین از سلامت اخلاقی بیشتری برخوردار است.

بله. در یک صد سال گذشته تمام نیروهای سیاسی در پی کسب قدرت بوده اند و حقوق بشر در برنامه آنها جای روشنی نداشته است. امروز باید به حقوق بشر، مادر تمام حقوق دیگر از جمله حقوق سیاسی توجه کرد. بدون حقوق بشر نتیجه تغییر حکومت همان است که در انقلاب ۵۷ رخ داد. گروهی رفتند و گروهی بد تر جای آنها را گرفتند. گذار از فعالیت سیاسی (کسب قدرت) به فعالیت حقوق بشری ضرورت دوره کنونی در ایران است. حقوق بشر هسته هر فعالیت مدنی (زنان، اقلیت ها) و سیاسی (آزادی احزاب) است.

سلطه ۳۰ جمهوری اسلامی در ایران به دلیل نا شناخته بودن نقش حقوق بشر و نبود جامعه مدنی، و بی تفاوتی فعالان سیاسی و احزاب نسبت به این نهاد ها، پایه های دموکراسی بوده است. در ایران غلبه اقتصاد دولتی بطور تاریخی و در حال حاضر منشاء تجاوز به حقوق بشر و جامعه مدنی است.

جمهوری اسلامی متعهد به اجرای اصول سی گانه اعلامیه جهانی حقوق بشر است، ولی آنرا اجرا نمی کند.

قدرت، حتی چشم انداز ذهنی آن، انسان را به ناروایی و گاهی به تباهی می کشاند. کسب حقوق بشر در اساس چالش قدرت نیست. ولی نقض حقوق بشر توسط قدرت دولتی، کسب آنرا سیاسی می کند. رعایت حقوق بشر و اخلاق سکولار در جامعه مدرن، شرط سلامت مناسبات اجتماعی است. فعالیت حقوق بشری با کشمکش های سیاسی، عقیدتی، ایدئولوژیک، حزبی و فرقه ای همرا نیست.

تفاوت کار حقوق بشری بر می گردد به تفاوت حقوق بشر و حقوق سیاسی. حقوق بشر نسبت به حقوق سیاسی تقدم دارد. یعنی تا حقوق بشر به دست نیامده است حقوق سیاسی به دست نخواهد آمد. حقوق بشر، حقوق طبیعی است که با تولد انسان همراه است. حقوق سیاسی حقوق شهروندی است که با به وجود آمدن پدیده دولت- ملت معنی پیدا می کند.

۳۰ نوامبر ۲۰۰۸



متحد توسط این مجلس را هموارسازد. شورای نگهبان جمهوری اسلامی این لایحه را مغایر موازین فقه اسلامی اعلام کرد و جلو تصویب آن را گرفت. در ژانویه سال ۲۰۰۳ برخی از نمایندگان لایحه ی دیگری به مجلس ارائه دادند به امید آنکه این بار لایحه برای شورای نگهبان قابل قبول باشد. در ژوئن همان سال سمیناری در تهران با شرکت "شورای بین المللی توان بخشی قربانیان شکنجه" (که مرکز آن در کینهاگ است) تشکیل شد. این شورا جمهوری اسلامی را برای تصویب کنوانسیون ضد شکنجه تشویق کرد و حتی قول کمک مالی در رابطه با آموزش مأموران اجرایی داد. از آن زمان تا بحال رژیم کوچکترین اقدامی برای تصویب کنوانسیون ضد شکنجه انجام نداده است.

اغلب کشورهای اسلامی کنوانسیون ضد شکنجه را به صورت مشروط مورد تصویب قرار داده اند. شرط این کشورها این است که هر ماده با بخشی از این قرارداد بین المللی که با احکام اسلامی مغایرت داشته باشد بلااثر و کالعدم یکن است. این بدان معناست که برای دست یابی به ممنوعیت کامل و مؤثر شکنجه در ایران و دیگر کشورهای خاور میانه مسیری بسیار دور و دراز و پرپیچ و خم در پیش است. در این رابطه بیش از هر چیز به یک برنامه ی منظم آموزش همگانی و مبارزه عمیق وی پی گیری وسیع فرهنگی نیاز داریم.

\*



## مبارزه با حکم اعدام

گزارش آماری از روند حکم اعدام و نقض حقوق بشر در جهان

زهره شیشه

بر اساس آخرین آمار و ارقام منتشره از طرف سازمان های بین المللی مدافع حقوق بشر، که به مناسبت روز جهانی مبارزه با اعدام منتشر شده اند، بنظر می رسد که کل جهان بتدریج به لغو کامل حکم اعدام نزدیک می شود. بر همین مبنا، پنج کشور دنیا مسئول بیشترین تعداد اجرای حکم اعدام شناخته شده اند. تا به حال مجموعاً ۱۳۷ کشور اعدام را بطور قانونی و یا در عمل متوقف کرده اند، در حالیکه ۶۰ کشور همچنان این حکم را غالباً در مورد متهمین به قتل به اجرا در می آورند.

### ۱. ممنوعیت اعدام در تمامی موارد: ۹۳ کشور

دولتهایی که در قوانین خود حکم اعدام را در مورد تمامی جرائم ممنوع کرده اند عبارت اند از: آلبانی، اندورا، آنگولا، آرژانتین، ارمستان، استرالیا،

شکنجه و دیگر رفتارهای توهین آمیز را ممنوع کرد و اعلام داشت که هیچ مقامی حق ندارد از انسان به صورت کوچکچه آزمایشگاهی استفاده کند. در رابطه با اجرای این میثاق کمیته حقوق بشر سازمان ملل تشکیل شد که هر انسانی که در معرض شکنجه قرار می گیرد میتواند تحت شرایطی شکایت خود را به این کمیته تسلیم نماید.

در سال ۱۹۸۲ مجمع عمومی سازمان ملل اصول شش گانه اخلاق پزشکی را مورد قبول قرار داد و تاکید کرد که پزشکان، پرستاران، پزشکیاران و دیگر کارکنان پزشکی به هیچ وجه حق ندارند بطور مستقیم یا غیر مستقیم در اعمال شکنجه های جسمی یا روحی شرکت کنند. هدف علم پزشکی درمان است نه شکنجه و کشتار.

نخستین کنوانسیون تعهد آور، همه جانبه و مستقل ضد شکنجه در تاریخ دهم دسامبر سال ۱۹۸۴ توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورد قبول واقع شد. این کنوانسیون به تاریخ ۲۶ ژوئن سال ۱۹۸۷ قدرت اجرایی یافت. در حال حاضر نهادهای حقوق بشر و سازمان های ضد شکنجه ۲۶ ژوئن هر سال را به عنوان روز جهانی همبستگی با قربانیان شکنجه جشن میگیرند. با تصویب کنوانسیون حقوق کودک در سال ۱۹۸۹ هر نوع شکنجه روحی و جسمی علیه کودکان بطور کلی ممنوع اعلام شد (ماده ۳۷).

در اینجا بخاطر اهمیت موضوع مناسبت دارد نگاه کوتاهی به کنوانسیون ضد شکنجه که عنوان طولانی "کنوانسیون ضد شکنجه و دیگر رفتارها و تنبیهات شقاوت بار، غیر انسانی و توهین آمیز" را بر خود دارد بیافکنیم. ماده یک کنوانسیون، شکنجه را تعریف کرده است. ماده ۲ شکنجه را تحت کلیه شرایط علیه هر کس و برای همیشه ممنوع اعلام داشته است. ماده ۳ اعلام میدارد هیچ مقامی نمیتواند انسانی را به جانی تبعید کند که ممکن است مورد شکنجه قرار گیرد. ماده ۴ دولت ها را ملزم می کند که شکنجه را یک جنایت تلقی نموده و شکنجه گران را مجازات کنند. ماده ۶ علیه معافیت شکنجه گران از مجازات است. دولت ها موظفند هر شکنجه گری را که از هر جای دنیا به کشور آنها رفته باشد به عدالت بسپارند. ماده ۱۰ در رابطه با آموزش مداوم پلیس و نظامیان در رابطه با حقوق بشر ضد شکنجه است. ماده ۱۱ بر جبران و توان بخشی انسان های شکنجه دیده تاکید دارد. ماده ۱۳ حق فرد را برای شکایت علیه شکنجه به رسمیت میشناسد. ماده ۱۶ هر نوع رفتار توهین آمیز و غیر انسانی و هر شکل از شکنجه روحی ممنوع اعلام میدارد. ماده ۲۰ اعلام میدارد که سازمان ملل باید در رابطه با اجرای کنوانسیون ضد شکنجه کمیته ای مخصوص و مستقل تحت نام کمیته ضد شکنجه تشکیل دهد. این کمیته سالهاست که تشکیل شده و اجرای کنوانسیون را توسط دولت ها مورد نظارت قرار میدهد. هر کس میتواند در صورت قرار گرفتن در معرض شکنجه یا احساس خطر در رابطه با این جنایت بین المللی تحت شرایطی به کمیته ضد شکنجه ملل متحد شکایت کند (ماده ۲۲). کمیته در صورتی شکایت فرد را مورد رسیدگی قرار میدهد که دولتی که از آن شکایت شده است قبلاً صلاحیت قضایی این کمیته را به رسمیت شناخته باشد. تا به امروز ۱۴۶ کشور کنوانسیون ضد شکنجه را مورد تصویب قرار دادند و نزدیک به ۴۵ کشور صلاحیت قضایی این کمیته را به رسمیت شناخته اند. علاوه بر کمیته ضد شکنجه به عنوان ارگان مجری کنوانسیون، شورای حقوق بشر ملل متحد فردی خوشنام و مستقل را به عنوان گزارشگر مخصوص ضد شکنجه تعیین کرده است که به طور منظم رفتار دولتها را در رابطه با جنایت شکنجه مورد باز بینی قرار میدهد. قربانیان شکنجه یا کسانی که در خطر شکنجه قرار دارند و یا آنان که از اعمال شکنجه آگاهند میتوانند بدون هیچ قید و شرطی با گزارشگر مخصوص ضد شکنجه مکاتبه و مرآوده داشته باشند.

این بود مختصری از تلاش انسان مدرن علیه جنایت شکنجه. متأسفانه جمهوری اسلامی ایران تا به امروز کنوانسیون ضد شکنجه را به رسمیت نشناخته است این بدین معنی است که رژیم ستم پیشه کنونی با بی شرمی شکنجه را به عنوان بخشی از احکام شریعت به رسمیت میشناسد. در سال ۲۰۰۲، لایحه ای به مجلس شورای اسلامی تسلیم شد که اجرای اصل سی و هشتم قانون اساسی جمهوری اسلام را تسهیل می کرد. این لایحه می توانست راه را برای تصویب کنوانسیون ضد شکنجه ی ملل

۸۸ درصد تمامی اعدام های شناخته شده در چین، ایران، پاکستان، عربستان سعودی و ایالات متحده آمریکا صورت گرفته است. [۲]. بر اساس گزارش سالانه (۲۰۰۸) سازمان عفو بین الملل که هر ساله به مناسبت روز جهانی مبارزه با حکم اعدام منتشر می شود، در سال ۲۰۰۸، چین ۴۷۰ (۱۳۳۱،۴ میلیون نفر)، ایران ۳۳۵ (۷۱،۲ میلیون نفر)، عربستان سعودی ۱۳۵ (۲۵،۸ میلیون نفر)، پاکستان ۱۳۵ (۱۶۴،۶ میلیون نفر)، و ایالات متحده آمریکا ۴۲ (با ۳۰۳،۹ میلیون نفر جمعیت) نفر را اعدام کرده اند. به جز آمریکا، این تعداد تنها ارقامی است که در جرایم این کشورها اعلام می شوند و بسیار کمتر از تعداد واقعی آن می باشند. هر چند که این اعداد، رقم واقعی را نشان نمی دهند، ولی به طور نسبی می توان روند افزایش و کاهش اعدام در این پنج کشور را بین سال های ۲۰۰۶-۲۰۰۸ با هم مقایسه نمود. اگر چه که چین بالاترین رقم را به خود اختصاص داده است، ولی تعداد اعدام به نسبت جمعیت بسیار بالای آن از عربستان، ایران و پاکستان کمتر است. با محاسبه ساده ای می توان به این واقعیت دست یافت.

هم چنین بر اساس این آمار می توان چنین نتیجه گرفت که تعداد اعدام در چین طی سه سال گذشته کاهش یافته و در عوض تعداد قربانیان اعدام در ایران فزونی یافته است

بر اساس آخرین آمار سال ۲۰۰۸، به ترتیب، عربستان، و با فاصله کمی ایران بالاترین رقم اعدام را به نسبت جمعیت خود داشته اند. عربستان سعودی به طور تقریباً از هر یک میلیون نفر، ۶ نفر که غالباً از کارگران خارجی می باشند و رژیم اسلامی ایران از هر یک میلیون شهروند خود، حدوداً ۵ نفر را اعدام می کنند.

در اروپا، تنها بلاروس است که حکم اعدام را به رسمیت می شناسد از این رو اجازه ورود به اتحادیه اروپا را ندارد.

در قاره آمریکا، از سال ۲۰۰۳ حکم اعدام تنها در ایالات متحده آمریکا به اجرا در می آید. در سال ۲۰۰۸، ۳۳ نفر اعدام شده اند که این تعداد کمترین تعداد اعدام در دهه گذشته بوده است و بطور کلی اجرای حکم اعدام در ایالات متحده از سال ۱۹۹۹ سیر نزولی طی کرده است.

مرکز اطلاعات حکم اعدام در آمریکا یکی از سازمان های متعددی است که هر ساله گزارش مفصلی از روند احکام و چگونگی اجرای اعدام را با جزئیات آماری آن منتشر می کند [۳]. بر اساس اسناد منتشره این سازمان در گزارش ۱۷ نوامبر سال ۲۰۰۸ و تقریباً در تمامی اسناد مشابه دیگر مجموع تعداد احکام اجرا شده اعدام در ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۷۶ تا به حال به ۱۱۳۲ می رسد. سال ۱۹۹۹ بالاترین میزان اعدام را داشته است.

از مجموع ۵۰ ایالات آمریکا، در ۳۶ ایالت حکم اعدام قانونی است، که ۳ ایالت آن مانند نیوهمپشایر، کانزاس و ایالت نظامی، از سال ۱۹۷۶ تا بحال، این حکم را به اجرا در نیارده اند. بعلاوه، ایالت ایلینوی از سال ۲۰۰۳ اجرای حکم اعدام را متوقف کرده است. تگزاس بالاترین حکم اعدام را دارد و مجموعاً از سال ۱۹۷۶، ۴۲۲ نفر در این ایالت اعدام شده اند. ۵۲ درصد اعدام های سال ۲۰۰۸ و ۶۲ درصد اعدام های سال ۲۰۰۷ در تگزاس به اجرا در آمده است [همانجا]. مبارزه برای لغو کامل اعدام همچنان در تمامی این ایالات جریان دارد و در نتیجه آن هر چند سال یکبار یک ایالت قانونی را برای توقف کامل آن وضع می کند. در مقابل ۱۴ ایالت بطور کامل اعدام را ممنوع کرده اند از جمله آلاسکا، نیویورک، هاوایی، نیو جرسی، و ویسکانسین.

نظرسنجی موسسه گالوپ، بین سال های ۱۹۸۵ و ۲۰۰۳ نشان می دهد که زمینه روانی مقابله با حکم اعدام در آمریکا هر ساله قویتر گشته است و سالانه از تعداد کسانی که به اعدام برای مقابله با قتل معتقدند کاسته می شود و در عوض به تعداد مخالفین آن افزوده می گردد. بنابر نظرسنجی های مشابه موسسه گالوپ، در سال ۱۹۳۶، ۶۱ درصد مردم آمریکا معتقد بودند که اعدام بهترین شیوه برای مجازات متهمین به قتل است. در سال ۱۹۶۶ این میزان به ۴۲ درصد نزول کرد. در خلال دهه های هفتاد و هشتاد، در صد امریکائی های مدافع حکم اعدام رو به افزایش گزارد و به ۸۰ درصد در سال ۱۹۹۴ رسید. آمار گالوپ در ماه می سال ۲۰۰۴ حاکی از آن بود که تعداد امریکائی هایی که حبس ابد بدون بخشش

اتریش، آذربایجان، بلژیک، بوتان، بوسنی- هرزگوین، بلغارستان، کامبوج، کانادا، کیپ رود، شیلی، کلمبیا، کوک آیلند، کاستاریکا، کوته دلوار، کرواتی، قبرس، جمهوری چک، دانمارک، جیبوتی، دومینیک، اکوادور، استونی، فنلاند، فرانسه، گرجستان، آلمان، یونان، گینه بیسائو، هائیتی، هندوراس، مجارستان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، کربیاتی، لیتوانی، لوگزامبورگ، ماکاونی، مالتا، مارشال آیلند، مکزیک، میکرونزی، مولدوی، موناکو، مونتنگرو، موزامبیک، نامیبیا، نپال، هلند، نیوزیلند، نیکاراگوئه، نروژ، پالاو، پاناما، پاراگوئه، فیلیپین، لهستان، پرتغال، رومانی، رواندا، ساموئا، سن مارینو، سنگال، صربستان، اسلواکی، اسلوانی، جزیره سولومون، آفریقای جنوبی، اسپانیا، سوئد، سوئیس، تیمور، ترکیه، ترکمنستان، تووالو، اکراین، انگلستان، اروگوئه، ازبکستان، واتیکان و ونزوئلا.

## ۲. ممنوعیت اعدام فقط در مورد جرائم عادی (قتل): ۹ کشور

دولت هایی که قوانین آنها حکم اعدام را در مورد جرایمی که در حیطه قوانین نظامی بوده و یا جرایمی که تحت شرایط ویژه صورت گرفته باشند اعمال می کنند عبارت اند از: برزیل، بولیوی، ال سالوادور، فیجی، اسرائیل، قزاقستان، قرقیزستان، لاتویا، و پرو.

## ۳. ممنوعیت اعدام در عمل: ۳۵ کشور

شامل دولت هایی است که حکم اعدام را در مورد جرائم عادی مانند قتل همچنان به رسمیت می شناسند ولی در عمل از حداقل ۱۰ سال گذشته کسی را اعدام نکرده اند. این لیست همچنین شامل کشورها یی است که به تعهدات بین المللی در جهت توقف اعدام پایبند بوده اند و عبارتند از:

الجزایر، مراکش، تونس، بنین، برونی دارالاسلام، بوریکنو فاسو، جمهوری مرکزی افریقا، کنگو، اریتره، گابون، گامبیا، غنا، گرانادا، کنیا، کره جنوبی، لائوس، لیبیا، ماداگاسکار، مالاوی، مالدیوس، مالی، موریتانی، میانمار، نائور، نیجر، گینه جدید، روسیه فدرال، سریلانکا، سورینامه، تاجیکستان، تانزانیا، توگو، تونگا، زامبیا.

در مجموع ۱۳۷ دولت اجرای حکم اعدام را یا بطور قانونی لغو نموده و یا در عمل آن را متوقف نموده اند.

## ۴. دولت های حامی حکم اعدام: ۶۰ کشور

شامل دولت هایی است که غالباً از حکم اعدام برای مجازات متهمان به قتل استفاده می کنند. در میان آنها دولت هایی مانند ایران، عربستان سعودی، پاکستان، چین و یمن وجود دارند که در موارد متعدد دیگری از جمله رشوه، همجنس گرایی، تجاوز و ارتداد نیز حکم اعدام صادر می کنند. بنا به گزارش سازمان عفو بین الملل، از این ۶۰ کشور، تنها ۲۴ کشور از اعدام در سال ۲۰۰۷ استفاده کرده اند. اسامی کامل این کشورها به قرار زیر است:

افغانستان، عراق، ایران، پاکستان، چین، ایالات متحده آمریکا (شامل ۳۶ ایالت)، بحرین، باهاماس، عربستان سعودی، یمن، بلاروس، بنگلادش، باربادوس، سوریه، بوتسوانا، برونزی، کامرون، چاد، کنگو، مصر، کوبا، دومینیکا، گینه، گینه اکواتوریا، اتیوپی، گواتمالا، هندوستان، اندونزی، سودان، جامائیکا، ژاپن، کره شمالی، اردن، کویت، لبنان، لسوتو، لیبی، مالزی، نیجریه، مغولستان، عمان، خودمختاری فلسطین، قطر، سن کریستوفر، سن لوئیز، سن وینسن، سیرالئون، سنگاپور، سومالی، تایوان، تایلند، ترینیداد، اوگاندا، امارات متحده عربی، ویتنام، و زیمبابوه.

در زیر نام برخی از کشورهایی است که به ترتیب از سال ۱۹۹۷ صدور و حکم اعدام را قانوناً ممنوع نموده اند آمده است:

گرجستان، نپال، لهستان، آفریقای جنوبی، بولیوی، آذربایجان، بلغارستان، کانادا، استونی، لیتوانی، انگلستان، تیمور شرقی، ترکمنستان، اکراین، لاتویا، مالتا، آلبانی، بوسنی- هرزگوین، شیلی، قبرس، صربیا، مونتنگرو، ارمنستان، بوتان، یونان، سنگال، ترکیه، لیبیا، مکزیک، فیلیپین، رواندا، قرقیزستان، قزاقستان و ازبکستان.

بر اساس آمار سازمان های جهانی مدافع حقوق بشر از جمله سازمان عفو بین الملل از دهه هشتاد میلادی تعداد دولت هایی که صدور و یا اجرای اعدام را در قانون و یا در عمل ممنوع نموده اند در حال افزایش است.

- نعمت صفوی به اتهام عمل لواط در دادگاه اطفال اردبیل محکوم به اعدام شد. وی از ۳۰ ماه پیش در زندان بسر می برد و در زمان ارتکاب جرم ۱۶ ساله بوده است. (فعالان حقوق بشر در ایران ۸۷/۷/۲)

- داود عبداللهی پس از تحمل ۹ سال زندان به اتهام جاسوسی در زندان اوین به دار آویخته شد. (فعالان حقوق بشر در ایران ۸۷/۴/۱۳)

- بر اساس گزارش رادیو و تلوزیون دولتی جمهوری اسلامی ایران، ۶ مرد به اتهام "اراذل" و "شرور" به حکم قوه قضائیه در شهرستان سبزوار در ملاء عام به دار آویخته شدند. (رادیو فردا ۸۷/۴/۲۴)

- علیرضا پیغان نویسنده کتاب ۶۷۳ صفحه ای "القائم" به اتهام ادعای امام دوازدهم شیعیان بودن با فتوای مراجع تقلید به اتهام "ارتداد" و مفسد فی الارض در دادگاه قم محکوم به اعدام شد و حکم اعدام در دی ماه ۸۷ به اجرا در آمد. نامبرده مدعی بود که امام زمان از دنیا رفته و محل دفن ایشان جمرکان است و به همین دلیل ما باید قبله خود را به سمت آن مسجد تغییر دهیم. مصطفی برزگر دادستان عمومی و انقلاب قم اعلام کرد ۵ نفر دیگر که ادعا کرده بودند امام دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم هستند توسط نیروهای امنیتی بازداشت شدند خانم "فریده-گ" به جرم اینکه ادعا کرده بود همسر امام زمان است از سال ۸۵ در زندان بسر می برد. (شهاب نیوز ۸۷/۸/۲۱)

پنج گروه و سازمان حقوق بشری ایرانی [همانجا] در گزارش سالیانه خود به مناسبت روز جهانی مبارزه برای لغو حکم اعدام، تعداد اعدام های اجرا شده در ایران را در فاصله زمانی مهر ماه ۱۳۸۶ تا شهریور ۱۳۸۷ اعلام کرده اند. مجموعاً ۲۸۶ نفر اعدام شده اند که از این تعداد ۸ نفر که یا زیر ۱۸ سال بوده و یا در هنگام ارتکاب جرم زیر ۱۸ سال بوده اند را شامل می شود.

میانگین سنی قربانیانی که سن آنها در روزنامه های رسمی ایران قید شده اند تقریباً ۳۱ (۳۰،۷) سال می باشد. که از این تعداد، افراد زیر ۲۰ سال ۷ درصد، افراد بین ۲۱-۲۵ سال ۱۹ درصد، ۲۶ تا ۳۰ سال ۳۰ درصد، که بالاترین تعداد را داشته اند؛ و قربانیان ۳۰ تا ۳۵ ساله ۲۱ درصد کل اعدام ها را تشکیل می دهند. چنین می توان نتیجه گرفت که ۷۷ درصد اعدام شدگان، شهروندان جوان بوده اند.



بر اساس آخرین گزارش دیدبان حقوق بشر، اگر تنها پنج کشور دیگر به اعدام افرادی که در هنگام کودکی مرتکب جرم شده اند پایان دهند، اجرای پیمان منع مجازات نوجوانان جهانی می شود. دیدبان حقوق بشر در یک گزارش ۲۰ صفحه ای تحت عنوان "آخرین سنگرها: پایان مجازات اعدام نوجوانان در ایران، عربستان سعودی، سودان، پاکستان و یمن" [۷] بطور مستند چگونگی قوانین ضد بشری و که عموماً مبتنی بر قوانین شرعی وضع شده اند را به نقد می کشد. در این گزارش آمده است که بر اساس قوانین این کشورها از ژانویه ۲۰۰۵ تا کنون ۳۲ مجرم نوجوان در پنج کشور: ایران (۲۶ مورد)، عربستان سعودی (۲ مورد)، سودان (۲ مورد)، پاکستان (۱ مورد) و یمن (۱ مورد) شده اند و هم اکنون ۱۰۰ مجرم نوجوان دیگر در انتظار اعدام اند. کلیه دولت های جهان پیمان هایی را تصویب کرده اند و یا به گونه ای پذیرفته اند که هرگز کودکان و یا کسانی را که در هنگام ارتکاب جرم زیر ۱۸ سال داشته اند را اعدام نکنند. طی چند سال گذشته امریکا، چین به سوی ممنوعیت اعدام نوجوانان گام های موثری برداشته اند.

رابطه از اعدام ارزیابی می کنند بیش از مدافعین حکم اعدام افزایش یافته است. از اینرو موسسه گالوپ چنین نتیجه می گیرد که ۴۶ درصد پاسخ دهندگان مدافع حبس اید بوده اند تا اعدام. [۴]

هم اکنون بیشترین تعداد اعدام در قاره آسیا اجرا می شود. هر چند که از سال ۲۰۰۷، دادگاه عالی چین اجرای حکم اعدام را سخت تر کرده است ولی همچنان بیشترین رقم به چین تعلق دارد. ایران و عربستان سعودی، پاکستان به ترتیب بالاترین ارقام را به خود اختصاص داده اند. ایران، عربستان، پاکستان و یمن، بطور قانونی کودکان زیر ۱۸ سال را اعدام می کنند. در عوض، قرقیزستان اعدام را در مورد جرائم عادی لغو نموده و قزاقستان از سال ۲۰۰۳ و تاجیکستان از سال ۲۰۰۴ حکم اعدام را متوقف کرده اند. در سال ۲۰۰۶ شش دولت افریقایی، حکم اعدام را به اجرا در آورده اند. سال گذشته، مالاوی حکم اعدام را غیرقانونی اعلام کرد و رواندا اعدام را لغو نمود. برونڈی، گابون و مالی هم در جهت لغو حکم اعدام گام های موثری برداشته اند.

در ۷ کشور دنیا؛ ایران، عربستان سعودی، سودان، موریتانی، امارات متحده عربی، یمن و بخش هایی از نیجریه حکم اعدام در مورد کسانی که به داشتن ارتباط جنسی با جنس موافق متهم می شوند اجرا می شود.

حکومت ایران بیشتر از هر دولت دیگری شهروندان خود را تحت عناوین اجتماعی و اخلاقی دیگر به اعدام محکوم می کند. فعالیت در گروه های سیاسی و مدنی و حتی ارتباط با آنها، جاسوسی، حمل قاچاق مواد مخدر، روابط نامشروع از جمله: زنا، ارتداد از دین اسلام، ادعای عرفان و نبوت، بدعت گذاری، نوشیدن الکل، تعرض جنسی یا اغفال زنان، سرقت و آدم ربایی همگی مشمول حکم اعدام اند. اتهامات نامشخصی مانند اخلاص در امنیت عمومی، اخلاص در نظم اقتصادی، محاربه، مفسد فی الارض، ارازل و اوباش و شرارت، که هیچ تعریف حقوقی ندارند، از جمله اتهاماتی است که شهروندان ایرانی را به اعدام می کشاند. موارد زیر تنها چند نمونه از گزارشات ماهانه چند گروه حقوق بشر ایرانی [۵] است که در رسانه های رسمی دولتی نیز اعلام گردیده اند:

- ماکوان مولودزاده ۲۰ ساله به اتهام رابطه جنسی در ۱۳ سالگی به حکم شعبه اول دادگاه کیفری کرمانشاه و با تأیید دیوانعالی در زندان کرمانشاه به دار آویخته شد. (رادیو فردا ۸۶-۱۵-۹)

- عبدالله فریور مقدم ۴۸ ساله متاهل و پدر دو فرزند که به جرم رابطه جنسی خارج از ازدواج به مدت ۴ سال در زندان بسر میبرد، در دادگاه به سنگسار محکوم شد. (اعتماد ۸۶-۱-۹)

- "م.ع. جلالی"، "ع.ب. ریگی"، "ا.ریگی"، "ع.ر. رودینی" و "د. پهلوان" به اتهام محاربه و افساد فی الارض به قطع دست راست و پای چپ محکوم شدند. احکام صادره پس از تأیید توسط مراجع عالی قضایی کشور با رعایت تشریفات دادرسی و با حضور و نظارت کامل تیم پزشکی به مرحله اجرا درآمد. (ایسنا ۸۶/۱۰/۱۶)

- طیب و یزدان به جرم تجاوز به عنف در شعبه دوم دادگاه کیفری استان فارس و با تأیید دیوانعالی کشور به اعدام به شیوه پرتاب از بلندی محکوم شدند. (قدس ۸۶/۱۰/۱۲)

- دو پسر عمو به جرم تجاوز به عنف در شعبه ۷۷ دادگاه کیفری استان تهران به ریاست قاضی اکبر ساعی و با تأیید شعبه ۳۳ دیوانعالی کشور محکوم به اعدام شدند. (ایران ۸۶/۱۱/۳۰)

- یک نفر به جرم ارتشاء و اخلاص در نظم اقتصادی اعدام گردید. (ایسنا ۸۶/۱۱/۷)

- یک مرد به جرم زناي عنف به حکم شعبه پنجم دادگاه کیفری استان خراسان رضوی و با تأیید شعبه ۳۲ دیوانعالی کشور در زندان مشهد به دار آویخته شد. (ایسنا ۸۶/۱۱/۲۸)

- زهره کبیری ۲۷ ساله و آذر کبیری ۲۵ ساله به اتهام رابطه نامشروع در شعبه ۸۰ دادگاه کیفری کرج و با تأیید شعبه ۲۷ دیوانعالی کشور محکوم به سنگسار شدند. این دو خواهر هر کدام دارای یک کودک می باشند و ساکن محله خادم آباد در حاشیه شهریار می باشند. آنها به همین اتهام در ۲۶ اسفند ۸۵ هر کدام به ۹۹ ضربه شلاق محکوم شده بودند و حکم صادره در مورد آنها به مرحله اجرا در آمد. (اعتماد ۸۶/۱۱/۱۵)



"اکثر اعدام مجرمین نوجوان در ایران رخ می‌دهد. قضات می‌توانند مجازات اعدام را در صورتی که فرد به سن "بلوغ" - بر اساس قوانین ایران ۹ سال برای دختر و ۱۵ سال برای پسران- رسیده باشند اجرا کنند. گفته می‌شود ایران از آغاز ۲۰۰۸ تا کنون ۶ مجرم نوجوان را اعدام کرده که دو مورد از آنها در اوت انجام شده است. بهنام زارع در ۲۶ اوت ۲۰۰۸ و سید رضا

## موانع و چشم اندازها

### مروری به زمینه های عمومی بین المللی

آراز م. فنی



حجازی در ۱۹ اوت ۲۰۰۸. در حال حاضر بیش از ۱۳۰ مجرم نوجوان دیگر به اعدام محکوم شده‌اند [همانجا، دیدبان حقوق بشر]

بر مبنای گزارش دیگری که توسط پنج گروه حقوق بشر ایرانی به مناسبت ۱۰ دسامبر ۲۰۰۸ مصادف با روز جهانی حقوق بشر [۷] انتشار یافته است، در سال گذشته ۵ نفر محکوم به سنگسار شده و ۱۲ مورد قصاص دست، ۵ مورد قصاص پا و ۳ مورد قصاص چشم به اجرا درآمده است. ۲۹ نفر دیگر توسط نیروی انتظامی و امنیتی کشته و ۷ نفر بطرز مشکوکی به قتل رسیده‌اند. ۲ زندانی سیاسی زیر شکنجه و ۳ زندانی دیگر در زندان جان سپرده‌اند. هم‌چنین، سه فعال سیاسی مفقود الاثرگشته اند.

در حال حاضر، ۱۸۵ کشور دنیا یعنی بیش از ۹۰ درصد اعضا سازمان ملل، کنوانسیون منع تمامی اشکال تبعیض علیه زنان را قانوناً تایید نموده اند و کشورهای دیگری این معاهده را امضا کرده‌اند ولی هنوز آن را به تصویب قانونی نرسانده‌اند. این کشورها متعهداند که حداقل هر چهار سال یکبار، گزارشی از وضعیت زنان و موارد تخلف از مفاد کنوانسیون را گزارش دهند. [۸]

حکومت اسلامی ایران تنها عضو سازمان ملل است که نه این کنوانسیون را امضا کرده و نه آن را به رسمیت می‌شناسد و تا به حال نیز تمامی اعتراضات و مبارزات فعالین مدنی و گروه های مدافعین زنان را، شدیداً سرکوب کرده است. لازم به یادآوری است که تمامی کشورهای عربی و اسلامی از جمله عربستان سعودی، یمن، مصر، پاکستان، عراق و افغانستان از امضاکنندگان این معاهده می‌باشند که بسیاری مانند عربستان سعودی و افغانستان آن را نیز از مجلس قانونگزاری خود گذرانده‌اند.

#### منابع:

1. <http://deathpenaltyinfo.org/history-death-penalty>
2. <http://www.amnesty.org/en/death-penalty/abolitionist-and-retentionist-countries>
3. <http://www.deathpenaltyinfo.org/FactSheet.pdf>
4. <http://deathpenaltyinfo.org/history-death-penalty>: Gallup Poll News Service, June 2, 2004
5. [www.komitedefa.org/sidor/GA10OC08.htm](http://www.komitedefa.org/sidor/GA10OC08.htm)
6. <http://www.hrw.org/en/reports/2008/09/10/last-holdouts>
7. [www.komitedefa.org/sidor/a10d.htm](http://www.komitedefa.org/sidor/a10d.htm)
8. <http://un.org/womenwatch/daw/cedaw/reports.htm>

\*

**سخن آغازین:** نقطه ی عزیمت من در نوشتن این مقاله چند نکته ی زیر است.  
(۱). در این مقاله از آوردن نقل قول از مفاهیم عمومی و یا مواد مندرج در منشورهای گوناگون سازمان ملل که در رابطه با حقوق بشر در زمان های گوناگون و از سال ۱۹۴۸ توسط کمیته ی حقوق بشر سازمان ملل تنظیم، تصویب و ارایه شده است بدلیل کمی حجم پرهیز خواهد شد با این امید که خوانندگان محترم یکبارگی دیگر فرصت کرده و نگاهی سریع به این منشورها داشته باشند.

(۲). که جهانشمول و عمومی بودن این حقوق از طرف تعدادی از مکاتب سیاسی - علمی، از جمله، طرفداران نسبی بودن فرهنگ ها، پسا کلنیالیست ها، پسامدرن ها، پاره ای از مارکسیست ها، پاره ای از مکاتب تاریخشناسی، شناخت شناسان اجتماعی که علم را زائیده ی اجتماع می دانند و بطور اولی، وابسته به عصر، زمان و افراد و فمینیست های رادیکال به این و یا آن گونه مورد انتقاد قرار گرفته ولی این به معنی رد کامل این حقوق نیست بلکه بیشتر مطلق در نظر گرفتن آنها مورد سؤال است. صد البته این جریانهای یکدست نبوده و زوایه ی انتقاد آنها هم با هم فرق دارد. آنچه که مسلم است این است که اغلب این نخله های فکری/عملی در کلیت خود، به ادعای انحصاری در تاویل آن اعتراض دارند.

(۳). حقوق بشر بعنوان مفاهیم عمومی بوده و در همه جا بطور یکدست پیاده نشده است. یعنی اینکه هنوز به قانون بین المللی تبدیل نشده و جنبه ی اخلاقی حقوق بشر بیشتر از جنبه ی قانونی آن است. قدرت جهانی جهت کنترل و اجرای آن وجود ندارد.

(۴). پذیرش این نکته که حقوق بین الملل و گفتمان های مورد بحث در سازمان ملل و یا هر سازمان بین المللی دیگر نیاز به تاویل و تفسیر داشته و این باز تعریف ها نقش دولت ها و قدرت های محلی را - بدلیل عدم وجود یک سازمان جهانی قوی و منسجم - در پیاده شدن آن عمده می کند، ضروری است.

(۵). مبنای ارزیابی و ماتریس معیاری ما کشورهای غربی هستند که در آنها انتخابات پارلمانی و تفکیک قوا و وجود موسساتی چون دولت، بازار - یا قوانین حاکم بر بازار - و فعالیت و ضرورت فعالیت جامعه ی سازمان یافته ی مدنی به رسمیت شناخته شده است. این مقایسه، نمی تواند به رد وجود دموکراسی نسبی و آزادیهای افراد در انتخاب مذهب، ایدئولوژی، قومیت و یا سایر شاخص های هویتی را بدنبال داشته باشد.

در عین حال نباید فراموش کرد که منشور حقوق بشر از ویرانه های دو جنگ جهانی که عاملین آنها کشورهای اروپایی بودند سر بر آورده است و دستهای قدرتهای استعماری اروپایی به خون مردم کشورهای مستعمره شده رنگین است. این بدین معنی است که در یک چشم انداز تاریخی امکان پیاده شدن موکراسی و اجرای حقوق بشر در هر جامعه ای و با هر سابقه ی تاریخی ممکن و منطقی است.

در بررسی دلایل عدم رعایت حقوق بشر و بازبینی این دلایل، موانع در چشم انداز محقق شدن چنین پروسه ی اجتماعی بایست به موارد زیر توجه داشت.

(۱) رابطه ی زمینه های اجرای مفاد حقوق بشر با رشد اقتصادی و تقسیم نا عادلانه ی ثروت در جوامع.

۲) رابطه ی حقوق بشر با رشد موسسات اجتماعی و خصوصاً موسسه ی دولت.  
 ۳) تاثیر مذهب و سایر موسسات اجتماعی در تکامل و یا عدم تکامل چنین روندی.  
 ۴) بررسی رابطه ی منطقی تقسیم قدرت در جوامع و یا تمرکز آن در دست تعدادی اندک و عدم اجرای قوانین حقوق بشری.  
 ۵) بررسی و کشیدن مرز بین حقوق طبیعی، حقوق بشر و حقوق مدنی.  
 ۶) آیا امکان وارد کردن حقوق بشر بعنوان تفکر وجود دارد و آیا حقوق بشر عمومی و جهانی است؟ بررسی حوزه های مختلف حقوق بشر (حقوق بشر و منشورهای گوناگون تصویب شده در سازمان ملل).  
 ۷) آیا حقوق بشر ایرانی و اسلامی می تواند وجود داشته باشد؟  
 ۸) تکامل موسسات و سازمانهای جامعه ی مدنی و ارتباط آن با رعایت اجرای حقوق بشر.  
 ۹) دموکراتیزه شدن دموکراسی و اجرای حقوق بشر.  
 ۱۰) مدرنیسم و رابطه ی مدرنیته با تفکر حقوق بشری.  
 ۱۱) مقایسه ی اجمالی جامعه ی ایران با کشورهایی که داعیه ی انحصار و ابداع دیسکورس حقوق بشر را دارند.

۱۲) روابط بین الملل، میانکنش و تاثیر وجود یک سیستم نو لیبرال و نظامی خشن بر روی عدم اجرای حقوق بشر در ایران. آیا دولت بوش و نظام حاکم در ایران دو روی یک سکه هستند/بودند؟ تاثیر سیاست های مصلحت جویانه ی غرب با کشورهای دیکتاتوری چون عربستان سعودی، شیخ نشین های عربی، مصر؛ پاکستان و کشورهای نظیر آن روی پروسه ی تکامل حقوق بشر در ایران. (۱)

۱۳) و در نهایت آیا حقوق بشر بعنوان عامل فشار و موضوع معاملات تجاری در روابط بین الملل عمل کرده و می کند. بررسی اجمالی روابط کشورهای صاحب امتیاز حقوق بشر (غربی!) با سایر کشورها نشان از این دارد که حقوق بشر گاهی به فراموشی سپرده می شود، هر جا که لازم باشد، زمانی و یا در مکان و مقطعی مجدد مطرح می شود. رابطه ی کشورها با صاحبین امتیاز حقوق بشر در مطرح شدن این حقوق نقش ویژه ای ایفا می کند. سؤال این است که آیا چنین روابطی و تاویل هایی می تواند در اصولی بودن حقوق بشر خدشه وارد کند؟

۱۴) بررسی فقر اقتصادی و فقر سیاسی (ناقص بودن آگاهی ما از مسایلی که در پیرامون ما می گذرد) بدون اینکه به یکی از آنها بعنوان زیر بنا نگریسته شود می بایست از عوامل اساسی و عمومی در عدم پیاده شدن حقوق بشر در جامعه ی ایران مورد مذاقه قرار گیرد.

### عناصر ماند و بازدارنده در تحقق حقوق بشر در ایران کدامند؟

فرض کنیم که حقوق بشر یک متن یکدست است و منشورهای گوناگون آن هم در اختلاف با هم نیستند. و باز نقطه ی عزیمت ما این باشد که همه ی ما با محتوای مواد گوناگون آن آشنائی داریم و یک تفسیر و تاویل عمومی که مورد پذیرش ما هم نیز وجود دارد. و در این توافق، ما روی اینکه دولت ملی و دولت رفاه ملی بعنوان نماینده ی منتخب مردم در تصویب و اجرای حقوق بشر با نیروهای طرفدار بازار آزاد - بازار (۲) و جامعه ی سازمان یافته ی مدنی در کشورهای غربی بدون اینکه تأکیدی روی برتری این و یا آن موسسه ی اجتماعی داشته باشیم، بعنوان موسساتی هستند که حقوق بشر از دل همکاری و رشد آنها نضج گرفته و تضمین کنندگان حقوق بشر تا مقطع فعلی هم هستند نیز همراهی هستیم. تنها بعد از این فرض ها که بیشتر بعنوان یک توافق عمومی و شاید ذهنی است می توانیم به این سؤال که :

موانع پیاده شدن حقوق بشر در ایران کدام هستند را مورد بررسی قرار دهیم. در این بررسی ما همچنین اختلافات موجود بین مفاد منشور اولیه که در سال ۱۹۴۸ توسط سازمان ملل صادر شد و احترام به آزادی مذاهب، حقوق زنان و کودکان و حقوق اقلیت های قومی، که همین اواخر به تصویب رسید تکمیل کننده ی همدیگر دیده و نقطه ی عزیمت ما این است که تضادی در بین آنها وجود ندارد.

آنچه که مسلم است حقوق بشر بعنوان قانون و مصوبه های قانونی مجزا در کشورهای غربی مورد تصویب همه ی کشورها قرار نگرفته است، مثال بارز

ایالات متحده ی آمریکا. پاره ای از این حقوق بطور تدریجی در قوانین جوامع دموکراتیک ادغام شده و یا آنکه تصویب این قوانین بعنوان پروسه های از تکامل اجتماعی و انعکاس عینی تکامل سیاسی اجتماعی عمومی در قوانین موجود انعکاس پیدا کرده است. یادآوری این نکته که قوانین اساسی و مدنی انعکاس بخشی از مبارزات گروه ها و جریانهای گوناگون اجتماعی و افراد در دفاع از حقوق اقتصادی و سیاسی خود بوده، بی مورد نیست. از مجموعه ی این حقوق در کتابهای فلسفی و حقوقی با عنوان حقوق منفی و حقوق مثبت یاد شده است.

جمع بست مطالب بالا این می تواند باشد که سه موسسه ی اجتماعی/ سیاسی فرهنگی در جوامع غربی یعنی: دولت، بازار و جامعه ی مدنی در یک مبارزه ی طولانی با هم دیگر و در کنار همدیگر با سایر عناصر و عوامل اجتماعی به یک ترازش نسبی قدرت رسیده و توانسته اند اختلاف ها، تضاد ها و جنگ در کوچه، خیابان و بازار را در پشت میز های مذاکره، صندوق های انتخابات و پارلمان حل کنند.

### دموکراسی و حقوق بشر

پژوهشگرانی که بین رشد موسسات دموکراتیک و رعایت حقوق بشر پیوندهای تنگاتنگ می بینند کم نیستند (۳). رابطه ی دموکراسی و رشد موسسات اجتماعی، تکنیک و توسعه ی اقتصادی بنظر می رسد که مبحثی است که کمتر با آن مخالف وجود دارد. گرچه توزیع عادلانه ی ثروت در کشورهای غربی موردی است که نشان دهنده ی عملکرد دموکراسی بیشتر در حوزه ی سیاسی است. حتی در کشورهای پیشرفته و یا فراصنعتی امروز رشد اجتماعی ناموزن است یعنی اینکه رشد و توسعه ی تکنیک، موسسات و حوزه ی اقتصاد نتوانسته به توزیع عادلانه ی ثروت، درآمد (رفاه اجتماعی) یعنی معنی کامل تقسیم قدرت را بدنال داشته باشد. البته می توان با شرط و شروطی با استدلالی که می گوید کشورهای پارلمانی غربی بطور نسبی از ثبات و امنیت بیشتر و آزادیهای اجتماعی سیاسی بالاتری برخوردار هستند موافقت کرد.

راستی جان سختی نیروهای ضد برابری از کجا نیرو می گیرد؟ علت اینکه بعد از سالها و یا بهترگفته شود صدها سال مبارزه برای رسیدن به برابری و تقسیم قدرت عادلانه چرا مبارزات برابرطلبانه در صخره های سخت جان سیستم سیاسی و اجتماعی جوامع تاثیر نگذاشته است؟ چرا هنوز در کشورهایی که بیش از دویست سال است که "آزادی، عدالت و حق زندگی مرفه" (رعایت حقوق مردم تحت ستم و زحمت کش) در قوانین سیاسی موجود به صراحت تأکید شده فاصله ی درآمد بین اقشار گوناگون - برای مثال یک کارمند/کارگر معمولی بایک مدیر - بیش از پنجاه برابر است؟

اجازه بدهید برای درک دقیق تر این مطالب را فرموله کرده و تصویر روشن تری از تکامل موسسات جوامع غرب ارایه کنیم. اگر فرمول ساختار گرایان را که قوانین و نرم های موجود را نتیجه ی وجود موسسات گوناگون اجتماعی ارایه می کنند را بپذیریم به بینیم آنگاه آیا می توان تکامل این پروسه را این گونه فرموله کنیم:

کنشگران/ بازیگران فعال موفق به ایجاد ساختارهای عمومی جوامع گذشته اند = ساختار اجتماعی که عناصر فرهنگی و رشد تکنیکی هر دو را در بر می گیرند، موسسات اجتماعی چون مذهب، دولت، بازار را بوجود آورده اند = این موسسات قدرت هم چنین در پروسه ی تکامل خود به نوشتن نرم ها و قوانین بازی که در درجه ی اول منافع آنها را حفظ می کند موفق شده اند = این موسسات اجتماعی و نرمها/ قوانین در عمل اجتماعی نیاز به ایجاد سازمان های گوناگون اجتماعی دارند (انواع گوناگون وزارتخانه ها و ... = در یک پروسه ی طولانی و تاریخی این سازمان ها و عملکرد آنها روی فکر و عمل افراد تاثیر مستقیم گذاشته اند. تاثیر عوامل بیرون از ذهن انسان (مادی)، در ترکیب با ظرفیت ذهنی و جسمی، توأم و همزمان، رفتار و دانش اجتماعی ما را شکل داده اند. بدین ترتیب تفکر، علم، فرهنگ و تمدن یک محصول اجتماعی هستند ولی در عین حال افراد متقابل روی چگونگی ساختار موسسات و سازمان ها تاثیر می گذارند.

این تاثیر گذاری نیاز به اجرای قوانین بازی از یک طرف، بسیج قدرت از طرف دیگر و نوآوری، استفاده از دانش انسانی و ابزار مناسب و پذیرش ساکت، و یا همراهی افراد دارد. به بیان دیگر، در ساختارها و موسسات

برنامه‌های خود استفاده کند. نظریه‌ی استقلال دولت از نظریه فداست تجارت آزاد و سامان فکری لیبرال که حافظ حقوق افراد و حقوق بشری است (بخوان افراد متمول و طبقه می‌توسط) بوجود آمده است. بر طبق این نظام تنها دولت‌های قوی هستند که می‌توانند امنیت و ثبات سیاسی-اجتماعی جامعه‌ی بین‌المللی را حفظ کنند، و امکان رقابت آزاد را برای شرکت‌ها و شهروندان فراهم سازند. متأسفانه در مقطعی از تکامل سیاسی-اجتماعی اروپا، نتیجه‌ی چنین تفکری باعث بوجود آمدن دولت‌های اقتدارگرای قرون نوزدهم و بیستم، و نظام‌های فاشیستی/ نازیستی و سوسیالیسم نوع دولتی منجر شد که نیازی در توضیح ارتباط این نظام‌ها با سیستم فکری مسلط در دولت‌های ملی نیست.



### حقوق مثبت و منفی Positive and Negative rights

در متن‌های حقوق و فلسفی، حقوق بشر را در دو قسمت جداگانه، مفهوم سازی می‌کنند. حقوق مثبت و حقوق منفی. حق مثبت حقی است که برای گرفتن و حفظ آن نیاز به عمل و اکتیون است. یعنی ایجاد شرایط عمومی برای پیاده شدن آن. ولی حق منفی حقی است که فعالیت و یا عملی را نیاز ندارد بلکه در پروسه‌ی قسمت اول تکامل پیدا کرده و رشد می‌کند. منشور جهانی حقوق بشر و تائیدات آن، از قبیل: حق زندگی، آزادی بیان و اجتماعات، آزادی مالکیت، آزادی دفاع از خود، جزو حقوق منفی هستند و حقوقی از قبیل: حقوق اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزش، بیمه‌های درمانی، امنیت اجتماعی و برآورده شدن حداقل امکانات برای زندگی، از حقوق مثبت بحساب می‌آیند. با اندکی تسامح در تاویل می‌شود حقوق طبیعی و اولین منشور و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را بعنوان توضیح دهنده‌ی حقوق منفی در نظر گرفت و منشورهای بعدی را بعنوان حقوق مثبت ارزیابی کرد.

رتالیسم سیاسی قدرت و یا یک نظریه خالص دولت‌گرا به حقوق اقلیت‌ها و سایر گروه‌های سیاسی باور نداشته و وجود اقلیت‌های فرهنگی و قومی را در تضاد با ساختار ایدئولوژیک خود می‌بیند. ولی در عمل چنین دولت‌هایی هستند که بستر رشد نظری و عملی اقلیت‌های قومی فرهنگی را در تکامل دینامیک خود بوجود می‌آورند. یک جامعه‌ی پویا و صنعتی از طرفی به استانداردهای زندگی کردن نظام سیاسی، تکنیکی، علمی و ایجاد موسسات کشوری همت می‌گمارد و از طرف دیگر آبنسین ایجاد بدیل برای خود در درون خود است. در استمرار وجود چنین نظامی امکان تکامل حقوق کلکتیو و اقلیت‌ها فراهم شده و خواهد شد.

دولت‌های ملی اروپائی در این صد سال به حرکت‌های تکاملی خود در تحکیم رشد بورژائی نظام خود و هم‌چنان اصلاح نظام مالی، اداری و بانکی خود موفق شدند. حاصل چنین موسسه‌های حقوق مدنی و تصویب چنین حقوق بود. آزادی مالکیت، مبارزه‌ی کارگران و زحمتکشان و مردم معمولی برای یک زندگی عادی و کسب حداقل آزادی‌ها از انگیزه‌های رشد حقوق بشر بود.

موجود، فضای آزادی وجود دارد که افراد با استفاده از قدرت و ابزار مناسب می‌توانند روی قوانین بازی و نرم‌ها تاثیر بگذارند. این نوع استدلال و منطق بیشتر در جوامع دموکراتیک قابل پیاده شدن است و تئوری توضیح دهنده چنین استدلالی با عنوان "ساختارگرایی" و یا ساختارگرایی جدید و نظریه‌ی بیشتر فردگرایانه‌ی بازبزرگ/شبکه اجتماعی مشهور است. البته نوعی پراگماتیسم همراه با مفادی از نظریه‌ی فنومنولوژی هم چاشنی آن شده است. این نوع تفکر امروز در مباحث شناخت‌شناسی علمی و جامعه‌شناسی سیاسی و روابط بین‌الملل تبدیل به یک گفتمان متداول گشته است.

### دولت به منزله بزرگترین مانع اجرای حقوق بشر

بررسی تکامل حقوق بشر موضوع این مقاله نیست ولی اشاره به منشاء قدرت جریان‌های با نفوذ، افراد و یا کشورهای که بر حسب اتفاق و یا بدلیل ویژگی رشد اجتماعی و سیاسی خود در نوک پیکان چنین حرکتی قرار گرفتند، خالی از خاصیت نیست. همانطوری که بارها شنیده‌اید رویالیست‌های ما و یا ایرانزمینی‌ها، شروع شکل گرفتن برخورد انسانی و حقوق بشری را، به کوروش پادشاه هخامنشی نسبت می‌دهند. دلیل صد البته آزاد کردن یهودیانی که در بابل اسیر بودند. برخی دیگر اساسن فرهنگ متعالی ایرانی و ادبیات ایرانی را خواستگاه چنین نگرشی می‌دانند. اشعار سعدی و یا شاعرهای مشهور مثال‌های آورده شده بر این ادعا هستند.

هندی‌ها، چینی‌ها و خصوصن طرفداران آئین برهماپوترا، زد و یا بودائی، مرام خود را نیز همانند سایر فرهنگ‌ها، انسانی و منطبق با آئین‌های حقوق بشری می‌دانند. اما حقوق بشر به شکل امروزی به دو انقلاب و دو کشور بیشتر از هر چیزی مدیون است. استقلال ایالات متحده‌ی آمریکا و منشور مدون حقوق انسانی حاصله از آن (۴) که با استقلال ایالات متحده تصویب شد و حقوق بشر مدون در فرانسه اواخر قرن هیجدهم که همزمان و بعد از انقلاب کبیر فرانسه تدوین یافت.

این دو انقلاب با انقلاب صنعتی در انگلیس و تکامل تفکر آزادیخواهانه در اروپا و همزمانی آن با تکامل دو موسسه‌ی دولت و بازار ازدواج فرهنگ سیاسی با فرهنگ هویتی اجتماعی توأم گشته و پایه اساسی تدوین حقوق بشر موجود را تشکیل می‌دهند. حرکت مردم، بسیج و تشکل‌های گروهی و مردمی آن، ساختاری بود که این موسسه‌ها در آن رشد یافتند. حاصل سیاسی این انقلابات تصویب قوانین اجتماعی و مدنی به حمایت از آزادی‌های سیاسی بود. در پروسه‌ی شکل گرفتن سامان جدید سیاسی، دانشگاه‌ها، مدارس، کارخانه‌ها و پارلمان‌ها هرکدام به گونه‌ای محل ستیز آرا و نظرات گوناگون، تبدیل شده بودند. در نهایت جنگ از میدان‌ها، کوچه و خیابان به مراکز دیگری منتقل شد. یعنی به پارلمان، دولت و دادگاه‌های حقوقی و مدنی. صد سال صلح در اروپا که تا جنگ جهانی اول فرهنگ حاکم در اروپا بود به این تکامل جلوه‌ی دیگری داد. بغیر از چند جنگ کوچک از آن جمله جنگ در شبه جزیره‌ی کریمه و جنگ‌های کوچک در بالکان و شمال اروپا، اکثر کشورهای بزرگ اروپائی، رقابت و جدال درونی بر سر منابع و ذخایر و همچنین سیادت خود را، به کشورهای حاشیه‌ای منتقل کردند.

بهر جهت بیش از دو قرن سیادت سیستم دولت ملی، منافع دولت‌های ملی، خصوصن دولت‌های پیروز صنعتی بعد از این جنگ‌ها که با تئوری رتالیسم سیاسی و بالانس قدرت تعریف و توضیح داده می‌شد، به توضیح روابط بین‌الملل که سامان سیاسی، اقتصادی و حقوقی بین‌المللی را هم تنظیم کردند، مشهور شد. سیستم سیاسی آمریکا و بخش شوروی سابق در راستای تحقق چنین تئوری، شکل گرفت و یا عمل و تئوری روی هم تاثیر گذاشته و سامان موجود را رقم زدند.

در این مفهوم تئوریک دولت ملی با مشخصات و تعریف ارنست گلنری از دولت/ ملت که در آن نظام تکامل یافته در اروپای غربی تنها الگوی معتبر دولت ملی قرار دارد، مبنای کار فعالین حقوق بشر نیز انتخاب می‌شود. عدم اطلاع این کنشگران از محتوی تئوریک آن، نمی‌تواند نقش دفاعی برای آنها ایجاد کند. این موسسه بنا به تعریف ماکس وبر تنها قدرت قانونی است که مجاز است که از قدرت اسلحه و نیروی نظامی برای پیش برد



کشورهای کاتولیک در عوض؛ مقابل چنین دگرگونی قرار گرفتند. نقش کلیسای کاتولیک و همکاری آن با دولت های دیکتاتور و اقتدارگرا در تاریخ مسیحیت، عنصر شناخته شده‌ای است.

اسلام نیز چنین عملکردی دارد. در جغرافیای سیاسی امروز تقریباً همه کشورهای اسلامی جزو کشورها و مناطقی هستند که نقض حقوق بشر شدت رایج است. بالاترین در صد اعدام‌ها را دارند و دموکراسی و روش‌های دموکراتیک بعنوان کالاهای نایاب محسوب می‌شوند.

برخی از پژوهشگران علوم سیاسی/ اجتماعی، بطور کلی عملکرد اسلام را غیر منطبق با احکام دموکراتیک ارزیابی می‌کنند. برخی دیگر، عوامل جغرافیایی، مذهب و روابط استثماری - هر سه را همزمان و باهم - در عقب ماندن سیستم سیاسی دموکراتیک در منطقه‌ی خاورمیانه، شمال آفریقا و مناطق مسلمان نشین آسیایی، موثر می‌دانند.

حکومتی که در ایران بر سر کار است حکومتی ست اقتدارگرا. بنظر می‌رسد که راهکارهای طرفداران اصلاحات، و دگرگونی از درون حکومت، تمامی راه های برون رفت از شرایط موجود را بی نتیجه آزموده‌اند. طرفداران این حرکت که از لیبرال‌های خارج و اصلاح طلبان داخل تشکیل شده اند، دست از پا درازتر بر دور باطلی که در استدلال‌های خود داشتند، گیر کرده اند. نقطه‌ی عزیمت همه‌ی این‌ها اصلاح دین اسلام و رفرم در آن بوده است. ترکیبی از سکولاریسم و حفظ باورهای مذهبی، نتیجه‌ی چنین آمیزشی بود. با شکست چنین رویکردهایی، شاید حقوق بشر بعنوان یک رهکاری که می‌تواند نیروهای آزادیخواه را دور خود جمع کند باید در نظر گرفته شود. بنظر می‌رسد که اسلام بعنوان ایدئولوژی اقتدارگرا عامل مهم ایستائی و جرم و خشونت محسوب می‌شود.

نگاهی سطحی به جغرافیای سیاسی جهان نشان می‌دهد که کشورهای اسلامی و کشورهایی که تحت استعمار بودند و در عین حال مذهب در آنها بعنوان ساختار اجتماعی که روابط افراد با آن مترمز و قضاوت می‌شود، جزو کشورهای عقب افتاده به لحاظ رشد تکنیک، توسعه‌ی اقتصادی بوده و توانائی ایجاد موسسات دموکراتیک را از دست داده‌اند. این بویژه در رابطه با کشورهای اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا بیشتر صدق می‌کند.

طبق تحقیقات جامعه شناسان سیاسی و پژوهشگران علوم سیاسی، ما می‌توانیم در کنار سایر عوامل فوق ساختاری از عامل مذهب بعنوان عامل بازدارنده و ماند در مقابل تحقق حقوق بشر یاد کنیم(۵).

### نقش زنان و ستم بر زنان

در کشور ما خشونت علیه زنان بصورت دیسکورس/گفتمان غالب در حکومت تبدیل شده است. قوانینی مانند سنگسار، شلاق، ضرب و شتم در خیابان، بازداشت‌های خودسرانه و انواع خشونت‌های وحشیانه و ضد بشری علیه زنان روا داشته می‌شود. دلایل این چنین خشونت‌ها بر می‌گردد به نوع نگرش دولت مذهبی به زنان. حکومت اسلامی مردسالاری و آپارتاید جنسی، در ایران قانونی شده است. زنان حق انتخاب آزاد کار، همسر و پوشش را ندارند و حتی در پوشش‌های تعیین شده نیز از طرف ماموران حکومتی، در امان نیستند و در خیابانها به بهانه‌های بد حجابی و رفتارهای غیر اسلامی و غیر اخلاقی مورد یورش و ضرب و شتم و اهانت قرار گرفته و بازداشت می‌شوند.

هر جا که لازم شود آزادی‌های آنها سلب می‌شود. زنان در جامعه‌ی ما از حداقل حقوق انسانی خود برخوردار نیستند. ازدواج کودکان کم سن و سالی که طبق قوانین اسلامی بالغ به حساب می‌آیند، و توسط خانواده‌ها فروخته می‌شوند، یکی از آثار دوره‌ی برده داری است که نقش دولت/مذهب و تاثیر نرم های اجتماعی و مذهبی را روی افراد بیشتر مشخص می‌کند.

بازداشت خانم هائی که برای برابری زنان در مقابل قانون فعالیت می‌کنند و در کمپین‌هایی چون یک میلیون امضا برای احقاق حقوق خود تلاش می‌کنند، نمونه‌ی بارزی از ستم بر زنان و عدم بردباری اسلام سیاسی است. این تعداد هر روز در حال افزایش است. آنها با وحشیانه‌ترین شیوه‌ها دستگیر و گاهن در خیابان، و در معرض دید عمومی، مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند و با خشونت تمام به مکان‌های نامعلومی برده می‌شوند و

نتیجه‌ی چنین تکاملی، ایجاد رابطه بین دموکراسی، سامان پارلمانی با تحکیم حقوق بشر، همزمان انجام شد. حقوق بشر و اندیشه‌ی انسان آزاد با کشف مکانیسم‌های تکنیکی راه را برای تکامل آنچه که امروز بعنوان منشور حقوق بشر خوانده می‌شود هموار کرد.

پس همکاری و هماهنگی سه موسسه‌ی اجتماعی و رشد اقتصادی و موسسه‌ای در خدمت رشد خواست‌های مردمی قرار داشت. دولت می‌بایست بعنوان حمایت کننده از چنین حقوق تقویت می‌شد. علیرغم اینکه چه نظری در رابطه با تعریف دولت داشته باشیم: اینکه دولت را بعنوان یک عنصر مستقل و یا سازمان مستقل پنداشته که در خدمت همه ی جامعه است و یا از دولت بعنوان ابزار طبقاتی و در خدمت طبقه‌ی حاکم برداشت داشته باشیم و یا اینکه ترکیبی از این دو نظر؛ دولت‌های اروپائی در برخورد با مردم خود از فشار و قدرت قهریه‌ی کمتری استفاده می‌کنند. نقش دولت بعنوان یک عامل بازدارنده در پیاده شدن حقوق بشر حایز بیشترین اهمیت است. دولتهای موجود در ایران در صد سال اخیر بنا به شواهد تاریخی در جریان تکامل شکل گرفتن جامعه‌ی امروز ایران با توجه به کلیدی بودن موسسه مذهب در آنها بعنوان یک عامل بازدارنده ی در پیاده شدن حقوق بشر عمل کرده اند.

دولت در ایران با توجه به قانون اساسی موجود، نقش ولایت فقیه، رهبری فرد و یا افرادی که انتخاب نشده اند و تاکید روی پیاده شدن قوانین اسلامی و الهی بودن این قوانین بعنوان بنیادی ترین مانع تشکیل سامان دموکراتیک و اجرای حقوق بشر در جامعه ایران است. دلیل مهم آن عدم وجود دموکراسی در جامعه و انباشت همه ی اهرم های قدرت در دست یک موسسه و فرد خلاصه می‌شود. دولت در ایران بعنوان بازار هم عمل می‌کند. ۹۰ در صد اقتصاد ایران و یا سیستم مالی و ... در دست دولت متمرکز است. از این گونه است فروش نفت، واردات و صادرات، سیستم بانکی، پست و...

در سیاست جاری جمهوری اسلامی متاسفانه، نه به مفهوم و دیسکورس حقوق بشر فردی احترام گذاشته می‌شود و نه به حقوق کلکتیوها و گروه‌های عقیدتی، جنسیتی، قومی و یا مذهبی. دستگیری، شکنجه، اعدام دگرانديشان و حوادثی که بر سر کنشگران یک میلیون امضا، پیروان اهل حق (دراویش)، بهائی‌ها و اقلیت‌های قومی/ملی می‌آید از مثال‌های بسیار بارز در این مورد هستند. ناگفته پیداست که جریان‌های سیاسی دگرانديش بار اصلی ضربه را می‌خورند. امسال، ده سال از قتل‌های زنجیره‌ای می‌گذرد و بیست سال از تابستان ۶۷ که هزاران قربانی گرفت و تقریباً همه‌ی آن قربانیان، افراد سیاسی بودند.

در قرن بیست و یکم هنوز که هنوز است مردم ایران نمی‌توانند بزبان خود آموزش به بینند و یا مدارس، تلویزیون و رسانه‌های عمومی زبان خود را داشته باشند. هر حرکت در راستای استحقاق چنین حقوق ابتدائی با عنوان جدائی خواه وضد امنیت ملی سرکوب شده و کنشگران آن در سیاه چال‌ها انداخته می‌شوند. می‌دانیم که شکنجه، سنگسار، اعدام و قتل‌های زیرزمینی و سایر اشکال اعمال قدرت قهرآمیز بر علیه خواسته‌های مدنی شهروندان ایران، امر متداول و روزمره‌ای است و شاید هم بعنوان نرم در آمده است.

اکنون که بحث و بررسی حقوق بشر و راهکارهای دموکراتیک برای بیرون رفت از سامان تک فکری و استبدادی جمهوری اسلامی دردستور روز نیروهای حقوق بشری، اجتماعی، متفکر و سیاسی جامعه‌ی داخل و خارج قرار دارد، مهم است که به مسایل قومی و ملی در ایران و حقوق اقوام، ملت‌ها و سایر تفکرات اعم از مذهبی و یا ایدئولوژیک مورد توجه و بررسی قرار گرفته و از تجربیات سایر کشورها در آنالیز آن و هم‌چنین راه‌های برون رفت از شرایط فعلی، استفاده کنیم.

### مذهب بعنوان عامل بازدارنده

مذهب در خیلی از تحلیل‌های سیاسی بعنوان عامل محرک و یا ترمز/ انسداد در تکامل دموکراسی و حقوق بشر محسوب شده و یا مانعی قابل توجه در مقابل تکامل یک نظام دموکراتیک. کشورهای پروتستان برای مثال جزو اولین کشورهائی بودند که دموکراسی در آنها رشد کرد.

مختاری فرهنگی و یا فدرالیسم در آذربایجان، کردستان، ساکنین عربی زبان خوزستان، بلوچستان و ترکمنستان، چند نمونه‌ی مهم در این حوزه‌ی سیاسی می‌باشد.

### مسئله‌ی بنام حق خودمختاری خلقها و حقوق بشر

مشکلی اساسی که سال‌ها در حوزه‌های گوناگون سازمان‌های حقوقی بین المللی مورد بحث بوده و هنوز هم راهکارهایی که وفای عمومی را بدنبال داشته باشد برای آن پیدا نشده است، تعریف و توضیح مسئله‌ی استقلال ملی - یا خودمختاری خلقها بعنوان یکی از اشکال رعایت حقوق بشر می‌باشد. تا چندی پیش حقوق بین‌الملل مصوب سازمان ملل از اطلاق حق خود مختاری به اقوام، خوداری می‌کرد. با این توضیح که اینهمانی مفهوم "مردم" یا "خلق" با مفهوم قوم توسط سازمان ملل رد شده و اعتقاد بر چنین برابری، بر خلاف عمل‌کرد و معنی وجودی سازمان ملل هم می‌باشد.

در سال‌های اخیر حتی حق خود مختاری و یا استقلال ملت‌ها نیز زیر علامت سؤال رفته و قدرت‌های مهم جهانی و عضو شورای امنیت اینجا و یا آنجا استقلال کشورهای عضو سازمان ملل را با عنوان‌های گوناگون به زیر سؤال کشیده و نیروهایی تحت نام سازمان ملل و یا زیر عنوان ناتو و ... به این کشورها ارسال کرده‌اند. نمونه‌های سومالی، سودان، یوگسلاوی سابق، افغانستان و عراق مثال‌های بارزی هستند از رد خودمختاری خلقها و یا ملت =ها. این اشغالها با عنوان پیش‌گیری از جنگ و یا فاجعه‌های نظیر آن میسر شده است.

در مقابل، گروه‌های قومی مشخصی چون مردم بومی ساکن سرزمین‌هایی چون استرالیا، نیوزیلند، آمریکا (گروه‌های گوناگون سرخ پوست)، انجمن‌های صلح و غیر دولتی به چنین برخوردی اعتراض کرده و خواهان برابری حقوق برابر اقلیت‌ها با پدیده‌ای که در عرف سیاسی ملت نام گرفته، هستند. این گروه‌ها خود را شایسته‌ی نام "مردم" (۶) می‌دانند و لذا اطلاق خودمختاری را در حق خود جایز می‌شمارند. لازم به یادآوری می‌دانم که در سال‌های اخیر بومیان مناطق گوناگون که سفید پوستان اروپایی خاک آنها را اشغال و هویت سیاسی و اجتماعی آنها را الینه کرده و به گونه‌ای از بین برده‌اند، خودمختاری‌شان به رسمیت شناخته شده است. از آن میان هستند سرخ پوستان در قاره‌ی آمریکا، سامی‌ها و بومیان شمال اروپا، اسکیموها و رنگین پوستان استرالیایی و نیوزیلند.

در رابطه با چنین تاویلی از مفهوم "خلق و یا مردم" جهت‌گیری‌های گوناگونی وجود دارد. پاره‌ای از ارگان‌های سازمان ملل هم چون یونسکو و سازمان جهانی کارگری با تعریف ساکنان "بومی" کشورها هم نظر بوده و به گونه‌ای عملکرد خود را با چنین تعریفی از استقلال و حقوق جمع، پیش می‌برند. نگاهی به کارکرد و اسناد این سازمان‌ها نشانگر چنین برداشتی است. لازم به یادآوری می‌دانم که این تنها تاویل شخصی من از مسئله نیست، بلکه پژوهشگران زیادی که در ارتباط با مسایل بین‌المللی کار می‌کنند در نوشته‌های خود چنین برداشتی از کار یونسکو و سازمان جهانی کارگری ارایه می‌دهند. (۷)

تضاد دیگر، اختلاف اقلیت‌های قومی برای کسب حقوق برابر با ملت - قوم‌هایی است که در یک دوره‌ی مشخص موفق به سرکوب سایر قوم‌ها گشته و موفق به ایجاد نظام دولت/ملت و فرهنگ خود گشته‌اند. نمونه‌ی فرانسه می‌تواند سؤال مورد بررسی را مشخص تر کند. در اواسط قرن هفدهم فرانسوا و زبان فرانسوی حدود ۳۰٪ از مردم فرانسه‌ی امروز را تشکیل می‌داد. در انقلاب فرانسه زبان فرانسوی زبان رسمی کشور اعلام شد. از سایر موارد مشابه می‌توان از مسئله‌ی ایرلند، حرکت باسک‌ها، کاتالون‌ها، فلاندرها، یهودی‌های مقیم اروپا، سامی‌ها، اسکاتلندی‌ها و غیره نام برد. مهم‌ترین و فاجعه‌بارترین این ستیزه‌جویی‌ها در بالکان روی داده و بدنبال امر قطب بندی جوامع اروپایی بعد از فروپاشی امپراطوری‌های عثمانی، هابسبورگ و تزارها، هنوز پس لرزه‌های خود را تمام نکرده است. آنچه که در این قسمت قابل توجه است تکامل اختلافات قومی به مشکل بزرگ سیاسی - اجتماعی بنام نژادپرستی است. این مسئله‌ی سیاسی - اجتماعی پس از شکست ایدئولوگ‌های آن در آلمان هیتلری، سوئد

هفته‌ها و بعضی ماه‌ها در سلول‌های انفرادی تحت شکنجه‌های وحشیانه جسمی و روحی قرار می‌گیرند. پس از آن، آنها را به بندهای مجرمین عادی و خطرناک منتقل می‌کنند و در شرایط طاقت فرسائی تمام سعی زندانبان در خورد کردن روحیه‌ی انسانی و مقاومت آنها متمرکز می‌شود.

یکی از مهمترین حوزه‌های فعالیت حقوق بشری‌ها می‌بایست روی حمایت از زنان و حرکت‌های برابرطلبانه فمینیست‌ها باشد. فراموش نکنیم که تنها، نخله‌های گوناگون متشکل زنان هستند که بایست شعارهای کوتاه مدت و طولانی مدت چنین حرکتی را تعیین کنند. جریان‌های سیاسی و فرهنگی مختلط می‌بایست بدون گذاشتن پیش شرط‌هایی، از این جنبش‌ها حمایت کنند. به چالش کشیدن اقتدار و سیادت مردان و بینش مذهبی و سنتی آنان به زنان، یکی از مهمترین جلوه‌های مبارزه برای یک جامعه‌ی آزاد و انسانی بحساب می‌آید.

### نقش جامعه‌ی مدنی

سئوالی که بلافاصله مطرح می‌شود این است که آیا جامعه‌ی مدنی می‌تواند بعنوان یک فاکتور مهم در احقاق حقوق انسانی عمل کند؟ آیا جمهوری اسلامی وقتی بقدرت رسید رای مردم را با خود نداشت؟ پس آیا این خود ما نیستیم که در مقابل حقوق انسانی خود بعنوان سد بسیار قطور و بلند ایستاده و عمل می‌کنیم؟

جواب می‌تواند هم مثبت باشد و هم منفی. مثبت از آن نظر که این مردم هستند که با انتخاب و یا حتی عدم انتخاب خود به نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرا میدان عمل می‌دهند. بدون رای مردم جورج بوش نمی‌توانست رئیس‌جمهور شود. بدون مشارکت مردم آلمان هیتلر نمی‌توانست به کشتار بیش از یک دهه‌ی خود ادامه دهد. سکوت و شاهد بودن بر اعمال زور، خشونت و جنایت‌ها می‌تواند بعنوان همراهی با چنین سیستمی باشد. حداقل کاری که می‌توان در چنین زمانی انجام داد نافرمانی مدنی است.

اما از طرف دیگر مردم را می‌توان گول زد. تاریخ جنگ‌های معاصر، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جنگ‌های آمریکا در آسیای جنوب شرقی و ... اگر به جمهوری اسلامی ایران بر گردیم جنگ با عراق و شروع آن اگر چه با حمله‌ی نظامیان عراق شروع شد ولی به تحریک سران جمهوری اسلامی ایران بود. شعار صدور انقلاب و راه کربلا از بغداد می‌گذرد را فراموش نکرده‌ایم. شرکت مردم در جنگ و حتی نیروهای سیاسی که بزعم خود نیروهای آگاه جامعه بودند، نمی‌تواند در کاتگوری دیگری بجز از حمایت از رژیم جای گیرد. پس با توجه به این استدلال‌ها، ما بعنوان انسان می‌بایست در انتخاب شیوه‌ی زندگی و تفکر سیاسی - اجتماعی درست، اطلاعات لازم برای انتخاب درست را جمع کرده و سپس عمل کنیم.

شرکت مردم در اعدام‌های خیابانی، سنگسارها، خواستن دبه از کسانی که مرتکب جرم شده‌اند، کسانی که خواستار حکم قصاص می‌شوند و ازدواج اجباری دختران کم سن و سال توسط والدین آنها - اگرچه می‌تواند دلیل اقتصادی داشته باشد - از مواردی است که می‌توانند مورد مطالعه‌ی جدی در نقض حقوق بشر واقع شود. از طرف دیگر نباید فراموش کرد که مجازات بعنوان یک پدیده‌ی اجتماعی و یا نرم اجتماعی، ریشه در تسلط طولانی نیروها و مؤسساتی دارد که در ساختن و قانونی شدن چنین مسایلی، نقش تعیین اعمال می‌کنند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که افراد و نیروهای دارای نفوذ و قدرت، ساختارهای اجتماعی را می‌سازند، و ساختارها در تکامل خود بعنوان موسسه عمل کرده و موسسات نیز خود را در راستای اجرای چنین نرم‌هایی فرم می‌دهند. در نهایت موسسات/سازمان‌ها به تدوین و تصویب قوانین عمل پرداخته، و هر کدام از این پدیده‌ها نیز روی نگرش مردم و سنت‌های اجتماعی و قوانین، جای پای خود را می‌گذارند.

پاشنه آشیل دیگری که نقطه ضعف و مانع استقرار دموکراسی در ایران و به نوبه‌ی خود عدم رعایت حقوق بشر است مسئله‌ی خلق‌ها و یا اقلیت‌های قومی/ملی و مذهبی است. حکومت ایران در سی سال حکومت خود این اقلیت‌ها را که در بعضی موارد اقلیت هم نیستند با ایجاد یک حکومت نظامی متمرکز و بعضی به خدمت گرفتن نیروهایی از خود این اقلیت‌ها، هر حرکت برابرطلبی و آزادیخواهانه را سرکوب کرده است. مسئله‌ی خود



## دگرباشان جنسی ایرانی

### و شصتمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر

#### آرشام پارسی

فعال حقوق دگرباشان جنسی ایرانی

زمانی که اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ توسط سازمان ملل به تصویب رسید، مطالعات بر روی حقوق جنسی، هنوز در مراحل ابتدایی خود بود. به عبارتی اطلاعات کمی در ارتباط با گرایش‌های جنسی افراد وجود داشت و مباحث مربوط به حقوق همجنس‌گرایان کمتر مطرح می‌شد.

دومین ماده منشور حقوق بشر می‌گوید: «هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز، خصوصاً از نظر نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر، هم‌چنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، و... از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در این اعلامیه ذکر شده است، بهره‌مند گردد.»

در این ماده و در ذکر کردن مواردش حتی نامی از گرایش‌های جنسی به میان نیامده است. در اصل در سال ۱۹۸۴ گرایش‌های جنسی و حقوق دگرباشان هنوز موضوع قابل اهمیتی برای جامعه جهانی نبود. و متأسفانه اعلامیه جهانی حقوق بشر هیچ تدبیری هم برای نیازها و مواردی که برای جامعه آینده بروز می‌کند نیاندیشیده بود. مواردی که می‌تواند باعث تبعیض و نقض حقوق انسان‌ها و حتی مرگ آنها شود.

پنجاه و سه عضو سازمان ملل در شورای حقوق بشر، مسئول دیده‌بانی و تلاش برای گسترش اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل در سرتاسر دنیا شدند. برزیل در سال دو هزار و سه طرحی را با نام «حقوق بشر و گرایش‌های جنسی» ارائه کرد که بر برابری حقوق همجنس‌گرایان تأکید داشت. در این طرح اشاره شده بود که برای رعایت و احترام به تمام کنوانسیون‌های تصویب شده سازمان ملل و برای حفظ شمولیت آنها باید از تمام کشورهای عضو خواسته شود که منشور حقوق بشر را برای تمامی انسان‌ها خارج از گرایش‌های جنسی‌شان نیز، محترم شمرند. و از سازمان ملل و شورای حقوق بشر خواسته بود که به فشارها، شکنجه‌ها و تبعیض‌هایی که به دلیل گرایش جنسی بر روی همجنس‌گرایان وجود دارد نیز توجه و آن‌ها را در گزارش‌های سالیانه لحاظ کنند.

برخوردهای متفاوتی در ارتباط با این طرح وجود داشت. از پنجاه و سه عضو، بیست و یک کشور مدافع این طرح بودند. کانادا، نیوزلند و چند کشور اروپایی در آن زمان تلاش‌های زیادی برای لابی کردن با امریکا، استرالیا، آرژانتین، هندوستان و آفریقای جنوبی کردند تا از این طرح حمایت کنند. بیشتر مخالفان بر این باور بودند که اگر این طرح پذیرفته شود ابزاری خواهد بود برای مدافعان حقوق همجنس‌گرایان که تلاش کنند

سال‌های اول قرن نوزدهم تا قرن بیستم، اسپانیای فاشیستی، آفریقای جنوبی و رودزیا، امروزه با عنوان اختلافات فرهنگی تئوریزه می‌شوند. این فرهنگ‌ها با صفت‌های مترقی، اروپائی، مدرن، سکولار، برتری سابق خود را با عنوان فرهنگ پاتریارکال، ابتدائی، سنتی، ناموس پرست و ... روی "آن دیگری‌ها" اعمال می‌کنند. در همه‌ی این موارد فرهنگ مدرن پویا است و فرهنگ باصطلاح غیر مدرن ایستا. این همه مفهوم سازی بدون توضیح رابطه‌ی امپریالیسم فرهنگی در حوزه‌های اجتماعی سایر کشورها، پذیرفته می‌شود. (۸) سومین حوزه‌ی مطالعه تصویب قومی و درگیری‌های درونی بین اقوام و فرهنگ‌ها است که روند این اختلافات رو به افزایش بوده و در سال‌های اخیر بیش از ۶۰٪ اختلافات موجود را شامل می‌شوند.

#### سؤال هائی به جای جمع بست

- می‌دانیم که آزادی انتخاب مذهب و اجرای آداب چنین انتخابی جزو حقوق بشر است و مورد حمایت منشورهای حقوق بشر. در الجزایر، در فلسطین، در ایران چنین انتخابی صورت گرفت و نتایج آن را دیدیم/می‌بینیم و امروز در ترکیه چنین احتمالی وجود دارد. سؤال این است که اگر شخصی اسلام و یا هر دین دیگری را داشته باشد و همین افراد مسلمان در انتخابات سیاسی جامعه‌ی خود شرکت کنند و نمایندگانی را انتخاب کنند که اکثریت را در مجلس‌های قانون گذاری کسب کنند، و این نمایندگان بر طبق باورهای خود به تدوین قوانین ضد دموکراتیک بپردازند با این انتخابات و حقوق چگونه باید برخورد کرد؟

- همین مورد در باره‌ی حقوق گروه‌های اقلیت و اقلیت‌های بومی نیز صدق می‌کند. اگر اقلیت‌های بومی امروز در کانادا، استرالیا، امریکا و سایر مناطق دنیا به خود مختاری برسند و در چهار چوب محدوده‌ی حکمرانی خود به اعمال غیر انسانی دست یازند، تکلیف با این برداشت از حقوق بشر چگونه خواهد بود. آیا نسبی‌گرایی فرهنگی مخالف حقوق بشر نیست و اگر جواب مثبت هست، حقوق بشر مصوبه‌ی سازمان ملل در تضاد باهم قرار ندارند؟

۲۰۰۸/۱۱/۲۷

#### ضمیمه‌ها:

##### There are seven human rights treaty bodies:

The [Human Rights Committee \(CCPR\)](#) monitors implementation of the International Covenant on Civil and Political Rights (1966) and its optional protocols;

The [Committee on Economic, Social and Cultural Rights \(CESCR\)](#) monitors implementation of the International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights (1966);

The [Committee on the Elimination of Racial Discrimination \(CERD\)](#) monitors implementation of the International Convention on the Elimination of All Forms of Racial Discrimination (1965);

The [Committee on the Elimination of Discrimination Against Women \(CEDAW\)](#) monitors implementation of the Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination against Women (1979);

monitors implementation of [The Committee Against Torture \(CAT\)](#) the Convention against Torture and Other Cruel, Inhuman or Degrading Treatment;

monitors [Committee on the Rights of the Child \(CRC\)](#) The implementation of the Convention on the Rights of the Child (1989) and its optional protocols; and

monitors [Committee on Migrant Workers \(CMW\)](#) The implementation of the International Convention on the Protection of the Rights of All Migrant Workers and Members of Their Families (1990).

Each treaty body receives secretariat support from the Human Rights Treaties Branch of OHCHR in Geneva. CEDAW, which was supported until 31 December 2007 by the [Division for the Advancement of Women \(DAW\)](#), meets once a year in New York at United Nations Headquarters. Similarly, the [Human Rights Committee](#) usually holds its session in March/April in New York. The other treaty bodies meet in Geneva, either at Palais Wilson or Palais des Nations

\*



تا قانون ازدواج همجنسگرایان نیز مطرح شود و آن را در تضاد با ارزش های موجود و معنای خانواده می دانستند.

در آخرین جلسه ی پنجاه و نهمین نشست سازمان ملل، آلمان دوباره این موضوع را پیش کشید اما ریاست وقت شورای حقوق بشر پیشنهاد کرد که این طرح برای بررسی بیشتر به شصتمین نشست موکول شود. کانادا تلاش های زیادی کرد تا در همان دوره بررسی های بیشتری بر روی این طرح انجام و در نتیجه به تصویب برسد اما تلاش های کانادا در آن زمان بی نتیجه ماند.

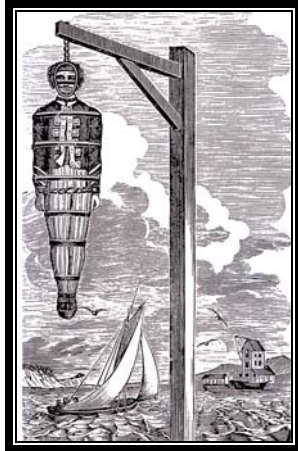
در اوایل ماه دسامبر دو هزار و هشت طرحی از طرف فرانسه به نمایندگی از اتحادیه ی اروپا ارائه شد و پیشنهاد کرد به مناسبت شصتمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر از تمام کشورها خواسته شود تا در جرم زدایی از همجنسگرایی تلاش کنند. این ایده برای تشویق کشورها به رعایت حقوق انسان ها و کمک به اتفاق افتادن جرم زدایی از همجنسگرایی بود. قرار است که در روز دهم دسامبر که سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر است این طرح به رای گیری گذاشته شود. حدود پنجاه کشور از صد و نود و دو عضو به سرعت از این طرح حمایت کردند و آن را بسیار مهم ارزیابی نمودند.

اما یکی از مخالفان سرسخت این طرح واتیکان است. نماینده ی واتیکان در سازمان ملل این طرح را خطری برای حفظ ارزش ازدواج دگرجنسگرایان و از بین رفتن حرمت خانواده دانست. او گفت کشورهایی که ازدواج همجنسگرایان را به رسمیت نمی شناسند با پذیرفتن این طرح با مشکلات زیادی مواجه خواهند شد.

امروزه در بیش از پنجاه و هشت کشور دنیا همجنس گرایی مجازاتی در پی دارد و اکثر آنها را کشورهای مسلمان تشکیل می دهند. در کشورهای ایران، افغانستان، عربستان سعودی، سودان و یمن همجنسگرایی مجازات مرگ دارد.

پس از انقلاب اسلامی ایران، مجازاتی از قبیل زندان، شکنجه، و مرگ برای همجنسگرایان در نظر گرفته شد. به استناد گزارش گروه هومان در سوئد که هم اکنون غیر فعال است و همچنین مدارک موجود در بنیاد برومند حدود چهار هزار نفر در فاصله ی زمانی سال هزار و نهصد و هفتاد و نه یعنی شروع انقلاب اسلامی تا پایان سال دو هزار به دلیل همجنسگرایی اعدام شده اند. اما طبق بررسی هایی که سازمان ما انجام داده است تمامی آن افراد همجنسگرا نبوده اند و عمده ی آنها تنها با استفاده از این جرم مجازات شده اند. در میان آنها افراد زیادی هستند که از مخالفان جمهوری اسلامی ایران در آن زمان بوده اند و به هدف «پاک سازی»، اتهاماتی از قبیل همجنسگرایی، مفسد فی الارض و محارب با خدا به پرونده های آنها اضافه و اعدام شده اند.

در قانون مجازات اسلامی ایران، ارتباط جنسی بین مردها لواط نام دارد. لواط وطنی مذکر است چه بصورت دخول باشد یا تفخیز (ارتباط جنسی بدون دخول و تنها برای لذت بردن) و فاعل و مفعول لواط هر دو محکوم به حد خواهند شد. حد لواط در صورت دخول قتل است و کیفیت نوع آن در اختیار حاکم شرع است و حلق آویز کردن، از بالای بلندی پرتاب کردن، و سنگسار نمونه هایی از آن ها می باشد. لواط در صورتی موجب قتل میشود که فاعل و مفعول بالغ و عاقل و مختار باشند. هر گاه مرد بالغ و عاقل با نابالغی لواط کند فاعل کشته میشود و مفعول اگر پشیمان نباشد تا ۷۴ ضربه شلاق تعزیر میشود. و هرگاه نابالغی نابالغ دیگر را وطنی کند تا ۷۴ ضربه شلاق تعزیر میشوند مگر آنکه یکی از آنها پشیمان شده باشد. حد تفخیز و نظایر آن بین دو مرد بدون دخول برای هر یک صد تازیانه است. در صورتی که فاعل غیرمسلمان باشد، حد فاعل قتل است. اگر تفخیز و نظایر آن سه بار تکرار و بعد از هر بار حد جاری شود در مرتبه چهارم حد آن قتل است. هرگاه دو مرد که با هم خویشاوندی نسبی نداشته باشند بدون ضرورت در زیر یک پوشش بطور برهنه قرار گیرند هر دو تا ۹۹ ضربه شلاق تعزیر می شوند. هرگاه کسی دیگری را از روی شهوت ببوسد تا شصت ضربه شلاق تعزیر میشود. کسی که مرتکب لواط یا تفخیز و نظایر آن شده باشد اگر قبیل از شهادت شهود توبه کند حد از او ساقط می شود و اگر بعد از شهادت توبه نماید حد از او ساقط نمی شود.



مساحقه، ارتباط جنسی زنان است. راههای اثبات مساحقه در دادگاه همان راههای اثبات لواط است. حد مساحقه برای هر یک از طرفین صد تازیانه است. حد مساحقه درباره کسی ثابت میشود که بالغ، مختار و دارای قصد باشد. در حد مساحقه فرقی بین فاعل و مفعول و همچنین فرقی بین مسلمان و غیرمسلمان نیست. هرگاه مساحقه سه بار تکرار شود و بعد از هر بار حد جاری گردد در مرتبه چهارم حد آن قتل است. اگر مساحقه کننده قبل از شهادت توبه کند حد ساقط میشود اما توبه بعد از شهادت موجب سقوط حد نیست. هرگاه دو زن که با هم خویشاوندی نسبی نداشته باشند بدون ضرورت برهنه زیر یک پوشش قرار گیرند به کمتر از صد تازیانه تعزیر میشوند. در صورت تکرار این عمل و تکرار تعزیر در مرتبه سوم به هر یک صد تازیانه زده میشود

برای اثبات این جرم نیز مواردی در قانون مجازات اسلامی پیش بینی شده است. حد لواط با چهار بار اقرار نزد حاکم شرع نسبت به اقرارکننده ثابت میشود. و اقرار کمتر از چهار بار موجب حد نیست و اقرارکننده تعزیر میشود. اما متأسفانه به دلیل عدم آگاهی همجنسگرایان از موارد حقوقی، در زمان دستگیری به آنها توصیه می گردد که چنانچه اقرار کنند در پرونده ی آنها تخفیف هایی اعمال می شود در حالی که اقرار کردن آنها نه تنها کمکی نمی کند بلکه حکم آنها را ثابت کرده و متهم را به مرگ محکوم می کند. در ارتباط با اقرار نیز اختلاف عقیده هایی بین قضات وجود دارد. به استناد گفته ی آیت الله خمینی اقرار باید از روی اختیار و در چهار مرتبه ی جداگانه و در شرایط متفاوت به زبان جاری شود. اما برخی معتقدند که اقرار می تواند در یک روز و با چهار بار خارج و داخل شدن به اتاق هم برای دادگاه قبول واقع شود. همچنین در قانون آمده است که اقرار در صورتی نافذ است که اقرارکننده بالغ، عاقل، مختار و دارای قصد باشد. ولی متأسفانه اقرارهایی که در زیر شکنجه های روحی و جسمی گرفته شده است برای دادگاه رسمیت دارد و گزارش هایی موجود است که متهم شرایط اقرار خود را برای قاضی توضیح داده اما توجهی به آن نشده است. حد لواط با شهادت چهار مرد عادل که آن را مشاهده کرده باشند ثابت میشود. با شهادت کمتر از چهار مرد عادل لواط ثابت نمیشود و شهود به قذف محکوم میشوند. شهادت زنان به تنهایی یا به ضمیمه مرد لواط را ثابت نمیکند. همچنین گزارش هایی از رد درخواست پناهندگی همجنسگرایان در کشورهای اروپایی موجود است که وجود این شاهدان را دلیلی بازدارنده برای اعدام همجنسگرایان تعبیر کرده اند و معتقد هستند که رابطه ی جنسی معمولاً در حریم شخصی افراد صورت می گیرد و کسی نمی تواند شاهد آن باشد. اما فراهم آوردن شاهد کار دشواری نیست. بارها در زمان یورش نیروهای امنیتی به میهمانی های خصوصی همجنسگرایان از قبیل جشن تولد، چهار روحانی به همراه آنها وارد خانه شده اند تا چنانچه مواردی وجود داشته باشد آنها بتوانند شهادت دهند.

پس از تمام این شرایط اثبات لواط، قانون مجازات اسلامی تدبیری کرده است که حاکم شرع میتواند طبق علم خود که از طریق متعارف حاصل

## شادابی دوباره‌ی مردگان

میرزا آقا عسگری (مانی)



اشباح خفته  
زمین مراپیر می‌کنند.  
مرده‌ها، به کمرگام دست می‌برند  
و در نطفه‌های تازه، نهان می‌شوند.  
گیج می‌چرخم و  
جهان را کپک‌زده می‌بینم.

له‌له شمشیرها و  
سیب چروکیده‌ی زمین.  
فریاد دریده‌ی توفان و  
برگ مچاله‌ی دانائی.

اشباح در استخوان‌هایم سرگردانند.  
خش خش واژه‌های پوسیده  
در خمیازه‌ی زمان.  
گلوی پگاه؛  
زبان درخشان کارد.

این، آواز شاعری بود که پیش‌تر از سپیده، برآمد.



◇◇◇◇  
آواز برگ مچاله بر خاک می‌نشیند.  
مردگان بر خواب ما خم می‌شوند.  
رؤیاهایم خمیده‌اند.  
رؤیاهایم را پیران خفته می‌بینند.  
بیداریم، زندگی دوباره‌ی مردگان است.  
چکه‌های تاریکی‌ام من،  
بر بوم سفید.

◇◇◇◇  
باید چیزی برای همیشه  
پشت هوش گم شود،  
تا شادی‌ی واژه‌در دهان هماغوشی باشم.  
باید زمین،  
ران‌های خسته‌اش را گردآورد،  
تا پیروزمندان هرزه به دخمه‌هاشان برگردند  
باید پل پشت‌سریشکند  
تا پیران خفته، آن سوی هیچ، بمانند.



◇◇◇◇  
پوشه‌ی شن را  
بر راه‌های پیموده شده می‌پوشانم  
تا برنگردد:

خوشه‌ی گندم به ریشه‌اش  
جمله به نخستین واژه‌اش  
رؤیا به مرده‌ها.

باید خواب‌هایم را خود بینم  
تا جهان بیدار شود.

شود، حکم کند. بدین معنی که اگر شواهد و دلایلی برای اثبات حکم لواط وجود نداشت قاضی می‌تواند شخصا و به استناد علم و آگاهی خود حکم را صادر کند. نمونه‌ی بارز این ماده‌ی قانونی اعدام ماکوان مولود زاده در پنجم دسامبر دو هزار و هفت در کرمانشاه بود. ماکوان مولود زاده در سن بیست و یک سالگی به دلیل شکایت پسر عمویش که ناشی از یک دعوی خانوادگی بود، دستگیر می‌شود. پسر عموی ماکوان ادعا کرده بود که زمانی که ما سیزده سال داشتیم ماکوان به ما تجاوز کرده است. پس از مدت زمان بسیار کوتاهی ماکوان به اعدام محکوم می‌شود و پس از آن پسر عمویش رسماً از شکایت خود صرف نظر کرد و گفت که تنها با هدف ضرب چشم گرفتن از او شکایت کرده بود. اما قاضی پرونده حکم اعدام را قابل اجرا می‌دانست.

پس از پویش‌های (کمپین) بین المللی آیت الله شاهرودی رئیس قوه‌ی قضائیه دستور به تعلیق درآوردن اعدام را صادر کرد و خواستار ارسال پرونده به دادگاه تجدید نظر شد. اما صبح روز بعد از طرف اجرای احکام دادگاه کرمانشاه با وکیل ماکوان تماس گرفتند که او در سحرگاه همان روز و قبل از دریافت دستور قوه‌ی قضائیه اعدام شده است. با کمی دقت می‌توان دریافت که بر طبق قانون مجازات اسلامی مجازات مرگ به دلیل رابطه‌ی جنسی وجود دارد. این ارتباط می‌تواند بین دو همجنس (لواط و مساحقه) و یا بین دو جنس مخالف (زنا) صورت گیرد. گرایش‌های جنسی افراد از نظر قانون اهمیتی ندارد. به عنوان مثال اگر یک فرد دگرجنسگرا بنا به هر دلیلی با همجنس خود ارتباط برقرار کند می‌تواند با استفاده از قوانین مربوط به همجنسگرایی مجازات شود و اصلاً مهم نیست که این فرد همجنسگرا است یا نه.

پس از نوزدهم ژوئیه دو هزار و پنج و اعدام دو نوجوان در مشهد که به یکی از جنجالی‌ترین پرونده‌های جهانی تبدیل شد دولت جمهوری اسلامی ایران دقت بیشتری را در صدور حکم‌های دادگاه اعمال کرد. همجنسگرایان در ایران دستگیر و مجازات می‌شوند. در دادگاه حکم آنها مرگ اعلام می‌شود و در نهایت پس از یک دوره شکنجه‌ی روحی اعلام می‌کنند که به شما ارفاق شده است و تنها صد ضربه شلاق مجازات می‌شود. اما وقتی که حکم صادر می‌شود هیچ موردی از همجنسگرایی را نمی‌توان در آن یافت. صد ضربه شلاق مجازات نوشیدن مشروبات الکلی عنوان شده است. در حال حاضر تعداد زیادی از دگرباشان جنسی ایرانی (همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا و دگرجنس‌گونه) یا در زندان‌ها هستند و یا پرونده‌ی قضایی دارند و امنیت جانی آنها به مخاطره افتاده است. به طور میانگین هفته‌ای یک دگرباش به دلیل مشکلات اجتماعی اش از ایران خارج و پناهجو می‌شود. علاوه بر تمام این مشکلات حقوقی و قانونی، دگرباشان جنسی ایرانی با رفتارهای ناشایست جامعه روبرو هستند. بسیاری شغل‌هایشان را از دست داده‌اند، بسیاری از خانواده طرد شده‌اند، بسیاری قربانی قتل‌های ناموسی شده‌اند و همجنس‌گرا ستیزی در ایران ریشه‌ای عمیق پیدا کرده است. شاید یکی از دلایل قوانین اسلامی دولت و فرهنگ ضد همجنس‌گرایی‌ای باشد که تبلیغ می‌شود اما عمده‌ی این مشکلات ریشه در نا آگاهی مردم از گوناگونی مسائل جنسی است. نمی‌دانند که همانطور که حقوق زنان، کودکان، مذهبیون، فعالان سیاسی و اجتماعی حقوق بشر است، حقوق دگرباشان جنسی هم حقوق بشر است. امیدواریم که مجمع عمومی سازمان ملل به مناسبت شصتمین سالگرد اعلامیه‌ی حقوق بشر از تمام دولت‌ها بخواهد که از همجنسگرایی جرم‌زدایی کنند اما نگران هستیم که دولت جمهوری اسلامی ایران باز هم مصوبات سازمان ملل را نادیده بگیرد. همانطور که به تعهدات خود در رابطه با حقوق کودکان عمل نمی‌کند و هنوز افراد زیر هجده سال در ایران اعدام می‌شوند.

مدیر سازمان  
www.irqr.net  
inf@irqr.net



سخن اول میشل ریفاتر این است: شعر چیزی می‌گوید چیز دیگری اما، منظور دارد. معنای این سخن کلی چیزی نیست مگر این که شعر باید بر مبنای «ساخت زبان» آن تجزیه و تحلیل شود؛ بر مبنای نشانه‌هایی که جنبه‌ی ارجاعی خود را پیچیده یا تحریف می‌کنند. سخن دوم میشل ریفاتر این است: زبان شعر دو سطح دارد: سطح نخست زبان تحت‌اللفظی است؛ سطح دوم زبان هنجارشکن، زبان شاعرانه. سخن سوم ریفاتر این است: هر شعر ساختاری بنیادین دارد که از مجموعه‌ای از واژه‌های از پیش‌موجود تشکیل شده‌اند. سخن چهارم ریفاتر این است: در هر شعر نشانه‌هایی وجود دارند که خواننده را راهنمایی می‌کنند تا ساختار بنیادین شعر را دریابد. این نشانه‌ها را می‌توان «تعبیرکننده» خواند. سخن پنجم ریفاتر این است: ساختار هر شعر را «برخواننده» ای درمی‌یابد که به مثابه مخرج مشترک همه‌ی خواننده‌گان آن شعر خود را از همه‌ی سلیقه‌ها، نگاه‌ها، داوری‌ها خالی می‌کند تا ساختار راستین شعر را دریابد.

سخن میشل ریفاتر را در پنج سخن می‌توان فروکاست. این لحظه اما تنها دو سخن از پنج سخن او به کار ما می‌آیند؛ سخن چهارم و پنجم او؛ یعنی دو مفهوم «تعبیرکننده» و «برخواننده». مفهوم «تعبیرکننده» را میشل ریفاتر از چارلز پیرس وام گرفته است. چارلز پیرس «تعبیرکننده» را نشانه‌ای می‌داند که میان چیزی که قرار است بازنمایی شود و کسی که قرار است آن بازنمون را دریافت کند، میانجی‌گری می‌کند. «تعبیرکننده» خطاب به دریافت‌کننده چنین می‌گوید: غریبه همان چیزی را می‌گوید که من می‌گویم. (۱۰) به روایت میشل ریفاتر اما، «تعبیرکننده» نشانه‌ای است که خواننده‌ی شعر را در خوانشی ساختاری یا قیاسی راهنمایی می‌کند؛ به خواننده کمک می‌کند تا شعر را بگشاید. «تعبیرکننده» می‌تواند اشاره به متنی دیگر باشد، یک تصویر باشد، یک واژه باشد، یک وجه شبه باشد، یک تشبیه باشد؛ یک عبارت باشد. (۱۱) مفهوم «برخواننده» بیش از هر چیز به این کار می‌آید که رابطه‌ی یک شعر با ساختار بنیادی آن شعر را پیدا کند. اما بیش از هر چیز باید تبدیل به مخرج مشترک صدای همه‌ی خواننده‌گان شود. این یعنی این که «برخواننده» باید خود را از همه‌ی تفسیرها و نظریات شخصی خالی کند تا بتواند صدای شعر را دریابد. «برخواننده» دو جنبه دارد هم متکثر است هم خالی است. متکثر است به این معنی که درمی‌یابد هر شعر صورت تغییر یافته‌ای است از یک ساختار عمومی، و خالی است به این معنی که تفسیرهای خود را در کار «تعبیر» شعر دخالت نمی‌دهد؛ تنها تلاش می‌کند ساختار عمومی‌ی شعر را دریابد. (۱۲) تنها تلاش می‌کند شعر را همان‌گونه که ساختارش حکم می‌کند، تفسیر کند.

بر مبنای دو مفهوم «تعبیرکننده» و «برخواننده» شش شعر از مجموعه شعر **سیاه چون نقره** را می‌خوانیم. یعنی نخست در سه شعر دنبال واژه-ی «تعبیرکننده» می‌گردیم؛ آن‌گاه این سه شعر را در مقابل سه شعر دیگر قرار می‌دهیم تا در نقش یک «برخواننده» ساختار عمومی‌ی جهان مجموعه شعر **سیاه چون نقره** را بیابیم. کلام چهارم برگردان سه شعر است در جست‌وجوی واژه‌ی «تعبیرکننده» ی **پنجره**. شعر اول نامی ندارد. شعر دوم **علف آبی** نام دارد؛ شعر سوم **هنوز**.



نفس کشیدی  
بر شیشه‌ی پنجره  
نامت را بر بخار حک کردی  
آن‌گاه نام را خط زدی  
یک بار  
دو بار  
تا آرام شدی  
تا شادی به آرامی در تو خزید (۱۳)



## سیاره‌ی سیاه‌باران

چند کلام در مورد مجموعه شعر **سیاه چون نقره**؛ سروده‌های برونو ک. اویر، شاعر سوئدی؛ برگردان‌ها و حاشیه‌ها

### بهرورز شیدا

اکنون می‌خواهیم چند کلام از مجموعه شعر **سیاه چون نقره**، (۱) آخرین مجموعه شعر برونو ک. اویر، (۲) بگویم. می‌خواهیم حاشیه‌هایی بنویسیم بر برگردان چند شعر از شاعری که شعرهایش با ساز جهان قدرت نمی‌رقصد؛ به هر زمره‌ای نمی‌خواهند. می‌خواهیم شعرهایی را بخوانیم که به چشم‌انداز تنهایی‌ی خویش دل بسته‌اند. می‌خواهیم چند کلام در حاشیه-ی مجموعه شعر **سیاه چون نقره** بگویم. کلام اول: برونو ک. اویر کیست؟

۱ برونو ک. اویر شاعر سوئدی است. در سال ۱۹۵۱ در شهر لین‌شوپینگ متولد شده است. دوازده مجموعه شعر منتشر کرده است؛ از آن میان هفت مجموعه شعر **ترانه‌ای برای آنارشسیسم** (۳) (۱۹۷۳)، **عکس‌هایی از لب‌خند ویرانی** (۴) (۱۹۷۴)، **سنگ آن بازیگر** (۵) (۱۹۷۹)، **گیوتین** (۶) (۱۹۸۱)، **در حالی که زهر اثر می‌کند** (۷) (۱۹۹۰)، **واژه‌ی از دست رفته** (۸) (۱۹۹۶)، **مهی از همه چیز** (۹) (۲۰۰۱). چرا نام‌های این هفت مجموعه شعر را در این‌جا ثبت می‌کنیم؟ پاسخ این است: نام‌های این هفت مجموعه شعر به کار خوانش ما می‌آیند. کلام دوم: نام هفت مجموعه شعر برونو ک. اویر در کنار یک دیگر.

۲ پیش از آن‌که به جهان مجموعه شعر **سیاه چون نقره** نگاه کنیم، نام هفت مجموعه شعر برونو ک. اویر را در کنار یک‌دیگر، در یک زنجیره‌ی هم‌نشینی، بخوانیم؛ بی آن‌که به این نکته توجه کنیم که هر یک از این نام‌ها در خود مجموعه شعر مورد نظر به کدام شعر اشاره می‌کند یا آن شعرها خود چگونه چه می‌گویند. تنها چند نام داریم که به عنوان عناصر یک ساخت عمل می‌کنند. این نام‌ها را به شکل‌های گوناگون می‌توان کنار هم نشانند: شکل‌های گوناگون هم‌نشینی‌ی این نام‌ها آهنگ‌ها می‌سازند؛ تصویرها؛ اما شاید جز یک ساخت نسازند: یکی در برابر همه یا ترانه‌ای که در مقابل جهان تنها است. در این ساخت نام اولین مجموعه شعر برونو ک. اویر، **ترانه‌ای برای آنارشسیسم**، در مقابل نام شش مجموعه شعر دیگر او قرار می‌گیرد. آن شش نام چه‌گونه فضایی می‌سازند؟ سنگ‌بناهای چه‌گونه جهانی هستند؟ پاسخ چندان دور از دست نیست: ویرانی‌ای که دهان گشوده است؛ جهان بی‌عطوفتی که نقاب‌ها به چهره دارد؛ سرهایی که به سختی یا نرمی قطع می‌شوند یا خم می‌شوند؛ پیکرهای مسمومی که تا دم مرگ از مسمومیت خود خبر ندارند؛ غیبت عشق که دیگر در جهان افسانه‌ها هم جایی ندارد؛ مهی که هیچ‌کس از آن سر بیرون ندارد.

ساخت **سیاه چون نقره** هم این‌گونه است: جهانی در برابر یک ترانه: **ترانه‌ای برای آنارشسیسم**.

کلام سوم سخن میشل ریفاتر است؛ نظریه‌پرداز ساختارگرا.



## علف آبی

شکاف گشوده شد  
و قلم از دست‌ام افتاد  
به زمین هرگز نرسید  
هم‌چنان سقوط کرد  
پنجره‌ی اتاق خواب در تندباد به هم می‌خورد  
صداهاى مشتاق  
از خیابان بالا می‌آمدند  
و می‌خواستند من بار دیگر ظاهر شوم  
بار دیگر آغاز کنم  
من اما، آن‌جا نبودم  
من در گذشته‌ای بس دور بودم  
از لای انگشتان گشوده‌ام  
دیدم که اسب خورشید عروج می‌کند  
و در آسمان می‌گردد  
سم‌ها ابرهای برآمده از طلا‌برگ‌های چرخان را می‌آشفتنند  
علف آبی تا بلندها قد می‌کشید (۱۴)



## هنوز

کف‌پوش سنگی  
او را خورده است  
نه اما همه‌ی او را  
پوست و استخوانی مانده است  
هنوز نفس می‌کشد  
از لای نرده‌های پنجره  
نور هجوم می‌آورد  
ذره‌های غبار در اشعه‌های خورشید گرد آمده‌اند  
لمس می‌کند آن‌ها را  
به سینه می‌کشد آن‌ها را  
چون یک ساز سیمی  
انگشتان‌اش دنبال چیزی می‌گردند  
پیش از آن که نور را از خود جدا کند  
بانگشتان‌اش بر آن زخمه‌ای می‌زند  
باز هم  
نور را به دیوار تکیه می‌دهد و می‌نشیند  
و خیره می‌ماند (۱۵)

کلام پنجم تعبیر واژه‌ی پنجره است که در سه شعری که خواندیم یک قطب از ساختار جهان شعر سیاه چون نقره را می‌سازد.

## ۵

در شعر بی‌نام، پنجره یک صفحه است؛ تنها صفحه‌ای که نام شاعر را بر خود می‌پذیرد. تنها اما، پنجره تنها نیست؛ نام هم بر صفحه‌ی پنجره تنها است. تنها صفحه تنها نیست؛ متن هم تنها است. بر پنجره تنها نام شاعر حک می‌شود. شاعر در مقابل پنجره‌ی تنهای خود تنها است. شاعر تنها می‌تواند نام خود را بر پنجره تکرار کند. پس آن قدر نام خود را می‌نویسد تا آرام شود؛ آن قدر خود را تکثیر می‌کند تا از هراس تنهایی خود بکاهد؛ تا پنجره‌ی خود را رو به جهان تکثیر کند.

در شعر علف آبی قلمی که سقوط می‌کند هرگز به زمین نمی‌رسد؛ درست مثل صدای شاعر که به خیابان‌ها نمی‌رسد؛ به دیگران نمی‌رسد. قلم به زمین نمی‌رسد؛ چه انگار به کسانی که جهان را به شکل دیگری می‌بینند، باور ندارد. حتا اگر کسانی که در خیابان ایستاده‌اند برای صاحب قلم و صاحب پنجره هورا بکشند، صدای شاعر به خیابان نمی‌رسد؛ تنها پنجره در باد تکان می‌خورد. صداهایی که از خیابان می‌آیند شاعر را از سرشت خود می‌خواهند. شاعر اما، تنهایی‌ی خود را پاس می‌دارد. همه‌ی

عروج او برخاسته از تنهایی است. همین تنهایی است که او را به سوی آسمان می‌برد؛ به سوی خورشید می‌برد. از لای انگشت تنهای شاعر خورشید طلوع می‌کند؛ علف‌های بلند هم می‌رویند. قلمی که به زمین نمی‌رسد همان پنجره‌ای است که در باد تکان می‌خورد. تنهایی‌ی شاعر هم سبب‌ساز رنج او است هم عروج او.

در شعر هنوز زمین در مقابل شاعر ایستاده است. کف‌پوش سنگی او را خورده است. چرا کف‌پوش سنگی او را خورده است؟ چرا زمین او را خورده است؟ چه بر زمین کسانی راه می‌روند که از جنس زمانه‌اند؛ که سبب می‌شوند صداهاى متفاوت تنها بمانند. زمین شاعر را می‌خورد. دیگران او را می‌درند. پنجره اما، عامل رهایی‌ی او است؛ پنجره نوری است که با تاریکی درنده‌گی جدال می‌کند. پنجره نشان تنهایی است، مخزن نور هم اما، هست؛ نماینده‌ی خورشید هم هست؛ هوای تنفس هم هست. نور از همان جایی می‌آید که تنهایی می‌آید؛ از تفاوت با دیگران. از تفاوت با کسانی که از جنس زمین‌اند؛ از تفاوت با کسانی که از جنس امروز اند.

در سه شعر ما پنجره، واژه‌ی تأویل‌کننده است. پنجره سه شعر ما را تأویل می‌کند: صدا، نور، تنهایی. در ساختار مجموعه شعر سیاه چون نقره پنجره قطبی است در مقابل قطب دیگر. قطب دیگر را در سه شعر دیگر جست‌وجو می‌کنیم.

کلام ششم برگردان سه شعر است در جست‌وجوی قطب مقابل پنجره. شعر اول شهر عجیب نام دارد؛ شعر دوم افشا؛ شعر سوم خیلی کم.

## ۶

## یک شهر عجیب

یک شهر عجیب  
خیابان‌هایش را از میان من کشید  
هیچ چیز تکان نمی‌خورد  
و هیچ کس نبود

همه جا از انسان خالی و ساکت  
حتا صدای سایبان هتل‌ها و پارچه‌ی پرچم‌ها  
در کولاک به گوش نمی‌رسید  
حتا صدای برگ‌های درخت بلوط  
یک دستمال کاغذی مچاله  
بی‌هیچ حرکتی افتاده بود زیر آفتاب در پیاده‌رو  
زنگ کلیسا بی‌صدا می‌زد  
ماشین‌ها پارک کرده بودند  
شیشه‌هاشان پوشیده از غبار  
هیچ کس قلبی نکشیده بود بر شیشه‌ی ماشین‌ها  
و هیچ کس نمی‌دانست  
چرا چنین است  
ردپای جنگی نبود  
شیوع ناگهانی‌ی یک بیماری‌ی ناشناخته نبود  
هیچ چیز نبود

تنها این احساس بد بود که  
من زمانی این‌جا دنبال کسی می‌گشتم  
تنها سرنخی که او به من داده بود این شهر بود  
این شهر عجیب که برمی‌گردد و نگاه‌اش من را دنبال می‌کند (۱۶)

## افشا

در اطراف میزی که چیده بودند  
بزرگ‌ترها نشسته بودند و گپ می‌زدند  
در بازی‌ی خیالی‌ی خود می‌دیدند که فاصله‌ها  
تهی‌ی میان آن‌ها

چون تاجی بر سر شان نشسته است  
و زود دانستی به کدام یک از آن‌ها می‌توانی اطمینان کنی  
کدام یک از آن‌ها چیزهایی را دوست دارند که آزاد می‌بald



دیگران سیخ، نامطمئن و پوک نشسته بودند و هیچ احساسی نشان نمی‌دادند انگار زنده‌گی‌ها و روح‌هایشان محل ارتکاب جرم بود که جرئت نداشتند به آن سر بزنند از ترس این‌که دست‌شان رو شود افشا شوند(۱۷)

### خیلی کم

چیزهای کمی عزیز و محترم مانده‌اند زیباترین‌ها و پربهترین‌های ما را هرگز کسی نمی‌بیند هرگز کسی نمی‌شنود انگار بقیه‌اند که زیر نور پوچ و بی‌معنا طناب می‌زنند همه چیز فاضلابی است که بالا می‌آید که از طاعون شایعه سر می‌رود از چرندیات مضحک این‌ها اهل کجایند این متفرعن‌های متورم این بی‌مخ‌ها که خود را تحقیر می‌کنند که می‌خواهند انسان را خفیف کنند که هنگامی که در رودی عقیده‌ی هم‌نقب می‌زنند پایین تنه‌های هم را هم می‌کاوند آن‌ها اما، محکوم اند نگران نباش!

هر شب پرده‌ی سینمایی بالا می‌رود و نخستین کلام فیلم به زبان می‌آید چون رهایی

If they move, kill'em!(18)

کلام هفتم تعبیر قطب مقابل واژه‌ی پنجره است در سه شعری که خواندیم.

### ۷

در شعر **یک شهر عجیب** عناصر عمده چنین اند: سکوت، سرما، در این شهر هیچ‌کسی قلبی بر شیشه‌ی غبارآلود اتومبیلی نکشیده است؛ هیچ-کس قلبی بر هیچ‌جا نکشیده است. کولاک نیز چیزی را تکان نمی‌دهد. زنگ‌ها نیز صدا ندارند. هرچه هست غیاب است؛ تنهایی است؛ یک‌شکلی است. با این همه شاعر در این شهر دنبال چیزی می‌گشته است. دنبال چه چیزی می‌گشته است؟ دنبال **پنجره‌ی** تنهایی خود می‌گشته است؟ دنبال **پنجره‌ی** تفاوت خود با دیگران می‌گشته است؟ دنبال هم‌پنجره‌های خود می‌گشته است؟

در شعر **افشا** تنها گروهی کوچک جان انسانی دارند. دیگران همه یک چیز می‌گویند؛ همه به حماقت سر تکان می‌دهند. همه نقاب بر صورت دارند؛ همه دروغ می‌گویند؛ همه می‌ترسند به ناتوانی‌ها، ضعف‌ها، بی-معنایی‌ها، کوچکی‌ها، آرزوهای خود بنگرند. همه می‌ترسند جز رسم زمانه چیز دیگری بگویند. همه وانمود می‌کنند خود حرف می‌زنند؛ حرف خود را می‌زنند. همه اما، حرفی می‌زنند که خطری نمی‌سازد، خاطره‌ای نمی‌سازد، صدایی نمی‌سازد. در این‌جا کسی که به سراغ روح خود برود مجنون است، عاقل کسی است که در جنون همه‌گانی سهیم شود. در این‌جا **پنجره** خانه‌ی چشم کسانی است که روح خود را به صدا درمی‌آورند.

در شعر **بسیار کم** کسانی که در نمایش بی‌معنایی شرکت نمی‌کنند، دیده نمی‌شوند؛ الگوهای ما به خود ما شباهت دارند. در چشم‌اندازی که در قاب **پنجره‌ی** تنهاییان میز چیده است تنها کسانی که همیشه پوچ و آلوده می‌گویند، کسانی که چشم بر سر و چشم دیگران بسته‌اند، زیر نور می‌آیند؛ چهره می‌شوند؛ صحنه‌ی تلویزیون را اشغال می‌کنند؛ پشت جلد مجله‌ها را اشغال می‌کنند. جان خود را نیز می‌توان بر سر سکون بی‌پایان این‌جا شرط‌بندی کرد. در این‌جا کسی که **پنجره‌ای** به سوی روح خود بگشاید در تاریکی بی‌اعتنایی‌ی دیگران پیر می‌شود.

**پنجره** می‌خواهد **ترانه‌ای** برای **آنارشسیسم** بخواند. قطب مقابل **پنجره** می‌خواهد **پنجره** را ببندد؛ از **پنجره** چیزی نشنود. کلام هشتم چند خطی است در مورد **آنارشسیسم**.

### 8

بنیان اصلی **آنارشسیسم** عصیان است. عصیان فراتر از انقلاب است. انقلاب نهادهای سیاسی مستقر را با نهادهای سیاسی دیگر عوض می‌کند. عصیان اما، با همه‌ی نهادهای سیاسی تعارض دارد؛ با دولت تعارض دارد؛ با قدرت تعارض دارد. **آنارشسیسم** لغو همه‌ی قدرت‌ها را می‌خواهد. تأکید بر لزوم لغو قدرت اما، بیش از هر چیز خواستی اخلاقی است. **آنارشسیسم** تأکید می‌کند که انسان به چنان درجه‌ای از تکامل رسیده است که امکان لغو همه‌ی رابطه‌های ارباب - برده‌گی فراهم شده است. (۱۹) انسان به جایی رسیده است که قادر است در مقابل قدرت پدر بایستد. به تمنای استقلال خویش پاسخ گوید. (۲۰) در جامعه‌ای که قدرت حرف اول را می‌زند اما، هم‌شکلی‌ی عریان یا پنهان نیز گزیرناپذیر است. هم‌شکلی‌ی عریان یا پنهان بخشی از بوراگرایی بی‌عظوفتی است که همه جا را فرا گرفته است؛ بخشی از جامعه‌ی طبقاتی است. (۲۱)

**آنارشسیسم** می‌خواهد هم ندای تسلط عقل باشد هم بشارت رهایی‌ی تخیل. **آنارشسیسم** می‌خواهد هم بر حرمت وظیفه تأکید کند هم بر حرمت آزادی؛ بر حرمت گزینش آزادانه‌ی اخلاق. (۲۲) معیارهای اخلاقی **آنارشسیسم** پیچیده نیست: **بادیگران** همان‌گونه باش که می‌خواهی با تو باشند. نه بر کسی حکومت کن نه بگذار بر تو حکومت کنند. نه ثمره‌ی کار کسی را تصاحب کن نه بگذار ثمره‌ی کارت را تصاحب کنند. (۲۳) مطیع نباش! فرد باش! برده نباش! عروسک نباش! بخشی از توده‌ی هم-شکل و تک‌صدا نباش! آزادی را با برابری بیایمز! (۲۴)

از چشم **آنارشسیسم** دموکراسی‌های غربی نیز توده‌های هم‌شکل و تک‌صدا می‌سازند. آنها صداهاها‌ی دیگر را طرد می‌کنند؛ ناهنجار می‌خوانند؛ تحقیر می‌کنند. جنگ می‌آفرینند؛ توده‌ها را ابزار می‌کنند؛ پول را مقدس؛ قدرت را آرزو. انسان عاجز به قدرت دخیل می‌بندد. خشونت، تخریب، بی‌تفاوتی در دو سوی جاده‌ی جهان ایستاده است. **عصیان پنجره‌ای** تنها است که رو به تبااهی جهان گشوده می‌شود. (۲۵) کلام نهم باز هم چند خطی است در مورد تقابل **پنجره** و جهان.

### 9

**پنجره‌ای** که در سه شعر بی‌نام، **علف آبی**، **هنوز** گشوده شده است؛ همان **ترانه‌ی** برای **آنارشسیسم** است؛ همان نام کتاب اول **برونو ک**. اویر است. جهانی که **پنجره‌ی** **ترانه‌ای** برای **آنارشسیسم** به سوی آن گشوده شده است؛ همان جهانی است که در سه شعر **یک شهر عجیب**، **افشا**، **بسیار کم** می‌خوانیم؛ یعنی همان جهانی که نام شش کتاب دیگر **برونو ک**. اویر به بازبگرن و فضای آن اشاره می‌کنند؛ یعنی **جهان عکس‌هایی از لب‌خند ویرانی**، **سنگ آن بازیگر**، **گیوتین**، **در حالی که زهر اثر می‌کند**، **واژه‌ی از دست رفته**، **مهی از همه چیز**. یعنی **جهان ویرانی**، **سنگ**، **بازیگری**، **گیوتین**، **زهر**، **از دست‌رفته‌گی**، **مه**؛ یعنی **جهان سکوت**، **سرما**.

مجموعه شعر **سیاه چون نقره** انگار ثبت مجموعه شعر اول **برونو ک**. اویر است در مقابل شش کتاب دیگر او؛ **پنجره‌ی** تنهایی **آنارشسیسم** رو به جهان بی‌شکل.

کلام دهم **برگردان پنج شعر** دیگر است از مجموعه شعر **سیاه چون نقره** که **پنجره‌ی** تنهایی **آنارشسیسم** رو به جهان بی‌شکل را تصویر می‌-



کنند. شعر اول مدرک نام دارد؛ شعر دوم آسمانی از دروغ؛ شعر سوم خون در برف؛ شعر چهارم نامی ندارد؛ شعر پنجم از آغاز.

## 10 مدرک

غذایی از امعا و احشا  
نشخوار روزانه‌ی  
وضعیت آب‌وهوا، جامعه و مرض‌های دیگر  
در ژن ما است  
و حقیقت را می‌پوشاند  
انگار آدمی سرانجام پس از نیم قرن  
هواپیمای مفقود را یافته است  
هواپیما در آسمان ایستاده است  
از باران، برف، تگرگ زنگ زده است  
بر بال‌های آن عنکبوت‌ها تار تنیده‌اند  
ساک‌ها و لباس‌ها چون ابر پراکنده‌اند (۲۶)

## آسمانی از دروغ

در کنار درخت‌ها می‌رفتم  
در مقابل بنای پارلمان  
و هنوز به پارلمان اعتنایی نکرده بودم  
که از گوشه‌ی چشم من محو شد  
چون یک برکه‌ی خاکستری بی‌معنا  
آسمانی از دروغ  
و من هم چنان می‌رفتم زیر درخت‌ها  
هوا آرام دگرگون می‌شد  
بر فراز سر من شاخه‌ها می‌جنبیدند  
برگ‌های تیره‌ی پیر شتاب می‌کردند  
که جوان‌ها را در برابر تندباد مراقبت کنند  
نوزادبرگ‌های سبز روشن را در آغوش بگیرند  
با نم باران غذا دهند  
و خش‌خش آرامی بود  
در اطراف من همه جا صدا می‌روید  
نمی‌دانم چرا  
پس از مدت‌ها  
آرامشی احساس کردم  
آرامشی از آن دست که درون آدمی می‌گسترند  
بیرون می‌آید  
چون یک دوست شانه به شانه‌ی آدمی راه می‌رود (۲۷)

## خون در برف

امشب همه چیز بی‌صدا است  
گرم و ساکن  
انگار زنده‌گی پابرنه بر علف راه می‌رود  
آخرین اشعه‌های آفتاب  
جدال خود بر درخت را تمام کرده‌اند  
بازی‌گوشانه یک‌دیگر را هول می‌دهند  
و غروب که می‌شود  
یکی از اشعه‌ها برای من صندلی می‌آورد  
پشت میز می‌نشینم  
و وقت می‌گذرانم  
و بی‌هیچ دلیلی

پس از لحظه‌ای  
همه چیز بار دیگر بر من هوار می‌شود  
و به یاد می‌آورم که زمانی به من گفتی  
که ما در پایان قصه‌ای بی‌سرانجام هستیم  
و باید  
خود را به عقب ورق بزنیم  
تا اولین صفحه‌های خوش‌بختی  
جایی که طلا برق می‌زند  
در جنگل کاج سیاه  
جایی که آهوی زخمی  
بار دیگر بر می‌خیزد و خون خود را می‌لیسد  
گل‌برگ قرمز را از برف می‌لیسد (۲۸)

هنگامی که جسد مومیایی‌ی فرعون رامس  
را برای آزمایش پزشکی  
از مصر به پاریس آوردند  
که تن‌اش فاسد نشود  
در فرودگاه  
یک گارد احترام از او استقبال کرد  
درست مثل دیدار رسمی‌ی یک مقام خارجی  
من چیز امیدوارکننده‌ای در این جریان دیدم  
نمی‌دانم چه چیز (۲۹)

## از آغاز

دفتر مهمان  
باز است  
صفحه‌ها خالی  
و من گاه فکر می‌کردم  
چرا تو کسی را نپذیرفتی  
چرا هرگز کسی را به باغات راه ندادی  
از آغاز می‌دانستی که آن‌ها فقط  
بی‌رمق خواهند آمد در یک روز خاکستری  
و صبح روز بعد ترکات خواهند کرد  
به دنبال خود یک روز خاکستری‌تر را خواهند کشید  
یا شاید زندگی و انسان‌ها را این‌گونه می‌دیدي که  
لگد می‌کنند  
بدن و باغات را  
و همه‌ی بوته‌ها و برگ‌ها را دست‌مالی می‌کنند  
و همه‌ی تمشک‌ها را لمس  
و عصب خود را به جای می‌گذارند  
و جای اولین بیل را  
برای افتتاح یک اتوبان متروک در هجوم باد سخت  
جایی که کاغذها و آشغال‌ها می‌چرخند  
زخم‌ها را باز می‌کنند (۳۰)  
کلام یازدهم چند خطی است در مورد پنج شعری که خواندیم؛ باز هم  
در جست‌وجوی تقابل پنجره و جهان.

## ۱۱

در پنج شعر مدرک، آسمانی از دروغ، خون در برف، بی‌نام، از آغاز،  
سایه‌ی واژه‌ی «تعبیر کننده»‌ی ما پیدا است. یکی در کنار پنجره‌ی  
تنهایی‌ی خویش ایستاده است؛ یکی در برابر همه ایستاده است؛ یکی در  
برابر همه ترانه‌ی تنهایی می‌خواند؛ یکی در برابر همه ترانه‌ی آنارشسیسم  
می‌خواند. دیگران چه می‌کنند؟ جهان چه می‌کند؟ در شعر مدرک  
نشخوار حرف‌های روزمره راه گفت‌وگو را بسته است؛ راه حقیقت را بسته



مقابل عکس‌هایی از لب‌خند ویرانی، سنگ آن بازیگر، گیوتین، در حالی که زهر اثر می‌کند، واژه‌ی از دست رفته، مهی از همه چیز. در شعر راز سکون و حرکت یک بار دیگر در مقابل هم ایستاده‌اند؛ امروز تلخ و فردایی دیگر در مقابل هم ایستاده‌اند. کسی در تخت‌خواب دراز کشیده است و با دیوار مشاعره‌ی سکوت می‌کند. اما چون بار دیگر بخوابد رویایی هست؛ رویای وحدت انسان با انسان؛ رویای عمق خنکی؛ رویای مرگ نگرانی. نطفه‌های آن رویا در همین حلقه‌های آب است؛ در سیاهی-هایی که انگار نطفه‌ی نقره دارند. همه‌ی جهان مجموعه شعر سیاه چون نقره؛ همه‌ی جهان شعر برونو ک. اویر را شاید بتوان در خط آخر شعر راز خلاصه کرد: **حلقه‌ها را بر آب دیدم سیاه چون نقره**. یعنی چه؟ یعنی این عبارت کلیشه‌ای، مرهم‌گونه، آرزومندانه که در دل جهان سیاه امید فردایی سپید هست؟ یعنی از پنجره‌ی تنهایی می‌توان ترانه‌ای خواند که سیاهی‌های جهان را بشوید؟ یعنی هر چه تا کنون خواندیم در عبارت **سیاه چون نقره** تکرار می‌شود؟ یعنی **سیاه** یعنی ویرانی، سنگ، بازیگر، گیوتین، زهر، از دست رفته‌گی، مه؟ یعنی **نقره** یعنی **ترانه‌ای برای آنارشیسم**؟

کلام چهاردهم: تا کنون چه نوشتیم؟ چه خواهیم نوشت؟

## ۱۴

بر مبنای درک میشل ریفاتر از «تعبیرکننده» و «ابرخواننده» چند خطی در جست‌وجوی تقابل پنجره و جهان چند خط در حاشیه‌ی متن نوشتیم؛ در تصویر روزگاری که «ابرخواننده» در می‌یابد؛ آن چند خط از زبان آن «ابرخواننده» اما، انگار بر مبنای خوانشی تاریخی از متن نوشته شده است؛ انگار ساخت ثابتی که باید در ذهن ابرخواننده وجود داشته باشد با درکی تاریخ‌گرایانه در هم آمیخته است تا تعارضی ساختاری رنگی طبقاتی هم بیابد. در مورد روی کرد تاریخ‌گرایانه به هنر روایت‌های بسیار هست. در این میان اما کلان روایت‌هایی شاید قابل تشخیص است؛ از آن میان دو کلان روایت کارل مارکس و تاریخ‌گرایی نو.

کلام پانزدهم چند خطی است در مورد روی کرد کارل مارکس و تاریخ-گرایی نو به هنر؛ از آن میان ادبیات.

## ۱۵

روی کرد کارل مارکس در مورد هنر را شاید بیش از هر چیز بتوان در رساله‌ای خواند که او در مورد فلسفه‌ی اپیکور نوشته است. ویلهم هگل با فلسفه‌ی اپیکور سخت مخالف بود؛ چه اعتقاد داشت تأکید اپیکور بر اتمیسم، باور به جامعه‌ای فردگرا را منعکس می‌کند که در آن جنگی همه‌گانی اخلاق والا را می‌شکند. رساله‌ی کارل مارکس هم به تعارض با جامعه‌ی اتمیستی برمی‌خاست؛ اما از منظری متفاوت.

کارل مارکس معتقد بود بنیان زنده‌گی یونانی وحدت با طبیعت است. نظریه‌ی اپیکور این وحدت را به جدال طلبیده بود. کارل مارکس به اندیشه‌ی یونان باستان دل نمی‌بست، اما به وجود مستقل همه‌ی اتم‌ها که می‌توانست تمثیلی از زنده‌گی شهروندی باشد نیز باور نداشت. پس هم با هنر ابزاری‌ای مخالفت می‌کرد که دنیای زیبا و یک‌پارچه‌ی هومر را از میان برده بود هم با شعر سیاسی‌ای که وجود مستقل و برابر اتم شهر وند را تبلیغ می‌کرد. هم از این رو بود که کارل مارکس با پیکرتراشی یونانی، که در آن خدایان آرامش، بی‌اعتنایی و نفرت از تغییر را منعکس می‌کردند، مخالف بود. به روایت کارل مارکس محدودیت تاریخی هنر پیکرتراشی نه در پیوند با زنده‌گی که در گریز به فضای تهی نهفته بود. (۳۲)

کارل مارکس در هنر دنبال چیز دیگری می‌گردد؛ دنبال تصویر موقعیت طبقاتی شهروندان می‌گردد. حمله‌ی او به رمانتیسم نیز از همین رو است. رمانتیسم دروغ می‌پراکند تا منافع حقیر را ببوشاند. (۳۳) از چشم کارل مارکس هنر جز در فورم متولد نمی‌شود. (۳۴) با این همه آن چیز که حساسیت او را بر می‌انگیخت جهانی بود که ادبیات بورژوازی تسلیم در مقابل آن را توجیه می‌کرد. (۳۵) کارل مارکس ادبیات انتقادی‌ای را ستایش می‌کرد که «طبقات پایین» خلق می‌کردند. (۳۶)

مهم‌ترین گفتار کارل مارکس در مورد هنر را شاید بتوان در **مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی** یافت. کارل مارکس در این گفتار تأکید می‌کند که

است؛ جوهر انسانی را مختل کرده است. انسان از تکرار بیپوده‌گی زنگ زده است. در شعر **آسمانی از دروغ** نماینده‌گان پارلمان وظیفه‌های بی-معنا را نشخوار می‌کنند؛ از خویش بیگانه‌اند؛ دروغ می‌گویند. در شعر **از آغاز**، جهان یاد تو را پاس نمی‌دارد؛ تنها گل‌های باغ تو را لگد می‌کند. جهان خاکستری است؛ روزها خاکستری است؛ جهان باغ تو را شخم می‌زند تا اتوبانی متروک بسازد. دیگران چنین می‌کنند. جهان چنین می‌کند. در پنج شعر **مدرک، آسمانی از دروغ، خون در برف**، بی‌نام، از **آغاز پنجره** چه می‌کند؟ در شعر **آسمانی از دروغ** صدایی می‌روید. در شعر **خون در برف** در اولین صفحه‌های خوش‌بختی آهوی تیر خورده برمی‌خیزد؛ زنده می‌شود؛ خواهد دوید. در شعر بی‌نام فرعون مرده است؛ قدرت مرده است؛ قدرت خواهد مرد؛ امید مرگ قدرت نخواهد مرد. در پنج شعر **مدرک، آسمانی از دروغ، خون در برف**، بی‌نام، از **آغاز پنجره‌ی** تنهایی، صدای دیگر، سایه‌ای از واژه‌ی «تعبیرکننده»، امید پیروزی دارد. انگار در بستر همه‌ی تباهی‌ها، تسلیم‌ها، یک شکلی‌ها، ترانه‌ی رهایی به گوش است؛ انگار **ترانه‌ی برای آنارشیسم** خواهد توانست **ویرانی، سنگ، بازیگر، گیوتین، زهر، از دست رفته‌گی، مه** را شکست بدهد.

کلام دوازدهم برگردان شعری است که نام مجموعه شعر **سیاه چون نقره** از آن گرفته شده است؛ شعر راز.

## 12

## راز

## اطاق‌ها

خود را کیش می‌دهند  
چون گربه‌ها در نور صبح‌گاهی  
صدای پای تو را می‌شنوم  
که از پله‌ها پایین می‌روی  
و در تخت‌خواب می‌مانم  
لحظه‌ای بعد درمی‌یابم  
که چندی است دراز کشیده‌ام و به دیوار خیره‌ام  
دیوار نیز به من خیره است به آرامی  
و هیچ چیز رخ نمی‌دهد  
انگار یک ابدیت طول می‌کشد  
تا رها شوم  
و تلاش کنم بار دیگر بخوابم  
تا به سوی چیزی بروم  
به سوی جایی بروم  
که همه‌ی نگرانی‌ها تنها بارش سیک باران است  
روی چیزهایی که از سر فراموشی شب بیرون مانده است  
آن‌جا که دیگر من  
نباید به این بیندیشم که  
انسان‌ها با هم چه می‌کنند  
آن‌جا که هرگز از آن چیزی نگفتم  
هرگز نگفتم که کجا است  
یک بار آن‌جا نشستم  
و دست در عمق خنک کردم  
همه چیز را در مقابل خود دیدم  
زنده‌گی‌ام را دیدم  
حلقه‌ها بر آب؛ سیاه چون نقره (۳۱)  
کلام سیزدهم چند خطی است در مورد شعر راز.

## 13

مجموعه شعر **سیاه چون نقره** نام خود را از شعر **راز** گرفته است. این شعر انگار هم همه‌ی جهان مجموعه شعر **سیاه چون نقره** را در خود دارد هم همه‌ی جهان شعر برونو ک. اویر را. تکرار می‌کنیم که در جهان مجموعه شعر **سیاه چون نقره** پنجره‌ی تنهایی در مقابل جهان بی‌معنا ایستاده است؛ در جهان شعر برونو ک. اویر **ترانه‌ای برای آنارشیسم** در

زیربنای اقتصادی بنیاد هنر است. در این میان اما، سه مسئله در کار است: کارکرد اسطوره به منزله‌ی میانجی‌ی زیربنای اقتصادی و هنر؛ فقدان تناسب میان میزان تکامل اقتصادی و تکامل هنر، افسون ابدی‌ی هنری ویژه که بنیاد اقتصادی آن مدت‌ها است پشت سر گذاشته شده است. (۳۷)

کارل مارکس در مورد کارکرد میانجی‌گرایانه‌ی اسطوره در هنر تأکید می‌کند که این کارکرد تنها هنگامی ناپدید می‌شود که اسطوره تحت تسلط انسان قرار گیرد. در دل این حکم کلی اما، باید به چند نکته توجه داشت: نخست این که تنها اسطوره‌هایی که در یک خاک، در یک مردم، در یک پیشینه‌ی فرهنگی و در یک نظام اقتصادی ریشه دارند، کارکرد هنری دارند. دوم این که اهمیت اسطوره نه در درون‌مایه‌ی آن که در این است که توسط «مردم» آفریده می‌شود. سوم این که اسطوره حاصل یک فرایند جمعی است. چهارم این که اسطوره‌ها خود بر مبنای بنیادهای تاریخی ساخته می‌شوند. (۳۸) پنجم این که هنر تنها از اسطوره تأثیر نمی‌گیرد که بر آن تأثیر نیز می‌گذارد. (۳۹)

کارل مارکس در مورد فقدان تناسب میان میزان تکامل اقتصادی و تکامل هنر تأکید می‌کند که پاره‌ای از انواع ادبی، از آن میان حماسه، دیگر نمی‌توانند به شکل دوران آغازین خود آفریده شوند. پاره‌ای از مناسبات اقتصادی از تولید پاره‌ای از فرآورده‌های معنوی جلوگیری می‌کنند. به عنوان نمونه مناسبات سرمایه‌داری با هنر دشمنی دارد.

کارل مارکس در مورد افسون ابدی‌ی هنری ویژه که بنیاد اقتصادی‌ی آن مدت‌ها است پشت سر گذاشته شده است، تأکید می‌کند که هنر یونان طراوت خود را همیشه حفظ کرده است. شاید به این خاطر که بازگشت به دوران کودکی‌ی انسان همیشه وسوسه‌برانگیز بوده است. (۴۰)

عناصر عمده‌ی نگاه کارل مارکس به هنر را بنویسیم. شاید بتوانیم این-گونه بنویسیم: هنر در نهایت بازتاب شرایط تاریخی- اجتماعی است. تاریخ هنر به مثابه آینه‌ای از تاریخ هستی‌ی انسان روندی قانونمند را طی کرده است. یک اثر هنری، در نهایت یک معنای تاریخی بیش ندارد. حضور دغدغه‌ها، دریغ‌ها یا محدودیت‌های هستی‌شناسانه - روان‌شناسانه در یک اثر هنری نیز خود بازتابی از شرایط تاریخی است.

برای نزدیکی به مفهوم تاریخ‌گرایی‌ی نو پیش از هر چیز باید به یک واژه و چند عبارت نزدیک شد: تداوم، پیش‌زمینه‌ی اجتماعی، ارتباط میان هنر و عناصر دیگر یک فرهنگ، کلیت ارگانیک. (۴۱) از واژه‌ی تداوم چه می‌فهمیم؟ پاسخ این است: «تاریخ‌گرایی‌ی قدیم» به «تداوم قانونمندان» مراحل تاریخی معتقد است؛ تاریخ‌گرایی‌ی نو اما، روند حرکت تاریخ را گسسته، متنوع، تصادفی می‌یابد. روندی که تنها تاریخت متن را سبب نمی‌شود که خود تاریخ را نیز به متن تبدیل می‌کند؛ متنیت تاریخ را نیز می‌سازد. (۴۲) از عبارت پیش‌زمینه‌ی اجتماعی چه می‌فهمیم؟ پاسخ این است: اثر هنری در چهارچوب امکاناتی آفریده می‌شود که زمینه‌ی اجتماعی‌ی دوران تاریخی‌ی آفرینش در اختیار هنرمند می‌گذارد؛ ارتباط متن هنری با پیش‌زمینه‌ی اجتماعی اما در ذات متن نیست؛ که توسط هنرمندان، خواننده‌گان، بیننده‌گان بازسازی می‌شود. (۴۳) از عبارت رابطه-ی هنر و فرهنگ به مثابه یک کلیت چه می‌فهمیم؟ پاسخ این است: ارتباط نزدیکی میان هنر و دیگر عناصر یک فرهنگ وجود دارد؛ تاریخ-گرایی‌ی نو تلاش می‌کند چه‌گونه‌گی‌ی ارتباط میان هنر و دیگرعناصر یک فرهنگ را پیدا کند. (۴۴) از عبارت کلیت ارگانیک چه می‌فهمیم؟ پاسخ این است: تاریخ‌گرایی‌ی نو به آن بخش از متن‌های برآمده از یک دوران تاریخی توجه می‌کند که در تقابل یا تفاوت با بخش‌های دیگر قرار دارد؛ که در آمیزش با بخش‌های دیگر یک کلیت ارگانیک نمی‌سازد. (۴۵)

عناصر عمده‌ی نگاه تاریخ‌گرایی‌ی نو به هنر را بنویسیم. شاید بتوانیم این‌گونه بنویسیم: اثر هنری در چهارچوب شبکه‌ای از مناسبات مادی آفریده می‌شود. متن‌های گوناگون یک فرهنگ هم در یک‌دیگر می‌آمیزند هم بر یک‌دیگر تأثیر می‌گذارند. (۴۶) یک اثر هنری در نهایت یک معنای تاریخی بیش ندارد. حضور دغدغه‌ها، دریغ‌ها یا محدودیت‌های هستی-شناسانه - روان‌شناسانه در یک اثر هنری خود بازتابی از شرایط اجتماعی است.

نگاه کارل مارکس و تاریخ‌گرایی‌ی نو را عناصر مشترکی به هم پیوند می‌دهد.

کلام شانزدهم: مجموعه شعر سیاه چون نقره را چه‌گونه خواندیم؟

## ۱۶

مجموعه شعر سیاه چون نقره را این‌گونه خواندیم: بر مبنای اندیشه‌ی ساختارگرایانه‌ی میشل ریفاتر واژه‌ی «تعبیر کننده»ی پنجره را یافتیم. آن‌گاه بر مبنای باور به حضور یک «برخواننده» بر مبنای درکی «تاریخ-گرایانه» از نقابل پنجره و جهان چند خطی نوشتیم. یعنی مجموعه شعر سیاه چون نقره را تک‌معنایی یافتیم. یعنی معنای مجموعه شعر سیاه چون نقره را چنین یافتیم: آرزوی ترانه‌ای برای آنارشیسم در جهانی که در آن مناسبات سرمایه‌داری صدای شورش و رویا را خفه می‌کند. یعنی معنای مجموعه شعر سیاه چون نقره را معنایی اجتماعی- تاریخی یافتیم. یعنی در مجموعه شعر سیاه چون نقره جای پای دغدغه‌ها، دریغ‌ها، محدودیت‌های هستی‌شناسانه - روان‌شناسانه نجستیم. یعنی به «زبانیت» مجموعه شعر سیاه چون نقره توجه نکردیم. یعنی مجموعه شعر سیاه چون نقره را سوگوار روزگار یافتیم.

کلام هفدهم چند خطی است در مورد روزگار مجموعه شعر سیاه چون نقره.

## ۱۷

مجموعه شعر سیاه چون نقره اسطوره‌ی بازار آزاد را به سخره می‌گیرد؛ دموکراسی‌های غربی را به سخره می‌گیرد؛ بوروکراسی را به سخره می‌گیرد. روان‌شناسی‌ی جامعه‌ی سوئد را به سخره می‌گیرد؛ سرمای انسانی‌ی جامعه‌ی سوئد را دل می‌سوزاند؛ عدم تنوع انسانی در جامعه‌ی سوئد را دل می‌سوزاند. هراس کسانی را دل می‌سوزاند که نقاب‌های سنگین را سنگر خلا وجود کرده‌اند.

مجموعه شعر سیاه چون نقره روزگاری را تصویر می‌کند که در آن انسان سکوت می‌کند چه امنیت می‌خواهد. بر مبنای فضای مسلط سخن می‌گوید چه از تنهایی می‌ترسد؛ با عمق هستی روبه‌رو نمی‌شود چه به وحشت می‌افتد. رویا نمی‌یابد؛ چه در رویا اعتراض به آن چه هست می‌یابد؛ در اعتراض خطر می‌یابد؛ در خطر معنای حذف خود از گردونه‌ی همه‌گانی را می‌یابد.

مجموعه شعر سیاه چون نقره روزگاری را تصویر می‌کند که در آن واژه‌ها خلع معنا شده‌اند. روزگاری که در آن انسان می‌نویسد سکوت می‌خواند صدا؛ می‌نویسد اجبار می‌خواند اختیار؛ می‌نویسد منفعت می‌خواند مصلحت؛ می‌نویسد فراموش شده‌گی می‌خواند خلوت.

مجموعه شعر سیاه چون نقره روزگار ما را تصویر می‌کند: آغاز قرن بیست‌ویکم.

کلام هجدهم برگردان دو شعر دیگر است از مجموعه شعر سیاه چون نقره در تصویر روزگار ما. شعر اول هر یک از ما نام دارد؛ شعر دوم طبیعی پیش می‌آید.

## ۱۸

### هریک از ما

من از هیچ کس دل‌داری نخواستم  
هیچ دل‌داری‌ای نیست

خوب می‌دانستم

هر یک از ما جزیره‌ای است

که باید تاریکی‌ی خود را شیار کند

خود پناه خود باشد

آن فانوس دریایی که می‌گفتند هست

دبری است به غارت رفته است

انسان خردنور کوچک خود را بر دوش می‌برد

خود و دیگران را گمراه می‌کند



7- *Medan Giftet Verkar*8- *Det Förlorade Ordet*9- *Dimman Av Allt*10- Hoopes, James. (1991), *Peirce on Signs: Writings on Semiotic*  
28. by Charles Sanders Peirce, Chapel Hill and London, p

۱۱- ایوتادیه، ژان. (۱۳۷۸)، نقد ادبی در قرن بیستم، ترجمه مهشید نونهالی، تهران، ص ۳۱

۱۲- اسکولز، رابرت. (۱۳۷۹)، درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، ص ۶۲

13- Bruno K. Öijer. (2008), *Svart som silver*, Stockholm, sid. 11

14- Ibid., sid. 19

15- Ibid., sid. 49

16- Ibid., sid. 53

21 17- Ibid., sid.

18- Ibid., sid. 43

۱۹- رید، هربرت. (۱۳۸۵)، آثارشیم، سیاست شاعرانه: جستارهایی در باره‌ی سیاست، ترجمه‌ی حسن چاوشیان، تهران، ص ۱۲

۲۰- همان‌جا، ص ۱۳۴

۲۱- همان‌جا، صص ۱۳۸-۱۳۹<sup>۱</sup>

۲۲- همان‌جا، صص ۱۴۸-۱۴۹

23- Krapotkin, Peter, (1910), *Anarkismens Moral*, Stockholm, sid. 39-4024- Jylow, Erland. (1973), *Anarkism, Individualism, Pacifism, Eskapism*, Stockholm, sid. 12

25- Ibid., sid. 20-21

26- Ibid., sid. 41

27- Ibid., sid. 15

28- Ibid., sid. 29

29- Ibid., sid. 35

30- Ibid., sid. 65

31- Ibid., sid. 93

۳۲- لیف شیتز، میخائیل. (۱۳۸۱)، فلسفه هنر از دیدگاه مارکس، ترجمه مجید مددی، تهران، ص ۶۱

۳۳- همان‌جا، صص ۷۸-۸۹

۳۴- همان‌جا، ص ۱۰۱

۳۵- همان‌جا، صص ۱۲۵-۱۲۶

۳۶- همان‌جا، صص ۱۲۷-۱۲۸

۳۷- رافائل، ماکس (۱۳۷۹)، سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر: پرودن، مارکس، پیکاسو، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، تهران، ص ۱۴۹

۳۸- همان‌جا، صص ۱۷۱-۱۷۰

۳۹- همان‌جا، ص ۱۸۰<sup>۱</sup>۴۰- همان‌جا، صص ۱۹۸-۱۹۵<sup>۱</sup>41- Robson, Mark. (2008), *Stephen Greenblatt*, New York, p.7

۴۲- گرین، کیت، لیبهان، جیل. (۱۳۸۳)، درسنامه نظریه و نقد ادبی، ویراستار: دکتر حسین پاینده، تهران، ص ۱۷۶

43- Robson (2008), p. 7

45- Ibid., p. 9

46- Ibid., p. 7

47- Ibid., p. 11

48- Ibid., sid. 13

هر چه و هر چه قدر که سفر کنیم  
دستی هم در مقابل خود نمی‌بینیم  
تنها قلمروی که از پس هزاران سال باقی است  
در زیر زمین باقی است  
و من اغلب آن‌جا هستم  
در خیابان‌هایی راه می‌روم که دیگر نیستند  
در کافه‌های ویران و متروک می‌نشینم  
همان گارسون قدیمی هنوز هست  
و من دردش را می‌شناسم  
نقش خود را تا پایان ایفا می‌کند  
برای من و دوستان‌ام شرابی می‌آورد  
که بارها نوشیده‌ایم  
و ما که به سلامتی‌ی هم می‌نوشیم  
جز به سلامتی‌ی مه نمی‌نوشیم  
چه می‌دانیم که دیگری نیست  
تنها بر تقاشی‌ی باریک‌بلند روغنی  
که پشت سر ما بر دیوار آویزان است  
و تصویر چهره‌هایی است  
که قلب‌شان را بیرون آورده‌اند  
و محتاطانه بر چمن گذاشته‌اند  
رود سیاه سرد  
پیرامون خود را خیش می‌زند  
و منتظر است تا رها شود  
منتظر است تا همه جا را ببوشاند (۴۷)

### طبیعی پیش می‌آید

راست است  
که من تنها به انسان‌هایی اعتماد می‌کنم  
که می‌دانند فقر چیست  
ثروتمندان را دوست ندارم  
خوش حال می‌شوم دور و بر من نباشند  
و این چیزی نیست که به آن فکر کنم  
طبیعی پیش می‌آید  
همان قدر طبیعی که شب بیدار بنشینم  
و با تاریکی می‌بیندازی  
همان قدر طبیعی  
که در یک صبح سرد  
تیرت را در آسمان بپر خانی  
بند الوارهای آبی را بگشایی  
و هیزم‌هایی اره کنی  
کپه‌ای از هیزم‌ها را به سینه بگیری  
همه را به خانه ببری (۴۸)  
کلام نوزدهم چند خط آخر است.

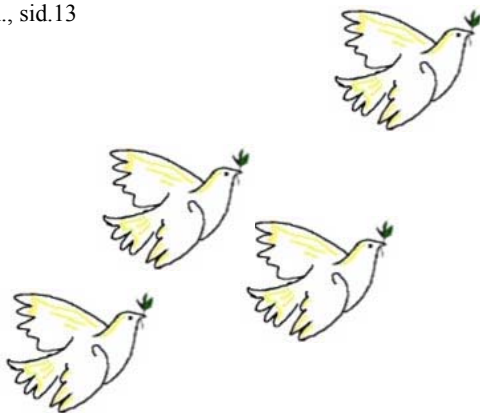
۱۹

مجموعه شعر سیاه چون نقره چنین می‌گوید: بر سیاره‌ی ما از حضور  
انسان باران سیاه باریده است؛ مگر کان نقره‌ی وجود مدد کند که در  
حراجی همه‌گانی به تاراج رفته است؛ مگر از چشم پنجره‌ی عشق باران  
سپید ببارد.

آذرماه ۱۳۸۷

1- Svart som silver

2- Bruno K. Öijer

3- *Sång för Anarkismen*4- *Fotografier Av Undergångens Leende*5- *Spelarens Sten*6- *Giljotin*



در بازبینی پدیده‌ی انقلاب و ارزیابی پیامدهایش هر کدام از این نیروهای اجتماعی و جرگه‌(فرقه)های سیاسی حرف خود را زده و می‌زنند. آنها، از زاویه نفع و دستاوردها یا ضرر و صدمه‌های خود، ماجرا را روایت کرده و می‌کنند. در حالی که روایت ادبی و نویسنده، برای آن که کیفیت و ارزش خود را حفظ کنند، بایستی فرای نگاه فرقه‌ای به رویداد تاریخساز در ایران بنگرند. نگرشی که در ارزیابی خود پایبند ارزش باشد و دفاع از حرمت و فردیت انسان را به هیچ چیز دیگری نفروشد. این پافشاری بر ارزش فرد و حمایتش در مقابل منافع گروهی، از آن رو است که اهل ادب بیش از هر صنف و قشر دیگری موقعیت تراژیک انسان در برابر هستی را می‌شناسد. آن کار ادبی که این اصل راهنما را رعایت نمی‌کند، در وهله‌ی نهایی، به گسترش وقاحت یاری رسانده و در شمار متن وقیح به حساب می‌آید. و اوایل از وقتی که متن ادبی بصورت سلاح کشتار جمعی رُخنمایی کند و نویسنده و راوی در همدستی تبهکارانه به جان و حرمت آدمی یورش ببرند. در آن فضا ادب، احترام و مهر به فراموشی سپرده شده است. این امر یعنی زمینه سازی برای برنامی وقاحت.

بالین حال وقاحت و وقیح را نباید فقط در شکل‌هایی چون بی حیایی لفظی و گستاخی رفتاری خلاصه کرد. گرچه در برابر شکل اولی، بی اعتنائی و بی پاسخ گذاشتن کارساز است و در برابر شکل دومی، بی توجهی و «شتردیدی ندیدی» معروف، آب بر آتش خودنمایی می‌ریزد.

### شناخت واژه

اگر دستگاه کلمه‌شماری می‌داشتیم، می‌شد فهمید که در گفتگوهای این روزگاران تا چه اندازه واژه‌ی وقاحت یا وقیح را بیش از گذشته به کار می‌بریم. به ویژه هنگامی که شرایط سیاسی- اجتماعی کشورمان را به سنجش نشسته باشیم. شرایطی که پس از تثبیت خلافت اسلامی، آشکاری خودکامگی فقیه و آمد و شد کارگزاران عوامفریبش پدید آمده است. به واقع در واکنش بدین اوضاع است که کاربرد صفت وقاحت (از مشتقات وقح، در عربی) در گفت و شنودهای روزمره افزایش یافته است. واژه‌ای که معادل فارسی آن بی‌آزرمی است.

البته دلیل ناخودآگاه کاربرد رایج تر وقاحت، آن هم بجای بی‌آزرمی، شاید در این احساس باشد که آدمی، با تکیه بر حرف ق به هنگام بر زبان راندن واژه‌ی وقاحت، مقداری از غیظ و بغض تلنبار شده در سینه را بیرون می‌ریزد و سبک می‌شود. غیظ و بغضی که از رو در رویی با پدیده‌ی وقیح انباشته شده است.

به هر روی، واژه‌ی وقاحت را در زبان فارسی غیر حوزوی با بیشرمی و همانطوری که پیشتر آوردیم با بی‌آزرمی و نیز با لاف و گستاخی مترداف گرفته‌اند. کلیه این مترادف‌ها معنایی روشن دارند و در مصرف معمولی‌شان معنای ضمنی چندان مهمی را به ذهن نمی‌آورند.

پیچیدگی اما هنگامی رُخ می‌نماید که وقاحت را معادل کلمه‌ی فرنگی cynicism بگیریم که در این و آن واژه نامه‌ی دو زبانه(فارسی- انگلیسی یا فارسی - آلمانی) آمده است.

به واقع واژه‌ی cynicism در زبان‌های اروپایی امروز از شکل نگارش لاتینی cynicus برآمده است که برخی برایش معادل‌های لابلایگری، بی اعتقادی و زشت دیدن همه چیز را نیز در نظر گرفته‌اند. واژه‌ای که هم بار نظری- فلسفی خاص خود را دارد و هم در سرگذشت تاریخی دُچار دگردیسی معنایی بوده است. در ارتباط با بار فلسفی و دگردیسی معنایی که به واژه‌ی cynicism مربوط می‌شود، بطور نمونه در زبان آلمانی، دو نگارش مختلف از واژه یادشده موجود است. این اختلاف نگارش بر آن است که در همان نگاه اول، تفاوت‌ها را آشکار سازد. چنان‌که در شکل نخست و رایج واژه مورد نظر cynism است و در شکلی که توجه را به سرگذشت دیرینه واژه معطوف می‌کند به صورت kynism نوشته می‌شود. (۱)

از صورت نگارش اخیر آغاز کنیم که از لغت kyon در زبان یونانی، به معنای سگ، گرفته شده است. یونانیان باستان به خاطر رفتار نامتعارف پاره‌ای از دگراندیشان و دگرباشان، این گروه ناهمگون را kyniker به معنای سگ منشان می‌نامیده‌اند.

در حاشیه بگوئیم که سگ ستیزی، یکی از میراث‌های نامیمون یهودیت است که به دیگر ادیان سامی و فرهنگ‌های وابسته سرایت کرده است. (۲)



## فراموشی ادب، احترام و مهر

(در آینه‌ی چند زمان چاپ خارج) \*

مهدی استعدادی‌شاد

زن ... گفته بود: «من و بچه‌ها که بریم، اینجا می‌شه شیره‌کش خونه و فاحشه خونه!»

مرد شاعر تعریف می‌کرد: «همینطور هم شد. ولی اینجاش رو نخونده بود که بعد از او موتور شعر مملکت را من روشن نگه می‌دارم!» (افیون، شیوا ارسطویی، نشر البرز آلمان، ۲۰۰۶، ص ۷۴)

### پیشگفتار

سی سال پیش از این، یعنی در ۱۹۷۹، به انقلابی رسیدیم که خود حاصل عارضه‌های مدرنیزاسیونی ناکامل و بدور از مدرنیته فرهنگی بود.

پیش از انقلاب، مدیریت سیاسی کشور با خوش خیالی فکرمی‌کرد با گسترش صنعت مونتاژ و اجرای رفورم ارضی، کشور را در زمره‌ی جوامع پیشرفته قرار خواهد داد. در مقابل این خام‌اندیشی که از بی‌تدبیری برمی‌خاست و در فرجام ذهنیت روستایی را بر جان شهرنشینی نوپا آوار کرد، نیروهای پویای جامعه مشغول کار و ساز خود بودند. کار و سازی که خود را بیش از هر جایی در ادب مدرن و تحول هنر نمایان ساخت. جماعت هنرمند و ادیبانی تلاش‌هایی در جهت ارائه آثار و طرح‌های مدرن کرد. بی آنکه این نوآوری‌ها در سر و سینه اکثریت افراد جامعه جایی برای خود دست و پا کند و یورش ذهنیت واپسگرا را مانع شود.

این امر یکی از بازتاب‌های امر ناهمزمانی در جامعه ایرانی بود که خود را در فاصله میان روشنفکر مدرن و توده مردم نشان داد. بگذریم که تازه میان دستجات روشنفکر فرهنگی و روشنفکر سیاسی هم شکاف‌هایی وجود داشت که از بی توجهی ایندو دسته به هم و نیز از نبود گفتگوی عمومی سرچشمه می‌گرفت.

در آن آشفته بازار که، از منظر امروزی، به یکه تازی عامل ناهمزمانی و نیز به وجود چندین سبک متضاد زندگانی و نبود هنجار همگانی تنظیم روابط قابل ترجمه است، نیروهای سیاسی - اجتماعی مختلفی در میدان زورآزمایی کسب قدرت درگیر شدند. آنهم با این امید و قصد که بهشت را از آن خود، دوزخ را از آن حریف و برزخ را از آن رقیب کنند.

کشاکشی در گرفت که خاندان حاکم را سرنگون کرد، فشری را بر کرسی کامیابی نشانند و از آقازاده‌های ایشان طبقه‌ی نوکیسگان و تازه بدوران رسیدگان ایران را ساخت. در این کشاکش، اما، شهرنشینان متجدد با معنای زندگی در جهنم آشنا شدند و به نسل رزمنده‌ی نوپا و سیاسی شده فقط موقعیت برزخی رسید. نسلی که، به رغم زندگانی همراه با ترس و دلهره، در عوالم پاکبازی خود از میزان سازمانیابی رقیب(روحانیت شیعه) به کلی بی خبر بود. اینان که در دستجات مختلفی گرد آمده بودند، ناکامان حسرت‌زده‌ی میدان قدرت یابی شدند.

در زبان عربی، کلب به معنای سگ است. آن "کلبی مسلکی" در عربی و بعدها در فارسی معرب، که به جریان نظری خاصی در یونان باستان اطلاق می‌شده، از این راستا گذر کرده است.

بنا بر روایت‌های تاریخی از پیدایش و پاگرفتن فلسفه یونانی، بنیانگذار این مکتب و آموزشگاه، آنتیستنس، در محله‌ای معروف به محله سگ‌ها شاگردان خود را درس می‌داده است. نمونه‌ای از افراد و پیروان گروه اجتماعی "دگراندیشان و دگرباشان" یادشده، دیوژن اهل سینوپه یا همان دیوگنس بوده که در متن‌های شعر کلاسیک فارسی، دیوجانس نامیده شده است.

نیاز به اشاره ندارد که نامگذاری چنین افرادی به سگ منش یا کلبی مسلک، انگیزه و غرضی محافظه‌کارانه داشته است. یعنی با پیوستن نام و صفتی منفی به غیرخودی‌ها، آنان را از داشتن حقوق اجتماعی مساوی محروم و از دایره نیکو صفاتان طرد می‌کرده‌اند.

شگرد نامگذاری منفی یکی از ترفندهای محافظه‌کارانه‌ای است که خود را شاهین ترازی و تعادل رفتار و سلامت فکر می‌داند و از این رو، هر کس را که پا از چارچوب تعیین شده بیرون می‌گذارد سرکوب و تکفیر می‌کند. از یاد نبریم که لاتین، زبان فرهنگی مسیحیت در اوج زاهدانمبایش بوده است.

بنابراین هر عملکرد بیرون از چارچوب تعیین شده‌ی محافظه‌کارانه را نمی‌توان به سرعت تأیید یا تکذیب کرد. باید دید معیار عمل چیست و چه پیامدهایی دارد. در این جا شاید ملاک خوشایندی و ناخوشایندی عمومی به کار سنجش بیاید و چاره ساز باشد.

براین منوال دیوژن سینوپه‌ای را نمی‌توان فقط به عمل خلق (خود ارضایی) اش در ملاء عام فروکاست و او را با انگ بی‌حیایی برای همیشه کنار گذاشت. چرا که وی مرز میان فضای خصوصی و عمومی را همواره زیر پا نگذاشته است. او، گاهی هم به عنوان فردی بی‌نیاز از لطف قدرت حاکم، به دنبال حفظ خلوت و حرمت تنهایی خویش بوده است.

حکایت رد کردن فرمانروا از جلوی نور آفتاب را همه شنیده‌ایم. فرمانروایی می‌خواسته به دیوژن لطف کند و هدیه‌ای بدهد. رند خمره نشین هم چیزی نمی‌خواسته جز اینکه بی مزاحمت فرمانروا سینه به آفتاب بدهد. به هر روی دیوژن و همراهانش بنا بر تاول‌های فلسفی غیر جانبدار، در زمره نخستین منتقدان فرهنگ مسلط اجتماعی بوده‌اند که، نه فقط در حرف بلکه در عمل، سخن خود را به کرسی می‌نشاندند. جالب این که اینان، آغازگران نقد عملی ذهنی گریایی و ایده‌الیسم افلاتونی نیز بشمار رفته‌اند. (۳)

بنابراین تعریف، مفهوم سینیسم بر دو دسته و گروه مختلف از آدمیان ناظر است. دسته‌ای که همچون منتقدان فرهنگ مسلط ظاهر می‌شوند و خواستار بهبودی وضعیت عموم هستند. دسته‌ای که چه بسا همان فیلسوفان دوستدار شناخت حقیقت باشند که از سگ منش خوانده شدن نیز ابایی ندارند و رهیافت‌های خود را به جامعه ارائه می‌دهند.

در مقابل ایشان، اما، دسته‌ای هست که بجای چاره‌اندیشی فقط تکبر دارد. به همین خاطر کاری ندارد جز تمسخر دیگران، لغز خوانی و کنایه زنی. اشخاصی منفی‌باف که هیچ کارنیکو و اثر زیبایی "طبع بلندشان" را جلب نمی‌کند. یعنی نق نق کنان حرفه‌ای و خودپرستان بد سلیقه.

در زبان‌های اروپایی امروز، این دسته را سینیسم می‌خوانند. لقبی که می‌باید دیگران را از گزند طعن و کنایه زبان اینان در امان نگاه دارد. نامگذاری‌ای که در وهله نهایی، کارکرد امنیت بخشی و ایجاد ایمنی برای شهروندان را دارا است. بدین ترتیب جماعت شهروند از خود دفاع می‌کند. پدافندی در مقابل رفتاری زبانی، که اشخاص زشت بین و سیاه نگار دارند. به ویژه وقتی سیاه بینی و زشت‌نگاری از فضای محاوره‌ی روزمره و گذرا فرا ترفته و به تولید متن ماندگار می‌رسد.

### سابقه‌ی کشف زوال ما

در پیشگفتاری که صادق هدایت بر برگردان "زند و هومن یسن" نگاشته، می‌توان از وضعیت بحرانی مردمان و آئین در ایران باستان باخبر شد. این که به دوره پیش از پایان، از آن دوره‌بندی‌های مزدایی، کشور شاهد "تاخت و تاز دیوان ژولیده موی از تخمه‌ی خشم" است. در آن هنگامه،

اهریمن نژادان فرومایه با سیطره بر سرزمین ایران "همه چیز را می‌سوزاند و می‌آلایند و تباہ می‌کنند"، تا آنجا که شهر بزرگ به ده بدل می‌شود.

جالب اینجا است که این تغییرات قهقراپی، از دیدگاه هدایت و متکی بر متن‌های کهن و اساطیری، نه فقط بر مردم که بر جانور و گیاه نیز تحمیل می‌شود. چنانکه "شیوع جنایات، بایری زمین، فساد جسمانی و روحانی مردم از علامات این دوره است. افسار دیو خشم گسیخته می‌شود و به همه چیز لطمه وارد می‌آورد".

همین پیشگفتار صادق هدایت که بازخوانی فراز و نشیب‌های زندگی ایرانی و باورهایش در گذشته‌ها است و مسائلی چون روایت آفرینش و شروع حرکت در هستی و نظم جهانی را مد نظر قرار داده، فقط پاسخ مدعیان کنونی نیست. مدعیانی که خود را کاشف موضوع اضمحلال و تباہی در تاریخ ایران دانسته‌اند. نوشته‌ی هدایت همچنین بیانگر شناخت دیرینه ایرانیان از تجربه‌ی اضمحلال و آگاهی نسبت به وجود دیالکتیک در تاریخ سرزمین خود است.

این دیالکتیک به معنای کشاکشی مدام میان واقعیت تباہی و گرایش به بازسازی است. کشاکشی که در سرگذشت ایران زمین وجود داشته است. نکته‌ی یادشده را به چالش میان مرگ و زندگی هم می‌توان تاولی کرد. چالشی که به گفته ارنست بلوخ (فیلسوف امیدپرور آلمانی)، گذر ایامی است که، به رغم سلطه ناهم‌زمانی‌ها، همواره می‌زاید و می‌گردد.

بدین ترتیب وقاحت در روند تاریخ ما فقط به کارکرد تباہ‌سازان کشور و مردم محدود نمی‌شود. همنوایی با تباہی یا حتی بی‌اعتنایی بدین کارکرد و به سکوت برگزار کردنش نیز می‌تواند وقاحت خوانده شود.

در تداوم شناخت زنجیره وقاحت‌های ریز و درشت می‌شود تا به لحظه‌ای رسید که خودنمایی‌های رایج این و آن پژوهشگر امروزی بر دستاورد پیشکسوتان دردشناسی در تاریخ ایران پرده می‌افکند. با این که انکار دستاورد گذشتگان، در قیاس با وقاحت تبهکاران، وقاحتی مختصر است لیکن هنوز ادامه زنجیروار کارهای وقیح شمرده می‌شود.

البته لاپوشانی حقیقت، یگانه ایراد این دسته از پژوهشگران از ما بهتر نیست. تازه در فرجام کار است که دسته گل به آب دادن شعبده‌بازان مدعی، شوربختی روند فاجعه بار خود را نمایان می‌سازند. برخی از این کاشفان، پس از آنهمه مصرف کاغذ سهمیه‌ای و انتشار کتاب‌های ریز و درشت، سرانجام در روزگار جاری بدین نتیجه مُشعشانه می‌رسند که علمای شیعه عهد قاجار مشعل‌دار تجدد و ظهور مدنیت قانون مدار بوده‌اند. از این نوع حکمت سیاسی، که حکمیش با حاکم وقت همنوا می‌شود و برای تاریخ‌نویسی رسمی پانویس تهیه می‌کند، باید که بی‌اعتنا گذشت.

دیالکتیک زایش و پوسیدن در روند تاریخی که در بازنویسی متن‌هایی چون زند و هومن یسن نهفته، دارای لایه‌های معنایی متفاوت است. چرا که در هر دوره از بازنویسی‌اش، لاجرم نشانه‌های ضمنی همان دوره را نیز در خود جمع می‌کند. به همین خاطر وقتی به بازخوانی هدایت از متن نامبرده می‌پردازیم، با نشانه‌ها و اشاره‌های چند دوره‌ی مختلف روبرو می‌شویم. نشانه‌هایی که از عهد باستان تا روزگار جدید می‌آیند. با شناخت این نشانه‌ها و اشاره‌ها است که می‌توان دریافت چگونه اهریمن و دیوان پیشا تاریخی در گذر ایام به صورت‌های دیگر تغییر شکل داده‌اند. از جمله هنگامی که به شکل مدعی دروغگو و زاهدنمای دغلکار قرون وسطایی در آمده است. این یعنی پوست اندازی وقاحت نیش دار و بی‌آزرمی عوامفریب، که بخاطر گذر ایام و تغییر دوران، نام جدیدی گرفته است.

مدعی، همچون اسمی مستعار برای بی‌آزرمی

پیش از آن که به تغییر و تبدیل‌های وقاحت در دوران خود برسیم و آن را در دل چند زمان فارسی باز شناسیم، درنگی کنیم بر واکنش شعر کلاسیک نسبت به نماد مدعی. یعنی همان شخصیتی که هیچگاه از عهد-ی ادعای خود بر نمی‌آید.

وقتی حافظ سرود:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و هستی  
تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی

"... ولی من حواسم به کمر به آن باریکی بود که وزن کفل‌های چاق و پاهای گنده او را خوب تحمل می‌کرد و پستان‌هایی سنگین و آن قدر گنده که زیر شانیهایی به آن کوچکی جا نمی‌گرفت." (همان، ص ۲۵)

"با این که خشایار برام از غسل شیرین تر است به خدا حاضر یک نفر پیدا شود، عقدم بکند و از این خراب شده ببردم بیرون. پام که به آنجا برسد، طلاق می‌گیرم و می‌روم سراغ شهرام. می‌دانم که هنوز دوستم دارد. من هنوز ناخن‌هام را کوتاه نکرده‌ام... شهرام می‌گفت: «تو برای من همین دست‌های خوشگل هستی و بس!» راست می‌گفت. بعد از او هر که به دستم نگاه می‌کند شهرام است. به خشایار هم گفته‌ام. همه چیز را می‌داند. علی هم می‌دانست. همه می‌دانند. حتی آنهایی که بعد از یک بار خوابیدن باهام رفتند و دیگر پیدایشان نشد." (همان، ص ۷۳)

"وای خدایا ... مثل کابوس بود... پرتم کرد گوشه کانابه، و با اون صاحب مرده کت و کلفتش دهنم رو پُر اون آب گند و گه و شور و تندش کرد که یه وقتی برام خوشمزه‌ترین چیز دنیا بود." (همان، ص ۷۷)

"ولی نمی‌فهمند پدر من یک زن نقاش است. خشایار پول شلاق‌های تنش را خواهد داد و آزاد خواهد شد. حاضر نخواهد شد پول شلاق‌های تن مریم را بدهد. او به اندازه کافی پول پای تن مریم پرداخته. ترجیح می‌دهد مریم شلاق بخورد." (همان، ص ۱۷۳)

"علی سگ ملوسی بود. ولی نه اونقدر که زبانش از کف کفش آدم بالاتر بره! اگه علی کفشم رو تمیز نکرده بود، حالا من اینجا نبودم. برای همین کفشهای من تمیزن." (همان، ص ۱۳۹)

"اگه به جنسیتیم اجازه بروز بدم، جنس جامعه‌ام کله‌ام رو از کار می‌اندازه. دو راه بیشتر پیش پای ما نگذاشته‌اند و این هیچ ربطی به سیستم نداره. روانشناسی جامعه ما اینطوره. نصف انرژی زنی که به خودش استقلال فکری می‌ده صرف ثابت کردن خودش می‌شه. مجبور می‌شه جنسیتش را حذف بکنه و همیشه تنها بمونه." (همان، ص ۶۰)

در روایت "بی بی شهرزاد" ما با راوی زنی روبرو هستیم که یکی دیگر از زنان داستان ("مریم") را همچون قطب مخالف خود مورد استفاده ابزاری قرار داده است.

پس از سرهم بندی شدن این تقابل ساختگی، راوی یا همان زن هنرمند (نقاش) بر متعالی بودن خویش و بی‌نیازی از ارضای جنسی تاکید آزردهنده و مداومی دارد. تاکیدی که می‌تواند هم تاثیرگسترده نگرش فلوئیدی-عرفانی بر دیدگاه‌های رایج در ایران و هم لاف راوی خواننده شود. او، مریم را چنان خوار و احمق جلوه می‌دهد که حتی از ابتدایی ترین نوع امتناع هم آگاه نیست. یعنی وقتی دخولی را به دهان خود خوش نمی‌دارد، نمی‌داند خیلی راحت می‌تواند دهانش را ببندد.

توصیفی که زُمان از زندگانی مریم می‌کند، او را آدمی ساده لوح نشان می‌دهد که گرفتار آدم‌هایی به اصطلاح روشنفکر شده و توسط اینان مورد سوء استفاده قرار گرفته است. با این حال این سوء استفاده را فقط در رفتار علی و خشایار نباید جستجو کرد. مردانی که در ضمن جز لشکر ستایشگران شهرزاد "متعالی" هستند. مریم همانطور که در بیشتر اشاره کردیم مورد سوء استفاده راوی هم قرار می‌گیرد. آیا راوی نمی‌داند که ترسیم انحنای بدن مریم که بقولش به خاطر گوشه‌تالو بودن شهوت بر انگیز است، البته اگر سلیقه بازاری را همچون پایه این "زیبایی شناسی" لحاظ کنیم، میل جنسی پنهان راوی را آشکار می‌کند. به ویژه که شهرزاد داستان در خیال خود مدام با این ایده بازی می‌کند که پدر بچه‌ی مریم باشد. در حالی که این موضوع می‌توانست پای عقده‌ی الکترایا حسرت احلیل را در بستر روایت به میان کشاند، اما به خاطر سطحی نگری راوی مسکوت مانده است.

در این زُمان، برخورد راوی با سایرین بر پایه‌ی کژ بنا شده است. خود پسندی کور راوی و گستاخی‌اش (که رگه‌ای از آن در رمانهای بعدی نیز موجود است) چنان بیزار کننده است که می‌شود آنرا قربانی کردن دیگری یا حراج حرمت انسانی خواند.

هیچنین خبر چینی را بجای اعتراف صادقانه گرفتن، نیز از گمراهی‌های دیگر زُمان‌های مورد نظر ما است. وقتی که قرار است خوب گل کرده و خیلی دانا و پیشرو و بزرگوار جلوه کنیم. اینکه در این میان با حق دیگران چه می‌کنیم، آنهم حق داشتن حریم شخصی، از آن موضوع‌های به

نگاه و تکیه به سنت سرایش پیش از خود داشت. سنتی که در افشای چرایی و چگونگی وقاحت و بی‌آزرمی کم کاری نکرده بود. بر گستره آن سنت سرایشی، سعدی با فاصله زمانی نزدیک به صدسال پشت سر حافظ ایستاده است. حافظی که سخن پیشکشوتان را چنین جذاب در غزل خود جمع‌بندی کرده است:

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست  
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

سعدی در گلستان، باب هفتم (در تاثیر تربیت) به طور مشخص از جدال با مدعی گفته است. اما فراتر از این مورد خاص، کل اثر وی را بایستی تلاشی دید که در پی ارائه دستگاه نظری و تعریف هنجارها برای رفتار درست آدمی است.

شاعر طعم تلخ غربت چشیده و شراب گوارای جهان دیدگی نوشیده‌ی ما، چه به نظم و چه به نثر، حکایت‌هایی پُر معنا در بوستان و گلستان خود آورده است. روایت‌هایی که با گوهر خود در مقابل بی‌آزرمی (وقاحت) پایداری می‌کنند تا به سهم خویش نقشی در سلامت ارتباط اجتماعی ایفا کنند. او که در برابر نماد مدعی به صلح‌جویی و به فروتنی میل می‌کند، درویشان را دارای چنین روشی می‌داند:

شنیدم که مردان راه خدا  
دل دشمنان را نکردند تنگ.

این رهنمود در حالی ارائه می‌شود که در نظر سعدی مدعی به چنین انحرافی آغشته است:

نبیند مدعی جز خویشتن را  
که دارد پرده پندار در پیش.

بر این سیاق، اسارت در غرور، و نیز غرقه در ذهن خود بودن، تالی فاسد درویشی است که هم‌طراز بزرگواری خوانده می‌شود. در این رابطه، برهان سعدی چنین است:

باطل است آنچه مدعی گوید  
خفته را خفته کی کند بیدار

او وقتی مصراع‌های زیر را سروده در پی استدلال برای منظور خود بوده است:

مشو غره بر حسن گفتار خویش  
به تحسین نادان و پندار خویش  
چو با سفله گویی به لطف و خوشی  
فزون گرددش کبر و گردنکشی

در گلستان سعدی فصل‌هایی که رواداری و بردباری را تبلیغ می‌کنند و یا بیت‌هایی از این دست کم نیستند: چو انسان را نباشد فضل و احسان  
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار  
یا این رهیافت و رهنمود را در نظر بگیریم که آورده:

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ  
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

و سرانجام در پیگیری اندرزه‌های سعدی در بوستان و گلستان که گفته "حریص و جهانسوز و سرکش مباش"، به پاره سرود زیر می‌رسیم که ارتباط مستقیم دارد با آنچه ما از حضور وقاحت در چند زُمان فارسی این روزگار خواهیم دید:

بزرگی به ناموس و گفتار نیست  
بلندی به دعوی و پندار نیست

...  
گنهکار و خود رای و شهوت پرست  
بغفلت شب و روز مخمور و مست

### ذهن مغشوش راوی خود پسند و سرسری گیر

"بی تا، تنش را دو دستی تقدیم آن «مرد مهم» کرده بود ولی شناسنامه‌اش بی مرد مانده بود." (بی بی شهرزاد، شیوا ارسطویی، انتشارات باران، سوئد، ۲۰۰۱، ص ۱۰۰)





فراموشی سپرده شده است. موضوعی که راوی برای لاپوشانی‌اش از مکانیزم واپس‌زدن پدیده‌های نامطلوب بهره می‌برد. در این جا، با اعترافات تهی شده از شکل و محتوای راوی رو در رو هستیم. اعترافاتی که توانش را دیگری می‌پردازد. سطحی خواندن راوی، بدون این که الزاما صورت حسابش را به پای نویسنده کتاب بگذاریم، یکی از دلیل‌هایش، ریشه در همین برخورد ناصدقانه با مفهوم اعتراف دارد. کافی است آن سنت اعتراف از سنت آگوستین تا ژان ژاک روسو در فرهنگ غرب را در نظر بگیریم که هیچگاه از روی تحقیر دیگری یا گذشتن از روی نعلش کس دیگر برای به هدف رسیدن بهره نگرفته است. البته به جز عهدشکنی در سنت اعتراف، که بازتابی از ریاکاری جاری و رسمی در ایران است، سطحی نگری راوی در طعنه و کنایاتی است که به اصطلاح در تجزیه و تحلیل تاریخی پادشاهان ایران باستان رو می‌شود. آبکی و مسخره بودن این تجزیه و تحلیل‌ها به ویژه آنجایی نمایان می‌شود که حکایت، در پی القای توازی تاریخی و وجوه اشتراک میان خشایار شاه و خشایار کنونی زمان است.

### گذار از رابطه‌ی مثلثی به رابطه‌ی مربعی

#### و جشن و سرور خاله‌زنک‌ها و عمو مردک‌ها

"برای این که اونجا... تو خونه اون وزارت خارجه بساط دود و دم نبود... آقایون می‌خواستن... خب اونا با ماشین شون افتادن دنبال ما، دسته جمعی رفتیم خونه ما... بساط چیدم براشون... حسابی مشروب خورده بودن... چند دفعه که کشیدن، وسط حرفای سیاسی، یواش یواش خوابشون گرفت... همه دور همون منقل خوابیدیم..." (کهربا، ژوزف بابازاده، انتشارات آرش، سوئد، ۲۰۰۴، ص ۶) (۴)

"می‌خواستیم برای «م» نامه بنویسم و بهش بگم حالا که شوهر کرده‌ام و رفته‌ام، حالا مرا باور کند. اما دو ساعت بعد از مراسم به من تلفن می‌کند و با همان لحن بی ملاحظه احضارم می‌کند، اصرار می‌کند، من هم ناچار رفتم، به همان آپارتمانی که گارسونیه منوچهر و رفقای اوست، با کمال پررویی می‌گوید «بالاخره یکی باید خدمت عروس خانوم برسد!» تقصیر من است که این‌ها را تحمل می‌کنم. اقا کاش زبانش مثل نیش مار نبود که درد می‌آورد، نشسته می‌کند، و بعد می‌کشد!" (منبع بالا، ص ۳۸)

"شعر عاشقانه و انقلابی آن هم مال آن شاعره بد رویت بود. شاعره و آهنگساز با غروری می‌رقصیدند که هاله قهرمان خلق دور سرشان می‌تابید. سالن می‌چرخید و دامن قرمز لباس آن قدر بالا می‌رفت که شورت قرمز چرک‌مدرده، آشکار می‌شد." (منبع بالا، ص ۶۶)

"چقدر منحوس است، اما بدن گنده و گندمگونی دارد. جوری نشسته که پشم‌هایش از کنار شورت قرمز بیرون می‌زند. می‌ایستد و رقصان دامنش را بالا می‌برد، دست می‌کشد به شکمش، به ناف و زیر شکم، بین ران‌هایش دست می‌کشد، شورت قرمز شل و گشاد است، با هر جنبش بدن از زیر شکمش به پائین می‌لغزد." (منبع بالا، ص ۹۱)

"شیرین یک خیار به شاعره می‌دهد، میز گردی کنار استخر است پر از میوه، اما فقط خیار! شاعره با خیار انجام می‌دهد. آن قدر گشاد و خیس شده که خیار به راحتی ناپدید و باز آشکار می‌شود." (منبع بالا، ص ۹۲)

"طیبه، شاگرد و مرید او، که از او معرفت هستی، جهان بینی هنری و شیوه شناخت طبایع انسان را فرا می‌گرفت، و همیشه با فاصله‌ای محسوس و با مایه‌ای از عبادت او را نوازش می‌کرد، پیش بابا ادعا می‌کرد که رابطه‌اش با منوچهر صرفاً جسمی و حتی حیوانی است. تا امروز بعد از ظهر عشقی در کار نبود. عواطف طبیعه به تساوی، بین استاد یا مرادش و شوهر یا مریدش تقسیم می‌شد. بابا زیارتگاه او بود و او زیارتگاه ابوالفضل. برای شوهرش مادر مقتدر دلسوز بود و برای او خواهر کوچک سر سپرده؛ مانند دو گونه زنای با محارم، اما، بدون درک شهوت و صرفاً از سر خدمت. منوچهر تا کنون نقشی نداشت جز اجرای وظیفه یک عامل نرینه، بدون بار عاطفی." (منبع بالا، ص ۱۳۴)

کهربا، که معنای فرهنگنامه‌اش "صمغ مترشح از درختان کاج قدیمی است و خاصیت رباینده و جذب‌کننده و مغناطیسی دارد"، عنوان روایتی شده که با داستان "تی‌با" شروع می‌شود. تی‌با که از روی اسم طبیعه سرهم

بندی شده است، از عناصر اصلی روایت کهربا است و سه قطعه‌ی داستانی، زیر عنوان «دفترچه‌های کهنه» به نامش وجود دارد. فرقی که "کهربا" با "بی بی شهرزاد" دارد فقط در جنسیت متفاوت نویسندگان آنان نیست. در کهربا تعداد راوی بیشتر است. روایت‌هایی بیشتر با منظر اشخاص متفاوت، برای خواننده امکان شناخت تاریخ و جغرافیای داستان را بیشتر کرده و از روحیه و رفتار آدم‌هایش بیشتر اطلاع بدست می‌دهد. برخلاف بی‌بی شهرزاد که از چگونگی هنر قهرمانانش آنچنان که باید نمی‌گوید و حکایتش به تابلوهای شهرزاد محدود و خلاصه شده و ارتباطش را با تاریخ نقاشی ایرانی معلوم نمی‌کند، در کهربا با توضیح مفصلي از زندگی، شغل و هنر قهرمانان زمان روبرو هستیم.

منتها کهربا، بر خلاف معنای فرهنگنامه‌اش، عنوان زمانی شده است که با خراشی کوچک بر سطح ساختارش، ترفندهای رنگ و رو باخته و آلودگی-های تلنبار شده‌ی پنهان خود را هویدا می‌سازد. ترفند اول کتاب، که به بزرگنمایی خود می‌پردازد، در این نکته آمده که تلویحا مدعی به دست دادن روایت حال و تاریخ روشنفکر ایرانی است. ترفند دوم نیز وضعیت بهتر از اولی نیست. زیرا نویسنده با پنهان گشتن پشت اسم مستعار، هیجان و جذابیت مضاعفی به اثر بخشیده، بلکه این تمهید را کمینگاهی ساخته تا از آنجا بتواند پروژه تهمت و افترا به روشنفکر مدرن را پیش ببرد و در میان سطرهای نوشته‌اش، به تسویه-حساب‌های شخصی بپردازد.

در اینجا طبیعی است که جنبه سادیستی شخصیت راوی را در نظر گرفته-ایم. عنوان روشنفکر به او بخشیده‌ایم که ناچار باشیم از جنبه مازوخیسم و خود آزاری نیز، خودزنی وی را بسنجیم.

از این منظر، که نویسنده و راوی کهربا پشت دیگران قایم می‌شود تا نشانی از خود به دست منتهمان یا شاکیان ندهد، حتا از غوغاسالاران کارمند رژیم وقت نیز واپسگرایانه تر عمل کرده است.

بساط چینی وی مژورانه‌تر جلوه می‌کند. چرا که در نوشته‌های رسمی و برنامه‌های رسانه‌ای رژیم، دست کم، نام دست‌اندرکاران عنوان می‌شود. ژوزف بابازاده، و کسی که پشت این اسم پنهان شده، از زاویه تبارشناسی بورش به روشنفکران ایرانی و هتک حرمتشان، از خودروی قراضه آل احمد نیز نتوانسته سبقت بگیرد. آل احمدی که به اصطلاح در مرزکشی خدمت و خیانت روشنفکران، هم نام خود را نوشته و هم از ادبیات و زمان سوء استفاده نکرده بود. آنجا، مقاله نویسی وسیله رک و پوست کنده گفتن است که در جانبداری از روحانیت شیعه، به منتقدان فرهیخته‌ی چون هدایت و کسروی و بهروز بپرد و بی ادبی کند.

در واقع روایت "فساد جماعت روشنفکر غربزده" در زمان کهربا، چرخ پنجم سیاسی می‌شود که روند غرب‌ستیزی نظام خلیفگانی فقیه شیعه را موجه جلوه دهد.

همه‌ی این پدیده‌ها دست به دست هم می‌دهند تا این تز (برنهاد) برای بار چندم اثبات شود که پیش از برآمدن جنبش فاشیسم، همواره جریان روشنفکر ستیزی گسترده پا گرفته است.

بجز این فرومایگی، که چاره‌ای نداشته جز این که روشی نادرست بکار ببندد، در کهربا، عناصر داستانی، قربانی جلال و جبروت بخشیدن به راوی هستند. اگر در بی‌بی شهرزاد، مریم به خواری و خفت می‌افتد تا "قصه‌ی نجابت" شهرزاد گل کند یا علی و خشایار همچون تیپ‌های روشنفکر جامعه آنقدر زبون و حقیر مطرح می‌شوند تا عدم پذیرششان از سوی شهرزاد موجه جلوه کند، در حکایت بابازاده زمین به آسمان بافته می‌شود تا قد قهرمان بلندتر بنظررسد.

از ماجرای تی‌با (طیبه) که سوژه یک دل و دو دلبر فیلمفارسی را متحول ساخته و یک دل و سه دلبر را عرضه کرده تا هیچ یک از کسانی که سیاهی لشکر فتوحات بابازاده هستند، دلایل روانی و تربیتی کارهایش معلوم نشود. وجود و حضور همه‌ی افراد، قربانی این شده که بابازاده فرصت‌ها را به ابراز وجود خود اختصاص دهد. آن هم برای این که خود را معلم معرفت شناسی هستی معرفی نماید. این خود شیفتگی آدم بزدل، که به دیگران از پشت نقاب اتهام می‌زند، چنان بی در و پیکر است که بابازاده حتا ذهن فاحشه‌ای را در شهرنو را (ص ۱۹) به نفع خود مصادره می‌کند تا

از خلال نگاه سرافکنده‌ی او بار دیگر اهمیت شخص شخیص مملکت را به خود بدهد.

در پیش، در بخش سابقه‌ی کشف زوال ما، آوردیم که گسترش دروغ یکی از نشانه‌های استیلای اهریمن بر ایران بوده است. با خواندن کهربا در می-یابیم که کارکرد دروغ نیز مثل بازتاب وقاحت، در گذر ایام تغییر شکل داده است.

در گذشته اگر دروغ را بیشتر به دیگری می‌گفتیم، به زمانه‌ی آفرینش کهربا و هنرنمایی بابازاده‌ها، دروغ به خود هم رواج گسترده‌ای یافته است. این را می‌شود در شخصیت قهرمان اصلی داستان باز یافت که بخش پلیدی‌های خود را فرا افکنی می‌کند و خود را فقط معلم معرفت شناسی هستی می‌بیند. به نظر می‌رسد روانکاوی شخصیت آدمی در ایران، کار بسیاری پیش رو دارد تا به نظریه منسجمی درباره‌ی اشکال مختلف بازتاب‌های انسانی برسد.

ستون فقرات رُمان کهربا از چند مهمانی تشکیل می‌شود که در آن‌ها، یک عده دور هم جمع می‌شوند، می‌خورند، می‌نوشند، می‌رقصدند و مخدرات می‌کشند و در ضمن مسائل سیاسی کشور و جهان را حل می‌کنند. در کنار جشن و سرگرمی خاله‌زنک‌ها و عمو مردک‌ها، راوی تخیلات هیز و متجاوز خود را بال و پر می‌دهد. در حاشیه ابراز حسد و رزی‌های خود نسبت به شاعران ممتاز، شاعرهای بی‌آلایش را نیز از الطاف خود بی‌نصیب نمی‌گذارد و آنها را به خود ارضایهای گروتسک و می‌دارد.

مصرف تریاک همچون نمادین‌ترین آئین (Ritus) معاصر در ایران "میزبان مفتخر، یک فنجان چای دیگر می‌ریزد. صبحانه که تمام می‌شود همه می‌روید اتاق ته سالن ویلا. همه چیز آماده است. کنار سفره هفت سین، آتش و ذغال و افیون و پنجره سبز و وهمی کنار مخده و تشک‌های راحت." (افیون، شیوا ارسطویی، نشر البرز، آلمان، ۲۰۰۶، ص ۳۳)

"پردیس دل نمی‌کند از بزم‌ها. بوی تلخ و شیرین تریاک تا رختکن می-آمد. صدای خراباتی پردیس هم بود." (منبع بالا، ص ۵۵)

"تا ساعت دو بعداز ظهر روزنامه می‌خواند. بعد می‌آمد به آشپزخانه. می-نشست کنار اجاق و حکایت میله داغ و قُل قُل آب در شیشه‌ای که صدایش بی شباهت به دستگاه قهوه جوش نبود. باید ساعتی می‌گذشت، افیون در رگ‌هایش می‌نشست. چای دومش را، موقع خواندن کتابی که تازه گرفته بود دستش، سر می‌کشید. سیگار اولش را آتش می‌زد تا حوصله تو و حرفی‌های تو را پیدا کند." (منبع بالا، ص ۵۶ و ۵۷)

"میهمان ویژه، یک کاردار فرهنگی درجه چندم سفارتخانه بود. یکی از دوستان نویسنده‌مان هم آمده بود. یک شاعر فرانسوی هم بود که می-خواست با کشش کهربایی آپیم ایرانی آشنا شود... دوست دختر سابق پردیس هم آمده بود. می‌گفتند سر و سر جنسی یا مالی با مهندس داشت یا دارد. سکه‌ها و طلاهایش را فروخته بود و داده بود به مهندس ترک و ماهیانه بهره‌اش را می‌گرفت... مردی که در ازای تمیز کردن خانه و درست کردن وسایل برقی و غیره به جای پول دود می‌گرفت، کارش را تمام کرده بود و داشت به رتق و فتق امور حاضر کردن بساط می‌رسید." (همانجا، ص ۹۴)

"هر دو دوستانی داشتیم که یا به اندازه ما یا بیشتر از ما رند بودند. و این شکست را می‌گذاشتند به حساب پیروزی‌های سابق پردیس. و شکست زنهایی که از همه‌شان کام گرفته بود... تنها عکس‌العملی که نشان می‌داد، تظاهر به پافشاری‌اش بود در تریاکی نشدن من." -همین مونده تا توی تاریخ معاصر بنویسن، شهرزاد در خانه پردیس تریاکی شد." (همان، ص ۱۰۰)

ناگفته روشن است که این سه رُمان را به صورت پیوسته خوانده‌ایم. آن را اثری سه جلدی، یا بزبان نظریه ادبی، اثری تریلوژیک قلمداد کرده‌ایم که به زندگانی قشر خاصی در جامعه ایرانی می‌پردازد. گرچه شخصیت داستان‌ها، آدم‌هایی از شکل و شمایل افتاده یا روشنفکرانی دفورمه شده هستند.

راویان کتاب‌های سه‌گانه، در فضای خلاصه شده زندگی اجتماعی، کار دیگری ندارند جز این که از خود فرشته بسازند و از همقطاران خود دبو و در حین حکایت، به تسویه حساب‌های شخصی بپردازند. ایشان چنان مثل

کیک سر در برف فرو کرده‌اند که نمی‌بینند که آن به اصطلاح فرشتگان، به چه حسادت‌های پیش پا افتاده‌ای دُچار هستند.

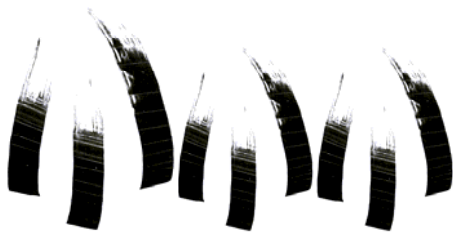
کافی است در این رُمان‌ها کمی تامل کنیم و رابطه‌ی پُر از حسادت ادبیات‌چی‌ها به نقاشان را دریابیم. حسادتی که شاید از این مایه گرفته که نقاشان آفریده خود را سریعتر به پول نزدیک می‌کنند.

بدین ترتیب بی‌بی شهرزاد پیشدرآمد داستانی دنباله دار می‌شود که در آن، نویسندگان زن و مردی بصورت مجزا و در عین حال مرتبط، موضوعی را پروراندند. گرچه آن دو نویسنده، همانطور که "افیون" می‌گوید، در دوره‌ای، زوج هنری نیز بوده‌اند.

اگر در فرضیه شناخت نویسنده اصلی که پشت نام بابازاده قایم شده، اشتباه نکرده باشیم و ردپای سپانلو را باز شناسیم که از جمله با تاکید بر حفظ نام‌های قدیمی خیابان‌های تهران، دست خود را در کهربا رو می-کند(ص ۹۹)، با برنامه‌ی هویت سازی برای دشمنان روبرو هستیم. برنامه-ای که بین دو رُمان کهربا و افیون در جریان است و گاهی با افشای لافزنی‌های متقابل، به اثر سه جلدی در برداشت ما صورت روشنگرانه‌ای می‌بخشد. روشنگری که دست خود ستایی‌های ضمنی راویان و بابازاده-های نوعی را رو کرده و میزان لاف رجزخوانی‌های ایشان را برملا می‌کند.

هرچه تجربه زیستن در میان قشر روشنفکر مُدرن به فرجام روایت خود در این اثر سه جلدی نزدیک می‌شود، ما با افزایش آلودگی افراد عافیت جویی که با بیداد کنار آمده‌اند، روبرو می‌شویم. برای بار چندم این برنهاد (تز) آدرنوی فیلسوف ثابت می‌شود که: بر کشتزار پلیدی، گل نیکویی و مهربانی نمی‌روید.

در رُمان‌های یادشده، راویان چنان اسیر تحمیلات زمانه هستند که از درک شکاف فزاینده میان زن و مرد جامعه ناتوانند. وجود آن همه تنفر نسبت به یکدیگر را نمی‌بینند. تنفیری که نتیجه سرکوب زنان و محروم کردن ایشان از حق آزادی آمد و شد و منوط کردن آن به اجازه پدر یا شوهر است. باز نبودن دست زنان در گزینش پوشاک و در دسترس نبودن امکان ریاست، مدیریت و رهبری برای زنان، چنان امر آشکاری است که انکارش از ذهنیت سالم و واقع بین بر نمی‌آید. انکاری که رُمان‌هایی از نوع کهربا را تجسم وقاحت و برنمایی‌اش می‌سازد. زیرا نمونه‌ای از متن‌هایی می‌شود که زن را بصورت ابزاری دیده است. در حالی که چراغ راهنمای رفتار آدمی یعنی ادب، احترام و مهر را نادیده گرفته است.



### اهل قلم غافل و روایت محدود به شهوت و تخدیر

ما را چه شده است؟ شاعری که به روزگاره‌ها بر فراز کشفیات شعر کلاسیک و اختراعات شعر نو سرفرازانه گذر کرده و در تاریخ ایران زمین نیز، همواره یکی از کانون‌های اصلی آگاهی‌بخشی بوده، چرا در این آشفته بازار پُست مُدرنیستی و ادبیات مربوطه‌اش، به نمونه‌ای از آدم غفلت‌زده تبدیل شده است؟

غفلتی که خود را در میل مفرط به سوراخ‌های شاش و مدفوع و مصرف شیرهی خشخاش نمایان می‌سازد. چرا بی ابتکار، تخته‌بند شرایط پیش پا افتاده‌ی کنونی شده است؟ چرا چنین به عاقبت آلوده و فرجام چرکین تن داده است؟ چرا مردنی هر روزه بر سرش آوار می‌شود، پیش از آنکه مرگ به سراغش بیاید؟ مردنی روزمره که خودکشی بر آن شرف دارد. و آیا این نکته، آخرین پیام هدایت نبود؟ هدایتی که پیش از خودکشی، از پس

تأمین مواد اعتیاد خود بر نمی‌آمد (شاهدش، آن نامه معروف به انجوی) و عزت نفس خود را از کف رفته می‌یافت.

این اهل قلم، چه خطا و جرم جمعی را مرتکب شده است؟ چه کرده‌اند، یا چه نکرده‌اند، که دسته-دسته، یا محفل به محفل دُچار انحطاط می‌شوند؟ پس از نمونه‌ی شاعر غافل، به نمونه‌ی نویسنده مخمور می‌رسیم. راوی با شخصیت، که در شکل و شمایل شهرزاد افسانه‌ای با حکایتگری به حیات خود تداوم بخشیده و به وسیله روایت، کشتن خود را شب به شب پس زده، چرا خود را مخمور ساخته و دیگری را در حد پذیرش عقده‌ها و گرفتاری‌های جنسی فروکاسته است؟ فروکاستنی که در فضای بیداد خماری و اعتیاد همه‌گیر به قوزی بالای قوز بدل گشته است.

اگر به روزگاری، در آغاز رُخنمایی تجدید ادبی ما، نویسندگانی چون صادق چوبک و شاعرانی چون نصرت رحمانی پدیده لمپنیسم را موضوع داستان نویسی و سوژه سرایش خود می‌کردند، امروزه سر و کله زدن با قالب‌های ادبی به موضوع سرگرمی لمپن‌ها بدل شده است. لمپنیسمی که تر و خشک را در سقوط خود با هم می‌سوزاند و، هم‌نوا با بنیادگرایان غرب-ستیز، متمدن بودن را مسخره و روشنفکران را لجن مال می‌کند. بر این منوال، منتقد و خواننده‌ی رودر رو با چنین ادبیاتی، مولفان گمراه و گوژپشتی را می‌بیند که از وضعیت خود بی‌خبرند. یعنی رهنمود سعدی را در یاد ندارند که گفت: حریص و جهانسوز و سرکش مباح!

اهل قلم و شهروند جمهورادب، چرا دچار چنین سرنوشت ترحم برانگیزی شده است؟ سرنوشتی که آثارشان نشان می‌دهد خود نیز در پیدایش آن بی‌تقصیر نیستند، و تقصیر اصلی، از تحمیلات اعتیادشان بر می‌خیزد.

بدین ترتیب، ادبیات فارسی که در چارچوب قوانین رسمی می‌ماند و با تحمیلات ارشاد اسلامی هم‌نوا می‌شود، چیز دندان‌گیری برای سلیقه والا و فرهیختگی نمی‌آفریند. از خیرالتیام درد جاودانگی می‌گذریم. در فردای این دوران جاری، آن "خود هم‌نوا شده"، خجلت‌زده مداحی "خورشید ولایت و فقاقت" و چنین ادبیاتی خواهد شد و خواهد ماند.

از این هم‌نوايي بی آتیه گذشته، آنانی که با ترفندهای جور واجور می‌خواهند این سانسور را دور بزنند، وقتی امکانات خارج کشور را به خدمت می‌گیرند، اغلب چنجه‌شان برای فرارفتن و متعالی شدن و گذار به بهبودی، از پشتوانه‌های فرهنگی خالی است. دسته‌ای که از امکانات داخلی و مخدرات در دسترس و قیمت مناسبشان نمی‌توانند دست کشند، مدام دچار تناقض شخصیتی هستند. زیرا حدیث نفس‌شان، و آنچه بعنوان هنر می‌آفرینند، خط قرمز ارشاد اسلامی را پشت سر می‌گذارد. البته بی آن که الزاما متعالی تر از آن باشد. ارشاد که سیاست دو شخصیتی سازی شهروندان را همچون رهنمود امنیتی به پیش می‌برد، آدمیان را به دو رفتار خانگی و بیرونی وادار می‌کند. در مقابل این سیاست، البته، وسوسه‌ی گفتن از خانه نیز شکل می‌گیرد. بی آنکه خانه‌ی این نویسندگان ادب و احترام و مهر فراموش کرده الزاما حس ایمنی ببخشد و پناهگاه انسان باشد.

پرسش اصلی برای نقد ادبی ادبیات فارسی در روزگار حاضر اینست که آیا منتقدان نیز شریک جرمند؟ آیا ایشان به فرض سلامت نفس، از پس نگاه داشتن آینه در برابر چنین وضعیتی بر می‌آیند؟

آیا آن عاقبت ناخوش و این سرنوشت ترحم‌برانگیز را می‌شود فقط به پای بی وفایی دنیا و اقتضای زمانه سغله پرور نوشت؟ آیا شرایط اداره ناجور کشور و مدیریت مملکت مقصرد؟ یا اهمال کاری‌های فردی اهل قلم، که از پس الزام هوشمندی و زیرکی شهروندان بر نمی‌آیند، مسئول بخشی از انحطاط عمومی است؟

به این پرسش‌ها هم از منظر الزامات اخلاقی فرد و هم از دیدگاه جامعه-شناسی انتقادی می‌توان پاسخ داد. در این سال‌ها، بر فراز کشاکش همیشگی پیرامون اهمیت فرد و جمع، برخی روند مُدرنیزاسیون ایران در قرن بیستم را باعث و بانی شرایط کنونی کشور دانسته‌اند. با این خوانش تاریخی، رویدادها در ایران تاثیر گرفته از سیاست مدرنیزاسیونی بوده است که به پریشانه‌حالی عمومی انجامید و اضطراب و استرس در جان و دل مردمان ریخت. سرانجام هم این عارضه‌های روحی - روانی، به انقلاب اسلامی منجر شدند.

بنابراین، علت، مدرنیزاسیونی بوده است که نه همراه با ابتکارات مُدرنیته و مشارکت عمومی شهروندان، بلکه به صورت فرمان دیکتاتوری ارشادی پیاده شده است. بدون این که به فروپاشیدن ساختارهای ذهن استبدادزده و فرهنگ تقلیدگرو بی ابتکار منجر شود.

البته همین روند مُدرنیزاسیون، در سطح همان تغییرات ظاهری، برای محافظه‌کاری دیرینه خطرناک می‌نمود. به طوری که روحیه محافظه‌کارانه برای حفظ سنت بومی و خرافات مرسوم بنیادگرایی مذهبی را به میدان سرکوب دگراندیشان و دگرباشان کشاند. از سوی دیگر آن مُدرنیزاسیون، در سر جمع خود، برای جریانات پیشرو و خواستار نوآوری ناکامل و ناکافی بود. در نتیجه، عدم کفایت، آنان را دُچار حسرت‌زدگی کرد.

این فرایند را می‌شود در سرگذشت ایرانیان بسیاری سراغ گرفت و از جمله در شرح‌حال عناصر روایت‌های بالا(رُمان‌های یادشده) که به رغم هنرمند و روشنفکر بودن، یا از گره‌های روانی خود بی‌خبر یا از خود شناسی عاجز هستند. کسانی که در ترکیبی از ندانم‌کاری و دنبال‌گریز رفتن روزگار می‌گذرانند و اعتنایی به لزوم رشد شخصیت خود ندارند. به همین خاطر با توده مردم بی شکل و بی نشان همراه می‌شوند و رفتاری آگاهانه را به نمایش نمی‌گذارند. این ناآگاهانه زیستن گاهی چنان ابعادی می‌یابد که خاص و عام را نمی‌توان در هم‌نوايي با سلیقه‌های عمومی و ایده‌های حاکم از هم بازشناخت. چنان که کمتر می‌شود از تبارز شخصیتی یا تعیین‌کنندگی استقلال رای شخص فردیت یافته، نشانی گرفت. در حالی که ادب مُدرن حاصل تلاش سزاینده و نویسنده‌ای با فردیت خود یافته است.

با این پیشزمینه از شناخت نسبی، از رُمانهای "بی‌بی شهرزاد"، "افیون" و نیز از "کهربا" سراغ -گرفتیم. در یک کلام این آثار، رُمان‌هایی هستند با تیراژ محدود خارج کشوری که به بازار راکد کتابفروشان آمده‌اند. البته، از آنجا که گاهی در و تخته با هم جور می‌شوند، آن "تیراژ محدود" خبر از حال ایرانیان محترم و باسواد در مهاجرت می‌دهد که اندک اندک در کتاب‌نخواندن شهره عالم می‌شوند. بنابراین با این واقعیت تلخ باید کنار آمد که ما مردمان با معیارهای بین المللی روبرو نیستیم و می‌باید حد‌نصاب‌های خود را پائین‌تر از میزان معمول جهانی در نظر بگیریم.

همین مناسبات اجازه نمی‌دهد که هر چقدر هم که نیاز جهانی شدن ادیبان معاصر مان را در بوق و کرنا کنیم از روشنفکر و نویسنده ایرانی انتظارداشته باشیم. با این حال همین بی‌انتظاری نباید به آنجایی برسد که به حق کسی گردن نهیم. حق‌کشی‌ای که پیامد بروز وقاحت است.

نا گفته روشن است که وقاحت، بنا بر تعریف امروزی، صراحت در بیان عملیات جنسی، گوهر گونه که باشد، نیست. عملیات جنسی که در این و آن روایت یادشده شاهد طرحش بودیم.

این نوع وقاحت، که محافظه‌کاری با چوب هرزه‌نگاری (پورنو گرافی) آن را پس می‌زند، در جوامع پیشرفته و نزد انسان‌های آگاه تاثیر تکان‌دهنده و جذاب خود را از دست داده است. چنان که امروزه حتا به کار جنجالی ساختن اثر هم نمی‌آید. جنجالی که به بالا رفتن فروش کتاب و افزایش سود ناشر و نویسنده منجر بشود. در ایران امروز شاید کتابی با صحنه‌های عریان از عملکرد جنسی برخی را به سودای شهرت بیشتر به صرافت نگارش بیاندازد. ولی از آن جا که مجوز نمی‌گیرد، در بازار سیاه به فروش می‌رسد و نفعی برای نویسنده و ناشر نخواهد داشت.

وقاحت، جدا از محاسباتی، که در بازار آشفته و جامعه‌ی بحران زده پیش می‌آیند، آنجا مطرح می‌شود که حق کسی و جرمی صورت گیرد. یعنی مجرم نه در محدوده‌ی اخلاق، که در حیطه‌ی پایمالی حقوق دیگران به انجام کاری دست بزند. از این منظر، شکستن حریم خصوصی افراد یا گفتن سر بسته اما به اندازه کافی نشانه‌دار از زندگانی اشخاص، آنهم با غرض تسویه‌حساب‌های شخصی، وقاحت نام می‌گیرد که باید از آن شکایت داشت. در روایت‌های یادشده چه نویسنده و راوی را یکی بینگاریم و چه این دو را بخاطر ملاحظاتی ادبی از هم مجزا بدانیم، از خلوت دیگری خبر چینی و حرمت شخصی افراد خدشه دار شده است. بنا بر این هنگام مطالعه‌ی اثری چون کهربا با برنمایی وقاحت روبرو شده‌ایم.



## محمود درویش



### درگذشت محمود درویش: شاعری بزرگ و متعهد به مردم

یادداشت مترجم:

برخی از آثار محمود درویش، پیش از این، در شماره های مختلف آرش آمده است. دوستداران آرمان عادلانه فلسطین در سراسر جهان، شعر او و هنر و تعهدش را می شناختند. نمونه اش بزرگداشتی ست که روز ۵ اکتبر گذشته، همزمان در سراسر جهان، از جمله در هنگ کنگ با حضور بای دائو شاعر بزرگ چین برگزار شد تا در پاریس و آمریکا، محمود درویش در اسرائیل نیز شناخته شده بود. به زبان عبری تسلط داشت و می نوشت. کسی نمی توانست در برابر قدرت کلام و هنر او که از اعماق هویت انسانی مردمش سخن می گفت «بی تفاوت» بماند. برای مثال به دو مورد زیر توجه کنید:

۲۸ آوریل ۱۹۹۸ چهارماه پس از آغازانتفاضه در سرزمین های اشغالی، اسحاق شامیر، نخست وزیر اسبق اسرائیل در کنیست (پارلمان) پشت تریبون قرار گرفت تا... شعری را محکوم کند و گفت: «مقاصدی که آدمکشان متشکل در ساف (PLO) دارند اخیراً به زبان یکی از شاعرانشان، محمود درویش، که به اصطلاح وزیر فرهنگ شان است به دقت بیان شده و معلوم نیست به چه حسابی به میانه رو شهرت یافته است. می شد این شعر را در کنیست بخوانم ولی نمی خواهم این افتخار را به او بدهم که نامش در آرشیو کنیست بیاید.» (رجوع شود به کتاب: فلسطین کشورمن ماجرای یک شعر، انتشارات مینوی، پاریس ۱۹۹۸) از سوی دیگر یوسی بلین، وزیر فرهنگ اسرائیل در حکومت ایهود باراک، در شرایطی دیگر، پیشنهاد کرد که اشعار محمود درویش در مدارس اسرائیل به عنوان درسی اختیاری بتواند تدریس شود.

ابتدا شرح حال کوتاهی از او به قلم مونا نعیم به نقل از لوموند ۱۲ اوت ۲۰۰۸ می آوریم و سپس، سخنی را از خود وی در مصاحبه با سینماگر فرانسوی ژان اسل مایر می خوانید.

### تراپ حق شناس

به صدای او در سراسر جهان عرب با شور فراوان گوش می کردند. محمود درویش شاعر فلسطینی که تبعید سراسر زندگیش را رقم زده بود، روز شنبه ۹ اوت، در سن ۶۷ سالگی، دور از سرزمین زادگاهش، در بیمارستان هوستون (تگزاس) درگذشت. آفریننده مجموعه شعر «در محاصره» (۲۰۰۴) صاحب کارنامه ای غنی ست که حدود ۳۰ کتاب را دربر می گیرد. آثار وی به زبان های بسیار ترجمه شده است. شعر او هرچند تغزلی نیز هست، اما به ویژه با اوضاع مصیبت بار ملت فلسطین و تعهد سیاسی نویسنده در حزب کمونیست و سازمان آزادیبخش فلسطین رقم خورده است.

محمود درویش، فلسطینی و یکی از بزرگترین شاعران معاصر عرب، شنبه ۹ اوت در سن ۶۷ سالگی در یک بیمارستان هوستون در پی چند بار وخامت ناشی از عمل جراحی قلب درگذشت. تشکیلات خودمختار فلسطین سه روز عزای رسمی اعلام کرده است. درویش از طریق آثارش — نزدیک به ۳۰ مجموعه که به حدود ۴۰ زبان ترجمه شده — حساس ترین

\*- از دوست عزیزم، داریوش کارگر ممنونم که دست نوشته مرا با دقت خواند و اشتباهاتی را تصحیح و نکاتی را گوشزد کرد.

۱- کتاب زیر، درباره ی این جریان فلسفی یونانی که همواره غیر رسمی مانده توضیح مفصلی دارد و در زمره آثار کلاسیک در این زمینه است:  
Heinrich Niehues – Proebsting: Der Kynismus des Diogenes und der Begriff des Zynismus, ed. suhrkamp, 1988

۲- در این رابطه، از جمله شفیع کدکنی توضیحاتی دارد: قلندریه در تاریخ، دگردیسه های یک ایدئولوژی، انتشارات سخن، ۱۳۸۶، ص ۹۹ و ۱۰۰ پانویس ها.  
۳- در زبان آلمانی، اثری خواندنی در این باره وجود دارد که از آن فیلسوف معاصر پتر اسلوتردایک است. شناسنامه اثر دوجلدی بقرار زیر است:  
Peter Sloterdijk, Kritik der zynischen Vernunft, ed. Suhrkamp, 1983.

لب کلام اسلوتردایک، در این نوشته ی جالب، افشای رفتار عقلانی آدمی، در تراشیدن توجیه منطقی برای چیزهای زشت است. سینیسم در زمانه ما بیانگر این نوع عقل است، که به عبارتی دیگر، عقلی ابزاری است، و برای تثبیت پلشتی به کار گرفته می شود. سینیسم در واقع کاری به نقد ایرادهای زمانه و شکستن تابوها ندارد که به روزگاری حاصل عملکرد دیوژنها محسوب می شد. رندانی از تبار دیوژن خواستار زندگانی طبیعی بودند و از این رو در تقابل با اخلاق مذهبی قرار می - گذفتند که دنیا گریزی و زهد را تبلیغ کرده است. به ویژه هنگامی که اخلاق مذهبی هر گونه طبیعی بودن را با انگ شرک و رفتار کافرانه و متعلق به دوران هرج و مرج سرکوب کرده است. از نظر اسلوتردایک، ما در حوزه هایی چون سیاست، نظامیگری، بهداشت، دین، دانش و جنسیت با سینیسم روبرو هستیم که به بی فرهنگی بی سرو پایان لباس مقبول می پوشاند. به نظر این فیلسوف آلمانی، ما در حوزه جنسیت، به عنوان نمونه ای از حوزه های اجتماعی، با یک اشتباه بینشی روبروئیم که از دیرباز به تقابل دروغینی میان تن و روان، یا میان قلب و آلت جنسی دامن زده و شخصیت اجتماعی انسانی را دوپاره کرده است. بر این اساس بشریت با شکاف اندازی میان جسم و روح و برتری بخشیدن مطلق به روح، با واکنشی غریزی رو به رو شده است. در حالی که ضدیت غریزی و تولید شده در مقابل این ذهنی گرایی، کامجویی تن به هر شکل و قیمت را تبلیغ کرده است. در این رابطه اسلوتردایک برداشت جالبی از وقاحت یا سینیسم جنسی ارائه می دهد که هم باد ادعای پیشرو و آوانگارد بودن آن را می خواباند و هم آن را از منظر انسانیت چون چیزی از وضع نا مطلوب موجود رسوا می کند. وی می گوید از شوک کوتاه مدتی که تصاویر و فیلمهای پورنو گرافیک به جامعه وارد کرد، دیگر چیزی نمانده است. آنچه مانده، فقط سودجویی پورنوگرافیک است که برای بهره ی بیشتر به هر ناشایستگی و کثافتی تن می دهد. حالا، برای آنکه نمونه ای از انواع وقاحت را در کشور و زبان خود بازشناسیم، می توانیم به حوزه هایی چون بهداشت و جنسیت رجوع دهیم. حوزه هایی که انسان ستیزی های جور و واجور در آن بیداد می کند.

به واقع وقاحت و بی شرمی در عرصه ی بهداشت آنجایی خود را آشکار می کند که بیمار در حال مرگ را به بیمارستان راه نمی دهند. مگر اینکه بستگانش پول درمان را از پیش به حساب بیمارستان واریز کنند. در عرصه ی جنسی هم وقاحت و گستاخی آنجایی معلوم است که تصاویر هم اغوشی هنرمند و غیر هنرمند را بدون آگاهی و اجازه طرف مربوطه روی اینترنت در دسترس عموم قرار می دهند. وقاحت البته آنجایی هم بروز می کند که یک داستان سرای مجدوب شهرت طلبی و شیفته ی خودنمایی های شبه مُدرن، از میل تجاوز به دیگری می سزاید یا روایت می کند. در نگاه سیستم یابی که همپیوندی حوزه های اجتماعی را می کاود، البته این وقاحت های بهداشتی و جنسی با لافزنی های اولیای امور در عرصه سیاست کاملاً منطبق هستند. اولیای اموری که یا از هاله نور بر دور سر خود سخن می - گویند یا از شکافتن اتم به وسیله نوجوان دبیرستانی.

۴- در اینترنت خبری آمده بود از جدل روزنامه اعتماد و کیهان. درباره ی این که نویسنده رُمان کهربا که به افشای روشنفکران غرب زده پرداخته است، کیست. در این میان خواننده ای (?) از روزنامه اعتماد گلایه کرده بود که آقای محمدعلی سپانلو که از قرار معلوم نویسنده کهربا است، چرا رُمان خود را در خارج از کشور بچاپ رسانده آنهم با اسم مستعار.

\*

درویش، کوری اسرائیل در تضعیف نظام مند (سیستماتیک) تشکیلات خود مختار فلسطین و اهمال و بی‌توجهی این تشکیلات، «خودکامگی جهانشمول» ایالات متحده، وجود دیکتاتورهای محلی و بالاخره استثنایی که دولت یهودی در حقوق بین‌المللی از آن برخوردار است، اینها علل آن سیر قهقرایی ست که جنبش‌های تمامیت‌خواه و «عقب‌گرا» مانند حماس فلسطین مظهر آنند. برداشت وی این بود که در جهان عرب و به طور کلی در جهان اسلام، و نیز در غرب، «پروها دست به دست هم داده‌اند تا شوک و برخورد هویت‌ها را تشدید کنند، این یک مرحله‌گذار است، اما زمان حاضر غرق در تراژدی است».

محمود درویش در سالهای اخیر گاه در عمان (اردن) بود و گاه در رام الله (ساحل غربی) شهری که در آن نشریه الکرمیل را منتشر می‌کرد که خود در بیروت تأسیس کرده بود و توجه ویژه‌ای به جریان‌های فرهنگی بین‌المللی داشت. پیکرش را از طریق عمان به رام الله می‌برند... (خانواده اش که در دهکده ای نزدیکی شهر عکا در داخل اسرائیل امروز اقامت دارند می‌خواستند وی در آنجا دفن شود ولی چون برای مردم فلسطین امکان دیدار از مزار نبود در رام الله به خاک سپرده شد. بزرگداشت وی از سوی تشکیلات خودمختار و مردم فلسطین و جهان عرب و در سطح بین‌المللی کم نظیر بود. م.)

کتاب‌های فراوانی از او به فرانسه ترجمه شده به ویژه در انتشارات «اکت سود» از ۱۹۹۴ به بعد. آخرین کتابی که از او منتشر شده «زآنچه کرده‌ای پوزش‌مخواه» (۲۰۰۶) است. همچنین این دو کتاب را یادآوری می‌کنیم: گزیده‌ای از اشعار او «شعرهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۲» تحت عنوان «فقط یک سال دیگر» (انتشارات مینوی) و یک جلد از سری «مجموعه شعر» انتشارات گالیمار تحت عنوان «زمین برایمان تنگ است و اشعار دیگر». (از چند دهه پیش آثار این شاعر در انتشارات مخفی مبارزین ایرانی و گاه در نشریات علنی منتشر شده است. هم اکنون بنا به آمار خبرگزاری کتاب ایران ۱۰ کتاب از وی، به شعر یا به نثر، به فارسی موجود است.)

#### یادداشت‌های مترجم

- ۱- در عربی، جداریه که معادلش را به فارسی "دیوار - نوشته" یا "دیوار - نبشت" و برخی "دیواریه" گذاشته‌اند و به فرانسوی Murale.
- ۲- ترجمه این شعر را عیناً از مقاله خوب علی امینی نجفی نقل کرده ایم:

[http://www.bbc.co.uk/persian/arts/story/2008/08/080816\\_an-aan-darwish.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/arts/story/2008/08/080816_an-aan-darwish.shtml)

- ۳- لوموند واژه «بی‌عدالتی» را در گیومه گذاشته تا «بی‌طرفی و ابژکتیویته روزنامه نگاری!» را رعایت کرده باشد!
- ۴- ترجمه به فارسی از تراب حق شناس، انتشارات آلفا ماکزیم و خانه هنر و ادبیات گوتنبرگ - سوئد، ۲۰۰۶
- ۵- [http://mahmoud-darwich.chez-alice.fr/etudes/etat\\_siege.html](http://mahmoud-darwich.chez-alice.fr/etudes/etat_siege.html)
- ۶- اشاره است به نخستین آیه انجیل یوحنا: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود».

#### «ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد»

آنچه در زیر می‌آید ترجمه گفتار یک فیلم مستند است ساخته سینماگر فرانسوی ژان آسل مایر که مصاحبه‌ای ست با محمود درویش در رام الله (فلسطین) همراه با دکلمه زیبایی از ترجمه فرانسوی دو شعر از وی توسط خانم بهی جنتی عطانی هنرمند تئاتر: (رک. به <http://www.protection-palestine.org/spip.php?article6488>)

محمود درویش شاعر است، شاعری بزرگ که در رام الله زندگی میکند. در رام الله نیز، مانند تمام سرزمین‌های خودمختار فلسطین و اسرائیل، حرکتی ناگزیر به سوی جنگ، جنگی واقعی را احساس می‌کنید.

عواطف خوانندگان و شنوندگان را تحت تأثیر قرار می‌داد، چه مربوط به تراژدی پایان‌ناپذیر فلسطین، چه عشق، آرزو، امید و در یک کلام زندگی. محمود درویش از سال ۱۹۹۸ که در پاریس مورد عمل جراحی آئورت قرار گرفت در یک گفتگوی دائم با مرگ می‌زیست. در آن زمان، در مجموعه «دیوار- نوشته» (۱) که تأملی ست استادانه درباره مرگ، گفته بود: «مرگ، من بر تو چیره شدم» و این آغاز مجموعه‌ای بود که برخی معتقدند زیباترین دفترهای شعر او ست. در ماه ژوئیه به یکی از دوستانش گفته بود آرزوی این است که «نقدر وقت داشته باشد که آخرین دفتر شعرش را به پایان برد». درویش می‌دانست که احتمال دارد جسمش او را رها کند و درست برای جلوگیری از آن بود که برای عمل جراحی به آمریکا رفت. روزی نوشته بود:

«دل‌م می‌رود برای نان مادرم

برای قهوه

و برای نوازش مادرم

از کودکی هرروز

بر شانه روزها بالا می‌روم

و قد میکشم

و میکوشم زنده بمانم

چون اگر مردم

خجلت می‌برم از اشک مادرم» (۲)

تبعید اجباری، رنج و عذاب و «بی‌عدالتی» (۳) که به ملت او روا داشته‌اند زخمی ژرف بود که هرگز التیام نیافت. زمانی در مصاحبه با لوموند گفته بود: «با زخم ناشی از فقدان وطن نمی‌توان زیست، مگر آنکه همزیستی متوازی بین «دو واقعیت»، یعنی یهودیان اسرائیلی و اعراب فلسطینی که هیچ‌یک نمی‌توانند دیگری را از صحنه محو کنند، مستقر شود». وی قاطعانه می‌گفت: «مید، بیماری درمان‌ناپذیر فلسطینی‌ها ست، امید به یک زندگی عادی که در آن نه قهرمان باشیم نه قربانی». آری امید، به رغم اشغال اسرائیلی که خود «علام جنگ دائمی ست به جسم و جانمان، به رؤیاهامان، به خانه‌هامان و درخت‌هامان».

محمود درویش که در ۱۳ مارس ۱۹۴۱ در دهکده البروه زاده شده بود همراه با خانواده اش در سال ۱۹۴۸ ناگزیر به تبعید شد. هم‌زمان با تشکیل دولت اسرائیل، خانه‌های دهکده به کلی ویران و دهکده با خاک یکسان گردید. یک سال بعد آنها مخفیانه بازگشتند، اما آنجا دیگر به جزئی از دولت یهودی بدل شده بود و لذا در دهکده "جدیده" نزدیک عکا مستقر شدند. درویش ۲۰ ساله بود که به حزب کمونیست متشکل از یهودیان و اعراب پیوست. چندبار دستگیر شد و محکوم به اقامت اجباری. سرانجام راه تبعید پیش گرفت که به اقامت در مسکو، قاهره و سپس بیروت انجامید.

با تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، محمود درویش باز راه تبعید را ادامه داد و به قاهره، تونس، پاریس و بالاخره در ۱۹۹۵ یعنی دو سال پس از توافق اسلو به غزه و رام الله رسید. وی توافق اسلو را دارای نقص‌ها و نقاط ضعف فراوان ارزیابی کرده بود و باعث شد که وی از کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین استعفا دهد. مقامات اسرائیلی دوبار به وی اجازه دادند که به حیفا برود، نخستین بار در سال ۱۹۹۶ برای حضور در تشییع جنازه امیل حبیبی، نویسنده عرب اسرائیلی و بار دوم در سال ۲۰۰۷ برای شعرخوانی در حضور جمعیتی بسیار. شگفت آور نیست که یکی از آثار این شاعر تحت عنوان «در محاصره» (۴) که به وزن و آهنگ صدا بسیار حساس است در ژانویه ۲۰۰۵ توسط گارت لیست آهنگساز آمریکایی (۵) با موسیقی اجرا شده است.

محمود درویش معتقد بود که برای یک فلسطینی «سیاست امری وجودی ست» و می‌افزود: «ما شعر زیرک است. شعر امکان می‌دهد که بتوان بین احتمالات متعدد گردش کرد. شعر بر پایه استعاره، وزن و این دغدغه خاطر که آن سوی نموده‌ها را ببیند، و نیز زندگی، رؤیاهای توهمات... و بهترین و زیباترین (... را ببیند استوار است. تنها دشمن حقیقی شعر کینه است.» همین طور تصادفی نیست که شخصیت مسیح «این فلسطینی»، «با گفتاری که از عشق و رحمت دارد و با این ایده که او خود همان کلمه است» (۶) شاعر را تحت تأثیر قرار می‌داد. به نظر محمود

**(دکلمه یک شعر):**

ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد  
بین دو شهید، به رقص پای می کوبیم و بین آندو برای بنفشه مناره ای یا  
نخلی بر می افزایم  
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد  
از کرم ابریشم نخ می رباییم تا آسمانی از آن خویش برپا داریم و این  
کوچ را به حصار کشیم  
و درهای باغ را می گشاییم تا یاسمن به کوچه ها درآید چون روزی زیبا.  
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد  
آنجا که اقامت گزینیم گیاهانی پردوام می کاریم و کشته ها می درویم  
در نای، رنگ دورها و دوردست ها می دمیم و بر خاک گذرگاه شبیه نقش  
می زنیم  
نام خویش را بر تک تک سنگ ها می نگاریم.

ای آذرخش شب ما را روشن کن، بیا و اندکی روشن کن  
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد ...

\*\*\*\*\*

**سخنان محمود درویش:**

شاعر، شاید به دلیل زیبایی شعر و نیز اهمیت آن، معتقد است که می  
تواند با زبان هرکاری بخواهد انجام دهد؛ دنیاهایی غیرموجود و خیالی را با  
زبان بیافزیند؛ می تواند با نیروی زبان پیروزی را هم به دست آورد؛ می  
تواند بین واقعیت و افسانه، بین کوچ نشینی و شهرنشینی رابطه ای هنری  
برقرار کند؛ اما همه اینها در چارچوب مجاز، پندار و استعاره و نه در  
عرصه امکانات واقعی.

شاعر فلسطینی به علت اوضاع تاریخی مشخص وظایفی به دوشش  
گذارده شده که همیشه از وظایف شاعر نیست. برای مثال، یکی از این  
وظایف این است که به باستان شناسی، به تاریخ، به جغرافیا، به مکان  
شناسی (Toponymie) بپردازد. وظیفه دارد با عناصر زمان یعنی گذشته،  
حال و آینده که در فلسطین با شکستگی و گسستگی روبرو شده اند رابطه  
ای تقریباً طبیعی برقرار کند؛ چنان که باید به فردیت خود توجه داشته  
باشد یعنی به فرد انسانی و مشکلات عادی و طبیعی اش. او باید بین  
عناصری که ممکن است در نگاه اول بتوان آن ها را درکنار هم گذاشت  
پیوند به وجود آورد، باید از فشار تاریخ خود را آزاد کند و درست همزمان  
با آن خود جزئی از تاریخ باشد. باید از شعر دربرابر نثر حمایت کند زیرا نثر  
به معنای بحث و جدل در اثبات قضا یا توانا تر است. شاعر فلسطینی باید با  
پرسش های فراوان دست و پنجه نرم کند. اما به نظر من این انبوه و تراکم  
فشارها احیاناً ممکن است به سود او باشد زیرا به شعر او تا حدی بُعدی  
حماسی می بخشد.

اشغال اسرائیلی و پیکار به خاطر آزادی به مفهوم خیلی ساده اش نه  
مرحله ای کوتاه، بلکه مرحله ای ست طولانی و مستمر؛ و همین، گاه، به  
بیان شعری لطمه می زند.

چندگانگی (پلورالیسم) به معنای وسیع اش، به معنای فرهنگی، نژادی  
و دینی اش، چیزی ست که به پیکاری که ما با انحصارگری صهیونیستی  
داریم معنای انسانی و بزرگ می بخشد. گمان نمی کنم کسی بتواند  
هویتش را بر پایه این انحصارگری تحقق بخشد و به این دلیل است که  
من همواره تلاش طرف مقابل یعنی اسرائیل را رد می کنم که می کوشد  
سرزمین و خاطره آن و تاریخ آن و زبان آن را منحصرأ از آن خود بداند و  
هرگونه امکان گفتگو با دیگری و به رسمیت شناختن تاریخ او و پیوندش با  
این سرزمین را انکار کند و از دسترس دور بدارد.

می توانم بگویم که بزرگ ترین ضربه اجتماعی که به ملت فلسطین  
در سال ۱۹۴۸ وارد آمده همانا حذف یا نابودی شهر فلسطینی ست.  
شهرهای عمده فلسطین شهرهایی هستند که آغوششان رو به دریا باز  
است، یعنی به فضا و ابعاد جهانی انسانی گشوده است. این حالت در سال  
۱۹۴۸ به کلی نابود شد و هم اکنون ما جامعه ای هستیم بدون شهر. نمی  
توانم ادعا کنم که ما دارای شهر به مفهوم مدرن و معاصر کلمه هستیم.  
شهر ما در خاطره وجود دارد و در رؤیایمان است که می توانیم آنچه را که  
از تاریخمان شکسته مرمت کنیم.

**(دکلمه شعر):**

... [تبعیدیان] آنجا با امواج به گفتگو می نشستند تا به کسانی همانند  
شوند که از نبردها باز می گردند به زیر طاق نصرت.  
تبعیدگاه های ما هرگز بیهوده نبود و ما را هرگز بیهوده بدانجا نفرستادند.  
مردگانشان بدون پشیمانی در آنجا خواهند فسرد. بر زندگان است که  
آرامش باد را به سوگ بنشینند؛  
بیاموزند گشودن پنجره ها را؛ ببینند که گذشته به اکنون آنان چه می کند  
و بگریند آرام آرام میادا دشمنان بشنوند خرف شکسته درون آنان را.  
شهیدان، شما حق داشتید زیرا خانه از راه خانه زیباتر است، به رغم خیانت  
گل ها.  
اما پنجره ها به آسمان دل گشوده نمی شوند... و تبعید تبعید است چه  
اینجا، چه آنجا.

هرگز بیهوده به تبعید نرفتیم و تبعیدهامان به بطالت سپری نشد.

و زمین

به ارث می رسد

چون زبان.

\*

شما گفته اید که در طوفان بی وقفه ای که بر فلسطین می وزد گهگاه  
به خود اجازه می دهید به خلوتی کوتاه یا قیلوله ای وجودی (sieste  
(existentielle) پناه برید. منظورتان چیست؟

- منظور این است که من همواره می کوشم لحظاتی برای این قیلوله  
وجودی، برای این خلوتی که آن را گفتگو با خویش می نامیم بیابم،  
ماهیت شعر را به پرسش بگیرم و اینکه از شعر چه می ماند، چه فایده ای  
دارد، چگونه تحول می یابد و تمام پرسش هایی که می کوشم آنها را از  
فشار لحظه کنونی، لحظه تاریخی کنونی رها سازم؛ لحظاتی که بر دوش  
استعاره سنگینی می کند به طوری که مانع از آن می شود که شاعر  
فلسطینی زندگی طبیعی خود را بسر برد.

اگر برسید که در این لحظات قیلوله و خلوت چه می کنم، پاسخم  
این است که خودم را دربرابر پرسش هایی متافیزیک قرار می دهم که پس  
از زندگی، پس از مرگ، پس از عشق چیست؟ و نیز کلیه جوانب انسانی  
شخصی که همیشه آماده نیست تنها به نخستین مسأله مبرم که همانا  
آزادی به مفهوم ساده کلمه است بپردازد.

می خواهم بگویم شرم آور است که در جهان، در زمانه کنونی، در  
قرن بیست و یکم هنوز ملتی باشد که از آزادی خود به مفهوم ساده کلمه  
محروم است. آرزو می کنم به لحظه ای دست یابیم که بتوانیم احساس  
ملال کنیم. ما حتی از احساس ملال محروم هستیم. ما هم حق داریم به  
ملال.

گاه از خود می پرسم: آیا شعر آزادی می بخشد؟ گمانم این است که  
شعر به شاعر الهام می کند که آزاد شده است... هیچ فردی یا شاعری حق  
ندارد خود را آزاد احساس کند تا زمانی که دیگران آزاد نیستند و جامعه  
آزاد نیست. احساس من این است که امکان ندارد من آزاد باشم تا زمانی  
که میهنم آزاد نیست. امکان ندارد میهن من آزاد باشد تا زمانی که جامعه  
آن آزاد نیست. امکان ندارد جامعه آزاد باشد تا زمانی که فرد در آن آزاد  
نیست. من به شکل مجازی می گویم که بالاترین حد آزادی من زمانی  
ست که من از فلسطین آزاد شده باشم، اما من از فلسطین آزاد نمی شوم  
تا زمانی که فلسطین آزاد نشده باشد.

**یادداشت مترجم:**

ترجمه از متن عربی فیلم صورت گرفته، با توجه به ترجمه فرانسوی  
آن. دو قطعه شعر هم که دکلمه شده برگرفته از گزینه اشعار محمود  
درویش است چاپ گالیما، پاریس:

Mahmoud Darwich, *La terre nous est étroite et autres poèmes*,

Traduit de l'arabe par Elias Sanbar, Editions Galilimard 2000, p.

227 et 236.

\*



# اردشیر محمص

(۱۹ شهریور ۱۳۱۷ - ۱۸ مهر ۱۳۸۷ / ۹ سپتامبر ۱۹۳۸ - ۹ اکتبر ۲۰۰۸)

ناصر پاکدامن

در چنین روز و در چنین مکان، بر مزار دوست، چه باید گفت؟ چه گفتنی می‌ماند؟ پس خاموشی و دم فرو بستن! سرگشته و سر در گریبان: "نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم / زبانم در دهانم لال بسته است!" و یا یادها را بر زبان آوردن، از آغاز گفتن: خنده‌ها، شادیه‌ها، دردها و شکفتیه‌ها را در ذهن و ذهنها زنده کردن. به تکرار پناه بردن. دوباره گفتن و باز هم گفتن. خاموش نماندن؛ و خاموشی را با یادها و یادآوریها به پاسخ نشستن!

خاموشی شکست از غم و درد و اندوه است. پس گفتن: گفتن اینکه محمص از "نسل روشنفکران و هنرمندان دههٔ چهل" بود. "چهلی‌ها". آنها که در نوجوانی با شور و شوق، امیدهای روزها و ماههای "ملی کردن نفت" را زندگی کرده بودند و سپس هم جوانی را در تلخی و خشونت سالها و ماههای پس از کودتای ۲۸ مرداد گذرانده بودند و اکنون که به حول و حوش دههٔ چهل می‌رسیدند، برخی می‌نوشتند، برخی می‌سرودند، برخی به صحنه می‌رفتند و دیگری هم نقش و طرح و تصویر می‌آفریدند. برخی از پایتخت‌نشینان بودند اما اکنون دیگر جملگی چنین نبودند. و در اهواز و اصفهان و تبریز و مشهد و رشت و و و زندگی و فعالیت می‌کردند. برخی محفلی داشتند و بسیاری هم چنین نبودند. در میان ایشان هم شاعرانی بودند و هم نویسندگانی. اما نمایشنامه نویس و بازیگر تئاتر از طرح‌پرداز و نقاش و عکاس و پیکره‌ساز و و هم بودند. شاید به ندرت از فرنگ‌رفتگان و بسیاری، اگر نه جملگی، از پرورده‌شدگان درین و آن گوشهٔ همان آب و خاک. "چهلی‌ها" جهشی اصیل و چندگونه در فرهنگ و هنر معاصر ایران پدید آوردند. با اینان فرهنگ و هنر ایران دیگر شد و با سرخوردگی و افسردگی فردهای ۲۸ مرداد فاصله گرفت. "چهلی‌ها"، کم و بیش همزمان فعالیت فکری و فرهنگی خود را آغاز کرده بودند بی آنکه الزاماً گروه واحدی را تشکیل دهند. همزمان و همسو و نه همگون. گروه‌ها و محفلهائی چون "طرفه" و یا نشریاتی چون "بازار ویژهٔ هنر و ادبیات" در رشت و "جنگ اصفهان" در اصفهان و "پرچم خاورمیانه" در اهواز و ... و کسانی که ساعدی، گلشیری، شاپور، مفید و ممیز و طاهباز و نادر ابراهیمی از آن جمله بودند.

محمص هم از آن زمره بود. از آغاز دههٔ چهل، طرح و طراحی او در صفحات روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها مقام خاص و ممتاز خود را یافت. راهی تازه در مسیر هنر مدرن طرح‌اندازی و تصویرپردازی، همراه با پیامی تلخ و بیداردلانه و فراخوانی به زهرخند و پوزخند و ریشخند. محمص، تنها این نبود که در زندگی خود و در بسی زمینه‌ها، اگر نه نخستین که از نخستینها بود. آغازگر بود و بنیانگذار. از نقطه‌های آغازینی که امتداد خطها را می‌آفریند.

نخستینی که طرح و طراحی دوران جدید را به صفحات روزنامه‌ها و کتابها برد. از طرحها و کاریکاتورهای "ملانصرالدین" به کاریکاتورهای تجارچی و بنانی و صفحات "حشرات/الارض" و "ناهید" و "توفیق" و "باباشمل" و "حاجی بابا" و "چلنگر" رسیده بودیم که محمص ما را از ستاینبرگ (Steinberg) و سینه (Siné) و هنری (Henry) و توپور (Topor) و دیگران و دیگران خبر داد. دیگر آن خطها که از اوایل قرن بیستم بر قلمها و قلم‌موها و مدادها، راست و کج و بریده و مستقیم و مورب و منقطع روان می‌شد، به دیده‌های ما رسیده بود. او بود که چنین کرد. پیش از دیگران و بیش از دیگران.

نخستینی بود که با قلم و از قلم و برای قلمش زیست. نقاشی و طراحی حرفهٔ اصلی او بود. ازین راه و درین راه بود که زندگی کرد. تا آن زمان، همهٔ آنان که می‌نوشتند و می‌کشیدند می‌بایست ممر معاش دیگری دست



## محمص هم رفت

اردشیر محمص طرح‌پرداز و نقاش نامدار معاصر ایران در روز پنجشنبه ۱۸ مهر / ۹ اکتبر گذشته در نیویورک درگذشت. بیش از ۵۰ سال است که طرح‌های محمص در مطبوعات ایران و جهان به چاپ می‌رسد و تحسین بینندگان ایرانی و غیرایرانی را موجب می‌شود. محمص با نشریات معتبر اروپائی و امریکائی همکاری مستمر داشت و چندین مجموعه از طرح‌های او به صورت کتاب و آلبوم در کشورهای اروپا و آمریکا انتشار یافته بود. بسیاری از منتقدان و صاحب‌نظران محمص را از جملهٔ طرح‌پردازان و کاریکاتورآفرینان بزرگ زمانهٔ ما می‌شناختند. در مرگ او و با یاد او، گروهی از اهل نظر و اندیشه و قلم ایران، محمص را "هنرمندی از دودمان عادلان و بیداردلان و ترقیخواهان و نوآوران" دانستند؛ هنرمندی که "خاموش و بی‌اعتنا و بیخیال از کنار تلاطم و هیاهوی زمانه نگذشت و این چنین بود که هر آنجا که می‌بایست و می‌شایست خط‌ها و نقش‌ها و رنگ‌های قلم او فریاد خشم بر آوردند و آوای همدردی سرودند. با زمان و در زمان خود زیست".

مراسم تشییع و تدفین اردشیر محمص در فضائی آکنده از اندوه همدلی و گرمی همدردی، در صبح روز شنبه ۴ آبان / ۲۵ اکتبر با شرکت عدهٔ بسیاری (دو سه صد تن) از دوستان او در نیویورک برگزار شد. در مراسمی که در تالار متوفیات "کرت وود" در مانهاتان، پیش از تشییع محمص تا گورستان "گرین‌وود" بروکلین انجام شد نخست سارا نجومی از محمص سخن گفت و سپس پیامی که در مرگ برادر، ایراندخت و داریوش محمص، به نام خود و خانوادهٔ خود فرستاده بودند خوانده شد. پس از آن، پروفسور استانی فان، پزشک معالج و دو تن از پرستاران او سخن گفتند و آنگاه حورا یآوری - که پیام همدردی و تسلیت احسان یارشاطر و بنیاد دانشنامهٔ ایرانیکا را نیز قرائت نمود - و بهروز معظمی به سخن پرداخت و از محمص، دوست، هنرمند و انسان گفت. درین مراسم، پیام همدردی انجمن آسیائی به دو زبان فارسی و انگلیسی نیز قرائت شد. در گورستان "گرین‌وود" بروکلین و بر مزار محمص نیز بهرام رحمانی و ناصر پاکدامن به مناسبت، و این بار به فارسی، سخن گفتند. آنچه در زیر می‌آید متن کامل نوشتهٔ ناصر پاکدامن است که چکیدهٔ آن، در آن روز و بر آن مزار گفته شد



"چگونه می‌توان ایرانی بود؟" و بیهوده نبود که چنین عنوانی را در فرانسه بر کتابی گذاشته بودند که از مجموعه‌ای از طرح‌های او فراهم آورده بودند؛ کتابی که محصص به خسرو گل‌سرخ و رحمان هاتفی اهداء کرده است.

دنیای محصص، دنیایی تنیده از خطی و آویخته به خطی. که از هر کجای هیچ می‌آید تا همه شود. خط است که صفحه کاغذ را هستی می‌بخشد. سفیدی، نیستی است. خط است و نقطه و تقاطع که هستی را می‌آورد. اکنون دیگر زمان اندیشیدن است. نمی‌توان بی‌اعتنا و از کنار گذشت. آنهم با طیاره‌ای که محجبات بادمجان‌گونه در سجده بر جهان ما می‌باراند، تیمساری که پابریده، نشسته بر چرخ معلولان، نشانها بر سینه و پرچم پیروزی بر دست، شادمانه می‌خندد. توده مردمانی از خرد و کلان، روان و حیران در زیر آسمانی بی‌ابر و بی‌خورشید. چهره زنی از پس میله‌های زندان و یا پنهان در لابلاي عمامه شیخی خندان. دستها و پاهایی که گوئی به سم ختم شده اند و یا از فرط باریک و باریکتر شدن به نازکی سیم رسیده‌اند. چهره عاری از چشمان سلطانی محتشم و جلاد ملبس به سرداری امیر. تن‌های بی‌سر و سرهای بریده و خندان. پیکر خمیده تیرخلاص خورده‌ها. حاجی‌فیروزها. دلکتهای سیرک. بندبازان. مصدومان. قهرمانان ورزشی. نشان به سینه‌ها و بیرق به دستها. و قربانیان جوخه‌های اعدام و کوره‌های آدم‌سوزی. در زنجیران و در زنجیرماندگان. مشتی که به اعتراض، بسته مانده است. و خنده پیروزی. و حرمت خشم و فریاد.

محصص خبرنگار دنیای ماست. شاهد بیرحم و بیدار تغییر است، بی‌آنکه هرگز مسحور تغییر شود؛ کشف حجاب البته که خوب است اما مواظب باشیم که همینکه تبدیل به تشریفات شد مسخره و مضحک می‌شود با آن کلاهها و مانتوها و دستکشها و دیده‌های دوخته به دوربین. و قهرمانانی که ردیف شده‌اند تا شادی پیروزی را جاودانه کرده باشند. این چنین است که همه چیز عاریتی می‌نماید. در طرح و نقش محصص، همه چیز در لرزه است و محکوم به حرکتی بی‌توقف. پوزخند و زهرخند بر همه چیز سایه می‌اندازد و ناظمان و حافظان و حاکمان و تشریفاتچی‌ها و اونیفورم‌پوشا را به پرسش می‌کشاند. محصص همه بی‌ادبی و بی‌نزاکتی و قساوت و حقارت و خشونت رسمیتها و "تشریفاتها" و مراسم و مرسومات را نشان می‌داد. با عریانی و بی‌زر و زیور. بی‌ترتیب و بزک. و البته همواره بی‌محبا و بی‌ملاحظه. و همین بود که تردید به دلها می‌انداخت و همین بود که لبخند می‌آورد و پیام می‌شد و تا شک و فاصله‌گیری از نظم مستقر پیش می‌رفت.

چنین بود که از لابلاي خطها و نقشهای محصص، واقعیت رسمی آب می‌رفت و می‌چروکید و کوتاه و کوچک می‌شد. دیگر ابهت و عظمت رفته بود و حقارت بود که مانده بود. تشریفات و رسمیات کلاهدرداری، افسانه و تخدیر است تا مردمان افسون شوند و در خواب روند. افیون ذهن. محصص ضد افیون بود. خط و نقش او داروی ترک اعتیاد بود؛ خماری و منگی را کنار می‌زد و هشیاری می‌آورد.

محصص نوآوری بود. نو بود. تجدید بود. قلمی بود که آرام نمی‌ماند و نماند. هر زمان از سویی و به سبکی و در تغییر. گوناگونی و چندگانگی در کار و یگانگی در نگاه. و در میان درگیری با سیاهی خرافه‌ها، خشک‌اندیشیها و تعصبات. دنیای محصص، دنیای عرف و عرفیات است و با او، همه چیز در پرسش است و هیچ چیز ثابت و مقدس نیست. محصص دعوت به سنت‌شکنی بود. عرف بود. آزادی بود. تجدید بود و جدیدیت.

محصص، تبعیدی بود هرچند به تبعید نیامده بود. اما تبعید انتخابی نیست. تبعید است که تبعیدی را می‌گزیند. تبعید دورافتادگی از خانه و یاد و یادگار و کوی و دوست و دشمن است و بریدگی از گذشته‌ها و از آینده‌های منتظر و متصور و ممکن و محتمل. تبعید در دوری و بریدگی زندگی کردن است. زیستن با درد بریده ماندن از گذشته و بریده ماندن از حال. روشنفکر تبعیدی محکوم به زندگی در این بریدگی دوگانه و التیام‌ناپذیر است. ریشه‌کن شده از آنجا و ریشه‌نگرفته در اینجا. گذشته و حال در خطر فراموشی و نیستی. دست و زبان بریده. یادها در بادها. حافظه سوخته. تن و جان از پوسته برون افتاده و پوست انداخته. لخم. خون‌آلود.

تبعید تالار تشریح است و روشنفکر تبعیدی، افتاده و بسته بر تخت تشریح، در تلاشی مدام است برای از یاد نبردن آرمانها و ارزشها و باز

و پا می‌کردند تا سپس، در کنار آن و به یمن آن، بتوانند به کار اصلی خود بپردازند. هدایت که همواره خود را نویسنده دانست، هرگز نتوانست به حاصل کار خود اتکائی داشته باشد و تلاشش درین زمینه جز بیحاصلی نتیجه‌ای نداشت. اکنون در سالهای ۴۰، دیگر کم کم تک و توک کسانی بودند که سرسختانه می‌کوشیدند که قلم را پیشه خود کنند و فقط باقلم خود و از حاصل کار قلم خود زندگی کنند. محصص هم در کنار شاملو و سپهری از جمله این نخستینان بود. همواره حرفه‌ای زندگی کردن. حتی حرفه‌ای همت آزاد. و این، یعنی سراسر وقف هنر خود بودن. و آن را تنها و اصیلترین کار خود دانستن. تن به سازش ندادن. و جامعه را به چالش خواستن که این پیشه من است و همین و دیگر هیچ. زمانه باید این بدعت را می‌پذیرفت. که پذیرفت.

محصص بود و کارش. از سپیده‌های صبح تا دیر دیرهای شب. یکسره در بند آفریدن نقش و نقشها؛ نامه هم که می‌نوشت، نقش می‌آفرید: خطاب از گوشه‌ای، بالا یا پائین، چپ یا راست و یا از آن میان، آغاز شده بود و سطرها، بلند و کوتاه و گاه خمیده و گاه با انحناء، در سطح کاغذ نظمی از بینظمی پدید آورده بود: نقش بود. نشانی روی پاکت هم نقش بود و طرح. پاکت را نمی‌شد و نمی‌بایست دور انداخت؛ محصص همه جا و در همه حال، سراسر کار بود. کاری متنوع و گوناگون! در نگاه نخست، همه چیز نشان از خودجوشی و بالبداهگی می‌دهد: آن نقطه حاصل حرکت ناخواسته قلم یا آن خط ره‌اشده در آن میان و در آن کنج! و تأمل بعدی است که روشن می‌کند که این سبکبالی خطها و سبکبازی نقطه‌ها و جایگیری سیاهیها بر سفیدی کاغذ از انسجام و استحکام در کار برخاسته است. هر چیز در همان جاست که می‌بایست می‌بود. همه چیز، اندیشیده و نه هیچ چیز، خودانگیخته.

و این استحکام همرا با چه سرعتی در اجراء! نمی‌دانم این سرعت در کار بود که او را به روزنامه‌ها برده بود و یا همکاری با روزنامه‌ها بود که کار او را سرعت بخشیده بود. به چشم بر هم زدنی می‌کشید. دیگر کشیده بود: اینجا برکشیده از خطی و خطهایی. آنجای دیگر، حیات یافته بر زمینه بریده - چسبیده‌های نقشها و حرفها و رنگهایی برگرفته ازین و آن گوشه آن عکس و یا از آن باسمه و کارت‌پستال و آگهی. کلاه خود، زره، شمشیر، دسته‌گل، گل و بته، حاشیه‌نویسی‌های کتابهای چاپ سنگی، کناره مینیاتورها، کلیشه‌های روزنامه‌های کهنه و گراورهای آگهیهای تبلیغاتی و همه خطها و نقشها و رنگهای دیگر در طرحهای محصص به بازی گرفته می‌شدند و فکرها و حرفها و نوحاها و فریادهای او را به زبان می‌آوردند.

دیگر دیر زمانی بود که حاصل کار او به صفحات روزنامه‌ها و ماهنامه‌های معتبر ایران و جهان راه یافته بود و به این و آن مناسبت هم، چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان، ستایش و تمجید صاحب‌نظران و منتقدان نامدار را برانگیخته بود. شگفت اینکه چنین امری هرگز غرور و کبر و نخوت را در او راه نداده بود. به هیچ کار خود بی‌توجه نبود اما به هیچ کار خود هم غره نبود. در هر کاری به نظر نقد و انتقاد می‌نگریست. هیچ چیز تمام نشده بود. طرحهایی را که از مصدق در محکمه نظامی کشیده بود، که کدام خوب است و کدام کمتر خوب! از کدام رضایت بیشتر دارم و از کدامیک کمتر! زمانی که انتخاب خود را، از میان "بهترینها"، به او اطلاع دادیم، برخی را نپسندید و شایسته چاپ ندانست! درین بازبینی‌های نقادانه، چه بسیار پیش می‌آمد که طرحهای خود را ویرایش می‌کرد. و درین ویرایش، تسهیلات دستگاه فتوکپی مشکل‌گشا می‌شد. طرحهای فتوکپی شده که می‌رسید، همه نشانه اصلاح و سفیدی "ویرایش" را با خود داشت.

محصص کنجکاو پابان‌ناپذیر بود. همواره می‌خواند و از خوانده‌های خود می‌گفت و بحث می‌کرد. همواره می‌پرسید: "سینه چه شد؟"، "از توپور چه خبر؟"، "آدمهای تازه کدامند؟"، "به نمایشگاه طرحهای گویا (Goya) رفتید؟"، "خودزندگینامه سینه جلد دیگری پیدا نکرده است؟" ... محصص با هنر و جهان و زمان خود بود. و درین گفت و گوی دائم، ایرانی مانده بود. جهانی شده بود. محصص عبور از تقلید بود و حصول به گفت و گو. از تقلید در گذشتن. با جهان بودن. گذر از آن حرف و سخنهای بی‌در و پیکر "عرب زدگی". نه غربی، نه شرقی. جهانی، انسانی. امروزین. اینجایی، آنجایی. همیشگی. جاودانگی! محصص پاسخی به آن پرسش بود که

نماندن از آفرینش فکری و هنری. تبعید روشنفکر، پیکار با این فراموشیها و بریدگیها است. تبعید روشنفکر، تبعیدی محتوم و ناخواسته است. تبعید، اعتراض است و فریاد. فریادی در تبعید روشنفکری.

محصص در دور باطل تبعید زیست. چه در آن زمان و چه در این زمان. روشنفکری درگیر در واقعیتی آشنا و نا آشنا. دیگری از تبار روشنفکران تبعیدی، آنان که تئودور آدورنو (Theodor Adorno) "روشنفکر مثله شده" می‌نامد. زندگی با مثله شدگی و در مثله شدگی. فریاد مثله شدگان.

محصص تبعیدی بود. و تبعید هم طنز خود را دارد. تلخ و زهرآگین. چه در حیات و چه در ممات: با پخش خبر درگذشت محصص، شایعهٔ خاکسپاری محتمل او در ایران بر زبانها افتاد و خشم "انقلابی" این و آن روزنامه و نشریه و محفل از حکومتیان را برانگیخت. کار بالا و بالاتر گرفت: بیاید یا نیاید؟ مسئله این است! مجلس شورای اسلامی به مذاکره نشست. مخالفان و موافقان از نمایندگان به بحثی طولانی پرداختند و گفتند و شنیدند. بحثی پرشور که نه بحران اقتصادی که جهان را در هم گرفته است همانند آن را برانگیخته بود و نه سقوط قیمت نفت خام که همچنان دوام می‌یابد و نه هیچ مسئله و مشکل داخلی یا خارجی دیگر. چنین شایستگی تنها از آن آفرینندهٔ خطها و سایه‌ها و سیاهیها بود. جای گرفتن جسد بیجان روشنفکری تبعیدی، در خاک آباء و اجداد! "آوردن یا نیاوردن؟ مسئله این است!" آن مذاکرات طولانی و تاریخی و استدالات له و علیه موافقان و مخالفان به این تصمیم داهیهانه منجر شد که می‌تواند بیاید، اما تنها به مقصد گورستان ضدانقلابیان!

محصص در زیر خاک؟ نه، همچنان حی و حاضر! که همچنان ناظران و قزاقان و حاکمان و حکم‌گذاران را به پرسش می‌کشاند. مرده و زنده چنین می‌کند. همچون گویا، همچون دومیه (Daumier)، همچون توپور. دیروز چنین می‌کرد، امروز چنین می‌کند و فردا و فرداهای دیگر هم چنین خواهد کرد. دست بردار نیست. محصص باز نمی‌آیستد.

نیویورک، ۳ آبان / ۲۴ اکتبر

## شعری برایت می‌نویسم

مجید نفیسی



شعری برایت می‌نویسم  
چون کلمه ی عشق که به هم پیوسته است:  
از چشمه ی جادویی عینش که تو را در خود می‌شوید  
از دندانهای شیرین شینش که به تو لبخند می‌زند  
و از قله ی گرد قافش که فتح ناشدنی ست.



شعری برایت می‌نویسم  
چون کلمه ی آزادی که از هم گسسته است:  
از سربلندی مد دریايش  
از سرسبزی الف کوهستانش  
از فشاری که ستون سه رکنش را خمیده کرده  
از کمال چارحرفش که از الف تا یا را در بر می‌گیرد  
و از جدایی پنج انگشتش که یک دست را می‌سازد.



شعری برایت می‌نویسم  
از عشق که چون عشقه ریشه می‌گیرد  
و از آزادی که خود ریش ریش است.

۱۵ ژانویه ۱۹۸۶



## سه نگاه به عشق

### در سه اثر از سه نویسنده تبعیدی

سهراب رحیمی

در چند ماه اخیر سه کتاب در باره عشق در خارج از کشور منتشر شده است که نویسندگان آنها، هر یک این موضوع را از نگاهی ویژه مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. دکتر جواد زمان‌زاده در کتاب "سیر تکامل عشق و عشق‌ورزی در جهان" به تاریخ عشق پرداخته، مهدی استعدادی شاد در کتاب "معناهای عشق" (خوانشی از متن‌های فلسفی، عرفانی و ادبی)، این موضوع را در بُعد فلسفی مورد بررسی قرار داده و اسد سیف در کتاب "عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید"، به بررسی این موضوع در فرهنگ و ادبیات ایران، با اتکا به ادبیات تبعید ایران پرداخته است. کار بررسی هر سه کتاب در چند صفحه دشوار است. من در این نوشته فقط کوشیده‌ام به طور خلاصه به معرفی این سه کتاب بپردازم.

گریزه جنسی از نیازهای اساسی بشر در طول تاریخ، در همه جوامع بشری بوده که در همه اعصار، بخش وسیعی از ذهن انسان را به خود مشغول داشته است.

از میمون آدم‌نما تا انسان امروزی، تمدن بشری راه پُر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. یکی از بزرگترین مشغله‌های ذهنی انسان در این روند، چگونگی رابطه زن و مرد بوده است. پدیده عشق رمانتیک یکی از بزرگترین دستاوردهای انسان در این زمینه است. عشق رمانتیک آغازی دیگر بود در درک انسان از رابطه جنسی که بعدها کم‌کم تکامل یافت. گریزه جنسی در آغاز همراه گریزه تولید مثل بود، امری که در همان سالها از همدیگر تفکیک شدند و لذت جنسی در کنار امر تولید مثل، راهی دیگر پیمود.

در نخستین جوامع تفاوت بین زن و مرد چندان برجسته نبود. از زمان پیدایش تمدن، مرد بر زن برتری می‌یابد و از همین زمان تبعیض آغاز می‌شود. زن به اقتصاد مرد قوت می‌بخشد و توقعات جنسی او را برآورده می‌کند. به روایتی دیگر مورد بهره‌برداری جسمی و جنسی قرار می‌گیرد. در تمامی این سالها، مذهب از بدو پیدایش خویش تا به امروز به این فکر و به این نگاه کمک کرده و می‌کند و حامی آن است.

با انقلاب صنعتی و گسترش شهرنشینی، تحول اقتصادی و اجتماعی باعث می‌شود تا در وضع سنتی حاکم بر زندگی زن نیز تغییری ایجاد گردد. در روند زمان، "آنچه امروز جسم و جان ما را آبیاری می‌کند، معتقدات و درک و بینش ما از این گذشته تاریخی و نیز تجربیات و آموزش‌های فردی ما در محیط و اجتماع زندگی‌مان می‌باشد." (زمان‌زاده - ص ۲۲) این گذشته را می‌توان پذیرفت، چنانچه بسیاری پذیرفته‌اند و در حیطه زندگی سنتی، به سلطه مرد بر زن باور دارند. بر این گذشته اما می‌توان نقادانه نگریست و آن را به نفع امروز درآورد. آلودگی‌ها را عیان کرد و از آن آموخت.



دنیای مدرن تنها خود را در اقتصاد و سیاست و قوانین اجتماعی باز نیافت، مسئله زن نیز همراه این مقولات بخش بزرگی از آن بود. مفاهیم اساسی دنیای مدرن، با توجه به آزادی‌های فردی و اجتماعی و با توجه به پذیرش فردیت افراد، نمی‌تواند به آزادی جسمی و جنسی انسانها بی‌توجه باشد. در چنین بستری است که موضوع عشق نیز معنای دیگری به خود می‌گیرد.

کتاب "سیر تکامل عشق و عشق‌ورزی در جهان" (۱)، "داستان هیجان‌انگیز روابط زن و مرد است در سیر رابطه جنسی (سکس) از میمون‌های شبه انسان تا انسان کنونی." (زمان‌زاده-ص ۹) نویسنده رابطه بین دو جنس انسان را در دو خط سیر تاریخی و اسطوره‌ای، از ماقبل تاریخ دنبال می‌کند و به زمان حال می‌رسد. و در این میان از چگونگی آن در تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد تا بدینوسیله خواننده بتواند موضوع را در گستره‌ای وسیعتر بنگرد. از خلقت بشر می‌نویسد که: "خلقت آدم و حوا، سجده فرشتگان به خداوند، فریب حوا از شیطان و وسوسه کردن آدم به خوردن میوه ممنوعه، هبوط آدم یا سقوط از بهشت و سایر وقایع، نخستین بار در تورات آمده و به ادیان مسیحی و اسلام منتقل شده است." (زمان‌زاده- ص ۸۲) در دین یهود "ازدواج یک وظیفه مذهبی است که در خارج از آن مرد حق هیچگونه رابطه لذت‌بخشی را ندارد." همجنسگرایی در این دین مجازات اعدام داشت و توهین به خدا محسوب می‌شد. "در چنین محیطی پسران در سن پانزده‌سالگی و دختران در سنین جوانتر می‌بایست ازدواج کنند." و ازدواج وظیفه‌ای شرعی به منظور تولید مثل انجام می‌گرفت. تمتع و لذت جنسی در دین یهود منع شده بود. (زمان‌زاده- صص ۸۵-۸۲) بسیاری از این قوانین بعدها به دین مسیحی و دین اسلام راه یافت. در هر سه این ادیان زن برای مرد آفریده شده و باید از او اطاعت کند و در خدمت‌اش باشد. موقعیت پایین‌تر زن به نسبت مرد در تاریخ امری عمومی بود. کنفوسیوس می‌گوید: "در دنیا تنها در دو گروه موجود پست وجود ندارد، یکی اشخاص حقیر و فرومایه و دیگری طایفه زنان." در دعایی از یهودی‌ها آمده است: "فرخنده باد نامت، ای خداوند موجودات، که مرا زن نیافریدی." قدیسی از مسیحیان می‌گوید: "زن برای مرد و به خاطر همسری مرد خلق شده، بنابراین باید به فرمانهای او گردن نهاده و اطاعت کند." و قرآن می‌نویسد: "زنان کشتزار شمایند و در هر جای کشت خود می‌توانید وارد شوید."

در چنین جوی طبیعی است که زن ساحر و جادگر شود، هوسران و کوتاه‌عقل گردد، فریبکار و نیرنگ‌باز شود... ادبیات کهن هیچ کشوری به اندازه ادبیات یونان سرشار از داستانها و حماسه‌های عاشقانه نیست. خدایان اسطوره‌ای یونان مفسران عشق و شهوت و خشم و جنگ بوده‌اند. آفرینش انسان نیز در این اسطوره‌ها به زمین بر می‌گردد: آفرودیت، الهه عشق از کف دریا خلق شد، از ازدواج پسر آسمان با زمین.

در اروپا در پی رنسانس، در قرن نوزدهم برای نخستین بار واژه عشق معنا و مفهوم دیگری به خود گرفت و از بار مذهب و اخلاق حاکم آزاد شد. در عصر روشنگری، به دنبال انقلاب صنعتی، خرد و استقلال نیز دگرگون شد. انسان خود را دوباره بازیافت و تعریفی دیگر از خود ارائه داد. آزادی و برابری در حقوق اجتماعی زمزمه تازه‌ای بود که در دیوار سنت رخنه ایجاد کرد و کاخ بزرگ آن را نهایت درهم ریخت. زلزله‌ای رخ داد که در پی آن زنان در موقعیتی بهتر قرار گرفتند و وارد جامعه شدند. نگاه به عشق، ازدواج و روابط زن و مرد نیز در چنین شرایطی دگرگون شد. و سرانجام در قرن بیستم، با استقلال اقتصادی زن، موقعیت تازه‌ای برای فعالیت‌های زنان ایجاد شد. هدف رهایی از سلطه مرد و رسیدن به موقعیتی برابر حقوق با او بود. فمینیسم زاده همین دوران است. "از سوی دیگر علوم و فنون جدید و پیشرفته‌های حاصله در پزشکی، صنعت، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی موجب شد تا علوم دیگر و از جمله سکس مورد پژوهش و مطالعه علمی قرار گیرد. آمیزش جنسی زن و مرد که همواره مسئله‌ای بسیار پوشیده و نهانی و در باره آن در صورت لزوم با گوشه و کنایه و با شرم و حیا صحبت می‌شد، به عنوان مبحثی قابل مطالعه و بررسی و مفید

برای تندرستی انسان مطرح گردید...هدف تندرستی جسمی و روحی انسان بود...مهمترین تحول اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کشف روانشناسی جدید بود که انقلابی در زمینه سکس پدید آورد و آنرا از حالت حیوانی که مذهب بدان اطلاق نموده بود، بیرون آورده و به صورت عمل طبیعی و دارای اهمیت از لحاظ روانی معرفی می‌کرد." (زمان‌زاده-صص ۲۴۸-۲۴۹)

مشکل زمان‌زاده در این اثر این است که از منابع اروپایی کمتر استفاده کرده است. همچنین جای خالی توجه کافی به "انقلاب جنسی" در جهان، در دهه شصت میلادی، در کتاب به چشم می‌خورد. در انطباق موضوعات در فرهنگ ایران و اسلام نیز نویسنده نتوانسته به اصل اسناد بپردازد و از خوراها متون تاریخی آن را مورد استناد قرار دهد که لازم است و مهمترین.

کتاب زمان‌زاده در اصل تاریخ عشق است. نگاه به روابط زن و مرد و یا دو همجنس به هم در طول تاریخ از بین‌النهرین گرفته تا یونان و روم، از کشورهای عربی گرفته تا اروپای قرن بیست و یکم.

\*\*\*

کتاب "معناهای عشق (خوانشی از متن‌های فلسفی، عرفانی و ادبی)" (۲) نوشته مهدی استعدادی شاد اثری دیگر است که در زمینه عشق نوشته شده. نویسنده اقرار می‌کند که "اجزای گفتمان عشق" نوشته رولان بارت محرک اصلی او در نوشتن این کتاب بوده، تحرکی که "به تدریج با تجربه‌های شخصی تقویت شده و تمایل فردی نگارنده را به سوی شناخت تاریخچه عشق کشیده است." (ص ۱۷) کتاب در شش "دفتر"، در ۲۷۶ صفحه تهیه شده.

بارت در کتاب خویش تأکید دارد که امروز "گفتمان عشق در نهایت انزوا به سر می‌برد." با این‌که همه آن را به خدمت می‌گیرند اما "برای حضور مستقل چنین گفتمانی کسی پا پیش نمی‌گذارد." استعدادی شاد خود بر این باور است که "از منظر رابطه عین و ذهن (ابژه و سوژه) موضوع عشق ارجمندترین یا به عبارت دیگر والاترین موضوع است." او در آغاز کتاب هراس خویش را این نکته پنهان نمی‌کند که مبدا به دام کلیشه گرفتار آید و راه و رسم پیشینیان را در تعریف این موضوع پی‌گیرد. استعدادی شاد در این اثر می‌کوشد تا با عبور از هر گونه کلیشه مرسوم، در تلاش خویش به شناخت آن تجربه عمومی که عشق باشد، برسد.

استعدادی شاد از ادبیات معاصر ایران آغاز می‌کند، از "شب هول" شهدادی و "بره گمشده راعی" گلشیری می‌نویسد تا به انقلاب برسد. به آنجا که به قول شاملو: "عشق را/ کنار تیرک راه‌بند، تازیانه می‌زنند" و به دوران ملال و درد برسد که "عشق را در پستوی خانه پنهان باید کرد." عشق در همه این آثار رنگ و بوی سیاسی دارد و به خدمت سیاست به کار گرفته شده است تا فضای تیره و تاریک بر کشور ترسیم گردد. به نظر نویسنده، "کشف شخصیت زن در شعر مدرن فارسی، آنهم به صورت شهروندی صاحب حقوق برابر و مسئولیت‌های مشترک، با شعر شاملو اتفاق می‌افتد."

جنسیت در فرهنگ ما، وحشت با خود به همراه می‌آورد. امر جنسی در فرهنگ ما به گناه آغشته است. احساس جنسی که در انسان سر برکشد، بر نیروهای معنوی فایق می‌آید و عقل را ضایع می‌کند. انزجار از کامجویی حاصل اقتدار حکومتی است که می‌کوشد بدن انسان و تمایلات او را به اختیار خویش درآورد. انسان جامعه سنتی در ترس و وحشت، در تناقض به میل ارضای جنسی می‌نگرد. او کام می‌جوید، بی‌آنکه کامروا گردد.

توجه به جسمیت در شعر فارسی را نویسنده با تکیه بر روند شعر در آثاری چون "ویس و رامین" فخرالدین اسعد گرگانی، "لیلی و مجنون" نظامی، "سلامان و ایسال" ابن سینا، با توجه به تحقیقاتی که محمد مختاری و دیگران در این چند ساله اخیر به عمل آورده‌اند، پی می‌گیرد تا به شعر امروز ایران برسد. به نظر محمد مختاری "شاعر رمانتیک به خاطر تحمیلات ایدئولوژی نتوانسته به رابطه عاشقانه همچون بدیهی‌ترین مسئله‌ی انسان بپردازد." (ص ۸۸)

استعدادی شاد پس از آن به کامجویی مردانه نهفته در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام می‌رسد که "بر اساس نظامی تبعیض‌گرا بنا شده و

یکسویه است. آنها هم با پیش شرط حذف سهم زن از حق عشق. ادیان یاد شده مومنان خویش را که در واقع مردان هستند، از کامجویی منع نمی کنند. آن را فقط به رعایت هنجارهای خود فرا می خوانند تا از پس کنترل سیاهی لشگریان خود برآیند. سیاهی لشگری که از زنان تشکیل شده است." (استعدادی شاد- ص ۱۰۷)

در چنین بستری نویسنده آنگاه به یونان باستان می رسد تا فلسفه آن کشور را در "مفهوم سازی برای عشق" بررسی کند. از الگوهای سه گانه عشق ورزی یعنی دو جنس مخالف با هم، و هم جنس با هم جنس خود، یاد می کند. در الگوی اول "تن در مرکز توجه قرار دارد. این الگو برای ارضای احساسات و نیازهای آدمی، دست فعالیت را باز می گذارد. الگوی دوم، اخلاق را ناظر بر رفتار تن می خواهد و با اعلام هنجارهایی برای آدمی، قانونگذاری می کند. الگوی سوم، اما تن را از معادله عشق حذف می کند و در سلطنت ذهنیت و جولان روح انتزاع طلب جایی برای آن باقی نمی گذارد." (ص ۱۱۱) نویسنده در این فصل، بی آنکه تعریف و منظوری خویش از الگو را روشن تر و دقیق تر کند و یادآور شود که در الگوی دوم و سوم کدام هم جنسی را با کدام هم جنس در نظر دارد، عنوان می کند که در "الگوی اولی، لذت و در الگوی دوم، مسئله مهار خود و در الگوی سومی بیزاری از عالم فانی و آدم حضور مؤثر دارند." (ص ۱۱۱)

در تفسیر این الگوهاست که نویسنده از رساله "ضیافت" افلاتون شروع می کند و پس از آن با گذر از اندیشه های اپیکور و توجه به شعرهای اوید به رساله عشق فلاطین (پلوتن) می رسد، و در اصل نیز صد صفحه اول کتاب زمینه چینی و یا مقدمه این آغاز باید باشد که قرار است به معنای فلسفی عشق پردازد.

استعدادی شاد با برسی فلسفه عشق در دفتر پنجم به "فراز و نشیب های عشق در ذهنیت عرفانی" می رسد تا به پرسش بی پاسخ عارفان در باره عشق پردازد که ادبیات ما سراسر عرفان است و شعر عارفانه.

در آخرین بخش کتاب که دفتر ششم باشد، نویسنده دوباره به "عشق در شعر مدرن و نثر معاصر ما می رسد تا بدینسان کتاب خویش را به پایان برساند که این خود پایان یک آغاز است.

مشکل بزرگ استعدادی شاد در این اثر، شاخ و بال دادن های اضافی به موضوع است که گاه به پریشان گوئی می ماند. ای کاش چنین اضافاتی از کتاب حذف می شد و در اصل بیشتر به موضوع می پرداخت و به "تیت" هر فصل خود را محدود کرد. از هر دری نوشتن اگرچه معلومات بیشتری در اختیار خواننده می گذارد که شاید این خود علتی باشد در کشش برای ادامه خواندن، اما سوی دیگر آن به شکلی رواج فرهنگ شفاهی (گویی نوشتن) است در کتابت.

کتاب استعدادی شاد را می توان ادامه کتاب زمان زاده دانست که در عرصه فلسفه گسترش یافته است. نویسنده در این اثر حتا آنجا که به شعر و یا داستان روی می آورد، می کوشد هستی انسان ایرانی را بکاود و به چگونه بودن و چینی زندگی او نزدیک شود.

\*\*\*

**"عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید"** (۳) اثر اسد سیف نیز اثری است در همین راستا. نویسنده جهت بررسی همه جانبه موضوع عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید، لازم دیده به زمانی عقب تر برگردد و نگاه ایرانیان پیشین را در ادبیات کلاسیک ایران دنبال کند. از "اوستا" و "بندهش" شروع می کند، به آفرینش انسان در ایران باستان می پردازد، به ادبیات پارتی و اثر درخشان به جا مانده از آن دوران، ویس و رامین می پردازد. در هزار و یک شب، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، داستان های شاهنامه موضوع را دنبال می کند تا نتیجه گیرد که: "در ادبیات کهن ایران بر خلاف ادبیات مغرب زمین، در باره مسائل جنسی به صراحت سخن گفته شده است... اینک از چه زمان در جامعه ما بازگویی رفتار جنسی به تابو بدل شده، معلوم نیست... به نظر می رسد، تمایلات جنسی انسان آنگاه به حجاب و مهار کشیده شد که مشروعیت زناشویی به عنوان امری مقدس پذیرفته شد. از این پس امر خانواده سکسوالیته را در اختیار خویش گرفت." (ص ۴۷)

در ادامه مطلب اسد سیف به رابطه قدرت و جنسیت می پردازد. "دیکتاتورها و مستبدها برای مهار سکس و یا بهره برداری از آن، ابتدا آن را

در زبان به انقیاد کشیدند، گردش آزادانه آن را در گفتار محدود کردند و اندک اندک عرصه زبان را از وجود آن زدودند. واژه ها و اصطلاحات مربوط به آن، همه آنها را که برای بیان لازم بود، ممنوع کردند. نتیجه آنکه: سکس مترادف شد با هراس و حجب و حیا. چنین سانسوری سکوتی تحمیلی را خود به همراه آورد که نمونه ای از عواقب آن را در کشور خود هم اکنون می بینیم... آگاهی جنسی نقش عمده ای در رهایی جنسی دارد. شالوده عشق بر آزادی استوار است." (صص ۲۶-۲۵)

در فصل اسلام و جنسیت نویسنده به بررسی موضوع عشق در قرآن می پردازد که تأثیری شگرف در ادبیات ایران پس از اسلام به جای گذاشت. اسد سیف پس از پرداختن به موضوع، آن را در ادبیات عارفانه دنبال می کند، به ادبیات مشروطه می رسد که قرار بود رهایی باشد و در تجدد بشکفد.

صد صفحه ابتدای کتاب اسد سیف در اصل مقدمه ای است که پیشزمینه های نگاه ایرانی را به عشق در طول تاریخ روشن می کند. نویسنده پس از آن به بررسی این مقوله در ادبیات داستانی ایران در تبعید می پردازد و سرانجام به این نتیجه می رسد که اگر چه گام هایی مثبت در تغییر نگاه و کشف عرصه های دیگر در این آثار به چشم می خورد اما نگاه غالب، نگاهی است که از گذشته بر تاریخ و فرهنگ و ادبیات ما سنگینی می کند. و در واقع "عشق مفهومی ثابت است که در این آثار تکرار می شود."

علت این امر را نویسنده در عدم تغییر درون انسان ایرانی، عدم توانایی تاریخی و شناخت جنسیت و رابطه جنسی در دنیای مدرن می داند. "بیرون ما که فرهنگ و تمدن ماست و بخش آگاه زندگی ما، درون سرکوفته و شیطانی ما را نمایندگی می کند. رفتار ما در عرصه های گوناگون زندگی اجتماعی نمی تواند بیرون از این روند چهره بنمایاند. عشق در فرهنگ ما نیز اسیر همین دیدگاه است. تا این بینش به نقد کشیده نشود، و ما توانایی لازم بر دیدن و نقد آن نداشته باشیم، نمی توانیم در رابطه خویش با دیگری تعادل ایجاد کنیم." (ص ۲۵۳)

جنبه دیگری را که نویسنده به خوبی به آن پرداخته، رابطه جنسیت و قدرت است. او به درستی می نویسد که "جنسیت را می توان از منظر قدرت نیز بررسی کرد. آن کس که نتواند سلطه خویش بر جسم خویش اعمال دارد و نیروی انرژوی و لذت جنسی را در خود سامان بخشد، اسیر قدرت حاکم می شود و دولت حاکم، احکام خویش بر او و جسم او اعمال می کند." (ص ۲۵۷)

اسد سیف ماهیت روان شناختی و زیست شناختی این موضوع را از نظر دور نمی دارد و آن را به عنوان یک فرآیند تاریخی- اجتماعی تحلیل می کند. و در کنار تلقی زبانی از جنسیت به تبارشناسی قدرت و دوره های گفتمان جنسی نیز می پردازد و در این راه از عقاید متفکرینی چون فوکو و ویلهلم رایش بهره می جوید.

نویسنده در پایان، با تکیه بر آثار بررسی شده، این پرسش را مطرح می کند که "آیا می توان چیزی به نام عشق در ادبیات داستانی ایران، به طور کلی، و در ادبیات داستانی ایران در تبعید، به طور اخص، یافت؟" اگر به معیارهای که او خود در طول بررسی طرح کرده و روند این مقوله را از ایران باستان تا اسلام و جهان معاصر و به موازات آن، تطبیق موضوع با جهان پیرامون ما از سالهای نخست تا دوران وسطا و عصر روشنگری و سرانجام قرن حاضر پی گرفته، باید بگوئیم که ما هنوز در فرهنگ خویش گام های نخستین را در شناخت خویش و فردیت خود بر می داریم و پا در راه شناخت جهان گذاشته ایم که هنوز راه درازی در پیش داریم.

کار سترگی که اسد سیف به خوبی از پس آن برآمده، گام نهادن در ادبیات تطبیقی است. او هر جا که لازم دانسته، موضوع را در ادبیات ایران باستان و جهان نیز پی گرفته، که این خود در جذابیت تر شدن موضوع برای خواننده کمک بزرگی است. او روان و آسان نوشته. با پایان هر هر بحث، وارد بحث دیگر شده، موضوع را تا حد امکان شکافته و این خود باعث می شود تا خواننده بی هیچ خستگی، با لذت کتاب را به پایان ببرد. ضعف بزرگ این اثر اما در خلاصه کردن مفاهیمی است که در ابتدای کتاب به آن پرداخته.

با توجه به اینکه چنین مسائلی تا کنون کمتر مورد بحث قرار گرفته است، بهتر این می بود که مفصل تر به آن پرداخته می شد. مشخصه هر سه کتاب در مقوله تطبیقی آن قابل توجه است. زمانزاده به تاریخ تطبیقی، استعدادی شاد به فلسفه تطبیقی و اسد سیف به ادبیات تطبیقی در بررسی خویش عنایت داشته‌اند. می توان انتظار داشت که با این آغاز می توان چشم به راه آثار ارزنده دیگری نیز از این نویسندگان یا دیگر نویسندگان تبعیدی بود. این سه اثر آغازی هستند خوش برای راه‌های دشوار و پُر پیچ و خم شناخت ما از خویش و جهان پیرامون. خواندن این آثار به همه آنانی که به دنبال اثری خواندنی در این عرصه هستند، توصیه می شود.

\*\*\*\*\*

- ۱- دکتر جواد زمانزاده با همکاری محمود ایزدی، سیر تکامل عشق و عشق‌ورزی در جهان، چاپ آمریکا، ناشر؟
- ۱- مهدی استعدادی شاد، معناهای عشق (خوانشی از متن‌های فلسفی، عرفانی و ادبی)، چاپ نخست: بهار ۲۰۰۸، انتشارات آرش، سوئد
- ۱- اسد سیف، عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید، انتشارات فروغ، آلمان- کلن، زمستان ۲۰۰۸



## پیکار با تبعیض جنسی

نویسنده: آندره میشل

ترجمه: محمد جعفر پوپنده

ناشر: نشر چشمه

تعداد: هزار نسخه

فکر می کنم ما اولین نبرد را باید از خانه ی خود شروع کنیم...  
باید زن و مرد و بچه را به مبارزه ی طبقه ی زحمتکش بکشانیم  
تا خانه به صورت قلعه یی درآید که دشمن نتواند فتح اش کند  
دمیتیلای باریوس دچونگارا

در حالی که کتاب رئیس جمهور ایران به نام «احمدی نژاد هزاره ی سوم» (۱) را در دوازده هزار نسخه منتشر کرده اند، کتاب آندره میشل «پیکار با تبعیض جنسی» - با ترجمه ی شیوای محمد جعفر پوپنده- تنها در هزار نسخه چاپ و منتشر شده است! گویا هدف و مسئله ی حکومت گران از سانسور و فشار بر این گونه کتاب ها، تنها چزاندن هزار نفر است که با خواندن این گونه کتاب های «ضالیه»، فساد عقیده را در جامعه رواج داده و مبانی اسلام را به خطر می اندازند!! به همین دلیل کتاب آندره میشل، هزار نسخه چاپ می شود؛ زیرا این کتاب راه و رسم مبارزه با تبعیض جنسی را به زنان آموزش می دهد و به روشنگری زنان و مردان در مقابل نیروی مردسالاری حاکم در ایران می پردازد.  
هدف مسئولین جمهوری اسلامی ایران از «سانسور رسمی این است که افکار، اندیشه ها، احساسات و رفتارهای جامعه را مطابق ایدئولوژی و

منافع حاکمان قالب بندی» کنند. و برای پیش برد چنین اهدافی است که با راهنمایی های لازم به رادیو، تلویزیون، روزنامه ها و مجلات... افکار را برای منتشر کردن کتاب های حکومتی نوشته شده ی دوازده هزار نسخه ای، آماده می کنند.

هوشنگ انصاری

### فصلی از کتاب «پیکار با تبعیض جنسی»

«تبعیض جنسی اصطلاحی است برای توصیف هر چیزی که به تمایز ناروا میان جنس‌ها می‌پردازد، یا این تمایز را تقویت می‌کند و به بهره‌کشی از آن می‌پردازد» در کشورهای دارای اقتصاد بازار آزاد، بر فعالیت‌های آموزشی، توجیهی و اقناعی در میان عوامل اجتماعی مختلف (اولیا، آموزگاران، نویسندگان، تصویرگران، ناشران و دیگران) پا فشاری می‌شود. همان‌گونه که در برنامه‌ی «زایش آزاد» خاطرنشان شده است، باید هر فردی آگاهی یابد که خود می‌تواند عاملی برای دگرگونی باشد. در وهله‌ی نخست او باید دریابد که خودش می‌تواند، چه بسا ناخودآگاهانه، با رفتار خویش تمام انواع پیشداوری‌های تبعیض‌آمیز را منتقل سازد. در نتیجه هر فردی پیش از متقاعد کردن دیگران به ضرورت محو کلیشه‌های تبعیض‌آمیز، باید در وهله‌ی نخست کنار گذاشتن پیشداوری‌ها و اعمال تبعیض‌آمیز را از خودش آغاز کند و سپس به تقویت ارزش‌ها و شیوه‌های عمل جدید و نوآورانه در محیط‌های خانوادگی، آموزشی، اجتماعی و حرفه‌ای بپردازد. هم‌چنین به نظر ما باید از جنبش‌های طرفدار حقوق و آزادی زنان در کشورهای دارای اقتصاد بازار آزاد به صورت یک نیروی جدید سیاسی نمودار می‌شوند که قادر به دگرگونی قاطع ساختار اجتماعی هستند، پشتیبانی کرد. در کشورهای دارای اقتصاد برنامه‌ریزی شده، اگر دولت بخواهد به حل مسئله‌ی پیشداوری‌های تبعیض‌آمیز بپردازد، می‌تواند مستقیماً وارد عمل شود، زیرا که بنگاه‌های انتشاراتی و مراکز پخش و فروش کتاب‌های درسی را در اختیار خود دارد. در واقع تقریباً در تمام جوامع معاصر، هنوز مردان قدرت و سلطه‌ی خود را بر زنان- اگر نه هم‌چنان در خانواده- دست کم در اقتصاد، سیاست، دین و فرهنگ اعمال می‌کند.

زنان و مردان در وهله‌ی نخست باید به صورت موجودات انسانی معرفی شوند، قبل از این که از آنان به عنوان جنس‌های مخالف یاد شود. پیش از سخن گفتن از نوع مذکر و مؤنث، وجوه مشترک زنان و مردان را برجسته کرد. هیچ یک از دو جنس نباید فراتر یا فروتر از جنس دیگر نمودار شود. دگرگونی‌های ضروری فقط هنگامی روی خواهد داد که مسئولان تهیه‌ی نگارش، تصویرگری، انتشار و تفسیر کتاب‌های درسی و کتاب‌های کودکان به تأثیر زیانبار تداوم نقش‌ها و تصویرهای کلیشه‌های انتسابی به هر جنس، متقاعد شده باشند. (ناشرانی مانند فرنانتان در فرانسه و مک‌گرو- هیل در ایالات متحده‌ی آمریکا رهنمودهایی برای نویسندگان و تصویرگران تهیه کرده‌اند تا آنان از تصویرها و نقش‌های کلیشه‌ای و تبعیض‌آمیز دوری گزینند. در واقع اگر در متن‌ها و تصویرهای رسانه‌ها از تبعیض جنسی پیش‌گیری نشود، آیا می‌توان پیش‌گیری از آن را در کتاب‌های درسی و کتاب‌های کودکان تصور کرد؟ جلسه‌های آموزشی، دوره‌های آموزشی، سمینارها، اجلاس‌ها، سخنرانی‌های روزنامه‌نگاران در رادیو، مقاله‌های مطبوعات، برنامه‌های تلویزیونی ممکن است پویایی فعالیت جمعی در بیرون از نظام آموزشی را برانگیزند و مرحله‌ی نخست این کار، جلب توجه افکار عمومی است. اما هم‌چنین باید عوامل پیش‌برد این فعالیت جمعی در وهله‌ی اول از وجود تبعیض جنسی در کتاب‌های درسی و کتاب‌های کودکان و نیز از پیامدهای زیانبار این پدیده برای پیش‌رفت کودکان آگاهی یابند.

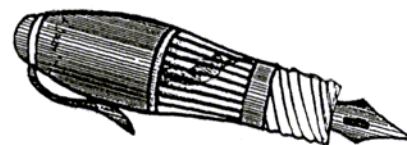
در فرانسه زنان روزنامه‌نگار، توجه عموم را به تبعیض جنسی در کتاب‌های درسی جلب کرده‌اند. انجمن آموزش و پرورش تبعیض ستیز معتقد است که تأثیرگذاری بر مطبوعات بسیار مهم است، زیرا که مطبوعات یکی از بهترین راه‌ها برای دستیابی به معلمان و آگاه ساختن آنان از مسئله‌ی تبعیض جنسی در کتاب‌های درسی است. دیگر مجامع نیز مانند سازمان حقوق بشر، اتحادیه‌ی زنان فرانسوی، اتحادیه‌ی اولیای دانش‌آموزان، اتحادیه‌های معلمان یا کارگران، مجامع زنانه یا خانوادگی در



میان اعضای خود به معالیت پرداخته‌اند تا توجه آنان را به تبعیض جنسی جلب کند. فعالیت لازم برای زدودن تبعیض جنسی در کتاب‌های درسی باید با فعالیت در رسانه‌های گروهی همراه باشد. بنابراین باید تمام فعالیت‌ها برای زدودن تبعیض جنسی از برنامه‌ها و کتاب‌های درسی، کتاب‌های کودکان و رسانه‌ها را همزمان به پیش برد. رسانه‌های تبعیض ستیز می‌توانند نوعی خرده نظام آموزشی باشند و در پرتو استفاده از اسلایدها، فیلم‌های آموزشی، نوارهای کاست و مانند آن‌ها به غنای آموزشی یاری رسانند. فهماندن این مفهوم به دختران که هیچ رشته‌ی تحصیلی یا درسی وجود ندارد که در انحصار یکی از جنس‌ها باشد و آنان نیز مثل پسران می‌توانند ریاضیات یا هر رشته‌ی علمی دیگری را بخوانند و یا حرفه‌های به ظاهر مردانه را فراگیرند. به پسران نیز باید توضیح داد که آنان نیز مانند دختران می‌توانند به کارهای خانگی، بچه‌داری یا هر فعالیت دیگری که تاکنون فقط مختص دختران بوده است، بپردازند. نباید توصیف دو جنس چنان باشد که گویی زنان جز در خانوادگی، هوش و پختگی و ابتکار از خود نشان نمی‌دهند و فقط مردان می‌توانند این صفات را در زندگی سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی و شغلی، بروز دهند. صفات مثبت فکری، عاطفی و ارادی (یا نقطه مقابل منفی آن‌ها) در تمام عرصه‌های زندگی خانوادگی، شغلی، اجتماعی، سیاسی به تساوی میان افراد هر دو جنس تقسیم خواهد شد. می‌توان زنان و مردان را به یک اندازه در انجام کارهای خانگی ورزیده و ماهر نشان داد. همین کار را باید در مورد زندگی شغلی و سیاسی نیز انجام داد. آثار سوزان برو، نشان می‌دهد که کتاب‌های مصور برای کودکانی که هنوز راه رفتن، سخن گفتن، خواندن و نوشتن را بلد نیستند، انباشته از تصویرهای تبعیض جنسی هستند؛ تصاویری که ذهن کودک را حتا پیش از آن که قادر به تشخیص خوب از بد باشد، پر می‌کنند. دنیای سیاست و رسانه‌های گروهی نیز حامل نابرابری جنسی هستند. کودکان از رهگذر رسانه‌های گروهی از یک سو مردان را مشاهده می‌کنند که همه‌جا، در دولت، در مجلس، در گردهمایی‌های سیاسی یا صنفی و در سازمان‌های بین‌المللی در جلو صحنه قرار دارند و از سوی دیگر می‌بینند که زنان از صحنه غایب‌اند و یا اگر هم حضور دارند، سیاه منشی‌ها، ماشین نویس‌ها و مترجمانی را تشکیل می‌دهند که نقش‌های فرعی به عهده دارند یا خاموش باقی می‌مانند. با نظارت یونسکو، پژوهشی جامع در باره‌ی رسانه‌های گروهی به عنوان حامل پیام‌های تبعیض جنسی در میان کودکان و عامه‌ی مردم انجام شده است. از این پژوهش چنین بر می‌آید که در چهار گوشه‌ی جهان در تمام کشورها تصاویری که رسانه‌های گروهی از مردان و زنان ارائه می‌دهند بر کلیشه‌های تبعیض آمیز مردانه و زنانه استوار است. خانواده اعم از این که به کشوری توسعه یافته یا رو به توسعه تعلق داشته باشد بهترین عامل انتقال تبعیض جنسی است.

پژوهش‌های مربوط به زمان کار نشان می‌دهد که در تمام کشورها، کارهای خانگی زنان بیش از مردان است و مردان غالباً برای به دست آوردن مزد یا درآمد، زمان بیشتری در بیرون از خانه کار می‌کنند. کار مرد ارزش دارد، زیرا که پول‌ساز است. کار خانگی مادر با وجودی که آسایش همسر و فرزندان را تأمین می‌کند، چون چندان یا اصلاً پول‌ساز نیست، بی‌ارزش است. همین امر از علت‌های بالقوه‌ی تحمیل کلیشه‌های تبعیض جنسی به کودکان است. پدر، برتر انگاشته می‌شود و مادر، فرودست به حساب می‌آید، بویژه که آداب و رسوم و مقررات خانوادگی نیز معمولاً عنوان «رئیس خانواده را به شوهر اعطا می‌کند و او را (نان آور خانه) می‌داند».

\*



آن چه در زیر می‌خوانید «دیباچه» و «درآمد» کتاب پژوهشی‌ی داریوش آشوری است در باره‌ی زبان، که به تازگی با نام «زبان باز» منتشر شده است.

## دیباچه

این رساله دست‌آورد نهایی کار پژوهشی و اندیشه‌ی من در باره‌ی زبان فارسی در برخورد با جهان مدرن و خواسته‌های زبانی آن، در دوران چهل‌ساله است. چنین کاری ناگزیر رهنوردی بر روی زمینی ست ناکوفته و ناهموار که بر آن با قدم همت و رنج و ریاضت بسیار می‌باید رفت. طرح مشکل زبانی ما در برخورد با جهان مدرن و خواسته‌های زبانی آن دو وجه از اندیشیدن و پژوهیدن را می‌طلبد: یکی، اندیشیدن و پژوهیدن در باره‌ی رابطه‌ی جهان مدرن با زبان‌های قلمرو خود، یا چندانو چون زبانی مدرنیته، از سویی، و دیگر وضع زبان فارسی، در جایگاه زبانی "جهان سوئی"، در رویارویی با چالش مدرنیته و ضرورت‌های زبانی آن و دست‌وپا زدن‌هایش برای پاسخ‌گویی به چنین برخوردی. مسأله هم یک وجه نظری کلی دارد، که تا کنون چنان که باید به آن پرداخته نشده است، و یک وجه عملی، یعنی چاره‌اندیشی‌های فنی برای توسعه‌ی زبان. کار عملی، چنان که تاکنون کرده ایم، در نبود وجه نظری بنیادنگر، ناگزیر از خرده‌کاری‌ها و چاره‌گری‌های موردی و جزئی در متن یک درماندگی و سرگردانی بزرگ فراتر نمی‌رود. به این معنا که، در کار واگردانی دستگاه‌های واژگانی فلسفه، علوم، و تکنولوژی مدرن به زبان خود، تاکنون به یاری مایه آشنا و فرادست در زبان "بومی"مان، این جا و آن جا، کوشیده ایم پاسخ‌هایی بدهیم و مشکلی آنی را از پیش پا برداریم. یعنی، واژه‌های آشنای فرادست را به معناهای تازه به کار ببریم، یا با ساختن ترکیب‌ها و مشتق‌های تازه-- آن هم چه بسا با پروا و ترس-ولرز بسیار، چه بسا بسیار ناشیانه -- به‌ظاهر از عهده‌ی ترجمه‌ی متنی برآییم یا جزوه و کتاب درسی‌ای فراهم کنیم. اما، حاصل این کوشش‌ها-- که اکنون به‌نسبت حجم کلانی نیز یافته-- تا کنون چه بوده است؟ این گونه کورمال‌رفتن در راستای خواسته‌های زورآور زبانی مدرن ما را به کجا رسانده است؟ پس از آن کورمال‌رفتن‌ها، این رساله می‌خواهد کوششی باشد برای گشودن چشم به آن که تا کنون از کجا به کجا آمده ایم و در این دالان، بی‌داشتن چراغی از نظر در دست، چه اندازه راه پیموده ایم یا چه اندازه دور خود گشته ایم.

خود، و از این راه، به آشفتگی ذهنی و زبانی مان آگاه شویم. تنها پس از طرح چنین پرسش‌های جدی و پیگیرانه در ساحت نظریست که می‌توانیم به این بیندیشیم که برای بیرون آمدن از گل-ولای واپس‌ماندگی، و هم‌ه‌ی پی‌آمدهای شوم اخلاقی و روانی آن، چه می‌توانیم کرد و چه گونه می‌توان نیرویی را بسیج کرد که از پس مشکل بنیادی ما در این زمینه برآید.

سرو-کار یافتن من با مسأله‌ی زبان و ترم‌شناسی از آن جا آغاز شد که در دوران دانشجویی در **دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران**، در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۴۰ این فرصت را یافتیم که دو سالی در **دایرة‌المعارف فارسی** به کار گمارده شوم. **دایرة‌المعارف** به ویراستاری غلامحسین مصاحب در **مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین** به راه افتاده بود. این تجربه‌ی پیشامدی، در سن جوانی، سرآغازی بود برای من که با زبان و مسأله‌ی ترم‌شناسی علمی با روشی که آن استاد یگانه در پیش گرفته بود، آشنا شوم. مصاحب با روح جویندگی و پژوهندگی خستگی‌ناپذیر علمی در رشته‌های گوناگون، از ریاضی و فیزیک تا منطق، و حتا فقه، دانش‌آموزی کرده و در این میانه به مسائل زبانی و ترم‌شناختی علوم مدرن نیز توجه یافته بود. **دایرة‌المعارف فارسی** یک دانشنامه‌ی عمومی بود که، بر الگوی دانشنامه‌های عمومی مدرن، کم‌وبیش همه‌ی زمینه‌های دانش بشری را تا آن زمان در بر می‌گرفت. انجام چنین پروژه‌ای نیازمند بینش و روشی علمی و حل مسائل فنی‌ای بود که پیش از آن در فضای فرهنگی ما هرگز کسی روشمندان به آن نیندیشیده بود. از جمله مسائلی که مصاحب با منطق و روش علمی با آن برخورد جدی کرد، مسأله‌ی ترم‌شناسی و واژه‌سازی برای زمینه‌ی پهنای علمی و اطلاعاتی چنان اثری بود. مصاحب در پیش‌گفتار **دایرة‌المعارف**— که، جدا از متن آن، به تنهایی در زبان فارسی تاکنون اثری یگانه مانده است— اصول کار خویش و روش‌ها و راه‌حل‌های‌اش را شرح کرده است.

کار او بی‌گمان بسیار نوآورانه و انقلابی بود. اما برای جامعه‌ای که هنوز بویی از علم مدرن و منطق زبانی آن نبرده بود، بسیار زود هنگام بود. از کسانی که در میان ما می‌باید علمور (scientist) و پژوهشگر به معنای مدرن به شمار آیند کمتر کسی تاکنون به منطق و بنیادینگی کاری که او کرد توجه کرده است. در نتیجه، کار او و بینش او نهادینه نشد و جز یکی-دو تن در حاشیه آن را دنبال نکردند. دیگران تنها بخشی از نوآوری‌های واژگانی او را که «رفع حاجت» می‌کرد به کار گرفتند. (۴) اما، کاری را که او آغاز کرد، رفته‌رفته در میان نسل‌های پسین جای خود را در زبان فارسی باز می‌کند.

باری، من برای ادای دین و احترام می‌بایستی نامی از این دانشور بزرگ و کار سترگ او بیاورم. اگر آشنایی با روش و بینش او نمی‌بود، پرداختن به مسأله‌ی زبان و ترم‌شناسی به صورتی که در این چند دهه مرا با خود درگیر کرده است، چه بسا هرگز در ذهن من نمی‌شکفت و به وسوسه‌ای پیگیر بدل نمی‌شد. این که من در یک زمینه نامانده ام و «متخصص» نشده‌ام، و از قلمروهای علوم سیاسی و اقتصاد، که آغاز کار دانشجویی و دانش‌پژوهی من بود، با کشش ذوقی به ادبیات و فلسفه، و سرانجام به زبان‌شناسی روی آورده‌ام، از آن روست که کار علمی و پژوهشی به عنوان شغل و حرفه و «ممر عایدی» نه تنها برای من کششی نداشته که از آن بیزار نیز بوده‌ام. به همین دلیل، با همه امکاناتی در ایران و خارج از ایران برای شغل دانشگاهی و حرفه‌ی علمی برای‌ام فراهم بوده، آن «شانس»‌ها را پشت سر گذاشته‌ام تا بتوانم، به‌رغم همه‌ی دشواری‌ها و تنگناها، به «کار خود» بپردازم. کار من، با درگیری ژرفی که نسل من—نسل روشنفکری دارای وجدان آزاده‌ی «جهان‌سومی»— با مسأله‌ی واپس‌ماندگی میهن خود داشته است، اندیشیدن به مسأله‌ی درماندگی تاریخی «ما» از یک افق فرهنگی بوده است. اکنون چنددهه است که اندیشیدن به معنا و ماهیت مدرنیت، از سوئی، و گرفتاری ما در چنبره‌ی رابطه با آن، از سوی دیگر، به زمینه‌ی اصلی اندیشه و وسواس فکری من و بسیاری دیگر از روشنفکران بدل شده است. به‌ویژه رویداد «انقلاب اسلامی» بیش و بیشتر مرا، و بسیاری دیگر را، به این زمینه کشانده است. این را هم بگویم که پرسه‌های گسسته و پیوسته‌ی من، از سر کنجکاو، در پهنه‌های علوم سیاسی و اقتصاد و جامعه‌شناسی و ادبیات و فلسفه و

آنچه راه مرا به این پی‌جویی نظری باز کرد کار-کوششی سی و چند ساله بود که با گردآوری برابرنده‌های مترجمان و مؤلفان فارسی‌زبان در قلمرو فلسفه و علوم اجتماعی (۱)، در **پژوهشگاه علوم انسانی**، در سال‌های ۱۳۵۲-۵۳، آغاز شد. پس از بیرون آمدن من از آن **پژوهشگاه** در سال بعد، آن کتاب به همان صورت دوسه دست گشت و کسانی با افزودن برابرنده‌هایی از کتاب‌های تازه‌تر، بی‌هیچ پیش‌بردی از نظر بینش و روش کار، نشر انگلیسی‌فارسی آن کتاب را به نام خود منتشر کردند. باری، آن کتاب خود مدلی شد برای گردآوری‌هایی به آن شکل در زمینه‌ی علوم و فنون گوناگون که به نام «واژگان» یا «فرهنگ» در این دوسه دهه منتشر شده است.

اما، همان کار، که نخستین گام در برخورد با مایه‌های دست‌یاب در زبان فارسی در زمینه‌ی واگردان واژگان فلسفه و علوم اجتماعی بود، ذهن مرا به سوی مسأله‌ی کم-وکاستی‌های این واژگان و نارسایی‌های آن و چاره‌اندیشی برای آن کشاند. گام سپسین کار، که سه-چهار سالی پس از آن آغاز شد، گردآوری مایه‌های تازه‌تر و، مهم‌تر از آن، بازبینی سراسری برابرنده‌های فارسی برای واژگان انگلیسی فلسفه و علوم اجتماعی بود و چاره‌اندیشی برای کم-وکاستی‌ها و نارسایی‌های آن. این پروژه‌ی سنگین و دشوار در برخورد با انقلاب و پی‌آمدهای آن، از جمله کنده شدن از سرزمین خود و گرفتاری‌های آوارگی، چند برابر سنگین‌تر و دشوارتر شد. اما پایداری من در دنبال کردن آن سرانجام به انتشار حاصل آن نخست در پاریس (۲) و سپس در تهران (۳) انجامید.

کوشش‌های من در این زمینه در طول چند دهه هرچه بیشتر مرا با خلاءها و کم-وکاستی‌های زبانی‌مان و تنگناها و نابسامانی‌های آن آشنا کرد. جست-جوگری در زمینه‌ی واژگان فلسفه و علوم انسانی در زبان فارسی و، از سوی دیگر، در زبان انگلیسی (و تا حدودی در فرانسه و آلمانی) نه تنها مرا با گستره‌ی بسیار پهنای آن در زبان‌های مدرن اروپایی آشنا کرد که کار را ناگزیر به آشنایی با واژگان علوم طبیعی و زمینه‌های عمومی‌تر و روزانه‌تر کاربرد ترم‌شناختی (terminological) زبان نیز کشاند. دست‌آورد این راه‌یابی به قلب مسأله توجه یافتن به رابطه‌ی ناگزیر و بسیار اساسی توسعه‌ی اندیشه‌ی علمی و فلسفی، همچنین تکنولوژیک و اقتصادی و سیاسی، و در کل، همه‌ی زمینه‌های زندگانی مدرن، با توسعه‌ی زبان بوده است. در جریان تألیف فرهنگ علوم انسانی ذهن من هرچه بیشتر بر این نکته خیره می‌شد که زبانی مانند انگلیسی، در جایگاه زبان پیشتاز علم و تکنولوژی مدرن، و یا پیشروترین و توسعه‌یافته‌ترین زبان مدرنیت و مدرنگری (مدرنیزاسیون)، امکانات توسعه‌ی سازمان‌یافته و بی‌کران خود را از کجا می‌آورد. زیرا به‌آسانی می‌توان دید که این زبان نه تنها به همه‌ی نیازهای واژگانی خود—که از پیشرفت شتابان و پیوسته شتابان‌تر علوم و تکنولوژی و فلسفه و فرهنگ مدرن برمی‌آید—در جا پاسخ می‌گوید، که از سرمایه‌ی واژگانی خود، که پیوسته انباشته‌تر می‌شود، به زبان‌های دیگر وام می‌دهد یا آن‌ها را وامی‌دارد که در قالب امکانات زبانی خود برای آن‌ها برابرسازی کنند.

این پرسش‌ها و نتیجه‌گیری‌ها رفته‌رفته مرا به اصل مسأله رهنمون شد؛ یعنی، نسبت ویژه‌ی زبان و مدرنیت. از دل درنگ در این رابطه است که زبان‌های مدرن، یا، بهتر است بگوییم، زبان‌های پیشتاز مدرنیت، همچون بستر رشد مدرنیت و نیز ابزار ضروری جهان‌روایی (universality) و جهانگیری آن پدیدار می‌شوند. به‌راستی، پرسش از رابطه‌ی مدرنیت و زبان آن از راه درنگ در رفتار انسان اندیشه‌گر مدرن با زبان، یعنی در اختیار گرفتن زبان و شکل دادن به آن، یکی از سرراست‌ترین، و چه‌بسا سرراست‌ترین راه، به فهم مدرنیت و جهان آن باشد. از راه سیر-گشت هشیارانه و با چشم باز در فضای این زبان‌ها و بازگشت و بازنگریستن به فضای بومی خود است که می‌توان فرق‌های بنیادی ذهنیت مدرن و پیشامدرن و همچنین جهان‌های «توسعه‌یافته» و «توسعه‌نیافته» را در بُن فهمید. در این پژوهش ترم «اقتصاد زبانی» را به کار برده‌ام و دادوستد زبانی را با دادوستد اقتصادی قیاس کرده‌ام. با نگاه انداختن از چنین چشم‌اندازی می‌توان «اختلاف سطح زندگی» زبانی در این دو ساحت را فهمید. تنها با فهم بنیادی این نکته است که می‌توانیم از عالم خیال‌پردازی‌های خود بیرون بیاییم و به سطح فروپایه‌ی زندگی زبانی

زبان‌شناسی، و حتّا اندکی در روان‌شناسی و مردم‌شناسی، بی آنکه در هیچ زمینه‌ای پاگیر و "متخصص" شوم، همگی مرا به یافتن دیدی فراگیر از مسأله‌ی اصلی ذهنی خود یاری کرده است که پرداختن به مسأله‌ی زبان‌نمایه‌ی علوم انسانی در فارسی حاصل آن است.

تجربه‌ی سالیان دراز در تهیه‌ی متن‌های درسی برای کلاس‌های دانشگاهی، تألیف فرهنگ برای علوم سیاسی، ترجمه‌ی متن‌های فلسفی و ادبی، تجربه‌های چندین سال ویراستاری متن‌های علوم اجتماعی در مؤسسه‌ی فرانکلین و بیرون از آن، سردبیری نامه‌ی علوم اجتماعی (مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی، دانشگاه تهران)، کار کردن به عنوان مؤلف و ویراستار برای *دایرةالمعارف فارسی*، *لغت‌نامه‌ی فارسی (مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا)*، و *دانشنامه‌ی ایرانیکا (مرکز مطالعات ایرانی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک)*، و پرسه زدن در پهنه‌های ادبیات و فلسفه و علوم اجتماعی ذهن مرا هرچه بیشتر به سوی آن مسأله‌ی بنیادی کشید که به آن اشاره کرده‌ام، یعنی رابطه‌ی مدرنیّت و زبان آن، از سویی، و زبان ما و مدرنیّت، از سوی دیگر. در آغاز این یک مسأله‌ی عملی بود که با دست اندر کاری در نوشتن مقاله و ترجمه و تألیف و ویرایش و سردبیری چند مجله‌ی ادبی و علوم اجتماعی، با آن رو به رو بودم و در این کار چشم به دست‌آوردهای پیشکسوتان در این زمینه‌ها داشتم. اما این تجربه‌ها مرا هر چه بیشتر به درنگ در کم-کاستی‌ها و لنگی‌ها و گنگی‌های زبان فارسی از نظر زبان‌نمایه‌ی علمی و فلسفی، و همچنین بیماری‌های دیرینه‌ی نثر فارسی، کشاند که حاصل آن‌ها در یک مجموعه‌ی مقاله (۵) گرد آمده است، و همچنین در سبک نگارش من بازتاب دارد.

و اما، بخش دیگر مسأله، یعنی درنگ در بنیان‌های نظری مسأله با نگاه تاریخی به زبان فارسی و رابطه‌ی ما و مدرنیّت و و بازتاب ناگزیر واپس‌ماندگی و درماندگی تاریخی ما در زبان ما، در مرحله‌های بعدی، در پی تجربه‌های عملی گام به گام شکل گرفت. رسیدن به این پرسش که زبان‌های پیش‌تاز مدرنیّت دستگاه‌های عظیم واژگانی و امکانات توسعه‌پذیری بی‌امان و بی‌پایان خود را چه گونه فراهم کرده‌اند، پرسشی نبود که به آسانی به ذهن برسد. برای رسیدن به چنین مرحله‌ای برگزشتن از داوری‌ها و پیش‌داوری‌های قالبی، از همه‌ی آنچه عادت‌های ذهنی، تنبلی‌های فکری، و خودستایی ملی بی‌پایه، از جمله در قالب نظریه‌های «علمی» در باره‌ی زیبایی‌ها و توانایی‌های زبان فارسی می‌آموزاند، ضروری بود. به شک نگرستن در همه‌ی حکم‌های جزمی که از خانم معلّم دبستان و دبیر ادبیات دبیرستان و نوشته‌های "اساتید" و "افاضل" آموخته‌ای، و پروردن جسارت درافتادن با آن‌ها، کاری پُرشکيب در طول سال‌های دراز می‌طلبید.

بی‌گمان، چنین راهبردی از اندیشه‌گری و پژوهندگی در جهانی اسپر سرپنجه‌ی عادت‌های دیرینه‌ی خود و ساختارهای کهن و سنگواره‌ای ذهنی، در قالب فرهنگی خودشیفته، از سویی، و آموزنده‌ی بی‌کارگی و ولن‌کاری، از سوی دیگر، کاری ست دشوار تا سرحد ناممکن. در چنین جهانی که کمتر کسی وظیفه‌ای برای خود می‌شناسد، و کار علمی و دانشگاهی جز شغلی در میان شغل‌ها برای گذران زندگی نیست، و جز در قالب کلیشه‌ها و زیانگردها و شایعات کمتر چیزی اندیشیده می‌شود، و کسی از ترس همسایه جرأت یک گام فراتر رفتن از عالم ذهنیّت همگانی را ندارد، طرح چنین مسأله‌ی به معنای دعوت به دریدن پوسته‌ای ست که در هر باب، از جمله در باب زبان، بر خود تنیده ایم و در تنگنای آن زندانی هستیم. چنین کاری، در جوار دانش، همت و جسارت نیز می‌طلبید، و چه بسیار هم.

نکته‌ای که این جا میل دارم به آن اشاره کنم این است که ایده‌های اصلی این رساله دست‌آورد سیر-و-گشت و اندیشه‌گری من در چه گونگی شکل‌گیری زبان‌های مدرن - پیش و بیش از همه زبان انگلیسی - و، در برابر، واپس‌ماندگی زبان فارسی ست، که نمونه‌ای ست از همه‌ی زبان‌های "جهان سوّمی" (۶) که، از جمله، به زور و ضرب زبان‌های مدرن از بستر تاریخی-فرهنگی دیرینه‌ی خود کنده شده و در سیلاب بی‌امان مدرنیّت غوطه‌ور شده‌اند. در این رساله هر جا که مطلبی یا نکته‌ای را از کتاب‌ها گرفته‌ام، به‌ویژه داده‌های زبان‌شناختی را، از مأخذ یاد کرده‌ام. اما، می‌باید یادآوری کنم که این رساله گردآوری داده‌های علمی از این کتاب و

آن کتاب و به هم چسباندن‌شان نیست، بلکه حاصل اندیشندگی رهروی ست که به دنبال مسأله‌ی خود، به‌طبع، به منابع علمی مورد نیاز روی می‌آورد و از آن‌ها چیز می‌آموزد و مایه می‌گیرد، اما سرانجام اندیشه‌ی او ست که می‌باید به مسأله‌ی او پاسخ گوید. بنا بر این، آنچه در چنین کاری باید نخست و پیش از هر چیز در نظر گرفته شود، چارچوب نظری و دیدگاه آن نسبت به مسأله است. این چارچوب و دیدگاه در اساس حاصل رهروی و جویندگی و پویندگی من به پای خود است. یعنی، ایده‌های اصلی آن از کسی یا از کتابی وام گرفته نشده است.

دانش من در زمینه‌ی زبان‌شناسی خودآموخته است و من تا این جا به پای خود، با رنج و زحمت بسیار، و کمابیش بی یار-و-یاور، این راه ناکوفته و ناهموار را آمده‌ام و تا این اندازه فهمیده‌ام. اکنون این آخرین دست‌آورد را نیز به خدمت همگان پیشکش می‌کنم با این امید که ذهن‌های جوان و جوینده‌ای را برانگیزد و به این راه بکشاند تا زبان خود را به سامانی درخور جهان امروز برسانند. در زمینه‌ی توسعه‌ی علمی و تکنیکی زبان امروز رشته‌های دانشگاهی و مؤسسه‌های پژوهشی جهانی و حتّا نهادهای بین‌المللی وجود دارند که می‌باید از حاصل دست‌آوردهای علمی و فنی‌شان برای زبان فارسی بهره گرفت. این کار و بسیاری کارهای دیگر به گرده‌ی مردمان با همت آینده است، اگر که آینده‌ای باشد، و مردمان بختیاری که با لذت کوشیدن و به چنگ آوردن در عالم علم و معرفت آشنا باشند. امیدوارم که این رساله بتواند دست کم به طرح این جُستار یاری کند که فهم زبان علمی و کوشش برای گسترش آن خود مسأله‌ای ست و کاری علمی که می‌باید با بینش و روش پژوهش علمی به آن پرداخت.

باری، این رساله، برای فراهم کردن اسباب پژوهش از کمکی از سوی «بنیاد میراث ایران» (Iran Heritage Foundation) در لندن برخوردار بوده است، که لازم است از مدیر آن آقای فرهاد حکیم‌زاده سپاس‌گزار می‌کنم.

زبان‌نگاره‌ی (رسم‌الخط) یا شیوه‌ی نگارش من در این رساله هم همان روشی‌ست که در نوشته‌های دیگر-ام در دهه‌ی اخیر در پیش گرفته‌ام. برای دریافت اصول و منطق آن مراجعه کنید به مجموعه‌ی مقاله‌ی من، *بازاندیشی زبان فارسی*، و دیباچه‌ی ترجمه‌ی *چنین گفت زرتشت*، ویرایش پنجم، به همین قلم.

داریوش آشوری  
Créteil، فرانسه، اکتبر ۲۰۰۶

پی‌نوشت: باید بگویم که این رساله هنوز از نظر من کامل نیست و در بخش دوّم نیازمند دنبال کردن بحث مسائل و روش‌های توسعه‌ی زبان فارسی ست. خیال داشتم این بحث را بر اساس تجربه‌های خود در حوزه‌ی واژه‌شناسی و واژه‌سازی و نیز نقد شیوه‌های نگارش کنونی‌مان دنبال کنم، ولی اکنون فرصتی نیست. کار به پایان رساندن این رساله، به دلیل درگیری با کارها و پروژه‌های دیگر یکی-دو سال دنبال نشد. اکنون هم دیگر از این کار بسیار سنگین و دشوار احساس خستگی می‌کنم. همچنین قرار است با یک دعوت از دانشگاه ییل مدتی در آن جا درگیر کنفرانس‌های دانشگاهی باشم که فرصتی به کار دیگر نمی‌دهد. باری، اگر عمری بود و هنوز فرصت و انرژی تازه‌ای، به این کار خواهم پرداخت. اما تا همین جا نیز به کسانی که می‌خواهند این بحث‌های زبانی را از دیدگاه من دنبال کنند، ایشان را به کتاب *بازاندیشی زبان فارسی* و *پیش‌گفتار پنج‌صفا* فرهنگ علوم انسانی (ویرایش دوّم) حواله می‌کنم.

اوت ۲۰۰۷

- ۱- نخستین فرآورده‌ی آن با نام *واژگان فلسفه و علوم اجتماعی* در دو جلد (انگلیسی- فارسی، فرانسه- فارسی) در سال ۱۳۵۴ به دست پژوهشگاه علوم انسانی در تهران منتشر شد.
- ۲- داریوش آشوری، *واژه‌نامه‌ی انگلیسی- فارسی برای علوم انسانی* (مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی، پاریس، ۱۹۹۵).



۳- فرهنگ علوم انسانی (نشر مرکز، ۱۳۷۴، چاپ سوم ۱۳۸۱).

۴- چنان که در همان مؤسسه‌ی فرانکلین هم ویراستاران یا مدیران گروه ویرایش، که پیشینه‌شان اهل ادبیات و زبان‌دانی ادیبانه بودند، هرگز در پی‌روی از روش علمی دایره‌المعارف فارسی، یا به عنوان کتاب مرجع در زمینه‌ی شیوه‌ی نگارش نام‌های خاص و نوآوری‌های دیگر این اثر یگانه، کوششی نکردند تا چه رسد به مسأله‌ی وحدت‌ترمناسی.

۵- بازاندیشی زبان فارسی، نشر مرکز، تهران.

۶- اصطلاح "جهان‌سومی" را می‌خواهم از معنای گذشته‌ی آن جدا کنم، که وضع واماندگی و فقرزدگی "کشورهای واپس‌مانده" در میان دو بلوک "شرق" و "غرب" دوران جنگ سرد بود. با از میان رفتن بلوک شرق و دگرگونی‌های اساسی که از نظر سیاسی و اقتصادی در وضع کشورهای نامیده به "جهان سوم" پدید آمده، این اصطلاح مصداق‌های خود را از دست داده و از معنای اصلی خود تهی شده است. اکنون می‌توانیم آن را به معنای کشورهای وامانده در وضع آشوب‌زده در میان جهان‌های "سنتی" و "مدرن" به کار ببریم. مراد من هم از کاربرد آن همین است.



## در آمد

نام این رساله را «زبان باز» گذاشته‌ام، به قیاس «جامعه‌ی باز». زیرا میان زبان باز و جامعه‌ی باز نسبتی ضروری هست. به عبارت دیگر، میان زبان باز و جامعه‌ی مدرن، یا مدرنیته در کل، رابطه‌ای جدایی‌ناپذیر هست. میان دست‌آوردهای عظیم و شکفت‌انگیز انسان مدرن در این همه زمینه‌های برون از شمار علم و فن‌شناسی و فن‌آوری و ساختارهای مدرن زیست، از جمله ساخت—سازهای بسیار پیچیده‌ی زندگانی شهری تا نهادهای زندگی مدنی و سیاسی مدرن، و نیز تمامی دست‌آوردهای فرهنگ و هنر و اندیشه در این همه زمینه‌های پهناور و رو به گسترش، از سویی، و زبانی که می‌باید بردار آن‌ها باشد و به نیاز بی‌پایان گسترش آن‌ها پاسخ دهد، از سوی دیگر، نسبت و رابطه‌ی سراسر و ناگزیر هست. به عبارت دیگر، از دیدگاهی ابزارانگاران (instrumental) نسبت به زبان، و اراده‌باورانه (voluntaristic) نسبت به انسان، می‌توانیم بپرسیم که: انسان مدرن با زبان چه کرده و ابزارهای زبانی خود را چه‌گونه فراهم آورده و یا زبان‌های مدرن را، به عنوان زبان‌های باز، چه‌گونه ساخته و پرداخته و از دل زبان‌های «طبیعی» رویانده است؟

اما، از دیدگاه پدیدارشناسانه‌ای که زبان را همچون زیرساخت وجودی انسان و امکان‌پدیدار شدن جهان انسانی، از راه نسبت یافتن انسان با هستی در کل، می‌نگرد، همچنین می‌توان پرسید که جهان مدرن چه‌گونه از دل «زبان» مدرن برزسته است. نسبت انسان مدرن با زبان خود چه‌گونه است؟ ولی، موضوع بحث ما در این رساله نه بحث کلی نظری در باره‌ی انسان و زبان یا بحث فلسفی زبان، به عبارت دیگر، ذات زبان، بلکه رهیافت به مسأله از یک دیدگاه تجربی و تاریخی است؛ دیدگاهی که از

جنبه‌های گوناگون درباره‌ی زبان‌ها پژوهش و بحث می‌کند و آن‌ها را با یکدیگر می‌سنجد.

در این بحث می‌توان از این اصل کلی آغاز کرد که هر صورتی از تاریخ و فرهنگ بر زبان ویژه‌ای و امکانات زبانی ویژه‌ای تکیه دارد. اراده‌ی بشری در شکل‌گیری ویژگی‌های بنیادی طبیعی زبان دخالتی ندارد. بلکه مردمان ساختارهای آوایی، مایه‌ی واژگانی، و قاعده‌های دستوری زبان خود را همچون پایه‌ها، مایه‌ها، قاعده‌ها، و داده‌های چون—چرا ناپذیر از کودکی می‌آموزند و به میراث می‌برند. هر زبان، در عین حال، بستری ست برای یک فرهنگ، یعنی برداری ست برای جهانی از معنا و ارزش و رفتارهای حامل ارزش و معنا. هر فرهنگ در فضای یک باهمستان (community) انسانی پرورش یافته و همچون زیست—جهان انسانی، به‌ویژه از راه بردار زبان، به نسل‌های پیاپی فراداده می‌شود. این "میراث فرهنگی" مهر تجربه‌های تاریخی یک قوم یا یک ملت را بر خود دارد و رنگ خود را بر واژگان زبان خود و بارهای ارزشی—معنایی آن می‌زند. بدین‌سان، زبان و فرهنگ در حال میانکنش (interaction) دایمی با هم اند. شرایط تاریخی—فرهنگی نه تنها در دگرگشت واژگانی که در دگرگشت‌های آوایی و دستوری زبان‌ها، و میزان آن دگرگشت‌ها، نیز اثرگذار اند. نابودی برخی زبان‌ها و پدیدار شدن زبان‌های تازه از دل زبان‌های کهن، و نیز جای سپردن زبانی به زبانی دیگر بر اثر چیرگی قدرت نظامی یا فرادستی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در تاریخ بشر چندان نمونه‌های فراوان دارد که نیازی به یادآوری نیست.

در جهان مدرن رابطه‌ی چیرگی و قدرت زبانی بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشر پدیدار است. همان‌گونه که چیرگی بشر بر پهنه‌ی طبیعت پس از انقلاب صنعتی، و دست‌یابی دایمی انسان به سود خود در آن، بخش بزرگی از گونه‌های گیاهی و جانوری را نابود کرده یا در خطر نابودی قرار داده است، در عالم زبانی نیز فرادستی زبان‌های توانمند مدرن زبان‌های بسیار را از میان برده یا با خطر نابودی رویارو کرده است. همان‌گونه که در زیر فشار گره‌گیر شدن (globalization) اقتصاد و تکنولوژی مدرن، امروزه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تمامی جامعه‌های بشری، در سراسر کره‌ی زمین، در حال گذراندن دگرگونی‌های بنیادی اند، زبان‌ها نیز در زیر فشار زبان‌های مدرن—و امروزه در زیر فشار گره‌گیرترین زبان، یعنی زبان انگلیسی—در حال پوست انداختن و دگرگونی اند یا بسیاری‌شان محکوم به نابودی. چالش عظیمی که امروزه در سراسر کره‌ی زمین میان «سنت» و «مدرنیته» بر پا ست، ژرف‌تر و بحرانی‌تر از هر جای دیگر، اما حس‌ناشدنی‌تر و دشوار—فهم‌تر، در میدان رویارویی زبان‌ها جریان دارد.

شکافی که تمدن مدرن غربی را از دیگر قلمروهای فرهنگی و تمدنی جدا می‌کند—قلمروهایی که می‌توان آن‌ها را در کل پیشامدرن نامید—، در نمود بیرونی خود، یک شکاف تکنولوژیک است. این شکاف همان است که خود را، در یک سو، به صورت توانایی شگرف آدمیان در ساختن کالاها و ابزارها نشان می‌دهد، و در سوی دیگر، ناتوانی و درماندگی در این کار و حسرت‌زدگی برای آن. شکاف تکنولوژیک را اگر نمایان‌ترین وجه جداگانگی دنیای مدرن و پیشامدرن یا «توسعه‌یافته» و «توسعه‌نیافته» بگیریم و چندسو—چون آن را دنبال کنیم، به این نکته‌ی اساسی می‌رسیم که این شکاف اگر چه خود را به صورت ناهمترازی عظیم سطح توانایی صنعتی تولید کالاها و ابزارها و ساختارهای مادی نمایان می‌کند، دارای زیرساخت‌های ناپیدای ذهنی و اجتماعی و تاریخی پیچیده‌ای ست؛ زیرساخت‌هایی که برای ذهن بیگانه با آن‌ها بسیار دیر و دشوار کشف و فهم می‌شود. یکی از پایه‌ی‌ترین، و بلکه پایه‌ی‌ترین، زیرساخت‌های آن زیرساخت زبانی ست.

تکنولوژی مدرن به علوم مدرن تکیه دارد که خود به تکنولوژی تحلیلی منطقی یا روش مجهز اند. ذهن علمی پرورش منطقی‌ای دارد که می‌تواند توان عقلی انسان را در قالبی سامان‌یافته و پیش‌رونده به کار گیرد. اما تمامی کارکردها و دست‌آوردهای ایده‌ای علم بر لایه‌ی زبانی یا زبانمایه‌ی ویژه‌ای تکیه دارند. از راه این بستر زبانی و بر پایه‌ی آن است که علم می‌تواند آبره‌های شناخت خود را مرزبندی کند، روش‌های خود را به کار

بندد، و حاصل شناخت خود را در ظرف نظریه‌ها و فرمول‌ها و شرح‌ها و تحلیل‌ها بریزد.

برای آن که علوم بتوانند چنین دست‌آوردهایی داشته باشند، زبان می‌باید خود را در این جهت و برای این هدف ساخته و پرداخته باشد. به عبارت دیگر، رهیافت تکنولوژیک به زبان نیز شرط ضروری پیشرفت علم و تکنولوژی مدرن است. رهیافت تکنولوژیک به زبان است که به زبانمایه‌ی علمی امکان می‌دهد راه‌بندهای دستوری و واژگانی زبان طبیعی را دور بزند و از این راه توانایی سازمان‌یابی فنی و قدرت تولیدی بی‌کران بیابد؛ قدرتی که بی‌آن رشد و پیشرفت علوم و تکنولوژی مدرن ناممکن می‌بود. اقتصاد و تکنولوژی زبان‌های مدرن - که می‌توان نمود بساوندنی آن را در ترم‌های «برنامه‌ریزی زبان» (language planning) و «مهندسی زبان» (language engineering) دید- امروزه در زیر چنگال قدرت گره‌گیر خود اقتصاد زبانی زبان‌های جامعه‌های واپس‌مانده را به چالش طلبیده و ناگزیر آن‌ها را وادار به پذیرش توسعه و ورود به اقتصاد جهانی زبانی و «بازار آزاد» زبانی کرده است یا محکوم به نابودی.

با دو مفهوم «اقتصاد زبانی» و «تکنولوژی زبانی» می‌توان به مسأله‌ی زبان‌های توسعه‌یافته و زبان‌های توسعه‌نیافته نزدیک شد و شکاف‌های اساسی میان آن‌ها، ناهمترازی «سطح زندگی» در آن‌ها، و ناهمترازی‌های اساسی توانایی‌ها و ناتوانی‌هاشان را دید. یعنی، می‌توان دید که هر یک با چه سرمایه‌ی زبانی یا سرمایه‌ی واژگانی، و با چه گستره‌ی معنایی، به میدان می‌آید و با کدام تکنولوژی و امکانات توسعه‌پذیری به نیازهای خود پاسخ می‌گوید. تفاوت‌های اساسی رفتاری در این دو گونه فضا چپ‌ست؟ زبان‌های توسعه‌یافته، به‌ویژه در قلمرو علوم طبیعی، به کدام «منابع طبیعی» زبانی دسترس دارند و با کدام تکنولوژی آن منابع را به کار می‌گیرند و به «کالا»ی ساخته و پرداخته‌ی زبانی، با استانداردهای ساخت و منطق دقیق کاربرد، تبدیل می‌کنند؟ و در برابر، جامعه‌های توسعه‌نیافته‌ی زبانی چرا از نظر «منابع طبیعی» و تکنولوژی زبانی در فقر غوطه می‌خورند و دست‌به‌دهان اند.

جامعه‌ی زبانی مدرن یک «جامعه‌ی فراخیزست» (affluent society) است، و جامعه‌ی زبانی توسعه‌نیافته، به عنوان جامعه‌ی تنگ‌زیزست، همه‌ی نشانه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و روان‌شناختی و رفتاری جامعه‌های واپس‌مانده، یا، به برداشتی دیگر، جامعه‌های رو به توسعه را دارد.

این پژوهش می‌خواهد نشان دهد که ناهمترازی سطح زندگی میان جامعه‌های توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته، بر اثر ناهمترازی سطح توانایی‌های علمی و فنی، و، در نتیجه، اختلاف سطح توانایی تولید و امکانات مصرف، ناگزیر در زبان‌شان نیز بازتاب دارد. از این نظر باز فرق است میان جامعه‌هایی که پیشگام پرورش فرهنگ و فلسفه و علم مدرن بوده اند با آن‌هایی که با دنباله‌روی از آن جامعه‌های پیشرو به درجاتی از آن فرهنگ یا کم‌وبیش تنها به علم کاربردی و ابزارها و تکنیک‌های تولید صنعتی دست یافته اند. دنباله‌روان هیچگاه به پای پیشگامان اصیل نمی‌رسند. آن نیروی سرشار آفریننده و بسیج‌کننده‌ای که از دل شور اصیل در یک فرهنگ و فضای انسانی برون می‌جوشد، در جای دیگر به همان شکل و همان میزان تکرار شدنی نیست. به همین دلیل، زبان‌های اصلی‌ای که روح جهان مدرن و مایه‌ی اندیشیده و پرورده‌ی فرهنگ آن را شکل داده و بازنموده اند، همچنان زبان‌های پیشرو اندیشه و علم مدرن اند، یعنی انگلیسی و فرانسه و آلمانی، و دیگر زبان‌ها ناگزیر ریزه‌خوار و جیره‌خوار آن‌ها هستند.

باری، باریک‌اندیشی در کار رابطه‌ی زبان و مدرنیت راه‌گشای فهم بسیاری نکته‌ها و پاسخ‌گویی به پرسش‌های دشواری ست که دنیای رو به توسعه با آن‌ها رو به رو ست. در بحث رویارویی «سنت» و «مدرنیت» نیز اندیشه در کار زبان نکته‌های اساسی‌ای را روشن تواند کرد، به‌ویژه در جامعه‌ای همچون ایران کنونی که بحث سنت و مدرنیت در آن به صورت وسواس فکری روشنفکران درآمده، از روشنفکران دینی تا روشنفکران لائیک.

\*



## «شادا ما» که معاصر احمد شاملو بودیم

به مناسبت دوم مرداد ۷۹

محمد فراگوزلو

دستی داشت به مهربانی و بخشش باران. و صدایی که مثل جویباران و جنگل و بهاران سبز بود، و معطر بود. اینجایی بود. از اهالی همین کهن بوم و بر. و چراغ‌اش در این خانه می‌سوخت. درست مثل خورشید بامدادی تن و جان‌اش. حضوراش آرامش بود. و چهره‌اش آفتاب را تفسیر می‌کرد. وقتی از نوستالژی خود، و دوری از ایران سخن می‌گفت، لرزه بر اندامات می‌شکست. یک‌بار که برای معالجه جسم رنجوراش - که بار پنجاه سال مبارزه‌ی بی‌امان سیاسی، فرهنگی را به دوش می‌کشید - به خارج از وطن رفته بود، می‌گفت: زمان طولانی اقامت و غم و غربت، مثل **دشنه‌ای زنگار گرفته** از اعصاب‌اش می‌گذشته است. بزرگ‌ترین عشق‌اش مردمی بودند که میان او و ایشان **دیوار پیرهنی** نیز حایل نبود. آرزو داشت مردم وطن‌اش به‌سان **آفتاب بی‌دریغ باشند**. در **دردهاشان و شادی‌های‌شان**. و **کاردهای‌شان را جز از برای قسمت کردن بیرون نیاورند**. در حسرت این‌که روزی وطن‌اش، وطن شود و او بتواند مردم سرزمین‌اش را بر شانه‌های خود بنشانند و **گرد حباب خاک بگرداند**، تا خورشید حقیقت را با چشمان خویش ببینند، می‌سوخت. اگرچه دغدغه‌ی مرگ و کارهای نیمه تمام داشت، اما **از مرگ نمی‌هراسید**، تنها وحشت او **مردن در سرزمینی بود که مزد گورکن از آزادی آدمی بیش‌تر باشد**. از سال‌ها پیش بار و بندیل خود را بسته بود و آماده رفتن بود. حتی پیش از آن‌که در اوج پرواز، همچون شاهباز، پایش را به توفان بسپارد. با این همه خود می‌گفت که با عشق **آیدا قرار عزیمت جاودانه** را فسخ کرده است. او در عشق انسانی **آیدا** زیسته و ابدی شده بود. و بدین سبب باکی نداشت که پیش از سفر **دالان تنگ زنده‌گی را به وداع فرایشت** نگرد و **از فرصت کوتاه و جان‌کاه زنده‌گی** - که برای‌اش **یکانه بود و هیچ کم نداشت** - به جان **حق‌گزار و منت‌پذیر** باشد. همیشه نگران کم سو شدن چراغ حافظه‌ی تاریخی ملت‌اش بود. از جنگ و برادرکشی بیزار بود. و بیش از همه از استبداد. و به همین **خاطر نمی‌خواست نام خون‌خواران تاریخ را بداند**. چنگیز و نادر، در پیش‌گاه او که **کومه‌اش در انتهای زمین بود**، فرقی نداشت. تنها نام به یاد ماندنی برای او عشق بود و آزادی. دل به سرود آزادی خوش داشت. حتی اگر به اندازه‌ی **گلوکاه پرنده‌ای** بانگ آواز خود را منتشر می‌کرد. و

**انسان را رعایت می‌کرد، خود اگر شاهکار خدا بود یا نبود.** و اگر غم‌نان و غدر زمان فرصتی می‌داد داستان‌های بسیار و نکته‌ی دیگری از انسان داشت. عاشق کودکان وطن‌اش بود. و با تمام مشغله‌اش - که سخت توان فرسا بود - شهریار کوچولو را با صدایی آسمانی به خلوت بچه‌ها برده و **آزدهای هفت‌سر** را به تیغ **یل** اتحاد و مودت انسان‌ها سپرده بود. خاطر **حافظ شیراز** را بس گرمی می‌داشت و یک دهه از عمر پرمایه را وقف روایتی کرده بود که یادداشت‌های‌اش هرگز از خانه بیرون نیامد. هر چند خود می‌گفت: **«کار بر روی حافظ خود مزد خویش است.»** برای حفظ میراث اجتماعی و فولکور مردم‌اش از شیربهای جان خود و همسرش مایه گذارد و بیش از یک دستگاه عریض و طویل فرهنگستان کوشید تا فرهنگ **کوچه** بدون کتاب نماند ...

در تاریخ پربرگ شعر و فرهنگ ایران زمین **۱. بامداد** در کنار **حافظ شیراز** تنها شاعری است که در زمان حیات خود مرزهای جهانی شدن را در نور دیده، اما در وطن خود خار جفا و زخم انزوا را تحمل کرده است. او به ره‌آورد این سفر طولانی و جهانی برای ما از شعر و ادبیات دیگر ملل سوغاتی‌ها آورده بود. از **لورکا پره‌ور، هیوز، بیکل، استانکو، لوپوریه، مرل** و ...

**احمد شاملو**، این بلند آوای شعر همیشه‌ی ایران، زنده است و برای همیشه زنده خواهد ماند و هر روز صبح با ما و آینده‌گان طلوع خواهد کرد. **احمد شاملو** زنده است اگر چه همچون **حافظ و نیما** و **فروغ** در میان ما نیست. و درینا اگر بخواهم از خاک گله‌ای بگزارم که چه‌گونه عزیزمان را در آغوش خود گرفته است. تنها می‌خواهم:

«مرا گریه‌ای آموزش

چنان چون رودی

با مهبی لطیف و آبکنارانی ژرف

تا پیکر او را با خود ببرد

نمی‌خواهم چهره‌اش را به دستمالی فرو پوشند ...

و اندوهی را که در ژرفای شادخویی‌اش بود

چهره‌ای که می‌دانم

زادش به دیر خواهد انجامید

خود اگر زاده تواند شد...»<sup>(۱)</sup>

### اشک رازی است

گفتی: آن‌گاه که شماطه مقدر به صدا در آید، شیون مکن، سوگندت می‌دهم شیون مکن، که شیونات به تردیدم می‌افکند، مرگ مقدر آن لحظه‌ی منجمد نیست که بدان باورداری خائف و لرزان ...  
گفتی: هرگز از مرگ نهراسیده‌ای، اگر چه دستان‌اش از ابتذال شکننده‌تر بود ...

گفتی: مرگ را سرودی کردی، پرتبل‌تر از حیات، و عشق را سرودی کردی، سرسبزتر از جنگل، پرتبل‌تر ز مرگ.

گفتی: سکوت را تاب نمی‌آوری، آن‌گاه که خاموشی به هزار زبان در سخن است.

گفتی: در آخرین لحظه، آن‌چه را که می‌بایست گفته باشم، گفته‌ام آیا، (گفته بودی، آری، گفته بودی)

گفتی: سکوت سرشار از نکته‌هاست.

گفتی: سخن بگویم!

به خاطر بهاری که خنده می‌زند، ارغوانی که می‌شکفتد و یاس پیری که در کوچه پشت پنجره گل می‌دهد.

گفتی: سخن بگویم!

به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک.

به خاطر نوازده دشمنی - که تو نه عدویش - که انکارش بودی

اینک بدون تو چه بگویم، که تاب سخن‌مان نیست.

تنها می‌خواهیم همپای تو؛ در آستان آن بانوی بالا بلند که بر جلوخان منظرت، چون گردش اطلسی ابر قدم برداشت، برخیزیم.

چراغی در برابر چراغ‌اش بگذاریم تا از تو ابدیتی بسازیم...

شب را به نیمه رسانده‌ای به گمان‌ات شاید هم از شب هنوز مانده دو دانگی. تا خروس‌خوان تا صبح. هنوز بانگ الله‌اکبر اذان بامدادی از

گل‌دسته‌های مسجد خیابان طنبنین نیافکنده است تا تو نیز از فشار جان‌کاه خسته‌گی به فراموشی خوابی که با هزاران اطوار به سراغات می‌آید، پناه ببری. برمی‌خیزی. کنار پنجره می‌روی. پنجره تابستانی باز است. لامپ الله مسجد محل که همیشه سبز بود، مثل صبح سحر سبز بود، خاموش است. از دور عابری، با سوزناک زمزمه‌ای گرم ناله است. دل‌شوره‌گی، همان یک مثقال خواب را - که در حسرت‌اش همه شب زهراب تلخ انتظار می‌چشیدی - در چشم ترت می‌شکند ... دل‌شوره‌گی. همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می‌افتد. و مجال آن قدر مجمل است که می‌توانی به جست‌وجویش بر درگاه و در آستانه‌ی دریا و علف بگری. دیگر نه به بوی شب آغشته‌ای و نه دل به زمزمه‌ی طلوع بامدادی دیگر بسته‌ای خاموشی پنداری. از گفتن می‌مانی. از نوشتن و اندیشیدن. و در خود می‌مسی. شاید که حادثه‌ی اخطار شده است. دیگر برای تو نه یک پنجره، که جهان نیز به فشرده‌گی گور است. و این صدای **«فروغ»** است که با تو می‌خواند: **«حسن می‌کنم که وقت گذشته است / حرفی به من بزن / من در پناه پنجره‌ام / با آفتاب رابطه دارم. گفتی که آفتاب؟ هنوز هم؟ گفتی کنار پنجره‌ای؟ اما کدام پنجره؟ پنجره‌ای که به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ بسته می‌شود. و خانه، خانه‌ها تو را در خود می‌فشارد. احساس می‌کنی تمام شب را در آئینه‌گریسته‌ای احساس می‌کنی تنات به پیله تنهایی‌ات نمی‌گنجد. احساس می‌کنی در تمام شب چراغی نیست. احساس می‌کنی چراغ‌های رابطه تاریک‌اند. احساس می‌کنی می‌خواهی با تمام تمنای وجودت خواب افاقیاها را بمیری. فانوس به دست می‌گیری و به معبر در می‌آیی. گرد شهر می‌گردی. شهر خالی‌ست ز عشاق. نه نفسی. نه هم‌نفسی. در شهر خواب‌گزیده گویی آن را که خبر شد خبری باز نیامده است. احساس می‌کنی که از هر کنار و گوشه شوره‌زاران و جان‌ات هزاران وسوسه دل‌شوره‌گی آزارت می‌دهد شب. شب و دل‌تنگی. شب و دل‌شوره‌گی. شب و شیدایی. شب و انحنای رود ستاره‌گان. شبی از شب‌ها شبی از شب‌های سال بد. سال باد. شبی از شب‌های سالی که غرور گدایی کرد. شبی از شب‌های اشک دخترم **فروغ**. و تو در میان ولوله‌ی گنج سرگردان مانده‌ای که چه کنی؟ و نمی‌دانی که در این لحظه از زمان پوک، در آوار خونین گرگ و میش شهر چه می‌کنی. شهر شطرنجی! می‌خواهی به خانه بازگردی. نه در رفتن‌ات حرکتی است و نه در ماندن‌ات سکونی. خود را به خانه می‌کشی. کشان‌کشان اینک دیگر صبح آمده است. خروس می‌خواند. در اتافی که به اندازه یک تنهایی‌ست، نگاه دل‌ات که دل‌شوره دارد، به تصویر بامداد شاعر خیره می‌شود. خیره می‌مانی. خیره. مات. و باز هم نمی‌دانی که به کجای این روزگار پر از ادبار قباي ژنده‌ات را بیاویزی ...**

صدای **لورکا** در جان‌ات نعره می‌کشد: چه پیش آمده است؟ و زنگ‌ها به صدا در می‌آیند. برای تو که خسته‌ای. برای تو که ساعت‌ها لب بسته‌ای و در خود شکسته‌ای. زنگ تلفن! و دل‌ات هری می‌ریزد. چه پیش آمده است؟ در طلیعه‌ی سومین بامداد امرداد صدایی از آن سوی سیم، هستی‌ات را به آتش می‌کشد. تیری تا سופار در قلبت فرو می‌رود. نه! مگر می‌شود غروب **بامداد** را باور کرد؟ هق‌هق گریه از آن سوی سیم امان نمی‌دهد تا همه فاجعه را تاب‌آوری. نفس سنگین اطلسی‌ها گل‌های باغ آینه غبار تیره درد را آه می‌کشند و تو نمی‌دانی چه هنگام می‌زیسته‌ای؟ چند قرن به انتظار بوده‌ای تا معاصر او باشی. اینک دیگر سرشکسته و شرم‌سار از تاریخ هستی انسانی پیش می‌روی و به تصویرش دست می‌سایبی تا جهان را دریایی، معلق و بی‌انتها و با خود می‌خوانی:

بیتوته کوتاهی است جهان

در فاصله گناه و دوزخ

خورشید همچون دشنامی برمی‌آید

و روز

شرم‌ساری جبران ناپذیری است

آه! پیش از آن که در اشک غرقه شوم

از عشق چیزی بگوی!

و اشک مجالت نمی‌دهد و اشک به رفیق آن سوی سیم نیز امان

نمی‌دهد که چیزی بگوید

اشک رازی است

لبخند رازی است



متون کهن می‌توانیم پر کنیم؟ و اگر از این معبر دردناک دست‌تپی باز گشتیم طرح این معماری را چگونه نیز خالی از فایده نخواهد بود که همه‌ی قامت فرهنگ و شعر و ادب این کهن بوم و بر، بر کدام گوشه از زخم فقدان **بامداد** شاعر می‌تواند مرهمی موقت بگذارد؟ تا همه‌ی ما کمی آسوده بگیریم و به این وعده‌ی **حافظ** دل خوش کنیم که آفتاب سال‌های سال بتابد تا مگر یک سنگ اصلی در سرزمین ما به لعل و عقیق نادری چون **شاملو** بدل شود ...

### زادناش به دیر خواهد انجامید

چندان شتاب مکن نازنین! غمگین مباش عزیز دل خسته‌ام! چشمه‌ی سرشکت را آهسته و نرم جاری کن! هنوز برای زاری کردن بر مزار یگانه‌ترین یار سفر کرده‌مان فرصت‌ها داری. هنوز پرستوهای مهاجر کوچ خود را آغاز نکرده‌اند. بگذار آنان نیز با تو در این سوگ هم‌سفر شوند و قطره‌ای از اشک تو را بر گور ناپیدای **لورکا** بی‌فشانند. مطمئن باش پرستوهای بی‌خسته‌گی از امام‌زاده **طاهر** تا اسپانیا پرواز خواهند کرد و پیش از ساعت **پنج عصر** اندوه غریبی تو را با فدریکو باز خواهند گفت. قدری شکبیا باش **دختران انتظار!** بگذارید چلچله‌های شاعر **حافظ** را هم خبر کنند **مخدومقلی** را نیز. کمی صبوری پیشه کنید **دختران دشت!** شانه‌های بکرتان را که هنوز با **جنابه‌ی کهریابی مرد** بیگانه است بر شانه‌های نمازگزاران **بامداد** تکیه دهید و بگذارید نسیم صبح گاهی غم‌نامه‌های **بی‌خوابی شب‌های تار** را با **خیام** نیز در میان بگذارد. آفتاب مه گرفته‌ام! خویشتن بدار! ماه هنوز به آهنگرخانه نرفته است (۲) اینک که تو در کمرکش غروب خورشید، در **مسیر ژرف‌تر از شادی در گذرگاه پرنده‌گان** نشست‌های، بگذار تا همه‌ی مهاجران توفان، همه‌ی **ببرهای عاشق**، **درد مشترکات** را به آواز دف و نی با ملای روم باز گویند. بگذار همه‌ی زندانیان و معدن‌کاران **بولیوی**؛ همه‌ی قربانیان آوار سرمایه و کودتا از رنجی که بر ما رفته است آگاه شوند بگذار **یاران گم‌شده‌ی آزاد سد روزهای دراز و استقامت‌های کم** را بشکنند تا پر باز کنند و **مدوح عدوان** و **محمود درویش** و **شن‌چو** و **ماباکوفسکی** را خبر سازند. بگذار همه‌ی شهیدانی که **به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک به خاک افتادند**، تا حضور انسان، خدا را و آزادی را معنی کند خون‌شان را از کوچه‌های بن‌بست شب‌های **سانتیاگو** تا محله‌های سیاه **هارلم** و **برانکس** بی‌افشانند و **اخطار حادثه** را به **ویکتور خارار** و **نرودا** و **هیوز** ابلاغ کنند بگذار آواز قناری‌هایی که بر **آتش سوسن** و **یاس** کباب شدند، از غروب‌های افیون گرفته **کلمبیا** بگذرد و **مارکز** را به وطن ما بخوانند بگذار **ترانه‌های میهن تلخ** در اردوگاه‌های مرگ نازیسم غریو آزادی سر دهد و همه‌ی قربانیان **آوش ویتس** و **داخا** را بر امواج موسیقی **تئودوراکیس** بنشانند و به نزد ما فرا بخوانند... آن‌گاه میهمانان "صبح" دسته‌دسته خواهند آمد و سید سید گل و شبنم شعر خواهند آورد. آن‌گاه جمع ما جمع خواهد بود و دیگر کسی از **سال‌بد سال** باد سخن نخواهد گفت. دل من! ای دلک شیدای من! یادت باشد برای آن بانوی زیبایی که مهریه‌ی پیوندش را با شعر از **شاملو** بر عشو‌ی عشق‌اش رقم زده و به پای سفره‌ی خوشبختی نشسته بود، نیز دعوت‌نامه‌ی بفرستی. راستی دل‌غمگین‌ام! دعوت‌نامه‌ی آن عاشق سینه‌چاک‌ی که از سوئد برای **شاملو** نامه فرستاده بود تا اجازه دهد شعر:

«مرا تو بی‌سببی نیستی

بهراستی صلت کدام قصیده‌ای

ای غزل»

بر سنگ گوراش نقش ببندد فراموشات نشود. آخ دل پر دردم! به من بگو **کاشفان فروتن شوکران** را چه‌گونه خبر خواهی کرد؟ **جوینده‌گان آفتاب در مجری آتشفشان‌ها** را چه‌سان فرا خواهی خواند؟ چشمان منتظرانی را که به **چرخش کلید در قفل‌های ساعت اعدام** خیره شده بودند، چه‌خواهی کرد؟ **(مادران همیشه سیاه‌پوش** یادت نرود!) آنان هنوز از سجاده‌ها سر بر نگرفته‌اند. اندوه به خود راه مده دل من! یقین دارم همه‌ی میهمانان از **آهنگ شیون** ما بر **درگاه کوه** و **بر آستانه‌ی دریا و علف**، تاکنون به سوگ ابدی ما پی‌برده‌اند. تردید مدار که همه خواهند آمد. جمع

هنوز در فکر آن بامدادی و باور نداری که **بامداد** شاعر غروب می‌کند. **بامداد** بود آخر. طلوعی آفتاب. شرف کیهان بود. شاعر بود. و می‌دانی که **بامداد** شاعر نمی‌میرد. چه‌را که او مرگ را، پرتبل‌تر از حیات، سرودی کرد. چه‌را که او عشق را سرودی کرد. سرسبزتر ز جنگل، پرتبل‌تر ز مرگ...

### بغض‌ها ترکید!

در تاریخ اجتماعی ایران به خاطر ندارد در سوگ شاعری، بغض ملتی یک‌پارچه ترکیده باشد. پنج‌شنبه (۷۹/۵/۶) ساعت ۷ صبح، یکی از پزشکان بیمارستان "ایران مهر" تهران به دلیل مسدود شدن خیابان‌های اطراف اتومبیل خود را ده‌ها متر دورتر از بیمارستان متوقف کرده و با شتاب راهی محل کار خود بود، آن‌گاه که در انبوه فشرده‌ی سوگواران در سوگواران راهی، حتی کوره راهی نجست و با شکوه خم به ابرو آورد که می‌خواهد بر بالین بیماری حاضر شود، از زبان دخترکی که از ترکمن صحرا خود را به تهران رسانده بود شنید:

«آقای دکتر! مطمئن باشید که بیمارستان شما دیگر هرگز چنین جمعیتی را به خود نخواهد دید.»

و دخترک گل سرخی به پزشک هدیه کرد به پاس این‌که چند روزی او و بیمارستان‌اش میزبان عزیزترین دردانه‌ی شعر فارسی بوده‌اند و ما سوگواران، بی‌تاب و بی‌قرار، در انتظار به آغوش کشیدن شاعرمان و آقای‌مان بودیم و ذره ذره در شط متمدن جماعتی که پیکر سرد نجیب‌ترین شاهد **تاریخ بی‌قرارمان** را دوره کرده بودند آب می‌شدیم ...

دوستی، عزیزی، نازنینی می‌گفت؛ **محمد مختاری** در جریان تشییع جسد **فروهرها** به پسرش گفته بود: جماعت را ببین که موهای‌شان سپید است. و هم او می‌گفت - و تو نیز می‌دید - که سوگواران **بامداد**؛ جوانان این مرز و بوم بودند. با موهای سیاه. درست به رنگ هفته‌ی اول مرداد.

آقا! بزرگوار! آمده‌ایم که همچون همیشه تنها نباشی. آمده‌ایم که بانویات را با خود ببریم. و تنها نباشد. آمده‌ایم تلافی کنیم. دیر آمده‌ایم. اما قبول‌مان کن که با دلی شکسته آمده‌ایم که تلافی کنیم. اگر تو روزی این ملت را بر شانه‌های خود نشانده‌ی و گرد جهان چرخاندی، تا باورش شد که **شب از نیمه نیز بر نگذشته است**، اینک ما آمده‌ایم تا تو را بر دوش خود بگذاریم و **کلام مقدسی** را که با ما آموختی، با تمام **عقوبت جان‌فرسایش**، آواز دهیم ... اما دریغ که بغض راه گلو‌ی‌مان را بسته است. اشکی را که قطره‌قطره بر خاک فرو می‌غلطد سر باز ایستادن نیست. بگذار تا بگیریم .....

### صاعقه‌ای که فرود آمد!

هنوز خیلی زود است که خاکستر تن و جان‌مان را از صاعقه‌زده‌گی مرگ **احمد شاملو** رها سازیم نه! تا سال‌ها چنین توانی در همه‌ی ما جمع نخواهد شد که وجودمان را از شوک فقدان **بامداد** بیرون کشیم. اگر تحمل چنین فاجعه‌ی عظیمی را تاب آورده‌ایم؛ اگر پذیرفته‌ایم چنگال نیستی خرمن تن‌مایه هستی "صبح"مان را به باد برداده است و در اندوه این پذیرش هنوز این **دفتر خالی را ورق** می‌زنیم، باور کنید که بدن‌مان گرم است. درست مثل کسی که در اثر حادثه‌ای تمام عضلاتش در هم پیچیده و استخوان‌هایش خرد شده است، اما با این همه از فرط درد احساس درد نمی‌کند. کافی است چند صباحی بگذرد و ما کمی تنها شویم. از شلوغی اطراف‌مان کاسته شود و از این حالت گیبجی و منگی تکانی بخوریم تا عمق زخم بر ما دانسته آید. آن‌گاه تازه آغاز سوگ‌واری است آن هم به سوگ **شیر آهنگه‌مردی** نشستن که **سر به کلاه خود در نکشید تا از پناه چوبه‌ی دار در امان باشد**. تنها آن زمان، زمانی که باورمان شد **شاملو** هیچ‌کاری ملک خویش شده است، زمانی است که می‌توانیم - به قول **فروغ** - دست‌های خالی‌مان را بر سر بکوبیم و از خود ببرسیم؛ **شاملو** را با کدام لشکر شاعران‌مان، با کدام هنگ و مترجمان‌مان با کدام گردان فرهنگ نویسان‌مان و با کدام دسته از روزنامه‌نگاران و قصه‌گویان کودک و روایان

بیش از آن شایسته‌اش بود - به پای واژه‌ی آزاد یکی از شعرهای‌اش بریزیم ... دریغ و دردا!

از فرنگیان که این اواخر کمی به خود آمدند و با اختصاص دو جایزه داگرمن و واژه‌ی آزاد، اندکی از تلاش نستوه و بشکوه شاملو را ارج گزارند، بیش از این انتظاری نیست. اما ما چه کردیم ....؟

۱- شعر در ساعت پنج عصر، از **فدریکو گارسیا لورکا** در رثای **ایگناسیو سانچز مخیاس**، این شعر با ترجمه و صدای شاملو جاودانه شده است.  
۲- تکه‌ای از شعر **لورکاست**. در این مجموعه چنین برداشت‌های آزادی از شعر و کتاب دیگران بسیار آمده است. از آن‌جا که این کتاب یک اثر پژوهشی نیست حتی‌المقدور از مرجع نویسی خودداری شد. مگر در مواردی که نقل قول و برداشت بیش از دو سه عبارت باشد.



**بهزاد رعیت، مترجم مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت»**

## در گذشت

بهزاد رعیت، گردآورنده و مترجم مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت: بیست‌ونهم شعر از پانزده شاعر»، درگذشت. مرگ او شکلی غریب داشت. چهار سال پیش به بیماری علاجلناپذیر ام. اس دچار شده بود. هرگز اما، بیماری خود را نپذیرفته بود. پس دو سال پیش به مؤسسه‌ای در سوییس مراجعه کرده بود که تحت شرایطی به کسانی که بیماری غیرقابل علاج داشتند کمک می‌کرد، خودکشی کنند. سفر او به سوی مرگ آغاز شده بود.

بهزاد رعیت تمامی منزل‌های سفر به سوی مرگ را با قاطعیتی بی‌خلل طی کرد، به تمامی تمناها، استدلال‌ها و تلاش‌های شریک زنده‌گی و دوستان بسیاریش نه گفت، جام زهر را در روز بیست و پنج ماه نوامبر سال ۲۰۰۸، ساعت یازده صبح، در شهر زوریخ نوشید. مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت» حاصل یکی از منزل‌های سفر او به سوی مرگ بود.

بهزاد رعیت ترجمه‌هایی در نشریه‌ی آرش، نشریه‌ی باران و نشریه‌ی الکترونیکی اثر نیز چاپ کرده بود.

بهزاد رعیت مستقل، محکم، شریف، معتقد، معصوم زیست و در قلب نزدیکی‌اش جایی بزرگ داشت.

بهزاد رعیت به هنگام مرگ چهل‌وسه سال و نه روز داشت؛ متولد روز ۱۶ ماه نوامبر سال ۱۹۶۵.

یکی از ترجمه‌های بهزاد رعیت در مجموعه شعر «مرگ مرا خواهد یافت»، این شعر سارا تیسدیل است:

اگر حیاتی باشد پس از پایان مرگ،  
این ساحل گندم‌گون مرا بیش از همه خواهد شناخت،  
من بازخواهم گشت، آرام و بی‌قرار  
هم‌چون دریای رنگارنگ ماندگار.

اگر زنده‌گی مرا حقیر کرده است،  
ببخش؛ هم‌چون شعله قد خواهم کشید  
در آرامش عمیق مرگ، و تو اگر مرا می‌خواهی  
روی تلماسه‌های کنار دریا بایست و صدایم بزن.

ما جمع خواهد شد! و کسی از **گدایی غرور در سال بد** سخن نخواهد گفت! و فقط آن‌گاه خواهیم توانست دست در دست هم حلقه‌ای به بزرگی جهان بسازیم. **بامدادمان** را دوره کنیم و یک دل سیر مویه‌ساز دهیم. آن‌گاه **حافظ شبراز** از آخرین غزل‌اش را دست افشان و پای‌کوبان برای **شاملوی‌مان** خواهد خواند و گلابه‌اش را از آزار رقیب با او باز خواهد گفت. **خیام بر آستانه فرو خواهد آمد** و دغدغه‌ی مرگ و نیستی را در **سرزمینی که مزد گورکن از آزادی آدمی افزون‌تر** بوده است، با شاملو به آرامش خواهد رسید. و به جان از **فرصت کوتاه عمر حق‌گزار** خواهد شد. و **ملای روم** دستار از سر بر خواهد افکند و به **آیدا** آفرین خواهد گفت که نه همچون **شمس و صلاح‌الدین و حسام‌الدین بامدادش** را یک لحظه تنها نگذاشت و **لورکا** مرثیه‌ی **ایگناسیو مخیاس** را از یاد خواهد برد و یک‌بار دیگر و برای آخرین بار در ساعت ده شب به وقت تهران سوگ‌نامه‌ی برای ما کوک خواهد کرد تا همه‌ی کولی‌های عاشق نام **شاملو** را بدانند. نام **شاملو** را بخوانند. **دوچانگارا** به همراه **مادر جونز** به یاد همه‌ی سرخ‌پوستانی که قلب‌شان را در وندیدنی به خاک سپردند و به خاطر آزادی همه‌ی زندانیان کودتا و معدن‌کاران فراموش شده؛ بر مزار **شاملو** خطابه‌ای به نام **درد مشترک** فریاد خواهند کرد و **درویش و شن‌چو** با مسلسل شعر خود، قصیده‌ای به ردیف استقلال خواهند خواند و از **شاملو** خلعتی به قامت آزادی لبنان و کره خواهند گرفت و **خارا و نرودا** با نغمه‌های عاشقانه‌ی گیتار شعر خود لرزه بر اندام همه‌ی ژنرال‌های دیکتاتوری خواهند افکند و **شاملو** را به ضیافت بامدادی رهایی آمریکای جنوبی فرا خواهند خواند. و **هیوز** سلام همه‌ی سیاهان قربانی نژادپرستی را در متن شعری به نام **ماندلا** به **شاملو** خواهد رساند و **مارکز** نه غربت صد سال تنهایی خود را که نوستالژی همه انسان‌ها را با **عشق عمومی شاملو** به آشنایی پیوند خواهد زد و مرده‌گان اردوگاه‌های کار اجباری و گاز و مرگ؛ درد و رنج خود را در **قلب گرم و سرخ شاملو** خواهند گریست و با **دستان بزرگ و شاد** بامدادی از خواب **شام مرگ‌زای** فاشیسم بیدار خواهند شد و به قافله زنده‌گی خواهند پیوست. آن‌گاه نوبت به من و تو نیز خواهد رسید تا در کنار **نیما و هدایت و فروغ و بهرنگ و ساعدی و اخوان و مختاری و پوپنده و گلشیری و رحمانی** به یگانه عشق‌مان **شاملوی** دردانه بگوییم؛ دل‌مان چه‌قدر برای‌ات تنگ شده است! و دل‌مان چه‌قدر هوای صدای آسمانی‌ات را کرده است! و دل‌مان چه‌قدر در تماشای چهره‌ی روش‌ن‌ات بی‌تاب شده است.

شتاب مکن نازنین! یاران **شاملو** در راه‌اند آنان هیون را رام کرده‌اند و اینک به **آستانه** رسیده‌اند کافی است از **مه‌تابی به کوچی تاریک خم** شوی و صدای آمدن‌شان را بشنوی شتاب مکن دلکم! ...

**شادا ما که معاصر او بودیم!**

اینک **مرثیه‌های خاک** تمام شده است و **دشنه‌ها در دیس، حدیث بی‌قراری ماهان** را غریو می‌کشد. **خون یاران ناشناخته** هنوز بر **سنگ‌فرش خیابان شتک‌زده** است و دل من سودای **هوای تازه‌ای** دارد. امید ... امید به **تهمینه‌ای** که **سهراب‌اش** در جدال با **تهمتن** پیروز میدان باشد. امید به مادری که **ابراهیم** و **سیاوش‌اش** همچون **بامداد** ما بی‌نیاز از آتش برائت باشد. و من می‌دانم که مادر این کهن بوم و بر هیچ‌گاه سترون نبوده است. اگرچه دیرزا بوده است، اما مرگ فرزنداش **شمس‌الدین محمد حافظ** تاب‌آورد تا فرزندی چون **احمد بزاید**؟ با شوق و جنون؛ و ذوق و افسون؛ و یاس و ترس و برت ندارد! مادران یکه‌زا چنین‌اند دردانه‌ها نیز همین‌اند کجای عرفان سرزمینات **حلاج** و **عین‌القضاة** دوقلو سراغ داری؟ کجای **تاریخ بی‌قراری** و وطن‌ات مادران کثیر حسنک نشان داری؟ کجای فرهنگ و شعر کشورات از دو **حافظ** همسان خبر داری؟ آری! مادران میهن تلخ دیرزا اما یکه‌زایند. پس خوشا به حال همه‌ی کسانی که از ۷۲۰ هـ تا ۷۹۰ هـ هم عصر **حافظ** بودند. اگر چه متاع شعر‌اش را به کساد بازار فروختند و هنر او را نخریدند. لعل‌اش را پاس نداشتند و خر مهره‌ها را به‌جای‌اش نشانندند شادا ما - ما مردم امروز جهان - از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۷۹ معاصر **شاملو** بودیم. اگر چه نازک آرای تن ساق گل او را بسیار آرزیدیم و کوتوله‌تر از آن بودیم که به هنگام پاس‌اش **بداریم نوبلی** را - که

در ایران نیز قرار بود در روز اول آذر، به دعوت خانواده فروهرها، در خانه فروهرها و در ۱۵ آذر بر سر مزار محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، به دعوت خانواده‌های مختاری و پوینده، مراسمی برای گرامیداشت این عزیزان برگزار شود که نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران برگزاری هر دو مراسم را ممنوع اعلام کرد. در اول آذر مأمورین نیروی انتظامی با بستن کوچه‌ای که خانه فروهرها در آن قرار دارد، از برگزاری مراسم بزرگداشت آنها جلوگیری کردند. در ۱۵ آذر نیز با اینکه تعداد زیادی از شاعران، نویسندگان، روشنفکران و مردم آزادیخواه میهنمان بر سر مزار محمد مختاری و محمد جعفر پوینده جمع شده بودند، مأمورین نیروی انتظامی تمام صندلی‌ها، میزها، بلندگوها و حتی وسایل پذیرایی که خانواده‌ها تدارک دیده بودند را جمع کرده و مانع سخنرانی و تجمع حاضرین در مراسم شدند. اما حاضرین که حدود هزار نفر بودند، بر سر مزار محمد مختاری و محمد جعفر پوینده جمع شدند و با اعلام سکوت به نشانه اعتراض خاطر آن عزیزان را گرمی داشتند.

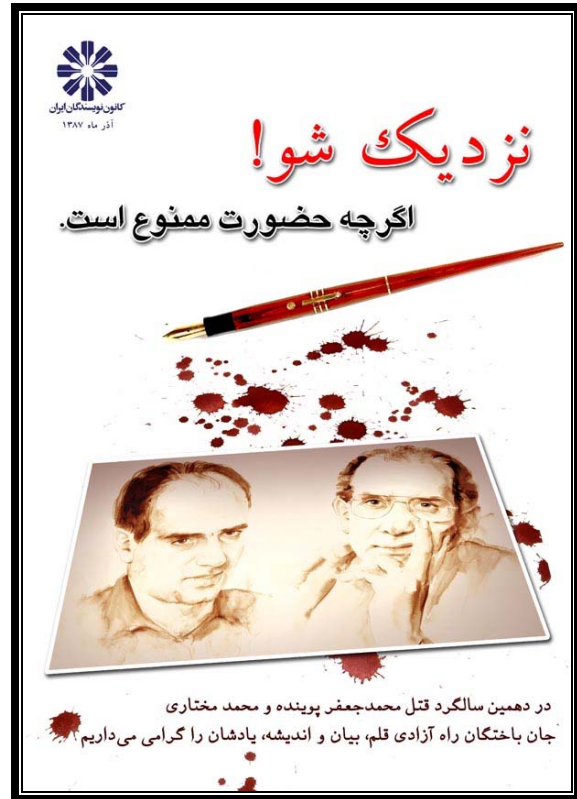
دو متنی که در ادامه خواهید خواند: «سخنی کوتاه در باره مرگ» از نازنین پوینده و «قتل در تهران»، نوشته‌ای داستانی از من است که پس از ده سال درباره قتل پدرم نوشته‌ام و فرایند بازسازی آن اتفاق نخست در حافظه‌ام، و سپس روی کاغذ بوده است. این متن در پنج مراسمی که از آن‌ها نام برده شد به مناسبت دهمین سال قتل پدرم، محمد مختاری، به زبان فارسی و آلمانی خوانده شد و خوشحالم که حالا به همین مناسبت در مجله آرش به چاپ می‌رسد.

## "سخنی کوتاه درباره مرگ"

نازنین پوینده

تمام دغدغه من آن است که چگونه از کلمات تکراری بگریزم. چراکه زندگی پدرم ده سال پیش متوقف شد، اما همگی ما به تنفس، تفکر، گویش و تحول ادامه دادیم. پدرم در یادها، همان مترجم بالا بلند و لاغر چهل و چهارساله باقی ماند. من ده سال بزرگتر شدم. بیست سال بعد حتی از پدرم پیرتر خواهم شد. اما او تا ابد چهل و چهار ساله می‌ماند. گرچه در گورستان امامزاده طاهر دیگر چیزی از صورت آرام و مهربانش باقی نمانده و استخوان‌های او و رقیقش محمد مختاری با خاک درآمیخته‌اند. صدای پدرم، حرکات بدنش، نحوه راه رفتن و نگاه کردنش، کم کم از یادم رفته‌اند. خانه اجاری‌اش را همان روزها پس دادند. کتابهایش به کتابخانه‌ای تقدیم شد و لباس‌ها و وسایل شخصی‌اش نمی‌دانم چه شد. از او تنها چند عکس برایم باقی مانده. تمامی خاطراتم از او تبدیل به خوابی کمرنگ شده‌اند. حتی وقتی خاطره‌ای را با تمام جزئیات به یاد می‌آورم گویی پرده‌ای از غبار آنرا مه آلود کرده، مثل تصاویر ذهنی از فیلمی که چندین سال پیش دیده باشم. اگر بر حسب اتفاق صدای ضبط شده‌ای او را از جایی بشنوم یا چشمانم به دست خطاش در لای کتابی بیفتند، ذهنم در یک لحظه با زمان و مکان قطع رابطه می‌کند و ناباوری ناگهانی، چندین ثانیه وجودم را می‌بلعد. گاهی حتی شک می‌کنم که پدرم هرگز مرده باشد. تا چند وقت پیش خواب می‌دیدم که پدرم برگشته است به همان آپارتمان کوچک‌اش در میدان انقلاب، همکف روبروی ژاندارمری، با پرده‌های زرد کمرنگ و گل‌های آبی که از شدت دود ماشین‌ها خاکستری شده بودند. در خوابم بهت زده از او می‌پرسم: "بابا پس تو آن مرد نبود که ما به خاک سپردیم؟" و او پاسخ می‌دهد: "نه، آنها مرا در طول تمام این مدت در مخفی‌گاهی بازداشت کرده بودند و با حقه مردی شبیه به من را کشتند و به شما تحویل دادند."

این خواب از همان روزهای بعد از مرگش به سراغم آمد و بارها تکرار شد. بعضی اوقات در این خواب به او می‌گفتم: بابا، من خواب دیده بودم که تو برمی‌گردی. من تمام این لحظه‌ها را قبلاً در خواب دیده‌ام. در طول سال‌های اخیر، وقتی دوباره این خواب را می‌دیدم پدرم کمی پیرو شکسته شده بود و موهایش سفید. گویی خاطره‌اش در ذهنم کم کم پیر می‌شد.



## ده سال نه خاموشی نه فراموشی

سهراب مختاری

امسال به مناسبت دهمین سالگرد قتل‌های سیاسی پاییز هفتاد و هفت، مراسم‌های بسیاری در سراسر جهان برگزار شد. من نیز به دعوت عزیزان و یاران دلسوزی که در همه این سال‌ها همدل و همراه ما خانواده‌ها بوده‌اند، امکان شرکت در پنج برنامه از این همه را یافتیم. این پنج برنامه به ترتیب زیر بودند:

- ۲۹ نوامبر در پاریس، به دعوت "جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران"، با شرکت شیرین عبادی، سیما صاحبی (پوینده)، پرستو فروهر، سهراب مختاری و دکتر عبدالکریم لاهیجی
- ۵ دسامبر در استکهلم، به دعوت کانون نویسندگان ایران در تبعید، با شرکت اعضای این کانون شهلا آقاپور، نعمت میرزاده (آزرم)، منصور کوشان، جواد اسدیان، ستار لقایی، سیاوش میرزاده، گلمراد مرادی و سهراب مختاری
- ۶ دسامبر در هانوفر، به دعوت کانون همبستگی و دفاع از مبارزات مردم ایران، با شرکت منیره برادران، سیما صاحبی، پرستو فروهر و سهراب مختاری
- ۱۲ دسامبر در برلین (به زبان آلمانی)، به دعوت کانون پناهندگان سیاسی ایران-برلین، کمیته دفاع از زندانین سیاسی ایران-برلین و خانه دموکراسی و حقوق بشر، با شرکت الکه شفتر، پرستو فروهر و سهراب مختاری
- ۱۴ دسامبر در گوتنبرگ، به دعوت کانون دفاع از آزادی بیان-گوتنبرگ، جامعه دفاع از حقوق بشر و دموکراسی در ایران-گوتنبرگ، با شرکت آراز فنی، حمید حمیدی و سهراب مختاری



وقتی به پدرم فکر می‌کنم، اولین تصاویری که بی اراده از ذهنم می‌گذرند، پدری ست آرام، همیشه دست به قلم و در حال ترجمه. هروقت کنار من بود و مرا در تاکسی، اتوبوس، کلاس نقاشی و موسیقی یا مطب دکتر همراهی می‌کرد کتابی در دست داشت و بعضی اوقات در همان لحظات کاغذی از کیفیت در می‌آورد و ترجمه می‌کرد. با آن کیف سامسونیت سیاه دست فروش‌ها، آقای مهندس صدایش می‌کردند. شب‌ها وقتی می‌خوابیدم، چراغ میز کارش هنوز روشن بود و تا نزدیک صبح کار می‌کرد. ساعت شش و نیم صبح، من با صدای قرآن و رژه سربازهای ژاندارمری از خواب می‌پریدم و به مدرسه می‌رفتم. پدرم از خواب بیدار می‌شد و می‌گفت: "نازی جان؛ قبل از رفتنات حتماً یک لیوان شیر و یک موز بخور."

رابطه خستگی ناپذیر پدرم با کارش نه تنها از آرمان رشد فرهنگی جامعه نشأت می‌گرفت، بلکه حس ناخودآگاهی از کوتاه بودن زندگی به او توانایی خاصی می‌بخشید.

این کلمات شاید تکراری شده باشند. مرگ یک لحظه است اما زندگی هر روز تازه می‌شود. چگونه می‌توان درباره مرگ سخنی تازه گفت؟

## قتل در تهران

### سهراب مختاری

هنگامی که برادرم جسد پدرم را در سردخانه شناسایی کرده بود، چنان با دست بر صورتش کوفته بود که تا یک هفته نیمی از چهره درونگرایش کبود بود. آن کبودی را قرار بود چند ساعت بعد ببینیم، وقتی زنگ خانه میان شیون و زاری به صدا درآمد و برادرم زیر درگاه مادرم را در آغوش گرفت. پیش از آن تلفن زنگ خورده بود. یکی از اقوام مادرم را صدا کرد که آقای گلشیری آن سوی خط با شما کار دارد. مادرم گوشی را گرفت. صدایش را شنیدم که با تعجب و ترس پرسید: "محمد پیدا شده؟ کجا؟" و پاسخ می‌بایست "سردخانه" بوده باشد که هنوز شیون مادرم را می‌شنوم. من روی مبل نشسته بودم. چشم‌هام را بستم و صدای پاهای دوستان و فامیل را شنیدم که دویدند سوی مادرم. بلند شدم و به اتاق پدرم رفتم. در را پشت سرم بستم. دورتادور اتاق از زمین تا سقف، کتابخانه و کتاب بود. مجله‌ها روی موقت قهوه‌ای ردیف ردیف روی هم چیده شده بودند. یک میز تحریر چوبی جلو پنجره بود و یک صندلی که پشت به پنجره روی آن نشستم. سرم را خم کردم. ساعدهایم را بالشت پیشانی کردم و به میز تکیه دادم. پدرم را می‌دیدم. از سمت چپ ایوان اتاقم به پنجره اتاقش نگاه می‌کردم. پشت میزش نشسته بود و مشغول نوشتن بود. هر روز غروب، وقتی از پیاده‌روی برمی‌گشت، پشت میزش می‌نشست و می‌نوشت. ذهنش با راه رفتن متمرکز می‌شد. برخی شب‌ها در خانه نیز راه می‌رفت. سپس دوباره پشت میزش قرار می‌گرفت و می‌نوشت. این تمرین تمرکز از دوران زندان با او مانده بود. سال‌های اول دهه شصت، در اوج بگیر و بندها و اعدام‌ها، برای مقابله با پراکندگی ذهن که حاصل بازجویی و فشارهای گوناگون در زندان بوده است، در بندها میان همبندی‌هایم یا در سلول انفرادی راه می‌رفته و تمرکز می‌یافته تا شعری بسراید. آنوقت آن را با خودش آنقدر می‌خوانده تا حفظ شود. با این آرزو که روزی آزاد شود، کاغذ و قلمی بگیرد و بنشیند تا همه را بنویسد.

روی میز کتاب‌ها ردیف چیده شده بودند و جوهر سیاه خودنویس پدرم بر کاغذهای کنار دستم خشک شده بود. خودنویسی که همراه کاغذی در جیبش یافته بودند و چند روز بعد قرار بود همراه پیکرش در امامزاده طاهر کرج دفن شود. مادرم آن را در کفکش گذاشت. یاد شعر حافظ می‌افتم که پیاله در کفکش می‌خواست. اما پدرم نه اهل پیاله بود و نه به قیامت باور داشت. در کودکی بنابر تربیت مذهبی خانواده‌اش به مکتب رفته بود و قرآن آموخته بود. اما در پانزده شانزده سالگی وقتی در حرم، قدم می‌زده و به گناهایش و مقدار روزه‌های خورده و نمازهای قضا شده و جبران آن‌ها می‌اندیشیده، تصمیم می‌گیرد دیگر هیچ تکلیف دینی را بجا نیاورد. مدتی بعد هنگامی که وقت نماز به اتاقش می‌رود و برای وانمود کردن به عبادت با صدای بلند آیات را می‌خواند و همزمان دور اتاق راه می‌رود، پدرش از

دور و نزدیک شدن صدا متوجه راه رفتن او می‌شود و او را تنبیه می‌کند، تا سال‌ها و سال‌ها بگذرند و با خنده‌ای که همیشه بر لب داشت ماجرا را برای ما تعریف کند. خنده‌ای که برادرم در سردخانه نیز آن را بر لب‌های او بازشناخته بود و حالا در امام زاده طاهر کرج همراه پیکرش دفن شده است. اگرچه هرگز نمی‌خواست او را در کفن ببیند و بخاک بسپارند. در دوران جوانی در شعری به نام "وصیت" سفارش کرده بوده جسدش را بسوزانند. این را یک هفته قبل از به قتل رسیدنش به من هم گفته بود. روی کاناپه نشسته بود و من کنار دیوار ایستاده بودم. خنده‌ای آرام بر افسوس چهره‌اش نشسته بود و انگار به چیزی فرای دیوارهای خانه‌امان می‌نگریست. طوری حرف می‌زد که انگار همین روزها خواهد مرد و من دوازده ساله از همه جایخبر بهت زده به او نگاه می‌کردم. حالا دیگر همه چیز تمام شده بود. پشت در اتاق همچنان صدای شیون و زاری بود و من پشت میز تحریر او پناه گرفته بودم. سرم را بلند کردم و نگاهم را دور اتاق چرخاندم. اولین بار که کتابخانه پدرم را دیدم از دیدن این همه کتاب تعجب کرده بودم. یک بار در خیابان باهم قدم می‌زدیم و می‌گفت هرچه دارد همین کتاب‌ها و نوشته‌هاست هستند که همه زندگی او بوده‌اند و حالا در اتاقش در سوگ مرگش و شاید هم دلتنگ صدایش بودند. صدایی که هر شب شنیده بودند و دیگر نبود که آن‌ها را بخواند و حرف‌هایش را کنار حرف‌هایشان با مداد، به خط ریز بنویسد. یک هفته می‌شد که رفته بود. ساعت، چهار و پنج بعد از ظهر بود. به قصد خرید رفت. در آشپزخانه بودم. هوا هنوز روشن بود. پیش از رفتنش دویدم بیرون و گفتم برای من خامه بخرد که صبح با عسل بخورم. بی‌آن‌که بدانم ساعتی بعد یک پیکان سفید، در خیابان، کنارش ترمز می‌کند و مأمورین وزارت اطلاعات حکم دستگیریش را نشان می‌دهند. او هم مثل هر بار باید سوار ماشین بشود. مثل دفعه پیش که پیکان سفید سر پیچ خیابان قائم مقام و کریمخان می‌ایستد و به همین روال سوارش می‌کنند. به چشم‌هایش چشمبند می‌زنند و می‌گویند کف ماشین دراز بکش. می‌برندش به یک اتاق کوچک که سفقش کج است. انگار اتاقی زیر یک راه پله است. بازجویی و تهدید شروع می‌شود. صدا از پشت می‌آید و او چشمبند به چشم، رو به دیوار، روی صندلی نشسته است. بازجو می‌پرسد و او باید پاسخ بدهد. پس از بازجویی و تهدیدها دوباره چشمبند به چشم با ماشین تا نقطه‌ای از شهر می‌آورندش و آنجا او را سوار یک مرسدس زرد می‌کنند. راننده در شب، عینک آفتابی زده است. میان راه به پدرم می‌گوید چشمبندش را بردارد و او را تا خانه می‌رساند. اما دفعه آخر حکم صادر شده است. این را در دادگاه انقلاب فهمیده بود. چند هفته قبل، جوانی آمده بود در خانه‌امان و احضاریه پدرم به دادگاه انقلاب را آورده بود. جوان چند بار گفته بود که جای نگرانی نیست. اما وقتی پدرم به دادگاه مراجعه کرده بود، از شیوه حرف زدن مأمورین فهمیده بود پرونده‌سازی‌هایی صورت گرفته است. چند بار گفته بودند باید بدانند که در دادگاه است. از پله‌های دادگاه که پایین می‌آمده آنقدر نیاز به همصحب داشته که میان جمعیت روبه‌روی دادگاه، جوانی را با سیاهوش، برادرم، از دور اشتباهی می‌گیرد. چقدر چهره شهر از روی آن پله‌ها گرفته بوده است. شهری با اینهمه جمعیت و اینهمه تنهایی. اینهمه صدا و اینهمه سکوت.

عصر پنجشنبه بود. آن روزها لبخندش تلخ شده بود. با مادرم و من خداحافظی کرد. قبل از رفتن برگشت و چترش را هم برداشت. باز هم نگاهمان کرد. نگاهش فرق داشت. انگار دلش نمی‌آمد برود. اما در او را بلعید.

هنگام بازگشت به خانه، یک پیکان سفید کنارش ترمز می‌کند. چهار مأمور در ماشین نشسته‌اند. مأمور کنار راننده، شیشه را پایین می‌کشد و می‌گوید: "آقای مختاری؟" و با تأیید پدرم، حکم وزارت اطلاعات برای بازداشت او را نشان می‌دهد و می‌گوید باید با آنها برود. یکی از مأمورین عقب ماشین پیاده می‌شود تا پدرم وسط بنشیند و بعد از او دوباره سوار می‌شود. ماشین راه می‌افتد. او را به محلی که از قبل برایشان مشخص شده می‌برند. همه پیاده می‌شوند و پدرم را هم پیاده می‌کنند. ناگهان چند نفری او را به زمین می‌اندازند و دست‌ها و پاهایش را می‌گیرند. یکی از مأمورین طنابی را که از قبل آماده کرده دور گردن پدرم می‌اندازد و می‌کشد.

راننده، جنازه را در صندوق عقب ماشین، به بیابان‌های امین‌آباد می‌برد و در محدوده کارخانه سیمان ری، کنار جاده متنی به شهرک فیروزآباد روی خاک می‌اندازد.

حدود ساعت هشت شب از تولد دوستم به خانه برمی‌گردم، مادرم به مهمانی رفته و برادرم با همسرش در خانه‌اش هستند. در اتاق پدرم بسته و چراغش خاموش است. در را باز می‌کنم. نور ماه از پشت پنجره بر اجسام درون اتاق دست می‌کشد. کتابخانه‌ها مثل شاگردهای مدرسه که با خجالت جلو معلم کنار دیوار می‌ایستند، سرشان را پایین انداخته‌اند. به میز کار پدرم خیره می‌شوم. کتاب‌ها و کاغذها منظم روی هم و کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. در را دوباره می‌بندم. به اتاقم می‌روم و در ایوان را باز می‌کنم. کنار ایوان می‌ایستم و با این امید که هر لحظه پدرم کلیدش را در قفل خانه خواهد چرخاند و چند دقیقه بعد در اتاقش را باز خواهد کرد، به پنجره اتاقش خیره می‌شوم.

بیرون اتاق همچنان صدای شیون و زاری است. سرم را بر می‌گردانم و از پنجره به چهره خودم نگاه می‌کنم که منتظر پدرم کنار ایوان ایستاده‌ام. ماه بر من و ایوان منتظر می‌تابد و تا صبح بر جنازه پدرم در بیابان نیز خواهد تابید. فردا مأمورین پاسگاه انتظامی امین‌آباد حین گشت زنی در محدوده کارخانه سیمان، جسد مرد ناشناسی را پیدا خواهند کرد که روی سینه بر زمین قرار گرفته است. در جیب‌هایش جز قلمی و کاغذی، چیزی برای شناسایی او پیدا نمی‌کنند و پس از کشیدن کروکی محل، جسد را به پزشکی قانونی می‌فرستند. برادرم یک هفته تمام همه تهران را دنبال پدرمان خواهد گشت تا سرانجام او را همانجا بیابد و با دیدن چهره سرخ و گلوی خفه شده‌اش، چنان با دست بر صورتش بکوبد که یک هفته نیمی از چهره‌اش کبود بماند.

برلین،  
آوریل ۲۰۰۸

\*

## مروری گذرا،

## بر جنبش کارگری ایران

جمشید مهر

طبقه کارگر ایران یکی از دشوارترین و پرمخاطره‌ترین دوره‌های حیات خود را می‌گذراند. این دشواری و مخاطره تنها در ناتوانی طبقه کارگر برای تحقق نیازها و ضرورت‌های ابتدائی کار و معیشت و زندگی در شرایطی که فقر و فلاکت بیداد می‌کند و آنان را به پرتگاه نیستی و هلاکت می‌راند؛ خلاصه نمی‌شود. بلکه این دشواری در مبارزه با رژیم سرکوبگر و مستبد که دین و دولت را درهم آمیخته و نه تنها تحقق حقوق کارگران را در هیچ عرصه‌ای از جمله حق کار و حیات و یا برپائی تشکل‌های مستقل کارگری بر نمی‌تابد، علاوه بر آن، تمام هم و غم خود را بر آن نهاده است، تا مطالبات و خواست‌های کارگران را سرکوب کرده و تشکل‌های آنان را با تمام قوا در نطفه درهم شکند، خود را می‌نمایاند. از این رو سیمای جنبش کارگری و مناسبات کار در منشور مجموعه رویدادها و تحولات سیاسی-اقتصادی و اجتماعی در دو سال گذشته در محورهای اصلی آن در تصویر ذیل انعکاس می‌یابد:

اما باید یاد آوری کنم که نوشته حاضر به مساله تشکل‌های کارگری، تحولات، گرایش‌ها و تفاوت‌ها و راهبردهای آنان نپرداخته است.

۱- **تعرض گسترده، سیستماتیک و همه جانبه رژیم و سرمایه داران:**

**الف-** لغو و حذف قانون کار و تجدید هر چه بیشتر دامنه شمول آن

آغاز سال ۱۳۸۶ با گسترش دامنه و تعمیق بحران ساختاری اقتصاد ایران، تعرض و تهاجم همه جانبه سرمایه داران و دولت به عنوان بزرگترین سرمایه دار کشور در تمامی روابط و مناسبات کار همراه شد. سیاست‌های ضد کارگری رژیم در عرصه‌های مختلف آشکار گردید.

در حالی که تعرضات رژیم و وزارت کار و اموراجتماعی از اواسط سال ۱۳۸۵ در حذف و لغو و مسخ قانون کار و مقررات زدائی از مناسبات کار شدت پیدا کرده بود، پیش نویس اول «اصلاح» قانون کار از سوی چهرمی وزیرکار «دولت امام زمان» انتشار یافت. در پیش نویس به توجیها و ادعاهای اصولا بی پایه و اساس مبتنی بر ایجاد کار و تولید اشتغال اشاره شده بود، اما انتشار پیش نویس به روشنی بیانگر اراده و تصمیمات جدی در راستای حذف و تغییر و لغو تدریجی قانون در روابط کار و تعرضی گسترده و همه جانبه از سوی رژیم به حقوق و دستاوردهای کارگران در تمامی عرصه‌ها و انتقال هر چه بیشتر بار بحران ساختار سرمایه‌داری بر دوش کارگران و زحمتکشان بود.

نگاه ناظر بر این پیش نویس بویژه در راستای تامین امنیت سرمایه، فراهم کردن نیروی کار ارزان برای سرمایه داران خصوصی، دولتی و خارجی، تامین منافع سرمایه داران و دولت بعنوان بزرگترین سرمایه دار و همچنین در راستای اعمال و اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی و نئو لیبرالیستی و سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و پیوستن به سازمان تجارت جهانی بود.

در ۲۶ فروردین ۱۳۸۶ نمایندگان مجلس جمهوری اسلامی طرح رفع موانع تولید و سرمایه گذاری را بر اساس اصل ۸۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی تصویب و با اجرای آن بمدت ۵ سال به صورت آزمایشی موافقت کردند. این طرح که از سوی کمیسیون صنایع مجلس جمهوری اسلامی به مجلس هفتم ارائه شده بود، اهداف ذیل را دنبال می‌کرد:

**اول-** بنابر آنچه که نایب رئیس سابق اتاق بازرگانی تهران به خبرگزاری ایلنا در مورد این طرح گفته بود: «بررسی "اصلاح" قانون کار در قالب طرح رفع موانع تولید، نوعی حمایت کمیسیون صنایع و معادن مجلس از لایحه "اصلاح" و بازنگری قانون کار (پیش نویس "اصلاح" قانون کار ارائه شده از سوی وزارت کار) است. زمانی که وزیر کار موضوع اصلاح و بازنگری در قانون کار را مطرح کرد، مدافعان تغییر قانون کار انتظار داشتند خواسته‌شان هر چه زودتر برآورده شود، اما در عمل ثابت شد که متقاعد کردن حامیان این قانون نیازمند شگرد خاصی است که این امر از عهده وزارت کار خارج است». از این رو این طرح همان ترفند و شگردی است که دولت و وزارت کار و «بالاترین نهادهای جمهوری اسلامی» برای متقاعد کردن دیگر شرکا و جناح‌های حکومتی بدان توسل جسته‌اند.

**دوم-** آن که این طرح، حق بیمه سهم کارفرمایان را به ۱۳ درصد کاهش می‌دهد. این خود به معنای محروم کردن کارگران از حقوق بیمه‌های تامین اجتماعی، بازنشستگی و بیکاری، لغو تدریجی قانون کار و حاکم کردن بی قانونی خواهد بود.

**سوم-** آن که این طرح مانند دو طرح دیگر اجازه فسخ قرارداد را به صورت یک جانبه و اخراج کارگران را بی قید و شرط به سرمایه داران و کارفرمایان واگذار می‌کند.

بهرام حبیبی یکی از اعضای کمیسیون صنایع در باره این طرح گفته بود: «در طرح رفع موانع تولید و سرمایه گذاری، کمیسیون صنایع می‌خواهد با انتقال تعهدات کارفرمایان به دولت و گسترش چتر حمایت‌های اجتماعی، نیروی کار (بخوانید بدون برخورداری از حقوق و بیمه‌های اجتماعی، بازنشستگی و بیکاری و لغو تعهدات سرمایه داران و تبدیل قانون کار به قانونی توصیه‌ای و نه اجرائی) شرایط مناسبی را برای جذب سرمایه "تولید پایدار" و ایجاد فرصت‌های شغلی مولد مهیا کند ایلنا ۱۶-۰۸-۱۳۸۵»

در همین حال در شهریور ماه ۱۳۸۵ مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، نتایج تحقیقی را که نظرات و سیاست‌های این مرکز در اموری چون اشتغال، بیکاری و همچنین استراتژی "مطلوب و مناسب" در پاسخ به مشکلات اشتغال، ایجاد تعادل در بازار کار و غیره را در بر می‌گرفت، برای تصویب به مجمع و پس از آن جهت تأیید برای خامنه‌ای ارسال کرد.

تعهدی را برای سرمایه داران در نظر نمی‌گیرد و در راستای حذف و لغو تدریجی قانون کار و مقررات زدائی از روابط کار و معمول و رایج کردن اصل «ترازی و توافق طرفین» در مناسبات میان کارگران و کارفرمایان و همچنین تحدید هر چه بیشتر دایره شمول قانون کار خواهد بود.

**دوم-** این راهبردها هدف "قانونی" و آزاد کردن اخراج کارگران و امکان برخورداری سرمایه داران و کارفرمایان از "حق" یکجانبه و بی چون و چرای فسخ قرارداد کار با کارگران را، مورد نظر دارد.

بر این اساس، افزودن تبصره‌هایی مانند "کاهش تولید و تغییرات ساختاری" و "کاهش توان جسمی کارگر که موجب رکود تولید گردد" به ماده ۲۱ قانون کار فعلی که اصولاً بندهائی قابل تفسیر به رأی از سوی سرمایه داران است، عباراتی کشدارند و اساساً تلاش دارند هر نوع قانون و محدودیت را از سر راه اخراج کارگران بردارند.

از این رو حتی امنیت شغلی کارگر را در مدتی که قرارداد کار وی جاری است، نیز منتفی کرده و زمینه اخراج وی را بی قید و شرط در اختیار سرمایه داران قرار می‌دهد. همچنین اجازه تعطیل و یا تغییر بخش یا تمام کارخانجات یا کارگاه در قالب طرح "تعدیل ساختاری" و یا "شرایط اقتصادی" به سرمایه داران داده می‌شود.

بر این اساس سرمایه داران در هر شرایطی و به هر دلیلی که خود بتراشند «قانون» به آنان اجازه می‌دهد که به بهانه احساس کمبود نقدینگی و یا مشکل فروش تولیدات و یا مثلاً با اعلام اینکه کارخانه ورشکسته است، کارگران را اخراج کند.

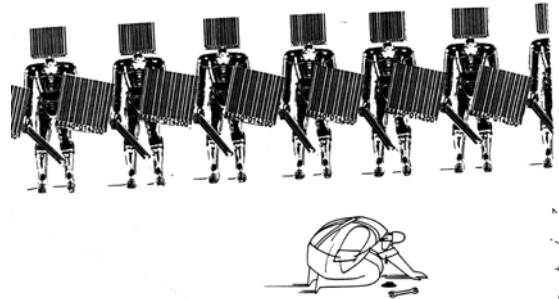
**سوم-** بازگذاشتن دست سرمایه داران و دولت برای پرداخت هر چه کمتر دستمزد و استثماری شدیدتر کارگران یکی دیگر از اهدافی است که دنبال می‌شود. نفی تعیین حداقل دستمزد کارگران بر اساس نیازهای زندگی انسانی و حتی آنچه که در یک جامعه سرمایه داری معمول است. یعنی تعیین حداقل دستمزد بر اساس سبد هزینه و تورم (باز تولید نیروی کار)، تلاش برای رایج کردن توافق و رضایت کارگر و سرمایه دار در پرداخت دستمزد و مخالفت با پیمان‌های دسته جمعی کار از دیگر رهبردهای وزارت کار و امور اجتماعی است.

علاوه بر آن، تعیین حداقل دستمزد بر مبنای «شرایط اقتصادی» و مرتبط کردن آن با «بهره‌وری» که اصولاً هیچ ارتباطی با تعیین حداقل دستمزد ندارد، همچنین تلاش برای تعیین حداقل دستمزد به صورت «منطقه‌ای» و خارج کردن آن از دایره شمول قانون کار و حذف و عدم برخورداری از حقوق و مزایای تامین اجتماعی و بیمه بیکاری و بازنشستگی، از جمله اهداف مورد نظر وزارت کار و امور اجتماعی دولت نهم است.

**چهارم-** حذف حقوق کارگران در برخورداری از بیمه‌های بیکاری و تامین اجتماعی و بازنشستگی یکی دیگر از رویکردهای وزارت کار و امور اجتماعی جمهوری اسلامی است. مدت‌هاست که شورای عالی اشتغال به ریاست احمدی نژاد تلاش می‌کند وزیر کار را موظف کرده تا آئین‌نامه‌ای را برای کاهش هزینه‌های بیمه‌های تامین اجتماعی ارائه کند. جهرمی در باره کاهش حق السهم کارفرما در ۱۸ شهریور ۱۳۸۶ به روزنامه کارگزاران می‌گوید «یکی از موانع تولید و توسعه سرمایه گذاری را در کاهش هزینه‌های مبادله در بنگاه‌های اقتصادی می‌دانیم و سهم کارفرما در بیمه کارگران یکی از عوامل هزینه‌زا است».

جهرمی تاکید می‌کند چنانچه «کارفرمایان برای تامین نیروی انسانی خود از نیروهائی که توسط وزارت کار معرفی می‌شوند استفاده کنند تا پایان برنامه چهارم توسعه از پرداخت سهم بیمه کارفرما معاف هستند». علاوه بر این وی می‌گوید «یکی دیگر از حرکت هائی که دنبال می‌کنیم آن است که تفکیکی بین هزینه‌های بیمه بازنشستگی و بیمه درمان پایه، با بیمه تکمیلی قائل شویم. اگر این تفکیک ایجاد شود، هزینه پرداختی توسط کارفرما، باید آن هزینه پایه باشد و بخش تکمیلی از طریق دیگری تامین شود. تکیه ما بر این است که باید این پرداخت ها (سهم کارفرمایان) کاهش یابد».

علاوه بر این وی اضافه می‌کند: «ما به دنبال راهی هستیم تا سازمان تامین اجتماعی را قانع کنیم که با افزایش اشتغال، هزینه‌هایش کاهش یافته و می‌تواند پس از کاهش هزینه‌ها، سهم بیمه‌ای که از کارفرما دریافت می‌کند، کاهش دهد». معنی این لفاظی‌ها و گزافه گوئی‌های وزیر کار مانند



در این تحقیق آمده است که در نظرسنجی از کارگران و مدیران ۳۵۴ واحد تولید، «بیشتر مدیران اعلام کرده‌اند، اختیارات کارفرما در برابر کارگر «متخلف»، تعلیق و خاتمه قرارداد کم است».

«کارگران و کارفرمایان هر دو، حقوق و مزایای پرداختی قانون کار را باعث کاهش اشتغال دانسته‌اند»

«مدیران معتقد هستند که حداقل دستمزد و اختیارات کم کارفرما در خاتمه قرارداد، باعث کاهش اشتغال شده است»، تحقیق این مرکز می‌خواهد بگوید «قانون کار باعث کاهش بطور کلی اشتغال و کاهش اشتغال زنان شده است».

تحقیق برای تعادل در بازار کار و تنظیم روابط کار «راهبردی سه وجهی در نظر گرفته که وجوه آن انقباض در عرضه، انبساط در تقاضا و انعطاف در محیط کار است».

طرح، برای انقباض در عرضه، بر آن است که جمعیت باید کنترل شود. اگر چه نرخ رشد جمعیت بیش از یک در صد است. ولی بدلیل رشد جمعیت فعال بیش از ۳ درصد و در حالی که به اعتراف خود تحقیق «بیش از سه میلیون نفر جویای کار در کشور ثبت شده‌اند» در بازار کار عدم تعادل وجود دارد و این به معنای افزایش بیکاری در آینده است. پس باید «جمعیت کنترل شود، در معافیت‌های وظیفه عمومی محدودیت ایجاد شود، دوره آموزش عمومی تا مقطع کاردانی تطویل شود». همچنین «برای تشویق زنان به خانه داری باید تسهیلات داده شود»، «مهاجر فرصتی برنامه ریزی شود»

در زمینه انبساط تقاضا، تحقیق بر آن است که «باید مجوز لازم برای سرمایه گذاری و مدیریت خارجی در پروژه‌های بزرگ داده شود. آمدن شرکت‌های خارجی با شرط استفاده از کارگر ایرانی می‌تواند تحول ایجاد کند».

تحقیق در مورد «انعطاف محیط کار» به عنوان سومین وجه استراتژی اتخاذ شده بر آن است: از آن جا که «قانون کار ما، که قرار است روابط کار را ایجاد کند، از نظر کارگر و کارفرما معتبر نیست و طبیعتاً نمی‌تواند روابط متعادل کار را ایجاد کند»، بنابراین «برای ایجاد شغل، اگر همه نگاه به کارگر باشد صحیح نیست» و از این رو «لزوم تغییر و اصلاح قوانین، حذف الزامات یک سویه، عدم تحمیل هزینه جدی کارگری بر کارفرما» ضرورت دارد

در همین راستا، اتاق بازرگانی صنایع و معادن ایران نیز تغییراتی عمده و اساسی در قانون کار در عرصه‌های:

گستره و شمول قانون کار، حذف عوامل و موانعی که باعث عدم امکان مدیریت سرمایه داران و نادیده انگاشته شدن آن (مدیریت) به وسیله قانون کار می‌شود، حذف و لغو تعهدات و الزامات یک سویه برای سرمایه داران، و... خواستار بوده است.

در نگاهی کلی، ویژگی‌های سیاست‌ها و استراتژی رژیم در عرصه لغو و حذف قانون کار را این چنین می‌توان برشمرد:

**اول-** استراتژی رژیم و راهبردهای وزارت کار در این عرصه، تبدیل قانون کار ا قانونی الزامی به قانونی توصیه‌ای است که اصولاً هیچگونه مسئولیت و



۴۰ درصد و تا ۵۰ درصد اعلام می کردند. علاوه بر این قابل تاکید است که با توجه به آن که «بهای بیش از ۵۰ قلم از کالاهای اساسی نیاز خانواده کارگری بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ درصد افزایش داشته اند. ایلنا ۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۵»، تعیین این میزان حداقل دستمزد بیانگر سیاست های عمیقا ضد کارگری این رژیم است

شاید نیاز به گفتن نباشد که در سال ۱۳۸۶ اجاره مسکن در جنوبی ترین نقطه حاشیه تهران حداقل ماهیانه ۱۲۰ هزار تومان هزینه داشته است. دیدگاه و سیاست ناظر بر تعیین حداقل دستمزدها، معنا ومفهومی جز دهن کجی به ماده ۴۱ قانون کار رژیم که حداقل دستمزد را بر اساس تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی و سبد هزینه خانوار تعیین می کند، ندارد. این خود به معنای نفی و مسخ و بی اثر کردن قانون کار حتی برای آنان که در دایره شمول این قانون فرا می گیرند، است.

در ۲۵ شهریور ماه ۱۳۸۶ جهرمی وزیر کار دولت احمدی نژاد در گفتگو با خبرنگاری فارس از طرح جدید وزارت کار برای تامین معاش و مسکن کارگری به توضیح «نتایج یک ارزیابی علمی» می پردازد.

او می گوید: نتایج یک ارزیابی علمی که از سوی کارشناسان وزارت کار و امور اجتماعی انجام شد، نشان می دهد که «بیش از ۵۰ درصد درآمد اکثر کارگران صرف هزینه مسکن می شود. برخی از کارگران حتی بیش از ۶۰ درصد درآمدشان را صرف هزینه مسکن می کنند». وی تصریح می کند که «اگر برای حل این مشکل (معاش و مسکن) دستمزدها را افزایش دهیم، به نحوی با مشکل تورمی روبرو می شویم که بیشتر موجب زیان و ضرر کارگران و اقشار آسیب پذیر جامعه خواهد بود. از یک طرف ما برای کمک به کارگران یک مقدار دستمزدها را بالا می بریم، اما از طرف دیگر به خاطر تورم حاکم بر فضای اقتصادی جامعه، قدرت خرید کارگران کاهش می یابد».

جهرمی تاکید دارد که «متأسفانه افزایش تورم و کاهش قدرت خرید کارگران، عملاً نشان می دهد که افزایش دستمزد کارگران هیچ نقش مؤثر و کارآمدی در تامین هزینه های کارگران و کاهش سهم مسکن در هزینه خانوار آنها نداشته است».

جهرمی کوشد تا بر اساس آنچه که خود «علمی» می خواندش (دستمزد هیچ نقش مؤثر و کارآمدی در تامین هزینه های کارگری و ... نداشته است). نتیجه گیری کند که نیازی به تعیین حداقل دستمزد و یا افزایش آن نیست و باید آن را به دست نامرئی بازار سپرد.

وی تا آنجا پیش رفت که رسماً از عدم افزایش دستمزدها در سال ۱۳۸۷ سخن گفت. وزارت کار و امور اجتماعی رژیم، تعیین حداقل دستمزد کارگران برای سال ۱۳۸۷ «تابعی از دو متغیر، یکی تورم موجود در کشور و دیگری توان پرداخت کارفرمایان» اعلام کرد و «توجه به پایداری بنگاه های اقتصادی و توان پرداخت آنها را امری ضروری» دانست.

جهرمی میزان حداقل دستمزد کارگران در سال ۱۳۸۷ را به «تعیین نرخ بیکاری»، «وضعیت اقتصادی جامعه» و یا «فروش و تولید محصولات»، «تعیین دو نرخ میزان حداقل دستمزد» و یا «تعیین منطقه ای حداقل دستمزد» مرتبط می سازد. نهایتاً میزان حداقل دستمزد برای سال ۱۳۸۷ به میزان ۲۱۹ هزار و ۶۰۰ تومان تعیین گردید، که آشکارا چند برابر زیر خط فقر قرار دارد.

پر واضح است که تعیین حداقل دستمزد و سیاست های ناظر بر آن، ضوابط و معیارهای تعیین آن و همچنین چگونگی تعیین میزان و حوزه تاثیر و دامنه شمول آن بیانگر سیاست های ضد کارگری این نظام و برآیند و منتج راهبردهای است که در عرصه اقتصادی و مناسبات بازار کار بوسیله کل نظام بطور عام و وزارت کار و امور اجتماعی بطور خاص تدوین، اجرا و پیگیری می شوند.

در پایان این بخش بی شک اشاره ای گذرا به شورای عالی کار، ترکیب و تغییرات در آن و همچنین مضحکه سه جانبه گرایی ضروری می نماید. ساختار و ترکیب شورای عالی کار، اعضا و نحوه انتخاب آنان از بدو استقرار جمهوری اسلامی به گونه ای بوده است که هیچگاه نمایندگان واقعی کارگران و تشکل های مستقل آنان نمی توانسته اند در این نهاد دولتی حضور یابند. بنابر ماده ۱۳۶ قانون کار جمهوری اسلامی، کلیه نمایندگان رسمی کارگران جمهوری اسلامی در سازمان جهانی کار، شورای عالی

"اشتغال زائی"، با توجه به شکست همه سیاست های اشتغال زائی دولت احمدی نژاد و از جمله طرح های "خود اشتغالی" و یا طرح "بنگاه های کوچک زود بازده" که گزارش اخیر رئیس بانک سابق مرکزی نیز این موضوع را تأیید می کند، هیچ مفهومی جز محروم کردن کارگران از حقوق بیمه بیکاری و تامین اجتماعی و بازنشستگی ندارد.

**پنجم -** استراتژی رژیم و وزارت کارهدف جلوگیری از تشکل یابی مستقل کارگران و ایجاد موانع بر سر راه برپائی تشکل های مستقل کارگری را دنبال می کند. مطالبات و اعتراضات کارگری را سرکوب و فعالین کارگری را دستگیر و روانه زندان می کند. همین جا باید یاد آور گشت که محمود صالحی در روز ۱۸ فروردین ۱۳۸۷ با وثیقه ۴۰ میلیون تومانی پس از مدتها زندان، مقاومت و تحمل طاقت فرساترین شرایط، توانست آزادی خود را تحقق بخشد؛ گر چه منصور اسانلو و گروه زیادی از فعالین کارگری همچنان با اتهامات بی پایه و اساس در زندان بسر می برند.

وزارت کار جهرمی، همچون وزاری قبلی کار تلاش کرده و می کند که تشکل های دست ساز خود را بوجود آورد و با سرهم بندی تشکل های دولتی از میان «جوامع اسلامی کار»، عناصر بسیج و باندهای وابسته به دولت احمدی نژاد و شرکای نظامی- امنیتی اش مانع ایجاد تشکل های مستقل کارگری گردد.

انتقال هر چه بیشتر بار بحران اقتصادی بر دوش مزد و حقوق بگیران اصلی ترین عرصه بروز سیاست های ضد کارگری رژیم برای انتقال بار بحران ساختاری اقتصادی ایران بر دوش مزد و حقوق بگیران به صورت اخص در حوزه تعیین حداقل دستمزد، سیاست های ناظر بر آن، ضوابط و معیارهای تعیین حداقل دستمزد، چگونگی و سطح مشارکت کارگران و تشکل های مستقل آنان خود را می نمایاند.

مصوبه شورای عالی کار رژیم در سال ۱۳۸۶ و سیاست های ناظر بر آن به روشنی انکارناپذیری بیانگر افزایش و گسترش چنگ اندازی رژیم و سرمایه داران بر مزد و حقوق کارگران و زحمتکشان و تعرض و تهاجم به سطح معیشت و حق حیات آنان بود.

جهرمی وزیرکار در تعیین میزان حداقل دستمزد کارگران برای سال ۱۳۸۶ گفت که این میزان بر اساس «مصلح کارگران» و همچنین «با توجه به مقتضیات بنگاه های تولیدی و کارفرمایان و شرایط اقتصادی جامعه تعیین گردیده است».

بر اساس آن چه در بالا بدان اشاره رفت، میزان حداقل مزد روزانه با نرخ یکسان برای تمامی کارگرانی که در «حوزه شمول قانون کار» قرار دارند (اعم از قرارداد دائم یا موقت) مبلغ ۶۱۰۰۰ ریال (شصت و یک هزار ریال) و یا برابر یک میلیون و هشتصد و سی هزار ریال ماهانه (۱۸۳۰۰۰۰) تعیین شد. در حالی که برخی از نهادهای رژیم و از جمله مرکز پژوهش های مجلس میزان خط فقر در سال ۱۳۸۳ را برای یک خانوار ۵ نفره مبلغ ۴۰۰ هزار تومان اعلام کرده بودند. در نتیجه با توجه به میزان تورم اعلام شده از سوی منابع رسمی جمهوری اسلامی مانند بانک مرکزی (نرخ تورم از سوی بانک مرکزی برای سال ۱۳۸۵ برابر ۱۳/۵ درصد و بوسه مرکز پژوهش های مجلس، تورم در همین سال برابر ۲۲/۴ درصد اعلام گردید. به عبارت دیگر با تورم اعلام شده فاصله بسیاری دارد) و این که میزان خط فقر در تهران در سال ۱۳۸۶ از مرز ۶۰۰ هزار تومان فراتر می رفت. وبا تاکید بر این مساله که بسیاری از کارگران در سرتاسر ایران از ۶ ماه تا ۴ سال و یا بیشتر حقوق خود را دریافت نکرده اند و عدم پرداخت حقوق کارگران و معوق گذاشتن آن به سیاست رایج سرمایه داران و کارفرمایان (و البته برای جلوگیری از طرح مطالبات و خواست های دیگر از سوی کارگران) تبدیل شده است و با در نظر داشتن این مساله که در بسیاری از شهرها و مناطق ایران کارگران حقوقی بسیار پائین تر از حداقل دستمزد تعیین شده در سال گذشته و سال های گذشته دریافت کرده و می کنند. حداقل دستمزد تعیین شده مفهومی جز انتقال بیشتر بار بحران اقتصادی بر گرده کارگران و مزد و حقوق بگیران و تشدید نرخ استثمار مفهومی ندارد. باید تاکید کرد که مرکز پژوهش های مجلس نرخ تورم را در سال ۱۳۸۶ رقم ۲۳/۴ درصد ارزیابی کرد و دیگر منابع رسمی جمهوری اسلامی میزان تورم در سال ۱۳۸۶، ۴۰ درصد و حتی بالاتر از



### گسترش مبارزه، دفاع و اعتصابات کارگران

در طی دو سال گذشته اعتراضات، مقاومت و اعتصابات کارگران بی وقفه افزایش یافته است، پر واضح است که مبارزه طبقه کارگر امروز از خصلت تدافعی برخوردار است. عبارت دیگر طبقه کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی مبارزه نمی کند بلکه برای حق حیات و جلوگیری از رانده شدن به مهلکه نیستی مبارزه می کند.

مقاومت، اعتراضات و اعتصاب طبقه کارگر ایران بر زمینه شرایط و اوضاعی گسترش می یابد که ویژگی های اصلی آن در دو سال گذشته چنین می توان برشمرد:

- تهاجم و تعرضات رژیم برای بسط اختناق سیاسی و سلب آزادی های فردی و اجتماعی و سیاسی توده ها و جلوگیری از رشد و گسترش جنبشهای اجتماعی و بخصوص جنبش طبقه کارگر تشدید و گسترش پیدا کرده است.

- دامنه بحران ساختاری اقتصاد ایران گسترش بی سابقه ای یافته، بیکاری و بیکار سازی در همه ابعاد و اشکال آن افزایش روزافزون می یابد. گرانی و افزایش افسار گسیخته قیمت ها، تورم رکودی، فقر و فلاکت را در میان کارگران افزایش داده است.

- معوق گذاشتن دستمزدها و عدم پرداخت حتی همین دستمزدهای چند برابر زیر خط فقر به سیاست رایج بورژوازی ایران و دولت حامی آنها تبدیل شده است.

- خصوصی سازی های گسترده، اجرای سیاست های ابلاغی اصل ۴۴ قانون اسلامی رژیم، اجرای سیاستهای نئولیبرالی، برنامه ها و سیاست های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، حذف اشتغال دائم، گسترش فراگیر قراردادهای موقت، بیش از ۵ میلیون نفر بیکار راجحوا در میان جوانان (که حتی برای اولین بار نیز نتوانسته اند کاری برای خود دست پا کنند)، زنان و فارغ التحصیلان دانشگاهی فراهم کرده و آنان را از عرصه کار به حاشیه رانده است.

اما در چنین شرایطی اعتراضات، اعتصاب و مبارزه کارگران نه تنها فروکش نکرده است، بلکه بگونه ای دم افزون در هر نقطه ای از ایران سر بر آورده است.

گر چه پرداختن به تمام اعتصابات کارگران در دو سال گذشته نیازمند فرصتی جداگانه است. اما میان این اعتصابات و اعتراضات از جمله اعتصابات کارگران قوه پارس، کارگران نیشکر هفت تپه، کارخانجات لاستیک سازی البرز (کیان تایر)، کارخانجات کشتی سازی ایران صدر- بوشهر، اعتصابات کارگران آزمایش مرودشت، اعتصابات کارگران مجتمع صنعتی صما کارگران ایران خودرو، کارگران لوله سازی اهواز، کارگران رامشیر عسلویه، کارگران معدن سنگرود و همچنین اعتصابات کارگران آجرپزی کوره پزخانه های تهران و ارومیه که نمونه هایی از این اعتصابات و اعتراضات گسترده در دو سال گذشته هستند، به شاخص ترین آنها اشاره ای گذرا خواهیم کرد.

تأمین اجتماعی، هیات های تشخیص، هیات های حل اختلاف، شورای عالی کار و نظائر آن، توسط کانون عالی شوراهای اسلامی کار، کانون عالی انجمن های صنفی کارگران و یا مجمع نمایندگان انتخاب خواهند شد. در تمامی ادوار گذشته جمهوری اسلامی با انتصاب عوامل و عناصر خود، آنان را به عنوان طرف کارگری وانمود کرده است. در اوائل انقلاب سیاست های ضد کارگری رژیم و تعرض و تهاجم به کارگران با سرکوب و کشتار فعالین کارگری و یورش به تشکل های مستقل آنان و انحلال و تلاش آن تشکل ها انجام گرفت. از سالهای ۶۰ تا دوران رفسنجانی و «سازندگی» خاتمی و «اصلاحات» خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار و تشکل های دست ساز رژیم در تمامی این دوران خود را نمایندگان «کارگری» قلمداد می کردند. نقش و کارکرد خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار به عنوان تشکل های سیاه و ضد کارگری در سال های گذشته از یک سو تلاش برای به بیراهه کشاندن و هززدن مبارزات و اعتراضات کارگران و جلوگیری از برپایی تشکل های مستقل کارگری بوده واز سوی دیگر خود را تنها مدافع کارگران قلمداد کردن با استفاده از رانت قدرت، بوده است. این نهادها مستقیم و غیرمستقیم مجری سیاستهای ضد کارگری نظام جمهوری اسلامی بوده اند.

برآمد و گسترش مبارزه کارگران، رسوا و منزوی شدن خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار و همچنین گسترش مناسبات با سازمان جهانی کار موجب گردید تا عناصر تشکل های دست ساز وزارت کار دوران اصلاحات به همراه عناصر خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار، مشترکاً نقش نمایندگی طرف «کارگری» را به عهده داشته باشند. اما با روی کار آمدن دولت «نظامی- امنیتی» احمدی نژاد و وزارت کار جهرمی فرصت مناسبی برای محدود کردن، حذف و کنار گذاشتن این تشکل ها که امروز دیگر به کار فریب و تحمیق کارگران نمی آید و جایگزین کردن آنان با تشکل های دست ساز وزارت کار دولت نهم فراهم گردید. از همین رو بود که در سال ۱۳۸۶ نمایندگان طرف «کارگری» از میان تشکل های «جوامع اسلامی کار» و بسیج و باندهای وابسته به دولت احمدی نژاد و شرکای نظامی- امنیتی اش انتصاب شدند، تا وظایف خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار را با محدود و حذف و کم رنگ کردن این تشکل ها، به تشکل های مورد نظر وزارت کار جهرمی سپرده شود. به خصوص اینکه خانه کارگر و شورای اسلامی کار در انتخابات ریاست جمهوری گذشته کارگزار رفسنجانی رقیب دولت فعلی بودند، منازعه و کشمکش که از بدو ریاست جمهوری احمدی نژاد و وزارت جهرمی میان خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار از یک طرف با وزارت کار از طرف دیگر جریان دارد، منجر به انشعاب در خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار گردید.

وزارت کار انتخاب کانون عالی شوراهای اسلامی کار را که در ۲۵ آبان ماه سال ۱۳۸۴ در اصفهان برگزار شده نه تنها به رسمیت نشناخت، بلکه آن را باطل اعلام کرد و حتی به رای دیوان عدالت اداری رژیم در باره این تشکل ها گردن نهاد.

علاوه بر این وزارت کار تشکل های «کارگری» دست ساز خود را موازی با کانون عالی شوراهای اسلامی کار برپا کرد.

وزارت کار دولت نهم همچنان بر انحلال کانون عالی شوراهای اسلامی کار اصرار ورزید. از این رو برای هر چه بیشتر محدود و بی اثر کردن این تشکل رقیب، با انتشار بیانیه ای به نام «هیات موسس کانون عالی شوراها» توانست انتخاباتی را در ۱۲ بهمن ۱۳۸۵ در «مرکز همایش صدا و سیما» سرهم بندی کند و نهایتاً تشکل دولتی دیگری به نام «کانون عالی شوراها» را راه اندازد.

از میان چنین جمع هائی طرف «کارگری» در شورای عالی انتصاب شدند تا در تعیین حداقل دستمزد کارگران برای سال ۱۳۸۶ سیاست های دیکته شده وزارت کار و اموراجتماعی و شخص وزیر را اجرا و وظایف خود را به انجام برسانند. علاوه بر این طرف «کارگری» را در نمایش های سه جانبه گرائی نمایندگی کنند.

اعضا شورای عالی کار در سال ۱۳۸۷ هم بر سبک و سیاق گذشته از میان منتصبین وزیرکار و تشکل های دست ساز وزارت کار رژیم تعیین شدند. وزارت کار همین سیاست را در قبال تشکل های سرمایه داران و کارفرمایان نیز بکار گرفت.

## اعتصاب کارگران کشتی سازی ایران صدرا

شرکت کشتی سازی "صدرا" یکی از بزرگ ترین واحد های صنعتی در بوشهر و مازندران است. ۱۴۰۰ نفر در استان بوشهر در این شرکت مشغول به کار هستند. همچنین در این شرکت در مازندران مستقیماً ۷۵۰ نفر کارگر و غیرمستقیم ۷۰۰ نفر کارگر پیمانکاری مشغول کار دارد. به دنبال روند گسترده خصوصی سازی (خودمانی سازی) و واگذاری شرکت ایران صدرا به بخش خصوصی که بزرگترین واگذاری در خصوصی سازی نام گرفت، بسیاری از کارگران شغل خود را از دست دادند.

در مورد خصوصی سازی کشتی سازی ایران صدرا این اصطلاح که سران رژیم این شرکت را «از این جیب به آن جیب» کرده اند، شهرت یافت. در ابتدای خصوصی سازی این شرکت ۴۹ درصد به بانک ملی واگذار شد. در ادامه تمام سهام به بخش خصوصی واگذار گردید. یورش و تهاجمات سرمایه داران به کارگران شدت بی سابقه یافت. عدم پرداخت دستمزدها، اخراج های گسترده، تبدیل کارگران با اشتغال دائم به کارگران قراردادی، مستاصل کردن کارگران برای پذیرش اخراج از نتایج سیاست هایی است که در ایران صدرا اعمال گردید.

در فروردین سال ۱۳۸۷ کارگران صدرا بخش سکوسازی با تحصن در برابر ساختمان استانداری خواستار پرداخت دستمزد و بازگشت به کار شدند. علاوه بر این کارگران خواستار تضمین امنیت شغلی خود بودند.

این حرکت ادامه اعتراضات کارگران در اسفند ماه ۱۳۸۶ بود که کارفرمای ایران صدرا بیش از ۴۰۰ کارگر کشتی سازی را که مدت قرارداد آنها به پایان رسیده بود در قسمت هائی مانند سکوسازی، صدف، کشتی سازی و جزیره که پروژه های مستقلی در آن در دست اجراست، اخراج کرده است. سرمایه داران علت اخراج ها را پایان کار و پروژه اعلام می کردند. اما این در حالی بود که شمار زیادی از کارگران در قالب پیمانکار در شرکت مشغول بکار می باشند و مهم تر اینکه در همین حال قرارداد ساخت ۲۴ کشتی بزرگ کانتینریر و نفتی نیز توسط ایران صدرا منعقد شده است که هنوز ساخت آنها آغاز نگردیده است.

رئیس اداره کار و امور اجتماعی بوشهر در مورد اخراج کارگران می گوید که این اخراج ها «بدون هماهنگی» با این اداره صورت گرفته است. سیاست ایران صدرا این است که از میان کارگران برخی را بعنوان پیمانکار انتخاب کرده و با واگذاری امور به پیمانکاران، مجدداً کارگران اخراجی را با حقوق بسیار پائین و عدم رعایت قانون کار و تأمین بیمه های اجتماعی و بیکاری بصورت قرارداد موقت بکار می گمارد.

در میان کارگران اخراجی، کارگرانی با سابقه بین ۷ تا ۲۰ سال وجود دارند. برخی کارگران تا زمان بازنشستگی فقط چهار ماه می بایست شاغل باشند.

در تجمع اعتراضی در روز ۲۴ فروردین، اعتصاب کارگران با یورش نیروهای انتظامی و امنیتی رژیم بر اساس فرمان شورای تأمین استان بوشهر (استاندار علی افراشته، امام جمعه و ...) سرکوب شد و تعدادی از کارگران بازداشت شدند.

اما اعتصاب های مکرر و متحدانه کارگران، کارفرما را مجبور به عقب نشینی موقت ساخت و کارگران به سر کار باز گشتند و با آنها قرارداد سه ماهه منعقد گردید.

۲۱ خرداد ماه ۱۳۸۷ در حالی که کمتر از یک ماه به پایان اعتبار قرارداد باقی مانده است مجدداً زمزمه اخراج کارگران در ایران صدرا قوت می گیرد.

## اعتصابات کارگران نیشکر هفت تپه

با اعتصاب پنج هزار کارگر این شرکت در اعتراض به عدم پرداخت حقوق و برای خواست های صنفی از سال ۱۳۸۵ تا پایان سال ۱۳۸۶ (بیش از ۱۸ حرکت اعتراضی به اشکال گوناگون که خواست اصلی در همه آنها پرداخت حقوق معوقه کارگران بود) ادامه یافت.

مجموعه سیاست های جمهوری اسلامی کارخانه نیشکر هفت تپه را مانند بسیاری از واحدهای صنعتی دیگر در معرض بحران، تعطیلی و بسیاری معضلات دیگر قرار داد.

اجرای سیاست خصوصی سازی (خودمانی سازی) راه «علاج» همه مشکلات این کارخانه عنوان شد. از این رو اخراج و یا به اصطلاح تعدیل دو هزار نفر دیگر از پنج هزار کارگر شاغل در این کارخانه، جهت آماده سازی آن بر خصوصی سازی در دستور کار مدیریت شرکت قرار گرفت.

سیاست مستاصل کردن کارگران با معوق گذاشتن حقوق ماهانه آنان و ناچار ساختن کارگران برای پذیرش اخراج و بیکار کردن آنان از سوی مدیریت دنبال شد. باقی مانده کارگران نیز به کارگران قراردادی و یا موقتی تبدیل شدند. مدیران شرکت، بخش قابل توجهی از زمین های متعلق به شرکت را به فروش رساندند. از این رو متوسط تولید این کارخانه که قبلاً حدود ۱۲۰ هزار تن شکر بود در سال ۱۳۸۵ به ۵۰ هزار تن تقلیل یافت.

اوائل اسفند ۱۳۸۶ کارگران نی بر دست به اعتصاب زدند و در ۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۶ در حالیکه کارگران بخش کشاورزی (نی بر) با وعده پرداخت مطالبات از سوی مدیریت به اعتصاب خود پایان می داد، از روز ۱۵ اسفند ۱۳۸۶ کارگران کلیه خطوط تولید در کارخانه در اعتراض به عدم پرداخت حقوق بهمن ماه دست به اعتصاب زدند. بیش از ۳۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت کردند. مطالبات کارگران پرداخت پاداش آخر سال، دو ماه حقوق معوقه و حق ایجاد سندیکای کارگری بود.

ساعدی نماینده شهر شوش در مجلس اعلام کرد ۲۰۰۰ نفر از کارگران در این شرکت جز نیروی مازاد محسوب می شوند و باید سریعاً اخراج شوند. از روز ۱۶ اردیبهشت ۸۷ دور جدید اعتصابات کارگران هفت تپه آغاز شد. خواست کارگران پرداخت حقوق معوق دو ماه اخیر، پایان دادن به پرونده سازی ها و احضار فعالین کارگری به دادگاه انقلاب، برکناری مدیرعامل و همچنین اعضا هیئت مدیره، برکناری رئیس حراست.

در هفتمین روز اعتصاب (یکشنبه ۲۲ اردیبهشت ۸۷) بیش از ۱۷۰۰ نفر از کارگران در مقابل فرمانداری شهر شوش تجمع کردند و شعار می دادند: کارگر هفت تپه ایم، گرسنه ایم، گرسنه ایم. وعده توخالی نمیخواهیم مدیر نی لیاقت استعفا استعفا. در طول راهپیمائی کارگران به سمت فرمانداری گروه زیادی از مردم و جوانان شهر شوش به کارگران اعتصابی پیوستند. در ادامه اعتصاب بیش از ۳۰۰۰ نفر از کارگران به این حرکت پیوسته اند.

مجدیداً معاون فرماندارشوش در محل اعتراضات کوشید که با وعده و وعید کارگران معترض را متفرق کند، کارگران شعار می دادند: معیشت و زندگی حق مسلم ماست.

تعداد زیادی از نیروهای انتظامی و اطلاعات و لباس شخصی های مسلح، کارگران را محاصره کرده بودند. مأمورین اطلاعاتی از راهپیمائی و اعتراض کارگران فیلمبرداری می کردند. کارگران در اعتراض آنها هو و با فیلمبرداری آنها مخالفت واز آن ممانعت می کردند.

روز ۲۳ اردیبهشت ۵ نفر از فعالین کارگری (فریدون نیکوفر- علی نجاتی، جلیل احمدی، محمد حیدری و رمضان علی پور) به دادگاه انقلاب احضار شدند و باید در ۳۱ اردیبهشت خود را به دادگاه معرفی کنند.

۲۶ اردیبهشت ۸۷ کارگران با خانواده های خود در مقابل فرمانداری شوش تحصن می کنند. نیروی انتظامی تحصن کارگران را با ضرب و شتم و خشونت بر هم می زند.

بیش از ۲ هزار نفر از کارگران چهار روز متوالی در مقابل فرمانداری دست به اعتراض و تجمع زدند. کارگران تاکید میکردند که یکپارچه تا رسیدن به خواسته های خود به اعتراضات ادامه می دهند، آنان از کارگران شرکت ملی نفت و سایر کارگران ایران تقاضای حمایت کردند.

کارگران لوله سازی اهواز در حمایت از کارگران نیشکر هفت تپه با صدور بیانیه ای حمایت کردند. کارگران نیشکر کارون و خوزستان در بیانیه ای مشترک از کارگران هفت تپه حمایت کردند.

در شوش حکومت نظامی اعلام نشده، حاکم گردید. فرماندار دستور سرکوب کارگران را صادر کرده است. در ۲۵ اردیبهشت ۸۷.

نیروی انتظامی هنگامی که کارگران با خانواده های خود از فرمانداری شهر به سوی بازار شهر در حال راهپیمائی بودند به صورت وحشیانه ای یورش برد و آنان را سرکوب کرد. کارگران و خانواده ایشان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفتند. نیروی انتظامی علاوه بر نفرات پیاده با خودروهای خود به سوی جمعیت حمله ور شدند و تعدادی از کارگران در مقابل خودروها



هر چه بیشتر در مقابل مقاومت کارگران در کارخانه به آنها یورش برد و تعداد زیادی را بازداشت و توسط ۲ اتوبوس به محل نامعلومی انتقال داد. برخی از کارگران با تجمع خانواده کارگران در مقابل پاسگاه حسن آباد مستوفی آزاد شدند. به دلیل مقاومت متحدانه و گسترده کارگران، صاحبان کارخانه ناچار شدند در مقابل کارگران عقب نشینی کنند. در نتیجه دو ماه حقوق معوق کارگران پرداخت گردید. نیروی انتظامی که از ۲۴ فروردین در کارخانه مستقر شده بود در روز ۳۰ فروردین از کارخانه خارج شد. در ۳۱ تیر ماه ۱۳۸۷ علی رغم شکایت کارگران به دفتر ریاست جمهوری و فرمانداری تهران هیچ گونه اقدامی از سوی مسئولین برای پرداخت حقوق معوقه کارگران صورت نگرفت. صاحبان شرکت همچنان از پرداختن حقوق معوقه کارگران خودداری می کنند. ۴ مرداد ۱۳۸۷ مذاکرات کارگران با مسئولین شهرستان اسلام شهر نتیجه ای به همراه نداشت. کارگران خواستار تشکیل یک هیئت مدیره دولتی به منظور نظارت بیشتر بر امور کارخانه شدند.

در پی اعتراضات ماه های قبل در ۱۴ شهریور ۸۷ به دنبال پرداخت نشدن مطالبات کارگران کیان تایر بیش از ۴۰۰ نفر از کارگران در مقابل نهاد ریاست جمهوری تجمع کردند. نمایندگان کارگران به گفتگو با مسئولین نهاد ریاست جمهوری پرداختند. این تجمع به دنبال پرداخت نشدن وام وزارت صنایع برگزار شد. قرار بود با تصویب کمیته بحران، وزارت صنایع مبلغ یک میلیارد تومان وام بابت پرداخت مطالبات کارگران در اختیار کارخانه لاستیک البرز قرار دهد. این در حالی است که به دلیل ۴ میلیارد تومان بدهی کارخانه به سازمان تامین اجتماعی، این سازمان از تمدید دفترچه های تامین اجتماعی کارگران خودداری می کند.

در پایان شهریور ماه ۸۷ در حالی بیش از دو ماه از اعتصابات دور جدید ۱۲۰۰ کارگر کارخانه لاستیک البرز می گذشت. جلسه سه وزارتخانه، کشور، صنایع و کار و اموراجتماعی رأی عدم صلاحیت سهامداران اصلی این کارخانه را صادر کرده است. تا کنون پنج ماه حقوق معوقه کارگران پرداخت نشده است.

بر اساس رأی هیئت تشخیص اداره کار و اموراجتماعی اسلام شهر، سازمان تامین اجتماعی ملزم شده است که دفترچه های درمانی کارگران را تمدید کند و کارفرما لیست بیمه کارگران را به سازمان تامین اجتماعی اعلام کند. کارگران همچنان برای تحقق خواست ها و مطالباتشان به اعتصاب و اعتراض خود ادامه خواهند داد.

در نگاهی عمومی می توان ویژگی ها و مشخصات اعتراضات و اعتصابات کارگران در دو سال گذشته را چنین برشمرد:

مبارزه و مقاومت، اعتراضات و اعتصابات کارگران ایران در طول دو سال علی رغم همه سرکوب ها، دستگیری ها، حبس و زندان کردن ها، یورش نیروهای انتظامی و امنیتی برای درهم شکستن این اعتراضات نه تنها فروکش نکرده، بلکه بی وقفه گسترش، شدت و ارتقا یافت.

این اعتراضات و اعتصابات بیانگر آن است که اگر چه جمهوری اسلامی بر شدت تعرضات خود علیه جنبش کارگری افزوده و در خشن ترین اشکال برای درهم شکستن و سرکوب آن از هیچ اقدامی فروگذار نمی کند. اما مبارزه کارگران نیز در اشکال مختلف مانند تجمعات و تحصن های جمعی، مسدود کردن جاده ها و راه ها، اشغال کارخانه ها، راهپیمایی و تظاهرات، اعتصابات گسترده و رویارویی مستقیم با نیروهای امنیتی- انتظامی رژیم، گسترش یافته است.

گسترش اعتصابات کارگران از دو سو باید مورد تأکید قرارداد. اول بلحاظ کمیته. در دو سال گذشته شرکت کارگران در اعتصابات به سوی تمامی کارگران یک واحد گرایش داشته است.

دوم اینکه مطالبات و خواست های کارگران بسیار متنوع شده است. در حالیکه بسیاری مطالبات مانند پرداخت حقوق معوقه، جلوگیری از اخراج، امنیت شغلی و... بگونه ای دم افزون کارگران را در مقابل رژیم قرار می دهد. مطالباتی مانند خواست برپائی تشکل های مستقل و مخالفت با سیاست های ضد کارگری رژیم و نتایج و تبعات آن، نیز کارگران را به مبارزه علیه رژیم میکشاند.

تداوم اعتصابات و مبارزه طولانی برای تحقق خواست ها، از دیگر ویژگی اعتصاب کارگران در این دوره است. در دو سال گذشته محدوده زمانی

روی زمین دراز کشیده و مانع حرکت و حمله آنها به خانواده و کودکان و سایر کارگران شدند.

در تاریخ ۶ تیرماه ۸۶ بیش از سه هزار کارگر نیشکر هفت تپه پس از ۵۰ روز اعتصاب مداوم و جنگ و ستیز با رژیم ضد کارگر و سرمایه داران با پشت سر نهادن؟ سرانجام بدون تحقق خواست ها و بدون دستیابی به مطالبات اعلام شده خود، به سر کار باز گشتند. کارگران و نمایندگان واقعی آنها برای نشان دادن حسن نیت ۲۰ روز به مدیران شرکت مهلت دادند.

دریکم آبان ۸۷ بیش از یک هزار نفر از کارگران نیشکر هفت تپه پس از دو سال مبارزه برای راه اندازی مجدد سندیکای خود در برابر مخالفت ها و تهدیدهای وزارت کار و وزارت اطلاعات توانستند اعضای همیئت مدیره سندیکای کارگران هفت تپه را انتخاب کنند. یادآوری این مساله اهمیت دارد که در آبان ماه ۸۶ کارگران نامه ای به مدیر کل کار خوزستان نوشته و خواستار تشکیل سندیکا شده بودند که بیش از ۲۵۰۰ کارگر نامه درخواست اعضای هیئت موسس را امضا کرده بودند.



### اعتصابات کارگران لاستیک سازی البرز (کیان تایر)

اعتصاب کارگران کارخانه کیان تایر نیز در ادامه اعتصابات و اعتراضات آنان از سال ۸۶ می باشد. وضعیت کارخانه کیان تایر که یکی از ۹ کارخانه لاستیک سازی در ایران است، شباهت های زیادی با وضعیت نیشکر هفت تپه دارد.

اجرای سیاست خصوصی سازی (خودمان سازی) در این کارخانه نیز نتایج مشابه ای را با دیگر صنایع و کارخانه ها نشان می دهد.

صاحبان کارخانه اقدام به فروش مقدار قابل توجهی از مواد اولیه و همچنین با توجه به دریافت مجوز تبدیل زمین کارخانه به شهرک مسکونی، روند تعطیلی کارخانه را دنبال کردند. برای مستاصل کردن کارگران در به تعویق انداختن حقوق ماهانه آنها از هیچ اقدامی فروگذار نکردند. کارگران در بهمن ماه گذشته با توجه به عدم دریافت چهار ماه حقوق، دست به اعتراض زدند. بیش از ۱۴۰۰ کارگر در این اعتصابات شرکت کردند.

کارگران در مقابل تصمیمات صاحبان کارخانه مقاومت کردند. گروهی از کارگران با پوشیدن کفن بشکل جمعی با اقدامات کارفرمایان بصورت جدی مخالف کردند.

روز ۱۳ بهمن ۸۶ بنا به توافقی که میان کارگران و کارفرما صورت گرفت، کارگران با وعده و وعید صاحبان کارخانه بسر کار خود بازگشتند.

اما بدلیل عدم تحقق مطالبات و بی نتیجه بودن وعده و وعیدها، کارگران از روز شنبه ۲۴ فروردین ۸۷ پس از اعتصاب های متعدد در زمستان سال ۸۶ به دلیل معوق ماندن ۴ ماه حقوق و عیدی با شعار: مسئول بی لیاقت این آخرین پیام است، جنبش کارگری آماده قیام است، جاده تهران- اسلام شهر را بستند. در روز ۲۴ فروردین که در تبنای کارفرما و دولت با ترفند بدهکاری کارخانه به بانک و عدم تأمین مواد اولیه، مأمورین دولتی قصد پلمپ کردن درب کارخانه را داشتند، دور جدیدی از اعتصاب کارگران آغاز شد. در ساعت ۶/۳۰ عصر همانروز یگان ویژه نیروهای انتظامی با بلدوز دیوار شرکت را خراب و وارد کارخانه گردید. کارگران به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. یگان ویژه نیروی انتظامی با خشونت



## پایان مسابقات المپیک

پکن ۲۰۰۸، بازی‌های فوق تکنیک، بازی‌های موزون، بازی‌های سبز

صدیق شهدایی

روز ۸ آگوست ۲۰۰۸ آتش المپیک در پکن، در "آشیان پرنده"، استادیوم ملی چین روشن شد و آرزوی چینی‌ها بعد از صد سال به تحقق پیوست. این آرزو در ۱۹۰۷ توسط سه دانشجوی چینی در یک روزنامه با طرح یک سؤال بیان شده بود: که چه زمانی جامعه چین توان این را خواهد داشت تمام جهان را برای بازی‌های المپیک به پکن دعوت کند.

بعد از تأسیس جمهوری خلق چین در ۱۹۴۹ فضای جنگ سرد، تلاش چینی‌ها را برای رسیدن به اهدافشان در بازی‌های المپیک فلج کرد و بالاخره دو سال بعد از بازی‌های المپورن در ۱۹۵۶ چین ارتباطش را با کمیته ملی المپیک قطع کرد.

تنها بعد از آب شدن یخ روابط سیاسی آمریکا و چین در سال‌های ۷۰، امکان بازگشت چین به عرصه بین‌المللی بازی‌های المپیک امکان پذیر گشت. از بازی‌های ۱۹۸۴ به بعد پیروزی‌ها و طلاهای چین، سنبل قدرت نمایی این کشور در جهان شدند و بالاخره با برگزاری المپیک پکن، این کشور تمام شکوه و قدرت خود را در مقابل انظار عمومی جهان به نمایش گذاشت.

مراسم گشایش بازی‌ها یک کنسرت خیال انگیز بود، سرشار از زیبایی‌ها، مفاهیم فرهنگی، بیان تاریخی و یک آتش بازی بی‌نظیر آمیخته با روان و فرهنگ این کشور که با قشنگ‌ترین تکنیک ارائه شد. خیل هزاران دختر زیبای چینی که گویی همگی برای شرکت در مراسم انتخاب ملکه زیبایی به روی صحنه آمده بودند، چشم جهانیان را خیره کرد.

در طول سه هفته، بیش از ده هزار ورزشکار از تمام جهان در ۲۸ رشته ورزشی و برای تصاحب ۳۰۲ مدال طلا در فضایی بسیار دوستانه با هم به رقابت پرداختند. رقابت‌ها در ۳۷ استادیوم و در محل‌های مختلف برگزار شدند که اکثر آن‌ها به تازگی و برای مسابقات المپیک ساخته شده بودند. در این میان "آشیان پرنده"، استادیوم ملی چین با گنجایش ۹۱۰۰۰ نفر که محل مراسم گشایش و پایانی بازی‌ها بود، همراه استادیوم شای چین که به شکل قطرات آب ساخته شده است از زیبایی خاصی برخوردار بودند. طبق نظر کارشناسان و گزارش رسانه‌های گروهی استادیوم‌ها و سالن‌های

اعتصابات طولانی تر، روش و نوع مبارزه کارگران در برخورد با سرمایه داران و رژیم با تغییراتی که بتوان از تاکتیک‌های مختلف استفاده کرد، همراه بوده است.

کارگران و رهبران اعتصابات نشان می‌دهند که با توجه به حرکات قبلی و اعتصابات گذشته خود با درس آموزی از ضعف‌های خود و بهره‌گیری از شیوه‌های مختلف در برخورد با سرمایه داران و دولت، زمینه و روحیه مقاومت و مبارزه جویی را در میان خود ارتقا داده‌اند.

حرکات کارگران، با دفت و غیر شتاب زده است. در همان حال که عقب نشینی می‌کنند، مهیای ادامه مبارزه در دور بعدی می‌شوند. پی‌گیری خواست‌ها و مطالبات اعتصاب‌ها، دچار وقفه و مرور زمان نمی‌شود.

با درس‌گیری از مبارزه تا کنونی، رهبران و کادرهای شایسته و مورد اعتمادی را آفریده است و توانسته با دیگر جنبش‌های اجتماعی و مردم پیوند برقرار کند و از آنها حمایت کند و همچنین از سوی آنان حمایت شود.

طبقه کارگر ایران توانسته است ارتباط خود را با برخی نهادهای کارگری بین‌المللی گسترش داده و مستحکم سازد.

جنبش کارگر ایران بخوبی دریافته است که تعرضات رژیم و سرمایه داران به خودی خود متوقف نخواهد شد.

ضرورت متوقف کردن یورش رژیم و سرمایه داران و بهبود شرایط کار و زندگی و همچنین تحقق دیگر خواست‌ها و مطالبات جنبش کارگری و عبور از شرایط دشوار و پرمخاطره امروز، علاوه بر گسترش مبارزه و مقاومت، در پاسخ گوئی به مساله برپائی تشکل‌های مستقل کارگری نهفته است.

بدون برپائی تشکل‌های مستقل کارگری و سازمان یابی طبقه کارگر در سطوح مختلف عبور از این شرایط، غیرممکن به نظر می‌رسد.

آذر ماه ۱۳۸۷

✱

### ناقوس هجوم همه جانبه به فعالین کارگری اجتماعی بار دیگر به صدا در آمده است

حکومت‌های سرکوبگر سرمایه داری هرچه بیشتر در منجلاب بحران‌های خود ساخته فرو می‌روند و چاره اندیشی را در تهاجم به فعالین کارگری اجتماعی می‌یابند و با افزایش نیروی نظامی و انتظامی در خیابان‌ها و محل‌های کار، قدرت خود را به رخ مردم می‌کشند، تا هیچ کس به گمان دست یابی به حقوق از دست رفته، سر به اعتراض بر ندارد.

**دستگیری بیژن امیری و محسن حکیمی** از فعالان پیگیر جنبش کارگری، در روزهای اخیر بخشی از همین فشارها است. تهاجم به دفتر کانون مدافعان حقوق بشر، احضار مکرر و دستگیری مجدد دانشجویان، در زندان نگه داشتن منصور اسانلو و افشین شمس و... بدان خاطر است تاهزینه فعالیت اجتماعی را تا سر حد امکان برای این تلاشگران حقوق اجتماعی افزایش دهند.

نیروهای اطلاعاتی و امنیتی که از طریق عوامل خود در چند ماه گذشته تلاش کردند تا فضای جنبش کارگری را مسموم کنند، اما با هوشیاری فعالین کارگری نتوانستند به مقاصد خود دست یابند، اکنون سعی می‌کنند تا با دستگیری و تعقیب آنان به اهداف خود برسند.

اما فعالین کارگری اجتماعی چنانکه تاکنون ثابت کرده‌اند تارسیدن به اهداف آزادیخواهانه و ایجاد جامعه‌ای انسان محور از مبارزات خود دست بر نخواهند داشت.

کانون مدافعان حقوق کارگر

ورزشی با تجهیزات فوق مدرن آراسته شده و مسابقات به طور عالی سازماندهی شده بودند، و بدون نقص برگزار شدند. کافی است به اظهار نظر پیر مکار دستگاه عریض و طویل ورزش جهانی، "سامرانج" دبیر سابق کمیته المپیک بسنده کنیم که "پکن ۲۰۰۸ را بهترین بازی‌های همه دوران‌ها نامید".

همانطور که پیش‌بینی می‌شد این بازی‌ها به پیروزی شکوهمند ورزشی برای چینی‌ها تبدیل گشت. چینی‌ها که در المپیک آتن، بعد از آمریکا دوم شدند، در خانه خود با اختلاف زیاد، آمریکا، روسیه و دول اروپایی را پشت سر گذاشتند و با تصاحب ۵۱ مدال طلا قهرمان المپیک شدند. آمریکا با ۳۶ طلا و روسیه با ۲۳ طلا مقام‌های دوم و سوم را به خود اختصاص دادند. کشور ما ایران با یک کارنامه ضعیف و تصاحب یک طلا رده پنجاه و یکم را در المپیک چین به دست آورد و دست از پا درازتر به ایران برگشت و موجی از جنجال را بین علاقه‌مندان به ورزش و دست‌اندرکاران حکومتی به راه انداخت. کارنامه تیم اعزامی ایران نشان دهنده چهره ناتوان متصدیان امور و کوه بینی جمهوری اسلامی در برخورد با مسئله جهانی ورزش است و بس که باید در فرصت دیگری به این داستان پرداخت.

در طول سه هفته‌ای که این بازی‌ها ادامه داشت چین نه تنها در عرصه ورزش باعث حیرت صاحبان فن شد و برتری خود را نشان داد، بلکه آغوش خود را به روی جهانیان گشود. صدها رسانه گروهی، میلیون‌ها صفحه اینترنتی و هزاران خبرنگار، با ایجاد ایستگاه‌های خبر در این کشور توانستند از هر گوشه و کنار چهره آشکار و پنهان این کشور را بر ملا کنند.

اگر چه قبل از شروع بازی‌ها برخورد چین با مسئله تبت در سراسر جهان با عدم فهم روبرو شد و کمیانی عظیم تبلیغات دولت‌های غربی، سازمان‌های حقوق بشر و رسانه‌های خبری تمام تلاش خود را به کار بردند تا یک آنتی‌سیمپاتی بین‌المللی نسبت به چین تحت عنوان حمایت از تبت ایجاد کرده و نهایتاً در یک فضای مسموم جهانی، تحریم المپیک و فشار به چین را عملی سازند، اما ایستادگی دولت چین در مقابل این سیاست و جایگاه قدرتمند اقتصادی او در جهان امروز این توطئه را خنثی کرد.

حضور سران حکومتی کشورهای قدرتمند در مراسم گشایش المپیک از یک طرف مهر تأییدی بر پذیرش چین در جامعه جهانی بود و از طرف دیگر اقدامی بود برای تصحیح اشتباه در حمایت جانبدارانه از مسئله تبت و تلاش برای ایجاد فضای جنگ سرد نسبت به این کشور.

حضور دو کشور کره جنوبی و شمالی در کنار هم و همچنین شرکت تایوان در کنار چین بیانگر تأثیر ورزش در دوستی ملل و نزدیک کردن آن‌ها به هم است. یکی دیگر از مسائلی که محافل و دولت‌های غربی منجمله کشور آلمان قبل از شروع بازی‌ها در مورد ورزش چین علم کردند این بود که "در این کشور بسان آلمان شرقی دوپینگ به شکل دولتی صورت می‌گیرد" و تمام تلاش خود را به کار بردند تا بلکه سر نخ‌های بیابند که نتوانستند. و از این مسئله به عنوان وسیله دیگری برای جو سازی علیه المپیک چین و زیر سؤال بردن ورزشکاران چینی استفاده کردند.

آنچه که باعث تعجب همگانی شد این بود که در پکن بندرت مورد دوپینگ کشف شد. آژانس مبارزه با دوپینگ چین بیش از ۵۰۰۰ تست دوپینگ انجام داد که در اختیار "WADA" آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ قرار گرفته است. تنها مدارک و نتایج ۳۰۰ تست از طرف کمیته المپیک به این سازمان گزارش نشده و مسکوت گذاشته شده است! نمونه‌های خون و ادرار ورزشکاران در منهای بیست درجه نگهداری شده و تا مدت‌ها بعد هم می‌توان با آنالیز آنها سلامت پیروزی‌ها را چک کرد. البته با توجه به اینکه چینی‌ها ۵۱ مدال طلا را تصاحب کرده‌اند این سؤال همگانی مطرح است که آیا این کارایی ورزشی را می‌توان فقط از طریق دیسپلین و تمرینات سخت بدست آورد یا نه؟

از چهره‌های جاودانه مسابقات پکن اما دو غیر چینی بودند: Usain Bolt از جامائیکا که با شکستن سه رکورد جهانی و گرفتن سه طلا مرزهای سرعت انسان را گسترش داد و دیگری یک فوق بشر آمریکایی به اسم "هایکل فلیس" بود که با تصاحب ۸ مدال طلا و شکار رکوردها، موفق‌ترین شرکت کننده المپیک همه دوران‌ها شد.

وجود این فوق ستاره‌ها و شکار رکوردهای متعدد نه تنها تماشاگران بلکه دولتمندان علوم ورزشی و محققین را هر چه بیشتر به فکر وا داشته است.

در دهه اخیر ورزش به اندازه تمام تاریخ عمرش علمی شده است و هیچوقت به این اندازه پول ساز نبوده که امروز هست و از همین جا می‌توان علت و اهمیت توجه علم به ورزش را دریافت!

آیا قهرمانان دو، پرش و یا شناگرها به پایان مرزهای توان فیزیولوژیک خود رسیده‌اند؟ آیا شکار رکوردها باز هم امکان پذیر است و یا توان طبیعی بدن انسان هنوز امکان افزایش دارد؟

برای شکار رکوردها و مدال‌ها پژوهشگران در جستجوی آخرین توان‌های ذخیره در بدن انسان هستند. آن‌ها در پی بهبود بخشیدن هر چه بیشتر نفس، تغذیه و حرکات ورزشی‌اند و پیدا کردن راه‌های بهتر حفاظت از مفاصل و رباط‌ها. آیا ورزشکاران در آینده برای شکستن رکوردها به ژن‌ها و اندام‌های مصنوعی احتیاج خواهند داشت و یا هنوز با انرژی طبیعی امکان گسترش توان و کارایی بدن میسر است.

برای پاسخ به این سؤالات نظری کوتاه می‌اندازیم به آخرین دست‌آوردها و مطالعات علمی دانشمندان مختلف علوم ورزشی، تا آینده جهانی ورزش حرفه‌ای را بهتر بفهمیم.

در بیست و یکم اگوست ۱۹۶۱ "آرمین هاری" اولین انسانی بود که توانست صد متر را در ده ثانیه بدود. در آن زمان هنوز پیست دو میدانی خاکی بود. و او می‌خواست به هر قیمت این رکورد را به دست آورد و برای رسیدن به آن بسیار فشرده و طاقت فرسا تمرین کرد و نامش در کتاب‌های تاریخ ثبت شد. در آن زمان این رکورد مرز توانایی انسان به نظر می‌رسید. اما خود او می‌دانست که این رکورد ازلی و ابدی نیست و درست ۸ سال بعد شکسته شد. سرعت دوندگی‌های سرعت در تمام این سال‌ها آرام آرام بیشتر شده است. در پکن دوندگی جامائیکایی برای دویدن این مسافت به ۹/۷۲ ثانیه احتیاج داشت.

اگر محاسبات محقق فرانسوی "Jean- Francois Toussaint" را باور کنیم، انسان به پایان مرزهای توانایی طبیعی خود رسیده است. این بیومکانیک در سال گذشته پیش‌بینی کرده است که انسان نمی‌تواند سریعتر از ۹/۷۲ ثانیه بدود. ایشان برای ورزش‌های دیگر هم مرزهای دقیق توانایی فیزیولوژیک انسان را تخمین زده‌اند! با نگاهی به نوسانات رکوردها در سال‌های اخیر شاید بتوان به او حق داد. جهش رکوردها مدت‌هاست که به پایان رسیده‌اند و صحبت دیگر بر سر دقایق و ثانیه‌ها نیستند بلکه دهم‌ها و صدم‌های ثانیه است.

مرز ممکنات طبیعی در خیلی از رشته‌ها مدت‌هاست که پشت سر گذاشته شده‌اند. آقای "Hans Geyer" بیومکانیک دانشگاه عالی ورزش کلن، در آنالیز مواد دوپینگ که در این مؤسسه انجام داده به زیاد شدن مواد ضد درد در خون برخورد. استفاده از این داروها مکانیسم دردپذیری بدن را از کار انداخته و مرز طبیعی تحمل درد را افزایش می‌دهد تا ورزشکار فشار بیشتری را تحمل کند. استفاده از مواد ضد درد امروزه حتی در موقع تمرینات هم رایج شده است!

استفاده از مواد دوپینگ در تقریباً همه رشته‌ها خود بهترین مدرک برای اثبات این قضیه است که توانایی طبیعی بدن انسان به مرزهای پایانی خود رسیده است. گروه وسیعی از ورزشکاران به این مطلب اعتراف کرده‌اند که بدون استفاده از مواد "قدرت افزا" توانایی رقابت با بقیه را ندارند. با وجود این بیومکانیک کلن آقای "Geyer" می‌گوید: "اگر چه ورزشکاران هر دوره بیشتر دست به دامان دوپینگ می‌شوند ولی بدن انسان هنوز از ذخایر طبیعی انرژی برخوردار است که هنوز تمام و کمال از آن‌ها استفاده نشده است" او یادآوری می‌کند که در تغذیه صحیح انرژی بزرگی نهفته است. این مطلب را متأسفانه ورزشکاران فقط در دوران آماده سازی برای مسابقات مورد توجه قرار می‌دهند. او در انستیتوی تحقیقاتی خود دنبال ردپای پارامترهای مهم در تغذیه است که موجب افزایش توان طبیعی انسان می‌گردند.

در پروسه آزمایشات دیگری یک پروتئین جدید به اسم Myoglobin Isoformen شناسایی شده است. این پروتئین می‌تواند مدت طولانی‌تری اکسیژن در خون نگاهدارد و خاصیت قرمز شدن عضلات را موجب شود. این ماده می‌تواند به ما بگوید کدام ورزشکار توان جذب اکسیژن بیشتری را دارد و برای ورزش‌های استقامتی مناسب‌تر است. البته هنوز اطلاعات کافی در این زمینه وجود ندارد."



این سؤال مطرح است که آیا بیومکانیک فرانسوی اغراق کرده است که زمان پایان رکوردها را پیش بینی کرده است؟ مبنای این پیش بینی یک سری محاسبات آماری-ریاضی است که بر روی سه هزار رکورد صورت گرفته است.

آقای "Joachim Mester" مسئول انستیتوی تمرینات علمی و آنفورماتیک مدرسه علوم عالی ورزش شهر کلن با ترسیم نمودار آماری همکار فرانسویش روی کاغذ، نشان می‌دهد که منحنی رشد تقریباً به صفر رسیده است ولی صفر کامل نیست. او می‌گوید "با دقت بسیار می‌شود در پایان این رشد اندکی شانس رشد دید و همین شانس اندک ممکن است شکستن یک رکورد و یا تصاحب یک مدال باشد."

ایشان همچنین رئیس مرکز تحقیقات ورزش قهرمانی کشور آلمان است و در این مؤسسه به همراه دانشمندان علوم ورزشی، بیومکانیک‌ها، متخصصین طب ورزشی، روانشناسان و شیمی‌دان‌ها برای ایده‌آل کردن و مطلوب کردن هر چه بیشتر کارایی بدن تلاش می‌کنند. آن‌ها برای به کار گرفتن همین قابلیت‌های میلیمتری در حال حاضر بیشتر و بیشتر روی قابلیت‌های فردی متمرکز شده‌اند.

آقای "Mester" می‌گوید "ما اول باید بفهمیم چطور یک ورزشکار در مقابل تحریک و فشار عکس‌العمل نشان می‌دهد؟ سلول چگونه فشار اضافه را تحمل می‌کند؟ چه زمانی تارهای عضلانی آسیب پذیر می‌شوند و یک رباط چقدر می‌تواند فشار را تحمل کند؟ علم تازه شروع کرده است با عملیات پیچیده فیزیولوژیک جزئیات اثرپذیری تمرینات تحریک کننده مختلف را در بالاترین حد توان بدن مورد بررسی قرار دهد! البته مطالعاتی در این زمینه با حد فشار پائین در دست است ولی شناخت کافی به دست نمی‌دهند."

برخلاف محقق فرانسوی "Toussaint" پژوهشگر کلن، روی زمان رکوردها و مرزهای پایانی نظر نمی‌دهد. او معتقد است که "انسان به ۹۰ تا ۹۵ درصد کارایی بدن خودش دست یافته است. اما اینکه چند سانتیمتر و یا صدم ثانیه از ده درصد باقیمانده قابل دسترس است، هیچ ارزیابی نمی‌کند. او می‌گوید: ارزیابی‌ها بر اساس محاسبات ریاضی و رکوردهای گذشته صورت می‌گیرند و برای آینده هیچکدام از اینها نمی‌توانند پاسخگو باشند، زیرا بدن انسان پیچیده‌تر از آن است که مرزهایش را بشود به کمک ریاضیات توضیح داد!"

آقای "Wilhelm Bloch" مسئول پزشکی ورزش دانشگاه کلن می‌گوید: چه عاملی می‌تواند جلوی این را بگیرد که یک دوندۀ صد متر را کمتر از ۹/۱۵ ثانیه بدود و یا جلو یک پرندۀ را که بالاتر از ۲/۵ متر بپرد؟ ترکیب تارهای عضلانی، تناسب فیزیکی اندام‌ها، قدرت و یا استعداد ورزشکار؟ کسی نمی‌تواند بگوید یک فاکتور محدود وجود دارد. سرعت انقباض عضلات فقط یک عامل در مجموعه داستان دو صدمتر سرعت است. در این جا ترکیب تارهای عضلانی قلمرو مهم‌تری است. در مجموع سه نوع مختلف از ترکیب تارهای عضلانی موجود است. آنهایی که سرعت انقباض بالایی دارند، آنهایی که کندترند و دسته سوم ترکیبی است از این دو. برای دوندهای سرعت درصد بالاتری از تارهای عضلانی گروه اول مناسب‌تر است. اما ترکیب تارها هم به تنهایی یک ورزشکار را از بقیه دوندها سریعتر نمی‌کند. برای این که عضله به شکل ایده‌آل عمل کند باید مقدار کلیسم موجود در سلول‌های عضلانی متناسب باشد. ایشان می‌گویند: فقط زمانی که بدن بتواند میزان کلیسم لازم را به سرعت بسازد و دفع کند، عضله می‌تواند حداکثر کارایی خود را نشان دهد!

آیا ورزشکاران اجازه می‌دهند آشیل مصنوعی در بدنشان کار گذاشته شود؟!

انتقال قدرت یکی دیگر از عوامل بسیار مهم ساختمان فیزیولوژیک بدن انسان است. چگونگی این مسئله توسط آقای "Brugemann" مورد مطالعه قرار گرفته است. او می‌گوید: "مدت زمان طولانی عضله به مثابه تنها ژانراتور حرکت دیده می‌شد، ما تازه به درک این مطلب نایل شده‌ایم که زردپی یک عامل مهم‌تر در مکانیسم بدن و انتقال قدرت است. رباط قدرت عضله را منتقل می‌کند و همزمان می‌تواند انرژی را هم ذخیره کند. برای دوندهای سرعت سفتی رباط یک نقش مرکزی را ایفا می‌کند. هر چقدر رباط سفت‌تر و محکم‌تر باشد می‌تواند قدرت بیشتری را منتقل

کند. در دوهای سرعت زردپی آشیل ۸ هزار نیوتن نیرو را منتقل می‌کند! آشیل برای تحمل این فشار ده درصد بیشتر کش می‌آید.

آقای "Brugemann" این احتمال را رد نمی‌کند که زمانی ورزشکاران ماده سفت‌تری را در زردپی آشیل بکارند برای اینکه نیروی بیشتری را منتقل کنند و سریعتر بدونند. یک عمل جراحی برای رسیدن به کارایی مافوق توان بشری!

این بیومکانیک می‌تواند توسط معایناتش تشخیص بدهد که آیا شرایط ژنتیکی یک ورزشکار متناسب با ورزش مورد علاقه اوست یا نه؟ "تنها با یک معماری بدنی مناسب، یعنی یک سیستم هماهنگ بین اسکلت بدن و عضله است که یک ورزشکار می‌تواند در کنسرت بهترین‌ها شرکت کند." ایشان معتقد است که بهبود شرایط ژنتیکی هنوز می‌تواند مقداری اگر چه کم در کارایی بیشتر نقش داشته باشد و مرز توانایی طبیعی انسان را گسترش دهد.

در رشته‌های دو میدانی جلوگیری از هدر رفتن انرژی یک مسئله محوری است. مثلاً در دو ماراتن می‌توان اندازه کفش را کوچک کرد وی همزمان نمونه آماده شده‌ای را نشان می‌دهد که درست ۱۲۰ گرم وزن دارد. در صورتی که یک کفش معمولی دومی‌دانی بیش از ۳۰۰ گرم است. یعنی دوندۀ در هر قدم چیزی حدود ۲۰۰ گرم کمتر وزن حمل می‌کند و از این راه کلی انرژی ذخیره می‌شود!

در دوهای سرعت هم مقدار زیادی انرژی در قسمت مفصل جلو پا هدر می‌رود. اگر این مفصل با تعبیه یک صفحه کربن در کفش مقاوم‌تر شود، یک دوندۀ سرعت می‌تواند تا ۱۵ صدم ثانیه صد متر را سریعتر بدود. اشکال این کفش‌ها فقط در این خواهد بود که برای استارت مناسب نیستند. بنابر این باید یک راه میانه پیدا کرد که قسمت جلو مفصل پا را سفت نکنند بلکه این منطقه را اندکی ضخیم‌تر بسازند. به خاطر اینگونه مسائل و راه‌حل‌های تکنیکی است که ایشان هنوز به به پایان رسیدن قابلیت‌ها اعتقاد ندارد.

آقای "Bloch" دکتر علوم ورزشی بر عکس همکاری در جستجوی عوامل رشد ممکن در خون است. او با همکاری در جستجوی نشانه‌های زنده‌ای هستند که اطلاعات در مورد تطابق سلول جسم ورزشکاران را با تمرینات ممکن سازند. او می‌گوید ما دنبال مولکول‌هایی در خون می‌گردیم که به ما علایمی در مورد وضعیت و قابلیت ورزشکاران بدهند.

او معتقد است با کار روی عامل سرعت انقباض عضله می‌توان به نکاتی دست یافت که ورزشکار بتواند ۱۰۰ متر را در ۹/۵ ثانیه بدود. اینکه تمام سیستم بدن با این مسئله کنار خواهد آمد برای او روشن نیست. زیرا بدن انسان برای حفاظت خویش در مقابل فشارهای اضافه ترمزهای طبیعی دارد. بعضی از ورزشکاران سعی می‌کنند با دوپینگ این ترمزها را از کار بیاورند. دوپینگ در حقیقت چیزی نیست جز خرابکاری در سیستم فیزیولوژیک بدن. ولی آیا این کار به صورت طبیعی هم امکان پذیر است؟ جواب‌ها نامعلوم‌اند و جستجوها ادامه دارد و شاید به گفته آقای "Mester" یک حد تمام و کمال و صد در صد وجود ندارد! استثناها همیشه وجود خواهند داشت.

### ورزشکاران DNA

اخبار دوپینگ "مسابقات دوچرخه سواری فرانسه" و استفاده از EPO با تست‌سرون و آنابولیک دیگر حدیث گذشته است. در آینده به جای استفاده از داروهای ممنوعه ورزشکاران با ژن‌های مصنوعی به شکار رکوردها خواهند رفت. "اژانس جهانی ضد دوپینگ" و کمیته ملی المپیک از همین آآن هشدار داده‌اند که استفاده از ژن، دوپینگ قرن ۲۱ خواهد بود.

رئیس برنامه ژن تراپی دانشگاه کالیفرنیا در San Diego هم این نظر را تأیید می‌کند و می‌گوید اینکه در حال حاضر از دوپینگ ژنی استفاده می‌شود بر ما معلوم نیست اما دیر یا زود این اتفاق خواهد افتاد. وسوسه طلا یا پول از طریق ژن در جهان امروز بزرگتر از آن است که ورزشکاران بتوانند در دراز مدت در مقابل آن ایستادگی کنند! با یک وعده ژن مناسب بدن دوپینگ مورد نیاز خود را تولید می‌کند و دیگر احتیاجی به قرص و آمپول نیست!

یک کاندیدای مشهور برای تاریخ دوپینگ ژنتیک EPO- GEN نامیده می‌شود. این ژن تولید هورمون‌های خون ساز را هدایت می‌کند و از این طریق توان استقامت بدن را بالا می‌برد. یک نوع دیگر ژن هورمون‌های رشداند، IGF که عضلات را قوی می‌کنند. اصولاً می‌توان با استفاده از ژن در دوپینگ خیلی از عملکردهای بدن را که در ورزش اهمیت دارند بهبود بخشید؛ مثلاً قدرت، استقامت، سرعت و حتی اراده و یا نیروی دردی‌بری جسم را. دانش ما در مورد عملکرد ژن‌ها هر روزه بیشتر می‌شود و بهتر می‌فهمیم آن‌ها چطور بر روی قابلیت‌های بدن تأثیر می‌گذارند.

اطلاعات بنیادی ژنتیکی مدت کوتاهی است که بایگانی می‌شوند. یک پزشک ورزشی دانشگاه زوریخ در سال ۲۰۰۰ برای اولین بار لیست سی نوع از این ژن‌ها را منتشر کرد. امروز تعداد آن‌ها به بیش از ۱۶۰ نوع رسیده است و هر روزه نمونه‌های جدیدی کشف می‌شوند. استفاده دیگری که از این ژن‌ها می‌شود برای درمان بیماری‌های ورزشی است و به ژن تراپی معروف است. ژن تراپی به طور مستقیم روی سیستم خون سازی و رشد عضلات تأثیر می‌گذارد. رابطه خون و عضله برای ورزشکار مترادف رابطه انرژی و قدرت است.

آقای Lee Sweeney محقق دانشگاه پنسیلوانیا سال‌هاست به طور مشخص روی آب شدن عضلات در دوران پیری کار می‌کند. به همین خاطر ژن رشد عضله (IGF) را روی عضله پاهای یک موش آزمایش کرد و عجباً که این موش عضلاتش را تا سن پیری خود حفظ کرد. این موش بین ۱۵ تا ۳۰ درصد حجم عضلانی بیشتری پیدا کرد و بعد از این که عکس این موش "شوارتز نگر" در جهان پخش شد، ورزشکاران زیبایی اندام به این محقق مراجعه کرده و خواستار استفاده از این ژن شدند.

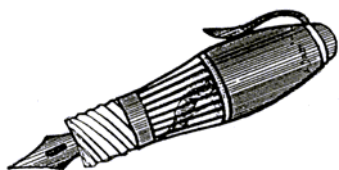
تحقیق مشابه دیگری روی موش‌ها در دانشگاه کالیفرنیا برای کم کردن چربی‌های بدن صورت گرفته است. این موش‌ها هم توانسته‌اند دو برابر سریعتر از بقیه موش‌ها بدون و به موش‌های "ماراتون" معروف شدند. طبق نظر آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ، به خاطر افزایش سریع شرکت‌های بیوتکنیک و جهانی شدن بازار، این فقط یک مسئله زمانی است که اسرار آزمایشگاهی ژن شناسی برای اهداف دوپینگ به بازار سرازیر شوند و از این پیچیده‌ترین دانش برای سود و شهرت سوء استفاده شود. این آژانس با تحمل هزینه‌های میلیونی دلاری به آقای "Bengt Saltin" محقق مرکز تحقیقات عضله دانشگاه کپنهاگ مأموریت داده است روش‌هایی برای آشکار ساختن دوپینگ ژن پیدا کند. این مرکز از بیست پروژه مشابه دیگر در مبارزه با این نوع دوپینگ حمایت مالی می‌کند. آیا آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ به چنین روش‌هایی دست یافته است یا نه، کسی نمی‌داند. تنها یک امر را همه دانشمندان در موردش توافق دارند که ژن تراپی ریسک‌های فراوانی به همراه دارد. آقای Saltin می‌گوید فقط وقتی که این نوع تراپی آخرین امکان موجود است که یک انسان را نجات داد، باید از آن استفاده کرد و در غیر این صورت نه!

در قرن بیست و یک قهرمانان کالاهای سودآوری خواهند بود آراسته به مجهزترین تکنولوژی و دانش مدرن. "داروهای قدرت افزا" در نزد این کالاهای گران قیمت هواداران زیادی خواهند داشت و بعید به نظر می‌رسد تلاش دانشمندان علوم ورزشی برای استفاده از نیروهای طبیعی و فیزیولوژیک جسم انسان بتواند مانع این کار بشود.

در المپیک ۲۰۰۸ توانایی این انسان‌های آراسته به تکنولوژی فوق مدرن را دیدیم که با ترکیب توان طبیعی و دانش مدرن به جنگ رکوردها رفتند. بی‌شک تا المپیک بعدی که لندن خواهد بود آنها امکانات علمی و تکنولوژی تازه تری در اختیار خواهند داشت. سؤال این است که آیا فیزیولوژی پیچیده بدن انسان در مقابل این فشارهای فوق مدرن دوام خواهد آورد و یا جسم و روح آدمی در هم خواهد شکست؟ آیا ورزش قهرمانی می‌تواند بدون دوپینگ شناسی داشته باشد و یا به بن‌بست خواهد رسید؟

جواب این سؤالات و سرنوشت گلاباتوره‌های قرن بیست و یکم، این سودگران طلا و شهرت را آینده خواهد داد.

✱



## بزرگداشت صادق هدایت

روز ۳ اکتبر با کوشش خانه‌ی هنر برنامه‌ی "بزرگداشت صادق هدایت" در هلند، شهر دلفت بر پا گردید.

این برنامه که از هفته‌ها قبل آفیش آن از طریق سایت‌های اینترنتی پخش گردیده بود. محتوای برنامه را چنین اعلام داشته بودند:

سخنران: ناصر نجفی

نمایش: ترکیبی از روخوانی و اجرای نمایش نامه‌ی "افسانه‌ی آفرینش" نوشته‌ی صادق هدایت.

موسیقی: گروه مطربانه، آوای باربد و کمان.

متن خوانی: هنرمندان خانه‌ی هنر.

برنامه با قدری تاخیر با سخنرانی ناصر نجفی آغاز گردید؛ ایشان با شناخت و تسلطی که بر نوشته‌های صادق هدایت داشتند، ابتدا از آشنائی خود با یکی از دوستان نزدیک هدایت (حسن قائمیان) شروع کردند، روال سخنرانی بسیار روان و دلنشین بود؛ سپس اشاره‌ای به تأثیر گرفتن هدایت از نویسندگان اروپائی داشتند و پس از آن تأثیر نوشته‌های هدایت را در جامعه‌ی ایران و محیط روشنفکری آن دروان توضیح داده و نمونه‌های مختلفی از تنوع سبکی نوشته‌های هدایت را برشمردند، و بعد استقبال و هم چنین مخالفت با کارهای هدایت را یاد آور شدند. در مجموع صادق هدایت را از پیشتازان فرهنگ چند صدائی و خالق گونه‌های متفاوت نوشتاری و تنوع گفتمانی معرفی کردند، که تا همین اکنون نیز در بین نویسندگان جهان در حوزه‌ی پیش رفت تئورهای معاصر هنری کارهای هدایت در جایگاه بسیار با اهمیتی قرار می‌گیرد. چرا که هم عام / خاص است و هم نخبه / مردمی. ناصر نجفی معتقد است که:



صادق هدایت با دستیابی به تنوع ساختاری و به سخره گرفتن سنت و تجدد، در حیطه‌ی مضمون و مفاهیم، به قلمرو اندیشه‌گران و آفرینندگان هنر پسا مدرن نزدیک می‌شود. او گونه‌های مختلف نوشتاری را با طراحی و نقاشی در هم آمیخته، و برخی از تولیداتش را نوشتاری- دیداری آفریده است. او به بیان قطعه قطعه شدگی، و بی هویتی انسان، و فروپاشی من یک پارچه، و

مرکز زدائی از خود<sup>۵</sup> و جهان رسیده بود. در نتیجه پرداختن به مجموعه‌ی انبوه و تحسین براگیز تولیدات هنری او، و خوانش آن‌ها با روش هرمنوتیک مدرن، برای دست یابی به معنای متکثر، دانائی و مجال بسیاری را می‌طلبد. البته سهم بزرگ این مهم به عهدی فرهیخته‌گان و اندیشه‌گران معاصر، به ویژه نسل‌های آینده‌ی این سر زمین است.

بخش بعدی برنامه، ترکیبی از روخوانی و اجرای نمایش " افسانه‌ی افرینش " نوشته‌ی صادق هدایت بود، که به شیوه‌ی تئاتر بی چیز (Poor theater) با تغییراتی که با توجه به شرایط تاریخی و موقعیت‌های امروزی هم خوانی داشت به اجرا در آمد، با تاکید بر بستر طنز آمیز متن نمایش نامه کارگردان در حوزه‌ی اجرا و بازی گری از شیوه‌ی واقعیت بی قواره (گروتسک) بهره گرفته بود.

پس از نمایش پیام جهانگیر هدایت ( برادر زاده‌ی صادق هدایت ) قرائت شد. ایشان که در ایران زندگی می‌کنند از طریق سایت‌های اینترنتی از برگزاری بزرگ داشت صادق هدایت در هلند مطلع شده بودند؛ با برگزار کنندگان مراسم تماس بر قرار کردند و ضمن اظهار خوشحالی از این که: باز هم مگر در خارج کشور چنین برنامه‌هایی برای آن مرد بزرگ بگذارند. پیامی را نیز فرستاده بود. در بخشی از پیام چنین آمده بود:

**... رشته ناگسستنی که با صادق خان دارم و احترام و اعتبار و عظمتی که برای سازنده ادبیات نو زبان فارسی قائم مرا واداشته‌اند تمام هم و غم خود را صرف زنده نگه داشتن یاد مردی کنم که ۴۸ سال گرفتار رجاله‌ها و لکانه‌ها و حاجی آقاها بود و سرانجام به گاز پناه برد و درگورستان پرلاشز برای همیشه آرامید....**

و در بخش دیگر چنین آمده بود: **او در تمام ایام عمر با دیکتاتوری، ظلم، حیل‌گری و مردم فریبی و تحجر و خرافات و تظاهر جنگید....**

و در ادامه نوشته بود: **او روشنفکری بود که نه فقط در ادبیات بلکه در همه ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی دلش برای مملکتش می‌سوخت و حرف‌هایش را می‌زد....**

سپس گروه موسیقی با سازهای: سنتور، دف، گیتار و تمبک قطعاتی اجرا کردند، که مورد استقبال حاضرین قرار گرفت.

در بخش بعدی تعدادی از هنرمندان خانگی هنر متن‌های خود را خواندند، که مورد توجه حاضرین قرار گرفت. این برنامه که بدون کمک گرفتن از هیچ نهاد و سازمانی و فقط به همت هنرمندان خانگی هنر بر پا شده بود در ساعت ۶ بعداز ظهر با حضور مردم در سالن شروع شد و در ساعت ۱۲ شب به پایان رسید.

کارهای گذشته‌ی خانگی هنر:  
بزرگ داشت برای نیما یوشیج  
بزرگ داشت برای احمد شاملو  
بزرگ داشت برای فروغ فرخ زاد  
بزرگ داشت برای غلام حسین ساعدی  
و تولید دو نمایش نامه:  
نمایش نامه‌ی باز یافت  
نمایش نامه‌ی باز جوئی

از طرف خانگی هنر، جعفر امیری

۲۰۰۸/۱۰/۲۲  
\*

## دو شعر از: بهزاد میهن خواه

### «افسانه»

جیک جیک مستانه ی گنجشک و

آواز عجیب قناری

در روز .

قور قور غریب قورباغه و

سیرسیر سیرسیرک

در شب .

پرنده بهارش را در جستجوی ترانه

تباه نمی کند :

«قصه‌ی» زمانه ات را بگو

باور «افسانه» را به ما بسپار !

### شاعران

«برای چهل سالگی کانون نویسندگان ایران»

عاشق که شدیم

ظلمات جهان را

جز سوختن

جز تابیدن گریزی نبود

ما اما خورشید نه ،

کهنه چراغی

بر مزاری شدیم !

عاشق که شدیم

زمستان زمان را

جز روییدن

جز رستن گریزی نبود

ما اما زنبق نه ،

پیک بهاری نه ،

نقش گلبوته ای

بر چارقد نگاری شدیم!



شیرین با چارقندی به سر به یک اداره می رود و تقاضای گذرنامه می کند. کارمند می گوید که نمی تواند گذرنامه داشته باشد مگر اینکه ازدواج کند و با اجازه شوهرش گذرنامه بگیرد و به یک کشور خارجی مسافرت کند.

شیرین در لباس عروسی در قالب یک شاهد به دنیایی که در آن زندگی می کند نظاره گر است. ولی آنچه را باید به عنوان متن قبول کنیم زیر نویس مونتاز فیلمهایی گذاشت که روی پرده ی ته صحنه گذاشت.

### اجرا

نمایش با رقص ریتمیک سیمین متین شروع می شود. و این همان شکل نشان دادن زن دلخواه کارگردان است؛ زنی بی حجاب و شاد. اما رقص سیمین آنقدر طولانی می شود که از زیبایی اش کم می کند. بلافاصله فیلم بر پرده می افتد. شیرین، در اتاقش است. سراسیمه چارقندش را به سر می کند و از خانه بیرون می رود. در چند نمای درشت از کارمند که از دهان تا سطح سینه اش را می بینیم، یک پوشه و صورت شیرین گفتگویی بین آن دو ردوبدل می شود. بله، شیرین به عنوان یک دختر مجرد و بر اساس قانون کشور نمی تواند گذرنامه داشته باشد. گفتگوها به زبان فرانسه اند. فیلم در مجموعه تصویر و مونتاز آنقدر قویست که به راحتی به تمامی نمایش سوار می شود.

این اجرای موفق در گرو به کارگیری درست از تکنولوژی جدید نیز است که به تئاتر هم راه پیدا کرده است. هوشیاری کارگردان آنجا بیشتر آشکار می شود که نمایشش - هر چه که هست - را در قید و بند زبان حبس نمی کند و با آن به آسانی مرز زبان ها را رد می کند. متین تا آنجا از تکنولوژی بهره گرفته که برای متن فرانسوی اش از برنامه های ترجمه اینترنتی استفاده کرده است. به این دلیل فرانسه ای که در زیر نویس می خوانیم قدری غلط دارد و از نوع بسیار ساده اش است. که البته برای این نوع تئاتر جای انتقاد مهمی نمی گذارد. این دسته از کارهای تئاتری بیشتر تماشاچسانی دارد که به ابزار استفاده شده در صحنه کمتر توجه دارند. آنها بیشتر می خواهند صدای کسی را بشنوند که کمتر امکان ابراز نظرشان را دارند.

از این سخاوت تماشاچی که بگذریم، از کیفیت حداقل یک نمایش تئاتری نباید غافل شده و هر کاری را به صرف نداشتن بودجه کافی ایرادهای آن را ندیده گرفت.

عروسی شیرین با استفاده از رقص دو نفر در طول اجرا به متن کمتر اهمیت داده است. وقتی که برای اولین بار مجموعه عکسی از زنان - بیشتر با حجاب - بر پرده نشان داده می شود و همچنان شاهد حرکت های موزونی دو رقصنده هستیم، سخت است که بفهمیم این عکس ها چه می گویند. فقط کمی دورتر است که نمایش با زیر نویس همان عکس ها می گوید که این زنها قربانی مجازات اسلامی در کشورشان هستند.

و این در حالیست که شیرین همچنان با لباس عروسی در کنار صحنه ناظر نمایش رقصندگان است. در اینجا سیمین متین به مشکل ترین قسمت کارش می رسد. او به شرح سنگسار زنان می پردازد. برای یک تماشاچی که شناختی از این شیوه کشتن در مجازات اسلامی ندارد، عروسی شیرینی، بدون استفاده از هیچ متنی به کاری سخت دست می زند. تماشاچی غیرایرانی فقط می تواند حدس بزند که موضوع چیست.

چاره چیست؟ تئاتر تبعیدی آنقدر غرق در فریاد است که فکر می کند آنچه برای او واضح است دیگران هم حتما می فهمند. علاوه بر این، آنچه متین از آن به عنوان کولاز حرف می زند، تابلوهایش به دشواری به هم می چسبند. مخصوصا آنکه در پایان نمایش جشن عروسی شیرین به صحنه می رود، آهنگ مبارک باد پخش می شود و گروه بازیگر بین تماشاچیان نقل تعارف می کند. چه شد که شیرین با وجود انبوهی از ناعدالتی بر علیه زن عروسی می کند؟ عروسی شیرین اگر از متنی منسجم بهره می برد می توانست بیشتر موفق باشد. وگرنه نمایش نقطه های موفق بسیاری دارد. بازی نقش شیرین چشمگیر است، به ویژه آنکه بازی در سکوت است. اما همچنان بازی در بخش فیلم کوتاه برای تقاضای ویزا به یاد ماندنیست.



## نقد و بررسی یک تئاتر

جمشید گلکانی

نمایش «عروسی شیرین» در اکتبر گذشته در چارچوب نهمین جشنواره تئاتر ایران در تبعید- پاریس- اجرا شد. این نمایش را که کارگردانش سیمین متین آن را تئاتر و رقص معرفی کرده نشانه های فراوانی از نوع هویت تئاتر امروز ایران در تبعید دارد. عروسی شیرین همچنین راه های جدیدی در اجرا را به نمایش می گذارد.

\*\*\*\*\*

این نمایش نیز مانند هر اثر هنری دیگر در تبعید، همانا فریاد کسی است که همواره می خواهد از رنجی که می برد بگوید و در ادامه بگوید او کیست. هر دو وجه شخصیت تبعیدی، او را به ناچار به سوی ارائه ای سوق می دهد که در آن پرهیز از غلو بسیار دشوار می شود. هنرمند تبعیدی در اقیانوس غلو تا آنجا پیش می رود که تلاش می کند خود را به جای همه مردم معرفی کند. گرفتار شدن در این دام یک انتخاب نیست، بلکه بیشتر آنیست که جامعه به او تحمیل کرده است. در شرایطی که ایرانی تبعیدی، مخصوصا از نوع مقیم اروپا، مدام در رنج است؛ چون جامعه از طریق رسانه های ارتباطی او را یک مرتجع اسلامی از نوع حاکمیت امروز ایران معرفی می کند. چرا نظم این معرفی چنین است موضوع دیگریست که باید جداگانه به آن پرداخت.

آنچه هنرمند ایرانی - اینجا از نوع تئاتری اش - تلاش دارد مطرح کند بسیارند و این که بتوان آنها را در قالب یک نمایشنامه گنجاند کاری بسیار دشوار است. در این زمینه هنوز متنی از یک اهل تئاتر ایران بیرون نیامده که بتواند به شکلی گسترده ایرانی و غیرایرانی را مخاطب خود قرار دهد. سیمین متین نیز به آشکار نشان می دهد که آنچه به اجرا در می آورد بر اساس متنی استوار و قوی با مشخصات حداقل یک اثر تئاتری است. بنابراین «عروسی شیرین» را یک کولاز معرفی می کند. اما این شیوه در یک اجرای تئاتری کمتر شانس موفقیت دارد. چون اگر نتوان پیوندی بین هر پرده برقرار کرد تماشاچی سخت گرفتار آن می شود تا هر قسمت را به شکلی در ذهنش وصل کن.

نویسنده و کارگردان نمایش بافت هر پرده را بر شخصیت دختری به اسم شیرین می گذارد. از ملیت و کشور شیرین حرفی نمی زند اما در هر پرده از آنچه ناروا به او تحمیل می شود سخن می گوید.



## آخر شاهنامه!

فصلی از جلد سوم رمان «گدار»  
نوشته‌ی حسین دولت‌آبادی

اگر بخواهم تمام اسم‌هائی را که من و مشکی از اول تا آخر یدک می‌کشیدیم، دنبال هم قطار کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، نه، منظورم القاب و عناوین ما نبود. گیرم که این اسم و رسم‌ها هر کدام داستان و تاریخچه‌ی جداگانه‌ای دارند: گروگورما سه سال و نیم از عمر عزیزش را تلف کرد تا از منصب «مشکی» به مقام «ملیجکی» رسید. من توی زندان‌های شاه مثل مار پوست انداختم تا از لقب «خرکش!» به عنوان «دو سپیدا» ارتقا درجه یافتم. می‌بینی؟ از میان تمام اسم‌هائی که مثل بام روی سرم خراب شده بودند، سردار سرخ پوست بیشتر به دلم می‌چسبید. شاید به همین دلیل اولین کتابی که در زندان خواندم سرگذشت یک سرخپوست آمریکائی بود. یک داستان مصور. از آن قبیل داستان‌هائی که بچه‌ها می‌خوانند. گمانم آشنائی من و کرامت از همین‌جا شروع شد. تفرشیان از داستان خوانی سردار سرخ پوست کیف می‌کرد. کرامت خدا انگار هرگز آدمی به آن قد و قواره ندیده بود که ساعت‌ها در گوشه‌ای روی دو زانوی مؤدب بنشینند و داستان‌های سرخپوستی بخوانند: قابیل! کرامت خدا یک بار داستان هابیل وقابیل را برایم آورد و به شوخی گفت:

قابیل، تو حتی کاغذ کتاب قصه‌ها رو می‌بلعی.

آخه دو قرانی من کچه و دیر می‌افته.

قابیل؟ کرامت خداحق داشت. گاهی چنان توی داستان مجله غرق می‌شدم که اگر بیخ گوشم توپ شرنپل در می‌کردند، نمی‌شنیدم. سرکار تفرشیان که شور و شوق بی‌غش و کودکانه‌ی سردار سرخپوست را می‌دید، هر هفته مجله و کتاب کهنه‌ی مصور به بند ما می‌آورد و از همان دم دروازه صدایم می‌زد: قابیل!

چرانگاهان کتاب خوان و اهل ادب شده‌بودم؟ چه‌اتفاق ناگواری در دنیای پرآشوب

سردار افتاده بود؟ ملاجم به حجر الاسود خورده بود یا عارضه‌های ناخوشی دپرسیون وغمباد بود؟ من نمی‌دانم. خدا عالم است. لابد اگر تاگور کشمیری به این انقلاب درونی پی می‌برد چشم‌هایش از حدقه بیرون می‌جست و آقای فروید را احضار می‌کرد. گیرم جای پزشکیار خالی بود و من هنوز نمی‌دانستم چرا از شور و شرافتاده بودم، چرا خود به خود، دور ارقه‌ها و پاچه ورمالیده‌های زندان را خط قرمز کشیده بودم؟ چرا گوشه گیر شده بودم و کتاب و قصه‌ی مصور می‌خواندم؟ چرا به عوالم بچگی و نوجوانی جمال‌میرزا برگشته بودم؟ می‌بینی؟ گمانم که رمزآسودگی خیال مشکی در همین تغییر احوال «ارباب» نهفته بود. به هرحال هرکاری دوره‌ای دارد. عهد عربده کشی معراج خرکش به آخر رسیده بود و مشکی خیال می‌کرد که آردهایم را بیخته‌ام و الکم را آویخته‌ام.

غرض، روزگار تازه‌ی سردار سرخپوست به مذاق مشکی خیلی خوش می‌آمد. آرامش. آسودگی. طفلی حق‌داشت، بعدها که به دوران محبس بر می‌گشتم به اوحق می‌دادم. در واقع طی سال‌ها و سال‌ها فهمیدم که حبسی کشیدن هیچ ربطی به تربیلی هیژده چرخ نداشت، نه، حبسی کشیدن مثل گذر از کویر خشک و بی‌آب و علف بود که باید فن وقلق آن را یاد می‌گرفتی. اگر با کویر خشک کنار نمی‌آمدی هلاک می‌شدی. ملتفتی؟ هرکسی با مرکبی از این کویر عبور می‌کرد، شتر بهتر از هر مرکب و چارپائی با بی‌آبی، خشکی‌ها و زمختی‌های کویر کنار می‌آید. مشکی طبیعت شترهای ولایت سیستان و بلوچستان ما را داشت. شتر دوکوهانه‌ی کویر! مشکی اراده کرده بود پانزده سال شب و روز مثل اربنه آهسته برود. کند و آهسته! یعنی این که فراموش کرده بود پشت دیوارهای بلند زندان، دنیای دیگری هم وجود دارد. کویر نمک! یعنی این که مشکی قبول کرده بود پانزده سال تمام از میان کویر خشک و بی‌آب و علف بگذرد و هیچ امید و هیچ توقعی نداشته باشد. سازگاری. بله گروگور صابر ما خودش را مثل شتر با کویر سازگار کرده بود و گاهی از صدای یکنواخت و مداوم درای اربنه به خواب و خلسه فرو می‌رفت و خوش نداشت نعره‌های «ارباب!» چرتش را پاره کند. گروگور صابر ما دل گذاشته بود و به زندگی در زندان عادت کرده بود. زندان خانه‌ی ما شده بود. خانه‌ی آخرت؟ روزی که مردم در زندان‌ها را شکستند، مشکی به اطاق خان تایباد پناه برده بود و از آن گوشه‌ی خلوت دل نمی‌کند و جرأت نداشت فرار کند. باور نمی‌کرد. می‌بینی؟ مملکت ما توی دود و آتش می‌سوخت و مشکی از ترس می‌لرزید. پادو قدیمی قصر فیروزه‌شانه‌های لاغر خان تایباد را بغل گرفته بود و زار و زار گریه می‌کرد. بله، اگر در آن محشر کبرا از نیمه راه بر نمی‌گشتم و به سراغ خان تایباد و مشکی نمی‌رفتم، ارباب و نوکر زیر دست و پای آدمکش‌ها و غارت‌چی‌ها نغله می‌شدند. برگردیم

گفتم که مرکب سرکشم را عوض کرده بودم، از پشت برهنه‌ی اسب چموش پیاده شده بودم و همپای مشکی پیاده راه می‌رفتم. صدای عربده‌های سردار بریده بود و کم‌کم مشکی با آسودگی خیال

نفس می‌کشید. ملتفتی؟ در واقع زندگی تازه‌ام را مدیون همان داستان مصور سرخپوست آمریکائی بودم. در آستانه‌ی سی سالگی با کلمه‌ها و کتاب آشتی کرده‌بودم و یکی از مستمعین پُر و پا قرص «خان تایباد!» شده بودم. خان تایباد ما شاهنامه‌ی کهنه‌ای داشت که گویا روزگاری در خرابه‌ای میان خاکروب‌ها و زباله‌ها پیدا کرده بود و در محبس مثل تخم چشمش از شاهنامه نگهداری و مواظبت می‌کرد. خان تایباد، بهار و تابستان، پائیز و زمستان، لباس سیاه می‌پوشید. کلاه هشت ترک سیاه، جلیقه‌ی ملیله‌دوزی سیاه، پیراهن یخه آخوندی سیاه، کفش شبرو سیاه و دستکش دستباف ونخی سیاه. سرتا پا سیاه. حالا چرا سیاه؟! - هنوز نمی‌دانم ارباب، دارم کم کم از زیر

زبانش می‌کشم.

- قاچ زین رو بچسب نسناس، اسب سواری پیشکشت.

خیر، این مهم از دست معراج و مشکی ساخته‌نبود. جای جمال میرزا خالی بود. خان تایباد نم پس نمی‌داد و هیچ کسی در زندان از حقیقت امر خبر نداشت. شایعه‌ها کهنه شده بودند و مثل سرگذشت خان توی غبار فرو رفته بودند. گیرم در آتش سوزی قلعه همه متفق‌القول بودند. حالا چه کسی و چرا قلعه را شبانه آتش زده بود؟ چند نفر توی آتش سوخته بودند؟ کدام شیر پاک خورده ای او را نجات داده بود؟ هنوز روشن نبود. گویا تا آخر برای ریاست دادگاه هم روشن نشده بود. زندانی‌های قدیمی ندامتگاه روایت‌های گوناگونی از واقعه نقل می‌کردند که هیچ‌کدام به عقل ما و اخلاق خان تایباد جور در نمی‌آمد. جنایت؟! مثل همیشه پای زن و خیانت در میان بود. همسر زیبای خان با رعیت زنا کرده بود. گیرم که خان تایباد در باره‌ی خیانت گل‌عذار یک کلمه به دادگاه نگفته بود ولی کشتار اهالی قلعه را گردن گرفته بود. شایع بود که بعد از این قتل عام خل و دیوانه می‌شود و قلعه را شبانه به آتش می‌کشد. چرا؟ چون در میان جنازه‌های ریز و درشتی که در اثر اصابت گلوله آس و لاش و شرحه شرحه شده اند، جنازه‌ی فاسق زنش را نمی‌بینند. گرچه خان تایباد در دادگاه در باره‌ی جوانک عاشق سکوت می‌کند ولی شایعه‌ها در ولایت پخش می‌شود و سر زبان‌ها می‌افتد. به هرحال برخلاف باور ملای محله، فرشته‌های آسمان خان تایباد را از میان شعله‌های آتش بیرون نکشیده‌اند، بلکه فاسق گل‌عذار که برای نجات معشوقه‌اش به قلعه برگشته، قاتل او را از مرگ نجات می‌دهد. این روایت دهاتی‌ها معقول و مقبول بود و با عقل آدمیزاد جور در می‌آمد. چون جنازه‌ی جوانک عاشق را کنار لاشه‌ی نیم‌سوخته‌ی خان تایباد پیدا می‌کنند. لب چشمه! گویا عاشق گل‌عذار با دشنه سینه‌اش را می‌شکافتد و به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد.

- گوش می‌کنی دیوسپیدا؟ مردمی که شاهنامه رو توی خرابه بندازن، سزاوار ظلمند.

خان تابیاد در گرما و در سرما فقط یکی از دستکش‌هایش را دست می‌کرد و برخلاف دیگران به من می‌گفت: «دیو سپید!»

- مردم مملکت ما ظاهر بینند، بله، ظاهر شما چندان دلپذیر نیست ولی باطنتان سفید است. بله، از تعبیر من که ناراحت نشدید؟

- اختیار دارین خان!

خان تابیاد ما بایک شازدهٔ تحصیل کردهٔ افتاب و مهتاب ندیده مو نمی‌زد. یک پارچه آقا! خان تابیاد ما از قماش آن خان‌های کله‌خر و سبیل از بناگوش در رفته نبود. ظریف، سفید، نازک و با نزاکت بود و من تا روز آخر نمی‌توانستم باور کنم که از بالای برج بلند قلعه آن همه آدم را با مسلسل دستی به رگبار بسته باشد. جنون آتی؟! بله، گاهی به سلامت آنف خان تابیاد شک می‌کردم. گاهی از تماشای خان به یاد صابر می‌افتادم و پشتم می‌لرزید: «خان ما دیوانه نبود؟» خان تابیاد با ما به حمام نمی‌آمد، لباس، شال گردن، عینک و کلاهش را تا آخر شب از خودش جدا نمی‌کرد و سال و ماهی باکسی همکلام نمی‌شد و با این ریخت و قیافه حدود دهسالی زندانی کشیده بود و اگر عمری به دنیا می‌داشت، باید تنمهٔ آن را پشت میله‌های ندامتگاه می‌گذراند و شاهنامه‌اش را بارها و بارها دوره می‌کرد.

- می‌دونی، یه روزگاری مردم لرستان ما کتاب شاهنامه رو زیر خاک مخفی می‌کردن تا از گزند مصون بمانه ولی حالا ...

غرض در میان آن همه جانی و جنایتکار، خان تابیاد ما نمونه بود، افسانه بود، همه چیز خان تابیاد ما مثل افسانه‌ها بود. همیندهای پولدارخان خاک کف پای او نمی‌شدند. در کرم و سخاوت و بزرگ منشی به گرد او نمی‌رسیدند. خان ما اهل تظاهر، فخر فروشی و خود نمائی نبود. وقتی دست زیر بال ضعیف و مستحقی می‌گرفت، همه جا جار نمی‌زد و به رخ همه نمی‌کشید. پنهانی کمک می‌کرد. آخر هر ماه حواله‌ای می‌نوشت، مهر وامضا می‌کرد و به مشکی می‌داد. می‌بینی؟ اگر از زبان مشکی نپزیده بود، من به بذل و بخشش خان تابیاد پی نمی‌بردم. گویا بار اول که گرگوارخم می‌شود تا دست «ارباب» را ببوسد، خان تابیاد باهمان دست بی‌دستکش به پوزهٔ «نوکر!» می‌کوبد: «نبینم دوباره تکرار کنی!» گمانم همان روز به مشکی توپیده بود که: «من از کرنش بیزارم!» گیرم شاخهٔ نرم و نازک گندم گندمزار جمال میرزا، با هرنسیم ملایمی گردن خم می‌کرد. بنابه روایت جمال، کرنش و نوکری همزاد بودند و طبیعت ثانوی آدمیزاد بستگی به شرایط «اجتماعی و زیستی!» او داشت. جای جمال خالی!

- دیو سپید، کرنش و دو روئی ذات رعیت جماعته!

گرچه روانشناسی اجتماعی از حوزهٔ فهم و دانش «دیو سپید!» خارج بود ولی تفاوت قضاوت خان تابیاد و جمال میرزا را کم و بیش حس می‌کردم و قلبم به جانب جمال مهربان مایل می‌شد. گیرم آن روز به یک لبخند ملیح رضایت دادم: «

بله، ذات و فطرت آدم‌ها ...» زندانه از کنار محبت باریک اجتماعی و تاریخی خان گذشتم. خان سر تا پایم را از پشت شیشه‌های تاریک واریس کرد و گفت:

- من فقط در برابر دانش و هنر گردن خم می‌کنم. به خان تابیاد نگفتم که تا حالا در برابر هیچ چیز و هیچ کسی گردن خم نکرده‌ام.

- جلو روشنائی رو نگیر.

از دم پنجره آهسته کنار رفتم.

- بنشین. کار فوری و فوئی که نداری؟

نگفتم که رئیس ندامتگاه اطاقی مفروش و در بست در اختیار خان ما گذاشته بود و مسئولین زندان از شیر مرغ تا جان آدمیزاد برایش فراهم می‌کردند. بعدها فهمیدم که کرامت‌خدا از کیسهٔ خلیفه می‌بخشید و با اشارهٔ خان تابیاد برایم کتاب و مجله می‌آورد. خان ما توی اطاقش همه چیز داشت و شاهانه زندگی می‌کرد. مشکی سرانجام اربابی یافته بود که شایستهٔ این لقب بود. غرض هر زمان که خان سر دماغ بود، گرگوار به من چشمکی می‌زد، با هم می‌رفتیم و در گوشهٔ اطاق مؤدب می‌نشستیم و بی سر و صدا تلویزیون نگاه می‌کردیم. خان تابیاد هر از گاهی بادلچرکی نگاهی از گوشهٔ چشم به صفحهٔ تلویزیون می‌انداخت: «بتدال!» تا ما فیلم یا نمایشی را ببینیم، کلمهٔ «بتدال!» را دست کم ده باری تکرار می‌کرد و باز سرگرم شاهنامه خواندن می‌شد. سرانجام تلویزیون سیاه و سفید خان ما خراب شد و خود به خود از کار افتاد و شاهنامه جای آن همه «شو» های رنگارنگ و سریال‌های نفس‌گیر و مادام‌العمر آمریکائی را گرفت. حالا که «بتدال!» از قلمرو خان تابیاد خارج شده بود، حالا با صدای بلند برای ما شاهنامه می‌خواند:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار...»

«عرب را به جائی رسیده ست کار»

من و مشکی مانند گنجشگ‌های دودی، هر جا که بودیم، سر وقت به سراغ خان تابیاد می‌رفتیم و در خدمت نبیرهٔ ناصرالین شاه زانو می‌زدیم. خان ما، نیم‌بر به مخده یله می‌داد، شاهنامه می‌خواند و گهگاهی که به هیجان می‌آمد، کتاب را می‌بست در وصف و مدح و منقبت استاد مسلم سخن پارسی بالای منبر می‌رفت. من و مشکی که از «صنعت کلام!» شاعر بزرگ پارسی و تکرار حرف «شین» در شعر چیزی نمی‌فهمیدیم، ما خوش‌داشتیم که هرچه زودتر دنبال داستان را می‌گرفت و کمتر به صحرای کربلا گریز می‌زد. بی‌خبر از این که خان ما نقال نبود، استاد بود. استادی که اگر فردوسی زنده می‌شد، مثل غلام زنگی حلقه به گوشی، تا آخر عمر، دست به سینه در خدمت او می‌ایستاد. من هرگز مثل خان تابیاد شیفتهٔ شعر و شاعرها نمی‌شدم. از آل عبا که بگذریم، عبد و عبید هیچ بنی بشری نبودم. لابد خطائی از من سر زده بود که برایم پیغام فرستاده بود و احضارم کرده بود؟

- خان، انگار شما با من کاری داشتین؟

چند روزی می‌شد که خان ما بار نداده بود. به آخر شاهنامه رسیده بودیم و خلق و خوی و عادت‌های خان ما ناگهان تغییر کرده بود، کتاب شاهنامه را

کنار گذاشته و گهگاهی زیر لبی انگار از خودش می‌پرسید: «تاریخ تکرار می‌شود؟» خان تابیاد اغلب سر لک می‌نشست، ته سیکارش را مدت‌ها روی جعبه سیکار ظریف و کنده کاری شده و خوش نقش و نگار نقره‌اش می‌کوبید و نگاهش به راه می‌رفت. خان ما اغلب اوقات غایب بود. خان به چه چیزی خیره می‌شد؟ به قلعهٔ آتش گرفته؟ به شب و مهتاب و چشمه و گل‌عذار و خیانت؟ به چی فکر می‌کرد؟ به دو روئی رعیت؟ به پیاده روی‌های شبانه؟ به شب‌هایی که سایهٔ گل‌عذار را تا لب چشمه راه می‌برد؟ شایع بود که خان ما شب‌ها تا سحر مثل ارواح سرگردان دور قلعه قدم می‌زد. آیا دیوانه نبوده؟ آیا دیوانگی خان ما عود نکرده بود؟ دیوانه آرام و بی‌آزار، من و مشکی دیوانگی‌های خان تابیاد را پیش ترها هم دیده بودیم. یک روز ناگهان چشم از شاهنامه برداشتم و با انگشت به من اشاره کرد. چرا من؟ دوباره به یاد دوران مدرسه و آقای کرباسی افتادم. روی زانو جلو رفتم، جلوتر. خان ما یخهٔ پیراهن را کنار زد و مدتی به خالکوبی اسم فلک خیره نگاه کرد. قلب خونچکان واسم فلک را تازگی خالکوبی کرده بودم و زخمم ناسور بود. خان با دل انگشت روی قلب ناسور فشار آورد و این بیت شعر را برایم خواند: «زن واژدها هر دو در خاک به!» می‌بینی؟ من، من که به عمرم از هیچ بنی بشری نترسیده بودم، یکپهو هراس برم داشت و خون در رگ هایم یخ زد. نه، هراسم از خان نبود، نه، یکدم خودم را در هیبت قابیل دیدم، دیدم که جنازهٔ جمال را کول گرفته‌ام و توی بیابان برهوت به دنبال چاله‌ای می‌گردم تا او را به خاک بسپارم. خان تابیاد از لای دندان‌هایش گفت: «مازوخیست!» و من رفتم و تا یک هفته به معنای مازوخیسم فکر کردم و چیزی دستگیرم نشد. تا تغییر احوال خان، از این جور وقایع بارها اتفاق افتاده بود. گیرم این بار کلاس درس استاد تعطیل شده بود و حالا صبح تا شب روزنامه‌ها را مطالعه می‌کرد.

- دیشب شما بودید که نوحه می‌خواندید، آقای زمخشری؟

حال نزار او را که دیدم، به یاد صابر افتادم: «به سگ درگاه آل عبا بگو کمتر زوزه بکشه.» گیرم خان ما مؤدب بود و هرگز با لحن و زبان گزنده و نیشدار برادرم حرف نمی‌زد.

- خان، چند بیبیتی از روزگار قدیم بلدم، هنوز فراموش نکردم.

- شما می‌خواستید شاهنامه رو امانت بگیرید؟

- آگه خان محبت کنن ...

خان تابیاد جلد چرمی کتاب شاهنامه را نوازش کرد و گفت:

- حدیث و حماسه با هم سنخیتی ندارند. آقای زمخشری.

کتاب شاهنامه را زیر مخده گذاشت، روزنامهٔ کیهان را با دقت تا کرد و گفت:



- مبادا دوباره از من برنجی. من تا حالا به کسی کتاب امانت ندادم، بیا، آگه دوست داری ببر روزنامه بخوان.

روزنامه را از دست خان گرفتم و به پشت پایم خیره شدم.

- مازوخیسم ناسزا نیست آقای زمخشری، بیماریست.

زبان گرگوارما گویا لق خورده بود و خان بیماری جدیدی در وجود دیجود دیوسید کشف کرده بود: مازوخیسم! اگر نوحه خوانی، خالکوبی و سینهنزنی، ناخوشی به‌شمار می‌آمد، اولادنرینه هاجرکلانتر در مملکت گل و بلبل یگانه نبود. با این حساب همه امت‌مسلمان ناخوش بودند. بله؟ دستم را روی خالکوبی و قلب ناسور گذاشتم:

- خان، من بیمار نیستم، گرفتار این دخترکم. دیوانگی خان ما دوباره گل کرد. یکبارہ رنگ گونه‌هایش مثل گچ دیوار سفید شد و چانه انداخت. ملتفتی؟ انگار جان از جسم خان ما پرواز کرد. میت! مثل میت یله شده بود، زبان به کام گرفته بود و من تکلیف خودم را نمی‌دانستم. چکار کنم؟ ها؟ بروم یا بمانم؟ پاورچین پاورچین جا عوض کردم و جلو روشنائی را گرفتم تا شاید خان ما از دیارمردگان برمی‌گشت و لب و او می‌کرد. گیرم بی‌فایده. خاموشی خان به نظرم یک قرن طول کشید. بیخ‌دیوار سرلک نشستم تا خان به نرمی تکانی خورد و مدتی با سرانگشت پیشانی‌اش را مالش داد:

- دارم یخ می‌زنم، بی‌زحمت آقای رازقی رو صدا کن.

گرگوارما در خدمت خان تایید بود و من در مصاحبت ایشان. خان ما حد و مرزها را بادقت رعایت می‌کرد. گیرم آن‌روز دلم به حال خان تابید سوخت، بی‌تکلف کمر به خدمت بستم و پتویی برداشتم و روی شانه‌هایش انداختم. دوباره استخوان! خان‌ما هیکل وجئه بچه‌ها را داشت و من بعد از مدت‌ها مصاحبت و آشنائی، تازه‌آن روز متوجه شانه‌های لاغر و استخوانی او می‌شدم. می‌بینی؟ انگار تا آن روز پا به حریم خان نگذاشته بودم و او را بی‌واهمه از نزدیک ندیده بودم:

- مهربانی و ادب شما بی‌ریا و صمیمانه‌ست، بله، سادگی و صداقت شما به دل می‌چسبید آقای زمخشری.

- بگو «دیو سفید»، خان. دل‌واپس نباش، من نمی‌رنجم.

خان تایید جئه نحیفش را توی پتوی دستباف پشمی پیچید و از سرما مچاله شد. هوای اطاق گرم بود ولی خان ما می‌لرزید:

- پهلوان، ما داریم به آخر شاهنامه می‌رسیم. کنایه خان را نگرفتم، حواسم هنوز به داستان شاهنامه بود:

- آگه خان محبت می‌کرد و آخر شاهنامه رو ... - امیدوارم زنده نمانم و این پایان غم‌انگیز را نبینم.

گرگوار سراسیمه به اطاق خان آمد و خبر آورد: - خان، شنیدی خان؟ صدای گلوله‌ست خان. صدای گلوله.

هیچ خبری انگار برای خان ما تازگی نداشت. نه، همه چیز را گویا از مدت‌ها قبل پیش بینی کرده بود. گوش تکاندم، گلوله مشقی، باز هم صدای گلوله مشقی بود.

- گلوله مشقی، تیر هوایی، هنوز دارن هوایی شلیک می‌کنن.

خان خسته بود، چشم‌هایش را بست و با اشاره دست، ما را مرخص کرد و زیر لب گفت:

- گلوله مشقی و تیر هوایی نشانه ترسه، نه ترساندن.

جل الخالق! ارتش‌صف شکن شاه می‌ترسید؟ رنجرهای پروار می‌ترسیدند؟ دهان گرگوار و من از تعجب باز مانده بود:

- با بنده امر و فرمایشی ندارین خان؟

خان تایید چشم‌هایش را باز نکرد، نا نداشت. نامه‌ای را با سختی از جیب جلیقه‌اش درآورد و به مشکی گفت:

- آقای رازقی، خواهش می‌کنم این نامه را تا دفتر زندان ببر و کیسه داروهایم را از سرکار تفرشیان بگیر.

- خان، سرکار تفرشیان گفت که از جانب ایشان خدمت شما تعظیم عرض کنم.

خان تایید باز هم چشم‌هایش را باز نکرد و به زمزمه گفت:

- فساد، فساد! ما تا ریشه پوسیدیم. تا ریشه، سزواریم.

فاجعه! خان تایید چند صبحی در بستر بیماری افتاد و نان ما آجر شد. چراغ خورشید خاموش شده بود و ما در تاریکی کورمال کورمال می‌کردیم.

خدایا، پشت دیوارهای بلند ندامتگاه چه خبر بود؟ حاجی آقا راست می‌گفت؟ شیرازه حکومت شاه از هم می‌پاشید؟ هر بار که صدای رگبار گلوله‌ها را می‌شنیدیم، توی حیاط دور هم جمع می‌شدیم، آسمان‌ریسمان می‌باقتیم و سر از سیاست و اوضاع آشفته مملکت در نمی‌آوردیم و اغلب اوقات با هم سر شاخ می‌شدیم. ببق! خیک ماست خانگی!

اگر خیک بزرگ ماست خانگی را از گل سه پایه اویزان کنی و مدام با کفچه چوبی توی ملاحظش بکوبی، دوغ و کره از هم جدا می‌شوند. دوغ ترش و کره حیوانی. سیاه و سفید. شاه و خمینی، اشقی و اولیا. می‌بینی؟ برای مردم عامی که ما بودیم، کوتاه‌ترین و ساده‌ترین راه در سیاست، «سیاه و سفید» کردن قضایا بود. خیر و شر! شاه و امام.

صدای گلوله‌ها ما را دودسته کرده بودند. صد البته آن جماعت از جان گذشته‌ای که جرأت می‌کرد آشکارا حرف بزنند، دو دسته شده بود. اکثریت زندانی‌ها کنار گود ایستاده بودند و برخلاف ما در امور سیاسی مملکت دخالت نمی‌کردند. کم‌کم صدای تکبیر هم برخاست و ماروزها همه‌گنگ و مبهمی از راه دور می‌شنیدیم. شعار و راه پیمائی.

خدایا مملکت به هم ریخته بود؟ مردم زندان‌ها را خراب می‌کردند؟ آزاد می‌شدیم؟ آزاد؟ فلک، خدایا فلک ... کجائی فلک، فلک. بله، حس می‌کردم دیدار ما نزدیک شده. گیرم تا روزی که خان تایید چشم‌هایش را باز نکرد و از آقای رازقی سراغ روزنامه‌اش را نگرفت، سرگیجه داشتم و هنوز نمی‌دانستم که پشت دیوارهای بلند زندان چه اتفاقی

می‌افتاد و عصیان مردم سرانجام به کجا می‌کشید؟ کشتار؟ - ارباب، خان با شما کار داره.



خان ما این بار هم خسته و بی‌رمق از دیار مردگان برگشته بود و مثل پدرم، مثل اسمال بتا، شیفته به قد و قامت نگاه می‌کرد:

- پانزده خرداد چهل و دو کجا بودی معراج؟ معراج؟! خدایا، با یک کلمه، از مقام مصاحب به مرتبه دوستی عروج کردم. بدرود آقای زمخشری، درود بر تو، معراج.

- تهران، من و دوتا برادرم روی شاخه درخت بودیم، خان.

خان رمق نداشت، لبخند کم‌رنگی زد. خیلی کم‌رنگ. می‌بینی؟ قدیم‌ها که خان ناخوش نبود، به حرف‌های من قاه قاه می‌خندید.

- گفتم یکی از برادرها اعدام شده؟ - بله، صابر، برادر شیرینی بودیم.

- آقای رازقی می‌گفت قدیم‌ها معماریها مشکی همیشه مقام و مرتبه‌ام را پیش غریبه‌ها بالا می‌برد.

- معماری که چه عرض کنم، دستم با تیشه و ماله آشناست.

خان چرخید و پاکت نامه‌ای را از توی مجری در آورد. پاکت مهر و موم شده بود:

- معراج، وضع من روز به روز وخیم‌تر می‌شه. رفتم تا حرفی درباره سلامتی او بزنم، چشمم به‌رنگ و ورخش افتاد و زبانم در دهانم نچرخید.

خان دستش را بالا برد:

- تو اهل مجیزگوئی نیستی، دوست من. ساکت باش.

دوست من؟! خدایا، بعد از سال‌ها مهر معراج به دل یک نفر افتاده بود، بعد از سال‌ها دوستی در زندان پیدا کرده بودم، دوستی که رو به مرگ بود. خان ما پاکت مهر و موم شده را کمی بالا گرفت:

- ببین، به نام تو تنظیم شده. وکیل تنظیم و مهر و موم کرده. بله، در دفتر اسناد رسمی در دو نسخه تنظیم و مهر و موم کرده ...

نامه را دوباره توی مجری منتبت کاری گذاشت و گفت:

- من به‌نوکرجماعت اعتماد ندارم. نوکرصفت‌های چاچولباز.

چاچولبازها؟ لابد منطورش بادمجان دورقاب چین‌های زندان بودند؟ ها؟ لابد دوست نیمه

دیوانه مشرف به موت من تب داشت و هذیان می‌گفت. به هرحال نامه مهر وموم شده خان تابیاد را زیاد جدی نگرفتم، به حساب دیوانگی او گذاشتم و پی گیر نشدم.

خان با سر انگشت چند بار به در جعبه کوبید و گفت:

– معراج، من عمر زیادی به این دنیا ندارم. بله، حوصله کن، چند ماه، بله چند ماه بیشتر طول نمی کشه. شمارش معکوس شروع شده. همه دنیا جار می‌زنه، رادیو بی بی سی داره روزها و ماه‌های آخر عمر ابلهان کبیر تاریخ ما رو می‌شماره.

پلک های خان روی هم افتاد و پیشانی اش غرق عرق شد

– معراج، می‌شنوی؟ تازی ها رو به تیسفون می‌تازند.

جن از جانم بیرون رفته بود. مدت‌ها بود که غش نمی‌کردم و صدای سُم اسب های وحشی را نمی‌شنیدم که چهار نعل رو به من می‌تاختند. نه، نمی‌شنیدم. خان ما دوباره چند روزی خاموش شد.

– خان با تو چکار داشت، ارباب؟

– هیچی، سند یک پارچه آبادی رو به اسم من کرده بود.

– هابله، از کرم خان تابیاد بعید نیست.

– مشکى، تو مشنگى یا خوش خیال؟

خان تابیاد به ضرب پول زنده بود. روزها و ماه های آخر را توی آمبولانس و راه بیمارستان هزار تختخواب وندامتگاه می‌گذراند و روز به‌روز بیشتر تحلیل می‌رفت. گیرم هیچ وقت حرفی از ناخوشی لاعلاجش با من و مشکى نمی‌زد و شکوه نمی‌کرد. نه، خلق خان تابیاد از اوضاع آشفته مملکت تنگ بود و خبرهای ناگوار بیشتر از بیماری او را آزار می‌داد. حالا حتی خبرها و گزارش های روزنامه ها را تا آخر نمی‌خواند و نیمه کاره به گوشه‌ای پرت می‌کرد. گاهی حبه قندی و یا کاغذ مچاله ای به هوای صفحه تلویزیون می‌انداخت و فحشی را زیر دندان می‌جوید. ابله! خان حریف بازی تخته نرد و آشنایان دور و نزدیکش را جواب‌کرد. تخته شطرنج گرانقیمت و ورق‌های پاسورش را بخشید و در اطاقش را به روی همه بست. همسایه های خان توی راهرو بند بحث سیاسی می‌کردند و خان ما توی تب می‌سوخت و با حسرت سر می‌جنباند: یعنی که نمی‌فهمید، احمق ها! بله، نبض دنیا و مملکت انگار زیر انگشت خان تابیاد می‌زد. خان ما مانند استاد شطرنج،

تمام حرکت‌های شاه و دولت های مستعجل را از قبل می‌خواند و تعبیر و تفسیر می‌کرد. به شاه می‌گفت: «مردک مابون بزدل!»

– مردک بزدل خیال می‌کنه نخست وزیر پیژامه ست که آدم هر هفته و هرماه عوض کنه.

من و مشکى از میدان دید خان تابیاد خارج شده بودیم. روی سخن خان ما مدام با شاه بود یا نخست وزیر و یا امرای ارتش.

– آقای آموزگار، برو بمیر احمق، برو بمیر.

وزرای شاه یکی بعد از دیگری به فرمان خان ما می‌مردند و از صفحه تلویزیون محو می‌شدند. خان می‌خندید، یکدم بعد خوابش می‌برد، خواب می‌دید، هذیان می‌گفت و عرق می‌ریخت:

– قادسیه، گوساله، به قادسیه نزدیک شدن ...

روزها صدای رگبار گلوله‌ها و آژیر آمبولانس‌ها یکدم قطع نمی‌شد و شب ها، صدای تکبیر از چهارگوشه شهر می‌آمد و خان ما در برابر صفحه تلویزیون دندان جرمی‌داد:

– گوساله، تو شایسته سرداری سپاه نیستی، برو بمیر.

– خان، الاغ چارستاره ست، مگه شعارها رو نمی‌شنفی؟

سرلشکر ازهارى دچار حمله قلبی شد و رفت تا شاید بمیرد. خان ما دوباره چند روزی چشم‌هایش را بست و میان خواب و بیداری از هزیمت سپاه یزگرد و سقوط قادسیه خبرداد. حال خان تابیاد روز به روز وخیم تر می‌شد و در آن «بهل بشو!» و شلوفی اوضاع کسی سراغی از او نمی‌گرفت. خان‌ما، مثل آن قلعه سوخته واکذار شده بود و حالا من و گرگوار رازیانه تیمارش می‌کردیم و شب و روز در کنار او بودیم. سرکار تفرشیان می‌گفت:

– کلک خان کنده ست. بذار راحت بمیره.

– چرا برایش دوا نخریدی؟ آخه تو که دکتر نیستی؟

– خیال می‌کنی من تا حالا عاشق چشم و ابروی خان بودم؟

– فهمیدم، جیره ماهانه سرکار قطع شده، قدم صتاری!

– معراج، مگه نمی‌دونى توی مملکت چه خبره؟ گرگوار بیچ تلویزیون را چرخاند و من بعد از چند ماه تظاهرات مردم را از نزدیک دیدم. خدایا، جعبه جادوی خان تابیاد داشت منفجر می‌شد. هزار، هزار مرد و زن و بچه مثل سربازها پاشنه پا به زمین می‌کوبیدند و به زبان آذری شعار می‌دادند: «بگو مرگ برشاه!» انگار در چهار گوشه مملکت مردم از خانه ها به کوچه و خیابان آمده بودند و جمعیت مثل سیل خروشان همه جا موج می‌زد. دستم را روی شانه خان تابیاد گذاشتم و آهسته تکانش دادم: «خان!»

– بیدارم، دارم گوش می‌کنم ...

– ببین خان، نخست وزیر جدید، شاهپور بختیار، خان ...

– آخ، تیر خلاص ...

مشکی زیر بازوهای او را گرفت تا راحت به مخته تکیه کند. بالشچه‌ای پشت گردن خان گذاشت و روی دوزانو نشست. مصاحبه مطبوعاتی نخست وزیر جنجالی بود و خان ما با طعنه تکرار می‌کرد:

– آه، مرغ طوفان، مرغ طوفان ...

بالعجب! عکس شاهنشاه بالای سر نخست وزیر جدید نبود. به جای شاه، تابلو عظیم دکتر محمد مصدق، به دیوار نصب شده بود. در واقع تابلو را جایی گذاشته بودند که شاهپور بختیار در سایه‌اش قرار می‌گرفت. اگر وزیرهای قبلی «ظل السلطان!» بودند، نخست وزیر تازه نفس شاه، مدام خودش را به پیر و رهبر کبیر جنبش ملی وصله پینه می‌کرد. دم از آزادی و برقراری «سوسیال دموکراسی!»

می‌زد. «صدا و سیما» آزاد شده بود و لابد به همین دلیل تظاهرات خیابانی را مستقیم پخش می‌کردند. نخست وزیر شاه از قبيله آزادیخواهان بود و این قدر مقام و مرتبه «رهبر کبیر جنبش ملی» را بالا می‌برد و از زبان او آیه می‌آورد که لج خان تابیاد درآمد: «بله، می‌دانم، تنبان جنابعالی با تنبان رهبر کبیر، در یک آفتاب خشک شده است.» نخست وزیر تازه نفس شاه گویا در کاروانسرا سنگی، از ساواک کتک مفصلی خورده بود و خان ما از ماجرا خبرداشت و گهگاه چوب ها را به یادش می‌آورد. گیرم نخست‌وزیر تازه‌نفس نمی‌شنید و در جواب سؤال‌های خبرنگارها توضیحاتی می‌داد که خان تابیاد به رعشه می‌افتاد. پرسیدم:

– سوسیال دموکراسی یعنی چه، خان؟

خان تابیاد مدت‌ها بود که ما را از یاد برده بود و با کمتر از امیر و وزیر و صاحب منصب سخن نمی‌گفت:

– واتیکان؟ قم واتیکان نیست، ابله، برو کشتک را بساب.

در میانه مصاحبه مطبوعاتی، رو کرد به بختیار و گفت:

– مهره سوخته، فرصت طلب، ابله جاه طلب ...

صدای چند تک تیر از راه دور به گوش رسید و خان تابیاد با دست بی دستکش به تعطیل «خیمه شب بازی!» اشاره کرد.

– خلاص، سر بگذار و بمیر ...

این بار انگار خطاب به خودش می‌گفت: «سر بگذار و بمیر!» تا صبح بالای سرخان به انتظار عزرائیل نشستیم، نیامد. خان تابیاد توی زندان نمرد. ما مرگ او را ندیدیم. من و مشکى تا روز آخر توی اطاق خان گذرانیدیم. من و مشکى تا روز آخر با خان ماندیم و چشم از صفحه تلویزیون برنداشتیم. مملکت از بیخ و بن زیر و زبر می‌شد و خان ما با طیب خاطر از این دنیا می‌رفت. نه، نمی‌خواست این چیزها را ببیند: جاء الحق و زهق الباطل! شاه رفت و خان فرار آن «مردک مابون بزدل!» را تماشا نکرد. آیت‌الله خمینی آمد و خان ما هیچ شوقی به دیدار ذریه پیغمبر نشان نداد. گفتیم: «ابوالهول آمد» شاه‌های لاغر خان را گرفتم و محکم تکان دادم. می‌بینی؟ می‌خواستم به این بهانه او را به دنیا بر گردانم: «ابوالهول!» من با خان تابیاد هم‌رای نبودم. خان ما یکبار، فقط یکبار به آیت‌الله خمینی گفته بود: «ابوالهول تاریخ!» گیرم آن روز معنای کنایه خان را نفهمیدم و پی‌گیر نشدم. در واقع حرف خان ما مثل قدیم‌ها اعتبار نداشت. اغلب اوقات تب خان بالا می‌رفت و توی تب هذیان می‌گفت. گرچه از مدت‌ها پیش بیعت کرده بودم و در «دین و سیاست!» مقلد آیت‌الله خمینی بودم ولی هنوز امام را از نزدیک ندیده بودم و نمی‌شناختم و تعصب زیادی نداشتم. بعدها که امام مانند مختار خروج کرد و ما همه لبیک گفتیم، هربنی بشری که به رهبر انقلاب و مرجع تقلید ما اهانت می‌کرد، زبانش را از ته

حلقش بیرون می کشیدم و در هر منصب و مقامی که بود، گردنش را مثل گردن خریخ فروش محله می شکستم. بگذریم، به هرحال آیت الله روی پله هوابیما ایستاده بود و قلبم از شادی داشت می ترکید.

گفتم: «خان، امام.» گفت: «قهقرا!»

خان تایباد مثل پر سبک شده بود. سبک، پرکاه! اگر باد تندی می وزید خان ما را با خودش می برد. خدایا، این دیواره استخوان چقدر درد می کشید، چرا تمام نمی کرد؟ رفتم تا شاید با رئیس زندان صحبت کنم. غایب بود. سراغ معاونش را گرفتم، بیمار بود. از مسؤل بند پرسیدم، تازگی کسی او را ندیده بود. کجا رفته بودند؟ خدایا چه خبر شده بود؟ هرج و مرج کامل. هرکسی به سوئی می دوید و هیچ کسی نمی دانست چه اتفاقی افتاده. صدای رگبار گلوله ، آژیر و زوزه مداوم آمبولانسها، تکبیر و هرای مردمی که دیده نمی شدند. های، کو تفرشیان؟ فریاد، دود، آتش، مگر جائی در زندان آتش گرفته؟ زلزله شده؟ شنیدم که کسی در بنا گوشم می گفت: «انقلاب، انقلاب شده.»

انقلاب پیروز شده بود؟

گفتم: «افسر زندان؟» گفت: «دارش می زنیم.»

دار؟ کجا؟ می دویدم و جنازه حلق آویز شده افسر زندان پیش چشمم تاب می خورد. مثل باد صرصر می دویدم. کرامت خدا را هم یک نظر دیدم و گذشتم. ارقه های پاچه ورمالیده زندان، رخت و لباس سرکار تفرشیان ما را به برش پاره و ریش ریش کرده بودند و او را مانند حرمه پابرهنه می دواندند و با تخمق توی سرش می کوبیدند: «جاکش قدم صئاری!» مشکي؟ خان؟ رو به اطاق خان تایباد می دویدم و به هر تابنده ای که سر راهم سبز می شد، تنه ای می زدم و مثل پشگل به این طرف و آن طرف پرتش می کردم. ای، کجائی گروگار؟! زمین و آسمان می لرزید. زمین لرزه؟! انگار زلزله شده بود، در و دیوارها فرو ریخته بود و زندانی های تمام بندها آزاد شده بودند و هراسان به هر سو خیز بر می داشتند، می دویدند و باهم داد و هوار می کشیدند. هرکسی جانش را برداشته بود و از مهلکه به در می برد. کو گروگار؟ فریاد، هوار، جیغ، لیچار. صدای جیغ وحشتزده زن ها از راه دور می آمد. زندان زن ها؟ هزارهزار تا زن با هم جیغ می کشیدند. داد و فریاد و لیچار و غارت. تا خودم را به اطاق خان تایباد برسانم، غارت کرده بودند. دار و ندار خان ما را به تاراج برده بودند. مسجد! اطاق خان ما مانند مسجد لخت بود و مشکي در آن گوشه چندک زده بود و مثل شاخه بید می لرزید:

می دانستم که ما را تنها رها نمی کنی، ارباب. خدایا چکار کنم؟ دست بی دستکش خان تایباد بالا رفت، زانو زدم و گوشم را به لب هایش چسباندم: بگو! گفت: «شاهنامه!» خان ما شاهنامه را روی سینه، زیر پتوی پشمی پنهان کرده بود. خان را مثل پر از زمین برداشتم: «بریم!» کلاه و عینک خان افتاد، مشکي آن ها را مثل قرقی قاپید و از پی ما دوید. سینه مشکي به خس خس افتاده بود:

گفت: ارباب! گفتم: بدو! گفت: «ارباب جعبه سیگار!» دست بی دستکش خان تایباد همانجور توی جیبم مانده بود. اهمیت ندادم. می دویدم، نه، پر در آورده بودم و با خان تایباد پرواز می کردم. مشکي به گرد ما نمی رسید و مدام زار می زد.



گفت: «ارباب!» گفتم: «بدو!» گفت: «ارباب، مرشد ماریچ!»

مرشد؟ موهای تنم مثل جوالدور سر برداشتند و سیخ شدند. یکدم، فقط یکدم راهرو بند زندان قزلحصار و جنازه لاش لاش سعید صاعقه از نظرم گذشت، یکدم. گلوله ای بیخ گوشم ترکید و در راه پله لیز غسالخانه سرنگون شدم. می بینی؟ من هرگز فرصت های ناب زندگی را از کف نداده ام، آدم غریزی. خان تایباد را از کولم واگرفتم، بیخ دیوار دالان ندامتگاه گذاشتم، او را به گروگار سپردم: «از این جا جنب نخور!» تا آستانه آزادی رفتم و مثل عزرائیل علیه السلام رو به مرشد ماریچ برگشتم تا جان عزیزش را در جا بگیرم: «کجا فرزند؟» نگاه مرشد انگار به عزرائیل افتاد و از ترس قالب تهی کرد: «فرزند!» راهش را مثل سد سکندر بسته بودم و مرشد ماریچ در برابرم جان می داد. رو به موت نالید: «سردار!» گفتم: «اجل معلق!» مجالش ندادم. دستش را بالا برد و بی ثمر سپر صورتش کرد. مچ دست مرشد ماریچ را گرفتم و مثل شاخه درخت تاک پیچاندم و او را از ریشه کندم و به دروازه کوبیدم: «آزادی!» چیزی مانند جام شیشه توی گوشم شکست و چشم هایم تار شدند و ناگهان احساس کردم که هزاران هزار ملخ آبی رنگ بالای سرم پرواز می کنند. همه هم و ولوله آن سپاه آبی پوش مثل هجوم ملخ ها بود. هزاران هزار ملخ درشت و آبی که همزمان و با هم بال می زدند، خش خش می کردند و مثل سایه ابرها از میدان نگاهم می گذشتند. نه، به خیالات واهی میدان ندادم. خون از پیشانی شکافته مرشد موسرخ روی میله ها شکت می زد و من در میان هجوم و همهمة مبهم می شنیدم که زنی زیر گوشم جیغ می کشید: «یاجوج!» صدا نازک و زنانه بود. مرشد ماریچ را کفتر بند کرده بودم، ملاجش را به میله های آهنی دروازه ندامتگاه می کوبیدم و

کم کم نفسم به شماره می افتاد: «یاجوج!» زنی مانند دوالپا از گردنم آویخته، گلویم را دو دستی چسبیده بود و مدام جیغ می کشید: «یاجوج!» خفگی، هوا کم داشتم و مثل دم دمای آخر عمر ماهی دهنگ می زدم. تا خودم را از چنگ دوالپای خپله و سنگین خلاص کنم و نفس بکشم، لاشه لخت و نیمه جان مرشد پیش پایم روی زمین افتاد و لگد مال زنانی شد که سر و پابرهنه، مثل یک گله رمکرده گوسفند توی دالان تنگ ندامتگاه می دویدند. میله های دروازه را چسبیدم و خودم را از سر راه آن رمة رمکرده کنار کشیدم. گیرم تلاشم بی فایده بود، همراه آن تل گوشت و پیه و بلغم به بیرون افتادم و گروگار را بیخ دیوار دیدم، مشکي تک و تنها در سه کنج دیوار خشک شده بود:

گفتم: «مشکی، خان کو؟» گفت: «خان پر زدا!»

گروگار ما جائی را با انگشت اشاره نشان می داد که نامش رهائی و آزادی بود. آزادی؟! در آستانه آزادی مرشد ماریچ را قربانی کرده بودم و حالا با دست های خونی قابیل قاتل به صحنه ای خیره شده بودم که می باید تا آخر عمرم به خواب هایم می آمد و عذابم می داد. خون مرشد ماریچ توی چشم هایم شکت زده بود و من از پس و پشت پرده قرمز خون، خان تایباد را می دیدم که مانند لاشه سیاه کلاغی روی دست های زن های آبی پوش می رفت. کلاغ و قابیل! می بینی؟ تنها تصویری که از خان تایباد به یاد مانده همان طرح سیاه کلاغی است که در آن غروب تیره و دلگیر زمستانی توی دود و آتش و رگبار گلوله و هیاهوی زن های آبی پوش زندانی کم کم از نظرم محو می شد. آزادی؟ آزاد شده بودم ولی دلم میل و هوای گریه داشت. گریه! آزاد شده بودم و نگاهم هنوز دنبال خان تایباد می گشت. چرا؟ قابیل؟ شاید من و خان از یک خمیره و سرشت بودیم؟ قاتل؟ وگرنه چرا خان تایباد آن همه در زندان به من دل بسته بود؟ چرا از همین حالا دلم برایش تنگ شده بود؟ چرا مثل علم عید ایستاده بودم و آن همه احساس یأس و دلمرگی و نا امیدی می کردم؟ چرا آن همه خسته، کوفته و ذله بودم و در پی خان تایباد نمی دویدم؟ چرا کشتم؟ یقین داشتم که مرشد ماریچ را کشته ام، قاتل؟ بله، خون عشیره آدمخوارها در رگ های من می دوید. آدمخوار! تاروپود وجود ذیجودم را انگار مدت ها توی خون خوابانده بودند و بعد رشته ها را به هم بافته بودند. نه، نمی توانستم از سرنوشتم فرار کنم. مگر خان تایباد می توانست؟ جانی بالفطره؟ چرا دست های لطیف و نازک خان ما تا مرفق به خون آلوده شده بود؟ چرا؟ خان تایباد ما زنده از روی دوش زن های زندانی پائین نمی آمد: «سر بگذار و بمیر!» خان ما حتما زیر دست و پا مرده بود و حالا زن ها جنازه اش را بر سر دست می بردند. کجا می بردند؟ به قلعه سوخته؟ دیوانه، دیوانگی! پایتخت در آتش و دود می سوخت، و من از جا



جنب نمی‌خوردم. آتش و دود! تا آن جا که چشم کار می‌کرد، تنوره‌های بلند دود بود که کلاف در کلاف بالا می‌رفت و گلوله‌های نارنجی رنگی که مثل ستاره‌های کوچک دنباله‌دار، پیاپی بر طاق کبود آسمان نقش می‌بستند و زن‌های آبی پوش زندانی که هنوز در میدان قصر به هر سو می‌دویدند و از شادی آزادی مانند دیوانه‌ها جیغ می‌کشیدند. جمعیت کم کم توی میدان تنگ می‌شد و حالا می‌توانستی تک و توتک زن‌هایی را ببینی که طی سال‌ها و سال‌ها زندان به شکل خمره در آمده بودند، زن‌هایی که وقتی می‌دویدند، گوشت و پیه و بلغم سینه‌ها و کپل‌هاشان مثل مشک دوغ لمبر می‌خورد. همه آن‌ها از ریخت افتاده بودند. مثل دوالپای من مسخ شده بودند. جماعتی از خیابان خواجه نظام الملک به میدان ریختند. همه‌شان چفیه عربی بسته بودند و لنگه دری را مانند تابوت بر سر دست می‌بردند و دوان دوان شعار می‌دادند: «این سند جنایت پهلویست!». از میان دست‌هایی که مشت شده بودند وبا غیظ و غضب بالا و پائین می‌رفتند، «سند جنایت!» را دیدم. انگار آدمیزادی را همانجور نشسته و دست بسته، توی تنور و یا کوره‌ای سوزانده بودند. سند جنایت تا مغز استخوان سوخته و جزغاله شده بود. کنده نیمسوز یا جنازه؟! جمعیت رو به جاده قدیم شمیران و بیمارستان هزارتخت‌خواب سرازیر شد. «سند جنایت پهلوی!» روی لنگه در چوبی بالا و پائین می‌رفت، زن‌ها و دخترهای چادری و سیاهپوش در گلوگاه کوچک شعار دادند: «در بهار آزادی، جای شهدا خالی!»

بهار آزادی؟! روی پنجه پاهایم بلند شدم. خان تابیاد یکدم از نظرم گذشت و دوباره همان لاشه درشت و سیاه کلاگی را دیدم که روی دست زن‌ها می‌رفت. بی‌اختیار برگشتم و به دالان سرک کشیدم. جنازه مرشد ماریچ مانند طفلی در شکم مادر گره خورده بود. مرشد مثله شده بود، شناخته نمی‌شد. مشکي از جا پرید و داد کشید:

- ارباب، ارباب شاهنامه!

نگاهم دور میدان چرخید و روی لاشه شاهنامه ایستاد. نرمة بادی برخاست و شاهنامه خان ما را چند بار ورق زد. رو به کتاب شاهنامه دویدم تا یادگار خان تابیاد را از میان خاک و خاشاک بردارم.

- بریم مشکي، انگار آخرالزمان شده.

- از کدام طرف ارباب؟

- بریم ده متری ارامنه، الکل بدنم کم شده انگار! میندار که در روز آزادی، یک دم به یاد نذر و نیازم افتاده باشم، در زندان قصر فیروزه نذر کرده بودم که اگر جن از جلد بیرون رفت و ناخوشی واگذارم کرد، پای پیاده به پاپوس امام هشتم بروم. نرفتم، در بهار آزادی بوی خون مرشد ماریچ گیج و منگم کرده بود و دلم می‌خواست به ده متری ارامنه می‌رفتم، گلوئی بطری پنج سیری

ودکا را می‌گرفتم و یک نفس تا ته سر می‌کشیدم. در همین خیال سر کوچک ایستادم، هیهات! همه جا سوت و کور بود و از چند دکه عرق فروشی دود بلند می‌شد. کجائی صابر؟ کجائی؟ کاش، کاش بودی و می‌دیدي. نه، صابر

نقره فام در کنار ما نبود. جای صابر خالی بود. هر چند اگر زنده می‌ماند، حتماً از لج آخوندها وسط کوچه چهار زانو می‌نشست و توی بطری‌های شکسته عرق می‌خورد. می‌بینی؟ بعدها فهمیدم که امت مسلمان مملکت ما بطری‌های مشروب را شکسته بودند. سینماها را آتش زده بودند، کافه‌ها و فروشگاه‌های بزرگ را غارت کرده بودند، خانه‌های قلعه را آتش زده بودند، زن‌های نجیبه را آواره کرده بودند، در کافه‌های ساز و ضربی و «بشکن بالا اندازه‌ها!» را گل گرفته بودند، مجسمه‌های شاه را خرد و خاکشیر کرده بودند و ما توی شهری راه می‌رفتیم که از هر حیث برایمان غریبه بود. شکل و شمایل شهر طی سال‌ها زندان بالکل عوض شده بود: پل‌های هوایی، آسمانخراش‌ها، پاساژها، بانک‌ها، شرکت‌ها و وزن‌های چادری. هزار، هزارتا زن چادر سیاه. خدایا، من به عمرم آن همه زن و دختر چادری توی کوچه و خیابان ندیده بودم. بگیرم بعدها عادت کردم ولی روز آزادی از خودم می‌پرسیدم که این همه زن تا حالا کجا بودند؟ مینی ژوپ و شورتک کجا رفت؟ یعنی هرچه که ما توی تلویزیون زندان دیده بودیم، دروغ بود؟ سراب بود؟ یا نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید؟ در دنیا را گل گرفتند؟ تکبیر، تکبیر! صدای تک تیر و رگبار مسلسل از بالای شهر و از توی پادگان‌ها می‌آمد. گرگوار سر آستینم را گرفته بود و مانند بوزینه از قفس گریخته به هر طرف گردن می‌کشید. کم کم به نشن خیابان توتونچی و دیوار پادگان عشرت آباد می‌رسیدیم. منزل اول! جایی که طیب را به رگبار بسته بودند. خدایا، چه زود گذشته بود. چند سال؟ بازده سال؟ کی بود که پشت این دیوار طبل و شپیور می‌زدند و من به خاطر طپانچه آمریکائی شلاق می‌خوردم؟ آمریکائی‌ها کجا رفته بودند؟ فرمانده پادگان کجا رفته بود؟ ها؟ نجرها؟ پشت دیوار بلند چه خبر بود؟ پادگان آموزشی عشرت‌آباد هنوز مقاومت می‌کرد؟ تسلیم نمی‌شدند؟ سرهنگ؟ شلاق؟ شاید بخت یاری می‌کرد و با سرهنگ شاخ تو شاخ می‌شدم. دست خالی؟ پادگان، باید خودم را به اسلحه خانه پادگان می‌رساندم.

گفتم: «بدو مشکي، بدو!»

گفت: «ارباب، سر دیوار، سر دیوار!»

سربازی فراری روی دیوار بلند پادگان نشسته بود و با ترس و لرز ما را می‌پائید. کجائی صابر؟ می‌بینی؟ من و صابر به خاطر دو تا پیک عرق، بارها و بارها از یال این دیوار به کوچه پریده بودیم.

گفتم: «بپرا!» گفت: «می‌زنم، می‌زنم!»

گفتم: «بپرا، بز بن چاک!»

چشم مشکي به آسمان و پرواز هلی‌کوپترها بود. هلی‌کوپترها از آسمان شلیک می‌کردند، مردم توی کوچه به هر سو می‌دویدند و طپانچه توی دست سرباز فراری می‌لرزید: «می‌زنم!» گلوله‌ای ترکید و جماعتی که به تماشای ما دمی درنگ کرده بودند، گریختند: «ارباب!» از جا جنب نخوردم و چشم از چشم او برنداشتم: «بپرا!» سربازی که روی دیوار نشسته بود به گریه افتاد و به جان امام قسم خورد که به روی مردم شلیک نکرده، بی‌گناه است.

گفتم: «بپرا بزدل!» گفت: «امانم بده!»

سرباز بالای دیوار به فکر نجات جانش بود و من در آرزوی تصاحب طپانچه. جوانک ترسو دیر جنبید، تیری کمانه کرد، او را از جا کند و به کوچه انداخت. تمام. تا مردم رو به جنازه هجوم بیاورند و عرصه را تنگ کنند، سرنیزه و تفنگ سرباز فراری را به غنیمت گرفتم و به مشکي نهیب زدم: «بدو نسناس!» ملتفتی؟ ما به آخر بازی رسیده بودیم و مشکي هنوز باور نمی‌کرد و مدام پشت سر من پنهان می‌شد. ما دوره چند ماهه جنگ و گریز مردم و کشتار ارتش، زندانی بودیم و ندیده بودیم که ماشین‌های آبیاش شهرداری خون شهدا را می‌شستند و بعد از تیراندازی، تا مدت‌ها لنگه کفش و عینک و چادر از توی کوچه‌ها و خیابان‌ها جمع می‌کردند. من وصف آن روزها را بعدها شنیدم. روزی که رو به پادگان عشرت آباد خیز برمی‌داشتیم تا تعلیمی سرهنگ تمام ارتش را بگیرم و توی «استینش!» بچپانم، هنوز از شمار شهدا و معلولین انقلاب خبر نداشتم و نمی‌دانستم شاه شاهان قبرستان‌ها را آباد کرده بود. از حق نگذریم، من دوره پیش از انقلاب را ندیده بودم ولی بعدها که نعش کش انقلاب شده بودم، به برادرهای گفتم:

«جماعت گورکن مملکت ما در هیچ دوره و زمانه‌ای این همه مشتری نداشته‌اند.» بله، تا سال‌ها کاسبی عمل و آکره گورستان‌های مملکت ما سکه بود و حجله‌سازهای بازار فرصت نداشتند سرشان را بخاراندند. غرض که به برکت خون شهدا خیلی‌ها به نان و نوایی رسیدند و بعدها که جنگ ایران و عراق در گرفت و سیل خون شهدا راه افتاد، بعدها که آردهایم را بیختم و الکم را آویختم و گوشه‌گیر شدم، به یاد جمال و صابر افتادم و تا دین و ایمانم را نبازم، به دستبوس آیت‌الله منتظری رفتم و چوب این «شرفیایی!» را هم خوردم.

گفتم: «بدو نسناس، بدو!» گفت: «خطر می‌کنی ارباب!»

یک موی تن مشکي رضا نبود ولی کام نا کام پایه پای ارباب می‌دوید. می‌بینی؟ ترس توی خون مشکي ته نشین شده بود، با چشم می‌دید ولی باور نمی‌کرد. مردم اموال پادگان را توی وانت باری و سواری و کامیون بار زده بودند و به «کمیتة‌ها!!» می‌بردند و مشکي نگران من بود که لوله تفنگم را به طرف افسر ارتش نشانه رفته بودم: «خطر می‌کنی، ارباب!» خطر؟ افسر مسلح ارتش شاهنشاهی مثل بره تسلیم شد و دست‌هایش را بالا برد:

- من، من تازه عروسی کردم برادر، من ... من ...

افسر ارتش توی انباری پاسدارخانه پنهان شده بود:

- آدمک ذلیل، آدمک ذلیل ...

شکست، خواری، ذلت، نکبت! بله جانم، شاه شاهان گریخته بود فرمانده پادگان گریخته بود، پادگان تسلیم شده بود، افسران جزء از داخل خرد و خراب بودند، درجه دارها و سربازها فرمان

نمی بردند و در آن واویلا، جوانکی پانزده، شانزده ساله، با سرنیزه و یا چماق، افسر ارتش را خلع سلاح می کرد.

- سلاح کمبری جناب رو بگیر مشکی، براش خطر داره.

افسر ارتش فانوسخه اش را باز کرد و به مشکی داد.

- برادر، من مسلمانم، من طرفدار حضرت امامم ...

برادر؟! از کی نظامی جماعت برادر مردم شده بود؟

- مشکی، به جناب بگو که من از زنجموره بیزارم. پاگون و ستاره های گه مرغی سر شانه جناب را

کندم و زیر پای مشکی انداختم، فرنجش را به تنش پاره کردم و گفتم:

- مشکی، به جناب بگو ستاره براش خطر داره. - اسیرش می کنی ارباب؟

کلاه تیمساری افسر ارتش را روی کله قناس مشکی گذاشتم، به دفتر پاسدارخانه برگشتم، گلوله

ای وسط پیشانی شاه شاهان شلیک کردم، چرخ توی زندان قدیمی زدم و تا پای دیوار رفتم. فلک،

فلک در همه آن سال ها از جایش جنب نخورده بود. دیوار را گویا رنگ زده بودند ولی آن کنده

کاری یادگاری دست نخورده باقی مانده بود. می بینی؟ مردم در روز واقعه مثل گرگ به گله زده

بودند و من، با کلاشنیکف روسی رو به روی فلک ایستاده بودم: «حلقه گمشده داروین!» فلک، فلک!

شاید روزی از روزها کنده کاری روی دیوار زندان ها را گچ می گرفتند، شاید روزی از روزها دیوار

زندان ها در اثر اصابت گلوله توپ و یا موشک قاره پیمان فرو می ریخت و اسم فلک از بین می رفت

ولی تا زمانی که مخم از کار نمی افتاد، تا زنده بودم، زخم زبان فلک، زخم جگرم التیام پیدا نمی کرد:

«حلقه گمشده داروین!»

- راه بیفت بریم، بریم مشکی!

قصد داشتم سری به مرکز آموزش های نیروی هوایی و ستاد برنم و تجدید خاطره بکنم، می خواستم کرسی رئیس دادگاه نظامی و کرسی

های قضات محترم را که چرت آلود و توی خواب و بیداری سرنوشتم را رقم زده بودند، به رگبار

ببندم و در بایگانی گروهان های چرتی تنبان از کون افتاده، آتش به پا کنم. نتوانستم. مشکی

مدام نق می زد. پا پس می کشید و هربار که صدای رگباری زیر طاق آسمان می پیچید، به

ناله و زاری می افتاد:

- ارباب، امروز بچه هام یتیم می شن.

اورا به سختی تا قصر فیروزه کشاندم و توی راهرو خلوت و خالی بازداشتگاه، جلوی کنده کاری اسم

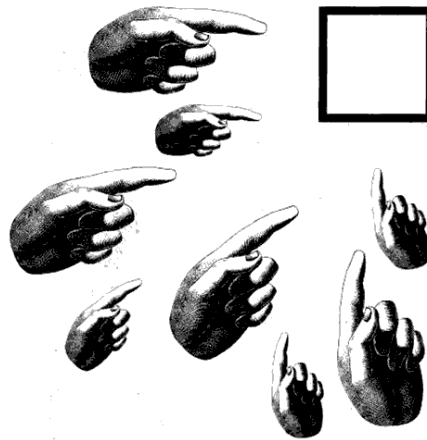
فلک ماندم.

- ارباب، توی زندان ها دنبال چی می گردی؟

بعدها، سال ها بعد دریافتم که در زندان ها، به دنبال جوانی ام می گشته ام. می بینی؟ آن روزی

که مشکی را از این زندان به آن زندان می کشاندم، در واقع از آزادی و از دخترشاطر فرار می کردم. از رویارویی با فلک می ترسیدم: «خرکش»

اقرار می کنم، من آن روز غروب مثل بُز از آزادی رَم می کردم. نه، هیچ شور و شوقی نداشتم، همه



خواب و خیالات خوش دوران زندانم کم کم باطل می شد و غم دنیا به دلم می نشست. نه، رؤیاهای

شیرین دوران زندانم با واقعیت جور در نمی آمد. دنیای خیال و رؤیادرو دروازه و دروازه بان نداشتم.

دنیای خیال خلنگزار بی درو پیکری بود که سال ها بی خیال و دلخوش برای خودم می چریدم و حلال.

مثل حضرت آدم پشت در بهشت، حیران ایستاده بودم و نمی دانستم در آن دنیای وارونه، چه خاکی

به سرم بریزم. پی به مرادم بردی؟ می بینی؟ لابد اگر چشم دخترشاطر از دور به من می افتاد، از ترس

نعره می کشید و بی هوش می شد، قابیل قصرا نمی شناخت. بله، یازده سال زندان و شکنجه و آزار

و در به دری دمار از روزگارم در آورده بود. دلاور جاده ری به پیرمردی پنجاه ساله شباهت پیدا

کرده بود، چک و چانه شکسته، شانه های خمیده و موهای زبر قلقل نمکی و دندان های سیاهزرد و

کرم خورده: «قابیل!» گمانم چندین و چندبار زیر لب گفته بودم: « قابیل!» که چشم های لوچ و

برقانی مشکی دوباره به چرخش افتاده بود:

- خدای ناکرده ناخوش احوال که نیستی ارباب؟

- حاجی لک لک، ها؟ یادت میاد مشکی؟

گلوله ای به پیشانی پیرمرد پنجاه ساله شلیک کردم: «درخت عرعر!» مشکی در آینه دیواری

دفتر افسر نگهبان هزار تکه شد و از هراس جیغ کشید: «آی، ارباب!» دست او را گرفتم و تا پشت

سنگرها دویدم، فانوسخه و طپانچه افسر ارتش را، زیر پالتو، به کمرش بستم:

- هی مشکی، مبادا، مبادا خُلف وعده کنی.

- ارباب، طپانچه رو به من بخشیدی؟

طپانچه یا قوت قلب؟ و انتی مارپیچی از کنار سنگرها می گذشت، زیر بازوهای مشکی را گرفتم و مثل پر

از جا بلندش کردم: «بپُرا!»

- خیر ارباب، خیر، رهایم کن. رهایم کن.

- مگه تو دایم نق نمی زدی و نمی خواستی بری ولایت؟

- خیر ارباب، این تفنگدارها که به ولایت ما نمی رن.

- مشکی، دندون رو جگر بذار ببینم دنیا دست کیه.

سرنشین های وانت باری همه مسلح بودند و شعار می دادند. از کجا می آمدند و به کجا می

رفتند؟ خدا عالم بود. گمانم در آن واویلا هیچ کسی هیچ چیزی نمی دانست. خبرها را انگار باد

می برد.

- جای صابر خالی مشکی، کاش، کاش با ما بود و انقلاب رو می دید. طفلی عمری دم از

انقلاب زد ولی عمرش کفاف نداد.

- ارباب، شهر سوخته که تماشا نداره؟

- نسناس، اگه دوباره نق بزنی، به جای مبارز زخمی پرت می کنم توی آمبولانس،

فهمیدی؟ بریم.

- دلم به نخه بنده ارباب، بچه هام، ولایت ...

- مشکی، آخه کوانتوبوس؟ ها؟ مگه نمی بینی؟ جنگه، انقلابه، مملکت تعطیل شده، می خوای

پای پیاده بری ولایت؟

- خدا بزرگه ارباب، می نشینم سرجاده ... شاید ...

از حق نگذریم، بهانه می آوردم و هربار رأی او را می زدم. در واقع دلم به این جدائی رضا نمی

داد. ما سال ها در کنار هم زندانی کشیده بودیم، پس از سال ها رفاقت، جدائی ما ساده

نبود. در همه آن سال ها بی آن که بدانم و بفهمم به او دل بسته بودم و پشت دروازه

بهشت پی می بردم که بدون مشکی، یک جای کارم می لنگید و قبله ام را گم می کردم. بله،

غروب روز آزادی ناگهان غافلگیر شدم و تازه فهمیدم که او را از صمیم قلب دوست دارم.

صاف و ساده، بی غل و غش! دل سردار سرخپوست به موئی بند بود. انگار در همه آن

سال ها من زیر سایه سبیل مشکی زندگی کرده بودم. مشکی کیسه بوکس «ارباب!» بود،

مشکی سنگر و سنگ صبور «ارباب!» بود، مشکی همدم و محرم راز و راز دارم بود، مشکی رفت و

زیر پایم خالی شد و تا مدت ها مانند گربه ای که بچه ها سبیلش را قیچی کرده باشند، هی دور خودم چرخ می زدم، هی چرخ می زدم تا گربه

نکنم.

- قلندر، تو انگار اهل این طرف ها نیستی؟

تا حالا شنیدی و یا دیدی که آدمیزادی در شهر خودش غریبه باشد؟ خدایا چه بلائی به

سرم آمده بود؟

- خیر خاخام، من اهل هوا هستم!

غریبه نگاهی به قد و بالایم انداخت و گفت:

- از بیخ دیوار برو قلندر، خطر داره.

قلندر؟! در حاشیه خیابان راه می رفتم و چشم هایم به دنبال آشنائی چار چار می زد. می

بینی؟ انگار از غار اصحاب کهف با ملاج افتاده بودم روی زمین، همه جا و همه چیز برایم نا

آشنا بود، خدایا، شهر خودم را، مردم ولایتم را نمی شناختم. چرا؟ بچه های جاده ری کجا

رفته بودند؟ بچه های خیابان خط به تیرغیب گرفتار شده بودند؟ چرا هیچ قیافه آشنائی نمی دیدم؟ شاید دیده بودم ... شاید ... شب از راه می رسید و من هنوز سر درگم پرسه می زدم: سنگر

و آتش و دود و تیر و تکبیر! خیابان دماوند و نیروی هوایی، میدان فوزیه، شهناز، شوش و جاده ری. مسیرم را انتخاب کردم، همه جا دودزده و سیاه بود و همه جا لاستیک های کامیون و تانک و ماشین آتش گرفته بود که می سوخت. همه جا مسجدها غلغله بود و اهل منبر، به جای تربت و تسبیح تفنگ و فشنگ پخش می کردند. مسجد، بله، تا دیگران بیایند و ستاد فرماندهی درست کنند، مسجدها همه امور را به دست گرفته بودند. پیاده راه می رفتم و کم کم چیزهایی دستگیرم می شد و سر نخ دستم می افتاد. انقلاب اسلامی: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی!» دیوارهای شهر پر از عکس و شعار و بیانیته و اعلامیه بود و من تا آن روز خبر نداشتم که توی مملکت ما آن همه سازمان و حزب و جنبش و جریان سیاسی وجود داشته است. سیاست، سیاست از در و دیوار شهر می ریخت و من اگر مثل حضرت نوح نهدم سال عمر می کردم، نمی توانستم همه شعارها و بیانیته ها را بخوانم. گیرم خیال خواندن هم نداشتم، گذری نگاهی می انداختم و رد می شدم. نه، انصاف بده، هیچ کسی قادر نبود حرف هایی را که نیم قرن روی دل مردم مانده بود، کپک زده بود، یک شبه بخواند و پند و اندرز و عبرت بگیرد. خیال کن اهل سیاست مملکت ما مانند اصحاب کهف نیم قرن تمام به پهلو خوابیده اند و ناگهان با صدای ترکش از خواب پریده اند و با هم شروع کرده اند به صدور بیانیته. ملتفتی؟ تا مخی مثل معراج بیاید رگ وریشه و گذشته و مشی و مرام آن ها را بشناسد و حرف هایشان را بفهمد، کار از کار گذشته است. من که همان روزهای اول آزادی سرگیجه آمریکائی گرفتم و این سرگیجه تا روز آخردست از سرم برداشت. نه، تشخیص و تمیز کار من نبود، نه، من یک راست رفتم زیر بیرق امام و خیالم را راحت کردم. صابرم محقق داشت، من و قبیله ام اهل بیعت بودیم. صابر تا زنده بود هرگز پا به هیچ مسجدی نگذاشته بود و لابد اگر زنده می ماند هرگز از دست آخوندی تفنگ نمی گرفت. از قدیم و ندیم آب صابر ما با حاجی و آخوند جماعت توی یک جوی نمی رفت. جمال میرزاچی؟ هم فکرهای جمال میرزا کجا بودند؟ آن ها که سال هاپیش سلاح برداشته بودند و علیه شاه می جنگیدند. آن ها که اهل مسجد و منبر نبودند. همیالکی های جمال میرزا کجا دور هم جمع می شدند؟ جمال دهری و فلک و دوستانش از چه کسی فرمان می بردند؟ از خمینی؟ یا همسایه شمالی؟ لابد در جانی ستادی داشتند؟ کجا؟ فلک لابد به ستاد... اگر مقرر فرماندهی چریک ها را پیدا می کردم، اگر سر راه به مجاهدی و یا مبارزی بر می خوردم، مجاهد؟ مبارز؟ آن روزها همه مثل مجاهد و فدائی تفنگ برداشته بودند، همه مثل صابر ما چریک و مانند فلک چریکه شده بودند. فلک، فلک از مهلکه جان به در برده بود؟ زنده بود؟ جمال، باید هر چه زودتر به سراغ جمال میرزا و خواهرم خدیجه می رفتم. جمال از همه چیز و همه کس خبر داشت. از کدام طرف؟ من که هیچ نشانی از آن ها نداشتم؟ سهیل سمسار؟ بازار

سید اسماعیل؟ پا سست کردم، بازار و دکه داماد عتیقه فروش هاجر بسته بود، سر هر کوچه ای جوان های محله سنگر بسته بودند، ایست می دادند و وسایل نقلیه را بازرسی می کردند. در آن گیر و دار سگ صاحبش را نمی شناخت. دوست و دشمن با هم قاطی شده بودند، در آن واویلا تشخیص ساواکی و رنج و چریک و مجاهد مشکل بود، جیبی از راه می رسید و ناگهان همه را به رگبار مسلسل می بست. موتوری و پراژ می داد و نازنجکی توی سنگر منفجر می شد و خون و تکه های گوشت و استخوان به هوا می پرید. فصل انتقام رسیده بود. انتقام، کینه کشی، تسویه حساب های قدیمی. می بینی؟ در دود و آتش انقلاب دمل های چرکی می ترکیدند و دشمن های دیرینه در تاریکی به خاک می افتادند. انقلاب، انقلاب فرصت مناسبی برای کینه کشی بود! مگر مشکي در همین خیال به ولایت برگشته بود تا خانه و کاشانه دشمن را شبانه به آتش بکشد: « هابله، هلاکش می کنم!» مگر من ملج مرشد ماریچ را به آهن نکوبیده بودم؟ مرشد ماریچ را از یاد برده بودم و توی آتش و خون به انتقام فکر می کردم. به معاون فرمانده، به فرمانده جوخه اعدام، به قاتل صابر. همبستگی ارتش؟ خیال خام؟ من، من معنای همبستگی را نمی فهمیدم. من تا شکم معاون فرمانده را سرفه سگ نمی کردم، آرام نمی گرفتم. نه جانم، من دردناغخانه پیر شده بودم و نمی توانستم به سادگی فراموش کنم و ببخشم. من که عیسی، پسر مریم مقدس نبودم؟ من، تخم و ترکه کوه نشین های سنگسر، نیروه مغول، معراج خرکش بودم، معراج خرکش! سگ درگاه آل عبا، سرباز امام زمان، سرباز از جان گذشته ای که در رکاب خمینی شمشیر می زد و به فرمان رهبر کبیر انقلاب خون اشقی را می ریخت. می بینی؟ آن قدر از «ضد انقلاب» خون ریختم که آوازهم به گوش فلک رسید و گفت: «شنیدم سلاح انقلاب شدی، معراج!». برگردیم.

جوان ها و نوجوان های محله که گویا اسم معراج خرکش را شنیده بودند، درگوشی باهم حرف می زدند و بچه ها پیشاپیش توی کوچه می دویدند و زن های همسایه از لای درها سرک می کشیدند و از بالای دیوارهای کوتاه بازگشت اولاد نرینه هاجرکلاتر رابه هم خبر می دادند: « معراج، آقامعراج! مادرم نبود و زن غلام گچکار در خانه را برابیم باز کرد. هاجر کلید را گذاشته بود پیش زن غلام تا بره پرواری تشنه و گرسنه نماند. شاید مادرم آن بره پرواری را برای روز آزادی اولاد نرینه اش خریده بود؟ بره دور تنه درخت خشکیده کوشه حیاط می چرخید و ور می زد و بچه شیرخواره غلام که از هیبت قایل به وحشت افتاده بود، یک بند گریه می کرد. زن غلام نگاهی به قد و بالا و تفنگم انداخت، از سرانهم کناررفت و زیر لب گفت: «غلام نیست!»

زن غلام گچکار از هاجرکلاتر خبر نداشت. روزهای آخر او را چندبار با حاجی آقایدیده بود. همین! در بالاخانه هاجر قفل بود و من مانند علم عید، سیخ ایستاده بودم و تکلیفم را نمی دانستم. نه، هیچ کسی آشنائی نمی داد، هیچ مؤمنی از

تاریکی بیرون نمی آمد و به خانه اش تعارفم نمی کرد. یعنی همه مردهای کوچه ما به مسجد رفته بودند؟ زن ها؟ ... شانه بالا انداختم و از پله ها بالا رفتم. خانه کلنگی هاجر انگار در سال های دوری و زندان آب رفته بود. همه چیز کوچک شده بود و من در آن خانه خالی وانمی گشتم. جایم را پیدا نمی کردم. غریبه بودم. پشت در بالاخانه مانده بودم و جرأت نداشتم چراغی روشن کنم. مدتی دور خودم چرخیدم و سرانجام توی تاریکی نشستم و به زنده پوسیده چوبی تکیه دادم. بچه های کنجکاو از یال دیوارها پائین پریدند و من تنها ماندم و در جستجوی یک نخ سیگار همه جیب هایم را خالی کردم. می بینی؟ من آن جعبه کنده کاری شده نقره و پاکت مهر و موم شده را همان شب توی جیب پالتو کهنه ام یافتم و قلبم به یاد خان تیر کشید...

بله جانم، من از بهار آزادی یادبودها و یادگارهایی دارم که تا حالا فراموش نکرده ام. همه وقایع را مثل دانه های تسبیح کهربا نخ کشیده اند و مانند طوق لعنت به گردنم انداخته اند. بله، این طوق لعنت سال هاشب و روز با من بود و آن را همه جا با خودم می بردم. جنازه مرشد ماریچ و شاهنامه کهنه فردوسی و جعبه کنده کاری شده سیگار خان تایباد و آن نامه مهر و موم شده، فقط چند دانه ناقابل از این طوق لعنت بودند: یادگار بهار آزادی! نامه خان تایباد ستاره بخت و اقبال سردار سرخ پوست بود که در پشت تپه های اوین درکه غروب کرد. گیرم کتاب کهنه شاهنامه فردوسی و جعبه سیگار نقره کارخان را هفت سال تمام نگه داشتم و بعد از هفت سال که گذارم به ولایت آنکارا افتاد، به جمال میرزا بخشیدم: یادگاری

\*

## گذار

- حسین دولت آبادی.
- جلد سوم: « زائران قصر دوران»
- چاپ یکم ۱۳۸۷ شهرکلن، آلمان.
- چاپخانه باقر مرتضوی.
- روی جلد: کار barbara lux و مازیاردولت آبادی.
- حروف نگاری، صفحه آرائی و نشر: نویسنده
- نشانی: [hossein@dowlatabadi.com](mailto:hossein@dowlatabadi.com)
- تلفن: ۱۲ ۲۵ ۴۶۶۰۲۵ +۱ کد فرانسه

**توجه:** اگر کسی خیال خرید کتاب به سرش افتاد، با نشانی بالا تماس بگیرد.



## از زاویه شعر و مرگ

منصور خاکسار

سردار صالحی



— چه‌اته؟ چشم بر سورمه‌ی سنگ دختر شبان نهاده و سر بالا می‌روی. به کجا؟ بپا. به چاه نیفتی. ثریا سورت را میسر نمی‌کند. به خانه بپا، به باغ برگرد. زمینی شو.  
با این‌همه دختر شبان دل من را کشیده و برده بود. داستان من و پری در کنار جوی آب آمد، در خانه پی گرفته شد تا روزی سر مادرچاه تمام شود و این‌جا سر بر آورد:

گل جامه‌اش جانم را گرانداده بود و شلوارش لیمویی تر بود و گله‌گله سایه — روشن سقف کپر بر کف زمین پیش پایم می‌لرزید:

— چه‌اته؟  
این را وقتی گفت که دید من زل زده‌ام به یقه‌ی بسته‌اش و چشم نمی‌زنم:

— چه‌اته؟  
چیزی نگفتم.  
— چه می‌خواهی؟

یک گام سست پیش نهادم. شوریده بودم و پایم رمق نداشت. ماهیچه‌های پس پایم تیک داشت. این را وقتی پرسید که دید من زل زده‌ام به سینه‌ی بسته‌اش و یک نیم گام پیش نهادم. او تکیه داده بود به رخت‌خواب‌های روی لوکه و من هنوز به تکیه‌گاهی نرسیده بودم. هیچ خیال نکرده بودم لب تا این‌همه می‌تواند شیرین باشد و آن نوک تیز و کوچک سینه از بیرون از لیمو به انار رفته باشد در دست. آن‌جا که دیده بودم در حد دو لیموی کال سبز بود، درشت هم نه. میانه که گل داده بود به سرخی و من را گرانداده بود. وقتی دست بر سینه‌اش نهادم کف دستم پر شد. پر پر. دو چند انار انارستان. اما تر بود و بارانی خنک بر گونه‌اش نشسته بود در زلال یکی دو قطره. نوشیدمش.

تا روز آخر هم پروانه دستی به پشت داشت، به کمر و دستی به پیش دامنش: سینه می‌داد و لب. وقتی که من آتش گرفته بودم.

پسین بود و پُر نبود که پروانه را پیدا کردم کنار جو. داشت گل‌های لیموی ریخته پای دار را گرد می‌گرد برای چای پسین‌گاهی. دمی بعد او غرب جوی نشسته بود رو به شرق و من روی پری. جایی که جو از میان مخ‌ها رد شده بود و گله گله چمن سبز و تازه داشت.

دامن پروانه پر از گل لیمویی تازه بود که دستم از شرق به سوی غرب پستانش رفت و کف دستی نور در جوی آب گرداند.

## یاد پستان پری به خیر

دیگر دهان و پستان پری کفاف نمی‌داد و آن‌جا که طلب من بود از همان فرار اول رفته بود که تا از دختر شبان وانکنده‌ام به آن‌جا نمی‌رسم. دید که چه‌طور گر گرفته‌ام و هزارهزار مار جوان در مغز استخوانم چمیده است.  
گفت: نه. این را باید از دختر شبان بخواهی. من نمی‌دهم.

جو از غرب به شرق آمده بود تا بن باغ ما و کمی شمالی جنوبی می‌خمید به باغ عمو، به باغ پروانه. او غرب جوی نشسته بود با دامنی پر از گل لیمو و رو به شرق داشت، رو به من و من تازه دست دوم را از روی جو رد کرده بودم تا به سینه‌ی پری برسانم که صدایی آمد. پروانه گفت: از این‌جا بلند شویم، برویم پشت لیموها. وقتی دستم را پس زد و سینه‌اش را بست دست آورد به میان پاهایم به پشت افتادم و او افتاد توی جوی میان‌مان.

زیر سایه‌ی مشت لیموها نشسته بودیم که آب جوی گل‌های لیموی دامن پروانه را آورد.

پروانه باغ بود. پری بود. پرهشته. باغی بود و رنگ و بوی باغ داشت. خام و خاکی. در بوستان بوی ریحان تازه می‌داد، در باغ بوی تاره مخ نر و گل لیمو. در خانه بو نداشت. شیرین‌تر از شیر کل کوهی تازه‌زا طعم لب‌هایش بود. پری پی چیزهای تازه نمی‌دوید. می‌خک خشک شده بر گردن نمی‌آویخت، حنا نمی‌بست مگر گاهی که از شدت کار بیل دستش تاول زده بود. مثل ثریا نبود که سورمه‌ی سنگ به چشم کال بکشد و در خیال چشم کل کوهی را پس سر بگذارد. با این‌همه همان چشم‌های ثریا بود که من را برده بود وقتی که پستان پُر پری کف دستم نهاده بود.  
خال رخ پری بر چشم سورمه‌ی ثریا بهل که از این درنگ‌ها در راه پیش پا دست نمی‌دهد.

از خیال ثریا واکنم که دعوا درست می‌شود. به خیال خال رخ پروانه برگردم، به پستان پُر پری بر کف دست. پروانه دختر باغبان بود و تمام تابستان باغ و سینه‌ی گشاد پروانه، پری که پر هشته بود و خاکی بود.

دیدم عموی باغی آمد رفت توی باغ. زن عمو هم رفته بود از کت خاش آب شیرین بیاورد. مادر نبود. بابا را هم چرت قیلوله برده بود. چیزی میان باد و مار چمیدم به کپر عمو.



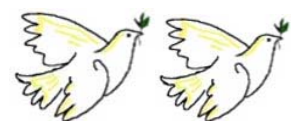
از کورسوی شب و رگه‌ی قرمزی که در چشم اثر کرده‌ست نوک دو انگشتم دهانه‌ی دوربین را می‌جوید با حسنی که هر چه را خوش آمد می‌گوید

بنایی، شبیه یادبود از آدمی که با عینک پیشین‌اش هم مهجور می‌نمود و تغییر چهره‌اش امروز شهری را خبر کرده است

پاره پوستی که از زاویه شعر و مرگ پرسه پیرامون‌اش را می‌نگرد چون مفهوم شک و انتظار با قیچی باز و بسته‌ای که چیزی ناخوش را در خود می‌درد. تا در گلوبی گره نخورد

همسفری نامربی که روی هر دست و پیشانی مکث می‌کند، تا ابهامی نماند و بخش پایانی شب‌نامه‌اش درست دیده شود

دقایقی دزدیده از بی‌شمار چشم و نام و دهانی که راوی این گزاره است سایه به سایه‌ی شب و آسمانی که تا بخواهی پُر ستاره است



\*

## هیچ نگویم

حسین زراسوند

هیچ نگویم  
هیچ نگویم و تنها نگاه کنم  
نگاه کنم و هیچ نگویم

تا نفس موج نیفکند بر آینه ی رویا و  
خیال بماند و این خواب  
هیچ نگویم  
تنها نگاه کنم و هیچ نگویم

به خواب تو آدمم با دستی به مهر بر شانه ات  
با دستی به نوازش بر بازویت  
به خواب تو آدمم

باران می بارد اکنون  
باران می بارد اکنون بر غبار آن همه سال  
بر آن همه سال

و من پیر نشدم از آن همه سال که نزیستم  
و ستاره یی که از چشم ات . . .

باران می بارد اکنون  
باران می بارد اکنون بر غبار آن همه سال  
بر آن همه سال

پس نایستم هنوز بر صلیب راه  
بیایم

بیایم به سمت آب  
به سمت علف

بیایم به سمت ماه  
به سمت ماه

بیایم به سمت ماه  
و هیچ نگویم

هیچ نگویم و نگاه کنم  
نگاه کنم و هیچ نگویم

## " طناب "

روزبه فاطمی

پدرم کتان بود  
مادرم ابریشم .

درازنای تاریخ را  
با شما بودم  
صد صده  
همراه تان در کار .

## سرود تبعیدی

کامران جمالی  
به اسماعیل خویی

تا به جایی

- به از آن بایر بوناک -

دری بود

گله ای نیست

مرا همسفری بود.

\* \* \*

گذر از هارترین هاویه ها را  
( شعله هایی که از آن

آتش دوزخ ترسان بود )

کاروان را

- گله ای نیست -

عاقبت راهبری بود.

\* \* \*

گرچه از هرم هادس

یا هیابانگ حوادث

کوفته روح و بدن سوخته بودیم ،

گله ای نیست

رسیدیم

تا به آنجا که از آرام ،

از آزر

در آن

مختصری بود.

\* \* \*

گله ای نیست

اگر هست

جز این نیست :

که چرا گوش جهان را

به غم کهنه ی

حوصله ای نیست .

چه زمان نوبت گفتار من و ماست ؟ :

که چه دیدیم

چه کشیدیم

تا به این مأمَن سی سال

در آن بیگانه مانده

رسیدیم .

\* \* \*

ما چه پیروز

چه مانند امروز

بعد مرگم بنویسید:

گله آن بود

اگر او را هم مثل دشمن

رخصت چون و چرا و

" اگری " بود.

آرزو مرا این بود

که بنشینم

برگرده ی چرخ چاهی

دلوی برکشم

و ببخشم گوارای آب را

به لبان خشک تشنه ای ،

و برکت بلند قامتم

سیرابی سبزه را

مدد باشد .

آرزو مرا این بود

که بر پیچم

به ساقه سار خرمنی گندم

که روی

به برکت سرای آسیاب دارد ،

و نگهدار باشم

زورقی بازبگوش را

بلکه بر کرانه ای سنگی .

آرزو مرا این بود

که بر شاخی بیاویزم

تا قهقهه کودک

شادی ناب تاب خوردن را

خبر باشد ،

و اعتماد کند

به پایداری ام

گهوار مقدس نوزاد ،

آرزو مرا این بود . . .

نمی خواستم ، نمی خواهم بمیرانم .

نمی خواهم

برگردنی بیچم

بفشارم

سبیک گلویی ،

پیکری آویز گردد

بر گردنای حلقه ام ،

و بچرخم

به دوراندام شیون های یک مادر

نمی خواهم .

خدا را در میان ، آدم ها

حرتم را

صد صده همراهی ام را

پاس اگر دارید ،

یا ببریدم ، بسوزانید ،

یا از دوشم

این ننگ

بردارید .



کانون نویسندگان ایران

## دفاع از آزادی بیان کسب و کار ماست

### مردم شریف و آزاده!

دیری است که به شیوه‌های گوناگون می‌کوشند کانون نویسندگان ایران را از انجام تعهدی که در دفاع از آزادی اندیشه و بیان دارد بازدارند. برای چند سال مانع برگزاری مجمع عمومی کانون و انتخاب هیئت دبیران آن شدند، تا این که سرانجام امسال کانون توانست به روش مکاتبه‌ای که در واقع به آن تحمیل شد هیئت دبیران خود را انتخاب کند. در پی این انتخابات، تهدید و سرکوب و خط و نشان کشیدن نیز به اقدامات بازدارنده‌ی پیشین افزوده شد، به گونه‌ای که از یک سو دوباره ساز «غیرقانونی» بودن کانون را کوک کردند و، از سوی دیگر، ضمن جلوگیری از برگزاری مراسم سالگرد شاعر آزادی، احمد شاملو، چند تن از اعضای کانون را احضار کردند و مورد بازجویی قرار دادند. هم‌زمان، با احضار یک عضو برجسته کانون هشدار داده شد که کانون پا را از گلیم خود فراتر نگذارد.

اینک یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که ما در منشور خویش «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی، بی هیچ حصر و استثنا» را حق همگان دانسته و خود را متعهد ساخته‌ایم که بی هیچ مماشات و مصالحه‌ای از این حق مسلم همگان دفاع کنیم. ما در این منشور به صراحت و به تاکید با سانسور مخالفت کرده‌ایم؛ نمی‌توانیم کتاب و نشریه و تئاتر و سینما و موسیقی و وبلاگ را در بند سانسور ببینیم و سکوت کنیم؛ نمی‌توانیم کاهش فاجعه‌بار تیراژ کتاب تا حد هزار و حتی پانصد نسخه آن هم برای یک جمعیت هفتاد میلیونی را ببینیم و سخنی نگوییم؛ نمی‌توانیم خفه کردن نویسندگان آزادی‌خواه را ببینیم و دم بر نیاوریم؛ نمی‌توانیم به دفاع از حق مسلم کارگران و معلمان برای طرح مطالبات‌شان برنخیزیم و اسارت آنان را محکوم نکنیم؛ نمی‌توانیم اعدام و نقض حقوق کودکان را ببینیم و خاموش بنشینیم. زنان را فقط و فقط به علت مخالفت با تبعیض آشکار جنسیتی به دادگاه می‌کشاند و به زندان محکوم می‌کنند. ما این مخالفت را حق بی چون و چرای زنان می‌دانیم و موظفیم حساس آنان را محکوم کنیم. دانشجویان را تنها به علت کوشش برای برگزاری روز دانشجو و طرح خواسته‌هایشان سرکوب می‌کنند. ما وظیفه‌ی خود می‌دانیم که این سرکوب را محکوم و از حق آزادی بیان دانشجویان دفاع کنیم. ما نمی‌توانیم فریاد دادخواهی زندانیان سیاسی را بشنویم و از اعتصاب غذای آنان حمایت نکنیم. ما نمی‌توانیم بازداشت فعالان فرهنگی و اجتماعی را که جز تلاش برای اعلام هویتی متفاوت با هویت مورد نظر حاکمان کاری نکرده‌اند محکوم نکنیم. با آن که با نفس مجازات مخالف نیستیم، با مجازات اعدام مخالفیم و حتی قاتلان و جنایتکاران و تروریست‌ها را نیز مستحق این مجازات نمی‌دانیم. پس، همچون روز روشن است که مخالفت ما با مجازات اعدام به هیچ روی به معنای تایید قتل و جنایت و ترور نیست. اما برای آن که ما را مرعوب سازند و از مخالفت با اعدام بازدارند، به ما برچسب دفاع از ترور می‌زنند. برای آن که مانع دفاع ما از آزادی بیان کارگران و معلمان و دانشجویان و زنان شوند، به ما انگ ورود به بازی قدرت می‌زنند. بدیهی است که فعالیت ما به عنوان نویسندگان آزادی‌خواه به یک معنا بار سیاسی دارد، زیرا حاکمیت است که آزادی بیان را از مردم سلب کرده و مخالفت با این اقدام حاکمیت البته سیاسی است. اما فعالیت ما هرگز سیاسی به معنای وارد شدن به بازی قدرت نبوده و نیست. کسانی که این برچسب را به ما می‌زنند فقط می‌خواهند ما را از دفاع از آزادی بیان بازدارند.

### مردم آزاده!

ما نویسندگان و دفاع از آزادی بیان کسب و کار ماست. ما مرعوب شدن در مقابل این تهدیدها و برچسب‌های بازدارنده و دست کشیدن از آزادی‌خواهی را در شأن هیچ نویسنده و اهل قلمی نمی‌دانیم؛ به منشور کانون نویسندگان ایران پای‌بند خواهیم ماند و هم‌چنان از آزادی بیان دفاع خواهیم کرد.

کانون نویسندگان ایران

۲۴ مهر ۱۳۸۷

چهلین سالگرد تاسیسی کانون نویسندگان مبارک باد!

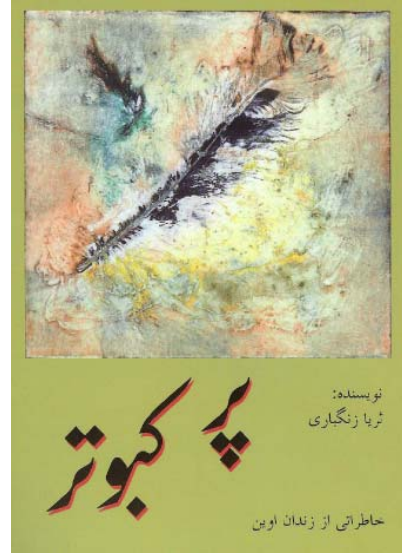
www.kanoon-nevisandegan-iran.org



## کلاغ ها و گل سرخ



بادماندها و خاطرات زندان مهدی اصلانی منتشر می شود



## کتاب خاطرات زندان منتشر شد

ثریا زنگباری در شهریور ماه سال ۱۳۶۴ همراه همسر و پسر ۵۳ روزه خود دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. ولی همسر او قربانعلی شکری که به ۵ سال زندان محکوم شده بود، در قتل عام تابستان ۶۷، به فرمان خمینی رهبر جمهوری جهل و تباهی رژیم اسلامی ایران، سربهدار شد. ثریا زنگباری اوایل سال ۶۸ از زندان آزاد شد و چهار سال بعد ایران را ترک کرد. او، از سال ۱۹۹۳ از طریق سازمان ملل به عنوان پناهنده، مقیم سوئد است. ثریا زنگباری اینک مددکار اجتماعی است. پسر ۲۳ ساله اش نیز دانشجوی دانشگاه استکهلم است.

	<p><b>درخششهای تیره</b> به انضمام آزمونی در پرسیدن: فرانتس کافکا و ژان پل سارتر آرامش دوستدار</p>
	<p><b>انتشارات فروغ</b> در باره روشنفکر (یک بحث قلمی) مصطفی شجاعیان ، حمید مومنی همراه با: درباره یک بحث قلمی ناصر پاکدامن</p>
	<p><b>انتشارات فروغ</b> عشق در ادبیات داستانی ایران در تبعید اسد سیف</p>
<p><b>Forough Verlag</b> www.foroughbook.com foroughbook@gmail.com Jahn Str.24, 50676 Köln Germany Tel. 0049 0221 9235707 Fax.0049 221 2019878</p> 	

## استقلال - آزادی - عدالت اجتماعی

### برنامه تلویزیونی دکتر مرتضی محیط در

### تلویزیون پیام افغان

برنامه زنده شبه ها ساعت ۹ تا ۱۱ صبح به وقت لوس آنجلس

بازپخش ۹ تا ۱۱ همان شبه شب

**مشخصات ماهواره هات برد برای اروپا و ایران:**

فرکانس ۱۰۹۷۱  
سیمبول ریت ۲۷۵۰۰  
افقی ۳/۴

**مشخصات ماهواره تله استار برای امریکا و کانادا:**

فرکانس ۱۲۱۲۲  
سیمبول ریت ۲۰۰۰۰  
افقی ۳/۴



# Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani ✦ Editor: Najmeh Muosavi (Peiambari)

Number 102

January 2008

آرشی شماره ی ۱۰۲

دی ماه ۱۳۸۷

ژانویه ۲۰۰۹



WWW.ARASHMAG.COM